صورت کتب موقوفه جناب مستطاب آقا میرزا محمود [illegible]
[illegible] در تاریخ ۱۱ شهر صیام سنه ۱۳۴۴

قرآن مجید — جلد
تفسیر صافی — جلد
[illegible] — جلد
مصباح الکفعمی — جلد
نهج البلاغه — جلد
معراج السعاده — جلد

[illegible] — جلد
[illegible] — جلد
صحیفه سجادیه — جلد
تحفه — جلد
جامع [illegible] — جلد
[illegible] — جلد

[illegible] — جلد
[illegible] — جلد
[illegible] المصائب — جلد
[illegible] — جلد
[illegible] — جلد
[illegible] — جلد

[illegible] — جلد
قرآن [illegible] — جلد

هذا جنات فاز الجنا هذا ثمال فاضل الادوار هذا انسان عصره من سرى فيه الكفاية عن عناء الشقا **شرح حال المصنف**

منقول از روضات الجنات **قال** السيد السند و الفاضل الاوحد علم الاعلام و قدوة الانام مرجع الخاص و العام حجة المسلمين و الاسلام

البحر الذاخر و النجم الزاهر مولانا **الآقا ميرزا محمد باقر** في ترجمة المعرف و كتابه الموسوم بروضات الجنات في باب الميم بعد علمائنا

الانجاب و قدوة حكمائنا الاقطاب صاحب العظمة في قلوب الاضداد و الاحباب و الحشمة و المهابة في صدور اولى الالباب ملاذنا الشهير المسمى

الدامادي في الاسم و الوسم و الشيم و الاداب محمد بن محمد رضا بن الهادي محتدا الاصفهاني موطنا الرازي مدفنا المشتهر بميرزا محمد باقر النواب و هو

المؤلف لشرح نهج البلاغة بالفارسية لحضرة صاحب القران **فتحعلى شاه** القاجار المشتهر في هذه الدولة بخاقان و كذا للتفسير الكبير المنفرد

بتفسير آيات القرآن على اربع مقالات في اربع مجلدات احدها في القصص و الاخرى في الذكرى و الثالثة في الاحكام و الرابعة في وقايع

يوم القيامة و الآيات المتعلقة بعذاب نار جهنم و ثواب دار السلام هذا و قد اشار الطبع بهذا الكتاب و كثر بهذه الالباب الحكيم المتأله

و الفقيه المتكلم خاتم الحكماء و المحققين و خاتم العرفاء و المدققين نتيجة و وحيد و فريد عهده مولانا **جهانگیر خان**

الانزل على انشر التوحيد و العرفان و هو من رطاب الكلم و لباب التأليف و الترسيم الذي لم يسبق الى مثله في الزمن

القريب و لا القديم بنفسي كتاب حاز كل فضيلة و صار لتكميل البرية ضامنا كتاب تاريه و تاوه الا نحاسد طرفا

على لسانك على
لفظها و حسد لسانك طرفك على لحظها
و مطالعته الذ من نيل المراد و ساعتها اهنئ من عام الرقاد
مصابيح يوقد من شجرة الحكمة الطيبة و سراج يهتدي به عن شئون الشرقية
و الغربية ماء اذا اصابه عطشان لم يظما بعده ابدا عيانا اصفى من الماء الزلال
و الطف من السحر الحلال الفاظها ازرى بالدر العوالي و تكسر قيمة
الجواهر الغوالي حتى صار اكثر الكتب المتداولة و الزبر المتناولة لديهم
ان يغرب عن الملابس العربية و يتحلى في الحلل الفارسية فلله در
مصنفه فقد كشف الاستار عن ابكار الافكار على نهج عجيب
تهش اليه الطباع و نمط قريب يكاد يدخل القلوب
قبل الاسماع و قد وفق الله تعالى و له الحمد
و المنة لمراقبة طبعه الجناب المستطاب
شريعتمآب فخر الفضلاء الاعلام
و زين الفقهاء الكرام

العالم الاوحد الكامل
المؤيد **الشيخ احمد الكرماني**
مولدا و **الاصفهاني** موطنا و هو
دام عمره قد شمر عن ساق الجد و عض على النواجذ
و سعى في تهذيبه و اتعب نفسه بقدر الوسع في تصحيحه و جهات
طبعه و قد تم نظم هذه الكلمات و رسم هذه العبارات على يد القاصر الفاني العبد عباد الله
الموسوي الملقب بصدر الواعظين حشره الله تعالى مع ابائه في يوم الدين آمين رب العالمين

سنة ١٣١٦ في شهر ربيع الثاني في الاصفهان

عبده المطلب بيد ابد الموحد

السلطان مظفر الدین شاه قاجار

انا نحن نزلنا الذكر و انا له لحافظون

سبحانك اللهم لا نحصي ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك

صل اللهم على محمد عبدك و رسولك و آله و عترته

و بعد ...

و قد طبع في عهد الدولة السلطان العادل و الخاقان الباذل

...

فاصبح بحمد الله تعالى ...

السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان

... شیخ احمد کرمانی ...

... الفقها الکرام ... آقا میرزا محمد حسن ...

... العبد ... الموسوی

خلد الله ملكه في دار الخلافة طهران

هذا کتاب
شرح نهج البلاغة
للعالم المحقق و الفاضل
المدقق سند العلماء العاملین و صفوة
الحکماء المتألهین العالم الربانی و
العارف الحقانی و الفقیه الصمدانی
مولانا الآقا میرزا محمد
باقر اللاهیجانی المشتهر
بنواب قدس سره
الشریف

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس موفور و ستایش نامحصور مخصوص پروردگاری است که مستور است از غایت ظهور و محجوب است از شدت نور الوحد
در ذات بیرون است از درک هر عارف و از تفرد در صفات برتر است از وصف هر واصف اوست مختص بوجود و قدم و ما سوای
اوست مخصوص بحدوث و عدم اوست ابتدای هر وجود و اوست انتهای هر موجود هر چیز جز اوست در هلاکت سالک فالله الباقی
و کل شیء هالک نشهد ان لا اله الا هو و ان محمدا صلی الله علیه و آله عبده و رسوله آن رسولی که حد مشترک است میان وجوب و امکان و واسطه
ایجاد ارواح است و اکوان و غایت خلقت افلاکست و ارکان و خاتم است میان پیغمبران اللهم فصل و سلم علیه ما تعاقب الجمال و الجلال
و تعاقب الجنوب و الشمال و علی آله الذین هم خیر آل و اکرم الاولیاء فی الاباد و الازال **اما بعد** چون فرمان قضا جریان اعلیحضرت
قدر قدرت قضا توامان سلطان اسلام ظل الله علی الانام حامی بلاد اهل ایمان ماحی آثار کفر و طغیان مجتهد سرادق امن و امان ممتثل
ان الله یامر بالعدل و الاحسان مالک رقاب امم خلیفة الله فی العالم ناصر شریعت قویم سالک طریقه مستقیم باسط مهاد عدل و انصاف
هادم اساس جور و اعتساف رافع لواء ولایت در آفاق مالک سریر خلافت باستحقاق مجد در اعلاء کلمة الله ممد در احیاء سنن رسول الله
السلطان الغازی المجاهد فی سبیل الله نصر الحق و عز الدنیا و الدین غیاث الاسلام و مغیث المسلمین الخاقان بن الخاقان بن الخاقان السلطان بن
السلطان بن السلطان ابو المظفر پادشاه جم اقتدار **فتحعلی شاه** قاجار ابد الله ارکان سلطنته و ابد ظلال رایات برهانه لا زالت
الاطراف مکشوفة باشراق معدلته و الاکناف مکتنفة بسحاب رافته شرف نفاذ یافت که اقل الاقلین و اذل الاذلین بنده جانی محمد المدعو
بباقر اللاهیجانی خطب نهج البلاغه را ترجمه نماید لهذا امتثالا للامر الاشرف المطاع این اقل قلیل و اذل ذلیل با عدم استطاعت و قلت
بضاعت مستعینا بالله المعین و مستظهرا بنبوة خاتم النبیین و متمسکا بولایة سید الوصیین امیر المؤمنین و الائمة الطاهرین علیهم
صلوات الله و سلامه اجمعین بترجمه و جزوه مشتمله بر فوائد غالیه و فرائد عالیه که شروح مبسوطه سلف خالی از آن بود اقدام نمود امید
که از فضل و کرم حضرت پروردگار و عنایت رسول مختار و امداد حیدر کرار و ائمه اطهار و مدد بخت جوانبخت پادشاه جم اقتدار اسبابش گردد که
با تمام رسیده در نظر کیمیا اثر پادشاهی جلوه اعتنا و اعتبار یافته باعث افتخار و اعتبار و سبب رستگاری این ذره بی مقدار در دنیا و عقبی گردیده
ثواب آن عائد روزگار پادشاه کامکار جم اقتدار خلد الله ملکه گردد و علی الله التوکل فی القول و العمل و منه العصمة عن الخلل و الزلل و چون کلام
معجز نظام شاهد هر کلام است لهذا در اثنای ترجمه استشهاد باشعار و کلمات بلغا مطابق افتاد بسم الله الرحمن الرحیم

من خطبة له علیه السلام یذکر فیها ابتداء خلق السماء و الارض و خلق آدم

علیه السلام

علیه السلام یعنی از خطبهٔ امیر المؤمنین علیه السلام است که مذکور میشود در آن ابتدای خلق کردن آسمانها و زمین و خلق کردن آدم ع الحمد لله یعنی
حقیقت حمد در ضمن هر فردی از افراد که متحقق شود مختص بذات واجب الوجود مستحق معبودیت است زیرا که حمد ستودن جمیل و نیکست بازاء جمیل و نیکی
جمیل بمعنی صاحب جمال یعنی کمالست و کمال مختص بخدا است و در غیر او نیست الا ظل و عکس کمال او بعبارة پس جمیل حقیقی از اسما مختص بخدا باشد و در غیر او راجع
باو قوله تعالی الا الی الله تصیر الامور پس حمد و سپاس بر جمیل حمد و سپاس او باشد پس جمیع افراد حمد مختص شد باو الذی لا یبلغ مدحته القائلون
یعنی آن خدا اینکه نمیرسند بحقیقت صفت سپاس او هیچ یک از گویندگان زیرا که مثل و مانند ندارد نه در ذات و نه در صفات لیس کمثله شیء چه در ذات و
صفات واجب است بالذات و ما سوای او از ذات و صفات ممکنند بالذات و هر گز ممکن مثل واجب نباشد پس یافتن مثل صفت و که در ممکنات نیست غیر ممکنات
ممکن نه و بغیر مثل صفت و ستایش او نمیرسند بصفتیکه ستایش او شود نه ممکن و مقدور نباشد مگر بحکایت سپاسیکه او خود را بان ستوده باقرار بعجز و
قصور چنانچه ماثور است که لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک یعنی بجا آوردن و رسیدن به ثنای تو مقدور نیست تا احصا آن شود توان کسی
که ثنا بر خود کرده ضلالو و قولا از برای تعلیم و حکایت عبارات و عبادات و از این تقریر ظاهر شد عدم تفرقه بین الحدیثین و اینکه حدیث علوی علیه الصلوة
و السلام نیست الا تفسیر نبای حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و تفرقه بینهما و لا یحصی نعمائه العادون یعنی احصا و احاطه نتوانند کرد عطایا و
بخششها او را هر که اراده حد و شماره آن کند و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها زیرا که نعمتهای او غیر متناهی و بیشمار است از جانب ابتدا پس شمار
ندارد تا احصا شود و از جانب منتها و قوف و نفاد ندارد تا بمنتها و باخر آن توان رسید قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد
کلمات ربی و لو جئنا بمثله مددا و لا یؤدی حقه المجتهدون یعنی ادا و استیفا نتوانند کرد حق آن منعم را که شکر بر باشد کوشش کنندگان
زیرا که شکر عبارت از صرف بنده است جمیع ما خلق و انعم علیه لاجل ما خلق له و انچیز یکه لاجل آن خلق است نیست الا معرفة باو در حدیث قدسی است کنت
کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف و در کلام مجید است و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون و تفسیر شده که الا لیعرفون
و حق معرفت او ممکن کسی نیست پس ادای حق و شکر او بکوشش ممکن نخواهد بود شاهد صدق این مقال است قول لا احصی ثناء علیک الذی لا
یدرکه بعد الهمم یعنی آن خدائی در نیابد او را همتها و عزم و ارادهای دور گرد یعنی همتهای بلند که قصد امور مهمه میکنند زیرا که امکان بذات خود
دور است از واجب نیز بذات خویش و دور است از امکان و هر گز دور عین نزدیک نشود تا ادراک شود و لا یناله غوص الفطن یعنی نمیرسد باو
فرو رفتن زیرکیها یعنی فطنت فرو رونده در بواطن معانی عمیقه زیرکان زیرا که در یافتن بی وجود و ظهور در یابند نشود با ظهور خدا از شدت ظهور
جمیع مخفی و غیر ظاهر نه پس اگر او برای غیر ظاهر شود و غیر باو برسد لازم می آید که ظهور عین خفا و مخفی غیر ظاهر باشد الذی لیس لصفته
حد محدود یعنی آن خدائیکه نیست از برای وصف کردن او حد و تعریف محدود و معین یعنی حد ندارد تا معین بشود از برای وصف کردن او
زیرا که حد از برای مهیات است و وجود خدای سبحانه و تعالی صرف وجود و منزه از مهیات است و این کلمه با الخواتم ... و لا اری الضب فیها
یجحر است یعنی در آن بیابان سوسمار ندارد تا بسوراخ رود و لا نعت موجود یعنی و نه نعت و وصف ندارد تا ثابت بشود در وصف کردن او زیرا که صفات
نیست الا حصر و قید و خدای تعالی بلند است از حصر و قید و لا وقت معدود یعنی و نه وقت شماره شده یعنی زمان ندارد تا با شماره بسیار باشد که نه
شود که ابا بسیار وقت است که بوده با آنکه بهم رسید است و لا اجل ممدود یعنی و نه اجل بسیار دراز یعنی اجل و مدت ندارد که تا اجلش بسیار دراز باشد و کهنه
شود که چه بسیار عمرش دراز باشد خواهد بود زیرا که زمان مطلقا چه موجود و چه موهوم مقدار حرکت و تغیر است و حرکت و تغیر بر واجب روا نیست
تا زمان مقدار تغیر او باشد و متحرکات و حرکات غیر که البته حادث و او مبدء و منتهای آن و محیط بر آن و ازلی و ابدیست پس بلحاظ مقدار از نتواند
شد فطر الخلائق بقدرته یعنی اختراع کرد جمیع خلایق را بقدرت و توانائی خود بدانکه قبل از شروع در بیان معنی لابد است از ذکر پاره از معانی و آن
این است که مراتب وجود مختلف است و اعلی مرتبه آن بعد از وجود حق تعالی و تقدس وجود مطلق سرمدی و عالم ابداع و مشیت و اراده است و در حدیث
رضوی علیه الصلوة و السلام است که الابداع و المشیة و الارادة اسمائها ثلثة و معناها واحد و ببعضی از اطلاقات عالم امر نیز گویند و انبعاث عالم
کرم و وجود است و از برای او اولی و اخری نیست مگر وجود حق واجبی و این عالم است که پر کرده است ارکان هر چیز را و در دعا است و بالاسم الذی
ملاء ارکان کل شیء و بالاسم الذی لم یخرج منه الا الیه و او است محیط بر هر چیز و مکان هر مکان و متمکن است بجمیع معانی مکان و تمکن و ایضا
و بالاسم الذی احاط بکل شیء و در خطبه دیگر از آن حضرت است علیه السلام اذ کان الشیء من مشیته و در حدیث است خلق الله المشیة بنفسها ثم خلق الاشیاء
بالمشیة و در حدیث رضوی است فالخلق الاول من الله تعالی الابداع و بعد از این وجود وجود مقید است و کلیات این وجود بر سه صنف است اول عالم
جبروت و آن باصطلاح اصح اول وجود مقید و عالم علم و عالم عقول مجرده از ماده و صورت و مدت است و باصطلاح دیگر مجموع عالم ملکوت و عالم اسما و همچنین

اصطلاحات دیگر در مقامات مناسبه لا مشاحة فی الاصطلاح بعد ظهور المراد ودوم عالم ملکوت وعالم قدر وعالم نفوس مجرده از ماده ومدّت نشئت
نه مجرد از صورت سیم عالم ملک است وآن عالم اجسام است اوّل آن جسم کل ومحدد جهات است وآخرش کره خاک است ومثال جبروت وملکوت برزخی است که آن
عالم ارواح ومثل نوریه وصور مجرده از ماده وعالم رقائق نفسی است میانه ملکوت وملک نیز برزخی است که آن عالم مثال واشباح مادیه است واوّل
فیض خدا تعالی وتقدس عالم ابداع ومشیت است که خلق کرده از بی واسطه نه از چیز دیگر ونه از برای چیزی دیگر ونیست میان خدا تعالی ومیان ابداع و
مشیت غیر از نفس ابداع بلکه ابداع ومشیت عین یکدیگرند وفصل نیست میان صانع ومصنوع بتقریب آنکه نیست در وقت صنع میان صانع ومصنوع
چیزی نه وجود ونه عدم ووصل هم نیست بتقریب عدم جنسیت بلکه او است وحده ونهاد را ازل وابد وصنع او قائم باو است بقیام صدوری نه بقیام عرضی
عالم امر ونیز نیست میان عالم امر وعالم خلق که تمام انفس عالم دیگر باشد چیزی نه فصل ونه وصل بمثل آنچه مذکور شد وهکذا اشیاء هر جنسی وجنسی دیگر
پس نیست در وجود فصلی از خدا تعالی تا آنجا الا له الخلق والامر فتبارک الله احسن الخالقین پس بعد از ذکر آنچه مذکور شد گوئیم که فطر در اصل
بمعنی شق است اگرچه در غالب استعمال بمعنی ابتداع واختراع باشد وقول او علیه السلام فاطر الخلائق بقدرته احتمال دارد که بمعنی غالب که ابتداع است
است باشد ودر این صورت اشاره باشد بوجود عقلی اشیاء در عالم عقل چنانچه اشاره بآن شد ونشر الریاح برحمته یعنی پهن ساخت بادها را
برحمت واسعه خود قوله تعالی وهو الذی یرسل الریاح بشرا بین یدی رحمته واین کلمه اشاره باشد بوجود نفوس اشیاء که لوح محفوظ است ووتّد بالصخور
میدان ارضه یعنی محکم واستوار کردانید بمیخ سنگها وکوههای سخت عظیم طبیعت حرکت میدان ماده مضطربه متزلزله واسعه او واشاره باشد
بوجود طبیعی حسی که وجود عالم اجسام باشد زیرا که جسم مطلق مرکب است از میدان ماده مضطربه بالقوه وصورت سنگین صلبیه بالفعل ووجود ماده
بتقریب قوت ضعف متقوم است بوجود صورت بالفعل وبوجود صورت بالفعل ساکن از اضطراب باشد واحتمال دارد که فاطر الخلائق بقدرته
چه فطر بمعنی ابتداع باشد وچه بمعنی شق که اصل معنی او است لکن در این صورت فطر الخلائق بحذف مضاف باشد یعنی شق اصل الخلائق وبا از قبیل
هز البئر باشد نه از قبیل شق الحجر یعنی صنع الشق لتحصیل الخلائق وعلی ای حال اشاره باشد بعالم امر ومشیت ووجود مطلق منبسط که از او
تعبیر شده بنفس رحمانی وعما وهواد داحادیث که نسبت او با جمیع مخلوقات از قبیل نسبت نفس انسان است با حروف ونسبت هشتگانه وقول
امام ع ونشر الریاح برحمته اشاره باشد بتمام عالم مجردات که مجموع دو عالم جبروت وملکوت باشد که اول وجودات مقیده وابتداء او نطوات نفس
رحمانی باشد وتعبیر از آن برباح بسبب غلبه حرارت عشق وخفت تجرد آنها باشد وقول او علیه السلام ووتد بالصخور میدان ارضه اشاره باشد
بعالم خلق وعالم مادیات وتمام عالم اجسام که ثانی معدات وجود مطلق‌اند که محکم شده است اراضی مواد مضطربه بر آنها بصخور سخت وجبال عظیم
سنگین طبیعت الا له الخلق والامر فتبارک الله احسن الخالقین وبنا بر هر یک از تاویلین چه بسا ظاهر است وجه اختصاص ذکر فقرات ثلثه باهم در
این مقام بخلاف حمل بر ظاهر کلام چه وجه ذکر شان در غایت خفا است کما لا یخفی اول الدین معرفته یعنی اول وابتداء دین شریعت معرفت آن
عز است وشروع است در بنا وبرهان کلمات سابقه از الذی لیس لصفته تا این فقره که مشتمل است بر چهار صفت سلبی ویک صفت ثبوتی بر نهج
بیان بر سبیل نشر بعد از لف لکن در اول وثانی مشوش بنا بر اشتراک ثانی با اول در برهان وظهور لعوارض آن در ثانی واختصاص اول بمزید بنیاد در بواقی
مرتب وبر نظم طبیعی ومراد از اول در اول الدین بدو نحو میتواند بود خارج از دین باشد ومقدم بر او یا از دین باشد ومقدم بر بقیه ومراد از دین اعتقادات
یقینیه واحکام ثابته منسوبه بشرع پیغمبر است از پیغمبران ودر این مقام بتقریب لفظ کلام مراد شرع پیغمبر ما صلوات الله وسلامه علیه وآله است ومعنی
معرفت شناختن است وشناختن شیء بدو نحو میتواند شد بتصور وبتصدیق اما تصور یا بکنه است یا بوجه اما تصدیق یا تصدیق بوجود فی نفسه
آن شیء است ویا تصدیق بثبوت ووجود سایر محمولات غیر وجود فی نفسه از آن شیء ومعرفت وتصدیق بوجود خدا تعالی وتقدس ممکن وواجب است عقلا
وشرعا هر دو قسم از تصدیق واما معرفت وتصور خدا تعالی بکنه وبحد ممکن نباشد زیرا که حد بجنس وفصل است ومنحصر است بمهیات کلیه وخدا اسم
عین وصرف وجود ومعرا از مهیت است ووجود جنس وفصل نمی تواند داشته باشد زیرا که جنس وفصل از اجزاء ذهنیه اند ووجود خارجی که نفس کون در خارج است
چنانچه در ذهن در نمی آید لازم می آید که کون در خارج نفس کون در ذهن بشود زیرا که وجود بنفسه کائن است نه بکون دیگر وآن محال باشد پس معرفت تصور
کنه خدا تعالی ممکن نشود اما تصور بوجه چون صفات زائده ندارد بدلیلی که مذکور می شود پس تصور بوجه صفات نیز ممکن نباشد پس معرفت تصوری خدا تعالی
شد بوجه وعنوانات لائقه وبمعرفت آثار شاهده که نیز وجهی از وجوه او باشند مثلا بتصور صانع بصانع وموجوب بعلت وواجب الوجود وامثال آنها ومعرفت
باین وجه داخل در دین نیست الا بوجه مقدمه وتوقف زیرا که دین نیست الا اعتقادات یقینیه واحکام وقضایای حقه وآنها نیستند الا تصدیقات لکن
متوقف باشد بر تصور بوجه تصدیق موقوف است بر تصور ولو کان بوجه پس مراد از معرفت در قول امام ع اول الدین معرفته اگر این نحو از معرفت

باشد ولیکن بمعنی موقوف علیه بودن خواهد بود و می تواند بود که مراد از معرفت در اینکلام تصدیق بوجود فی نفسه باشد و مراد از اول در اینصورت باز
موقوف علیه بودن است لکن بنسبت بسائر اعتقادات دینیه زیرا که هیچ یک از آنها صورت نه بندد الا بعد از تصدیق بوجود خدا نعم اما تصدیق بوجود خدا داخل
در دین است یا نه در او توقف است زیرا که اول تکالیف در دین الهی توحید الهی که یکتائی خدا است نه تصدیق بوجود خدا پس اگر داخل در دین بودی چون
مقدم است بایست اول تکلیف این بودی لکن میتوان گفت که چون تصدیق بوجود خدا از فطریات و بدیهیات مرکوزه در جبلات است اگرچه خفائی فی الجملة
در نظر بعضی داشته باشد لهذا در تکلیف اکتفا بهمان معرفت جبلی شده و اول اعتقادات تکلیفیه کلمه توحید گردید باشد اگرچه این نیز نظری بدیهی
باشد لکن با شوب خفائی و در اینصورت البته باید التصدیق به را در کمال المعرفة التصدیق به حمل کرد بمعنی دیگر چنانچه مذکور میشود وکمال معرفته
التصدیق به کمال بمعنی تمام و ما یتم به الشیء است یعنی تمام معرفت خدا جل وعلی تصدیق باو است و این کلام محتمل دو احتمال دارد اما احتمال اول
اینکه تصدیق باو کمال و متمم معرفت او است و معرفت بدون تصدیق ناقص است اما احتمال دوم اینکه معرفت او بر وجه کمال و تمام مستلزم تصدیق
بوجود او است و در این صورت معرفت بمعنی تصور باشد و در اول معرفت بمعنی تصدیق بوجود است و معنی التصدیق به نظر بخصوصیت مفهوم از اضافه
تصدیق باینکه موجود است بوجودی مختص باو که عین ذات است باشد یا بمعنی که ذات صرف وجود است و بحت موجود نه اینکه ذاتی و مهیتی داشته باشد غیر
حقیقت وجود و موجود است بعروض وجود مثل سائر موجودات ممکنه و شاید که بتقریب اراده اینمعنی گفته باشد التصدیق به نه التصدیق بوجوده
زیرا که در اینصورت تصدیق بوجود تصدیق به است و مراد بیان کلام بنابر احتمال اول گوئیم که کمال المعرفة متمم تصدیق بوجود او است تصدیق
باینکه موجود است بوجودیکه عین ذات و مهیت او است زیرا که اگر مهیتی داشته باشد غیر صرف وجود و موجود باشد بوجود زائد البته ثبوت وجود
از برای آن مهیت بعلت سببی خواهد بود چه عرضیات البته معلل باشند بعد از ذاتیات و علت وجود مهیت همان مهیت نمی تواند بود چه بدیهی است که علت
وجود البته باید موجود باشد و مهیت قبل از وجود البته موجود نیست پس علت خارج خواهد داشت پس ممکن باشد نه واجب پس در اینصورت تصدیق
بوجود او در حقیقت تصدیق بوجود واجب نشد پس معرفت که تصدیق بوجود واجب باشد تمام نباشد بدون تصدیق بوجودیکه عین مهیت باشد
وهو المطلوب وکمال التصدیق به توحیده یعنی کمال التصدیق باینکه خدا تعالی عین وجود است واحد و یگانه دانستن او است زیرا که چنانچه دو واجب
باشند البته امتیاز آنها از یکدیگر بنفس ذات نتواند بود که عین صرف وجود است والا لازم آید که واحد اثنین و اثنین واحد شود و اینکه بالبدیهه باطل است
بلکه بجزو ذات غیر وجود خواهد بود پس عین صرف وجود نباشد و نمیتوان گفت که حقیقت هر دو واجب عین وجود است اما وجود و هویت بسیطه مختلف
متبائنه بتمام هویت است و مراد غیر هویت واجبی باشد و مفهوم وجود عرضی این دو هویت باشد و متمایز باشند از هم بنفس هویت مختصه متمایزه بدون
لزوم واحد اثنین زیرا که گوئیم که اطلاق و حمل وجود بر این دو هویت یا بمحض اسم است یا بسبب یک معنی و مفهوم و مهیتی مشترک اول را اگر گفتن بالضروره سفسطه صاحب
اندک تمیزی البته میفهمد از استماع لفظ وجود یکمعنی و مفهومی و حکم میکند که این مفهوم محض لفظ واو و جیم و دال نیست بلکه یک معنی است از معانی
و صفتیست از صفات واقعیه عقلیه و ثانی آن نیست که یک مفهوم بعینه عنوان و ما بازاء دو حقیقت و دو هویت مختلفه من جمیع الجهات و اللوازم و الخواص
نمیتواند بود والا لازم آید که واحد اثنین گردد بالبدیهه و امتیاز آن دو واجب بتشخص زائد بر ذات هم نمیتواند بود والا لازم آید که خارج از ذات داخل
در ذات باشد زیرا که احتیاج نوع بتقریب تمام شدن اصل حقیقت نیست چه با ذاتیات حقیقت بتمامها محقق میشود و حقیقت مستحق معروضیت وجود
تشخص نخواهد بود بلکه در تحقق و موجود شدن احتیاج دارد بتشخص پس اگر حقیقت چیزی نفس وجود و تحقق باشد در موجود شدن محتاج بتحقق زائد
نخواهد بود باشد آنچه داخل فصل افاده کند یا نفس تحقق او که عین وجود و تحقق است افاده نخواهد کرد نه تحقق وجود و تحقق تحقق را و آنچه مفید
عین حقیقت است منحصر است بذاتیات مهیت پس لازم آید که تشخص خارج از ذات داخل در ذات باشد و این خلف و باطل است نیز لازم آید که تشخص
مرکب باشد از حقیقت وجود و تشخص پس وجود تمام حقیقت نشد بلکه جزو حقیقت شد و این خلف دیگر و باطل پس بدون توحید تصدیق بعینیت وجود
ناقص باشد نه تمام و بفضل خدا تعالی و توفیق او و هدایت نبی او و ولی او علیهما و آلهما الف الف الصلوة و السلام باین تقریر واضح المقدمات کنده شد اصل
و بیخ شبهه عبد الشیطان مشهور بابن کمونه که بر اکثر دلائل توحید ایراد داشت بحمد الله و شکره وکمال توحیده الاخلاص له یعنی تمام و متمم توحید
او است خالص و بسیط دانستن او زیرا که اگر مرکب باشد البته اجزاء او نیز واجب باشند والا اگر ممکن باشند کل نیز ممکن باشد و اینخلاف فرض و باطل است
تمام بودن این دلیل در اجزاء غیر محموله خارجیه بسیار واضح است و اما در اجزاء محموله ذهنیه از قبیل جنس و فصل که در خارج موجودند با کل بیک وجود
پس با استغنا مقدمه بدیهیه شهادة کل صفة انها غیر الموصوف و کل موصوف انه غیر الصفة است که عنقریب مذکور میشود و با واجب بودن اجزاء
شریک است نه توحید پس بدون اخلاص توحید ناقص باشد نه تمام وکمال الاخلاص له نفی الصفات عنه یعنی تمام اخلاص و بسیط دانستن او است نفی

[illegible]

صفات حقیقیهٔ نفس الامریهٔ زائده بر ذات از او اعم از اینکه صفات غیر محموله باشد مثل صفت علم که از کیفیات نفسانیه زائده بر موصوفات که نفس باشد و حمل نمیشود باو حمل هو هو و نمیتوان گفت که نفس جوهر عین علم عرض است و یا اینکه صفت حقیقیهٔ نفس الامریه محموله باشد مثل جنس و فصل مثل حمل حیوان و ناطق بر انسان اما صفات اعتباریهٔ محضه مثل صفت عالم نسبت بفرد علم قائم بذات موجود در خارج پس دلیل جاری بر نفی آن نمیشود زیرا که در خارج و نفس الامر نیست الا موصوف فقط اما تمام بودن اخلاص بدون نفی صفات از جهت اینست که اگر صفات زائده داشته باشد لازم است که مرکب باشد نه خالص و بسیط باشد بدلیلی که مذکور میشود لشهادة کل صفة انها غیر الموصوف و شهادة کل موصوف انه غیر الصفة و مراد از صفت در اینمقام مطلق ما یوصف به است یعنی از جهت شهادة حال هر صفتی که آن صفت غیر موصوف است زیرا که وجود فی نفسه هر صفت نیست الا وجود آن صفت از برای موصوف و محتاج بوجود او و الا صفت صفت نباشد پس باید البته وجود جدا کانه و تبعا نفس الامری و امتیاز واقعی از موصوف داشته باشد تا محتاج و محتاج الیه متحقق شود و از جهت شهادت حال هر موصوفی که آن موصوف غیر صفت است زیرا که موصوف من حیث انه موصوف تا وجود فی نفسه جدا از وجود صفت در نفس الامر نداشته باشد چگونه صفت از برای او وجود خواهد داشت و این حکم بدیهی لازم هر موصوف و هر صفت حقیقیه نفس الامریه است اعم از اینکه صفت و موصوف در خارج دو وجود داشته باشند و ممتاز باشند از یکدیگر و صفت حمل نشود بر موصوف هو هو بلکه بذو هو حمل شود مثل سواد و جسم یا آنکه در خارج صفت با موصوف متحد باشند و موجود باشند بیک وجود و در وجود خارجی از هم ممتاز نباشند بهیچوجه مثل ناطق و ماشی که در خارج با موصوف که زید باشد متحد باشند در وجود و در وجود خارجی با زید و ناطق و ماشی فرقی و امتیازی نباشد اگر در واقع و نفس الامر از هم جدا و ممتاز باشند نظر بشهادت حال هر دو چنانچه گذشت زیرا که موصوف احق است و سزاوارتر است بان وجود از صفت خود و غرض از اینکلام منقن محکم تمهید مقدمهٔ بدیهیه است که موقوف است بر آن برهان نفی صفات زائده و غرض از تعمیم اینحکم و دخول صفات متحده با موصوف است که علی الظاهر خفائی دارد بتقریب اتحاد در وجود محل توهم جاری نشدن احکام مغایرت در آن و بیشتر مدخلیت این مقدمه در برهان نفی صفات بتقریب اثبات غیریت در این فرد و اجرای احکام است در آن چنانچه در تقریر برهان ظاهر خواهد شد و بتقریب توقف و مدخلیت مقدمهٔ مشار الیها با کلمهٔ فاء تفریعیه متفرع نمایند فمن وصف الله سبحانه فقد قرنه یعنی پس بعد از تقریر و تحقیق مقدمهٔ بدیهیهٔ مذکوره هر کس که خدای منزه از جمیع نقائص را موصوف دانست بصفات حقیقیه زائده بر ذات و در نفس الامر و واقع او را معروض صفت حقیقیه واقعیه ایجابیه دانست مثل اینکه علم او را مثل اوصاف خارجیه زائده عارضه بر ذات او دانست و او بسبب عروض خارجی این صفت زائده متصف است بصفت عالمیه نه اینکه چون ذات او چنانچه عین و فرد وجود است نیز عین و فرد قائم بذات حقیقت علم است پس موصوف است بصفت عالمیه پس بتحقیق که کرد انید او را قرین با الکثرة و کفو و هم سر یعنی با موجود دیگر در واجب الوجود بودن زیرا که آن صفت زائده چون صفت کمال است ممکن بالذات نباشد و الا ممکن الزوال از او باشد و کمال واجب الوجود ممتنع الزوال است البدیهه پس واجب بالذات باشد پس کفو و مثل او و من قرنه فقد ثناه یعنی و کسیکه خدا را کفو خدای دیگر دانست پس بتحقیق او را اثنین یعنی یکی از دو واجب دانست و من ثناه فقد جزأه و من جزاه فقد جهله یعنی و کسیکه او را یکی از دو واجب دانست پس بتحقیق که تجزیه و تقسیم کرد او را باجزاء زیرا که هر دو کفو و هر دو واجب مشارکند در صفت وجوب وجود و حمل میشود بر هر دو که واجب الوجودند پس خالی از این نیست که این صفت محموله مشترکه یا ذاتی و جزو است یا عرضی چه بتقریب اشتراک عینیت متصور نباشد پس اگر جزو است ثبت المطلوب و اگر عرضی است لازم است که منتهی شود بما به الاشتراک ذاتی بمثل برهانیکه در توحید گذشت و در اینمقام گوئیم که حمل صفت واجب بر هر دو و بحمل اسم واو و الف و جیم و با نیست بالضرورة پس بالضرورة بتقریب یکمعنی و مفهوم خواهد بود و این معنی واحد در هر یک یا بازاء تمام حقیقت است یا بازاء جزو حقیقت و محال است که بازاء تمام حقیقت هر دو باشد و الا لازم می آید که معنی واحد بعینه دو معنی مختلف الحقیقه باشد و این باطل است پس بالضرورة بازاء جزو حقیقت هر دو باشد بتقریب اشتراک بینهما پس هر یک متجزی شدند باین جزو مشترک و جزو دیگر مختص بتقریب تعدد و امتیاز از هم پس واجب الوجود متجزی شد بدو جزو ذاتی و البته آن اجزا اعم از اینکه اجزاء خارجیه غیر محموله باشند یا اجزاء محموله نفس الامریه باز باید واجب بالذات جدا گانه نفس الامری باشند نظر بمقدمهٔ کلیهٔ بدیهیهٔ شهادت مذکوره و استلزام امکان جزو امکان کل را و کلام در این واجبها متعدده مثل کلام در دو واجب مفروضه اولست و هکذا پس لازم آمد که حقیقت واحده و هویت شخصیه واجبه مرکب باشد از حقائق و هویات شخصیه واجبه غیر متناهیه نه بسیط و خالص و همچنین مستلزم باشد جهل و عدم معرفتیکه اول دین و اول عزیزه است که تصدیق بوجود باشد زیرا که مستلزم محال محال است و تصدیق بوجود محال نیز محال پس ثبوت صفات باطل و نفی آن حق باشد و هو المطلوب اما بیان احتمال دوم پس باین نحو است که اول الدین معرفته یعنی مقدم بر اعتقادات دینیه معرفت و تصور او است اگر چه بوجهی از وجوه باشد چه تصور مقدم است بر تصدیق و کمال معرفته التصدیق به یعنی تصور بروجه تام معرفت او که بروجه صانع بتصانیع جمیع ممکنات باشد یا بوجه اینکه سند جمیع ممکنات موجود بودن محتاج باو باشند و او اصلا احتیاج بغیر نداشته باشد یا بوجه اینکه سند جمیع انجاء مکنات

قال علیه السلام و کمال الاخلاص له نفی الصفات عنه

میکند مستلزم تصدیق باینکه موجود است البته باشد والّا چنانچه بعد از تصور این عنوان تصدیق بوجود معنون او نکند باید تصدیق بوجود هیچ ممکنی
ممکن بل موجودی نکند واینکه باطلست وکمال التصدیق به توحیده یعنی تصدیق بوجود او بروجه تمام مستلزم یگانه دانستن اوست زیراکه تصدیق بوجود
وجود او بروجه تمام باین نحو است که ذات او صرف است وچونکه صرف وجود قائم بذاتست موجود است بذات خود وباین نحو تصدیق بوجود بودن او مستلزم
توحید وبیشریک بودن اوست زیراکه در صرف شیء تعدد متصور نیست الا لازم آید که واحد عین اثنین باشد وکمال توحیده الاخلاص له یعنی
توحید او بروجه تمام مستلزم خالص وبسیط دانستن اوست زیراکه توحید بروجه تمام آنستکه اجزاء ولجبه نیز نداشته باشد چه جا ممکنه که مستلزم
امکان کل است البته وتوحید باین وجه تمام البته مستلزم بساطت اوست وکمال الاخلاص له نفی الصفات عنه یعنی اخلاص وبساطت او بروجه
تمام مستلزم نفی صفات زائده است از او زیراکه بساطت بروجه تمام آنستکه در حد ذات خود سلب کمال صفات نیز نداشته باشد والا ان سلب ذاتی جزو
ذات باشد زیراکه ذات عین سلب نقص نمی تواند بود بالبدیهه ولخلاص وبساطت باین وجه البته مستلزم نفی صفات زائده خواهد بود والا در مرتبه ذات
مسلوب الصفات در حد ذات سلب آنها را خواهد داشت وباین معنی اشاره شد که لشهادة کل صفة انها غیر الموصوف وشهادة کل موصوف انه غیر
الصفة یعنی از جهة شهادت حال هر صفتی که غیر موصوف است یعنی در حد ذات خود موصوف را ندارد وسلب او را دارد وهمچنین شهادت حال هر موصوفی
که صفت او در حد خود ندارد وسلب او را در حد ذات دارد وشهادت از طرف صفت بتقریب متعدد شد شهادت موصوف است زیراکه هرگاه مغایرت باین نحو
میان موصوف وصفت نباشد لازم آید که صفت موصوف نباشد بالبدیهه فمن وصف الله سبحانه فقد قرنه یعنی پس کسیکه از برای او صفت زائده قرار
داد پس ذات او را مقارن ساخت در مرتبه ذات با سلب آن صفت از قبیل مقارنت شیء با ذاتیات خود ومن قرنه فقد ثناه وکسیکه مقارن ساخت
او را در ذات با سلب صفات پس تثنیه وتعدد در او قرار داد ومن ثناه فقد جزاه وکسیکه تعدد در ذات او قرار داد پس جزء در ذات او قرار داد
واو را صاحب جزو دانست نه صرف وجود ومن جزاه فقد جهله وکسیکه او را صاحب جزو دانست نه صرف وجود پس بتحقیق که معرفت بروجه تام باو بهم
نرسانیده است واینکه خلاف فرض وباطلست پس صفات زائده باطل ونفی ان حق باشد وهو المطلوب ومن اشار الیه فقد حده شروع است در بیان کلمه لیس
لصفته حد محدود یعنی کسیکه اشاره کرد بسوی خدا باشاره عقلیه بتقریب ظهور محسوس بودن خدا ووضوح بطلان اشاره حسیه بسوی او پس بتحقیق که
محدود ساخت او را وکرد انید او را صاحب حد ونهایت وقطع خاصیت جامع ومانع ساخت او را وتعیین کرد از برای او طبیعت کلیه عقلیه ومن حده فقد عده و
کسیکه محدود ومعین ساخت او را در عقل بطبیعت وماهیت کلیه پس بتحقیق که او را در خارج واحد عددی وشخص واحد متشخص بتشخص زائد بر ماهیت وجزئی
حقیقی باصطلاح کردانید زیراکه طبیعت کلیه عقلیه در عقل محتمل جزئیات واشخاص کثیره ومبهم است ودر خارج واحد ومتشخص وشخص معین نمیشود
الا بضم تشخص معین که نحوی از وجود باشد پس هویت ولجب مرکب شد در خارج واقع ونفس الامر از ماهیت ووجود پس مقومات علل ماهیت که از او سوال میشود
بفیم چه ماهیت کلیه شیء ماده ومحل وما بالقوه شخص است مقومات وعلل وجود که از او سوال میشود بعلی یعنی بر چه چیز استوار وقائم است چه تشخص ووجود ما
بالفعل شخص وتشخص قائم بر او است خواهد داشت واز اینجا استکه تعریف بعلل اربع میشود ودر معرض سوال بفیم وعلی خواهد بود ومن قال فیم فقد
ضمنه در قاموس است وما جعلته فی وعاء فقد ضمنته یعنی کسیکه سوال از مقومات ماهیتی خدا کرد که جنس وفصل باشد وگفت فیم یعنی خدا در کدام
ماهیت ماده ومحلست پس بتحقیق که کردانید او را در ظرفی وظرفی امقر ومحل قرار او قرار داد وولجب تعالی مستقر وقرار جمیع ما سواست ومحالست که مقر داشته
باشد ومن قال علام فقد اخلی منه یعنی کسیکه سوال کرد از مقومات وجودیه خدا که فاعل وغایت باشد وگفت علام یعنی خدا تعالی بر چه چیز قائم است
وبکدام فاعل وغایت برپا است پس بتحقیق که خالی کردانید او را از وجود ومحتاج بغیر ساخته در وجود واینکه بین البطلانست پس اشاره عقلیه وتحدید
وتعریف حد کند خدا محال باشد کائن لا عن حدث در قاموس است حدث السن بین الحداثة وحداثة الامر ابتدائه بیانست از برای ولا وقت
معدود یعنی کائن وموجود ازلی همیشه بوده است نه اینکه بودن وهستی او از ابتدا باشد وحادث باشد بحدوث زمانی ووجودش مسبوق باشد بعدم
زمانی زیراکه ابتداء زمان ووجود داشتن مختص بممکناتست با موجد او وولجب همیشه بوده بذات خود نه بعلت وموجد پس نمی توان گفت که تازه بهم رسید
وحادث است یا نیست وقدیمست که بوده پس معدود بوقت نشود موجود لا عن عدم بیانست از برای ولا اجل ممدود یعنی موجود است نه از عدم ذاتی
وحادث باشد بحدوث ذاتی والا لازم میاید که ممکن ومحتاج بعلت باشد نه ولجب قدیم وهرچه قدیم بالذاتست البته ممتنع است عدم وانقضای بقای
او پس نمیتواند بود که با اجل ومدت منقضی دراز یا کوتاه باشد مع کل شیء لا بمقارنة شروع است در بیان فطر الخلائق تا اول الدین وچون فطر الخلائق
فعلست وفاعل ومفعول باید اشاره بیان فاعل یعنی خدا است با هر چیز ومع است با جمیع اشیاء یعنی معیت قیومیه واو است قیم ومقیم هر چیز وهر چیز
باو قائم وبرپا است لکن قیام صدوری نه قیام عروض ودر جوش است با من کل شیء موجود بلکه با من کل شیء قائم بلکه زیراکه جمیع ممکنات در ذات خود نیستند

یعنی موجود است نه تجاوز از عدم ذاتی کرده که مسبوق باشد بعدم

و بپا دارنده هستند و برپا و چنانچه پاینده بذات خود برپا و برپا نباشد همه چیز بی‌پا خواهد بود پس اوست پاینده و پاینده هر چیز و با هر چیز اما نه بمقارنت
و مصاحبت و همسر بودن زیرا که نیست بالذات با هستی بالذات دو چیز همسر نتواند کرد وَغَیرُ کُلِّ شَیءٍ لا بِمُزایَلَةٍ یعنی مغایر است با هر چیز از ما سوای
ذات و صفات و ممتاز است از جمیع اشیا و هیچ چیز شباهت با و ندارد لیس کمثله شیء و لا یشبهه شیء اما نه از روی مزایلت و مفارقت زیرا که قیم
و برپا دارنده شیء اگر از شیء مفارقت کند آن شیء شیء نخواهد بود چه شیء بودن فرع برپا بودنست فاعِلٌ لا بِمَعنَى الحَرَکاتِ وَالآلَةِ یعنی فاعل و
صانع است نه بقصد حرکات و انتقالات از حالی بحالی و خواسته باشد که از حالت غیر ملائمی منتقل شود بحالت ملائمی و همچنین نه بقصد آلات
باین معنی که صنعت کرده باشد آلات کمالی را از برای خود و مصنوع خود را آلات کمالات خود کرده و با و مستکمل باشد زیرا که شیء نادر ذات خود ممتلی و
پر از کمال نباشد ممتنع است فیض و رشح کمال از او پس کاملست در ذات و مملو است ذات او از کمال که مفیض جمیع کمالاتست نه اینکه مفیض است ناکامل
کرده بَصیرٌ اِذ لا مَنظورَ اِلَیهِ مِن خَلقِهِ یعنی بصیر و نگاهبان و دیده بان و حافظ هر چیز است بعلت آنکه منظور الیه و محفوظ بالذات در خلق
او نیست زیرا که ممکن حفظ ذات خود از نزول نازله عدم و وقوع واقعه آسیب فنا نتواند کرد و نگاه بانی و حفظ حافظ بمحافظ محفوظ است از بلیات عدم پس
هیچ منظور الیه و محفوظ بذات خودی نیست در میان خلق او یعنی مخلوقی محفوظ بالذات نباشد پس بینا و نگاهبان و نگاهبانی خواهند بود و
نگاهبانی نگاهبان منحصر است با و پس اوست بصیر علی الاطلاق و مؤید این مقالست قوله تعالی قل من یکلؤکم باللیل و النهار من الرحمن قل هو
انه بکل شیء بصیر و قوله تعالی ما یمسکهن الا الرحمن انه بکل شیء بصیر با اینکه بصیر است یعنی بینا و خبیر است در افعال و فعل او از روی خبرت است
بعلت اینکه از جهت خلق منظور الیه نیست یعنی در خلق او جای نظر و تامل نیست همه افعال او متقن و محکم باشند پس البته باید فاعل آن افعال بینا و
خبیر باشد مُتَوَحِّدٌ اِذ لا سَکَنَ یَستَأنِسُ بِهِ یعنی منفرد و تنها است زیرا که مسکن و چیزی که اطمینان با و بهم رسد و اطمینان و راحت موجود نیست غیر از او تا
طلب انس او کند و از مؤانست با او راحت حاصل نماید زیرا که غیر او بالتمام ناقص بلکه عین نقص باشند و او است تمام و فوق تمام و هرگز تا اطمینان
و راحت از ناقص نتواند کرد بلکه ناقص از کامل اطمینان و راحت حاصل کند قوله تعالی الا بذکر الله تطمئن القلوب وَلا یَستَوحِشُ لِفَقدِهِ و
با وحشت و محنت و تعب نیست از نبودن چیزی که اطمینان و راحت از و حاصل کند زیرا که چون عین کمال و تمام الکمالست در ذات و صفات پس مطمئن و با
راحت است بذات خود بلکه چون با اطمینان از غیر نیست کمال اطمینان و راحت دارد و مأنوس است بذات خود و بکمالات ذات که عین ذات اند تا آخر رسیدن
فاعل فطر الخلائق و شروع است در بیان فعل فطر اَنشَأَ الخَلقَ اِنشاءً وَابتَدَأَهُ ابتِداءً مقصود بالذات بیان نفس فعلست اگر چه در ضمن آن فاعل
نیز باشد بوجهی چنانچه در فقره بعد که بیشک مقصود بالذات بیان مفعول و مخلوقست اگر چه بیان حال خالق نیز بشود بوجهی بلکه فعل نیز و همچنین
در سابق یعنی انشا و اختراع کرد خلق را نوع انشاء عجیبی و ابتدا کرد خلقت را نوع ابتداء عظیمی اگر چه انشا و ابتدا در اغلب بیک معنی آمده اند که ایجاد غیر مسبوق
بمثل آن ایجاد باشد اما فرق هم گفته اند در این مقام بجهت احتراز از التکرار با اینکه انشا ایجاد نیست بغیر از موجد و منشی چیز دیگر مقدم بر مخلوق و منشا نباشد
و ابتدا ایجاد نیست که از موجد و منشی قبل از این فعل فعلی ناشی نشده باشد و اولی نیست که انشا اشاره باشد با ایجاد اشیا در عالم ابداع و مشیت
و وجود مطلق بسیط و منبسط و ابتدا اشاره باشد با ایجاد اشیا در عالم علم و عقل و اول وجود مقید بنحوی که سبق ذکر یافت اگر چه وجودات عینیه
جمیع مخلوقات ابتدا باشند بوجهی چنانچه در صحیفه کامله است وکل نعمک ابتداء بِلا رَوِیَّةٍ اَجالَها یعنی آن انشا و ابتدا بی رویه و فکری بود که
جولان داده باشد آن فکر را یعنی فکر و رویه در او نیست تا جولان دهد و استعمال کند او را زیرا که رویه و تفکر و تدبر نیست الا تدبیر در حصول عقلی
یا خارجی امری که حاصل نباشد و آن حصول کمال نباشد و حصول علمی و عقلی جمیع اشیا ثابت است از برای خدا در مرتبه ذات ازلا و ابدا و تدبیر در
حصول حاصل محالست مثل تحصیل حاصل و حصول خارجی اشیا از برای او کمال نیست الا لازم می‌آید که کامل مستکمل بناقص و فاعل کامل
ناقص باشد پس خدا چون کامل است فاعلست نه فاعلست تا کامل گردد وَلا تَجرِبَةٍ اِستَفادَها یعنی و نه تجربه و امتحانی که طلب فائده و نفع
از او کرده باشد یعنی تجربه در حقش ممکن نیست تا طلب فائده از او کرده باشد زیرا که تجربه در حق کسی است که علم بحقائق و خواص و مصالح و منافع
و مضار چیزی نداشته باشد و خواهد بامتحان و آزمایش علم حاصل کند و علم خدا تعالی نافذ و محیط بجمیع اشیا است ظاهرا و باطنا ذاتا و صفة
آثارا و خواصا مصلحة و مفسدة پس تجربه در حق او روا نبود و فعل او محض خیر و مصلحت است بمحض علم ذاتی وَلا حَرَکَةٍ اَحدَثَها یعنی و نه بحرکتی مطلقا که
احداث کرده باشد آن حرکت را نه حرکت فکریه و نه حرکت اینیه و نه حرکت کیفیه و نه غیر آن یعنی حرکت کند در باره خدا ممکن نیست که تا خلق و فعل
از روی حرکت شود زیرا که مطلق نفس حرکت تغیر است و تغیر از خواص امکانست پس بر واجب محال باشد وَلا هَمامَةِ نَفسٍ اِضطَرَبَ فیها یعنی
و نه تردد نفس و تزلزل خاطری که مضطرب باشد از جهت آن یعنی تردد خاطر ندارد تا بسبب آن اضطراب حاصل کند کما با این فقره کرده شده

مصلحت بوده باشد و کلمه فی در فیها مثل فی در فی هرة حبستها است کی لا اجلها و نداشتن تردد باین سبب است که تردد مستلزم جهل بعواقب امور است
و جهل برعین علم نرواست و آجال الاشیاء لاوقاتها یعنی گردش داد وجود اشیاء را و انقریب رسیدن باوقات انها یعنی گردانید اشیا را از طوری بطوری
از جهت رسیدن وقتهای که وجود اشیا در ان وقت مصلحت بود یا حولان و انتقال داد از طوری بطوری و مقاما و حیثیتی باشد و لائم بین مختلفاتها یعنی ساز
کاری داد و امتزاج داد میان مختلفات انها مثل الیام نفوس مجرده با اجسام مادیه و ماده بالقوه با صورت بالفعل و ماهیت منفی با وجود ثابت و هکذا و غرز غرایزها
یعنی مرکوز ساخت طبایع انها او جاگیر گردانید هر طبیعت را در موضع مستعد و ماده مبنا یا ثابت و محکم ساخت اثار طبایع اشیا را که در اثار خود ساعی
اختیار دند و اثار عزیزی طبایع است و الزمها اشباحها یعنی لازم اشیا گردانید اشخاص انها را یعنی لوازم و اثار اشخاص را یا انکه مشخصات که عوارض
مشخصه علامات مشخصه لازم اشیا گردانید و اسناخها از سنخ که بمعنی اصل باشد نیز روایت شده یعنی لازم اشیا گردانید اصول انها را بایمعنی که
زایل و مفارقت و تخلف نداشته باشند از هم و بسر حد وجود رسیده اند و انبقعه لخمال الیرون امده باشند عالما بها قبل ابتدائها یعنی در حالتیکه
علم و دانش داشت بانها قبل از ابتداء انها بسبب علم بذات خود که علة العلل است و علم تام بعلت مستلزم علم تام بمعلولست پس در مرتبه ذات علم داشته
است باشیا پس عالم باشیا بوده در مرتبه ذات مقدم بر ابتداء و انشاء اشیاء محیطا بحدودها و انتهائها یعنی در حالتیکه دانا و عالم محیط بود بحدود
و کنه اشیا و بغایات و فواید انها یعنی علم تام الاحاطه و علم تفصیلی داشت باشیا عارفا بقرائنها و احنائها یعنی در حالتیکه شناسا و داشت بقراین
احوال انها و اطراف امور انها یعنی شناخته داشت بمواقع انها نظر بمقتضیات احوال و اطراف و جوانب و ملابسات انها یا عارف بود بقرینه هر یک انها یعنی
انها و مقصود بالذات از انفقرات انشا انشانا عارفا بقرائنها بالتمام بیان کیفیة فعل فطر است و خلاصه این است که فطر انشائی است متلبس بعدم فکر
و رویه و عدم تجربه و عدم حرکت و عدم همامه با محوله اشتن باوقات مخاصه مبنا و تحویل انتقلات لانفه بسبب رسیدن باوقات صالحه انها و با اثبات و احکام
اصول و الزام فروع و با الحاطه بکنه و وجه انها و عرفان بمواقع انها ثم انشا سبحانه و تعالی فتق الاجواء و شق الارجاء و سکائک الهواء چون
فاعل و فعل که لفظ فطر مشعر بر انست بیان شد شروع شد در بیان مفعول فطر که مخلوقات باشند به بیان البسط از بیان اسابق اجواء جمع جو بمعنی فضا است
و ارجاء جمع رجا ممدود بمعنی طرف است و سکائک جمع سکاکه بمعنی هواء بالا و ملاقی اسمان و قبل از شروع در ترجمه نا چار است از ذکر تفصیل کلیات مخلوقات
مشروحا اولا و بعد از ان تطبیق هر یک از کلمات خطبه بر معانی مقصوده از انها در ترجمه ثانیا پس گوئیم بحول الله تعالی و قوته که اول فائض بحق تعالی ابداع
و مشیت و اراده است و سبق نیز ذکر یافت که از ان تعبیر شد بعما و نفس رحمانی و مقام او ادنی و این محیط است بکل و محل و فضا و مکان جمیع عالم امکان
و این است موصوف باوصاف خالق و انسبت با همه خلایق و نسبت او با سایر مخلوقات نسبت نفس انسانی است باحروف و بنسبت همه شکافته و باعتبار اینکه محیط
محل کل است فضا عالم امکان است و باعتبار اینکه حروف و کلمات الهیه از او حاصل میشوند نفس رحمانی هواست و این اول فائض بالخلاف مراتب او
بسیط است نیست در او تعدد و کثرتی بحسب اصل ذات اصلا و لکن متکثر میشود بتکثر اثار بحسب تعدد قابلیات و استحقاقات مفعولات و بعد از ان
اول صادر از او و اول طرف و نهایت او عقل اول است که عالم علم و مجموع معانی و مقام قاب قوسین و قلم اول است و صدور عقل از او مثل صدور
شعله چراغ است از اتش و امتیاز عقل از مشیت مثل امتیاز همزه است از الف و کثرتی در عقل نیست باعتبار تشخص صوری و اما باعتبار تشخص معنوی مجموع
معانی کثیره مجرده از ماده و صورت و مدت است و بعد از ان اول صادر از عقل نفس کلیه که مجموع صور مجرده از ماده و مدت است دون صورت و این است لوح
محفوظ و کتاب مسطور چنانچه عقل اول قلم است و طور و میان عقل و نفس برزخی است لا یبغیان که ان عالم روح و عالم مثل و اضلال و ارواح است که مجموع دقائق مثل
مجرده است و نسبت او با نفس مثل نسبت عالم مثال است با عالم اجسام و اول صادر از نفس کلیه طبیعت کلیه است که مطلق صورت باشد و اول صادر از
طبیعت کلیه هیولای کلیه است که اخر مجردات و اخر وجود است و بواسطه طبیعت کلیه و هیولای کلیه صادر میشود جسم کل و حقیقت جسمیه مطلقه
محل است بسوی دو حقیقت اصلیه یکی هیولی و دوم صورت جسمیه که حال در هیولی و مقوم و عماد و حامل وجود محل است که هیولی باشد و لازم این حقیقت
جوهریه است یک حقیقت عرضیه که نفس امتداد و تکمم است و ان دو حقیقت جوهریه هرگز منفک از جسمیت نمیشوند در هیچ حال و از هم هرگز جدا نمیگردند
و انعدام هر یک مستلزم انعدام از دیگر است و منضم باین دو حقیقت جوهریه میشود صورتی از صور مختلفة الحقائق دیگر که متنوع ان حقیقه ملتئمه است
نوعا نوعا و بسبب این صور حاصل میشود انواع مختلفه اجسام و می تواند شد زوال و انفکاک یکیک از این صور منوعه بسبب تعاقب بدل اگرچه زوال و انفکاک
جمیع این صور منوعه با بقاء جسمیت ممکن نباشد و قبل از انضمام انصور ان حقیقت ملتئمه جوهریه را نحو وجود معین و متشخص بتشخص صورت شخصیه
مبهمه نحوی که منافی نیست با تشخص وجود انواع بعد از ان و این حقایق در مطلق جسم و وجود بسته در متن واقع اگرچه در فرد جسم همه موجود بوجود فرد
باشند و کون عالم اجسام از جهت دار است از قوی و طبایع در متن واقع بکد ایره است که محیط است بان دایره ماده اولی که واقع است در وسط نفس کلیه و بعد از ان

جسمیت هر سه منهم محیط بکل است که حامل و حامل هیولای محل خود باشد و بعد از آن جسم کل باشد که فضا و مرجع ماتحت خود از اجسام است و بعد از آن
سائر اجسام بسیطه سماویه و ارضیه اند بر ترتیب و نظام لائق که اول آنها فلک اطلس باشد که عرش است بیک اعتبار و اخر آن کره ارض باشد مع ما
بینهما و بعد از آن معدن و نبات و حیوان و انسان باشد از مرکبات و چون مقام مقتضی بیانست تکرار بعضی از بیانات ماسبق لازم نیست کلمه ثم در
مثل اینمقامات منسلخ از تراخی است بلکه از برای تعقیب بیانی است یعنی دیگر پس بعد از آنچه مذکور شد میتواند بود که معنی کلام امام علیه الصلوة والسلام
چنین باشد که انشا و اختراع کرد گشودن فضاها را و شکافتن اطراف هوا و اجزاء با الاملائی باسمها هوا را و مراد از گشودن فضا نفس فضا گشوده
است از قبیل رجل عدل که در حقیقت بفضا و باعتبار فضاها است بذاته منبسط و گشوده است پس گویا نفس گشودنست و هم چنین مراد
از شکافتن اطراف و اجزاء با الانفس طرف و جزو با شکافته است که باعتبار اطراف و اجزاء است مقصود از جو و فضا گشوده عالم مشیت و وجود مطلق
منبسط و نفس رحمانی که فضای جمیع عالم ایجاد است بوده باشد که باعتبار وجود مطلق منبسط و باعتبار نفس حرکت و هیولی و فضا و مکان جمیع
امکنه و ممکنات است و مراد از طرف هوا عقل اول که اول وجود مقید و طرف اول هوا است بوده باشد و مراد بجزو با الاملائی باسمها نفس کلیه که
جزو با الاملائی باسمها عقل است بوده باشد و تعبیر از عقل بطرف هوا و از نفس بجزو با الابنا بر مشد بسط و نوبت او است که گویا طرف و خارج از
مد نفس باشد و مد نفس جزو اول نفس باشد و این جو و محل و مجرای آبی است که جاری شده از وسط دو وسط فاجار فیها ماء متلاطما تیاره متراکما
زخاره اجار بمعنی اجری است چنانچه در بعضی نسخ اجری است و با جاهم نزدیک باینها است یعنی پس جاری فرود آن ساخت در آن سکائک آبرا یعنی انشا
کرد آب جاری عظیمی را که این صفت داشت متلاطم و برهم کوبنده بود تیار آن آب یعنی موجهای برهم خورده او و نیز اینصفت داشت که متراکم و بر روی
هم چیده بود موجهای برهم نشسته او و مراد از این آب عظیم هیولای اولی است که بمنزله ماده و اصل جمیع مادیات و اجسام است و هر یک از اجسام
بسیطه و مرکبه کثیره متعدده با انحای مختلفه از تراکیب و آثار و همچنین آثار و عوارض آنها تمامی موجهای متلاطم متراکم تیار زخار این آب عظیمند
مثل آب سهل التشکل است باشکال مختلفه اجسام بسیطه و مرکبه حمله علی متن الریح العاصفة والزعزع القاصفة یعنی در حالتیکه بار کرد آن
آب عظیم را بر پشت باد سخت جهنده و وزنده بسیار شکننده و چون هیولی نسبت بالاعلیت قوه جمیع اجسام و بالفعل نتواند بود الا بصورت جسمیه بالفعل
الوجود بیطن صورت ناشره و برپا نمیتواند باشد لهذا مفیض خیر و جود و واهب جود افاضه کرد صورت جوهریه جسمیه را براو که حال در او و مقوم وعاء
وجود و محل خود باشد و این محل تابع است در تحیز و پر کردن مکان و اشاره حسیه و وحدت و کثرت و غیر آن و بنفسه نسبت باو حکمی الا قوه و قابلیت و ریح
عاصفه در اینمقام عبارت از صورت جسمیه است که حامل وجود و فعلیت آن هیولی است و چون هیولی قائم باو است گویا بر پشت او بار شده است و تعبیر از
صورت بریح بتقریب حرارت عشق او و لطوبت سیلان و سبک و سختی شد قد باد او است در انواع و اصناف و اشخاص اجسام و بسبب شوق و تلاشی و حداثت
و سبب بوصال طائر قدسی نفس انسانی و قفس شد از برای او فامرها برده وسلطها بشده یعنی پس امر کرد باد را بامر تکوینی و در سرشت نباد
خلق کرد که آن آب را در کند بفعلیت و جود از قوه بودن یعنی او را از قوه ذاتی بفعلیت تبعی بر کرداند و رد اشاره است بفعلیت تبعی اجمالی و این فعلیت
تفصیلی باشد و مسلط کردانید آن باد را بر بستن و نگاه داشتن آن آب از ته متوط بچاه فناچه نشدت قوه بر کنار چاه مد نشسته است چنانچه او را
حکم بیاد نه بندند و باد بر جمیع او بچیده نشود باقی نخواهد بود وقرنها الی حده یعنی مقارن کردانید از باد را با حد و نهایات آب با این معنی که فرو
گرفت جمیع او تا آخر از باطن و ظاهر چیزی از او فرو نگذاشت و بچید بر جمیع اجزاء و اطراف و نهایات او و تمام باد با تمام آب بهم پیچیدند و مخلوط شدند
بلکه متحد شدند بطوریکه چیزی از هیچ یک زیاده نماند و از تمام این آب و باد یک حقیقت بهم رسید نه اینکه این باد را احصه حصه شاد چنانچه شان باد
جهنده دیگر است تا اینکه مقارن و ملازم او ساخت تا آخر کار باینمعنی که هرگز از هم جدا نشوند تا وقت و اجل معلوم والهواء من تحتها فتیق
والماء من فوقها دفیق یعنی در حالتیکه همان هوا که صاحب طرف بود بتقریب لف کلام در تحت این باد کشاده است و این آب در بالای آن جهنده و بلند
شونده است زیرا که آن هواء نفس رحمانی ماده و محل و باطن جمیع کلمات الله است و این ریح نیز از جمله کلمات الله است پس البته آن هوا زیر محل
این ریح و در تحت او و باطن او خواهد بود و چون آب بر پشت باد است پس بالای آن باشد از این حیثیت ثم انشا سبحانه ریحا اعتقم مهبها یعنی
پس انشا کرد خداء منزه از نقائص باد عظیم دیگر را در حالتیکه بی کیاه و شجر و نبات است و زیدن این باد یعنی این باد نفس نوع آخر و منوع آن باد و آب کیاه و شجر و نبات
انها است بعد از آن نبات نوع دیگر از آنها بهم نرسد و باین جهت این باد منوعه ریح عقیم کویند و معقم است یعنی فتوا عقیم و نازاشیدن کرده است و در
نسخه دیگر اعقم مهبها است یعنی باد دیگر این صفت دارد که خدا عقیم کردانید است زیدن او را و مثال هر دو یکی باشد وادام مربها یعنی دائم و باقی داشت
و ثابت کردانید ملازمت او را لکن از آن نوع این باد را از آن شخص باد و داد و اعصف مجراها یعنی تند کردانید جای شدن و وزیدن او را و ابعد منشاها یعنی

دور کردانید منشأ ایجاد و مبدأ جریان این باد را چه منشأ این باد هم از نفس کلیه است و باد اول فأمرها بتصفيق الماء الزخّار وإثارة موج البحار یعنی پس
امر کرد باد را که بجنباند این باد را بر هم زدن آن آب موج زننده و براندن موجهای که در دریاها اند و هر یک از آن موج دریا بنشست از برای جبل نوعی فمخضته
مخض السقاء سقاء بکسر خیک و مشک است یعنی پس این باد بامر الهی جنبانید آن آب قائم بر پشت باد اول و با او متحد شد را مثل جنبانیدن مشک دوغ
تا کف و مسکه از او بهم برسد وعصفت به عصفها بالفضاء یعنی و زاند و جنبانید آن ابر را مثل جنبانیدن همان باد فضا و هواء محض را یعنی ابر که بر
پشت باد اول نشسته بود و قائم و متحد با او بود باد و بسته شده و بر هم پیچیده و سنگین شده بود بطوری جنبانید که هوای خالص را جنبانید و اینها است با ینکه
آب را تنها بجنبانید بلکه آب و باد هر دو را باهم جنبانید تردّ أوّله إلى آخره وساجيه إلى مائره یعنی و این صفت داشت آن باد که دو میکرد و منقلب میساخت اول
او را که دیگر اول باشد بر نهج آخر او که همین باد باشد یعنی آن باد اول را در دو وزیدن و جنبش تابع و بر نهج صفات و آثار خود کرد چه آن باد نیز نوعی بود تا
لکن بعد از حصول صوت نوعیه متحد با او و متنوع بنوع دیگر میشود بسبب ورود کرد و منقلب ساخت ساکن و واقف او را که همان باد اول باشد بر نهج متحرک
او که باز همین باد باشد چه آن باد اول چون از جنبش و حرکت خود مر ابر آن نوعی حاصل کرد پس گویا ایستاد و بسبب این از او حرکت و جنبش جدید باید شود
و مثل جنبش باد دوم تا نوعی دیگر حاصل آید حتّى عبّ عبابه ورمى بالزبد ركامه یعنی تا اینکه بلند شد معظم او و انداخت کف بر هم جمع آمده او یعنی
حصه از نوع آن آب با باد اول ممزوج و متحد شده مفروض و معین شد از برای حصول نوع لنمر فرفعه في هواء منفتق وجوّ منفهق یعنی پس بلند کرد آن
کف را در هوای گشاده نفس رحمانی و در فضا و مکان واسع ابداع و مشیت اشاره است با ستعداد قریب آن برای فیض وجود تازه و افاضه وجود جدید
چه بلند که در هوا و جو منبسط از وجود مقید و جبل مرتفع اینست مثل بلند به الحروف نسبت بهواء نفس انسانی فسوّى منه سبع سماوات یعنی پس
ایجاد کرد بر نهج راست بدون کجی و اعوجاج از بعض آن کف بلند شده هر یک از آسمانهای هفتگانه را هر آسمانی را از بعضی از او و اول آسمانیکه
بعد از عرش و کرسی که فلک نهم و هشتم است ایجاد شد فلک شمس است که در وسط و بجای قلب است و حیات از قلب بسایر قوای بدن که و خبر
مدد که میرسد پس فلک شمس بمدد جهت از ذات طبیعت کلیه و ایجاد شد فلک مریخ را صفت او و ایجاد شد فلک زهره و بازمدد جهت از ذات نفس کلیه و
ایجاد شد فلک مشتری را صفت او و ایجاد فلک عطارد و بازمدد جهت از ذات عقل کل و ایجاد شد فلک زحل را صفت او و ایجاد شد فلک قمر و این
بود بیان تسویه افلاک جعل سفلاهنّ موجا مكفوفا یعنی خلق کرد آسمان زیرین آن هفت آسمان را متموج و متحرک در حالتیکه ممنوع است از خروج از
مکان خود مخصوص زیرین بحرکه با اشتراک سایر با او گویا بتقریب سرعت حرکت خاصه او باشد بالنسبة بشش آسمان دیگر وعلياهنّ سقفا محفوظا
وسمكا مرفوعا یعنی خلق کرد زیرین آنها را بام محفوظ از سقوط و بلند بسیار بلند و غرض بیان هیئت خلقت هفت آسمان است که گویا خانه است
زمین آن در نفس خود متحرک و متزلزل و سقف و بام آن نسبتا بلند و آسمانهای میان آن غرفات و حجرات از برای سکان و متوطنین در آن بغير عمد يدعمها
حکایت حال ماضیه است و هم چنین ینظمها یعنی بدون ستونها اقامه کردن آسمانها را بعد از میل بسقوط در محل ذات خود شان و مراد از ستون حسی است
که نفی شده اما حقیقی پس بستون مشیت خدا بر پا میباشند جمیع آسمانها مائله بسقوط ولا دسار ينظمها یعنی بدون میخی بر هم بسته منتظم ساخت
آنها را بلکه باراده نافذه منتظم کردانید آنها را ثمّ زيّنها بزينة الكواكب وضياء الثواقب یعنی زینت دادن آسمانها را بزینت که کواکب باشند و
بروشنی دهنده ها که از شدت روشنی داشتن گویا بنفس روشنی سوراخ کنندگان چشم نگاه کنندگانند وأجرى فيها سراجا مستطيرا یعنی روان
ساخت در آن آسمانها چراغیکه منتشر است روشنائی آن چراغ یعنی آفتاب وقمرا منيرا و جاری ساخت در آن ماه نور دهنده را في فلك دائر یعنی
در حالتیکه هر یک از آن چراغ و ماه در یک آسمانی ثابت و مستقر باشند که آن آسمان دور کننده بگرد زمین است وسقف سائر یعنی هر یک باشند در
زیر سقف سیر کننده که فلک هم باشد یا در زیر سقف آسمانیکه بالای آنها است ورقيم مائر یعنی یا باشند در سطح آسمان دور زننده و آینده ثمّ فتق ما بين
السماوات العلى یعنی پس واکرد و ابداع کرد انخلو فاتیرا که در بین و میان و جوف آسمانهای بلند است یعنی درجوف و در مکان خالی آنها که باطن آنها باشند
متوطنند که ملئکه علل وجودیه و مقومات تحقق آنها باشند فملأهنّ أطوارا من ملائكته یعنی پس پر ساخت آن آسمانها را با نواع ملائکه خود
و انتساب بذات مقدس بتقریب تشریف ملائکه است مثل بیت و روحی یعنی پر ساخت جاهای خالی آنها را چه ملائکه در انجا میشود و آن جای خالی بواطن
آنها است زیرا که علل وجودیه بواطن معلول و معلول ظواهر علل اند و هر معلولی ممکن و هر ممکن در ذات خود مجوف و میان تهی است و پر است بعلت خود
و هر یک از مکونات را چه سموات را و چه ارضین را عقلی و روحی و نفسی و جسمی هست و جسم آنها ظاهر و عقل و روح و نفس آنها باطن است و هر یک از بواطن
اگر چه واحد اند بطوری اما متعدد اند بطوری دیگر و از برای هر یک آنها جنود بسیار غیر محصور بعدد خلائق و اسماء آنها ملئکه است چنانچه وارد است
که خدای عزّ و علی را ملکی است که از برای او سرها است بعدد سرهای خلائق از خلق شده و مخلوق نشده تا روز قیامت بر هر سری وجهی و روئی است زیرا که

هر شخصی از بنی آدم یکسری از سرهای آن ملک مقرر است و اسم آن شخص از بنی آدم بر روی آن سر نوشته است و بر هر یک از آن روها پرده انداخته شده است که بر
چهره نمیشود آن پرده تا آنوقتیکه متولد شود در دنیا و برسد بحد بلوغ و بعد از آنکه بالغ شد پرده برداشته می شود پس میافتد در دل آن آدم نوری که می فهمد آن
نور واجبات و مستحبات وجوب و ندب مثال آن نور مثل چراغ است در خانه و باین مضمون روایات متعدده وارد شده است و اصل ملائکه بر چهار صنف میباشند که در
هر مقام بمناسبت آن مقام اسامی مختلفه از برای آنها است چنانچه گاهی سجّد و گاهی رکّع و گاهی صافون و گاهی مسبحون گفته شده و گاهی بعضی از آنها را
امناء وحی و گاهی السنه رسل گفته شده و بعضی دیگر آنها را حفظه عباد خوانده شده و بعضی دیگر را سدنه ابواب جنان و بعضی از آنها حمله عرش نام برده شده
و هکذا اما آن چهار صنف از ملائکه صنفی از عالم نفوس و صنفی از عالم ارواح و صنفی از عالم عقول و صنفی از عالم ابداع و مشیّت باشند و باین چهار صنف کلیه
ملائکه اشاره فرموده اند که مِنهُم سُجُودٌ لا یَرکَعُونَ یعنی بعضی از آن ملائکه ساجدین باشند و راکع نشوند و آن ملائکه عالم نفوس اند که جبهه همت را همیشه
بر زمین طبیعت گذاشته است و دقیقه از شغل طبیعت جسمیه باز نه ایستند و صوت آنها در میان حروف صوت تب مبسوط است و چون از بواطن نفس اقرب بانها همه
بود باین تقریب بعد از ذکر اجساد در ذکر ملائکه این قسم را مقدم داشت و همچنین در نمره بترتیب الاقرب فالاقرب وَ رُکُوعٌ لا یَنتَصِبُونَ یعنی بعضی از ملائکه
راکع باشند و راست نشوند و سر بر ندارند و این قسم از ملائکه از عالم ارواح باشند که مثل نور رب و ارباب اصنام و بواطن نفوس سند و آنها از عالم عقل میل
کرده اند اما بعالم نفس نه پیوسته اند یکچشم آنها بعالی است و چشم دیگر بسافل و عالم آنها برزخی است میان عقل و نفس و صوت آنها در میان حروف
صوت ذالست وَ صافّونَ لا یَتَزایَلُونَ قوله تعالی وَ اِنّا لَنَحنُ الصّافّونَ یعنی بعضی از آنها صافون باشند که در برابر عظمت و جلال کبریا با استقامت صف
کشیده اند و بهیچ سمت طرف نظر را حرکت نمیدهند و از مقام خود هرگز دقیقه زایل نمیشوند و مفارقت نکنند و عنوسند در تماشا جمال حق مستغرقند
و التفاتی بچیزی ندارند و این قسم از ملائکه از عالم عقول اند و بواطن ارواح که دایم بر استقامت با وجود قائم باشند و انحناء و اعوجاجی بهیچ وجه از برای
آنها نیست و مطلقا التفاتی بسافل ندارند اگر چه آثار اضائه از ایشان ناشی شود و اقدم بر دیگران باشند در وسائط فیض و صوت آنها در میان حروف
الف است وَ مُسَبِّحُونَ لا یَسأَمُونَ قوله تعالی وَ اِنّا لَنَحنُ المُسَبِّحُونَ یعنی بعضی از آنها تسبیح کنندگانند که دلتنگ نمیشوند بتقریب اینکه لم یخرج منه
الا الیه باشند چنانچه در ادعیه مأثوره است و این قسم از ملائکه از عالم ابداع و مشیّت و عالم قدس و ملائکه مهیمین و مقدسین باشند که بالمره از
جمیع غافلند حتی از ذوات نوریه و عشق خود شان و خودی در میانه نمی بینند و اینها الف علی باشند و نسبت ایشان با سابق مثل نسبت الف است بساکن
با متحرک و در حدیث است که زمین سفید نورانیست از خدا که مملو است بخلقی که نمی دانند که خدا تعالی خلق کرده است آدم و ابلیس را مسمّی بمهیمان
گویند که چون از شدت نورانیت بمرتبه باشند که گویا صرفند و بوی از هیبت هم ندارند تسبیح دلالت آنها بر تقدیس و تنزیه حق تعالی مقدّم بر تسبیح است و لا
یَغشاهُم نَومُ العُیُونِ یعنی هرگز فرو نمیگیرد اصناف ملائکه را خواب چشمها زیرا که خواب چشم عبارت است از تعطیل حواس و آلات ادراکات ظاهره و
ملائکه لا یعصون ما امر الله اند و بحسب جبلت از ادراکات و لوازم آن غافل نمیتوانند بود و چشم و گوش و هوش باطن ایشان بتقریب تجرد بیدار است و خواب عیون
باین جهت فرمود که خواب مستی و مدهوشی عقلی از برای آنها هست چنانچه از ملاحظه جمال حق مست و مدهوش شوند اگر چه تمام هوش شوند و لا
سَهوُ العُقُولِ وَ لا فَترَةُ الاَبدانِ وَ لا غَفلَةُ النِّسیانِ یعنی فرو نمیگیرد آن ملائکه را سهو عقول بشری که عبارت از عدم التفات بمدرکات محفوظ
بودن در خزانه باشد و نه سستی در بدنهای بشری که عبارت از کلال قوای جسمانیه حال در بدن باشد و نه غفلت نسیان بشری که عبارت از نبودن
ادراک با بودن صورت علمیه در خزانه باشد زیرا که ملائکه من حیث انها ملائکه قوای ادراکیه و آلات فعلیه انها قائم بوجود شان است و از انجهت آلات و ادوات
جسمیت ندارند زیرا که مجرّدند از مواد اگر چه مدبّر و کارفرمای قوای جسمانیه باشند و از ادراکات خود هرگز غافل نیستند و بتقریب نداشتن آلات جسمیه
هرگز سستی عارض آنها نمی شود بلکه از افعال خود شان قوه میابند و عقیده عقول و ابدان و نسیان بتقریب اینکه غفلت مستی شهودی البته از برای آنها هست
که از شدت مشاهده غافلند از مشهود و حال آنکه نفس شهودند وَ مِنهُم اُمَناءُ عَلی وَحیِهِ وَ اَلسِنَةٌ اِلی رُسُلِهِ وَ مُختَلِفُونَ بِقَضائِهِ وَ اَمرِهِ یعنی
بعضی از ملائکه که از چهار صنف مذکور بیرون نیستند اگر چه در بعضی از مقامات اسامی مختلفه داشته باشند و از انجمله در این مقام است امناء بر وحی
خدا اند و زبانان و ترجمانانند بسوی پیغمبران خدا و تردد کنندگانند به احکام و اوامر خدا و این قسم از ملائکه از حزب عقل فعالند که جبرئیل
امین و روح الامین و حامل وحی و زبان و مبیّن کلام الله و متمثل بصورت دحیه کلبی است در وقایع و غزوات متردد و اینکه تردد کننده است با
احکام و اوامر بسوی پیغمبر و وصف امانت ثبت که عبارت از حفظ ایشان است کلمات الله تعالی را بدون تغییر و تبدیل چه لازم امین است حافظ
بودن و تردد و امداد شد بتقریب صلاح و فساد و زبان بتقریب بیان است وَ مِنهُمُ الحَفَظَةُ لِعِبادِهِ وَ السَّدَنَةُ لِاَبوابِ جِنانِهِ یعنی بعضی از
ملائکه حافظ و نگاه دارندها اند که از و بند یعنی حافظند و نگاه میدارند عباد را از دست دادن امور یکه متعدد و مستحق او نیستند اعم از آنکه خیر باشد

فی بیان ان الملائکة لکلٍّ منهم مقام معلوم

باشند و سد نه و خلد نه دروازهای بهشت خدای تعالی اند و این سدنه و دربانها بهشت نیز حفظه اند در حقیقت لکن حفظه علوم و اعمال زیرا که بهشت را هشت
دروازه باز است و دربندکان که از آن دروازها داخل رضوان و جنان میشوند و آن هشت قوای مدرکه است پنج حواس ظاهره که ظاهر است و سه مدرکه
باطنه که حس مشترک و قوه واهمه و قوه حافظه باشند و دو قوه شهویه و غضبیه که قوای عملیه اند از جنود و پنج حس مشترک و واهمه باشند و انسان بو
این هشت قوه هر گاه ادراک حق و عمل خیر بکند تحصیل میکند مستحق رضوان و جنت خدا میشود پس دروازه بهشت باشند و ملائکه موکله باین هشت قوه حفظه
علوم و اعمال آنها باشند پس اگر حق و خیر است خلد و دروازه آن با هشت نیز باشند و هفت قوه از قوای هشتگانه که غیر قوه عاقله باشد بعینها سدنه و
دربانهای جهنم نیز باشند در صورتیکه ادراکات خلاف واقع و اعمال شر تحصیل کنند و ملائکه موکله بآنها در آنوقت بعینه خدام ابواب جهنم باشند
بجهت چون صدور خلاف واقع و شر از قوه عاقله ممکن نیست پس دروازه جهنم هرگز نشود و اینست که بهشت را هشت در است و جهنم را هفت و متعرض نشد
سدنه جهنم بقرینه ظهور تقابل است و این قسم از ملائکه ارباب عالم مثل و ارباب اصنام اند که جمیع قوا و حواس افراد انواع این عالم در تحت تصرف ایشان و جنود
ایشان باشند و منهم الثابتة في الأرضين السفلى أقدامهم یعنی بعضی از آنها ملائکه باشند که پاهای آنها ثابت است در زمینهای پست و المارقة من
السماء العليا أعناقهم یعنی گردنهای آنها بیرون رفته و در گذشته است از آسمانهای بلند و الخارجة من الأقطار أركانهم یعنی بیرون رفته است از اطراف
عالم ارکان و اصول اعضاء آنها و المناسبة لقوائم العرش أكتافهم یعنی موافق است مر پایهای عرش را دوشهای آنها و این ملائکه حمله عرش باشند
که موصوف باین اوصاف اند پس لا بد است از بیان عرش در اینمقام و بیان حمله آن اما بیان عرش پس در خبر است که خدای اقدس الهی خلق کرده است عرش را از
چهار نور نور احمر سرخ و نور اخضر سبز و نور اصفر زرد و نور ابیض سفید و آن نور علم است که حمله عرش حامل آن بودند انتهی الحدیث پس عرش چهار
رکن باشد دو یمین و دو یسار و نور ابیض اعلی یمین و نور اصفر اسفل یمین است و نور اخضر اعلی یسار و نور احمر اسفل یسار است و باین انوار اشاره است
تسبیحات اربعه سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر سبحان الله نور ابیض است و الحمد لله نور اصفر است لا اله الا الله نور اخضر است و الله اکبر
نور احمر است و این ارکان اربعه جمیع وجودات مقیدات اند که اول آن عقل باشد و آخر آن کره خاک است و اما بیان حمله حق سبحانه و تعالی باز او این ارکان اربعه
چهار ملک خلق کرده که حمله عرش ایشانند و آن جبرئیل و میکائیل و عزرائیل و اسرافیل قوله تعالی خلقكم ثم رزقكم ثم يميتكم ثم يحييكم و معنی حمله
بودن آنستکه در هر رکن هر یک مشغول بشغل مخصوص بخود باشند و از برای هر ملکی از اینملائکه اربعه جنود و اعوانیست غیر متناهی و احصای
عدد آنها نمیکند غیر از خدای تعالی و موکل آثار خلق جبرئیل است در هر یک از ارکان و موکل آثار رزق میکائیل است در هر یک از ارکان و موکل
آثار موت عزرائیل است در هر یک از ارکان و موکل آثار حیات اسرافیل است در هر یک از ارکان و نور ابیض عقل کل است و نور اصفر روح کل است
و نور اخضر نفس کلیه است و نور احمر طبیعت کلیه است و نور اصفر برزخ است میان ابیض و اخضر و در هر یک از کائنات این چهار نور مدخلیت دارند و این
چهار ملک متحمل شغل خود میباشند در هر یک از ارکان مثلا در آثار رکن نور ابیض جبرئیل متحمل خلق است و میکائیل متحمل رزق است و عزرائیل متحمل ممات است و
اسرافیل متحمل حیات و همچنین در ارکان دیگر از انوار پس صحیح است که اقدام ایشان ثابت در ارضین سفلی و گردنهای ایشان بیرون رفته از آسمانهای علیا و دوشهای
آنها موافق قوائم و ارکان عرش است و در اطراف جوانب عالم ارکان آنها باشند ناكسة دونه أبصارهم یعنی نگونسار است در نزد عرش چشمهای ایشان
متلفعون تحته بأجنحتهم یعنی لحاف خود کرده اند و بر خود پیچیده اند پرهای ایشان را در تحت و زیر عرش و پرده کردن عبارت از لف پر بدن او است و ر هو او
در ملائکه عبارت از قوه علوم و معارف آنها است که بآنها سیر در ملکوت و ملک میکنند و ملائکه حمله عرش منتهای علم و معرفت و سیر علمی آنها در عرش
است که همین انوار اربعه باشد و بالاتر از آن راه معرفت و سیر علمی را ندارند پس چشم پیشانی آنها رو بپائین است یعنی ببالا نمیرود و پرهای آنها بر خود آنها
پیچیده است و باز نیست که پرواز کنند یعنی پرواز ببالاتر از عرش کرده نتوانند زیرا که بالاتر از آن مقامات دیگر هست که حمله عرش را در رسیدن آن
راه نیست و چشم دیدن و پر پریدن بسوی آنها ندارند قوله تعالی و ما منا الا له مقام معلوم یعنی از برای هر ملکی مقامی و رتبه معین است که در سیر علمی
از آن تجاوز نتواند کرد چنانچه از حدیث معراج معلوم میشود که حضرت پیغمبر ختمی بجائی رسید که خطاب به جبرئیل امین شد که قف یعنی بایست پس بایستاد و حضرت در آن مقام
او ادنی است و در خبر است که لم يخلق قبله یعنی عرش الا ثلثة اشياء الهواء و القلم و النور ثم خلقه من انوار مختلفة فمن ذلك النور نور اخضر و نور اصفر
و نور احمر و نور ابیض پس معلوم شد که از حضرت انوار اربعه عرش و بالاتر از آن باز مراتب چند است و آن مراتب جای ملائکه مسبحین است چنانچه گذشت و
حمله عرش را از آن راه نیست و آن مراتب تعبیر شده بنقطه رحمت و الف علی نفسه رحمة و ریاح مبشره و سحاب مزجی و بعد از نقطه و الف ریاح مبشره و سحاب
مزجی و بعد از نقطه و الف و ریاح مبشره و سحاب مزجی سحاب متراکم است قوله تعالی یرسل الریاح یعنی الف علی بشری بین یدی رحمته یعنی نقطه حتی اذا اقلت
سحابا ثقالا که متراکم باشد و در آیه دیگر اشاره شد بسحاب مزجی و هو الذی یزجی سحابا ثم یؤلف بینه ثم یجعله رکاما و رکام سحاب ثقال است که سقف

لابد است اشاره باو است و سخن بسیار است و میدان تنگ پس سکوت اولی است مضروبة بینهم و من دونهم حجب العزة و استار القدرة کلمه
دون چنانچه بمعنی نقیض فوق آمده بمعنی قبل و قدام و بمعنی اقرب نیز آمده است چنانچه در این مقام است یعنی زده شده میان ایشان حمله و میان ما که
پیش از این و قدام و اقرب از ایشان حجابهای عزت و پردههای قدرت که این حمله راه علی به پشت آن حجابها و پردهها ندارند چنانچه در حدیث معراج است
که لو دنوت انملة لاحترقت که اگر یک سر انگشت نزدیک میشدم میسوختم لا یتوهمون ربهم بالتصویر و لا یجرون علیه صفات المصنوعین
و لا یحدونه بالاماکن و لا یشیرون الیه بالنظائر یعنی ایشان آنکه متوهم پروردگار شان نیستند بمصور ساختن او بصورت علمیه و توهم بجهت آن
فرموده که عقل هر دو بعقلی در ادراک او وهم است چنانچه در حدیث است و لا توهمه و لا تبهمه یعنی موهوم و متهم نسازید خدا را و در حدیث دیگر است کلما
میزتموه باوهامکم بادق معانیه فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم یعنی هر وقت که تمیز بدهید خدا را بعقول خودتان که در جنب ادراک او وهم است بباریک
ترین معانی عقلیه پس آن نمیدانند شما مخلوق است مثل شما و مردود و راجع است بشما و خدا نیست زیرا که محیط محاط نشود بالبدیهه و ملئکه اجرا و صفات
مصنوعات بر صانع نمیکنند که تشبیه و تمثیل باو است چنانچه در حدیث سابق گذشت که و لا تشبه و محدود و محصور هیچ مکانی نمیکنند او را که حق
جهتی و نه حقو بعدی و اشاره بسوی او نمیکنند بنظایر و امثال و اشباه یعنی تصور کنند که مثل یکی از مخلوقات است در ذات و صفات و با اشاره بنظر
مطلقا و حسا بسوی او نمی اندازند که حد و تعریف از برای او قرار دهند و با اشاره حسی بسوی او نمایند و او را مشار الیه باشاره حسی بدانند خلاف
معنی که عارفند و جاهل نیستند **منها فی صفة خلق آدم صلوات الله علیه** یعنی بعضی از این خطبه در صفت خلق
ایجاد کردن آدم ابو البشر است و قبل از شروع ناچار است از تمهید بعضی از مقدمات که در بیان محتاج باوست پس گوئیم که ایجاد و فیض بر دو نحو است اول
فیض اقدس است و آن عبارت است از اعطا نفس قابلیت و استعداد و افاضه وجودات و ذوات بنفسها بدون سبق استعداد و قابلیت و بالجمله
افاضه ذوات مستحقه وجود است بذواتها اعم از آنکه نفس استعداد و ماده باشد یا غیر آن دوم فیض مقدس است و انبعاث است افاضه صور
وفق استعداد ماده قابله و مطابق امر که ماده قابل آن باشد پس افاضه در این قسم از جهت ماده و تمامیت استعداد باشد بخلاف قسم اول که بغیر از
اصل امکان وجود دیگر محتاج باستعداد جدید نخواهد بود و خلقت آدم ع از قسم اول است بفیض اقدس و تولد است زیرا که انتهای سلسله انواع متولد
بفرد متولد و لا بد است بتقریب جواز انتهای سلسله ممکنات بواجب الوجود پس البته فرد متولده بفیض اقدس خواهند داشت و انفرد در سلسله
انسان متوالده آدم ابو البشر است لکن بتقریب اشتمال بجهات متکثره متعدده محتاج است بحصول شرائط و اطوار مختلفه در اصلاب آباء علوی و امهات موالید
ثلثه بدون تراخی زمان و تطورات افراد متوالده این نوع است در دائره زمان قوله تعالی فخلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة
عظاما فکسونا العظام لحما ثم انشاناه خلقا آخر و این اطوار بدن متخلفیت تا بثرات اجرام علوی و استعدادات مواد سفلی و مرور زمان و اطوار دیگر در
اصلاب آباء علوی که عقل کل و نفس کل و خیال کل باشد نشود و لکن در فرد متولده انسانی اکتفا باطوار در اصلاب آباء شده و بدن متخلفست مرور
زمان و استعدادات مواد در عالم طبع موجود شده بغذا و نبات و حیوان و انسان بوده بی تراخی و تخلل زمان و چون مناط احکام بصورت است نه بماده در
جمیع اطوار اجزا شده صفات و آثار متعلقه بآدم ثم جمع سبحانه من حزن الارض و سهلها و عذبها و سبخها تربة یعنی پس جمع کرد خدای منزه از نقائص
از درشت سنگلاخ زمین و نرم هموار زمین و از شیرین خوشگوار زمین و تلخ شور زار زمین یک نوع تربتی یعنی تربت مخلوط و ممزوج از هر دو قسم و او
مراد از ارض طینت و سرشت مطلقه و مراد از تربت طینت و سرشت مخلوطه است و مراد از درشت و نرم و شیرین و تلخ دو چیز است که بر هر یک اطلاق
دو اسم صحیح است و آن دو چیز طینت طاعت که زمین نرم و هموار و منبت زرع و اشجار شیرین بسیار است و طینت معصیت که زمین درشت و کوهسار و شور
و منبت خار و خاشاک و خارلخ بی اعتبار است طینت آدم ع مخلوط و ممزوج از این دو طینت طاعت و معصیت است و از این جهت است که انبیا و اوصیا و مؤمن
کافر از او متولد میشوند چنانچه در احادیث طینات مذکور است از آن جمله حدیث امام ناطق بحق جعفر الصادق است علیه و علی آبائه الف الف الصلوة و
السلم در رفتن آنکه خدا بعز و جل اراده کرد که خلق کند آدم ع را مبعوث ساخت جبرئیل ع را در اول ساعت روز جمعه پس جبرئیل ع قبض کرد بدست راست خود
قبضه پس رسید قبضه او از آسمان هفتم تا آسمان دنیا و برداشت از هر آسمانی تربتی را و قبض کرد قبضه دیگر از زمین هفتم بالا تا زمین هفتم پائین
پس امر کرد خدای عز و جل کلمه خود را پس نگاه داشت قبضه اولی را بدست راست خود و قبضه دیگر را بدست چپ خود پس شق شد طین بدو شق پس پاشید از زمین
پریدنی و از آسمان پریدنی پس گفت آنچه را که بدست راست بود از تست رسل و انبیا و اوصیا و صدیقون و مؤمنون و سعدا و هر کس را که اراده کنم کرامت او را پس
حضرت فرمود که پس واجب و لازم شد از برای ایشان آنچه که خدا گفته است بنحوی که گفته است و گفت خدا بشعر باینچه در دست چپ بود از تو است جباران و مشرکین
و کافران و طاغوتها و هر کس را که اراده کنم خواری و شقاوت او را پس امام ع فرمود پس واجب شد از برای ایشان آنچه که خدا گفته است بنحوی که گفته است پس طینتین

بالنواظر

مخلوط شدند جمیعاً و اینست قول خدای تعالی که ان الله فالق الحب و النوی پس حب طینت مؤمنانست که ریخته شده است بر آنها محبت خدا و نوی
طینت کافران و منافقانست که دور شدند از هر خیر و نامیده شد نوی مگر بجهت اینکه دور شدند از هر خیر و دور گردیده اند از خدا و نقل شد از حدیث بعد احتجاج
و تا جای تفسیر این حدیث شریف تا معلوم شود کلمات حدیث علیهما الصلوة والسلم در اینمقام امام را بها از روز جمعه روز آخر شش روز آفرینش است که خدای تعالی

در قوله

الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام و ان ایام از یکشنبه است تا جمعه چه ابتداء خلقت آسمانها و زمینها در روز یکشنبه شد چنانچه در کلام امیر
المؤمنین است و فی احد البناء لان فیه بدا الله فی خلق السماء و مراد از ایام اطوار وجود است اول طور یکشنبه است که طور وجود عقل کل باشد دوم
دوشنبه است که طور وجود نفس کل باشد و سیم سه شنبه است که طور وجود طبیعت کلیه است و چهارم چهارشنبه است که طور وجود هیولای کلیه است و پنجم
پنجشنبه است که طور وجود صورت جسمیه است و ششم روز جمعه که طور جمع وجود است که وجود جسم باشد که مرکب است در عالم شهادت از سه طور وجود هیولا
و صورت جسمیه و صورت نوعیه که این مجموع عالم شهادت و طبع است و باطن شهادت که عالم غیب است نفس است چه طبع نفسیست متنزل و نفس طبعی است
مترقی و باطن غیب که سر است عقل است چه نفس عقلی است متنزل و عقل نفسی است مترقی و باین تقریب جمعه گفتند که جمع اصل آفرینش است و روز شنبه
ثبت و صبر و تعالی است اینست که یهود روز شنبه را روز عید و شکرانه میدانند و هیچ کاری مشغول نمیشوند الا عبادت و روز یکشنبه که ابتداء است
روز عید نصاری است که چون ابتدای فیض عالم در او شده است آنها از محترم و روز شغل شکر میدانند و روز جمعه عید محمد صلی الله علیه و آله
که مظهر اسم اعظم است که اسم الله باشد و جامع جمیع اخلاق الله و خاتم جمیع انبیا است بتقریب جامع بودن جمیع صفات کمالیه و روز عبادت ما است و چون
اشرف همه انواع نوع انسانیست و ابتداء آن نوع آدم است لهذا اول ساعت روز جمعه نوبت خلق او شده است و اما بیان قبضها نظر بظاهر حدیث
هفت قبضه است که از هفت آسمان در طینت طاعت برداشته شده و از هفت زمین در طینت معصیت و گویا بنا بر اختصار باشد و الا باید قبضه
که قبضه از کرسی که فلک هشتم است و قبضه از عرش که فلک نهم و قبضه دیگر از زمین باشد که این سه قبضه نیز در طینت طاعت داخل باشند و
مقابل این قبضات سه قبضه دیگر علاوه طینت معصیت باشد که قبضه تحت ثری که مطمطام باشد قوله تعالی الرحمن علی العرش استوی له ما فی السموات
و ما فی الارض و ما بینهما و ما تحت الثری و در بعضی احادیث نیز طبقات ثلثه در طبقات زمین وارد شده است و مراد از اخذ قبضات از سموات و
ارضین مدخلیت آنها است در تمامیت ماده و جبلت شخص مطیع و عاصی و بجهت زیادی مدخلیت آسمان در طینت طاعت و زمین در طینت معصیت
لکن آسمانها بتقریب آثار وجود آنها که خیر و غالب است بر مهیت آنها و زمینها بتقریب آثار مهیات آنها که منبع نقائص و شرور و غالب است بر وجود آنها اقتضات
آسمانی مخصوص شد بطاعت و قبضات زمینی مخصوص شد بمعصیت و مراد از کلمه در حدیث شریف کلمه کن است قوله تعالی ان مثل عیسی کمثل آدم خلقه من
تراب ثم قال له کن فیکون و مراد از کلمه کن حرف و صوت نیست بلکه جوهر بسیط قدسی که از عالم ابداع و مشیت است چنانچه در روایت است که خلق الله الاشیاء
بالمشیة و خلق المشیة بنفسها و مشیت را دو دست باشد یمین که ید رحمت است که ولایة محبت علی ولی الله باشد که علی اسم شریف ایشان با علی یمین
مطابق است و شمال که ید عدل است پس قبضات ماخوذه از سموات که طینت طیبه خیرات و طاعات است امساک شد بید رحمت و معنی امساک اقتضای آنها
و موجبات مقتضیه بسوی طاعات این طینت و جبلت باشد و قبضات ماخوذه ارضین که طینت خبیثه و شرور و معاصی است امساک شد بدست شمال که عدل
غضب است امساک عبارت از اقتضای اسباب و موجبات مقتضیه بسوی معصیت این طینت و جبلت باشد و مراد از طینت جبلت و سرشت هر شخص است نظر بغلبه
مقتضیات آثار خیر که وجود است یا آثار شر که مهیت است زیرا که جمیع خیرات آثار وجود باشند که خیر است و جمیع شرور آثار مهیت و عدم باشند که شر است
و بسبب شق شدن طین بدو شق تکلیف اول الست بربکم و محمد نبیکم و علی ولیکم باشد که در عالم علم و شهود اصلی جمیع گفتند بلی و قبول کردند
لکن بعضی بقلب و لسان که آنها جبلات طاعات باشند و سپرده شد بید یمین رحمت که اسباب طاعات و خیرات باشند و در اصل از محبت و ولایت امیر المؤمنین
علی ولی است که حب علی حسنة لا یضر معها سیئة و آنها نیز دو فرقه اند مقربین که انبیاء و اوصیا باشند که مشاهده انوار جمال کردند بنور بصیرت
و قبول کردند بقلب و نور و اصحاب یمین که اولیا و اتقیا باشند که قبول کردند بمشاهده آیات آفاق و انفس و بعضی دیگر قبول کردند بزبان بدون
قلب بلکه در دل منکر و مستهزء بودند که آنها جبلات معصیت باشند و سپرده شد بید شمال نقمت که اسباب معاصی و شرور باشند و رأس و اصل
آن عداوت و بغض حب و ولایت است که بغض علی سیئة لا ینفع معها حسنة و اینگروه اصحاب شمال اند کفار و نصاب و ارباب خلاف باشند و باسبب
جناب ولایت مآب قسیم جنت و نار باشد بسبب حب و بغض که سبب کلی و اصلی از برای طاعت و جنت و معصیت و آتش است و اینکه طینت مخلوط شده
طینت و جبلت و سرشت حضرت آدم و مراد از حب در فالق الحب طینت مؤمن است که محبت خدا و رسول خدا و ولی خدا باشد قوله تعالی یحبهم و یحبونه و
مراد از نوی طینت کفار و مخالفین است که دور از محبت خدا و نبی و ولی باشند پس از این حدیث ظاهر شد که مراد از حزن و سهل و عذب و سبخ ارض طینت

طاعت و معصیت است و مراد از تربت طینت حضرت آدم ع است که مجموع و مخلوط دو طینت است سنّها بالماء یعنی امتحان تربت را با آب و مراد از آب عالم علم و
عقل کل و معنویست که از او تعبیر شده در حدیث و کان عرشه علی الماء و مراد از امتزاج تربت با آب وجود عقلی آن تربت است در عقل کل بوجود نفسی حتی
خلصت یعنی تا اینکه خالص و مجرد از ماده و مدت و صورت شد آن تربت نظر بموجود بودن او بوجود عقلی و لاطها بالبلّة یعنی چسبانید آن تربت را بنم و
تری و مراد از نم نفس کل که نم و ترشح از عقل کل است و مراد از چسبانیدن موجود شدن آن تربت است در نفس کل بوجود نفسی حتی لزبت یعنی تا اینکه آن
تربت چسبندگی بهم رساند یعنی در معنی و صورت خود زیرا که عالم نفس کل عالم مجرد از ماده و مدت است بدون تجرد از صورت پس چسبید معنی بصورت فجبل
منها صورة ذات احناء و وصول و اعضاء و فصول یعنی پس خلق کرد از آن تربت بعد از آن در مخزن وجود صورت صاحب اطراف و جوانب و پیوستگیها
و اعضا و گسستگیها یعنی آن تربت مصور بصورت متصفه باین اوصاف شد یعنی موجود شد در عالم طبع با لوازم وجود طبعی عنصری که سر و دست و پای
ذات مفاصل و لحم و شحم و رباط و عصب و عروق ذات مواصل باشد که مظاهر آثار صورت حیوانیه باشند که و کانه فرمود ذات صورت حیوانیه اجمدها
حتی استمسکت یعنی خشک کرد آن بدن او را تا اینکه استمساک یافت یعنی صاحب صورت جمادی و معدنی شد که بتقریب پوست حفظ ترکیب آن کند در مدتی
معیّن و اصلدها حتی صلصلت یعنی صلب املس یا از خاک کرد آن بدن او را تا اینکه کنده و منعقد شد مثل کنده شدن تخم در زمین و آبجن
کنده یعنی مستعد از برای نبات و صاحب صورت نباتیه شد و ترتیب ذکری منافی با ترتیب طبعی نیست یعنی صورتی شد جامع و صاحب این اوصاف که صفت حیوانیه
و معدنیه و نباتیه باشد لوقت معدود و اجل معلوم یعنی تا رسیدن وقت و زمان شمرده شده و اجل و مدت معلومه معینه از برای نفخ روح ثم
نفخ فیها من روحه یعنی پس دمید در آن صورت از روح خود یعنی ایجاد کرد در آن یکفرد از نفس مجرد انسانیه را و کلمه ثم از برای تراخی در زمان نیست بلکه در
این مقام از برای تفاوت در رتبه یاد بیان نسبه گویا میفرماید که ایجاد کرد خدا تعالی شخص معدن و نبات و حیوان و انسان بوده را اما بیان روح و نفخ پس
روایتست از امام ناطق بحق جعفر صادق ع که سؤال شد از او از قول خدا تعالی و نفخت فیه من روحی که چگونه بوده است این نفخ پس حضرت فرمودند بتحقیق که
روح متحرکست مثل ریح یعنی باد و نامیده نشد روح مگر اینکه اسم او مشتق و اخذ شده از اسم ریح و بیرون آورده نشد او را مگر بر لفظ ریح از جهت اینکه
ارواح مجانس ریح باشند و اضافه نشد بسوی ذات او مگر از برای اینکه او را برگزید بر سایر ارواح مثل اینکه گفت بیتی از بیوت را بیتی و پیغمبر از پیغمبران را
خلیلی و امثال اینها و همه مخلوق و محدث است و مربوب است مدبر است این استتمام حدیث بدانکه ارواح بر دو طائفه اند اما طائفه اولی ارواحی باشند که متعلق بملأ
اعلی باشند و تجاوز نکنند از آنجا اصلا و در وسع جبلّت ایشان نیست اطوار وجود و در طبع فطرت آنها نیست مگر یا قیام یا رکوع یا سجود قوله تعالی و ما
منهم الا له مقام معلوم پس اگر مقدم بشود یکی از آنها محترق شود بنور شهود و اگر مؤخر کرده واقع شود در هاویه عصیان معبود و این طایفه را اصاغر
متناهیه باشد و ما یعلم جنود ربک الا هو و اما طائفه دوم ارواحی باشند که در جبلّت آنها است تطور به اطوار وجود منازلا و تحول از انوار شهود
مترقیا از طوری بطوری دیگر اصلا از اول تا اینکه متصل شوند با نوار علیین و منخرط کرده در سلک مقربین در درجه علیا و این روح سزاوار است با صطفا
و لائق است با رتضا و شایسته بمبدئیت اولی از جهت تحصیل علم بجمیع انوار مستکنه در تلک یک یک از اطوار و احاطه بقاطبه اسرار منطویه در آثار و این روح
شریف نیست الا نفس کلیه ناطقه الهیه از جهت بودن او مظهر انوار جمالیه و جلالیه و بتقریب نجبلّت از سیر عوالم نزولیه و ترقی بسوی مدارج
صعودیه پس باین سبب معلم اسما و محیط بارض و سما و مستحق اضافه بذات جل و علا خواهد بود و بعد از تمهید این بیان پیدا شد شریفه که ترجمه کلام
امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام است این است که چون نفخ در لغت مبدأ و مجوی از حرکت است و حرکت در جسمانیات است باین جهت سؤال
شد از کیفیت نفخ روح خدا در آدم و حضرت در جواب فرمودند که روح دمیده شده در آدم متحرکست مثل باد و مراد از حرکت تنزل و صعود و تغیر و تحدد
است یعنی ذاتی است متصف بصفت تغیر و حدوث و خفت و حرارت مثل ریح که متحرک و حادث و خفیف و حار است و غرض دفع توهم بودن روح است از سنخ
واجب الوجود که این توهم ناشی است از اضافه بذات مقدس و وجه مشابهت روح با ریح اما در تغیر و حدوث پس ظاهر است و اما در خفت بتقریب مجرد
بودن روح اما در حرارت بتقریب شریفه توقیر است چه این روح اشرف و اقوای از ارواح بنی آدم و غیر آدم است بتقریب بودن او از عالم مشیت
و اختصاص او بمقام ربّیت اما حقیقت ذات روح چون از عالم امر است قوله تعالی قل الروح من امر ربی و صورت کنه آن متعسر بل متعذر است و معرفت آن حاصل
نمی شود الا بمعرفات بوجه و بعلامات و آثار چنانچه گفته شود که از عالم امر است چنانچه در آیه شریفه بیان شد و از ظاهر آیه من روحی مستفاد می
شود که روح منفوخ در آدم غیر روح مضاف است بتقریب کلمه من که بمعنی تبعیض نیست زیرا که روح مجرد تجزی نمی شود بلکه نشو و ابتدائی است
پس باید منفوخ در آدم ع که روح شریف ایشان باشد ناشی شده باشد از روح مضاف و آن روح روح اعظم و روح مضاف باشد بذات شریف حضرت احدیت
که فرمودند اول ما خلق الله روحی که واسطه فیض جمیع مخلوقات است و از اینجا فهم کن عربیه مضاف الیه او و مفسرین در توجیه نفخ روح بنا را بر استعاذه

ناشی شدن او از حرارت غریزی در بدن و اما نسبت اضافه بذات مقدس بتقریب ع

کذارده اند که چنانچه نفخ حسی مبدء نشأ از برای اشتعال الهیمه و فعال ایجاد این روح نیز باعث است اشتعال بدن بحرارت غریزی و الا نفخ حقیقی بخدا نسبت دادن محال
و میتوان بالاتر از این نیز سخن گفت که اقرب بحقیقت بلکه حقیقی باشد چه روح آدم ع رشح و ظل و ضوء تابش نور روح اعظم محمدی ص و نفخ روح ضوء تابش آدم
از نور شمس روح اعظم مثل نفخ روح ضوء است در بقاع روی زمین از نور شمس که از نور شمس جدا منفصل شده روشن کرده است جمیع امکنه روی زمین را بجز
دمیدن از افق فافهم فَسُلِکَت إِنْسَاناً ذَا أَذْهَانٍ یُجِیلُهَا یعنی پس گردانیده شد آن صورت بشر انسان بعد از نفخ روح در حالیکه حاصل شد بود از برای او صاحب ذهنها و
قوه ادراک در باطن که جولان میداد آن قوه را یعنی واهمه و حس مشترک و صیغه مضارع حکایت حال ماضیه است وَفِکَرٍ یَتَصَرَّفُ بِهَا یعنی و صاحب قوه مفکره
که تصرف نماید در کات منکر د بسبب آن یعنی قوه متصرفه وَجَوَارِحَ یَخْتَدِمُهَا وَأَدَوَاتٍ یُقَلِّبُهَا یعنی صاحب جوارح و اعضاء ظاهره که خدمتکار کرد آنها را
و صاحب آلات باطنه که بگرداند آنها را در آن کار بکه اینها آلت آن کار بند وَمَعْرِفَةٍ یَفْرُقُ بِهَا بَیْنَ الْحَقِّ وَالْبَاطِلِ وَالْأَذْوَاقِ وَالْمَشَامِّ وَالْأَلْوَانِ وَالْأَجْنَاسِ
یعنی و صاحب قوه معرفت و شناسائیکه تمیز کند بسبب آن میان حق و باطل در معقولات و چشیدنیها و بوئیدنیها و دیدنیهای چشم جنسها از کیف و کم و وضع
و متی و این و امثال اینها از هر مقوله از مقولات که باشد در محسوسات اگرچه آن قوه بعضی را بالذات ادراک کند و بعضی دیگر را بآلت مثل حق و باطل او
قول او والاجناس تعمیم است بعد از تخصیص و مراد از آن قوه ممیزه قوه عاقله است مَعْجُوناً بِطِینَةِ الْأَلْوَانِ الْمُخْتَلِفَةِ یعنی در حالیکه خمیر بسته سرشته به طینت
بسرشت انواع مختلفه از مؤمن و کافر و منافق و مستضعف و امثال اینها وَالْأَشْبَاهِ الْمُؤْتَلِفَةِ یعنی و بطینت معانی و صفات متشابهه متماثله مؤتلفه که در یک
شخص جمع میتوانند شد مثل ملکات نفسانیه از سخاوت و شجاعت و عفت و مثل بخل و جبن و امثال اینها وَالْأَضْدَادِ الْمُتَعَادِیَةِ یعنی بطینت حالات متضاده
که باهم در یک شخص جمع نمیشوند مثل خواب و بیداری و سیر و گرسنگی و حرکت و سکون و نشستن و ایستادن و امثال اینها وَالْأَخْلَاطِ الْمُتَبَایِنَةِ مِنَ الْحَرِّ
وَالْبَرْدِ وَالْبِلَّةِ وَالْجُمُودِ یعنی و سرشته است باخلاط متباینه باهم از صفرا و سودا و بلغم و دم وَالْمَسَاءَةِ وَالسُّرُورِ یعنی غم و شادی یعنی حالاتیکه بواسطه
دواعی خارجیه دارد و نحو اسْتَأْدَى اللَّهُ سُبْحَانَهُ الْمَلَائِكَةَ وَدِيعَتَهُ لَدَيْهِمْ وَعَهْدَ وَصِيَّتِهِ إِلَيْهِمْ فِي الْإِذْعَانِ بِالسُّجُودِ لَهُ وَالْخُنُوعِ لِتَكْرِمَتِهِ یعنی
خدا تعالی طلب اداکرد از ملئکه امانت خود را که در نزد ایشان گذارده بود و اداء وصیت خود را بسوی ایشان که محکم و استوار کرده بود در اذعان و اقرار بسجود
از برای آدم ع و تواضع و فروتنی از جهة گرامی داشتن و تعظیم او و بیان این امانت و وصیت آنستکه در حدیث است که خدا تعالی خلق کرد اول خلق از روحانیین
از یمین عرش از نور خود عقل را و نیز در حدیث است که اول ما خلق الله نوری و در حدیث دیگر اول ما خلق الله روحی پس معلوم شد که اول مخلوق که عقل
است نور و روح محمد صلی الله علیه و آله است و حضرت ختمی مآب صاحب عقل اول است پس عاقل مطلق باشد و معنی بودن عقل اول نور و روح شریف او
استکه طینت و سرشت او که از اعلی علیین است از سنخ عقل اول است و بعد از تحصیل کمالات و ترقیات بمرتبه عقل اول رسیده است و بغیر از او احدی را
این منزلت و مرتبت نبوده و در همان حدیث است که خلق کرد خدا تعالی در خلف و پشت سر عقل اول از ظلمت از ابحر جهل را و بنا برین استکه خدا تعالی هیچ
مخلوق را فرد و منفرد بذات خلق نکرده است بلکه جمیع مخلوقات مزدوج باشند الممکن زوج ترکیبی چنانچه در حدیث است که ان الله تعالی لم یخلق شیئا فردا قائما
بذاته لیدل علیه و قال تعالی و من کل شیء خلقنا زوجین لعلکم تذکرون و سر آن این است که ذات واجب تعالی وجود صرف محض بسیط است بنابر برهان
و نقل و عقل و وجودات مفاضه از او ناقص و محدود و مرکبند زیرا که چون فیاض علی الاطلاق بمحض جود و کرم و فیض و فضل خود که افاضه کرد وجود برای دادن
وجود وجهه حاصل خواهد شد جهتی بسبب فعل فاعل و اما از جهة انفعال که از ذات وجود مفاض است حاصل شد جهت دیگر اما از
جهت فعل که از جانب فاعل است حاصل شد وجود مثل اینکه ثم اوجد فانوجد مثل کسر فانکسر لکن در انکسر ذاتی هست که قبول کسر میکند و منفعل
است اما در ایجاد وجود اول بغیر از فاعل چیزی نیست که قبول کند پس مجعول بجعل بسیط فی حد ذاته نظر باینکه وجود از فاعل حاصل شده است منفعل است
و نظر باینکه از فاعل حاصل شده است فعل فاعل است پس از اوجد وجود است و خاصیت انوجد مهیت ان مخلوق اول مرکب شد از وجود و مهیت اما
بنحویکه وجود بجعل ا موجودی باشد و مهیت بجعل الها موجود دیگر نیست بلکه اصل مجعول موجود متحقق در خارج وجود است که فعل فاعل است و مهیت مجعول
بالتبع و موجود بالمجاز و جهت حد و نقص و ظل او است و منشأ نعوت و صفات خاصه با نوع وجود است که این وجود خاص بسبب این نقص و حد از سایر وجودات
ممتاز است پس وجود نور و ظهور و جهة تجلی است باشد و مهیت ظلمت و خفا و جهة عدم و قوه و در شدت و ضعف کمال و نقص وجود و مهیت متعاکس باشند هر
قدر که در مخلوق وجود شدید و کامل است مهیت و ضعیف و ناقص است و بالعکس پس باهم کمال تقابل و تعاند داشته باشند و حالا نکه در یکجا جمعند و
این بسی اغرب است و اکمل و اشد و اقوی از همه وجودات وجود عقل اول که عقل کل است که طرف اول وجودات مخلوقات است و بمرتبه ایست در کمال و شدت
که گویا مهیت ندارد اما نیز بی مهیت نیست الا واجب الوجود بوده و اشد و اقوی از همه مهیات مهیت هیولای اولی است که آخر حاشیه وجودات مخلوقات است
در شدت نقص و قوه بدرجه ایست که گویا بلحاظی از وجود ندارد اما الی وجود نیز نیست و الا معدوم بوده و هر کمال و خیر را جامع بوجود است که عین کمال و خیر است و

هر نقص و شر راجع بماهیت است که نفس قوه و عدم است منبع همه کمالات و خیرات وجود است عقل و معدن همه نقائص و شرور ماهیت است جهل پس چون وجود عقل
اول که راس همه موجودات و انوار است پس منبع جمیع علوم و خیرات باشد و ماهیت هیولای اولی چون در پس همه ظلمتها و ظلمانیات پس منبع جهل اول و منبع
جهلها و شرور باشد و چون از وجود عقل اول که اول وجود مخلوق عین نور و علم است وجود ظلمت ماهیت و جهل بالتبع و بالعرض حاصل شد پس صحیح است که
در خلف عقل اول از ظلمت دریای تلخ خلق شد جهل و در وقتیکه خدا تع اراده خلق آدم ع کرد امر کرد جبرئیل امین که آن نور اول که نور و طینت محمد
مصطفی است بعد از تنزلات و تطورات در اصلاب طاهره آباء علوی قرار دهد در صلب حضرت آدم ابو البشر ع و بجهت تکریم و تعظیم آن نور امر کرد ملئکه را
بسجود از برای آدم ع قوله تع فاذا نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین و اشاره باین است ذاع عهد و صبت بسجود و خضوع از برای اکرام آدم در
حدیث است که علی بن الحسین علیهما السلام گفتند که خبر داد مرا پدرم از پدرش از جدش رسول الله ص که گفت ای بندگان خدا بتحقیق آدم ع وقتیکه دید درخشنده نور
از صلب خود در زمانیکه خدا تع نقل کرده بود اشباح ما را از اعلی عرش بسوی پشت و دید نورها و ظاهر نبودند اشباح پس گفت ای پروردگار من چه
چیزند این انوار پس گفت خدای عز و جل نورهای اشباحی اند که نقل کرده ام آنها را از اشرف بقاع عرش بسوی پشت تو و از این جهت امر کردم ملئکه را
بسجود از برای تو بجهت آنکه تو ظرف شده از برای آن اشباح پس گفت آدم ای پروردگار کاش ظاهر میساختی آنها را از برای من پس گفت که نظر کن ای آدم بسوی بالای
عرش پس نگاه کرد آدم ع پس واقع شد نور اشباح ما از پشت آدم بسوی بالای عرش پس نقش بست در عرش صورتهای نورهای اشباح ما آنها که در پشت
آدم بود مثل نقش بستن صورت انسان در آینه صافی پس دید اشباح ما را پس گفت چه چیزند این اشباح ای پروردگار گفت خدا تعالی ای آدم این
اشباح افضل خلائق و مخلوقات من باشند این است محمد ص و منم حمید محمود در کارهای خودم مشتق ساختم از برای او اسمی از اسم خودم و این است علی ع
و منم العلی العظیم مشتق ساختم از برای او اسمی از اسم و اینست فاطمه ع و منم فاطر سموات و ارض فاطم دشمنان از رحمت خود روز فصل قضای من و فاطم
اولیاء من از چیزهائیکه عار و عیب ایشان بود پس مشتق ساختم از برای او اسمی از اسم و این است حسن ع و این است حسین ع و منم محسن مجمل مشتق ساختم اسم این دو نفر را
از اسم خودم این جماعت برگزیدها و مخلوقات من باشند و بزرگان خلائق من باشند بسبب ایشان مؤاخذه میکنم و بسبب ایشان عقاب میکنم و بسبب ایشان ثواب
میدهم پس متوسل شو بایشان بسوی من ای آدم هر وقت که رسد ترا بلاء عظیمی پس بگردان ایشان را بسوی من شفیعان خود پس بتحقیق که من قسم یاد کرده ام
بر نفسم قسم حقی اینکه خائب نسازم بسبب ایشان آرزو را و رد نکنم بسبب ایشان سائلی را پس از این جهت وقتیکه لغزید از خطیئه آدم خواند خدا تعالی را بایشان
پس خدا قبول کرد توبه آدم را و بخشید او را قال تعالی اسجدوا لآدم فسجدوا الا ابلیس و قبیله یعنی پس گفت خدا تع سجده کنید ای ملئکه از برای آدم ع
پس همه ملئکه سجده کردند الا ابلیس و جنود او بدانکه ملائکه جمیعا جنود عقل اول باشند و شیاطین کلا جنود جهل اول باشند و چون مرتبه عقل اول
در اعلا علیین وجود و مرتبه جهل اول در اسفل السافلین ماهیت بود مابین عقل اول و جهل اول تعاند و تنافر ذاتی متحقق شد و چون امر بسجود از برای آدم
بتقریب اکرام و تعظیم نور عقل اول بود که در صلب او قرار داده شده بود از جهت بغض و حسد ذاتی ابلیس که مظهر جهل اول و رئیس شیاطین بود استکبار ورزید
سجده نکرد و بغیر از او جمیع ملئکه سجده کردند و از جمله ساجدین بودند حمله عرش که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل باشند و تمام ملئکه سموات و ارضین
مامور بسجود بودند و سجده هم کردند الا ملائکه فوق حجب که ملئکه سرادق جمال و سکان مقام او ادنی باشند که آنها مامور بسجود نبودند زیرا که آنها انوار
عقل و روح نبی و ولی ختمی علیهما الصلوة والسلام باشند و تعظیم و تکریم شیء مر نفس خود را معقول نیست اما ابلیس از جنس ملئکه نیست زیرا که ملئکه از عالم
ارواح و مجردات و شدید الوجود و جنود عقل باشند و اما ابلیس از عالم طبع و ماده باشد شدة المهیة باشد و چنانچه روح اعظم از عالم امر است قوله تع
قل الروح من امر ربی ابلیس اعظم مقابل او از عالم طبع و موسس آثار ماهیت است چنانچه روح مؤید آثار وجود است لکن داخل مامورین بسجود از برای آدم بود
اگرچه از ملئکه نبود اما والی و حاکم بود بر ملئکه ساکنین در زمین بودند بعد از جان بن جان چنانچه در حدیث است که ابلیس در میان ملئکه بود در آسمان و
عبادت خدا تع میکرد و ملئکه گمان میکردند که او از آنها است و حال آنکه او از آنها نبود بتقریب اینکه خدا تع خلق کرد نوع مخلوقی را قبل از آدم و ابلیس حاکم
بود در میان آنها پس فساد کردند در زمین و سرکشی کردند و خون ناحق ریختند پس مبعوث کرد خدا تع بر آنها ملئکه را پس کشتند ایشان را و اسیر کردند ابلیس را
و بردند با خود باسمان و بود با ملئکه و عبادت خدا تع میکرد تا اینکه خدا تع خلق کرد آدم را پس وقتیکه خدای تعالی امر کرد ملئکه را بسجود آدم و ظاهر شد
حسد او مر آدم را و استکبار او دانستند ملئکه که ابلیس از آنها نبوده و حضرت فرمودند که ابلیس داخل در امر بسجود آدم شد از جهت اینکه از جمله ملائکه بود بسبب
والی و حاکم بودن و حال آنکه نبود از جنس ایشان انتهی و ابلیس که داخل مامورین بود استکبار ورزید و سجده نکرد و تمام جنود و اعوان او نیز متابعت او کردند
در سجده نکردن اما عبادت ابلیس بصورت عبادت بود و بقصد بندگی نبود بلکه باین قصد بود که شاید باین وسیله باید بکر و والی و حاکم شود و مراد
باسمان بردن او شاید بجا دادن او باشد در کرم تا دیگر در تقرب باسمان را اقوی است که آسمان و بالا است نسبت باعناصر و با ملئکه عبادت کردن عبادت او این است

کاو هم در کره نار مشغول بعبادت بود چنانکه ملئکه اسمان مشغول بودند و ملئکه اسمان مطلع بر عبادت او بودند و کمان میکردند که از حزب ملئکه است لکن
بتقریب مصلحتی خدا او را چند روزی در نار جا داده است تا وقت استکبار معلوم شد حال او بر ملائکه اعترتهم الحمیة وغلبت علیهم الشقوة وتعززوا
بخلقة النار واستوهنوا خلق الصلصال یعنی بخود داشتند از عصبیت ذاتی و غالب شد بر انها شقاوت و بدبختی جبلی زیرا که انها از غلبه جهات
مخلوقند و بتقریب تقابل و تعاند ذاتی با وجودات متعصب بالذاتند با اشخاصیکه اثار وجود در انها غالب اند و عزت بر خود شان بستند بتقریب خلقت
ابدان انها از اتش و خوار دانستند مخلوق از خاک نمناک را قوله تعالی استکبرت ام کنت من العالین قال انا خیر منه خلقتنی من نار وخلقته من طین
فاعطاه الله النظرة استحقاقا للسخطة واستتماما للبلیة وانجازا للعدة فقال انک من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم یعنی پس عطا کرد
خدای تعالی با بلیس مهلت را از جهة اینکه مستحق غضب شود و از جهة اینکه امتحان او تمام بشود و بسر رساند وعده او را پس گفت بتحقیق تو از جمله مهملة
دادهای تا روز وقت معلوم که قیامت باشد و اما حکمت مهلت ابلیس که منبع شر است پس از جهت انستکه متممات خیر است از جهة اینکه طاعت
در صورتی طاعتست که قدرت بر معصیت و متمکن از فعل او باشد بسبب بودن اسباب و الات معصیت یا بودن شوق نفس بسوی او پس هرگاه با قدرت بر
فعل معصیت ترک بشود و طاعت بکند طاعت تمام خواهد بود و هرگاه قدرت بر معصیت نداشته باشد ترک کند و طاعت کند در حقیقت طاعت
تامه کامله نکرده است پس چون خیرات تمامیت نداشتند بدون وجود اسباب و دواعی معصیت لهذا حکمت کامله تقاضا کرد وجود شیاطین را که بالذات
راغب بمعاصی و داعی انند بسوی شر و در حقیقت سببی از اسباب طاعات اند اگرچه بالعرض باشد بلکه از وجود انها طاعت و معصیت هر دو بدرجه کمال
میرسد و هم چنین بر عکس ان وجود اسباب و دواعی طاعات متمم بالعرض معاصی نیز باشند چنانچه بالذات متمم طاعاتند پس ملفق از اسباب طاعت و معصیت
نوع خاص از وجود دارم کی است که بدون ان حاصل نشود و از وجود محض منع این نحو وجود بخل محض است ثم اسکن سبحانه ادم علیه السلم دارا ارغد
فیها عیشته وامن فیها محلته یعنی جای داد خدای سبحانه و تعالی ادم ع را بسرائیکه خوش کردانیده در انسرا عیش و کذران او را و امن کردانیده در انسرا منزل
او را از همه محذورات اما این سرا بهشتی بود از بهشتهای دنیا که ادم در زمین در ان تولد یافته و وصف ان بهشت خدای تعالی کفته است لا یسمعون
فیها لغوا الا سلاما ولهم رزقهم فیها بکرة وعشیا و بهشت خلد که در قیامت معد شد البته نیست زیرا که بعد از دخول در ان بهشت خروج
از ان ممکن نیست و ادم از این بهشت خارج شد پس این بهشت بهشت برزخ است که ماوای ارواح مومنین است و در حدیث است که در سمت مغرب است و اب
فرات از ان جاری اید و افتاب بر ان بهشت طلوع و غروب میکند لکن غیر افتاب شما و کسیکه در انجا است افتاب شما را نمی بیند و از انجا که بیرون می اید
افتاب شما را میبیند وحذره ابلیس وعداوته فاغتره عدوه نفاسة علیه بدار المقام ومرافقة الابرار یعنی خدای تعالی ترسانید ادم علیه
السلم را از دشمنی ابلیس بقوله تعالی فقلنا یا ادم ان هذا عدو لک ولزوجک فلا یخرجنکما من الجنة فتشقی پس فریب داد ادم را دشمن او از جهت ترغیب کردن ابلیس
بر ادم بسرای بر پا داشته شده یعنی همیشه و بمرافقه نیکوکاران قال الله تعالی فوسوس الیه الشیطان قال یا ادم هل ادلک علی شجرة الخلد وملک لا یبلی
و اما حقیقت فریب و وسوسه وانمود کردن خیریت و نفع چیزیست بر کسی و حال انکه در واقع نافع و خیر نبوده باشد و ابلیس بوساطت حیه که نیکوترین حیوانات
بهشت بود فریب داد ادم را و حیه اشاره بحیات است چون ابلیس نزد او حجت با ادم رسانند که در اکل شجره ممنوعه حیات ابدیست و هر که بخورد دائم در بهشت
منعم خواهد بود و هر کز از برای او زوالی نیست و باین جهت ممنوع شد از اکل شجره و ادم بطمع حیات ابدی مرتکب اکل شجره شد پس بواسطه حیه که طبیعت حیات
باشد فریب داد او را و ملک موکل بحیات اسرافیل است عالم او از ارواح است و باین جهت جمیع ارواح جزئیه راغب بحیات باشند و در طلب بالذات راغب و
بدون تفکر می شتابند و باین جهت ادم ع فراموش کرد تحذیر عداوت ابلیس را و غافل شد از وسوسه او و فریب خورد فباع الیقین بشکه والعزیمة
بوهنه پس بسبب فریب ابلیس فروخت و بدل کرد یقین بمنفعت نخوردن شجره را بشک و تردد خود در منفعت و هم تبدیل کرد عزیمت و تصمیم نخوردن را
بسستی و بیرغبتی خود در نخوردن و باین سبب اعتقاد کرد منفعت طرف دیگر را که خوردن باشد و مصمم شد بر ان واستبدل بالجذل وجلا وبالاغترار
ندما یعنی بدل کرد بشادمانی ترس و خوف را یعنی خوف بعد از اکل را بجای شادمانی و خرمی که داشت قبل از اکل کذاشت و هم چنین پشیمانی و تاسف را بجای
طلب عزتی که طمع داشت از کفتهای ابلیس کذاشت ثم بسط الله سبحانه له فی توبته ولقاه کلمة رحمته یعنی بعد از انکه خوف خدای تعالی و پشیمانی از کرده
دراو پیدا شد پس قرار داد بسط الهی برای او در توبه او یعنی او را متمکن در توبه ساخت چه توبه نیست الا پشیمانی و ندامت و از برای قبول توبه او بخاطرش اورد کلمه
رحمت و بخشش را که در اول خلقت اشباح و تمثال از اد دیده بود در عرش و نقش کرده بود خدای تعالی کفته بود که اینها را شفیع کن در وقتیکه از برای تو داهیه
روی دهد و انها خمسه النجبا بودند ووعده المرد الی جنته در این مقام حذف و ایصالی است یعنی بعد از انکه بخاطر او اورد کلمه رحمت را و انها را شفیع
خودشان قبول کرد خدای تعالی توبه او را و وعده داد باو رد کردن بسوی جنت او را یعنی جنتی که مماثل او باشد اگرچه بسا بهتر از ان باشد یا جنتی که

بعد از توبه مالك و مستحق شد و الا در بهشت اول که در او بود البته نشد فاهبطه الى دار البلية وتناسل الذرية یعنى پس بعد از انکه وعده بهشت
داد کرد اینرا قرار داد هبوط از بهشت او را هبوط بسوى دار بلیه و امتحان یعنى دائم مبتلى و ممتحن باشد تا انجاز وعده را مستحق شود و هم چنین کرد اینرا هبوط
بسوى تناسل ذریه و احفاد و اولاد او تا اینکه منشاء نسل انبیا و اوصیا و اولیا و اتقیا گردد یعنى بعد از انکه هبوط او هبوط حرمان بود هبوط رحمت و غفران شد
و الا اصل هبوط پیش از توبه و عفو و وعد بود واصطفى من ولده انبياء اخذ على الوحي ميثاقهم وعلى تبليغ الرسالة امانتهم باز در اینمقام حذف
و ایصال است یعنى بعد از انکه ادم در دار بلیه سکنى کرد و تناسل و توالد کرد و احفاد و اولاد منکثره بهم رسانید و از دار بلیه بجنت موعود رفت برگزید
از اولاد ادم پیغمبرانرا که گرفت عهد و پیمان انها را بر وحى و امانت انها را بر تبلیغ رسالت یعنى بسبب قوت قوه علمیه و عملیه انها را موثوق و موتمن کرد
از براى تحمل وحى و تبلیغ رسالت یعنى انها را محل وثوق وحى و امانت تبلیغ ساخت بتقریب کمال قوه علمیه و عملیه که در انها خلق کرد لما بدل اکثر خلقه
عهد الله اليهم یعنى در زمانیکه بیشترین خلق خدا تعالى تبدیل کردند عهد خدا را بسوى ایشان که در عالم ذر گرفته شده بود و خطاب شده بایشان در
اصلاب اباء علوى در عالم نفس کل و دعوت کرده انها را بر اقرار بربوبیت و نبوت از براى هر نبى و ولایت هر وصى و اول انها اقرار بنبوت خاتم النبیین و
ولایت خاتم الوصیین و اولادش بود و تمامى اقرار کردند و گفتند بلى و شهدنا و بعد در دار دنیا غافل شدند از ان عهد و تبدیل پیمان کردند بعضى اقرار
بربوبیت را تبدیل کردند برخى بنبوت و جمعى بولایت را قال الله تعالى واذ اخذ ربك من بنى ادم من ظهورهم ذريتهم واشهدهم على انفسهم الست بربكم
قالوا بلى مرویست از ابا جعفر ع که میگفت که خداى عز و جل زمانیکه بیرون اورد ذریه ادم را از ظهر او تا اینکه بگیرد بر ایشان میثاق و پیمان بربوبیت از براى
خود و بنبوت از براى هر پیغمبرى پس اول کسیکه اخذ کرد از براى او بر ایشان میثاق بنبوت انکس را محمد بن عبد الله صلى الله علیه و اله بود پس گفت خداى
عز و جل مر ادم را که نگاه کن چه چیز میبینى پس نگاه کرد ادم ع بسوى ذریه خود و حال اینکه انها ذر بودند یعنى مثل مورچه کوچك بودند که پر کرده بودند اسمانرا
حدیث طولى دارد و نقل نشد بعدم احتیاج و مراد از بودن ذریه در ظهر ادم موجود ذریه ادم است در نفس کل که از اباء علوى مخلوقات است در نفس کل جمیع مخلوقات
موجودند بصورت حاصله در نفس کل و موجودند در او و اطلاق ظهر بر او بتقریب مظهر بودن او از براى طور نفسه ذریه است پس نسبت بهر طایفه ظهر و مظهر
است و اضافه با دم بتقریب علیت او است نسبت با ذر زیرا که هر علت ظهر و ظهیر معلول است اما تخصیص بوجود نفسى بتقریب انستکه خلائق در عقل موجودند
من حیث المعنى نه بصورت بودن در نفس است و اول تصور در عالم نفس کل است اما فهم انها و جواب گفتن بتقریب انستکه موجودات ان عالم کل اصحاب ادراك و
صاحب نطقند بزبان ملکوتى و ادراك و نطق و زبان هر عالمى موافق ان عالم است قوله تعالى وان من شئ الا يسبح بحمده گواه صدق است بر اینمطلب با بودن
براهین قطعیه عقلیه و نقلیه و مراد از بیرون بودن انستکه هر یك از ذریه مصور بودند بصورت خلقیه علیحده مثل اینکه کسى تصور کند اولاد و
و اولاد اولاد و همچنین تا هزار ولد و هر قدر که مقدورش باشد لکن در خیال انها وجودیست که منشا اثار خارجى نیست و وجود در ان عالم بتقریب شدت
نورانیه با وجود بودن در نفس اشد از وجود خارجى این عالم است اما بودن ذریه در و مورچه بتقریب انستکه نفس اگر چه مجرد است از ماده فى نفسها اما بوجهى
مقارن ماده است مثل عقول نیست که بالمره مفارق باشد و باین حیثیت است که موجودات در او متصور شوند بصورت موجودات در عقل و انفکاك از مقارنت
هر گاه مقدر شود و مجسم گردد بقدر جسم مورچه کوچك خواهد بود و اما اقرار در ان عالم پس باختیار صور انها است و انکار در این عالم بتقریب شهوت مادیه
انها و اکتفا بهمین قدر از بیان در اینمقام اولى بنابرانست فجهلوا حقه واتخذوا الانداد معه واجتالتهم الشياطين عن معرفته واقتطعتهم عن عبادته
یعنى بعد از انکه تبدیل کردند عهد خدا را پس جاهل شدند بحق خدا که معرفت خدا تعالى باشد و گرفتند امثال را با او و شرکا را با او و جولان کرد
داد شیاطین انها را از معرفت خدا تعالى و نگذاشتند که مقیم در معرفت باشند یا حیله و دور ایشان گشتند شیاطین از جهت تجاوز از معرفت خدا و بریدند ایشانرا
از عبادت فبعث فيهم رسله وواتر اليهم انبياءه یعنى در وقتیکه تبدیل عهد کردند بیشترى از خلق و جاهل شدند و شریك گرفتند پس مبعوث
ساخت خدا تعالى بفضل و کرم خود در ایشان رسولان خود را که اماده و اراسته تبلیغ رسالت بودند و پى در پى فرستاد بسوى ایشان پیغمبران خود را
که برگزیده و شایسته بودند تحمل وحى الهى را ليستادوهم ميثاق فطرته یعنى از براى اینکه طلب کنند از ایشان اداء عهد خلقى و جبلى انها را یعنى برانگیزند
انها را بر اداء لخبرى را که بر او مفطورند که اقرار بعبودیت از براى خدا تعالى و برسالت انبیا علیهم السلام باشد ويذكروهم منسى نعمته یعنى یاد بیاورند
ایشانرا نعمت فراموش کرده خدا را یعنى شکر ان نعمترا قوله تع فاذكروا نعمتي التي انعمت عليكم واوفوا بعهدي یعنى نعمتهاى خاصه از نجات و رحمت و امور
دینى را که فراموش کرده اند شکرانرا بتقریب غرور و شهوات بتوبه و ایفاء عهد بایمان و طاعت خدا تعالى ويحتجوا عليهم بالتبليغ یعنى احتجاج
کنند بر ایشان بتبلیغ رسالت پروردگار بر وعد و عید ایشان ويثيروا لهم دفائن العقول یعنى بهن و بیان کنند از براى انها ان چیزهاى را که مدفون
و مرکوز در عقول است از اقرار بعبودیت و وحدانیت ويروهم آيات المقدرة یعنى بنمایند بایشان و اگاه کنند ایشانرا بعلامات قدرت کامله خدا تعالى را

واجتالتهم

یقین کنند بر اعجاز و مدعی بهدایت باشند مِن سَقفٍ فَوقَهُم مَرفُوعٍ یعنی از اثبات قدرت سقف و بام بلند بالای سر ایشانست که آسمان باشد
وَمِهادٍ تَحتَهُم مَوضُوعٍ یعنی و خوابگاهی هست در تحت ایشان است یعنی زمین که بسهولت در ان آرمیده اند وَمَعایِشَ تُحییهِم یعنی اسباب معیشت و زندگانی
ایشان که باعث احیا ایشان میکند و زنده میدارد ایشان را از ابر و باد و آب عیون و انهار و امطار و کشت و زرع و اسفار بر و بحر و سفن و حمالات و
دواب و انواع ماکولات و مطعومات و ملبوسات که تعیش و حیات بدون جمع آمدن ان اسباب ممکن نیست الا بقدرت کامله خدای تعالی و این خود بدیهی
اولی اگرچه منتهی بخواهد وَآجالٍ تُفنیهِم یعنی و مدتهای عمر یکه منقضی میشود و با نقضای ان ایشان را نیست و نابود میسازد تا مشغول بدنیا نشوند
وَاَوصابٍ تُهرِمُهُم یعنی و مشقتهای که پیر میکند ایشان را از امراض و بیماری و فقر و درماندگی و امثال اینها وَاَحداثٍ تَتابَعُ عَلَیهِم یعنی وقایع
نوائبی که پی در پی بر اینها وارد میشود از نقص در اموال و انفس بتقریب موت و فوت نفوس و اموال وَلَم یُخلِ اللهُ سُبحانَهُ خَلقَهُ مِن نَبِیٍّ مُرسَلٍ اَو کِتابٍ
مُنزَلٍ اَو حُجَّةٍ لازِمَةٍ اَو مَحَجَّةٍ قائِمَةٍ یعنی و هرگز خالی نگذاشت خدای تعالی خلق خود را از پیغمبریکه ارسال شده بود از جانب او و یا کتابیکه منزل بود
از قبیل صحف و تورات و انجیل و قران یا حجتی لازمه مثل رسالت که وصی باشد زیرا که رسول یوصی میشود و یا راه جاده عقل که برپا است در هر کس رُسُلٌ
لا تُقَصِّرُ بِهِم قِلَّةُ عَدَدِهِم یعنی رسولیکه کم نبود ایشان را قلت عدد انها یعنی وفای بهدایت ایشان میکردند با قلت عدد چه همه ایشان آراسته بودند
بانواع علم و حکمت و در ادای هدایت خلق کوتاهی و کمی نداشتند وَلا کَثرَةُ المُکَذِّبِینَ لَهُم یعنی و نه کثرت تکذیب کنندگان از برای ایشان یعنی
بسیاری انها اصلا موجب کمی ارشاد و هدایت ایشان نمیگردید بلکه رسل در هدایت و ارشاد خلق وافی و کافی و شافی بودند اگرچه مکذبین
و منکرین بسیار بودند چه نور افتاب به بسیاری هبا میشود در هوا پنهان نخواهد بود مِن سابِقٍ سُمِّیَ لَهُ مَن بَعدَهُ یعنی از پیغمبر سابقیکه نام
برده بود از برای او پیغمبری که بعد از او می آید یعنی بوحی باو رسانده شده بود و او بخلق میرسانید مثل قول عیسی یاتی من بعدی اسمه احمد اَو غابِرٍ
عَرَّفَهُ مَن قَبلَهُ یعنی پیغمبر باقی مانده لاحقیکه باو شناسانده بود پیغمبران گذشته پیشین را یعنی رسل سابق مخبر بلاحق بودند و لاحق مصدق
سابق باخبار شرایع و اوضاع و حقیت انها عَلی ذلِکَ نَسَلَتِ القُرُونُ وَمَضَتِ الدُّهُورُ یعنی بر همان نسق بسر رفت عصرها و گذشت زمانها
وَسَلَفَتِ الآباءُ وَخَلَفَتِ الاَبناءُ یعنی رفتند پدران و جانشین شدند پسران اِلی اَن بَعَثَ اللهُ سُبحانَهُ مُحَمَّداً صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَآلِهِ لِاِنجازِ عِدَتِهِ وَتَمامِ
نُبُوَّتِهِ یعنی تا اینکه مبعوث ساخت خدای تعالی محمد صلعم را از برای تمام کردن وعده های خود و ختم کردن پیغمبری خود از جهت اینکه اوست شاهد و بینه از برای
شهادت همه انبیا در قیامت پس ختم و لازم میگرداند ثواب و جزا را که وعد و وعید شده از برای عباد و چون تتمیم مکارم اخلاق کرد پس بالاتر از او
پیغمبری ممکن نخواهد بود پس ختم شد باو پیغمبری مَأخُوذاً عَلَی النَّبِیِّینَ مِیثاقُهُ یعنی در حالتیکه گرفته شده بود در عالم ذر عهد اقرار بنبوت
او را بر جمیع انبیا چنانچه در حدیث سابق گذشت که در عالم ذر اول پیغمبری که میثاق گرفته شد باقرار بنبوت او بر پیغمبران و غیر ایشان محمد بن عبد الله
بود صلی الله علیه و آله مَشهُورَةً سِماتُهُ کَریماً مِیلادُهُ یعنی در حالتیکه مشهور بود علامات نبوت او قبل از بعثت او از کرامات و عجائبات
که از او بظهور رسید و بزرگ بود ولادت او و نجابت و کرامت و بزرگی حسب و نسب او بطوریست که راه حرف زدن در او نبود وَاَهلُ الاَرضِ یَومَئِذٍ مِلَلٌ
مُتَفَرِّقَةٌ وَاَهواءٌ مُنتَشِرَةٌ وَطَرائِقُ مُتَشَتِّتَةٌ یعنی اهل زمین در ان وقت صاحب ملتها و دینهای متفرقه و خواهشهای پراکنده و راههای متفرقه بودند
بَینَ مُشَبِّهٍ لِلّهِ بِخَلقِهِ اَو مُلحِدٍ فی اِسمِهِ اَو مُشیرٍ اِلی غَیرِهِ یعنی اهل زمین در ملت و مذهب میان این سه فرقه بودند که خدا را بخلق خدا یعنی صفات
خلق را از برای خالق ثابت میکردند مثل طایفه مجسمه که خدا را مثل خلق خدا صاحب اعضا و جوارح و مکان و وضع میدانستند که همه انها از صفات
و خواص خلق است یا ملحد در اسم خدا بودند یعنی صفات خالق را از برای مخلوقات ثابت میکردند مثل مشرکین عرب که میگفتند عزیر و مسیح پسران
خدا و واجب الاطاعه اند و بعضی دیگر میگفتند که بتها مثل لات و عزی و منات معبودند مثل خدا و همچنین یا اشاره بسوی غیر خدا میکردند یعنی آثار عالم
کون و فساد را نسبت بغیر خدا میکردند مثل طبایعیه و دهریه که طبیعت و حرکات فلکیه و مرور ازمنه و دهور را موثر در امور میدانستند و انها را
معین میکردند در وقایع و حوادث و در منافع و مصالح خدای تعالی را و تفصیل کلیات اینها اینستکه باجماعتی بودند که منکر دین و شریعتی بودند
یا نه و فرقه اولی مثل یهود و نصاری و صابئه و مجوس بودند که اصل دین انها از دست انها در رفته بود و ملحق داشتند بخرج و شبهه ملت
چنانچه قول خدای تعالی است قالت الیهود و النصاری نحن ابناء الله و احباؤه و قالت الیهود عزیر ابن الله و قالت النصاری المسیح ابن الله و قالت الیهود
ید الله مغلولة و مجوس اثبات میکردند دو اصل را و اسناد میدادند خیر و شر را بیکی از انها و گمان کردند که میان ان دو اصل جنگ و جدال واقع
شد و ملائکه واسطه شدند و صلح دادند انها را باینکه عالم سفلی باشر باشد مدت هفت هزار سال اما غیر اهل ملت و دین پس چند صنف بودند
بعضی از انها اعراب مکه و غیر مکه بودند و معطله بودند صنفی از معطله انکار کردند خالق و بعث و معاد را و قایل شدند بطبع نه و گفتند چنانچه هم

سال فصل ربیع می‌رویاند و میوه میدهد و بعد هر روز تمام مفقود و میت میگرداند مثل موسم زمستان که سرما هلاک میکند گیاه و برگ و میوه‌ها را قال الله تعالی
قالوا ان هی الا حیوتنا الدنیا نموت و نحیی و ما یهلکنا الا الدهر و منحصر دانستند بر تحلیل طبیعت ترکیب را و صنف دیگر از معطله اقرار بخالق و ابتداء
خلق ازو کرده‌اند اما انکار بعث و معاد و حشر و نشر کردند قوله تعالی من یحیی العظام و هی رمیم قل یحییها الذی انشاها اول مرة و صنف دیگر ازینها بحشر
و نشر بغیر قائل شده‌اند اما بتها پرستیده‌اند و گفتند که اینها شفعاء ما باشند پیش خدا در روز قیامت قوله تعالی و یعبدون من دون الله ما لا ینفعهم و لا یضرهم
و یقولون هؤلاء شفعاؤنا عند الله و ازین گروه بودند قبیله ثقیف عرب که اصحاب لات بودند و طایفه قبیله قریش و بنی کنانه که اصحاب عزی بودند و بعضی
دیگر ازینها صور مختلفه قائل بودند و بت می‌ساختند و عبادت آن صورتها میکردند که ملائکه شفیع اینها باشند و دسته دیگر بودند که پرستش میکردند
جن و شیاطین ارضی را قوله تعالی بل کانوا یعبدون الجن اما فرقه غیر معطله یعنی محصله پس در جاهلیت برسه نوع از علوم و ممارسه مداومت داشتند اول
علم انساب و تواریخ و ادیان ماضیه دوم علم تعبیر خواب سیم علم قیافه و کهانت و شعبده و انواء یعنی علم ستاره شناسی بود و انواء جمع نوء بفتح نون است
بمعنی ستاره است و بیست و هشت ستاره که مطالع هر یک را معین میدانستند قائل بودند و میگفتند که در مدت سال هر سیزده شب ستاره از اینها
ساقط میشود در مغرب وقت طلوع صبح و طلوع میکند ستاره دیگر در مقابل او در همان ساعت و در وقت سقوط ستاره و طلوع ستاره دیگر میگفتند
البته باد شی میاید و هم باران از اینها منسوب باینها میدانستند و میگفتند مطرنا بنوء کذا و مرویست از حضرت رسول ص که گفت کسیکه بگوید مطرنا بنوء کذا
یعنی باران ما بسبب سقوط فلان ستاره است پس بتحقیق که کافر شده است بخبری که نازل شده است بر محمد ص و از قبیله غیر عرب طایفه براهمه هند
بودند که مناط اعتقادات و احکام شان بالتحسین و تقبیح عقلی میدانستند و باین جهت انکار ملک و شرایع و ادیان میکردند و منسوب بودند بمردی از آن
طایفه که او را براهام میگفتند و بعضی از اهل هند اصحاب بدده بودند و بده را شخصی میدانستند در این عالم که نکاح نمی‌کند و ولد نمی‌آورد و طعام
نمی‌خورد و آب نمی‌آشامد و پیر نمیشود و نمیمیرد و بعضی دیگر از کفار اهل علم عالم بعلم فلک و نجوم و احکام و اوقات تاثیرات کواکب بودند و بعضی دیگر اصحاب
روحانیات بودند و میگفتند روحانیات واسطه مابین خدا و خلق و رسول می‌باشند از جانب خدا لکن متمثل میشوند بصورت بشر از برای رسالت بدون کتاب
و صحیفه و از جانب خدا امر و نهی میکنند و بعضی دیگر آفتاب پرست بودند نه سایر ستارگان را و بعضی ماه پرست بودند و آثار ذاتی میدانستند بکواکب عموما
باضمار خصوصا میدانستند و در حقیقت این طوایف همه بت پرست بودند چنانچه بعضی بت پرستان بتها را از صورت ستارگان میساختند و پرستش میکردند ستاره صاحب
صورت را و امثال این آراء و مذاهب باطله که در کتب تواریخ و سیر مسطور است در اقطار و اکناف عالم بودند فهداهم به من الضلالة و انقذهم بمکانه
من الجهالة یعنی پس هدایت کرد و راه نمود اینها را از راه نمائی او از ضلالت گمراهی و خلاص ساخت اینها را بمرتبه عظمی او از جهالة ثم اختار سبحانه لمحمد
صلی الله علیه و آله لقائه و رضی له ما عنده یعنی پس بعد از کمال هدایت خلق اختیار کرد خدا منزه از برای محمد ص ملاقات منتهای مرتبه قرب و منزلت
و مرحمت خود را و حال آنکه راضی بود از برای او آنچه که در نزد خدا داشت از مرتبه و قرب و عزت یعنی اختیار کرد از برای او ملاقات پروردگارش را بتقریب رضا
بمرتبه منزلت و عزت او و می‌خواست تا با قرب حضور باشد بتقریب رضامندی او و بنا بر اینکه ملاقات را از برای عنا می‌خواست قوله تعالی یا ایتها النفس
المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فاکرمه عن دار الدنیا و رغب به عن مقارنة البلوی یعنی پس گرامی داشت او را از محلت دار دنیا و از اغتشاش حب
و دور او از گذشتن مصاب بلاها و کلمه عن در هر دو جا بمعنی گذشتن است و با رغب تعدیه است فقبضه الیه کریما صلی الله علیه و آله یعنی پس
قبض کرد او را بسوی خود در حالتیکه مکرم و صاحب منزلت و عزت بود و گفته شد قبض روح بجهت آنکه تمامش روح بود روح تمام و خلف فیکم ما
خلفت الانبیاء فی اممها اذ لم یترکوهم هملا بغیر طریق واضح و لا علم قائم یعنی بر جا گذاشت در میان شما آنچه را که انبیا سلف در میان امت خود شان
گذاشتند بجهت آنکه انبیا نگذاشتند کل امت را بعد از خود شان بی‌راعی و شبان و بدون راه واضح و نشانه برپائی زیرا که بنده مهجور دور از راه دور
ببابان دیجوری راهبر و نور را از رحمت رب خفی و بسیار دور است پس لطف و جا بجهة تقاضا کرد بعث انبیا را همان لطف لمینه تقاضا کرد جناب او
خواهد بود و واگذاشتن کتاب مشتمل بر کلیات هر باب مؤید وجود مؤیدی خواهد بود که مبین علم را باب باشد آنکه ملکت پیشتان موسی و نفس
بر اب بود کتاب ربکم مبینا یعنی آنچه را که در میان شما گذاشت کتاب پروردگار شما است در حالتیکه بیان کرده شده بود یا پیغمبر بیان کرده بود و
شاید که مبینا بصیغه فاعل بیان ما خلفت باشد و کتاب ربکم مفعول مبینا باشد و حلاله و حرامه بدل او باشد یعنی گذاشت مبین کتاب را حلال
کتاب و حرام او را و مراد از مبین وصی باشد که تمام انبیا در میان امت گذاشتند و قرار دو نوع وصی و نوع کتاب است حلاله یعنی حلال آن کتاب را
مثل قوله تعالی احلت لکم بهیمة الانعام و حرامه یعنی حرام او را مثل حرمت علیکم المیتة و الدم و فرائضه یعنی واجبات او را مثل اقیموا الصلوة و
اتوا الزکوة و فضائله یعنی مستحبات او را مثل و من اللیل فتهجد به نافلة و ناسخه یعنی رافع حکم آیه دیگر را مثل فاقتلوا المشرکین کافة و منسوخه یعنی

[illegible]

و بعضی دیگر ستاره پرست بودند

[illegible]

که بر داشته

برداشته شده باشد بايد ديگر يا بحديث مثل آيه ولكم دينكم ولي دين ورخصه يعنى حكمى كه بجهت توسعه عباد قرار داده شده باشد الاصر
ان باشد مثل من كان منكم مريضا او على سفر فعدة من ايام اخر مثل روزه رمضان در غير رمضان از براى مريض ومسافر رخصت است وعزائمه يعنى احكاميكه تجاوز نتوان
كرد اگرچه بمشقت هم باشد مثل اقيموا الصلوة وخاصه يعنى لفظيكه شامل متعدد نباشد مثل حج البيت كه البيت خاص است وعامه يعنى لفظيكه شامل متعدد
باشد مثل من قتل مؤمنا وعبره يعنى احكاميكه باعث عبرت خلق باشد مثل فاخذه الله نكال الآخرة وامثاله يعنى آياتيكه مشتمل است بر تشبيهات مثل
مثل الحيوة الدنيا كماء انزلناه ومرسله يعنى كلمه كه قيد نداشته باشد مثل فتحرير رقبة ومحدوده يعنى كلمه كه قيد داشته باشد مثل رقبة مؤمنة ومحكمه
يعنى كلمه كه اشتباه در معنى ان نباشد مثل والله بكل شيء عليم ومتشابهه يعنى كلمه كه معنى او واضح نباشد مثل ثلثة قروء كه احتمال طهر وحيض را دارد
مفسرا مجمله يعنى در حاليكه تفسير كننده بود مجملات او را يا تفسير كرده شده بود مجملات او مثل اقيموا الصلوة واتوا الزكوة ومبينا غوامضه يعنى در حاليكه
كه بيان كننده بود مشكلات او را مثل كهيعص بين مأخوذ ميثاق علمه وموسع على العباد في جهله بيان است از براى انچه را كه ذكر كتابست يعنى ديگر
از تقسيم يعنى ان كتاب از جهت ايات دائر است ميان اياتيكه اخذ شده از انسان عهد علم او يعنى خدا واجب ساخته است علم او را بر عباد ومعذورند در
جهل او نيستند مثل توحيد او وقوله تعالى قل هو الله احد وقوله ولا يشرك بعبادة ربه احدا وميان اياتيكه وسعت داده شده است عباد را در جهل او مثل كهيعص
حمعسق وبين مثبت في الكتاب فرضه معلوم في السنة نسخه يعنى از ايات است ميان اينكه مثبت ومعلوم باشد در كتاب وجوب او ومعلوم باشد در سنت نسخ حكم
نسخ ورفع الحكم مثل آيه واللاتي ياتين الفاحشة من نسائكم فاستشهدوا عليهن اربعة منكم فان شهدوا فامسكوهن في البيوت حتى يتوفهن الموت نظر
بمضمون اين آيه حكم زانيه حبس ونگاه داشتن در خانه بود تا مردن ودر سنت حكم نسخ شد بحكم برجم وسنگسار كردن زانيه وواجب في السنة اخذه
مرخص في الكتاب تركه يعنى وميان امريكه واجب است در سنت حكم اخذ او ومرخص شده در كتاب ترك او عكس اول مثل رو به بيت المقدس نماز كردن
در اول اسلام نظر بسنت پيغمبر واجب بود وبعد بفرمايد به قول فوجهك شطر المسجد الحرام نسخ شد ورو بكعبه واجب شد وبين واجب بوقته وزائل في
مستقبله يعنى ودر ميان امريست كه واجب است در وقت مخصوص ودر مستقبل او زائل است مثل حج واجب در مدت عمر در وقت استطاعت واجب است اگر بعد
بعد از گذاردن در مستقبل ديگر واجب نيست هرچند از استطاعت باز ماند ومستطيع گردد ومثل نذرها كه معين در وقت خاص ومباين بين محارمه
من كبير اوعد عليه نيرانه او صغير ارصد له غفرانه ومباين صيغه فاعل از مفاعله است وبفتح نون ومضاف است به بين وعطف است بمبين باسابق
يعنى وحال انكه ان كتاب مفرق وجدا كننده است ميان حرامهاى او بعضى را از بعضى از حرام كبير وبزرگى كه وعده بيم وترس بران داده است آتشهاى خود را مثل
ومن قتل مؤمنا متعمدا فجزائه جهنم خالدا فيها يا صغير وكوچكى كه مستعد ومهيا كرده از براى ان غفران وبخشش خود را مثل انه هو الغفور الرحيم وامثال
ان وبين مقبول في ادناه موسع في اقصاه يعنى وميان مقبول نزد خدا در ادناه واندك او مثل صدقه اگرچه بنصف خرما باشد مثل آيه ومن يعمل
مثقال ذرة خيرا يره ووسعت داده شده وبخشيده شده از براى عباد در منتهاى او بلكه بر اقل اكتفا ميتوان كرد مثل فاقرؤا ما تيسر من القرآن ومنها

في ذكر الحج

يعنى بعضى از ان خطبه در بيان حج است وفرض عليكم حج بيته الذي جعله قبلة للانام وچون در عبادات بدنيه عبادتيكه بحسب صورت
مذكر حشر ونشر ودوزخ باشد منحصر بود در حج از براى انكه ذكر دوزخ را ختم به بيان حج يعنى واجب كرده است بر شما عبادت شرعيه معلومه متعلقه بخانه او
ان خانه كه گردانيده است آن را قبله از براى مردمان يعنى كعبه يردونه ورود الانعام يعنى وارد ميشوند مردمان ان خانه را مثل ورود گوسفندان وشتران
وسائر چارپايان يا چنانچه چارپايان در ورود بآب حريص ومزاحم يكديگر ميشوند مثل ان خلقها وارد كعبه ميشوند ويألهون اليه ولوه الحمام و
مشتاقند بسوى او مثل شوق كبوتران حرم كه هميشه در انجا مقيم ودر طواف اند چنانچه انها را ابير انيد بسرعت مراجعت ميكنند جعله سبحانه علامة
لتواضعهم لعظمته واذعانهم لعزته يعني گردانيد حق سبحانه عبادات حج را نشانه از براى فروتنى وتذلل بندگان از براى عظمت وبزرگى او وعلامه از
براى تصديق مر غلبه او بعلاوه توجه در انجا وضيع وشريف همسر وبا خاك مذلت برابرند يعنى كسيكه باخلاص مرتكب ان عبادات ميشود علامه
ونشانه است كه در انكس تواضع وخشوع واقع هست واختار من خلقه سماعا اجابوا اليه دعوته يعنى برگزيد از بندگان خود شنوندگانى را كه جواب
دادند خواندن او را بسوى حج اشاره است بمضمون آيه واذن في الناس بالحج ياتوك رجالا وعلى كل ضامر ياتين من كل فج عميق وبيان است كه چون ابرهيم
عليه السلام از بناء بيت فارغ شد جبرئيل با وحي نازل شد وامر كرد كه او را كه اعلام كند مردمان را بحج گذاردن پس ابرهيم گفت پروردگارا صداى من كى برسد
بهمه كس خطاب شد كه اعلام كن پس حضرت ابرهيم بلند شد بر مقام ومشرف شد بان تا اينكه گرديد مقام مثل بلندترين كوهها ومقام سنگى مقام
ابرهيم است رو كرد ابرهيم بجانب راست وچپ مشرق ومغرب وندا كرد كه يا ايها الناس كتب عليكم الحج الى البيت العتيق فاجيبوا ربكم يعنى امر شما
واجب شده است بر شما قصد كردن بسوى خانه قديم بجهة عبادت كردن پس جواب بگوئيد پروردگار شما را پس جواب گفتند هر كس كه در صلبها

مردان و ارحام زنان بود ند و گفتند لبیك یعنی بار خدایا اجابت کردیم و خدمت بندگی میکنیم تحد کردنی متوالی پیاپی و مراد از جواب بر مادر
اصلاب ظهور استعداد و قابلیت طینت انها است در وقتیکه در اصلاب اباء علوی موجود بودند وَصَدَّقُوا كَلِمَتَهُ یعنی اذعان و قبول کردند کلمه
امر او را بحج کردن وَوَقَفُوا مَوَاقِفَ أَنْبِيَائِهِ یعنی ایستادند در مکانیکه انبیاء او ایستاده اند یعنی در مقام اطاعت و بندگی وَتَشَبَّهُوا بِمَلَائِكَتِهِ الْمُطِيفِينَ
بِعَرْشِهِ یعنی و مانند شدند بملئکه که دایم طواف عرش خدا میکنند باعتبار اینکه بیت المعمور که در اسمان است محاذات کعبه است و طواف کعبه طواف
ما یحاذی است تا بای عرش اعظم پس مثل ملئکه طواف بیت المعمور کرده اند يُحْرِزُونَ الْأَرْبَاحَ فِي مَتْجَرِ عِبَادَتِهِ وَيَتَبَادَرُونَ عِنْدَهُ مَوْعِدَ مَغْفِرَتِهِ
یعنی جمع میکنند منافع بسیار در تجارت عبادت خدا که خدا ایتعم اتمام نفع با ایشان در دنیا و اخرت میرسانند و پیشی میگیرند نزد خدا ایتعالی به
وعده گاه مغفرت و بخشایش او که در محل بخشش انها پیش روی دیگران میباشند جَعَلَهُ سُبْحَانَهُ لِلْإِسْلَامِ عَلَمًا وَلِلْعَائِذِينَ حَرَمًا یعنی گردانید
خدا ایتعالی این خانه را از برای اسلام علامت و نشانه و از برای پناه برندگان حرم محترم و مامن از عذاب قوله تعم و من دخله کان امنا فَرَضَ حَجَّهُ وَ
أَوْجَبَ حَقَّهُ وَكَتَبَ عَلَيْكُمْ وِفَادَتَهُ یعنی واجب ساخت قصد کردن او را بجهت عبادت و لازم کردانید حق او را که عبادت در او باشد و نوشت بر
شما و واجب کردانید وارد شدن او را فقال سُبْحَانَهُ وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ
یعنی پس گفت خدا ایتعم که واز بر خدا ایتعالی است واجب بر مردمان گذاردن حج بیت انکسانیکه استطاعت و مونت راه بسوی بیت داشته باشند
و کسیکه استطاعت داشته باشد و نرود کافر شود پس تحقیقکه خدا ایتعم بی نیاز است از جمیع عالمیان یعنی چنان نیست که نقصانی عائد او شده باشد
بلکه ضرر ش عائد انکس میشود و خدا بتقریب نافرمانی او او را عذاب میکند زیرا که خیر و منفعت او را خواسته و او چنان دانست که منفعت ندارد
و ترك کند پس تکذیب خدا کرده و کافر شد **وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَ بَعْدَ انْصِرَافِهِ مِنْ صِفِّينَ** یعنی بعضی از خطبهای
انحضرت عم است بعد از مراجعت از صفین و ان اسم موضعی است از شام أَحْمَدُهُ اسْتِتْمَامًا لِنِعْمَتِهِ وَاسْتِسْلَامًا لِعِزَّتِهِ وَاسْتِعْصَامًا مِنْ مَعْصِيَتِهِ در قاموس است استتم
النعمة سئل تمامها یعنی حمد و شکر میکنم خدا ایتعالی را از جهت حصول سؤال از برای اتمام نعمت و از جهت حصول انقیاد و خضوع از برای قوت و
غلبه او و از جهت حصول امتناع از معصیت او بتوفیق و لطف او و مصادر ثلثه مفعول لاجله باشند از قبیل قعدت عن الحرب جبنا و اراد از لفظ سؤال اتمام
نعمت بیان است لطیف باینکه حمد بنده شکر است نعمت بتقریب استغراق بنعم کامله لا تعد و لا تحصی که شکر هر یك انها واجب است عقلا و نقلا و ادای
عشری از اعشار و کمی از بسیاران از حد افتادن از عهده بیرون نیست پس فراغت از ستایش واجبی که مقدور گردد تا بنا فلان پرداز دو اما حصول سؤال اکمال
نعمت بتقریب حصول نعمت استعداد است بفیض اقدس پس زبان استعداد فعلیت عبودیت پیوسته بدرگاه رب العزة باز است و راستدعای اتمام نعمت
و رسانیدن با علا مراتب خضوع و خشیت و اما حصول انقیاد و خضوع پس بتقریب حصول معرفت فطری و غریزی باید باشد چه استلزام معرفت فطری کمال
خضوع و انقیاد را از برای کاملین در استعداد از اوضح واضحات است و چون حصول خضوع موجب زیرا امتناع از معصیت بلا شبهه و امتناع از معصیت متفرع
است بر ان باین سبب مرتب ساخت این دو نعمت کامله را باین نعمت عظمی وَأَسْتَعِينُهُ فَاقَةً إِلَى كِفَايَتِهِ إِنَّهُ لَا يَضِلُّ مَنْ هَدَاهُ وَلَا يَئِلُ مَنْ عَادَاهُ وَلَا يَفْتَقِرُ مَنْ
كَفَاهُ یعنی طلب میکنم عون و یاری او را از جهت حصول احتیاج بسوی کفایت کردن وی نیاز کردانیدن او و اما از طلب یاری در مطلوب او از جهت انستکه کسی
که او هدایت و راه نمائی کرد البته بمطلوب میرسد و راه را گم نمیکند و اما احتیاج سائل بسبب انستکه کسی که خود را محتاج باو نداند و در عرضه
معادات با او در اورد خود را البته نجات از برای او نخواهد بود زیرا که او قاهر و غالب است قهر او گیرنده است و اما کفایت و اغناء او از جهت انستکه
کسیرا که او بی نیاز کردانید هرگز محتاج بامری نخواهد بود البته فَإِنَّهُ أَرْجَحُ مَا وُزِنَ وَأَفْضَلُ مَا خُزِنَ یعنی هرگاه بکفایت و اغناء او هرگز کسی
محتاج بامری نشود و مطلقا فقیر نگردد پس از کفایت و اغناء او هرگاه سنجیده شود بمیزان و محك اعتبار عقل البته زیاده باید از هر نقودی که وزن
بود بموازین از محسوس و معقول و بهتر باید از هر جواهریکه مخزون باشد در خزائن از حس و عقل وَأَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ یعنی شهادت میدهم باینکه
نیست معبود بحق مطلقا مگر موجود حق واجب الوجود صانع جمیع عالم و اینکلمه شریفه چنانچه دلالت میکند بر توحید و یگانه بودن او دلالت
میکند بر هلاکت و بطلان ما سوای او از جهت انکه هر غیر ها لکی فی الجملة مطلوبیة و مطاعیت داشته باشد خواه قوی در او منصوص شود پس الهیة
داشته باشد قوله تعم افرأیت من اتخذ الهه هواه و این کلمه طیبه نفی کرده هر الهیرا غیر از او پس در هیچ چیز مطاعیت نگذاشت و نیز دلالت کرد بر اینکه
عبادت نیست الا نهایت خضوع و تذلل از برای ذی نفوت و قهر و ذی برکت و جبر و قوت و جبروت هر که متخیل شود نیست الا از او پس خضوع و تذلل
هر ذی نفوتی راجع شد باو و کلمه کلمه ذکر است چه منده کرمیباشد ذاکر را بتوحید ذات و توحید صفات و توحید افعال چنانچه مذکور شد
و چون ذات حق ابتعالی با احدی نباشد پس هیچکس راه وصله بمعرفت ذات متعالی او ندارد و انچه ممکن است از او در معرفت مرتبه وحدانیت و فیض

هر عبادتی که سر زند از هر عابدی از خضوع عبادت او باشد در رجوع باو شود از جهت انکه

او است چنانچه در بعضی از خطب است و برحمانیته استوی علی کل شیء و رحمت لینه مد ببوبیت بمرحوم و مفاض و عبد بمقربیت و استغراقش به
مراحم بیکران منتهی بپایان او اول التفاتیکه از برای او حاصل میشود التفات بمنعم است که موجب شکر او میگردد و بشکر مستعد ادامه فیض و حسنه بر آن
استعداد دائم سائل و امل است که وجود مقدس و را و باین جهت کلمه الحمد لله کلمه دعا باشد نه ذکر و چون اول توجه بکلمه شکر است و از آن
مستعد و مستحق افاضات مضاعف و کمالات میگردد ابتداء شده بحمد که کلمه شکر است و بعد از آن اشتغال یافته بکلمه ذکر که کلمه طیبه است شهادة
ممتحنا اخلاصها یعنی شهادتیکه امتحان و آزموده شده باشد اخلاص آن شهادت را در حدیث است که امام جعفر صادق ع گفتند که کسیکه بگوید لا اله الا
الله مخلصا داخل میشود ببهشت و گفتند اخلاص این است که مانع بشود لا اله الا الله او را از هر چیزیکه خدا عز و جل حرام کرده است و بمضمون این
حدیث اشاره است ممتحنا اخلاصها یعنی شهادتیکه آزموده شده باشد اخلاص متعلقه بآن شهادت را بسبب اینکه باز داشته است قائلش را از جمیع
مناهی و محرمات معتقدا مصاصها مصاص بضم یعنی خالص یعنی شهادتیکه این صفت داشته باشد خلوص و صدق آن شهادت را و روایت از حضرت رضا ع
که گفتند که گفت رسول خدا ص بدرستیکه لا اله الا الله کلمه عظیمه کریمه است بر خدای عز و جل کسیکه بگوید او را مخلصا مستوجب بهشت میشود و کسیکه
که بگوید کاذبا محفوظ گردانید است مال و خون خود را و بازگشت او بسوی آتش باشد و نظر باین حدیث اخلاص بمعنی صدق دانستن نیز باشد و مطابق این
حدیث است مضمون معتقدا مصاصها یعنی شهادتیکه اعتقاد شده باشد خلوص و صدق آن شهادت را نتمسک بها ابدا ما ابقانا و ندخرها لاهاویل ما یلقانا
یعنی در حالتیکه متمسک باشیم بآن شهادت همیشه مادامیکه خدا تعالی باقی دارد ما را و ذخیره کنیم آن شهادت را از برای خوفهای چیزیکه میرسد ما را از امر
آخرت فانها عزیمة الایمان یعنی از جهة آنکه آن شهادت واجب ما لا بد منه ایمان است زیرا که چون توحید فطری است و ادعیه تصدیق بقا او لیه است
پس اول کلمه در دین اقرار باین کلمه است و تتمه اقرار از فروع و توابع آنست و روایت است که حضرت رسول ص گفت که حق خدا تعالی بر عباد اینست که شریکی از برای او
قرار ندهند و نیز روایت است که حضرت رسول ص گفتند بهترین عبادات گفتن لا اله الا الله است و فاتحة الاحسان یعنی از جهت اینکه آن شهادت ابتداء
احسان خدا است و روایت است که گفتن لا اله الا الله ثمن و قیمت بهشت است و نیز در حدیث است که کسیکه بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له پس از برای
اوست بهشت و مرضاة الرحمن یعنی رضا رحمن و خوشنودی او است چه هیچ چیز نیست که بسبب آن کلام نزد خدا تعالی دوست تر از گفتن لا اله الا الله و محبوب
هر کس مرضی الله او است و مدحرة الشیطان یعنی آن شهادت منع و دور کردن شیطان است و روایت از رسول خدا ص که گفت که میگوید خدا جل جلاله
که لا اله الا الله حصن و حصار من است پس کسیکه داخل او بشود امن از عذاب من است سر همه اینکه چون این کلمه مشتمل بر توحید ذات و صفات و
افعال است غایت قصوای همه عبادات و منتهای رضا معبود و مانع قرب شیطان و عدو است قوله تعالی و من یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک
بعبادة ربه احدا و اشهد ان محمدا عبده و رسوله یعنی شهادت میدهم که محمد صلی الله علیه و آله بنده خدا و رسول و فرستاده او است و چون ختم انبیا
و واسطه فیض جمیع مخلوقات است در ابتداء و وصله رسیدن خلائق است بخدا در انتها لهذا بعد از ستایش و ثنای خدا تعالی و شهادت بیگانگی او
متوسل شد بشهادت بعبودیت او که اخص صفات او است چه او است ملقب بلقب عبد و متحقق در مرتبه عبودیت که کنه او است ربوبیت چنانچه در حدیث
است که العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة و او است بعبودیت فائز بدرجه قرب نوافل که بی یسمع و بی یبصر که مرتبه ربوبیت است که کنه آن عبودیت است
و نیز متوسل شد برسالت او که تتمه شهادت بوحدانیت و منشاء رسیدن بکنه آن شهادت است ارسله بالدین المشهور یعنی فرستاد خدا او را بدین
و شرع معروف یعنی معروف بصدق و حق و العلم المأثور یعنی بآن نشانهای منقوله یعنی معجزات و الکتاب المسطور و النور الساطع و الضیاء اللامع
و الامر الصادع یعنی با کتاب نوشته شده یعنی واجب شده باذعان و قبول عقول یعنی کلام مثبت صاف و ناطق و با نور مرتفع من کنت مولاه فهذا علی مولاه
و با ضیاء درخشنده ائمه هدی و با امر فارق میان حق و باطل قائم آل المصطفی ص ازاحة للشبهات و احتجاجا بالبینات و تحذیرا بالآیات و تخویفا
بالمثلات یعنی از برای ازاله کردن شبهها باطله مبطلین و از برای غلبه کردن بحجتهای واضحه بر منکرین و از برای ترسانیدن بنشانهای بینات بر منافقین
و از برای ترسانیدن بعقوبات مر فاسقین را والناس فی فتن انجذم فیها حبل الدین یعنی و حال آنکه مردمان در فتنها و فسادهای بودند که قطع
شده بود در آن ریسمان دین و شریعت از برای شرایع پیغمبران ریسمانیکه سبب رسیدن خلائق باشد بخالق بریده شده بود بالمره و تزعزعت سواری
الیقین یعنی متزلزل بود ستونهای یقین که اعتقادات حقه باشد و اختلف النجر و تشتت الامر یعنی و مختلف بود اصل که دین باشد و پراکنده بود امر
و شغل دین یعنی احکام دینیه که هر کسی بر وفق خواهش و هوای نفس خود حکمی میکرد و ضاق المخرج و عمی المصدر یعنی و تنگ بود راه بیرون شدن
از کفر و ناپدید بود مصدر و منبع استخلاص فالهدی خامل و العمی شامل یعنی پس هدایت گم نام بود و کوری و ضلالت شایع عصی الرحمن
و نصر الشیطان یعنی اسم رحمن نافرمانی شد و شیطان را یاری میشد و خذل الایمان یعنی فرو گذاشته شد ایمان را فانهارت دعائمه یعنی پس افتاد

بود ستونهای ایمان وتنکرت معالمه یعنی وناشناخته بود علامتهای او ودرست سبله یعنی دروشهای او وکهنه وباطل شده بود راههای واضح او واطاعوا
الشیطان فسلکوا مسالکه ووردوا مناهله یعنی واطاعت کردند شیطان را پس رفتند راههای او را ووارد شدند بکاههای او را وبهم سارت اعلامه
وقام لوائه یعنی بسبب ظاهر شد نشانهای او وبرپا شد علم او فی فتن داستهم باخفافها ووطئتهم باظلافها وقامت علی سنابکها
یعنی واقع بودند در فتنها که برهم کوفته ایشان را بموزهای شتران خود وپامال کرد ایشان را بسمهای شکافته کاوان خود وایستاد بر سر سمهای اسبان خود
فهم فیها تائهون حائرون جاهلون مفتونون یعنی پس انها دران فتنهای سرکردان ومتردد در میان حق وباطل ونادانان بخیر وشر ونفع وضرر
خود شان وبیلاها کرفتاران بودند فی خیر دار وشر جیران یعنی حیران وسرکردان وجاهل ومفتون در بهتر دار عقبی وشر سرای همسایه بودند
یا در بهتر دار مکه وشر جیران اهل مکه بودند نومهم سهود وکحلهم دموع یعنی خواب انها بیخوابی وسرمه انها اشک بود بارض عالمها
ملجم وجاهلها مکرم یعنی در زمینکه بود دانای ان زمین زبان بسته وذلیل ونادان امطلق العنان وعزیز منها یعنی ال محمد ص
یعنی بعضی از انخطبه بود که قصد کرد العجمه صلی الله علیه واله را هم موضع سره ولجا امره وعیبة علمه وموئل حکمه وکهوف کتبه وجبال دینه
یعنی اهلبیت رسول صلی الله علیه واله محل راز نهان وعلوم پنهان اویند وپناه امر وشغل اویند که هدایت خلق میکنند وجعبه علم ظاهر
اویند که مجادله با خصم او میکنند ومرجع حکمتها ومصادر اویند که باعث اصلاح دنیا وینند ومفر فرایض وسنن مکتوبه اویند که بایشان رجوع
میشود وکوهها واوتاد دین اویند که دین بایشان استوار است بهم اقام انحناء ظهره واذهب ارتعاد فرائصه یعنی باعانت ایشان راست کرد
نابودن پشت دین خود را وبرد وزائل کرد لرزیدن کوشتهای دوش خود را از بار رسالت را که ایشان متحمل سنکینی ان شدند وبالجمله ایشانند اماده
از برای تحمل علوم الهیه وحفظ ان از دراست وضیاع وساعی در هدایت خلق ومجادل با خصم ومروج دین وشریعت یدا ولسانا وقدما ومرجع احکام
فرائض وسنن ومصاحب سر وعلن وخلیفه وجانشین ووصی بیقین ومنها قوما اخرین یعنی بعضی از انخطبه بود که قصد کرد قوم
دیکر را زرعوا الفجور وسقوه الغرور وحصدوا الثبور یعنی کشتند انهای فجور وفسق را در مزارع دلهای خود شان واب دادند ان زرع را باب
غفلت که باعث نمو فسق وفجور است چون ثمر این زراعت غیر از هلاکت دارین نبود پس درو کردند خوشه خسران ودر یا زار الابقاس لال محمد صلی
الله علیه وعلیهم من هذه الامه احد یعنی نسبت نمیتوان کرد با ال محمد ص احدی از این امت را ولا یسوی بهم من جرت نعمتهم علیه ابدا یعنی
مساوی داده نشده با ال محمد ص احدی را که جاری شده است نعمت شریعت ایشان باو هرکز از جهت انکه نعمت دین از ایشان سر زده وبجمیع سرایت
کرده است پس هرکز منعم علیه همسر منعم نتواند بود هم اساس الدین وعماد الیقین یعنی ایشانند اساس دین وستون اعتقادات یقینیه چه
بنای شریعت واعتماد بسبب هدایت وارشاد ایشان برپا است الیهم یفیئ الغالی وبهم یلحق التالی یعنی بسوی ایشان راجع است غالی یعنی کران
بها از علم واعتقاد وبایشان لاحق است تالی غالی یعنی اعمال وعبادات که تالی علم است ولاحق بهدایت وارشاد ایشانست والا تالی جهل است
ولهم خصائص حق الولایة وفیهم الوصیة والوراثة یعنی مر ایشانراست خصایص حق ولایت وحق ایشان ثابت است وصیت ووراثت خلافت الان اذ
رجع الحق الی اهله ونقل الی منتقله یعنی حالا زمانیست که برکشت حق غصب شده خلافت بسوی اهل حق ونقل شد بسوی محلیکه از انجا نقل
نقل شده بود بعد از انکه محل اهلبیت نبوت وعصمت باشد ومن خطبة له ع المعروفة بالشقشقیة والمقمصة
یعنی از جمل خطبهای انحضرت است که مشهور است بخطبه شقشقیه وخطبه مقمصه اما وجه تسمیه بشقشقیه بجهت انستکه در اخر این خطبه رجوع ابن عباس
کفتند یا ابن عباس هیهات تلک شقشقة هدرت ثم قرت وشقشقه در لغت چیزیست مثل شش کوسفند که بیرون می اورد او را شتر مستی از دهان
خود ومیلرزاند او زیر کلو وصدا میکند وحضرت در جواب ابن عباس کفتند که ان سخنان که مذکور شد در حین مستی شوق بهدایت خلق بود که
کفته شد کویا شقشقه شتر صدا کرد وباز ایستاد در مقر خود ومثل ان سخنان دران مجلس ذکر نخواهد شد وباین سبب این خطبه مشهور شد باین اسم
اما وجه تسمیه بمقمصه بجهت انستکه چون در ابتدای این خطبه حضرت کفتند اما والله لقد تقمصها فلان چنانچه در ترجمه اش مذکور خواهد شد
موسوم شد بخطبه مقمصه این خطبه را جمع کثیر وجم غفیر از علمای عامه وخاصه روایت کرده اند ودر ضبط وترجمه ان کوشیده اند اما والله لقد
تقمصها فلان یعنی اکاه باش ای مستمع که بتحقیق که پوشید فلان یعنی ابو بکر پیراهن خلافت را ودر بعضی نسخها بلفظ ابن ابی قحافه نیز نقل شده است
وابی قحافه پدر ابا بکر است وانه لیعلم ان محلی منها محل القطب من الرحی یعنی وحال انکه مید انست ووجزم داشت که رتبه ومنزلت من از برای
خلافت از حیثیت کمالات علمی وعملی وبنص پیغمبر صلی الله علیه واله بکرات ومرات خصوصا در منزل غدیر خم مثل منزل قطب اسیا است نسبت باسیا
وقطب میخ وسط اسیا است که دوران اسیا قائم باوست وبدون ان اسیا کردش وخاصیت اسیا ندارد وسنکی است مثل سایر سنکهای بی مصرف

وامیر المؤمنین ع وقطب اسلام ودین مبین خود را نسبت بخلافت پیغمبر ص مثل نسبت قطب با اسیا کفتند از برای تنبیه سامعین که بدانند
که دائره خلافت بغیر او مثل اسیای بی قطب است و ثمر خلافت که نیابت خدا و رسول هدایت خلق کردن باشد براو مترتب نمیشود بلکه کفر و ضلالت
از او حاصل است پس نه همین ضرر بلکه مضر است چه خلافت مفضول از او حاصل میشود و در شرح ابن ابی الحدید است که اگر کفته شود که چه میکوئید شما در این
کلام امام علیه السلم که صریح است بر ظلم کردن قوم و غصب کردن امر خلافت پس اگر شما قائلید باین قول پس طعن زدید در قوم و اگر حکم نکردید بر قوم بغصب
پس طعن زدید بر متکلم بر ایشان و کفته است در جواب که امامیه از شیعه این کلمات را بر ظاهر خود کذاشته اند و میکویند که رسول خدا ص نص و تصریح کرده
بخلافت امیر المؤمنین علیه السلام و غصب کردند حق او را و اما اصحاب ما پس از برای ایشان هست که بکویند که چون امیر المؤمنین افضل و احق بود و عدول شد
از او بسوی کسیکه مساوی با او نیست نه در فضل و موازن او نیست نه در جهاد و علم و مشابه او نیست در بزرکی و شرف جائز است او را که این سخنان اکر چه ظاهر
که پیش از او موسوم بخلافت شدند عدول پاک باشند و بیعت ایشان صحیح باشد آیا نمی بینی که هر کاه در بلدی دو فقیه باشند یکی اعلم باشد از دیکری بطبقات کثیره
پس سلطان ان انقص را قاضی کرداند اعلم متألم میشود و کاهی زبان بشکایت میکشاید و این شکایت طعن نیست بلکه از جهت عدول از احق و اولی
است و اصحاب ما نظر بحسن ظنیکه بصحابه دارند حمل میکنند انچه که واقعشده از انها بر وجه صواب و میکویند که ملاحظه مصلحت کردند و از فتنه و
فساد ارباب عناد ترسیدند پس عدول کردند از افضل اشرف احق بسوی فاضل دیکر پست تر از او و لابد و ناچار این کلمات را که صادر شده است از کسی
اعتقاد دارند تمامی انها که در جلالت و رفعت نزدیکست بمرتبه نبوت باید تاویل بکنند و حمل بکنند بر تالم از عدول از اولی و اکر کفته شود خالی از ان
نیست که عدول کردند صحابه از افضل بسبب علت و مانعی در افضل یا انکه بدون جهت و سبب بمحض هوای نفسانی مفضول را بر فاضل مقدم
داشتند پس اکر بدون علت و بمحض هوا بود پس باطل بود و اکر بقرینه مانعی بود که مذکور میکنند که مردم دشمن داشتند امیر المؤمنین علیه السلام
را و حسد میبردند پس واجب بود که معذرت بخواهند از امیر المؤمنین در عدول از او و اعلام باو نمایند و او را باخبر رسانند بر مصلحت پس چکونه
نیکو خواهد بود از او شکایت بعد از ان و چکونه است قول او که نزدیک بود که حمله برم بر انها در جواب کفته شده است که امیر المؤمنین ع
غلبه ظن بر فتنه و فساد بهم نرسانید چنانچه صحابه بهم رسانیدند چه بسیار است که انسانی غالب میشود ظن او بر امری که غیر او ظن بر خلاف
ان حاصل کرده باشد و اما حمله بردن در قول او محمول است بر حمله در مناظره نه در حرب و اکر کفته شود که هر کاه امیر المؤمنین علیه السلم غلبه ظن بر
وجود علت و مانع در خود نداشت و شکایت کرد پس مسلم داشتید که امیر المؤمنین اسناد ظلم را بر ایشان داد و نسبت داد بایشان غصب حق خود را
پس چه فرق است میان این نسبت و نسبت ظلم بصحابه از جهت مخالفت نص و چکونه کریختند از ظلم نسبت امام ظلم را بایشان از جهت دفع نص و واقع شدند
در اسناد او ظلم را بایشان بتقریب خلاف اولی بدون علت و مانع و معلوم است که مخالفت اولی بدون مانع مثل تارک نص است در ظلم و در جواب
کفته شده است که فرق است میان این دو امر از جهت انکه هر کاه امیر المؤمنین علیه السلام نسبت داد ایشانرا بمخالفت نص البته باید نص موجود باشد
و هر کاه نص موجود باشد پس ایشان بسبب مخالفت نص فساق و کفار باشند و اما اکر امیر المؤمنین علیه السلم نسبت داد ایشانرا بترک اولی بدون
سبب ترک اولی پس نسبت داد امیر المؤمنین علیه السلام ایشانرا بامریکه ایشان ادعا کردند خلاف او را پس ظن قوم اکر صحیح است پس سخنی
نماند در مسئله و اکر ظن ایشان صحیح نیست پس خطا کردند در ظن بردن و چون مجتهد بودند معذب نخواهند بودند تمام شد کلام ابن ابی الحدید
و نقل این کلام طویل الذیل ابن ابی الحدید در این مقام بتقریب نماء او است بحقیت خلافت خلیفه مؤمنان بحق امیر المؤمنین علی علیه السلم در مواضع
متعدده در اثناء این کلام و تصریح بر فسق و کفر غاصبین حق او در اخر کلام بتقریب تصریح کردن او که هر کاه امیر المؤمنین ع نسبت داد مخالفت
نص را پس البته نص موجود باشد پس مخالفین او منکر نص و فساق و کفار باشند و حال انکه خود نقل کرده که در اخر خطبه سابق امیر المؤمنین
کفتند و فیهم الوصیة والوراثة الان اذ رجع الحق الی اهله و وصیت نیست الا نص رسول ص و مراد از حق در الان اذ رجع الحق الی اهله که البته
خلافت است پس مراد او از وصیت وصیت بخلافت باشد که نص رسول است پس اسناد خلافت حق و وصیت بمخالفین نیست الا اسناد مخالفه
نص که وصیت است پس بنا بر تصریح و التزام ابن ابی الحدید باید البته نص موجود و مخالفت قوم مخالفت نص باشد پس قوم البته فساق و
کفار باشند و در غیر این موضع نیز در بسیاری از مواضع از کلمات امیر مؤمنان ظاهر میشود که اسناد مخالفت نص را بانها داده و شکایت بسبب
ان است نه بسبب ترک اولی پس بنا بر التزام و الزام ان مصنف البته باید انها فساق و کفار باشند و این قول چه بسیار صادق و بر حق است چه بسیار
نیک است لا الا التزام و الزام کرده است که برهان است بر فسق و کفر این قوم نه دلیل است بر خطا در اجتهاد و چه بسیار ظاهر است بر منصف که
شکایتهای متکثره در مقامات متعدده باشتمال بر تهدید و وعید و حرقت و اظهار انقسام دل نسبت بانها نیست الا بتقریب مخالفت نص رسول بتقریب نزول

فی نقل کلام ابن ابی الحدید فی شرح النهج

وحی الهی و تعیین و تشخیص انحصار از برای خلافت و بی خلافت ایشان تضییع و تخریب دین و شریعت شدن نه از برای طمع بر ترک اولی بودن و مخالفت نص رسول

البته کفر است بی شک و بی ریب کما لا یخفی یَنْحَدِرُ عَنِّی السَّیْلُ وَلَا یَرْقَی إِلَیَّ الطَّیْرُ یعنی در حالتیکه فرود می آید از من سیل علو و دار ارتفاع کمالات بدرجه

باشم که اول باران رحمت و کمال بر من میبارد و از من جاری و سائی میشود بوادیه و جبال و هر یک بقدر احتمال و فراخی وسعت پر میکردند از علم من

بالا نمیرود در پریدن بسوی من مرغ پرنده یعنی در رفعت مرتبه و منزلت نزد خداوند عالم بمرتبه میباشم که طائر وهم و خیال هیچکس بسوی او نمی پرد

زیرا که مقدم داو نیست تا بسوی او بپرد و ادراک کند قدر بلندی این مرتبه را فَسَدَلْتُ دُونَهَا ثَوْباً یعنی بعد از انکه ابو قحافه پیراهن خلافت را بناحق پوشید

و حال انکه میدانست که حق من است نظر بعلم و اوصاف کمال و استحقاق من و مردم نیز بناحق او را مبارکباد گفتند و بکردار او در امدند و او بان جهت مستقل

در تصرف خلافت شد پس من فرو گذاشتم نزد خلافت جامه مطالبه و استرداد را وَطَوَیْتُ عَنْهَا کَشْحاً یعنی پهلو تهی کردم از خلافت وَطَفِقْتُ

أَرْتَئِی بَیْنَ أَنْ أَصُولَ بِیَدٍ جَذَّاءَ ارتئای یعنی طلب الرأی و التدبیر یعنی شروع کردم اینکه رأی و تدبیر کنم در میان اینکه حمله برم با دست بریده شکسته

یعنی با نداشتن سپاه و اعوان که دست قدرت و تسلط ند او أَصْبِرَ عَلَی طَخْیَةٍ عَمْیَاءَ یعنی یا انکه صبر و حوصله کنم برابر بستن تا ریک مشکل امر سترداد

خلافت تا انکه هواء مطالبه و شر کرده یا یعنی که صبر کنم بر ظلمت و تاریکی ضلالت که گمراهی خلق تا وقتیکه برسد وقت هدایت انها یَهْرَمُ فِیهَا

الْکَبِیرُ وَیَشِیبُ فِیهَا الصَّغِیرُ یعنی در حالتیکه بود امر ان خلافت بکهولت میرسیدند در ان از ضعف و دشواری مردمان بزرگ سن و پیر میشدند

اطفال خورد سال و یَکْدَحُ فِیهَا مُؤْمِنٌ حَتَّی یَلْقَی رَبَّهُ یعنی مشقت بسیار در طلب حق زیست میکرد در ان مؤمن تا اینکه ملاقات میکرد پروردگار

خود را و رنگ را حق نمیدید فَرَأَیْتُ أَنَّ الصَّبْرَ عَلَی هَاتَا أَحْجَی یعنی پس دیدم که صبر کردن بر چنین ماجرای اولی و خردمندیست فَصَبَرْتُ وَفِی

الْعَیْنِ قَذًی وَفِی الْحَلْقِ شَجًا یعنی پس صبر اختیار کردم و حال انکه در چشم از بسیاری گریستن بر حال خلق چرک رمد بود و در حلق و گلو غصه

بی پایان و ممد بود اَرَی تُرَاثِی نَهْباً یعنی و حال انکه میدیدم میراث علم و خلافت خود را تاراج شده یعنی یقین داشتم که از ابی قحافه و بنزد بکران به

تاراج خواهند برد میراث خلافت را حَتَّی مَضَی الْأَوَّلُ لِسَبِیلِهِ فَأَدْلَی بِهَا إِلَی ابْنِ الْخَطَّابِ بَعْدَهُ یعنی تا اینکه گذشت غاصب اول براه خود یعنی وفات

خود یعنی وفات کرد پس انداخت بسبب وصیت کردن دلو خلافت را بسوی عمر بن الخطاب بعد از خود ثُمَّ تَمَثَّلَ علیه السلام بِقَوْلِ الْأَعْشَی یعنی

میگوید پس مثال اورد علیه السلام قول اعشی شاعر را شعر شَتَّانَ مَا یَوْمِی عَلَی کُورِهَا وَیَوْمُ حَیَّانَ أَخِی جَابِرِ یعنی چه بسیار فرق دارد روز

من که بر پشت اشتر سوار بودم و روز یکه با حیان برادر جابر بودم اعشی شاعری بود از بنی قیس و حیان و جابر دو برادر بودند حیان بزرگتر بود و حیان

و حیان صاحب قلعه بود در یمامه و بزرگ قوم و مطاع و در نعمت و ملک و رفاهیت و سرور بود محفوظ بود از رنج سفر هرگز سفر نمیکرد و دائم مشغول

بعیش بود و اعشی شاعر ندیم و مصاحب او بود و این شعر در بیتی از قصیده میگوید که در دو وقت میان این روز یکه بر پشت شتر سوار بودم و زحمت و تعب

سفر میکشیدم از برای تحصیل معیشت و میان روز یکه ندیم و مصاحب حیان برادر جابر مرا با نعمت و دولت و عزت و غرض از تمثیل توجع و تحسر است و تشبیه

ایامیکه با برادر بزرگ خود بود که رسول خدا باشد صلی الله علیه و آله و با عیش و شادمانی و عزت و تمام اصحاب محترمش میدانستند با ایام بود اعشی

ندیم حیان که در نهایت عیش و عشرت میکذرانید در ان ایام و تشبیه ایامیکه مقطوع الید و مغصوب الحق و قرین با اندوه و غم و بلغصه ضلالت

عرب و عجم و زحمتهای انسان بود با ایامیکه اعشی سوار ناقه بود و بهر سو متحیر و میگردید و ان بود و نمیدانست که بکجا رود و چه تدبیر پیش اید فَیَا

عَجَباً بَیْنَا هُوَ یَسْتَقِیلُهَا فِی حَیَاتِهِ إِذْ عَقَدَهَا لِآخَرَ بَعْدَ وَفَاتِهِ یعنی ندا میکنم تعجب را در میان اینکه ابا بکر طلب میکرد اقاله و فسخ بیعت خلافت

از مردم در حین حیات خود و میگفت اقیلونی و لست بخیرکم یعنی ای مردم فسخ بیعت من کنید و مرا از خلافت عزل کنید که من بهتر شما نیستم و غیر من بهتر

شما است بخیر دنیا و اخرت شما و دانست نه در من با وصف انکه منسوب با سنت و حکمرانی بود و در عصر خود در عزت دنیوی ملتذ بود اما با این

میکرد که خلافت در دم و بخلاف حق است و مستحق نیست و وقتیکه علامات موت در او ظاهر شد و ظن قوی حاصل کرد که وفات خواهد کرد و از

لذت دنیوی محروم خواهد شد و کسی بغیر یاد او نمیرسد با ان عهد بست خلافت را و شقه نوشت که خلافت بعد از وفات او با عمر باشد و در و دنبال

غضب با عمر را نیز بکردن گرفت با نداشتن لذات دنیوی و داشتن عقوبات اخروی و این قسم رفتار الحق محل تعجب است و منشا حسد و تعصب

نعوذ بالله تعالی من غضب الله لَشَدَّ مَا تَشَطَّرَا ضَرْعَیْهَا یعنی هر اینه بسیار محکم شد بجزیه و تقسیم کردن ابا بکر و عمر دو پستان ناقه خلافت را یعنی

منفعت دنیوی خلافت را باهم تقسیم و تجزیه کردند جزوی را ابا بکر برداشت در حیات خود و جزو دیگر را بعمر واگذاشت در ممات خود و دو شیدند از خلافت

لذت دنیوی را و نوشیدند از شقاوت عقوبت اخروی را فَصَیَّرَهَا فِی حَوْزَةٍ خَشْنَاءَ یعنی پس گردانید خلافت را در طبیعت خشن و درشت که عمر باشد

یَغْلُظُ کَلْمُهَا وَیَخْشُنُ مَسُّهَا یعنی در حالتیکه غلیظ است جراحات زبانی ان طبیعت خشن و درشت است ملامسه ملاقات ارکان او یعنی صاحب

[illegible]

کفتار ناهموار و کرده کار ناهنجار بود و بکثر العثار فیها و الاعتذار منها یعنی بسیار بود لغزش در ان طبیعت و بسیار بود عذر جستن از برای لغزش انجناب
او چنانچه در غلطهای بسیار میکفت لولا علی لهلک عمر و بار کفت کل افقه من عمر حتی المخدرات فی الحجال و امثال این حکایتها از او مشهور است
فصاحبها کراکب الصعبة یعنی صاحب ان طبیعت مثل سوار بر شتر چموش نارام کشیده است ان اشنق لها خرم و ان اسلس لها تقحم یعنی اکر سوار شرها
دار و بجود بکشد پاره میشود بینی او و هرکاه سست کند برود و افتد کنایه است از اینکه صاحب ان اخلاف و خلاف و دنیاست اکر میخواست عنان
اختیار مردم را بکشد و نکاه دارد که فساد نکند دماغ نخوت او پاره میشد و کسی مطیع او نمیشد و اکر میخواست ارخاء عنان مردم بکند و مساهله کند
با خلق در احکام بر زود در مهالک افتاد و غلط میکرد و امر نظام و نسق مختل میشد خلاصه با همه تکبر او شیطنت سیاست ملکی را نمیشایسته بود فمنی
الناس لعمر والله بخبط و شماس و تلون و اعتراض یعنی مبتلا شدند مردمان قسم بخدا بخبط و بیراهی و سر سختی کردن در امر دین و دنیا از
خبط و بیراهی و سر سختی کردن خلیفه زمان خود شان و کرفتار شدند بتلون و انتقال از حالی بحالی شدن و سر از راه رفتن با مردم نه بر طریق تقی
رفتار کردن بجهت تلون مزاج رئیس ایشان فصبرت علی طول المدة و شدة المحنة حتی اذا مضی لسبیله یعنی پس صبر و تحمل کردم با این صلالت در دین
و ضلالت مسلمین بر درازی مدت سلطنت خلافت او که هر هنکامی از او ابنوهی بود و بر شدت محنت و که هر کاهی از او کوهی بود تا اینکه کذشت براه خود و فات کرد
جعلها فی جماعة زعم انی احدهم یعنی کردانید قرار امر خلافت را در زد گروه بسته که کمان کرد که من یکی از انها باشم در مرتبه و استحقاق و اشاره است باصحاب
شوری یعنی اصحاب مشورت و قصه شوری چنانست بعد از انکه ابو لؤلؤ زخم زد عمر را اعیان و اشراف نزد او جمع شدند و کفتند سزاوار این است که تو
خلیفه و جانشین خود کردانی کسیرا که تو باو راضی باشی در جواب کفت که من دوست نمیدارم که متحمل خلافت شود زنده و مرده و حضار کفتند که ما با تو
متحمل مشورت میکنیم تو انچه صلاح است بکو پس کفت انها اینکه شایسته این امرند هفت نفرند که از رسول خدا شنیده ام که انها اهل بهشتند یکی سعد
زید است و من او را اخراج از این امر میکنم چون از اهلبیت من است و پاغرض این بود که بلکه بتقریب قرابت با و بعد از این سخن اصرار در تعیین او نمایند
و کفتند انشش نفر دیکر سعد بن وقاص و عبد الرحمن بن عوف و طلحه و زبیر و عثمان و علی است اما سعد بن وقاص مانعی ندارد مکر بتقریب درشتی که دارد
و اما از جانب عبد الرحمن پس از جهت اینکه فارون این امتست و اما از جهت طلحه پس بتقریب تکبر و نخوت او و اما از جانب زبیر پس بجهت بخل و خست او
و در بقیع دیده که از برای یکصاع کندم مقاتله میکرد و صلاحیت این کار را ندارد مکر مرد یکه سعت خلق داشته باشد و اما از جانب عثمان پس از جهت
دوست داشتن او مر قوم و خویش خود را و از جانب علی علیه السلم پس از جهت حریص بودن او در امر خلافت پس کفت که صهیب سه روز با مردم نماز بکذارد
و شما هفت در خانه خلوتی جمع کنید این شش نفر را سه روز تا منفق بشوند بیکی از خود شان پس هرکاه پنج نفر منفق شدند و یکی خلاف کرد بقتل برسانید او را
و چنانچه سه نفر بر قرار شدند با مردی و سه نفر دیکر با مردی پس شما اختیار کنید ان سه نفر را که عبد الرحمن در میان ایشان باشد و ان سه دیکر را بقتل رسانید
پس و قتیکه از پیش او بیرون رفتند جمع شدند از برای تعیین خلیفه عبد الرحمن بن عوف کفت که از برای من و پسر عمم که سعد بن وقاص بن شد ثلث این امر را
پس ما دو نفر خود را از امر خلافت خارج میسازیم و طالب امر خلافت نیستیم و اختیار میکنیم مرد برا که بهترین شما باشد از برای خلافت پس قوم کفتند
که ما راضی همه کس هستیم غیر از علی علیه السلم زیرا که او متهم است در این امر و چون عبد الرحمن مایوس شد از رضا بعلی ع رو کرد بسوی سعد و کفت
که بیا تا تعیین کنیم مرد برا و با او بیعت کنیم پس مردم هم بیعت خواهند کرد کسیرا که ما با او بیعت کرده ایم پس سعد کفت که اکر عثمان هم با تو بیعت بکند من
سوم شما باشم و اکر اراده داری که عثمان را تعیین کنی پس علی را دوست میدارم و الا فلا و چون عبد الرحمن از موافقت سعد مایوس کردید پس بعد از
ابو طلحه پنجاه نفر از انصار و ابشار از الحریص کرد بر تعیین خلیفه پس رو کرد عبد الرحمن بسوی علی ع و دست او را کرفت و کفت بیعت میکنم با تو با این نحو
که تو عمل کنی بکتاب خدا و سنت و طریقه رسول خدا و طریقه دو خلیفه سابق ابی بکر و عمر پس علی ع کفت که بیعت میکنم با این نحو که عمل بکتاب خدا و سنت
رسول خدا کنم و باجتهاد رای خود دم پس دست علیرا رها کرده نزد عثمان رفت و دست او را کرفت و کفت با او مثل انچه بعلی ع کفته بود پس عثمان کفت
اری پس سه دفعه مکرر کرد همین قول را بعلی ع و عثمان و در هر دفعه علی علیه السلم جواب کفت بطوری که در اول جواب کفته بود و عثمان همان طوری که در اول
کفته بود پس بعد از ان عبد الرحمن کفت خلافت از برای تو است بعثمان و با او بیعت کرد پس مردم بیعت کردند با عثمان و این بود مجمل قصه شوری و امیر
المؤمنین ع در این خطبه دیفت حکایت این قصه کرده اید استغاثه بخدا تعالی را از برای شوری و کفتند فیا لله و للشوری یعنی ایخدا یعز و جل طلب
یاری از تو میکنم از جهت شوری که شد و مشورتی که کردند متی اعترض الریب فی مع الاول منهم حتی صرت اقرن الی هذه النظائر یعنی در چه زمان
قبول عروض کرد و ظاهر شد شک و تردد در من در بودن با اول انها که ابی بکر باشد تا اینکه بکردم که مقارن کردانیده شوم بسوی مثل این اشخاص یعنی
در هیچ زمان شک و تردد در من بهم نرسید که ابی بکر که اول و مقدم و پیشوای و بزرک این جماعت بود مع و عصا باشم در امری تا اینکه دریکجا جمع کرده شد

في ميل عبد الرحمن بن عوف لصهره الى عثمان

في خروج من خرج على امير المؤمنين من الناكثين والقاسطين والمارقين

وحكايت شده كه رسول خدا خبر داد على را كه بعد از من مقاتله ميكند با ناكثين ومارقين وقاسطين يعنى قاسطين ع

شوم با اين اشخاص در شورى ومصلحت ومن اعظم شانا واجل قدرا باشم در علم وفضل وحكمت وقدت بر كه خود را هم شورى مثل اين طايفه ساخته لكنى
اسففت اذ اسفّوا وطرت اذ طاروا يعنى لكن بزمين نزديك مى شود در پرواز وقتيكه اين طايفه بزمين نزديك ميشوند وبلند ميپرم وقتيكه اينها مى
پرند كه بلكه اينها را رام ومطيع خود كردانم وبراه هدايت درآورم مثل كبوتر اهلى كه با كبوتران وحشى پرواز ميكند در نشيب وفراز كه بلكه اينها را رام واهل
سازد خلاصه غرض از اين كلام بيان حكمت بودن جناب ايشانست در شورى فصغى رجل منهم لضغنه يعنى پس منحرف از من شد مردى از آن جماعت
بسبب كينه وحسدش يعنى طلحه يا سعد بن ابى وقاص ومال الآخر لصهره يعنى ومايل كرد مرد ديكر يعنى عبد الرحمن بسبب قرابت دامادى او با عثمان زيرا كه شوهر
خواهر مادرى عثمان بود مع هن وهن يعنى با دو نفر ديكر كه ذكر اسم ايشان قبيح است از رذالت ودنائت مثل عورت كه كنايه از دو نفر باقى است الى آن
قام ثالث القوم يعنى تا اينكه بر پا شد سيوم قوم كه عثمان باشد در خلافت نافجا حضنيه بين نثيله ومعتلفه يعنى در حالتيكه بر كننده بود هر دو
پهلوى خود را از طعام وشراب يا دكرده وثابت بود در ميان سركين انداختن وعلف خوردن يعنى شغل او تغوط وخوردن بود وقام معه بنو ابيه يعنى
وبر خواستند با او پسران پدر او يعنى بنو اميه كه اقارب او بودند يخضمون مال الله خضم الابل نبتة الربيع يعنى وحال آنكه مى خوردند از روى دهان
مال خدا تعالى را يعنى بيت المال را مثل خوردن شتر كياه بهار را يعنى آنچه بيت المال بود مجموع را مى خوردند با اقوام واقارب وفقرا ومساكين را محروم
وكرسنه ميداشت الى ان انتكث عليه فتله يعنى تا اينكه وا شد بر او فتيله كرد هاى او يعنى ها از كنايه از آنست كه مردم كه بر سر او جمع آمده بودند
متفرق شدند وازو دورى جستند واجهز عليه عمله يعنى وتعجيل كرد در كشتن او كردار عمل او كه سير كردن خويشان وكرسنه داشتن خدمتكاران باشد
وكبت به بطنته يعنى برو درانداخت او را شكم پر كردن او وپر خوردن مال فقرا وكنايه از هلاكت واست از اسراف در بيت المال فما راعنى الا و
الناس الىّ كعرف الضبع ينثالون علىّ من كل جانب حتى لقد وطئ الحسنان يعنى پس بترسانيد و خوف نكرد مرا چيزى مكر اينكه مردم بسوى من مثل
يال كفتار ميريختند بر من وهجوم مى آوردند از هر جانبى تا اينكه از ازدحام خلق لكدمال و پامال شدند امام حسن ع وامام حسين ع در ميان كثرت مردم
وشق عطفاى يعنى ودريده شد هر دو پهلو ورداء وجامه ام مجتمعين حولى كربيضة الغنم يعنى در حالتيكه مردمان جمع شده بودند در حوالى من مثل
كله كوسفندان يعنى از براى بيعت كردن فلما نهضت بالامر نكثت طائفة ومرقت اخرى يعنى پس در وقتيكه بر پا كردم امر خلافت را طائفه نكث
كردند وشكستند بيعت را مثل طلحه وزبير وپاره ديكر كه شنيدند از قول خويشان مثل خوارج وفسق آخرون يعنى وفاسق شدند وا از اطاعت خدا
بيرون شدند جماعتى ديكر مثل اصحاب معاويه كانهم لم يسمعوا الله سبحانه يقول تلك الدار الآخرة نجعلها للذين لا يريدون علوا فى الارض
ولا فسادا والعاقبة للمتقين يعنى كويا نشنيده اند كه خداى منزه از جميع نقائص ميكويد كه اين سراى آخرت را من قرار داده ام از براى آن
كسانيكه اراده ندارند بزركى را در زمين ونه فساد را وخير عاقبت از براى پرهيزكار است بلى والله لقد سمعوها ووعوها ولكنهم حليت
الدنيا فى اعينهم وراقهم زبرجها يعنى آرى سوكند بخدا بتحقيق كه شنيده اند وحفظ كرده اند بعضا ودر خاطر ولكن زينت داده شد
متاع دنيا در چشمهاى ايشان يعنى شيطان زينت دنيا را در چشم ايشان جلوه داده واينها را فريفته كرده بان وخوش آمد ايشانرا زيب وزينت
مال دنيا باين تقريب ابر را بطاق نسيان كذاردند وشنيده انكاشتند وبظلمت ضلالت وكمراهى كرفتار شدند وعزت دنيا را اختيار كردند ودست
آخرت را از دست دادند اما والذى فلق الحبة وبرأ النسمة يعنى آكاه باشيد كه قسم بان كسيكه خلق كرد حبه را ودانه را كه روزى اشرف مخلوقات است
وايجاد كرد انسان را لولا حضور الحاضر وقيام الحجة بوجود الناصر وما اخذ الله على العلماء ان لا يقاروا على كظة ظالم ولا سغب
مظلوم لالقيت حبلها على غاربها يعنى قسم بانكس كه اكر نبود حضور تكرت وبسيارى حاضرين از براى بيعت و بر پا شدن حجت وسبب
ترس بسبب تحقق اعانت وكثرت وازدحاميكه در پاى كرسى جمع آمده بودند وعهديكه خدا تعالى كرفته است بر علماء كه اقرار ورضا داده
نشوند بر پر خوردن ظالم از ظلمش وكرسنه ماندن مظلوم از ستم ظالم هر اينه مى انداختم مهار شتر خلافت را بر كوهان شتر كه بهر جا كه
خواهد برود ودر هر خوار زارى كه خواهد بچرد وتحمل بار ضلالت وكمراهى هر ظالمى وفاسقى نشود ولسقيت آخرها بكأس اولها يعنى وهر اينه آب
ميدادم آخر خلافت را بكاسه خالى اول او يعنى همانا كاسه خالى اولش وامى كذاشتم كه بر تشنكى اول باقى باشد وهلاك شوند اهلش از عطش واجتناب
ميكردم خلافت را وسيراب نميكردانيدم اهلش را ولالفيتم دنياكم هذه ازهد عندى من عفطة عنز يعنى وهر اينه شما مى يافتيد
كه دنياى شما اين دنيا با اين ناز ونعمت وسرور ودولت غير مرغوبتر وخوارتر است پيش من از ضرطه يا عطسه بزى يعنى بادى كه از بز خارج شود از
بينى او يعنى از مبعر او قالوا وقام اليه رجل من اهل السواد عند بلوغه الى هذا الموضع من خطبته فناوله كتابا فاقبل ينظر فيه يعنى
كفتند راويان اين خطبه كه برخواست بسوى او مردى از اهل ولايت عراق نزد رسيدن آن حضرت باين موضع از خطبه او پس رسانيد باو مكتوبى پس متوجه شد كه نكاه

کند دران مکتوب فلما فرغ من قرائته قال له ابن عباس رضی الله عنه یا امیر المؤمنین لو اطردت مقالتک من حیث افضیت یعنی در وقتیکه
فارغ شد از خواندن ان مکتوب گفت مر او را ابن عباس که یا امیر المؤمنین کاش برانی گفتار تورا از انجائیکه رسانیدی فقال هیهات یا ابن عباس
تلک شقشقة هدرت ثم قرت یعنی پس گفت چه بسیار دور است ای پسر عباس مثل النخان از گفتن ان کلمات شقشقه بود که در گلو اواز داد بیانی پس
قرار گرفت مثل اواز مکرر در گلوی شتر در وقت مستی قال ابن عباس فوالله ما اسفت علی کلام قط کاسفی علی ذلک الکلام ان لا یکون امیر المؤمنین
بلغ منه حیث اراد یعنی گفت ابن عباس پس قسم بخدا تعالی که هرگز اندوهگین نشده مثل اندوهگین شدن من بران کلام که نبود امیر مؤمنان رسد
ازان کلام هرجای که اراده داشت برسد **ومن خطبة له علیه السلام** یعنی از خطبه مختص بامیر المؤمنین علیه الصلوة
والسلام است بنا اهتدیتم فی الظلماء یعنی بسبب ما اهلبیت رسول هدایت یافتید و راه راست دین و شریعت را دریافتید در حالتی
که در تاریکی ضلالت و جهالت بودند یعنی در عین ضلالت و گمراهی فسق و شرک و بسبب ارشاد و راهنمای ما اهلبیت ای مستمعین حاضرین
و غائبین راه خدا و شریعت غرا را یافتید و از ضلالت و گمراهی و عقوبات اخرت خلاص شدید و این حقی است بسیار بزرگ بر شما ای بندگان خدا و
کفرانست این کلمات در منتهای مرتبه وعظ و پند است و وضع منت و تسنمتم العلیاء یعنی و سوار شدید بکوهان ناقه بلندی یعنی رفعت و بلندی اخرت
یافتید و درجات عالیه بهشت مستحق شدید بنفرستادنا اطاعت خدا تعالی کردن بسبب ارشاد ما پس باید قدر این نعمت را دانسته باشید و
بنا انفجرتم عن السرار یعنی بسبب طلوع افتاب هدایت ما اهل بیت نبوت داخل فجر و صبح دین و شریعت شدید در حالتیکه تجاوز کننده و در
گذرنده بودید از تاریکی شب اخر ماه ضلالت و کلمه انفجرتم و در نسخه دیگر نیز بمعنی انفجرتم باشد وقر سمع لم یفقه الواعیة یعنی سنگین و کر
شده باد گوشیکه نفهمد صوت و صدای هدایت و ارشاد را و خواندن راه خدا را و گوش دهند بندای راه شیطان و دنیا و وعظ و پند استکه مباحثیم
بر متاع دنیا و زینت گوش بنویند و لت دهند جمع شوند بر سر ظالمین فاسقین ضالین از قبیل طلحه و زبیر و معاویه که جمع شدند مشتاقین و راه زنان
دین مسلمانان و گمراه کنندگان بندگان اند بر زخارف دنیوی و البته گوشیکه نشنود صدای داعی راه خدا را و پیروی و اطاعت او نکند و حال انکه اصل
خلقت و قوه سمع و گوش از برای ان است که بشنود سخن حق را و با این حال اعراض کند از ان و گوش بنهاد و دعوت شیطان دهد و از نفع عظیم اخرت
محروم ماند بتقریب تنعم و تلذذ چند روز فانی دنیای غدار دنی فاسد البته نفرین بر چنین گوشی که کر گردد لازم و از اقرب قربات است وکیف یراعی النبأة
من اصمته الصیحة یعنی چگونه مراعات کند و گوش دهد صدای هموار را کسیکه گوش سنگین و کر کرده است او را صدای بلند یعنی سخنان ملاحظه و
مراعات صدای وعظ ضعیف هموار ما را خواهد کرد گوشی که صیحه وعظ کتاب خدا تعالی و نصیحت رسول خدا انگوش را کر و سنگین نموده باشد مثل
انکه گفتند و فی اذانهم وقر و انگوش پند بر دل نه بلند سخنان نهار انشنیده باشد و کر باشد از شنیدن چنان صیحه هر که صدای وعظ و پند هر که در جنب
صیحه وعظ انها ضعیف است بان گوش نخواهد رسید و هر گاه انصداها تاثیر در ایشان نکرده باشد البته اواز نصایح من نیز مطلقا تاثیری نخواهد کرد و
این کلمه نیز کمال نصیحت و وعظ و هدایت است که مستمعین اگاه بشوند که وعظ و پند انحضرت مطابق و موافق وعظ خدا و رسول خدا است و چنانچه
واجب است شنیدن انها نیز واجب است گوش کردن سخنان حکمت امیر ایشان و چنانچه نشنیدن قول خدا و رسول خدا و پیروی نکردن ان موجب ضلالت
و کفر و عذاب اخرت است ربط جنان لم یفارقه الخفقان یعنی پس بسته شده و مطمئن باد دلیکه مفارقت نکرده است او را خفقان و اضطراب خوف
و خشیت خدا تعالی یا ساکن و مطمئن باد دل خوفناک یعنی دلیکه خوف و ترس خدا دارد او است و مستحق دعا است که خدا تعالی سکون معرفت کامله باو
کرامت فرماید و شراب طهور کافور عین الیقین را باو چشاند یا انکه خبر است از برای انان که بسته است با طاعت خدا دلیکه مفارق و نیست اضطراب
خوف خدا یا خوف که در دل ایشان حاصل بشود و دل به بندگی با طاعت خدا و ثابت قدم در راه حق و در جهاد فی سبیل الله باشند ما زلت انتظر بکم عواقب الغدر
و اتوسمکم بحلیة المغترین یعنی همیشه منتظرم در شما عواقب و نتایج و ثمرات غدر و بیوفائی را و نشانه میکنم شما را بصفت فریب خوردگان
یعنی نتایج و ثمرات بیوفائی و فریفته شدن بنوید شیطانی شما را همیشه ملاحظه میکنم و شما را پند میدهم و اگاه میگردانم که مبادا غافل بشوید
و فریفته گردید و طریق بیوفائی پیش گیرید باخر الامر به نتایج و ثمرات ان که عقوبت دنیا و اخرت است گرفتار شوید چنانچه طلحه و زبیر کردند و از
حاصل عمر بر نخوردند و بتیغ نفاق دستیاری نمودند و با خفت و خواری قتل و نهب دنیا بیوفا رفتند و عذاب دائمی اخرت را بخریدند و رسیدند باین
سبیل ند سترنی عنکم جلباب الدین یعنی پنهان کرده مرا از هدایت شما پیراهن دین قوله تعالی و لباس التقوی ذلک خیر یعنی چو
متلبس بلباس تقوی بود و هر که از لباس فسق نمیشود این باعث شد که بیعت با من نکردند و جا فسق غضب حق خلافتم را پوشیدند و تجاهل نمودند
و مخفی ساختند نور هدایت مرا از شما پس بسبب پیراهن تقوی و پرهیزکاری چندی نور هدایت من مخفی و مستور بود از شما و شما با نیکی کردنا بوده

و کفران این نعمت بزرگ کفران نعمت خدا

و شناسه صحبت هادیه را از مضل را بکلمه تقریب ران کسیکه اعراض کند از داعی و خواننده راه خدا ع

و کفر و عذاب اخرت است البته نشنیدن قول انحضرت که مطابق قول خدا و رسول خدا است و پیروی نکردن او موجب باعث ضلالت ع

وبَصّرتکم صِدقَ النِّیّة یعنی بینا گردانید و اشتهار بر شما صدق نیت من یعنی چون نیت خیر در شما داشتم بود صادقه نیت و صفا فطنت بینا باشم از
جانب خدای تعالی بر حال شما و بر خیر و شر و نفع و ضرر شما و آنچه که صلاح شما میدانم کوشش در شما میکنم و شما را بخیر و صلاح میخوانم بدون خلل و مکر و نفاق
بلکه از روی صدق نیت و بمحض قربت و صلاح و خیر عاقبت دنیا و آخرت شما شما را دعوت میکنم و هدایت میکنم پس شما البته باصدق نیت باشید تا خدای تعالی
نور هدایت در دل شما اندازد و بخیر و صلاح خود که فوز و رستگاری دنیا و آخرتست برخورید أقمتُ لکم علی سَنَنِ الحقّ فی جوادّ المَضَلّة یعنی برپا داشتم
و وا داشتم مر شما را بر راه حق در جاده و راه واسع نمیبینیکه در آن زمین راه گم شده بود حیث تلتقون ولا دلیل وتحتفرون ولا تمیهون یعنی در
امکان که ملاقی با هم و مجتمع بودید و دلیل و رهنمای راه حق نداشتید و چاهی کندید و آب نمی جستید و بهلاکت مشرف بودید الیوم انطق لکم العجماء
ذات البیان یعنی امروز بنطق و مقال در آورد حالات و صفات بی‌زبان مقالی صاحب بیان حالی را یعنی اخلاق حمیده و صفات پسندیده و ملکات قدسیه خود را
که از شاهد حال طالبه فیعه ان بین و واضح بود اگر چه بزبان مقال شرح حال و رفعت مرتبت خود نمیکردند و من امروز شفقة لکم از برای زیادتی هدایت
اطمینان شما بعنوان وعظ شمه از کرائم صفات و جلائل اخلاقم را اظهار کردم یا آنکه امروز ناطق شد از برای شما بکلماتی که بزبان مقال نداشتند و صاحب
بیان بودند در وعظ و پند شما باقصی مراتب فصاحت و بلاغت و باکمال لهجات وقلت عَزَبَ رأیُ امرءٍ تخلّف عنّی یعنی دور باد رای مردیکه تخلف کرده است
و مخالفت از طاعت من ورزیده است نفرین است بدوری رای و تدبیر او از صواب در دنیا تا همیشه جاهل و خاسر باشد در رای و تدبیر خود یا آنکه اخبار است و مراد معنی
و آگاه کردن است ایشان را که هر کس که تخلف از طاعت من کرده است رای او از صواب دور است و همیشه رای و تدبیر او در امور مقرون بخطا است و با خیبت و خسران
خواهد بود تا سامعین احتراز از تخلف کرده باشند ما شککتُ فی الحقّ مذ اُرِیتُه یعنی تشکیک و تردد نکردم در امر حق از آن زمانیکه نموده شد حق مرا یعنی
هرگز تردد در حق نداشتم که احتمال وقوع در باطل در من باشد از زمانیکه حق را بمن نمودند یعنی در اصل جبلت و طینت من بر آنکه با حق سرشته است
تقریب اینکه سرشت او از اعلا علیین است و هرگز تردد بسوی باطل نمیکند و صاحب عصمت است و کلمه اریته از قبیل عرضت الناقة علی الحوض است لم
یوجس موسی خیفة علی نفسه اشفق من غلبة الجهّال و دول الضلال یعنی در ضمیر نگذرانید موسی علیه السلام خوف را بر نفس خود و ترسناک تر از غلبه جهال
و دولت گمراهان چنانچه خدای تعالی حکایت کرده از کلیم قالا ربنا اننا نخاف ان یفرط علینا او ان یطغی فقال عزوجل لا تخافا اننی معکما اسمع واری یعنی
همچنانچه خوف موسی بر نفس او نبود بلکه از این بود که مبادا از سحر سحره مکلفین مفتون شوند و از راه حق خارج شوند من نیز از دشمنان خوفی بر نفس
خود ندارم بلکه از بندگان خدا و مکلفین میترسم که شاید که از نویدها دروغ و فریبهای فروغ اینها از جاده بیرون بروند و براه ضلالت افتند و مستحق
عذاب ابدی شوند الیوم تواقفنا علی سبیل الحقّ والباطل یعنی امروز ایستاده ایم ما و مخالفین بر راه حق و باطل ما بر راه حق و مخالفین بر باطل
تا که وقت فتح و نصرت خدای تعالی در رسد یا اینکه امروز ما واقف و مطلع شدیم بر حق و باطل و واضح شد حق و باطل و ضم نفس شریف با ایشان در اطلاع
از قبیل قول خدای تعالی باشد در حکایت قول انبیا انا و ایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین من وثق بماءٍ لم یظمأ یعنی کسیکه اعتماد با آب عظیمی داشته
باشد هرگز تشنه نمیگردد اما آنکسانیکه تکیه بسراب کرده اند هلاک خواهند شد آب کنایه از علم و یقین است و کسیکه در اعلی مراتب یقین است
و وثوق و اعتماد تمام بآن آب حیات علم و یقین دارد البته هرگز تشنه نمی‌شود مثل امیر المؤمنین ع که صاحب حوض است و هر که دسترس بآب ندارد و جاهلست البته
در هلاکت است و من الماء کل شیء حیّ و این کلام بکمال تاکید تحریص است سامعین را در استقامت در دین و جهاد در تحصیل یقین و من کلام

له علیه الصلوة والسلام لما قبض رسول الله صلی الله علیه و آله و خاطبه العبّاس و ابو سفیان بن حرب فی ان یبایعا له بالخلافة

یعنی از کلام مختص با میر المؤمنین علیه الصلوة والسلام در زمانیکه از دنیا رحلت
نمودند رسول خدا ص و مخاطب ساختند او را عباس و ابو سفیان پسر حرب در اینکه بیعت کنند از برای او بخلافت ایها الناس شقّوا امواج الفتن بسفن النجاة
یعنی ای مردمان بشکافید موجهای فتنه‌ها را بکشتیهای نجات و رستگاری و مراد بکشتیهای نجات و رستگاری نفس شریف ایشان و اولاد ایشان است چنانچه حضرت
رسول خدا صلعم گفتند مثل اهلبیتی کمثل سفینة نوح من رکب فیها نجی و من تخلف عنها فقد غرق یعنی صفت اهل بیت من مثل صفت کشتی نوح است
در طوفان غضب الهی کسیکه سوار آن کشتی شد رستگار شد و کسیکه تخلف کرد غرق شد پس در این امت مرحومه نظر بگفته رسول خدای صلعم هر کس در کشتی
اطاعت و فرمان بردار اهلبیت او سوار و استوار شد البته رستگار است از نکبات دنیا و عقوبات آخرت و هر کس که تخلف کرد البته غرق عصیان و
هلاکت دنیا و آخرت گردید بهذا الحضرت یعنی وعظ میگویند بآنها که از روی نفاق و عناد قصد فتنه و فساد کرده اند سوار بکشتی تولا و اطاعت شوید
و بشکنید موجهای فتنه و فساد را که صلاح دنیا و دین شما در اینست گویا کنایه با بو سفیان باشد که در اظهار متابعت خود قصد نفاق و فتنه داشته است و حضرت
امیر المؤمنین ع بعلم ولایت دانسته قصد او را و او را پند میدهند وعرّجوا عن طریق المنافرة یعنی عدول کنید از راه منافرت و نفاق بسوی منزل [illegible]

نفاق تا موجب منع فتنه و فساد در دین شود و کار عباد الله باصلاح انجامد وضعوا تیجان المفاخرة یعنی بزمین گذارید تاجهای مفاخرت و بزرگی را از سر
خودتان و ترك ادعای ریاست نموده بکنید تا فتنه و فساد از میان برخیزد و دین مردم سالم ماند و این همه ضلال و اضلال نیست الا اسفاخرت و بزرگی و
طلب جاه و جلال و دولت و مال افلح من نهض بجناح او استسلم فاراح یعنی رستگار است کسی که قیام کرد بامری با پر قوت و قدرت یعنی رستگار
و غلبه در نهضت و قیام بحرب با قوت اعوان و انصار است اعانت و نصرت از مناوی حاصل نیست یا کسیکه گردن نهاد بقضا الهی در مطلوب بودن محروم
ماند از حق خود پس حاصل کرده است راحت از زحمت شمشیر را ماء آجن و لقمة یغص بها آکلها یعنی این قیام بحرب بی بودن اعوان و انصار
آب متعفن و لقمه ایست که گلوگیر میشود بان لقمه خورنده آن لقمه و کنایه از آنست که درآنوقت که اعوان و انصار نیست مطالبه حق و اقامه لوای حرب کردن
مثل آب متعفن و لقمه گلوگیر است که اطفا نائره عطش طلب و جوع غلبه نمی کند بلکه امر سخت تر میگردد و مجتنی الثمرة لغیر وقت ایناعها
کالزارع بغیر ارضه یعنی چیننده میوه در غیر ... مثل زراعت کننده در زمین شوره باشد چنانچه زراعت در زمین شوره بی حاصل است چیدن میوه در غیر
وقت رسیدن او بی ثمر است و هیچ بار منفعت نمیدهد پس در این وقت که اعوان و انصار نیست طلب حق و محاربه کردن بی حاصل و بی ثمر است و نفعی نمی
دارد و ان اقل یقولوا حرص علی الملك و ان اسکت یقولوا جزع من الموت یعنی پس اگر سخن مطالبه حق بگویم میگویند خواسته که حریص است بر پادشاهی
و سلطنت و اگر ساکت باشم میگویند منافقین که خوف کرد از مرگ هیهات بعد اللتیا والتی والله لابن ابیطالب آنس بالموت من الطفل بثدی
امه یعنی چه بسیار دور است این تهمت بعد از انکه واقع شد بر ما امور کوچک و بزرگ قسم بخدا که پسر ابیطالب مانوس تر است بمرگ از
طفل به پستان مادرش زیرا که کسیکه فارغ گشته است بموت ارادی از مرتبه انس ... خواهد داشت از موت طبیعی اخترامی
چه بعد از ان مرتبه ایمون ... چنانچه گفته اند موت بالاراده تحیی بالطبیعة یعنی بمیر باراده زنده شو بطبیعت بلکه طبعی مرتبه حقیقت است
و مرتبه او ... بل اندمجت علی مکنون علم لو بحت به لاضطربتم اضطراب الارشیة فی الطوی البعیدة یعنی بلکه مشتمل بر علم مستوریکه اگر ظاهر
کنم آن علم را هر اینه مضطرب خواهید شد مثل اضطراب ریسمانها در چاه عمیق دور و مراد از علم مکنون حکمت و سر قدر است که مکنون ضمیر
صفا و خاطر با وفا ایشانست چه ایشان باب مدینه علم باطن قضا و سر قدرند و معلوم ایشانست حکم و مصالح و چه طینت و سرشت
ایشان از اعلا علیین است که عالم علم قضا باشد و سرشت بدن لطیف ایشان از عالم علم قدر نیست که موطن ارواح مؤمنین باشد پس اول و نهایات
و صلاح غایت هیچ مخلوقی بر ایشان مخفی نیست احدی قابلیت تحمل رشحه از اسرار ندارد چنانچه شمه از آن بمشام مردم برسد در چاه طبیعت مضطرب
خواهند بود از دلو اوهام در چاه بعید القعر ... صلاح در افشای آن باشد پس البته ... و افشای آن مر حکمت و صلاح خواهد بود پس رضا به
قضا و صبر در بلا با اولی خواهد بود که الصبر مفتاح الفرج **و من کلام له علیه السلام لما اشیر الیه بان لا**
یتبع طلحة و الزبیر و لا یرصد لهما القتال یعنی از کلام مختص حضرت امیر المؤمنین است وقتیکه نقض بیعت شاد
شده بود بسوی او باینکه تابع نشو طلحه و زبیر را در حرب و مهیا نکند از برای آن دو نفر قتال و جنگ را در وقتیکه نقض بیعت با امیر المؤمنین علیه السلام
کرده بودند والله لا اکون کالضبع تنام علی طول اللدم حتی یصل الیها طالبها و یختلها راصدها یعنی بخدا قسم سوگند که نیستم مثل کفتار
که می خوابد بر درازی مدت دست و پا جوب بر زمین زدن اهسته اهسته صیاد تا اینکه میرسد باو طالب و صیاد او و فریب میدهد او را منتظر او و رصد
رصد کننده او و او مشهور است که کفتار غافل میشود در سوراخ خود بحیله اهسته دست و پا جوب بر زمین زدن صیاد تا او چنان داند که طعمه ایست از
برای او و از سوراخ بیرون بیاید وقتیکه صیاد با آلت صید محکم برد رسوراخ آماده صید او است پس صید میکند او را و حضرت در جواب ما نعین
از جهاد با طلحه و زبیر میگویند که تاخیر در جهاد در این وقت صلاح نیست اگر تاخیر بشود مثل حیله صیاد و کفتار میشود و آن دو نفر مستضعفین را از
خواهند داد و آشوب و فتنه عظیم برپا خواهند کرد و شر بزرگی در دین پیدا خواهند شد و جمع کثیری بضلالت و کفر گرفتار خواهند شد و
تقدیر و مصالح الهی وقت نقاضا تاخیر در جهاد نمیکند و غفلت از شر آنها مثل غفلت کفتار است از حیله صیاد چه آنها عباد الله را بحیله و تزویر
صید ضلالت خواهند کرد و لکنی اضرب بالمقبل الی الحق المدبر عن الحق یعنی و لیکن میزنم بهمراهی کسی که روی آورده است بسوی حق کسی را که روی گردانیده است
از حق و روی آورده است بباطل و بالسامع المطیع العاصی المریب یعنی بهمراهی کسیکه گوش گیرنده کلام حق و پیرو خدا و رسول است کسی را که سرکش
و شك آورنده کلام خدا و رسول است ابدا حتی یاتی علی یومی یعنی همیشه در این زد و خورد هستم تا اینکه برسد روز مردن یعنی روز رحلت از دنیا فو الله
ما زلت مدفوعا عن حقی مستاثرا علی منذ قبض الله نبیه صلی الله علیه و آله حتی یوم الناس هذا یعنی پس سوگند بخدا قسم که دائم ممنوع بوده ام از
حق و تفضیل داده غیر را بر من بوده ام از زمانیکه خدا قسم قبض روح پیغمبر را کرد تا این روز مردم ما یعنی از ان روز علی الدوام منع و غصب حق مرشد عمر را

ونمیدهد پس از مثل زراعت کشتی است درعفر ع

بر من و یاری داده شد و در انتخاب ارجو من و من تبعه فو مصلحت و بنو امیان و انصار خویی که اهی مطالب حق نکرده و امور که مصلحت اقتضا کرده است
وجمعی بعضی به حق آورده اند لازم است که بنا خبر بدانم تا اعتقاد و افشا اکانی شود **و من خطبة له علیه السلام** یعنی بعضی از خطبه
امیرالمؤمنین علیه السلام است اِتَّخَذُوا الشَّیْطَانَ لِأَمْرِهِمْ مِلَاکاً یعنی اخذ کردند و گرفتند شیطان را از برای امر و کار خویش شان ملاک و مناط یعنی امر ایشان
منوط و مربوط و قائم بشیطان کردند و شیطان را قیم امر ایشان ساختند مراد مذمت معاندین است وَ اتَّخَذَهُمْ لَهُ أَشْرَاکاً یعنی و گرفت شیطان ایشان را
شرکاء در ضلالت فَبَاضَ وَ فَرَّخَ فِی صُدُورِهِمْ یعنی پس تخم ضلالت را در سینه های ایشان گذاشته تربیت کرد تا جوجه هوا و هوس نخود یعنی
خود پرستی برآورند وَ دَبَّ وَ دَرَجَ فِی حُجُورِهِمْ یعنی جنبید و راه رفت در کنارهای ایشان و مخلوط و متحد شد با ایشان فَنَظَرَ بِأَعْیُنِهِمْ وَ نَطَقَ بِأَلْسِنَتِهِمْ یعنی
پس نگاه کرد بچشمهای ایشان و سخن گفت بزبانهای ایشان یعنی شیطان چشم و زبان ایشان شد پس چشم شیطان دید چنانچه شیطان بچشم ایشان دید و زبان
شیطان گفتند چنانچه شیطان بزبان ایشان گفت و شیطان چشم و زبان ایشان شد و ایشان چشم و زبان شیطان فَرَکِبَ بِهِمُ الزَّلَلَ یعنی پس سوار کرد
ایشان را بمرکب لغزش از دین وَ زَیَّنَ لَهُمُ الْخَطَلَ یعنی و زینت داد از برای ایشان سخنان دروغ فاسد فِعْلَ مَنْ قَدْ شَرِکَهُ الشَّیْطَانُ فِی سُلْطَانِهِ یعنی اخذ کرد شیطان
اخذ کردنی مثل فعل کسیکه گویا با باطل باشد بر زبان شیطان پس فعل او فعل شیطان باشد و قول او قول شیطان **و من کلام له علیه السلام**
یعنی به الزبیر فی حال اقتضت ذلک یعنی از کلام مختص بامیرالمؤمنین علیه السلام است که قصد کرده است بان کلام زبیر را در حالتیکه
اقتضا میکرد آن حالت آن کلام را یَزْعُمُ أَنَّهُ قَدْ بَایَعَ بِیَدِهِ وَ لَمْ یُبَایِعْ بِقَلْبِهِ یعنی زبیر که نقض بیعت کرده گمان میکند که بیعت کرده بود بدست خود و بیعت
نکرده بود بدل خود یعنی بیعت ظاهری بود نه بیعت بقصد رضا پس موثق و مؤکد نبود تا نتواند شکسته شود و در شکستن آن معاتب و معاقب باشد فَقَدْ أَقَرَّ
بِالْبَیْعَةِ وَ ادَّعَى الْوَلِیجَةَ پس بتحقیق که اقرار ببیعت و ادعا کرد در ضمیر او بودن که آن بیعت بیعت نبود و بصورت بیعت آورده و داخل در بیعت داشته و قصد
بیعت از آن نکرده و راضی نبوده و معلوم است که از عاقل صدور چنین فعلی بی موجب و باعثی نتواند بود پس گویا ادعا کرد که مانع و باعثی بود بر متحقق
نشدن بیعت بقصد و رضا پس بر او است بینه فَلْیَأْتِ عَلَیْهَا بِأَمْرٍ یُعْرَفُ وَ إِلَّا فَلْیَدْخُلْ فِیمَا خَرَجَ مِنْهُ یعنی پس باید البته ایشان کند بر آن ولیجه با مر و باعث
و سببی معین و معلوم که شناخته شود که امر آن سبب ولیجه و دخالت بود و الا چنانچه باعثی نداشته بر عدم قصد و اراده بیعت پس البته داخل شود در
بیعتی که خارج شده است از آن گویا قصد امیرالمؤمنین علیه السلام از این کلمات ترغیب او بود برجوع ببیعت و پشیمانی از نقض و خواطر جمعی بعفو و قبول انابه
توبه و نوید دفع موانع موهومه او **و من کلام له علیه السلام** یعنی بعضی از کلام مختص بامیرالمؤمنین علیه السلام است وَ قَدْ أَرْعَدُوا وَ أَبْرَقُوا وَ مَعَ هَذَیْنِ
الْأَمْرَیْنِ الْفَشَلُ یعنی بتحقیق که خروشیدند و صدا کردند مثل رعد و درخشیدند مثل برق از برای حرب و جدال یعنی باطراف و جوانب صدای جدال را داده
حرب را شایع نمودند و از جا در آمدند و حرکت کردند از برای جدال و با این دو حالت بددلی و ترسیدن از آنها ظاهر شد و اینحال تعجب است وَ لَسْنَا نُرْعِدُ حَتَّى نُوقِعَ
یعنی نیستیم ما که بخروشیم تا اینکه واقع سازیم حرب را وَ لَا نُسِیلُ حَتَّى نُمْطِرَ یعنی و نمی جوشیم بر لشکر تا نیامده باشیم بر معسکری مثل سیل تا آنکه بباریم بر ایشان
باران تیر و نیزه و بایستی بجوشد شجاع شجاع و زبان طول است طرز جوانان **و من خطبة له علیه السلام** یعنی و بعضی از خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام است
أَلَا وَ إِنَّ الشَّیْطَانَ قَدْ جَمَعَ حِزْبَهُ وَ اسْتَجْلَبَ خَیْلَهُ وَ رَجِلَهُ یعنی آگاه باشید بتحقیق که شیطان که ابلیس باشد جمع کرده است طائفه خود را و در
جا کشانیده است سواران و پیادگان خود را که با ایشان جمع آوری کردن ایشان قوم منکر عاصی از طاعت داعی بحق مرطائفه و قبیله خود را از هیجان
فتنه و فساد در دین زیرا که این اجتماع لازم دارد از اجتماع آنچه نادسته از جنود باطنی شیطان جهل را امر نکرد و شری منفق جمع نشوند جمعیت کروه شری
بر فتنه و شری البته جمع نخواهند شد وَ إِنَّ مَعِی لَبَصِیرَتِی یعنی آگاه باشید که بینائی در دین و در بنای مرحله با من است و از برای من غفلتی از حق دست
نمیدهد زیرا که امیرالمؤمنین علیه السلام از اعلام علیین و از عالم علم است حقیقت علم چگونه با جهل و غفلت جمع شود مَا لَبَسْتُ عَلَى نَفْسِی وَ لَا لُبِسَ عَلَیَّ یعنی
هرگز تلبیس بر خود نکرده ام یعنی حقیقت اصل خود را که عین علم است ملبس بلباس جهل نکرده ام و فطرت اصلی خود را از دست نداده ام و ذات نورانی
من مخلوط و مختفی بجهل طبیعت نکشته است بلکه جهل طبیعتم را منور بنور علم ساخته ام و او را محجوب شعاع نور علم گردانیده ام و تلبیس کرده نشده است بر من
و کسی نتوانسته است که مشتبه سازد بر من امر را و گرداند شیطان داخلی و نه شیطان خارجی اما شیطان داخلی زیرا که سلطان قوتین شهویه و غضبیه که واهمه
که باشند قوه امر داد بر سلطان عقل مشتبه نمیسازد و شر را و شر را بصورت خیر و ضرر را بسیما نفع جلوه نمیدهد و مطیع و منقاد قوه عاقله ایشانست و از
اطاعت و سرپیچان نیست تا جنات با او نمیتواند کرد چنانچه از آنحضرت مرویست که گفتند که من شیطان نیم را دو دفعه مسلمان کرده ام یعنی نظر به قوه شهویه
و غضبیه او که منقاد و مطیع عاقله او شدند و اما شیطان خارجی زیرا که دو قتل النوع انها و در این حقیقی انها که موسوس در صدور ناس است مثل
آنچه مذکور شد فرضیه عاقله و خادم چاکر او باشد پس البته مکر و حیله جنود و اعوانش منقی بر مخدوم و مولا نخواهد بود پس هرگاه خدمت خاضعه

شریک او باشد شیطان در سلطنت خود و نطق بالباطل علی لسانه و مثل فعل کسیکه

ظاهر باشد پس البته چیزی را نتوانند مشتبه کرد در قرآن مجید حکایت از قول شیطان شده قال فبعزتک لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین
وایم الله لافرطن لهم حوضا انا ماتحه یعنی سوگند بخدا است که هر اینه پر خواهم کرد از برای ایشان حوضی را که من سقاء آن باشم چون حوضهای
صحراء از سیل پر میشود و سپاه شبیه بسیل میباشند در خراب کردن هر جا که بگذرند امیر المؤمنین ع در تهدید قوم عاصی میگوید که پر خواهم ساخت حوض
معسکر را از سیل سپاه عظیمی که سقا و امیران و صاحب تصرف در ان خودم باشم نه اینکه امیر دیگر تعیین کنم بر ان عسکر و خودم بنفس نفیس مباشر این
جهاد خواهم شد که با عشکال فوت ان جیش و عسکر کرده لا یصدرون عنه ولا یعودون الیه یعنی بصفتی باشد ان حوض و عسکر که ایشان
نتوانند که رجوع از او کنند و رو بگردانند بتقریب انکه مخاطبان جنود شده و مفری نداشته باشند و عود بسوی او و روی بمحاربه نیز نتوانند او را چه قوت
و توانای مقابله و مقاتله با ان عسکر را نخواهند داشت پس بغیر از اینکه بهلاکت دنیا و عقبی گرفتار شوند نصیبی نخواهند داشت **ومن کلام**
له ع لابنه محمد بن الحنفیة لما اعطاه الرایة یوم الجمل یعنی از جمله کلام امیر المؤمنین ع است از برای پسر خود محمد بن الحنفیه در
زمانیکه داد علم جنگ را باو در روز جنگ جمل که جنگ با عایشه باشد که سوار شتر شده بود در روز جنگ تزول الجبال ولا تزل یعنی از جا کنده میشوند
کوهها و حال آنکه تو از جا کنده نمیشوی در ظاهر خبر است و در معنی نهی است یعنی اگر از جا بجنبند کوهها تو نباید از جا بجنبی و استوار بر جای خود
باشی عض علی ناجذک یعنی دندان بگذار بر آخرین دندان تو یعنی همه دندانها را بر یکدیگر بگذار و تحمل بکن شدائد جنگ را و بی حوصلگی مکن اعر
الله تعالی جمجمتک یعنی بعاریت در راه خدای تعالی بده کاسه سر تو را یعنی مجموع فکر و خیال تو را که در موطن کاسه سر تو جای داده شده صرف
کن در جهاد خدای تعالی یا عازم باش که سر تو را در راه خدا بذل کنی در این جهاد که البته خدای تعالی زندگی دنیا و آخرت به تو کرامت خواهد کرد تد فی
الارض قدمک یعنی میخ در زمین بکن پای ثبات تو را یعنی در زمین جنگ ثابت قدم باش و عزم فرار مکن ارم ببصرک اقصی القوم یعنی
بینداز نظر تو را در منتهای امر قوم و ملاحظه کن غلبه قوم را که در انوقت بچه ذلت گرفتار میشوی و غض بصرک و چشم بپوش از حیات دنیوی
و ثابت قدم در شهادت باش که کشته شدن بهتر است از ان ذلت یا انکه نظر بکن بمنتهای جیش و خوف قوم را و چشم بپوش از عدت و کثرت انها ان
النصر من عند الله تعالی یعنی بتحقیق که با ان حالت البته نصرت از جانب خدا خواهد رسید قوله تع وما النصر الا من عند الله و قوله تع فان
جندنا لهم الغالبون **ومن کلام له ع لما ظفر باصحاب الجمل وقد قال له بعض اصحابه وددت ان اخی**
فلانا کان شاهدنا لیری ما نصرک الله به علی اعدائک یعنی و از کلام امیر المؤمنین ع است در وقتیکه ظفر و نصرت یافت
با اصحاب جمل و گفته حضرت را بعضی از اصحاب او که دوست داشتم که برادر من فلان زنده بود و میدید بما را تا میدید که چه نصرتی داد ترا خدای تع بر دشمنان
تو فقال علیه السلام اهوی اخیک معنا فقال نعم فقال ع فقد شهدنا ولقد شهدنا فی عسکرنا هذا اقوام فی اصلاب الرجال وارحام النساء سیرعف
بهم الزمان ویقوی بهم الایمان یعنی گفت امیر المؤمنین ع که آیا خواهش داشت برادر تو بودن با ما را پس گفت آن شخص بلی پس گفت
امام ع پس بتحقیق که حاضر بودند در این لشکر ما جماعتیکه در اصلاب مردانند و در ارحام زنانند و هنوز بدنیا نیامده اند اما وقتیکه بدنیا بیایند از دوستداران
ما باشند چون بشنوند جهد و جهاد ما را در جهاد فی سبیل الله دوستی ما دارند و خواهش میکنند که کاش در عسکر ما بودند و چنانچه انها که هنوز
موجود نشده اند حاضر باشند برادر تو که با ما دوست بوده است بطریق اولی زیرا که آنچه غایت و فائده بودن در معسکر ما است از ثواب از برای ایشان
با ایشان رسیده است در این جهاد بتقریب آنچه هر درجه ما یابیم در کوشش راه خدای تعالی شیعیان ما چون از شعاع ما میباشند از برای انها نیز
بر نسبت درجه ما درجه حاصل میشود بلا شک زیرا که شعاع آفتاب در سیر مشارق و مغارب طلوع در آفاق و اقالیم همراه او است و مفارقت از
او نمی کند مثل حسنی ان هر قدر که مردمان را اضیا و العقلا افزاید غلمان و خدام او را نیز همان نسبت عزت و احترام زیاده کرده اند و دوستان ما هنوز بدنیا
نیامده اند بعد از آنکه آمدند او دماغ معاندین ما در زمان ایشان از خوف سطوت انها خون روان خواهد شد و از بیم و ترس رعاف خواهند کرد
و ایمان بسبب انها قوت خواهد گرفت یا بعد از این نما و بقا بوجود ایشان خواهد کرد و استعداد وجود ایشان را حاصل میکند و انها موجود میشوند
در آن زمان **ومن کلام له علیه السلام فی ذم البصرة واهلها** یعنی از کلام امیر المؤمنین ع است در مذمت بصره و اهل بصره
کنتم جند المرأة واتباع البهیمة یعنی بودید شما سپاه زن که عایشه باشد و پیرو بهیمه که شتری باشد که عایشه بر او سوار بود در روز جنگ
و قائم مقام علم لشکر بود و کنایه است از نقصان عقل و دین انها زیرا که در حدیث از پیغمبر خدا ص است که گفته النساء ناقصات العقل والدین و اینطایفه
در باطن نیز لشکر زن بودند چنانچه در ظاهر بودند پس خصلت ایشان نیز خصلت زنان باشد که جنید ظاهری و باطنی زن کرده بوده اند و همچنین
در باطن باید صفت بهائم را داشته باشند که تابع بهیمه شده اند که راکب جمل باشد چنانچه او بی عقل بوده و از جهل و نادانی دنیا را بر دین اختیار کرده با

او نیز البته احمق و جهول باشند و از اختیار رغا فاجبتم و عقر فهربتم یعنی صدای شتر کرد پس اجابت قول او کردید و بسر او جمع شدید و پی کرده شد در روز جنگ به پی شدن شتر او پس گریختید یعنی در روز جنگ بجر داینکه شتر او که بجای علم او بود پی شد و نتوانست برپا ایستد در معنی پی شد و عسکر او گریختند اخلاقکم دقاق و عهدکم شقاق و دینکم نفاق و ماؤکم زعاق یعنی دنائت و رذالت خلق و ملکه شما است و خلاف پیمان کردن عهد شما است و منافق بودن دین و مذهب شما است و شور و تلخ بودن آب سرشت شما است چنانچه در حدیث طینت که کفار و منافقین طینت و سرشتشانها از آب اجاج تلخ است و مؤمنین از آب عذب شیرین المقیم بین اظهرکم مرتهن بذنبه یعنی کسیکه منزل کند در میان شما و با شما در یکشهر باشد گرو گذاشته شده است بگناه خود یعنی خود را رهن وثیقه گناه خود قرار داده است که اگر گناه نکند خود را بعوض گناه بدهد بخود را اگر نخواهد داد پس التزام کرده است گناه را اگر از هم نشینی با شما البته مرتکب گناه بشود که من تشبه بقوم فهو منهم والشاخص عنکم متدارک برحمة من ربه یعنی کسیکه مفارقت از شما نماید و از میان شما بیرون رود دریافته شده است برحمت بزرگی از جانب پروردگار خود یعنی ادراک او کرده است رحمة عظیمی که از عقوبت گناه بودن در میان شما خلاص گشته است کأنی بمسجدکم کجؤجؤ سفینة قد بعث الله علیها العذاب من فوقها و من تحتها و غرق من فی ضمنها یعنی گویا مراست مسجد شما مثل سینه کشتی که برانگیخته باشد بر آن کشتی از بالا و پایین خداوند تعالی عذاب را یعنی از بالا بادهای سخت باشد بر او بوزد که عنان اختیار از دست اهلش در رود و از پایین سنگ و کوه یا امواج شکسته شود البته غرق شود کسانی که در آن کشتی باشند منقولست از تواریخ که دو دفعه بصره غرق شد اهلش یکدفعه در عهد القادر بالله عباسی و دفعه دیگر در ایام القائم بالله عباسی و آنچه امیر المؤمنین علیه السلام خبر داده بود دو دفعه محقق شده است **و فی روایة اخری** در روایت دیگر وارد است و ایم الله لتغرقن بلدتکم هذه حتی کأنی انظر الی مسجدها کجؤجؤ سفینة او نعامة جاثمة یعنی سوگند بخدا که هر آینه غرق خواهد شد شهر شما که این بصره باشد تا آنکه گویا نگاه میکنم بسوی مسجد آن شهر که مثل سینه کشتی و یا سینه شتر مرغ در آب خفته است **و فی روایة اخری** و در روایت دیگر کجؤجؤ طیر فی لجة بحر یعنی مثل سینه مرغ در میان دریا و نقل شده است که بطوری غرق شد در آب که باقی نماند از او مگر گوشه از مسجد جامع بصره که مثل سینه کشتی یا مرغ در روی دریا بود **و من کلام له علیه السلام فی مثل ذلک** یعنی از کلام امیر المؤمنین است در مثل آن کلام سابق یعنی در باره بصره ارضکم قریبة من الماء بعیدة من السماء یعنی زمین و موطن ظاهر و باطن شما نزدیکست بآب شور و تلخ دریا و دور است از آب شیرین آسمان که باران رحمت باشد چنانچه در ظاهر خلقت در کنار دریای شور و تلخ نشسته اید که بسبب بخار دریا مزاج شما از حد اعتدال بیرون رود در جمیع قوی و حواس نا قص است نیز در باطن طینت بر لب آب شور و تلخ اسفل السافلین نشسته اید که باعث خروج از اعتدال دین و ایمان و از فطرت اصلی شما است و چنانچه در ظاهر دورید از باران رحمت امنیت و صحت و سلامت از نجات نیز در باطن دورید از باران فطنت و سعادت و سلامت از عقوبات خفت عقولکم و سفهت حلومکم یعنی سبکست عقلهای علمیه شما و نادان است عقلهای عملیه شما یعنی در قوه علمیه و عملیه ناقص باشید با آنکه بی عقل باشند علما شما و نادان باشند عقلهای شما فانتم غرض لنابل و اکلة لآکل و فریسة لصائل یعنی پس شما نشانه اید از برای تیر انداز حوادث و بلیات و لقمه اید از برای خورنده اموال که ارباب استیلا و جور باشند و کشته شده اید از برای شیران حمله برنده سباع **و من کلام له علیه السلام فیما رده علی المسلمین من قطائع عثمان** یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در باره چیزهائی که رد کرد او بر مسلمانان از اقطاع یعنی اراضی خراج بیت المال که بعنوان تیول و سیورغال باقوام و عشایر خود داده بود والله لو وجدته قد تزوج به النساء و ملک به الاماء لرددته یعنی سوگند بخدای تعالی که اگر بیابم آن مال را اگر تزویج شده باشد بآن مال زنان و خریده شده باشد کنیزان البته رد خواهم کرد بمستحقین از مسلمانان یعنی اگرچه مهر زنان و قیمت کنیزان کرده باشند استرداد خواهم کرد فان فی العدل سعة و من ضاق علیه العدل فالجور علیه اضیق یعنی پس بتحقیق که در عدل وسعتاست چه سبب استاز برای وسعت مردمان در معیشت دین و دنیا و کسیکه تنگ باشد بر او عدل و دل تنگ شده باشد از عدل پس ظلم بی اعتدالی بر او تنگتر خواهد بود یعنی جور جابر او را دلتنگتر خواهد ساخت یعنی باعث گرفتاری او خواهد شد بجور و ستم جابر که دلتنگتر بشود از ناراضی بر عدل با اینکه کسیکه دلتنگ باشد از وقوع عدل بر او پس باید دلتنگتر باشد از وقوع جور بر او پس باید بر عدل راضی باشد **و من کلام له علیه السلام لما بویع بالمدینة** یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در حینی که بیعت کردند خلق با او در مدینه ذمتی بما اقول رهینة و انا به زعیم یعنی پیمان گرو است بآنچه میگویم یعنی پیمان من وفا میکند بآنچه بگویم و من کفیل و ضامن قول خود باشم یعنی عهد من با خدای موفی وعد است و التزام من مؤیدی قول البته بمقتضای آن عمل خواهم کرد من صرحت له العبر عما بین یدیه من المثلات حجزه التقوی عن تقحم الشبهات یعنی کسیکه خالص باشد از برای او عبرتها از عقوبات دنیا و آنچه پیش روی او مانع خواهد بود پرهیزکاری او از اقتحام

نفس خود شبهها و تلبیسها و خالص بودن از برای او و عبرت از عقوبات پیش روی او که دنیا باشد بجهت اینکه ذات شریف ایشان از طینت اعلا علیین
و منزه است از مقتضیات طبیعت بنا بر اینکه موجب عقوبات است پس موجب عبرتی در او نیست تا عبرت حاصل کرده باشد پس عبرت گرفتن او
عبارت است از منزه او از موجبات عبرت پس باعث عبرت نداشت تا عبرت حاصل کند پس عبرت او عبرت خالصه است و عبرت خالصه البته مقتضی تقوی
و پرهیزکاری جبلی است و تقوی ذاتی مانع ذاتی است از اقتحام و در افتادن در شبهها و تلبیسها پس البته معصوم است از خطا و خلل و زلل پس البته موفی
الوعد و صادق القول باشد الا و ان بلیتکم قد عادت کهیئتها یوم بعث الله نبیه یعنی آگاه باشید که بتحقیق که بلیه و امتحان خدائی
شما عود و رجوع کرده مثل حالت روزیکه مبعوث کرد خدا تعالی پیغمبر خود را و بلیه آن روز بلیه جاهلیت بود و بعد از رحلت حضرت رسالت
پناه صلعم خصلتهای ایام جاهلیت عود کرده تا خلافت بر حق امیر المؤمنین عم شاهد بر این حدیث من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة پس چون خلق
از زمان رحلت تا خلافت بحق امام زمان نشناخته اند البته بر جاهلیت و کفر رجوع کرده اند مثل جاهلیت و کفر زمان بعثت و الذی بعثه
بالحق لتبلبلن بلبلة و لتغربلن غربلة و لتساطن سوط القدر حتی یعود اسفلکم اعلاکم و اعلاکم اسفلکم یعنی سوگند بآن خدا که فرستاده
است آن پیغمبر را بحق و راستی که هر آینه بوسوسه و اضطراب امتحان مبتلا میشوید بامتحان عظیم و بیخته خواهید شد بغربال امتحان بیخته شدنی صعب بر هم
خورده میشوید مثل بر هم خوردن و آمیزش در دیگ تا اینکه بر گردد زیر بر شما یعنی با غولها طغیان و شیطانها مضله در وسواس و تفرقه رای خواهید در افتاد
و شما را خواهند بیخت بغربال امتحان و درشتی و خشن شما را امتحان خواهند کرد و در دیگ ضلالت خواهند بیخت و آمیزش خواهند داد تا اینکه
اذله شما اعزه خواهند شد و اعزه شما اذله و لیسبقن سابقون کانوا قصروا و لیقصرن سباقون کانوا سبقوا یعنی پیشی بر خلق میجویند
آن جماعتیکه مقدم قوم بوده اند و کوتاه قدم و منزلت بوده اند نزد رسول صلعم و کوتاه در منزلت و قدم میشوند آن جماعتیکه پیشی گرفته بوده اند در اسلام
و سابق و بلند بوده اند در قدم و منزلت در نزد رسول صلعم والله ما کتمت وشمة و لا کذبت کذبة یعنی سوگند بخدا است که کتمان نکرده ام کلمه
و دروغ نگفته ام دروغ گفتنی یعنی هرگز از من صادر نشده کتمان و چشم پوشی و دروغ و البته گفته ام بیان واقع بوده است و راست و لقد نبئت بهذا
المقام و هذا الیوم یعنی بتحقیق که خبر داده شده بودم باین مقام خلافت و این روز یکه بحقم رسیده ام و مردم با من بیعت کرده اند الا و ان الخطایا
خیل شمس حمل علیها اهلها و خلعت لجمها فتقحمت بهم فی النار یعنی آگاه باشید که بتحقیق که خطایا و گناهان اسبی است چموش و سوار گشته
و دام غافلی نیست سوار شده اند بر آنها اهل آنها و کنده اند لجامهای آنها را پس انداخته اند سوارها را بآتش جهنم الا و ان التقوی مطایا ذلل
حمل علیها اهلها و اعطوا ازمتها فاوردتهم الجنة یعنی آگاه باشید که بتحقیق پرهیزکاری شترانی باشند رام و نرم رفتار سوار شده اند
بر آنها اهل آنها و بدست آنها داده شده است مهار آنها را پس وارد میسازند آن سوارها را به بهشت حق و باطل و لکل اهل یعنی دو موجودات حقی
مطلق و باطلی است مطلق و از برای هر یک از حق مطلق و باطل مطلق اهلی است اما حق مطلق پس خیر مطلق است که خدا تعالی باشد و اما باطل مطلق
پس شر مطلق است که شیطان باشد و اهل خیر تمام اهل الله باشند و اهل شر همگی اهل شیطان و لئن امر الباطل لقدیما فعل یعنی و اگر
بسیار باشد اهل باطل هر آینه همیشه کرده است آن باطل اهلش و بشیوع رسیده است کارش و همه کس او را بانکارش شناخته است و مخفی بر کسی نیست
و کاری تازه نیست و لئن قل الحق فلربما و لعل یعنی و اگر کم باشد اهل حق هر آینه یافتن آنهم بعنوان بسا که باشد و امید هست که باشد بود
و شناسائی اهل حق دست هر کس نیست منتهای معرفت باهل حق در هر زمان باین طور است که بسا باشد این شخص باشد و یقین قطعی باهل حق
نیز مثل اهل حق قلیل است و ارباب یقین بیقین کم باشند یا اینکه اگر چه بودن حق قلیل است بسا باشد که بوده است در زمان ماضی و امید هست که آنی بعد
این ظاهر بشود و لقلما ادبر شیء فاقبل یعنی هر آینه کم وقتی است که ادبار از حق کرده چیزی پس روی آورد بحق زیرا که آنچیزیکه ادبار کرد از معنی که
حق بود بسوی لفظ و قبر اقبال کرده بسوی معنی که حق بود و نور پاک مصطفوی و اهلبیت عم و انبیا و اولیا که عباد مخلصین باشند و بقیه
آنها قلیل باشند و جهل کل که ادبار کرد اقبال نکرد و با وجود منکر خود در عین ادبار ماند و فاشی و سای است در خلق چنانچه خداوند
گفت لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین و من هذه الخطبة و از جمله این خطبه است شغل من الجنة و النار امامه یعنی دور
گردانیده شده است از معاصی کسیکه بهشت و دوزخ پیش روی نظر او است یعنی کسیکه قائل بمعاد است و اعتقاد کرده است که البته مرجع همه ثواب
و عقاب بخدا است البته از کاریکه موجب عقاب است خواهد باز ایستاد و قیام خواهد کرد بعبادتی که موجب رضوان است یا اینکه کسیکه البته موجبات
بهشت و دوزخ در پیش روی ذات او و در ذات او است البته بهمه خود بجبلت طالب اینند و مطلوبه ساعی در تحصیل آن باشد و بجبلت
و غریزه مشغول است بهمین و مطلوب نامد تو وفیق که زاد دنیا ید و کمالات جبلان بکند روی نهد ساع سریع نجا و طالب بطیئ رجا و مقصر فی النار

زیر شما بالای شما و بالای شما ح

و امید هست که آن شخص باشد ح

تردّی یعنی کسیکه بجهت جهالت رونده شد است بسوی حق و درنگی ندارد البته رستکار است و بمنزل رسید است و کسیکه طالب و شائق بسوی حق است
لکن کند است در سیر و عمل امید نجات از برای وی هست که در آخر وقت بمنزل برسد و کسیکه مقصر و کوتاه همت است بجهت غریزه و شوق و سعی ندارد و وا مانده
از طلب است البته افتاده است در اثر هلاکت قوله تعم فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات باذن الله اشاره باین سه فرقه است الیمین
والشمال مضلة والطریق الوسطی هی الجادة یعنی جانب راست و چپ راه راست واضح محل ضلالت و باعث کم شدن است و راه راست و قدر آنانکه
جاده و رهروان رفته اند و بسر منزل مقصود رسیده اند خلاصه سط عدلست و انحراف جور و عادل ناجی و جائر هالک است بالبدیهة علیها باقی الکتاب
وآثار النبوة یعنی بر آن جاده است کتاب باقی مانده از رسول و آثار نبوت باقی مانده از او که یکی از ثقلین است و فرمود پیغمبر که انی تارک فیکم
الثقلین کتاب الله و عترتی من تمسک بهما نجی و من ترک هلک یعنی واگذاشته ام در شما دو چیز بزرگ و سنگین را یکی کتاب خدا است و یکی عترت
و اهل بیت من کسیکه تمسک باین دو شد رستکار است و کسیکه واگذاشت این دو را البته هلاک شد ومنها منفذ السنة و الیها مصیر العاقبة
یعنی از آن جاده است سنة و طریقه نافذه رسول خدا چه جاده است که رسانند بحق است و بسوی او است رجوع عاقبت کار خلق در دنیا و آخرت یعنی
میزان عدلست هر را با و منتهی شوند هلک من ادعی و خاب من افتری یعنی هالک است کسی که ادعا کند عدل و حق را و محض ادعا باشد و زبانکار است
کسیکه افترا کند و دروغ گوید که من اهل حق و عدل باشم زیرا که میزان عدل و حق بر پا است بعد از سنجیدن ادعا و افترا رسوا است من ابدی صفحته
للحق هلک عند جهلة الناس یعنی کسیکه ظاهر ساخت صورت خود را از برای حق یعنی ظاهر ساخت توجه خود را بحق هالک است نزد جهال مردمان یعنی
جاهلین حق او را هالک خواهند دانست چه حق را نشناخته اند تا متوجه بحق را بشناسند چون خلاف جهل ایشان است حکم بهلاکت بخطا میکنند
وکفی بالمرء جهلا ان لا یعرف قدره یعنی کافی است در جاهل و نادان بودن شخص اینکه قدر خود را نداند زیرا که قدر خود را که نداند است که حق است
یا باطل قدر غیر را نیز البته ندانسته بمقایسه پس البته جاهل قدر خود جاهل قدر غیر نیز باشد پس کفایت کرد جهل بقدر خود از برای جهل مطلق لا
یهلک علی التقوی سنخ اصل ولا یظمأ علیها زرع قوم یعنی هلاک نمیشود سنخ اصلی که آن سنخ کائن بتقوی باشد یعنی اساس اصل اعتقاد
که آن اساس بر تقوی باشد هلاکت و زوال نمی پذیرد از صدمات مبطلین و زرع و کشت عمل قومیکه آن کشت بر تقوی باشد البته تشنه و بی آب
نخواهد ماند و از گرمی فتنه و فساد خشک نخواهد شد خلاصه کلام اینکه اعتقاد و عملیکه حاصل از تقوی باشد البته مستحکم القواعد و
البنیان است هلاکت و ضیاع ندارد و متمر ثمرات خود باشد بخلاف اساس و کشت بغیر تقوی که در معرض هلاکت و خشکی است باندک سببی قال
الله تعالی افمن اسس بنیانه علی تقوی من الله و رضوان خیر ام من اسس بنیانه علی شفا جرف هار فاستتروا ببیوتکم واصلحوا ذات بینکم یعنی پنهان
باشید در خانهای شما و ظاهر مشوید از برای فتنه و فساد و باصلاح بنا و نیت فسادیکه میان شما یعنی فساد داخلی خود را باصلاح آورده باشید و
باعث علاوه فساد خارجی مشوید والتوبة من ورائکم یعنی توبه از وراء شما است و شما را تخلف ندارد هر وقت بخواهید رو باو آورده باشید
باسانی البته پشت بتوبه مکنید که عفو از جرائم است ولا یحمد حامد الا ربه ولا یلم لائم الا نفسه یعنی باید حمد و شکر نکند شاکری
بغیر پروردگار خود زیرا که جمیع نعما از او و او است منعم و او است مسبب الاسباب بغیر سبب پس شکر مختص باو است نه از برای
انها یکه آلات و ادوات حصول نعمت اند و نباید ملامت نکند لائمی و ملامت کننده از وصول بمقصود مگر نفس خود را زیرا که از شرارت نفس خود
بان کرفتار شده است قوله تعم ما اصابک من حسنة فمن الله و ما اصابک من سیئة فمن نفسک **و من کلام له علیه السلام فی**
صفة من یتصدی من الامة للحکم و لیس لذلک باهل یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در صفت کسیکه
از امت متوجه بشود جای ساختن حکم خدا را در میان مردمان و نبوده باشد اهل از برای حکم کردن و قابلیت حکمرانی را نداشته باشد ان ابغض
الخلائق الی الله رجلان رجل وکله الله الی نفسه یعنی مبغوض ترین خلائق بسوی خدا دو کس اند یعنی مستعد ترین از برای غضب خدا دو مرد
مردیکه خدا او را بخود واگذاشته باشد یعنی او را مخذول بنفسش کرده و میان او و میان شیطان را خالی کرده باشد از موانع و او دراو عمل را
بنفس خود کرده باشد و خود را منشا اثری بداند فهو جائر عن قصد السبیل یعنی پس او مائل از وسط راه است مشغوف بکلام بدعة
و دعاء ضلالة یعنی فریفته دوستی سخن بدعت است که اختراع در دین و احداث چیزیکه از دین نبوده باشد و دل شکافته دوستی خواندن
ضلالت و گمراهی باشد یعنی عاشق بدعت و ضلالت و گمراهی است شغل او و خواندن مردم است بالحاد در دین و گمراهی از صراط مستقیم زیرا که کسی که تمام
بنفس خود کرد و بنده هوا و خواهش نفس شد البته متصف باوصاف شیطان باشد و صفت و حالت شیطان نیست الا گفتن و خواندن خلق ببدعت
و ضلالت فهو فتنة لمن افتتن به یعنی پس او فتنه و فساد و دوست از برای هر کسی است که مفتون باو و تابع و مرید او است ضال عن هدی من کان

قَبْلَهُ یعنی او کمراه هست از طریق هدایت کسی که پیش از او بود مُضِلٌّ لِمَنِ اقْتَدَى بِهِ فِي حَيَاتِهِ وَبَعْدَ وَفَاتِهِ یعنی و کمراه کننده است مر
کسی را که پیرو او است در زندگی او و بعد مردن او حَمَّالٌ لِخَطَايَا غَيْرِهِ یعنی بردارنده گناهان غیر خود است بتقریب سبب شدن بر گناه او رَهْنٌ
بِخَطِيئَتِهِ یعنی گرو گناه کردن خود است یعنی گناه کردن لازم او است وَرَجُلٌ قَمَشَ جَهْلاً یعنی و مردیکه جمع کرده در خود جهل را مُوضِعٌ فِي جُهَّالِ الْأُمَّةِ یعنی
انداخته شده باشد بعنف است در میان نادانان امت غَارٌّ فِي أَغْبَاشِ الْفِتْنَةِ یعنی غافل کائن در تاریکیهای فتنه و فساد و ضلالت عَمٍ بِمَا
فِي عُقَدِ الْهُدْنَةِ یعنی کور است بمنفعت و مصلحت در عقد صلح با دشمن قَدْ سَمَّاهُ أَشْبَاهُ النَّاسِ عَالِماً وَلَيْسَ بِهِ یعنی نام کذارده اند شبه و مانندهای
مردم او را عالم و دانا و حال آنکه نیست دانا بَكَّرَ فَاسْتَكْثَرَ مِنْ جَمْعٍ مَا قَلَّ مِنْهُ خَيْرٌ مِمَّا كَثُرَ یعنی داخل در صبح شد پس طالب شد و راغب کشت در دنیا
و بر او جمع شدن و فراهم آمدن آنچیز که کم او نافعتر است از بسیار یعنی راغب و طالب است در دنیا از جمع شدن اموال و حطام دنیا در نزد او که کم او ناچیز
تر است از بسیار او زیرا که ضرر کم او کمتر است از ضرر بسیار او حَتَّى إِذَا ارْتَوَى مِنْ مَاءٍ آجِنٍ وَاكْتَنَزَ مِنْ غَيْرِ طَائِلٍ جَلَسَ بَيْنَ النَّاسِ قَاضِياً ضَامِناً
لِتَخْلِيصِ مَا الْتَبَسَ عَلَى غَيْرِهِ یعنی تا اینکه سیراب شد از آب کنده که علم نکرا او و شیطنت دنیا باشد و در نزد خود جمع ساخت از فضول و بی فایده متعلقات
حکمرانی نشست در میان مردمان از برای حکم کردن و ضامن شد مر خالص ساختن چیزی را که مشتبه بود بر غیر او که فسق و جور او باشد یعنی نشست در میان
مردمان در حالتیکه حکم کنند و ملتزم ساختن فسق خود باشد که بر غیر خود مشتبه بعدل ساخته است چه از احکام و فتاوی خلاف حق فسقی را که از تمیز
در مقام قضا داشت بغیر حد کمال و نبهاست بغیر سا و خالص و صحیح مینماید فَإِنْ نَزَلَتْ بِهِ إِحْدَى الْمُبْهَمَاتِ هَيَّأَ لَهَا حَشْواً رَثّاً مِنْ رَأْيِهِ ثُمَّ قَطَعَ بِهِ یعنی پس
اکر فرود آید باو و رجوع باو بشود یکی از احکام مبهمه غیر معلومه او را آماده و مهیا میسازد از برای جواب و فضول بیفایده و پوسیده از رای و ظن خود را
پس حکم بجزم با آنچه خود در جواب آن کفته است میکند و اجرا میدارد فَهُوَ مِنْ لَبْسِ الشُّبُهَاتِ فِي مِثْلِ نَسْجِ الْعَنْكَبُوتِ یعنی پس او در تلبیس و مشتبه ساختن
تشکیکات خود یعنی احکامیکه برای پوسیده خود کرده و در واقع غیر از تشکیک چیزی دیکر نیست مانند تنیدن عنکبوت است بلعاب دهن خود شبکه
از برای صید مکس یعنی او هم از برای تلبیس و فریب احکام خود لعاب کلمات دهن خود که مطلقا استمساکی ندارد و بوزیدن نسج شبهه و تشکیکی از هم
میریزد شبکه و دام دلائل و براهین چندی می تند که صید عوام الناس کرده باشد لَا يَدْرِي أَصَابَ أَمْ أَخْطَأَ فَإِنْ أَصَابَ خَافَ أَنْ يَكُونَ قَدْ أَخْطَأَ وَإِنْ أَخْطَأَ
رَجَا أَنْ يَكُونَ قَدْ أَصَابَ یعنی در حالتی است که نمیداند که صواب و درست حکم کرده است یا خطا و غلط و دائر در میان خوف و رجا است پس اکر بر سبیل
بتاریکی انداخته و صواب نیز کفته باشد خوف اینکه بکویند خطا کرده است دارد یا امید صواب بودن و اکر خطا کرده است که شغل او است امید اینکه
مشتبه شود و بکویند که صواب است دارد یا احتمال اینکه کویند که خطا کرده است پس در هر حکمی از احکام خوف خطئه و امید بصواب دارد
جَاهِلٌ خَبَّاطُ جَهَالَاتٍ یعنی نادان است و خبط کننده در ندانستنها و احکام مبهمه خود یعنی در احکام ملتبسه نیز خبط در تلبیس میکند و مفتخر
میکردد عَاشٍ رَكَّابُ عَشَوَاتٍ یعنی شبکور است در شب تاریکی ابهام مسائل مشکله قدم تلبیس نمیتواند کذارد با وصف اینکه دائم سوار تلبیسات است
و ملکه در تلبیس دارد لَمْ يَعَضَّ عَلَى الْعِلْمِ بِضِرْسٍ قَاطِعٍ یعنی دندان جزم بر روی علمی نکذاشته و یقینی در مسئله حاصل نکرده غیر از توهم و تظنی
يُذْرِي الرِّوَايَاتِ إِذْرَاءَ الرِّيحِ الْهَشِيمَ یعنی پراکنده ساختن باد کیاه خشک را زیرا که چون قوه فهم روایات را ندارد نمی تواند هر یک را در مقام خود
نقل کند و در موضع خود مفاد شرا جاری سازد و در خلاف موقع جاری میسازد و نقل میکند و از نقل او نفعی در آن مقام عاید نمی شود پس مثل
باد نیست که کیاه خشک بیفایده را پراکنده سازد لَا مَلِيءٌ وَاللَّهِ بِإِصْدَارِ مَا وَرَدَ عَلَيْهِ یعنی قسم بخدا که ممکن و قادر به اصدار و اجرای جواب مسئله
که بر او وارد شود و از او جواب بخواهند ندارد لَا يَحْسَبُ الْعِلْمَ فِي شَيْءٍ مِمَّا أَنْكَرَهُ یعنی کمان علم و تصدیق در مسئله از مسائلی که او منکر او است
نمیکند و از جهل مرکبش کمان دارد که مسئله را که او منکر بحقیقت او است راه تصدیقی در او نیست و البته تصدیق بحقیقت او باید نشود وَلَا يَرَى
أَنَّ مِنْ وَرَاءِ مَا بَلَغَ مِنْهُ مَذْهَباً لِغَيْرِهِ یعنی کمان نمیکند از وراء آنچیز را که رسیده است از علم راهی برای غیر خود یعنی آن مبلغ از علم که او بدان
رسیده است کسی غیر از او را راهی بفوق نیست یا اینکه کمان نمی کند آنچیز را که فهم او رسیده است یا از وراء آن و فوق آن محل بعض از برای علم
تا بتواند برسد یعنی مبلغ فهم او در مسئله هیچکس نمیرسد وَإِنْ أَظْلَمَ عَلَيْهِ أَمْرٌ اكْتَتَمَ بِهِ لِمَا يَعْلَمُ مِنْ جَهْلِ نَفْسِهِ یعنی اکر مشکل باشد بر او امر
و حکمی کتمان میکند یا و فرا دانستن او را یعنی میپوشاند فائده دانستن او را و میکوید دانستن او بی فایده است از شدت جهل و نادانی خود یا اینکه
کتمان او میکند از جهت دانستن و اطلاع غیر که مبادا از آن حکم مطلع شود و از او مطالبه جواب بکنند و کتمان بعلت جهل و ندانستن خود باو
تَصْرُخُ مِنْ جَوْرِ قَضَائِهِ الدِّمَاءُ یعنی فریاد می کند از ظلم حکم ناحق او خونهای بناحق ریخته وَتَعِجُّ مِنْهُ الْمَوَارِيثُ یعنی و صدا بلند میکنند از
او میراثهای بغیر مستحق رسیده و بناحق تقسیم شده و ملخص فقره مبارکه دو مرد باوصاف مذکوره اینست مرد اول ضال است در اصول عقاید و مسک

دانستن او می کند پوشاند شنیدن او را از جهة ندانستن حکم با اینکه کتمان

ومن كلام له عليه السلام في ذم اختلاف العلماء في الفتيا

در آن اعتقادات یقینیهٔ دینیه و مضل خلائق است در اصول دین و مرد دوم ضال و مضل است در فروع دین و احکام و قضاوی شرعیه بعد از بیان خصال دو مرد شکایت از عوام مردمان است اَشْکُو اِلَی اللّٰهِ مِنْ مَعْشَرٍ یَعِیشُونَ جُهّالاً وَیَمُوتُونَ ضُلّالاً یعنی شکایت میکنم بسوی خدا تعالی از گروهی که زیست میکنند جهّال و نادانان و میمیرند گمراه وحیران لَیْسَ فِیهِمْ سِلْعَةٌ اَبْوَرُ مِنَ الْکِتابِ اِذا تُلِیَ حَقَّ تِلاوَتِهِ یعنی نیست در میان ایشان متاعی نارواج تر از کتاب خدا تعالی هرگاه خوانده شود حق خواندن او را یعنی تفسیر کردن کما هو حقه وَلا سِلْعَةٌ اَنْفَقُ بَیْعاً وَاَغْلی ثَمَناً مِنَ الْکِتابِ اِذا حُرِّفَ عَنْ مَواضِعِهِ یعنی و نیست در میان ایشان متاعی رایج تر در معامله و بلندتر بها تر از کتاب خدا تعالی هرگاه تحریف و تغییر داده شود از محل و معانی واقعیهٔ او و بر وفق هوا و هوس ایشان تفسیر کرده شود وَلا عِنْدَهُمْ اَنْکَرُ مِنَ الْمَعْرُوفِ وَلا اَعْرَفُ مِنَ الْمُنْکَرِ یعنی و نیست در نزد ایشان ناشناسنده تر از احسان و نیکی یعنی جمیع مأمورات شرعیه و نه در نزد ایشان شناسنده تر از زشتی و قبیح یعنی جمیع منهیات دینیه **وَمِنْ کَلامٍ لَهُ عَلَیْهِ السَّلامُ فِی ذَمِّ اخْتِلافِ الْعُلَماءِ فِی الْفُتْیا** یعنی از کلام امیر المؤمنین ع است در مذمت اختلاف علماء در فتاوی تَرِدُ عَلی اَحَدِهِمُ الْقَضِیَّةُ فِی حُکْمٍ مِنَ الْاَحْکامِ فَیَحْکُمُ فِیها بِرَأْیِهِ یعنی وارد میشود بر یکی از قضاة مسئله از جهت حکمی از احکام پس حکم میکند در آن مسئله برای خود ثُمَّ تَرِدُ تِلْکَ الْقَضِیَّةُ بِعَیْنِها عَلی غَیْرِهِ فَیَحْکُمُ فِیها بِخِلافِ قَوْلِهِ یعنی وارد میشود آن مسئله بعینها بر غیر او پس حکم میکند آن غیر بخلاف قول اول ثُمَّ یَجْتَمِعُ الْقُضاةُ بِذلِکَ عِنْدَ الْاِمامِ الَّذِی اسْتَقْضاهُمْ فَیُصَوِّبُ آراءَهُمْ جَمِیعاً وَاِلٰهُهُمْ واحِدٌ وَنَبِیُّهُمْ واحِدٌ وَکِتابُهُمْ واحِدٌ یعنی پس اجتماع میکنند قضاة و حکام با مسئله در نزد پیشوای ایشان که نصب کرده است ایشان را قاضی و حاکم پس حکم میکند بصواب و درست بودن رایهای همهٔ آن حکام و حال آنکه خدای ایشان یکی است و پیغمبر ایشان یکی و کتاب خدای ایشان یکی پس اختلاف احکام در آن مسئله واحده چگونه باشد اَفَاَمَرَهُمُ اللّٰهُ سُبْحانَهُ بِالْاِخْتِلافِ فَاَطاعُوهُ اَمْ نَهاهُمْ عَنْهُ فَعَصَوْهُ اَمْ اَنْزَلَ اللّٰهُ سُبْحانَهُ دِیناً ناقِصاً فَاسْتَعانَ بِهِمْ عَلی اِتْمامِهِ یعنی آیا آن اختلاف بسبب اینست که خدا امر از نفائس امر کرده است ایشان را باختلاف پس ایشان اطاعت امر او کرده اند اینکه باطلست بجهت آنکه اختلاف موجب حیرت عباد است و از حکیم خبیر شایسته نیست یا نهی کرده است ایشان را از اختلاف پس ایشان خلاف نهی خدا و عصیان کرده اند پس خطا خواهد بود آن احکام نه صواب و اینکه منافی نصوب امام ایشانست یا اینکه خدا تعالی امر باختلاف نکرده و نه نهی و فرستاده دینی ناقص پس قدرت بر اتمام نداشته و الا البته بر وجه اتم میفرستاد پس طلب اعانت و کمک از اینها کرده در اتمام دین و این نیز باطل البدیهه و بالاتفاق زیرا که خدا تعالی عاجز نمیتواند بود و استعانت بمخلوق نیز محال باشد بالبدیهه و بالاتفاق اَمْ کانُوا شُرَکاءَ لَهُ فَلَهُمْ اَنْ یَقُولُوا وَعَلَیْهِ اَنْ یَرْضی یعنی یا اینکه خدا را حاکم نمیدانند بلکه حاکم ایشان باشند پس اینها شرکاء خدا باشند و از برای ایشانست که حکم کنند و بر خدا است که راضی باشد بعلت شرکت در حکومت و این نیز باطل است بالبدیهه و بالاتفاق اَمْ اَنْزَلَ اللّٰهُ دِیناً تامّاً فَقَصَّرَ الرَّسُولُ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ عَنْ تَبْلِیغِهِ وَاَدائِهِ یعنی یا آنکه خدا الحاکم است و فرستاده است دین و احکام دینیه را تمام پس رسول خدا ص کوتاهی در تبلیغ و رسانیدن و ادا کردن دین و احکام دین کرده باین سبب اختلاف در میان علما بهم رسیده است و این بالبدیهه باطل چه رسول خدا البته نتواند و الا لازم آید با اغراء خدا امر خلق را اگر عالم بخیانت او باشد یا جهل خدا اگر نداند خیانت او را با عجز از ارسال رسول امین و حال آنکه خدا البته تام القدرة باشد و تمام اینها انتفاء نیز باشد وَاللّٰهُ یَقُولُ ما فَرَّطْنا فِی الْکِتابِ مِنْ شَیْءٍ وَفِیهِ تِبْیانٌ لِکُلِّ شَیْءٍ وَذَکَرَ اَنَّ الْکِتابَ یُصَدِّقُ بَعْضُهُ بَعْضاً وَاَنَّهُ لا اخْتِلافَ فِیهِ فَقالَ سُبْحانَهُ وَلَوْ کانَ مِنْ عِنْدِ غَیْرِ اللّٰهِ لَوَجَدُوا فِیهِ اخْتِلافاً کَثِیراً و بعد از اقامهٔ براهین عقلیه بر بطلان اختلاف ذکر میکنند شواهد نقلیه بر بطلان او یعنی خدا تعالی میگوید که ما تفریط نکردیم و وا نگذاشتیم در کتاب چیزی را و در کتاب بیان هر چیزی باشد پس هرگاه چیزی تفریط نشده و هر چیز در کتاب باشد پس البته موجب اختلاف نباشد پس اختلاف باطل باشد و ذکر کرده است در مدح کتاب که بتحقیق که بعضی از کتاب مصدق بعضی باشد و بتحقیق که اختلاف در کتاب نباشد و هرگاه حد اختلاف در کتاب باشد پس اختلاف مذموم خواهد بود و چگونه اختلاف در احکام را خدا راضی باشد پس گفته است خدا سبحانه و اگر بود کتاب از پیش غیر خدا تعالی هر آینه می یافتند در او اختلاف بسیاری و دلیل بر آنکه کتاب از خدا است عدم اختلاف شد و چون احکام نیز از خدا است پس باید البته بی اختلاف باشد پس بعد از ذکر دلائل و شواهد بر بطلان اختلاف بیان میکنند که کتاب کافی در احکام است پس اختلاف ناشی نشد الا بسبب جهل بکتاب پس هر که عالم بعلم کتاب نیست حکومت را لائق و شایسته است وَاِنَّ الْقُرْآنَ ظاهِرُهُ اَنِیقٌ وَباطِنُهُ عَمِیقٌ یعنی بتحقیق که قرآن ظاهر او خوب و خوشاینده است و باطن او دور و بی نهایت که در قعر او است غوص غواصی نخواهد رسید لا تَفْنی عَجائِبُهُ وَلا تَنْقَضِی غَرائِبُهُ وَلا تُکْشَفُ الظُّلُماتُ اِلّا بِهِ یعنی فانی نمیشود عجائب او و هر قدر که فوائد و نکات خوب از او استنباط کنند نفاد ندارد و تمام نمیشود احکام غریبه مشکله او هر چند فکر و نظر در تحصیل احکام او بشود با تمام نمیرسد و کشف و رفع نمیشود ظلمات و تاریکیهای جهل الا باو و پس نیست سبب اختلاف الا جهل بکتاب خاهل بکتاب حکومرا

نشاید بجهت بطلان اختلاف پس مخالفین حاکم نباشند بلکه ظالم و غاصب باشند و من کلام له علیه السلام قال للأشعث بن
قیس و هو علی منبر الکوفة یخطب فمضی فی کلامه شیء اعترضه الاشعث فقال هذه علیک لا لک
یعنی بعضی از کلام امیر المؤمنین ع است که گفت اشعث بن قیس را در حالی که آن امام ع بر منبر کوفه خطبه میخواندند پس گذشت در کلام او چیزی که اعتراض کرد
بان کلام اشعث و گفت این کلام تو بر ضرر تو است از برای نفع تو یعنی سخن تو ضرر به تو دارد و نفعی از برای تو ندارد و کلامی که اشعث بر او اعتراض
کرد چنین بود که امام علیه السلام در خطبه مذکور میکردند حکایت حکمین در جنگ معویه را پس مردی از اصحاب او برخواست و گفت نهی کردی مرا از
تحکیم پس امر کردی ما را بان یعنی نظر بفعل تو در جنگ معویه و قول تو فعل امام هر دو حجت است نمیدانیم کدام خوبست امام ع در جواب او فرمود که
هذا جزاء من ترک العقدة یعنی امر بحکومت حکمین در جنگ معویه جزای کسی است که ترک کرد حزم و احتیاط را یعنی جزا و عقوبت من است که ترک حزم و
احتیاط کردم و راضی شدم بحکومت بجهت خوف وقوع فتنه شدیده و کفر در میان مردم لهذا مصلحت آن وقت تقاضا کرد رضا بحکومت را اشعث کلام
امام ع را نفهمید و چنین دانست که میگوید که غافل شدم و ترک حزم و مصلحت کردم پس اعتراض کرد که این کلام تو مضر بحال تو است زیرا که امام باید
بصیر و دانا و غافل از مصلحت نشود و حزم از دست ندهد پس این کلام تو منافی با خلافت تو است و بعضی گفته اند که مراد آن بود که جزای تقصیر قوم
بود امر حکومت و آنها اصرار کردند و من موافقت قوم کردم و نوع الجائی متحقق شد بان جهت رضا داده شد بحکومت و من میگویم که شاید مراد امام
علیه السلام این بوده که سخن و سؤال تو جزاء و عقوبت و تعرض بر کسی است که ترک حزم کرده باشد در رضا بحکومت جنگ معاویه و من حزم و احتیاط فتنه و فساد
شدید و کفر خلق را در نظر گرفتم و مصلحت در حکومت دانستم در آن وقت و رضا دادم و چه بسیار از محذور است که با منفعت و مصلحت است پس امام مورد
مستحسن کرد و اشعث کول جهول ندید درک کلام امیر المؤمنین ع و انداخت جسارت بمثل آن سخن با آن تو کرد فخفض الیه بصره ثم قال و ما یدریک ما
علی مما لی یعنی پس امیر المؤمنین ع نگاه تند بسوی او انداخت پس گفت چه چیز دانا ساخت تو را که کدام چیز بر ضرر من است و کدام چیز از برای نفع
منست و جاهل بر عالم سخنی نیست چون آن جاهل عنود از منافقین بود و قصدش بغو الاثار و فتنه بود لهذا مستحق لعن گردید علیک لعنة الله
و لعنة اللاعنین حائک بن حائک منافق بن کافر یعنی بر تو باد لعنة خدا و دوری از رحمت او و نفرین و دعای بد جمیع لعنت کنندگان ای جولاه پسر
جولاه ای منافق پسر کافر گویا اشعث و پدرش حائک و جولاه بوده اند یا این تعریض از این اسم کنایه کردند از برای نقصان عقل و کمی استعداد درک
و دناءت طبع و رذالت خلق که موجب نفاق و کفرند و تمام در اشعث ملعون جمع بود از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که عقل چهل معلم یعنی
عقل یک حائک است و عقل حائک عقل زنی است و زن عقل از برای او نیست و باز خبر است که مشورت نکنید معلمین و حوکه را یعنی کار بود و جولاه را
پس بتحقیق که خدا تعالی سلب کرده است از ایشان عقول ایشان را قد اسرک الکفر مرة و الاسلام اخری فما فداک من واحدة منهما مالک و لا حسبک
یعنی بتحقیق که اسیر کرد تو را کفر یکدفعه و الاسلام دفعه دیگر یعنی در کفر بوده اسیر شدی و دفعه دیگر در اسلام بوده پس مرد بی عقل بی تدبیر و تمیز
باشی و حزم و احتیاط نداری که خود را باسیری داده و عزیز به پس از یکی از این دو اسیری فدیه تو نشد و نجات نداد تو را مال تو و حسب بزرگی تو یعنی مال
و حسب تو مانع اسیر شدن تو نشد و احترامی و عزتی از برای تو نبود نه در کفر و نه در اسلام و الا بایست که محفوظ باشی از ذلت اسر و اما اسر در کفر چنان
بود که طائفه پدرش را کشتند و بطلب خون خروج کرد و اسیر شد سه هزار شتر داد و خود را خرید و بخدمت پیغمبر ص رسید و در دست او بشرف اسلام
مشرف شد اما اسر در اسلامش بعد از رحلت پیغمبر ص مرتد شد و حضر موت و منع کرد اهل حضر موت را از اداء زکوة و اباکرد از بیعت ابابکر پس ابی بکر
زیاد بن لبید را با جمعی بسر او تعیین کرد پس با ایشان مقاتله کرد اشعث و محصور شد در قلعه و زیاد در محاصره او شدت کرد و آب از او منع کرد پس اشعث
از زیاد امان خواست از برای اهل خود و از برای بعضی از قوم خود و غافل از امان خواستن از برای خود شد و بعد از آنکه بیرون آمد از حصار زیاد بن لبید
چون امان باو نداده بود او را اسیر و مقید و محبوس از برای ابی بکر فرستاد و نه محصورین بگمان اینکه از برای آنها نیز امان خواسته از حصار بیرون
آمدند و زیاد بر آنها داخل شد و کشت آنها را لهذا گفت که بایست بکشد و ان امرء دل علی قومه السیف و ساق الیهم الحتف لحری ان یمقته الاقرب
و لا یامنه الابعد یعنی مردی که دلالت کند و باعث شد بر قوم خود شمشیر را و راند بسوی ایشان مرگ را چنانچه امان از برای آنها از زیاد نگرفت و آنها
باطمینان او بی امان از حصار نزول کردند و طعمه شمشیر مرگ شدند هر آینه سزاوار است که دشمن داشته باشد او را نزدیکان او و ایمن نباشند
او را بیگانگان او و امیر المؤمنین ع آن ملعون را بجمیع صفات رذیله خواند از جهل و کند فهمی و دناءت و فجور و نفاق و جبن و غدر و فسق و ظلم و خست
و لئامت و شرارت و سرکشی و افشا و سرکشی پس بسبب استجماع این صفات مستحق لعن و نفرین خدا و رسول خدا و جمیع انبیا و اوصیا و اولیا و مؤمنین باشد
و در تاریخ مذکور است که مسلمین لعن میکردند اشعث را و کافرین نیز و اسراء قوم او و تمام لعن میکردند او را و زنان قوم او او را نام گذارده بودند

عرف النار یعنی بلند آتش بتقریب یادی غدر و مکر او با قومش و انداختن خود را در آتش حرب به بیا و عذاب آخرت **و من خطبة له ع**
یعنی این خطبه امیر المؤمنین ع است فانکم لو عاینتم ما قد عاین من مات منکم لجزعتم و وهلتم و سمعتم و اطعتم یعنی بتحقیق که اگر بچشم خود بی
ببینید آنچه را که بچشم خود دید کسیکه مرده است از شماها این جزع کنید شما و بترسید و بشنوید اوامر و نواهی خدا را و اطاعت و پیروی کنید و غرض
از اخبار تخویف و انذار است باهوال و عذاب آخرت بآن نحو یکه خاصیان مرده بمجرد انتقال از دنیا باخرت بچشمهای خود دیده اند و ذوقش را چشیده اند
و چنانچه اهل دنیا در دنیا شماها از امر مشاهده نمائید البته بگوش قبول بشنوید آنچه را که انبیا و اوصیا از جانب خدا با ایشان القا نمایند و اطاعت و پیروی
کنند و خدا تعالی در قرآن مجید نیز اخبار بآن کرده یوم تجد کل نفس ما عملت من خیر محضرا و ما عملت من سوء تود لو ان بینها و بینه امدا بعیدا یعنی
روزیکه بیابد هر نفسی آنچه را که کرده است از خیر در حالتیکه حاضر ساخته شود جزاء اعمال او برای او و آنچه کرده است از اعمال بد دوست میدارد و تمنا
میکند که کاش میان او و میان عمل بد او و زمان درازی بود و بجزاء او نمیرسید و لکن محجوب عنکم ما قد عاینوا یعنی و لکن پوشیده شده است از شما
آنچه را که مرده‌ها بچشم خود دیده اند یعنی چون حالت آنها از شما پوشیده است جزع و فزع نمیکنید و نمیترسید و گوش نمیگیرید پند و وعظ و احکام
الهی را و اطاعت خدا و رسول خدا و خلیفه بر حق نمیکنید و سبب حجاب اشتغال مردم است باعمال دنیویه مادامیکه انسان در دار محنت مبتلا است
و مشغول بملاذ و مشتهیات قوه شهویه و غضبیه است و عمل بمقتضای طبع مینماید ممکن نیست که مشاهده امور و احوال آخرت کرده باشد و چنانچه
در خواب بمجرد اینکه از حواس ظاهره فارغ است و نفس معطل است از استعمال آن مشاهده امور چند میکند که حاضرین مطلقا احساس بآن
نمیتوانند کرد و چنانچه دیدن اشیاء در خواب احتیاج بخواب میباید همچنین دیدن احوال و اهوال آخرت بفراغت کلی ممکن و میسر نیست و آن بعد
موت است بالطبع و یا ارادی زیرا که اشتغال باشغال دنیا البته غفلت و نوم از آخرت است و موت نیست الا انتباه این است که وارد شده که الناس
نیام و اذا ماتوا انتبهوا و قریب ما یطرح الحجاب یعنی نزدیکست زمان طرح و دفع و افکندن حجاب و موانع دیدن احوال و اهوال آخرت بانقضاء
مدت عمر و رسیدن اجل زیرا که در حقیقت و در نظر اعتبار اگر چه بسیار باشد آنی است بمنصه ظهور و شهود میرسد و لقد بصرتم ان ابصرتم یعنی
بتحقیق که بینا کردانیده شده اید اگر بینائی باطنی داشته باشید زیرا که مخبر صادق بجمیع آنها خبر داده است پس از اذعان بصدق او لازم است
حصول یقین و جزم بآن احوال و اوصاف و موت نیست الا سبب زیادتی ظهور و انکشاف و اگر در کسی شکی باشد البته شک بصدق مخبر صادق داشته و بغیر
کفر را تحصیل کرده است و حجابی در این سر اعظم از کفر نیست و در عالم شهود مشاهده خواهد نمود نتایج آنچه را که در دنیا مشغول باو بود قوله تعالی
فکشفنا عنک غطائک فبصرک الیوم حدید یعنی پس برداشتیم از تو پرده غطای تو و مشتهیات تو را پس چشم تو امروز تند است و دیده و اسمعتم ان سمعتم
یعنی و شنوانیده شده اید اگر قوت سامعه باطنی داشته باشید و بگوش اذعان و قبول بشنوید زیرا که مخبر صادق اخبار بآن کرده و اقرار بآن بجو
اذعان و شنیدن است و مانع نیست الا انکار او و حکم کفر است و هدیتم ان اهتدیتم یعنی و راه نموده شده اید اگر قبول و استعداد راه بردن بجو را
داشته باشید و بگوش اذعان و قبول زیرا که هادی راه را است از جانب خدا منصوب و فرستاده شده و شما را بعدل هدایت کرده است لکن شقاوت
و استکبار شما و متابعت شیطان و هوا و هوس نفسانی شما سبب غوایت و ضلالت شما شده و از جاده واضح و ظاهر راه منحرف شده و راه بجو نبرده اید و
بحق اقول لقد جاهرتکم العبر و زجرتم بما فیه مزدجر یعنی براستی میگویم بتحقیق که آشکار و ظاهر ساخته است از برای شما احوالات دنیا را عبرتها
دنیا و آنچه یکه باعث عبرت خلق میشود از سوانح قرون ماضیه مثل قوم نوح و عاد و ثمود و خبر آنها که بتقریب عصیان و نافرمانی پیغمبران خود
دنیا بر آنها وارد شد تا فتح و مجتهد اکنت و بوار گرفتار شدند و حال آنکه عشری از اعشار و کمی از بسیار آنچه نیست که بعد از موت عاید و انگار
آنها خواهد شد و نیز در حقیقت منع کرده شده اید بچیزیکه در آنچه موضع و مقام منع شما بود از پند و قصص و احادیث قرون ماضیه و کروه ها لکن
استعداد قبول را ندا اشتید قبول نکردید قوله تعالی و لقد جائکم من الانباء ما فیه مزدجر و ما یبلغ عن الله بعد رسل السماء الا البشر
یعنی نرسانیده است از جانب خدا احکام را بعد از رسولان آسمان که ملئکه باشند که بر انبیا نازل میشوند مگر بشر که بجهة بشر مبعوث شده اند و طریق
انذار و ارشاد خلق ممکن نیست بغیر از این طور و توقع زائد بر آن توقع محال و مبسوط و مفید نخواهد بود **و من خطبة له علیه السلم**
یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است فان الغایة امامکم قبل از ترجمه ناچار است از ذکر معنی غایت و مراد از آن پس گفته میشود که غایت بمعنی نهایت
و منتهی است و چون منتهی بی مبدأ نمیشود پس لازم دارد مبدأ را نیز و مراد مبدأ و منتهای انسان است در اطوار وجود و مبدأ انسان فطرت اولی او
و نهایت او باز بفطرت اصلیه او است قوله تعالی کما بدانا اول خلق نعیده قوله تعالی ان الی ربک الرجعی و مبدأ انسان بهشتی است که آدم ع در آن بوده قوله تعالی
اسکن انت و زوجک الجنة و قوله تعالی خلقتک من قبل و لم تک شیئا و منتهی فناء در توحید است که بهشت موحدان است قوله تعالی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی

رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّتِي و آمدن از بهشت بسوی دنیا نزول از کمال است بسوی نقص و از عالم امر بعالم طبع و سقوط از فطرت اصلیه
که ضد نور خلق از خالق نمیشود الا باین طریق و رفتن از دنیا بسوی بهشت توجه از نقص است بسوی کمال و از عالم طبع بعالم امر و رجوع بسوی فطرت اصلیه
دنیا چار رجوع خلق بسوی خالق نیست الا باین طریق قوله تعالی ثم یعیده اول وجود بعد از عدم است و اول نور و آخر عدم بعد از وجود است
و طلوع نور و انسان بجبلت و غریزه طالب مبدء و کمال خود است که منتهای رجوع اوست قوله تعالی فطرة الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله
و بعد از انچه مذکور شد معنی کلام امیر المؤمنین ع این است که پس بتحقیقکه غایت و نهایت یعنی منتهی و مرجع شما پیش روی شما است و شما بالطبع
بسوی او میروید وَاِنَّ وَرَائَکُمُ السَّاعَةَ تَحْدُوکُمْ یعنی و بتحقیقکه در قفای شما ساعت که قیامت باشد قائد شما است و بنغمه خوش حدی شما را میکشاند
بسوی غایت و نهایت شما یعنی اجل و موت قائد شما است من مات فقد قامت قیامته و در حدیث است شان الدنیا یحدی بالموت و اگر چه شما بالطبع مایلید بسوی
نهایت و منتهای خود که فطرت اصلیه و بهشت موحدین و فنا در توحید است می باشید لکن تَخَفَّفُوا تَلْحَقُوا یعنی سبک بشوید و واگذارید اوزار و اثقال
طبیعت و ملکات ردیه نفسانیه دنیاویه را تا ملحق بشوید بغایت و نهایتی که بجبلت طالب و ذاهب بسوی ان میباشید و الا البته باز مانید از فطرت
اصلیه و مبدء خود و بنار هجران نهایت مشتاقی خود را خواهید سوخت قوله تعالی نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة و بدون نفض و تکاندن گرد و غبار
عالم طبع و الودگی دنیا وصول بغایت قصوی و فطرت اولی و جنت المأوی ممکن و مقدر نخواهد بود فَاِنَّمَا یُنْتَظَرُ بِاَوَّلِکُمْ آخِرُکُمْ یعنی پس بدرستیکه آخر شما
انتظار کشیده اول شما است چه رجوع نهایت و منتهی باول است و کل جاذب جزء است چنانچه جزء طالب کل است پس فطرت اصلی منتظر بکمال است
بجد و نهایت منتظر بغیر است بطلب و کشش معشوق با کوشش عاشق ثمره قرب و وصولست قید بدن ان نیست که هجران موصول وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ ع
یعنی از خطبه امیر المؤمنین ع است اَلَا وَاِنَّ الشَّیْطَانَ قَدْ ذَمَّرَ حِزْبَهُ وَاسْتَجْلَبَ جَلَبَهُ یعنی اگاه باش و بتحقیقکه شیطان برانگیخت گروه خود را و
واند جماعت خود را لِیَعُودَ الْجَوْرُ اِلَی اَوْطَانِهِ وَیَرْجِعَ الْبَاطِلُ اِلَی نِصَابِهِ یعنی تا اینکه برگردد جور و ظلم بسوی محل اقامه او که عبارت از فاسق باشد
و راجع شود باطل بسوی اصل خود که جاهل باشد وَاللهِ مَا اَنْکَرُوا عَلَیَّ مُنْکَراً یعنی سوگند بخدا ایشم که انکار بر من و عصیان من نکردند بجهة
حصول منکری و غیر مشروعی براکه انچه را که ادعا میکنند یا منکر نبود یا او فاعل منکر نبود و مراد نسبت قتل عثمان است بایشان وَلَا جَعَلُوا بَیْنِی
وَبَیْنَهُمْ نِصْفاً یعنی و قرار ندادند میان من و خود شان انصاف و عدل را و انچه میگویند کذب و زور و خلاف واقع و منافی انصاف و عدالت است وَاِنَّهُمْ لَیَطْلُبُونَ
حَقّاً هُمْ تَرَکُوهُ یعنی و ایشان طلب میکنند حقیرا یعنی خون عثمان که حق است طلب او از قاتلش که خود شان واگذاشتند او را وَدَماً هُمْ سَفَکُوهُ یعنی و خونی
که خود شان ریختند ان خون را فَلَئِنْ کُنْتُ شَرِیکَهُمْ فَاِنَّ لَهُمْ لَنَصِیبَهُمْ مِنْهُ یعنی پس اگر من بودم شریک ایشان در ان خون پس از برای انها است
حظی و نصیبی از ان خون پس مطالبه کردن انها غلط است زیرا که قاتل وارث نیست تا مطالبه خون تواند کرد وَلَئِنْ کَانُوا وَلُوهُ دُونِی فَمَا التَّبِعَةُ
اِلَّا عِنْدَهُمْ یعنی و اگر ایشان مباشر بودند بدون اذن و مدخلیت من پس عقوبت ان خون نیست مگر بر ایشان پس از من مطالبه کردن ظلم
خواهد بود وَاِنَّ اَعْظَمَ حُجَّتِهِمْ لَعَلَی اَنْفُسِهِمْ یعنی و بتحقیقکه بزرگتر دلیل و سبب ایشان بر عصیان من خون عثمان است و ان بر نفسهای ایشان لازم است
زیرا که ایشان مباشر قتل عثمان بودند یَرْتَضِعُونَ اُمّاً قَدْ فَطَمَتْ یعنی بسبب عصیان مطالبه خون نیست بلکه شیر میخواهند از مادری که از شیر دادن
طفل باز ایستاده است یعنی توقع دارند اقطاع و ادرارات و اسب و غلام از خلیفه نمایند که مادر و مربی انها است و از اینمقوله شیرها که حرام و پستانش
خشک است و باز ایستاده است از این شیرها و امداد دیگر که بخلاف حق این شیرها حرام مال فقرا و مسلمانان از اخلاق ایشان میکردند و دیگر رفتند
وَیُحْیُونَ بِدْعَةً قَدْ اُمِیتَتْ یعنی و میخواهند زنده شدن بدعت عثمانی را که بتحقیقکه مرده است و زائل شده است و ثانیا ان بدعت را عود
میکنند یَا خَیْبَةَ الدَّاعِی یعنی حاضر شو ای حرمان و خسران خواننده من دَعَا وَاِلَی مَا اُجِیبَ یعنی کیست که میخوانند بسوی چه چیز اجابه
کرده میشود اشارت است بشقاوت داعی خوانندگان و انخود معلوم است و بیقدری و بیحرمتی سبب انکه بخلاف حق بیت المال را وقف فقرا
نمودن باشد وَاِنِّی لَرَاضٍ بِحُجَّةِ اللهِ عَلَیْهِمْ وَعِلْمِهِ فِیهِمْ یعنی و من هر اینه راضیم بحجت خدا بر ایشان و علم خدا در بارهٔ ایشان و ان حجت کلام الله و
سنت رسول خدا است و ان علم حکم خدا و رسول است در بارهٔ ایشان و وضع عطایا از حد تجاوز از ان یعنی انچه را که ایشان
طلب میکنند از قبول غنیمان و اعطاء اقطاعات و ادرارات من در ان با ایشان بر وفق مقال احکام خدا و رسول و حکم مستفاد از ایشان با ایشان رفتار
میکنم و تجاوز از ان نمیکنم اگر انها راضی نشوند غیر از سیف چیزی دیگر نخواهد بود فَاِنْ اَبَوْا اَعْطَیْتُهُمْ حَدَّ السَّیْفِ یعنی پس اگر اباکردند از پیروی
حجت خدا و حجت برانها تمام شده میدهم بایشان تیزی شمشیر را بعوض انچه مطالبه بخلاف حق میکنند وَکَفَی بِهِ شَافِیاً مِنَ الْبَاطِلِ وَنَاصِراً
لِلْحَقِّ یعنی کافی است حدت شمشیر ایشان را در شفاء اهل حق از مرض تعدی و جور باطل و در یاد کردن از برای حق وَمِنَ الْعَجَبِ بَعْثُهُمْ اِلَیَّ اَنْ اُبْرِزَ

لِلطِّعَانِ وَأَنْ أَصْبِرَ لِلْجِلَادِ یعنی از عجب و موجب تعجب است کس فرستادن بسوی من که بیا و ظاهر شو در میدان حرب از مضاربه نیزه و صبر و تحمل
کن از برای جهاد لهوا شمشیر هَبِلَتْهُمُ الْهَبُولُ یعنی مفقود و مرده ببینند مادرهاشان او لاد مرده ایشان لَقَدْ كُنْتُ وَمَا أُهَدَّدُ بِالْحَرْبِ وَلَا أُرَهَّبُ
بِالضَّرْبِ یعنی بتحقیقکه من بوده ام و بودن مختص من است در مقام حرب و جهاد دیگران نیست و نابود بوده اند و این مسلم است در نزد همه کس
و هرگز ترسانیده نشده ام بحرب و هیچ کس نبوده که نسبت ترس حرب با من داده باشد و بیم داده نشده ام بضرب نیزه و شمشیر و کسی نسبت بیم
مضاربه بمن نکرده است وَإِنِّي لَعَلَى يَقِينٍ مِنْ رَبِّي وَغَيْرِ شُبْهَةٍ مِنْ دِينِي یعنی بتحقیقکه من هر آینه استوار و مستحکم باشم بر یقین از جانب پروردگار
و من مرده ... از بیم و ترس ... امثال شماها از او د بیم و ترس مبتلا شید و دیگر را باد تخویف می کنید من از جانب پروردگار ... نجات
و ... و او ... و من شبهه از دین خودم که اسلام و فطرت اصلیه است ندارم و با سلام ثابت قدم و ... از عمل منکم
... و رسیده ام ... و اعتقاد بخدا و رسول ندا شته باشید و بند هوا و
هوس و شیطان نجس بوده و از مرگ با بیم و ترس باشید وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ یعنی از خطبه امیر المؤمنین ع است أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ
الْأَمْرَ يَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ كَقَطْرِ الْمَطَرِ إِلَى كُلِّ نَفْسٍ بِمَا قُسِمَ لَهَا مِنْ زِيَادَةٍ أَوْ نُقْصَانٍ یعنی بعد از حمد خدا و درود بر رسول ص پس
بتحقیقکه امر تکوین و فعل نازل میشود و فرود می آید از آسمان بسوی زمین مبثوث و پراکنده در جمیع اقطار زمین آماده و مستعد مثل قطرات در آنها
باران که از آسمان فرود می آید مبثوث و پراکنده در جمیع اکناف زمین که مستعد باران است و میرسد بسوی هر نفسی و ذات انچه که قسمت و تعیین شده
از برای آن نفس از زیاده و نقصان در عمر و مال و جاه و ولد و غیر ذلک یعنی هر چیزیکه در عالم کون متحقق است البته نازل میشود از آسمان علم خدا
و اول نوشته میشود بقلم قضا الهی بر لوح محفوظ و انجا نوشته میشود بر لوح قدر محو و اثبات قوله تعالی یمحوا الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب
و از انجا نازل میشود بر اراضی مستعد خلق بر هر یک بر وفق استعداد و صلاح و سداد و حتم و واجب میکردد بر ان لحکمه در علم قضا و قدر خدا که
و فرود آمده است و تعیین شده بر طبق استعداد و صلاح هر کس و در حدیث است که نمیشود چیزی در آسمان و زمین مکر به هفت چیز خدا بمشیت
بمشیت و اراده و قدر و قضا و اذن و اجل و کتاب پس کسیکه گمان کرده است که قادر است بر کم کردن یکی از انها پس بتحقیقکه کافر شده است و در
روایتی وارد است پس بتحقیقکه مشرک شده است و مشیت و اراده عبارت است از قلم و لوح خدا و قدر عبارت است از اندازه و تحدید و تعیین اشیاء
و قضا بعد از قدر عبارت است از نظم و تمامیت اشیا و اذن در امضا و اظهار اشیا است در عالم کون و اجل در مدت بقاء اشیاء است و کتاب در حفظ
اشیا است فَإِذَا رَأَى أَحَدُكُمْ لِأَخِيهِ غَفِيرَةً فِي أَهْلٍ أَوْ مَالٍ أَوْ نَفْسٍ فَلَا تَكُونَنَّ لَهُ فِتْنَةً یعنی پس اگر دید وقتی یکی از شما به برادر برای
خود کثرت و بسیاری در فرزند و مال و اعوان و انصار پس نباید سبب شوید از برای فتنه و فساد و افسا و بتقریب نارضائی بقسمت و نصیب خدا
و حقد و حسد و کینه بر او و تلاش افسا و افنا عطا یای الهی بر او و حصول و بودن او از برای شما فَإِنَّ الْمَرْءَ الْمُسْلِمَ مَا لَمْ يَغْشَ دَنَاءَةً تَظْهَرُ فَيَخْشَعُ
لَهَا إِذَا ذُكِرَتْ وَيُغْرَى بِهَا لِئَامُ النَّاسِ كَانَ كَالْفَالِجِ الْيَاسِرِ الَّذِي يَنْتَظِرُ أَوَّلَ فَوْزَةٍ مِنْ قِدَاحِهِ تُوجِبُ لَهُ الْمَغْنَمَ وَيُرْفَعُ عَنْهُ بِهَا الْمَغْرَمُ
یعنی بتحقیقکه مرد و شخص مسلم مادامیکه نپوشیده است لباس دنائت و خسته پستی ظاهره و اخضر را که ذلیل و خاضع باشد بسبب آن در هر وقت
که مذکور شود دنائت او و بر انگیخته شوند با او بسبب دنائت او لئام و خسیسان مردمان باشد ما نند مثل مرد غالب برنده قمار بازی که منتظر باشد
اول بردا از تیرهای قمار را که موجب سبب شود از برای او غنیمت و دفع کننده باشد از او غرامت را و مراد از یاسر صاحب قمار است که در جاهلیه
میباخته اند با یکدیگر با تیرها و در قران مجید منع و نهی از ان شده و از لام اشاره بانسته ان چنان بوده که ده نفر اجتماع میکرده اند با قداح
و سهامی چند و بر هفت سهم علامت میگذارده اند با اسم یا بعلامت یکی از یکی علامت یک نصیب و بر دیگری علامت دو نصیب و همچنین تا هفت
سهم معلم بعلامت هفت نصیب متزائده بترتیب از یک تا هفت که مجموع بیست و هشت نصیب میشود منقسم بهفت سهم و این هفت سهم معنم
چه صاحب هر یک غنیمت میبرده و هر یک از ان قدحرا اسمی با سمی کرده اند و صاحب نصیب هفت را که از همه بیشتر است قدح معلی گویند و بر سه سهم
دیگر علامتی نمیگذارده اند ماند و از ان سه تیر مغرم است که صاحبان باید غرامت بکشند پس شتر را قیمت میکردند و بعد از نحر به بیست و هشت قسم
تجزیه میکردند علی السویه این ده تیر را در کیسه میکذارده اند و بدست کسیکه نداند که تیرها چه علامت دارند میدادند پس بهم زده با سم هر یک تیری
بیرون میآورده و بصاحب ان اسم میداده و اندوی بیرون امدن تیر عمل میکردند و صاحبان سه تیر که نصیب نداشت غرامت قیمت شتر را میکشیده و
صاحب هفت تیر دیگر موافق سهم خود غنیمت از اقسام شتر می برده و بفقراء ایثار میکرده اند و خود نمی خورده و باین قمار مفاخرت میکرده اند و هر
کس که با ایشان داخل این قمار نمیشد مذمت میکرده اند و بغیر از این طریق بطریق دیگر نیز نقل شده که شتر زیاده قسم مجزی می ساخته اند یا اجزاء معینه

دیر هفت قدح و سهم علامت نصیب که داده اند با باسم آن قدح با علامت یکی از یک تا هفت بر سبیل تزاید و بر چهار قدح سهم دیگر نیز علامتی
میکذارده لکن بی نصیب بعد از آن اقداح را بدست شخصی میداده اند و از پشت سر او شخصی که او را رقیب نام نهاده بود قدحی از آنها یکیک میگرفته باسم یکی
از انها دادن باو باسم هر کس که اول در می آمد انشخص اول استیفا نصیب خود میکرده از شتر و هکذا و انها که هنوز اقداح انها اخراج نشده اقسام شتر
استیفاء شده و بغنیمت برده شده بود هر یک بقدر نصیب قدح خود غرامت قیمت شتر نحر شده را میکشیده اند و از برای انچهار قدح بی نصیب نه در خروج غنمی
بوده و نه در عدم خروج غرمی و شبیه است مسلمی که متلبس بلباس دیانت نشده بتما بانکه منتظر است در اول وقت دستکار قدح و سهمش را که باعث غنم
او شود و دافع غرم از او کردد کذلک المسلم البرئ من الخیانة ینتظر احدی الحسنیین اما داعی الله فما عند الله خیر له و اما رزق الله فاذا هو ذو
اهل و مال و معه دینه و حسبه یعنی مثل ان قمار باز است مرد مسلم بیزار از خیانت در حالتیکه انتظار میکشد یکی از دو حالت نیکو را یا خوانندۀ
خدا را که مرک و موت باشد که همه کس را بسوی خدا میخواند پس انچه در نزد خدا است از رحمت و مغفرت بهتر خواهد بود از برای او از کثرت اهل و مال و
یا روزی دادن خدا باو پس ناکاه او صاحب اهل و مال کردد و با او باشد دین و کرامت و ان المال و البنین حرث الدنیا و العمل الصالح حرث الاخرة
وقد یجمعهما الله تعالی لاقوام یعنی بتحقیق که مال و اولاد زراعت دنیا است و عمل صالح زراعت اخرت است اموال و اولاد زینت زندکی دنیا فانی اند
و عمل صالح زینت تفاخر عقبا باقی اند و کاهی خدا تعالی جمع میکند هر دو را از برای جماعاتی که صلاح و خیر مند اند بقوله تعالی المال و البنون زینة
الحیوة الدنیا و الباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا و خیر املا پس عاقل باید طالب باشد چیزی را که بهتر است و در نزد پروردکار ثواب است و ثابت
است نه چیز را که حقیر و فانی است و در نزد پروردکار فاحذروا من الله ما حذرکم من نفسه و اخشوه خشیة لیست بتعذیر یعنی بپرهیزید
از جهت خوف خدا انچیز را که امر کرده است خدا شما را بپرهیز کردن از او و جانب خود و بترسید خدا را ترسیدنی که نباشد متلبس بتعذیر یعنی
خشیت خالصه از ارتکاب چیزی از منهیات و محارم که باعث تقصیر و عقوبت باشد و اعملوا من غیر ریاء و لا سمعة یعنی عمل عبادات بکنید بدون
دیدن و شنیدن مردم یعنی عمل نه از برای ان باشد که کسی ببیند و بشنود که عمل خیر و عبادات کرده اید فانه من یعمل لغیر الله یکله الله الی نفسه
یعنی از جهت اینکه کسیکه عمل بکند از برای غیر خدا تعالی خدا وا میکذارد او را بسوی نفس او یعنی خالی میشود میانه او و میان شهوات نفسانیه او که عبارت
هوا و شیطان است بضلالت و شرک خواهد افتاد نسئل الله منازل الشهداء یعنی سؤال و طلب میکنیم از خدا مقامات شهید را که صبر در بلا
باشد و معایشة السعداء یعنی و سؤال میکنیم از خدا زندکانی نیک بختان را که بی حسد بکسی باشد و مرافقة الانبیاء یعنی سؤال میکنیم مرافقت
و مصاحبت پیغمبران را در عمل بدون ریاء و سمعه زیرا که اعمال پیغمبران خالصا لوجه الله است و چون مضمون این خطبه در نهی از حسد بود و بعد از ان امر بصبر
و بعد از ان امر باخلاص و ترک ریاء و سمعه پس طلب کرد از برای نفس خود انچه که بان وعظ و پند بغیر داده بود تا ادنی تحریص و ترغیب در قبول
باشد ایها الناس انه لا یستغنی الرجل و ان کان ذا مال عن عشیرته و دفاعهم عنه بایدیهم و السنتهم پس ای مردمان بتحقیق که بی نیاز نیست
مرد اکرچه صاحب مال باشد از عشیره و قبیله یاری کر خود و دفاع و منع ایشان از او مر دشمنانش را بدستهای خودشان که بشمشیر و نیزه باشد و
زبانهای خودشان که بخوانند مردم بطاعت و ترک معصیت او باشد بعد از امر بمحاسن اخلاص و اخلاق بعبادات امر است بدلجوئی و جمع اوری عشیره از برای
جهتی که محتاج است در ان بعشیره و قبیله و بدفاع ایشان از او دشمنان بدست و زبان و هم اعظم الناس حیطة من ورائه یعنی و حال انکه انها بزرکتر
مردمانند از برای رعایت و حفظ جانب او از پشت سر او و در غیبت او و المهم لشعثه یعنی و جمع اورنده تر مردمانند از برای متفرقات او یعنی هر چه
که از او پراکنده شود از اعوان و انصار و اموال و ضیاع و عقار انها جمع اورنده اند انها با انها میتوان جمع کرد پراکندها را و اعطفهم علیه
عند نازلة اذا نزلت به یعنی مشفق و مهربان ترند از مردم بر او در وقتیکه شدتی از شدائد بر او نازل شود و انها در انوقت غم خوارتر از همه کس
باشند نسبت باو و لسان الصدق یجعله الله للمرء فی الناس خیر له من المال یورثه غیره یعنی زبان راست و ذکر جمیل که لازم کردانید
خدا تعالی اورا از برای مرد در زبان مردمان بهتر است از مالیکه بارث بغیر بدهد یعنی بقاء ذکر خیر در میان مردم از مرد بسیار بهتر است از ارثی که
باقی بماند و وارث منتفع شوند زیرا که ذکر خیر در میان مردم باعث دعا و طلب مغفرت میشود از شنوندکان اقارب و اجانب و ارث باعث طلب مغفرت نیست
از وارث بندکان اقارب و سبب ذکر خیر در میان مردم نیست الا احسان و انعام و بخشش و داد و دهش بمردمان و توصیف بقاء ذکر جمیل تحریص و ترغیب
است بسبب ان و منها یعنی بعضی از خطبه است الا لا یعدلن احدکم عن القرابة یری بها الخصاصة امر است بمراعات با اهل و صله رحم
یعنی اکاه باشید نباید عدول کند و رو بکرداند یکی از شما از قرابت و نزدیکان و خویشان در حالتیکه ببیند در انها فقر و احتیاج را ان یسدها بالذی
لا یزیده ان امسکه و لا ینقصه ان اهلکه یعنی عدول و انحراف نورزد از اینکه سد کند احتیاج خویشان را بعطا و بذل انچنانیکه زیاد نکند

او را عزت و اعتبار اکر امثال کند ان عطیه او و کم نکند او را تیز مقدار اکر تلف و ضایع شد ان عطیه و من یقبض یده عن عشیرته فانما تقبض عنهم
ید واحدة و تقبض منهم عنه ایدٍ کثیرة یعنی کسیکه قبض کند و برهم کیرد دست کرمش را از قبیل خود پس قبض نکرده و باز نداشته از ایشان
از جانب خود مکر یک دست را یعنی یک نفر و حال انکه قبض و امساک و فرا کیر شده از جانب عشیره از او دستهای بسیار که دستی چندین کس باشد زیرا
که احسان بیک کس از عشیره موجب میل و رغبت و محبت همه شود و امساک از یک کس در وقت احتیاجش باعث نفرت و ضجرت و یاس بقیه خواهد بود
و من تلن حاشیته یستدم من قومه المودة یعنی کسیکه نرم باشد جانب او و از جانب او توان منتفع شد خشک و ممسک نباشد همیشه و دائم
خواهد بود از جانب قوم و خویش او محبت و مهربانی فی الانسان عبید الاحسان **و من خطبة له علیه السلام** یعنی از خطبهای امیر المؤمنین است ع
و لعمری ما علیّ فی قتال من خالف الحق و خابط الغی من ادهان و لا ایهان یعنی سوکند بجانم که نیست بر من در قتال و جنک کسیکه
مخالفت حق کرده و در راه کج ضلالت و کمراهی را رفته است از مساهله و سستی فاتقوا الله عباد الله و فروا الی الله من الله پس پرهیزکاری پیشه
کنید ای بندکان خدا و فرار کنید و بکریزید بسوی رحمت خدا از عذاب خدا و کریختن از طاعت و جهاد در راه خدا از جهت فرار کریختن
از رستکاری و حیات است بسوی هلاکت و موت زیرا که مرده در راه خدا حیات است قوله تعالی لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل
احیاء عند ربهم یرزقون و از برای فرار بسوی خدا سه مرتبه است اول فرار از بعضی اثار بسوی بعضی اثار دیکر مثل فرار از اثر غضب خدا بسوی
اثر رحمت خدا یعنی نکردن معصیتی که علامت غضب است و کردن طاعتی که علامت رحمت است دویم مشاهده افعال متقنه محکمه افاق و
انفس خدا و دانستن خدا را از انجا بمبادی ان افعال که کمال صفات خدا باشند مثل علم و قدرت و حیات و حکمت خدا و سیم ترقی از مقام صفات که نمی تواند
شد که زائد بر ذات و مثل صفات مخلوقین باشند بسوی ذات باینمعنی که ذات بذاته بدون ملاحظه امری وراء ذات امور حقیقیه و اعتباریه
معنون بجمیع عنوانات صفات کمالیه و منعوت بنعوت جلالیه است بدون شائبه ترکیب و نقص و احتیاج چنانچه در سابق نیز ذکر یافته
چنانچه مرویست از رسول خدا ص که کفتند در سجود اعوذ بعفوک من عقابک و اعوذ برضاک من سخطک و اعوذ بک منک و لا احصی ثناء علیک
انت کما اثنیت علی نفسک و امضوا فی الذی نهجه لکم یعنی بکذرید و بروید در راهیکه از برای شما واضح ساخته است حقیقتا از اطاعت
و قوموا بما عصبه بکم و برپا ایستید و قیام نمائید بانچه بسته شده است بشما حکمیکه بشما بسته است و ربط میان خالق و خلق قرار داده است که حبل المتین ولای
والی بر حق و ناصر حق و هادی حق امیر المؤمنین ع باشد که دامنش بعهد ابغض ازان ولی خدا نیست فعلی ضامن لفلجکم اجلاً ان لم تمنحوه عاجلا
یعنی پس علی ولی الله امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام ضامن و ملتزم است در صورت تولای با او از برای رستکاری و فایز شدن بحیات ابدی
و عیش سرمدی در اجل اخروی شما اکر نرسید بعطایای دنیوی و حال انکه البته رستکاری و عطایای دنیا و اخرت هر دو را ضامن است و البته
خواهید رسید **و من خطبة له ع و قد تواترت علیه الاخبار باستیلاء اصحاب معویة علی البلاد و قدم علیه عاملاه**
علی الیمن و هما عبید الله بن العباس و سعید بن نمران لما غلب علیهما بسر بن ابی ارطاة فقام ع علی المنبر ضجرا
بتثاقل اصحابه عن الجهاد و مخالفتهم له فی الرأی و قال علیه السلام یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است و بتواتر
و پیاپی خبرها رسید بود با میر المؤمنین ع در استیلاء و مسلط شدن اصحاب معویه بر بلاد و شهرهائی که در تصرف امیر المؤمنین ع بود و وارد شدند
نزد او دو نفر عامل و حاکمیکه تعیین کرده بود بر ولایت یمن که انها عبید الله بن عباس و سعید بن نمران بودند در وقتی که غالب شده بود بر ولایت یمن بسر بن
ابی ارطاة پس برپا شد امیر المؤمنین ع بسوی منبر در حالتیکه تنکدل بود بسبب سستی اصحاب او در جهاد کردن و مخالفت انها مر او را در رای و امر و کفت
امیر المؤمنین ع باهل کوفه ما هی الا الکوفة اقبضها و ابسطها یعنی نیست مملکت من مکر کوفه که می پیچم و پهن میکنم او را یعنی در دست من است
و تصرف در او میکنم بهر نحو که بخواهم ان لم تکونی الا انت تهب اعاصیرک فقبحک الله یعنی ای کوفه اکر تو نباشی تو بحالی از احوال مکر انکه
تو باشی بحالی که بوزد کرد باد ها تو و برانکیزد کرد و غبار فتنه و فساد و خاشاک مردمان در عصیان من پس قبیح کرداند تو را خدا یعنی در نظرها
و خراب و ویران کند تو را که هیچکس میل در تو نکند یا انکه اکر نباشی تو مکر کمک و معین من در حالتیکه بوزد کرد باد های فتنه و فساد تو خدا
تو را قبیح و بیرونق و خراب کرداند و بعد ازان مثل زد از برای کمی مملکت خود و نداشتن حظ و نصیب از مال و دولت دنیا بشعر لعمر ابیک
الخیر یا عمرو اننی علی وضرٍ من ذی الاناء قلیل یعنی قسم بجان پدر خیر و خوب تو ای عمرو که من بر حظ و نصیب سومت و چربی چسبیده
بته ظرف که از طعام چربی در ظرف باشم و غرض از ایراد این شعر کنایه از اینست که حظ و نصیب من از مملکت و منفعت ان بقدر سومت و چربی کمی باشد
که در ظرف باقی مانده از طعام بعد از خالی شدن ظرف ازان **ثم قال علیه السلام** یعنی پس کفتند امیر المؤمنین ع در علت و سبب دولت

و مال بردن اهل شام از اهل کوفه و خصلتهای نیکو لقد انبئت بسرا قد اطلع الیمن انی والله لاظن هؤلاء القوم سیدالون منکم
باجتماعهم علی باطلهم وتفرقکم عن حقکم یعنی بتحقیقکه خبر داده شده ام از جهت بسر سردار معاویه که بر امده طلوع کرد در یمن و مسلط شد بر اهلش سوگند
بخدا که من گمان دارم این جماعت ان گروه را که زود باشد که دولت برند از شما اهل کوفه و شما را رعیت خود کردانند بسبب جمع شدن و متفق گردیدن
بر والی باطل خودشان و متفرق شدن شما از خلیفه و امام بر حق شما وبمعصیتکم امامکم فی الحق وطاعتهم امامهم فی الباطل یعنی و بسبب معصیت
و نافرمانی شما امام و امیر شما را در راه حق که جهاد فی سبیل الله باشد و طاعت و فرمانبرداری انها امام و پیشوای خود را در راه باطل که جدال در راه شیطان
و کفر و طغیان باشد وبادائهم الامانة الی صاحبهم وخیانتکم یعنی و بسبب ادا کردن امانت بسوی مصاحب و امام خودشان و خیانت کردن شما با
صاحب و مالک شما و مراد از اداء امانت وفاء کردن بعهد و بیعت و شنیدن امر و سخن و توصیه او و بخیانت وفا نکردن بعهد و بیعت و نشنیدن امر
و توصیه و سخن او و بنفاق و حیله و مکر رفتار کردن وبصلاحهم فی بلادهم وفسادکم یعنی و بسبب افعال صالحه انها در بلاد شما و افعال صالحه
انها الفت و مودت و مؤانست با هم در ولایت خودشان و اعمال فاسده حقد و حسد و کینه و بغض با یکدیگر در شهرهای ایشان فلو ائتمنت
احدکم علی قعب لخشیت ان یذهب بعلاقته یعنی پس اگر امین سازم یکی از شما را بر کاسه چوبی هر اینه میترسم که برود انکاسه را یا بند کاسه
یا ببرد انکس بند کاسه را اشاره است بکمال خیانت و دنائت ایشان که بر قدح چوبی که مالیتی ندارد امین نیستند اگر دست رس داشته باشند خیانت
در ان میکنند پس چگونه در عهد و پیمان با من خیانت نکنند اللهم انی قد مللتهم وملونی وسئمتهم وسئمونی یعنی بار خدایا بتحقیقکه
ملول کردانیدم ایشان را که نسبت انها را براه حق جهاد و احکام شرعیه که برانها مشقت است خواندم و پند دادم انها را و انها نیز ملول کردند
مرا که تمرد امر من و امر دین کردند و هدایت نیافتند و کوتاهی در راه حق و جهاد با دشمن خدا کردند و تنگدل ساختم ایشان را و ایشان نیز تنگدل
ساختند مرا بهمان سببی که مذکور شد فابدلنی بهم خیرا منهم وابدلهم بی شرا منی یعنی پس بدل کن مرا با ایشان بهتر از ایشان را یعنی بهتر از این قوم
در اطاعت کردن از خدا و رسول و عوض این قوم از برای من مهیا کن که در نصرت دین ثابت قدم باشند و بدل و عوض من شخصی را بر ایشان
مسلط کن که در دنیا و اخرت شر ایشان باشد در دنیا بجور و ظلم با ایشان رفتار کند بعد از من چنانکه من رفتار میکنم و در اخرت بسبب ضلالت و
کفر و هلاکت ایشان کرده نه مثل من که ضامن نجات و بهشت ایشان می شوم اللهم مث قلوبهم کما یماث الملح فی الماء یعنی بار خدایا بگداز دلهای
ایشان را مثل گداختن نمک در اب احتمال دارد که غرض از این کلام دعا باشد بتقریب رافت و شفقت بر انها که خدایا دلهای قاسیه سخت سنگ انها را
بگداز و نرم گردان تا بشنوند سخن حق را و هدایت یابند و شاید که نفرین باشد بگداختن دلهای ایشان با اتش جهنم چنانچه در دنیا قبول سخنان حق نکردند
و میل بباطل و کفر کردند اما والله لوددت ان لی بکم الف فارس من بنی فراس بن غنم یعنی بدان سوگند بخدا که دوست میدارم و ارزو میکنم
که باشد از برای نصرت من بدل شما هزار سوار از قبیله بنی فراس پسر غنم بسبب شجاعت و حمیت و سخن شنیدن انها هنالک لو دعوت اتاک منهم
فوارس مثل ارمیة الحمیم یعنی در مقام ضرورت و نصرت اگر بخوانی میایند بنصرت تو از ایشان سواران چند مثل ابرهای بارنده تابستان بسرعت و شدت
و با اسلحه تمام ثم نزل علیه السلام من المنبر یعنی پس بعد از اتمام خطبه بزیر امد از منبر **ومن خطبة له علیه السلام** یعنی از خطبه امیر
المؤمنین ع است ان الله بعث محمدا صلی الله علیه واله نذیرا للعالمین وامینا علی التنزیل یعنی بتحقیقکه خدای تعالی فرستاد محمد ص را ترساننده
از برای عالمین و امانت دارنده بر تنزیل یعنی فایده فرستادن این است که خلایق را از عذاب خدا بترسانند و انچه خدا گفته بخلاف و خیانت بخلق
برسانند اگرچه بشارت بثواب نیز از فواید بزرگ بعثت است نهایت چون در راندن بسوی اطاعت ناقص عقلها را تخویف انفع از تبشیر است چنانچه
خصلت بهایم است اکتفا بانذار شد وانتم معشر العرب علی شر دین وفی شر دار منیخون بین حجارة خشن وحیات صم یعنی و حال انکه
در حین بعثت ای گروه عرب بر دین بد بودید که شرک و بت پرستی باشد و در سرا و جایگاه بد بودید و فرود میامدید در میان سنگهای درشت
و مارهای کر که بدتر از سنگها و مارهای حسی یا معنوی که دشمنان سر سخت انسی و ابلیسی باشند تشربون الکدر وتاکلون الجشب یعنی می
اشامیدید ابهای نجس سیاه را و می خوردید طعامهای ناگوار بی مزه را وتسفکون دماءکم وتقطعون ارحامکم یعنی میریختید خونهای شما را و قطع
میکردید ارحام شما را در مخاصمه شما و جدال الاصنام فیکم منصوبة والاثام بکم معصوبة یعنی در حالتیکه بتها در میان شما نصب بود از برای عبادت
کردن و گناهان بسته شده بود بشما بعنوان لزوم و بی انفکاک و غرض از انذار ایشان بلیاتی که قبل از بعثت مبتلا بودند و از برکت
بعثت رسول و هدایت او و اطاعت ایشان نجات یافتن و با سعادت دنیا و اخرت رسیدن که شاید متنبه گردند و بفهمند که قبل از خلافت بحق
امیر بحق حال ایشان مثل حال اهل جاهلیت بود و الحال وقت اطاعت و نجات ایشان است نه زمان طغیان و عصیان و الا عقوبات و نکبات جاهلیت

فی بیان حال العرب فی الجاهلیة

فدیه عود بر ایشان خواهد کرد وَمِنْهَا یعنی بعضی از این خطبه است فَنَظَرْتُ لَيْسَ لِي مُعِينٌ إِلَّا أَهْلُ بَيْتِي فَضَنِنْتُ بِهِمْ عَنِ الْمَوْتِ غرض ذکر حال
شریف ایشان است بعد از وفات حضرت پیغمبر صلعم در امر خلافت که چون بنی اعوان و انصار بود که گذشت بر او از ظلم و جور و غصب حق و اینکه گذشت
یعنی پس نگاه و ملاحظه کردم نبود از برای من معین و یاوری مگر اهل بیت من پس بخل ورزیدم با ایشان از موت و راضی نشدم از برای انها دادن
وقت شهادت در جهاد را و چشم بر هم گذاشتم بر درد و اذیت و اشامیدم بر گرفتگی گلو از غصه انبوه و صبر و تحمل کردم بگرفتن مجرای نفس از غم و اندوه
و بر تلخ تر از درخت علقم تلخ از گذران روزگار و چون کلمات صادقه واضحه او ناطق بود مجملا بر انچه بر او گذشته از ظلم و جور و اجبار پس محتاج بنقل
اخبار ناقلین اخبار نشده اکتفا بر ترجمه کلمات معجز آثار شد وَمِنْهَا یعنی بعضی از خطبه امیر المومنین است وَلَمْ يُبَايِعْ مُعَاوِيَةَ حَتَّى شَرَطَ أَنْ
يُؤْتِيَهُ عَلَى الْبَيْعَةِ ثَمَناً یعنی متابعت و معاقدت و معاهده در یاری و اطاعت کردن نکرد عمرو عاص با معویه تا اینکه شرط کرد که عطا
کند او را و گذارد بر او باز او بیعت و ثمن و قیمتی را که شهر مصر باشد فَلَا ظَفِرَتْ يَدُ الْبَائِعِ یعنی پس ظفر و فیروزی نیابد دست بایع و فروشنده
دین بثمن دنیا که عمرو باشد یا دست مشتری و خریدار که معویه باشد و بیع بمعنی فروخت و خرید هر دو امده است نظر بگرفتن ثمن ید البایع
باید عمرو عاص باشد و نظر بظفر که شان و مقصود معویه مشتری است باید معویه باشد و هر دو محتمل است وَخَزِيَتْ أَمَانَةُ الْمُبْتَاعِ یعنی
خوار و رسوا باد امانت مشتری که معاویه باشد و مراد از امانت او معاقده باشد که بسبب عزت و غلبه با عمرو بسته بود خوار بشود یعنی بسبب خواری
و رسوائی او بشود و عکس مطلوبش نتیجه بخشد یا خوار و رسوا باد امانت عمرو عاص بیعت بسته شده با او که دین خود را بدنیا بفروشد و
مراد از امانت المبتاع عمرو عاص باشد یعنی امانت و امین در مشورت و مملکتی که مبتاع و عقد بیعت بسته شده است با او و معویه او را
و نفس ما تنخوه دانسته و یا امانت از برای مبتاع یعنی عمرو عاص که امانت و امین بود از برای مبتاع که معویه مشتری باشد و غرض نفرین است
بر ان دو شریر طاغی ملعون فَخُذُوا لِلْحَرْبِ أُهْبَتَهَا وَأَعِدُّوا لَهَا عُدَّتَهَا یعنی بگیرید و بردارید از برای حرب و جنگ استعداد را یعنی اماده حرب
باشید و مهیا و اماده بشوید از برای حرب انچه را که باید اماده ساخت از برای جنگ از ادوات و الات و اسلحه چون ظاهر شد خواندن
معویه مردم شام را به بیعت خود و اوردن عمرو عاص را و با او بیعت کردن پس ظاهر شد اماده و مهیا شدن او از برای محاربه و مقاتله با امیر
المومنین علیه السلام امر کرد اصحاب خود را باماده شدن بجهاد فی سبیل الله فَقَدْ شَبَّ لَظَاهَا وَعَلَا سَنَاهَا یعنی پس بتحقیق که افروخته
شده اتش حرب و مرتفع و بلند شد روشنائی اتش حرب وَاسْتَشْعِرُوا الصَّبْرَ فَإِنَّهُ أَدْعَى إِلَى النَّصْرِ یعنی و شعار خود سازید و علامة
و لازم خود گردانید صبر و طاقت در محاربه را از جهت اینکه صبر خواننده تر است مرد را بسوی نصرت و غلبه یعنی داعی و سبب است از برای نصرت
و غلبه بر خصم وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ یعنی از خطبه امیر المومنین علیه السلام است چون خبر ورود جنود معویه ملعون بولایت انبار و قتل والی انبار
با امیر مومنان علیه السلام رسید بیرون رفت غضبناک بسوی نخیله و با او رفتند مردمان پس امیر بالا رفت بر زمین بلندی و بعد از حمد خدا و ثنا و صلوات
بر پیغمبر صلعم تحریص و ترغیب کرد مردم را بجهاد فی سبیل الله بذکر فضائل جهاد و گفتند أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ الْجِهَادَ بَابٌ مِنْ أَبْوَابِ الْجَنَّةِ بدانکه قوه غضبیه
که اعظم از قوای بدنیه است در صورت افراط و طغیان و عصیان بر سلطان عقل و امیر شرع تهور و از جنود جهل و شیطان است و در صورت تفریط
و انقیاد از عصبیت و حمیت عقل و شرع جبن و از انصار جهل و شیطان است و در صورت عدل و انقیاد سلطان عقل و امیر شرع و حمیت و عصبیت
ایشان شجاعت و از روشنائی عقل و باب بزرگ رضوان است و از اثار شجاعت جهاد است و جهاد بر دو قسم است یکقسم اصغر و جهاد فی سبیل الله است قوله
تعالی و الذین جاهدوا یا ایها النبی جاهد الکفار و المنافقین و اغلظ علیهم و غرض از ان اعزاز دین و تقویت شرع مبین و احقاق حق و ابطال
باطل و افشاء هدایت و اتمام نور ولایت است اگرچه کراهت کافران و مشرکان باشد و قسم دیگر اکبر و جهاد فی الله است قوله تعم والذین جاهدوا
فینا لنهدینهم سبلنا و غرض از ان تقویت قوه عاقله نورانیه و استخلاص ارواح عالیه از حبس و رداء غربت طبیعت و استخلاص ان از لوث و کثافت
مادیه و ارجاس طبیعیه و استجلاء ان بانوار علویه الهیه و ارجاع ان بعالم عقول و ملئکه است و در حدیث نبویست که در رجوع از بعضی غزوات حضرت
ختمی صلی الله علیه و اله گفت که برگشتیم از جهاد اصغر بسوی جهاد اکبر پس گفته شد یا رسول الله چیست جهاد اکبر گفت مجاهده نفس و در مصباح
الشریعه مرویست از حضرت صادق علیه السلام که گفت طوبی و خوشا از برای عبدی که از برای خدا مجاهده کند با نفس و هواء خود و کسیکه شکست لشکر هوای
خود را ظفر یافت برضا خدا و کسیکه تجاوز کرد عقل او از نفس اماره او بسبب جهد و استکانت و خضوع بر بساط خدمت خدا پس بتحقیق که رستگار
شد رستگاری بزرگی و پرده تاریکتر و وحشتناکتر نیست میان عبد و خدا از نفس و هوا و نیست برای قتل و قمع انها سلاح و الت مثل افتقار
بسوی خدا و خشوع و گرسنگی و تشنگی در روز و بیداری در شب پس اگر بمیرد مجاهد مرده است شهید و اگر زنده ماند موده می شود بسوی رضوان اکبر

و عضّوا عما ضمن بين الشكاية
والفصل الثاني على الفصل ... على ... من ... العلم ...

قال الله تعالى والذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا وان الله لمع المحسنين پس انچه از ایات و اخبار ظاهر گردید این است که چنانچه جهاد اصغر در
سبیل الله جهاد و قتال است با کفار و مشرکین جهاد اکبر فی الله جهاد و جدال است با نفس اماره کافره و هوا و نفسانیه مشرکه و چنانچه واجب است قتل و قمع کفار و مشرکین
از برای احقاق حق و اتمام نور ضرور است قتل نفس اماره و قمع هوا از برای قطع نظر از ما سوا و قصر نظر در رخ خدا و چنانچه در جهاد فی سبیل الله اگر بکشد و غالب
اید با دولت و سرور باشد و اگر کشته شود و مغلوب گردد با حور و قصور بود در جهاد فی الله نیز اگر بمیرد در اثناء جهاد از شهدا و ما جور خواهد بود قوله تعالی
و من یخرج من بیته مهاجرا الی الله و رسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله یعنی کسیکه بیرون رود از منزل نفس اماره و هوای نفس در حالتیکه هجرت
کننده باشد بسوی شناسائی بخدا و اطاعت رسول او و در یابد او را مرگ پس بتحقیق که جزاء او که بهشت است بر خدا باشد و در حدیث قدسی است که من طلبنی
وجدنی و من وجدنی عرفنی و من عرفنی عشقنی و من عشقنی عشقته و من عشقته قتلته و من قتلته فعلی دیته و من علی دیته فانا دیته یعنی کسیکه طلب کرد مرا یافت مرا عاشق من شد کسی
که عاشق من شد عاشق او شوم یعنی کسیکه طلب کرد و یافت و دوست داشت مرا بسبب قرب بنوافل و مستحبات از عبادات من دوست میدارم او را یعنی بر میدارم
حجابها از دل او و انوار جلوه گر در دلش می اندازم و کسیرا که من دوست دارم او را بآن نحو میکشم نفس اماره و هوای او را و منقطع میکردانم او را از جمیع ماسوا و
کسیرا که باین طور کشتم پس بر منست دیه او و کسیکه بر من باشد دیه او و من باشم دیه او و من باشم بصر او و سمع او و دست او و پای او بلکه همه او و او بمن
میبیند و میشنود و دست قدرت او دراز و پای اراده او باز باشد پس اگر ان مجاهد زنده ماند بعد از فراغ از جهاد تعیش خواهد کرد در رضوان اکبر
و رضوان اکبر انستکه هر چه حادث شود و بیاید بر وی برضا او باشد و بخنبد چیزی مگر بامر او چه فانی است از خود و باقی است بخدا و در وحی قدیم است
که یابن ادم خلقتک للبقاء اطعنی اجعلک مثلی اذا قلت لشیء کن فیکون یعنی ای پسر ادم تو را از برای بندگی خلق کرده ام اطاعت و بندگی بجا ار میکردانم
تو را متخلق باخلاق خود هر گاه دعا یا نفرین بکنی در امری البته باجابت مقرون میکردد و صاحب کرامات و معجزات میشوی و بعد از ان نکر انچه مذکور
شد رجوع میشود بترجمه خطبه یعنی بعد از حمد خدا و صلوات بر رسول ص میگوئیم که بتحقیق که جهاد بابی از درهای بهشت چنانچه مذکور شد
فتحه الله لخاصة اولیائه یعنی گشوده است خدا او را کامل از برای مختص با اولیاء و محبین خود زیرا که شجاعت و تعدیل حقیقی قوه غضبیه مختص
با اولیا است مثل تعدیل سایر قوی و هو لباس التقوی یعنی و ان جهاد لباس تقوی و پرهیزکاری است چه جهاد دافع شر اشرار و مضار کفار است
از متقین پس مثل لباس است که دافع حر و برد است از شخص و درع الله الحصینة یعنی درع و زره حصین و حفظ خدا است از تیر و نیزه و سوء
شیاطینه کفار در صدد مؤمنان و جنته الوثیقة یعنی سپر محکم است از برای گرز و شمشیر دفع عنا بالسنه منافقان بر دعا مطیعان فمن ترکه
البسه الله لباس الذل و شملة البلاء یعنی کسیکه ترک کرد جهاد را بپوشاند خدا بتعبیرا و لباس خواری و رداء بلا را زیرا که ترک جهاد غلبه و
تسلط اعدا است که مستلزم مذلت و خواری و بلا و محنت است و دیث بالصغار و القماء یعنی و حقیر کرداینده میشود انکس بسبب حقارت و اهانت
و ضرب علی قلبه بالاسهاب و ادیل الحق منه بتضییع الجهاد یعنی زده می شود بر دل او در عقل بنا و کرداینده و دور داده میشود حق از او
بتقریب ضایع کردن جهاد و سیم الخسف و منع النصف یعنی و زحمت داده و الزام کرده می شود به نقصان و ظلم و منع کرده میشود از انصاف و عدل الا و
انی قد دعوتکم الی قتال هؤلاء القوم لیلا و نهارا و سرا و اعلانا یعنی اگاه باشید و من خواندم شما را بسوی قتال و جنگ ان قوم شب و روز در نهان
و اشکار و قلت لکم اغزوهم قبل ان یغزوکم یعنی و گفتم بشما که بجنگ انها بروید پیش از انکه بجنگ شما بیایند فو الله ما غزی قوم قط فی عقر
دارهم الا ذلوا یعنی پس سوگند بخدا که جنگ نکردند طائفه هرگز در اصل و وسط منزل و خانه خود شان مگر انکه مغلوب و ذلیل شدند فتواکلتم
و تخاذلتم حتی شنت علیکم الغارات و ملکت علیکم الاوطان یعنی وا گذاشتید و حواله کردید بعضی از شما امر را ببعضی دیگر و یاری شما نکردید
بعضی بعضی را تا اینکه ریخته شد از اطراف بر شما غارتها و نهب اموال و تصرف کرده شد بر شما وطنها و منزلهای شما هذا اخو غامد قد وردت خیله
الانبار و قتل حسان بن حسان البکری یعنی اینست برادر غامد یعنی سردار معاویه که از طایفه غامد بود بتحقیقکه وارد شدند سواران او
انبار را و کشت حسان بن حسان بکری عامل انبار را و ازال خیلکم عن مسالحکم یعنی و ازاله کرده و از جا کندند سواران شما را از مکان اسلحه داران
شما یعنی مستحفظین بلاد و دافعان را از مواضع خود شان دور کردند و لقد بلغنی ان الرجل منهم کان یدخل علی المرئة المسلمة و الاخری
المعاهدة فینتزع حجلها و قلبها و قلائدها و رعاثها یعنی خبر بمن رسید که مردی از انها داخل در منزل زن مسلمه یا ذمیه میشد پس در میاورد
خلخال از پا و دستبند از دست و گردن بند از گردن و گوشوار از گوش از زنان و لا تمتنع منه الا بالاسترجاع و الاسترحام یعنی و از ان منع
از ان مرد نمینموده انکرد و نمینوانست باز ایستد از او مگر بترجیع و تردد صدا که گریه و خواندن او برحم و قرابت او ثم انصرفوا وافرین ما نال
رجلا منهم کلم و لا اریق له دم یعنی پس برگشتند با غنیمت بسیار در حالتیکه نرسید بمردی از انها جراحتی و ریخته نشد از او خونی فلو ان

امرءً مسلماً مات من بعد هذا اسفاً ما کان به ملوماً یعنی پس اگر بمیرد مرد مسلمانی بعد از این زمان از شدت حزن نبوده است توبیخ و سرز
نش کرده بل کان به جدیراً یعنی بلکه بوده باین مرگ سزاوار فیا عجباً عجباً والله یمیت القلب و یجلب الهم من اجتماع هؤلاء علی باطلهم و تفرقکم
عن حقکم یعنی پس چه بسیار عجیب عجیب است سوگند بخدا می میرد دل از حزن و اندوه و میکشد هم و غم را از اجتماع جماعت بر فعل باطل خودشان و تفرق
شما از کار حق شما که تقاص از انها باشد فقبحاً لکم و ترحاً حین صرتم غرضاً یرمی یعنی پس قبح و دوری از برای شما باد و اندوه لازم شما باد در وقتیکه گردید
نشانه که انداخته شده باشد بسوی او یُغار علیکم ولا تُغیرون و تُغزون ولا تَغزون و یُعصی الله و ترضون یعنی غارت برده شد بر شما و
غارت نمی برید بر انها و جنگ کرده شد با شما و شما جنگ نمیکنید و عصیان خدا کردند و شما راضی میشوید فاذا امرتکم بالسیر الیهم فی ایام الحر قلتم
هذه حمارة القیظ امهلنا یسبخ عنا الحر یعنی پس امر کردم بسفر کردن بسوی انها در روزهای گرم گفتید که این روزها شدت گرمای تابستان است
مهلت ده ما را تا سبک شود از ما گرما و اذا امرتکم بالسیر الیهم فی الشتاء قلتم هذه صبارة القر امهلنا ینسلخ عنا البرد یعنی هرگاه امر
کردم شما را بحرکت کردن بسوی انها در زمستان گفتید که این ایام شدت سرما است مهلت ده ما را تا زائل شود از ما سرما کل هذا فراراً من الحر و
القر یعنی همه این سخنان بود از جهت فرار از مشقت گرما و سرما فاذا کنتم من الحر و القر تفرون فانتم والله من السیف افر یعنی پس هرگاه شما باشید
که فرار میکنید از گرما و سرما پس شما بخدا سوگند که از شمشیر فرار کننده تر خواهید بود پس مردم جبون و ترسناک باشید پس ادعای شجاعت شما بیجا باشد
یا اشباه الرجال ولا رجال حلوم الاطفال و عقول ربات الحجال یعنی ای مانندگان مرد و حال انکه مردی در شما نیست ای خوابهای اطفال
و عقلهای زنان صاحب حجله و پرده یعنی ای مردمان بی همت و مروت بیفکر و بیعقل مثل اطفال و زنان نو عروس لوددت انی لم ارکم و لم اعرفکم معرفة
والله جرت ندماً و اعقبت سدماً یعنی هر اینه دوست داشتم که من نمیدیدم شما را و نمی شناختم شما را هیچ وجه شناختنی بخدا سوگند که معرفت
شما کشانید پشیمانی را و در عقب داورد حزن و غم را قاتلکم الله لقد ملأتم قلبی قیحاً و شحنتم صدری غیظاً یعنی بکشد شما را خدا بتحقیق که
پر ساختید دل مرا از چرک دردو مشحون و مملو گردانید سینه مرا از غیظ و خشم و جرعتمونی نغب التهمام انفاساً یعنی و در حلق من ریختید
جرعهای غم و اندوه را دم بدم و افسدتم علی رأیی بالعصیان و الخذلان حتی قالت قریش ان ابن ابی طالب رجل شجاع و لکن لا علم له بالحرب
یعنی فاسد و مختل گردانید بر من رأی و تدبیر مرا بسبب عصیان و نشنیدن شما سخنان مرا و فرو گذاشتن اطاعت مرا تا انکه گفتند قریش که پسر
ابیطالب مرد بیست شجاع لکن علم و دانش از برای او نیست بحرب و جنگ کردن لله ابوهم و هل احد منهم اشد لها مراساً و اقدم فیها مقاماً
منی یعنی از برای خدا باد پدران قریش و خدا بر پدران انها رحمت کند ایا احدی بودند از قریش شدید تر بممارست و مباشرت از برای حرب از من
و بیشتر از من قائم در حرب لقد نهضت فیها و ما بلغت العشرین و ها انا ذا قد ذرفت علی الستین یعنی بتحقیق که برخواستم در حرب و حال
انکه نرسیده بودم به بیست سالگی و این زمان داخل شده ام بر شصت سال لکنه لا رأی لمن لا یطاع یعنی لکن نیست رأی و تدبیری از برای کسیکه مطاع نیست
و برای او عمل نمیکنند یعنی تدبیر او مفید فایده نخواهد بود پس گویا تدبیر ندارد **ومن خطبة له علیه السلام** یعنی از خطبهای امیر المؤمنین
علیه السلم است اما بعد فان الدنیا قد ادبرت و اذنت بوداع یعنی بعد از حمد خدا و صلوات بر رسول پس بدرستیکه بتحقیق که دنیا
رو گردانیده است و اعلام کرده است بوداع یعنی مستلذات دنیوی از جاه و مال و عزت و اقبال و اولاد و اعوان و انصار و رجال اگرچه رو اورده
باشند بشخصی یقین رو از او گردانیده اند زیرا که انا فانا لحظه فلحظه انشخص عمرش در نقص است و در کم کردن حواس و قوای او در انحطاط و ادبار الذات
او در نقصان و بتمامه رو بفنا و انعدام است و بعد از موت از مجموع عاری و خالی است و چیزی از لذات دنیوی از برای او با او باقی نخواهد ماند پس
اقبال دنیا عین ادبار است و بزبان حال جمیع ان احوال اعلام میکنند انشخص را بوداع کردن و مفارقت نمودن از او و اگر او را چشمی و گوشی باشد
که عبرت گیرد می بیند رو گردانیدن او را و میشنود اعلام و خلع و فراق او را و ان الاخرة قد اقبلت و اشرفت باطلاع یعنی بتحقیق که اخرت رو
اورده است و مشرف شده است باطلاع لاحوال اهل دنیا زیرا که دنیا و اخرت متقابلان باشند رو گردانیدن یکی از انها لازم دارد رو اوردن
مقابلش را پس هرگاه دنیا انا فانا رو گردان است از شخص و دور شونده است پس انا فانا اخرت رو اورنده است و نزدیک شونده است و چون
اخرت ذاتش شهودی و حضوری است و همه ذرات دنیا در غفلت و غرور پس صحیح است که اخرت مشرف و مسلط است باطلاع لاحوال امور دنیا چه از ان حضور و تحقق
میکرد الا و ان الیوم المضمار و غدا السباق یعنی بدان و اگاه باش که دنیا ضمار است و سوار شخص در روز دنیا است و گوی سبق از سواران همه
جزا بودن در فردا است کسیکه بریاضت عبادات پیوسته شود و چربی حب دنیا را از خود کم کند میتواند در میدان حساب و جزاء اخرت اسب نجات
تاخت و با حمل اوزار معصیت و بار بردن بارهای گران غضب و شهوت نتوان در گرو با سابقین الا یاخت و السبقة الجنة و الغایة النار یعنی حظها

فی بیان فناء الدنیا و بقاء نعیم الاخرة

وجایزه کرو برنده بهشت است چون در سبق و کره و مطاع مرغوب حضرو راست که از انجا نیست امام و پادشاه قرار داده شود از برای سابقین مجاهدین
که او را سبقه کویند لهذا از جانب مالک الملوک از برای کرو مجاهدین ظاهر و باطن دار قرار بهشت قرار داده شد و مجرد صادق بان بید از نداده
واخبار کرده است و هر انکس که کسب همتش در دنیا صرف لذتهای دنیا گشته در مضمار آخرت بر زود پر بار رحمت بش داد راول قدم پای بر سنگ است و خایب و خاسر لذت
علیف و حلوق بخوارش نیست جز خبیث خشا و نار و سخط ملک جبار افلا تائب من خطیئته قبل منیته یعنی یا پس نیست توبه کننده از کناهان پیش از موت
و مرکش و معنی توبه ندم و پشیمانی است از کرده های ناشایسته با تلافی کردن شایسته و توبه دری است محض کرم بر روی کنا کاران باز از جانب کریم بی
نیاز و با هر بقسو دو نفس اماره بش و دمساز و سرباز زدن از ان نیست جز سرباز زدن از جبلتی که در طبیعت از اغاز و چون تخلیه مقدم است بر تحلیه لهذا توبه مقدم
شد بر عمل در ندا و از الا عامل لنفسه قبل یوم بؤسه یعنی ایا نیست عمل کننده و کار کننده از برای منفعت نفس خویش پیش از روز شدت احتیاج او که
روز قیامت باشد که هیچ چیز باعث نجات از عقوبات او نمیشود الا اعمال صالحه او و احتیاج شخص در روز جزا با عمال الصالحه پیش از احتیاج او است
بضروریات حیات دنیوی زیرا که با فقد ضروریات حیات خلاصی است و نشد اند نیوی و با نبودن اعمال الصالحه کرفتاری دائم است بعد تا خروی الا و
انکم فی ایام امل من ورائه اجل یعنی اکاه باش و بتحقیق که شما ثابت باشید در اوقات ارزو و وزندکانی که از پشت سر او میرسد اجل و مرک غفلة و
ناکهان پس غلبه مصیبت بار در روی طاعت نیست مکر تا کمان کرفتاری در دست مرک و هلاکت فمن عمل فی ایام امله قبل حضور اجله نفعه عمله
ولم یضرره اجله یعنی پس کسیکه عمل و عبادت کرد در اوقات ارزو و زندکانی خود پیش از حضور و امدن وقت مرک او نفع می بخشد او را عمل او و ضرر
نمیرساند مرک او و من قصر فی ایام امله قبل حضور اجله فقد خسر عمله و ضره اجله یعنی و کسیکه تقصیر و کوتاهی کرد در اوقات ارزو و زندکانی خود
پیش از حضور و امدن وقت مرک او پس بتحقیق که زیان کرد عمل او یعنی ضایع شد و فوتش کذشت و عملی نخواهد بود تا یا نفع یا بی نفع باشد مثلا و ضرر یا وی
رساند وقت مرک او یعنی وقت مرک او ضرر و عقوبت او باشد چه روز اول قیامت و نعر کشت الا فاعملوا فی الرغبة کما تعملون فی الرهبة یعنی کاه
باشید پس عمل و عبادات کنید بسبب شوق و رغبت در بندکی چنانچه عمل و طاعت میکنید بسبب بیم و خوف و ترس عقوبت و باز خواست از نکردن بندکی
زیرا که بندکی بسبب ترس از باز خواست در حقیقت نوعیست از اکراه و اجبار و او را انسبق و قدری نیست با بندکی با اختیار و ان اجر فی قدر است
این عزیز با مقدار و اعتبار الا و انی لم ار کالجنة نام طالبها و لا کالنار نام هاربها یعنی اکاه باش و بتحقیق که من ندیدم مثل بهشت که مطلوب
در حالتیکه خوابیده است طالب و خواهان ان و غافلست از ان و طلب ان نمیکند و نمی بینم مثل اتش شری و محذوری و مهروبی در حالتیکه در خواب
و غافلست هارب و کریزان ان یعنی چه بسیار کم است کسیکه اکتساب کند بهشت را و چه بسیار کم است کسیکه اجتناب کند اتش را الا و انه من لم ینفعه الحق
یضره الباطل یعنی اکاه باش و بتحقیق که کسی که نفع نبخشد او را امام حق عادل ضرر میرساند باو و رئیس باطل جایر یعنی کسیکه منتفع نشود از حق عادل
البته منتفع نخواهد شد از جائر باطل بلکه متضرر خواهد شد از او در دنیا بتقریب بیوفائی و ستم او و در اخرت بتقریب جزاء پیروی ظلم و جور او
و من لم یستقم به الهدی یجربه الضلال الی الردی یعنی کسی که راست نکردانند او را راه نمائی بحق میکشانند کمراهی او را به هلاکت یعنی
با راه نمائی بحق و متابع بسر منزل نجات نرسد او با اختیار انحراف و رزد از جاده راه و بهلاکت افتد البته با کمراهی و کوری بورطه هلاکت افتد شبهه
الا و انکم امرتم بالظعن و دللتم علی الزاد یعنی اکاه باشید و بتحقیق که شما مامور بید بامر تکوینی طبیعی بارتحال و کوچ کردن از دار دنیا بعالم
بقا و انا فانا متحرک و مسافر و کوچ بر کوچید بحسب جبلت و طبیعت و نموده شد اید بر زاد و توشه که اعمال صالحه باشد مسافر بیزاد نرسد الا بهلاکت
و ان اخوف ما اخاف علیکم اتباع الهوی و طول الامل یعنی و بتحقیق که ترسناک ترچیزی که میترسم بر شما متابعت هوا و هوس و طول و دراز ی امل
و ارزوی شما است یعنی خواهش شما امتعه دنیا و ارزوی جمع اوری ان ترسناک ترچیزیست از برای شما زیرا که باعث غفلت و عصیان و نافرمانی شما است
از امام بحق و موجب کرفتاری شما است بهلاکت دنیا و اخرت تزودوا فی الدنیا من الدنیا ما تحرزون به انفسکم غدا یعنی زاد و توشه بردارید
در دنیا از دنیا انقدر که و اپا شید او نفسهای شما را در فردای اخرت یعنی توشه اخرت را بردارید در دنیا ده از جهت اسباب دنیوی که تا در اخرت فائز و
رستکار و در جنت بر اد باشید و الا کرسنه و تشنه در نار خواهید بود زیرا که زاد اخرت منحصر است بعلم و عمل و عالم و عامل رستکار است و جاهل
جاهل در نار و تحصیل علم و عمل بالات و قوای بدنی لست ما دامیکه در دنیا است تا بسبب علم و عمل در حریم ملائکه و اخیار کردد و نجات یابد و الا
از زمره شیاطین و اشرار و مخلد در نار خواهد بود و در صفت کلام معجز نظام امام علیه السلام فوق ادراک کل انام است و السلام و من خطبة له
علیه السلام یعنی از خطبه امیر المؤمنین است ایها الناس المجتمعة ابدانهم المختلفة اهوائهم کلامکم یوهی الصم الصلاب و فعلکم
یطمع فیکم الاعداء یعنی ای مردمانی که در یکمکان و ولایت مجتمع است بدنهای انها و مختلف است خواهشهای انها کلام و سخن شما در مقام شجاعت

ودردی نرم میکند و ضعیف میکرداند سنکهای صلب سختر را و فعل و کار شما اکر نشسته اید در منال خود و مجادله و محاربه اعدا نمی کذارد
و باد از جبن و ترس شما میدهد طمع می اندازد در شما از اوده شما طمع ولایت و مال شما میکند تقولون فی المجالس کیت کیت فاذا جاء القتال
قلتم حیدی حیاد یعنی میکوئید در مجالس شما چنین و چنان یعنی سخنان لاف کزاف پس زمانیکه قتال و حرب نزدیک شود میکوئید حیدی یعنی
انحراف من یعنی برسید وقت انحراف من حیاد یعنی منحرف شوید شما و حیدی حیاد کلمه ایست که در وقت فرار از حرب می کویند یعنی پای ثبات در میدان
نمی فشارید و راه فرار را در نظر میکیرید و میکوئید الفرار الفرار ما عزت دعوة من دعاکم یعنی عزیز و غالب نشود خواندن کسی که خواند شما را
یعنی در یاوری کسی که شما را بخواند از خواندن سبب غلبه او نشود بتقریب یاری نکردن شما او را ولا استراح قلب من قاساکم یعنی راحت نیابد
دل کسیکه متحمل زحمت و مشقت شما باشد یعنی از شدت زحمت و مشقت شما قابل راحت نخواهد بود اعالیل باضالیل یعنی کار شما علتها کفتن
بضلالتها و باطلها است یعنی در تعلل امر جهاد شغل و کار شما علتها و حجتهای ضاله باطله کفتن است دفاع ذی الدین المطول یعنی مثل
دفع کردن مماطل قرض است صاحب طلب را امروز بفردا می اندازد شما هم دعوت جهاد فی سبیل الله را امروز بفردا حواله میکنید لا یمنع الضیم الذلیل یعنی منع
ظلم و جور جائر را نمی تواند کرد کسیکه ذلت و خواری را بر خود پسندید و لا یدرک الحق الا بالجد یعنی ادراک و رسیدن بحق نمیشود مکر بسعی و تلاش
ای دار بعد دارکم تمنعون ومع ای امام بعدی تقاتلون یعنی کدام خانه و شهر را بعد از خانه و شهر شما منع می کنید از تصرف و خرابی دشمن
یعنی هرکاه خانه و شهر خود را منع از تصرف دشمن و خرابی از او نکردید هیچ دار دیکر را نتوان منع کرد و در هر جا که سکنی نمائید دشمن تصرف می کند
و از دست تصرف شما بیرون می آورد و با کدام امام و امیر بعد از مثل من امیر شجاع عادل بر حق مقاتله و جهاد خواهید کرد و دفع دشمن از خود خواهید
کرد المغرور والله من غررتموه یعنی مغرور کامل و فریب خورده واقعی سوکند بخدا کسی است که شما فریب داده اید او را ومن فاز بکم فاز بالسهم الاخیب
یعنی کسیکه رستکار شد و غلبه کرد بر خصم باعانت شما رستکار شد بقدح و تیری که نصیب ندارد در قداح و تیرهائی که در باختن جاهلیت دانسته تیر
که غنم ندارد و غرم دارد چنانچه سابق ذکر یافت یعنی طمع رستکاری با شما خرافت کشیدن است و بغیر از این از برای او نصیبی نیست ومن رمی بکم
فقد رمی بافوق ناصل یعنی کسیکه تیر اندازی بشما کرد و شما را مثل تیر بدشمن انداخت پس بتحقیق که تیر انداخته است بتیر سر شکسته بی پیکان که
اکر بنشان برسد کاری نخواهد بود و برکرده چنانچه شما نیز اکر بدشمن برخورید دافع و قاطع نیستید و بی نیل مقصود بر میکردید اصبحت والله
لا اصدق قولکم ولا اطمع فی نصرکم یعنی صبح کردم بخدا سوکند در حالتی که تصدیق و باور نکنم قول و عهد شما را و طمع ندارم در یاری
و یاوری شما ولا اوعد العدو بکم یعنی نمیترسانم یعنی نمیتوانم بترساند دشمن را بسبب شما زیرا که دشمن از شجاع میترسد نه از جبون ما بالکم
ما دوائکم ما طبکم یعنی چیست حال و خصلت شما چه چیز است دوای درد بیدردی شما و چه چیز است علاج جبن و ترس شما القوم رجال
امثالکم یعنی جماعت دشمن مردانند امثال شما و از بنی نوع شما و شما چرا مثل انها نباشید در مردی و مردانکی اقولا بغیر علم یعنی ایا می کوئید
قولی بدون علم و اعتقاد وغفلة فی غیر ورع یعنی ایا غافلید غفلتی در غیر ورع یعنی غفلت با فسق در ان وطمعا فی غیر حق یعنی ایا
طمع دارید طمعی در غیر حق یعنی ایا شما میکوئید سخنان اسلام و ایمان را بدون اعتقاد بصدق و حقیقت ان و غافل باشید غفلتی در غیر
ورع و اجتناب از محارم یعنی غفلت کائن در فسق یعنی غفلت بالغه بحد فسق و افراط در ان و مراد از فسق در هر چیز خروج از حد اعتدال در
ان و رسیدن بحد افراط است و افراط در غفلت از اقوی مهلکات است و ایا طمع دارید نفع را در عصیان خدا و رسول و امام برحق با اعتقاد
و اقرار بحقیت و بطلان او نیست این خصلتها مکر اجتماع اضداد و از جهت فساد اعتقاد و فتنه و فساد و افساد در دین و فتنه در بلاد

ومن کلام له علیه السلام فی معنی قتل عثمان

یعنی این کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در مقصود قتل عثمان لو امرت به لکنت قاتلا
او نهیت عنه لکنت ناصرا یعنی اکر امر کرده بودم بقتل عثمان هر اینه بودم مباشر قتل او و اکر نهی کرده بودم از قتل او هر اینه بودم ناصر
و یاور او یعنی قتل عثمان بی صلاح و شور من واقع شد و مباشرین قتل او در تحت امر و نهی من نبودند زیرا که اکر مباشرین با من مشورت کرده و امر من کرده
بودم البته با انها موافقت میکردم و مباشر قتال و قتل او میشدم و اکر بعد از شور من نهی کرده بودم و انها نشنیده بودند البته یاری عثمان
میکردم و با مباشرین قتال و کوشش میکردم و چون هیچ یک واقع نشده نه قتال بر او و نه قتال با او پس معلوم شد که بشور و صلاح من نبودند
مباشرین قتل او و هیچ قصد انها احقاق حق من و نصرت من نبود بلکه طمع مال و جاه از او داشتند و موافق خواهش انها عثمان با انها
رفتار نکرده و اموال و اقطاع با قوام و اقارب خود داده و انها را محروم و از خود رنجانیده بود انها در مقام خصومت و هوا و هوس باطل خود
او را بقتل رسانیدند و اکر عثمان انها را از خود راضی میداشت با موال دنیوی البته مبادرت بنفاق و قتال و قتل او نمیکردند و اینکه خلافت

الضیم

تصرّف او در حکومت و بیت المال بخلاف حق بود مباشرت آن جماعت بقتل او نیز بخلاف حق و باطل بود زیرا که از روی هوا و هوس نفسانی و طمع مال و جاه
بود نه از برای احقاق حق و از برای رضای خدا و مقتول هر دو بخلاف حق و باطل بودند پس ایراد بر من که اگر بر حق بود چرا ناصر او نشدی و اگر بخلاف حق بود چرا
خاذل نکردید یکی و معین قتل نشدی بیجا باشد زیرا که او در منصب خود غاصب و باطل بود لکن در قتل او و قاتل را حقی نبود زیرا که بی اذن امام در حضور
امام جهاد فی سبیل الله حرام است خالی آنکه اصلاً و مطلقا قصد قتل جهاد فی سبیل الله و احقاق حق نبود بلکه غرض اینها نبود الا متابعت هوای
نفس و شیطان و طمع مال و ثروت و سامان مثل آنکه بر کسی قصاصی باشد و غیر صاحب حق قصاص او را بناحق بقتل رساند قاتل او مقصر و گناهکار
باشد زیرا که بخلاف حق او را بقتل رسانید اگرچه مقتول نیز گناهکار باشد و اگرچه صاحب حق را مقتول شدن او ناگوار نباشد لکن قاتل نیز گواراء
او نبود و این مطلب چه بسیار ظاهر و بدیهی است و مطابق ماجرای عثمان است غیر أنّ من نصره لا یستطیع أن یقول خذله من أنا خیر منه ومن خذله
لا یستطیع أن یقول نصره من هو خیر منّی یعنی اگرچه قتل عثمان بمشورت و بامر و نهی من نشده و قاتل و مقتول هر دو بخلاف حق و باطل بودند
اما کسیکه ناصر و یاور او است نمی تواند گفت که یاری نکرد او را کسیکه بهتر از او باشم بجهت آنکه ناصر و یاور او مثل مروان و قلیلی از اراذل بنی امیه می بود
خود را تفضیل داد بر آنها که یاری او نکردند از قبیل امیر مؤمنان علیه السلام و سایر اصحاب کبار بلکه افضلیت اصحاب کبار مسلم است در کل آنها و کسی
که یاری او نکرد نمیتواند گفت که یاری کرد او را کسیکه بهتر از من بود و الا اقرار بغلط و خذلان خود کرده باشد پس بنابر اتفاق ناصرین و خاذلین هر
خواهند بود از ناصرین او و بهتر در نصرت او بوده تا کسی اختیار کرده باشد پس ثابت شد بهتر حد نصرت او اگرچه در قتل او از برای قاتلین نیز خیر
نباشد فانا جامع لکم أمره استأثر فأساء الأثرة وجزعتم فأسأتم الجزع یعنی پس من جمع کننده ام از برای شما امر و کار او را در این کلام که
او مستبد و منفرد در خلافت شد باختیار کرد نفس خود را از برای خلافت پس بد کرد در این استبداد و اختیار زیرا که حق او نبود و او بنوع ظلم و جور کرد
دین و دنیا کرد و شما یعنی احزاب شما جزع از ظلم و جور او کردید پس بد کردید بجزع از آنکه خود مباشر انتقام و قتل او شدید و انتقام و قتل باین نحو که کردید
حق شما نبود با اینکه [?] ناحق بصلحش قرار باید و جبر شکستگی شما را کند ولله حکم واقع فی المستأثر والجازع
یعنی مر خدا را برای خدا است حکم واقع ثابت در جزاء مستأثر مستبد باطل و جازع باطل و در آخرت جزاء هر دو را باین نحو که مستحق باشند خواهد داد اگر
چه در دنیا جزائین بودن بعید باشد ومن کلام له علیه السلام لابن العباس لما انفذه الی الزبیر یستفیئه الی طاعته
قبل حرب الجمل یعنی این کلام امیر المؤمنین ع است که گفت از برای عبدالله بن عباس در وقتیکه فرستاد او را بسوی زبیر که او را برگرداند بسوی
طاعت امیر المؤمنین ع پیش از جنگ جمل لا تلقینّ طلحة فإنّك إن تلقه تجده کالثور عاقصاً قرنه یرکب الصعب ویقول هو الذلول
یعنی البته ملاقات مکن طلحه را پس بتحقیق که اگر ملاقات کردی او را می یابی او را مثل گاو در حالتیکه شاخ آن گاو پیچیده شده باشد از گوش او به
سوی پشت یعنی در حالتیکه مستعد و آماده شاخ زدن است هرکه نزدیک باو نماید و طلحه این صفت دارد که سوار شتر سرکش است و میگوید
ذلول و رام و نرم رفتار است و بالجمله کنایت است از نخوت و غرور در درشتی و سرکشی و خشونت در کلام و دلیری در مصاحبه و در جواب و سؤال سخنان
و کلمات جارحه گفتن و مجادله بیجا کردن و شاخ اذیت بمردم رساندن و در جهل مرکب نادانی و سرکشی و خود رایی ثابت قدم بودن او پس ملاقات
و پند و نصیحت چنان کسی نفع و تأثیری نخواهد داشت ولکن الق الزبیر فإنّه ألین عریکة فقل له یقول لك ابن خالك عرفتني بالحجاز
وأنکرتني بالعراق فما عدا ممّا بدا یعنی ولکن ملاقات کن زبیر را پس بتحقیق که او نرم طبیعت و نرمتر در کلام و صحبت است زود سخن در او تأثیر می کند
بگو از برای او که میگوید پسر خال تو و صله رحم تو که شناختی مرا و عارف بحق من شدی و با من بیعت کردی در مملکت حجاز و انکار مرا کردی در عراق
و عصیان ورزیدی و راه مخالفت نقض بیعت پیش گرفتی فما عدا ممّا بدا یعنی پس چه چیز تجاوز داد و گردانید ترا از آنچیز که ظاهر شده بود
برای تو سبب تجاوز و انکار حقی که ظاهر است از برای تو چه چیز شد و باعث مطلقا نداری و انکار حق ظاهر بعد از عرفان و اقرار از عاقل بصیر
دور و قبیح است ومن خطبة له علیه السلام یعنی از خطبه امیر المؤمنین ع است أیّها الناس إنّا قد أصبحنا في دهر عنود وزمن کنود
یعنی بدرستیکه ما صبح کرده بودیم در روزگار جورکننده مستعد جور جائر و ظلم ظالم و زمان کفران نعمت کننده مستعد از برای کفران نعمت یعدّ فیه
المحسن مسیئاً یعنی شمرده میشود در آن روزگار نیکوکار بدکردار از جهت بد بودن عدل عادل در کیش جائر و زشت بودن شکر شاکر در
پیش کافر ویزداد الظالم فیه عتوّاً یعنی و زیاد میکند ظالم در آن زمان کبر و بزرگی و نخوت بتقریب عدم رواج ظلم در آن زمان لا ننتفع
بما علمنا یعنی و زیاد میکند ظالم در آن زمان کبر و بزرگی و نخوت منتفع نمی شویم ما که اهل آن زمانیم بعلم خودمان بتقریب خالی بودن از عمل
ولا نسأل عمّا جهلنا یعنی سؤال نمی کنیم از چیزی که نمیدانیم یعنی نمی پسندند علما آن زمان عامل بعلم و جهال طالب علم ولا نتخوّف قارعة حتّی تحلّ

بنا یعنی بمیترسیم حادثه و نازله مکروهه را تا وقتیکه حلول و نزول کند بر ما یعنی غافل از خوف و بیم او نباشیم بتقریب جهل و کبر و نخوت و اشنا این خطابها
بصیغه تکلم دون خطاب از قبیل ایاک اعنی و اسمعی یا جاره باشد فالناس علی اربعة اصناف یعنی مردم دنیا بر چهار صنف باشند زیراکه خلق
یا اهل اخرتند و یا اهل دنیا و اهل دنیا یا رئیس باشند و یا مرؤس و رئیس یا صاحب ریاست ملک و مملکت است و یا صاحب ریاست ملت و شریعت و مرؤس
یا مرؤس رئیس ملکست و یا مرؤس رئیس ملت ست و قاعد از فسادا پس اهل دنیا بر چهار صنف باشند و مقدم و اول صنف مرؤس رئیس ملک
و مملکت باشد زیراکه مقصود و از اعوان و انصار رئیس ملک و مملکت بود و رئیس ملک مقدم باشد بر رئیس ملت و شریعت زیراکه رئیس ملت و شریعت
موقوف باشد در انتظام و رواج امرش بر رئیس ملک و مملکت و موخر باشد از او و رئیس ملت بتقریب ریاست مقدم باشد بر مرؤس قاعد پس ابتدا باشد
بمرؤس ملک و بعد از ان بر رئیس مملکت و بعد از ان بر رئیس شریعت و بعد از ان بمرؤس ملت و بعد از ان اهل اخرت که غایت از خلق و ایجادند منهم
من لا یمنعه من الفساد فی الارض الا مهانة نفسه و کلالة حده و نضیض وفره یعنی بعضو از انها کسیست که منع نمی کند او را از فساد در زمین
مگر خواری نفس او و کندی تیزفهمی او و کمی مال بسبب او و این صنف اشخاصی باشند که مرؤس ملک و مملکت و حیله و راه تحصیل دنیا دارند لکن
نه بر وجه صلاح بلکه بر وجه فساد پس شغل انها فساد و رزمیدن است از برای تحصیل مال دنیا و منع و دفع فساد او نمی شود الا به خواری او و بی‌لادت شیطنت
او و بکمی اموال بتقلب تحصیل کرده او و منهم المصلت بسیفه و المعلن بشره و المجلب بخیله و رجله قد اشرط نفسه و اوبق دینه لحطام
ینتهزه او مقنب یقوده او منبر یفرعه یعنی بعضی از ان اصناف کسیست که برهنه کننده است شمشیر خود را و اظهار کننده است شر خود را و
جمع کننده است سوار و پیاده خود را و بتحقیقکه علامت ملک گذاشته است نفس خود را و مهیا و اماده کردانیده است نفس خود را از برای دنیا و
هلاک ساخته است دین خود را از جهة متاع و مال دنیا که بغنیمت اورد و یا جماعت سواران که قائد و پیش رو او کردانید یا منبری که بالا
رود بران در خطبه خواندن و این صنف رئیس ملک و مملکت باشند که برهنه کرده شمشیر خود را و اظهار کرده سواره و پیاده جنگ و عساکر را
خود را بعلامت ملک معروف و مشهور کردانید و دین را بدنیا فروخته از برای تحصیل متاع دنیا و دولت و وسعت و ثروت و ریاست و امامة
و حکومت و لبئس المتجر ان تری الدنیا لنفسک ثمنا و مما لک عند الله عوضا یعنی هر اینه بد است ان تجارتی که به بینی دنیا را قیمت از برای نفس
تو و از برای عوضی که از برای تو است در نزد خدا که بهشت باشد یعنی چه بسیار بد تجارتی است که نفس خود را و بهشتی را که خدا از برای تو قرار داده است
بمفاد ان الله اشتری من المؤمنین بانّ لهم الجنة بفروشی بثمن و بهای بیقدر و بهای دنیا فانی و معامله با نفع دائمی ابدی با خدا را و تبدیل نمائی بمعاشیطان
و خسران قرانی و منهم من یطلب الدنیا بعمل الاخرة و لا یطلب الاخرة بعمل الدنیا قد طامن من شخصه و قارب من خطوه و شمر من ثوبه
و زخرف من نفسه للامانة و اتخذ ستر الله ذریعة الی المعصیة یعنی بعضی از ان اصناف اربعه کسیست که طلب می کند دنیا را بعمل اخرت که
عبادات باشد و طلب نمی کند اخرت را بعمل دنیا که زهد باشد بتحقیق که طمانینه و سکون و وقار از برای شخص خود قرار داده و نزدیک باهم گذارده گام
خود را در رفتار از برای ارام و وقار خود و بالا کرفته دامن جامه خود را از برای نزاهت و تنزیه و زینت داده نفس خود را بر نور زهد و صلاح و
سداد و راستی از برای امین شدن نزد مردم در دین و دنیا و اخذ کرده پرده رسوا نکردن خدا او را وسیله و دستاویز بمعصیت نه بتوبه و انابه و این صنف
رئیس ملت و شریعت باشند که طالب ریاست و بزرگی دنیا اند بتزویر و حیله نه بحق و صلاح و دیانت بظلم و جور و فساد و طالب ملک و مملکت نیستند
و منهم من اقعده عن طلب الملک ضؤولة نفسه و انقطاع سببه فقصرته الحال علی حاله فتحلی باسم القناعة و تزین بلباس
اهل الزهادة و لیس من ذلک فی مراح و لا مغدا یعنی بعضو از ان اصناف اربعه کسیست که نشانده است او را از طلب ملک و ریاست ضعف
و پستی نفس او و انقطاع و دست نداشتن بسبب ریاست که طائفه و عشیره باشد پس منع و حبس کرده او را حالت نداشتن سبب ریاست بر حال و خصلت
او و قعود از طلب ریاست باشد پس متحلی و مزور شد بر بود قناعت و اسم قناعت را بر خود بست و زینت داد خود را بلباس اهل زهد و پرهیزکاری از دنیا
و حال انکه نیست از اهل زهد دنیا نه در خوابگاه شب و نه در ارامگاه روز یعنی در شب و روز خالی از طلب دنیا نیست و این صنف مرؤس ملت و قاعد از
شر و فساد و در تحصیل متاع دنیا قانع بسعی و کد و اجتهاد و منقاعد بعدولت معتاد باشند اما با طمع و رجا ریاست و بزرگی که شاید روزی بعنوان
بخت و اتفاق ریاست و بزرگی نصیب و روزی ایشان کردد و بقی رجال غض ابصارهم ذکر المرجع و اراق دموعهم خوف المحشر یعنی باقی ماند
مردان چند که پوشانیده است ایشان چشمهای ایشان را از دنیا ذکر مرجع و اخرت و ریخته است اشکهای ایشان را خوف و ترس روز محشر و این طایفه اهل الله و اهل
اخرت باشند فهم بین شرید ناد و خائف مقموع و ساکت مکعوم و داع مخلص و ثکلان موجع یعنی پس ان طایفه دائر است احوال انها ما بین
رانده از اوطان منفرد تنها از اقوام و خویشان و ترس دارنده شکسته شده و ساکت دهن بسته شده و دعاکننده و اخلاص دارنده و فریاد کننده از مصیبت

شرط فساد را وجمع کرده ع

اقسم قوم [illegible]

در دو رسانید شده قد اخملتهم التقیة و شملتهم الذلّة یعنی بتحقیقکه خمول و بی نشانی مخفی کردانید است انهارا و تقیه و پرهیز از اعدا و فرو کرفته است
انهارا خواری و ذلت فهم فی بحر اجاج افواههم ضامزة و قلوبهم قرحة یعنی پس انها باشند در اب شور و تلخ عیش و زندکانی تا کواره دهنهای
انهاساکت و بسته از شکایت روزکار و دلهای انها صاحب جراحت و زخم داراست از عطش ایشیر بن عیش خوشکوار قد وعظوا حتی ملّوا و قهروا
حتی ذلّوا و قتلوا حتی قلّوا یعنی وعظ کردند و پند دادند مردم را تا اینکه ملول کشتند بسبب نشنیدن و نفع نبردن مردم و مقهور و مغلوب
اهل دنیا شدند تا اینکه ذلیل و خوار کشتند و کشته شدند اغلب انها تا انکه کم کشتند فلتکن الدنیا اصغر فی اعینکم من حثالة القرظ و قراضة الجلم
یعنی پس باید باشد دنیا و مال دنیا خوارتر در چشم و نظر شما از ثفل برک مغیلان که بدان دباغت پوست و در بیره از چیده شده پشم بمقراض و اتّعظوا بمن
کان قبلکم قبل ان یتّعظ بکم من بعدکم یعنی وعظ و پند بکیرید باحوال کسیکه بود پیش از شما و کذشته دنیارا کذاشت پیش از انکه پند بکیرند باحوال
شما کسیکه بعد از شما باشند یعنی پیش از اینکه بر شما وارد و نازل شود امور و حوادث چندیکه موجب عبرت مردم بعد از شما بشود و ارفضوها
ذمیمة فانّها قد رفضت من کان اشغف بها منکم یعنی ترک بکنید دنیا را کذا نید محبت دنیا را از جهت مذموم و بد دانسته او پس بتحقیقکه
ترک کرده و کذاشت دنیا کسی را که بیشتر دوست دارنده تر بود او را از شما و با وصف آن وفا با او نکرده البته وفا بشما نیز نکند و من خطبة

له علیه السلام عند خروجه لقتال اهل البصرة قال عبد الله بن العبّاس دخلت علی امیر المؤمنین علیه السلام بذی قار و هو یخصف نعله فقال لی ما قیمة هذه النعل فقلت لا قیمة لها فقال و الله لهی احبّ الیّ من امرتکم الّا ان اقیم حقّا او ادفع باطلا ثمّ خرج فخطب الناس فقال

یعنی از خطبه
امیر المؤمنین علیه السلام است در وقتیکه بیرون میرفت از برای قتال اهل بصره عبد الله بن عباس کفت که بخدمت امیر المؤمنین
علیه السلام رسیدیم در منزل ذو قار نزدیکی بصره و حال انکه پینه و وصله میزد و خت نعل و کفش خود را پس کفت بمن کفت چه قدر
قیمت این نعل و کفش پس کفتم قیمتی از برای او نیست کفت سوکند بخدا هر اینه این کفش کهنه دوست تر است بمن از امارت و سروری
شما مکر انکه بر پا دارم حقی را یا دفع کنم باطلی را پس بیرون رفت از منزل پس خطبه خواند از برای مردم پس کفت انّ الله تعالی بعث محمّدا
صلّی الله علیه و آله و لیس احد من العرب یقرء کتابا و لا یدّعی نبوّة یعنی بتحقیقکه خدا بتعمم فرستاد محمد صلّی الله علیه و آله را به پیغمبری و حال
انکه نبود احدی از طایفه عرب که خواننده باشد کتابی را یعنی بر احدی از عرب کتاب خدا نازل نشده و او نخوانده کتابی را از ملک حامل وحی زیراکه
انبیاء صاحب کتاب هیچ یک از عرب نبودند غیر از خاتم النبیین و نیز احدی از عرب ادعا نکرده نبوت و پیغمبری را فساق الناس حتی بوّأهم محلّتهم
و بلّغهم منجاتهم یعنی پس راند مردم را تا انکه جا داد انهارا بمنزلت انها و رسانید انهارا بمحل نجات انها و مراد منزلت و منجاة دین اسلام است که دارا
و محل بالاتر از ان منزلی و مرتبتی و محل نجاتی نمیباشد چنانچه پیغمبر او با منزلت تر از جمیع انبیا است دین او نیز با منزلت تر است نزد خدا تعالی
از جمیع ادیان و هم چنین اهل نجات دین اسلام بلند تر مرتبه باشند در بهشت خلد از اهل نجات ادیان دیکر دین اسلام نعمت عظمی و عطیه کبری
بر حبا باشد که از برکت بعثت حضرت ختمی مرتبه بمردم کرامت شده فاستقامت قناتهم و اطمأنّت صفاتهم یعنی پس راست شد نیزه پشت انها و در دنیا
طوایف فاسق عزت را ست کردند و ساکن شد سنک بزرک سخت لغزنده انها شاید که مراد از سنک بزرک مکه معظمه باشد که واقع است بر
سنک سخت و سکون او عبارت باشد از برقرار شدن او از برای عبادات خلق و بیرون امدن او از اضطراب بت پرستی و کفر و تزلزل خصومتهای
او و شاید که مراد از استقامت قناتهم استیلاء ایشان و از اطمأنت صفاتهم اطمینان دل سنک سخت لغزنده ایشان باشد
اما و الله ان کنت لفی ساقتها حتی تولّت بحذافیرها ما عجزت و لا جبنت یعنی اکاه باشید که سوکند بخدا که بتحقیق که من بودم در دنباله
انطایفه از مردمان تا اینکه رو اوردند باطاعت بتمامی نه عاجز شدم و نه جبون و ترسناک کشتم و انّ مسیری هذا لمثلها فلانقبنّ الباطل حتی یخرج
الحقّ من جنبه یعنی این سیر و سفر من هر اینه مثل سیر و سفر انوقت است پس هر اینه سوراخ میکنم یا میشکافم باطل را تا اینکه بیرون بیاید حق
از پهلوی باطل یعنی ظلمت باطل که احاطه کرده و فرو کرفته است حق را و حق را مخفی میدارد سوراخ میکنم و میشکافم و دفع میکنم ان ظلمت را و
بیرون اورم و ظاهر میسازم نور حق خلافت خود را از جانب او مالی و لقریش و الله لقد قاتلتهم کافرین و لاقاتلنّهم مفتونین یعنی چه چیز حاصل
است از برای من که باید ترک حق و خلافت خود کنم و چه چیز حاصل است از برای قریش که من باید اطاعت ایشان بکنم غصبا من در زند سوکند بخدا
که بتحقیقکه مقاتله کرده ام با ایشان در حالتیکه کافر بودند و هر اینه مقاتله میکنم با انها در حالتیکه مفتون و فریفته شیطان شده اند و لئن
لصاحبهم بالامس کما انا صاحبهم الیوم یعنی بتحقیقکه من صاحب و مالک ایشان بودم دیروز که در زمان حیات پیغمبر باشد مثل اینکه صاحب

مال ایشان باشم امرؤ ذکر زمان رحلت اواست یعنی استحقاق من از برای امارت و ریاست و خلافت انها نفاوتی و تغییری نکرده است چنانچه در حین حیات پیغمبر صلی الله علیه واله دائم امیر و رئیس و خلیفه او بودم بر اینها در غزوات و حروب بازهم باشم و معزول نشده ام و نخواهم بود ابد الاباد و من

خطبة له علیه السلام فی الاستنفار الی اهل الشام یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است در اخراج و کوچ دادن قوم بسوی اهل شام از برای محاربه انشاء این خطبه بعد از فراغت از امر خوارج در کوفه شد در وقتیکه امر کرده بوده مردم را که در نخیله خارج کوفه جمع شوند در معسکران امیر ع و عازم و جازم و اماده جهاد باشند و کم بکنند ملاقات با اهل و عیال را و کوچ بکنند بسوی دشمن وانها نشنیدند و مماطله کردند را گذاشتند امیر المؤمنین ع را در نخیله با معدودی و معسکر را خالی گذاردند و رفتند بمنازل خود شان پس امیر المؤمنین ع مراجعت بکوفه کردند و خطبه کردند اف لکم لقد سئمت عتابکم یعنی تنگدل شد اف جهت شما بتحقیقکه ملالت وانده حاصل کردم در سرزنش و از جانب شما سرزنشها میکشم که محزون و ملول شدم ارضیتم بالحیوة الدنیا من الاخرة عوضا و بالذل من العز خلفا یعنی ایا راضی شدید شما بزندگانی دنیا از حیات اخرت از روی عوض کردن و بذلت از عزت از روی خلف و جانشین شدن یعنی راضی شدید که حیات فانی دنیا را بعوض حیات باقی اخرت بگیرید و معاوضه کرده باشید و راضی شدید که بجای عزت شما ذلت و خواری شما بنشیند زیرا که درنگ اهل از جهاد زندگی فانی دنیوی و ذلت و خواری و مغلوب شدن و مال و ولایت بتاراج دادن است و در تمیز دادن بجهاد زندگی ابدی اخروی است با عزت دنیا و اخرت اذا دعوتکم الی جهاد عدوکم دارت اعینکم کانکم من الموت فی غمرة و من الذهول فی سکرة یعنی هرگاه میخوانم شما را بسوی جهاد دشمن شما دور میکند چشمهای شما اگر گویا شما در شدائد مرگ در غفلت و بیهوشی سکرات جان کندن باشید یعنی از ترس و بیم چشمهای شما حرکت و دور میکند مثل دور کردن چشم در شدائد مرگ و در بیهوشی سکرات موت و با این حال ادعا شجاعت و جلادت میکنید یرتج علیکم حواری فتعمهون فکان قلوبکم مالوسة فانتم لا تعقلون یعنی مغلق و بسته شده است بر شما گفتگوی من و محاوره من پس متحیر و مترددید در جواب گفتن پس گویا دلهای شما مختل العقل و دیوانه باشد پس شما از ذوی العقول نخواهید بود ما انتم لی بثقة سجیس اللیالی یعنی نیستید شما از برای من ثقه و اعتماد در تمام لیالی یعنی ابدا و همیشه و ما انتم برکن یمال بکم یعنی و نیستید شما رکن و سپاهی که میل داده شود بسبب شما دشمن را ولا زوافر عز یفتقر الیکم یعنی نیستید شما عشایر با قوت که محتاج بشما شود در حرب دشمن و ما انتم الا کابل ضل رعاتها و نیستید شما مگر مثل شتر بیکه هلاک شده باشد ساربان ان شتر فکلما جمعت من جانب انتشرت من اخر یعنی پس هر وقت که جمع کرده شوند ان شتران از جانبی پراکنده شوند از طرف دیگر بسبب نبودن ساربان لبئس لعمر الله سعر نار الحرب انتم یعنی هر اینه بد هستید قسم ببقاء خدا افروختن اتش جنگ شما یعنی شما بد افروخته میکنید اتش حرب او کرم میکنید جنگ با دشمن را بتقریب جنگ که دارید تکادون و لا تکیدون یعنی حیله و مکر کرده میشوید بجنگ با دشمن و بعمل نمیکنید دشمنان شما در مکر اماده ساختن اسباب جنگ باشند و حیله و تدبیر میکنند که مبادا مغلوب کردند و شما در فکران نیستید و غافلید و فریب خواهید خورد در جنگ و مغلوب خواهید شد با این حال و تنقص اطرافکم فلا تمتعضون یعنی کم میشود اطراف و نواحی بلاد شما و دشمن تصرف در ان میکند و از دست شما بیرون میبرد پس شما در غضب و خشم نمیشوید و حمیت و عصبیت بهم نمیرسانید و مدافعه و ممانعه با دشمن لا ینام عنکم و انتم فی غفلة ساهون یعنی در خواب نمیشوند دشمن شما خصم و غافل از شما نمیشوند شب و روز در فکر جنگ با شما است و شما اهون و تاخیر کنندگان جنگ را از وقت او در حالتیکه در خواب غفلت ایمنید غلب والله المتخاذلون یعنی سوگند بخدا که مغلوب و مقهور دشمن شدند انکسانیکه فرو گذارده اند حرب با شند و جبون باشند در جدال و جهاد و ایم الله انی لاظن بکم ان لو حمس الوغی و استحر الموت قد انفرجتم عن ابن ابی طالب انفراج الراس یعنی سوگند بخدا که هر اینه گمان میکنم بشما که اگر شدت کند کار جنگ و گرم بشود معرکه مرگ شما جدا شوید از دور و راس شما از پسر ابی طالب مثل جدا شدن از سر و چنانچه از سر جدا شدن البته از حیات جدا شدن است شما نیز از حیات ابدی جدا خواهید شد و اگر جدا از من شوید در حرب دیگر تعیش و زندگانی از برای شما امکان نخواهد بود با انکه کمان دارم که در وقت حرب از من جدا شوید جدا شدن راس و تمامی دور گردان شوید از من بالکلیه در دنیا و اخرت والله ان امرءا یمکن عدوه من نفسه یعرق لحمه و یهشم عظمه و یفری جلده یعنی سوگند بخدا بتحقیقکه مردیکه تمکین و راه دهد دشمن را از جانب نفس خود و دفع او نکند میخورد گوشت خود را و می شکند استخوان خود را و میدرد پوست خود را یعنی خود خود را هلاک میسازد و گوشت مال و دولت خود را بخود بدشمن خورانده است و استخوان نصار و عشیره را خود بشکستن دشمن داده است و پوست عصمت و حفظ را خود بچنگال دشمن درنده است لعظیم عجزه ضعیف ما ضمت علیه جوانح صدره یعنی هر اینه بزرگست عجز و ناتوانی او و ضعیف است دل او که مشتمل است بر او اضلاع سینه او انت فکن ذاک ان شئت فاما انا فوالله دون ان اعطی ذلک ضرب بالمشرفیة تطیر منه فراش الهام و تطیح السواعد

و مکر و حیله جنگ با دشمن را

الاقدام یعنی تو ای مخاطب باش انشخص چون خاذل از جهتها موصوفان صفتیکه ذکر شد واما من پس سوکند بخدا که تا بتم در نزد آنکه بر سانبان دشمن
ضربتی زدن بشمشیر مشرفیه که بپرد از او استخوان سرها دماغ او و ساقط کرده و بریزد از هم بازوها و پاهای او و کاری دیگر نخواهم کرد دعا زم و ملازم این کار
باشم و بس ویفعل الله بعد ذلک ما یشاء یعنی و میکند خدا بعد از ان مجاهده مرا انچه را که میخواهد از فتح و نصرت ایها الناس ان لی علیکم حقا و
لکم علی حق فاما حقکم علی فالنصیحة لکم و توفیر فیئکم علیکم و تعلیمکم کیلا تجهلوا و تادیبکم کیما تعلموا واما حقی علیکم فالوفاء بالبیعة و
النصیحة فی المشهد و المغیب و الاجابة حین ادعوکم و الطاعة حین امرکم یعنی ای مردمان بتحقیقکه مراست بر شما حقی عظیم و شما راست بر من حقی
واما حق شما بر من پس نصیحت شما است و زیاده کردن غنیمت و مواجب شما است و یاد دادن شما است طریقه محاربه را از برای آنکه شاید نادانسته باشید و
ادب دادن شما است تا یاد بگیرید اما حق من بر شما پس وفاء ببیعت و نصیحت است در حضور و غیبت من و اجابت کردن خواندن من است بر شما و اطاعت کردن شما
زمانیکه مامور کنم بامری شما را ومن خطبة له عم بعد التحکیم یعنی از خطبه امیر المومنین است بعد از حاکم کردانیدن ابو موسی اشعری و عمرو بن
عاص را در باره ادعا معویه و فریب دادن عمرو عاص ابو موسی را و رسیدن خبر حکمین با میر المومنین ع در کوفه الحمد لله وان اتی الدهر بالخطب الفادح
و الحدث الجلیل یعنی حمد و ستایش مخصوص خدا را اگرچه آورده است دهر و زمانه امری و کاری عظیم سنگین را و حادثه بزرگ را که امر حکمین باشد یعنی حمد خدا
در جمیع احوال و اوضاع و تغییر دولتها بفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید غیر از او مدبر و حاکمی نیست در کارخانه امکان و انچه کرده البته مقرون بخیر
و صلاح و فائده عظیمه است و ستایش بدهر بجهت آنستکه مسبب الاسباب او را نیز سبب لن از برای حوادث کردانیده است و اشهد ان لا اله الا
الله لیس معه اله غیره یعنی شهادت میدهم که نیست معبودی مکر خدا نیست با او الهی غیر از او و بی شریک است در تصرف در بقعه امکانی و ان محمدا
عبده و رسوله صلی الله علیه و اله یعنی شهادت میدهم که محمد صلی الله علیه و اله رسول و فرستاده او است اما بعد فان معصیة الناصح الشفیق
العالم المجرب تورث الحسرة و تعقب الندامة یعنی بعد حمد و توحید خدا تعالی میکویم که عصیان و اطاعت نکردن نصیحت کننده مهربان با عالم بمصالح
امور و تجربه کرده در کارها مردم باعث و سبب میشود حسرت و اندوه را و در عقب در می اورد پشیمانی را و قد کنت امرتکم فی هذه الحکومة امری
و نخلت لکم مخزون رایی یعنی بتحقیقکه بودم که امر کردم شما را در این حکومت با طاعت امر و بیختم و خالص کردانیدم از برای شما مخزون و زبده و نخبه
رای و تدبیرم را لو کان یطاع لقصیر امر یعنی کاش بود امر یکه اطاعت کرده شده بود مر قصیر را یعنی کاش که اطاعت امر و رای من کرده بودید تا بار
خیبت خسران و ندامت نمیرسیدید و کلمه یطاع لقصیر امر مثل سائر و دائر است در میان عرب در مقامیکه نصیحت و امر ناصح مشفق را نشنید و بخسارت
و ندامت کرفتار شده باشند و اصل این مثل چنان بوده که پادشاهی از ملوک عرب که جذیمة الابرش نام داشت کشته بود پدر زبا ملکه و پادشاه جزیره را
و ملکه جزیره خواست او را بنکاح خود بجهت خدعه و فریب او و جذیمه لشکر انبوه خود را کذاشته و با هزار سوار خواست رفته باشد بجزیره بمناکحه ملکه
و قصیر غلام ناصح او او را پند داد که این حرکت خلاف حزم و احتیاط است که با معدودی قلیل در میان جمعی کثیر رفته باشی و حال آنکه صاحب قتل و قصاص
باشی و او از حرصیکه داشت نصیحت نشنیده با همان معدود داخل جزیره کردید و کشته شد بعد از کشته شدن او قصیر کفت لا یطاع لقصیر امر
یعنی پیروی کرده نشد مر قصیر را امری و مشهور پس سخن او مشهور و مثل شده در میان عرب فابیتم علی اباء المخالفین الجفاة و المنابذین العصاة
یعنی پس ابا کردید و سر باز زدید از امر من مثل اباء مخالفین جفا کننده و ناقضین عهد عصیان ورزنده حتی ارتاب الناصح بنصحه و ضن الزند
بقدحه یعنی تا اینکه میرسید بجائی که محل و موضع شک ناصح بشود در نصیحت خود و بخل و منع آتش زنه بشود از آتش دادن خود و حال آنکه ناصح خبیر
تجربه کرده در نفع و خیریت نصیحت خود هرکز تشکیک ندارد و آتش زنه در آتش دادنش بخل و منع ندارد اما چون با مشاهده ابا کردن جمعی کثیر باشد
موضع و محل تشکیک و بخل است اگرچه شک و بخل ظاهر نشود فکنت و ایاکم کما قال اخو هوازن یعنی با شم من با شما در حال و نصیحت مثل آنکه کفت
برادر طائفه هوازن امرتکم امری بمنعرج اللوی فلم تستبینوا النصح الا ضحی الغد یعنی امر کردم شما را بشود و مصلحت من در منزل منعرج
اللوی پس ظاهر و واضح نساختید نصیحت را یعنی ندانستید نصیحت را مکر چاشتگاه فردا که فائده نصیحت ظاهر شد و این بیت از قصیده ایستکه
دریدا انشا کرده در باره برادرش عبد الله که بجنگ بنی هوازن رفته بود و از ایشان غنیمت بسیاری اورده بود و در مراجعت خواست در منزل منعرج
اللوی بکشب توقف کند برادرش درید او را نصیحت کرد که توقف در این منزل دور از احتیاط و حزم است شاید ایشان را جمعیتی امداد و قوتی فراهم اید به
تعاقب بیایند ناکاه و امر نپسندید الجامد و او از غرور و غفلتی که داشت از درید نشنید و در آن منزل شب توقف کرد فردا چاشتگاه طائفه بنی هوازن
با جمعیت بسیاری ناکاه بر سر او ریختند و او را بقتل رسانیدند و درید با زخم بسیار از ان مهلکه خلاص شد و انشا قصیده کرده در آن قصیده میکوید
که نصیحت مشفقانه کردم و نفع او را ندانستید و نشنیدند تا چاشتگاه فردا معلوم شد ثمره و فائده نصیحت من و نظر این نصیحت مشفقانه

[illegible]

امیر المؤمنین ع است در حینیکه معویه در بارهٔ خدعهٔ عمرو عاص و قرآنها بر سر نیزها کردن و طلب محاکمه کردن و قوم بمحاکمه کردن و حکمین راضی شدن و حضرت امیر ع
راضی نبودن و نصیحت کردن باتباع که طلب محاکمه معویه خدعه و فریب است و آنها بتقریب تنگی امر برانها حیله میکنند و قبول محاکمه مضرّ است و نشنیدن شما
لشکر امیر ع و اصرار کردن بر رضا و ظاهر شدن خدعهٔ آنها بعد از آن و تفصیل این قصّه در کتب تواریخ و سیر مسطور است **وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ ع**
فِي تَخْوِيفِ أَهْلِ النَّهْرِ یعنی از خطبهٔ امیر المؤمنین ع است در ترسانیدن خوارج نهروان **فَأَنَا نَذِيرٌ لَكُمْ أَنْ تُصْبِحُوا صَرْعَى بِأَثْنَاءِ هَذَا النَّهْرِ وَبِأَهْضَامِ**
هَذَا الْغَائِطِ یعنی پس منم ترساننده شما را از اینکه صبح کنید و حال آنکه مطروح و مقتول افتاده باشید در اطراف و جوانب این نهر و در بطون و نواحی و تهیگاه این
زمین گود پست **عَلَى غَيْرِ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَلَا سُلْطَانٍ مُبِينٍ مَعَكُمْ** یعنی در حالتیکه باشید بدون بیّنه و شاهدی از جانب پروردگار و بدون دلیل واضحی
با شما بلکه حجّت خدائی بر شما تمام باشد که چرا طاعت حجّت خدا نکردید **قَدْ طَوَّحَتْ بِكُمُ الدَّارُ وَاحْتَبَلَكُمُ الْمِقْدَارُ** یعنی و هلاک ساخت شما را دنیا
و بحباله و دام در آورد مقدار و اندازه عمر شما یعنی اجل شما و اشاره است بر گرفتاری و هلاکت آنها **وَقَدْ كُنْتُ نَهَيْتُكُمْ عَنْ هَذِهِ الْحُكُومَةِ فَأَبَيْتُمْ عَلَيَّ إِبَاءَ**
الْمُخَالِفِينَ الْمُنَابِذِينَ یعنی بتحقیق که نهی کردم و بازداشتم شما را از آن حکومت حکمین پس ابا و امتناع کردید بر من مثل اباء مخالفین و ناقضین شما و
باز زدید از گفته من **حَتَّى صَرَفْتُ رَأْيِي إِلَى هَوَاكُمْ** یعنی تا اینکه گردانیدم رای خود را بسوی خواهش شما که رضا بحکمین باشد **وَأَنْتُمْ مَعَاشِرُ أَخِفَّاءُ**
الْهَامِ سُفَهَاءُ الْأَحْلَامِ یعنی شما گروهی باشید سبک مغزها و بی عقلها **وَلَمْ آتِ لَا أَبَا لَكُمْ بُجْراً وَلَا أَرَدْتُ بِكُمْ ضُرّاً** یعنی نیاوردم شرّ و حادثه را
مبادا پدر از برای شما و اراده نکردم بشما و اذیتی خود موجب شرّ و ضرر خود شدید و کلمه لا ابا لکم نفرین است و شاید دائر است در کلمات عرب چنانچه در
کلمات عجم میگویند پدرت بمیرد **وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَجْرِي مَجْرَى الْخُطْبَةِ** یعنی از کلام امیر المؤمنین ع است که جاری مجرای
خطبه است در وعظ و پند **فَقُمْتُ بِالْأَمْرِ حِينَ فَشِلُوا** یعنی پس قائم شدم و ایستادم در امر خدا تع در وقتیکه کسل و ضعیف بودند خلق یعنی در
جمیع عوالم عقلی و نفسی و طبعی **وَنَطَقْتُ حِينَ تَعْتَعُوا** یعنی ناطق و گویا بودم در حمد و سپاس و شکر خدا در وقتیکه خلق در تردد و سستی بودند در کلام
و گویا بحمد و شکر الهی نبودند در جمیع عوالم **وَتَطَلَّعْتُ حِينَ تَقَبَّعُوا** یعنی طلوع و ظهور داشتم در وقتیکه مختفی بودند خلق در جمیع عوالم **وَمَضَيْتُ**
بِنُورِ اللَّهِ حِينَ وَقَفُوا یعنی گذشتم از ظلمات امکانی بنور خدا تع در وقتیکه ایستاده بودند خلق در ظلمات امکان و بما فائز بامر شدند و بما
گویا بحمد و شکر خدا گشتند و بما ظاهر شدند و بما اهتدا یافتند و از ظلمت مکان گذشتند جمیع خلائق اوّلین و آخرین و مائیم السابقون الاوّلون
در جمیع عوالم که در قرآن مجید یاد شده **وَكُنْتُ أَخْفَضَهُمْ صَوْتاً** یعنی بودم آهسته ترین خلق در صدا یعنی خاضع و خاشع ترین خلق بودم در جمیع عوالم
که لازم او است خفض صوت **وَأَعْلَاهُمْ فَوْتاً** یعنی و بودم بالاتر از خلق در فوقیت و بلندی در جمیع آفاق **فَطِرْتُ بِعِنَانِهَا** یعنی پس پریدم بسبب از جهت
با عنان قدرت و توانائی مجاهده و جهاد نمی الله و فی سبیل الله و در مقام مجاهده با قدرت اختیار بودم بی شائبه اکراه و اجبار در جمیع مقامات **وَاسْتَبْدَدْتُ**
بِرِهَانِهَا یعنی من منفرد و تنها بودم در گرو کان مضمار مجاهده و اعلی درجه رضوان و بهشت خلد را که خدا تع از برای سابقین قرار داده و نصیب
ما کرده و مختص ما شده **كَالْجَبَلِ لَا تُحَرِّكُهُ الْقَوَاصِفُ** یعنی ساکن و قائم باشم بمجاهده مثل کوهیکه حرکت نمیتواند داد او را بادهای شکننده و دور از
مکانش نتواند کند بادها و زنده نیست و محرکات اهویه نفسانیه را در من اثری و مصادمات مقتضیات الطبیعیه را بر من کند دری نیست **لَمْ يَكُنْ لِأَحَدٍ فِيَّ مَهْمَزٌ**
یعنی نبود از برای احدی در من موضع عیب گفتنی زیرا که عیبی نبود تا کسی تواند گفت آن عیب را در حضور من **وَلَا لِقَائِلٍ فِيَّ مَغْمَزٌ** یعنی نبود از برای قائلی
در من موضع غیبت کردن یعنی عیبی و نقصی نبود که تا گوینده غیبت کند مرا بان عیب زیرا که اشدّ کمال وجود بمن نقص و عیب را مکان
مغلوب و مقهور ساخته بطوریکه اثری از او ظاهر نیست و پس گویا مناط و مبدأ نقص و عیب در من نیست چه جای نقص و عیب تا کسی تواند عیب من
الذَّلِيلُ عِنْدِي عَزِيزٌ حَتَّى آخُذَ الْحَقَّ لَهُ یعنی هر ذلیلی در پیش من عزیز است تا اینکه بگیرم حق مختص او را از غیر یعنی هر دلیل ضعیف قوت
داهره طبیعیه عزیز و قوی است با قوه قاهره عقلیه عادله من تا حق من له الحق غالب گردد زیرا که بواسطه قوت عقلیه عادله من هر مستحقی بحقش میرسد
وَالْقَوِيُّ عِنْدِي ضَعِيفٌ حَتَّى آخُذَ الْحَقَّ مِنْهُ یعنی هر صاحب قوتی نزد من ضعیف است تا بگیرم حق غیر را از او یعنی هر با قوت طبیعی که بقوه قهریه
غضبیه حقی را مقهور و بغیر حق تصرف کرده مقهور و مغلوب عدل عقل من است تا بعدل بجبر او کنم و آن حق را طالبه ظاهر سازم و بمستحق حق عاید
کردانم زیرا که دفع جبر جابر نشود الا بعدل عادل که من آنم که مظهر عدل عادل حقیقی و عدل او **رَضِينَا عَنِ اللَّهِ قَضَاءَهُ وَسَلَّمْنَا لِلَّهِ أَمْرَهُ** یعنی
راضی باشیم بقضای خدا تعالی از جهت خدا یعنی از جهت رضای خدا و تسلیم و انقیاد کرده ایم امر او را از جهت او یعنی از جهت مختص دانستن امر را باو بدون شائبه
شرکی پس تاخیر در احقاق حق و در امر جهاد بعد از رحلت پیغمبر م بتقریب رضا بقضای خدا و تسلیم امر خدا بوده نه بتقریب استخفاف غیر بلکه بتقریب
استدراج غیر زیرا که من قسیم جنّت و نارم بحب و بغض و مستحق هر یک باید برسد بحقش بسبب حبّ من **أَتَرَانِي أَكْذِبُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صلعم وَاللَّهِ لَأَنَا أَوَّلُ**

ج في خوارق الحق ... مرثية ... عليه

ولا تزيله العواصف ٤

اَوَّلَ مَنْ صَدَّقَهُ فَلَا اَكُونُ اَوَّلَ مَنْ كَذَّبَ بِهِ یعنی یا کمان میکنی که من دروغ بر رسول خدا ص میکویم که من بوحی خدا باو وبنصّ او خلیفه بلا فصل او بوده ام خلاف مخصص هست سوکند بخدا که من اولکسی باشم که تصدیق او کرده پس نباشم اول کسیکه تکذیب او کند بعد از رحلت او از دنیا زیرا که در سرّ او ضرّ او در ظاهر وخفا تعدیل من کرده وفرا داد رکفته و بیاکی ما اهلبیت از جانب خدا خبر داده پس هرکاه دروغ کو باشم تکذیب او کرده باشم وکسیکه پیغمبر ص مصدّق او باشد چکونه تواند انکس کاذب باشد والّا لازم می اید کذب پیغمبر ص واین محالست فَنَظَرْتُ فِي اَمْرِي فَاِذَا طَاعَتِي قَدْ سَبَقَتْ بَیْعَتِي وَاِذَا الْمِیثَاقُ فِي عُنُقِي لِغَیْرِي یعنی نظر کردم در کار خود پس ناکاه دیدم که طاعت من خدا را مقدّم است بر بیعت و دعوی غیر را بطاعت خدا او از جانب خدا مامور بودم بدعوی غیر بطاعت بشرط وجود مصلحت واستعداد پس بی مصلحت واستعداد بیعت و دعوت بطاعت منهی باشد نه مامور پس در آنوقت رضا بقضا خدا دادم وتسلیم امر خدا لازم دیدم ناکاه دیدم که میثاق بیعت و دعوت من غیر را بطاعت خدا لازم و محکم است در کردن من وما مور بفوت تقریب جود مصلحت واستعداد اکرچه در وقت دیکر معدور بودم نه مامور پس در اینوقت در امتثال امر خدا مسامحت ورزیدم وشاید که قطر تارتمه کلام سابق نباشد بلکه شکایت باشد از تساهل قوم از جهاد یعنی میبینم که اطاعت قوم مرا سابق و مقدّم و شرط بیعت و اطاعت اکر محقق نشود بیعت محقق نشود پس تقریب تساهل قوم چون شرط جهاد محقق نیست جهاد بیفایده وبی ثمر است نزد کسیکه واکذارم خلق را بر باطل وچون ملاحظه میکنم و می بینم که میثاق هدایت غیر از جانب الله در کردن من است بخصوص شرطی فی الجمله اکرچه بسرحدّ کمال نباشد لابد باید تلاش باشم اکرچه ثمر کلی بدان مترتب نشود پس اکر قوم همه بودند و راه نجات پیش کرفتند و اینچه تکلیف ایشانست بعمل او ردند تا هم از عهدهٔ تکلیف خود بتمامه بیرون امده باشم خیر دنیا و اخرت انها خواهد بود وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَیْهِ السَّلَامُ یعنی از خطبهٔ امیر المؤمنین علیه السلام است وَاِنَّمَا سُمِّیَتِ الشُّبْهَةُ شُبْهَةً لِاَنَّهَا تُشْبِهُ الْحَقَّ یعنی نامیده نشد شبهه را شبهه مکر بعلت اینکه شبیه و مماثل باطل است بوجهی از وجوه یعنی اشتباه باطل بحق در صورتی است که نوع مشابهتی و مماثلتی میان او وحق باشد تا موجب از برای اشتباه شود و بتقریب آن وجه مشابهت مردم نادان وضعیف العقول او را نیز حق بدانند وهرکاه این مقدّمه معلوم شد پس خلاف باطله محل اشتباه بخلاف حقه نخواهد بود زیرا که هیچ شباهتی ومماثلتی با خلاف حقه ندارد قوله تع قد تبیّن الرشد من الغیّ چه بینهما واضح است رشد هدی از ضلالت وعمی فَاَمَّا اَوْلِیَاءُ اللّٰهِ فَضِیَاؤُهُمْ فِیهَا الْیَقِینُ وَدَلِیلُهُمْ سَمْتُ الْهُدَی یعنی پس بعد از معلومیت مقدّمه میکویم که اولیاء الله صاحب خلاف حقه اند پس در خلاف ضیا و روشن کردن ایشان احکام و مسائل را از برای سائلین علم ویقین است که از برای سائلین بهم میرسد از جانب ایشان وشکی در این معنی نیست از برای مخالف و موالف ودلالت ایشان مر خلق را طریق هدایت وراه راست بسوی خدا است چنانچه او نیز معلوم همه کس است زیرا که ایشان صاحب تقوی و طهارت و عدالت اند و مطلقا مرتکب معاصی نمیشوند خلق از زبان ایشان جز حق نمی شنوند قولا وفعلا وَاَمَّا اَعْدَاءُ اللّٰهِ فَدُعَاؤُهُمْ فِیهَا الضَّلَالُ وَدَلِیلُهُمُ الْعَمَی واما اعداء الله که صاحب خلاف باطله وادّعای خلافت میکنند پس دعوت وخواندن ایشان در خلافت بحکمی و مسئله مشکلی ضلال وجهل است زیرا که از ایشان هرکز حکمی از احکام الله و مسئله مشکلی از مشکلات معارف حقه معلوم سائلین وغیر سائلین نشد وهرچه کفتند جهل وخبط وغلط بوده وخودشان اقرار بغلط میکرده اند چنانچه معلوم ومشهور خاص و عام است پس در انها نبوده الّا ظلمت جهل نه نور علم و دلیل وراهنمائی انها مر خلق را از جهت احکام و اقوال و افعال نبوده الا عمی وکوری چه غیر از خصلت ظلم وجور و فسق وحکم بخلاف غیر ما انزل الله که موجب فسق وظلم وکفر است چنانچه در قرآن مجید است که من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الظالمون فاولئک هم الکافرون وخلاف عدل چیزی در غزوات وذکوات چیزی از انها معلوم نشده و مردم نیز پیروی ایشان کرده در ان اقوال و افعال بلکه خلق را نیز بران وا داشته اند پس هیچ وجه از وجوه نه در قول ونه در فعل شباهت با حق ندارند پس مطلقا محل وموضع اشتباه حق بباطل نباشد بلکه در حقیقت بر همه کس واضح است عدل وعلم وراه هدی بخدا وظلم وجهل وراه ضلال بشیطان وهرکز نور بظلمت وعلم بجهل وعدل بظلم وزهد وتقوی بحرص وفسق مشابهت ومماثلت نداشته وصاحب ادنی فطنت وادراکی تمیز میان انها میکند پس بعد از وضوح تفرقه میان حق وباطل وعدم اشتباه وشناختن حق از باطل واجبست مردم که تابع وناصر ومعین حق بوده در ابطال و اهدام باطل کال المجاهده وتلاش وایستادکی وثبات قدم را بعمل اورده باشند و از مرک در جهاد فی سبیل الله خوف وبیم نداشته باشند چه اکر موت نیز متحقق عین حیات ابدی وعیش سرمدی باشد نظر بنصّ قرانی فَمَا یَنْجُو مِنَ الْمَوْتِ مَنْ خَافَهُ وَلَا یُعْطَی الْبَقَاءَ مَنْ اَحَبَّهُ یعنی پس نجات وخلاصی از مرک نیست کسیرا که بترسد از مرک در جهاد فی سبیل الله و اخر بموت کرفتار میشود پس ترس از موت بیجا باشد وعطا نشده است بقا در دنیا کسیرا که دوست می دارد بقاء را وهیچ کس از مردم باقی دائمی نبوده که ایشان طمع در ان کنند واز جهاد روکردان باشند باین طمع وحرص

خُطبة له عليه السّلام یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است و این خطبه در کوفه بود که نعمان بن بشیر از جانب معویه با دو هزار سوار وارد عین التمر شده بود و حاکم آنجا از جانب امیر المؤمنین مالک بن کعب که با صد سوار در آنجا بود صورت حال را بعرض امیر رسانیده و امیر علیه السلام قوم را بکمک مالک و مدافعه سپاه معویه امر کرده و مسامحه و تهاون ورزیدند و متعذر بعذرها در امداد جمعیت بودند که کفایت شر سپاه معویه نمیکردند **مُنیتُ بمن لا یُطیع اذا امرتُ ولا یُجیب اذا دعوتُ** یعنی مبتلا شدم بکسیکه اطاعت نکند اگر امر کنم او را و جواب ندهد اگر بخوانم او را **لا ابا لکم ما تنتظرون بنصرکم ربّکم** یعنی پدر مباد شما را انتظار چه چیز میکشید در یاری کردن شما دین پروردگار شما را **اما دین یجمعکم ولا حمیة تحمشکم** یعنی آیا دینی نیست که جمع کند شما را از برای جهاد و حمیّة و تعصّبی نیست که بغضب و خشم بیندازد شما را **اقوم فیکم مستصرخا** یعنی ایستاده ام در شما فریاد بیاری کننده **واُنادیکم متغوّثا** یعنی و می خوانم شما را واغوثاه و امداداه گوینده **فلا تسمعون لی قولا ولا تطیعون لی امرا** یعنی پس نمیشنوید از من گفتنی را و اطاعت و پیروی من نمیکنید در امری **حتّی تکشّف الامور عن عواقب المسائة** یعنی تا اینکه ظاهر کردد کارها از عاقبتهای بد یعنی تا اینکه ظاهر بشود عواقب بد کارها **فما یُدرک بکم ثار** یعنی پس دریافت نشود بشما خونی از دین **ولا یُبلغ بکم مرام** یعنی و رسیده نشود بشما مقصودی **دعوتکم الی نصر اخوانکم فجرجرتم جرجرة الجمل الاسرّ** یعنی خواندم شما را بیاری برادران شما پس صداهای توی حلقی خش کردید مثل صداهای شتر سینه خم **وتثاقلتم تثاقل النضو الادبر** یعنی و سنگینی کردید در حرکت مثل سنگینی شتر ضعیف پشت خم **ثمّ خرج الیّ منکم جنید متذائب ضعیف کانّما یُساقون الی الموت وهم ینظرون** یعنی پس بیرون شد بسوی یاری من از شما سپاهکی مضطرب سست که گویا رانده میشدند بسوی مرگ و حال آنکه میدیدند مرگ را

ومن کلام له علیه السّلم فی معنی الخوارج یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در مقصد خوارج **لمّا سمع علیه السّلم قولهم لا حکم الّا لله قال علیه السّلم کلمة حقّ یراد بها باطل** یعنی در زمانیکه شنید قول خوارج را که نیست حکمی مگر از برای احدی گفت که کلمه حقی بود که اراده کرده شد بآن کلمه باطل را منقولست که وقتیکه امیر المؤمنین علیه السلام از جنگ صفین مراجعت بکوفه کردند خوارج رفتند بصحراء کوفه که نام آن صحراء حروراست و صدا بلند کردند که لا حکم الّا لله ولو کره المشرکون الا ان علیا و معویة اشرکا فی الله یعنی نیست حکم از برای احدی مگر از برای خدا اگرچه نخواهند مشرکون آگاه باشید که علی علیه السلم و معویه مشرک گردیدند در خدا که ادعاء امارت و حکومت کردند و راضی بحکمین شدند و این خبر بامیر المؤمنین علیه السلام رسید و گفت نعم انّه لا حکم الّا لله ولکن هؤلاء یقولون لا امرة یعنی آری بتحقیق که لا حکم الّا لله و این کلمه کلمه حق و صدق و مطابق واقع است امّا آن جماعت خوارج قصد آن معنی صدق را است نکرده اند از این کلمه بلکه قصد کرده اند که امارت و خلافت نمیباشد و امّا آن معنی صحیح و صدق آنستکه هیچ امری از امور چه تکوینی و چه تشریعی در بقعه امکان واقع نمیشود مگر بحکم خدا و حاکم علی الاطلاق در باره مخلوقات تکوینا و تکلیفا خدا است و او است واجب الاطاعة در تکوین و تکلیف و حکم و امر او امور بعد بعد از وجوب و لزوم و مالک و متصرّف و امر و ناهی در خلق او است و بس لکن منافی این معنی نیست بودن انبیا و اوصیا در میان خلق بجهت انتظام امور معاش و معاد ایشان بلکه از مقتضیات احکام خدائی این حکم است که باید در میان خلق رئیس و امیری باشد در جمیع ازمان و اعصار تا امر معاش و معاد خلق انتظام یابد بایشان و آن رئیس و امیر البته از جانب الله و واجب الاطاعة باشد و الّا باعصیان خلق نظم منتظم نگردد پس نفی کردن خوارج امیر و رئیس و خلیفه باطل باشد **وانّه لا بدّ للنّاس من امیر برّ او فاجر یعمل فی امرته المؤمن ویستمتع فیها الکافر ویبلّغ الله فیها الاجل** یعنی بتحقیقکه لابد و ناچار است از برای مردم از امیری یا نیکوکار یا فاجر بدکار عامل از برای آخرت باشد در زمان امارت آن امیر نیکوکار مؤمن و متمتع و برخوردار از دنیا باشد در زمان امارت آن فاجر بدکردار کافر و میرساند خدای تعالی در آن امارت اجل و مرگ را پس البته مؤمن برخوردار باشد و کافر بآن کار دنیا که در دنیا کار آخرت بکار آخرت می آید و در دنیا کار دنیا بکار دنیا آید نه بکار آخرت **ویجمع به الفیء ویقاتل به العدوّ وتأمن به السّبل ویؤخذ به للضّعیف من القویّ** یعنی جمع میشود بامیر غنیمت و اموال خراج و مقاتله و محاربه میشود با مردم دشمن و ایمن میگردد بامیر راهها و گرفته میشود از برای ضعیف از قوی حقوق او و این کلیّات فوائد امیر است در میان خلق و مصلحت بودن امیر در میان خلق از بدیهیّات اولیه و نظام عالم بوجود امیر میگردد و هرج و مرج لازم می آید و امر مملکت واحده و ولایت واحده و خانه واحد و منزل واحد منتظم نشود الّا برئیس و امیر و بودن امیر از لوازم نظام کل است **حتّی یستریح برّ ویُستراح من فاجر** یعنی تا اینکه در راحت و آسایش باشد از امیر نیکوکار یعنی مؤمن زیرا که کافر از جانب امیر بر هر گز آسایش نیابد و در راحت و آسایش بوده باشد مطلقا چه مؤمن و چه کافر از جانب امیر فاجر زیرا که مؤمن نیز از حیثیت معاش از امیر فاجر در آسایش بود اگرچه در امر معاش در زحمت و مشقت باشد و استراحت فاجر از فاجر ظاهر باشد **و فی روایة اخری لمّا سمع تحکیمهم قال حکم الله انتظر فیکم** یعنی در روایت دیگر است که در زمانیکه شنید گفتن لا حکم الّا لله را

فی ... [illegible] ... لعدم اطاعتهم ایاه

گفت علیه السلام که منتظر مهلکم خدا زاد شما یعنی جاری شدن حکم خدا در انسان بقتل چنانچه واقع شد و کلمه تحکیم در این کلام مثل کلمه تهلیل و
تسبیح است که بمعنی گفتن لا اله الا الله و سبحان الله است و قال اَمّا الامرة البرة فیعمل فیها التقی و امّا الامرة الفاجرة فیتمتع فیها
الشقی الی ان تنقطع مدته و تدرکه منیته یعنی و گفت امّا اماره نیکوکار پس عامل باشد در عصر آن تقی پرهیزکار یعنی از
برای آخرت و امّا امارت بدکردار پس برخوردار باشد در زمان آن شقی نابکار تا اینکه منقطع شود مدت عمر او باشد دنیا بدبهره گیر امارت و تمتعها
تمتع متمتع تا وقت مرگ او باشد و بعد از آن معذب بود بنار و منتها عمل عامل رحمت و مشقت عمل او تا وقت مرگ او بود و بعد از آن برخوردار و متنعم
باشد در دار القرار و من خطبة له علیه السلام یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است اِنّ الوفاء توأم الصدق یعنی وفا بوعد کردن و بعهد
او بودن آن توام و همزاد صدق و راستی است و صدق مطابق بودن خبر است با واقع پس اگر خبر از ماضی باشد باید آنچه خبر داده واقع شده باشد و اگر
از مستقبل باشد باید واقع بشود و الا اگر واقع نشده یا نشود آن خبر کذب باشد نه صدق و وعده اخبار است از متکلم بواقع ساختن امری که نافع
باشد مر مخاطب را که وعده از برای او شده پس وعده قسمی از اقسام خبر باشد و صدق آن موقوفست بواقع ساختن آن وعده و واقع ساختن وعده
معنی وفاء بوعده است پس صدق وعده و وفاء بوعده متلازمان باشند زیرا که صدق وعده لازم دارد وفاء بوعده را و الا لازم آید وجود موقوف
بدون موقوف علیه و وفاء بوعده لازم دارد صدق وعده را زیرا که وفا نیست الا ایقاع وعده و ایقاع لازم دارد وقوع وعده را پس لازم دارد
صدق وعده را که عین وقوع است و الا لازم می آید وجود ملزوم بدون لازم و هر دو ناشی اند از فضیلت عفت باشد که ضبط و عدل قوه شهویه
باشد و شهوت یا بلسان است یا به بطن و یا بفرج و تعدیل و ضبط قوه شهویه لسانی منشا صدق اقوال است و تعدیل و ضبط قوه شهویه بطنی
منشا وفاء بوعده و بذل اموال است پس صدق وعده و وفاء بوعده از جهت آنکه متلازمانند و از یک منشا و بطن ناشی میشوند با هم توام باشند
در اخلاق مثل توام در حیوانات لیکن وفاء بوعده و صدقه مطلق نیز با هم توام باشند و لا اعلم جُنّة اوقی منه یعنی نمیدانم سپری لحفظ و
واپاینده تر از وفاء زیرا که منع و دفع ضرر و شر نقیض خود و توام خود که غدر و کذب باشد میکند و نیست لحفظ از او در تعدیل قوه
شهویه و ما یغدر من علم کیف المرجع یعنی غدر و بی وفائی نمیکند کسیکه داننده باشد که چه شد نیست مرجع عقوبت غدر در
دنیا و آخرت زیرا که واقع سازنده ترین ضرری از او بنا باشد در نقصان قوه شهویه زیرا که توام است با کذب که عامل مضرت خود و توام
خود هر دو است و ظالم بنفس مضرت غدر البته مرتکب غدر نمیشود و غادر نباشد الا جاهل بکیفیت مرجع غدر و لقد اصبحنا فی زمان اتخذ
اکثر اهل الغدر کیسا یعنی بتحقیق که شب فنا و عدم را بصبح وجود رسانیدیم در زمانی که گرفته اند بیشتر مردم آن زمان غدر را فطانت
و زیرکی و میگویند ارباب غدر را صاحب ذکاوت و زیرکی مثل عمرو بن عاص و مغیرة بن شعبه و نسبهم اهل الجهل فیه الی حسن الحیلة یعنی
نسبت میدهند اهل جهل در آن زمان آن صاحبان غدر و مکر را بسوی حسن حیله و خوبی تدبیر ما لهم قاتلهم الله چه چیز است و چه منفعت است
از برای این جماعت خدا بکشد ایشان را تا مردم از غدر ایشان فارغ باشند که هیچ نفعی از برای ایشان نیست نه در دنیا و نه در آخرت قد یری الحول القلب
وجه الحیلة و دونها مانع من الله و نهیه فیدعها رای عین بعد القدرة علیها یعنی بتحقیق که میدانند آن اشخاصی که در تقلبات
و تحولات امور کائنات آگاهند وجه و طریقه حیله و خدعه را و میدانند که مانعی است از جانب خدا و از نهی خدا در فریب حیله و مکر
پس باین سبب ترک خدعه میکنند دانسته و فهمیده بعد از قدرت و توانائی بر خدعه پس اجتناب از خدعه کردن زیرکی باشد و ارتکاب خدعه
احمقی نه بعکس چنانچه نادانان میدانند و ینتهز فرصتها من لا حریجة له فی الدین یعنی غنیمت می دانند فرصت خدعه را کسیکه نیست
از برای او حرج و تنگی در محذورات و منهیات در دین اسلام و کسیکه از برای او محذورات و منهیات تنگی است و متمکن در آن نمیشود البته پیرامون
خدعه و مکر نمیگردد و من خطبة له علیه السلام یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است ایها الناس ان اخوف ما
اخاف علیکم اثنان اتباع الهوی و طول الامل یعنی ای مردمان بتحقیق که ترسناکتر از آنچه میترسم بر شما دو چیز است پیروی کردن هوی
نفس اماره است و درازی آرزو یعنی دو آن چیزها شکه من میدانم که بر شما خوف و خطر است در آخرت اکثر و اعظم خطر از همه دو چیز است
یکی از آنها پیروی کردن مقتضیات و خواهشهای قوه غضبیه و شهویه نفس است که از او تعبیر میشود بهوای نفس اماره زیرا که جمیع اخلاق
و ملکات مهلکه از غلبه این دو قوه بهم میرسد و جمیع افعال ردیه مذمومه از پیروی خواهشهای این دو قوه متحقق و هلاکت و عقوبات آخرت
متحصل شده در قهر و غلبه و تعصبات این دو قوه بر سلطان عقل و یکی دیگر طول امل و منقطع نشدن آرزوها است یعنی امید کشیدن انتقامهای
نکشیده و رسیدن بشهوتهای نرسیده زیرا که با طول این آرزو و امید توبه و تدارک متحقق نشود و در آن اخلاق و ملکات ردیه و افعال و اعمال قبیحه

باقی میماند تا وقتیکه از دنیا برود و ثمرانها را بر خود و پشیمانی کرده و سود نه دهد و چنانچه در دنیا بعد از اکتساب سیئات توبه و ندامت و پشیمانی حاصل

ابد الا هی نجات پیدا شود پس ترسناکترازهمه ترسهای اخرت بد کردن و پشیمان نشدن است فاما اتباع الهوی فیصد عن الحق و اما طول الامل فینسی

الاخرة یعنی اما متابعت و پیروی هوا و خواهش نفس پس لازم او است صد و منع از متابعت حق که سلطان عقل و جهت قرب بحق تعالی است زیرا که پیروی

هوا از غلبه و قهر نفس و جنود او است بر سلطان عقل و جنود او پس با مقهوبت و عزل سلطان عقل پیروی احکام او مقدور نباشد و اما طول امل و ادور دیر

فراموش کننده اخرت است زیرا که باعث کون بسیئات و پشیمان نشدن از ان و یاد نکردن اخرت و پیش نفرستادن برگ عیش او برای تعیش در دار اخرت است

الا و ان الدنیا قد ولت حذاء فلم یبق منها الا صبابة کصبابة الاناء اصطبها صابها یعنی اگاه باش که بتحقیقکه دنیا ولادتش دور کرا است

از اهلش بسرعت و تندی زیرا که بالطبع هر یک از افراد اهل دنیا انا فانا متحرک بسوی فنا باشند در کمال سرعت چه هر چیز طالب غایت و سائل حاجت خود باشد

بالطبع و قاضی الحاجات از عدل خود هر مستحقی را بحق او و رساند بقدر استعداد و استحقاق انا فانا پس نقضی اجال و گذشتن اعمار هر چیزی در دنیا

از ضروریات عدل حق است و جمیع لذات دنیوی نیز در نقضی و در گذر است و لکن بقیه از او در نفس باقی میماند که عبارت از ملکات و اخلاق باشد

پس باقی نباشد از دنیا در نفس مگر بقیه مثل بقیه شرابی که صاحبش ریخته باشد از ظرف شراب نه اینکه اشامیده باشد و بقیه باقی باشد بلکه بمصرف بر سد

و ریخته است تمام اثر او و حسرت ندامت و عقوبت خسارات او از برای صاحبش باقی ماند باشد الا و ان الاخرة قد اقبلت یعنی اگاه باش که اخرت که دار

ثمرات و فوائد و غایات است بتحقیقکه روی اورده و نزدیک شخص اهل دنیا است زیرا که دنیا و اخرت متقابلان باشند و نقضی و گذشتن دنیا که ابتدا است

لازم دارد رسیدن باخرت را که منتهی است و لکل منهما بنون یعنی از برای هر یک از مادرهای دنیا و اخرت پسران چند باشد که می پرورند انها را چنانچه

میپرورد و بکمال بلوغش میرساند مادر اطفالش را و اولاد دنیا مربای تربیت دنیا و اولاد اخرت مربای تربیت اخرتند و هر چه در دنیا تربیت شده باشد

بعون رب العالمین در حجر و کنار مادر دنیا فکونوا من ابناء الاخرة و لا تکونوا من ابناء الدنیا یعنی پس باشید از ابناء اخرت زیرا که اخرت وطن

اولاد اخرت و با سکان و قطان انجا مانوس و متعیش است و نباشید از ابناء دنیا زیرا که اولاد دنیا در اخرت غریب و از انس سکان انجا و تعیش با اهالی

نصیب اند فان کل ولد سیلحق بامه یوم القیمة یعنی پس بتحقیق که هر ولدی زود است که ملحق میشود بمادرش در روز قیامت اما مادر اخرت

در روز قیامت صاحب صورت حسنه و محلی بحلل مجد و مصحوب و غلمان و خوشوقت و خندان است پس اولاد او نیز ملحق باو باشند در جمیع احوال و اوصاف

اما مادر دنیا در روز قیامت صاحب صورت قبیحه و مقید بسلاسل و اغلال و گرفتار در دست مالک نیران و بجالی و کریه است پس اولاد او نیز ملحق

باو باشند در تمام حالات و صفات و ان الیوم عمل و لا حساب و غدا حساب و لا عمل یعنی امروز که دنیا است روز عمل است نه روز حساب و جزا و فردا

که اخرت است روز حساب و جزا است نه روز عمل الدنیا مزرعة الاخرة و کشت در دنیا است و درو در اخرت و هر که هر چه کشته است همان میدرود اگر خوب است خوب

و اگر بد است بد و من کلام له علیه السلام یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است و قد اشار علیه اصحابه بالاستعداد لحرب اهل

الشام بعد ارساله الی معویة جریر بن عبد الله البجلی یعنی اشاره کردند براو علیه السلام اصحاب او باستعداد از برای حرب اهل الشام

بعد از فرستادن بسوی معاویه جریر بن عبد الله بجلی را یعنی اصحاب امیر علیه السلام بعد از فرستادن جریر بسوی معویه از قرائن و امارات ظن قوی حاصل کردند که معویه

اطاعت نخواهد کرد و باین جهت اشاره بر امیر علیه السلام کردند که رای تدبیر در استعداد حرب اهل شام است چه معویه اطاعت تو را نخواهد کرد و امیر علیه السلام

در جواب گفتند که من تدبیر در ان نمودم اما ان استعدادی لحرب اهل الشام و جریر عندهم اغلاق للشام و صرف لاهله عن خیر ان ارادوه یعنی

بتحقیقکه مستعد کردن من از برای جنگ اهل شام و حال انکه جریر فرستاده من در نزد انها باشد در جهت بر روی اهل شام بستن است و برگردانیدن

اهل شام است از خیر اگر اراده اطاعت داشته باشند یعنی قصد فتح باب حجت و اتمام است بر اهل شام که راه سخنی نداشته باشند و پیش از رسیدن

جواب از جریر در رد و قبول حجت بر انها تمام نیست و خواهند گفت که اقدام تو بر حرب ما از ملزم ساختن بر رد و الا قبول می کردیم امر تو را و لکن قد وقت

لجریر وقتا لا یقیم بعده الا مخدوعا او عاصیا یعنی ولی بتحقیقکه تعیین کرده ام از برای جریر وقتی را که اقامت و درنگ نکند بعد از ان توقف

در شام مگر انکه گرفتار خدعه و مکر معویه شده باشد و محبوس او بشود یا عاصی بشود و الرای مع الاناة فارودوا یعنی رای من در تانی و ارام

پس شما نیز مهلت را اختیار کنید تا خبری از جریر برسد و لا اکره لکم الاعداد یعنی و کراهت ندارم اعداد و مهیا شدن شما را از برای جنگ

شما اماده باشید در اراده جنگ لکن اظهار ان به بیرون رفتن و جمع اوردن لشکر و غیره از صلاح است اما اماده و مصمم بودن مخفیانه باید نیز و

صلاح نیست و لقد ضربت انف هذا الامر و عینه و قلبت ظهره و بطنه فلم ار لی الا القتال او الکفر یعنی بتحقیق زدم بینی این امر و تدبیر

و چشمش را یعنی در این تدبیر انچه را که بایست نشنیدم بکنم از فراین لحوال الخصم بوشید و فهمیدم انچه را که بایست بچشم ببینم از افعال خصم دیدم

و دانستم و بر گردانیدم ظاهر و باطن امر و ندیدم را و اطراف و جوانب انرا کما هو حقه نگاه کردم پس ندیدم چاره را الا القتال و جنگ با معویه یا ترک
قتال واجب حتمی و کفر را و ثانی که در من ممتنع است پس البته بداند که ملتزم شده ام قتال و جهاد را انتهی ٭ کان علی الامة وال احدث احداثا
و اوجد للناس مقالا فقالوا ثم نقموا فغیروا یعنی بتحقیق که بود عثمان بر امة والی و حاکم و احداث و اختراع کرد در دین بدعتهای چند را مشهور
و معروف و گردانید از برای مردم بتقریب ان بدعتها راه گفتگو و طعن بر او را پس مردم در باره او گفتند انچه بایست بگویند و انکار کردند او
و قصد او کردند پس انتقام از او کشیدند و تغییرش یعنی از اله اش نکانی بمرگش رسانیدند بر وفق خواهشهای خودشان تغیر او دکار انها مدخلیت بود تا معویه
نسبت قتل او را باین بدهد ومن کلام له علیه السلام لما هرب مصقلة بن هبیرة الشیبانی الی معویة و کان قد ابتاع سبی بنی ناجیة من
عامل امیر المؤمنین ع و اعتقهم فلما طالبه بالمال خاس به و هرب الی الشام یعنی از کلام امیر المؤمنین ع است در
زمانی که گریخت مصقلة پسر هبیرة شیبانی بسوی معویه و بود که خریده بود اسیر بنی ناجیه از عامل امیر المؤمنین ع و ازاد کرده بود ان اسیرها پس وقتیکه مطالبه کرد
علی علیه السلام از او قیمت انها را خیانت و مکر و حیله کرد و گریخت بسوی شام و قصه انچنان بود که طایفه از بنی ناجیه با خوارج سلوک کردند و عصیان ورزیدند در
میان انها جمعی از نصاری بودند و امیر المؤمنین ع معقل پسر قیس را با دو هزار سوار بقتال انها مامور ساخت و معقل با ایشان رسید و کارزار کرد
فارس و رئیس انها را با جمعی کثیر بقتل رسانید طایفه نصاری انها را اسیر کرد که مسمای پانصد نفر بودند و در مراجعت رسید بولایتی که مصقله
در انجا از جانب امیر ع عامل بود پس ان اسرا مصقله التماس ازادی خود را کردند مصقله انها را از معقل بپانصد هزار درهم خرید و ازاد کرد و
وعده کرد که پانصد هزار درهم را ادا کند در وقت معین و بفرستد از برای امیر المؤمنین ع و بعد از ورود معقل بخدمت امیر علیه السلم و حکایت
ما جرا را امیر بر او ثنا و افرین گفت و منتظر فرستادن مال شد از مصقله تا اینکه دیر کرد در فرستادن پس امیر ع باو نوشت که یا مال را بفرست یا
بیا و حاضر شو تا بامر تو رسیدگی شود مصقله بخدمت امیر علیه السلم رسید دویست هزار درهم را ادا کرد و عاجز شد از ادای باقی و مهلت خواست
تا چند روز دیگر و مکر کرد و فرار کرد بسوی معاویه و رفت بشام قبح الله مصقلة فعل فعل السادة و فر فرار العبید یعنی خدا دور گرداند
از خیر و خوبی مصقله را و خیر نه بیند کاری کرد مثل کار بزرگان که اسیر چند خرید و ازاد کرد و فرار کرد از مالک و مولای
خود مثل فرار کردن عبید و بندگان از مولی پس در اول کار عقل و خیر کرد و در اخر راه جهل و شر را پیش گرفت فما انطق مادحه حتی اسکته
یعنی پس گویا نگردانید مدح کننده خود را تا اینکه خاموش گردانید او را یعنی سبب گویا شدن مردم بمدح و خوبی خود شد بتقریب ازاد
کردن جمعی از اسرا و هنوز مردم زبان بمدح او نگشوده سبب خاموشی مردم شد بسبب فرار و عصیان کردن خود و لا صدق واصفه حتی
بکّته یعنی و تصدیق نکرد وصف مدح کننده خود را تا اینکه ملامت و توبیخ و سرزنش کرد او را یعنی امری که موید و موکد صدق وصف
واصف و مادح او شود از او ناشی نشد کاری کرد که باعث ملامت و توبیخ و سرزنش واصف و مادح خود شد زیرا که مجرد خریدن اسرا به نسیه
و ازاد کردن انها موجب صدق وصف واصف نشود تا اینکه وفا بقیمت انها کند و در وفا و بندگی مولای خود نیز ثابت قدم باشد و قبل از
ان موهم حیله و مکر نیز بود پس فرار قبل از ادا و با عصیان بمولا باعث توبیخ و سرزنش واصف و ثنا شد فحال انکه موضع ان بود که از او صدق
بظهور برسد نه مکذب و لو اقام لاخذنا میسوره و انتظرنا بماله وفوره یعنی اگر درنگ میکرد و نمیگریخت هر اینه میگرفتیم از قیمت
اسرا انقدر که مقدور و میسر او بود و انتظار میکشیدیم تا وافر و بسیار شدن مال و دولتش و لیکن غلط کرد و فریب خورد در فرار کردن و دین
و دنیا را از دست داد ومن خطبة له علیه السلام یعنی از خطبه امیر المؤمنین ع است الحمد لله غیر مقنوط من رحمته و لا مخلو
من نعمته و لا مایوس من مغفرته و لا مستنکف عن عبادته یعنی حقیقت و ماهیت حمد که مخصوص خدا است در حالتیکه نومید ساخته
نشده از رحمت او چیزی و نومید ساخته نشده از ستر گناه او چیزی و استکبار ورزیده نشده از عبادت او چیزی و چون هیچ موجودی نومید
از رحمت واسعه او نشده قوله تعالی و رحمتی وسعت کل شیء چه فیض عام و مشیت تامه و وجود مطلق او دارا جمیع موجودات را کرده بفیض اقدس
پس ابتدا شد بشکر نعمت اولی وجود مطلق و نفس رحمانی که مفیض جمیع نعمتها و منشا جمیع عطایای الهی و اولی مرتبه ایجاب شکرات است و فایض بر مخلوق
و بعد از ان اشتغال شد بشکر نعمت وجود مقید که نیز هیچ موجودی خالی از او نیست و بعد از ان بشکر نعمت غفر و ستر ذنوب بنقایص امکانی
بکمال رحمت ربانی در اولی و عاقبت دنیا و اخرت و بعد از ان بشکر نعمت عدم استکبار از عبادت و طاعت جبلی او بسبب افاضه نعمت معرفت
در غریزه و فطرت هر موجودی که غایت قصوی و اصل ایجاد است قوله تعالی و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون یعنی لیعرفون چنانچه تفسیر
شده قوله تعالی و ان من شیء الا یسبح بحمده و تسبیح فرع شعور و معرفت است الذی لا تبرح منه رحمة و لا تفقد له نعمة یعنی انخدائی که زائل

نشود از او رحمت بر کسی و اعدام نیابد نعمت او را نعمت یا حدی یعنی سبب زوال رحمت و عدم نعمت از برای او نیست و اتی منع رحمت از رحمن مطلق و قطع جود
جواد مطلق نشود و انا فانا سحاب رحمت او متقاطر و طبق نعمت او متواتر است پس ادای شکر او بیرون از طاقت بشر است لا احصی ثناء علیک
الدنیا دار منی لها الفناء و لاهلها منها الجلاء یعنی دنیا سرائی است که مقدر شده از او فنا و نیستی بحسب طبیعت منقضیه متغیره
و از برای اهل او است جلاء و بیرون رفتن از وطن دنیا بحسب احوالات متفننه متبدله و هی حلوة خضرة یعنی این دنیا در مذاق اهلش شیرین است
و در نظر مردمش سبز و خرم است قد عجلت للطالب و التبست بقلب الناظر یعنی تعجیل کرده شده دنیا از برای طالب زود رسانیده شد باو و باسانی
و مشتبه شد در دل ناظر بسبزه و طراوت او و این دو چیز سبب غفلت و فریب شده که قصد اقامت در آن کرده طالب و گمان کرده که دار اقامت و بقا است
و حال آنکه تعجیل دنیا دلیل بر فنا است نه بقا فارتحلوا عنها باحسن ما بحضرتکم من الزاد و لا تسئلوا فیها فوق الکفاف و لا تطلبوا منها اکثر
من البلاغ یعنی پس کوچ کنید از دنیا و قطع علاقه از او کرده باشید در حالتیکه مصاحب باشید بهترین چیزی که در حضرت شما و حاضر است از برای شما
از زاد و توشه راه از ملکات و افعال حسنه و طلب و درخواست نکنید در دنیا زاید بر کفاف مؤنت را و نخواهید از دنیا بیشتر از منزل رساننده را و من

کلام له علیه السلام عند عزمه علی المسیر الی الشام

یعنی از کلام امیر المؤمنین ع است در وقتیکه عازم سفر شام بودند
از برای جهاد فی سبیل الله اللهم انی اعوذ بک من وعثاء السفر و کآبة المنقلب و سوء المنظر فی الاهل و النفس و المال یعنی پروردگارا
بتحقیقکه من پناه میبرم بتو از مشقت سفر و از حزن و اندوه رجوع از سفر و از قبح و بدی در نظر خلق در اهل و نفس و مال در سفر و چون استعاذه
از التجاء بقادر مقتدر است در دفع بلیات و آفات و توفیق نیل بطاعات و جهاد فی سبیل الله از اعظم طاعات و عبادات است پس لجست در آن بذات قادر
دافع موفق و حقیقت استعاذه محقق است با فتقار فی نفسه با تحقق تعلق بوجوب فی ذاته و هر قدر بنده در مرتبه عبودیت و افتقار محقق است استعاذه او
اقوی و اشد و اهم است و فائده استعاذه مثل فائده اکل است در دفع جوع و شرب است در دفع عطش و مسبب الاسباب را از روی معدلت بعباد در وصول
بغایات و فوائد اسباب است و از اقوی اسباب دعا و استعاذه است و لله الحمد اللهم انت الصاحب فی السفر یعنی پروردگارا توئی مصاحب در سفر
یعنی توئی معتمد محافظ در سفر و چون طلب مصاحب در سفر از برای استیناس و استظهار و قوت در دفاع از نوائب و حوادث است پس امیر المؤمنین ع
قصد کرده باین قول کمال توکل و اعتماد بر خدا بتعم و اکتفا کردن باو از کل ماسوای او و واگذاشتن جمیع امور باو و ندیدن هیچ حول و قوتی الا
در او و باو و انت الخلیفة فی الاهل یعنی توئی خلیفه و جانشین در اهل و اولاد یعنی توئی که اعتماد بر تو کرده و توکل و توسل بتو جسته و واگذاشته
اهلم را بتو در غیبت من که تو قائم بامر ایشان باشی و کفایت احتیاج ایشان بکنی و سرانجام کنی ضروریات ایشان را و قصد او اکتفای بتو نهادن او در رفع
تمامی احتیاجات ایشان را و نگاه داری کنی دین و دنیا و دیانت ایشان را چنانچه این امور بر ذمت من بود از جانب تو و بتو واگذاشتم تمام را زیرا که شان خلیفه
و جانشین است که بجمیع اشغال مستخلف مشغول باشد و این دو فقره اشاره است بکمال انقطاع از خود و از غیر در این سفر و کمال توکل و توسل باو
بطوریکه نه در خود و نه در غیر خود بجز خدا حول و قوتی و ضرر و نفعی ندیده و ندانسته و احدی را منشأ اثری ندیده بغیر از او بلکه وجودی و موجودی
ندیده بغیر از او و جمیع موجودات ماسوای او را مستهلک و فانی و لا شیء دیده در وجود او و این است مقام توکل واقعی و فنا حقیقی و منتهای غایات با جهاد
فی الله و اعلی مقصود سلوک فی سبیل الله و اخر مسافت سیر و سفر الی الله و لا یجمعهما غیرک لان المستخلف لا یکون مستصحبا و المستصحب لا یکون
مستخلفا یعنی این صفت نصف خاصیه تو است و جمع نمیکند این دو خصلت را غیر از تو از جهت اینکه مستخلف نمی باشد مستصحب و مستصحب نمی باشد مستخلف
یعنی کسیکه جمع تواند کرد این دو صفت را بیکجهت فی یک حیثیت بی تغییر و تغایر نیست الا تو و توئی که من حیث المستخلفیة بهمان جهت مستخلف مستصحب
و من حیث المستصحبیة بهمان جهت مستصحبیه مستخلفی زیرا که بغیر از تو موجودات نیستند جامع صفات حقیقیه الا بجهات متکثره زیرا که صرف فی تمام کمال
عین همه کمالات است بجهت تکثر و تغایر و صرفیت منحصر است بتو که واجب الوجود و جز واجب الوجود صرف نتواند بود و تحقیق این مطلب مستوفی گذشت
در خطبه نفی صفات زائده و مبصا و خلاف مثل اندادی را که یک جهت جامع هر دو باشد شاید بجز واجب الوجود اعتماد را نه شاید زیرا که ممکن
پاینده بخود و پاینده بخود نیست تا غیر خود را تواند پاید پس توکل و توسل نشاید الا بمحافظ و معتمد اعتماد حقیقی

و من کلام له ع فی ذکر الکوفة

یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در ذکر احوال کوفه کانی بک یا کوفة تمدین مد الادیم العکاظی یعنی گویا
که من حاضر و قائم و ایستاده ام بتو در حالتیکه کشیده میشوی مانند کشیدن پوست دباغی شده مثل چرم عکاظ که بازاری بود در نواحی مکه و چرم عکاظ معروف
بود بخوبی دباغت و شدت کشش و واکشش و اشاره است بتصرف کردن ارباب ظلم و جور در او و انحاء تصرف را تعرکین بالنوازل یعنی در حالتیکه بر هم
مالیده میشوی بسبب نوازل و حوادث بتکه از جانب ظلمه بر اهل تو واقع خواهد شد و اهل ترا بقوه تصرف خودشان بهم میمالند و نازم [illegible] اگر ند

واما نت

وتركبين بالزلازل یعنی و سوار کردانیده میشوند بزلزلها و حرکتها یعنی حرکت داده می شوید از جانب بجانبی و انتقال بجائی وانی لاعلم انه ما اراد
بک جبار سوءا الا ابتلاه الله یعنی بتحقیق که بالهام الهی من میدانم که اراده نکرده جباری بتو بدی و ظلمی را مگر اینکه مبتلا نکرده است او را خدای
تعالی بشاغل و مانعی از حیات و زندگانی که امراض مهلکه باشد و انداخته است او را بدست قاتلی که او را بقتل رسانید و این خبر از امیر علیه السلام
از اخبار بغیب بود از روی کرامت و واقع شد آنچه خبر داده بود چنانچه از کتب سیر و تواریخ مفهوم ومن خطبة له عليه السلام
عند المسير الى الشام یعنی و از خطبه امیر المؤمنین ع است در وقت سیر و سفر بسوی شام الحمد لله كلما وقب ليل وغسق والحمد لله كلما
لاح نجم وخفق یعنی حقیقت حمد و سپاس مر خدا راست مادامی که داخل ظاهر و پیدا شود ستاره و غایب و پنهان گردد الحمد لله غير مفقود
الانعام ولا مكافأ الافضال یعنی حقیقت حمد و سپاس مر خدا راست در حالتیکه غیر مفقود الانعام است یعنی کسی فاقد نعمت او نیست و غیر مکافأ
الافضال است یعنی فضل و کرمش را مساوی ندارد و احدی عوض برو نیست اما بعد فقد بعثت مقدمتي وامرتهم بلزوم هذا الملطاط
حتى ياتيهم امري وقد رايت ان اقطع هذه النطفة الى شرذمة منكم موطنين اكناف دجلة فانهضهم معكم الى عدوكم واجعلهم
من امداد القوة لكم یعنی بعد از حمد خدا پس فرستادم پیش رو لشکر را و امر کردم ایشان را که ملازم ساحل و کنار شط فرات باشند در رفتن
بشام تا برسد بایشان حکم من و من صلاح دیدم که بگذرم و ببرم این آب صافی یعنی فرات را و متوجه شوم بسوی طایفه کمی از شما مسلمانان
که وطن کرده اند در اطراف دجله بغداد یعنی در مداین پس ایشان را برپا دارم با شما در سفر بسوی دشمن شما و بگردانم ایشان را از امداد و کمک
قوت از برای شما و میگوید سید رضی رضی الله عنه که قصد کرده علیه السلام بنطفه آب فرات را و این قریب و عجیب عبارات است یعنی فصیحا و این تعبیر
در عجب و تعجب باشند ومن خطبة له عليه السلام یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است الحمد لله الذي بطن خفيات الامور
یعنی حمد و سپاس مخصوص خدائی است که صاحب بطن و خفا خفیات امور است یعنی باطن و مخفی است در خفیات امور و مخفیا بالنسبة باو جلیات و او
اخفی از هر مخفی است و خفا از همه ادراک و عقول بتقریب شدت ظهور است زیرا که سبب خفا دو چیز است یا عدم نور و ظلمت است مثل
ممتنعات که از نداشتن نور مخفی و در هیچ مدرکی از مدارک نمیتوانند ظهور یافت و یا بتقریب شدت نور و غلبه است که فضا هیچ مدرکی
از مدارک تاب توانائی جلوه ظهور او را ندارد بلکه از شدت غلبه ظهور مخفی و بطرف نور محجوب است و آنچه ظاهر در مدارک است البته
مخلوط است بظلمت و قوت و ممزوج است به نور و ظلمت تا تواند محاط قوی از خود در ظهور و نور گردد و اقوی از صرف نور و ظهور ممکن نیست پس محال
ادراک ممکن نیست پس از فرط ظهور و صرافت نور مخفی است چنانچه در دعا عرفه وارد است یا خفیا من فرط الظهور و در خطبه نبوی صلی الله علیه
و آله است المحتجب بنوره دون خلقه پس او است ظاهر بعین باطن و او است باطن بعین ظاهر هو الباطن والظاهر ودلت عليه اعلام الظهور
یعنی دلیل بر او و راهنما بسوی او شد علامتها و آثار ظاهره که از شدت ظهور در نزد عقول گویا عین ظهورند یعنی بوساطت آثار ظاهره و
علامات باهره از برای عقول متجلی و ظاهر است میبابند آثار و مخلوقات او را که انوار نور تجلیات و مظاهر اسما و صفات اویند استدلال میکنند
بر او و صفات و اسما او زیرا که راه علم باو نیست الا با آثار و علامات از برای اکثر انام چنانچه در محکم کلام است سنريهم آياتنا في الآفاق
وفي انفسهم حتى يتبين لهم انه الحق و اما انبیاء و اولیاء که عارفند بنور خدا و فائزند بمقام محبوبیت تامه پس نمی بینند در وجود مگر خدا را
و نمی بینند چیزی را مگر پیش از او و با او و خدا را چنانچه از سید الشهدا در دعا عرفه است كيف يستدل عليك بما هو في وجوده مفتقر اليك
ايكون لغيرك من الظهور ما ليس لك حتى يكون هو المظهر لك عميت عين لا تراك پس در نظر ایشان هم اشیاء در عین خفا و استتار و خدا مظهر آنها و دلیل
بر ظهور آنها و مظهر آنها است و اشیا را باو می بینند و باین طایفه خطاب شده در قرآن مجید اولم يكف بربك انه على كل شيء شهيد و باین تقریب
عدول از غیبت بخطاب در آیه شریفه نموده اشهد است تجلی و ظهور در عالم و عالم نیست مگر ظهور و دفع مظهریت از خود
زیرا که نیست حقیقت عالم که عین امکان است الا مظهریت و بر نفس او منع ظهور لازم فی ابد سلب [illegible] از نفس و این محال است چنانچه کان
حقیقت عالم بود عالم و قبول نور حق نمیکرد و باین سبب تحمل امانت توصیف انسان شده بظلومیت و جهولیت وامتنع على عين البصير یعنی
ممتنع است بر ادراک عین بصیر بتقریب شدت ظهور و فرط نور او و عدم گنجایش چشم بینا در جلوه ظهور او فلا عين من لم يره تنكره یعنی پس او را
نیست چشم کسیکه او را ندیده انکار او کرده باشد زیرا که آثار ظهور او را دیده است اگرچه از دیدن نور او کور است ولا قلب من اثبته
يبصره و نیست دل کسیکه اثبات ظهور او کرده است دیده باشد او را زیرا که دل از دیدن او نابینا و کور است از شعاع آن پر نور
است شعاع نور از دیدن اصل نور محدود است بالضروره سبق في العلو فلا شيء اعلى منه وقرب في الدنو فلا شيء اقرب منه

یعنی سبقت و تفوق جسته در علو و بلندی پس نیست چیزی اعلا و بلندتر از او و قریب نزدیکی جسته در دنو و قرب پس چیزی اقرب از او نیست
و علو بر دو قسم است علو مکانی و علو مکانتی و خدا تعالی منزه است از علو مکانی و مفوق بکل است در علو مکانتی زیرا که علة العلل و مسبب
الاسباب و فوق کل است و هر عالی بعلو او عالی شان و در نزد علو او در اسفل مکان و چون فوق و فائق بکل و علت هر حل و نقل است پس
نزدیک بهر بلند و پست است نه بقرب مقداری و احساسی و مسافتی مکانی بل بقرب معنوی قوله تعالی ان الله یمسک السموات و الارض و بدلیل عبد است
تا من کل شیء فانا ربک و اقرب اسباب و مقومات شیء فاعل و علت و جاعل و عین شیء است هو اقرب الیکم من حبل الورید و ادبیان کردن عبادت
این ذات محتاج است که عین علاقه و فقر و احتیاج است و مفتون ذات او قریب بذات نیست چه ان ذات بمرتبت ذات است و بمرتبه نیست ذات و
نسبت با آثار و صفات فلا استعلاؤه باعده عن شیء من خلقه یعنی پس نیست که بلندی او دور ساخته باشد او را از چیزی از مخلوقات و بلکه بلندی او
او را نزدیک کردانیده است و لا قربه ساواهم فی المکان به یعنی و نه قرب و مساوی ساخته است خلق را در مکان او بلکه قرب او دور و بیا ساخته است
او را از مخلوقات او در مکان و مکانت زیرا که علیت او او را هم نزدیک ساخته است و هم دور و کسی که خدا نکند نیست چه بهتر او لانی نور
و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور و لم یطلع العقول علی تحدید صفته و لم یحجبها عن واجب معرفته یعنی مطلع و واقف نساخته است عقلها را بر تحدید
یعنی بر رسیدن حد و کنه و صف کردن او زیرا که صرف وجود بی نهایت است و محدود و محاط عقول نشود زیرا که اگر صرف وجود خارجی معقول
شود لازم میاید که وجود خارجی عین وجود ذهنی شود و این انقلاب ماهیت و محال است و ماهیت نتواند داشت باشد و الا لازم میاید ممکن
و محتاج باشد زیرا که هر ماهیت زائده بر وجود در موجودیت خود محتاج بغیر است بالبدیهه با آنکه مطلع نیستند عقول بر کنه صفت او زیرا
که صفت او زائده بر ذات ندارد چنانچه سبق ذکر یافت و اطلاع بر صفت عین اطلاع بر ذات است و منع عقول نیست بالکل مذکور نشو یا وصف اینکه عقول
را هیچ بکنه ذات و صفات او نداند مانع نیست عقول را از واجب ضروری معرفت و شناسائی او زیرا که بالضروره فی تحقق وجود او و اتصاف
او بصفات کمال و نعوت جلال مهتدی از آثار و علامات وجود فهو الذی تشهد له اعلام الوجود علی اقرار قلب ذی الجحود یعنی پس او تعالی
کسی است که شهادت میدهد او را ای وجود او علامتها و وجود و موجودیت عالم امکانی بر اقرار و اذعان دل جاحد منکر کافر زیرا که عقل او
نیز بالبدیهه حاکم است که ممکن بالذات بی واجب بالذات موجود نتواند بود پس انکار جاحد واجب را لازم دارد انکار وجود خود را و انکار
وجود خود که نتواند کرد پس ناچار اقرار بوجود واجب باید کند و اما مثبت اینکه ممکن بالذات بی واجب بالذات موجود نشود اینست که ممکن
تا سد و منع جمیع انحاء عدم او نشود قدم بدائره وجود نتواند گذاشت بالبدیهه و الا لازم اید ترجح بلا مرجح و بطلان ترجیح بلا مرجح بدیهی
است مثل ترویش و سد جمیع انحاء عدم نتواند کرد الا واجب بالذات که بالذات ممتنع العدم است زیرا که ممکنات در سلسله مترتبه
از معلولیت و علل الی غیر النهایه بنقریب امکان شان اباء از عدم راسی و نبودن اصل سلسله را تمام ماندارند بالبدیهه و تا این نحو از عدم
از ممکن نهد انشود از نکنای عدم رخت بوجود نتواند کشید و سد و منع این نحو از عدم منحصر است بواجب الوجود بالذات و هو المطلوب
تعالی عما یقول المشبهون و الجاحدون له علوا کبیرا یعنی بلند است از انچه مشبهون خالق بخلق در ذات و صفات و منکرون وجود خالق گفتند
بلندی بزرگی و انچه دوستان خدا گفتند تمام هست و افزار است و نیست لایق بشان خدا و او نیست خدا و من خطبة له علیه السلم
یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلم است انما بدء وقوع الفتن اهواء تتبع و احکام تبتدع یعنی مبدء و منشاء فتنه و فساد و شرور
عناد منحصر است بهواها و خواهشهای نفسانی که متابعت و پیروی کرده شده و حکمهای خلاف شرع که ابداع و اختراع شده از وساوس شیطانی
نارو بحی سبحانی و حال آنکه منبع عقل است نه هوا و حکم بوحی است نه با ابداع یخالف فیها کتاب الله و یتولی علیها رجال رجالا علی غیر دین الله
یعنی در حالتیکه مخالف است در این اهواء و احکام کتاب خدا و متابعت کردند بر ان اهوا و احکام مردان چند مردان دیگر را بر نهج غیر
دین و شریعت خدا و چنانچه اتباع هوا و ابداع احکام مخالف کتاب خدا بود فتنه و شر و عناد و فساد در دین و ایمان بود و مبدء اتباع هوا
و ابداع احکام خلط و مزج خلقت ابناء ادم است از طینت علیین که از سنخ عقل است و از طینت سجین که از سنخ طبع است و غلبه طینت
سجین بر طینت علیین چنانچه اتباع عقل و شرع از غلبه طینت علیین است بر طینت سجین فلو ان الباطل خلص من مزاج الحق لم یخف علی
المرتادین یعنی پس اگر باطل که طینت سجین باشد خالص بود از مزج و خلط با حق که طینت علیین باشد مخفی و پوشیده نبود راه خدا بر
طالبین که جمیع عباد الله باشند که بحسب غریزه طالب کمال و راه خدا اند و لو ان الحق خلص من لبس الباطل انقطعت عنه السن المعاندین
یعنی هر اگر حق که طینت علیین است خالص بود از لباس و حجاب باطل که طینت سجین است منقطع و بریده بود زبان انکار و معاندت

حق از حق ولكن يؤخذ من هذا ضغث ومن هذا ضغث فيمزجان فهنالك يستولي الشيطان على اوليائه وينجو الذين سبقت لهم من الله الحسنى
يعنى ولكن اخذ شده در خلقت آدم ابو البشر از حق كه طينت عليين باشد دسته و از باطل كه طينت سجين باشد دسته پس ممزوج
خلط شده اين دو طينت پس بسبب مزج و خلط است كه مستولى و مسلط ميشود شيطان بر اولياء و محبين خود در اكر آنكسانى باشند
كه در خلقت ايشان طينت سجين غالب باشد بر طينت عليين و ناجى و رستكارند از استيلاء شيطان كسانيكه سبقت كرفته است
از براى ايشان خصلت حسنى كه متابعت عقل و احكام خدا باشد يعنى در علم سابق لوح محفوظ كذشته است كه صاحب اين خصلت باشند
و آن كسانى باشند كه در خلقت ايشان طينت عليين غالب است بر طينت سجين و ضغث دسته بودن حق و باطل در خلقت آدم عليه السلم
بنفس نيست كه طينت عليين اخذ شده از هفت قبضه از هفت آسمان و طينت سجين نيز اخذ شده از هفت قبضه از هفت طبقات زمين
چنانچه سبق ذكر يافت در ترجمه خطبه اول در حديث طينت آدم عليه السلم مشروحا **ومن كلام له عليه السلم لما غلب اصحاب
معوية اصحابه على شريعة الفرات بصفين ومنعوهم من الماء** يعنى از كلام امير المؤمنين عليه السلم است در وقتيكه غالب
شدند اصحاب معويه اصحاب او عليه السلم را بر شريعه و نهرى از شط فرات در صفين كه مكانى است در كنار شط فرات سمت شام و منع
كرده بودند اصحاب او لشكر امير عليه السلم را از آب فرات قد استطعموكم القتال فاقروا على مذلة وتاخير محلة او رووا السيوف من الدماء
ترووا من الماء يعنى بتحقيق كه اصحاب معويه استطعام كردند شما را و طلب كردند از شما طعام قتال را كه منع آب از شما كردند پس اقرار
كنيد بمذلت و خوارى و بتاخير و پستى منزلت يعنى ذلت و پستى قرار دهيد بر ابرو خود قرار دهيد و مقاتله مكنيد يا اينكه سيراب كردانيد
شمشيرها را از خون دشمنان تا اينكه سيراب شويد از آب فرات دنيا و آخرت و ابرو كه دنيا و آخرت فالموت في حيوتكم مقهورين والحيوة
في موتكم قاهرين يعنى پس موت حقيقى كه ذلت و خفت باشد در حيات شما است در حالتيكه در دنيا مقهور دشمن باشيد و حيات ابدى
در موت شما است در جهاد در حالتيكه در آخرت قاهر و غالب بر دشمنان باشيد الا وان معوية قاد لمة من الغواة وعمس عليهم الخبر حتى جعلوا نحورهم
اغراض المنية يعنى آكاه باشيد كه بتحقيق معويه پيش كشيده است جماعتى اندك از اهل غوايت و مخفى و پنهان داشته است بر ايشان خبر را تا اينكه كردانيدند
حلقوم خود را نشانه تير مرك **ومن خطبة له عليه السلم** يعنى از خطبه امير المؤمنين عليه السلم است الا وان الدنيا قد تصرمت واذنت
بانقضاء يعنى آكاه باش كه بتحقيق كه دنيا منقضى و در كذرنده است و اعلام كرده است با نقضاء و در كذشتن يعنى منع و تلف در نقيصه هر كسى
انا فانا در تصرم و فنا و در كذشتن است و اعلام كرده است بزبان تغيرات و تبدلات و تحولات از حالى بحالى و صفتى بصفتى با علام صوتش با نقضاء
و در كذشتن و تنكر معروفها وادبرت حذاء يعنى نمايند ناشناخته و منكر كارهاى خود را يعنى راه احسان و نيكى به پيش
و پشت كرده است بسرعت و شتاب فهى تحفز بالفناء سكانها وتحدو بالموت جيرانها يعنى پس دنيا بقبر و كور و فنا ميبرد كسانيرا كه در او ساكنند
و ميكشاند بمرك همسايهاى خود را يعنى آنكسانيرا كه در جوار و نزديكى او ساكنند وقد امر منها ما كان حلوا وكدر منها ما كان صفوا يعنى
بتحقيق كه تلخ است آخر لذتهاى دنيا انطعامى كه شيرين است و كدر و با ثقل و درد است آخر آب دنيا آن چيزيكه صاف است فلم يبق منها الا
سملة كسملة الاداوة او جرعة كجرعة المقلة لو تمززها الصديان لم ينقع يعنى پس باقى نمانده از دنيا مكر اندكى مثل اندكى آب كه مانده در مطهره
يا جرعه مثل جرعه مقله يعنى ريكى كه بان تقسيم ميكنند آب را در نزد قلت آب و اكر بمكد آن تشنه و شخص تشنه فرو ننشيند تشنكى او
يعنى تمام منفعت دنيا مثل آب يسيرى است كه مانده در مطهره است كه يكشخص تشنه سيراب نمى كند پس در عشرى از اعشار و كمى از بسيار و كم نصيب و حظ كسى
باشد چه قدر منفعت باشد كه دلبستكى باشد فازمعوا عباد الله الرحيل عن هذه الدار المقدور على اهلها الزوال يعنى پس ثابت العزم باشيد
اى بندكان خدا در كوچ كردن از اين سرائى كه مقدر شده است بر اهلش نيستى ولا يغلبنكم فيها الامل ولا يطولن عليكم الامد يعنى بايد غلبه
نكند شما را امل از ذوق شهوات دنيا و نبايد دراز نمايد بر شما مدت عمر شما يعنى مدت عمر خود را دراز بدانيد و آرزوهاى دور و دراز بكنيد
فوالله لو حننتم حنين الوله العجال ودعوتم بهديل الحمام وجأرتم جؤار متبتلى الرهبان وخرجتم الى الله من الاموال والاولاد التماس
القربة اليه في ارتفاع درجة عنده او غفران سيئة احصتها كتبه وحفظتها رسله لكان قليلا فيما ارجو لكم من ثوابه واخاف عليكم من
عقابه يعنى سوكند بخدا اكر نالد و فرياد بر داريد مثل ناقه فرزند كم كرده و از وله و وجد و فغان و دعا و التماس كنيد بصداى حزين كبوتر
كبوتر و تضرع و زارى كنيد مثل تضرع و زارى منقطعين از دنيا از رهبانان و عابدان و بيرون رويد بسوى خدا و بكذريد از اموال و اولاد

از جهت

از جهت التماس کردن از روی قربت و اخلاص بسوی خدا در بلند شدن درجه نزد خدا و یا در بخشیدن گناهانیکه شماره آن در کتابهای کرام
الکاتبین ثبت است و در یاد رسولان و ملائکه حفظ شده است آنهم اینست مثل آن قربان و دعا و التماس اندک باشد در باره چیزیکه من امید داشتم از برای
شما از ثواب خدا و ترسناک باشم بر شما از عذاب خدا یعنی ثواب اجرای عبادت و طاعت را که من ترغیب شما کنم در آن و بشارت دهم شما را بآن درجه آن ثواب
بلند تر است از درجات عبادات که شما در طلب آن کمال ابتهال و تضرع و زاری بدرگاه خدا بکنید و عقاب معصیتی که من انذار دهم و تخویف
کنم شما را و شما را بر آن بترسانم اشد و اکثر است از آن معصیتی که شما در غفران آن نهایت تضرع و زاری و گریه و سوگواری بدرگاه خدا بکنید
یعنی انتفاع درجات ثواب طاعتی را که من مبشر و امیدوار برای شما داشته باشم از احاطه عقول و اوهام شما بیرون است و شدت عذاب معصیتی
که من منذر و خائف باشم بر شما از حیطه ادراک شما خارج است پس آنچه را که مرا امر کنم در آن منتهای کوشش کرده باشید و آنچه را که من نهی نمایم در آن
غایت حزم و احتیاط را بعمل آورید زیرا که اهتمام در اوامر و نواهی من ضروریتر است از برای شما از آنچه که خود مهتم و ضروری بدانید و تالله
لو انماثت قلوبكم انمياثا و سالت عيونكم من رغبة اليه او رهبة منه دما ثم عمرتم في الدنيا ما الدنيا باقية ما جزت اعمالكم و لو لم تبقوا شيئا
من جهدكم انعمه عليكم العظام و هداه اياكم الى الايمان یعنی سوگند بخدا اگر بگدازد دلهای شما گداختنی و روان گردد چشمهای شما از
جهت راغب و مشتاق شدن بسوی او و ترسناک شدن از او خون بجای اشک پس عمر دراز کنید در دنیا مدتی که دنیا باقیست مساوی و برابر نشود
اعمال شما اگرچه باقی نگذاشته باشید از طاقت و توانائی را نعمتهای خدا را بر شما که هر یک از آن بزرگند و مقابل نشود هدایت او شما را بسوی ایمان
پس قدرت و توانائی شکر نعمت او در وسع شما نخواهد بود ومنها في ذكر يوم النحر و صفة الاضحية یعنی بعضی از آن خطبه است در ذکر روز
عید قربان و صفت آنچه قربانی کنند ومن تمام الاضحية استشراف اذنها و سلامة عينها فاذا سلمت الاذن و العين سلمت الاضحية و تمت یعنی از تمامیت
اضحیه است یعنی آنچه که قربانی میکنند تأمل و تدبر و ملاحظه کردن گوش او است که بریده نباشد و بیعیبی چشم او است پس اگر بیعیب باشد گوش و چشم
بیعیب است آن حیوان را که قربانی میکنند تمام است از برای قربانی کردن ولو كانت عضباء القرن تجر رجلها الى المنسك یعنی و اگر اضحیه شکسته شاخ
باشد میکشد پای خود را بسوی منسک یعنی میلنگد بسوی منسک که مذبح و مراد از لنگیدن کنایه از عدم صلاحیت او است از برای قربانی
یعنی پای صلاحیت اضحیه بودن شکستگی و قابلیت بودن بمذبح اندازد تا اینکه کلمه لو در ولو کانت وصلی باشد حکم باشد باینکه اگرچه
شاخ شکسته و پا شکسته و لنگ و لاغر هم باشد مجزیست زیرا که از سنت و طریقه ایشان علیهم السلام منع آن رسیده است ومن كلام له عليه
السلام یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است فتداكوا علي تداك الابل الهيم يوم ورودها قد ارسلها راعيها و خلعت مثانيها حتى
ظننت انهم قاتلي او بعضهم قاتل بعض لدي یعنی پس ازدحام میزدند خود را بر یکدیگر و مزاحم هم بودند بر حضور من مثل ازدحام شتران تشنه روز و
رود شان بآب در حالتیکه رها کرده باشد آنها را ساربان آنها و واکرده باشد ریسمانها و عقال و ریسمان دست بند آنها را تا اینکه گمان کردم ایشان
کشنده منند یا بعضی کشنده بعضی اند در نزد من یعنی در باره جنگ صفین مردم از انبوهی و جمعیت میزدند بر من مثل شتران تشنه در روز ورود
ایشان و اصرار کردند در محاربه و مقاتله با معویه وقد قلبت هذا الامر بطنه و ظهره حتى منعنى النوم فما وجدتنى يسعنى الا قتالهم او الجحود
بما جاء به محمد صلى الله عليه وآله یعنی بتحقیق که بر گردانیدم این امر جنگ را و پشت و پیش او یعنی اطراف آن را درست ملاحظه کردم و نفع
و ضرر او را نگاه کردم تا اینکه فکر من منع کرد خواب مرا پس نیافتم خود را که وسعت و مکنت داشته باشم مگر جنگ ایشان را یا انکار کردن احکام
که آورده است محمد صلی الله علیه و آله از جانب خدا فكانت معالجة القتال اهون علي من معالجة العقاب و موتات الدنيا اهون علي من
موتات الآخرة یعنی پس بود ممارست و مزاولت قتال دشمن بر من آسانتر از ممارست عقاب خدا و مردنها و مشقتهای دنیا آسانتر بود بر من از
شدائد آخرت پس اختیار کردم قتال با ایشان و جهاد فی سبیل الله و ایشان بسبب مصلحت وقت و فراهم آمدن اسباب و وجوب امر بمعروف و نهی از منکر ومن
كلام له عليه السلام یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است وقد استبطأ اصحابه اذنه لهم في القتال بصفين یعنی بتحقیق که دیر دانستند
و کند شمردند اصحاب امیر علیه السلام رخصت او مر اصحاب خود را در قتال در منزل صفین و چون طول کشید عدم رخصت و اذن ندادن بجنگ
بعضی از جهال گفتند که شاید بجهت عجز و کراهت از مرگ باشد و بعضی دیگر گفتند که ممکن است تشکیک کرده باشد در وجوب ایشان پس
امیر علیه السلام در رد شبهه ایشان گفتند اما قولكم اكل ذلك كراهية الموت یعنی اما قول شما که جمیع اینها اهمال در جنگ را بسبب کراهت
از مرگ است فوالله ما ابالي دخلت الى الموت او خرج الموت الي یعنی پس سوگند بخدا که هیچ باکی ندارم که داخل در موت گردم و باراده و اختیار اسباب
مرگ را از برای خود مهیا و آماده کرده باشم یا اینکه از خارج اسباب مرگ بمن برسد غفلةً و ناگاه زیرا که آنجناب بموت ارادی مرده بودند

مطلقا تعلق نگیرد بپایان آیند و موت طبیعی را شایق بودند تا از ضیق دنیای فانی خلاص شده بلقاء پروردگار برسند بوجه تام و تمام فائز
و رستکار گردند و اما قولکم شکا فی اهل الشام فوالله ما دفعت الحرب یوما الا و انا اطمع ان تلحق بی طائفة فتهتدی بی و تعشوا الی
ضوئی یعنی و اما قول شما که از من نه از جهت شک در قتال اهل شام است پس سوگند بخدا که باز نداشتم جنگ را روزی مگر که من می
خواستم که ملحق شوند بمن طائفه پس هدایت کرده شوند و دریابند هدایت شده راست بسبب من و در تاریکی ضلالت بسوی دستان ببینند روشنائی
را و پاد راه که آن بضوء و روشنائی ارشاد و هدایت من و هو احب الی من ان اقتلها علی ضلالها یعنی پس آن اهتداء انهاد و بستر بود
ابن سوی من از اینکه بقتل رسانم آن طائفه را در حالتیکه بر گمراهی خود باشند و ان کانت تبوء باثامها یعنی من طمع لحوق و اهتداء آن طائفه داشتم
اگرچه بودند آنها با آنحالت که رجوع کنند بگناهان خود شان یعنی بودند بحسب خلقت که رجوع کنند بعضیان و رو آورند بگناهان مقتضاء
جبلت خویشان پس فائده تأنی و مدارات اتمام حجت و نماندن اسباب هلاکت ایشان باشد نه ترس از موت و نه تشکیک در امر قتال با ایشان چنانچه
گمان بودند اگرچه نظر بشفقت بعباد الله دوست میداشت اهتداء آنها را و من کلام له علیه السلام یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام
است و لقد کنا مع رسول الله صلی الله علیه و آله نقتل آبائنا و ابنائنا و اخواننا و اعمامنا ما یزیدنا ذلک الا ایمانا و تسلیما و مضیا علی
اللقم و صبرا علی مضض الالم و جدا فی جهاد العدو یعنی بتحقیق که بودیم ما اصحاب با رسول خدا صلی الله علیه و آله که بکشتن میدادیم پدران
و پسران و برادران و اعمام ما را و زیاد نمیکرد ما را مگر ایمان و اعتقاد و تسلیم و انقیاد باحکام خدا و رسول خدا و گذشت و روش
بر جاده راه و صبر بتحمل سوزش الم و جد و تلاش در جهاد عدو دشمن و لقد کان الرجل منا و الآخر من عدونا یتصاولان تصاول
الفحلین یتخالسان انفسهما ایهما یسقی صاحبه کاس المنون فمرة لنا من عدونا و مرة لعدونا منا یعنی بتحقیق که بود مردی از ما و مردی
دیگر از دشمن ما که حمله میبردند با هم مثل حمله بردن دو اسب نر و دو شتر نر در حالتیکه میربودند آنکه یکدیگر روحهای یکدیگر را و هر یک از آن
دو مرد میخواستند که بچشانند مصاحب خود را جام مرگ از شمشیر و نیزه پس یک دفعه غلبه از برای ما بود بر دشمن و دفعه دیگر از برای دشمن بود بر ما فلما رأی
الله صدقنا انزل بعدونا الکبت و انزل علینا النصر یعنی پس زمانیکه دید خدا صدق و راستی ما را یعنی آثار صدق و راستی در ما ظاهر شد فرو فرستاد
بر دشمن ما ذلت و شکست را و فرستاد بر ما فتح و نصرت را حتی استقر الاسلام ملقیا جرانه و متبوئا اوطانه یعنی تا اینکه قرار گرفت و متمکن شد
دین اسلام در حالتیکه انداخته سینه گردن خود را بر زمین و جا گرفت در وطنهای خود یعنی در دلهای مسلمانان که بحسب استعداد فطری موطن
اسلام بودند و لعمری لو کنا نأتی ما اتیتم ما قام للدین عمود و لا اخضر للایمان عود یعنی سوگند بجان خودم که اگر بودیم ما که میکردیم
انکار را که شما میکنید از تکاهل و تساهل در امر جهاد هرگز برپا نمی شد از برای خانه دین ستونی و سبز نمی شد در باغ ایمان شاخ
درختی و ایم الله لتحتلبنها دما و لتتبعنها ندما یعنی سوگند بخدا که میدوشید از رگهای گردن نفوس خود خون یعنی سبب جریان خون
جوی خود باشید با این حالت که دارید و هر اینه تابع و لازم نفس خود میگردانید ندامت و پشیمانی را اگر بر این حال باقی باشید زیرا که البته
مغلوب و منکوب و ذلیل خواهید شد با این حالت و من کلام له علیه السلام لاصحابه یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است از برای
اصحاب خود اما انه سیظهر علیکم بعدی رجل رحب البلعوم مندحق البطن یأکل ما یجد و یطلب ما لا یجد فاقتلوه و لن تقتلوه یعنی بیقین و
تحقیق که زود باشد که غالب شود بر شما بعد از من مردی واسع و گشاده حلقوم بشکم بزرگ میخورد هر چیز را که بیابد و خواهان می شود
انچیز را که نیابد پس بکشید او را و حال آنکه هرگز نخواهید کشت او را و این حکم قطعی و مطابق واقع است منافی با امر بقتل نباشد زیرا که
اخبار موجب وجوب اخبار نشود زیرا که شیء باسباب واجب است نه باخبار و دفع شبهه اینکه اگر واقع نشود لازم می آید که مخبر صادق
کاذب باشد آنست که علیت مقدم از برای تالی لازم ندارد علیت رفع تالی از برای رفع مقدم را بلکه رفع تالی دلیل است بر رفع مقدم
و مستلزم رفع او و این اگرچه عدم وقوع علت کذب باشد اما عدم کذب علت وقوع نیست بلکه دلیل است بر وقوع و ایقاع امر بقتل در
از اینقبیل ایقاع اکل است از برای سبع و غرض دفع شبهه اخبار است نه سائر شبهات اجبار و در تعیین آن شکم بزرگ در میان ارباب سیر و تواریخ
اختلافست و شاید که معویه باشد که بنفرین پیغمبر صلی الله علیه و آله مبتلا بمرض جوع بوده که اکل میکرده و میگفته که بردارید خوان را
والله که سیر نشدم اما خسته شدم و او امر کرد بسب و بیزاری و شایع شد تا اینکه عمر عبد العزیز منع کرد الا و انه سیأمرکم بسبی و البرائة
منی فاما السب فسبونی فانه لی زکوة و لکم نجاة یعنی بتحقیق که امر میکند شما را بناسزا و دشنام من و بیزاری از من و اما ناسزا پس بگوئید
بمن بسبب اینکه از برای من بلندی و ارتفاع درجه است نزد خدا و از برای شما نجات و خلاص است از شر او و دفع محذور بر زبان

محبت ورزی نیست وَاَمَّا البَرَاءَةُ مِنّی فَلا تَتَبَرَّؤوا مِنّی فَاِنّی وُلِدْتُ عَلَی الفِطْرَةِ وَسَبَقْتُ اِلَی الاِیمانِ وَالهِجْرَةِ یعنی واما بیزاری جستن از من پس

البته بیزاری از من نشوید از روی اعتقاد قلبی زیرا که ولایت و محبت من شرط تمام اعتقادات و عبادات است و عداوت و برائت من راس همه معاصی و عقوبات

است نظر بحدیث نبوی صلی الله علیه وآله که حُبُّ عَلیٍّ حَسَنَةٌ لا یَضُرُّ مَعَها سَیِّئَةٌ وبُغْضُه سَیِّئَةٌ لا یَنْفَعُ مَعَها حَسَنَةٌ ونظر بدعای مستجاب الدعوة

اَللّٰهُمَّ والِ مَنْ والاهُ وعادِ مَنْ عاداهُ وکسی را که خدا دوست او باشد چه باک دارد و کسیکه خدا دشمن او باشد چه عذاب و هلاک کند

واز جهة اینکه من مولود شده بر ملة اسلام و تربیت و تکمیل فطرت و اسلام دیگران و هر مولودی مولود شده بر بودن با اسلام و من مولود

شده ام بتربیت اسلام ایشان و تکمیل دین و ایمان ایشان بتقریب اینکه متولد شده ام بر هدایت خلق و تربیت دین و ایمان خلق انجا خدا

و هرکه بیزاری از هادی خدا جست بیزاری از خدا جسته است و بیزاری از خدا کفر است و کفر در هیچ حال مجوز نیست و نیز من مقدم

بالذات بر ایمان مؤمنین و هجرت ایشان بسوی خدا ایشم زیرا که تولای من شرط اعتقادات ایشان و سلوک ایشان راه خدا را و من

هادی و قائد ایشان باشم و بدون من و با بیزاری از من اعتقادات ایشان خلاف واقع و سلوک و رفتار ایشان بر غیر شارع باشد و منم شهر

علم ایزدی و منم سالک راه حق را راهبر و منم هادی سبیل و منم امام جزو و کل پس برائت من مرخص نباشد **وَمِنْ کَلامٍ لَهُ عَلَیْهِ السَّلامُ**

کَلَّمَ بِهِ الخَوارِجَ یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است و گفت این کلام را با خوارج اَصابَکُمْ حاصِبٌ وَلا بَقِیَ مِنْکُمْ آبِرٌ یعنی برسد بشما

باد شدید عذاب و باقی نماند از شما کسی که تواند اصلاح نخل کند و بروایتی آثِرٌ با ثاء مثلثه است یعنی نماند از شما خبر دهنده اَبَعْدَ اِیمانی بِاللهِ

وَجِهادی مَعَ رَسُولِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ اَشْهَدُ عَلی نَفْسی بِالکُفْرِ لَقَدْ ضَلَلْتُ اِذاً وَما اَنَا مِنَ المُهْتَدینَ یعنی آیا بعد از ایمان و اقرار من

بخدا و جهاد من با رسول خدا صلی الله علیه وآله فی الله و فی سبیل الله شهادت میدهم بکفر بنفس خودم و در این هنگام هرگاه شهادت بدهم

پس بتحقیق که من گمراه بوده ام و نبوده ام از راه یافتگان چون طائفه خوارج گفتند که بوده ام در حکمین خطا کردی پس شهادت بده بر نفس خود

بکفر و توبه بکن تا ما مطیع گردیم این کلمات در جواب سخنان ایشان است فَاَوْبُوا شَرَّ مَآبٍ وَارْجِعُوا عَلی اَثَرِ الاَعْقابِ یعنی پس برگردید از دین برگشتن

بدی و برگردید بر پاشنه ها یعنی قهقری و اشاره است به رجعت از دین ایشان از دین و بازدید شقاوت ایشان و هدایت نیست عقوبت ایشان با تقریب است

بر ایشان برجوع کردن بهم بر این احوال اَما اِنَّکُمْ سَتَلْقَوْنَ بَعْدی ذُلّاً شامِلاً وَسَیْفاً قاطِعاً وَاَثَرَةً یَتَّخِذُها الظّالِمُونَ فیکُمْ سُنَّةً یعنی بتحقیق که

شما ملاقات کرده میشوید بذلت فروگیرنده و شمشیر برنده و حالت ناخوشی در حالتیکه اخذ میکنند این احوال را ظالم کنندگان در شما

سنت و طریقه و هر آینه ها رجات این که باشند با این نحو رفتار بکنند **وَقالَ عَلَیْهِ السَّلامُ لَمّا عَزَمَ عَلی قِتالِ الخَوارِجِ وَقیلَ**

لَهُ اِنَّ القَوْمَ قَدْ عَبَرُوا جِسْرَ النَّهْرَوانِ یعنی و گفت علیه السلام در زمانیکه عازم شد بر جنگ خوارج و گفته شده بود از برای او که

قوم خوارج عبور کرده اند و گذشته اند جسر نهروان را و نهروان نام شده است نزد نهری هم در میان واسط و بغداد مَصارِعُهُمْ دُونَ النُّطْفَةِ

وَاللهِ لا یُفْلِتُ مِنْهُمْ عَشَرَةٌ وَلا یَهْلِکُ مِنْکُمْ عَشَرَةٌ یعنی محل هلاک آن طائفه نزدیک نهر فرات است و سوگند بخدا که از قتل بجات نمییابد از آنها ده

نفر و هلاک نمیشود از شما که اصحاب من باشند ده نفر نقل شده که مردی خبر داد با میر علیه السلام که خوارج عبور کردند از نهر امیر گفت که تو

دیدی که عبور کردند گفت بلی امیر علیه السلام گفتند که سوگند بخدا که عبور نکرده اند و مکان قتل آنها این طرف نهر است پس امداد جمعی

دیگر و خبر عبور دارسانیدند و امیر همان کلمات را فرمودند و سوار شدند و رفتند از برای معلوم کردن خبر پس دیدند که تمام خوارج

غلاف شمشیرها را شکستند و رو بنشانرا پی کردند و آماده جنگ اند و عبور نکرده اند پس بعد از آنکه امیر بکشتن ایشان کرد و تمام را کشتند

و فارغ شدند نه نفر از خوارج کشته نشده بودند و هشت نفر از اصحاب امیر کشته شده بودند و این از کرامات دیگر امیر علیه السلام بود **وَقالَ**

عَلَیْهِ السَّلامُ لَمّا قُتِلَ الخَوارِجُ وَقیلَ لَهُ یا اَمیرَ المُؤْمِنینَ هَلَکَ القَوْمُ بِاَجْمَعِهِمْ فَقالَ کَلّا وَاللهِ اِنَّهُمْ نُطَفٌ فی اَصْلابِ

الرِّجالِ وَقَراراتِ النِّساءِ کُلَّما نَجَمَ مِنْهُمْ قَرْنٌ قُطِعَ حَتّی یَکُونَ آخِرُهُمْ لُصُوصاً سَلّابینَ یعنی و گفت علیه السلام در وقتیکه گفته شد که یا امیر

المؤمنین هلاک شدند قوم خوارج بالتمام و یکسر گفت کلا یعنی نیست چنین و سوگند بخدا که این طائفه خوارج نطفها باشند در پشت مردان و بچه دانها

در قرارات یعنی در ارحام زنان هر وقتیکه طلوع کند از ایشان رئیسی و بزرگی مقطوع و کشته میشوند و هلاک میکردند تا اینکه اخر ایشان

دزدان و برهنه کنندگان باشند و این کلمات اخبار است بقلع طائفه خوارج و طلوع و ظهور آنها قرنا بعد قرن و فساد کردن و دزدیدن و کشتن

و کشته شدن و دزدی کردن و قطع طرق و شوارع کردن و آن نه نفر که از ایشان خلاص شدند و گریختند هر یک نفر بسمتی و شهری رفتند

و در آنجا ترویج مذهب کردند و تفصیل آن در کتب تواریخ مذکور است **وَقالَ عَلَیْهِ السَّلامُ** لا تَقْتُلُوا الخَوارِجَ بَعْدی فَلَیْسَ مَنْ طَلَبَ الحَقَّ

فاخطأه كمن طلب الباطل فادركه یعنی معویه و اصحابه یعنی و گفت امیر المؤمنین علیه السلم که نکشید خوارج را بعد از من پس نیست کسیکه طلب
حق کرد و خطا کرد مثل کسیکه طلب باطل کرد و دریافت باطل را یعنی مراد از باطل معویه و اصحاب او و ناشند که طالب خلافت بغیر حق شدند و دنیا و فتنه
دنیاست باطله را اما خوارج طالب خلافت و دنیاست نبودند بلکه مطیع خلیفه بر حق بودند و بفریب اجتهاد باطل شیطان اظهار انکار او کردند
و از روی جهالت ضلالت او وفساد نمودند **ومن كلام له عليه السلم لما خوف من الغيلة** یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلم است در
وقتیکه ترسانیده میشد بر قتل ناگهان و ناگاه یعنی بعضی اصحاب او را خبر میدادند که از قبیل ابن ملجم اراده قتل تو دارند در وقت فرصت امیر
علیه السلم در جواب ایشان گفتند و ان علی من الله جنة حصينة فاذا جاء يومي انفرجت عني و اسلمتني فحينئذ لا يطيش السهم و لا يبرء الكلم یعنی
بتحقیق که ملازم من است از جانب خدا سپری مانع از غدر دشمن یعنی حفظ خدائی پس زمانیکه روز مرگ من برسد از من جدا گردد و مرا
بسپارد بمرگ پس در آن وقت خطا نشود تیر مرگ و بنک نکردد زخم او یعنی از برای رسیدن اجل حتمی حفظ خدا نگاهبانست و روز رسیدن اجل
مرگ چاره و خلاصی از آن نیست این فقیر بی من در جمیع اوقات در مقام تسلیم و رضا باشم چه روز غیر مرگ و چه روز مرگ **ومن خطبة له**
عليه السلم یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلم است الا و ان الدنيا دار لا يسلم منها الا فيها و لا ينجى بشئ كان لها یعنی اگاه باش که
بتحقیق دنیا سرائیست که سلامتی از نکبات و عقوبات دنیا حاصل نمیشود مگر در دنیا یعنی مگر باعمال و افعال صالحه در آن دنیا اگر دنیا
دار اکتسا است و اخرت دار جزا و نجات از شر دنیا حاصل نمیشود باعمال و افعالی که از برای دنیا باشد بلکه باعمالی حاصل شود که از
برای اخرت باشد ابتلى الناس بها فتنة یعنی امتحان کرده شده مردم را بسبب گرفتاری بدنیا امتحان کردنی یا آنکه گرفتار کردانیده
شده مردم را ببلیه دنیا از جهت امتحان یعنی لذات دنیا و زینت دنیا از برای اختبار و امتحان و ازمائش مردم است و چون ازمائش در حق خلق
موجب جهل است و مثل آن بر خدا روا نباشد پس امتحان در حق خدا بمعنی ایجاد خلق است بصورت و حالتیکه اگر از جانب خلق بود امتحان
بود زیرا که ایجاد اهل دنیا با اشتمال بقوای شهویه و غضبیه و عقلیه و ایجاد مشتهیات دو قوه شهویه و غضبیه عاجله با آلات و ادوات
حصول آن و اسانی وصول بان و اهتناء حصول مشتهیات و کمالات عقلیه بر آن و وصول بان در آجل با حصول مشقت تام در تحصیل آن
در عاجل و اخبار بمضرت قوه شهویه و غضبیه و منفعت مشتهیات قوه عقلیه در اخرت و تکلیف اجتناب از آن و اکتساب این نیست الا صورت
امتحان و اختبار و سبب آن نیست مگر اینکه استکمال این نحو از وجود نشود مگر باین نحو و بغیر از این نحو این نوع از وجود نباشد و اینطور
ایجاد نشود مگر باینطور و مگر باین اسباب و ادوات شایسته نفع و ضرر و لا نقص خیر و شر و از جواد حقیقی و غنی واقعی اهمال این نحو از وجود
نشود مگر بعجز و یا بخل و این هر دو بر او محال پس لا محاله ایجاد او عین کمال باشد بلکه امتحان و ازمائش در حق خدا نیست مگر عین اجابت
دعاء مضطرین مستعدین بحسب جبلت و غریزه و منع کمال مستعد از مستعد و نرسانیدن او بغایت او بر علیم حکیم قادر غنی جواد مطلق
وجود ذاتی نشاید نشود و منع ترتب غایات خاصه از ذوات غایات مستعده ظلم است پس جود و عدل جواد عادل حقیقی تقاضا کرد رسانیدن
هر مستحقی بحقش و اداء هر امانتی باهلش و تسهیل وصول هر طالبی بمطلوبش بتهیه اسباب از برای آن ان خيرا فخير و ان شرا فشر و فما اصابك
من حسنة فمن الله و ما اصابك من سيئة فمن نفسك فما اخذوه منها لها اخرجوا منه و حوسبوا عليه و ما اخذوه منها لغيرها قدموا عليه
و اقاموا فيه یعنی پس انچه را که اکتساب کرده اند مردمان از متاع دنیا از برای دنیا یعنی از برای لذت در دنیا و بخواهش قوه شهویه و غضبیه
بیرون برده میشوند بعد از خروج از دنیا از ان لذات و آن لذات از برای ایشان باقی نماند و محاسبه کرده میشوند بان با انکه در منع
نفع اخرت از ایشان شده و انچه را که اکتساب کرده اند از متاع دنیا از برای غیر دنیا یعنی از برای اخرت میرسند بان بعد از خروج از دنیا
و اقامه و درنگ در او می کنند یعنی بثواب او میرسند و در او تعیش میکنند همیشه فانها عند ذوى العقول كفىء الظل بينا تراه سابغا
حتى قلص و زائدا حتى نقص یعنی بتحقیق که دنیا در نزد صاحبان هوش مثل سایه شاخص است که در اثنا و میان اینکه تابی یعنی او را واسع
و گسترده در هنگامیکه کشیده است و نابد بینی او را زائد کم کرده شده است یعنی امتعه دنیا سریع الزوال و فنا و ناپایدار است بر اهلش باقی نماند
ومن خطبة له عليه السلم یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلم است فاتقوا الله و بادروا آجالكم باعمالكم یعنی پس بپرهیزید از
عذاب خدا ای بندگان خدا و پیشی جوئید بر مرگهای شما باعمال خیر شما یعنی پیش از انکه اجل در رسد نیکو شوید باعمال خیر و
افعال صالحه تا نیکو باشید بعد از رسیدن اجل از نیکوان باشید و ابتاعوا ما يبقى لكم بما يزول عنكم یعنی بخرید انچه را که باقی میماند
از برای شما از اعمال صالحه و کردار نیکو بچیزیکه باقی نمیماند از برای شما از اموال دنیا و مستلذات آن یعنی دنیا را بمصرف آخرت

مشتهیات

رسانيد تا سوى سند باشيد پس ربانكار و ترحّلوا فقد جدّ بكم واستعدّوا للموت فقد اظلّكم يعنى كوچ كنيد يعنى آماده كوچ كردن باشيد
و قصد رفتن كنيد كه بتحقيق تعجيل كرده شده ايد شما در كوچ كردن يعنى از خدا جلب شما تعجيل در كوچ ميكند شما هم بر وفق آن كردار و
رفتار نمائيد و آماده مرگ باشيد كه او بتحقيق سايه بر شما انداخته است و نزديك شده است بشما و علامات مرگ آثار آن در شما ظاهر ميشود
و زود باشد كه در يابد شما را و كونوا قوما صيح بهم فانتبهوا يعنى باشيد مثل جماعتى كه بانگ بر ايشان زنند پس بسرعت بيدار شوند نه اينكه
در خواب گران غفلت بمانند تا وقت گرفتارى بچنگال مرگ و علموا انّ الدنيا ليست لهم بدار فاستبدلوا فانّ الله لم يخلقكم عبثا و لم يترككم
سدى يعنى بدانيد كه بتحقيق كه دنيا نيست از براى شما سراى اقامت پس بدل كنيد او را يعنى عمل از براى دنيا را بدل كنيد بعمل از براى
آخرت از جهت اينكه خدا شما را خلق نكرده است عبث بدون لزوم فائده و نفعى بشما و اينكه واگذاشته است شما را مهمل بى منفعت پس البته سعيى بكنيد
در تحصيل منفعتى از براى آخرت والا البته مضرت خواهيد كشيد و ما بين احدكم و بين الجنة و النار الا الموت ان ينزل به يعنى نيست ميانه احدى
از شما و ميانه بهشت و آتش سدى مگر مرگى كه نازل ميشود باو يعنى فاصله ميانه شما و بهشت و نار نرسيدن مرگ و موت نيست و موت البته ميرسد
بشما و شما را واصل ميسازد يا ببهشت يا بآتش نظر باعمال شما اوّل به بهشت و آتش برزخى و بعد از آن ببهشت و دوزخ محشرى و انّ غاية
تنقصها اللحظة و تهدمها الساعة لجديرة بقصر المدّة يعنى مسافت بقاء و عمرى كه كم ميگردانند او را هر لحظه از لحظات زمان و ميشكنند او را هر ساعتى
از ساعات دهر كار البته سزاوار است بكوتاهى مدت و عنقريب زود خواهد منقضى شد پس اميد دوام او دور از عقل باشد و انّ غائبا
يحدوه الجديدان الليل و النهار لحرىّ بسرعة الاوبة يعنى عدم ما و نبودن در دنيا ما كه از ما هجرت كرده و غائب است در دنيا اينكه ميكشاند
او را بسر منزل استعداد آن شب و روز البته سزاوار است كه رجوع او و رسيدن او سريع و زود باشد زيرا كه قائد ليل و نهار تند رو است
و زود بمنزل خواهد رسيد و انّ قادما يقدم بالفوز او الشقوة لمستحقّ لافضل العدّة يعنى بتحقيق كه وارد ميشود بافوز و سعادت يا بحقيق
و يا بشقاوت بتحقيق البته سزاوار است بتهيه عدّه يعنى چيزى كه مهيّا ميشود از براى دفع حوادث زمان از رجال و اسلحه و بهترين عدّه آنست
كه دفع شرّ و اذيّت او كند و آن قادم موت است و افضل عدّه از براى او نيكوكاريست كه دفع بدكردارى او را ميكند فاتّقى عبد ربّه نصح نفسه
قدّم توبته غلب شهوته يعنى بپرهيزد بنده پروردگار خود را از مؤاخذه پروردگار خود كه نصيحت كرده است نفس خود را يعنى قبول نصيحت
و پند واعظ داعى خود را كرده است و پيش داشته است توبه را يعنى پيش دستى كرده است بتوبه و ندامت از گناهان و غلبه كرده است شهوت خود را
يعنى نفس اماره خود را مطيع و منقاد سلطان عقل و شرع كرده است فانّ اجله مستور عنه و امله خادع له و الشيطان موكّل به يزيّن له المعصية
ليركبها و يمنّيه التوبة ليسوّفها حتى تهجم منيّته عليه اغفل ما يكون عنها يعنى بتحقيق كه مرگ او از نظر او پنهان است و نمى بيند كه در چه حد و چه
سبب است و آرزوى متاع دنيا فريب دهنده او است و شيطان داخلى و خارجى متوجه او است زينت ميدهد از براى او معصيت را تا اينكه سوار
و مرتكب او بشود و بآرزوى او ميافكند توبه را تا اينكه تأخير بيندازد توبه را و بى ترس مرتكب معصيت بشود و با اهمال و در انگاه ميدارد تا اينكه
مسلّط گردد بر او مرگ او بغافل ترين احوالى از آن مرگ و ناگهان و بيگمان او را فرو گيرد فيا لها حسرة على كلّ ذى غفلة ان يكون عمره عليه حجّة
و ان تؤدّيه ايّامه الى الشقوة يعنى از روى تعجب ميخوانم واحسرتا را بر هر صاحب غفلتى كه باشد عمر او بر او حجّت و برهانى كه ميتوان است در آن تحصيل سعادت
كرد چرا نكرد و اينكه برساند روزگار او را به بدبختى و نسئل الله سبحانه ان يجعلنا و ايّاكم ممّن لا تبطره نعمة و لا تقصر به عن طاعة ربّه غاية
و لا تحلّ به بعد الموت ندامة و لا كآبة يعنى درخواست ميكنيم از خداى منزّه را اينكه بگرداند ما را و شما را از اشخاصى كه بگيرد و طغيان بيندازد
او را نعمتها و باز ندارد او را از طاعت پروردگارش منفعت و فائده و فرو نيايد باو بعد از موت پشيمانى و اندوهى و من خطبة له عليه
السلام يعنى از خطبه امير المؤمنين عليه السلام است الحمد لله الذى لم يسبق له حال حالا فيكون اوّلا قبل ان يكون آخرا و يكون ظاهرا قبل
ان يكون باطنا يعنى سپاس مخصوص خدائيست كه پيشى نگرفته است از براى او حالى و صفتى حالى و صفتى ديگر را تا اينكه بوده باشد اوّل پيش از
آنكه بوده باشد آخر و بوده باشد ظاهر پيش از آنكه بوده باشد باطن يعنى اتّصاف او بصفتى مقدّم بر اتّصاف او بصفتى ديگر او نيست تا توهّم
شود كه اتّصاف او باوّليت مقدّم است بر اتّصاف او بآخريت و اتّصاف او بظاهريت مقدّم است بر اتّصاف او بباطنيت اما عدم تقدّم اتّصاف او بصفتى بسبب
آنكه از براى او صفت زائده نيست كه توان گفت كه اتّصاف ببعض مقدّم است چنانچه سبق ذكر يافت در خطبه اوّل و جميع صفات كماليه او راجع
است بصفت وجوب وجود يعنى وجود صرف مؤكّد و وجود صرف نيست الا عين ذات او و اين اسما و صفات معلوم نيستند الا عنوانات
از براى يك ذات و حقيقت مجهول الكنه كه آن ذات معنون بجميع عنوانات است بدون تغاير در ذات و حيثيات و او است موجود بعينيت وجود

واواست حی بعینه حیات واواست عالم بعینه علم وقادر بعینه قدرت واواست من جهة انه موجود حی وعالم وقادر ومن حیث انه حی وعالم
وقادر موجود بدون تغایر حیثیتی وجهتی والا لازم اید ترکیب در ذات وامکان وسابقه عدم ووجوب او منزه است از ان وجمیع صفات وجودیه اضافیه
او راجع است بصفت قیومیت او کدان نیست الا وجوب وجود بالذات که راجع است بوجود مؤکد که عین ذات است وجمیع صفات سلبیه او راجع است
بسلب که سلب امکان وحد باشد وسلب عدم نیست الا وجوب پس اواست اول ومبدء بعین اخریت یعنی واواست اخر بعین اولیت پس معنی اولیت
او مبدئیت اواست ومعنی اخریت او مطلوبیت اواست زیرا جمیع طالبین زیرا که اواست منتهی مطلب طالبین ودر صحیفه سجادیه است یا من
هو منتهی مطلب الحاجات زیرا که اواست کامل در کمال مطلق وما سواء او است ناقص وطالب کمال مطلق وزیرا که مطلوب نمیشود الا کمال وکمال
حقیقی یافت نشود الا در ذات او ودر غیر او نیست الا رشحی وظلی ونمایشی ونمونه از کمال او وچون اول است اخر است زیرا که چون کامل است محال است
ملاحظه کرد اول است تا اخر شود زیرا که نیست محل تا کامل شود وظاهر است بعین باطنیت وباطن است بعین ظاهریت زیرا که ان شدت ظهور وخفا با
مدرکه بر خفا ظهور کرده وظاهر هرکز مخفی نباشد ومخفی هرکز ظاهر نشود والا لازم میاید انقلاب ماهیت وبطلان نیست مثل لزوم مثال
اوضح واضح است پس اواست اول واواست اخر واواست ظاهر واواست باطن ودر ادعیه ماثوره است هو الاول هو الاخر هو الظاهر هو الباطن لا اله
الا هو والبته الصبر کل مسمی بالوحدة غیره قلیل یعنی هر نامبرده شده بوحدت یعنی متصف بوحدت غیر از خدا قلیل است یا اینکه وحدت
یا غیر عددیه است یا عددیه ووحدت غیر عددیه وحدتیست که واحد بان وحدت منقسم نشود اصلا نه در وجود خارجی ونه در وجود عقلی
ونه در وجود وهمی نه بالذات ونه بالعرض ونه بجهتی از جهات وحیثیتی از حیثیات واین واحد حقیقی ومخصوص بالله تعالی است ووحدت
عددیه انست که بوجهی از وجوه منقسم شود وواحد بوحدت عددیه البته کثیر باشد زیرا که عدد نیست الا نفس کثرت ومنقسم شود باقسام
شیء واز برای هر قسمی از اقسام وحدت عددیه کثرتی است مقابل ان وحدت وبان جمع نشود اگرچه البته با کثرت غیر مقابل ان جمع باشد مثل وحدت
جنسیه که با کثرت جنسیه جمع نشود اگرچه با کثرت نوعیه جمع باشد واز برای وحدت غیر عددیه کثرت غیر عددیه نباشد زیرا که عدد عین
کثرت است وبالعکس پس کثرت غیر عددیه نتواند شد مقابل وحدت غیر عددیه البته کثرت عددیه ووحدت عددیه هردو است وواحد
بوحدت عددیه منحصر است در ممکنات وهر ممکن زوج ترکیبی وکثیر است بجهتی از جهات اگرچه بجهتی دیگر واحد باشد پس کثیری است
قلیل نه واحد حقیقی وبعد از دانستن انچه مذکور شد کوییم که هرچه مسمی بوحدت غیر از الله تعالی قلیل است یعنی غیر از الله تعالی البته واحد
بوحدت عددیه وقلیل است نه واحد حقیقی است زیرا که البته کثیر وجامع کثرات وهمه اقل انها است سلب جهتی از جهات وخدا است واحد بوحدت
حقه غیر عددیه ومنزه از کثرت مطلقا چه قلیل وچه کثیر ووحدت در خدا لازمه سلب کثرت است مطلقا ودر غیر خدا سلب کثرت لازمه وحدت
او است والا البته کثیر است وکل عزیز غیره ذلیل یعنی هر عزیزی غیر از خدا ذلیل است زیرا که غیر از خدا معلول او وهر معلولی ذلیل علت است
وکل قوی غیره ضعیف یعنی هر با قوتی غیر از خدا ضعیف وناتوانست زیرا که غیر از خدا البته محتاج بعلت فاعله است وکل مالک غیره
مملوک یعنی هر مالکی غیر از خدا البته مملوکست زیرا که غیر از خدا ممکن است وهر ممکنی معلول ومتصرف فیه ومملوک علت است وعلت ومتصرف
ومالک نیست الا خدا وکل عالم غیره متعلم یعنی هر عالمی غیر از خدا متعلم است زیرا که عالم است بعلم زاید بر ذات چنانچه موجود است بوجود زاید
بر ماهیت وهر عالم بعلم زاید بر ذات البته عالم باشد از جهت اعلام علم پس قابل علم ومتعلم باشد البته وکل قادر غیره یقدر ویعجز یعنی هر قادری
غیر از خدا قادر وتوانا است وعاجز زیرا که معلول مضطر است در وجود وغیر مستقل است در اختیار وایجاد پس البته عاجز باشد یا هر قادری
غیر از خدا مقدور واست عاجز بدانکه مذکور شد وکل سمیع غیره یصم عن لطیف الاصوات ویصمه کبیرها ویذهب عنه ما بعد منها یعنی هر
شنونده غیر از خدا نمیشنود اوازهای بسیار هموار را وکر می سازد او را اوازهای بسیار بزرگ مثل رعد ونمیشنود اوازهای بسیار دور را
زیرا که غیر از خدا میشنود اوازها را بقوه سامعه جسمیه وان قوه را شرایط باشد در ادراک اصوات از عدم دوری ونزدیکی وازانجمله که تجاوز کرد
ادراک اصوات را نمیکند چند در طرف نزدیکی باشد ودوری باشد مثل اصوات لطیفه خفیه یا دوری باشد مثل اصوات بعیده واکر بسیار شدید وبزرگ باشد
باعث اختلال وانعدام قوه میشود که بعد از ان شخص چیزی را نشنود اما خدا پس چون بدانستی که نه البته قوه مدرکه است لهذا جمیع مسموعات
واوازها را بی اختلال واختلاف وتفاوت ادراک میکند وادراک کند وحقیقت اوازها نمایی اختلال واختلاف مخصوص بخدا باشد وچیز دیگر
غیر از خدا اگرچه ادراک مهیا مسموعات شد بدون اختلاف واختلال چیز مجرد نه از قوه جسمانیه لکن ادراک کند حقیقت مسموعات
تفاوت منحصر است بخدا پس اواست سمیع حقیقی وکل بصیر غیره یعمی عن خفی الالوان ولطیف الاجسام یعنی هر بیننده غیر از خدا ابله کوراست

اخر واوست

و نمی بینند رنگها را در تاریکی و اجسام لطیفه شفافه را اگرچه صاحب لون باشند مثل ذرات مبثوثه در هوا از اجسام لونه زیرا که غیر از نقد
می بینند مبصرات را بقوه باصره با شرائط ابصار و خدا تعالی می بیند جمیع مبصرات را بلکه حقیقت اختلاف دوری و نزدیکی و خفی و جلی یکسانست زیرا که معرّا از
قوا است و مجرّدات کنه اشیا را نتوانند ادراک کرد پس دیدن کنه مبصرات منحصر است بخدا و هو السمیع البصیر و کل ظاهر غیره غیر باطن یعنی هر ظاهر
معلوم غیر او غیر از خدا غیر باطن و غیر مجهولست زیرا که بکنه مفهوم و ماهیت معلوم مستبجلاو خدا تعالی که معلوم احدی نیست بکنه حقیقت از شدت ظهور
و هیچ کس را علم باو و بذات او نداشته و کل باطن غیره غیر ظاهر یعنی هر غیر ظاهر و مجهول بر غیر غیر از خدا غیر ظاهر است بعینه و بذاته بلکه بذاته مجهول
است و بآیات و ظهور آثار خدا او از جلوه ظهور نتواند بود و در ظلمت عدم و خفا باشد چه در خارج و چه در ذهن بخلاف خدا که بذاته ظاهر و از
شدت ظهور محجوب و مخفی است و باطن است یعنی ظهورش بذاته و لذاته و ظاهر است از برای غیر با آثار لم یخلق ما خلقه لتشدید سلطان یعنی
خلق نکرد مخلوقاتش را از برای زیادتی قوت سلطنت و توانائی بلکه چون شدید القوه و غیر متناهی الشده بود خلق کرد مخلوقات را و لا تخوف من عواقب
زمان و نه از برای خوف و بیم از حوادث دشوار روزگار بلکه معقب جمیع عواقب و موجد زمان و حوادث و نوائب آن است و هر موجودی غیر از او خائف از
اعدا او است و ذات او زیرا که او است علت مفیضه هر یک چنانچه علت موجده هر موجودی است و لا استعانة علی ند مثاور
و لا شریک مکاثر و لا ضد منافر و نه از برای یاری و یاوری مثل هیجان کننده و بر انگیزنده و نه بر شریک صاحب کثرت اعوان و نه بر نقیض منافی
مصادم زیرا که نیست از برای او مثل و شریکی و ضد بلکه واحد و تنها است در سلطنت و خدائی و مستغنی از کل موجودات و معین جمیع ممکنات است
و لکن خلائق مربوبون و عباد داخرون یعنی بلکه مخلوقاتی خلق کرد که مربوب او باشند یعنی خلق کرد خلائق را از جهت اینکه در تربیت مالک بوده باشد تا
کنه انهار او بکمال لائق بحال ایشان برساند انها را و خلق کرد بندگان چند را که ذلیل بوده اند یعنی بنفس بی عزت و غلبه بودند و کمال خلق کرده
عزیز ساخت ای که چند را که فی حد ذاته خوار و ناچیز بودند و کل بعزت منعزز بود و هو رب العالمین لم یحلل فی الاشیاء فیقال هو فیها
کائن یعنی حلول در هیچ چیز نکرده است تا گفته شود که او کائن در اشیا یعنی اگر حلول در چیزی کرده بود البته بایست کائن در آن شیء باشد و حال
آنکه او است بذات خود کائن و غیر او یا او است کائن و بی او نکونی ندارد پس ممتنع است که کون او برای غیر داشته باشد و الا لازم میاید که کائن لغیره
کائن لغیره کرده و این نیست الا انقلاب ماهیت و محال پس حلول در شیء که مستلزم هست کون در او و البته نخواهد داشت و لم ینأ عنها فیقال هو منها
بائن یعنی دور و نیست از اشیا پس گفته شود که او بائن و مفارق و جدا است از اشیاء زیرا که اگر جدا باشد لازم میشد که دور باشد و حال آنکه علت
معلول دور نمیتواند بود و هو اقرب الیکم من حبل الورید لم یؤده خلق ما ابتدأ و لا تدبیر ما ذرأ یعنی سنگین و خسته نکرده است او را ایجاد
آنچه را که ابتدا کرده است و نه تدبیر آنچه را که خلق کرده است زیرا که بمجرد اراده موجود و مدبّر میکردند با اسباب و شرائط و محتاج نیست بتحصیل
اسباب و ادوات و آلات تا بر او دشوار باشد و لا وقف به عجز عما خلق یعنی و نمیرسد باو عجز و ناتوانی از چیزی که باراده خلق کرده زیرا که بعین قدرت
قادر است چنانچه عاجز کرده لازم میاید که قدرت عجز کرده و محالیت آن مثل روشن ظاهر است و لا ولجت علیه شبهة فیما قضی و قدر
بل قضاء متقن و علم محکم و امر مبرم یعنی و عارض نمیشود بر او اشتباه و شکی در آنچه حکم و مقدر کرده است زیرا که عین علم و یقین است و جای
شک و شبهه عارض او شود لازم میاید که یقین شک گردد و بطلانش مثل روشن شکی نیست بلکه حکم او حکمی است در نهایت اتقان و علم
او علمی است در نهایت احکام و امر او امری است در منتهای الزام المأمول مع النقم المرهوب مع النعم یعنی با انتقام ما مولست و با انعام مخوف است
یعنی انتقام او عین امید رحمت است زیرا که نیست انتقام او مگر تخلیص و تطهیر و انعام او عین تخویف است زیرا که نعمت دنیا نیست مگر بلیه
و انعامش نیست الا امتحان و محنت نیست مگر محل خوف خائف و من کلام له علیه السلام کان یقوله لاصحابه فی بعض ایام
صفین یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است که میگفت از برای اصحابش در بعضی روزها که در صفین بود معاشر المسلمین استشعروا
الخشیة و تجلببوا السکینة یعنی ای گروه مسلمانان شعار و پیراهن خود سازید خشیت و خوف خدا را و قبا خود گردانید سکینه و آرام را یعنی از خدا
بترسید در مساهله در امر جهاد فی سبیل الله و ساکن و برقرار و مصمم شوید در جهاد و عضوا علی النواجذ فانه انبی للسیوف عن الهام یعنی
بگزید بر دندانها اسنان از جهت اینکه گزیدن بر دندانها نهاده دور کننده تر است مر شمشیرهای خصم را از مغز سر یعنی دندان بر دندان گذارید که مخمر
طعن شمشیر را بر خود قرار دهید مصمم قتال شوید با طیش و غضب که باعث زیادتی جرئت شما میشود در حمله بر خصم و غالب بر خصم شوید
و دور میگردانید از خود شمشیر دشمن را و اکملوا اللامة و قلقلوا السیوف فی اغمادها قبل سلها یعنی تمام بگردانید زره کوتاه ناقص
ظاهر بر آورید توکل بر خدا و بپوشید زره توکل را با درع حدید تا اسباب منع از جنگ و ضرب تمام کرده و حرکت بدهید شمشیرها را در غلاف

بوده پیش از کشیدن شمشیرها در وقت جنگ یعنی جنبانید صدای قعقعهٔ اسلحه را بدشمن و آوازهٔ مسلح و مکمل شدن از برای حرب
بگوش او برسانید پیش از آنکه داخل در حرب شوید تا دشمن بترسد و بیم و جبون شود و بجرئت اقدام شما بحرب او مغلوب و مقهور گردد والحظوا الخزر
واطعنوا الشزر یعنی بگوشهٔ چشم نگاه کنید نگاه کردن بگوشه چشم و نیزه بزنید نیزه زدن باطراف و جوانب را یعنی بدقت تمام ملاحظهٔ حال دشمن
را بکنید و غافل از دشمن مباشید و بزنید نیزه را بشکل دورت و این کلمات از قبیل بغالی جمله است که از برای شدت و مبالغه است ونافحوا بالظبی و
صلوا السیوف بالخطی یعنی بکشید خصم را بطرف دم شمشیرها و برسانید شمشیر را بدشمن بگام پیش گذاشتن یعنی دوری از دشمن مکنید
حرکتی که علامت جبن و خوف است بلکه پا پیش گذارید و دشمن را بدم تیغ بگیرید که تند تر است و علامت مردی و شجاعت پا پیش گذاشتن
است نه خود را دور کردن و بنوا یعنی شمشیرها اشاره کردن واعلموا انکم بعین الله ومع ابن عم رسول الله فعاودوا الکر واستحیوا من الفر
فانه عار فی الاعقاب ونار یوم الحساب یعنی بدانید که شما مستعین و بامدد و یاری خدا و با امیری باشید مثل پسر عم رسول خدا که
در شجاعت نظیر ندارد پس عود کنید بسوی جنگ مکرر و رو نگردانید از حرب با هر یک و حیا و شرم نمائید
از فرار زیرا که فرار ننگ است و عار در اعقاب و احفاد و اولاد شما و در قیامت شما را دوزخ است و نار از برای شما وطیبوا عن انفسکم
نفسا وامشوا الی الموت مشیا سجحا یعنی خوش سازید نفس شما را از هوا و خواهش نفس شما و از طیب و خوشی نفس رو کنید بسوی مرگ و
قدم رفتن آسان علیکم بهذا السواد الاعظم والرواق المطنب فاضربوا ثبجه یعنی لازم شوید این سیاهی جمعیت عسکری که
و منقلب شده یعنی لشکر معویه و لازم شوید این خیمه و بارگاه با طناب که خیمه معویه باشد پس بزنید بشمشیر میان او را یعنی آنکه در
میان او نشسته است که معویه باشد فان الشیطان کامن فی کسره قد قدم للوثبة یدا واخر للنکوص رجلا یعنی بتحقیق که شیطان عاصی
انفد مختفی نشسته در طرف از رواق بتحقیق که پیش داشته است دستی را از برای برجستن و پس گذاشته است پا را از برای برگشتن یعنی دست
دراز کرده است بسلطنت اگر شما جبون باشید و پا پس کشیده است از برای فرار اگر شما دلیر باشید فصمدا صمدا یعنی قصد قصد حرب کنید قصد حرب
کنید حتی یتجلی لکم عمود الحق یعنی تا اینکه ظاهر شود از برای شما اکرکران حق که نصرت و غلبه حق باشد بر باطل وانتم الاعلون والله
معکم ولن یترکم اعمالکم یعنی و شما باشید بلند و مسلط بر آنها و فتح و نصرت خدا با شما است و ضایع نمیگرداند اعمال و مشقتها و عبادات
شما را ومن کلام له علیه السلام فی معنی الانصار یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در مقصد انصار قالوا لما انتهت الی
امیر المؤمنین علیه السلام انباء السقیفة بعد وفاة رسول الله صلی الله علیه وآله قال علیه السلام ما قالت الانصار قالوا قالت منا امیر
ومنکم امیر قالوا یعنی صحابه گفتند که وقتی که رسید بامیر المؤمنین علیه السلام خبرها سقیفه بنی ساعده یعنی صفه که بنی ساعده همه در آن اجتماع
میکردند بعد از رحلت رسول خدا صلی الله علیه وآله از دنیا و جمع شدن مهاجرین و انصار در آن صفه و مشاجره کردن در امامت و بیعت
با ابی بکر گفت علیه السلام که چه چیز گفتند جماعت انصار گفتند که انصار گفتند که از قبیل ما امیری تعیین شود و از شما مهاجرین امیری دیگر
تعیین شود قال فهلا احتججتم علیهم بان رسول الله صلی الله علیه وآله وصی بان یحسن الی محسنهم ویتجاوز عن مسیئهم یعنی گفت علیه السلام
پس چرا دلیل و برهان نگفتید بر آنها باینکه رسول خدا صلی الله علیه وآله وصیت کرده است باینکه با ایشان احسان و نیکی کرده شود بنیکوکار
ایشان و عفو کنند بدکردار قالوا وما فی هذا من الحجة علیهم فقال علیه السلام لو کانت الامارة فیهم لم تکن الوصیة بهم یعنی گفتند
اصحاب و چه چیز است در این کلام رسول الله صلی الله علیه وآله حجت بر انصار پس گفت علیه السلام که اگر امیر و خلیفه انصار در انصار
بود رسول صلی الله علیه وآله وصیت ایشان را بدیگران نمیکرد و حال آنکه در نزد انصار مسلم است که وصیت احسان و عفو از بدکاران ایشان
بصحابه کبار خصوصا بامیر المؤمنین علیه السلام میکرد و حدیث احسان با ایشان مروی است در صحاح بخاری و مسلم و وصیت بکسی هرگز
جایز نباشد مگر ایشان صاحب امارت و خلافت نباشند ثم قال فماذا قالت قریش قالوا احتجت بانها شجرة الرسول صلی الله علیه وآله
فقال احتجوا بالشجرة واضاعوا الثمرة یعنی پس گفت علیه السلام پس چه چیز گفتند قریش گفتند که حجت و دلیل گفتند بر احقیت خود از برای خلافت
باینکه ایشان شجره و عشیره رسول صلی الله علیه وآله باشند چنانچه رسالت در قریش متحقق شد پس باید خلافت او نیز در قریش باشد پس علیه
السلام گفت که قریش متمسک شدند در احقیت بشجره و ضایع و مهمل گذاشتند ثمره شجره نبوت را که اهل بیت باشند پس احقیت هرگاه بقرب
عشیره بودن باشد پس اهل بیت و قرابت اولی خواهد بود پس تضییع حق ایشان کردن خلاف حق باشد با اینکه ضایع کردند ثمره را یعنی سنت
و طریقت و قول او را از قبیل آیه تطهیر و حدیث منزلت و نص روز غدیر و هکذا ومن کلام له علیه السلام لما قلد محمد بن ابی بکر

ایشان

مصر فملكت عليه فقتل يعنى از كلام امير المؤمنين عليه السلام است در وقتيكه خبر كرفتن محمد پسر ابى بكر امارت مصر را و بعد از آن
كرفته شد از او و قهر او و كشته شد يعنى عمرو عاص بعد از جنك صفين مسلط شد بر مصر و محمد را كشت و مصر را تصرف كرد و قد اردت تولية مصر
هاشم بن عتبة و لو وليته اياها لما خلّى لهم العرصة و لا انهزهم الفرصة بلا ذمّ لمحمد بن ابى بكر و لقد كان الىّ حبيبا و كان لى ربيبا يعنى
بتحقيق كه من اراده داشتم كه والى مصر كردانم هاشم پسر عتبه را و اكر والى او را مصر ميكردم هر كز خالى نميكرد از براى دشمنان عرصه و ولايت
مصر را و غنيمت نميشمرد فرصت يافتنها نميداد چنانچه محمد بيابان فرصتها داد و ولايت مصر بيرون رفت بمقابله دشمن و فرصت غلبه بدشمن داد
و كشته شد مدح هاشم كه ميشود بعد از مذمت محمد ابى بكر است و بتحقيق كه بود محمد محبوب من و پسر زن من زيرا كه مادر محمد اسماء بنت
عميس بعد از ابابكر در حباله امير المؤمنين عليه السلام در آمده بود و امير عليه السلام ميكفت كه محمد پسر من است از پشت ابى بكر و من كلام له
عليه السلام فى ذم اصحابه يعنى از كلام امير المؤمنين عليه السلام است در مذمت اصحاب خود كم اداريكم كما تدارى البكار العمدة و الثياب
المتداعية كلما حيصت من جانب تهتكت من آخر يعنى چه قدر مدارا و ملايمت كنم با شما مثل مدارا و ملايمت صاحب شتر با شتران كوهان زخم بعلت
بسيار باركشيدن و مثل ملايمت با جامهاى كهنه مستعمل در شرف پاره شدن كه هر طرفى را كه دوخته شود پاره شود طرفى ديكر
يعنى شما مثل شتران باركشيده كوهان زخم شده ايد كه بزيادتى زجر و بد مكر مدارا و مماشات و مثل جامهاى كهنه مندرس شده ايد كه از
هر سمتى كه جمع شويد در طرف ديكر متفرق ميشويد و قابل اجتماع نيستيد كلما اطلّ عليكم منسر من مناسر اهل الشام اغلق كل رجل
منكم بابه و انجحر انجحار الضبة فى جحرها و الضبع فى وجارها يعنى هر وقتيكه نزديك شود بشما دسته از لشكرهاى اهل شام مى بندد
هر مردى از شما در خانه خود را و بسوراخ پنهان ميشود مثل پنهان شدن سوسمار در سوراخ خود و كفتار در كودال خود و تشبيه باين دو حيوان
بجهت معروف و مشهور بودن ايند و جوانست بجبن و ترس كه باندك آوازى پنهان ميشوند بسوراخها از ترس الذليل و الله من
نصرتموه يعنى سوكند بخدا كه ذليل و خوار كسى است كه شما يارى او ميكنيد و يارى او دهيد و بر خبر بد چه البته از شما دفع شر و ضرر دشمن
نشود و او خوار و زار ميماند و من رمى بكم فقد رمى بافوق ناصل يعنى كسيكه شما را بدشمن اندازد مثل كسى است كه تير اندازى كرده است
تير بى پيكان و سوفار انكم و الله لكثير فى الباحات قليل تحت الرايات يعنى سوكند بخدا كه شما بسيار باشيد در فضا خانها و اندك باشيد
در زير علمها يعنى در منزل عدد و شماره شما بسيار است و در ميدان جنك اندك هستيد زيرا كه اغلب شما از ترس در جنك حاضر نميشويد و انى
لعالم بما يصلحكم و يقيم اودكم و لكنى و الله لا ارى اصلاحكم بافساد نفسى يعنى بتحقيق كه من دانا باشم بچيزيكه صالح كرداند فساد شما را
و راست كرداند كجى شما را يعنى سياستها و عقوبات سلاطين جابر را اكر در مزاج شما فرو جويند نافع است اما سوكند بخدا
كه نمى بينم اصلاح حال شما را بهيجان و شكست قوه عصبيه خود از مقتضى طبيعت كه باعث نقص من باشد يعنى راضى نميشوم باجراء حدود
غير در شما چنانچه متعارف ميان ملوك جابره و فراعنه و عادت ايشان است زيرا كه نقص و افساد حال من است اكرچه صلاح حال شما
باشد مثل اينكه با جبار و اكراه شما را بجهاد وادارم امر نهى غير واجب و مفسد عدالت است بلكه شما بايد برضا مشغول جهاد شويد اضرع
الله خدودكم و اتعس جدودكم يعنى ذليل و خوار كرداند خدا صورتهاى شما را بصورت اشخاص خوار و زار و پست كرداند بخت و نصيب
شما را يعنى از زمره بد بختان دنيا بكرداند چنانچه بد بخت اخروى شده ايد لا تعرفون الحق كمعرفتكم الباطل و لا تبطلون الباطل كابطالكم
الحق يعنى نميشناسيد حق را مثل شناختن شما باطل را يعنى همين متنعم و لذت آخرت كه حق و ثابت است نداريد چنانچه اعتقاد لذات دنيويه
باطله فانيه غير ثابته دنيا داريد چنانچه مبتلا شده ايد چنانچه در او كسب امتعه دنيوى ساعى و بر جلوه اجتهاد بود بدل البته در تحصيل منفعت آخرت
بر جهاد و متلاشى و مجاهده ميشديد و باطل و ضايع و مهمل و بيكار نميكردانيد خواهشهاى نفسانيه باطله را چنانچه ضايع و مهمل و
باطل ميكردانيد اوامر شرعيه حقيقيه و احكام عقليه ثابته را و قال عليه السلام فى سحرة اليوم الذى ضرب فيه يعنى كفت
امير المؤمنين عليه السلام در نزد سحر روزيكه ضربت رسيده شده ملكتنى عينى و انا جالس فسنح لى رسول الله صلى الله عليه و آله فقلت ماذا
لقيت من امتك من الاود و اللدد فقال ادع عليهم فقلت ابدلنى الله بهم خيرا منهم و ابدلهم بى شرا لهم يعنى خواب غلبه كرد چشم را
و حال آنكه من نشسته بودم كه ظاهر شد از براى من رسول خدا صلى الله عليه و آله پس كفتم يا رسول الله صلعم چه چيزها كه رسيد بما از امت تو
از كجى و خصومت ايشان يعنى چه كجى و شوارى و خصومت بسيار از امت تو ملاقات كردم و برخوردم پس كفت رسول الله صلعم كه نفرين كن بر آن
كجها و دشمنها پس كفتم خدا عوض دهد بمن اعوان و انصار و مصاحب خوب كه خير من باشد و عوض بدهد با ايشان كسى را كه شر باشد

يعنى شما را

از برای ایشان از امیر جائر ظالم خدا ناشناس **و من کلام له علیه السلام فی ذم اهل العراق** یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه
السلام است در مذمت اهل عراق اما بعد یا اهل العراق فانما انتم کالمرأة الحامل حملت فلما اتمت املصت ومات قیمها وطال تایمها وورثها ابعدها
یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول ص ای اهل عراق پس نیستید شما مگر مثل زن حامله که حمل داشته باشد پس وقتی که تمام بکند مدت حملش را
سقط بکند و بیندازد ولد را مرده و بمیرد شوهر او و مدت بیوگی و بی شوهری او دراز بکشد و وارث او دور داشته باشد نه نزدیک اما
اما مناسبت این مذکوره بنفرین اینکه متحمل مشقت جنگ معویه شدند بعد از وقتیکه بظفر و غلبه نزدیک شدند از نصرت و غلبه کناره کشیدند
راضی بتحکیم گشتند باقی ماندند بی امام و امیر مثل خوارج و بی اطاعت امام مثل سایر و وارث شد ملک و سلطنت را دشمنان ایشان که قرابت
با ایشان نداشت مگر بعداوت و خصومت اما والله ما اتیتکم اختیارا ولکن جئت الیکم سوقا یعنی سوگند بخدا اگر بیامدم نزد شما از روی اختیار
و اراده و اما آمدم بسوی شما از روی راندن قضا و حکم خدا ولقد بلغنی انکم تقولون یکذب قاتلکم الله فعلی من اکذب اعلی الله فانا اول
من آمن به ام علی نبیه فانا اول من صدقه یعنی بتحقیق که خبر رسید که میگوئید شما که دروغ گو است خدا شما را از رحمت بدور و نفرین
گرداند پس بر چه کس دروغ میگویم آیا بر خدا افترا میگویم و اینکه باطل است زیرا منکه من اول کسی باشم که اقرار و اعتقاد کردم بخدائی او
یعنی در اول خلقت و ابتداء تکلیف تصدیق کردم باینکه او است عالم و قادر و منتقم و حکیم و شدید العقاب پس چگونه توانم دروغ گفتن او و اگر
بر پیغمبر او دروغ گویم پس او را کاذب دانسته ام در انذار و تخویفی که داده است از برای دروغگویان و در افترا اینکه بر وعید آن یاد کرده است
و حال آنکه من اول کسی باشم که در اول بعثت تصدیق او کرده ام و اعتقاد بر صدق او کرده ام پس چگونه کاذب و مکذب او باشم کلا والله
ولکنها لهجة غبتم عنها ولم تکونوا من اهلها یعنی نیست که دروغ گفته باشم سوگند بخدا و اما باشد مقالات من کلمات فصیح که ادراک و
حس شما از آن دور است و نیستید شما از ارباب حس و طبیعت از اهل او و اهلیت فهم و ادراک او یا اولوا الالباب باشند و ارباب عقول دارند
نزد غیر ذوی العقول مولد لهم ولهم اعین لا یبصرون بها ولهم اذان لا یسمعون بها ولهم قلوب لا یفقهون بها اولئک کالانعام بل هم اضل یعنی آن
جماعت چشم و گوش و دل فهم معانی حقه و مقالات صادقه ندارند مثل چهارپایان بلکه اینها جاهلترند بهمه رتبه از چارپایان زیرا
که چشم و گوش و عقل دارند و نمی فهمند مثل کسیکه در روشنائی آفتاب باشد و چیزی را نبیند و چارپا مثل کسی است که در تاریکی باشد و
نبیند ویل امه کیلا بغیر ثمن لو کان له وعاء ولتعلمن نبأه بعد حین یعنی در نفرین و فغان عرب باد مادر مکذب من و من بجهل و پیمانه باو
می بخشم جواهر علوم حقه را بدون توقع قیمت از ها اگر ظرف و تحمل آنرا داشته باشند نه اینکه بفرط و جهل بفروشم لوالی دانش را و هر آینه
دانند و خواهند دانست خواهند شنید صدق قول مرا و خواهند چشید جزاء تکذیب مرا **و من خطبة له علیه السلام علم فیها الناس الصلوة**
علی النبی صلی الله علیه و آله یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است که تعلیم مردم کرده در آن خطبه صلوة بر پیغمبر صلی الله
علیه و آله را اللهم داحی المدحوات وداعم المسموکات وجابل القلوب علی فطراتها شقیها وسعیدها یعنی خداوندا ای پهن کننده زمینهای
طبایع منبسوط پهن کرده شده و وادارنده آسمانهای عقول مرفوع و بلند کرده شده و خلق کننده نفوس شقیه و سعیده بر نهج جبلات و
طینتهای مختلفه اجعل شرائف صلواتک ونوامی برکاتک علی محمد عبدک ورسولک یعنی کامل و برقرار کردان تکریمات و تحیات طیبه
نورا و خیرات متزایده نورا بر محمد بنده تو و رسول فرستاده تو و صلوات از خدا افاضه انوار رحمت و علم است بر عبد و از ملائکه سؤال و
ابتهال است در طلب کرامت و افاضه رحمت بر عبد و از عبد تضرع و خضوع و خشوع و التماس رحمت است پس صلوات امت بر پیغمبر صلی الله
علیه و آله دعا و التماس است از خدا افاضه رحمت و دوام اشراقات نوریه و علوم الهیه حقه را بر اشرف بریه و در حقیقت تصحیح نسبت
صدق و حیوة امت است از برای خود به پیغمبر صلی الله علیه و آله و الا رحمت خدا دائمی و همیشه است نسبت باو و او مستغنی است بجز رحمت و مکرمت
خدا از جمیع ماسواه و او واسطه فیض و ایصال خیر و برکت است از برای جمیع مخلوقات و بسبب انتساب و اختصاص با او امت مستعد میشوند
از برای افاضه خیر و برکت و مکرمت و مرحمت خاصه زائده از خدا برکات و اگر چه مشمول مراحم بیکران شامله عامه خدا باشند
پس در واقع صلوات امت از برای پیغمبر ص دعا از برای نفس خود امت است و توصیف پیغمبر ص بعبودیت بنفرین باینستکه عبودیت تامه کامله آن
اخص صفات او است و از او تجاوز نکرده است و باین سبب است که خاتم انبیا که اشرف عباد ناید باشد و معنی عبودیت که افتقار و احتیاج است
اگر چه از برای کل ثابت است لکن تحقق در مقام عبودیت غیر ثبوت عبودیت است از جهت آنکه تحقق بعد از علم است بحقیقت افتقار و احتیاج
و اقامه بر آن و بنام بمقتضای آن و اکثر ناس غافل از معنی عبودیت و احتیاج باشند زائد از آنکه متحقق در مقام آن بوده و کمال این تحقق

مجیبه

و رسیدن بمرتبهٔ اعلاء و درجهٔ قصوی مختص است بصاحب رسالت ختمیه و حقیقت عبودیه منتهی میشود بمقام من رانی فقد رای الحق و ان
الذین یبایعونک انما یبایعون الله و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و باین مقام اشاره است حدیث صادق
العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة و صاحب این مرتبه از عبودیت و فقر صاحب رسالت کلیه و خلافت مطلقه و جامع جمیع مراتب رسالات و رسول کامل
و نبی اول و آخر و باطن و ظاهر کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین باشد الخاتم لما سبق و الفاتح لما انغلق و المعلن الحق بالحق یعنی خاتم انکسار
نبوت مراتب انبیاء پیش را ختم کننده و آخر سلسلهٔ انبیا و رسولان پیش باشد زیرا که صاحب عبودیت مطلقه و فقر محقق و جامع جمیع مراتب و مقامات
رسالات باشد پس البته خاتم نبوت و نبوت همه و بالغ با آخر مرتبه باشد و گشاینده آنچه مغلق و بسته از علوم است باشد زیرا که مظهر اسم جامع
جمیع صفات الوهیت و ربوبیت است نظر بحدیث بعثت لاتمم مکارم الاخلاق و اوست متخلق باخلاق الله و اظهار کننده حق و طریق حق و دین حق آ
بخلق حق و قول حق و فعل حق و مهدی بحق است بحق و هادی بسوی حضرت بحق و صاحب علوم و انوار حقه و معجزات و آثار حقه است و الدافع جیشات
الاباطیل و الدامغ صولات الاضالیل یعنی دفع کننده باطلهای جوشنده و شکننده مغز گمراهان سطوت دارنده است زیرا که صاحب قوه عقلیه و
نفس قدسیه است کما حمل فاضطلع قائما بامرک مستوفزا فی مرضاتک یعنی خداوند صلوات بفرست بر رسول تو چنانچه متحمل مشقت بار سنگین رسالت
شده پس طوق بر خواسته در رسالت در حالتیکه ایستاده است بامر و فرمان تو و مستعجل و پیشی گیرنده است در آنچه رضا خوشنودی تو است غیر ناکل
عن قدم و لا واه فی عزم واعیا لوحیک حافظا لعهدک ماضیا علی نفاذ امرک یعنی در حالتیکه پشیمان از پا پیش گذاشتن در بندگی نیست و نیست
ضعیف و سست در اراده اداء رسالت و در حالتیکه نگاه دارنده وحی تو و دارنده عهد و پیمان تو و گذرنده بر اجراء امر و حکم تو است حتی اوری
قبس القابس و اضاء الطریق للخابط یعنی تا اینکه ظاهر ساخت آتش پاره علم را از برای متعلم و روشن کردانید بنور هدایت راه را از برای خابط
غلط کننده یعنی واضح ساخت راه خدا را تا خبط و غلط نکند و هدیت به القلوب بعد خوضات الفتن و الاثام الی موضحات الاعلام و نیرات
الاحکام یعنی و هدایت یافته شدند باو دلها با دله واضحه و احکام بینه بعد از آنکه فرو رفته بودند در فتنها و گناهها فهو امینک المامون
و خازن علمک المخزون و شهیدک یوم الدین و بعیثک بالحق و رسولک الی الخلق یعنی پس اوست امین تو که امین گردانیده تو او را بر وحی
و اوست جامع علم تو که مخزون و پنهانست از مردم و شاهد تو است بر جمیع امتها در روز قیامت قوله تعالی و جئنا بک علی هؤلاء شهیدا مبعوث
تو است بر احکام حقه ثابته و فرستاده تو است بسوی جمیع مخلوقات اللهم افسح له مفسحا فی ظلک و اجزه مضاعفات الخیر من فضلک یعنی خ
خداوندا واسع گردان از برای او در سایهٔ رحمت و مکرمت مکان واسعی و جزا کرامت کن باو از فضل و جود تو از جزات مضاعف مکرر در حسنات
عالیه متعالیه و اعل علی بناء البانین بناءه و اکرم لدیک منزلته و اتمم له نوره یعنی بلند گردان منزلت و مکان او را در نزد تو بر جمیع منازل
و مقامات مقربین و گرامی بدار جایگاه او را در نزد تو و تمام بگردان نور شریعت را یعنی بدرجه تمام و کمال برسان در نور و علم و اجزه من ابتعاثک له
مقبول الشهادة مرضی المقالة ذا منطق عدل و خطبة فصل یعنی جزا بده باو از جهت بعث تو مر او را بر رسالت شهادت مقبوله و مقالات مرضیه نیکو را
که عبارت از شفاعت او باشد در باره امت در حالتیکه صاحب نطق و ادراک عدل مطابق واقع و احکام جدا کننده میان حق و باطل باشد
اللهم اجمع بیننا و بینه فی برد العیش و قرار النعمة و منی الشهوات و اهواء اللذات یعنی خداوندا جمع گردان میان ما و او در خنکی عیش و زندگ
و در آخرت و در نعمتهای برقرار دائمی و در خواهشهای آرزو شده و در لذات خواسته شده و رخاء الدعة و منتهی الطمانینة و تحف الکرامة یعنی
و در آسایش در راحت و در منتهای آرام و عطای کرامتهای تحفه خوب **و من کلام له علیه السلم قاله لمروان بن الحکم بالبصرة**
یعنی این کلامی امیر المؤمنین علیه السلم است که گفت از برای مروان بن الحکم در بصره قالوا اخذ مروان بن الحکم اسیرا یوم الجمل فاستشفع الحسن و
الحسین علیهما السلم الی امیر المؤمنین علیه السلم فکلماه فیه فخلی سبیله فقالا له یبایعک یا امیر المومنین **فقال علیه السلم** او لم یبایعنی بعد
قتل عثمان لا حاجة لی فی بیعته انها کف یهودیة لو بایعنی بیده لغدر بسبته یعنی گفتند ناقلین که در وقتیکه مروان بن الحکم اسیر شد در روز
جنگ جمل پس طلب شفاعت کرد از حسنین علیهما السلم بسوی امیر المؤمنین علیه السلم پس ایشان سخن شفاعت در باره او گفتند و امیر المومنین
علیه السلم او را رها و آزاد کرد پس حسنین علیهما السلم گفتند امیر علیه السلم را که مروان میخواهد که بیعت با تو بکند امیر علیه السلم گفتند
آیا بیعت نکرد با من بعد از کشته شدن عثمان و بعد خلف کرد مرا احتیاج ببیعت او نیست بجهت آنکه دست بیعت او دست طائفه یهود است که معروف
و مشهورند بغدر و مکر اگر بیعت کرده است با من بدست خود هر آینه غدر و مکر کرده است بعورت خود و کسیکه مکار باشد بعورت بیعت
دست او را اعتباری نباشد و مکر با عورت چنان بود که در روز جنگ عورت خود را برهنه کرد و از غلبه مبارزش خلاص شد چنانچه عمرو عاص

کرده اما ان له امرة کلعقة الکلب انفه و هو ابو الاکبش الاربعة و ستلقی الامة منه و من ولده موتا احمر یعنی بدان بحقیقت که از برای او
حکومتی باشد مثل لیسیدن سگ بینی خود را کوتاه و او است پدر چهار مهتر یعنی چهار پسر صاحب امارت و سلطنت زود نباشد که برخورند
امت از او و از پسران او مرگ سرخ را یعنی قتل و کشته شدن او احوال او و پسران جبار سفاک او در کتب تواریخ مسطور است **و من کلام**
له علیه السلام فی بیعة عثمان یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلم است در بیعت کردن مردم با عثمان لقد علمتم انی احق بها من غیری
و والله لاسلمن ما سلمت امور المسلمین و لم یکن فیها جور الا علی خاصة التماسا لاجر ذلک و فضله و زهدا فیما تنافستموه من زخرفه و
زبرجه یعنی شما دانسته اید که من سزاوار و برحق باشم در خلافت از غیر من بسبب نص بحقیقت که از پیغمبر صلی الله علیه و آله رسیده اید خصوصا
در غدیر خم و فضایل او و تا لا انکه در من میبینید و عقل شما البته حاکم است که غیر از عالم عادل شایسته امر خلافت نیست و سوگند بخدا که تسلیم
میکنم و منقادم قضاء خدا را و وا گذارم مطالبه حق خود را ما دامی که سالم باشد امور مسلمانان از جور و ظلم و فتنه و فساد ظاهری
دنیوی و نبوده باشد در خلافت غیر من جور و ظلمی مگر بر من بتنهائی زیرا که غصب حق من شده و به بیعت آن ظلم بر مسلمانان شده که اضلال
ایشان باشد و آن تسلیم و عدم مطالبه من از جهت اینست که اینست خدا مر اجر و ثواب را و زیادتی تقرب و درجه را در نزد خدا و از جهت
زهد و پرهیزکاری در چیزی که شما راغب و مطالبان باشید از زینت و زینت او یعنی زیبائی و بزرگی در دنیا و گویا اشتراط تسلیم و عدم مطالبه
بعدم جور اشعار و اخبار بوده بجور و ظلم عثمان در عاقبت و انقضای مدت خلافت او بسبب جور و ظلم او و انتقام حق من له الحق در آن زمان
و من کلام له علیه السلام لما بلغه اتهام بنی امیة له بالمشارکة فی دم عثمان یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلم است در وقتی که
رسید باو خبر تهمت بنی امیه مر او را با اینکه او شریک بوده در خون عثمان او لم ینه امیة علمها بی عن قرفی او ما وزع الجهال سابقتی عن تهمتی
و لما وعظهم الله ابلغ من لسانی یعنی آیا باز نداشت بنی امیه را علم و اطلاع ایشان بخصوصیت شجاعت من از تهمت ایشان مرا یا باز نگردانید
جهال را احوال سابقه من از متهم ساختن من یعنی بعد از اطلاع بنی امیه بر شجاعت من و دیدن جهال اقدام مرا در حروب و جهاد فی سبیل
الله در زمان پیغمبر ص چگونه متهم میسازند بعدم ابشرکت در قتل عثمان که من مردم را بجز یک کرده باشم در حفظ قتل او و در نظام اقدام
نکرده باشم زیرا که این متهم بر فتار نیست الا خصلت اشخاص جبون و ضعیف در دین و الا با شجاعت و قوت در دین جمع نخواهد شد و
چنانچه بر وفق طاعت امر من بود البته ظاهر میساختم جهاد با او را و مباشر قتل او میشدم و من هرگز خوف و ترس از محاربه و جهاد
فی سبیل الله نداشتم بلکه مردم بجهت طمع در اموال دنیویه و انفاق عثمان بیت المال را بر اقارب خود و محروم داشتن ایشان بر او
شوریدند و او را بجهت بقتل رسانیدند و قصد ایشان احقاق حق و نصرت من نبود و با مشورت و امر من نکردند آنچه کردند بلکه محض هوا
و هوس باطله خود کردند اگر چه عثمان بر خلاف حق بود و قتل او نیز بخلاف حق بود زیرا که قاتلین او را بر او حق قتلی نبود و انها بی اذن امام
و بخلاف گفته خدا و رسول او را بقتل رسانیدند و هر آینه چیزی را که باز خیز و عظ کرده است خدا ایشان را از وعید و گناه تهمت و غیبت مبالغه
دارنده تر است از پند زبان من مثل قول خدا ان بعض الظن اثم و لا یغتب بعضکم بعضا و الذین یؤذون المؤمنین و المؤمنات بغیر ما اکتسبوا
فقد احتملوا بهتانا و اثما مبینا و امثال اینها انا حجیج المارقین و خصیم المرتابین یعنی منم مجادله کننده با خارجین از حق و منم خصم و دشمن شک
کنندگان در حق و با این خصلت حالت من و ظاهر نکردن مجادله و مخاصمه با عثمان چگونه تهمت شرکت خون توان بمن داد علی کتاب الله تعرض
الامثال یعنی بر کتاب خدا عرض میشود آنچه مثل و مانند این تهمت و اسناد بر من است که کدام آیه دلیل است که من شریک قتل عثمان باشم و حال آنکه
باکره قتله او نباشم و امر بودن من نیز معلوم اعدا است و هیچ کس از مباشرین نیز خبر نداده باشند که با امر من مرتکب قتل او شده اند و بما
فی الصدور تجازی العباد یعنی و بانچه در دلها است جزا داده میشوند بندگان در روز قیامت یعنی بنی امیه که ادعای خون عثمان میکنند و غرض
ایشان قصد خلافت و امارت دارند و تهمت خون عثمان را رونق کار خود و فریب مردم ساخته اند **و من کلام له علیه السلام** یعنی از کلام امیر
المؤمنین علیه السلام است رحم الله امرء سمع حکما فوعی و دعی الی رشاد فدنی و اخذ بحجزة هاد فنجا یعنی رحمت کند خدا مردی را که
بشنود کلام حقی را پس گوش گیرد او را و خوانده شود بسوی راه حقی پس نزدیک آید و دست زند بکمر بند راه نمائی پس رستگار شود
راقب ربه و خاف ذنبه یعنی نگاهبان او امر و نواهی پروردگارش باشد و بترسد از عقوبت گناه خود قدم خالصا و عمل صالحا یعنی مقدم
بدارد عمل خالص بی ریا را یعنی اقدام بر آن نماید و بکند عملی را که باعث صلاح او باشد اکتسب مذخورا و اجتنب محذورا یعنی اکتساب کند و
تحصیل نماید منفعتی را که از برای او ذخیره آخرت شود و دوری نماید از چیزی که منع شده است او را از آن و رمی غرضا و احرز عوضا یعنی برساند

نیز با ایشان و جمع نماید آنچه را که گروه کسان گذاشته‌اند یعنی حرکت کنید هنگام شوق خود ظاهر بر خدا و از علایق محسوس که دنیا خود را بجهانید و
جمع آوری کنید از برای خود درجات رضوان و مراتب عالیه بهشت را که خدا عوض گروه کسان سابقین قرار داده است اکذبوا هواه و کذب مناه یعنی
دشمنی کنید با خواهش نفسانی خود و دروغ وعده‌های واقع دانید آرزوهای دنیوی خود را اجعل الصبر مطیة نجاتک والتقوی عدة وفاتک یعنی بگردان
تحمل مصائب و شدائد دنیوی را شتر بارکش رستگاری خود یعنی سبب رستگاری و سبکی و بزرگی از برای خود و پرهیزکاری را توشه راه کوچ کردن
بسوی آخرت خود رکب الطریقة الغراء والزم المحجة البیضاء یعنی سوار شو و سیر کن براه روشن شریعت و ملازم شو و منفک نگرد از راه ظاهر و واضح
ملت را اغتنم المهل وبادر الاجل وتزود من العمل یعنی غنیمت شمر مهلت بقاء و عمر دنیا را و پیشی گیر در اجل و مرگ یعنی ما دام مرگ نشود
و قطع تعلقات کن پیش از رسیدن موت و توشه آخرت بردار از عمل و عبادت **ومن کلام له علیه السلام** یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه
السلام است در وقتی که سعید بن العاص حاکم کوفه بود از جانب عثمان هدیه فرستاد بسوی امیر المؤمنین علیه السلام و مکتوبی نوشت که نفرستاده‌ام بسوی
احدی هدیه بیشتر از آنچه از برای تو فرستاده‌ام مگر از برای امیر المؤمنین یعنی عثمان و چون مکتوب بامیر علیه السلام رسید و خواند این کلمات
گفت ان بنی امیة لیفوقوننی تراث محمد صلی الله علیه وآله یعنی بدرستی که بنی امیه مال موروث از رسول خدا را که غنائم و هدایای ملوک باشد بمن میرسانند
اندک اندک مثل دوشیدن ناقه که [illegible] داشته‌اند والله لئن بقیت لهم لانفضنهم نفض اللحام الوذام التربة یعنی سوگند بخدا اگر
باقی ماندم از برای ایشان هر آینه بیاشامم ایشان را و امثال ایشان را قصاب پارهای جگر پاشکنبه خاک آلوده را بزمین یعنی انها را بهلاکت و خاک
خواری و خون بقتل اندازم در اطراف زمین **ومن کلمات کان یدعو بها علیه السلام** یعنی از کلماتی است که امیر المؤمنین علیه السلام دعا بان
کلمات میکردند اللهم اغفر لی ما انت اعلم به منی یعنی [illegible] کار استر کن و محو کن آن را از من آنگناه و نقصی را که بوده تو دانائی بان از من و طلب مغفرت
در این مقام عبارت است از طلب ستر و محو آثار قوه طبیعیه بظهور و غلبه آثار قوه عقلیه و اگرچه انبیاء و اوصیاء خصوصا خاتم ایشان از عالم طبع رسته
و از وابستگی وا بسته و جسته‌اند اما چون مراتب کمالات عقلانیه غیر متناهی و هر مرتبه مرتبه که فوق آن نباشد و استعداد ایشان نیز بسر حد
کمال است پس مادام که در دنیا حیات باشند بنفس تحمل مشاق هدایت و ارشاد آنا فانا در ترقی و عارج معارج کمالات باشند و هر مرتبه از مراتب
فوق سابق و ماحی مرتبه تحت باشد پس ایشان در حقیقت دائم مستغفر باشند بلکه وجود و کون در این عالم بلکه مطلق وجود امکانی ذنبی است عظیم
و مصاحبتش بالمره از وجود خود و غیر خود و محو شدن و حضور حق نکردن از گناه پاک نشده است و دوام این حالت و استخلاص در دوام حیات فانی
ممکن و میسر نگردد پس کمل از عباد در هر مقام از مقامات طالب ستر و محو و فناء در آن مقام و رسیدن بفناء مطلق که جهت مطلق است باشند همت
ایشان در اهتمام استغفار و ابتهال بیشتر از همه کس مصروف باشد فان عدت فعد لی بالمغفرة یعنی اگر عود کنم بگناه پس عود کن از برای من بمغفرة
یعنی هر مرتبه از مراتب کمال که از فیض و فضل تو برسم چون نسبت بمرتبه فوق نقص و گناه است پس عود کرده‌ام بگناه پس تو نیز از فضل و کرمت
عود کن برحمت بکرم و عطا کن مرتبه فوق را که ساتر و ماحی آن مرتبه باشد اللهم اغفر لی ما وأیت من نفسی ولم تجد له وفاء عندی یعنی خداوندا
عفو کن وعده و التزام مرا از جانب نفس خود و حال آنکه نیافتی از برای آن وعده وفا را در نزد من و آن وعده کمال شوق بعدم اعتناء و مبالات بامور
طبیعیه بالکلیه و اشتغال بعلوم عقلیه بتمامه بود و عدم وفاء بان وعده اغماض قوه غضبیه است در جهاد فی سبیل الله مثل اکراه و سیاسه باشد
از برای کمالات عقلیه لکن غضب من حیث انه غضب نیست در حجاب قوه عقلیه است عفو و ستر او بالمره از اهم مطالب است اللهم اغفر لی ما تقربت
به الیک ثم خالفه قلبی یعنی بار خدایا عفو و ستر کن از برای من آن فعل و عملی را که تقرب جستم بان بسوی تو پس مخالف بود او را دل من یعنی ملائم
با عقل من نبود بالذات مثل قتل کفار اگرچه از اقرب قربات است لکن بالذات چون هیجان قوه غضبیه طبیعیه است منافر عقل و ذنب است در محو و ستر او و عمل
با آثار او بدون اعانت بقوه طبیعیه که از خاصیت مجردات است از اهم مهام و اتم مرام است اللهم اغفر لی رمزات الالحاظ وسقطات الالفاظ وشهوات
الجنان وهفوات اللسان یعنی خداوندا عفو کن اشارتها نگاه بگوشه چشم را و لغزشهای الفاظ را یعنی سخنان بد درشت را و خواهشهای دل را و ندانم
بملتفات که عفو بد را و لغزشهای زبان یعنی سخنان سبا و تیز را و غرض استعمال جوارح است در مواقع ضرورتیه طبیعیه اگرچه غایت و فائده آن منافع
و مصالح عقلیه و شرعیه باشد اما از جهت آنکه تقویت قوه طبیعیه است عفو و ستر اعمال آن در فعل و عمل بدون آلت اعضا و جوارح از اصلح
مصالح و انفع منافع و مستحسن‌ترین نتایج و مطالب باشد **ومن کلام له علیه السلام قاله لبعض اصحابه لما عزم علی المسیر الی**
الخوارج فقال له یا امیر المؤمنین ان سرت فی هذا الوقت خشیت ان لا تظفر بمرادک من طریق علم النجوم
یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است که گفت از برای بعض اصحاب خود و وقتی که عزم سفر جنگ خوارج بود و گفته بود او که یا امیر المؤمنین

اگر سفر نکرده باشی در آن وقت بهتر است که ظفر بمراد تو نیابی و بمقصود نرسی اینکه گفتیم از راه علم نجوم گفتیم فقال علیه السلام اتزعم انک تهدی الی
الساعة التی من سار فیها صرف عنه السوء وتخوف الساعة التی من سار فیها حاق به الضر فمن صدق بهذا فقد کذب القرآن واستغنی عن الاستعانة
بالله فی نیل المحبوب ودفع المکروه یعنی پس گفت امیر المؤمنین علیه السلام آیا تو گمان میکنی که راه مینمائی بسوی آن ساعتی که کسی در آن سفر کند
بگردد از او بدی و میترسانی از ساعتی که کسی در او سفر کند فرو گیرد او را ضرر پس هر که تصدیق تو کند تکذیب کرده است قرآن را از جهت قول خدا قال لا
یعلم من فی السموات ومن فی الارض الغیب الا الله وقوله تعالی وعنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو و بی نیاز شده باشد از یاری خواستن بخدا در رسیدن
بمحبوب مطلوب و در دفع کردن مکروه نامرغوب ینبغی فی قولک للعامل بامرک ان یولیک الحمد دون ربه لانک بزعمک انت هدیته الی الساعة التی
نال فیها النفع وامن الضر یعنی و سزاوار است از جهت سخن تو مر کسی را که عمل بامر تو کند اینکه تو را اولی و مستحق ستایش کرداند غیر از پروردگار
خود را از جهت آنکه تو بگمان خود او را راه نموده بسوی ساعتی که در آن رسیده است بمنفعت و ایمن شده است از مضرت ثم اقبل علیه السلام علی
الناس فقال ایها الناس ایاکم وتعلم النجوم الا ما یهتدی به فی بر او بحر فانها تدعو الی الکهانة یعنی پس رو آورد امیر علیه السلام بر مردم و گفت
ای مردم پرهیز باشید از یاد گرفتن علم نجوم مگر آن قواعدی که راه برده شود بسبب آن در صحرا و دریا پس بتحقیق که آن صنعت علم نجوم داعی
و سبب میشود بسوی علم کهانت و کهانت صنعتی است که باستعانت جن و شیاطین اخبار کند از مغیبات و احداث کند باعمال و اذکار چند محبت
یا عداوت یا منفعت یا مضرت را در میان مردم و نسبت انکس الاشرار و خبث فی بلیة مثل اعوان خود از شیاطین و علم منجم از جهت اخبار بمغیبات
و تعیین اوقات از برای تحصیل منافع و مضار از برای مردم و اعتقاد بر قدرت او بر صرف مشاهده و ایصال منفعت و خوشی مثل عمل و
اعتقاد کاهن باشد و کهانت قسمی است از سحر نیز اگر سحر میخوانند شد که باستعانت جن و شیاطین نیز باشد المنجم کالکاهن والکاهن کالساحر
والساحر کالکافر والکافر فی النار سیروا علی اسم الله یعنی آن منجم که اخبار بغیب میکند بعنوان جزم و متکفل است در منفعت و مضرت و سعادت
و نحوست اوقات بسبب اتصالات کواکب و معتقد است باینکه آنها موثراند حتما و او غافل است بعلل و اسباب حوادث و مردم را از خدا غافل و نومید
و امیدوار بخود و فعل خود میسازد البته مثل کاهن بود در جزا و جزاء کاهن چون فرد اعظم ساحر است مثل جزاء ساحر است مثل جزاء ساحر است
و جزاء ساحر مثل جزاء کافر است از حیثیت آنکه توکل و توسل بر خدا ندارد و جزاء کافر که آتش است پس جزاء او نیز آتش باشد ای مردمان سفر
بکنید باستعانت اسم خدا و بسم الله بگوئید با اعتقاد درست البته جناب اقدس الهی دفع اذیت و شر آن سفر را از مسافر خواهد کرد ومن کلام له علیه
السلام بعد فراغه من حرب الجمل فی ذم النساء یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است بعد از فراغت از جنگ جمل در مذمت زنان
معاشر الناس ان النساء نواقص الایمان نواقص الحظوظ نواقص العقول یعنی ای گروه مردمان بتحقیق که زنان ناقص ایمان و ناقص نصیب و ناقص
عقول باشند فاما نقصان ایمانهن فقعودهن عن الصلوة والصیام فی ایام حیضهن واما نقصان عقولهن فشهادة امرأتین منهن کشهادة
الرجل الواحد واما نقصان حظوظهن فمواریثهن علی الانصاف من مواریث الرجال یعنی اما نقصان ایمان زنان پس بجهت نماز نکردن و روزه
نداشتن در ایام حیض و اما نقصان عقل ایشان پس بجهت اینکه دو زن در شهادت دادن مثل یک مرد باشد و اما نقصان نصیب از جهت آنکه در میراث
نصف میراث مرد را مستحق باشد که ربع و ثمن باشد بی ولد و با ولد و مرد نصف و ربع میبرد بی ولد و با ولد فاتقوا شرار النساء وکونوا من خیارهن
علی حذر ولا تطیعوهن فی المعروف حتی لا یطمعن فی المنکر یعنی پس بپرهیزید از زنان شریر بدکردار و باشید از زنان خوب بر حذر و بر کنار و
اطاعت در نیک رای و نیک ایشان نکنید در امر نیک تا طمع نکنند شما را در امر بد یعنی تا شما را فریب نه دهند بطمع امر خوب در آنکه شما را امر بدی کنند
ومن کلام له علیه السلام یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است ایها الناس الزهادة قصر الامل والشکر عند النعم والورع عند المحارم
یعنی ای مردمان از معرفات و لوازم زهد و بی رغبتی و ترک دنیا کوتاهی امید و آرزوی دنیا است یعنی نداشتن آرزوی امور دنیا و بی رغبتی بحصول
کثرة الاسباب و شکر منعم حقیقی در نزد جمیع نعمتها اگرچه اندک باشد و خود داری در ارتکاب جمیع محرمات و سکنی نفس که از رفاهیت و دوری و از
و اداء نکردن شکر نعمت و جرات در ارتکاب محرمات نیست مگر بسبب محبت دنیا و تعشق زیب و زینت دنیا پس نقائض اینها نباشد مگر
از معرفات و لوازم بی رغبتی و ترک دنیا فان عزب ذلک عنکم فلا یغلب الحرام صبرکم ولا تنسوا عند النعم شکرکم یعنی اگر زهادت و ترک دنیا
دور باشد از شما پس البته باید غالب نکند حرام و منهیات صبر شما را از دنیا یعنی کف نفس شما از محرمات مغلوب ارتکاب محرمات نباشد و
البته محترز از محرمات باشید و باید فراموش نکنید در نزد وصول بنعمتها شکر منعم حقیقی را یعنی اگر ترک دنیا نکنید فی الجمله معرفات و لوازم
زهادت و ترک دنیا را ملازم باشید که باعث استخلاص از مهلکات اخروی است اگرچه مستحق اعلا درجات نجات و جنات نباشد بلکه مواظبت

و دوام این دو خصلت سبب توفیق نسبت بزهادت و ترک دنیا خواهد شد فقد اعذر الله الیکم بحجج مسفرة ظاهرة و کتب بارزة العذر واضحة
یعنی بتحقیق که خدا اتمام نموده عذر و حجت از شما کرده است بتقریب حجتهای روشن ظاهر پیغمبران و عقول و کتابهای آشکار در حجت و ظاهر در حقیقت
یعنی با وجود حجج و کتب ظاهره بینه آشکار عذری از ارتکاب محارم و کفران نعمت و عبادات خدا نکردن از شما مرتفع خواهد بود زیرا که غایت مرتبه انذار
و تخویف بارسال رسل و انزال کتب حاصل است **ومن کلام له علیه السلم فی صفة الدنیا** یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلم است
در صفت دنیا ما اصف من دار اولها عناء و آخرها فناء فی حلالها حساب و فی حرامها عقاب من استغنی فیها فتن و من افتقر فیها حزن یعنی چه وصف
کنم از سرائی که اول او تعب است و رنج و آخر آن فنا و نیستی است شکی نیست در رنج تحصیل امتعه دنیا و فنا آن در آخر زیرا که اهلش بتقریب مرگ است در
حلال امتعه دنیا حساب است در روز قیامت و در حرام آن عقاب کسی که غنی گردید در امتعه دنیا مفتون و ممتحن بود در معرض بلا و فتن است و
کسی که فقیر مال دنیا باشد محزون باشد در غصه و حزن است و من ساعاها فاتته و من قعد عنها واتته یعنی کسی که سعی و تلاش در تحصیل دنیا کرد دنیا
فوت شد و سبب خسارت او شد بتقریب اینکه مزرعه آخرت او بود و در اعتنا نکرد و عمر او صرف در تحصیل او شد و کسی که نشست از تحصیل دنیا
دنیا با او موافقت کرد در تحصیل آخرت و موجب تجارت او شد و من ابصر بها بصرته و من ابصر الیها اعمته یعنی کسی که خوب نگاه کرد در امر دنیا بعنوان
آگاهی کرد در کار آخرت و هدایت یافت و کسی که نگاه کرد بسوی زخارف و زینت دنیا مفتون او شد و دنیا او را کور کرد از بینائی راه
آخرت و بگمراهی و هلاکت گرفتار شد **ومن خطبة له علیه السلم و هی من الخطب العجیبة تسمی الغراء** یعنی از خطبه امیر المؤمنین
علیه السلم است و این خطبه از خطبهای عجیبه است که نامیده شده است غرا یعنی نورانی الحمد لله الذی علا بحوله و دنا بطوله یعنی حمد
و سپاس مخصوص خداء است آنچنانکه غالب و قاهر است بقوت و قدرت کامله اش و جمیع کائنات بتقریب شکست قدرتشان و ازلا و ابدا مستهلک و مقهور
او باشند و نزدیک است بهر موجودی بسبب فضل و فیض و رحمت و اسعاد اوست مانح کل غنیمة و فضل و کاشف کل عظیمة و ازل یعنی معطی هر فائده و زیادتی
اوست از جهت تو بطولش و کاشف و دافع هر صعوبت و شدت اوست از جهت علو بحولش احمده علی عواطف کرمه و سوابغ نعمه یعنی ستایش میکنم
آن خدا را بر احسانهای متوالیه او و نعمتهای واسعه او و اومن به اولا بادیا و استهدیه قریبا هادیا یعنی تصدیق او میکنم بتقریب مبدء و ظاهر بودن
او زیرا که تصدیق معلول و مظهر مبدء و ظاهر را ضروریست و طلب راهنمائی او میکنم از جهت نزدیک و راهنما بودن او زیرا که طلب راهنمائی از
راهنما نزدیک مر راه گم کرده را ضروری است و استعینه قاهرا قادرا یعنی و طلب یاری او میکنم از جهت با قوت و توانا بودن او و طلب یاری عاجز
از قوی توانا ضروریست و اتوکل علیه کافیا ناصرا یعنی و وامیگذارم خود را با او از جهت کفیل و یاور بودن او و توکل فقیر بسوی کفیل یاور لازم
و ضروری است و اشهد ان محمدا صلی الله علیه و آله و سلم عبده و رسوله ارسله لانفاذ امره و انهاء عذره و تقدیم نذره یعنی شهادت میدهم اینکه
محمد صلی الله علیه و آله و سلم بنده او است و متحقق است در بندگی و رسول و فرستاده او است بر خلق فرستاده است او را از برای اجرا داشتن
امر و حکم او و رسانیدن حجت او بر بندگان که قرآن باشد و پیش داشتن انذار و تخویفها او اوصیکم عباد الله بتقوی الله الذی ضرب لکم الامثال
و وقت لکم الاجال یعنی وصیت میکنم شما را ای بندگان خدا بتقوای خدا آنچنانکه در بیان احکام و دلائل و مواعظ و هدایت شما مثلها زده است
در قرآن و قصها گفته است و معین کرده است از برای شما مدتها را که روز موت شما باشد از برای تعیین اوقات معاملات و مناکحات و مواعید
شما و البسکم الریاش و ارفغ لکم المعاش یعنی و پوشانیده است شما را لباس و قوت آمد و شد با اطراف و اکناف در اسفار و سیاحتها و وسعت داده است
از برای شما معیشت و زندگانی را با ایجاد اسباب اکتساب از زراعت و فلاحت و تجارت و احاط بکم الاحصاء و ارصد لکم الجزاء یعنی و شامل کرده است
است بشما شماره کردن او عمل شما را و از تمام خیر و شر شما مطلع است و منتظر ساخته است از برای شما جزاء عمل شما را و آثرکم بالنعم السوابغ
و الرفد الروافغ یعنی اختیار کرد شما را بنعمتهای تامه کامله و عطاها و بخششهای بلند و انذرکم بالحجج البوالغ یعنی و ترسانید شما را از عاقبه
بدلائل و براهین تامه انبیا و کتب فاحصاکم عددا و وظف لکم مددا یعنی پس شماره کرد شما را شماره کردن عظیمی که احدی از علم او بیرون
نیستند و قرار داد کرد از برای شما مدتها و اوقات عمر و بقا را فی قرار خبرة و دار عبرة یعنی در محل و مکان امتحان و اختبار و در سرای نمایش و
اعتبار انتم مختبرون فیها و محاسبون علیها یعنی شما ممتحن باشید در دار دنیا و حساب کشیده شده باشید بر کردار در آن دار ان الدنیا رنق
مشربها ردغ مشرعها یعنی دنیا کدر و سیاه است چشمه اش و گل و لجن است آبگاهش یونق منظرها و یوبق مخبرها یعنی خوش آینده است منظر
دنیا و ظاهر دنیا و هلاک کننده و بد است محل خبر گرفتن و باطن او غرور حائل و ضوء آفل و ظل زائل و سناد مائل یعنی دنیا فریب دهنده
مانع از مقصود است و صاحب روشنائی غائب شونده از نظر است و سایه فانی شونده است و تکیه گاه خراب شونده است حتی اذا انس نافرها

واطمأنّ ناکرها قمصت بأرجلها وقنصت بأحبلها وأقصدت بأسهمها یعنی آرام گرفت آنکه منکر او بود یعنی مانوس شد با او کسیکه نفرت داشت از او و مطمئن
شد از او کسیکه منکر بود از او و لگد زد بپاهای خود او را و صید میکند بدامهای خود او را و هلاک میکند به تیرهای خود او را أعلقت
المرء أوهاق المنیّة قائدة له إلی ضنک المضجع ووحشة المرجع ومعاینة المحلّ وثواب العمل یعنی بگردن مرد میاندازد ریسمانهای مرگ را و میکشاند
مرا به تنگی خوابگاه گور و منزل او و وحشت بازگشت و مکان دیدار و جزاء کردار وکذلک الخلف بعقب السلف لا تقلع المنیّة اخترامًا ولا
یرعوی الباقون اجترامًا یعنی همچنین است حال دنیا باشند جانشین در عقب گذشتگان و ترک نمیکند مرگ هلاک کردن و منزجر نمیشوند باقی ماندگان
از جرم و گناه کردن یحتذون مثالاً ویمضون أرسالاً إلی غایة الانتهاء وصیّور الفناء یعنی مطابق و موافق یکدیگر باشند در صفت و خصلت
و میگذرند دسته دسته بغایت منتها و عاقبت نیستی و فنا حتّی إذا تصرّمت الأمور وتقضّت الدهور وأزف النشور أخرجهم
من ضرائح القبور وأوکار الطیور وأوجرة السباع ومطارح المهالک سراعًا إلی أمره مهطعین إلی معاده رعیلاً صموتًا قیامًا صفوفًا
یعنی تا آنکه منقطع گشت امور و کارها و سپری گشت زمانها و نزدیک شد حشر و جمع خلایق بیرون آورد ایشان را خدا از دهانهای
قبرها و آشیانهای مرغان و از سوراخهای درندگان که ایشان را خورده اند و از مکانهائیکه در آن هلاک
شده اند در حالتیکه شتابنده اند بسوی امر خدا و رو کننده اند بسوی معاد خدا دسته دسته در حالتیکه خاموشان ایستادگان صف بسته
ینفذهم البصر ویسمعهم الداعی یعنی نفوذ میکند از ایشان نور بصر یعنی مرئی و ظاهرند و میشنواند ایشان را داعی یعنی هر زمان که خوانده شوند
حاضرند علیهم لبوس الاستکانة وضرع الاستسلام والذلّة یعنی لازم ایشان باشد لباس شکستگی و زاری اطاعت و مذلّت قد ضلّت الحیل و
انقطع الأمل یعنی بتحقیق که ضایع است حیله و تدبیرها و منقطع است آرزوها وهوت الأفئدة کاظمة وخشعت الأصوات مهینمة یعنی افتاده
دلها از هول در حالتیکه خاموشند و پست شده اند صداها در حالتیکه پنهان است وألجم العرق وعظم الشفق یعنی و جاری است عرق
از صورت ایشان تا دهن ایشان مثل لجام و بزرگ است خوف و ترس ایشان وأرعدت الأسماع لزبرة الداعی إلی فصل الخطاب ومقایضة الجزاء
ونکال العقاب ونوال الثواب یعنی و گوشها مضطرب شد از خشونت آواز خواننده بسوی خطاب فاصل میان حق و باطل و گرفتن جزاء و عقوبت
خدا و بخشش ثواب عباد مخلوقون اقتدارًا ومربوبون اقتسارًا ومقبوضون احتضارًا ومضمّنون أجداثًا وکائنون رفاتًا ومبعوثون أفرادًا و
مدینون جزاءً وممیّزون حسابًا یعنی اهل محشر بندگان مخلوق شده اند از روی قدرت و توانائی و تربیت شده اند از روی جبر و قهر و گرفته شده اند
از روی احتضار موت و در گرفته شده اند در قبرها و شوند استخوان پوسیده و مبعوث شوند تنها تنها و جزا داده شده اند از روی
عمل کردار و ممتاز اند از روی حساب قد أمهلوا فی طلب المخرج وهدوا سبیل المنهج وعمّروا مهل المستعتب وکشفت عنهم سدف الریب یعنی بتحقیق که
مهلت داده شدند در طلب خروج از تاریکی جهل و نموده شدند راه واضح را و عمر داده شدند از جهت مهلت استرضای خدا و برداشته شد
از ایشان تاریکی شبهه و شک وخلّوا لمضمار الجیاد ورویّة الارتیاد وأناة المقتبس المرتاد فی مدّة الأجل ومضطرب المهل یعنی واگذاشته شدند
از برای میدان رفتن اسبهای خوب نفوس و از برای تدبیر طلب کردن خیر و از برای تأنّی فرونده آتش طلب راه خدا در مدت عمر و در زمان مضطرب
مهلت دنیا فیا لها أمثالاً صائبة ومواعظ شافیة لو صادفت قلوبًا زاکیة وأسماعًا واعیة وآراءً عازمة وألبابًا حازمة یعنی تعجب است که مثلهای درست
مطابق مثل و موعظهای شفا دهنده مؤثّر مینمود قلوب اگر برخورد دلهای پاک مستعد قبول هدایت و گوشهای شنونده دریابنده و
رایهای جازمه ثابته را و عقلهای محافظه را فاتّقوا الله تقیّة من سمع فخشع واقترف فاعترف ووجل فعمل وحاذر فبادر وأیقن فأحسن وعبّر
فاعتبر وحذّر فحذر یعنی پس بپرهیزید از خدا پرهیز کردن کسیکه شنید پس ترسید و کسب کرد گناه را پس اعتراف کرد و ترسید و عمل و طاعت
کرد و احتراز از گناه کرد پس پیشی گرفت در عبادت و یقین حاصل کرد پس کار نیک کرد و به عبرت دیگران را پس عبرت گرفت و
ترسانده شد پس ترسید و منع کرد واجاب فأناب وراجع فتاب واقتدی فاحتذی وأری فرأی یعنی پرهیز کردن کسیکه جواب داد رسول خدا را
پس رجوع کرد بسوی خدا و رجوع کرد بطرف اعمال خود پس توبه کرد و پیروی انبیا کرد پس موافق شد با ایشان در عمل و اعتقاد و
نموده شد با و آثار و علامات حق را پس شناخت حق را فأسرع طالبًا ونجا هاربًا فأفاد ذخیرة وأطاب سریرة وعمّر معادًا یعنی پس شتافت در حالتیکه
طلب کننده مطلوب خود است و رستگار شد در حالتیکه گریزان از گناه است پس حاصل کرد منفعت ذخیره آخرت را و پاک کرد باطن
خود را یعنی روح خود را و عمارت کرد سرای معاد خود را واستظهر زادًا لیوم رحیله ووجه سبیله وحال حاجته وموطن فاقته یعنی
نگاهداشت توشه را از برای روز کوچ خود و جهت راه خود و حال احتیاج خود و محل ضرورت خود وقدّم أمامه لدار مقامه یعنی پیش فرستاد

ان ذخیره را از برای سرای اقامت خود فاتقوا الله عباد الله جهة ما خلقکم له واحذروا منه کنه ما حذرکم من نفسه واستحقوا منه ما اعد
لکم بالتنجز لصدق میعاده والحذر من هول معاده یعنی پس بپرهیزید خدا را ای بندگان خدا از جانب آن چیزیکه خلق کرده است شما را
از برای آن چیز که عبادت باشد و بر حذر و خوف باشید از خدا حقیقت آن ترسیکه بشما شناسانیده است از ذات خود و مستحق شوید از او
بهشتی را که آماده کرده است از برای شما بسبب سپردن براستی وعده او و بسبب کناره شدن از ترس معاد و قیامت او ومنها یعنی بعضی از آن
خطبه است جعل لکم اسماعا لتعی ما عناها وابصارا لتجلو عن عشاها یعنی خلق کرد از برای شما گوشها از جهة حفظ آنچه را که مهم و ضرور است
گوش را و چشمها از جهة کشف و ظاهر کردن بیرون شدن از کوری واشلاء جامعة لاعضائها ملائمة لاحنائها فی ترکیب صورها ومدد عمرها
یعنی و خلق کرد جسدها را در حالتیکه جامع بودند اعضای خود را ملایم بودند مر اطراف خود را در ترکیب شکلها و مدتهای عمر بابدان قائمة
بارفاقها وقلوب رائدة لارزاقها فی مجللات نعمه وموجبات مننه وحواجز عافیته یعنی با بدنها ثابت بمنافع خود و دلها طالبه
مر روزیهای خود کائن در انبساط نعمتهای بزرگ او و اسباب منتهای او و در جمع او بندها عافیت او و موانع بلاهای او وقدر لکم اعمارا سترها
عنکم یعنی معین کرد اینها از برای شما عمرها را که پوشیده داشته از شما مقدار آنرا وخلف لکم عبرا من آثار الماضین قبلکم من مستمتع خلاقهم
ومستفسح خناقهم یعنی و باقی گذاشت از برای شما عبرتها از آثار و علامات مردمی که گذشته اند پیش از شما از اشخاص حظ خود و از وسعت تنگیه
خود و اشخاص با وسعت مکان تنگ گلو گیر خود ارهقتهم المنایا دون الامال وشذبهم عنها تخرم الآجال یعنی در یافت بسرعت ایشان را مرگها پیش
از رسیدن با رزوها و قطع کرد ایشان را از آرزوها بریدن مرگها لم یمهدوا فی سلامة الابدان ولم یعتبروا فی انف الاوان یعنی مهیا و درست
نکردند امری را در سلامتی بدنها و عبرت نگرفتند در اول زمان فهل ینتظر اهل بضاضة الشباب الا حوانی الهرم واهل غضارة الصحة
الا نوازل السقم یعنی پس منتظر باشند اهل طراوت و تازگی از جوانان مگر انحنا و پشت کوژی پیری را و اهل خوشی و خوبی صحت مگر مرضهای
دشوار و شدید را واهل مدة البقاء الا آونة الفناء مع قرب الزیال وازوف الانتقال یعنی و منتظر باشند اهل زمان بقا مگر اوقات نهایت
فنا و نیستی را با وصف نزدیک بودن زوال و رسیدن رحلت و انتقال از دنیا وعلز القلق والم المضض وغصص الجرض وتلفت الاستغاثة
بنصرة الحفدة والاقرباء والاعزة والقرناء یعنی و با وصف لرزه و دزد و قلق و اضطراب و درد مصیبت و غصهای حزن و محنت و چشم داشت
فریاد رسیدن بسبب یاری فرزند زادگان و خویشان و عزیزان و همسران فهل دفعت الاقارب او نفعت النواحب وقد غودر فی محلة الاموات رهینا
وفی ضیق المضجع وحیدا یعنی پس آیا دفع کردند خویشان ضرر را و نفع بخشیدند گریه کنندگان حسانیرا و بتحقیق گذاشته شد و مکان
اموات در حالتیکه گرو عمل است و در تنگنای خوابگاه در حالتیکه تنها است قد هتکت الهوام جلدته وابلت النواهک جدته وعفت العواصف
آثاره ومحی الحدثان معالمه یعنی و بتحقیق که دریدند مار و مور و کرم پوست او را و کهنه ساختند غلبه کنندگان نوای او را و ناپدید ساختند
بادها سخت آثار او را و محو کردند حوادث دوران نشانهای او را وصارت الاجساد شحبة بعد بضتها والعظام نخرة بعد قوتها یعنی و گردید جسدها
متغیر بعد از طراوت و تازگی آنها و استخوانها پوسیده بعد از قوت آنها والارواح مرتهنة بثقل اعبائها موقنة بغیب انبائها یعنی و ارواح باشند
گروشده بسنگینی بارهای خود یقین کننده با خبار غیب خود که قیامت باشد ولا تستزاد من صالح عملها ولا تستعتب من سیئ زللها یعنی طلب
نمیتوانند کرد زیادتیرا از عملهای شایسته و استرضا نمیتوانند حاصل کرد از بدی لغزشهای ایشان اولستم ابناء القوم والاباء واخوانهم والاقرباء
تحتذون امثلتهم وترکبون قدتهم وتطؤون جادتهم یعنی آیا نیستید شما پدران قوم و پسران و برادران قوم و خویشان قوم اقتدا و پیروی میکنید
اعمال ایشانرا و سوار میشوید طریقه ایشانرا و گام میگذارید براه ایشانرا فالقلوب قاسیة عن حظها لاهیة عن رشدها سالکة فی غیر مضمارها
کان المعنی سواها وکان الرشد فی احراز دنیاها یعنی پس دلها سخت است از حظ و نصیب خود و تارک است از صلاح خود و رونده اند در غیر محل
عمل خود گویا که مقصود غیر ایشانند و صلاح در جمع آوری دنیاء ایشان است واعلموا ان مجازکم علی الصراط ومزالق دحضه واهاویل زلله
وتارات اهواله یعنی بدانید که گذشتن شما بر پل صراط است که بر جهنم کشیده اند و بر محل لغزیدن او و بر ترسهای لغزش او و بر دفعهای حالات خوفهای
او فاتقوا الله تقیة ذی لب شغل التفکر قلبه وانصب الخوف بدنه واسهر التهجد غرار نومه یعنی پس بپرهیزید از خدا پرهیز کردن صاحب عقلیکه مشغول
ساخته باشد تفکر در امر آخرت دلش را و در رنج انداخته باشد خوف بدنش را و کم کرده باشد بیخوابی عبادت شب خواب اندک او را واظمأ الرجاء
هواجر یومه وظلف الزهد شهواته واوجف الذکر بلسانه وقدم الخوف لامانه یعنی و تشنه ساخته باشد امید ثواب در روزها بسبب گرمی روزها
بجهت صائم ساختن باشد او را و منع کرده باشد زهد دنیا شهوتهای او را و جنبش سریع ساخته باشد ذکر خدا زبان او را و پیش انداخته باشد

خوف را از برای امن از خوف خود وتنکب المخالج عن وضح السبیل وسلک اقصد المسالک الی النهج المطلوب یعنی دور کرده باشد شکها را
از راه واضح ورفته باشد نزدیکترین راهها را بسوی طریقه مطلوبه ولم تفتله فاتلات الغرور ولم تعم علیه مشتبهات الامور یعنی برنکردانیده
باشد او را پیچیدکیهای فریب وغرور وپوشیده نشده باشد بر او مشتبهات امور ظافراً بفرحة البشری وراحة النعمی یعنی ودر حالتیکه فائز شده
باشد ببشارت شادی ونعمت خوشی فی انعم نومه وآمن یومه یعنی در حالتیکه باشد در خوشترین خوابش ودر ایمن ترین روزش در دنیا
قد عبر معبر العاجلة حمیداً وقدم زاد الآجلة سعیداً یعنی بتحقیق عبور کرده باشد از پل عاجل دنیا حمد کننده وپیش فرستاده باشد توشه آجل
آخرت را نیک بخت شده وبادر من وجل واکمش فی مهل یعنی پیش دستی کرده باشد در بندکی از خوف وشتابی کرده باشد در عبادت در زمان
مهلت دنیا ورغب فی طلب وذهب عن هرب یعنی راغب شده باشد در طلب آخرت ورونده باشد از کریختن دنیا وراقب فی یومه غده ونظر
قدماً امامه یعنی نکاهبان باشد در روز دنیا فردای آخرتش را ونکاه کننده باشد همیشه پیش روی خود را فکفی بالجنة ثواباً ونوالاً وکفی بالنار
عقاباً ووبالاً یعنی پس کافیست بهشت از برای ثواب وبخشش بنیکان وکافی است آتش از برای عذاب وشدت بدان وکفی بالله منتقماً ونصیراً
یعنی وکافیست خدا از برای انتقام ویاری بدان ونیکان وکفی بالکتاب حجیجاً وخصیماً یعنی وکافیست قرآن از برای حجت ودلیل ودشمن بودن منکرین
اوصیکم بتقوی الله الذی اعذر بما انذر واحتج بما نهج یعنی وصیت میکنم شما را بتقوای خدا آنچنانکه دفع عذر کرده است بسبب انذار وتخویف
کردن از ارسال رسل واحتجاج کرده است بطریق واضح از انزال کتب وحذرکم عدواً نفذ فی الصدور خفیاً ونفث فی الآذان نجیاً یعنی وترسانید
شما را دشمنی را که داخل شده است در سینههای شما پنهانی ودمیده است در کوش دل شما از پنهانی فاضل وأردی ووعد فمنّی وزین
سیئات الجرائم وهوّن موبقات العظائم یعنی پس کمراه کرده وهلاک ساخته ووعده داده وبآرزو انداخته وزینت داده بدیهای کناهان
وآسان کردانیده مهلکات بزرک را از برای شما حتی اذا استدرج قرینته واستغلق رهینته انکر ما زین واستعظم ما هوّن وحذّر ما امّن
یعنی تا آنزمانیکه باعلا درجه شقاوت رسانید مصاحب خود را ومقید وبسته کردانید آنکسی را که در کرو اطاعت او بود انکار کرد آنچه را
که زینت میداد ودشوار شمرد آنچه را که آسان میشمرد وترسانید آنچه را که ایمن مینهاد ومنها فی صفة خلق الانسان یعنی بعضی از
خطبه در صفت خلقت انسان است ام هذا الذی انشاه فی ظلمات الارحام وشغف الاستار نطفة دهاقاً وعلقة محاقاً وجنیناً وراضعاً
وولیداً ویافعاً وکلمه ام در اینمقام ظاهر آنستکه منقطعه بمعنی بل وهمزه باشد یعنی بلکه آیا انسان اینچنان کسی است که انشاء کرده است خدا او را
در تاریکیهای بچه دانهای مادران وغلافهای پردههای ارحام در حالتیکه بود نطفه ریخته شده یعنی منی وعلقه سیاه کرده شده یعنی قطعه از
خون سیاه که از منی سفید خلق شده وبچه در شکم مادر وشیرخوار وولد وکودک شده وبحد بلوغ رسیده ثم منحه قلباً حافظاً ولساناً لافظاً
وبصراً لاحظاً لیفهم معتبراً ویقصر مزدجراً یعنی پس خدا عطیه داد باو دل حفظ کننده را وزبان کوینده را وچشم بیننده را از برای اینکه بفهمد
در حالتیکه عبرت کیرنده باشد وباز ایستد از عصیان در حالتیکه منزجر وبر غضب باشد حتی اذا قام اعتداله واستوی مثاله نفر مستکبراً وخبط
سادراً ماتحاً فی غرب هواه کادحاً سعیاً لدنیاه یعنی تا آنزمانیکه بر پا شد اعتدال اعضا وجوارح او وراست شد صورت وشخص او رم کرد یا کشید
از اطاعت در حالتیکه متکبر باشد وکمراه شد در حالتیکه بیباک باشد ودر حالتیکه آب کشنده باشد با دلو بزرک چاه هوا وخواهش نفس خود و
جهد وتلاش کننده وسعی کننده باشد از برای دنیای خود فی لذات طربه وبدوات اربه لا یحتسب رزیة ولا یخشع تقیة یعنی در حالتیکه باشد در
سرورها ولذتهای خود وظهور حاجتهای خود وکمان نکند مصیبتی را ونترسد از محذوری را فمات فی فتنته غریراً وعاش فی هفوته یسیراً لم یفد عوضاً
ولم یقض مفترضاً یعنی پس مرد در کمراهی خود وفریب خورده شده وزندکانی کرده در لغزشهای خود زمان اندک وکسب نکرده عوضی را وبجا
نیاورده واجبی را دهمته فجعات المنیة فی غبّر جماحه وسنن مراحه یعنی کرفته باشد او را ناکاه دردهای مرک در حالتیکه باشد در بقیه سرکشی
خود ودر طریقه نشاط وخوشی خود فظل سادراً وبات ساهراً یعنی پس روز را بسر آورد حیران وشب را کذرانید بیدار فی غمرات الآلام وطوارق
الاوجاع والاسقام یعنی در حالتیکه باشد در سختیهای ناخوشیها وشب درآینده های دردها ومرضها بین اخ شقیق ووالد شفیق و
داعیة بالویل جزعاً ولادمة للصدر قلقاً یعنی در میان برادر وپدر مهربان وزن فریاد کننده بواویلا از روی ناشکیبائی وبر سینه
زننده از روی اضطراب وحیرانی والمرء فی سکرة ملهیة وغمرة کارثة وانة موجعة وجذبة مکربة وسوقة متعبة یعنی در حالتیکه آدمی باشد
در بیهوشی مرک غافل کننده وشدت شکننده وناله درد آورنده وکشاکشی غم آورنده وراندکی رنج آورنده ثم ادرج فی اکفانه مبلساً
وجذب منقاداً سلساً یعنی پس پیچیده شود در کفنهای خود نومید از اهل ومال وکشانیده شود از دنیا مطیع وهموار ثم القی علی الاعواد رجیع

وصب ویضو سقم یعنی پس انداخته شود بر پاره چوبها چنانکه بازکشنده از مرض ونزار ولاغر شده از رنجوری تحیّة حفدة الولدان وحشد
الاخوان یعنی و بدوش بردارند او را خدمتکاران که پسران باشند و یاری‌کنان که برادران باشند الی دار غربته ومنقطع زورته یعنی بسوی خانهٔ غربت
او و محل انقطاع زیارت کردن او وحتّی اذا انصرف المشیّع ورجع المتفجّع اُقعد فی حفرته نجیّاً لبهتة السؤال وعثرة الامتحان یعنی تا آزمایش کرده شود تا آن زمانیکه برگردد مشایعت
کننده و بازآید مصیبت‌کشیده نشانده میشود آمرده در گور از خود در حالتیکه آهسته سخن گوید از دهشت و بیهوشی سؤال و لغزش در آزمائش
در گور واعظم ما هنالک بلیّة نزول الحمیم وتصلیة الجحیم وفورات السعیر یعنی بزرگتر چیزیکه در آنجاست از روی بلیه و درد مهیا ساخته شده آب
گرم جهنم است و بریان کردن آتش جحیم و دوزخ است و جوشیدن زبانهای آتش است از برای عذاب عاصیان لا فترة مریحة ولا دعة مزیحة ولا قوّة حاجزة
ولا موتة ناجزة ولا سنة مسلّیة بین اطوار الموتات وعذاب الساعات انّا بالله عائذون یعنی نیست سستی در عذاب راحت دهنده و نیست آرامی
زائل کنندهٔ عذاب و نیست قوتی منع کننده از عذاب و نیست مرگ زود رسنده و نیست سستی اول خواب آرام دهنده باشد در میان حالتهای مرگها و
عذاب ساعتها بتحقیق که ما بخدا پناه برنده‌ایم و بدانکه سؤال قبر و ثواب و عقاب عالم برزخ از ضروریات دین و مقتضای عقل و منکران کافر است اگرچه
عقل در تفاصیل جزویات آن قاصر باشد لکن حکم میکند بصحت آن بجهت آنکه از شریعت غرّا رسیده است و بیان حقیقت عالم برزخ و وقایع در آن مقتضی است
مجال او منع از این مقام و علی الله التوکّل والاعتصام عباد الله این الّذین عمّروا فنعموا وعلّموا ففهموا وانظروا فلهوا وسلّموا فنسوا یعنی ای بندگان
خدا کجایند آن بندگانیکه عمر داده شدند پس نعمت کرده شدند و دانا کرده شدند پس دانستند خوب و بد را و مهلت داده شدند پس غافل شدند
و سلامت داده شدند پس فراموش کردند عقبه و معاد خود را امهلوا طویلاً ومنحوا جمیلاً وحذّروا الیماً ووعدوا جسیماً یعنی مهلت داده شدند
زمان درازی و بخشش داده شدند بخشش نیکوئی و ترسانیده شدند عذاب الیم و وعده داده شدند ثواب بزرگی احذروا الذنوب المورطة والعیوب المسخطة
یعنی حذر کنید گناهان اندازنده بهلاکت را و عیبها خشم آورنده خدا را اولی الابصار والاسماع والعافیة والمتاع هل من مناص او خلاص او معاذ
او ملاذ او فرار او محار ام لا یعنی ای صاحبان دیدها و گوشها و سلامتی و گذران دنیا آیا هست گریزگاهی یا خلاصی یا پناهی یا بازگردیدن
و یا مرجعی یا نیست فانّی تؤفکون ام این تصرفون ام بماذا تغترّون یعنی پس بچه حال بازگردیده میشوید و یا بکدام مکان برگردانیده میشوید و یا بچه
چیز فریفته میشوید وانّما حظّ احدکم من الارض ذات الطول والعرض قید قدّه متعفّراً علی خدّه یعنی منحصر است نصیب یکی از شماها از زمین صاحب
درازی و پهنا بقدر قامت و کمر او باشد در حالتیکه خاک‌آلوده شده باشد بر رخسار او الآن عباد الله والخناق مهمل والروح مرسل فی فینة
الارشاد وراحة الاجساد ومهل البقیّة وانف المشیّة وانظار التوبة وانفساح الحوبة یعنی دریابید این زمان را ای بندگان خدا که ریسمان گلو گیرنده
فروگذاشته شده است و روح رها کرده شده است در حالتیکه هستید در وقت طلب کردن و راحت بدنها یعنی مرض نداشتن و تأخیر بقیه
عمر و اول اختیار و مهلت توبه کردن و وسعت داشتن زمان حاجت قبل الضنک والمضیق والروع والزهوق وقبل قدوم الغائب المنتظر واخذة
العزیز المقتدر یعنی پیش از تنگی احوال و مکان تنگ که قبر باشد و خوف و اضمحلال و پیش از رسیدن مرگ غایب از نظر انتظار کشیده شما و گرفتن عذاب
خدای صاحب قوت و قدرت وفی الخبر انّه علیه السلم لمّا خطب هذه الخطبة اقشعرّت لها الجلود وبکت العیون ورجفت القلوب یعنی در خبر است که چون
وقتیکه امیر المؤمنین علیه السلم خواند این خطبه را لرزیدند بعلت این خطبه پوستهای بدن مردم و گریستند چشمهای مردم و مضطرب گشتند دلهای
مردم ومن الناس من یسمّی هذه الخطبة الغرّاء یعنی بعضی از مردم نام گذاشتند این خطبه را بخطبهٔ الغراء یعنی خطبه بسیار سفید **ومن کلام له**
علیه السلم فی ذکر عمرو بن العاص یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلم است در گفتن او عمرو بن عاص عجباً لابن النابغة یزعم
لاهل الشام انّ فیّ دعابة وانّی امرء تلعابة اعافس وامارس یعنی محل تعجب است از برای پسر زانیه که عمرو بن عاص باشد که بوهم اهل شام
میاندازد و با ایشان میگوید که در من خصلت مزاح و شوخی است و من مردی هستم بسیار بازی کننده نازی کننده ام و مزاول عمل بازی باشم لقد قال باطلاً
ونطق آثماً یعنی بتحقیق که گفته است قول باطل خلاف واقع را و گویا شده در حالتیکه گناهکار و دروغگو بود اما وشرّ القول الکذب انّه لیقول فیکذب
ویعد فیخلف ویسئل فیبخل ویسئل فیلحف ویخون العهد ویقطع الالّ فاذا کان عند الحرب فایّ زاجر وآمر هو ما لم تأخذ السیوف مآخذها فاذا
کان ذلک کان اکبر مکیدته ان یمنح القوم سبّته یعنی بدان که بدترین گفتن دروغ است بتحقیق که عمرو عاص میگوید پس دروغگو است و وعده
میدهد پس خلف وعده میکند و سؤال کرده میشود پس بخل میورزد و سؤال میکند پس قسم میدهد و ابرام میکند و خیانت میکند در عهد
و قطع میکند قرابت و خویشی را پس اگر باشد در وقت جنگ پس چه بسیار امر و نهی است مادامیکه شمشیرها از غلاف کشیده نشده است یعنی که بنا
جوشش پس اگر آن شخص است که وصف شد باشد بزرگتر خدعهٔ او اینکه میبخشد عورت خود را بر آنان چنانست که در بعضی از روزها

جنگ صفین امیر المؤمنین علیه السلام روآورد در میدان جنگ بعمرو عاص و بخاطر عمرو رسید که در دست امیر کشته خواهد شد و استخلاص او از برای
او نیست از روی حیله خود را از اسب انداخت و عورت خود را برهنه کرد و برابر امیر المؤمنین علیه السلام نگاه داشت امیر علیه السلام چون نگاه
از آن کار دید چشم پوشید بنابر حیای او و از او گذشت و عمرو از ترس جان خود برگشت بقوم خود مکشوف العوره و باین حیله خلاص شد از آن کشتن
پس این حیله عمرو مثل گشت و مشهور شد در میان خلق اما والله انی لیمنعنی من اللعب ذکر الموت وانه لیمنعه من قول الحق نسیان الآخرة یعنی بدانکه
قسم بخدا که منع میکند مرا از بازی و فعل عبث کردن در یاد بودن مرگ و بتحقیق که باز میدارد عمرو را از قول حق فراموشی آخرت ایه و
انه لم یبایع معویة حتی شرط ان یؤتیه اتیة و یرضخ له علی ترک الدین رضیخة یعنی بتحقیق که عمرو بیعت نکرد با معویه تا شرط کرد که باو بدهد بخششی
و ببخشد او را بر واگذاشتن دین عطیه که حکومت شهر مصر باشد یعنی وقت بیعت عمرو بن عاص با معویه وارد نه بیرون رفتن و انکار خود کردن
عصیان دینی با تو و بس ومن خطبة له علیه السلام یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است واشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له الاول
لا شیء قبله والآخر لا غایة له یعنی شهادت میدهم و علم قطعی بآن دارم که نیست مستحق مرتبه الوهیت مگر خدا یعنی ذات مستجمع جمیع صفات کمال و نعوت جلال
یگانه است شریکی از برای او نیست نه در ذات و نه در صفات و نه در افعال لقوله تعالی لیس کمثله شیء زیرا اگر خدا دو تا باشد لازم میآید که اینها دو شوند چنانچه
گذشت و اول است و مبدأ جمیع موجودات زیرا که سوای خدا ممکن باشند و ممکن بی اول نباشد و اول ممکن غیر از واجب نشود و واجب غیر از خدا نباشد
و نیست چیزی پیش از او پس ازلی است و الا اگر حادث باشد محدثی پیش از او باشد و آخر و غایت و مقصود تمام موجودات است زیرا که غیر از او یکسره
ناقص بذات و طالب کمال و مکمل باشند بذات و خدا است کامل مطلق و عین کمال و مکمل و این نسبت مفاد هر شیء نیز باشد و فی الادعیة یا غایة
ویا منتهی کل شکوی و غایت نهایت از برای او نیست یعنی ابدی است و فنا ندارد و الا لازم میآید که ازلی نباشد و هست نیست شود لا تقع الاوهام له علی صفة
یعنی بهم نرسند وهمها بصفتی از برای او زیرا که صفت زائد ندارد تا وهمها و اصفین باو برسند چنانچه گذشت ولا تعقد القلوب منه علی کیفیة
یعنی اعتقاد نمیکنند دلها بچگونگی از ذات او زیرا که محیط علی الاطلاق محاط نشود تا کیفیت حقیقت ذات او معلوم گردد ولا تناله التجزیة و
التبعیض یعنی روا نیست او را اجزاء و اعضا داشتن و الا لازم میآید امکان و احتیاج ولا تحیط به الابصار والقلوب یعنی احاطه نمیکند باو و در
نمی یابد او را چشمها و دلها یعنی دیده نمیشود بچشم و خیال زیرا که محدود و محصور نشود و الا لازم میآید امکان منها فاتعظوا عباد الله بالعبر
النوافع واعتبروا بالآی السواطع یعنی پند بگیرید و قبول نصیحت کنید بنصایح و موعظها که نفع بخشنده اند شما را در آخرت و عبرت بگیرید
بعلامتهای واضحه و افعتبر دیگران از حوادث و نوازل وازدجروا بالنذر البوالغ وانتفعوا بالذکر والمواعظ یعنی بپرهیزید و منع از کار بسبب
تخویفهای بالغه بسر حد کمال پیغمبران و منتفع شوید بگفتار و وعظهای نصیحت کنندگان فکان قد علقتکم مخالب المنیة وانقطعت منکم علائق الامنیة
بیان کلام سابق است یعنی عبرت بگیرید از احوالات عارضه بر دیگران بطوری که گویا که بتحقیق که معلق ساخته است شما را چنگالهای شیر درنده مرگ اجل یا
اینکه نوع شما را هر روزه درنده مرگ بچنگالش معلق میسازد و هلاک میکند و چنانچه منقطع است دلبستگیهای مرادات و آرزوها از امثال و اقران شما
بسبب مرگ پس گویا منقطع است از شما دلبستگیهای شما بسبب صوت و مرگ و دهمتکم مفظعات الامور والسیاقة الی الورد المورود یعنی گویا که فرو گرفته است
شما را شدتهای امور مهلکه مثل سکرات مرگ و رانده شدن بسوی آب وارد شده یعنی بسر بیتها کوار چشیده مرگ چنانچه دیگران را فرو گرفته است و بگور
رانده شده اند وکل نفس معها سائق وشهید سائق یسوقها الی محشرها وشاهد یشهد علیها بعملها یعنی و هر نفسی با او باشد راننده که طبیعت منقضیه
و بقاء منصرم او باشد و شهادت دهنده که شهادت میدهد بر نیکی و بدی او از اعتقادات و ملکات نفسانیه با او باشد یا او را ان راننده راننده ایست
که میراند نفس را بسوی روز محشر او و آن شاهد شاهد ایست که شهادت میدهد بر او بعمل و کردار او ومنها فی صفة الجنة یعنی بعضی از آن
خطبه است در وصف بهشت درجات متفاضلات ومنازل متفاوتات یعنی بهشت صاحب مراتب متفاضله است که بعضی فضیلت و زیادتی دارند بر بعضی
دیگر و صاحب منزلهای متفاوت است که بعضی با بعضی تفاوت دارند در زینت و خوبی و اهل بهشت بر دو صنف باشند چنانچه در قرآن مجید
یاد شده صنف اول مقربین باشند که صاحب درجات بالا و منازل اعلا باشند و این صنف نیز مراتب متفاضله و منازل متفاوته باشند و ایشان کسانی
باشند که کامل باشند بحسب علم و عمل هر دو و علم را مراتب غیر متناهی است و عمل را بحسب علم نیز پس صاحب علم و عمل را مراتب مختلفه غیر متناهیه
باشد و صنف دوم اصحاب یمین باشند که تالی و پست تر از صنف اول باشند و ایشان کسانی باشند که کامل باشند یا بحسب علم فقط و اکتفا کرده
باشند در عمل بقدر یکه باعث نجات باشد و یا کامل باشند بحسب عمل و اکتفا کرده باشند در علم بقدر یکه از اهل سنت باشند و بحیثیت تصفیه
ایشان نیز صاحب درجات و منازل متفاوته است بحسب تفاوت علم و عمل و اهل دوزخ اصحاب شمال باشند مقابل اهل بهشت در اصناف و مراتب

ومنازل مفوفة بالله منهم لا ينقطع نعيمها ولا يظعن مقيمها ولا يهرم خالدها ولا ييأس ساكنها يعنى منقطع نميكردد لذتهاى بهشت وسير وحركت نميرود
نميكند ساكن در بهشت و پير وشكسته نميشود باقى در بهشت و بؤس و شدت وحزن نميرسد بآرام دارنده در بهشت **ومن خطبة له عليه السلم**
يعنى از خطبهاى امير المؤمنين عليه السلم است قد علم السرائر وخبر الضمائر له الاحاطة بكل شئ والغلبة لكل شئ والقوة على كل شئ يعنى بتحقيق كه خدا دانا
جميع خفايا نهانها است وآگاه تمام انديشهها است يعنى عالم است بمبادى واسباب همه چيز ودانا است بمقتضيات وآثار هر چيز از براى او است احاطه بوجود
وشهود بهمه چيز واز براى او است غلبه علت از براى همه چيز واز براى او است توانائى بر هر چيز يعنى از براى او است علم وعليت وقدرت بر جميع عوالم امر
وخلق قوله تعالى الا له الخلق والامر فليعمل العامل منكم فى ايام مهله قبل ارهاق اجله وفى فراغه قبل اوان شغله وفى متنفسه قبل ان يؤخذ بكظمه
يعنى پس بايد عمل بندگى بجاى آورد بندگى كننده شما در روزهاى مهلت او پيش از نزديك شدن وقت مرگ او ودر زمان فراغت او پيش از مشغول شدن
بشغل مردن او ودر زمان وسعت نفس او پيش از گرفتن مجراى نفس او وليمهد لنفسه وقدمه وليتزود من دار ظعنه لدار اقامته يعنى بايد هموار بكند
مكانها را از براى آرام نفس خود وقرار قدم خود وبايد توشه بردارد از سراى رفتن ونماندن از براى خانه ماندن آخرت خود فالله الله عباد الله
فيما استحفظكم من كتابه واستودعكم من حقوقه يعنى بترسيد خدا را بترسيد خدا را اى بندگان خدا در چيزيكه طلب كرد وامر كرد شما را بنگاهدارى
ورعايت او از كتاب خود ودر چيزيكه امر كرد شما را بامانتدارى او از حقوق خود كه عبارت از طاعت وبندگى باشد فان الله سبحانه لم يخلقكم
عبثا ولم يترككم سدى ولم يدعكم فى جهالة ولا عمى يعنى پس بتحقيق كه خداى منزه از نقص خلق نكرده است شما را عبث يعنى بيفايده وفعل خداى كريم علت
غائيه ندارد اما غايت وفائده دارد زيرا كه باعث فعل او وجود ذاتى او است وچيزى ديگر نيست كه سبب فاعليت او گردد والا لازم مى آيد كه مستكمل
وناقص باشد اما البته افعال او بايد با غايت وفائده باشند زيرا كه فعل بيفائده بر حكيم روا نيست وفائده فعل كمالى است كه از فعل امكان وصول
بان دارد در حد ذات خود وبدون آن ناقص باشد اگر چه باعث بر فعل منحصر باشد در وجود ذاتى لكن اشياء فى حد ذاتها صاحب غايات وفوائد
منافع باشند در نظام كل وخلقت آنها چنانچه از وجود ذاتى است رسانيدن آنها بغايات نيز جود ونيكوئى است پس بايد سبب ونگذاشته است شما را مهمل
وبيراهنما ونگذاشته است شما را در جهل وكورى از راه رسيدن بغايات وفوائد مقتضيات ذوات شما وچنانچه اسباب حاجات شما را از اكل وشرب وسائر
ما يحتاج زندگانى از براى شما مهيا ساخته است شما را بآن راه هم گردانيده از ارسال رسل وانزال كتب وحجت بر شما تمام شده قوله تعالى ليهلك من هلك عن
بينة ويحيى من حى عن بينة قد سمى آثاركم وعلم اعمالكم وكتب آجالكم يعنى بتحقيق كه نام آورده وظاهر گردانيده آثار وغايات مترتبه بر ذوات شما را
ودانسته نتايج وثمرات اعمال شما را ومقدر ومعين ساخته مقدار عمر شما را كه در انقضاى آن بغايات خاصيه خود ميرسيد از سعادت وشقاوت وانزل عليكم
الكتاب تبيانا لكل شئ وعمر فيكم نبيه ازمانا حتى اكمل له ولكم فيما انزل من كتابه دينه الذى رضى لنفسه يعنى فرستاد بر شما كتاب وقرآن در
حاليكه مبين از هر مقوله چيزى است از براى شما وعمر وزندگانى داد در ميان شما پيغمبر خود را در مدتها تا آنكه كامل وتمام گردانيد از براى
پيغمبر خود واز براى شما دين خود را در آنچيزيكه فرستاده است از كتاب خود آنچنان دينى كه راضى شده از براى نفس خود يعنى دينى كه لايق بجلال او وموافق
حكمت او است در تكميل شما يعنى انزال كتاب وتعمير پيغمبر از براى تكميل دين است از براى پيغمبر واز براى شما وتشريك پيغمبر با ايشان در دين از جهت
تمكين وتعبد او است بايشان مثل ايشان واز جهت ترغيب وتحريص ايشان است در اقامه دين وانهى اليكم على لسانه محابه من الاعمال ومكارهه
ونواهيه واوامره يعنى اعلام كرد بسوى شما بر زبان پيغمبر خود محبوبهاى خود را از اعمال شما ومكروههاى خود را از اعمال ومنهيات خود ومأمورات
خود را از افعال شما ومحبوب ومكروه بودن اعمال عبارت از جزاء نيك وبد دادن او است بر اعمال فالقى اليكم المعذرة واتخذ عليكم الحجة وقدم اليكم
بالوعيد وانذركم بين يدى عذاب شديد يعنى پس انداخت بسوى شما عذر عذاب شما را وگرفت بر شما حجت مؤاخذه شما را در تقصير وعصيان
كردن شما وپيش داشت بسوى شما وعيد او وتخويف كرد شما را در پيش روى عذاب سخت شما يعنى اول وعيد وانذار كرد پس از عذاب آخرت از براى
شما معذرت وحجتى باقى نماند فاستدركوا بقية ايامكم واصبروا لها انفسكم فانها قليل فى كثير الايام التى تكون منكم فيها الغفلة والتشاغل عن الموعظة
يعنى پس تدارك بكنيد بقيه ايام عمر شما آنچه را كه فوت شده از طاعات وحبس وحصر كنيد نفسهاى شما را از براى آن بقيه اوقات در طاعت خدا
بعلت آنكه بقيه عمر شما بسيار كم واندك است در جنب ايام واوقاتى بسيارى كه بود از براى شما در آن اوقات غفلت وروگردانيدن از وعظ وپند ولا ترخصوا
لانفسكم فتذهب بكم الرخص مذاهب الظلمة يعنى رخصت مسازيد مر نفسهاى شما را در مشتهيات وخواهشهاى او زيرا كه [illegible]
رخصت [illegible] گرداند شما را بسوى رفتارهاى ستمكاران بر نفسهاى خود كه گناهكاران باشند زيرا كه رخصت نفس در شهوات مباحه ومكروهه باعث
كشيدن او ميشود بمحرمات ولا تداهنوا فيهجم بكم الادهان على المعصية يعنى مساهله در پرهيزكارى واحتياط نكنيد كه داخل ميسازد شما را [illegible]

[illegible]

شما را بر معصیت خدا عباد الله ان انصح الناس لنفسه اطوعهم لربه یعنی ای بندگان خدا بتحقیق که نصیحت کننده‌ترین مردم مر نفس خود را طاعت
کننده‌ترین ایشانست مر پروردگار خود را زیرا که از طاعت چیزی که موافق کرده است او را بعذاب و رسانده است او را بثواب و ان اغشهم
لنفسه اعصاهم لربه یعنی فریب دهنده‌ترین مردم مر نفس خود را عصیان کننده‌ترین ایشانست مر پروردگار خود را بنفرین باینکه او را هلاکت
انداخته است والمغبون من غبن نفسه والمغبوط من سلم له دینه والسعید من وعظ بغیره والشقی من انخدع لهواه وغروره یعنی مغبون کسی
که مکر کرده باشد با نفس خود و او را بمهلکه انداخته باشد و مغرور و خوشحال کسی است که سالم مانده باشد از برای او دین او زیرا که سرمایه نعیم
و خوشی کنندگان او مانده است و نیکبخت کسی است که پند گرفته باشد بسبب نکته‌های غیر و بدبخت کسی است که فریب خورده باشد از خواهش
نفسانی و غرور خود واعلموا ان یسیر الریاء شرک یعنی بدانید که اندک از ریا شرک است بخدا زیرا که هر که عبادت کند از برای غیر خدا البته غیر را
شریک خدا دانسته در تاثیر ومجالسة اهل الهوی منساة للایمان ومحضرة للشیطان یعنی همنشینی با اهل خواهش نفسانی سبب است از برای
فراموشی ایمان و سبب است از برای حضور شیطان در قلب زیرا که مجالست موثر است در اخلاق جلیس و سری است چنانچه در صاحب هوای نفس
ایمان فراموش است و با شیطان که شیخ قوت شهوت باشد هم آغوش پس در مجالس او نیز فراموش و هم آغوش باشد جانبوا الکذب فانه مجانب
للایمان یعنی دوری کنید از دروغ گفتن که دروغ دوری کننده و سبب دوری ایمان است زیرا که دروغ گو امن از گفتن دروغ بر خدا و رسول نیست
و دروغ بر خدا و رسول مخرج از ایمان است پس دروغ معد و سبب خروج از ایمان باشد الصادق علی شفا منجاة وکرامة والکاذب علی شرف
مهواة ومهانة یعنی راستگو نشسته است بر کنار نجات و رستگاری از دنیای هلاکت و نشسته است بر کرامت و دروغگو ایستاده است بر جای
مشرف است بر او فتادن در چاه هلاکت و ایستاده است بر مهانت و خواری ولا تحاسدوا فان الحسد یاکل الایمان کما تاکل النار الحطب یعنی
حسد نبرید بر یکدیگر بدرستی که حسد محو ایمان است یعنی سبب معد فنای ایمان است چنانچه آتش مفنی هیزم است ولا تباغضوا فانها
الحالقة یعنی دشمنی نورزید بیکدیگر زیرا که دشمنی مثل تیغ تند سرتراش است یعنی سبب معد است از برای قتل و جراحت واعلموا ان الامل یسهی العقل وینسی الذکر
یعنی بدانید که آرزوهای دنیا میاندازد عقل را در سهو و غلط و فراموش میکرداند فکر آخرت را فاکذبوا الامل فانه غرور وصاحبه مغرور یعنی
کاذب و دروغ گوئید آرزوها را بسبب اینکه فریب دهنده است و صاحب او فریب خورده شده او است **ومن خطبة له علیه السلام** یعنی از خطبه
امیر المؤمنین علیه السلام است و در این خطبه بیان میشود اوصاف اولیاء خدا و صفات اولیاء طاغوت تا خلق رو گردان شوند از اولیاء طاغوت
و متمسک گردند باولیاء خدا اما بیان اوصاف اولیاء خدا عباد الله ان من احب عباد الله الیه عبدا اعانه الله علی نفسه فاستشعر الحزن وتجلبب
الخوف یعنی ای بندگان خدا بتحقیق که دوسترین بندگان خدا نزد خدا بنده ایست که اعانت و یاری کرده است خدا او را بر تسلط بر نفس اماره
یعنی استعانت خدا او را شده است بجهاد فی الله و مطیع و منقاد گردانیده است نفس اماره خود را از برای سلطان عقل و عقل خود را بر نفس خود مسلط
گردانیده است پس بجهت شعار خود ساخته است حزن و اندوه هجران و دوری از فضل ملئکه مقربین و رفقاء صالحین را و رداء خود گردانیده است
خوف و ترس را زیرا که مبادا از برای او لغزشی و غفلتی حاصل شود و شیطان نفس فرصت یابد و او را منحرف گرداند از طریق مستقیم و بمقصود منزل یاران
ملحق نشود قوله قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن فزهر مصباح الهدی فی قلبه واعد القری لیومه النازل به یعنی پس روشن شد
چراغ هدایت در دل او و مهیا کرده ضیافت از برای روز نزول مهمان مرگ وارد بر او فقرب علی نفسه البعید وهون الشدید یعنی نزدیک گردانید بر نفس
خود دوری را یعنی مرگ را اگر چه در نظر او دور بود و وحشت او داشت مانوس خود گردانید و دائم با خیال او قرین شد و آسان گردانید چیزهای شدید
و نوائل دنیا را بامید ثواب آخرت یا آنکه نزدیک گردانید بر نفس اماره سلطان عقل را که دور از او بود و آسان شد خدمت و فرمان برداری
عاقله را اگر چه بسیار بر او دشوار بود نظر فابصر وذکر فاستکثر یعنی فکر کرد در خلقت آسمان عالم علوی و زمین عالم سفلی پس بینا شد و معرفت
بمبدء حاصل کرد و ذاکر مبدء گردید و از او غافل نشد پس تحصیل کرد علوم و معارف کثیره غیر متناهیه زیرا که صفات کمال و نعوت جلال حق
غیر متناهی است قوله تعالی اولم یتفکروا فی خلق السموات والارض یا آنکه چشم عقل را باز کرد و مبدء را دید بضرورت پس ذاکر مبدء شد و گردید
کثیر بسبب علم و معرفت و تحصیل کرد علم بجمیع اشیاء زیرا که علم بعلت علت علم بمعلول است قوله تعالی اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید فارتوی
من عذب فرات سهلت له موارده فشرب نهلا وسلک سبیلا جددا یعنی پس سیراب شد از آب گوارای شیرین معرفتی که راه ورود بآن آسان بود
که عبارت از سفر من الخلق الی الحق باشد پس نوشید شراب صرف را در اول ورود بمنزل مقصود که موجب سکون و اطمینان است که مشرب
الحق باشد و سفر کرده در راه رفت در راه هموار روشن استقامت ارشاد و هدایت خلق که سفر من الحق الی الخلق بالحق باشد قد خلع سرابیل

الشهوات فتخلّى من الهموم الّا همّا واحدا انفرد به فخرج من صفة العمى و مشاركة اهل الهوى یعنی در حالتیکه کنده از خود پیراهن شهوات
نفسانیّه را و خالی شد از غمهای مقتضیات قوای شهویّه و غضبیّه نفس و باقی گذاشت یك اندوه را و تنها ماند با او که اندوه قرب حضرت الهی باشد
که اثر عقل است پس بجهت تجلّی و تفرّد در آن اندوه بیرون شد از صفت کوری جهل و مشارکت با اهل هوی و از طبیعت و گردید از حزب ملکوت و
عالم عقلی و صار من مفاتیح ابواب الهدی و مغالیق ابواب الردی یعنی گردید کلید گشودن درهای هدایت و قفل بستن درهای ضلالت بر روی عباد
قد ابصر طریقه و سلك سبیله و عرف مناره و قطع غماره و استمسك من العری باوثقها و من الحبال بامتنها یعنی بتحقیق که دید راه هدایت را و رفت
راه او را و شناخت علامت او را و قطع و دفع کرد زحمت و شدت او را و چنگ زد از حلقها باسماء الله بمحکمترین آنها که اسم جامع الله باشد یعنی
مظهر اسم جلالت شد و متخلّق باخلاق الله گردید و بتمام کرد مکارم اخلاق را و از ریسمانهای ربط میان خلق و خالق استوارترین آنها را که تحقق
بمرتبه عبودیّت محضه باشد و مشرّف شد بشرف خطاب عبدی فهو من الیقین علی مثل ضوء الشمس قد نصب نفسه لله فی ارفع الامور من اصدار کلّ
وارد علیه و تصییر کلّ فرع الی اصله یعنی پس او از برای اظهار یقین که نور حق باشد مثل نور شمس است که روشنی بخش ظلمات و مظهر
مخفیّات است زیرا که انسان کامل نور حق و منوّر آسمان و زمین و روشن کننده ظلمات ماهیّات و رافع نقائص وجهات الانسان بتحقیق که نصب کرده است و
وا داشته نفس و ذات خود را از برای خدا در بلندترین امور که هدایت خلق و رسانیدن خلق بحق باشد از جهت صادر ساختن مطلوب و مقصود
هرکه بر او وارد گردد و ملتجی باو شود و او را بکمال المطلوب رساند یا آنکه از جهت صادر ساختن جواب هر مسئله که بر او وارد گردد و از او پرسند
و از جهت برگردانیدن هر فرعی را بسوی اصل خود یعنی رسانیدن هر مخلوقی را بخالقش و معلولی را بعلّتش و بنده را بخدا پس و این مرتبه عبارت است
از سفر فی الخلق بالحق مصباح ظلمات کشّاف عشوات مفتاح مبهمات دفّاع معضلات دلیل فلوات یعنی این بنده است چراغ هر تاریکی و برطرف کننده
هر حجاب و کلید گشاینده هر مشتبهی و دفع کننده هر مشکلی و راه برنده و کشنده [?] در بیابانها یقول فیفهم و یسکت فیسلم یعنی میگوید پس فهمانیده است
بر جهّال مسائل را [?] و ساکت میشود پس تسلیم کرده شده است [illegible] خاموش شده او قد اخلص لله فاستخلصه یعنی بتحقیق که خالص ساخت
خود را از برای خدا پس خدا گردانید او را خالص یعنی کامل الخالص و خالص از جمیع نقائص فهو من معادن دینه و اوتاد ارضه یعنی پس او است اصلهای
دین خدا و میخهای زمین خدا زیرا که جواهر معادن دین بیرون آید از او و زمین قائم بسبب اوتاد او است قد الزم نفسه العدل فکان اوّل عدله نفی الهوی
عن نفسه یعنی لازم نفس خود گردانیده است عدالت را پس بوده است ابتداء عدالت او رفع هوا و خواهش از نفس خود و چون عدالت عبارت است از تسخیر
قوّه غضبیّه و شهویّه در تحت تسلّط عقل و شرع زیرا اعتدال قوّه غضبیّه شجاعت است و اعتدال قوّه شهویّه عفّت است و این هر دو تعدیل لازم نفی
هوا و خواهش است از نفس و نفی هوا علّت است از برای این دو تعدیل و باین سبب اوّل عدل نفی هوا باشد یصف الحق و یعمل به یعنی وصف میکند حق را
از برای غیر یعنی امور یکه غایت او حق است و عمل میکند بآن لا یدع للخیر غایة الّا امّها و لا مظنّة الّا قصدها یعنی وا نمیگذارد امور خیر را که غایت و چیزی یعنی
باشد مگر آنکه قصد او میکند و نه مظنّه چیزی را مگر آنکه قصد او نیز میکند قد امکن الکتاب من زمامه یعنی بتحقیق که ممکن گردید و او است کتاب خدا
از جهت ممکن گردیدن لجام او که فهم معانی او باشد فهو قائده و امامه یعنی پس او است کشاننده لجام او بسوی مطالب و احکام و او است امام او یعنی جاری
کننده احکام او یحلّ حیث حلّ ثقله و ینزل حیث کان منزله یعنی مکان میجوید در جائیکه مکان بار امتعه و اقمشه قرآن باشد و منزل میکند در جائیکه
منزل او باشد یعنی دلائل قرآن در مدلولات خود و احکامش را در مواضع خود جاری میسازد و عارفست بدلائل و احکام قرآنی و امّا صفات ارباب [?]
و آخر قد تسمّی عالما و لیس به یعنی بنده دیگر است از بندگان خدا که اخذ کرده است عالم را اسم خود و حال آنکه نیست عالم فاقتبس جهائل من جهّال
و اضالیل من ضلّال یعنی پس کسب کرده است نادانیها را از نادانان و گمراهی را از گمراهان یعنی متّصف است بصفات جهل و ضلالت بسبب ارتکاب اسباب
جهل و ضلالت که [?] غرور و کبر و حسد و شهوات نفسانیّه و حبّ ریاست دنیوی باشد که مانع است از دفع و معالجه مرض جهل و ضلالت بعلاج [?]
از دانا و راهنما و نصب للناس اشراکا من حبائل غرور و قول زور یعنی گسترده است از برای فریفتن مردم دامها یافته شده از ریسمانهای خدعه و فریب و تزویر
[?] و گفتارهای دروغ با ضرر قد حمل الکتاب علی آرائه و عطف الحقّ علی اهوائه یؤمن من العظائم و یهوّن کبیر الجرائم یعنی حمل کرده است قرآن را
بر رأیهای خود و منحرف گردانیده است حق را بر خواهشهای خود امن دهنده عقوبتهای بزرگ است و آسان گرداننده معصیتهای کبیره است یقول
اقف عند الشبهات و فیها وقع و یقول اعتزل البدع و بینها اضطجع یعنی میگوید که باز میایستم در نزد شبهات و حال آنکه او فتاده است در آن و میگوید
دوری میکنم از بدعتها و حال آنکه خوابیده است در میان آن یعنی بمردم اظهار میکند ورع خود را که توقّف میکند و باز میایستد از شبهات
و اجتناب میکند از بدع و خلاف شرع و حال آنکه چون جاهل باحکام شرع و مواقع آنست هر حکمیکه میکند بعنوان تشکیك و شبهه است در نظر

او بیشبهه و چون شغل او خلاف شرع و بدعت است چون مصطلح است در بدعت زرافع فالصورة صورة انسان والقلب قلب حیوان لا یعرف باب الهدی
فیتبعه ولا باب العمی فیصد عنه یعنی پس صورت و شکل او شکل انسان است و دل او دل حیوان است بعقل است نمیشناسد در راه هدایت و راه راست
تا رود بسوی آن و در را نمیشناسد در راه کوری و گمراهی است تا برگردد خود را بند وذلک میّت الاحیاء پس او مرده زندهاست یعنی مرده است بحسب
عقل اگرچه در میان زندهها حی است فاین تذهبون وانّی تؤفکون والاعلام قائمة والآیات واضحة والمنار منصوبة فاین یتاه بکم یعنی هرگاه اوصیا و اولیاء
الله و اولیاء طاغوت شناخته شد و واضح شد رشد از غی و حق از باطل پس کجا میروید و بکجا رجوع میکنید امور دین خود را و حال آنکه بیرقهای حق
برپا است و دلائل واضح است و منارهای هدایت منصوب است پس در کدام بیابان سرگردان کرده اند شما را بل کیف تعمهون وبینکم عترة نبیکم وهم ازمّة الحق
والسنة الصدق یعنی بلکه بسیار تعجب است که چگونه گمراه شده اید و حال آنکه در میان شما عترت و اهل بیت پیغمبر شما هستند و ایشان مهارهاسند
بحق باشند و زبانهای صدق و راستی باشند فعل ایشان حق و قول ایشان صدق باشد فانزلوهم باحسن منازل القرآن وردوهم ورود الهیم العطاش
یعنی منزل بدهید ایشان را در بهترین منزلها از منزلهای قرآن یعنی محبت ایشان را در دلهای شما جا بدهید و دل بهترین منزل است از منزلهای قرآن زیرا که منزل
معنی قرآن دل است اگرچه قرآن در کتاب و در لفظ نیز منزل دارد و وارد ایشان بشوید که منبع آب حیات علمند مثل ورود شتران تشنه بسیار تشنه بر آبگاه
ایها الناس خذوها عن خاتم النبیین صلی الله علیه وآله وسلم انه یموت من مات منا ولیس بمیت ویبلی من بلی منا ولیس ببال یعنی ای مردمان
اخذ بکنید امامت را از خاتم انبیا صلی الله علیه وآله وسلم که گفت بتحقیق که میمیرد بموت طبیعی کسیکه مرده است از ما بموت ارادی و حال آنکه
نمرده است و کهنه و بیکار و بیمنفعت میشود از جهت سلب حواس و قوای طبیعیه بسبب موت کسیکه بیکار و بیفایده شده است حواس و قوای او در شهوات
دنیویه بحسب اراده و حال آنکه قوای و حواس او بیکار و بیمنفعت نشده است زیرا که موت طبیعی عبارتست از قطع علاقه نفس انسانی از بدن حیوانی
حواس و قوای آن بسبب خرابی بدن و قوای و حواس آن بسببی از اسباب طبیعیه از انحراف مزاج یا قتل یا حرق یا غرق و یا مانند اینها و موت
ارادی عبارتست از قطع علاقه نفس انسانی از بدن و مشتهیات و مقتضیات او باراده و اختیار بسبب انزجار و نفرت از دنیا و مشتهیات او و بسبب شوق
او بلقای پروردگار خود مادامیکه در دار دنیا باشد و هر کسیکه باراده و اختیارش قطع علاقه از دنیا کرده است بالمره و مشغول بطاعت و بندگی پروردگار
و کارش تحصیل معرفت و کسب اخلاق حسنه و سلب صفات رذیله است نفس اماره اش را مطیع و منقاد عقلش گردانیده است مثل انبیا و اولیا و خلّص
شیعیان ایشان که از اهل ایشانند بمحض ارتحال از دنیا بملائکه مقربین ملحق میگردد و نشئات و اطوار عالم برزخ از برای او نیست و نشئات برزخیه را در دنیا
گذرانیده است و از برای او نیست حکم موتی که دارد بلکه ارتحال از دنیا باشد و حی باشد بحیات ابدی و از برای او موت عالم برزخی نمیباشد چنانچه در قرآن
مجید است لا یذوقون فیها الموت الا الموتة الاولی یعنی بمحض موت ارادی حیات واقعی ابدی و لذات نعمتهای باقیه غیر منقطعه بهم رسانیده است اما مادامیکه
در دنیا حیات طبیعیه است اگرچه مقید بآن نباشد کما هو حقه و کما ینبغی بآن نمیتواند رسید و بعد از فراغت دنیا یکباره بکمال آن بر میخورد پس موت
اختیاری یا موت ارادی موجب حیات ابدی اخروی است و از این موت حیات حاصل کرده است و همچنین حواس و قوای بدنی اگر باراده و اختیار در مشتهیات
آنها بیکار و بیفایده گردانیده باشد یا بیکاره و بیمنفعت شدن آنها بموت طبیعی حاصل میشود از برای او حواس و قوای عقلی باطنی دائمی اخروی پس در
حقیقت و واقع قوا و حواس از او منهدم و منعدم نشده است بلکه اقوی و اشد از آن از برای او بهم رسیده است پس صحیح است که میت و بالی نیست
و این رتبه و مرتبه مختص بانبیاء و مقربین باشد و اصحاب یمین اگرچه رستگار و با روح و راحت باشند اما راحت آنها در عالم برزخ است تا روز قیامت و بعد
از آن ببهشت عنبر سرشت فائز گردند و از برای آنها دو موت طبیعی باشد یکی موت طبیعی دنیوی و دیگری موت طبیعی برزخی و اندراس و انعدام حواس
و قوای طبیعیه دنیویه در عالم برزخ و قبر یا محفوظ بودن اصل بنیه و اعضای بدن در قبر تا روز محشر منافی نیست چنانچه در باره انبیا و اولیا و خلّص شیعه
ماثور و منقولست زیرا که بعنوان قطع در قبر و برزخ از برای بنیه بدن حاجت بعظم و لحم و شحم دنیویه در صورتیکه محفوظ باشد قوی و حواس دنیویه نمیباشد
بلکه باصناف قوای و حواس عقلیه است چنانچه از برای اولین است و باصناف قوی و حواس بدن برزخی مثالی است چنانچه حال آخرین است فلا تقولوا بما لا تعرفون
فان اکثر الحق فیما تنکرون یعنی قائل و معتقد نشوید بچیزیکه نمیشناسید که حق است از جهت آنکه در چیزهائیکه شما منکر بید بیشتر آن حق است یعنی حق را
نمیشناسید از جهت آنکه بیشتر چیزهائیکه شما منکر آن حق است پس اگر حق را میشناختید انکار حق نمیکردید واعذروا من لا حجة لکم علیه وانا
هو یعنی معذور دارید و ملامت نکنید کسی را که نیست حجتی و راه حرفی از برای شما بر او یعنی کسیکه در حق شما در ارشاد کوتاهی نکرده و شما را بر او حجتی
نیست که در ارشاد شما تقصیر کرده اگر ضرری ببینید در مخالفت او او را معذور دارید که او تقصیری نکرده در حق شما بلکه شما تقصیر کرده اید در
شنیدن قول ناصح مشفق و من باشم آنکس که شما را بر او حجتی نیست در ارشاد شما و بند الم اعمل فیکم بالثقل الاکبر واترک فیکم الثقل الاصغر قد رکزت

فیکم رایة الایمان ووقفتکم علی حدود الحلال والحرام یعنی آیا عمل نکردم در شما بثقل بزرگ یعنی تعلیم شما نکردم قرآن را که ثقل بزرگ من است و اینکه داشتم
در میان شما ثقل کوچک را که عترت من و اهل بیت من باشند چنانچه در چند طریق از عامه و خاصه است که انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی
و ثقل بمعنی متاع و حشم مسافر است که در منزل می‌گذارد و هر چیز بزرگ و نفیس را نیز گویند و وجه تسمیه قرآن و اهل بیت بثقلین هر یک از دو معنی
واضح است و فرو کوفتم در میان شما علم و بیرق ایمان را که خلیفه و جانشین من باشد و مطلع کردانیدم شما را بر حقیقت حلال و حرام والبستکم العافیة من
عدلی و فرشتکم المعروف من قولی و فعلی و اریتکم کرائم الاخلاق من نفسی یعنی پوشانیدم و شامل کردانیدم بر شما لباس عافیت و دفع بلیات را از جهة
عدالت خود و فرش و پهن کردم احسان را از برای شما از قول و فعل خود و نمودم بشما و بینا کردانیدم شما را بر خلقهای خوب از جانب نفس خود فلا تستعملوا
الرأی فیما لا یدرک قعره البصر و لا تتغلغل الیه الفکر یعنی استعمال نکنید عقل را در چیزی که در نمی‌یابد کنه او را دیده بینش و داخل نمی‌شود در او
تفکر و تامل یعنی در معارف و احکام الهیه شرعیه که عقل در آن راه ندارد اقدام ننمائید بمجرد رایها و استحسانات عقلیه زیرا که معرفت معارف الهیه
و احکام شرعیه ممکن نیست مگر بالهام و وحی مخصوص است بصاحبان نفوس قدسیه مؤیده من عند الله پس در معارف و احکام رجوع کردن بغیر صاحب نفس
قدسیه مؤیده من عند الله ضلالت و گمراهی و موجب خسارت و تباهی است منها حتی یظن الظان ان الدنیا معقولة علی بنی امیة تمنحهم درها و تورد هم
صفوها و لا یرفع عن هذه الامة سوطها و لا سیفها یعنی تا اینکه گمان می‌کند گمان کننده که دنیا بسته شده بر بنی امیه و محبوس ایشانست مثل ناقه بسته
شده بعقال می‌بخشد و عطا می‌کند ایشان را شیر خود را و منفعت خود را و وارد می‌شوند بشرابهای صاف او یعنی بمستی دولت بی‌محل او و بر داشته نمی‌شود از این امت
تازیانه و شمشیر دنیا یعنی ذلت و نکبت دنیا و کذب الظان لذلک بل هی مجة من لذیذ العیش یتطعمونها برهة ثم یلفظونها جملة یعنی و دروغ گفت
آن ظان این خیال را بلکه دنیا قطره‌ای اند اخته شده از لذت زندگانی است می‌چشند طعم دنیا را در مدتی اندکی پس می‌اندازند همگی و تمام آن را دنیا
و باو و زور و بال دنیا از دنیا می‌برند و من خطبة له علیه السلام یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است اما بعد فان الله سبحانه لم یقصم
جباری دهر قط الا بعد تمهیل و رخاء و لم یجبر عظم احد من الامم الا بعد ازل و بلاء یعنی بعد از حمد خدا و نعت رسول صلی الله علیه و آله پس بتحقیق که خدا هرگز
از نقص نشکسته است ظلمه و ستم کنندگان روزگار را هرگز مگر بعد از تاخیر مرگ او و وسعت در عیش و دولت او و جبر استخوان شکسته احدی از امتها را
نکرده است مگر بعد از تنگی و شدت و بلاء بر او یعنی از دولت و سلطنت و تعدی سلاطین جابر ظالم غیر عادل او را مظلوم شدن و فقیر و ذل شکسته
بودن محزون و غمگین مباش که البته خدا اجبار الجبابرة و شکننده سلطنت سلاطین بعد از مهلت چند و فتح و توسعه معیشت مدتی سلب دولت و سلطنت
از ایشان و رفع تسلط و ظلم و جور را ایشان می‌کند و نیز در مشقتها و زحمتها ملحوقین و جبر شکستگیهای مظلومین را بفضل و کرمش می‌نماید و فی دون
ما استقبلتم من عتب و استدبرتم من خطب معتبر یعنی در نزد چیزی که رو کرده اید شما با او از شدت شدید عذاب و پشت کرده اید از مخاطبه و موعظه بسیار
متعجب باشم و ما کل ذی قلب بلبیب و لا کل ذی سمع بسمیع و لا کل ذی ناظر ببصیر یعنی نیست هر صاحب دلی صاحب عقل و نیز هر با گوشی شنونده
و نیز هر با چشمی بینا مگر اینها که صاحب دل با هوش و گوش شنوا و چشم بینا باشند کسانی باشند که دل از محبت دنیا کنده و گوش با وازه شهرت دنیا
نداده و چشم از زر و زیور دنیا پوشیده باشند فیا عجبا و ما لی لا اعجب من خطأ هذه الفرق علی اختلاف حججها فی دینها لا یقتصون اثر نبی و لا یقتدون
بعمل وصی و لا یؤمنون بغیب و لا یعفون عن عیب یعنی می‌خوانم تعجب را از برای خود و چه چیز از برای من است که تعجب نکنم از خطاء و غلط کردن این
جماعت متفرقه با مطلع بودن بر حجتهای مختلفه و دلائل کثیره ایشان در دین ایشان که هر یکی از آنها از برای شناختن حق کافی است چه جای منعقد جا نها و ان
دلائل کثیره گفتار و کردار و اخلاق خدا و اوصاف انبیا و اوصیا است که مجموع در امر حق واضح و ظاهر بوده کالشمس فی وسط النهار و خلاف این دلائل
در مخالفت اشکالی بود مثال پیروز اشکال پیروی نمی‌کنند و صدق گفته پیغمبری را و متابعت نمی‌کنند کار و کردار وصی پیغمبر را و اعتقاد نمی‌کنند ثواب و جزاء روز قیامت
و باز نمی‌ایستند از عیب خود شان یعملون فی الشبهات و یسیرون فی الشهوات یعنی کسب و کار می‌کنند در امور باطله و سفر می‌کنند در خواهشهای نفسانیه یعنی
آنچه خواهش نفس ایشانست بعمل می‌آورند المعروف فیهم ما عرفوا و المنکر عندهم ما انکروا یعنی مستحسنات در میان ایشان آنچیزیست که مستحسن طبع ایشان باشد
اگر چه بحسب شرع قبیح باشد و قبیح آنچیز است که در نزد ایشان قبیح باشد اگر چه بحسب شرع مستحسن و خوب باشد مفزعهم فی المعضلات الی انفسهم و معولهم
فی المبهمات علی آرائهم یعنی در احکام مشکله رجوع بنفسهای خود می‌کنند هر چه بخاطر ایشان برسد از انفراد عمل می‌نمایند اگر چه خلاف گفته خدا و رسول
باشد و در امور مبهمه مخفیه از ایشان که معارف الهیه باشد اعتماد بر اعتقادات باطله خود می‌کنند اگر چه مخالف عقل متین و دین مبین باشد کأن کل امرء
منهم امام نفسه قد اخذ منها فیما یری بعری ثقات و اسباب محکمات یعنی باشد هر شخصی از ایشان پیشوای نفس خود بتحقیق که می‌گیرد از نفس خود در
هر مسئله که به بیند و هر حکمی که بنظرش بیاید بحلقهای مستمسکات متقنه و اسباب و دلائل محکمه یعنی از پیش نفس خود و اجتهاد و رای خود دلیل و سبب

می‌گویند در مسائل حلال و حرام و متمسک میشوند بگفته خدا و رسول و بقرآن و احادیث پیغمبر صلی الله علیه و آله که بقواعد و قوانین مخترع خود
اجتهاد میکنند و احکام باطل میدهند **و من خطبة له علیه السلام** یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است ارسله علی حین فترة من الرسل و طول
هجعة من الامم و اعتزام من الفتن و انتشار من الامور و تلظ من الحروب یعنی فرستاد خدا آنحضرت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله در هنگام سستی
ارسال پیغمبران یعنی بعد از گذشتن مدتی از زمان پیغمبران سابق و دراز کشیدن زمان خواب غفلت امتان و دراز کشیدن زمان فتنه و فسادها جازمه
ثابته متحققه و حالها پراکنده و جنگها برافروخته والدنیا کاسفة النور ظاهرة الغرور علی حین اصفرار من ورقها و ایاس من ثمرها و اغورار من
مائها یعنی در حالتیکه بود نور دنیا که انبیا و اولیا باشند منکسف و مخفی و پنهان بود و غرور و خدعه دنیا ظاهر و آشکار بود و رسیده بود بر موسم
زرد و خزان شدن برگهای عیش و زندگانی دنیا و مأیوس شده از میوه منفعت دنیا و بر زمین فرو رفتن آبرو و اعتبار اهل دنیا از شدت ظلم و جور
و دشمنیها و جدال در میان اهل دنیا قد درست اعلام الهدی و ظهرت اعلام الردی فهی متجهمة لاهلها عابسة فی وجه طالبها یعنی بتحقیق که
مندرس و محو بود نشانهای هدایت و راه خدا که دین و شریعت باشد و آشکار بود نشانهای هلاکت که کیش ایام جاهلیت باشد پس دنیا بد روی بود
از جهة آدمیان نه دنیا و بخاطر جمع و خوش گذرانی نمیگذشت بر ایشان و گره زده پیشانی بود در روی طالب دنیا یعنی از برای اهل کسب دنیا بغیر بی‌بهره بودن
علی و اخستاد در میان ایشان ثمرها الفتنة و طعامها الجیفة و شعارها الخوف و دثارها السیف یعنی ثمر و فایده دنیا فضیحت و رسوائی دریدن
عصمت یکدیگر بود و خوراک ایشان مردار تمام مال غارت و دزدی از یکدیگر بود و پوشش بدن ایشان ترس و لرز بود و ردای دوش ایشان شمشیر
جنگ بود فاعتبروا عباد الله و اذکروا تیک التی آباؤکم و اخوانکم بها مرتهنون و علیها محاسبون یعنی پس عبرت بگیرید ای بندگان خدا و بخاطر
بیاورید آنحالتهائیرا که پدران شما و برادران شما در آن احوال و اوضاع گرو و گرفتار بودند و بعقوبات گناهان در آن موقف خدا باشند
و لعمری ما تقادمت بکم و لا بهم العهود و لا خلت فیما بینکم و بینهم الاحقاب و القرون و ما انتم الیوم من یوم کنتم فی اصلابهم ببعید یعنی
سوگند بجانم که عهدها و زمانها بسیار دراز بر شما و ایشان نگذشته است و نگذشته میان شما و ایشان عصرها و قرنها و نیستید شما امروز از آن روز
که بودید شما در اصلاب پدران شما ایشان دور و والله ما اسمعهم الرسول صلی الله علیه و آله شیئا الا و ها انا ذا الیوم مسمعکموه و ما اسماعکم
الیوم بدون اسماعهم بالامس و لا شقت لهم الابصار و جعلت لهم الافئدة فی ذلک الاوان الا و قد اعطیتم مثلها فی هذا الزمان یعنی سوگند بخدا
که نشنوانید آباء و اخوان ماضیه شما را پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وعده و وعیدی را مگر اینکه امروز من میشنوانم آنرا بشما و نیست گوشهای
شما امروز پست از گوشهای آنها در دیروز و وا نشده از برای آنها چشمها و گردانیده نشده از برای آنها دلها در آن زمان مگر اینکه بخشیده شده بشما مثل
آن در این زمان یعنی هادی و داعی راه خدا از همان نور است که سابق بود و احوال و اوضاع شما نیز مثل احوال و اوضاع پدران و برادران شماست
در آن عهد و سخن و پند نیز آن سخن است و پند چنانچه آنها شنیدند و اطاعت کردند شما نیز بشنوید و بگروید و والله ما بصرتم بعدهم شیئا جهلوه
و لا اصفیتم به و حرموه یعنی سوگند بخدا اگر بینا گردانیده نشده اید شما بچیزیکه پیشینیان ندانسته بوده اند آنرا و شما برخوردار و محفوظ نشده اید
بچیزیکه آنها محروم شده باشند از آن چیز یعنی خیری و نفعی با شما نداده نشده و برخوردید که پیشینیان ندانسته و برخورده بوده اند که باعث الفت
شما و ایشان در کردار و رفتار شده باشد و لقد نزلت بکم البلیة جائلا خطامها رخوا بطانها یعنی بتحقیق نازل شد بشما بلیه تسلط معاویه و سلطنت
بنی امیه در حالتیکه متحرک است و محکم نیست مهار او و سست است بند زیر شکم او فلا یغرنکم ما اصبح فیه اهل الغرور فانما هو ظل ممدود الی اجل معدود
یعنی پس فریفته نگرداند شما را آن دولت و ثروتیکه در صبح زندگی خود داخل او شده اند اهل غرور و نادانی از جهة آنکه آن نیست مگر سایه بر زمین
کشیده شده تا مدت معینی و ثباتی ندارد و زائل خواهد شد **و من خطبة له علیه السلام** یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است المعروف
من غیر رؤیة الخالق من غیر رویة یعنی آن خدائیست که شناخته شده است بدیدن صنایع و آثار ظاهره او بدون دیدن ذات او بچشم ایجاد کننده است
بدون فکر و تامل بلکه بمجرد علم شامله و قدرت نافذه لم یزل قائما دائما اذ لا سماء ذات ابراج و لا حجب ذات ارتاج و لا لیل داج و لا بحر ساج و لا
جبل ذو فجاج و لا فج ذو اعوجاج و لا ارض ذات مهاد و لا خلق ذو اعتماد یعنی همیشه بوده است ایستاده بذات باقی بذات در وقتیکه نبود
آسمانها صاحب قصرها و نبود حجابها نفوس صاحب درهای بزرگ و نبود شب تاریک طبیعت و نبود دریای ایستاده هیولی و نبود کوههای صاحب راههای صورت
و نبود راه واسع صاحب کجی جسم و نبود زمین صاحب فراش معدن و نبات و حیوان و نبود مخلوق صاحب قوت و قدرت و تصرف انسان یعنی ازلا و ابدا او است هست
بذات و جمیع ماسوای او نیستند بذات اگرچه هست باشند و کان الله و لم یکن معه شیء پس هستی منحصر است بوجود او و غیر او نیست مگر عکس و نمایش وجود
او یا هو یا من لا هو الا هو کل شیء هالک الا وجهه یا موجود یعنی کل شیء ذلک مبتدع الخلق و وارثه و اله الخلق و رازقه یعنی آن ذات دور از ادراک عقول

تقدمهم

واو همه مخترع و مبدع خلق است و وارث و معاد خلق و معبود و مقصود خلق است و روزی دهنده و ترتیب کننده خلق است والشمس والقمر دائبان

فی مرضاته یبلیان کل جدید ویقربان کل بعید یعنی آفتاب و ماه دوونده اند بر وفق اراده او و کهنه میسازند هر نوی را و نزدیک بوجود میکردانند

هر ماده ممکن دور از وجود را قسم ارزاقهم واحصی آثارهم واعمالهم وعدد انفاسهم وخائنة اعینهم وما تخفی صدورهم من الضمیر ویعلم

مستقرهم ومستودعهم من الارحام والظهور الی ان تتناهی بهم الغایات یعنی قسمت کرده است و معین کرده است روزیهای ایشانرا و شمرده است افعال

ایشانرا و اعمال ایشانرا و شماره کرده است عدد نفسهای ایشانرا و نگاههای خائنانه چشمهای ایشانرا و خطورات پنهان در سینههای ایشانرا و میداند قرار

قرار گرفتن و بدنیا آمدن ایشانرا از رحمهای مادران ایشان و ظاهر بودن ایشانرا و قتیکه برسند بمنتهای غایت و مطلوب خلقت ایشان از خیر و شر هو الذی

اشتدت نقمته علی اعدائه فی سعة رحمته واتسعت رحمته لاولیائه فی شدة نقمته یعنی اوست آنچنان خدائیکه شدید است زحمت عذاب آخرت او

بر دشمنان او در عین وسعت رحمت دنیا او از برای دشمنان و وسعت دارد رحمت آخرت او از برای دوستان او در عین زحمت بلیات دنیا او از برای دوستان قاهر من عاداه

ومدمر من شاقه ومذل من ناواه وغالب من عاداه یعنی هر کسیکه خود را در مقام غلبه با او در آورده است و هلاک سازنده کسی است که خود را در مقام

مخالفت او بر آورده است و خوار کننده کسی است که خود را در مقام دوری و خودسری او در آورده است و غلبه کننده کسی است که دشمنی با او کرده است

من توکل علیه کفاه ومن سأله اعطاه ومن اقرضه قضاه ومن شکره جزاه یعنی کسیکه توکل کرد و امور خود را باو واگذاشت کفایت مهمات دنیا و آخرت او

خواهد کرد و کسیکه از او چیزی بخواهد بر وفق استعداد البته میدهد آنچه اگر بزبان حال خواسته است و کسیکه قرض بدهد باو و خیرات و مبرات

بقصد رضای او کرد البته عوض باو میدهد در دنیا و آخرت و کسیکه شکر نعمتهای او کرد البته جزاء نیک دنیا و آخرت باو میدهد عباد الله زنوا انفسکم من قبل

ان توزنوا وحاسبوها من قبل ان تحاسبوا وتنفسوا قبل ضیق الخناق وانقادوا قبل عنف السیاق یعنی ای بندگان خدا بسنجید نفسهای خود را از روی

سعادت و شقاوت پیش از آنکه سنجیده شوید در مقام حساب بکنید نکردار و زشت کردار را و خود را پیش از آنکه محاسبه کرده شوید بدخو

دقایق باشد و بد وسعت و زبان خود را و تدارک و تلافی کرده باشید در دنیا بر آنکه در آخرت تدارکی نیست مگر بعفو و نفس بکشید در

نوبت نالا به پیش از تنگ شدن مجرای نفس بمرگ و فرمان بردار گردید پیش از راندن بشدت بسوی آخرت واعلموا انه من لم یعن علی نفسه حتی یکون

له منها واعظ وزاجر لم یکن له من غیرها زاجر ولا واعظ یعنی بدانید که کسیکه از توفیق الهی کمک کرده نشد باو در تسلط عقل او بر نفس اماره

او تا اینکه حاصل شود از برای او از اطاعت کردن نفس او عقل را پند دهنده و منع کننده که عقل و هوش او باشد حاصل نمیشود از برای او از غیر

او منع کننده و پند دهنده یعنی پند و منع غیر در او تاثیر نمیکند و نفعی باو نمی بخشد زیرا که خارج و داعی نفس اماره او مانع است از پند غیر و ندید

و منع غیر ومن خطبة له علیه السلام تعرف بخطبة الاشباح وهی من جلائل الخطب روی مسعدة بن صدقة عن الصادق جعفر بن محمد علیهما السلام

انه قال خطب امیر المؤمنین علیه السلام والصلوة بهذه الخطبة علی منبر الکوفة وذلک ان رجلا اتاه فقال له یا امیر المؤمنین صف لنا ربنا

لنزداد به حبا وبه معرفة فغضب علیه السلام ونادی الصلوة جامعة فاجتمع الناس حتی غص المسجد باهله فصعد المنبر وهو مغضب

متغیر اللون فحمد الله سبحانه وصلی علی النبی صلی الله علیه وآله ثم قال یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است و مشهور است بخطبه اشباح

یعنی خطبه که در او ذکر میشود اشباح و اشخاص نوریه و امور مجرده غیر محسوسه و این خطبه از خطبهای بزرگ است روایت کرده است مسعدة پسر صدقه از امام

صادق جعفر بن محمد علیهما السلام که گفت که خطبه خواند امیر المؤمنین علیه السلام بر منبر کوفه با این خطبه و سبب آن بود که بخدمت امیر علیه السلام رسید مردی پس

گفت ای امیر مؤمنان وصف کن بصفات مدح که بجنس ما پروردگار ما را از برای آنکه زیاد کردانیم دوستی را از برای او و شناسائی را باو پس خشمناک شد امیر

علیه السلام از سؤال توصیف خدا باوصاف محسوسه و خواند مردم را بنماز جماعت پس مردم جمع شدند تا آنکه پر شد مسجد از نمازکنندگان پس بالا رفت

بمنبر در حالتیکه خشمناک و متغیر اللون بود پس سپاس خدا گفت منزه از ادراک کرد و درود بر پیغمبر صلی الله علیه وآله فرستاد پس گفت الحمد لله الذی

لا یفره المنع ولا یکدیه الاعطاء والجود یعنی سپاس مخصوص خدائیست که وافر و بسیار نمیگرداند او را منع مال و تمکنت او را بخشش و کرم نمیگرداند تنگدست و فقیر

او را بخشش و جود زیرا که هبات و صلات او ایجاد و ابتداء هستند نه از اخراج از جمع آمده ها در نزد او که بخشش موجب کمی او شود

بدل پوشیده زیرا که نه از غیر مبدأ است و دو صحیفه سجادیه است و کل نعمت ابتداء و زیرا که بخشش در غیر خدا اخراج از ملکی است بملکی و هیچ چیز از ملک

خدا بیرون نمیرود با وصف آنکه بخشنده است و از ملک او بیرون نمیرود زیرا که غیر او بنده مملوک غیر متناهی اوست و بخشش او بیش ساختن است

مراوضی مهیا را مثل روشن ساختن آفتاب به هوا را و چنانچه اضائه آفتاب موجب تنقص شدن ضوء او نمیشود نقصی در آفتاب نمیرسد و فیض خدا از حیز وجود

بیرون رفتن نبود و وجود او از حیطه مملکت خدا نیست پس اعطاء و منع او یکسان باشد بلکه از جانب او اعطاست همیشه و قبول و عدم قبول از سفا و تنگی

کاهل است و الاخوان عطاء او کسترده است ازانکه ابدا گذارند از بزرگی قدر کم کردن و نه از بی بخودی زیاد کردن اذ کل معط منتقص سواه و کل مانع مذموم ما خلاه
یعنی بعلت اینکه هر بخشنده غیر از خدا کم کرده شده مال است در عطا از خدا چیزی کم نمیشود و هر مانعی غیر از خدا مذموم است یعنی مذمت و ملامت دانسته
شده است یعنی ایمان از احتیاج را داشتنداست زیرا که ما و ملک ما در غیر خدا واقع احتیاج است و غنی مطلق غنی است از احتیاج و منع او نیست مگر عدم
قابلیت قابل و عدم سوال استعداد سائل پس اگر بخشنده است جواد است و اگر نبخشنده جواد است زیرا که اگر بخشنده است پس بنده بخشنده است چیزی را
که او مستحق بود و اگر منع کرده است چیزی را که او مستحق نبوده و اگر میبخشید جود بود نه جود هو المنان بفوائد النعم و عوائد المزید و القسم یعنی
او است منت گذارنده بنعمتها و افزون تر و بخششها و نصیبهای زائده تفضلیه یعنی رفع کننده تنگی و احتیاج است بنعمتها و وسعت دهنده است
بخششها عیاله الخلق ضمن ارزاقهم و قدر اقواتهم یعنی عیال و جیره خوار او بند مخلوقات ضامن و ملتزم شده روزیهای ایشان را و معین کننده است
روزیهای صالح ایشان را و نهج سبیل الراغبین الیه و الطالبین ما لدیه و لیس بما سئل باجود منه بما لم یسئل یعنی و واضح ساخت راه صلاح معاش را
بسوی او و راه صلاح معاد طالبین ثواب ثابت نزد او و نیست بخشایش او در چیزیکه از او سوال شده باشد بیشتر از بخشایش او در چیزیکه
از او سوال نشده است زیرا که مائده بخشش او و ازین آنکه نیست عطا او امداد است بقدر سوال استعداد و فراخور حال زیرا که جود ذاتی او نسبت
و غیر سائلین علی السویه است و نیست مثل مخلوق که سوال سائل موجب رقت قلب او باشد و سود مثلا و عطا با و بیشتر از انکه سوال نکرده
باشد و چون سوال در بعضی از موارد شرط حصول قبول و استعداد است با بودن او نوع عبادت امر به سوال شده در شریعت مطلقا الاول الذی
لم یکن له قبل فیکون شیء قبله و الآخر الذی لیس له بعد فیکون شیء بعده یعنی مبدء انچنانیست که نیست ابتدائی برای او و مبدئی تا لازم بیاید که مقدم
بر او چیزی باشد و آخر و غایت انچنانیست که نیست انتهائی برای او و غایتی تا اینکه چیزی بعد از او و غایت او باشد بلکه او است اول الاوائل و آخر الاواخر
و مبادی همه بیشتر کنیست و الرادع اناسی الابصار عن ان تناله او تدرکه یعنی مانع مردمکهای چشمها است از اینکه برسند باو و بدیده بصیرت دریابند
او را بدیده سر زیرا که قاهر بر هر چیز است مقهور احساس و ادراکی نشود ما اختلف علیه دهر فیختلف منه الحال و لا کان فی مکان فیجوز علیه
الانتقال یعنی روزگار بر او مختلف نیست و برخلاف حکم او نمیتواند تاثیر و رفتار کردن تا باختلاف او مختلف شود بر او توانائی و عدم توانائی و بخشش
و عدم بخشش و غنا و فقر بلکه در ید قدرت او و جاری است حکم او بلکه اختلاف اوضاع دهر و روزگار از او است و نیست در مکان و مقری تا ممکن باشد
بر او انتقال و تغیر زیرا که واجب الوجود مقر و مکان عالم امکان است و روا نیست بر او ممکن بغیر اصلا و لو وهب ما تنفست عنه معادن الجبال
و ضحکت عنه اصداف البحار من فلز اللجین و العقیان و نثارة الدر و حصید المرجان ما اثر ذلک فی جوده و لا انفد سعة ما عنده یعنی هر گاه
بخشد انچه را که معدنهای کوهها ظاهر و خارج میسازند بجهت فیض او و صدفهای دریاها [illegible] بخشنده میکشایند و ظاهر میسازند بسبب فضل او
از فلز نقره و طلا و پاشیده های مروارید و خوشههای مرجان اثری نمی بخشد در بخشش او و تمامی نمیساخت عطایا و بخششهای واسع او را و لقد کان عنده من ذخائر
الانعام ما لا تنفده مطالب الانام لانه الجواد الذی لا یغیضه سؤال السائلین و لا یبخله الحاح الملحین یعنی و بخششیکه باشد در نزد او از بقیه بخشش
انقدر که فانی نمیکردانند او را خواهشهای جمیع مردمان از جهت انکه بخشاینده ایست که کم نمیکرداند نوال او را سوال سائلین پس هر قدر
که ببخشد بقیه بحال اول باقی است پس هرگز نفاد و فنا نیابد و بخیل نمیکرداند او را ابرام طلب کنندگان از جهت اینکه جود و انعام او
ایجاد نعمت است نه اعدام نعمت پس موجب نشود انعام و اعطاء او مکرر اندک بار نعمت و جود او را بخل و خست فانظر ایها السائل فما دلک القرآن علیه
من صفته فائتم به و استضیء بنور هدایته و ما کلفک الشیطان علمه مما لیس فی الکتاب علیک فرضه و لا فی سنة النبی صلی الله علیه و آله و ائمة
الهدی اثره فکل علمه الی الله سبحانه فان ذلک منتهی حق الله علیک یعنی نگاه بکن ای سائل در وصف کردن خدا پس اوصافی را که قرآن را نمود و هدایت است
بان پس پیروی او بکن و طلب روشنی بکن بنور هدایت قرآن یعنی بان اوصاف وصف کن خدا را و آن صفاتی را که وسوسه کرده است شیطان تو را بدانستن
ان اوصافی که در قرآن نیست و واجب اعتقاد او نیست و در طریقه پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمه هدی که اهل بیت او بیند حدیثی از آن پس واگذار علم
دانستن او را بسوی خدا که منزه از نقائص از جهت انکه منتهای حق خدا بر تو انستکه صفاتی را که در قران و حدیث است تو اعتقاد کرده باشی و غیر اینها را
دانستن و اعتقاد کردن واجب نیست مثلا در قران هست که ان الله سمیع و بصیر و علیم و واجب است دانستن و اعتقاد کردن اینکه خدا شنونده و بیننده
و دانا است اما چون در قران نیست که خدا شام و لامس و ذائق است اعتقاد کردن این صفات حرام و منهی است لکن باید اعتقاد کرد که خدا علیم است
بمشمومات و ملموسات و مذوقات بنص این آیه که در قرآن هست که انه بکل شیء علیم و علی هذا القیاس خلاصه کلام اینکه اسماء الله توقیفی است
هر اسمیکه در قران و دعا و احادیث وارد شده است باید خدا را بان اسم خواند و هر چه وارد نشده است اگر چه بحسب عقل صحیح باشد اطلاق او بر خدا

منع کرده است

ونوصیف خدا بان اسم ممنوع و منهی است واعلم ان الراسخین فی العلم هم الذین اغناهم عن اقتحام السدد المضروبة دون الغیوب الاقرار بجملة
ما جهلوا تفسیره من الغیب المحجوب فمدح الله تعالی اعترافهم بالعجز عن تناول ما لم یحیطوا به علما وسمی ترکهم التعمق فیما لم یکلفهم البحث عن کنهه رسوخا
فاقتصر علی ذلک ولا تقدر عظمة الله سبحانه علی قدر عقلک فتکون من الهالکین یعنی بدان بتحقیق که راسخین در علم و ثابت قدمان در علم آن جماعتی
باشند که بی نیاز کرده است ایشانرا از شدت داخل شدن در آستان درهای نصب شده پیش روی امور پنهان غایب و دور باشند از ادراک اقرار و
اعتقاد کردن بمجمل آنچه ندانسته اند تفسیر آنرا از امور پنهان و مستور از فهم و ادراک ایشان پس مدح کرده است خدا اعتراف ایشانرا بعاجز بودن
از ادراک آنچه را که احاطه علمی باو نداشته اند و نامیده است رسوخ ترک تعمق و طلب سبیل بمنتهای علم ایشان را در چیزیکه تکلیف نکرده است ایشانرا در
تفحص از کنه حقیقت آن یعنی نامیده است آن ترک تعمق را رسوخ و در قرآن نامیده است ایشانرا راسخون فی العلم پس کوتاه کردان علم را بر ترک تعمق و اغراق
بعجز و مکردان قدر عظمت و بزرگی صفات کمال و سمات جلال خدای عز را از ادراک دایره قدر عقل تو تا باشی از هلاک شوندگان یعنی در متشابهات
قرآن مثل ید الله و جنب الله و وجه الله و علی العرش استوی و امثال اینها از آنچه ظاهر آنها کفر و بر خدا روا نیست و معنیهای مقصوده از آنها از
غیر و محجوب عقول ناقصه است باید تعمق نکرده و بفهم ناقص خود تفسیر نکرد زیرا که معنای مقصوده از آنها در نزد خدا است و در نزد راسخون فی العلم
که پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمه هدی باشند بوحی و الهام خدا پس باید رجوع بتفسیر و بیان ایشان کرد اگر چه در نظر عقول ناقصه این تفسیر مستبعد باشد و باقرار
و اعتقاد اجمالی بمعنا و تفسیر ایشان اکتفا کرد چنانچه آیه کریمه بان مشعر است قوله تعالی و ما یعلم تأویله الا الله والراسخون فی العلم یقولون آمنا به کل من عند ربنا یعنی
نمیداند تأویل متشابه قرآن و مقصود از معنی آنرا مگر خدا و مگر آنکسانیکه راسخ و ثابت در علمند در حالتیکه راسخون میگویند که تصدیق و اعتقاد
کردیم بان متشابه و هر علمی از پیش پروردگار ما است و افاده پروردگار و بوحی و الهام او است نه بفکر ایشان پس منحصر شد علم بان بوحی و الهام و بتصدیق
تفسیر و بیان ارباب وحی و الهام نظر بحصر در آیه شریفه هو القادر الذی اذا ارتمت الاوهام لتدرک منقطع قدرته و حاول الفکر المبرأ من خطرات الوساوس
ان یقع علیه فی عمیقات غیوب ملکوته و تولهت القلوب الیه لتجری فی کیفیة صفاته و غمضت مداخل العقول فی حیث لا تبلغه الصفات لتنال علم ذاته ردعها
وهی تجوب مهاوی سدف الغیوب متخلصة الیه سبحانه یعنی او است توانای آنچنانیکه اگر تیر اندازی کنند وهمها تیرهای نظر و فکر از برای آنکه دریابند
منتهای توانائی او را و اگر قصد کند قوه مفکره بری از خطورات و سوسهای شیطانی آنکه واقع شود بر او در عمقهای اسرار عالم غیب او و اگر بشتاق
و مایل شوند دلها بسوی او از برای آنکه بیابند راهی در چگونگی صفات او و اگر دقیق و باریک گردند راههای فکر عقلها از جهتیکه صفات نمیرسد
باو از برای آنکه برسند بدانستن ذات او رد میکند و بر میگرداند آن قادر وهمها و عقولها را از کمال قدرت خود در حال آنکه قطع کرده اند و طی نموده اند
چاههای هلاکت تاریکیهای غائب از حواس را در حالتیکه رهنده اند از غیر او و رو آورده اند بسوی او سبحانه فرجعت اذ جبهت معترفة بانه لا ینال بجور الاعتساف
کنه معرفته ولا تخطر ببال اولی الرویات خاطرة من تقدیر جلال عزته یعنی بر میگردند مادامیکه ممنوع شده اند در حالتیکه معترفند باینکه دریافته
نمیشود و مدرک نمیشود بظلم براهمه دریافت کنه معرفت او و خطور نمیکند در دل صاحبان فکرها خطور اندازه کردن بزرگی غلبه او الذی ابتدع الخلق
علی غیر مثال امتثله ولا مقدار احتذی علیه من خالق معبود کان قبله یعنی آنچنان خدا آنکه انشا و اختراع کرد مخلوقات را بدون صورتیکه بر دارد مانند او و او
بدون اندازه که مطابق بر او سازد خلق خود را در حالتیکه آن مثال و اندازه از خالق معبودی باشد پیش از او یعنی صورتی و اندازه از مصور و مهندسی پیش
از او صادر نشده است تا شبیه و مطابق او را اخذ باشد زیرا که او است اول مصور و مهندس و ارانا من ملکوت قدرته و عجائب ما نطقت به آثار
حکمته و اعتراف الحاجة من الخلق الی ان یقیمها بمساک قوته ما دلنا باضطرار قیام الحجة له علی معرفته یعنی نمود بما از تسلط توانائی خود و از عجائب صنع
که گویا بودند بان علامتهای درستکرداری او و از اعتراف مخلوقات باحتیاج بسوی آنکه بر پا دارد آنها را بنگاهداری قوت و قدرت خود آنقدر یرا که دلالت کرد ما را
شد ما را بر پا بودن حجت و برهان اضطراریه قطعیه از برای معرفت و تصدیق بوجود او و صفات کمال او و ظهرت فی البدائع التی احدثها آثار صنعته
و اعلام حکمته فصار کل ما خلق حجة له و دلیلا علیه و ان کان خلقا صامتا فحجته بالتدبیر ناطقة و دلالته علی المبدع قائمة یعنی و آشکار است
در مصنوعات عجیبه که احداث کرده است دلائل صنعت او و شواهد حکمت او پس گردیده است هر چیزیرا که خلق کرده است حجت از برای هستی او و دلیل
بر خدائی او و اگر چه باشد مخلوق بی زبان پس حجت و برهان خدا گویا است بر تدبیر و دلالت او و دلیل او بر پا است بر مبدعیت و مبدئیت او و اشهد
ان من شبهک بتباین اعضاء خلقک و تلاحم حقاق مفاصلهم المحتجبة لتدبیر حکمتک لم یعقد غیب ضمیره علی معرفتک ولم یباشر قلبه الیقین بانه لا ند لک
وکانه لم یسمع تبرؤ التابعین من المتبوعین اذ یقولون تالله ان کنا لفی ضلال مبین اذ نسویکم برب العالمین یعنی شهادت میدهم که هر کسیکه تشبیه
کرده است ترا بخلق بودن داشتن اعضای متباینه و بسوراخهای مفاصل مثل اضعف مستوره در پوست و گوشت بتدبیر حکمت تو اعتقاد نکرده است

شرمی نیز او که دل او باشد بر معرفت تو و مباشر دل او نشده است یقین باینکه مثلی و مانندی از برای تو نیست و گویا ندیده است حکایت بیزاری جستن
مشرکین از خداهای خودشان در روز قیامت که میگویند سوگند بخدا که بتحقیق بوده ایم ما در گمراهی آشکار بسبب آنکه شما مخلوقات را مساوی و مشابه
کرده بودیم بپروردگار عالمیان كَذَبَ الْعَادِلُونَ بِكَ إِذْ شَبَّهُوكَ بِأَصْنَامِهِمْ وَنَحَلُوكَ حِلْيَةَ الْمَخْلُوقِينَ بِأَوْهَامِهِمْ وَجَزَّءُوكَ تَجْزِئَةَ الْمُجَسَّمَاتِ بِخَوَاطِرِهِمْ
وَقَدَّرُوكَ عَلَى الْخِلْقَةِ الْمُخْتَلِفَةِ الْقُوَى بِقَرَائِحِ عُقُولِهِمْ یعنی دروغ گفته اند و افترا کرده اند آن اشخاصی که مخلوق تو را مساوی تو دانسته اند در وقتی که تشبیه
کرده اند تو را به بتهای خودشان و بخشیده اند تو را زیور مخلوقین در وهمهای خودشان و صاحب اجزاء و اعضاء دانسته اند تو را مثل اجزاء و اعضای جسمانیات
مجسمه در دلهای خودشان و گردانیده اند از برای تو قوه و مقدار مثال مخلوقات مختلفة المقادیر کوچک و بزرگ در رایهای عقلهای خودشان فَأَشْهَدُ أَنَّ
مَنْ سَاوَاكَ بِشَيْءٍ مِنْ خَلْقِكَ فَقَدْ عَدَلَ بِكَ وَالْعَادِلُ بِكَ كَافِرٌ بِمَا تَنَزَّلَتْ بِهِ مُحْكَمَاتُ آيَاتِكَ وَنَطَقَتْ عَنْهُ شَوَاهِدُ حُجَجِ بَيِّنَاتِكَ یعنی پس شهادت میدهم
که کسیکه مساوی و مشابه ساخت تو را به چیزی از خلق تو پس بتحقیق که گردانیده است از برای تو عدیل و شریک و کسیکه گردانید از برای تو شریک کافر و منکر
خواست بدلائل نقلیه که نازل شده با آیات محکمات تو و به براهین عقلیه که گویا است با وی شاهدهای حجتهای واضحه ظاهره تو وَأَنَّكَ أَنْتَ اللَّهُ الَّذِي
لَمْ تَتَنَاهَ فِي الْعُقُولِ فَتَكُونَ فِي مَهَبِّ فِكْرِهَا مُكَيَّفًا وَلَا فِي رَوِيَّاتِ خَوَاطِرِهَا مَحْدُودًا مُصَرَّفًا یعنی و بتحقیق که تو خدائی آنچنانیکه در نهایت نیستی و گنه
در عقلها تا باشی در محل وزیدن فکر آنها صاحب کیفیت یعنی تا باشی در قوای ادراکیه آنها محفوف بتشخصات و مکیف بکیفیات ذهنیه و نه اینکه باشی در فکرهای
خواطر آنها یعنی در قوه عقلیه آنها صاحب حد و جنس و فصل و محلل باجزاء تحلیلیه عقلیه مهیت و وجود چنانچه ماهیت ممکنات است مِنْهَا قَدَّرَ
مَا خَلَقَ فَأَحْكَمَ تَقْدِيرَهُ وَدَبَّرَهُ فَأَلْطَفَ تَدْبِيرَهُ وَوَجَّهَهُ لِوِجْهَتِهِ فَلَمْ يَتَعَدَّ حُدُودَ مَنْزِلَتِهِ وَلَمْ يَقْصُرْ دُونَ الِانْتِهَاءِ إِلَى غَايَتِهِ وَلَمْ يَسْتَصْعِبْ إِذْ أُمِرَ بِالْمُضِيِّ
عَلَى إِرَادَتِهِ وَكَيْفَ وَإِنَّمَا صَدَرَتِ الْأُمُورُ عَنْ مَشِيئَتِهِ یعنی قرار داد از برای جمیع مخلوقات قدر معین آنها را و محکم گردانید تقدیر و تعیین آنها را یعنی
گردانید اندازه معین را لا زائد و غیر منفک از او و تدبیر کرد مال و عاقبت امر او را پس بارفق و منفعت گردانید مال و عاقبت امر او را و متوجه گردانید
او را بجهت مطلوب و غایت پس تجاوز نمیکند از حدهای منزلت و مقدار خود را و تمام بسند نمیکند بدون منتهی شدن بغایت و مقصود خود و دشوار
نمیگرداند امر او را در وقتیکه امر کرده شد بچیزی بگذشتن بر نهج اراده او و چگونه دشوار باشد و حال آنکه البته صادر است امور از مجرد مشیت و
و تخلف از مشیت او نمیکند الْمُنْشِئُ أَصْنَافَ الْأَشْيَاءِ بِلَا رَوِيَّةِ فِكْرٍ آلَ إِلَيْهَا وَلَا قَرِيحَةِ غَرِيزَةٍ أَضْمَرَ عَلَيْهَا وَلَا تَجْرِبَةٍ أَفَادَهَا مِنْ حَوَادِثِ الدُّهُورِ
وَلَا شَرِيكٍ أَعَانَهُ عَلَى ابْتِدَاعِ عَجَائِبِ الْأُمُورِ یعنی ابتدا کننده ایجاد انواع چیزها بدون اندیشه و تامل در فکری که رجوع کرده بسوی آنها و نه قوه فکریه
طبیعیه که در ضمیر گرفته باشد خلقت چیزها را بجهت آن و نه علم بتجربه که حاصل کرده باشد از حوادث زمانه و روزگار و نه شریکی که اعانت کرده باشد
او را بر اختراع کردن امور عجیبه فَتَمَّ خَلْقُهُ وَأَذْعَنَ لِطَاعَتِهِ وَأَجَابَ إِلَى دَعْوَتِهِ لَمْ يَعْتَرِضْ دُونَهُ رَيْثُ الْمُبْطِئِ وَلَا أَنَاةُ الْمُتَلَكِّئِ یعنی پس تمام شد مخلوق
او و قبول کرد مر طاعت او را و اجابت داد خواندن او را ظاهر نشد در نزد او کندی کند سازنده و سردی تاخیر اندازنده فَأَقَامَ مِنَ الْأَشْيَاءِ أَوَدَهَا
وَنَهَجَ حُدُودَهَا وَلَاءَمَ بِقُدْرَتِهِ بَيْنَ مُتَضَادِّهَا وَوَصَلَ أَسْبَابَ قَرَائِنِهَا وَفَرَّقَهَا أَجْنَاسًا مُخْتَلِفَاتٍ فِي الْحُدُودِ وَالْأَقْدَارِ وَالْغَرَائِزِ وَالْهَيْئَاتِ یعنی پس راست
گردانید از چیزها کجی آنها را و واضح ساخت غایات و نهایات آنها را و التیام داد بقدرت خود میان اضداد آنها و متصل گردانید اسباب عوارض آنها را
و پراکنده کرد آنها را و داد جنسهای مختلفه در اشکال و مقادیر و اخلاق و صفات بَدَايَا خَلَائِقَ أَحْكَمَ صُنْعَهَا وَفَطَرَهَا عَلَى مَا أَرَادَ وَابْتَدَعَهَا یعنی آن
چیزها عجائب مخلوقاتی باشند که محکم گردانید خلقت آنها را و ابتدا کرد ایجاد آنها را بر نهج اراده خود و اختراع کرد آنها را وَمِنْهَا فِي صِفَةِ السَّمَاءِ
یعنی بعضی از این خطبه در صفت آسمان است وَنَظَمَ بِلَا تَعْلِيقٍ رَهَوَاتِ فُرَجِهَا وَلَاحَمَ صُدُوعَ انْفِرَاجِهَا وَوَشَّجَ بَيْنَهَا وَبَيْنَ أَزْوَاجِهَا یعنی بیکدیگر بیمان
کشید و متصل گردانید بدون ریسمان کشیدن مواضع واشدهای آسمان را و چسبانید باهم پارههای واشدهای او را یعنی طبقات مختلفه آسمان را باهم در پیوست
و بیکدیگر کشید و متصل ساخت بنحوی که در میان طبقات فاصله و خلل و فرجی نماند مثل نظم علاقه مروارید و بست باهم و وصل کرد میان او و میان
جفتهای او که نفوس باشند وَذَلَّلَ لِلْهَابِطِينَ بِأَمْرِهِ وَالصَّاعِدِينَ بِأَعْمَالِ خَلْقِهِ حُزُونَةَ مِعْرَاجِهَا یعنی و آسان گردانید از برای ملائکه فرود آیندگان از
آسمان بامر خدا و ملائکه بالا روندگان از زمین با عملها و کارهای خلق خدا دشواری نردبان آسمان را یعنی تاثیرات اجرام علوی را در اجسام سفلی و با
بودن و اظهار کردن آثار و خواص اجسام سفلی را بعد رجات کاینات آسان گردانید وَنَادَاهَا بَعْدَ إِذْ هِيَ دُخَانٌ فَالْتَحَمَتْ عُرَى أَشْرَاجِهَا یعنی آواز
کرد آسمان را بعد از آنکه دود بودند پس ملصق و چسبیده باهم کردند سوراخهای حلقههای قطعات آن دود یعنی ندا کرد هیولای آنها را بملصق شدن
بصورت جسمیه و نوعیه و بعلمیه پس چسبیدند باهم و متصل گردیدند بایکدیگر وَفَتَقَ بَعْدَ الِارْتِتَاقِ صَوَامِتَ أَبْوَابِهَا یعنی و وا کرد و گشود بعد از جمع
بودن در بیکجا درهای معلق و بسته شده او را یعنی بعد از آنکه جمع بودند در علوم ملائکه مدبره ارباب اصنام و اکرد خدا اسم درهای بسته وجود

ایشان را و اقام رصدا من الشهب الثواقب علی نقابها یعنی برپای کرد دیده بان از ستاره های افروخته سوراخ کننده بر رخنه های آسمان از برای منع شیاطین
یعنی محفوظ داشت قوای ادراکیه خیالیه او را از دخول شکوک و شبهات انوار علوم عقلیه ان وامسکها من ان تمور فی خرق الهواء بایده وامرها ان تقف
مستسلمة لامره یعنی نگاه داشت بقوه خود او را از اینکه حرکت کند از مکان خود در شکافتن هوا یعنی در حرکت خود و امر کرد او را بایستادن در
حرکت خود در حالتیکه مطیع مر امر او است یعنی نگاه داشت او را از اینکه خارج شود از حکم عقل خود در خرق هوای نفس خود و امر کرد او را در ایستادن
بر عبادت و وجد و عدم فرض خود بدون عصیان وجعل شمسها آية مبصرة لنهارها وقمرها آية ممحوة من ليلها فاجراهما في مناقل مجراهما وقدر سيرهما
في مدارج درجهما ليميز بين الليل والنهار بهما وليعلم عدد السنين والحساب بمقاديرهما یعنی خلق کرد آفتاب او را گردانید علامت بینا کننده
از برای روز او و گردانید ماه او را علامت محو و کلف داشته شده از برای شب او پس حرکت داد ایشان را در منازل مجرای ایشان یعنی مجری گاهها
ایشان و مقدر و معین کرد اندازه حرکت هر یک را در پلهها سرعت و بطوء حرکت ایشان تا تمیز کرده شود میانه شب و روز بسبب ایشان تا دانسته
شود شماره سالها و حسابها و اوقات را بمقدار حرکات ایشان ثم علق في جوها فلكها وناط بها زينتها من خفيات دراريها ومصابيح كواكبها
یعنی پس معلق ساخت در فضا مدار آسمان را یعنی بدون آنکه در مسافت جسمیه حرکت کند و مربوط گردانید باو زینت او را از ستارههای روشن
مخفی در روز و چراغهای ستارگان ورمى مسترقي السمع بثواقب شهبها واجراها على اذلال تسخيرها من ثبات ثابتها ومسير سائرها وهبوطها وصعودها
ونحوسها وسعودها یعنی و انداخت تیر سوزان سوراخ کننده او را بشیاطین سخن چین و جاری گردانید او را بر منقاد بودن بر حال انقیاد از ثابت بودن
ثوابت و سیر سیارات و هابط بودن او و صاعد بودن او و نحوست نحوس او و سعادت سعود او

ومنها في صفة الملائكة عليهم السلام

یعنی بعضی از این خطبه در وصف ملائکه علیهم السلام است ثم خلق سبحانه لاسكان سماواته وعمارة الصفيح الاعلى من ملكوته خلقا بديعا من ملائكته
یعنی پس خلق کرد خدای سبحانه از برای مسکن کردن در آسمانها او و آباد کردن جانب اعلای از مملکت او مخلوق عجیبی از ملائکه خود ملأ بهم فروج فجاجها
وحشا بهم فتوق اجوائها یعنی مملو ساخت بایشان نفوس مجرده شکافها و مکانهای خالی از راههای واسعه آسمان را اگر عبارت از استعداد ایشان باشد ابواب
تعلق نفوس مجرده که نشسته اند در مواضع مجرده از قوای جسمیه و در طرق ادراکات عقلیه ایشان و محشو و پر کرد ایشان بملائکه نفوس منطبعه که
قوای ادراکیه خیالیه ایشان باشند شکافها و فضاهای ایشان را اگر تمام اجزاء جسم ایشان باشد که اجوف و خالی از شعور است و خلو کرده است در جمیع
آن اجزاء نفس منطبعه مثل انطباع قوه خیالیه انسان در دماغ اما جمیع اجزاء آسمان بمنزله دماغ و محل نفس منطبعه است وبين فجوات تلك الفروج زجل
المسبحين منهم في حظائر القدس وسترات الحجب وسرادقات المجد یعنی و در میانه جاههای فراخ آن فرجها آوازهای تسبیح ملائکه مسبحین از ایشان
باشد در فضاهای خطیره قدس که بهشت باشد و در پردههای حجاب و در سراپردههای بزرگی حضرت پروردگار که عالم عقول باشد و در سپهرها او از ملائکه نفوس مجرده آسمانی
بعالم عقول و نسبت اهل انعام او از ایشان اگر عبارت از فضاهای ایشان و طلب بان استعداد ایشان است علوم و ادراکات را و افاضه آنها است علوم و صور
ادراکیه را بر ایشان ووراء ذلك الرجيج الذي تستك منه الاسماع سبحات نور تردع الابصار عن بلوغها فتقف خاسئة على حدودها یعنی در پشت سر آن
آوازهای که کر میشود گوشها از او شعاعها و درخشندگیهای نوری باشد که منع میکند دیدهها نفوس را از ادراک و دریافت ایشان پس میایستند
متحیر و دور رانده در دو جوانب آنها و آن اشعه عبارت از عقول نوریه اند که دیدههای نفوس از تماشای جمال نورانی ایشان متحیر و کور است انشاهم على صور
مختلفات واقدار متفاوتات اولي اجنحة تسبح جلال عزته یعنی انشاء کرد ایجاد ایشان را بر صورتهای نوعیه مختلفه و مقدار و استعدادات متفاوته از برای
تحصیل کمالات و معارف در حالتیکه صاحبان پرها قوت و قدرت اکتساب علوم و معارف باشند در حالتیکه تنزیه میکنند بزرگی سلطنت او را لاينتحلون ما ظهر
في الخلق من صنعه ولا يدعون انهم يخلقون شيئا معه مما انفرد به بل عباد مكرمون لا يسبقونه بالقول وهم بامره يعملون یعنی نسبت نمیدهند بخود آنچه را که ظاهر است
در مخلوق از آثار صنع خدا است یعنی اعتقاد نمیکنند که مصنوع ایشان است حال آنکه ایشان واسطه ایجاد مصنوعات باشند و ادعا نمیکنند که ایشان شریک
خداوند در ایجاد چنانچه بت پرستان ایشان را شریک خدا میدانند بلکه ملائکه بندگانی باشند گرامی داشته شده پیشی نمیگیرند خدا را در گفتار و ایشان
بامر خدا عمل و کار میکنند جعلهم فيما هنالك اهل الامانة على وحيه وحملهم الى المرسلين ودائع امره ونهيه یعنی خلق کرد در میان ملائکه که متصف
بان اوصاف بودند که عباد مکرمون لا يسبقونه بالقول وهم بامره يعملون باشد اهل امانت بر وحی خود او متحمل گردانید ایشان را و فرستاد بسوی پیغمبران
امانتهای امر و نهی خود او وعصمهم من ريب الشبهات فما منهم زائغ عن سبيل مرضاته وامدهم بفوائد المعونة واشعر قلوبهم تواضع اخبات السكينة یعنی
معصوم گردانید و پاک نمود ایشان را در مقام الهیه از شک شبهات و وساوس شیطانی پس نیست از ایشان کسیکه منحرف باشد از راه رضای او و تقویت کمک
کرد ایشان را در تحصیل منافع معونت و عنایت بایشان که علوم و معارف باشد و اعلام و تعلیم کرد دلهای ایشان را فروتنی خشوع فرا و آرام را یعنی تواضع

مراد از اخبات ... یعنی اعتقاد ... کنند که ایشانرا [illegible]

که مستلزم خشوع مستلزم ادامت باشد در دلهای ایشان خلق کرد وفتحت لهم ابواباً ذللاً الی تماجیدک ونصبت لهم مناراً واضحة علی اعلام توحیدک یعنی گشود
از برای ایشان درهای آسان را بسوی اصناف تمجید وستایش او ونصب کرد از برای ایشان علامتهای ظاهره واضحه یعنی دلائل قطعیه بر بلندیهای توحید و
یگانگی او که توحید ذاتی وصفاتی وافعالی باشد لم تثقلهم مؤصرات الآثام ولم ترتحلهم عقب اللیالی والایام یعنی سنگین بگناه نمیگرداند ایشان را اسباب
گناهان سنگین زیراکه نفس اماره سبب گناه در ایشان نیست وکوچ نمیدهد ایشان را واز حالی بحالی نمیگرداند ایشان را انقلاب شبها وروزها زیراکه بر تو
ایمان باشند ولم ترم الشکوک بنوازعها عزیمة ایمانهم ولم تعترک الظنون علی معاقد یقینهم یعنی نشانه تیر نمیتواند کرد محرکات ودواعی شکها جزم
اعتقاد ایشان وجدال نمیتواند کرد وهمها بر بستن یقین ایشان زیراکه اسباب شکوک واوهام که نفس اماره است در ایشان نیست ولا قدحت قادحة
الاحن فیما بینهم ولا سلبتهم الحیرة ما لاق من معرفتک بضمائرهم وسکن من عظمتک وهیبة جلالتک فی اثناء صدورهم یعنی آتش نمیزند آتش حسد
دشمنیهای ایشان زیراکه قوه شهویه وغضبیه در ایشان نیست ورفع نمیتواند کرد تردد خاطر آنچه را که ملاقات کرده است از معرفت او دلهای ایشان یعنی
تردد وتشکیک در معرفت عارض ایشان نمیشود زیراکه معارف ایشان شهودی جلی است نه کسبی فکری وآنچه ساکن است وجا گرفته است بزرگی وخوف
سلطنت او در وسط سینهای ایشان ولم تطمع فیهم الوساوس فتقترع برینها علی فکرهم یعنی طمع نمیکند در ایشان وعارض ایشان نمیشود وسوسها
پس بکوبد چرک او بر تدبر وتفکر ایشان زیراکه از وسوسه محفوظند ومنهم من هو فی خلق الغمام الدلح وعظم الجبال الشمخ وفی قترة الظلام الایهم
یعنی بعضی از ملئکه کسی است که او از برای آفاق کردن ابرهای سنگین وکوههای بزرگ بلند است واز برای غبار تاریک سیاه است ومنهم من قد خرقت
اقدامهم تخوم الارض السفلی فهی کرایات بیض قد نفذت فی مخارق الهواء وتحتها ریح هفافة تحبسها علی حیث انتهت من الحدود المتناهیة یعنی
بعضی از ملئکه کسانی باشند که شکافته است پاهای ایشان حدود وطبقات زمین پائین را پس باشند ایشان مثل علمهای سفید که فرو رفته باشند در
مواضع شکافهای هوا ودر تحت آنها بادی است وهوای طیبه ساکن که نگاه میدارد آنها را بر هر مکانی که برسند از اطراف متناهیه محدوده واین صنف
از ملئکه حمله عرش باشند که پاهای سلطنت وامداد ایشان در اطراف زمین است وخارج شده اند از شکافهای هوا وفضای عالم نفس کل و
در تحت نصرت ایشان باشند ریاح نفوس طیبه که واسطه اند ایشان را بر هر ماده مستعده قد استفرغتهم اشغال عبادتک ووسلت حقائق
الایمان بینهم وبین معرفتک وقطعهم الایقان بک الی الوله الیک ولا تجاوز رغباتهم ما عندک الی ما عند غیرک یعنی بتحقیق که فارغ کرده است
ایشان را از همه شغلها شغل عبادت او ووسیله قرب شده است اعتقادات حقیقیه میان ایشان ومیان معرفت او وقطع علاقه کرده است از ایشان
یقین وشهود باو ورو آورد ایشان بسوی عشق وحیرت عظمت جلال او وتجاوز نکرده است رغبت وشوق ایشان از بهجت وسرور که ثابت پیش اوست
بسوی آنچه در پیش غیر اوست قد ذاقوا حلاوة معرفتک وشربوا بالکاس الرویة من محبتک وتمکنت من سویداء قلوبهم وشیجة خیفتک یعنی بتحقیق
که چشیدند شیرینی معرفت ورا واشامیدند بجام سیراب از دوستی او ورا وقرار گرفت در زمین دلهای ایشان ریشه ترس او فحنوا بطول الطاعة
اعتدال ظهورهم ولم ینفد طول الرغبة الیک مادة تضرعهم ولا اطلق عنهم عظیم الزلفة ربق خشوعهم یعنی پس میل دادند بسوی درازی طاعت و
عبادت راستی پشتهای خود را یعنی طول طاعت را متحمل شدند ونیست نکرد آنچه درازی رغبت وشوق بسوی او است ماده تضرع وزاری ایشان را وگشود از
گردن ایشان نزدیکی بسیار حلقه خشوع وخاکساری ایشان را ولم یتولهم الاعجاب فیستکثروا ما سلف منهم ولا ترکت لهم استکانتهم لاجلالک نصیباً فی تعظیم
حسناتهم یعنی متوجه نشد ایشان را عجب وکبر افتادن پس بسیار بشمارند طاعتی را که پیشتر کرده اند ووا نگذاشت از برای ایشان تضرع وزاری در جلالت
وعظمت او نصیبی وحظی از برای تعظیم ایشان اعمال حسنه خود را ولم تجر الفترات فیهم علی طول دؤوبهم ولم تغض رغباتهم فیخالفوا عن رجاء ربهم ولم
تجف لطول المناجاة اسلات السنتهم یعنی جاری نشد سستی در ایشان بعلت درازی مدت جد وتلاش ایشان وکم نگردید شوق ایشان پس مخالفت
ورزند از امید پروردگار خود وخشک نشد بتقریب درازی مدت مناجات پروردگار نوکهای زبانهای ایشان ولا ملکتهم الاشغال فتنقطع بهمس الجؤار
الیک اصواتهم ولم تختلف فی مقاوم الطاعة مناکبهم یعنی مالک نگردید شغلهای دیگر ایشان را پس منقطع گردد بسبب پست شدن آوازهای بلند
دعاء ایشان صداهای ایشان یعنی منقطع از استماع اجابت نشد ومختلف نشد در صفهای طاعت دوشهای ایشان یعنی در صف طاعت یکی پیش وپس نشدند
ومحتاج نشدند ولم یثنوا الی راحة التقصیر فی امرک رقابهم یعنی دوتا نکردند از جهت میل بسوی راحت تقصیر وکوتاهی در امر او گردنهای خود را یعنی گردن
دلبندگی ایشان راست است میل بانحراف وتقصیر نمیکند لا تعدو علی عزیمة جدهم بلادة الغفلات ولا تنتضل فی هممهم خدائع الشهوات یعنی
قهر وظلم نمیتواند کرد بر محکم بودن تلاش وسعی ایشان کندی غفلتها وتیراندازی در همتهای ایشان نمیکند مکرهای شهوات وخواهشها
قد اتخذوا ذا العرش ذخیرة لیوم فاقتهم ویمموه عند انقطاع الخلق الی المخلوقین برغبتهم یعنی اخذ کردند وگرفتند صاحب عرش را ذخیره از برای

روزا حتیاج خود و قصد و طلب او کردند برغبت و شوق خود شان و روز منقطع شدن خلق از جمیع خلایق یعنی روز مضی جمیع ارواح لا یقطعون
امد غایة عبادته ولا یرجع بهم الاستهتار بلزوم طاعته الا الی مواد من قلوبهم غیر منقطعة من رجائه ومخافته یعنی قطع و طی نمیکنند مدت غایت عبادت
او را یعنی عتقا نمیکنند که برزمان منتهای عبادت او برسند و راجع نمیسازد ایشان را حرص بلزوم طاعت او مگر بسوی استمداد غیر منقطعه دلهای ایشان
از رجا او و خوف او یعنی استظهار بلزوم طاعت راجع میسازد ایشان را بامید و بیم دلهای ایشان یعنی امید مقبول شدن و بیم رد شدن پس چگونه کار
کنند که طی مدت غایت عبادت میکنند لم تنقطع اسباب الشفقة منهم فینوا فی جدهم ولم تأسرهم الاطماع فیؤثروا وشیک السعی علی اجتهادهم یعنی
منقطع نشد اسباب خوف از ایشان پس ضعیف کردند در سعی خود شان و اسیر نکرد ایشان را طمعهای دنیا پس اختیار کنند سرعت سعی دنیا را بر اجتهاد امر
آخرت ایشان ولم یستعظموا ما مضی من اعمالهم ولو استعظموا ذلک لنسخ الرجاء منهم شفقات وجلهم یعنی بزرگ نمیشمارند عملهای گذشته خود را
و اگر بزرگ میشمردند هر اینه دفع میکرد امید ایشان ترسهای بسیار ایشان را ولم یختلفوا فی ربهم باستحواذ الشیطان علیهم ولم یفرقهم سوء التقاطع
ولا تولاهم غل التحاسد ولا تشعبتهم مصارف الریب ولا اقتسمتهم اخیاف الهمم یعنی خلاف نمیکنند در عبادت پروردگار ایشان بسبب تسلط شیطان بر ایشان
و متفرق نمیسازد ایشان را بدی از یکدیگر بریدن و دشمنی و متوجه ایشان نمیشود کینه حسد بردن بر یکدیگر و حسد نکرد اسید ایشان را وجوه تشکیکات
و منقسم باصناف مختلفه نساخت ایشان را اصناف عزمها فهم اسراء الایمان لم یفکهم من ربقته زیغ ولا عدول ولا ونی ولا فتور یعنی پس ایشان بندگان ایمانند
آزاد نمیکرد ایشان را از حلقه بندگی ایمان میل و عدول از حق و نه ضعف و سستی در طاعت یعنی عدول از حق و سستی در طاعت هرگز ایشان
نمیکشد ایشان را از ایمان بیرون نبرد ولیس فی اطباق السموات موضع اهاب الا وعلیه ملک ساجد او ساع حافد یزدادون علی طول الطاعة بربهم علما
وتزداد عزة ربهم فی قلوبهم عظما یعنی نیست در طبقات آسمانها بمقدار مکان پوست جوی مگر اینکه بر او است فرشته سجده کننده یا سعی کننده با سعی خدمت
کننده زیاد میگردانند بجهت دوام طاعت و زیاد کاری ایشان علم خود را و زیاد میگرداند سلطنت پروردگار در دلهای ایشان عظمت و بزرگی او و غرض از بیان
اصناف مختلفه ملائکه تحریض عباد است بر تخلق باخلاق ملائکه و تجنب از اوصاف شیاطین **منها فی صفة الارض ودحوها علی الماء** یعنی بعضی
از این خطبه در صفت زمین و پهن کردن زمین است بر روی آب کبس الارض علی مور امواج مستفحلة ولجج بحار زاخرة یعنی داخل کرد زمین را بر اضطراب
موجهای شدید و بر بلندیهای دریاها عظیمه تلتطم اواذی امواجها وتصطفق متقاذفات اثباجها یعنی در حالتیکه بر هم میکوبند موجهای شدید
آن دریاها و در حالتیکه بر هم میزدند بر هم دیگر میانهای بزرگ آن دریاها وترغو زبدا کالفحول عند هیاجها یعنی بیرون میاندازند کف را مثل شتر نر
در وقت مستی خود فخضع جماح الماء المتلاطم لثقل حملها وسکن هیج ارتمائه اذ وطئته بکلکلها وذل مستخذیا اذ تمعکت علیه بکواهلها یعنی رام
شد بادامی و چموشی آب بر هم کوبنده از جهت سنگینی برداشتن زمین و ساکن گردید و ایستاد هیجان و شدت بر هم ریختن آن وقتیکه پامال کرد زمین آب را
بسینه خود و نرم و هموار گردید آب در حالتیکه خاضع است در زمانیکه غلطانید زمین بر آب شانهای خود را فاصبح بعد اصطخاب امواجه ساجیا مقهورا
وفی حکمة الذل منقادا اسیرا یعنی صبح کرد بعد از بلند صدا کردن موجهای او آرام گیرنده مغلوب شده و در حلقه لجام مذلت مطیع و گرفتار شده و
شاید که مراد از آب متلاطم بخار مواج مضطرب که بعد از فرو شدن ارض در او ساکن و آرام شد حصه از ماده عنصری باشد که مستعد بجهت طبیعت
ارضیت و حلول صورت نوعیه ارض که حقیقت ارض است بلکه ارض حقیقی است در او ساکن گردید و با قرار و آرام شد و جسم ارض موجود شد و سیال گردید
بلکه و تعبیر از کف در وسط کره هوا چنانچه مرضی و محسوس است و الله اعلم وسکنت الارض مدحوة فی لجة تیاره وردت من نخوة بأوه واعتلائه وشموخ
انفه وسمو غلوائه یعنی ساکن گردید زمین پهن کرده شده در معظم موج او و برگردانید او را از نخوت و غرور فخر او و سرکشی او و بلندی یعنی او که تکبر او
باشد و بلند تجاوز او از حد گردنهای او وکعمته علی کظة جریته یعنی و بربست او را از شدت وان شدن او فلما سکن هیج الماء من تحت اکنافها وحمل شواهق
الجبال البذخ علی اکتافها فجر ینابیع العیون من عرانین انوفها یعنی پس زمانیکه ساکن گردانید هیجان آب از زیر اطراف زمین و بار کرد کوههای بلند
بر دوشهای زمین شکافت چشمهای آبها را از الا بینیهای او که کوهها باشند وفرقها فی سهوب بیدها واخادیدها وعدل حرکاتها بالراسیات من
جلامیدها وذوات الشناخیب الشم من صیاخیدها یعنی متفرق کردانید آن چشمها را در فضاهای بیابانهای زمین و در شکافهای زمین و معتدل کرد
حرکات آن با جهات مختلفه زمین را بسنگهای بلند و قلهای بلند از سنگهای بزرگ فسکنت من المیدان لرسوب الجبال فی قطع ادیمها
یعنی پس ساکن گردید زمین از اضطراب و حرکت بسبب فرو رفتن کوهها در پارهای روی زمین وتغلغلها متسربة فی جوبات خیاشیمها
ورکوبها اعناق سهول الارضین وجراثیمها یعنی و بسبب داخل شدن کوهها در بینیها در حالتیکه راه کردند و داخل شوند در سوراخهای یعنی زمین و بسبب
سوار شدن کوهها گردنهای هموار زمینها را و فراز زمینها را و اگر زمین بسبب ثقل مطلق بودن بالطبع اقتضا میکند حرکت بسوی مرکز عالم را

۲ القبوب ... فهمد بعد نزقاته ... ولبد بعد زیفان وثباته ...

از هر جهتی از جهات و بنا بر بودن مرکز ثقل زمین بر مرکز عالم و بودن مکانش در توسط همه اجسام و مغمور بودن در درمیان کرهٔ آب را و چون نعیش و زندگانی
حیوانات متنفسه هوا خصوصاً انسان منحصر به آنست که محروی خاکی ممکن نباشد مگر بر روی زمین و اینکه ممکن نبود با مغمور بودن زمین در میان آب پس حکمت
کامله سبحانی و قدرت شامله ربانی خلق شد یک طرف از زمین کوهها بلند و سنگهای بزرگ در ظاهر و در باطن و اعماق ظروف تا اینکه مرکز حجم
زمین غیر مرکز ثقل آن شده و چون مرکز ثقلش منطبق گردد بر مرکز عالم زمین ساکن شود در میان آب و حجم یک طرفش زیاده شود بر طرف دیگرش پس در یک
بکر ربع سطح ظاهران مغمور و مکشوف گردید از آب نه مغمور و پنهان تا بتوانند حیوانات متنفسه هوا خصوصاً انسان زیستن و تعیش و زندگانی کردن
و اگر مرکز ثقلش با مرکز حجم یکی بودی ممکن نبودی مکشوف بودن ربع ظاهر زمین بلکه بالطبع حرکت کردی بسوی مرکز عالم و مغمور شدن
در آب پس خلقت کوهها سبب شد از برای سکون زمین در وسط با مکشوف شدن ربع مسکون و سرّش آنست که مرکبات معدنیه هرچند
جزو غالب آنها خاک باشد لکن بسبب ترکیب با اجزاء عناصر دیگر بسبب ثقل آن از آب و خفیف‌تر از خاک بسیط باشند پس جزوی از معادن که هم وزن
جزوی از خاک بسیط باشد البته مقدار حجم آن بیشتر از حجم آن جزو بسیط باشد پس حجم ذو نصف هم وزن زمین مخالف و حجم آن نصف که جبال
و معادن در آن خلق شده بیشتر باشد از حجم نصفی که خالص و بسیط است بالضروره و این است سرّ معنی این شریفه و القینا فی الارض رواسی ان تمید بکم
شاید که مراد از جبال میل و اعتماد بوده باشد که عبارتست از کیفیت ثقل در زمین که بسبب حلول کیفیت کوهها ثقل و سنگینی در ظاهر و باطن زمین
زمین ساکن گردید در توسط عناصر زیرا که میل که ثقل است در زمین بشرط نبودن در مکان طبیعی موجب حرکت است بسوی مکان طبیعی و بشرط
بودن در مکان طبیعی موجب سکون و برقرار بودن او است در مکان طبیعی مثل وجود میل و خفت در هوا که بشرط خروج سبب حرکت هوا است
بسوی مکان طبیعی او و بشرط بودن در مکان طبیعی سبب سکون هوا است در او و تکثیر و تعدد میول باعتبار اختلاف و قطعات مختلفه زمین است
بسبب تخلخل و تکاثف و صلابت و لین و اندماج و انتفاش و قطعات بسبب عوارض خارجیه و اگرچه تعدد میول بسبب این اختلاف تعدد قبول
اعتباریست باشد اما بی‌شبهه نفس الامری است پس صحیح است تعبیر از آن بلفظ جمع که جبال و نظایر آن باشد و فسح بین الجو و بینها و اعد الهواء متنسماً لساکنها
و اخرج الیها اهلها علی تمام مرافقها یعنی و وسیع گردانید میان طرف بالای هوا و میان زمین را و میان آن را و آماده ساخت هوا را از برای موضع نسیم و نفس از برای
ساکن کننده در زمین و بیرون آورد از عدم بسوی زمین اهل زمین را در حالتیکه مسلط باشند بر تمام منافع زمین ثم لم یدع جرز الارض التی
تقصر میاه العیون عن روابیها و لا تجد جداول الانهار ذریعة الی بلوغها حتی انشأ لها ناشئة سحاب تحیی مواتها و تستخرج نباتها یعنی پس وا نگذاشت
زمین بی‌آب و علف آنچنانرا که قاصر بود و نمی‌رسید آبهای چشمها از بلندیهای او و نمی‌یافت جدولها و رودخانها وسیله بسوی رسیدن آن بلندیها
تا اینکه ایجاد کرد از برای آنها زنده کننده ابری که زنده گرداند مردهای زمین را یعنی بامنفعت گرداند و از یابد نشو برآن از زمین مرده بی‌منفعت را
و بیرون آورد گیاه او را الف غمامها بعد افتراق لمعه و تباین قزعه حتی اذا تمخضت لجة المزن فیه و التمع برقه فی کففه و لم ینم ومیضه فی کنهور
ربابه و متراکم سحابه ارسله سحاً متدارکاً قد اسف هیدبه تمریه الجنوب درر اهاضیبه و دفع شآبیبه یعنی الفت کرد سحابها را بحکم
ترکیب کردن پاره‌های ابر سفید را بعد از جدا بودن پاره‌های او و از هم دور بودن قطعات او تا اینکه حرکت کرد معظم و بزرگ ابرها و درخشید برقها در پاره‌ها
کرد و دار او و نخوابید درخشندگی او در کوه بزرگ ابر سفید او و بر هم ریختهای ابر او روان گردانید آن کوه بزرگ را از جهت ریختن آب پیاپی در حالتیکه
نزدیک بزمین شد طرف پایین او در حالتیکه بیرون میاورد از او باد جنوب دوشیدهای باران او و از او بیرون آمدهای باران تند او فلما القت
السحاب برک بوانیها و بعاع ما استقلت به من العبء المحمول علیها اخرج به من هوامد الارض النبات و من زعر الجبال الاعشاب یعنی پس چون بیفکند
ابر بر زمین آن ابر سینه و قوائم خود را و سنگینی بار آنکه مستقل بود در برداشتن او از سنگینیهائی که بار بود بر او یعنی در زمانیکه بارید
ابرها سنگینی که متحمل آن بود و در بار داشتن بیرون آورد خدا بسبب آن از زمینهای خشک گیاه و از خشکی از کوهها علفها را فهی تبهج بزینة ریاضها
و تزدهی بما البسته من ریط ازاهیرها و حلیة ما سمطت به من ناضر انوارها و جعل ذلک بلاغاً للانام و رزقاً للانعام یعنی پس زمین بهجت و خوشوقتی
پیدا کرد بسبب زینت باغهای او و بعجب و کبر او فتاد بسبب چیزیکه پوشید او را از چادر سفید شکوفهای از باغها و بسبب زینت کردن بند بکرد
کشیده بود باو شکوفهای تازه او و گردانید خدا این نباتات زمین را کفایت از برای مردمان و روزی از برای چهار پایان و خرق الفجاج فی آفاقها
و اقام المنار للسالکین علی جواد طرقها یعنی و اگر نیز راههای واسع را در اطراف زمین و برپا کرد علامتها را از برای روندگان بر راههای
جادهٔ او فلما مهد ارضه و انفذ امره اختار آدم علیه السلام خیرة من خلقه و جعله اول جبلته و اسکنه جنته و ارغد فیها اکله یعنی پس چون
گسترانید زمین را و فارغ شد از امر او برگزید آدم علیه السلام از برگزیدگی از مخلوقات خود و گردانید او را اول خلقت از نوع انسان و ساکن

کردانید او را در بهشت خود و وسعت داد در آن بهشت روزی او را واوعز الیه فیما نهاه عنه واعلمه ان فی الاقدام علیه التعرض لمعصیته والمخاطرة بمنزلته
یعنی و اشاره کرد بسوی او در چیزی که نهی کرد او را از آن که اکل شجره باشد و خبر داد او را که در پا پیش گذاشتن بر او متعرض شدن مر معصیت او است
و هلاک منزلت و مرتبت او است فاقدم علی ما نهاه عنه موافاة لسابق علمه فاهبطه بعد التوبة لیعمر ارضه بنسله ولیقیم الحجة به علی
عباده یعنی پس اقدام کرد آدم بر چیزی که نهی کرده بود مر او را از جهت مطابق شدن مر علم سابق قدیم او پس فرود آورد او را از بهشت بر زمین فرود آوردن
بعد از توبه کردن او تا اینکه عمارت کند و آباد گرداند زمین خود را با اولاد آدم و از جهت اینکه بر پا دارد حجت و برهان خود را بر بندگان خود ولم یخلهم
بعد ان قبضه مما یؤکد علیهم حجة ربوبیته ویصل بینهم وبین معرفته بل تعاهدهم بالحجج علی السن الخیرة من انبیائه ومتحملی ودائع رسالاته
قرنا فقرنا حتی تمت بنبینا محمد صلی الله علیه وآله حجته وبلغ المقطع عذره ونذره یعنی و خالی نگذاشت آن بندگان را بعد از قبض روح آدم از چیزی که
تاکید کند بر ایشان حجج و دلایل پروردگاری او را و وصل کند میان ایشان و میان معرفت و شناسائی او بلکه پیمان خواست از ایشان حجج و دلائل بسبب زبانهای
برگزیدگان از پیغمبران خود و بر دارندگان امانتهای فرستادهای خود گروهی پس از گروهی تا اینکه تمام شد حجت او به پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و رسید
باخر عذر خدا بر بندگان و تخویف خدا مر عاصیان او را وقدر الارزاق فکثرها وقللها وقسمها علی الضیق والسعة فعدل فیها لیبتلی من اراد بمیسورها
ومعسورها ولیختبر بذلک الشکر والصبر من غنیها وفقیرها یعنی و معین کرد روزیها را پس بسیار گردانید روزیها را بر بعضی و اندک گردانید بر بعضی دیگر
و قسمت کرد روزیها را بر تنگی و فراخی پس عدل کرد در قسمت تا اینکه امتحان کند کسی را که اراده امتحان کرده باسان روزی و دشوار روزی و از برای اینکه
امتحان کند بان تقسیم شکر و صبر کردن را از غنی عباد و فقیر عباد ثم قرن بسعتها عقابیل فاقتها وبسلامتها طوارق آفاتها وبفرج افراحها یعنی
پس مقرون و متصل گردانید بوسعت روزیها باقی ماندهای فقر و احتیاج را و بسلامت روزیها حوادث آفتهای روزیها را و بفرجهای شادیهای روزیها
غصها و غمهای روزیها را وخلق الآجال فاطالها وقصرها وقدمها واخرها ووصل بالموت اسبابها وجعله خالجا لاشطانها وقاطعا
لمرائر اقرانها یعنی و خلق کرد مدتهای عمر را پس دراز گردانید بعضی را و کوتاه گردانید بعضی دیگر را و مقدم داشت مدت عمر بعضی را و موخر داشت
مدت عمر بعضی دیگر را و متصل بمرگ گردانید اسباب مدتهای عمر را و گردانید مرگ را کشاننده مر ریسمان دراز عمرها و پاره کننده مر ریسمانهای محکم
از ریسمانهای عمرها عالم السر من ضمائر المضمرین ونجوی المتخافتین وخواطر رجم الظنون وعقد عزیمات الیقین ومسارق ایماض الجفون یعنی
او است دانای نهان از خطورات در خواطر کذرانندکان و بنجوای آهسته کویندکان و بخواطر بسبب ظنها در کمان کنندکان و گرههای ارادهای یقین و اشارهای
دزدیده چشمها وما ضمنته اکنان القلوب وغیابات الغیوب وما اصغت لاستراقه مصائخ الاسماع ومصائف الذر ومشاتی الهوام ورجع
الحنین من المولهات وهمس الاقدام یعنی و او است دانای انچه را که مشتمل است او را پوشهای دلها و قعرهای پنهانیها و انچه را که گوش داده از برای دزدیده
شنیدن او قوت سامعه گوشها و عالم و داناست بمواضع تابستانی مورچهای صغار و بمکانهای زمستانی جوانات زیر خاک و بنوحه صداهای نالان و آواز زیر
بصدا اهوار پاها ومنفسح الثمرة من ولائج غلف الاکمام ومنقمع الوحوش من غیران الجبال واودیتها ومختبا البعوض بین سوق الاشجار والحیتها
یعنی و دانا است بجای گشوده شدن میوه از باطن غلافهای خوشها و بجای پنهان شدن جوانات وحشی از غارهای کوهها و سیلگاههای آن و بجای پنهان شدن
پشهها میان شاخهای درختان و پوستهای آن ومغرز الاوراق من الافنان ومحط الامشاج من مسارب الاصلاب یعنی و داناست بمحل فرو شدن برگها
از شاخها و بمحل فرو آمدن منیهای مخلوط از راههای صلبها و رحمها وناشئة الغیوم ومتلاحمها ودرور قطر السحاب فی متراکمها یعنی دانا است بپیدا
شدن ابرها و بر هم خوردهای آن و بریزش قطرهای باران و اجتماع آن وما تسفی الاعاصیر بذیولها وتعفو الامطار بسیولها یعنی دانا است بانچه پراکنده
میکند گردبادها بدامنهای خود و محو میکند بارانها بسیلهای خود وعوم نبات الارض فی کثبان الرمال ومستقر ذوات الاجنحة بذری شناخیب
الجبال یعنی و دانا است بشناوری حشرات زمین در تلهای ریگها و بمحل قرار پرندگان ببالای سرهای کوهها وتغرید ذوات المنطق فی دیاجیر الاوکار وما
اوعبته الاصداف وحضنت علیه امواج البحار یعنی و دانا است بآواز بلند مرغان صاحب الحان در تاریکیهای آشیانها و بانچه اندرون خود جا داده
او را صدفها و پرستاری کرده بر او موجهای دریاها وما غشیته سدفة لیل او ذر علیه شارق نهار وما اعتقبت علیه اطباق الدیاجیر وسبحات
النور یعنی دانا است بانچه پوشانده است او را تاریکی شب یا تابیده است بر او آفتاب روز و بانچه پیاپی در سینه است بر او پردهای تاریکی و درخشیدنهای
نور واثر کل خطوة وحس کل حرکة ورجع کل کلمة وتحریک کل شفة ومستقر کل نسمة ومثقال کل ذرة وهماهم کل نفس هامة یعنی دانا است
بنشانهای هر گامی و باواز هر حرکتی و بمرجع آواز هر کلمه و بحرکت دادن هر لبی و بمحل قرار هر انسانی و بوزن هر ذره و بهمهمه آواز گلوی هر نفس
صاحب اراده وما علیها من ثمر شجرة او ساقط ورقة او قرارة نطفة او نقاعة دم ومضغة او ناشئة خلق وسلالة یعنی دانا است بانچه بود و گذرد

از میوه هر درختی و هر برگ درختی و بمکان نطفه در محل جمع شدن خونی و بجون گوشت شده و پدید آمده خلقی و نتیجه حیوانی لم تلحقه فی ذلک
کلفة ولا اعترضته فی حفظ ما ابتدع من خلقه عارضة ولا اعتورته فی تنفیذ الامور وتدابیر المخلوقین ملالة ولا فترة یعنی عارض نمیشود او را
در داشتن آن چیزها مشقتی و ظاهر نمیشود او را در نگاه داشتن آنچه را که ایجاد کرده است از مخلوقات او عارضه و در نمی‌یابد او را در تمام کردن چیزها
و تدبیر کردن خلائق دلتنگی و درستی بل نفذهم علمه واحصاهم عدده ووسعهم عدله وغمرهم فضله مع تقصیرهم عن کنه ما هو اهله یعنی
بلکه نافذ و فرو رونده است در مخلوقات علم او و احاطه کرده است ایشان را شماره کردن او و وسعت داشته است ایشان را عدل او و فرو گرفته است ایشان را
فضل و کرم او با کوتاهی کردن ایشان از پایان اطاعتی که او است اهل و سزاوار آن اللهم انت اهل الوصف الجمیل والتعداد الکثیر یعنی بار
خدایا توئی سزاوار ذکر صفت نیکو و سزاوار شماره بسیار نعمت و احسان ان تؤمل فخیر مأمول وان ترج فخیر مرجو یعنی اگر طمع داشته شوی پس بهترین
طمع داشته شده و اگر امید داشته شوی پس بهترین امید داشته شده ای اللهم قد بسطت لی فیما لا امدح به غیرک ولا اثنی به علی احد
سواک ولا اوجهه الی معادن الخیبة ومواضع الریبة وعدلت بلسانی عن مدائح الآدمیین والثناء علی المربوبین المخلوقین یعنی بار خدایا
بتحقیق که تو پهن ساختی از برای من ستایشی را که نمیتوانم ستود باو غیر تو را و نمیتوانم ستود باو بر احدی سوای تو را و متوجه نساختم
آن ستایش را بمعدنهای خیبت و خسران جاهای شبهه و بهتان و تو برگردانیدی زبان مرا از ستایشهای مردمان و ستودن مربوبین مخلوقین
یعنی پرورده شده یافتگان اللهم ولکل مثن علی من اثنی علیه مثوبة من جزاء او عارفة من عطاء وقد رجوتک دلیلا علی ذخائر الرحمة وکنوز
المغفرة یعنی بار خدایا و از برای هر ستایش کننده بر آنکس که او را ستوده است اجری هست از اجرها یا بزرگی یا احسانی هست از بخششها یا بزرگی و من امید وارم بتو
راهنمودن بر توشهای بخشش و گنجهای آمرزش را یعنی راه نما بمن اسباب بخشش و آمرزش را اللهم وهذا مقام من افردک بالتوحید الذی هو لک ولم یر
مستحقا لهذه المحامد والممادح غیرک یعنی بار خدایا و این مقام کسی است که یگانه کرد ترا به یگانه ساختنی که مخصوص از برای تست که توحید ذات
و صفات و افعال باشد و ندیده است سزاوار از برای این حمدها و مدحها غیر تو را و بی فاقة الیک لا یجبر مسکنتها الا فضلک ولا ینعش من خلتها
الا منک وجودک یعنی مراست حاجتی بسوی تو که درست نمیکند احتیاج آن حاجت را مگر بخشش تو و دفع نمیکند بعضی از ضرورت آن را مگر عطا و کرم تو
فهب لنا فی هذا المقام رضاک واغننا عن مد الایدی الی من سواک انک علی ما تشاء قدیر یعنی ببخش از برای ما در این مقام خشنودی تو را و بی‌نیاز گردان
ما را از کشیدن دستها بسوی سوای تو بتحقیق که توئی توانا بر هر چیزی که بخواهی **و من کلام له علیه السلام لما ارید علی البیعة بعد قتل**
عثمان یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلم است در وقتیکه مردم اراده بیعت او کردند بعد از کشته شدن عثمان دعونی والتمسوا غیری فانا مستقبلون
امرا له وجوه والوان لا تقوم له القلوب ولا تثبت علیه العقول وان الآفاق قد اغامت والمحجة قد تنکرت یعنی واگذارید مرا و التماس نمائید غیر
مرا در بیعت کردن بسبب آنکه ما روآورده‌ایم بامری که از برای او صورتها و رنگها است یعنی امر پستی که احتمال وجوه مختلفه و حالات متلونه دارد که
هر دفعی بطوری و هر دمی بنحوی باید اجرا بشود و حال آنکه نایستاده اند از برای او دلها و ثابت و قرار نمیشوند بر او عقلها و بتحقیق که ابرها فرو
گرفته است و لا بینهای راه جاده ناپیدا و متروک گشته چون امر خلافت بوحی و نص است نه ببیعت و اجماع و در باره خلیفه بر حق وحی و نص متحقق بوده
و بیعت غصب حق شده بود لهذا اظهار اکراه کردند از جهت بیعت نه از جهت خلافت زیرا که ایشان از جانب خدا و رسول خلیفه بودند چند زمان قبل(؟) بیعت
چند روز قبل بیعت و بایجهت گفتند که الناس بیعت بغیر من کرده باشید یعنی آنچه بر شما است از حق من اطاعت و انقیاد از روی قلب و اعتقاد است نه بیعت
در ظاهر با اغراض و اطماع حطام دنیوی و غرور کرمن(؟) ضلالت که اهل آفاق و انکار مردم راه جاده حق را و عدول از صراط مستقیم بسوی طریق شیطان
دیدم(؟) را واعلموا انی ان اجبتکم رکبت بکم ما اعلم ولم اصغ الی قول القائل وعتب العاتب وان ترکتمونی فانا کاحدکم ولعلی اسمعکم واطوعکم لمن ولیتموه
امرکم وانا لکم وزیرا خیر لکم منی امیرا یعنی بدانید که من اگر اجابت التماس شما کردم و بیعت با شما کردم متحمل میسازم شما را با احکام خدائی
که من میدانم و گوش نمیدهم بسوی قول قائل و لوم لائم یعنی بگفته شما و خواهش شما عمل نخواهم کرد آنچه خدا گفته است از انفراد خواهم با شما
رفتار کرد اگرچه خلاف خواهش شما باشد و باکی از سرزنش شما نخواهم داشت و بیم من از عتاب خدا است من خلیفه خدا و رسولم و حاکم با احکام
ایشان نه امیر بیعت شما و محکوم خواهش شما و اگر واگذارید مرا و اطاعت من نکنید چنانچه واگذاشته بودید پس من مثل یکی از شما باشم که
تکلیف اجرای امر خلافت از من ساقط خواهد بود و تسلطی نخواهم داشت که بخلاف خواهش شما با شما رفتار کرده باشم و امید هست که من
شنواتر و اطاعت کننده‌تر از شما باشم از برای کسیکه شما امر خلافت را باو واگذارید زیرا که تکلیف من در آن وقت مدارا خواهد بود تا توانم
اجرای احکام خدا ایشان(؟) نموده و کردم(؟) شیعیان خالص را از شر اشرار محفوظ داشته و من از برای شما وزیر باشم بهتر است از اینکه من از برای شما امیر باشم

یعنی شما را امام ... وحی و نص و وزیر از جانب خدا باید اتقی و اصلح دنیا و آخرت شما است از اینکه مرا امیر بسبب بیعت شما باید بپر اکر البته
شنیده اید از رسول خدا حدیث علی منی بمنزلة هرون من موسی و خوانده اید در قران اید واجعل لی وزیرا من اهلی هرون اخی که موسی علی نبینا و علیه السلم
در ذکر از خدا امیر البته وزیر بودن برادر خود هرون را و هرون بحکم خدا وزیر و خلیفه موسی شد پس هرگاه من بمنزله هرون و برادر باشم از برای رسول
خدا پس البته خلافت و وزارت من نیز بحکم و وحی خدا باشد نه به بیعت شما پس اگر مرا وزیر خدا بدانید و اطاعت خدا را کرده باشید سعادت دنیا و آخرت
شما خواهد بود و الا بجز شقاوت و خسارت حاصلی از برای شما نخواهد داشت **ومن خطبة له علیه السلم** یعنی بعضی از خطبه امیر المؤمنین علیه
السلم اما بعد ایها الناس فانا فقأت عین الفتنة ولم یکن لیجترئ علیها احد غیری بعد ان ماج غیهبها واشتد کلبها یعنی اما بعد از حمد خدا
و نعت رسول ای مردمان پس من کندم چشم فتنه و فساد را و نبود کسیکه جرات کند بران غیر از من بعد از انکه موج زده باشد بود تاریکی او و شدت
کرده بود مرض سگ هار گزیده او فاسئلونی قبل ان تفقدونی فوالذی نفسی بیده لا تسئلونی عن شیء فیما بینکم وبین الساعة ولا عن فئة تهدی
مائة وتضل مائة الا انبأتکم بناعقها وقائدها وسائقها ومناخ رکابها ومحط رحالها ومن یقتل من اهلها قتلا ویموت منهم موتا یعنی بپر
بپرسید از من مسائل دینیه و احکام شرعیه و انچه را اگر بخواهید پیش از انکه نیابید مرا پس سوگند بانکسیکه ذات من در دست قدرت او است که سؤال
نخواهید کرد مرا از چیزیکه در میانه شما و قیامت است و نه از گروهی که هدایت می یابند صد نفر از انها و گمراه میشوند صد نفر از انها مگر اینکه
خبر میدهم شما را باواز دهنده انها و بکشاننده انها و براننده انها و بمحل خوابانیدن شتران سواری انها و مکان انداختن بارهای انها و کسیکه کشته
میشود از ایشان کشتن شدنی و کسیکه میمیرد از ایشان مردنی و تعرض طلب سؤال از ذکر امامت و خصائص امیر المؤمنین علیه السلم واحدی از صحابه جرئت
گفتن این قول نکرده اند اشتهار دارد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلم گفتند و از عهده بر آمدند و شاهد حقیقت او اگر منحصر بود به همین فقره کافی بود
بدون شبهه چه جای بودن شواهد بسیار دیگر که لا تعد و لا تحصی ولو قد فقدتمونی ونزلت کرائه الامور وحوازب الخطوب لاطرق کثیر من السائلین
وفشل کثیر من المسئولین یعنی و اگر نیابید مرا و حال انکه نازل شده امور مکروهه و کارهای شدیده عظیمه هر اینه سر در پیش میافکنند و ساکت میشوند
بسیاری از سائلین که بغیر سبب شکستن ایشان ساکت از سؤال باشند و نمیدانند که از که سؤال کنند و بچه نحو سؤال نمایند و چون و نه سنال میکردند
بسیاری از مسئولین در رد جواب بغیر بینا ... وذلک اذا قلصت حربکم وشمرت عن ساق وضاقت الدنیا علیکم ضیقا تستطیلون ایام البلاء علیکم
حتی یفتح الله لبقیة الابرار منکم یعنی این سکوت سائلین و جبن مسئولین در زمانی است که شدت کرده باشد جنگ شما و دامن برچیده باشد از ساق
جد و سعی و تنگ شده باشد دنیا بر شما تنگ شدنی در حالتیکه دراز گردانیده اید روزهای بلا بر شما اگر از شدت بلیه هر دقیقه صد هزار سال باشد
بر شما تا اینکه فتح و فیروزی دهد خدا بتتمه نیکوکاران از شما یعنی انها که دین و دنیای خود را سالم کرده باشند از شر ظلمه و اشرار بنی امیه
از مردان و فنای ایشان فتح و فیروزی یابند ان الفتن اذا اقبلت شبهت واذا ادبرت نبهت ینکرن مقبلات ویعرفن مدبرات یحمن حوم الریاح یصبن بلدا
ویخطین بلدا یعنی بتحقیق که فتنه ها در وقتیکه رو میاورند بصورت مشتبه و ملتبس مینمایند خود را به صلاح و در وقتیکه بر میگردند اگاه میکردانند
بغلطی خود منکر و مکروه مردم باشند در اقبال خود و معروف و نیکو باشند در وقت ادبار خود میگردند مثل گردیدن بادها میرسند بشهری
و تجاوز میکنند از شهری دیگر الا ان اخوف الفتن عندی علیکم فتنة بنی امیة فانها فتنة عمیاء مظلمة عمت خطتها وخصت بلیتها واصاب البلاء
من ابصر فیها واخطأ البلاء من عمی عنها یعنی اگاه باشید که ترسناک ترین فتنه و فسادها در نزد من بر شما فتنه و فساد بنی امیه است بسبب اینکه
فتنه ایست کور و تاریک که نگاه نکنند در ان حق را اصلا عموم و شمول دارد مملکت و سلطنت او و مخصوص است بما اهل بیت بلیه و ظلم و جور او و میرسد
بلا بکسیکه بینا در انست و نمیرسد بلا بکسی که نابینا است از بطلان او یعنی بلا و ظلم او میرسد بکسی که علم دارد ببطلان و ضلالت انها و سالم
میشود از شر انها کسیکه نمیداند بطلان انها را و متابع انها است وایم الله لتجدن بنی امیة لکم ارباب سوء بعدی کالناب الضروس تعذم بفیها
وتخبط بیدها وتزبن برجلها وتمنع درها یعنی سوگند بخدا که هر اینه مییابید بنی امیه را از برای شما خداوندان بدی بعد از من مثل شتر گزنده که میگزد
بدهن و میزند با دست خود و لگد میزند بپا و منع میکند شیر را از دوشیدن یعنی بنی امیه بدهن ناسزا میگویند بخلق و بدست تسلط جور
مردم را هنوار و فلیل کردانند ... و نفع یکسی نرسانند لا یزالون بکم حتی لا یترکوا منکم الا نافعا لهم او غیر
ضائر بهم ولا یزال بلاؤهم حتی لا یکون انتصار احدکم منهم الا کانتصار العبد من ربه والصاحب من مستصحبه یعنی همیشه باشند با اذیت شما تا اینکه
وانگذارند از شما احدی را مگر اینکه منفعت رساننده باشد مر ایشان را و خدمتکار ایشان باشد یا اینکه بمضرت بر ایشان باشند و دائم باشد
بلای ایشان تا اینکه نباشد خدمتکاری هریک شما از برای ایشان مگر اینکه مثل خدمتکردن بنده باشد از برای خداوند و تابع باشد از متبوع تر...

مائة

عليكم منهم شوهاء مخشية وقطعاً جاهلية ليس فيها منار هدى ولا علم يرى يعنى وارد شود بر شما فساد ايشان زشت رو و ترسناك و وارد
شود بر شما پارهها و اوقات جاهليت كه نباشد در آن اوقات علامت هدايت و نه نشانه كه ديده شود با و راه حق نحن اهل البيت منها بمنجاة ولسنا فيها
بدعاة يعنى و ما اهل بيت از و بال و گناه آن فتنه ها در رستكارى باشيم و نباشيم در آن فتنه خواننده كسى را بحق يعنى نه و اخيم كسى را خواند بحق ثم يفرجها الله عنكم
كتفريج الاديم بمن يسومهم خسفا و يسوقهم عنفا و يسقيهم بكأس مصبرة لا يعطيهم الا السيف و لا يحلسهم الا الخوف يعنى پس قطع كند خدا آن
فتنه را از شما مثل قطع كردن پوست فاسد بسبب كسيكه چرانده ايشان باشد از روى ضرر خوارى و راننده ايشان باشد از روى شدت و عنف و آشامانيده
ايشانرا بجام تلخ مرارت و نبخشد با ايشان چيزى مگر شمشير و نپوشاند ايشانرا مگر به پيراهن ترس و بيم فعند ذلك تود قريش بالدنيا و ما فيها لو يرونني
مقاما واحدا و لو قدر جزر جزور لاقبل منهم ما اطلب اليوم بعضه فلا يعطونيه يعنى در نزد آن زمان دوست ميدارند قريش كه بعوض دنيا و آنچه
در دنيا است اگر ببينند مرا در يك ايستادنى و اگرچه بقدر زمان نحر شتر بچه باشد يعنى دوست ميدارند كه تمام دنيا و ما فيها را داده باشند بعوض اينكه
ببينند مرا در زمان كمى تا بپذيرم از ايشان آنچه را كه امروز طلب ميكنم بعضى از آنرا پس نميدهند بمن از او آن اطاعت و فرمان بردارى
باشد بتمام جان و مال و بجميع افعال و اقوال و من خطبة له عليه السلام يعنى از خطبه امير المؤمنين عليه السلام است فتبارك الله الذى لا يبلغه بعد الهمم
و لا يناله حدس الفطن يعنى با بركت خير و فضل و احسان است خدا آنچنانيكه نميرسد بكنه معرفت او دورى همتها و نميرسد بحقيقت او زيركى و دانست
دسترس با وجود دنيا و را و ادراكها سر يعنى الانتقال بدون حركات فكريه و امتناع بلوغ و نيل باو بسبب آنست كه محيط است على الاطلاق و بجميع الاعتبارات
و الجهات و محيط على الاطلاق محاط نتواند شد الاول الذى لا غاية له فينتهى و لا آخر له فينقضى يعنى اول است كه نهايت از براى بقاء او نيست تا منتهى
شود بسوى او و آخر است از براى بقاء او نيست تا وجودش تمام و منقضى شود بان جز و نيز اگر او مسبب ذات است و ابتداء همه هستيها از و پس از براى او نيست و آلا
لازم آيد كه هست نيست گردد و اين بالبديهه محال است و فرق ميان غايت و آخر است كه اول امر نيست خارج از ذات نهايت و آخر امر نيست داخل در آن و اختمال دارد
كه اول نفى ابتدا باشد از اول و آخر نفى انتها باشد از آخر يعنى ازلى و ابدى است منها فاستودعهم فى افضل مستودع و اقرهم فى خير مستقر تناسختهم
كرائم الاصلاب الى مطهرات الارحام يعنى پس امانت گذاشت انبياء را در بهترين امانت جاى و قرار داد ايشانرا در نيكوترين مكان قرار و نسخ اينكه
نقل و تحويل كرد ايشانرا صلبهاى نفيسه بسوى رحمهاى پاكيزه و مراد از مستودع و مستقر انبيا مقر بود انسان كامل است كه خاتم النبيين صلى الله عليه
و آله باشد كه قبل از وجود كونى قرار داشت در پيش روى پرورده كار تعالى و تقدس و بعد از آن در لوح و قلم و بعد از آن در سرادقات جلال و حجب
كبرياء و بعد از آن در عرش و كرسى و بعد از آن در سموات سبع و قرار گرفت در هر يك مدتها در آيات از اسماء الهى و ربوبيه دنيوى حركت چنانچه
در اخبار وارد شده است و بعد از آن منتهى شد و نزول كرد بعالم سفلى و از براى صعود و اقبال بعالم علوى قرار گرفت در صلب آدم صفى الله على نبينا عليه
الصلوة و السلم و انتقال كرد از صلب بصلب نبى يا وصيى تا اينكه ظاهر شد بصورت كونيه رحمة للعالمين از صلب عبد الله بن عبد المطلب و
در حين وجود كونى نيز قرار يافت در جوار حرم خدا و بعد از آن در مدينه مشرفه كه قطعه از اراضى بهشت است و بعد از رحلت قرار گرفت در مقام
محمود و بر حوض مورود و شفاعت موعوده و شهادت مقبوله از مقاما و مواطن قيامت تا بمرتبه اعلى و مقام اسنى و مراد از تناسخ در اينمقام نه تناسخ
مستحيل است كه برهان بر بطلان آن قائم است كه عبارت از انتقال شخص نفس جزويه انسانيه باشد از بدن شخصى ببدن شخصى ديگر انسانيا يا حيوانيا يا نباتيا
بلكه عبارتست از تطورات نفس كليه و تنزل و هبوط او از عالم تجرد بعالم طبع با مر رب الارباب از براى تدبير و تربيت و اصلاح مادهٔ جسمانيه
و رجوع و صعود او بسوى مقام اصلى و جوار رحمت رب العالمين بامر يا ايتها النفس المطمئنة ارجعى الى ربك راضية مرضية با ستكمال و تكميلات عقليه
و ملكات ملكيه و تخلص او از مضبوط طبيعت بعد از كردن تدبير او عين طبع و طبيعت بسبب فرط تعلق و تعشق بماده جسميه و تحقيق اين بر وجه اجمال آنست
كه نفس كليه بمعنى كلى منطقى يا طبيعى و عقلى كه در خارج موجود نشوند مگر در ضمن اشخاص و بوجود اشخاص نه بوجود شخصى بلكه بمعنى جوهر مجرد فى ذاته منتسبه
باطلاق و از سنخ عالم عقلى معنوى با وحدت شخصيه عقليه و متعينه بحيثيتى كه محتوى و مشتمل باشد بجميع اعداد و اشخاص نفوس نه مثل اشتمال كلى بر افراد
بلكه شبيه باحتواء كل باجزاء نه كل و جزء محقق بلكه مقدر با اينمعنى كه اگر بقدر امتداد و منكمم شود دارا ئى قبيل بود و اين نفس كليه با اشتمال اجمالى
با حتواء كلى و وحدت عينيه شخصيه عقليه بعد از هبوط بعالم طبع از براى تربيت و تدبير ماده چون از شدت تعلق و تعشق عين منكر شود بكثرت ماده است
ماده بالعرض و بالتبع و هر يك از آن نفوس متعدده منكثره بحسب قواى و اعضاء او خواهند بود و بحظ و نصيبى از كمالات عقليه و ملكيه بر خوردار
شوند بقدر كد و جد و سعى خود و جميع كمالات نفوس جزويه كه حصص نفس كليه باشند در فرد اى جمع نشود الا در فرد انسان كامل كه شخص
خاتم النبيين صلى الله عليه و آله باشد كه عارج معارج كمالات معراجيه قاب قوسين او ادنى است پس نفس كليه كه حقيقت نفس انسان كامل است

مناسخ باشد در مقامات و درجات اطوار تا بمقام قاب قوسین او ادنی بود که او صعود داد و دلائل و شواهد نقلیه و عقلیه بر تحقیق این تناسخ قائم است چنانکه
بر ابطال قسم اول قائم است و از اینجا است که گفته شده است که و ما من مذهب الا و للتناسخ فیه قدم راسخ و ناظر باین مقامات است آنچه از انسان کامل علیه
صلوات الله و سلامه علیه در خطبة البیان نقل شده که منم آدم اول و منم نوح و منم شیث و ابرهیم و منم با همه انبیا و منم معلم انبیا و منجی ایشان و منم
صاحب کرات و دولات و امثال اینها کلما مضی سلف قام منهم بدین الله خلف حتی افضت کرامة الله سبحانه الی محمد صلی الله علیه و آله یعنی هر زمانی که
گذشت سابقی می باشد از انبیا باقامه دین خدا خلیفه و جانشینی تا اینکه منتهی شد کرامت خدا سبحانه بسوی محمد خاتم النبیین صلی الله علیه و آله
فاخرجه من افضل المعادن منبتا و اعز الارومات مغرسا من الشجرة التی صدع منها انبیائه و انتجب منها امنائه یعنی بیرون آورد و ظاهر ساخت او را
در دنیا البته که جا رستن او از بهترین معدنها است و مکان نشاندن او از نایاب ترین اصلها است زیرا که منبت او از معدن طلای ولایت عظمی است
که تربیتش از نور آفتاب عظمت است و مغرس او از اصل نهره نبوت کلیه است که پرورش در کنار ماه مرحمت است و کلمه من الشجرة بیان است زیرا که اخراج
شده از مغرس و منبت شجره ایست یعنی درختی که آنجا انبیا شکافته است و ظاهر ساخته است از او پیغمبران خود را و برگزیده است از او اوصیا خود را
که ائمه هدی باشند عترته خیر العتر و اسرته خیر الاسر و شجرته خیر الشجر نبتت فی حرم و بسقت فی کرم لها فروع طوال و ثمرة لا تنال یعنی عترت او که
اخص خویشان او که علی و فاطمه و اولاد ایشان باشند بهترین عترتها اند و عشیره و اهل بیت او بهترین اهل بیتها اند درختش که نفس نفیسش باشد بهترین درختها است
که روئیده است در حرم کبریاء عظمت و بلند گردیده در کرامت مرحمت زیرا که او است شاخهای بسیار بلند و میوه‌ها که دست به آن نرسیده است بمثل او و مراد
از شجره دوحه اعظم و حقیقت محمدی است صلی الله علیه و آله و اول مخلوق است چنانچه در بعضی از اخبار مرویست که رسول خدا صلی الله فرمود که اول ما خلق الله
نوری ابتدعه من نوره و اشتقه من جلال عظمته یعنی اول چیزی که خلق کرد خدا نور من است که ایجاد کرد او را از نور خود و مشتق و ظاهر کرد او را
از بزرگی عظمت خود و در بصائر الدرجات مرویست که راوی سؤال کرد از امام جعفر صادق علیه السلام از آیه اصلها ثابت و فرعها فی السماء پس امام علیه السلام
در جواب گفتند که قسم بخدا که رسول خدا صلی الله علیه و آله اصل اند درخت اند و امیر المؤمنین علیه السلام فرع او است و ائمه از ذریه ایشان شاخهای
او است و علم ائمه علیهم السلام میوه او است و شیعه ایشان برگ او است پس ایا تو می بینی میان اصل و فرع و میوه و برگ فاصله و جدائی را گفت نمی بینم
فاصله را بلکه مجموع یک درخت باشند پس امام علیه السلام گفت سوگند بخدا که چون میمیرد مؤمن پس میافتد یک برگ از آن درخت و چون مؤمن متولد میشود
پس میروید یک برگ از آن درخت پس دانستی پرسید از تتمه آیه تؤتی اکلها کل حین باذن ربها پس امام علیه السلام گفت یعنی آنچه بیرون میاید بسوی مردمان از علم
امام در هر روزی در وقتیکه سؤال کنند از او فهو امام من اتقی و بصیرة من اهتدی سراج لمع ضوئه و شهاب سطع نوره و زند برق لمعه یعنی پس
او است پیشوای کسیکه پرهیزکار است و روشنی چشم کسیکه راه یافته است چراغیست که درخشیده است روشنائی او و شهابیست که بلند شده است نور او
و آتش زنه ایست که درخشیده است درخشندگی او سیرته القصد و سنته الرشد و کلامه الفصل و حکمه العدل یعنی طریقه او است وسط میانه
روی و راه او است رفتن راه هدایت خدا و سخن او است جدا کننده حق از باطل و حکم او است وسط میان ظلم و انظلام ارسله علی حین فترة من الرسل و
هفوة عن العمل و غباوة من الامم یعنی فرستاد او را بر زمانی نبودن پیغمبران و لغزش از کردار و نادانی امتها اعملوا رحمکم الله علی اعلام بینة فالطریق نهج
یدعوا الی دار السلام و انتم فی دار مستعتب علی مهل و فراغ یعنی عمل کنید خدا شما را رحمت کند بر علمهای ظاهره ائمه دین پس راه شریعت واضح
مینهج است بسوی سرای اسلام که بهشت است و شما ساکن باشید در سرائیکه خواسته شده است رضای خدا را بطاعت در او و شما باشید در مهلت و فراغت
از موانع موت و الصحف منشورة و الاقلام جاریة و الابدان صحیحة و الالسن مطلقة و التوبة مسموعة و الاعمال مقبولة یعنی و حال اینکه نامهای
اعمال گشوده است و قلمها جاری در کتابت اعمال است و بدنها صحیح است و زبانها گشاده است و توبه مسموع است و اعمال مقبول است **و من خطبة**
له علیه السلام یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است بعثه و الناس ضلال فی حیرة و خابطون فی فتنة قد استهوتهم الاهواء و استزلتهم الکبرياء
و استخفتهم الجاهلیة الجهلاء یعنی فرستاد خدا پیغمبر صلی الله علیه و آله را و حال اینکه مردم گمراه از راه خدا و حیران در امر خود بودند و خبط کنند
در فتنه و فساد بودند بتحقیق که میکشانید ایشان را آرزوها بسوی هلاکت و لغزانیده بود ایشان را تکبر و عجب و سبک داشته بود ایشان را طاعت خدا
بود ایشان را نادانی نادانها یعنی جهل مرکب حیاری فی زلزال من الامر و بلاء من الجهل فبالغ رسول الله صلی الله علیه و آله فی النصیحة و مضی
علی الطریقة و دعا الی الحکمة و الموعظة الحسنة یعنی مردم حیران بودند بعلت تردد از امر و وسوسه از جهل پس مبالغه کرد رسول خدا صلی الله علیه
و آله در نصیحت ایشان و گذشت بطریقه سلوک سبیل الله و خواند خلق را بسوی راستگفتاری و درست کرداری و پند نیکو **و من خطبة له علیه**
السلام یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است الحمد لله الاول فلا شیء قبله و الآخر فلا شیء بعده و الظاهر فلا شیء فوقه و الباطن فلا شیء

دوئند و یعنی سپاس مختص مر خدا ایست که مبدء و علت جمیع موجودات است پس چیزی پیش از او نباشد و الآخر میباید که او مبدء جمیع نباشد و اما
مبدء جمیع است بسبب آنکه سلسلهٔ جمیع انحاء عدم ممکن نشود مگر بواجب الوجود و آخر و غایت و مقصود جمیع است پس چیزی بعد از او نباشد و الاغایت القاهر
نباشد و اما اینکه او است غایت الغایات بسبب اینستکه کمالی فوق او متصور نیست و هر کمالی در شیئی و نمائیستی از کمال او است و غالب و قاهر بر هر
چیز نیست پس چیزی قاهر و غالب بر او نیست و مقوّم و مدبّر هر چیزی است پس نیست چیزی نزدیکتر از او **و منها فی ذکر رسول الله صلی الله علیه**
و آله یعنی بعضی از این خطبه است در ذکر رسول خدا **مستقرّه خیر مستقرّ و منبته اشرف منبت** یعنی مقرّ و مرتبه پیغمبر و رتبه بهتر است کار بهتر مرتبهاست
و در رستنگاه او شریف ترین منبتها است زیرا که انسان کامل در اولی مرتبهٔ ابداع است که نور نبوت ختمیه است چنانچه در حدیث است که جابر بن عبدالله
گفت که سؤال کردم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که اول چیزیکه خدا خلق کرد او را چه چیز بود پس رسول خدا گفت که پیغمبر شما ای جابر پیش خلق
کردن آن نور هر چیز را پس بر پا داشت بهیئت خود در مقام قرب انقدر که میخواست پس گردانید بر چهار قسم پس خلق کرد عرش را از قسمی
و کرسی را از قسمی و حملهٔ عرش را از قسمی و خزنه کرسی را از قسمی و بر پا داشت قسم چهارم را در مقام خوف انقدر که میخواست پس گردانید
بچهار جزو پس خلق کرد ملائکه را از جزوی و آفتاب و ماه را از جزوی و علم و حلم را از جزوی و عصمت و توفیق را از جزوی و بر پا داشت جزو
چهارم را در مقام حیا انقدر که میخواست پس نگاه کرد بسوی او بچشم هیبت پس مترشح و پاره پاره شد آن نور و منقاطر گردید از او
صد و بیست و چهار هزار قطره پس خلق کرد از هر قطره روح پیغمبری و رسولی را پس نفس زدند ارواح انبیا پس خلق کرد خدا از انفاس ایشان
ارواح اولیا و شهدا و صلحا را و اما منبت آن نبات الهی پس در حرم کبریاء و فضاء مشیت خدا و در مقام او ادنی است زیرا که روح مطهر
او اول وجود منبسط و عقل اول است که بلا واسطه و فاصله ناشی است از عالم مشیت و ابداع که وجود منبسط و نفس رحمانی و عماء و مقام
او ادنی است چنانچه در ترجمهٔ خطبهٔ اول شرح یافت **فی معادن الکرامة و مماهد السلامة** یعنی منبت او در کرامت است زیرا که آن معادن
عقلیه روحانیه که معدن جواهر عقلیه خلق شده است و در مهدها و فراشهای سلامت نشو نمود زیرا که از عالم جبروت و مبرا از جمیع نقائص و عیوب است
قد صرفت نحوه افئدة الابرار و ثنیت الیه ازمّة الابصار یعنی بتحقیق که گردانیده شده است بجانب او دلهای نیکوکاران و معطوف بسوی
او است مهارهای دیدها او اولوا الابصار **دفن به الضغائن و اطفأ به النوائر و فرّق به اقرانا اعزّ به الذلّة و اذلّ به العزّة کلامه بیان و صمته**
لسان یعنی دفن و مستور کردانید بسبب او حقدها و حسدها جاهلیت را و منطفی ساخت بسبب او عداوتها و فتنهای کفر و ضلالت را و واقع ساخت الفت
در میان برادران دینی و متفرق ساخت همسران در شرک و کفر را که با هم الفت داشتند و نایل کردانید بسبب او ذلت و خواری دین را و ذلیل و خوار
ساخت بسبب او عزت دنیویه را سخن او بیان احکام الله است و خاموشی او زبان پند عباد الله است **و من کلام له علیه السّلم** یعنی از کلام امیر
المؤمنین علیه السّلم است **و لئن امهل الله الظالم فلن یفوت اخذه و هو له بالمرصاد علی مجاز طریقه و بموضع الشجی من مساغ ریقه** یعنی و اگر چه مهلت
داده است خدا ظالم را در عقوبت کردن پس فوت نشده است گرفتن او ظالم را بعقوبت و او از برای عقوبت ظالم در جای نگاهبان است در گذرگاه
راه ظالم ایستاده است در راه و فیکه مهلت داده که و قتیش با خر رسیده است بدون مهلت میگیرد و در محل گلوگیر فتن است از مجرای دهن یعنی گلوی
ظالم که مجرای آب دهن او است خواهد گرفت بمرگ و موت **اما و الذی نفسی بیده لیظهرنّ هؤلاء القوم علیکم لیس لانّهم اولی بالحقّ منکم و لکن**
لاسراعهم الی باطل صاحبهم و ابطائکم عن حقّی یعنی آگاه باشید که سوگند بکسی که جان من در دست او است هر اینه غلبه خواهند کرد این قوم
بنی امیه بر شما نه از جهت اینکه ایشان سزاوارتر بحق باشند از شما بلکه از جهت شتاب کردن ایشان است بدعوت باطله صاحب و امیر ایشان
و کندی شما است در دعوت بحق من **لقد اصبحت الامم تخاف ظلم رعاتها و اصبحت اخاف ظلم رعیتی** یعنی و بتحقیق که شب را بصبح میرسانند امتها در حالتی
که میترسند ظلم کردن حکام خود را و من شب را بروز میرسانم در حالتیکه میترسم ظلم کردن بر عیتم را یا آنکه ظلم کردن رعیت را در حق من یعنی چون
رعایا با حکام جور از جور ایشان میترسند از این سبب مطیع و منقاد ایشان باشند و غلبه میکنند و چون من از خدا میترسم جور و ظلم بر عیت
و ظلم نمیکنم از این سبب رعیتم از من نمیترسند و اطاعت نمیکنند و مغلوب میشوند و یا آنکه چون ظلم در حق من میکنند و سخن مرا نمیشنوند
از این سبب مغلوب میگردند **استنفرتکم للجهاد فلم تنفروا و اسمعتکم فلم تسمعوا و دعوتکم سرّا و جهرا فلم تستجیبوا و نصحت لکم فلم تقبلوا** یعنی طلب
کردم از شما کوچ کردن از برای جهاد را پس کوچ نمیکنید بگوش شما رسانیدم حق را پس قبول نمیکنید و خواندم شما را براه حق نهانی و آشکارا پس
اجابت نکنید و نصیحت کردم شما را پس نمی پذیرید **اشهود کغیّاب و عبید کارباب اتلو علیکم الحکم فتنفرون منها و اعظکم بالموعظة البالغة**
فتفرّقون عنها و احثّکم علی جهاد اهل البغی فما آتی علی آخر قولی حتّی اراکم متفرّقین ایادی سبا یعنی شما حاضر باشید در نزد من مثل الشجا

غائبند از من و شما بنه کاسه مثل خاجکان میخوانم برو شما کلامی مکر نافع معاش و معاد شما است پس هر مید شما از او و میدید مید هم شما بر بندهای
کامله پس مفارقت میجوئید از او و قبول نمیکنید و تحریص میکنم شما را بر جهاد اهل ضلال پس هنوز نرسیده ام باخر سخنم تا اینکه می بینم که منفرق میکردید
و از هم جدا میشوید مثل متفرق شدن اولاد سبا که مردی بود از عرب که مرده فرزند داشت و اولاد او متفرق شدند از قبائل یمن و جهار نفر از فرزندان او قبائل شام شدند
و قصه او مشهور و منقول در کتب تاریخ و لغات است و ایادی سبا مثل شد در میان عرب بشدت تفرق ترجعون الی مجالسکم و تتخادعون عن مواعظکم
و اغدو مکم غدوة و ترجعون الی عشیة کظهر الحنیة یعنی رجوع میکنید بسوی مجلسهای شما یعنی مواضعیکه در آن جمع میشوید و فریب میدهید یکدیگر
را از پند دادن بیکدیگر و راست میگردانم شما را در وقت صبح و برمیگردید بسوی من در وقت مغرب مثل پشت کمان منحنی و کج شده
أيها الشاهدة أبدانهم الغائبة عنهم عقولهم المختلفة أهواؤهم المبتلى بهم أمراؤهم صاحبكم يطيع الله وأنتم تعصونه وصاحب أهل الشام يعصي الله وهم
يطيعونه لوددت والله أن معوية صارفني بكم صرف الدينار بالدرهم فأخذ مني عشرة منكم وأعطاني رجلا منهم یعنی ای مردمیکه حاضر است بدنهای
ایشان غائب است از ایشان عقلها و فهمهای ایشان مختلف است خواهشهای ایشان در فتنه و فساد از او و فتاده شده اند امیران ایشان بسبب ایشان امیر شما فرمان
خدا میبرد و شما نافرمانی او میکنید و امیر اهل شام نافرمانی خدا میکند و اهل شام فرمان او میبرند بخدا سوگند که هر آینه دوست داشتم که معوّیه با من
معاوضه کند شما را بصرف مثل صرف طلای مسکوک بنقره مسکوک که ده درهم بیک دینار صرف میشود پس بگیرد از من ده نفر از شما و بمن بدهد یکمرد
اهل شام را يا أهل الكوفة منيت منكم بثلاث واثنتين صم ذوو أسماع وبكم ذوو كلام وعمي ذوو أبصار لا أحرار صدق عند اللقاء ولا إخوان ثقة عند
البلاء یعنی ای اهل کوفه مبتلا شدم بشما بسبب سه خصلت شما و دو خصلت شما کر باشید از شنیدن حق با صاحب گوش بودن و گنگ باشید از گفتار
حق با صاحب گفتار بودن و کور باشید از دیدن حق با صاحب چشم بودن نه پسندیده مردان آزاده راست گو در نزد ملاقات اصدقاء و نه پسندیده برادران با وثوق
و اعتماد در نزد شدت و فتنه تربت أيديكم يا أشباه الإبل غاب عنها رعاتها كلما جمعت من جانب تفرقت من آخر یعنی خاک آلوده باد دستهای شما یعنی دائم فقیر باشید
ای مانند شتر اینکه ساربانش از او دور باشد هر وقت که از طرفی مجتمع شوند از طرف دیگر متفرق شوند والله لكأني بكم فيما إخال أن لو حمس الوغى وحمي
الضراب قد انفرجتم عن ابن أبي طالب انفراج المرأة عن قبلها یعنی سوگند بخدا که میبینم شما را در گمان خودم که اگر شدید گردد جنگ و گرم شد جنگ شمشیر که منقطع
و منفصل و جدا گشته اید از پسر ابیطالب مثل جدا شدن زن از مقابله و پیش در حربی جنگ وإني لعلى بينة من ربي ومنهاج من نبيي وإني لعلى الطريق
الواضح ألقطه لقطا یعنی و بتحقیقیکه من بر بینه و برهانم در حقیقت خودم از جانب پروردگارم و بر راه راستم از جانب پیغمبرم و بتحقیقیکه من ثابتم بر راه
آشکار میروم از راه را بر فتار در شتی انظروا أهل بيت نبيكم فالزموا سمتهم واتبعوا أثرهم فلن يخرجوكم من هدى ولن يعيدوكم في ردى یعنی نگاه کنید
با اهل بیت پیغمبر شما پس ملازم شوید و منفک نگردید بطریقه ایشان و پیروی کنید رفتار ایشان را پس هرگز بیرون نمیبرند شما را از راه راست و نمیبرند
شما را بهلاکت فإن لبدوا فالبدوا وإن نهضوا فانهضوا ولا تسبقوهم فتضلوا ولا تتأخروا عنهم فتهلكوا یعنی پس اگر درنگ کنند درنگ کنید پس شما نیز درنگ
نمائید و اگر برخیزند پس شما نیز برخیزید و پیشی مجوئید بر ایشان پس گمراه گردید و واپس نمانید از ایشان پس هلاک شوید لقد رأيت أصحاب محمد صلى الله
عليه وآله فما أرى أحدا منكم يشبههم لقد كانوا يصبحون شعثا غبرا وقد باتوا سجدا وقياما يراوحون بين جباههم وخدودهم یعنی بتحقیقیکه دیدم
اصحاب پیغمبر صلى الله عليه وآله را پس نمیبینم احدی از شما را که شبیه ایشان باشد و هر آینه بودند که صبح میکردند ژولیده موی غبارآلوده و شب را
که راست میکردند سجده کنندگان و ایستادگان نوبت میکذاشتند در سجده کردن میان پیشانیها و رخسارهای ایشان ويقفون على مثل الجمر من ذكر
معادهم كأن بين أعينهم ركب المعزى من طول سجودهم یعنی میایستادند بر مانند پاره آتش از یاد آوردن روز قیامت ایشان گویا پیش پیشانیهای ایشان
مثل زانو های بزها است از درازی سجود ایشان که پینه شده است إذا ذكر الله سبحانه هملت أعينهم حتى تبل جيوبهم ومادوا كما يميد الشجر يوم الريح
العاصف خوفا من العقاب ورجاء للثواب یعنی هرگاه نام خدا مذکور گردد اشک خدا ریزان میکند چشمهای ایشان از اشک تا اینکه تر میکرد دامنهای
ایشان و میلرزیدند مثل لرزیدن درخت در روز باد تند از جهت ترس از عذاب و امید بثواب ومن كلام له عليه السلام یعنی از کلام امیر المؤمنین
عليه السلام است والله لا يزالون حتى لا يدعوا لله محرما إلا استحلوه ولا عقدا إلا حلوه یعنی سوگند بخدا که همیشه باقی باشند بر ملک و سلطنت
تا اینکه وا نگذارند از برای خدا حرام شده را مگر اینکه حلال کنند او را و نه پیمانی از تکالیف شرعیه را مگر اینکه از کردن مکلفین واگشتند عقد او را
وحتى لا يبقى بيت مدر ولا وبر إلا دخله ظلمهم ونبا به سوء رعيهم یعنی و تا اینکه باقی نماند خانه گلی و خیمه پشمی یعنی شهری و صحرائی مگر اینکه داخل
شود در او ظلم و جور ایشان و دور سازد خانه حضری و بدوی را بدی رعایت ایشان یعنی بدسلوکی ایشان مردم را از خانه و مسکن دور و پریشان نماید
يقوم الباكيان باك يبكي لدينه وباك يبكي لدنياه وحتى تكون نصرة أحدكم من أحدهم كنصرة العبد من سيده إذا شهد أطاعه وإذا غاب اغتابه یعنی

ونا اینکه برپا شوند و گریه کننده از برای دیگری که از پید بنی ایشان دیگری از دشنش نفته باشد و گریه کننده از برای دنیا شر که مالش را بتعدی برده
باشند و تا اینکه بشود خدمت کردن یکنفر از شما از یکنفر از ایشان مثل خدمتکار بنده از خواجه خود که اگر حاضر باشد اطاعت او کند و اگر غایب باشد
گرد غیبت کند او را وحتی یکون اعظمکم فیها عناء احسنکم بالله ظنا فان اتاکم الله بعافیة فاقبلوا وان ابتلیتم فاصبروا فان العاقبة للمتقین یعنی
و تا اینکه باشد بزرگترین شما از جهت رنج در آن فتنه بهترین شما بخدا از روی ظن و اعتقاد زیرا که هر قدر حسن ظن بخدا بیشتر باشد در معرض تعب از ظلمه
بیشتر خواهد بود پس اگر داد خدا بشما عافیت و سلامت از ظلم ظلمه را پس قبول کنید و شکرش را بجای آورید و اگر مبتلا و ممتحن شدید
پس صبر را پیشه کنید پس بتحقیق که خیر عاقبت از برای پرهیزکاران باشد ومن خطبة له علیه السلام یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است نحمده علی
ما کان ونستعینه من امرنا علی ما یکون یعنی شکر میکنیم خدا را بر عمل خیری که واقع شده و یاری میجوئیم از او بر عمل خیری که واقع میشود از عمل ما
ونسئله المعافاة فی الادیان کما نسئله المعافاة فی الابدان و سؤال میکنیم از او سلامتی در دینها را چنانچه سؤال میکنیم از او سلامتی در بدنها را
اوصیکم بالرفض لهذه الدنیا التارکة لکم وان لم تحبوا ترکها والمبلیة لاجسامکم وان کنتم تحبون تجدیدها یعنی وصیت میکنم شما را بترک این دنیائیکه
البته تارک شما است و با شما بسفر آخرت نخواهد آمد اگر چه شما دوست نداشته باشید ترک او را و کهنه سازنده است مر بدنهای شما را و میپوسانند
بدنهای شما را اگر چه شما دوست داشته باشید نو بودن بدنهای شما را فانما مثلکم ومثلها کسفر سلکوا سبیلا فکانهم قد قطعوه وامّوا علما
فکانهم قد بلغوه یعنی پس بتحقیق که مثل شما و مثل دنیا مثل مسافرین است که طی میکنند راهی را پس گویا که ایشان قطع کرده اند آن راه را و قصد میکنند
نشانه را پس گویا که ایشان رسیده اند بآن یعنی چنانچه مسافرین سریع بر رفتن راه البته قطع مسافه میکنند و قاصدین علامت راه بسرعت بنشانه کردن
میرسند با و اهل دنیا نیز بسبب تقضی عمر ایشان بسرعت بغایت او و بسر منزل آخر او که مرگست البته خواهند رسید وکم عسی المجری الی الغایة ان یجری
الیها حتی یبلغها وما عسی ان یکون بقاء من له یوم لا یعدوه وطالب حثیث من الموت یحدوه فی الدنیا حتی یفارقها یعنی چه قدر بنشانه قاصد بسوی
مطلوب امید داشت اینکه قاصد و طالب به مقصد باشد تا اینکه برسند بآن مطلب یعنی بسبب عزم ثابت و اراده جازمه برسند بآن مطلب و چه قدر امید
بود بودن کسیکه از برای او روزی بود که تجاوز از او نمیکرد و حال آنکه طلب کننده بسرعت که مرگ باشد میراند او را در دنیا تا اینکه مفارقت کند
دنیا را یعنی اشخاصیکه لازم ایشان بود روز خوشی و خوش گذرانی فان خوشی تجاوز نمیکردند امید قرار بودند که باقی باشند باقی نماندند فلا
تنافسوا فی عز الدنیا وفخرها ولا تعجبوا بزینتها ونعیمها ولا تجزعوا من ضرائها وبؤسها فان عزها وفخرها الی انقطاع وزینتها ونعیمها
الی زوال وضرائها وبؤسها الی نفاد وکل مدة فیها الی انتهاء وکل حی فیها الی فناء یعنی دل نبندید بعزت دنیا و فخر دنیا و عجب و کبر
ننمائید بسبب زینت دنیا و نعمتهای دنیا و جزع نکنید از مضرت و شدت دنیا پس بتحقیق که عزت دنیا و فخر دنیا میرسد بانقطاع و زینت و نعمت میرسند
بزوال و بلا و شدتش میکشد بتمام شدن و هر زمانی در دنیا از جور رسید میرسد بنهایت و هر زنده میرسد بمرگ اولیس لکم فی آثار الاولین وفی آبائکم الماضین
تبصرة ومعتبر ان کنتم تعقلون اولم تروا الی الماضین منکم لا یرجعون والی الخلف الباقی لا یبقون یعنی آیا نیست از برای شما در اثرها و علامتهای پیشینیان
و در پدران شما بینائی و محل عبرتی اگر باشید از اهل عقل و علم آیا نگاه نمیکنید بسوی رفتگان شما که بر نمیگردند و بسوی ماندگان شما که نمیمانند
اولستم ترون اهل الدنیا یمسون ویصبحون علی احوال شتی فمیت یبکی وآخر یعزی وصریع مبتلی وعائد یعود وآخر بنفسه یجود یعنی آیا نیستید که می
بینید اهل دنیا را که شب میکنند و صبح میکنند بر احوال متفرقه مختلفه پس مرده ایست که گریه بر او میکنند و دیگری است که تعزیه و تسلیه اش میکنند و بیماری
گرفتار بمرض و عیادت کننده است که عیادت او میکنند و شخص دیگریست که جان میدهد وطالب للدنیا والموت یطلبه وغافل ولیس بمغفول عنه
وعلی اثر الماضی ما یمضی الباقی یعنی و شخصی است طالب عمر دنیا و حال آنکه مرگ طالب او است و غافل است از مرگ و حال آنکه ملک موت غافل از او نیست
و در عقب گذشته است که باقی مانده بر عقب رفته خواهد رفت الا فاذکروا هادم اللذات ومنغص الشهوات وقاطع الامنیات عند المساورة
للاعمال القبیحة واستعینوا الله علی اداء واجب حقه وما لا یحصی من اعداد نعمه واحسانه یعنی آگاه باشید پس بخاطر بیاورید شکننده لذتها و بد کننده
خواهشها را و برنده آرزوها را در وقت جلد برخواستن باعمال قبیحه و طلب کنید یاری خدا را بر بجا آوردن حق واجب خدا و آنچه را که شمار نمیتوان
کرد از نعمتهای خدا و نیکیهای خدا ومن خطبة له علیه السلام یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است الحمد لله الناشر فی الخلق فضله والباسط
فیهم بالجود یده نحمده فی جمیع اموره ونستعینه علی رعایة حقوقه یعنی ستایش مختص مر خدائی است که پهن کرده است در جمیع خلق احسانش را و پهن کرده است
در ایشان بسبب جود خود نعمتش را ستایش میکنیم او را در جمیع احوالیکه از جانب او است از صحت و مرض و شدت و رخاء و امثال آنها و طلب یاری میکنیم
از او بر محافظت حقوق او یعنی بر شکر احسان و انعام او ونشهد ان لا اله غیره وان محمدا عبده ورسوله ارسله بامره صادعا وبذکره ناطقا یعنی شهادت

مبدهم باینکه نیست معبودی مگر او و اینکه محمد صلی الله علیه و آله بنده او است و فرستاده او فرستاد او را در حالتیکه آشکار کننده حکم او است و گویا بذکر
او فَخَلَّفَ فِينَا رَايَةَ الْحَقِّ مَنْ تَقَدَّمَهَا مَرَقَ وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا زَهَقَ وَمَنْ لَزِمَهَا لَحِقَ یعنی پس اداکرد رسالت را در حالتیکه امین بود
و در گذشت از دنیا در حالتیکه مرشد و هادی خلق بود و خلیفه و جانشین کرد از بعد در میان ما علم حق را که قرآن و عترت طاهره اش باشد کسیکه
پیش جست از او بیرون شد از دین و کسیکه تخلف از او کرد هلاک شد و کسیکه لازم و تابع او کرد به ملحق شد برضوان حق دَلِيلُهَا مَكِيثُ الْكَلَامِ بَطِيءُ
الْقِيَامِ سَرِيعٌ إِذَا قَامَ یعنی دلیل و راهنما بسوی آن علامت که نفس نفیس امیر المؤمنین علیه السلام باشد با درنگ و تأنی بود در کلام دیر برخواست در زمان
نبودن ذکر گذشت دنو نفسیکه برخواست فَإِذَا أَنْتُمْ أَلَنْتُمْ لَهُ رِقَابَكُمْ وَأَشَرْتُمْ إِلَيْهِ بِأَصَابِعِكُمْ جَاءَهُ الْمَوْتُ فَذَهَبَ بِهِ یعنی پس در زمانیکه نرم کردید از برای
او گردنهای شما را یعنی اطاعت او کردید و اشاره کردید بسوی او با انگشتهای شما یعنی دانستید و جزم کردید بخلافت او و اعتقاد کردید حقیت او را آمد
او را مرگ پس برد او را از دنیا فَلَبِثْتُمْ بَعْدَهُ مَا شَاءَ اللهُ حَتَّى يُطْلِعَ اللهُ لَكُمْ مَنْ يَجْمَعُكُمْ وَيَضُمُّ نَشْرَكُمْ یعنی پس درنگ کنید در دنیا بعد از او وقتیکه
خدا میخواهد تا اینکه ظاهر سازد خدا از برای شما کسی را که جمع کند شما را و فراهم آورد پراکندگی شما را یعنی منتظم گرداند امور دین و دنیای شما را و آن
عبارتست از قائم آل محمد صلی الله علیه و آله فَلَا تَطْمَعُوا فِي غَيْرِ مُقْبِلٍ وَلَا تَيْأَسُوا مِنْ مُدْبِرٍ فَإِنَّ الْمُدْبِرَ عَسَى أَنْ تَزِلَّ إِحْدَى قَائِمَتَيْهِ وَتَثْبُتَ الْأُخْرَى فَتَرْجِعَا
حَتَّى تَثْبُتَا جَمِيعاً یعنی طمع مکنید انتظام امور را در نا حاضریکه اقبال بانتظام امور دنیا نکرده زیرا که بتقریب عدم اقتضاء وقت و نبودن مصلحت مقبل نبوده است
و مأیوس مباشید از مدبر امام منتظر یکه پشت بشما کرده و غائب است و متوجه نیست ظاهر بشما نیست از جهت اینکه امید هست که آن امام غائب که یکی از دو
پاهای او که سلطنت ظاهری باشد لغزیده است و برجا مانده است قدم دیگرش که سلطنت باطنی او باشد پس برگردد هر دو قدمش تا اینکه ثابت
بر قرار کرد اند هر دو قدمش را که سلطنت ظاهری و باطنی و انتظام دین و دنیا باشد أَلَا إِنَّ مَثَلَ آلِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ كَمَثَلِ نُجُومِ السَّمَاءِ إِذَا خَوَى نَجْمٌ طَلَعَ
نَجْمٌ فَكَأَنَّكُمْ قَدْ تَكَامَلَتْ مِنَ اللهِ فِيكُمُ الصَّنَائِعُ وَأَرَاكُمْ مَا كُنْتُمْ تَأْمُلُونَ یعنی آگاه باشید که بتحقیق که صفت آل محمد صلی الله علیه و آله که ائمه اطهار باشند
مثل صفت ستارگان است هر زمانیکه غروب کند ستاره طلوع کند ستاره پس گویا شما بتحقیق که تمام شده است از جانب خدا در شما عطایا و نعمتها و نموده
شما را آنچه را که آرزو دارید که ظهور قائم آل محمد صلی الله علیه و آله باشد یعنی عطایا بیقین کامل و تمام خواهد شد و شما با آرزوی خود بیقین خواهید رسید
و آرزو بیقین بوقوع گویا واقع شده است وَمِنْ خُطْبَةٍ أُخْرَى لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَشْتَمِلُ عَلَى ذِكْرِ الْمَلَاحِمِ یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است که
مشتمل است بر ذکر وقایع و فتنها عظیمه الْأَوَّلُ قَبْلَ كُلِّ أَوَّلٍ وَالْآخِرُ بَعْدَ كُلِّ آخِرٍ یعنی او است اولی که پیش از هر اولست و او است آخریکه بعد از هر آخر است چون
او مبدء هر چیز است و مرجع هر چیز است پس هر چه اولست غیر از او معلول او و مؤخر از او و بعد از او است و هر چه آخر است محتاج باو و راجع بسوی او است
بلکه هر اولی اسیر با او اولست و هر آخری با او آخر است پس او است اول علی الاطلاق زیرا که او است مبدء هر وجودی و او است آخر علی الاطلاق زیرا که
او است معاد هر وجودی و از برای غیر او است ابتدا و انتها بِأَوَّلِيَّتِهِ وَجَبَ أَنْ لَا أَوَّلَ لَهُ وَبِآخِرِيَّتِهِ وَجَبَ أَنْ لَا آخِرَ لَهُ یعنی بسبب مبدئیت او از برای هر چیزی
لازم است که مبدء نداشته باشد و الا مبدء مبدء خود نباشد پس مبدء هر چیز نباشد و چون غایت و معاد هر چیز است باید غایت و معادی نداشته باشد
و الا معاد او نباشد پس معاد هر چیز نباشد وَأَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ شَهَادَةً يُوَافِقُ فِيهَا السِّرُّ الْإِعْلَانَ یعنی شهادت میدهم باینکه نیست مستحق عبادتی
غیر از خدا شهادتیکه موافق باشد در آن شهادت دل پنهان با زبان عیان أَيُّهَا النَّاسُ لَا يَجْرِمَنَّكُمْ شِقَاقِي وَلَا يَسْتَهْوِيَنَّكُمْ عِصْيَانِي وَلَا تَتَرَامَوْا بِالْأَبْصَارِ
عِنْدَ مَا تَسْمَعُونَهُ مِنِّي یعنی ای مردم باید بجرم و عصیان نیندازد شما را عداوت و مخالفت با من و بحیرت و هلاکت نرساند شما را نافرمانی از من و نباید بیندازد
بیکدیگر چشمها را در وقتیکه میشنوید چیزی را از من وَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَبَرَأَ النَّسَمَةَ إِنَّ الَّذِي أُنَبِّئُكُمْ بِهِ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مَا كَذَبَ الْمُبَلِّغُ
وَلَا جَهِلَ السَّامِعُ یعنی سوگند بانکسیکه شق کرد دانه گندم را و خلق کرد انسان را آنچیزی را که خبر میدهم شما را بآن و خبر میدهم از پیغمبر صلی الله علیه و آله
نیست دروغگو رساننده پیغام خدا که پیغمبر باشد و نیست نادان شنونده پیغام که امیر المؤمنین علیه السلام باشد پس آنچه را که خبر دهم و حی از جانب خدا است
و دروغ و افترا نیست لَكَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى ضِلِّيلٍ قَدْ نَعَقَ بِالشَّامِ وَفَحَصَ بِرَايَاتِهِ فِي ضَوَاحِي كُوفَانَ فَإِذَا فَغَرَتْ فَاغِرَتُهُ وَاشْتَدَّتْ شَكِيمَتُهُ وَثَقُلَتْ فِي الْأَرْضِ
وَطْأَتُهُ عَضَّتِ الْفِتْنَةُ أَبْنَاءَهَا بِأَنْيَابِهَا وَمَاجَتِ الْحَرْبُ بِأَمْوَاجِهَا وَبَدَا مِنَ الْأَيَّامِ كُلُوحُهَا وَمِنَ اللَّيَالِي كُدُوحُهَا یعنی گویا که من نگاه میکنم بسوی
گمراه شدنیکه آواز داده مثل آواز دادن حیوانات در شهر شام و ظاهر ساخته علم خود را در نواحی و حوالی شهر کوفه پس در زمانیکه واشود دهن او مثل
درنده و شدت کند سرکشی او و سنگین گردد در زمین گام زدن او و ظلم او بگزد فتنه و فساد ابناء زمان خود را که اهل آن زمان باشند بنیشهای دندانهای
خود یعنی بشکنجه و مردم آن زمان رسد و بشدت بجنبد موجهای جنگ و آشکار شود از روزها گرفتگی ظلم و ستم و از شبها گزندگی جور و المرا از آن
که ملتا آجاد است بوقایع در زمان آینده بعد از زمان امیر المؤمنین علیه السلام و خراب شدن شهر کوفه و هلاک شدن مردمان و امارا از ضلیل گمراه

سلاطین چون یکه بعد چند ظهور و دو سه بند و کوفه را خراب کرده باشند و بادجالی که میزند بگذرد زمان ظهور صاحب زمان ظاهر خواهد شد باشد شهر
محمد است دعوت برنعیبران داعی نیست فاذا اینع زرعه وقام علی ینعه وهدرت شقاشقه وبرقت بوارقه عقدت رایات الفتن المعضلة
واقبلن کاللیل المظلم والبحر الملتطم یعنی پس هر گاه برسد زراعت او و بر پا شود میوه رسیده او و آواز دهد گلوی او مثل آواز شتر مست
و بدرخشد بارقهای شمشیر و نیزههای او بسته کردند علمهای فتنهای مشکله و روی آورند آن فتنها مثل شب تار و دریای امواج طپنده هذا وکم یخرق الکوفة
من قاصف ویمر علیها من عاصف وعن قلیل تلتف القرون بالقرون ویحصد القائم ویحطم المحصود یعنی یاران امر چه بسیار شکافته کرده شهر
کوفه را باد شکننده و بگذرد برو باد سخت وزنده و در زمان اندکی درهم پیچد گروه مردمان بگروه مردمان و درو کرده شود بداس شمشیر مرد
ایستاده و خورد کرده و پاشیده شود درو بر خاک حصاد کشته شده ومن اخری تجری هذا المجری یعنی از خطبه دیگر است که جاری مجرای خطبه
سابق است در خبر دادن از زمان آینده وذلک یوم یجمع الله فیه الاولین والآخرین لنقاش الحساب وجزاء الاعمال خضوعا قیاما قد الجمهم العرق
ورجفت بهم الارض فاحسنهم حالا من وجد لقدمیه موضعا ولنفسه متسعا یعنی و روز قیامت روزیست که جمع میکند خدا در او اولین و آخرین
از خلائق را از برای مناقشه و تدقیق در حساب و جزای عملهای ایشان در حالتیکه خلائق خاضع و فروتن و ایستاده باشند عرق از پیشانی ایشان
جاری باشد و بود صفحه صورت ایشان تا بکنار لب ایشان که موضع لجام است از حیوانات که گویا لجام زده شده اند بعرق و بلرزاند ایشان را زمین
از زلزله خود پس نیکوترین ایشان در حال کسی است که یافته باشد از برای پاهای علم و عملش مکانی در آن روز و از برای نفس خود بحسب ملکات جمیله
و اخلاق حسنه مکان واسعی در آن روز یعنی کسیکه پای علم و عمل او در جای برقرار نشیند و بحسب ملکات و اخلاق در مکان تنگی محبوس مقید
بد اعمال او ومنها یعنی بعضی از این خطبه است فتن کقطع اللیل المظلم لا تقوم لها قائمة ولا ترد لها رایة تأتیکم مزمومة مرحولة یحفزها قائدها
ویجهدها راکبها اهلها قوم شدید کلبهم قلیل سلبهم یعنی در زمان آینده فتنه عظیمی مثل پاره شب تاریک که مقاومت نکند علم او
برپا ایستاده و برنگرداند او را علم لشکری میاید بنزد شما مثل ناقه مهار کرده و جهاز کرده بشدت براند او را کشاننده او و بتعب اندازد او را سوار
او اصحاب آن فتنه گروهی باشند که شدید باشد حرص ایشان و اندک باشد ربایندگی ایشان یعنی غنیمت ایشان یجاهدهم فی الله قوم اذلة عند المتکبرین
فی الارض مجهولون وفی السماء معروفون یعنی جهاد میکنند با ایشان در راه خدا گروهی که خوار باشند در نزد متکبرین در زمین مجهول القدر باشند
و در آسمان مشهور باشند بجلالت قدر و عزت فویل لک یا بصرة عند ذلک من جیش من نقم الله لا رهج له ولا حس وسیبتلی اهلک بالموت الاحمر و
الجوع الاغبر یعنی پس وای از برای تو باد ای ولایت بصره در نزد آن زمان از سپاهی از عقوبت خدا که غبار سم اسب نداشته باشد و صدای اسلحه
نداشته باشد و زود است که مبتلی کردند اهل تو بمرگ سرخ که قتل بشمشیر باشد و گرسنگی غبار آلود یعنی قحط و غلا ومن خطبة له علیه
السلام یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است انظروا الی الدنیا نظر الزاهدین فیها الصادفین عنها فانها والله عما قلیل تزیل الثاوی
الساکن وتفجع المترف الآمن لا یرجع ما تولی منها فادبر ولا یدری ما هو آت منها فینتظر یعنی نگاه کنید بسوی دنیا نگاه کردن زاهدین و تارکین
در دنیا و اعراض کنندگان از دنیا پس بتحقیق که دنیا سوگند بخدا اگر در اندک زمانی دور میکند از خود اقامت کننده و ساکن کننده در خود را و در دنیا
متنکر را که صاحب نعمت و دولت و امنیت را بر میگرداند آنچه از او رو گردانیده است و پشت کرده است از جوانی و صحت و عمر و نمیدانی که معلوم نیست
آنچه میاید بسبب دنیا از مصائب و حوادث و دولت و نکبت تا انتظار کشیده شود و اختیار کرده شود از برای او و اجتهاد کرده شود در خوشیهای او
سرورها مشوب بالحزن وجلد الرجال فیها الی الضعف والوهن فلا یغرنکم کثرة ما یعجبکم فیها لقلة ما یصحبکم منها یعنی خوشحالی دنیا
مخلوط است باندوه و قوت مردان در دنیا راجع است بسوی ضعف و سستی پس فریب ندهد شما را بسیاری آنچه بخوش میاید شما را در دنیا
از مال و دولت بسبب اندک بودن آنچه مصاحب شما است در دنیا از لذات و راحتهای دنیا که در جنب تلخی و زحمت حساب او در روز حساب بسیار اندک است
رحم الله امرأ تفکر فاعتبر واعتبر فابصر فکان ما هو کائن من الدنیا عن قلیل لم یکن وکان ما هو کائن من الآخرة عما قلیل لم یزل وکل معدود منقض
وکل متوقع آت وکل آت قریب دان یعنی رحمت دهد خدا مردی را که اندیشه کند در امر دنیا پس عبرت بگیرد و عبرت بگیرد پس بینا شود گویا آنچه
موجود است از دنیا در قلیل وقتی نبوده است هرگز و نبوده انکار دنبوده در دنیا را گویا آنچه موجود است از آخرت در اندک وقتی هرگز
زایل نبوده و همیشه بوده است و بوده انکار دنبوده در دنیا را و هر معدود و محدودی که عبارت از مدت عمر باشد البته منقضی است و در تکذر است و هم
متوقعی که آخرت باشد البته آینده است و هر آینده قریب الوقوع و نزدیکست ومنها العالم من عرف قدره وکفی بالمرء جهلا ان لا یعرف قدره وان
ابغض الرجال الی الله لعبد وکله الله الی نفسه یعنی دانا کسی است که بشناسد قدر خود را یعنی بشناسد ... مقدار خود را

ملئکه مقربین وگرفتار حزب شیاطین چون نفس اماره است و بکد و سعی میتواند خلاص شد و پرواز باشیانه خلد برین کرد و کسیکه حقیقت روح
و کیفیت تولّی و تطور اثر را دانست البته پی ورد بکار خود بهم رساند بحکم حدیث من عرف نفسه فقد عرف ربه و کسیکه خدا را شناخت عالمست و هر که نشناخت
البته جاهلست پس عالم کسی است که قدر خود را شناسد و کافیست در جاهل بودن مرد را که نشناسد قدر خود را زیرا که جاهل بقدر خود البته جاهل
برب است و جاهل برب علم واقعی نخواهد داشت و بتحقیق که دشمن ترین مردان بسوی خدا هر اینه بنده ایست که خدا او را بخود او واگذاشته باشد
که سلب توفیق از او کرده باشد و مراد از بغض خدا آثار بغض است که عقاب خدا باشد جائر عن قصد السبیل سائر بغیر دلیل ان دعی الی حرث الدنیا
عمل و الی حرث الآخرة کسل کان ما عمل له واجب علیه و کان ما ونی فیه ساقط عنه یعنی آن بنده که خدا او را بخود واگذاشته است مائل است از وسط
راه بیرون راه و سفر کننده است بدون راهنما اگر خوانده شود بسوی زراعت دنیا کار میکند و بسوی زراعت آخرت کاهلی میکند گویا آنچه که عمل
کرده است واجب بوده براو و آنچه را که بتاخیر انداخته و نکرده است ساقط بوده از او و منها یعنی بعضی از این خطبه است و ذلک زمان لا ینجو فیه الا
کل مؤمن نومة ان شهد لم یعرف و ان غاب لم یفتقد اولئک مصابیح الهدی و اعلام السری یعنی این زمان پر فتنه و فساد زمانیست که رستگاری
ازان شر و ضرر ندارند دران زمان مگر مؤمنی که بسیار خواب کننده باشد که اگر در مجامع حاضر گردد کسی او را نشناسد و اگر غائب باشد کسی از او نپرسد و جستجوی
او نکند این مؤمنان چراغهای هدایت باشند و نشانهای روشن شب تار مسافران بسوی خدا باشند لیسوا بالمساییح یعنی نیستند سیاحت کننده و گردش
کننده در میان خلق بجهت فساد و سخن چینی و لا المذاییع البذر یعنی نیستند شایع کنندگان سفیه بیهوده گفتار یعنی شایع کننده بدکسی در میان مردم از جهت
سفاهت و بیهوده گوئی اولئک یفتح الله لهم ابواب رحمته و یکشف عنهم ضراء نقمته یعنی این جماعت مؤمنانند میگشاید خدا از برای ایشان درهای رحمت خود را
و میبرد از ایشان اذیت عقوبت خود را ایها الناس سیاتی علیکم زمان یکفا فیه الاسلام کما یکفا الاناء بما فیه یعنی ای مردمان زود است که میاید
بر شما زمانیکه سرازیر کنند درو اسلام را مثل سرازیر کردن کوزه با آنچه در او باشد ایها الناس ان الله قد اعاذکم من ان یجور علیکم و لم یعذکم من ان
یبتلیکم و قد قال جل من قائل ان فی ذلک لآیات و ان کنا لمبتلین یعنی ای مردمان بتحقیق که خدا پناه داده است شما را از اینکه ستم کند بر شما و پناه نداده
از اینکه آزمایش کند شما را و بتحقیق که گفته است بزرگ از هر گوینده در قرآن که بتحقیق که در آن گرفتاریها هر اینه علامات بسیار عظیم است و بتحقیق که
بودیم ما هر اینه آزمایش کنندگان و من خطبة له علیه السلام یعنی بعضی از خطب امیر المؤمنین علیه السلام است و پیشتر گذشت مختار این خطبه بروایت
دیگر خلاف این روایت اما بعد فان الله سبحانه بعث محمدا صلی الله علیه و آله و لیس احد من العرب یقرء کتابا و لا یدعی نبوة و لا وحیا فقاتل بمن
اطاعه من عصاه یسوقهم الی منجاتهم و یبادر بهم الساعة ان تنزل بهم یعنی اما بعد از سپاس خدا و درود بر پیغمبر و آلش میگویم که بتحقیق که خدا
منزه بر پیغمبری برانگیخت محمد صلی الله علیه و آله را و حال آنکه نبود احدی از طائفه عرب که خواننده باشد قرآن را و ادعا کند پیغمبری را و نه وحی خدا را پس جنگ
جهاد کرد با اشخاصیکه اطاعت او کردند اشخاصی را که اطاعت او نکردند در حالتیکه میراند ایشان را بسوی محل رستگاری ایشان و پیش دستی میکرد با ایشان
در اسلام آوردن پیش از آنکه عفو بایشان نازل شود با ایشان یحسر الحسیر و یقف الکسیر فیقیم علیه حتی یلحقه غایته الا هالکا لا خیر فیه یعنی و وا
میماند و مینماید ایستاده و مانده و شکسته از سنگینی بار که راهی پس مقام و منزل میکرد براو بمجادله حسنه تا اینکه میرساند او را بغایت مطلوبش که اسلام
باشد مگر هلاک شده ابو جهل جهل مرکب که در دست شکستگی او نبود حتی اریهم منجاتهم و بواهم محلتهم فاستدارت رحاهم و استقامت
قناتهم یعنی تا اینکه نمود بایشان محل رستگاری ایشان را و جا داد ایشان را بمنزلت و مرتبت ایشان پس بگردش در آمد آسیاء عیش و زندگانی ایشان که از ستم
دشمنان ایشان بازایستاده بود و راست شد نیزه استیلاء ایشان که از صدمه خصم کج شده بود و ایم الله لقد کنت فی ساقتها حتی تولت بحذافیرها
و استوسقت فی قیادها ما ضعفت و لا جبنت و لا خنت و لا وهنت و ایم الله لابقرن الباطل حتی اخرج الحق من خاصرته یعنی سوگند بخدا
که من کانو و حاصل بودم از جهت راندن جنود جهالت و کفر تا اینکه پشت کردند همه آنها و تاب مقاومت نیاوردند و مجتمع گشتند در مهاد ام کردند
ایشان یعنی اینکه همگی منقاد اطاعت اسلام شدند و رام گردیدند و بار تکلیف را بدوش کشیدند و من ضعیف نگردیدم در جهاد با ایشان و جبن ننمودم
و خیانت نکردم در معامله با ایشان و سستی نکردم و سوگند بخدا که هر اینه خواهم شکافت باطل را تا اینکه بیرون بیاورم حق را از شکم و میان آن باطل
یعنی تا اینکه جدا کنم حق را از باطل و من خطبة له علیه السلام از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است حتی بعث الله محمدا صلی الله علیه و آله
شهیدا و بشیرا و نذیرا خیر البریة طفلا و انجبها کهلا اطهر المطهرین شیمة و اجود المستمطرین دیمة یعنی تا اینکه برانگیخت برسالت خدا محمد
صلی الله علیه و آله در حالتیکه شاهد بتبلیغ رسالت جمیع انبیا باشد در روز قیامت و در حالتیکه بشارت دهنده است بهشت را کافرا بثواب خدا
و ترساننده است ایشان را از عذاب خدا بهترین خلائق است در خورد سالگی و بزرگترین خلائق است در سن کهولت سالگی و پاکترین پاکان است

از جهت تبار و خاندان و اصلاب پدران که از آدم تا عبد الله داخل در صلب انبیا و اوصیاء بوده است و بخشنده‌ترین بخشایندها است از روی دوام
بخشش فما احلولت لكم الدنيا في لذتها ولا تمكنتم من رضاع اخلافها الا من بعد ما صادفتموها جائلا خطامها قلقا وضينها يعني شيرين نكرديد دنيا
از برای شما در لذتهای دنیا و متمکن و توانا نشدید شما از خوردن شیر پستانهای دنیا و نوشیدن منافع او مگر بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله که او منع میکرد
شما را از ارتکاب مناهی و ملاهی و بعد از او برخوردید شما او را در حالتی که جولان کننده است مهار او و در دست ساربانی نیست و مضطرب
و متحرک گشته تنگ جهاز او یعنی باری بر پشت او نیست و هر سمتی که خواهد میرود بآسانی قد صار حرامها عند اقوام بمنزلة السدر المخضود وحلالها
بعيدا غير موجود وصادفتموها والله ظلا ممدودا الى اجل معدود يعني بتحقيق که گردیده است حرام دنیا در پیش طائفه بمنزله درخت سدر
بیخار که میوه او باسانی چیده میشود و گردید حلال دنیا دور و مفقود در دنیا نیز دیدم و برخوردید شما دنیا را سوگند بخدا در حالتی که سایه ایست
کشیده شده تا وقت موعودی که ایام ظهور صاحب الزمان باشد یعنی تا آنوقت دنیا از برای شما سایه است محل استراحت و آرام بدون تعب گرمی آفتاب
و بعد از طلوع آفتاب دولت و سلطنت صاحب الامر و الزمان سایه استراحت دنیای شما ظلمت و گرمی زائل خواهد شد و هر که هستی شما کافی شما
از برق شمشیر عدالت او توده خاکستر خواهد گردید فالارض لكم شاغرة وايديكم فيها مبسوطة وايدي القادة عنكم مكفوفة وسيوفكم
عليها مسلطة وسيوفهم عنكم مقبوضة يعني پس زمين از برای ظلم شما خالی از مانع است و دستهای تسلط شما در او گشوده است و دستهای
مقتدایان و ائمه حق از استیلاء بر شما باز داشته شده است و شمشیرهای شما بر ایشان مسلط است و شمشیرهای ایشان از شما برداشته شده است الا
ان لكل دم ثائرا ولكل حق طالبا وان الثائر في دمائنا كالحاكم في حق نفسه وهو الله الذي لا يعجزه من طلب ولا يفوته من هرب فاقسم بالله يا بني
امية عما قليل لتعرفنها في ايدي غيركم وفي دار عدوكم يعني و آگاه باشید که البته از برای هر خونی خونخواهی هست و از برای هر حقی خواهان هست
و بتحقیق که خونخواه در خونهای ما حاکم کننده در حق نفس خود است و آن خونخواه حاکم خدا است آنچنانی است که عاجز نمیکرداند او را کسیکه او طلب
کند و فوت نمیکند او را کسیکه از او گریزان است پس سوگند یاد میکنم ای بنی امیه که در اندک زمانی هر آینه خواهید شناخت سلطنت و خلافت را
در دست غیر شما و در سرای دشمن شما که بنی عباس باشند و کلمه کاف در کالحاکم از قبیل کلمه مثل در مثلک لا یبخل است که بمعنی انت لا تبخل است الا
ان ابصر الابصار ما نفذ في الخير طرفه الا ان اسمع الاسماع ما وعى التذكير وقبله آگاه باشید که بیناترین چشمها چشمی است که در کند و نافذ باشد
در امر خیر گوشه نگاه او یعنی نگاهش در امر خیر باشد آگاه باشید که شنواترین گوشها گوشی است که حفظ کند ذکر و تذکر دهنده ناصح را و دل او یعنی وعظ
واعظ و پند ناصح را که میشنود دلش قبول کند و نگاه دارد ايها الناس استصبحوا من شعلة مصباح واعظ متعظ وامتاحوا من صفو عين قد
روقت من الكدر يعني ای مردمان چراغ دل شما را شعله ور گردانید از شعله چراغ واعظی که متعظ و پند گرفته است یعنی پند دهنده پند پذیر باشد که امام
بحق باشد و پر و آب کنید دلوهای عقلهای شما را آب علم از صفای چشمه علمیکه صاف گردیده است از کدورتهای شکوک و شبهات یعنی امام و بدعلوم
و معارف او از منبع علم و معرفت که ائمه هدی باشند عباد الله لا تركنوا الى جهالتكم ولا تنقادوا الى اهوائكم فان النازل بهذا المنزل نازل بشفا
جرف هار ينقل الردى على ظهره من موضع الى موضع لرأي يحدثه بعد رأي يريد ان يلصق ما لا يلتصق ويقرب ما لا يتقارب يعني ای بندگان
خدا میل نکنید و رو نیاورید بسوی نادانان شما که غیر ائمه‌اند از شدت نادانی و متابعت نکنید مر خواهشهای نفسانیه ردیه شما را
پس بتحقیق کسیکه منزل کرده در منزل غصب باشد و امامت یعنی مغصوب منزل کرده است بکنار زمین شکسته و بتحقیق باشد تا خوی غصب شده
دو شرفا است که میفتد در آتش جهنم در حالتیکه نقل و تحویل میکند بار سنگین هلاکت غصب باشد به پشت خود از مکانی بسوی مکانی که انتقال
از یکدیگر پذیر باشد از جهت تدبیر و شیطنتی که بخاطرش میرسد او را تدریجی در اینکه بچسباند هم چیزی را که نمی‌چسبد و نزدیک سازد با یکدیگر چیزها را
که نزدیک نمیشود یعنی مغرور فریفته کردن مردم باموال حرام و تدبیر اینکه از برای منتقل شدن امر سلطنت در اولاد او و نسل او بعد از نسل او باقی
ماندن در خاندان او و حال آنکه از جانب الله مقدر گشته است که البته منتقل خواهد از بنی امیه بنی عباس و همچنین تا صاحبش و بمقرش
قرار گیرد فالله الله ان تشكوا الى من لا يشكي شجوكم ولا ينقض برأيه ما قد ابرم لكم يعني بترسید خدا را بترسید خدا را از اینکه شکایت برید بسوی
کسیکه نتواند ازاله کردن شکایت و سوزش سینه شما را و نتواند شکست بتدبیر خود عقدها که محکم شده است از برای شما یعنی رفع اندوه و اخرت
شما و حل مشکلات اعتقاد بدینیه شما نتواند انه ليس على الامام الا ما حمل من امر ربه الابلاغ في الموعظة والاجتهاد في النصيحة و
الاحياء للسنة واقامة الحدود على مستحقيها واصدار السهمان الى اهلها يعني بتحقيق که نیست بر امام مگر آنچه و اگر متحمل شده است از امر
پروردگار خود یعنی آنچه را که پروردگارش با او امر کرده است و آنها ابلاغ کردن در موعظه است و جد و جهد کردن در نصیحت است و زنده کردن مر طریقه پیغمبر

وبر پا داشتن حدود واجبه مستحقین حدود معاصی یعنی رسانیدن نصیبها و رسدهای صاحبان حق است بسوی صاحبانش فبادروا العلم من قبل تصویح
نبته ومن قبل ان تشغلوا بانفسکم عن مستثار العلم من عند اهله وانهوا عن المنکر وتناهوا عنه فانما امرتم بالنهی بعد التناهی یعنی پیش دستی کنید به تحصیل
علم پیش از خشک شدن گیاه علم یعنی رحلت کردن امام بحق و پیش از مشغول شدن شما بشغلهای نفسهای شما و دور گردانیدن از مختار و برگزیده علم از پیش
اهل علم یعنی پیش از آنکه از گمراهی گمرهان گمراهی شما شما را روگردان کنند از تحصیل علوم برگزیده از پیش امام بحق و باز دارید یکدیگر را از معاصی و باز ایستید
از آن پس جز این نیست که مامور شده اید شما از جانب خدا که باز دارید مردم را بعد از آنکه باز ایستاده باشید **ومن خطبة له علیه السلام** یعنی از خطبه امیر
المؤمنین علیه السلام است الحمد لله الذی شرع الاسلام فسهل شرائعه لمن ورده یعنی سپاس مخصوص خدائیست که ظاهر و واضح ساخت دین اسلام را پس
آسان گردانید احکامهای او را از برای هر که وارد شود باو و مراد بشرایع پیغمبر ص و عترت طاهره او است که هر یک منبع علم و سهل المأخذند واعز ارکانه
علی من غالبه یعنی غالب گردانید رکنهای اسلام را که پیغمبر ص و اوصیای او باشند بر هر که خواست که غالب شود بر اسلام یعنی بمعجزات ظاهره و حجج و براهین
ظاهره مغلوب و مقهور گردانید هر که را که در مقام مخاصمه و مجادله بر آمد فجعله امنا لمن علقه وسلما لمن دخله یعنی پس گردانید اسلام را محل امن
از عقوبات دنیا و آخرت از برای هر که چنگ باو در زند و موضع سلامتی از آفات دنیا و آخرت ساخت از برای هر که داخل در اسلام شود وبرهانا لمن تکلم
به وشاهدا لمن خاصم به یعنی صاحب حجت گردانید او را از برای هر که خواهد سخن در حق او گوید و با شاهد و دلیل ساخت او را از برای هر که خواهد
با او دشمنی کند ونورا لمن استضاء به وفهما لمن عقل ولبا لمن تدبر یعنی منور گردانید او را از برای هر که خواهد منور شود دلش بسبب او و سبب فهم
و ادراک ساخت او را از برای هر که خواهد که تعقل معارف کند و سبب رسیدن بکنه اشیا گردانید او را از برای هر که خواهد تفکر در مخلوقات
کند وآیة لمن توسم وتبصرة لمن عزم وعبرة لمن اتعظ ونجاة لمن صدق یعنی علامت گردانید او را از برای کسیکه خواهد فراست پیدا کند و سبب بینائی
گردانید او را از برای کسیکه عزم بینائی داشته باشد و سبب عبرت و پند گردانید او را از برای کسیکه خواهد پند بگیرد و باعث رستگاری گردانید او را
از برای کسیکه اقرار بصدق او کند وثقة لمن توکل وراحة لمن فوض وجنة لمن صبر یعنی سبب وثوق و اعتماد ساخت از برای کسیکه خواهد توکل کند
بخدا و سبب راحت ساخت او را از برای کسیکه تفویض کند امر را و سپر از ضرر گردانید از برای کسیکه صبر کند در بلاها فهو ابلج المناهج واوضح
الولائج مشرف المنار مشرق الجواد مضیء المصابیح کریم المضمار یعنی پس اسلام روشن است راههای او که معارف دینیه و اعتقادات یقینیه او باشد
و واضح است بواطن و اسرار او که حکم و مصالح او باشد و مشرف و سرکوب عقلها است نشانهای صدق و حقیقت او و درخشنده است راههای سلوک عملهای
او روشن کننده است دلهای تاریک جهال را چراغهای ائمه هداة و علمای ثقات او و با کرامت است میدان تاختن او رفیع الغایة جامع الحلبة متنافس
السبقة شریف الفرسان یعنی بلند است غایت و مطلوب او که رسیدن بمرتبه مقربین باشد و جامع انواع هنر است اسب سواری او که نفس مرتاضه او باشد
و نفیس و بافضیلت است گرو کان او که بهشت عدن باشد و شریف است سواران او که ارواح مطهره اولیا و علما و اتقیا باشد التصدیق منهاجه والصالحات
مناره والموت غایته والدنیا مضماره والقیامة حلبته والجنة سبقته یعنی اعتقاد یقینی تا بجازم مطابق واقع راه او است و براهین و دلایل محکم
علامت صدق او است و مردن بارادة قبل از موت طبیعی غایت و مطلوب او است که رتبه مقربین است و دنیا است میدان ریاضت او و جهت تاختن او که
مزرعه آخرت است و روز قیامت که روز جمع داشتن باشد باکرامت است اگرچه بی حاصلش قدری نداشته باشد بلکه مضر باشد و قیامت محل دوانیدن اسبهای
سوقات او است و بهشت عدن گرو کان او است **ومنها فی ذکر النبی صلی الله علیه وآله** یعنی بعضی از این خطبه در ذکر اوصاف خاتم النبیین صلی الله
علیه وآله است حتی اوری قبسا لقابس وانار علما لحابس فهو امینک المأمون وشهیدک یوم الدین وبعیثک نعمة ورسولک بالحق رحمة یعنی تا آنکه
برافروخت آتش شوق و عشق خدا را از برای هر که خواهد آتش شوق و عشق در خود افروزد و نورانی و درخشان ساخت علامتهای هدایت را از برای هر که
محبوس در تاریکی ضلالت باشد پس او است محل امانت راز تو که محفوظ از خیانت است و شاهد بر اعمال عباد تو در روز جزا و برانگیخته تو است تا در روی
انعام بر خلائق و فرستاده بر حق تو است از جهت ترحم بر بندگان اللهم اقسم له مقسما من عدلک واجزه مضاعفات الخیر من فضلک یعنی بار خدایا
از برای او قرار بده رسد بسیار و وافری از عطاهای تو از روی عدل تو و ثواب و کرامتهای خیرات مکرره را از روی فضل تو اللهم اعل علی بناء البانین بنائه
واکرم لدیک نزله وشرف عندک منزله وآته الوسیلة واعطه السناء والفضیلة یعنی بار خدایا بلند گردان بر بنای کمالات کاملین بنای کمالات او را و گرامی
گردان در نزد تو نعمتهائی را که مهیا کرده از برای ضیافت او و بلند مرتبه گردان در نزد تو مرتبه او را و برسان او را به رتبه رضوان و ببخش باو بلندی
و زیادتی بر جمیع خلائق او واحشرنا فی زمرته غیر خزایا ولا نادمین ولا ناکبین ولا ضالین ولا مفتونین یعنی محشور گردان ما را در فوج
اصحاب او در حالتیکه خوار نباشیم و پشیمان از کرده ها نباشیم و منحرف از راه راست نباشیم و شکسته عهد نباشیم و گمراه نباشیم و ممتحن ببلاها

نباشیم **منها فی خطاب اصحابه** یعنی بعضی از این خطبه در خطاب باصحاب امیر المؤمنین است وقد بلغتم من کرامة الله تعالی لکم منزلة تکرم بها اماؤکم
وتوصل بها جیرانکم ویعظمکم من لا فضل لکم علیه ولا ید لکم عنده ویهابکم من لا یخاف لکم سطوة ولا لکم علیه امرة یعنی رسیدید شما از جهة
کرامت و بزرگی که خدا بشما کرامت کرده بمرتبه که مکرم کردیده اند بکرامت شما بندگان شما و رسیده شده اند بکرامت همسایهای شما و بزرگی یافته اند
بر کسیکه زیادتی نداشتید بر او و احسانی از شما نبود در نزد او و ترس بر داشتند از شما کسیکه ترس نداشت او از شما از جهة تسلط شما و نبود از برای شما بر او امارت
و حکومتی وقد ترون عهود الله منقوضة فلا تغضبون وانتم لنقض ذمم آبائکم تأنفون یعنی بتحقیق که دیدید پیمانهای خدا شکسته شده پس غضبناک نشدید
بحال آنکه شما مر شکستن عهدهای پدران شما ننگ میداشتید وکانت امور الله علیکم ترد وعنکم تصدر والیکم ترجع فمکنتم الظلمة من منزلتکم والقیتم
الیهم ازمتکم واسلمتم امور الله فی ایدیهم یعملون بالشبهات ویسیرون فی الشهوات یعنی و بود احکام خدا بر شما وارد میشد بوساطت رسول خدا و وصی
او و از شما صادر میشد نسبت بغلامان شما و بشما راجع میشد در مرافعات بسوی شما پس تمکین دادید ظلمه را که معویه و اصحاب او باشند از منزلت و مرتبت
شما در اسلام و انداختید مهارهای امور شما را از دست تصرف شما و سپردید احکام خدا را در دست ایشان در حالتیکه عمل میکنند بشبهات و امور باطله
و سیر میکنند در شهوتها و خواهشهای نفسانیه وایم الله لو فرقوکم تحت کل کوکب لجمعکم الله لشر یوم لهم یعنی سوگند بخدا اگر متفرق ساخته اند
ترس این ظلمه شما را در زیر هر ستاره هر اینه جمع کرده است شما را خدا از برای رسیدن بشر و ضرر روز سلطنت ایشان یعنی مقدر است از برای جمیع شما از بلای
اگر چه فرضا شما متفرق باشید در اطراف و اکناف عالم بعلت استیصال رسیدن از شر ایشان **ومن خطبة له علیه السلام فی بعض ایام صفین** یعنی از خطبه
امیر المؤمنین علیه السلام است در بعضی از روزهای جنگ صفین که مکانی است در کنار شط فرات که در آنجا محاربه با معویه و تحکیم حکمین شد وقد رأیت جولتکم
وانحیازکم عن صفوفکم تحوزکم الجفاة الطغام واعراب اهل الشام وانتم لهامیم العرب ویآفیخ الشرف والانف المقدم والسنام الاعظم یعنی بتحقیق
دیدم جولان و گریختن شما را و انحراف شما را از صفهای جنگ شما در حالتیکه منحرف ساخته بود شما را بدان اراذل و بادیه نشینان اهل شام
و حال آنکه شما از بزرگان عرب و صدر نشینان شرف و بزرگی بینی پیش رو و کوهان بزرگ باشید یعنی مشهور و معروف باشید و غرض توبیخ ایشانست در پایداری
نکردن در مقابله و مقاتله با اعراب رذل شام ولقد شفی وحاوح صدری ان رأیتکم بأخرة تحوزونهم کما حازوکم وتزیلونهم عن مواقفهم کما
ازالوکم حسا بالنصال وشجرا بالرماح یعنی هر اینه شفا میدهد آواز سوزش سینه مرا اینکه ببینم شما را در آخر کار که منحرف سازید ایشان را از صفها
ایشان مثل منحرف ساختن ایشان شما را و دور کردانید ایشان را از جای ایستادن ایشان چنانچه ایشان شما را دور کردند بعلت مستأصل ساختن
ایشان بتیر و شمشیر و زدن ایشان بنیزها ترکب اولیهم اخریهم کالابل الهیم المطرودة ترمی عن حیاضها وتذاد عن مواردها یعنی در حالتیکه
سوار شوند دسته اولی ایشان دسته اخری ایشان را مثل شتران تشنه ممنوع که رانده شده باشند از حوضهای آب خود و ممنوع باشند از
آبگاههای خود **ومن خطبة له علیه السلام وهی من خطب الملاحم** یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است و این خطبه از خطبه‌ها و فتنه‌های
عظیمه در جنگست الحمد لله المتجلی لخلقه بخلقه والظاهر لقلوبهم بحجته یعنی سپاس مخصوص خدائیست که منکشف و معلوم شده است برای مخلوقات
خود بسبب مصنوعات او چنانچه در حدیث قدسی است که کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف زیرا که طریق معرفت او از برای مخلوقات
منحصر است بمعرفت مصنوعات چه محیط علی الاطلاق محاط نگردد چنانچه مکرر گذشت و آنخدائیستکه ظاهر است از برای دلهای خلایق بحجت و برهان
ظاهری و باطنی او که انبیا و اوصیا و عقول باشند چنانچه در حدیث است که ان لله علی الناس حجتین حجة ظاهرة وحجة باطنة واما الظاهرة فالرسل والانبیاء
والائمة علیهم السلام واما الباطنة فالعقول خلق الخلق من غیر رویة اذ کانت الرویات لا تلیق الا بذوی الضمائر ولیس بذی ضمیر فی نفسه یعنی ایجاد
کرد مخلوقات را بدون رویه و فکر بسبب اینکه لایق نیست افکار مگر بصاحب ضمائر که قوای مدرکه باطنیه باشند و نیست خدا صاحب قوای و آلات
ادراکیه در حد ذات زیرا که هر که محتاج است در ادراک بقوای ادراکیه البته ممکن است و واجب الوجود بذات نتواند ممکن بود بدانکه فاعل را پنج
گونه تواند بود فاعل بالطبع فاعل بالقسر فاعل بالجبر فاعل بالقصد فاعل بالعنایه زیرا که فاعل یا با شعور و ادراک است یا بی شعور و فاعل بی شعور
یا فعل او بر مقتضای طبع او است یا بخلاف مقتضای طبع او و فاعل با شعور یا فعل او بر خلاف اراده او است بسبب قهر و غلبه غیر او یا بر وفق اراده
او و فاعل بر وفق اراده یا صاحب تروی و تفکر است یا بدون تروی و تفکر بلکه بمحض علم با صلاح که عین اراده است افعال متقنه محکمه با فایده از او
صادر گردد اول فاعل بالطبع است دوم فاعل بالقسر است سیم فاعل بالجبر است چهارم فاعل بالقصد است پنجم فاعل بالعنایه و هیچ یک از
اقسام فواعل بر خدا روا نیست الا فاعلیت بالعنایه اما روا نبودن سه قسم اول بدیهی است زیرا که البته خدا عالم با شعور و بی‌قاهر است و اما
فاعلیت بالقصد پس بدلیلی که مدینه علم علیه السلام در این خطبه بیان فرموده اند و توضیح آن اینستکه فاعل بقصد و اراده آنستکه اول تصور

کند فعل را و بعد از آن تصدیق کند در او منفعتی را و این تصدیق باعث شوق در او گردد و این شوق بتقریب شدت تا او لو به حصول آن منفعت منجر گردد
تا بحدی که جزم بایقاع آن فعل کند پس آن فعل از او صادر گردد مثل افعال اراده اختیاریه ما عبادالله و بدیهی است که تصور آن و تصدیق بها و اشتیاق و اراده
و انفعالات و تغیرات بر نهج مذکور که عبارت از تروی و تفکر است نبوده مگر از خواص ممکن پس بر واجب تعالی روا نباشد و باقی نماند از اقسام فواعل مگر
فاعل بعنایت پس خدا یعنی بعلم نافذ و بقدرت کامله و بمشیت شامله بدون تروی و تفکر افعال متقنه محکمه با منافع و مصالح را خلق کرده است و باین
جهت امیرالمؤمنین علیه السلام مدینه علم او لیکن ما آخرین بعد از تنزیه و سلب او از تروی او را باتصاف بصفت علم نافذ ستوده خرق علمه بواطن غیب السترات و احاط
بغموض عقائد السریرات یعنی شکافنده است علم او بطون پرده های پنهان را که کنه حقائق اشیاء باشد که پنهان از عقول ممکنات است و بهم بندنده
چیزها را مگر خالق آن و احاطه کرده است بعنایت و علم شامل بدشوارها بسته شده های مستور آن محفیه که مصالح و منافع و فوائد اشیا باشد
که علم بآنها بر غیر خدا متعسر و دشوار بلکه متعذر و ناگوار است **منها فی ذکر النبی صلی الله علیه و آله اختاره من شجرة الانبیاء و مشکاة**
الضیاء و ذؤابة العلیاء و سرة البطحاء و مصابیح الظلمة و ینابیع الحکمة یعنی برگزید خدا خاتم النبیین صلی الله علیه و آله را از درخت و اصل پیغمبران
که عقول مجرده باشد من حیث العقل و از روزن روشنی که نفوس نوریه باشد من حیث النفس و از کیسوی بالای بیشانی که طبایع مطهره باشند من حیث
الطبع و از ناف سنگلاخ واسع که ملائکه عادله باشند من حیث الاخلاق و از چراغهای تاریکی که انبیا و رسل باشند من حیث النبوة و از چشمهای حکمت
که ملل و ادیان حقه باشند من حیث الدین و الشریعة و السنة **منها طبیب دوار بطبه قد احکم مراهمه و احمی مواسمه یضع من ذلک حیث الحاجة**
الیه من قلوب عمی و آذان صم و السنة بکم یعنی علاج کننده حاذقی از برای امراض مهلکه نفسانیه گردنده میان خلق است بسبب معالجه کردنش که
که عبارت از خلیفه بر حق باشد که در میان خلق میگردد از برای علاج مرضهای نفسانیه ایشان بتحقیق که استوار ساخته است مرهمهای علم خود را از برای زخمهای
دلهای مجروح بتیغ جهل و گمراهی و بآتش حکمت تافته است المیلهای داغ گذاردن پند و نصایح را در حالتیکه میگذارد بعضی از انواع در هر جائیکه محتاج بوعظ
و پند باشد از دلهای کور از دانش و گوشهای کر از شنیدن حق و زبانهای گنگ از سخنان صدق **متتبع بدوائه مواضع الغفلة و مواطن الحیرة لم یستضیئوا**
باضواء الحکمة و لم یقدحوا بزناد العلوم الثاقبة فهم فی ذلک کالانعام السائمة و الصخور القاسیة یعنی این صفت دارد طبیب که متفحص است او بسبب علاج
کردنش موضعهای غفلت را و مکانهای حیرت را که این صفت دارند که روشن نشده اند بروشنائیهای علم نظری و عملی و آتش بر نیاورده اند باتش زنه های علوم
افروزنده یعنی بنظر و فکر ثاقب مشعله علوم نیفروخته اند پس ایشان در نداشتن علم مثل چارپایان چرنده اند و سنگهای سخت اند **قد انجابت السرائر لاهل البصائر**
و وضحت محجة الحق لخابطها و اسفرت الساعة عن وجهها و ظهرت العلامة لمتوسمها یعنی بتحقیق که منکشف گشته اسرار علوم از برای صاحبان بینائی
خود و آشکار گشت راه حق از برای گمراه کنان راه حق و روشن گشت قیامت در حالتیکه برداشته است نقاب از روی خود و ظاهر گردید نشانه قیام قیامت
از برای کسیکه فراست زیرکی دارد باو و عرض تحقق وقوع و قرب حصول قیامت است که گویا علامات آن آشکار شده است **ما لی اراکم اشباحا بلا ارواح**
و ارواحا بلا اشباح و نساکا بلا صلاح و تجارا بلا ارباح یعنی چیست مرا که میبینم شما را بدنهای بیروح در نیافتن و عقل نبودن و متأثر نشدن
از پند و نصیحت و میبینم شما را روحهای قالب تن جدا شده و مرده از بیم و ترس دشمن و میبینم شما را عبادت کنندگان بی صلاح و تقوی یعنی جهاد
کنندگان بی ثبات قدم و پایداری و تاجرهای منفعت نیابنده یعنی با خیبت و خسران و مغلوب و منکوب که جهد در دنیا و آخرت **و ایقاظا نوما و شهودا**
غیبا و ناظرة عمیاء و سامعة صماء و ناطقة بکماء یعنی میبینم شما را بیداران خفته عقل و حاضران غائب دل و بینایان کور باطن و شنوندگان کر در
پذیرائی و گویندگان گنگ در راستی **رایة ضلال قد قامت علی قطبها و تفرقت بشعبها تکیلکم بصاعها و تخبطکم بباعها** یعنی علم پادشاهی گمراهی
برپا کردید بر جای وسط او و پراکنده گردید شعبهای او در اطراف و اکناف در حالتیکه پیمانه میکند اموال شما را بپیمانه داشتها خود یعنی این ضلالت
خلافت معویه که برپا شد و تسلطش باطراف رسیده و هر تصرفیکه در اموال ایشان خواهد کند میکند و میزند شما را ببازوی خود یعنی جبر و تعدی
میکند بر ایشان بقدرت و قوت خود **قائدها خارج من الملة قائم علی الضلة** یعنی امیر ضلالت که پسر هند است از ملت اسلام و ایستاده و ملازم بر ضلالت
فلا یبقی یومئذ منکم الا ثفالة کثفالة القدر او نفاضة کنفاضة العکم تعرککم عرک الادیم و تدوسکم دوس الحصید و تستخلص المؤمن من بینکم
استخلاص الطیر الحبة البطینة من بین هزیل الحب یعنی باقی نخواهد ماند در آن روز از اموال و دولت شما مگر آنچه ماند مثل آنچه ماند در دیگ طعام
باقی ماند از تکانیده شده مثل آنچه باقی ماند در جوال بعد از تکانیدن و بمالد شما را مثل مالیدن دباغ پوست را و پامال کرداند شما را مثل خرد
کردن خرمن و خالص و جدا کرداند مؤمن را از میان شما مثل جدا کردن مرغ دانه فربه را از میان دانهای لاغر **این تذهب بکم المذاهب و تتیه بکم**
الغیاهب و تخدعکم الکواذب و من این تؤتون و انی تؤفکون و لکل اجل کتاب و لکل غیبة ایاب یعنی بکجا میبرد شما را راهها و از کجا

میسازد شما را این تاریکیهای جهالت و ضلالت و بچه چیز فریفته میسازد شما را این دروغها و بکجا برده میشوید و بکجا بر میگردید و از برای

انقضاء هر مدتی زمان معینی است و از برای هر غیبتی رجوعی هست یعنی با این احوال شما عاقبت امر شما در قیامت بچه چیز خواهد بود و بکدام عقوبت گرفتار

خواهید گردید فاستمعوا من ربانیکم واحضروه قلوبکم واستیقظوا ان هتف بکم یعنی پس بشنوید و بپذیرید از خلیفه پروردگار شما و حاضر سازید

از برای قبول قول او دلهای شما را پس بیدار گردید از خواب غفلت اگر آواز دهد شما را ولیصدق رائد اهله ولیجمع شمله ولیحضر ذهنه فلقد

فلق لکم الامر فلق الخرزة وقرفه قرف الصمغة یعنی باید راست گوید راهنمای قافله اهل قافله را و هر آینه باید جمع نماید متفرق شده خود را و باید

حاضر سازد ذهن و زیرکی خود را پس بتحقیق که شکافته است از برای شما کار را مثل شکافتن مهره و شکافته است پوست او را مثل شکافتن پوست درخت از برای

بیرون آمدن صمغ یعنی واضح ساخته است از برای شما امر فتنه و ضلالت را و ظاهر گردانیده است راه حق را و بروز داده است باطن و مخفیات امر را مثل ظاهر

ساختن باطن مهره بشق او و آشکار کردن صمغ درخت بشکافتن او فعند ذلک اخذ الباطل ماخذه ورکب الجهل مراکبه وعظمت الطاغیة وقلت

الداعیة وصال الدهر صیال السبع العقور وهدر فنیق الباطل بعد کظوم وتواخی الناس علی الفجور وتهاجروا علی الدین وتحابوا علی الکذب

وتباغضوا علی الصدق یعنی در نزد آن فتنه بر میدارد کفر و فسق ماخذ و اصلش یعنی غلبت شده شد او را و سوار میشود نادانی مرکبهای خود را یعنی ظاهر

میگردد انواع جهل و نادانی بعوث و شوکت و بزرگ میگردد جماعت ظلمه و کم میگردند طائفه رعایت کنندگان دین و مذهب حمله ور میشود زمانه بر خلق

مثل حمله حیوانات درنده گزنده و آواز میدهد در گلو شتر مست باطل بعد از خاموشی و برادر میگردند مردمان با هم بر فسق و فجور و دوری میکنند از دین

اسلام و دوست میدارند دروغ گفتن را و دشمن میدارند راست گفتن را فاذا کان ذلک کان الولد غیظا والمطر قیضا وتفیض اللئام فیضا

وتغیض الکرام غیضا وکان اهل ذلک الزمان ذئابا وسلاطینه سباعا واوساطه اکالا وفقراؤه امواتا یعنی پس هر زمانیکه متحقق گردد آن فسادها

و شر میگردد اولاد سبب شدت و زحمت بر آباء و میگردد موسم باران موسم گرما و بسیار میگردند مردمان لئیم و اندک میگردند مردمان کریم و میگردند

اهل آن زمان گرگان و پادشاهان حیوانات درنده و عموم مردمان وسط خورنده اموال حرام و مردمان محتاج مرده از شدت احتیاج وغار الصدق وفاض

الکذب واستعملت المودة باللسان وتشاجر الناس بالقلوب وصار الفسوق نسبا والعفاف عجبا ولبس الاسلام لبس الفرو مقلوبا یعنی فرو میرود

بزمین راستی و سیلان میکند ناراستی و متعارف میگردد دوستی بزبان و نزاع و دشمنی مردمان بدلها و میگردد زنا نسب مردم و عفت و عصمت

عجب در مردم و پوشیده میشود دین اسلام مثل لباس پوستین وارونه که لباس مجازی است یعنی میپوشند مردمان لباس دین اسلام را وارونه و میگرد

بلباس درویشان کفر و زندقه شده ومن خطبة له علیه السلام یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است کل شیء خاشع له وکل شیء قائم به غنی

کل فقیر وعز کل ذلیل وقوة کل ضعیف ومفزع کل ملهوف یعنی هر موجودی خاضع و فروتن است از برای او زیرا که جمیع معلول او و منتهی کنندگان

او و هر موجودی قائم است باو لکن قیام صدوری که ربط باو باشد نه قیام عروض زیرا که جمیع وجودات امکانیه نیستند مگر ربط و معنی حرفی و او است

مقوم ذات و وجود هر موجودی و او است بی نیاز گرداننده هر فقیری که جمیع ممکنات باشند زیرا که ممکن نیست فی حد ذاته الا فقد و فقر و مستغنی

ونی نیاز میگردد یعنی بالذات و عزت دهنده هر ذلیلی است زیرا که هر ممکن ذلیل عدم است بالذات و عزیز است بوجود با ایجاد او و قوت دهنده هر ضعیفی است

زیرا که هر موجودی عاجز او و ممکن ضعیف است بالذات و قوی و توانا است بواجب و پناه هر خائفی است زیرا که هر ممکن از خوف فنا و عدم میگریزد به پناه

وجود صرف و هست بالذات من تکلم سمع نطقه ومن سکت علم سره یعنی هر کس که سخن گوید میشنود گفتن او را و هر کس که ساکت باشد میداند ما فی الضمیر

او را یعنی عالم آشکار و نهان است ومن عاش فعلیه رزقه ومن مات فالیه منقلبه یعنی هر کس که تعیش و زندگانی کرد پس بر او است روزی و ما یحتاج او و

هر که مرد بسوی او است مدبر دنیا و آخرت هر چیزی لم ترک العیون فتخبر عنک بل کنت قبل الواصفین من خلقک یعنی ندیده اند

تو را در دنیا قدر اندک کنه ذات تو را هیچ چشم بیننده و هیچ قوه مدرکه تا خبر دهند از حقیقت تو بلکه بوده تو پیش از جمیع وصف کنندگان از خلق تو یعنی

تو مبدع جمیع مخلوقات و محیط بر کل پس البته محاط و مدرک و محدود نخواهی بود لم تخلق الخلق لوحشة یعنی خلق نکردی تو مخلوقات را بسبب

ازاله وحشت و تحصیل مؤانست با مخلوقین زیرا که تو صرف کمال و عین کمالاتی و فقدی در تو نیست پس تو مونس ذات خود و بکمالات ذاتیه خود

که عین تو است و جز تو نیستند جز ناقص و نقص بالذات و ناقص و نقص مونس کامل و کمال بالذات نتواند بود بلکه تو انیس و مونس جمیع مستوحشین

بذات و تمام مستوحشین از ذات ولا استعملتهم لمنفعة یعنی عمل و اثر نکردی در ایشان و ایجاد نکردی ایشان را از برای غرضی و منفعتی زیرا که هر عامل

بمنفعتی و فاعل بغرضی البته مستکمل و مستفیض باشد و کامل مطلق و غنی حق البته مستکمل و مستفیض نباشد بلکه چون کامل بودی عمل کردی نه اینکه

عمل کردی تا کامل گردیدی ولا یسبقک من طلبت ولا یفلتک من اخذت یعنی پیشی نگرفت و نتوانست که متاخر از تو شود کسی را که طلب کردی تا خروج و معلول است

اورا بنوا اگر قدرت تو نا امری و توانائی تو نافذ است و مجموع در قبضه قدرت تو و در حیطه تصرف تواست و نگریزد از تو کسی را که گرفتی و بحیطه تصرف در آوردی
نیز اگر البته موجود ممکن در بقاء محتاج است بموجد بقی و با بقاء تو باقی باشند و از تصرف تو بیرون نشود و لا ینقص سلطانک من عصاک و لا یزید
فی ملکک من اطاعک یعنی کم نساخت تسلط ترا و دلیل بر کمی تسلط نشد کسیکه عصیان امر تو کرد یعنی نه بسبب عدم تسلط تو نیز او عصیان
کرد عاصی بلکه بتسلط تو عصیان کرده باشد و موجب زیادتی تسلط و پادشاهی تو نگردد کسیکه اطاعت تو کرد بلکه بسبب زیادتی تسلط و
پادشاهی تو ترا اطاعت کرد مطیع بلکه عاصی در عین عصیان مطیع است و مطیع در عین اطاعت مستطیع و لا یرد امرک من سخط قضائک یعنی رد امر
تو نکرد کسیکه دشمن داشت قضای ترا بلکه قبول کرد امر ترا و راضی بامر تو شد در عین نارضا بقضای تو زیرا که رادی از برای قضاء تو نیست و لا یستغنی
عنک من تولی عن امرک یعنی غنی و بی نیاز نشد از تو کسیکه رو گردانید از امر تو بلکه در اعراض از امر تو محتاج باشد بتو و بتو و بامر تو رو گردانید از امر
تو کل سر عندک علانیة و کل غیب عندک شهادة یعنی هر چه پنهان است از مردم پیش تو آشکار است و هر چه غایب است از مردم از گذشته و آینده
پیش تو حاضر است و از برای تو پنهان و پیدائی و گذشته و آینده نیست در نزد احاطه علم تو هر دو یکسان است انت الابد فلا امد لک و انت المنتهی
فلا محیص عنک و انت الموعد فلا منجا منک الا الیک بیدک ناصیة کل دابة و الیک مصیر کل نسمة یعنی توئی همیشه و بعلت پس انقضائی از برای تو نیست و توئی
منتهای هر چیز پس گریزی از تو نخواهد بود بلکه توئی گریزگاه همه چیز و توئی معاد همه چیز پس نجاتی و خلاصی از عذاب تو نخواهد بود و در قبضه قدرت
تواست پیشانی هر جنبنده و بسوی تواست بازگشت هر نفسی سبحانک ما اعظم ما نری من خلقک و ما اصغر عظیمه فی جنب قدرتک و ما اهول ما نری
من ملکوتک و ما احقر ذلک فیما غاب عنا من سلطانک و ما اسبغ نعمتک فی الدنیا و ما اصغرها فی نعیم الآخرة یعنی تسبیح و تنزیه میکنم ترا تنزیه
کردنی که چه بسیار بزرگ است آنچه که میبینیم از مخلوقات تو و چه بسیار کوچک است بزرگ مخلوقات تو در پهلوی قدرت تو و چه بسیار با بیم است
آنچه را که میبینیم از پادشاهی تو و چه بسیار حقیر است آن پادشاهی که میبینیم در جنب آنچه غایب است از دیدن ما از سلطنت تو و چه بسیار تمام است
نعمت تو در دنیا و چه بسیار کوچک است آن نعمت دنیا در جنب نعمتهای آخرت منها یعنی بعضی از خطبه است من ملائکة اسکنتهم سمواتک و رفعتهم
عن ارضک هم اعلم خلقک بک و اخوفهم لک و اقربهم منک یعنی از جنس ملائکه ساکن گردانیدی ایشان را در آسمانهای تو و بلند ساختی ایشان را
از زمین تو ایشان داناترین مخلوقات تواند بتو زیرا که مجرد باشند از ماده که مانع تعقل است و ترسناکترین مخلوقاتند مر ترا و نزدیکترند بسبب علم ایشان
بکمال صفات جلال تو و نزدیکترین مخلوقاتند از تو بسبب زیادتی علم ایشان و واسطه بودن از برای فیض تو نسبت بدیگران و پاک بودن از عصیان
لم یسکنوا الاصلاب و لم یضمنوا الارحام و لم یخلقوا من ماء مهین و لم یتشعبهم ریب المنون یعنی نگرفته اند مسکن در صلب پدران و قرار گرفته نشد
در رحم مادران و مخلوق نشده اند از ماده پست مهین و متفرق نساخته است ایشان را حوادث دوران و مرگ زمان زیرا که مجرد باشند از ماده و
مدت و انهم علی مکانهم منک و منزلتهم عندک و استجماع اهوائهم فیک و کثرة طاعتهم لک و قلة غفلتهم عن امرک لو عاینوا کنه ما خفی
علیهم منک لحقروا اعمالهم و لزروا علی انفسهم و لعرفوا انهم لم یعبدوک حق عبادتک و لم یطیعوک حق طاعتک یعنی و ان ملائکه با وجود
قرب ایشان از تو و منزلت ایشان در نزد تو و جمع بودن خواهشهای ایشان در درگاه تو و بسیاری طاعات ایشان مر ترا و کمی غفلت از امر تو
اگر مشاهده نمایند کنه آنچه را که پنهان است از ایشان از صفات کمال و جلال تو هر آینه حقیر خواهند شمرد عبادت خود را و هر آینه عیب خواهند
گرفت بر نفسهای خود و هر آینه خواهند دانست که بندگی نکرده اند ترا حق بندگی تو و اطاعت نکرده اند ترا حق الطاعت تو سبحانک خالقا و
معبودا بحسن بلائک عند خلقک خلقت دارا و جعلت فیها مادبة مشربا و مطعما و ازواجا و خدما و قصورا و انهارا و زروعا و ثمارا ثم
ارسلت داعیا یدعو الیها فلا الداعی اجابوا و لا فیما رغبت رغبوا و لا الی ما شوقت الیه اشتاقوا یعنی تسبیح و تنزیه میکنم ترا تسبیح
کردنی در حالتیکه توئی خالق و توئی معبود بسبب امتحان نیک تو مر خلق را خلق کردی سرای بهشت را و قرار دادی در او اسباب مهمانی را از آشامیدنی
و خوردنی و زنان و خدمتکاران و قصرها و نهرها و زرعها و میوه ها را پس فرستادی خواننده را که بخواند خلق را بسوی او پس خواننده را
اجابت نکردند و در چیزهائیکه راغب ساختی ایشان را در او رغبت نکردند و بسوی چیزهائیکه مشتاق گردانیدی ایشان را شوق نکردند
اقبلوا علی جیفة قد افتضحوا باکلها و اصطلحوا علی حبها و من عشق شیئا اعشی بصره و امرض قلبه فهو ینظر بعین غیر صحیحة و یسمع
باذن غیر سمیعة یعنی رو آوردند خلق بر مردار دنیا در حالتیکه رسوائی کردند بخوردن آن مردار و قبول صلح کردند و متفق گردیدند
بر محبت آن مردار و کسیکه بافراط دوست داشت چیزی را کور ساخت چشمش را و مریض گردانید دلش را پس آن کس میبیند بچشم نابینا و میشنود
بگوش ناشنوا قد خرقت الشهوات عقله و اماتت الدنیا قلبه و ولهت علیها نفسه یعنی بتحقیق که شکافت شهوتهای نفسانی عقل او را و

حب دنیا دل او را و والد نشد بر دنیا نفس او فهو عبد لها ولمن فی یده شیء منها حیثما زالت زال الیها وحیثما اقبلت اقبل علیها یعنی
پس او است بنده از برای دنیا و از برای هر کسیکه در دست او باشد چیزی از دنیا از هر جانبیکه زائل گردد دنیا زائل گردد او و بهر جانبی که رو آورد
دنیا روی آورد بر او ولا ینزجر من الله بزاجر ولا یتعظ منه بواعظ یعنی و باز نمی ایستد از منع کننده از جانب خدا و پند پذیر نیست از پند دهنده از جانب
خدا وهو یری المأخوذین علی الغرة حیث لا اقالة ولا رجعة کیف نزل بهم ما کانوا یجهلون وجاءهم من فراق الدنیا ما کانوا یأمنون و
قدموا من الآخرة علی ما کانوا یوعدون یعنی و حال آنکه میبیند گرفتاران بر غفلت ناگهانی که اقاله و رجوعی نباشد که چگونه نازل شده است
بایشان آنچیزیکه جاهل بودند باو یعنی مرگ و موت و چگونه میآید بایشان آنچه را که ایمن بودند از او از مفارقت دنیا و وارد میشوند بر چیزیکه موعود
بودند بر او از رفتن بسوی آخرت فغیر موصوف ما نزل بهم اجتمعت علیهم سکرة الموت وحسرة الفوت ففترت لها اطرافهم وتغیرت لها الوانهم
یعنی پس نمیتوان وصف کرد آنچه را که نازل میشود بایشان در حالتیکه جمع گشته است بر ایشان بیهوشی مرگ و حسرت وفات کردن از دنیا پس سست
گشته است دستها و پاهای ایشان بسبب سکرات موت و متغیر گشته است رنگهای ایشان بعلت حسرت فوت ثم ازداد الموت فیهم ولوجا فحیل بین
احدهم وبین منطقه وانه لبین اهله ینظر ببصره ویسمع باذنه علی صحة من عقله وبقاء من لبه یفکر فیم افنی عمره وفیم اذهب
دهره ویتذکر اموالا جمعها اغمض فی مطالبها واخذها من مصرحاتها ومشتبهاتها یعنی پس زیاد میکرد اند مرگ در ایشان دخول خود را
پس مانع گردانیده میشود میان یکی از ایشان و میان گفتار او و حال آنکه او هر آینه در میان اهل خود باشد نگاه میکند بچشمش و میشنود بگوش
باشد بر صحت عقلش و بقاء فهمش فکر میکند که در چه چیز فانی کرده است عمرش را و در چه چیز صرف کرده است روزگارش را و متذکر میشود مالها
خود را که جمع کرده است و چشم پوشیده است از حلال و حرام در مواضع طلب کردن آن و تحصیل کرده است از حلالها و حرامها و واضحه اموال
و از مشتبهات آن قد لزمته تبعات جمعها واشرف علی فراقها تبقی لمن وراءه ینعمون فیها ویتمتعون بها فیکون المهنأ لغیره والعبء علی
ظهره یعنی بتحقیق که لازم اوست گناهان جمع کردن آن و مطلع است بر مفارقت آن باقی میماند از برای کسانیکه بعد از او باشند بنعمت گذرانند
در آن و بر خود دارکر چند بان اموال پس باشد گوارائی از برای غیر او و وزر و وبال بر پشت او والمرء قد غلقت رهونه بها فهو یعض یده ندامة
علی ما اصحر له عند الموت من امره ویزهد فیما کان یرغب فیه ایام عمره ویتمنی ان الذی کان یغبطه بها ویحسده علیها قد حازها دونه یعنی
و آن مرد باینحالت که بسته گشته است ابواب گروهای او بآن اموال یعنی دین و ایمانش را که بگرو تحصیل آن اموال گذاشته است بسته گردیده است
ابواب فک رهانهای او پس او میخاید پشت دست خود را از جهت پشیمان گشتن بر چیزیکه آشکار گشته است از برای او در وقت مرگ از حساب کار او
و بی رغبت میشود در آن امور یکه رغبت داشت در آن در اوقات زندگی خود و آرزو میکند که آنکسیکه غبطه او میبرد بسبب آن اموال و حسد او داشت
بر آن اموال کاش آنکس جمع میکرد آن اموال را نه او فلم یزل الموت یبالغ فی جسده حتی خالط سمعه فصار بین اهله لا ینطق بلسانه ولا یسمع
بسمعه یردد طرفه بالنظر فی وجوههم یری حرکات السنتهم ولا یسمع رجع کلامهم یعنی پس همیشه اثار مرگ سرایت کند در بدن او تا اینکه
مسلط شود بر گوش او پس بگردد در میان اهل خود بطوریکه گویا نشود بزبان خود و نشنود بگوش خود بگرداند گوشه چشم خود را در نگاه
کردن بر روهای ایشان در حالتیکه میبیند حرکات زبانهای ایشانرا و نشنود آواز سخن ایشانرا ثم ازداد الموت التیاطا به فقبض بصره کما
قبض سمعه وخرجت الروح من جسده فصار جیفة بین اهله قد اوحشوا من جانبه وتباعدوا من قربه لا یسعد باکیا ولا یجیب داعیا
یعنی پس زیاد گرداند مرگ چسبیدگی را باو پس بگیرد چشم او را مثل آنکه بگرفت گوش او را و بیرون رود روح از بدن او پس بگردد مردار در میان
اهلش در حالتیکه بوحشت افتادند از پهلوی او و دور گردند از نزدیکی او و مساعدت نکند گریه کننده را و جواب ندهد خواننده را ثم حملوه الی مخط
فی الارض واسلموه الی عمله وانقطعوا عن زورته یعنی پس بردارند او را تا بمکان فرود آمدن در زمین و بسپارند او را بکردارش و بریده کردند
از زیارتش حتی اذا بلغ الکتاب اجله والامر مقادیره والحق آخر الخلق باوله وجاء من امر الله ما یریده من تجدید خلقه یعنی تا وقتیکه برسد
مدت نوشته شده عمر دنیا باخرش و برسد کار خلق بمقدارهای معینه از انقضاش یعنی برسد وقت معلوم مقدر که روز قیامت باشد و لاحق گردد
آخر مخلوقات باولش یعنی در چشیدن شربت مرگ و بیاید از حکم خدا آنچه را که خدا اراده میکند از نو کردن مخلوقات که مبعوث کردن
خلائق باشد از برای حساب در روز حساب اماد السماء وفطرها وارج الارض وارجفها وقلع جبالها ونسفها ودک بعضها بعضا من هیبة
جلالته ومخوف سطوته واخرج من فیها فجددهم بعد اخلاقهم وجمعهم بعد تفرقهم یعنی در زمان طلوع کتاب باجلش بجنباند خدا آسمانرا و شق
گرداند او را بلرزاند زمین را و متزلزل گرداند او را و بکند از جا کوههای زمین را و از جا بر اندازد آن کوهها را و بکوبد بعضی از آن کوهها بعضی

دیگر را انتهائی نیست زیرا که اوقات آن یعنی صولت او و بیرون اوردن او زمین هر کس را که در او است نیز نیکو کردانند خلایق را بعد از کهنه کردانیدن ایشان و مجتمع
ساختن ایشان را بعد از متفرق ساختن ایشان و بر وقوع جمیع وقایع مذکوره ناطق است قران مجید و مخبر صادق و کلام الله ناطق پیغمبر اخر الزمان
صلی الله علیه و اله و ائمه هدی علیهم السلم بتحقیق وقوع انها خبر داده اند پس واجبست تصدیق و اذعان تمام انها و منکران منکر ضروری دین و کافر اند
و وقوع این حالات بحسب باطن و معنی منافاتی با وقوع ظاهر و صورت انها ندارد بلکه البته هر دو واقع است زیرا که ظاهر عنوان باطن و باطن مصداق
ظاهر است و صدق هر یک مصداق صدق دیگر است و تشکیکات منوطه بر قواعد ناتمام متفلسفه منوط بجهل بقوانین حکمت حقه و غلط محض است
و اما وجه تاویلات حالات مذکوره بحسب باطن بر حکیم ربانی مخفی نیست چون ذکر ان لایق این ترجمه نبود اعراض از ان الیق بمقام نمود والله الهادی
الی طریق الرشاد و سبیل السداد ثم میزهم لما یریده من مسائلتهم عن خفایا الاعمال و خبایا الافعال و جعلهم فریقین انعم علی هؤلاء وانتقم
من هؤلاء یعنی پس ممتاز و منیکر داند ایشان را بتقریب سوال از ایشان از اعمال پنهان و افعال نهانی و منکر داند ایشان را دو فرقه انعام میکند بر یکفرقه و انتقام
میکشد از فرقه دیکر فاما اهل الطاعة فاثابهم بجواره و خلدهم فی داره حیث لا یظعن النزال ولا تتغیر بهم الحال ولا تنوبهم الافزاع ولا تنالهم الاسقام
ولا تعرض لهم الاخطار ولا تشخصهم الاسفار یعنی اما اهل طاعت پس عطا میکند ایشان را جزاء نیک در پناه خود و دائم میدارد ایشان را در سرای
بهشت خود در مکانیکه کوچ نکنند از ان مکان بسبب خوشی منزل کنندکان در او و متغیر و متبدل نشود احوال ایشان و عارض نشود ایشان را خوفها و نرسد
بایشان بیماریها و عارض نشود ایشان را هلاکتها و بیرون نبرد ایشان را از انمکان سفر کردنها و اما اهل المعصیة فانزلهم شر دار و غل الایدی الی الاعناق
وقرن النواصی بالاقدام والبسهم سرابیل القطران و مقطعات النیران یعنی و اما اهل معصیت پس منزل میدهد ایشان را بدترین مکان جهنم و می بندد
بغل کران دستهای ایشان را بکردنهای ایشان و میچسباند پیشانیهای ایشان را بپاهای ایشان و میپوشاند بایشان پیراهنهای مس کداخته و پارهای اتش
افروخته فی عذاب قد اشتد حره و باب قد اطبق علی اهله فی نار لها کلب و لجب و لهب ساطع و قصیف هائل یعنی در حالتیکه در عذابی باشند
که شدت داشته باشد اتش او و در خانه عذابیکه محکم بسته شده باشد در او بر اهل او و راه بیرون شدن نباشد و در اتشیکه باشد از برای ان حرص و شره
و اواز و شعله درخشنده و صدای ترساننده لا یظعن مقیمها ولا یفادی اسیرها ولا تنفصم کبولها لا مدة للدار فتفنی ولا اجل للقوم فیقضی
یعنی بیرون برده نشود مقیم و جا کیرنده در ان اتش و فدیه داده نشود از برای استخلاص اسیر در ان اتش و شکسته نشود قیدها و بندهای ان اتش و مدت
از برای ان سرا نباشد تا نیست کردد و زمان معینی از برای انکروه نیست تا کذشته شود منها فی ذکر النبی صلی الله علیه و اله یعنی بعضی از خطبه
در ذکر اوصاف پیغمبر صلی الله علیه و اله است قد حقر الدنیا و صغرها و اهون بها و هونها و علم ان الله زواها عنه اختیارا و بسطها لغیره احتقارا
یعنی بتحقیق که پست داشت ان ذات مقدس و زبون دنیا را بحسب قدر و مرتبه و ذلیل و خوار داشت او را بحسب عزت و عاقبت و اسان کردانید امر دنیا را بر نفس
خود بتقریب عیب و نقص داشتن و اسان کردانید در نظرها او را بتقریب مذمت کردن و بتحقیق که دانست که خدا دور کردانیده دنیا را از او از جهت بر کزیدن او
و پهن کرد بر غیر او از کفار از جهت پست شمردن فاعرض عنها بقلبه و امات ذکرها عن نفسه و احب ان تغیب زینتها عن عینه لکیلا یتخذ منها ریاشا او
یرجو فیها مقاما یعنی پس اعراض کرد و بستر بانید از دنیا بدل خود و از الذکر یاد دنیا را از خاطر خود و دوست داشت اینکه غائب کردد زینت دنیا از نظر او
تا اینکه بر ندارد از دنیا لباس را و امید نکند در دنیا اسودکی را بلغ عن ربه معذرا و نصح لامته منذرا و دعا الی الجنة مبشرا یعنی رسانید بخلق رسالت
از جانب پروردکار خود در حالتیکه عذر بر دارنده بود و نصیحت کرد مر امت خود را در حالتیکه ترساننده بود و خواند مردم را بسوی بهشت در حالتیکه بشارت
دهنده بود نحن شجرة النبوة و محط الرسالة و مختلف الملائکة و معادن العلم و ینابیع الحکم یعنی ما اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و اله درخت نبوتیم و
روینده ایم از نبوت و ما محل فرود امدن رسالتیم و محل امد و شد ملائکه ایم و ما معدنهای علمیم و چشمههای حکمتیم ناصرنا و محبنا ینتظر الرحمة و عدونا
و مبغضنا ینتظر السطوة یعنی یاری کننده ما و دوستدار ما چشم داشت رحمت خدا باشند و دشمن ما و خشم دارنده ما منتظر قهر و غضب خدا باشند و من خطبة
له علیه السلم یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلم است ان افضل ما توسل به المتوسلون الی الله سبحانه الایمان به و برسوله والجهاد فی سبیله فانه
ذروة الاسلام و کلمة الاخلاص فانها الفطرة یعنی فاضلترین چیزیکه متقرب باشند بان چیز مقربان بسوی خدا سبحانه اقرار و اذعان بوجود خدا و برسالت
رسول خدا است و این دو اقرار اصل و اساس دین و ملت است و از برای او لواحق و متممات است یکی جهاد در راه خدا است اعم از جهاد اصغر که جهاد با منکرین
و معاندین دین باشد و از جهاد اکبر که جهاد با نفس اماره و هواء نفسانیه باشد و جهاد با همه معنی ذروه و رکن اعلاء اسلام است زیرا که تمامیت و تتمه و وقوف
بر حصول او است و باین سبب مقدم است بر کلمه اخلاص و توحید که نفی شریک باشد زیرا که اعتقاد بان نفی شریک متفرع است بر جهاد اکبر بلا شبهه و ثمره
او است اگر چه اقرار لسانی کلمه توحید بتقریب حقن دم و حفظ مال مقدم باشد و یکی دیگر از لواحق اعتقاد بکلمه اخلاص است که کلمه لا اله الا الله باشد

یعنی اعتقاد باینکه خدا یکانه است و شریکی از برای او نیست و اعتقاد باینکه انکی خدا فطری و جبلی عباد الله است زیرا که هر صاحب ادنی فطانتی خود دا
در وجود بیقدر محتاج بیکی خدا می بیند و بی درجزم میکند که خدا یعالم یکی است واقامة الصلوة فانها الملة وایتاء الزکوة فانها فریضة واجبة وصوم شهر
رمضان فانه جنة من العقاب وحج البیت واعتماره فانهما ینفیان الفقر ویرحضان الذنب وصلة الرحم فانها مثراة فی المال ومنسأة فی الاجل و
صدقة السر فانها تکفر الخطیئة وصدقة العلانیة فانها تدفع میتة السوء وصنائع المعروف فانها تقی مصارع الهوان یعنی و یکی از انها بر پا داشتن
نماز است بسبب اینکه نماز رکن اعظم ملت است کویا نفس ملت و دین است و دیکر اداء کردن زکوة است بسبب انکه زکوة از مفردات قران و واجبست
و دیکر کش عقاب دار خود و دیکر روزه ماه رمضانست بسبب اینکه روزه سپر است از عقاب زیرا که شکنند قوه شهوتیه است و دیکر کذاردن عباد خانه خدا است و عمره
او است بسبب اینکه حج و عمره نیست میکردانند احتیاج را و میشویند کناه را و دیکر وصله و احسان اقربا و خویشان است بسبب اینکه سبب زیادتی در مال است و
موجب تاخیر در مرکست و دیکر صدقه دادن پنهانست بسبب اینکه میپوشاند کناه او دیکر صدقه دادن اشکار است بسبب اینکه دفع میکند مردن بحال بد با
مثل غرق و حرق و دیکر احسان و نیکی کردن است بخلق بسبب اینکه و امیدارند مکانهای افتادن در خواری افیضوا فی ذکر الله فانه احسن الذکر وارغبوا
فیما وعد المتقین فان وعده اصدق الوعد واقتدوا بهدی نبیکم فانه افضل الهدی واستنوا بسنته فانها اهدی السنن وتعلموا القران فانه
احسن الحدیث وتفقهوا فیه فانه ربیع القلوب یعنی حرکت کنید وجد و اجتهاد نمایید در ذکر خدا پس بتحقیق که ذکر خدا بهترین ذکرها است و راغب کردید
در بهشتیکه وعده داده است پرهیزکارانرا پس بتحقیق که وعده او راست ترین وعده است و پیروی کنید براه نمای پیغمبر شما پس بتحقیق که بهترین راه نمای است و متدین
کردید بشریعت او پس بتحقیق که بهترین شریعتها است و یاد کیرید قرانرا پس بتحقیق که بهترین خبر است و تفکر کنید در او پس بتحقیق که قران بهار
دلها است انجاء کلهای معرفت در دل میروید واستشفوا بنوره فانه شفاء الصدور واحسنوا تلاوته فانه انفع القصص یعنی طلب کنید شفا امراض ظلمت
جهل را بنور هدایت قران پس بتحقیق که قران شفا جمیع صدورست که عقول باشند که مثل صدورند محیط اند بقلوب نفوس زیرا که عقول که از عالم معنی
باشند عاشق باشند بمعنی قران که عین ذات باریتعالی باشد و ادراک معشوق شفاء درد عشق عاشق است و هر کاه قران مطلوب و معشوق و شفا عقول
که کامل الفضل باشند باشد پس بطریق اولی شفا نفوس باشد و نیکو تلاوت کنید قرانرا یعنی از تلاوت پند بکیرید بسبب اینکه بتحقیق که قران نفع
بخشنده ترین قصها است زیرا که نازل کرده کلام در دو غلط تا بع نزوه متکلم است و قائل قران منزه است از جمیع نقایص و فوق نهی و او نیز هی بهشت فان العالم العامل
بغیر علمه کالجاهل الحائر الذی لا یستفیق من جهله بل الحجة علیه اعظم والحسرة له الزم وهو عند الله الوم یعنی پس بتحقیق که عالمیکه عمل کند بغیر
علم خود مثل جاهل حیران است اینجا نیستکه با هوش نیاید از جهل خود بلکه حجة خدا بر او بزرکتر است و ندامت از برای او لازم تر است و او در نزد خدا
مستحق ملامت بیشتر است **ومن خطبة له علیه السلام** یعنی بعضی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است اما بعد فانی احذرکم الدنیا فانها حلوة
خضرة حفت بالشهوات وتحببت بالعاجلة وراقت بالقلیل وتحلت بالامال وتزینت بالغرور لا تدوم حبرتها ولا تؤمن فجعتها یعنی بعد از سپاس خدا و نعت
پیغمبر پس بتحقیق که من میترسانم شما را از دنیا پس بتحقیق که دنیا شیرین است و سبز است فی بستان متمتع در او سبز و خرم است فرو کرفته شده است بشهوتها
که خواهشها است محبوب بنفرینب نعمتهای عاجله زود رس و خوش اینده است بانداکی لذت و ارایش کرده است باروها و مزین است بفریب همیشه نیست شادی
او ایمن کردانیده نشده است در زود مند شدن در او غرارة ضرارة حائلة زائلة نافدة بائدة اکالة غوالة یعنی فریبنده است ضرر رساننده است مانع
شونده از خوشی نیست شونده است با خورنده است خورنده است هلاک شونده است هلاک کننده است لا تعدوا اذا تناهت الی امنیة اهل الرغبة
فیها والرضاء بها ان تکون کما قال الله سبحانه کماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض فاصبح هشیما تذروه الریاح وکان الله علی کل شیء
مقتدرا یعنی تجاوز نمیکند دنیا هرگاه منتها رسید بنهایت ارزوی اهل رغبت در او و رضاء باو از اینکه باشد مثل انچه اینکه خدای سبحانه کفته است که
مثل ابی است که ما او را از جانب اسمان بباردانیم پس ممزوج کردانیم بسبب او کیاه زمین را پس صبح کند انکیاه در حالیکه خشک ریزه شده باشد پراکنده سازند
اورا بادها و باشد خدا بر هر چیز توانا یعنی تجاوز نمیکند حالت خرمی دنیا از بودن مثل حالت کیاه سبز و خرم که ریزه ریزه میشود و باد لند و فنی خشک و خاشاک
کردد و خرمی هستی او بباد فنا میرود لم یکن امرؤ منها فی حبرة الا اعقبته بعدها عبرة ولم یلق من سرائها بطنا الا منحته من ضرائها ظهرا یعنی
نباشد مردی از دنیا در سروری مکر اینکه در عقب او زاید او را بعد از ان سرور و خوشی اشک اندوهی و ملاقات نکند دنیا مرد را از خوشی خود باطن
مکر اینکه عطا کند او را از شکست و بدی خود ظاهری ولم تطله فیها دیمة رخاء الا هتنت علیه مزنة بلاء یعنی و نبارد بمردی در دنیا باران وسعت
سلامتی مکر اینکه بباراند بر او ابر بلائی وحری اذا اصبحت له منتصرة ان تمسی له متنکرة وان جانب منها اعذوذب واحلولی امر منها جانب فاوبی یعنی
سزاوار است مرد دنیا را اکر هر از مانیکه صبح کند دنیا در حالیکه یار و یاور او باشد از اینکه شب کند در حالیکه دشمن او منکر او و دشمن او باشد و اکر

طرفي از دنيا خوشگوار رساننده و شيرين كننده باشد تلخ سازنده باشد طرفى ديگر از آن دنيا پيش و باد و هلاك افتنده باشد لا ينال امرؤ من غضارتها رغبا
الا ارهقته من نوائبها تعبا ولا يمسي منها في جناح امن الا اصبح على قوادم خوف يعني نمى رسد مردى از نعمت و خوشى دنيا بمرادى مگر اينكه متحمل ميسازد
دنيا او را از مصائب و حوادث خود تعب و مشقتى و بشب نرسد مردى از دنيا در بال ايمنى در امنيت سير يعني مگر اينكه داخل صبح كردند در مقاديم بال خوف يعني
با خوف صريح غرارة غرور ما فيها فانية فان من عليها لا خير في شيء من ازوادها الا التقوى يعني فريب دهنده است دنيا و غرور فريبهاست انچه در او است
نيست شونده است دنيا نيست ميكردد هر كس كه ملازم او است نيست خيري در چيزى از توشهاى دنيا مگر توشه پرهيزكارى من اقل منها استكثر مما يؤمنه
ومن استكثر منها استكثر مما يوبقه وزال عما قليل عنه يعني كسيكه اخذ كرد اندكى از متاع دنيا را اخذ كرد بسيار از چيزى اكر سالم كرداند او را از عقوبات و
كسيكه اخذ كرد بسيار از متاع دنيا را اخذ كرد بسيار از چيزى كه هلاك كرداند او را و زائل كردد بعد از اندك زمانى از او كم من واثق بها قد فجعته وذي
طمانينة اليها قد صرعته وذي ابهة قد جعلته حقيرا وذي نخوة قد ردته ذليلا يعني چه بسيار است اعتماد كننده بدنيا كه دردمند كرداند دنيا
او را و چه بسيار است صاحب اطمينان و آرام بدنيا كه بر زمين زند دنيا او را و چه بسيار است صاحب عز بزرگى كه بكرداند دنيا او را كوچك و حقير و
چه بسيار است صاحب كبرى كه رد كرداند دنيا او را بسوى ذلت و خوارى سلطانها دول وعيشها رنق وعذبها اجاج وحلوها صبر وغذاؤها سمام
واسبابها رمام حيها بعرض موت وصحيحها بعرض سقم ملكها مسلوب وعزيزها مغلوب وموفورها منكوب وجارها محروب يعني پادشاهى دنيا
كردنده است و خوشى زندگانى دنيا با كدورت است و خوشگوار دنيا شور و ناگوار است و شيرين دنيا تلخ است و غذاء دنيا زهرها است و اسباب و وسائل دنيا
ريسمانهاى پوسيده است زنده دنيا در معرض مرده است صحيح دنيا در معرض مريض است و سلطنت دنيا كشيده شده است و قاهر دنيا مقهور است
و مال بسيار دنيا نكبت داده شده است و مجاور دنيا غارت شده است الستم في مساكن من كان قبلكم اطول اعمارا وابقى آثارا وابعد آمالا واعد عديدا
واكثف جنودا يعني آيا نيستيد شما در مسكنهاى كسانيكه بودند پيش از شما در حالتيكه عمرهاى ايشان دراز تر بود و آثارهاى ايشان باقى مانده تر بود و اميدهاى
ايشان دور تر بود و عدد خلق ايشان بيشتر بود و سپاه ايشان انبوه تر بود تعبدوا للدنيا اى تعبد وآثروها اى ايثار ثم ظعنوا عنها بغير زاد مبلغ ولا
ظهر قاطع يعني بندگى كردند ايشان از براى دنيا چه بسيار بندگى كردنى و اختيار كردند دنيا را چه بسيار اختيار كردنى پس كوچ كردند از دنيا بدون توشه
كه بمنزل برساند و مركبى كه قطع مسافت كند فهل بلغكم ان الدنيا سخت لهم نفسا بفدية او اعانتهم بمعونة او احسنت لهم صحبة بل ارهقتهم بالقوادح
واوهنتهم بالقوارع وضعضعتهم بالنوائب وعفرتهم للمناخر ووطئتهم بالمناسم واعانت عليهم ريب المنون يعني پس آيا رسيد بشما كه دنيا بخشش
كرد از براى ايشان بنفسى را بعوض جانبازى دادنى و يارى كرد ايشان را باعانت كردن مالى يا احسانى كرد از براى ايشان از روى همراهى بلكه شامل كردانيد
ايشان را بمصائب شكننده و سست كردانيد ايشان را بسبب وقايع كوبنده و مضطرب كردانيد ايشان را بحوادث زمانه و خاك ماليد ايشان را تا سوراخهاى بينى و لگد كوب كرد
ايشان را بكفهاى پاى شتر و يارى داد بر ايشان حوادث زمانه فقد رأيتم تنكرها لمن دان لها وآثرها واخلد اليها حتى ظعنوا عنها لفراق الابد هل زودتهم
الا السغب او احلتهم الا الضنك او نورت لهم الا الظلمة او اعقبتهم الا الندامة يعني پس بتحقيق ديديد شما ناشناسائى دنيا را از براى كسيكه نزديكى
جستند او را و اختيار كردند او را و مائل شدند بسوى او تا اينكه كوچ كردند از او از براى جدائى هميشه آيا توشه داد ايشان را مگر گرسنگى و يا جا داد ايشان را
مگر بتنگى و يا ظاهر كردانيد از براى ايشان مگر تاريكى و يا از پى در آورد ايشان را مگر پشيمانى افهذه تؤثرون ام اليها تطمئنون ام عليها
تحرصون فبئست الدار لمن لم يتهمها ولم يكن فيها على وجل يعني آيا پس اين دنياى با اين صفت را اختيار ميكنيد يا اينكه بدنيا طمع داريد يا بسوى اين دنيا
مطمئن ميكرديد يا بر اين دنيا حريص ميباشيد پس بد سرائى است دنيا از براى كسيكه محل تهمت نداند او را و نبوده باشد در آن بر ترس و بيم فاعلموا وانتم
تعلمون بانكم تاركوها وظاعنون عنها واتعظوا فيها بالذين قالوا من اشد منا قوة حملوا الى قبورهم فلا يدعون ركبانا وانزلوا الاجداث فلا يدعون
ضيفانا وجعل لهم من الصفيح اجنان ومن التراب اكفان ومن الرفات جيران يعني پس بدانيد و حال آنكه شما ميدانيد كه بتحقيق شما واگذارنده
دنيائيد و كوچ كننده ايد از او و پند بگيريد در دنيا بكسانيكه كفتند ... كه كيست از ما بزور و قوت تر بعد از آنها سوار كردانيده شدند بسوى قبرهاى
ايشان پس خوانده نشدند ايشان را سواران چنانچه در حين حيات اگر بر مركبى مى نشستند خواندند ايشان را سواران با شوكت و منزل داده شدند در قبرها
پس خوانده نشدند ايشان را مهمانان چنانچه در حين حيات اگر در جائى نازل مى شدند ايشان را اكرام ميكردند بمهمانى و كردانيده شد از براى ايشان
از سنگ قبرها و از خاك كفنها و از استخوانهاى پوسيده همسايها فهم جيرة لا يجيبون داعيا ولا يمنعون ضيما ولا يبالون مندبة ان جيدوا لم يفرحوا
وان قحطوا لم يقنطوا جميع وهم آحاد وجيرة وهم ابعاد يعني پس ايشان همسايهائى باشند كه جواب نميدهند خواننده را و منع نكنند ظلمى را و باك
ندارند از نوحه كردن اگر از اهل دنيا بخشش يابند ... خوشحال نميشوند و اگر بخشش نكنند نا اميد نميشوند جمعند يكجا جمع باشند و حال آنكه تنها

باشند بعضی نزدیک بکدیکرند یعنی با خود و همسایکانند و حال انکه از هم دور باشند بخبر بیخبرند اشنی انکه بکدیکر متدانون لا یتزاورون و قریبون لا یتقاربون حلماء
قد ذهبت اضغانهم و جهلاء قد ماتت احقادهم یعنی بردبارانی باشند که دیدار یکدیکر نکنند و خویشانی باشند که نزدیکی باهم نکنند بردبارانی باشند
که بتحقیق رفته باشد کینهای ایشان و نادانی باشند که زائل شده باشد حسدهای ایشان لا یخشی فجعهم ولا یرجی دفعهم استبدلوا بظهر الارض بطنا
و بالسعة ضیقا و بالاهل غربة و بالنور ظلمة یعنی ترسیده نشده در دابشان و امید داشته نشده دفع ایشان یعنی بدرد خودشان نترسیدند و امید که از دفع
کرفتاری خود حاصل نکردند بلکه کرفتند عوض روی زمین را بزیر زمین و عوض وسیع را بجای تنک و اهل بودن را بوحشی بودن و روشنائی را بتاریکی فجاؤها کما فارقوها
حفاة عراة قد ظعنوا عنها باعمالهم الی الحیوة الدائمة والدار الباقیة کما قال سبحانه کما بدانا اول خلق نعیده وعدا علینا انا کنا فاعلین یعنی پس
امدند زمین را چنانکه مفارقت کرده بودند در حالتیکه پابرهنه و تن برهنه باشند در حالتیکه کوچ کردند از زمین با کردارهای خود بسوی
زندکانی همیشه و سرای باقی چنانچه خدا سبحانه کفته است در قران که مثل ابتدا کردن ما اول خلق را بر کردانیم خلق را یعنی قدرت ما بر اعاده
مثل قدرت ماست بر ابتداء و وعدۀ است لازم بر ما بتحقیق که بوده ایم کننده هر کاری که خواهیم **ومن خطبة له علیه السلم ذکر فیها ملک**
الموت یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلم است که مذکور است در ان ملک موت هل تحس به اذا دخل منزلا ام هل تراه اذا توفی احدا بل کیف یتوفی
الجنین فی بطن امه ایلج علیه من بعض جوارحها ام الروح اجابته باذن ربها ام هو ساکن معه فی احشائها کیف یصف الهه من یعجز عن صفة مخلوق
مثله یعنی ایا دریابی بیکی از حواس ظاهره خود همینکه ملک الموت داخل میشود در منزل کسی را اکر اراده قبض روح ان دارد ایا می بینی
او را در وقتیکه قبض روح احدی میکند بلکه چکونه قبض روح اطفال میکند در شکم مادر ایشان ایا داخل میشود بر شکم از بعض اعضاء مادر
اطفال مثل دهن و حلق و جکر و شش و احشاء و امعاء یا اینکه روح اجابت میکند ملک موت را بحکم پروردکارش یا اینکه ملک الموت ساکن است
با طفل در درون شکم مادر طفل چکونه بیان صفت خدای خود کند کسی که عاجز باشد از صفت کردن مخلوقی مثل خود که مثل ملک الموت باشد یعنی
هرکاه عقل تو عاجز باشد از ادراک ذات و صفات و افعال ملک الموت که او هم مثل تو مخلوقی است از مخلوقات خدا پس چکونه توانی دریافت کنی ذات
و صفات و افعال خدا را که خالق همه و برتر از ادراک و احاطه همه است پس نتوان دانست خدا را مکر باثار و افعال چنانچه میشناسی ملک الموت را باثار و افعال
او که ملکی است غیر محسوس و قبض ارواح خلائق میکند و اما ذات او بچه نحو و فعل او چکونه است معلوم تو نیست پس میتوانی جستجو و فعل
او مثل انکه یقین داری از تفکر در افاق و انفس بوجود خدا و باینکه او است موجد جمیع و یکانه است در ایجاد و شریکی ندارد **ومن خطبة له علیه**
السلم یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلم است واحذرکم الدنیا فانها منزل قلعة ولیست بدار نجعة قد تزینت بغرورها وغرت بزینتها
میترسانم شما را از دنیا پس بتحقیق که دنیا منزل کوچ و عاریه است و نیست سرای التذاذ و نعیم بتحقیق که زینت کرده است خود را بسبب فریفتن کردن
خود و فریب میدهد مردم را بسبب زینت خود دار هانت علی ربها فخلط حلالها بحرامها وخیرها بشرها وحیاتها بموتها وحلوها بمرها لم یصفها الله لاولیائه
ولم یضن بها علی اعدائه یعنی دنیا سرائیست که خوار است نزد خداوند یعنی سبب خواری ایشان است در اخرت پس مخلوط است حلال او با حرام او و خیر
او با شر او و زندکی او با مرگ او و شیرینی او با تلخی او و صاف و خالص نکردانیده است او را خدا از برای دوستان خود و بخل نورزیده است او را از برای دشمنان خود خیرها
یسیر وشرها عتید وجمعها ینفد وملکها یسلب وعامرها یخرب یعنی خیر دنیا اندک است و شر دنیا مهیا و اماده است و جمع شده اموال او نیست شوند
و پادشاهی او کرفته شده است از کسی یکی بعد دیکری میدهند و اباد او خراب شود فما خیر دار تنقض نقض البناء وعمر یفنی فناء الزاد ومدة تنقطع انقطاع
السیر یعنی چه چیز است خوبی سرائیکه شکسته و خراب کردد مثل بنای بنیان و عمریکه نیست کردد مانند نیست شدن توشه و مدتیکه باخر رسد
مثل اخر سیر یعنی بر منزل اجعلوا ما افترض الله علیکم من طلبکم واسئلوه من اداء حقه ما سئلکم واسمعوا دعوة الموت اذانکم قبل ان یدعی بکم یعنی بکردانید
انچه را که واجب ساخته است خدا بر شما از جمله مطالب و مقاصد شما و بخواهید از خدا انچه را که خواسته است از شما ادا کردن و بجا اوردن حق او یعنی
توفیق اداء حق او را و بخواهید از او بر اکه بدون توفیق او ادا نخواهد شد و بشنوانید خواندن مرگ شما را بکوشهای شما یعنی اماده مرگ کردید پیش از انکه
خوانده شود مرگ شما یعنی پیش از انکه علامات و امارات مرگ در شما پیدا شود و شما را بخواند بمرگ ان الزاهدین فی الدنیا تبکی قلوبهم وان ضحکوا ویشتد
حزنهم وان فرحوا ویکثر مقتهم انفسهم وان اغتبطوا بما رزقوا یعنی بتحقیق که کسانیکه بی رغبتند در لذات دنیا کریه میکند دلهای ایشان اکرچه خندان
اماده باشند از برای ایشان و بسیار است اندوه ایشان اکرچه اسباب شادی مهیا باشد از برای ایشان و بسیار است خشم ایشان بر نفسهای اماره ایشان
اکرچه سبب خوشحالی از برای ایشان حاصل باشد بسبب انچه روزی و نصیب ایشان شده است از متاع دنیا قد غاب عن قلوبکم ذکر الاجال وحضرتکم
کواذب الامال فصارت الدنیا املک بکم من الاخرة والعاجلة اذهب بکم من الاجلة یعنی بتحقیق که غایب کشته از دلهای شما یاد سر امدن عمرها و حاضر

شده دلهای شما اندوههای دروغ بهاصل پیر کردید دنیا مسلط‌تر بر شما از آخرت و کردید امور حاضره دنیا را واکنده و شما را برای تحصیل آنها از امور
آجله یعنی آخرت یعنی امور دنیا محرک شما باشد بیشتر از امور آخرت انما انتم اخوان علی دین الله ما فرّق بینکم الا خبث السرائر وسوء الضمائر فلا توازرون
ولا تناصحون ولا تباذلون ولا توادّون یعنی جز این نیست که شما برادران یکدیگرید بر دین اسلام و مخلوق شده‌اید بر فطرت اسلام برادرانند و جدا نمیاندازد
در میان شما و شما را از یکدیگر جدا نمیگرداند مگر خبث قلوب پنهان شما و بدی دلهای پنهان شما پس از اینجهت یکدیگر را یاری نمیکنید و یکدیگر را نصیحت نمیکنید
و بخشش بیکدیگر نمیکنید و محبت بایکدیگر نمیورزید ما لکم تفرحون بالیسیر من الدنیا تدرکونه ولا یحزنکم الکثیر من الآخرة تحرمونه ویقلقکم الیسیر من الدنیا
یفوتکم حتی یتبین ذلک فی وجوهکم وقلة صبرکم عما زوی منها عنکم کأنها دار مقامکم وکأن متاعها باق علیکم یعنی چه چیز است مر شما را که خوشحال
میشوید باندکی از متاع دنیا که میرسد شما را و اندوهناک نمیگرداند شما را اجر بسیار از آخرت که شما محروم میشوید از او و باضطراب میاندازد شما را
اندکی از دنیا که فوت میشود از شما تا اینکه ظاهر میشود آن اضطراب در صورتهای شما و در کمی صبر شما از چیزیکه واگرفته شده است از متاع دنیا از شما گویا
دنیا سرای اقامت همیشه شما است و گویا متاع دنیا و اموال او باقی خواهد بود برای شما وما یمنع احدکم ان یستقبل اخاه بما یخاف من عیبه الا
مخافة ان یستقبله بمثله قد تصافیتم علی رفض الآجل وحب العاجل وصار دین احدکم لعقة علی لسانه صنیع من قد فرغ من عمله واحرز رضی
سیده یعنی منع نمیکند یکی از شما را از اینکه ملاقات کند برادر خود را بچیزیکه میترسد آن برادر از او از معایب او مگر اینکه میترسد که آن برادر نیز ملاقات
کند او را بمعایب او مثل او یعنی چونکه شما مشترکید در معایب اگر یکی از شما اظهار عیب کند برادر دیگر عیب او را که مثل آن عیب است بر او اظهار کند
مصالحه کرده‌اید و یکرنگ شده‌اید در محبت بایکدیگر بر ترک آخرت و دوستی دنیا و گردیده است دین هر یک از شما بمقدار لیسیدنی بر زبان خود و بزبان
تنها است نه بعمل و اعتقاد بان مانند حالت کسی است که فارغ شده باشد از کار و مولای خود را خشنود کرده باشد خوشنودی او را
چنانچه آنکس فارغ است از عمل و بکاری مشغول نمیشود و مطمئن است شما هم بی عمل مثل او فارغ و مطمئن خاطر اید ومن خطبة له علیه السلام یعنی
از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است الحمد لله الواصل الحمد بالنعم والنعم بالشکر یعنی سپاس مخصوص خدا است که رساننده حمد است بعطا بسبب
اعطای نعمتها و رساننده نعمتها است بشکر یعنی حمد سبب افزونی نعمت است و نعمتها سبب شکر کردن ایشان و فقره اولی حمد است بعطا نعمتها و فقره
ثانیه عطا است نحمده علی آلائه کما نحمده علی بلائه یعنی حمد میکنیم خدا را بر عطاهای او و حمد میکنیم او را بر بلاهای او بطریق اولی
زیرا که حمد بر بلا مستلزم عطا است بر عطا بطریق اولی ونستعینه علی هذه النفوس البطاء عما امرت به السراع الی ما نهیت عنه یعنی طلب
یاری میکنیم از خدا بر تسلط این نفسهای کند و سست که دیر کننده باشند از چیزیکه مامور شده‌اند و شتابنده باشند بچیزیکه ممنوع باشند از او ونستغفره
مما احاط به علمه واحصاه کتابه علم غیر قاصر وکتاب غیر مغادر یعنی طلب آمرزش میکنیم از او از گناهانیکه احاطه کرده است باو علم او و احصا کرده باو کتاب او
کرده است کتاب کرام الکاتبین او و آن علمی است که کوتاه نیست از احاطه و آن کتابی است که وانگذاشته است چیزی را از شماره و مراد طلب مغفرت گناهها
است ونؤمن به ایمان من عاین الغیوب ووقف علی الموعود ایمانا نفی اخلاصه الشرک ویقینه الشک یعنی
ایمان میآوریم بخدا مثل ایمان کسیکه بچشم دیده باشد غایبها را و مطلع شده باشد بر امور یکه وعده شده است و خواهد آمد اعتقادی که
نفی کند خلوص او شرک را و یقین ثابت جزم او شک را ونشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له وان محمدا عبده ورسوله صلی
الله علیه وآله وسلم شهادتین تصعدان القول وترفعان العمل لا یخف میزان توضعان فیه ولا یثقل میزان ترفعان عنه یعنی و شهادت میدهیم
باینکه نیست خدائی مگر خدای یگانه که نیست شریکی از برای او و باینکه محمد بنده او است و فرستاده او است صلی الله علیه وآله وسلم دو شهادت
بالا برنده اعتقاد و او بلند کرداننده عبادتها و دو شهادتیکه سبک نشود از چیزی ترازوئی که گذارده شده باشد و سنگین نشود از چیزی
ترازوئی که برداشته شده باشد اوصیکم عباد الله بتقوی الله التی هی الزاد وبها المعاذ زاد مبلغ ومعاذ منجح دعا الیها اسمع داع ووعاها
خیر واع فاسمع داعیها وفاز واعیها یعنی وصیت میکنم شما را ای بندگان خدا به پرهیزکاری از برای خدا آنچنان پرهیزکاری که او توشه راه است
و پرهیزکاری خدا است پناه از بلیها توشه است رساننده بمنزل نجات و پناهی است ظفر بحوائج و طلب نموده است بسوی او شنواننده ترین خواننده و محافظت کرده
او را بهترین محافظت کننده که پیغمبر باشد صلی الله علیه وآله پس شنوانیده بخلق خواننده آن و رستگار گردید حافظ آن عباد الله ان تقوی الله حمت اولیاء
الله محارمه والزمت قلوبهم مخافته یعنی ای بندگان خدا بتحقیق که تقوای خدا منع کرداند دوستان خدا را از حرامهای خدا و لازم کرداند بر دلهای دوستان
خدا خوف خدا را حتی اسهرت لیالیهم واظمأت هواجرهم فاخذوا الراحة بالنصب والری بالظمأ واستقربوا الاجل فبادروا العمل وکذبوا
الامل فلاحظوا الاجل یعنی تا اینکه بیخواب گرداند تقوی شبهای دوستان خدا را بنماز گذاردن و تشنه ساخت روزهای گرم ایشان را بروزه گرفتن

پس مستحق شدند راحت اخرت را بسبب تعب دنیا و سزاوار اقامت را بسبب تنگی دنیا و نزدیک شمردند مرک را پس پیشی کردند بعبادت و دروغ
داشتند دوری دنیا را پس نگاه کردند باخرت ثم ان الدنیا دار فناء وعناء وغیر وعبر فمن الفناء ان الدهر موتر قوسه لا تخطی سهامه ولا توسی
جراحه یرمی الحی بالموت والصحیح بالسقم والناجی بالعطب اکل لا یشبع وشارب لا ینقع یعنی پس بتحقیقکه دنیا خانه نیستی است و خانه تعب و رنج است
و خانه تغیر و انتقال و خانه عبرت و عبور است پس از جهة خانه نیستی بودن دنیا است که روزکار برزه کننده کمان خود است در حالتیکه خطا نمیشود تیرهای
بلاهای او و مداوی نمیشود زخمهای او میاندازد زنده را بمرک و صحیح را بمرض و رستکار را بهلاکت خورنده ایست که سیر نمیشود و اشامنده ایست
که سیراب نکردد ومن العناء ان المرء یجمع ما لا یاکل ویبنی ما لا یسکن ثم یخرج الی الله لا مالا حمل ولا بناء نقل یعنی از جهة عنا و تعب دنیا است که مرد
جمع میکند مالی را که نمیخورد و بنا میکند در سرائی را که سکنی نمیکند پس بیرون میرود بسوی جزاء خدا در حالتیکه مالی را بار نکرده است و سرای را
نقل نکرده است ومن غیرها انک تری المرحوم مغبوطا والمغبوط مرحوما لیس ذلک الا نعیما زل وبؤسا نزل یعنی و از تغیرات دنیا است که میبینی تو
شخصی را که از فقر و فاقه محل ترحم بود محسود مردم است در دولت و مال و شخصی را که محسود مردم بود در ثروت و امان موضع ترحم است از فقر و فاقه
نیست اینچه میبینی مکر از جهت اینکه ان مرحوم نازل شد و متحمل کردید سختی ستمکشی را و ان مغبوط لغزانید نعمت صاحب نعمتی را از او و ستم با او کرد و کلام
از قبیل لف و نشر مشوش است ومن عبرها ان المرء یشرف علی امله فیقتطعه حضور اجله فلا امل یدرک ولا مؤمل یترک یعنی و از عبرتهای دنیا است که مرد
مشرف میشود بر آمالش و نزدیک میکردد برسیدن انچه را که آرزو دارد پس منقطع میسازد او را از آرزوی او حاضر شدن مرکش پس نیست هر آرزوی که رسیده شود
و نیست هر آرزو کننده که واکذاشته شود از مرکش فسبحان الله ما اغر سرورها واظمأ ریها واضحی فیئها لا جاء یرد ولا ماض یرتد یعنی و تسبیح میکنم خدا را
در مقام تعجب که چه بسیار فریب دهنده است خوشحالی دنیا و تشنه کننده است سیرابی دنیا و در آفتاب شونده است سایه دنیا و نیست آینده که رد شود و
نیست رونده که باز کردد فسبحان الله ما اقرب الحی من المیت للحاقه به وابعد المیت من الحی لانقطاعه عنه یعنی پس تسبیح میکنم خدا را در مقام تعجب که چه بسیار
نزدیکست زنده بمرده از جهة ملحق شدن زنده بمرده و چه بسیار دور است مرده از زنده بسبب منقطع شدن مرده از زنده انه لیس شیء بشر من الشر الا
عقابه ولیس شیء بخیر من الخیر الا ثوابه یعنی بتحقیقکه نیست چیزی از نوع عذاب بعذاب مکر عذاب خدا و نیست چیزی از نوع ثواب بثواب مکر ثواب خدا
وکل شیء من الدنیا سماعه اعظم من عیانه وکل شیء من الاخرة عیانه اعظم من سماعه فلیکفکم من العیان السماع ومن الغیب الخبر یعنی و هر چیزی
از دنیا شنیدن اوصاف او بزرکتر است از دیدن او و هر چیزی از احوال اخرت دیدنش بزرکتر است از شنیدن اوصاف او پس باید کفایت کند
شما را از دیدن شنیدن و از ندیدن خبر کردن واعلموا ان ما نقص من الدنیا وزاد فی الاخرة خیر مما نقص من الاخرة وزاد فی الدنیا فکم من منقوص رابح
ومزید خاسر ان الذی امرتم به اوسع من الذی نهیتم عنه وما احل لکم اکثر مما حرم علیکم فذروا ما قل لما کثر وما ضاق لما اتسع یعنی بدانید که بتحقیق که
هر چیزیکه کم کننده است از دنیا و زیاد کننده است در اخرت بهتر است از چیزیکه کم کننده است از اخرت و زیاد کننده است در دنیا پس چه بسیار کم شده
که با سود است و چه بسیار زیاد شده که با زیان است بتحقیقکه انچه را که مامور شده اید با او وسیع تر است از انچه باز داشته شده اید از او و انچه را که حلال
شده از برای شما بیشتر است از انچه که حرام شده است بر شما پس واکذارید انچه را که کم است از جهة انچه که بسیار است و انچه تنک است از برای انچه که وسیع است
قد تکفل لکم بالرزق وامرتم بالعمل فلا یکونن المضمون لکم طلبه اولی بکم من المفروض علیکم عمله یعنی بتحقیقکه متکفل شد خدا از برای شما بروزی
و مامور شدید از جانب او بعبادت کردن پس البته نباید باشد طلب کردن ان روزی که مضمون است از برای شما سزاوارتر بشما از عبادتیکه واجب کردانیده
شده است بجا اوردن او یعنی طلب روزی مضمون نباید اولی و الیق باشد از طلب عبادت واجب بر شما بلکه سعی شما در طلب عبادت واجب باید بیشتر
باشد از سعی در طلب روزیکه خدا ضامن ان شده است که بقدر کفایت البته برساند مع انه والله لقد اعترض الشک ودخل الیقین حتی کان الذی ضمن لکم
قد فرض علیکم وکان الذی فرض علیکم قد وضع عنکم یعنی با این حال سوکند بخدا که بتحقیقکه ظاهر کردید در شما شک و مدخول و معیوب کردید انچه که
یقین بود از برای شما تا اینکه کویا که انچیزیکه ضامن داده شده از برای شما از روزی بتحقیقکه واجب ساخته شده بر شما و کویا که انچیزیکه واجب
شده بر شما از عبادت بتحقیقکه برداشته شده از شما فبادروا العمل وخافوا بغتة الاجل فانه لا یرجی من رجعة العمر ما یرجی من رجعة الرزق وما
فات الیوم من الرزق رجی غدا زیادته وما فات امس من العمر لم یرج الیوم رجعته الرجاء مع الجائی والیاس مع الماضی فاتقوا الله حق تقاته ولا تموتن
الا وانتم مسلمون یعنی پس پیشی جوئید بعبادت کردن و بترسید ناکاه رسیدن مرک را پس بتحقیقکه نیست امیدی از برکشتن عمر انقدریکه امید است
از برکشتن روزی و انچه که فوت شده از روزی امروز امید است زیاد شدن او و انچه که فوت شده از عمر در دیروز امید نیست در امروز برکشتن او
امید با آینده است و نومیدی در کذشته پس بپرهیزید خدا را حق پرهیز او و باید نمیرید مکر اینکه از جمله مسلمانان واقعی باشید و من خطبة له ع

عليه السلام في الاستسقاء يعني از خطبه امير المؤمنين عليه السلام است در طلب باران اللهم قد انصاحت جبالنا واغبرت ارضنا وهامت دوابنا
وتحيرت في مرابضها وعجت عجيج الثكالى على اولادها وملت التردد في مراتعها والحنين الى مواردها يعني بار خدايا بخشك شد كوههاى ما و كرد الود كرديد زمين ما و تشنه كشتند چارپايان ما و سر كردان كشتند در خوابكاههاى خود و فرياد بر آوردند مثل فرياد زنان فرزند
مرده بر اولاد خود و ملول كشتند از تردد كردن در چراگاههاى خود بسبب بى علفى و از اشتياق رود در منزل آبگاههاى خود دانت الى اللهم فارحم
انين الآنة وحنين الحانة اللهم فارحم حيرتها في مذاهبها وانينها في موالجها اللهم خرجنا اليك حين اعتكرت علينا حدابير السنين و
اخلفتنا مخائل الجود فكنت الرجاء للمبتئس والبلاغ للملتمس يعني بار خدايا پس رحم كن نالهاى كوسفندان را و آرزومندى شتران را بار خدايا پس رحم
كن حيرت آنها را در بيرون رفتن آنها و نالهاى آنها را در داخل شدن آنها بار خدايا بيرون شديم بسوى تو در وقتيكه جمع شدند بر ما شتران
لاغر سال قحط و مخالفت كرد با ما مواضع كمان باران پس باشى تو اميد ان براى نا اميدان و كفايت از براى التماس كنندگان ندعوك حين قنط
الانام ومنع الغمام وهلك السوام ان لا تؤاخذنا باعمالنا ولا تاخذنا بذنوبنا وانشر علينا رحمتك بالسحاب المنبعق والربيع المغدق و
النبات المونق سحا وابلا تحيي به ما قد مات وترد به ما قد فات يعني ميخوانيم ترا در وقتيكه مايوس كشتند مردمان و منع كرده شد ابرها از باران
و هلاك كشتند چرندگان از اينكه مؤاخذه نكنى ما را بكردار ما و نگيرى ما را بگناهان ما و پهن كن بر ما رحمت ترا با ابر ريزنده و بهار ان ديبا
بارنده و بگياه خوش آينده در حالتيكه بارندگى باشد بسيار سخت كه زنده كردانى بآن آنچيزى را كه مرده است از زمين و بر كردانى آنچيزى را كه فوت
كشته است از زرع اللهم سقيا منك محيية مروية تامة عامة طيبة مباركة هنيئة مريعة زاكيا نبتها ثامرا فرعها ناضرا ورقها تنعش بها الضعيف
من عبادك وتحيي بها الميت من بلادك يعني بار خدايا طلب ميكنيم باران دادنى را از تو كه زنده كننده باشد سيراب كننده باشد تمام باشد بحسب
نفع عموم داشته باشد بحسب مكان پاك باشد از امراض و اسقام با بركت باشد كوارا باشد فراخى آورنده باشد نمو كننده باشد كياه او ميوه
دهنده باشد شاخهاى او سبز و خرم باشد برگهاى او بلند سازى تو بسبب آن ضعيفان از بندگان تو را و زنده كردانى مرده كان از شهرهاى تو را اللهم سقيا منك
تعشب بها نجادنا وتجري بها وهادنا ويخصب بها جنابنا وتقبل بها ثمارنا وتعيش بها مواشينا وتندى بها اقاصينا وتستعين بها ضواحينا من بركاتك
الواسعة وعطاياك الجزيلة على بريتك المرملة ووحشك المهملة يعني بار خدايا ميخواهيم باران دادنى از تو كه گياه بر آورد بسبب آن زمينهاى بلند ما و جارى
از آب كردد كودالهاى ما و بفراوانى برسد بسبب آن اطراف و جوانب ما و روى آورد بما بسبب آن ميوههاى ما و زندگانى كنند بسبب آن چارپايان ما و منتفع كردند
بآن مردمان دور از ما و يارى جويند بآن مردمان حوالى ما از جهت بركتهاى وسعت دارنده تو و بخششهاى بزرگ تو بر خلايق فقير محتاج تو و جوانات وحشى
بيچوپان تو وانزل علينا سماء مخضلة مدرارا هاطلة يدافع الودق منها الودق ويحفز القطر منها القطر غير خلب برقها ولا جهام عارضها ولا
قزع ربابها ولا شفان ذهابها حتى يخصب لامراعها المجدبون ويحيى ببركتها المسنتون فانك تنزل الغيث من بعد ما قنطوا وتنشر رحمتك وانت الولي
الحميد يعني فرو فرست بر ما باران تر كننده بسيار ريزنده متوالى پى بسيار در اكر مزاحم باشد باران آن او باران ديگر را دفع كننده باشد قطره او قطره ديگر را
در حالتيكه برق او بى باران نباشد و ابر او بى باران نباشد و متفرق و پراكنده نباشد ابرهاى او و باد سرد نباشد بادهاى تند او كه مضر بزرع و ميوه باشد
تا اينكه فراوانى يابند بسبب گياههاى او مردم تنگ سالى كشيده و زنده كردند ببركت او مردم قحط سالى ديده پس بتحقيق كه تو فرو ميفرستى باران را بعد از آنكه
خلق مايوس باشند و تو پهن ميكنى رحمت خود را و توئى مولا و صاحب ستائش كرده شده **ومن خطبة له عليه السلام** يعني از خطبه امير المؤمنين عليه
السلام است ارسله داعيا الى الحق وشاهدا على الخلق فبلغ رسالات ربه غير وان ولا مقصر وجاهد في الله اعداءه غير واهن ولا معذر امام من اتقى
وبصر من اهتدى يعني فرستاد پيغمبر صلى الله عليه و آله در حالتيكه خواننده بود خلق را بسوى حق و شاهد بود بر خلق در نزد حق روز قيامت پس رسانيد
پيغامهاى پروردگار خود را بدون تاخير و بدون تقصير و مجاهده و محاربه كرد در راه خدا با دشمنان او بدون سستى و بدون عذر پيشواء كسى است كه پرهيزكار است
و بينا كننده كسى است كه روى براه آورده است **ومنها** و بعضى از آن خطبه است ولو تعلمون ما اعلم مما طوي عنكم غيبه اذا لخرجتم الى الصعدات تبكون على
اعمالكم وتلتدمون على انفسكم ولتركتم اموالكم لا حارس لها ولا خالف عليها ولهمت كل امرئ منكم نفسه لا يلتفت الى غيرها يعني اگر بدانيد شما آنچيزى را
كه من ميدانم از آنچيزيكه پيچيده شده است از شما مخفيات او از احوال آخرت در آن هنگام بيرون رويد بسوى خاكها و قبرها در حالتيكه گريه كنيد بر كردارهاى
خود و دست بر سينه زنيد بر ضرر نفسهاى خود و هر آينه واگذاريد شما مالهاى خود را در حالتيكه نگاهبان نباشد از براى آن و جانشينى از شما نباشد بر آن
و هر آينه مهموم سازد هر مردى را شغل نفس او در حالتيكه التفات نكند بسوى غير خود ولكنكم نسيتم ما ذكرتم وامنتم ما حذرتم فتاه عنكم رايكم و
تشتت عليكم امركم يعني وليكن فراموش كرديد آنچيزى را كه ياد آورده شديد با او از احوال آخرت و ايمن گشتيد شما از آنچيزيكه ترسانيده شديد با او پس گم كرديد

شد از شما نیز شما و پراکنده کردند بر شما کار شما لوددت ان الله فرق بینی و بینکم والحقنی بمن هو احق بی منکم یعنی هر اینه دوست میداشتم که خدا جدائی
اندازد میان من و میان شما و ملحق سازد مرا بکسانی که سزاوارتر باشند بمن از شما که خلص شیعیان در زمان پیغمبر باشند قوم والله میامین الرای مراجیح
الحلم مقاویل بالحق متاریک للبغی مضوا قدما علی الطریقة واوجفوا علی المحجة فظفروا بالعقبی الدائمة والکرامة البارده یعنی ایشان جماعتی باشند
سوکند بخدا که صاحب رایهای میمون بودند و صاحب بردباریهای راجح بودند و صاحب گفتارهای راست بودند و ترک کنندگان جور و ستم بودند گذشتند
در حالتیکه پیشی جوینده بودند بر طریقه اسلام و شتافتند بر راه واضح پس بهره یافتند بسرای عقبای همیشه و بکرامت سرد و گوارا اما والله لیسلطن
علیکم غلام ثقیف الذیال المیال یاکل خضرتکم و یذیب شحمتکم ایه ابا وذحة یعنی آگاه باشید سوکند بخدا که هر اینه مسلط خواهد شد بر شما پسری از طایفه ثقیف
بلند قامت جولان کننده میخورد سبزهای شما را یعنی بغارت میبرد زرع و نخلات شما را و میگدازد چربی شما را یعنی میگیرد اموال و دولت شما را و دولت
مند جانی را لاغر میگرداند و بیاور بیار حدیث ابا وذحه را که حجاج ثقفی باشد که مکنی شد بابا وذحه و وذحه یعنی جعل است و آن حیوانیست در اغلب سیاه مایل بسرخی
در حمامها و در جاهای نمناک بسیار متکون میشود و در اصل پشکلی است که بر دم بند گوسفند چسبیده باشد و ثانی اطلاق شد بر جعل بجهت مشابهت چنانچه
ابا وذحه کنیه شد از برای حجاج بجهت مشابهت نیز و نیز در سبب مکنی شدن او باین کنیه نقل شده که روزی حجاج نماز میگذارد بر سجاده و حرکت کرد بسوی او جعلی
و حجاج گفت دور کنید او را از من که او وذحه ایست از وذح شیطان یعنی پشکل شیطانست و بروایتی نقل شده که گفت بکشید خدا لعنت کند اگر گمان کنند که جعل از
مخلوقات خدا است پس گفتند از مخلوق کیست گفت از وذح ابلیس است یعنی از پشکل شیطانست بجهت مشابهت صورت و قذارت **ومن کلام له علیه السلم**
یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلم است فلا اموال بذلتموها للذی رزقها ولا انفس خاطرتم بها للذی خلقها تکرمون بالله علی عباده ولا تکرمون
الله فی عباده فاعتبروا بنزولکم منازل من کان قبلکم وانقطاعکم عن اوصل اخوانکم یعنی پس نه مالها را بخشیدید از برای خدائیکه روزی کرد بشما آنها را
و نه نفسها را هلاک ساختید از برای خدائیکه خلق کرد او را مکرم و معزز شدید بسبب کرم خدا بشما و بندگان خدا و اکرام و اعزاز نمیکنید خدا را در بندگان
او یعنی در باره بندگان خاص او عزت او را آنگاه نمیدارید پس عبرت بگیرید از منزل ساختن شما بمنزلهای کسانیکه بودند پیش از شما و از بریده شدن شما
از نزدیکترین برادران شما **ومن کلام له علیه السلم** یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلم است انتم الانصار علی الحق والاخوان فی الدین والجنن
یوم الباس والبطانة دون الناس بکم اضرب المدبر وارجو طاعة المقبل فاعینونی بمناصحة خلیة من الغش سلیمة من الریب فوالله انی لاولی الناس
بالناس یعنی شما یارانید بر دین حق و برادرانید در دین و سپرهائید از برای یکدیگر در روز دشواری و شدت جنگ و صاحب اسرار یکدیگرید بدون
مردمان و بیاری شما میزنم هر کرا اگر پشت بحق میکنند و بیاری شما میزنم هر کرا اگر پشت بحق میکند و بیاری شما امید دارم اطاعت کردن کسانیکه
رو بحق میاورند پس مدد کنید مرا بیاری با نصیحت خالی از غش و ریب و سالم از شک و ریب پس سوکند بخدا که من بتحقیق که هر اینه سزاوارترم در مدد
کار از مردمان بنفس مردمان یعنی اگر مدد من باعث نجات ابدی است از برای مردمان **ومن کلام له علیه السلم وقد جمع الناس وحضهم**
علی الجهاد فسکتوا ملیا فقال علیه السلم یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلم است در وقتیکه جمع کرد مردم را و تحریض کرد ایشان را
بر جهاد پس مردم ساکت گشتند در اندک زمانی پس گفت امیر المؤمنین علیه السلم ما بالکم امخرسون فقال قوم منهم یا امیر المؤمنین ان سرت سرنا معک
یعنی گفت امیر مؤمنان که چیست شما را اگر خاموش شدید آیا گنگ و لال خلق شده اید شما پس گفتند جماعتی که یا امیر مؤمنان اگر تو حرکت میکنی بسوی جهاد
ما نیز حرکت میکنیم با تو فقال علیه السلم ما بالکم لا سددتم لرشد ولا هدیتم لقصد او فی مثل هذا ینبغی ان اخرج انما یخرج فی مثل هذا رجل ممن
ارضاه من شجعانکم وذوی باسکم یعنی پس گفت امیر علیه السلم که چه میشود شما را هرگز راست کرده نشدید از برای رشادت و هرگز راه نموده نشدید
از برای مطلبی آیا در مثل این سفر که خصم سزاوار است که من بیرون روم لازم است که بیرون رود در مثل این سفر مردی از کسانیکه من راضی باشم از تن
آوران و دلیران شما و صاحب جنگ شما یعنی جنگ آزموده شما ولا ینبغی لی ان ادع الجند والمصر وبیت المال وجبایة الارض والقضاء بین المسلمین
والنظر فی حقوق المطالبین ثم اخرج فی کتیبة اتبع اخری اتقلقل تقلقل القدح فی الجفیر الفارغ یعنی و سزاوار نیست مرا برای من که واگذارم
لشکر را و شهر را و بیت المال را و جمع آوری خراج زمین را و حکم میان مسلمانان را و محافظت کردن در حقوق طلب کاران پس بیرون روم
در میان لشکری در حالتیکه در عقب در آیم دسته دیگر را که پیش فرستاده ام در حالتیکه صدا کنم مثل صدا کردن تیر بی پر در جعبه خالی
انما انا قطب الرحی تدور علی وانا بمکانی فاذا فارقته استحار مدارها واضطرب ثفالها هذا لعمر الله الرای السوء یعنی نیستم
من مگر قطب آسیاء دین میگردد آسیاء دین بمن و حال آنکه من در جای خود باشم پس هرگاه جدا شوم از جای خود متحیر شد و تغیر حرکت
آسیاء و مضطرب شود ظرف ریختن آرد آن آسیا سوگند بجان خدا که رای سفر کردن من رای بدیست والله لولا رجائی الشهادة عند لقائی العدو لو قد

حم لی لقائه لقربت رکابی ثم شخصت عنکم فلا اطلبکم ما اختلف جنوب وشمال طعانین عیابین حیادین رواغین یعنی سوگند بخدا اگر نبود امید من شهید شدن در راه خدا ادر نزد برخوردن من دشمنان خدا را اگر مقدر باشد از برای من ملاقات دشمن خدا هر آینه سوار میشدم بر مرکب پس دور میشدم از شما پس طلب نمیکردم مصاحبت شما را مادامیکه مختلف باشند باد جنوب و باد شمال در حالتیکه شما صاحب طعن و صاحب عیب و صاحب میل از حق و صاحب ترس باشید

وانه لا غناء فی کثرة عددکم مع قلة اجتماع قلوبکم لقد حملتکم علی الطریق الواضح التی لا یهلک علیها الا هالک من استقام فالی الجنة ومن زل فالی النار یعنی بتحقیق که نمیبخشد نفعی بسیاری عدد شما با کمی وفاق دلهای شما بتحقیق که واداشتم شما را بر راه آشکار آنچنانیکه هلاک نمیکردید بر آن راه مگر کسیکه اجلی باطلی کسیکه راست ایستاد در آن راه پس میرسد بسوی بهشت و کسیکه لغزید پس میرسد بسوی آتش **ومن کلام له علیه السلام** یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است تالله لقد علمت تبلیغ الرسالات واتمام العدات وتمام الکلمات وعندنا اهل البیت ابواب الحکم وضیاء الامر الا وان شرائع الدین واحدة وسبله قاصدة من اخذ بها لحق وغنم ومن وقف عنها ضل وندم یعنی سوگند بخدا که من یاد داده شدم رسانیدن آنچه را که پیغمبر صلی الله علیه واله رسانیدن رسانیدنش بخدا از جهت قول خدا الذین یبلغون رسالات الله ویخشونه ولا یخشون احدا الا الله و از جهت حدیث لا یؤدی عنی الا انا او رجل منی و یاد داده شدم رسانیدن وعدهای خدا را از جهت قول خدا من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه و از جهت قول پیغمبر صلی الله علیه واله علی قاضی دینی و منجز وعدی و یاد داده شدم جمیع معانی کلمات الله را که قرآن باشد از جهت قول خدا و تمت کلمات ربک صدقا وعدلا و از جهت قول پیغمبر صلی الله علیه واله ان علیا الاشتر اهتدی علیه و نزد ما اهل بیت است بابهای علم و معرفت از جهت قول پیغمبر صلی الله علیه واله انا مدینة العلم وعلی بابها و روشنائی کارها که احکام شرعیه و فتاوی دینیه باشد آگاه باشید که راههای دین پیغمبر صلی الله علیه واله که ائمه هدی باشند یکی است در حقیقت و راههای دین وسط و راست است کسی که پیروی کرد آن راهها را ملحق میشود بمقصود که سعادت ابدی و نجات سرمدی و رضوان خدا باشد و صاحب غنیمت و منفعت میگردد در روز قیامت و کسیکه ایستاد از آن راهها گمراه شده است و پشیمان میشود البته در روز جزا اعملوا لیوم تذخر له الذخائر وتبلی فیه السرائر ومن لا ینفعه حاضر لبه فعازبه عنه اعجز وغائبه اعوز یعنی کار کنید عبادت بکنید از برای ثواب روزیکه ذخیره کرده میشود از برای آن روز ذخیرها اعمال و افعال نیکان و اظهار کرده میشود در آن روز نیتهای بد اعمال داران و پنهانهاست و کسیکه نفع نبخشد او را عقل حاضر او که علم کامل و پند شنا آنا میشد باشد پس عقل و علم دور او که عقل و علم خودش باشد از نفع رسانیدن باو عاجزتر باشد و علم غایب او نایابتر باشد یا اینکه کسی که نفع ندهد باو عقل حاضر در حال حیاتش پس عقل دور و غایب در زمان مماتش عاجزتر و نایابتر خواهد بود از نفع رسانیدن باو فاتقوا نارا حرها شدید وقعرها بعید وحلیتها حدید وشرابها صدید یعنی پس بپرهیزید از آتشی که گرمی او سخت است و قعر او دور است و زیور او آهن است و آشامیدنی او چرک است الا وان اللسان الصالح یجعله الله للمرء فی الناس خیر له من المال یورثه من لا یحمده یعنی آگاه باشید بتحقیق که زبان نافع و دعاء خیریکه بگرداند خدا او را در میان مردم از برای شخص بهتر است از مالیکه بارث برد او را کسیکه ذکر خیر او نکوید **ومن کلام له علیه السلام** یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است وقد قام الیه رجل من اصحابه فقال نهیتنا عن الحکومة ثم امرتنا بها فما ندری ای الامرین ارشد فصفق علیه السلام احدی یدیه علی الاخری ثم قال هذا جزاء من ترک العقدة یعنی و بتحقیقکه ایستاد پیش امیر المؤمنین علیه السلام مردی از اصحاب او پس گفت نهی کردی تو ما را از قبول تحاکم کردن حکمین در جنگ صفین پس امر کردی ما را بآن در آخر پس ما ندانستیم که کدام یک از نهی و امر با منفعت بود پس امیر المؤمنین علیه السلام زد یکدست خود را بر دست دیگر از روی تاسف پس گفت که این است جزاء کسیکه واگذاشت امر محکم را یعنی اجماعی که در جنگ صفین اصرار بر امر حرب و رجوع بمحاکمه کردند و اجماع کردند بر امیر المؤمنین علیه السلام و حال آنکه جمعی کثیر و جمعی غفیر بودند و گفتند که اگر ترک محاربه نکنی بقتل میرسانیم ترا چنانچه بقتل رسانیدیم عثمان را پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از شر حضرات اشرار و نبودن اعوان و انصار باضطرار قبول حکمین کرد و تفصیل آن قضیه در پیش گذشت اما والله لو انی حین امرتکم بما امرتکم به حملتکم علی المکروه الذی یجعل الله فیه خیرا فان استقمتم هدیتکم وان اعوججتم قومتکم وان ابیتم تدارکتکم لکانت الوثقی ولکن بمن والی من یعنی آگاه باشید سوگند بخدا اگر من در وقتیکه امر کردم شما را بجهاد کدام امر کردم شما را بآن باز میکردم شما را از محاربه که جمعی کراهت داشتند آن محاربه که میکردانید خدا در آن خیر بسیار پس اگر راست بودید هدایت کرده بودم شما را و اگر کج بودید راست کرده بودم شما را و اگر ابا میکردید صاحب تدارک و جبران بودم شما را و قتل میکردم بعضی را و تعذیب میکردم بعضی را هر آینه خصلت وثقی و رای محکم بود ولکن با چه کس از اعوان و رجوع بسوی چه کس از انصار یعنی یا نداشتن اعوان و انصار چگونه شما را امر میکردم بمحاربه که در او منفعت و خیر شما بود ولکن اقوی و اکثر از شما ها راضی نبودند و با شما در مقام مخاصمه و مجادله بودند و باعث فتنه و شر و فساد بر شما میگردیدند موجب قتل و نهب واسر میانه شما میشدند و حال آنکه شما مغلوب آنها بودید

أنا أداوي بكم وأنتم دائي كناقش الشوكة بالشوكة وهو يعلم أن ضلعها معها يعني اراده دارم اينكه مداوا كنم فساد ضلالت و نافرماني امت
خود كنم بشما و حال آنكه شما دردمنديد بنافرماني من مثل بيرون آورنده خار با خار بمنقاش خار و حال آنكه ميل آن با بيرون آورنده نيش خار است
و فرو ميرود در بدن و مظنه شكستن و ماندن او است در بدن پس چگونه با شما خود مداوا كنم نافرمانان نافرماني را بفرمان در آورم اللهم قد ملت
أطباء هذا الداء الدوي وكلت النزعة بأشطان الركي يعني بار خدايا ملول گشتند طبيبهاي اين درد سخت بيماري ضلالت و خسته گرديدند كشندهاي
آب هدايت بريسمانهاي بلند چاههاي عميق يعني مرحم درد عقل أين القوم الذين دعوا إلى الإسلام فقبلوه وقرؤوا القرآن فأحكموه و
هيجوا إلى الجهاد فولهوا وله اللقاح إلى أولادها وسلبوا السيوف أغمادها وأخذوا بأطراف الأرض زحفا زحفا وصفا صفا بعض هلك وبعض
نجا لا يبشرون بالأحياء ولا يعزون عن الموتى يعني كجا باشند آن گروه آنچنانكه خوانده شدند بسوي اسلام پس قبول كردند اسلام را و خواندند
قرآن را پس محكم كردند اعتقاد خود را بقرآن و برانگيخته شدند بسوي جهاد و جدا ساختند شتران شير دهنده را از اولاد خود بتحريص سوار شدن بسوي
جهاد و كشيدند شمشيرها را از غلافها و گرفتند اطراف زمين را دسته دسته و گروه گروه بعضي از ايشان هلاك شدند و بعضي نجات يافتند نه آنكه
بشارت داده ميشدند بزندهها از زندگاني ايشان و تعزيه گفته ميشدند از مردهها از مردن ايشان و راضي بقضا خدا بودند مره العيون من
البكاء خمص البطون من الصيام ذبل الشفاه من الدعاء صفر الألوان من السهر على وجوههم غبرة الخاشعين أولئك إخواني الذاهبون فحق لنا
أن نظمأ إليهم ونعض الأيدي على فراقهم يعني آن قوم تباه چشمان بودند از گريه كردن لاغر شكمان بودند از روزه داشتن پژمرده لبها بودند از دعا
كردن زرد رنگان بودند از بيداري بر صورتهاي ايشان غبار سجود بود آن گروه برادران من بودند كه رفتند پس لازم است بر ما كه تشنه باشيم بسوي ملاقات
ايشان و بگزيم دستها را بر جدائي ايشان إن الشيطان يسني لكم طرقه ويريد أن يحل دينكم عقدة عقدة ويعطيكم بالجماعة الفرقة وبالفرقة
الفتنة فاصدفوا عن نزغاته ونفثاته واقبلوا النصيحة ممن أهداها إليكم واعقلوها على أنفسكم يعني بتحقيق كه شيطان آسان ميگرداند براي
شما راههاي خود را و اراده ميكند كه بگشايد دين شما را گره بگره يعني عقدههاي اعتقادات شما را فاسد گرداند و بخشد شما را بعوض اجماع و اتفاق جدائي
و نفاق و بسبب نفاق فتنه و فساد پس بگردانيد روي از وسوسههاي او و دميدنهاي در دلها و بپذيريد نصيحت و پند را از كسيكه هديه فرستاد
نصيحت را بسوي شما و ببنديد آن پندها را بر نفسهاي خود و ملازم آن باشيد ومن كلام له عليه السلام قاله للخوارج وقد خرج إلى معسكرهم
وهم مقيمون على إنكار الحكومة يعني از كلام امير المؤمنين عليه السلام است كه گفت آن كلام را از براي خوارج و حال آنكه بيرون
رفته بود بسوي موضع عسكر ايشان و ايشان ايستاده بودند بر انكار حكومت حكمين فقال عليه السلام أكلكم شهد معنا صفين فقالوا
منا من شهد ومنا من لم يشهد قال فامتازوا فرقتين فليكن من شهد صفين فرقة ومن لم يشهدها فرقة حتى أكلم كلا بكلامه ونادى الناس فقال
أمسكوا عن الكلام وأنصتوا لقولي وأقبلوا بأفئدتكم إلي فمن نشدناه شهادة فليقل بعلمه فيها ثم كلمهم عليه السلام بكلام طويل منه ألم
تقولوا عند رفعهم المصاحف حيلة وغيلة ومكرا وخديعة إخواننا وأهل دعوتنا استقالونا واستراحوا إلى كتاب الله سبحانه فالرأي
القبول منهم والتنفيس عنهم يعني پس گفت امير المؤمنين عليه السلام كه آيا جميع شما حاضر بوديد با ما در صفين پس گفتند كه بعضي از ما كسي است كه
حاضر بود و بعضي از ما كسي بود كه حاضر نبود گفت عليه السلام پس جدا شويد از يكديگر دو گروه پس باشد كسيكه حاضر شده است صفين را يك گروه
و كسيكه حاضر نشده است او را گروه ديگر تا آنكه سخن بگويم بسخن مناسب او و صدا كرد مردم را پس گفت باز ايستيد از سخن گفتن و گوش كنيد گفتار
مرا و رو گردانيد دلهاي شما را بسوي من پس كسي را كه شاهد خواهم او را بشهادت پس البته بگويد بعلم خود در آن پس سخن گفت عليه السلام
با ايشان بسخن دراز كه بعضي از آن اين است كه آيا نگفتيد شما در وقت بلند كردن لشكر معويه مر قرآنها را بنيزهها از روي حيله و فريب و مكر
و خدعه كه ايشان برادران ما و اهل دعوت ما اگر كلمتين شهادتين باشد يعني اهل اسلامند طلب ميكنند از ما فسخ محاربه را و طلب ميكنند
راحت از جدال را بسبب روي آوردن بكتاب الله پس تدبير و صلاح در قبول است از ايشان و فرجه دادن ايشان است فقلت لكم هذا أمر ظاهره إيمان
وباطنه عدوان وأوله رحمة وآخره ندامة فأقيموا على شأنكم والزموا طريقتكم وعضوا على الجهاد بنواجذكم ولا تلتفتوا إلى ناعق
نعق إن أجيب أضل وإن ترك ذل يعني پس گفتم مر شما را كه بلند كردن قرآنها و طلب حكومت كردن اهل شام امري است كه ظاهر او اعتقاد
بخدا و رسول و قرآن است و باطن او حيله و ظلم است و اولش ترحم شما است نسبت بايشان و آخرش پشيماني است از براي شما پس بايستيد بر شغل
محاربه شما و ملازم شويد طريقه جهاد شما را و بفشاريد بر هم دندانهاي پسين شما را بر تحمل مشقت جهاد و ملتفت نشويد بسوي آواز دهنده
كه آواز داده بحكومت و صغر كه جدال المثل او از حيوانات كه اگر جواب داده شود گمراه كرده است و اگر واگذاشته شود ذليل و خوار شده است والله

كنا مع رسول الله صلى الله عليه وآله وإن القتل ليدور بين الآباء والأبناء والإخوان والقرابات فما نزداد على كل مصيبة وشدة إلا إيمانا ومضيا
على الحق وتسليما للأمر وصبرا على مضض الجراح یعنی بودیم ما با رسول خدا صلی الله علیه وآله و بتحقیق که دائر بود قتل میان پدران و فرزندان و برادران
و خویشان پس زیاد نگردانید بر هر مصیبتی و شدتی مگر ایمان را و درگذشتن بر حق را و گردن نهادن مر امر خدا را و صبر بر شدت جراحت را ولكنا إنما أصبحنا نقاتل
إخواننا في الإسلام على ما دخل فيه من الزيغ والاعوجاج والشبهة والتأويل فإذا طمعنا في خصلة يلم الله بها شعثنا ونتدانى بها إلى البقية فيما بيننا
رغبنا فيها وأمسكنا عما سواها یعنی ولیکن جز این نبود که ما داخل صبح میشدیم و حال آنکه مقاتله میکردیم با برادران ما در اسلام از جهت آنچه داخل
در اسلام شده بود از انحراف از حق و کجی از راه راست و اشتباه حق و باطل و تاویل کردن قرآن بمعانی باطله که مجموع اینها کفر و ضلالت است پس در زمانی که طمع
کردیم در خصلتی صالح که جمع کند خدا بسبب آن امور متفرقه ما را و نزدیک بشویم ما بسبب آن بسوی بقیه دین و شریعت اسلام در میان ما رغبت کردیم
ما در آن و باز داشتیم خود را از غیر آن و غرض اظهار عذر است در رضا بحکومت در ظاهر بسبب ترسیدن از ضایع شدن دین اسلام و امید داشتن رجوع
بعضی از مخالفین بسوی حق و باطاعت در آمدن ایشان ومن كلام له عليه السلام قاله لأصحابه في ساعة الحرب یعنی از کلام امیر المؤمنین
علیه السلام است که گفت مر اصحابش را در وقت جنگ وأي امرئ منكم أحس من نفسه رباطة جأش عند اللقاء ورأى من أحد من إخوانه فشلا فليذب عن أخيه بفضل
نجدته التي فضل بها عليه كما يذب عن نفسه فلو شاء الله لجعله مثله یعنی هر مردی که بیابد در نفس خود ثبات دل را در نزد ملاقات دشمن و ببیند از یکی
از برادرانش جبن را پس البته دفع بکند از برادر خود دشمن را و کمک او بکند بسبب زیادتی شجاعتی که تفضل شده است برادر چنانچه دفع دشمن از نفس
خود میکند پس اگر میخواست خدا هر اینه میگردانید او را شجاع و مثل خود لکن چون نگردانیده است پس بشکرانه این مطلب لازم است بر شجاع دفع خوف
و هلاک کردن از جبون إن الموت طالب حثيث لا يفوته المقيم ولا يعجزه الهارب إن أكرم الموت القتل والذي نفس ابن أبي طالب بيده لألف ضربة بالسيف أهون
من ميتة على الفراش یعنی بتحقیق که مرگ طلب کار سریع است فوت نمیکند او را مقیم بموت و راضی باو و عاجز نمیگرداند او را گریزنده از او یعنی مرگ
هر چند در عقب است بتحقیق که گرامی ترین مرگ کشته شدن در جهاد است و سوگند بآنکسیکه نفس پسر ابی طالب در دست او است که هر اینه هزار ضربت شمشیر
در راه خدا آسان تر است از مردن بر جامه خواب ومنه یعنی بعضی از آن کلام است کأني أنظر إليكم تكشون كشيش الضباب لا تأخذون حقا ولا تمنعون
ضيما قد خليتم والطريق فالنجاة للمقتحم والهلكة للمتلوم یعنی گویا که نگاه میکنم بسوی شما که صدای درشتی میکنید مثل صدا کردن سوسمارها در وقت
انضمام با هم و حال آنکه نگرفته اید از دشمن حقی را و منع نکرده اید ظلم را بتحقیق که واگذاشته شده اید شما با راه نجات آخرت یعنی مانعی از برای شما در رفتن
راه نجات آخرت نیست پس رستگاری از برای کسی است که داخل شونده است در جهاد و مبادرت بجهاد باشد و هلاک از برای کسی است که متوقف و قاعد
از جهاد باشد ومن كلام له عليه السلام في حث أصحابه على القتال یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در برانگیختن اصحاب خود بر قتال
فقدموا الدارع وأخروا الحاسر وعضوا على الأضراس فإنه أنبى للسيوف عن الهام والتووا في أطراف الرماح فإنه أمور للأسنة وغضوا الأبصار فإنه
أربط للجأش وأسكن للقلوب وأميتوا الأصوات فإنه أطرد للفشل یعنی پس پیش دارید زره دار را و پس دارید بی زره را و بر هم گذارید
دندانها را از جهت آنکه این وضع دور کننده تر است مر شمشیرها را از مغز سر و بپیچید در پهلوهای نیزه ها یعنی خود را بنیزه ها بپیچید در وقت فرو زدن از جهت
آنکه حرکت دهنده تر است مر سنانها را در فرو شدن بر خصم و بر هم گذارید چشمها را از جهت آنکه ثابت کننده تر است مر دل را و ساکن کننده تر است قلوب را
و بمیرانید آوازها را از جهت آنکه منع کننده تر است مر جبن را ورايتكم فلا تميلوها ولا تخلوها ولا تجعلوها إلا بأيدي شجعانكم والمانعين الذمار
منكم فإن الصابرين على نزول الحقائق هم الذين يحفون براياتهم ويكتنفونها حفافيها ووراءها وأمامها لا يتأخرون عنها فيسلموها ولا يتقدمون عليها
فيفردوها یعنی لازم گردید علمهای شما را پس میل مدهید آنها را و وامگذارید آنها را و مدهید آنها را مگر بدستهای صاحبان جرئت شما و منع کنندگان
دواهی از شما از جهت آنکه صبر کنندگان بر فرود آمدن وقایع و شدائد بدرستی ایشان آنچنان کسانی باشند که در آیند بگرد علمهای خود و فرو گیرند علمها را
از اطراف و عقب و پیش او پس باز پس نایستند از علمها تا آنکه تسلیم دشمن دهند آنها را و پیش نایستند بر آنها تا آنکه تنها گذارند آنها را و جدا شوند
از آن أجزأ امرؤ قرنه وآسى أخاه بنفسه ولم يكل قرنه إلى أخيه فيجتمع عليه قرنه وقرن أخيه یعنی باید کفایت کند مردی هماورد خود را در جنگ و مساوی
دارد برادر خود را با نفس خود و وانگذارد خصم را که در جای او شده است ببرادر خود تا آنکه مجتمع گردد بر او هماورد او و هماورد برادر او وايم الله لئن
فررتم من سيف العاجلة لا تسلموا من سيف الآخرة أنتم لهاميم العرب والسنام الأعظم إن في الفرار موجدة الله والذل اللازم والعار الباقي
وإن الفار لغير مزيد في عمره ولا محجوز بينه وبين يومه یعنی سوگند بخدا اگر فرار کردید شما از شمشیر دنیا سالم نمیمانید از شمشیر آخرت
شما از اشراف عرب و از بلند قدرانید بتحقیق که در فرار کردن غضب خدا است و خواری لازمست و عیب باقی است و بتحقیق که فرار کننده

نیاد کننده در عمر خود نیست و باز داشته شده میان خود و میان دو نعمت خود نیست من رائح الی الله کالظمآن یرد الماء الجنة تحت اطراف
العوالی الیوم تبلی الاخبار یعنی کیست سفر کننده بسوی خدا مثل تشنه که وارد شود بر آب بهشت در زیر اطراف نیزه های جها است امروز آزموده میشوند
بر نکان اللهم فان ردوا الحق فافضض جماعتهم وشتت کلمتهم وابسلهم بخطایاهم یعنی بار خدایا پس اگر رد کردند و قبول نکردند گفتار حق را
پس پراکنده گردان جمعیت ایشانرا و از هم جدا ساز سخنان ایشانرا و هلاک ساز ایشانرا از جهت گناهان ایشان انهم لن یزولوا عن مواقفهم
دون طعن دراک یخرج منه النسیم وضرب یفلق الهام ویطیح العظام ویندر السواعد والاقدام یعنی بتحقیق که حرکت نمیکنند ایشان از جایگاه خود
بدون نیزه زدن پیاپی که بیرون برود از جهتش او نفس و روح و ضرب شمشیر که بشکافد مغز سر را و فاسد گرداند استخوانها را و بیندازد بازوها و
پاها را وحتی یرموا بالمناسر تتبعها المناسر ویرجموا بالکتائب تقفوها الحلائب وحتی یجر ببلادهم الخمیس یتلوه الخمیس وحتی تدعق الخیول فی
نواحر ارضهم وباعنان مساربهم ومسارحهم یعنی و تا جنبیده انداخته شوند تا اینکه انداخته شوند بر پیشرو لشکری که در عقب او در آید پیشرو
دیگر تا انداخته شوند بلشکرهای که از عقب در آید انبار اشتر سواران و تا اینکه بکشانند ولایات ایشان سپاهی را که از عقب او باشد سپاهی دیگر
و تا اینکه بکوبند اسبان بسمها زمینها برابر هم ایشانرا و اطراف چراگاهها شب و روز حیوانات ایشانرا ومن کلام له علیه السلام
فی التحکیم یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در مقدمه تحکیم حکمین صفین انا لم نحکم الرجال وانما حکمنا القرآن وهذا القرآن انما
خط مسطور بین الدفتین لا ینطق بلسان ولا بد له من ترجمان وانما ینطق عنه الرجال ولما دعانا القوم الی ان نحکم بیننا القرآن لم نکن الفریق
المتولی عن کتاب الله وقال سبحانه فان تنازعتم فی شیء فردوه الی الله والرسول فرده الی الله ان نحکم بکتابه ورده الی الرسول ان ناخذ بسنته
فاذا حکم بالصدق فی کتاب الله فنحن احق الناس به وان حکم بسنة رسول الله فنحن اولاهم به یعنی بتحقیق که ما حاکم نگردانیدیم مردانرا و جز این
نیست که ما حاکم ساختیم قرآنرا و این قرآن نیست مگر خطی نوشته شده میان دو جلد که گویا نمیشود بزبان و ناچار است از برای او از ترجمه و بیان
کننده و گویا میشود از او مگر مردان و در وقتی که خواندند ما را اهل شام بسوی اینکه حاکم گردانیم میان ما قرآنرا نبودیم ما طایفه که روگردان
باشند از کتاب خدا و حال آنکه گفته است خدای منزه از نقایص که اگر منازعه کنید در امری پس رجوع کنید در آن نزاع بسوی خدا و رسول
پس رجوع بسوی خدا این است که حکم کنیم بکتاب خدا و رجوع بسوی رسول اینست که اخذ کنیم بطریقه او و احادیث او پس اگر حکم کرده شود براستی
در کتاب خدا پس ما سزاوارترین مردمانیم باتباع بسبب حکم قرآن زیرا که در قرآن آیات دال بر ولایت و حقیت و خلافت ما بسیار است مثل انما
ولیکم الله و مثل آیه مباهله انفسنا وانفسکم و مثل آیه لا ینال عهدی الظالمین و امثال اینها که مفصلا در مقامش مذکور است و اگر حکم
کرده شود بسنت رسول خدا صلی الله علیه و آله پس ما اولی باشیم از ناس در امامت و خلافت بسبب حکم رسول خدا صلی الله علیه و آله نظیر نص غدیر خم
و نص منزلت و نص حدیث انا مدینة و امثال اینها و خلاصه کلام اینکه ما راضی نشدیم بتحکیم رجلین مطلقا بلکه بنحوی که حکم کنند بکتاب و نقد بر حکم ایشان
بکتاب خدا و مرجح بودن ایشان مر قرآن را نه بمجرد هوا و خواهش نفسانیه خود و ما چون دیدیم که مخالف قرآن و رسول خدا و اما حکمت قرار دادم
مدتی را برای حکم حکمین پس بسبب این بود که تا ظاهر گردد جاهل و عالم بطوری که خالی از شبهه و شک باشد و بسبب امید تنبه و انتباه بعضی از
غفلت و ضلالت بود چنانچه گفته که واما قولکم لم جعلت بینکم وبینهم اجلا فی التحکیم فانما فعلت ذلک لیتبین الجاهل ویتثبت العالم ولعل الله
ان یصلح فی هذه الهدنة امر هذه الامة ولا تؤخذ باکظامها فتعجل عن تبین الحق وتنقاد لاول الغی یعنی و اما قول شما که چرا مقرر قرار دادم
میان شما و ایشان مدت در تحکیم پس نبود مگر اینکه کردم آن قرار داد را از جهت آنکه ظاهر گردد جاهل بحق و ثابت گردد عالم بحق و از جهت امید
اصلاح خدا در این صلح امر امت را و گرفتار نشود بخشم و غضب در این مصالحه تا اینکه تعجیل کنی از طلب ظهور حق و حکمت در این مصالحه و متابعت کنی مر
مر اول ضلالت را یعنی تعجیل کنی بسبب خشم در انکار ما پیش از طلب ظهور حکمت صنع ما بمصالحه و متابعت کنی ضلالت و گمراهی اول قوم را که بدون
تبین حق بجدال در محاربه و مخالفت ما کوشیدند ان افضل الناس عند الله من کان العمل بالحق احب الیه وان نقصه وکرثه من الباطل وان جر الیه
فائدة وزاده یعنی بتحقیق که فاضلترین مردمان در پیش خدا کسی است که عمل بحق کردن دوستر باشد بسوی او و اگر چه بحق نقصان با او رساند و شدت
با و عاید گرداند از باطل اگر چه باطل بکشاند بسوی او منفعت را و زیاد گرداند مال او را فاین یتاه بکم ومن این اتیتم استعدوا للمسیر الی قوم حیاری
عن الحق لا یبصرونه وموزعین بالجور لا یعدلون به جفاة عن الکتاب نکب عن الطریق یعنی تا بکجا حیرت داده شده میشوید شما و از کجا رسیده شده اید
بحیرت مستعد گردید برای حرکت کردن بسوی قومی که حیران بودند از حق یعنی اهل شام نمی بینند حق را و حریص کرده شده اند بظلم عدول نمی
کنند از آن و دورند از علم کتاب و بیرون رفته اند از راه راست ما انتم بوثیقة یعلق بها ولا زوافر عز یعتصم الیها لبئس حشاش نار الحرب انتم اف لکم لقد

لقیت منکم برحا یوما أنادیکم ویوما أناجیکم فلا أحرار صدق عند النداء ولا إخوان ثقة عند النجاء یعنی نهی پسندید شما خداوند عهد بکرد داو بخت سود
بان و نه صاحب اعوان و انصار بکرچند عز روزه شوبان هر اینه بد افروزندکان آتش جنگید شما دلتنگی ازاد برای شما که بحقیقت کرد رسیدم از جانب شما
باندوه و سختی روزی میخوانم شما را و روز دیگر از مینکویم با شما پس نمی پسندید مردان آزاده راست کو در وقت خواندن شما و نیستید برادران معتمد بجانب
در وقت راز و نجوای شما **و من کلام له علیه السلام لما عوتب علی التسویة فی العطاء** یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در وقتیکه
ملامت کرده شد بر تساوی قسمت غنائم و صدقات بر مهاجرین و مجاهدین أتأمرونی أن أطلب النصر بالجور فیمن ولیت علیه والله لا أطور به ما سمر
سمیر وما أم نجم فی السماء نجما لو کان المال لی لسویت بینهم فکیف وإنما المال مال الله ألا وإن إعطاء المال فی غیر حقه تبذیر وإسراف
یعنی آیا امر میکنید مرا اینکه طلب کنم نصرت را بسبب ظلم و ستم در کسیکه من حاکم شده ام بر او سوگند بخدا اگر نزدیک نمیشوم بجور مادامیکه
مختلفاست شب و روز و مادامیکه قصد میکند ستاره در آسمان قرب ستاره را اگر بوده مال مملوک من هر اینه مساوی قسمت میکردم میان ایشان
پس چگونه بتساوی قسمت نکنم و حال آنکه نیست مال مگر مال خدا آگاه باش که بتحقیق عطا کردن مال بغیر مستحق او تفریق مال است بمصرف و
اسراف است و هر دو حرامست از جهت قول خدا که و لا تبذر تبذیرا ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین و لا تسرفوا انه لا یحب المسرفین وهو یرفع صاحبه
فی الدنیا ویضعه فی الآخرة ویکرمه فی الناس ویهینه عند الله ولم یضع امرؤ ماله فی غیر حقه وعند غیر أهله إلا حرمه الله شکرهم وکان
لغیره ودهم فإن زلت به النعل یوما فاحتاج إلی معونتهم فشر خلیل وألأم خدین یعنی اعطاء مال در غیر حق بلند میکرداند صاحبش را در دنیا و
پست میکرداند او را در آخرت و گرامی میسازد او را در میان مردم و خوار میسازد او را نزد خدا و ننهد مردی مال خود را در غیر حقش و نزد غیر
اهلش مگر اینکه محروم کند خدا او را از شکر ایشان و میباشد از برای غیر او محبت ایشان پس اگر بلغزد او را نعل یعنی فقیر شود و محتاج شود
باستعانت ایشان پس بدترین دوست باشند از برای او و سرزنش کننده ترین صدیق باشند برای او **و من کلام له علیه السلام للخوارج أیضا**
یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است از برای خوارج فإن أبیتم إلا أن تزعموا أنی أخطأت وضللت فلم تضللون عامة أمة محمد صلی الله
علیه وآله بضلالی وتأخذونهم بخطئی وتکفرونهم بذنوبی سیوفکم علی عواتقکم تضعونها مواضع البرء والسقم وتخلطون من أذنب بمن لم یذنب
یعنی پس اگر انکار کردید بمخالفت مامگر از برای اینکه گمان کردید شما که من خطا کردم در امر حکومت حکمین و گمراه کردیدم پس چرا گمراه میدانید تمامت امت
محمد صلی الله علیه و آله را بسبب گمراهی من و میگیرید ایشان را بسبب خطاء من و تکفیر میکنید ایشان را بسبب گناه من شمشیرهای شما که بر دوشهای شما است
میگذارید در جائیکه بری باشند از گناه و ناخوشی از قبیل اطفال و نساء و شیوخ و مرضاء و مخلوط میسازید در قتل کسی را که گناه کرده است بغیر
شما باکسیکه گناه نکرده است وقد علمتم أن رسول الله صلی الله علیه وآله رجم الزانی ثم صلی علیه ثم ورثه أهله وقتل القاتل وورث میراثه أهله
وقطع السارق وجلد الزانی غیر المحصن ثم قسم علیهما من الفیء ونکحا المسلمات فأخذهم رسول الله صلی الله علیه وآله بذنوبهم وأقام حق الله
فیهم سهمهم ولم یخرج أسماءهم من بین أهله یعنی و حال آنکه دانستید که رسول خدا صلی الله علیه و آله سنگسار کرد زانی محصن را پس نماز گذارد
بر او پس وارث او کردانید اهل او را و کشت کشنده را و بارث داد میراث او را با اهل او و برید دست دزد را و تازیانه زد زانی غیر محصن را پس قسمت کرد
بر ایشان از مال غنیمت و نکاح او کرد زنان مسلمه را پس گرفت رسول خدا صلی الله علیه و آله ایشان را بگناه کبیره مسلمانان را بگناهان ایشان
و اقامه کرد حق خدا و حدود خدا را در ایشان و منع نکرد ایشان را از سهم و قسمت ایشان و بیرون نکرد نامهای ایشان را از میان اهل اسلام یعنی
ایشان را کافر نگفت پس اگر خارج از مسلمانان و قطع پیغمبر صلی الله علیه و آله میباشد و کافر نمیشد پس چرا بمحض بودن گناه کبیره مسلمانان را کافر میدانید
و خون و مال ایشان را مباح میدانید و بخلاف رفتار پیغمبر رفتار میکنید پس معلوم شد که شما متعمدید بغیر حق نیستید و کافرید و جهاد با شما
واجبست ثم أنتم شرار الناس ومن رمی به الشیطان مرامیه وضرب به تیهه وسیهلک فی صنفان محب مفرط یذهب به الحب إلی غیر الحق
ومبغض مفرط یذهب به البغض إلی غیر الحق وخیر الناس فی حالا النمط الأوسط فالزموه یعنی پس شما بدترین مردمانید و کسانیکه انداخته است
شیطان او را بجاهای انداختن خود و سپرده است او را بگمراهی خود و بتحقیق که هلاک میشوند در شأن من دو صنف دوست با افراط که میبرد
او را محبت من بسوی غیر حق یعنی غالی در من باشد و اوصاف حقتعالی را در من قائل بشود و دشمن با افراط که میبرد او را دشمنی من بسوی غیر حق
یعنی اعتقاد کفر و فسق و عصیان در من کند و بهترین مردمان در باره من از روی اعتقاد طریق وسط و عدلست که مرا باوصاف امامت و خلافت
و ایمان و علم و عدل و عصمت که شأن منست بشناسند نه با افراط باشند در باره من و نه بتفریط بلکه بر وسط عدل باشند پس لازم باشید طریق
وسط را که خیر الأمور أوسطها یعنی اعدلها چنانچه ماثور است والزموا السواد الأعظم فإن ید الله علی الجماعة وإیاکم والفرقة فإن الشاذ

ولم یمنعهم

مِنَ النَّاسِ لِلشَّيْطَانِ كَمَا أَنَّ الشَّاذَّةَ مِنَ الْغَنَمِ لِلذِّئْبِ یعنی ملازم گردید آن گروه انبوه بزرگ شان و مرتبه را که فرقه اثنا عشریه باشند بسبب اینکه
دست منصرف در خلق خدا هدایت و ارشاد کردن ایشان که ولی خدا باشد لازم بر اجتماع از ناجیه اثنا عشریه است حذر باشید از مفارقت از اجتماع
از جهت اینکه تنهائی اندست که با حافظ و نگاهبان باشد از مردمان مملوک شیطان باشد چنانچه بتحقیق که گوسفند جدا از گله با چوپان طعمه
گرگ است و بعد الکن گرگ گرفتار خواهد بود أَلَا مَنْ دَعَا إِلَى هَذَا الشِّعَارِ فَاقْتُلُوهُ وَلَوْ كَانَ تَحْتَ عِمَامَتِي هَذِهِ وَإِنَّمَا حُكِّمَ الْحَكَمَانِ لِيُحْيِيَا مَا أَحْيَا
الْقُرْآنُ وَيُمِيتَا مَا أَمَاتَ الْقُرْآنُ وَإِحْيَاؤُهُ الِاجْتِمَاعُ عَلَيْهِ وَإِمَاتَتُهُ الِافْتِرَاقُ عَنْهُ فَإِنْ جَرَّنَا الْقُرْآنُ إِلَيْهِمُ اتَّبَعْنَاهُمْ وَإِنْ جَرَّهُمْ إِلَيْنَا اتَّبَعُونَا
فَلَمْ آتِ لَا أَبَا لَكُمْ بُجْراً وَلَا خَتَلْتُكُمْ عَنْ أَمْرِكُمْ وَلَا لَبَّسْتُهُ عَلَيْكُمْ إِنَّمَا اجْتَمَعَ رَأْيُ مَلَئِكُمْ عَلَى اخْتِيَارِ رَجُلَيْنِ أَخَذْنَا عَلَيْهِمَا أَنْ لَا يَتَعَدَّيَا الْقُرْآنَ
فَتَاهَا عَنْهُ وَتَرَكَا الْحَقَّ وَهُمَا يُبْصِرَانِهِ وَكَانَ الْجَوْرُ هَوَاهُمَا فَمَضَيَا عَلَيْهِ وَقَدْ سَبَقَ اسْتِثْنَاؤُنَا عَلَيْهِمَا فِي الْحُكُومَةِ بِالْعَدْلِ وَالصَّمْدِ لِلْحَقِّ سُوءَ
رَأْيِهِمَا وَجَوْرَ حُكْمِهِمَا یعنی آگاه باش که هر که خواند مردم را بسوی این خصلت خوارج پس بقتل برسانید او را اگر چه باشد در زیر این عمامه من یعنی اگر
چه من باشم زیرا که این خصلت خلاف طریقه پیغمبر صلی الله علیه و آله و کفر است و خواننده او واجب القتل است و حاکم گردانیده نشدند حکمان مگر
از برای اینکه زنده گردانند آنچه را که قرآن حکم کند بر زندگی او و صحت او و بمیرانند آنچه را که قرآن حکم کند بر مردگی و بطلان او و زنده گردانیدن
ایشان مجتمع شدن ایشان بود بر آنچه قرآن حکم بر صحت او کند و میرانیدن ایشان جدا شدن بود از آنچه قرآن حکم کند بر بطلان او پس اگر قرآن
کشاند ما را بسوی مخالفین تابع شویم مخالفین را و اگر کشاند مخالفین را بسوی ما پس مخالفین تابع ما گردند پس نیامدم من ای بی پدران بجهة
شما مبادا بامر بدی و فریب ندادم شما را از کار شما و مشتبه نکردم امر را بر شما و مجتمع نشد رای بزرگان شما مگر بر اختیار کردن دو مرد بکه ما گرفتیم
عهد و پیمان بر ایشان بر اینکه تجاوز نکنند حکم قرآن را پس گمراه شدند از تجاوز کردن از قرآن و واگذاشتند آن دو مرد حق را و حال آنکه میدیدند
حق را و بود باعث بر ستم ایشان خواهش نفس اماره ایشان پس گذشتند بر خواهش نفس خود و حال آنکه پیشی داشت استثنا کردن ما بر ایشان
در حکومت بعدل و قصد بر حق نیک تدبیر آن دو مرد را و ظلم حکم آن دو مرد را یعنی ما در اول اخراج کردیم تدبیر بد و حکم بجور و ظلم آن دو مرد را
در حین حاکم گردانیدن ایشان بحکم عدل و حق یعنی که حکم کنند بعدل و حق و چنانچه بخلاف حق و بجور حکم کنند و تدبیر بد بورزند ما قبول
نکنیم **وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِيمَا يُخْبِرُ بِهِ عَنِ الْمَلَاحِمِ بِالْبَصْرَةِ** یعنی از جمله کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در کلامی که خبر
میدهد بآن از حوادث و مقاتلات عظیمه در بصره يَا أَحْنَفُ كَأَنِّي بِهِ وَقَدْ سَارَ بِالْجَيْشِ الَّذِي لَا يَكُونُ لَهُ غُبَارٌ وَلَا لَجَبٌ وَلَا قَعْقَعَةُ لُجُمٍ وَلَا
حَمْحَمَةُ خَيْلٍ يُثِيرُونَ الْأَرْضَ بِأَقْدَامِهِمْ كَأَنَّهَا أَقْدَامُ النَّعَامِ يُومِئُ بِذَلِكَ إِلَى صَاحِبِ الزَّنْجِ یعنی ای احنف گویا من با آن شخص غایب باشم و حال آنکه
حرکت کند آن شخص با لشکر آنچنانکه نباشد از برای آن گرد و نه آواز و غوغائی و نه صدای لجامها مر اسبان را و نه آواز اسبها در حالتیکه بشورانند زمین را بپاهای خود
گویا پاهای ایشان پاهای شتر مرغ است که پهن و ستبر است سید رضی علیه الرحمة میگوید که اشاره میکرد امیر المؤمنین علیه السلام در این کلام بسوی صاحب و امیر غلامان
سیاه زنجی که برقعی باشد و برقعی مردی بود از شهر ری در سنه دویست و پنجاه و پنج از هجرت نبوی صه توجه نمود بشهر بصره و غلامان سیاه زنجی را که کارکنان شهر
بصره بودند بخود دعوت کرد و ایشان با مراد و رسوم معینی موافقت جوی دیگر خواجههای خود را بقتل رسانیدند و تمام بر برقعی جمع شده با او بیعت کردند و
بلاد عباسیان آوردند و انواع فتنه و قتل با اهل بصره رسانیدند و لشکریان ایشان را مضطر ساختند و نام او علی بن محمد علوی بود و چون همیشه اوقات
با برقع بود باین سبب مشهور گشت به برقعی و لشکر او که سیاهان زنجی بودند تمامی پیاده و پابرهنه بودند و تفصیل قصه آن مسطور است در کتب تواریخ ثُمَّ قَالَ
وَيْلٌ لِسِكَكِكُمُ الْعَامِرَةِ وَالدُّورِ الْمُزَخْرَفَةِ الَّتِي لَهَا أَجْنِحَةٌ كَأَجْنِحَةِ النُّسُورِ وَخَرَاطِيمُ كَخَرَاطِيمِ الْفِيَلَةِ مِنْ أُولَئِكَ الَّذِينَ لَا يُنْدَبُ قَتِيلُهُمْ وَلَا يُفْقَدُ غَائِبُهُمْ
یعنی پس امیر المؤمنین علیه السلام گفت که وای باد از برای کوچههای شما که آبادانست و از برای خانههای طلاکاری آنچنانکه از برای آنها است جناحها و رواشن یعنی بالاخانهها
تو بتوی چند است مثل پرهای کرکس و ناودانهای بلند است مثل خرطوم فیل و وای باد از جور و ستم و خرابی از طایفه آنچنانکه گریه کرده نمیشوند کشتههای ایشان
زیرا که تمام غلامان سیاه با اهل و اقارب که گریه کننده بر کشتگان نداریند و تجسس کرده نمیشوند از غایبهای ایشان زیرا که از کثرت و انبوهی چون کسی از ایشان
مفقود شود دیگری جانشین او میشود از مفقود نمیپرسند أَنَا كَابُّ الدُّنْيَا لِوَجْهِهَا وَقَادِرُهَا بِقَدْرِهَا وَنَاظِرُهَا بِعَيْنِهَا یعنی من برو در اندازنده و واژگون کنندهٔ
دنیا باشم یعنی دانا باشم بباطن و ظاهر دنیا و اندازه کننده دنیا باشم بمقدار آنچه را که در ظرف دنیا است بیموده ام باندازه عملی و نگاه کننده بحقیقت دنیا
باشم و دیده ام عین حقیقت دنیا را و چیزی از او بر من مخفی نیست یعنی چون تا خاطر با مشتبها دانم ماضی و مستقبل و حال دنیا پیش من یکسان است زیرا است که
خبر از آینده میدهم یعنی که دیده باشم **وَمِنْهَا وَيُومِئُ بِهِ إِلَى وَصْفِ الْأَتْرَاكِ** یعنی بعضی از آن کلام است و اشاره میکند علیه السلام بان بعض بسوی
صفت کردن پادشاهان ترک که بعد آمدند كَأَنِّي أَرَاهُمْ قَوْماً كَأَنَّ وُجُوهَهُمُ الْمَجَانُّ الْمُطَرَّقَةُ يَلْبَسُونَ السَّرَقَ وَالدِّيبَاجَ وَيَعْتَقِبُونَ الْخَيْلَ الْعِتَاقَ وَيَكُونُ هُنَاكَ

استحرّ القتل حتی یمشی المجروح علی المقتول ویکون المفلت اقلّ من المأسور فقال له بعض اصحابه لقد اعطیت یا امیر المؤمنین علم الغیب یعنی کویا میبینم ایشانرا
تا کاه اکر رودها انها مثل سپرهای چکش خورده کرده وپهن ونشانه نشانه دار است میپوشند لباس حریر نازك ودیبا را وعقب در ده بپا میدارند اسبهای نجیب خوب را
یعنی یدك میکشند اسبهارا در سواری ومیباشد در انهنکام اشتداد خون ریزی تا اینکه زخم دار در راه میرود بر روی کشته شده ومیباشد فرار کننده کمتر از اسیر
شده پس کفت مر اورا بعضی از اصحابش که یا امیر المؤمنین علم غیب بتو عطا شده است که از اینها خبر میدهی فضحک علیه السلام وقال للرجل وکان کلبیّاً یا اخا
کلب لیس هو بعلم غیب وانّما هو تعلّم من ذی علم وانّما علم الغیب علم الساعة وما عدّده سبحانه بقوله انّ الله عنده علم الساعة الآیة فیعلم سبحانه
ما فی الارحام من ذکر او انثی وقبیح او جمیل وسخیّ او بخیل وشقیّ او سعید ومن یکون للنار حطباً او فی الجنان للنبیین مرافقاً فهذا علم الغیب الذی لا یعلمه
احد الّا الله وما سوی ذلک فعلم علّمه الله تعالی نبیّه صلی الله علیه وآله فعلّمنیه ودعا لی بان یعیه صدری وتضطمّ علیه جوانحی یعنی پس خندید حضرت
اندروی تعجب بر جهل سائل که در مقام اعتراض در آمده است وکفت مر انمرد را وبود انمرد از طائفه بنی کلب ای برادر طائفه کلب نیست انچه من خبر دادم علم غیبی
که مختص بخدا است واخبار بان منهی است نیست انچه من کفتم مکر تعلّم وآموختن از صاحب علم که پیغمبر صلی الله علیه وآله باشد ونیست علم غیب مکر علم
بهنکام روز قیامت وانچه را که شمرده است اورا خدا سبحانه وتعالی بقول خود در ایه انّ الله عنده علم الساعة وینزّل الغیث ویعلم ما فی الارحام وما تدری
نفس ماذا تکسب غداً وما تدری نفس بایّ ارض تموت که پنج چیز است پس خدا میداند انچه را که در رحمها است از مرد وزن بودن وخوب وزشت بودن وسخی وبخیل
بودن وشقی وسعید بودن ومیداند کسی را که میشوند در قیامت هیمه از برای اتش جهنم یا همنشین است با پیغمبران در بهشت پس این است علم غیب انچنانکه
نمیداند اورا احدی مکر خدا وچیزهای دیکر سوای انها است پس علمی است که تعلیم کرده است خدا اورا بر پیغمبرش صلی الله علیه وآله پس او تعلیم کرده است انرا
بمن ودعا کرده است از برای من که حفظ کند اورا سینه من ومشتمل شود وفرو کیرد اورا اطراف دل من ومراد از تعلیم پیغمبر صلی الله علیه وآله افاضه علوم است
از فیاض علی الاطلاق بوساطت نور محمدی صلی الله علیه وآله که اول ما خلق الله وعالم علم خدا وحقیقت انسان کامل است بر نفس شریف او وبسبب استعداد ذاتیه علمیه و
عملیه وریاضات خلقیه وخلقیه ومجاهدات عقلیه ونفسیه وقرابت صوریه ومعنویه او با حقیقت محمدیه وادراک صحبت خاتم پیغمبران در باطن وظاهر وفراق
واخر که موجب انفصال شان از عالم شهادت بعالم غیب وباعث اتصال است بملائکه مقرّبین وبقرب بحضرت رب العالمین وتحصیل علم باسباب عالم خلق از
عالم امر وبسبب این تحصیل علم بمسببات وملاحظه نقوش الواح قدریه واز انجا اخبار بر مغیبات بر وفق مصلحت در بعضی از اوقات که از کرامات اولیا
وکمّل است وان علمیکه مختص بعلّام الغیوب است علم باسباب مکنونه مخزونه در غیب الغیوب وعلم بحقیقت ولمیّت اسباب است که مطّلع نمیتواند شد بر ان مکر
علّام الغیوب وان پنج قسم مذکور در ایه شریفه مثالست از برای علوم از سنخ علوم مختصه نه انحصار است بر ان واشاره باستعداد بنهج مذکور است در قول
او علیه السلام ودعا لی آه

ومن خطبة له علیه السلام فی ذکر المکائیل والموازین

یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است که مذکور است
در ان مکائیل وموازین یعنی کیلها ووزنها اکرچه موضع اکثر انها صریح نقل نشده باشد چنانچه دأب ناقل است در اکثر خطب عباد الله انّکم وما تأملون
من هذه الدنیا اثویاء مؤجّلون ومدینون مقتضون اجل منقوص وعمل محفوظ فربّ دائب مضیّع وربّ کادح خاسر یعنی ای بندکان خدا
بتحقیق که شما با انچه را که ارزو دارید از دنیا مهمانهائی باشید مدت داشتکان ومدیونهائی مؤقتا البته منقضی خواهد شد وقرض داران اید
باطلب کاران که البته مطالبه دین از شما خواهند کرد وان اجل ومدت مدتی است بسیار اندك وان دین عمل وعبادت است معین ومفروض ومحفوظ
از تغییر وتبدیل پس چه بسیار تعب ورنج برنده است که ضایع کننده انرنج است بسبب عدم استیفاء شرائط تجارت وچه بسیار ساعی وتلاش کننده است
در تجارت که زیان کننده است بسبب ندانستن روش تحصیل منفعت وقد اصبحتم فی زمن لا یزداد الخیر فیه الّا ادباراً والشرّ الّا اقبالاً والشیطان فی
هلاک الناس الّا طمعاً فهذا اوان قویت عدّته وعمّت مکیدته وامکنت فریسته یعنی بتحقیق که داخل در ایام روزکاری شدید که زیاد نمیکند خیر
ومنفعت در ان روزکار مکر روی کردانیدن را وشر ومضرت در ان مکر رو اوردن را وشیطان در هلاک کردن مردمان مکر طمع را پس انزمان هنکامی است
که قوت کرفته است اسباب معاش شیطان وبهر جا رسیده است مکر وحیله او وواشان کرفته است شکار کردن او اضرب بطرفک حیث شئت من الناس
فهل تبصر الّا فقیراً یکابد فقراً او غنیّاً بدّل نعمة الله کفراً او بخیلاً اتّخذ البخل بحقّ الله وفراً او متمرّداً کانّ باذنه عن سمع المواعظ وقراً یعنی
بنه از نکاه تو را در هر جای که بخواهی بسوی مردمان پس ایا میبینی تو مکر فقیری را که رنج ومشقت میبرد از جهت بیچیزی ویا بی نیازی را که تغییر
داده است شکر نعمت خدا را بکفران ویا بخیلی را که بر داشته است بخل بمال خدا را از برای خود بجهت وافر ساختن مال ویا سرکشی از اطاعت
خدائی را که کویا کوش او سنکین است از شنیدن وعظها این خیارکم وصلحاؤکم واین احرارکم وسمحاؤکم واین المتورّعون فی مکاسبهم و
المتنزّهون فی مذاهبهم یعنی کجا باشند نیکان شما وصلحاء شما وکجا باشند ازادکان شما وبخشندکان شما وکجا باشند پرهیزکاران در تجارات

خود و پاکان در مذاهب خود الیس قد ظعنوا جمیعاً عن هذه الدنیا الدنیّة والعاجلة المنغّصة وهل خلفتم الا فی حثالة لا تلتقی بذمّهم
الشفتان استصغاراً لقدرهم وذهاباً عن ذکرهم فانّا لله وانّا الیه راجعون یعنی آیا نیست که بتحقیق که کوچ کردند همگی از این سرای پست مرتبه و شتاب
دارنده که دورن حاشند شده و وا پس گذاشته نشدید شما مگر در میان مردم نخاله بدکه ملاقات نمیکنند دولب ایکه بکردن مذمت ایشان از جهت حقارت شمردن
سنه ایشان و در گذشتن از گفتگوی ایشان پس در چنین زمانی گوئیم انا لله وانا الیه راجعون یعنی بتحقیق که ما مملوک خدائیم و بتحقیق که ما راجع خواهیم
شد بسوی ثواب و جزای خدا یعنی راضی باشیم بمقدرات خدا ظهر الفساد فلا منکر مغیّر ولا زاجر مزدجر افبهذا تریدون ان تجاوروا الله فی دار قدسه و
تکونوا اعزّ اولیائه عنده هیهات لا یخدع الله عن جنّته ولا تنال مرضاته الّا بطاعته لعن الله الآمرین بالمعروف التارکین له والناهین عن المنکر العاملین
به یعنی آشکار گشت فساد در دین پس آیا انکار کننده تغییر دهنده نهست و منع کننده ممنوع شونده نیست پس آیا باین حال اراده دارید که مجاور گردید شما رحمت
خدا را در سرای قدس او که بهشت است و باشید شما عزیزترین دوستان او در نزد او هیهات چه بسیار دور است این آرزو و فریب نمیخورد خدا از جانب بهشت خود
و رسیده نمیشود برضای خدا مگر بطاعت و بندگی او و لعنت کند خدا کسانی را که امر میکنند دیگرانرا بانچه خدا امر کرده است و خود تارک آن باشند او امر خدا را
و لعنت کند خدا آن کسانیرا که نهی میکنند مردم را از منهیات خدا و خود عمل میکنند بان **ومن کلام له علیه السّلام لابی ذر رحمه الله لما
اخرج الی الربذة** یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السّلم است مر ابی ذر رحمه الله را در زمانیکه عثمان او را از مدینه منوّره اخراج کرد بسوی ربذه که قریه
ایست دور از مدینه منوّره و کیفیت سوء سلوک عثمان با او و سبب اخراجش بتفصیل مذکور است در شروح مبسوطه و کتب تواریخ یا ابا ذر انّک غضبت
لله فارج من غضبت له انّ القوم خافوک علی دنیاهم وخفتهم علی دینک فاترک فی ایدیهم ما خافوک علیه واهرب منهم بما خفتهم علیه فما احوجهم
الی ما منعتهم وما اغناک عما منعوک یعنی یا ابا ذر بتحقیق که تو خشم کردی از برای خدا پس امید وار باش بکسیکه از برای او خشم کردی بتحقیق که قوم
ترسیدند از تو بر دنیای خود و ترسیدی تو از ایشان بر دین تو پس واگذار در دستهای ایشان دنیائیرا که ترسیدند از تو بر آن و بگریز از ایشان بسبب
دینیکه تو ترسیدی از ایشان بر آن پس چه بسیار است چیزیکه محتاج دارد ایشانرا بسوی دینی که منع میکردی ایشانرا از دنیا بسبب آن و چه بسیار است چیزیکه
بی نیاز دارد ترا از دنیائیکه منع میکردند ترا از دین بسبب آن وستعلم من الرابح غداً والاکثر حسّداً ولو انّ السّموات والارضین کانتا علی عبد رتقاً
ثمّ اتّقی الله لجعل الله له منهما مخرجاً یعنی بتحقیق که خواهی دانست که کیست سود کننده در فردای قیامت و کیست بیشتر حسد برده شده از بسیاری
نعم و اگر آسمانها و زمینها بسته شده باشند بر روی بنده پس بپرهیزد آن بنده خدا را هر آینه میگرداند خدا از برای او از آسمان و زمین گشادگی
و وسعت لا یؤنسنّک الّا الحقّ ولا یوحشنّک الّا الباطل فلو قبلت دنیاهم لاحبّوک ولو قرضت منها لامنوک یعنی باید مانوس نگرداند ترا مگر کسی
مگر حق و متوحش نگرداند ترا از کسی مگر باطل و اگر راضی میشدی به دنیای ایشان هر آینه دوست میداشتند ترا و اگر بقرض میگرفتی دنیا
داشتن را از ایشان ایمن میگردانیدند ترا از شر خود **ومن کلام له علیه السّلام** یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السّلم است ایتها النّفوس
المختلفة والقلوب المتشتّتة الشّاهدة ابدانهم والغائبة عنهم عقولهم اظأرکم علی الحقّ وانتم تنفرون عنه نفور المعزی من وعوعة الاسد هیهات
ان اطلع بکم سرار العدل او اقیم اعوجاج الحقّ یعنی ای نفسهای مختلفه غیر متفقه با هم و دلهای متفرقه در خواهش ای نفوسی که حاضر است بدنهای
ایشان و غایب است از ایشان عقلهای ایشان میل میدهم شما را بر حق و شما وحشت میکنید از او مثل وحشت کردن بز از آواز شیر چه
بسیار دور است که ظاهر گردانم با عانت شما پنهانی عدالت را و راست گردانم کجی حق را یعنی عدالتی را که پنهان ساخته اند و حقی را که کج گردانیده اند
با عانت شما ظاهر سازم و راست گردانم یعنی مستقل در خلافت کردیم اللّهمّ انّک تعلم انّه لم یکن الّذی کان منّا منافسة فی سلطان ولا التماس شیء
من فضول الحطام ولکن لنرد المعالم من دینک ونظهر الاصلاح فی بلادک فیأمن المظلومون من عبادک وتقام المعطّلة من حدودک یعنی بار خدایا
بتحقیق که تو میدانی که نبود آنچه که واقع شد از ما از مجاهده از جهت رغبت در سلطنت و پادشاهی و نه خواهش چیزی از زیادتیهای متاع دنیوی و
لیکن از برای این بود که برگردانیم علامات دین ترا که بر ده اند و ظاهر سازیم اصلاح در میان عباد در شهرهای تو تا ایمن گردند مظلومان
بندگان تو از ظالمان و نا بر پا داشته شود فروگذاشته شده از حدود و احکام تو اللّهمّ انّی اوّل من اناب وسمع واجاب لم یسبقنی بالصّلوة الّا رسول الله صلّی
الله علیه وآله وقد علمتم انّه لا ینبغی ان یکون علی الفروج والدّماء والمغانم والاحکام وامامة المسلمین البخیل فیکون فی اموالهم نهمته ولا الجاهل
فیضلّهم بجهله ولا الجافی فیقطعهم بجفائه ولا الحائف للدّول فیتّخذ قوماً دون قوم ولا المرتشی فی الحکم فیذهب بالحقوق ویقف بها دون المقاطع
ولا المعطّل للسّنّة فیهلک الامّة یعنی بار خدایا من اوّل کسی باشم که رجوع کرد بحق و شنید حق را و قبول کرد پیشی نگرفت مرا بنماز احدی مگر رسول
خدا صلّی الله علیه وآله و بتحقیق که شما دانستید که سزاوار نیست اینکه قائم باشد بر فروج مسلمانان و خونهای ایشان و غنیمتها و احکام و امامت

مسلمانان شخصی بجهت آنکه واقع شوند در اموال ایشان حرص او و نه جاهل تا اینکه گمراه گرداند ایشان را بنادانی خود و نه جور کننده تا اینکه مستاصل گرداند
ایشان را بجور خود و نه ترسنده از دول انها تا اینکه برد از قبیله و ستی خود قومی دون قومی را و نه رشوه گیرنده در حکم کردن تا اینکه باطل کند حقوق را و بازایستد
در حقوق پیش از مواضع جز ربان و نه واگذارنده طریقه پیغمبر صلی را تا اینکه هلاک سازد امت را **و من خطبة له علیه السلام** یعنی از خطبه امیر المؤمنین
علیه السلام است نَحْمَدُهُ عَلٰى مَا أَخَذَ وَ أَعْطٰى وَ عَلٰى مَا أَبْلٰى وَ ابْتَلٰى الْبَاطِنُ لِكُلِّ خَفِيَّةٍ وَ الْحَاضِرُ لِكُلِّ سَرِيرَةٍ الْعَالِمُ بِمَا تُكِنُّ الصُّدُورُ وَ مَا تَخُونُ الْعُيُونُ یعنی حمد
میکنیم خدا را بر گرفتن او و بر بخشیدن او و بر نعمت دادن او و بر مبتلا کردن بفقر و فاقه او و هر یک از اینها بر وجه مصلحت و حکمت است و مصلحت انی بر ذات مقدسه ایست
و بر هر نعمتی شکری واجب او است خبیر بر هر پنهانی و واقف بر هر نهانی او است دانای هر چه پنهان است در دلها و آنچه که نگاه کنند چشمها بدزدی وَ نَشْهَدُ
أَنْ لَا إِلٰهَ غَيْرُهُ وَ أَنَّ مُحَمَّداً نَجِيبُهُ وَ بَعِيثُهُ شَهَادَةً يُوَافِقُ فِيهَا السِّرُّ الْإِعْلَانَ وَ الْقَلْبُ اللِّسَانَ یعنی شهادت میدهیم باینکه نیست خدائی غیر از او و اینکه
محمد صلی الله علیه و آله برگزیده او و برانگیخته او است شهادتیکه موافق باشد در آن ستر با عیان و دل با زبان فَإِنَّهُ وَ اللّٰهِ الْجِدُّ لَا اللَّعِبُ وَ الْحَقُّ لَا الْكَذِبُ
وَ مَا هُوَ إِلَّا الْمَوْتُ أَسْمَعَ دَاعِيهِ وَ أَعْجَلَ حَادِيهِ فَلَا يَغُرَّنَّكَ سَوَادُ النَّاسِ مِنْ نَفْسِكَ یعنی پس بتحقیق که امری است سوگند بخدا که براستی است نه بباز پچه است و راست
نه دروغ و نیست آن امر مگر مرگ در حالتیکه شنوانیده است خواننده او را و از اسباب شتابنده است راننده او را از موجبات پس باید فریب ندهد تو را کثرت حشم
و خدم مردمان از نفس تو که طمع کنی مثل کثرت حشم و خدم ایشان را از برای نفس خود وَ قَدْ رَأَيْتَ مَنْ كَانَ قَبْلَكَ مِمَّنْ جَمَعَ الْمَالَ وَ حَذِرَ الْإِقْلَالَ وَ أَمِنَ الْعَوَاقِبَ
طُولَ أَمَلٍ وَ اسْتِبْعَادَ أَجَلٍ كَيْفَ نَزَلَ بِهِ الْمَوْتُ فَأَزْعَجَهُ عَنْ وَطَنِهِ وَ أَخَذَهُ مِنْ مَأْمَنِهِ مَحْمُولاً عَلٰى أَعْوَادِ الْمَنَايَا يَتَعَاطٰى بِهِ الرِّجَالُ الرِّجَالَ حَمْلاً عَلَى الْمَنَاكِبِ
وَ إِمْسَاكاً بِالْأَنَامِلِ یعنی بتحقیق که دیدی تو کسی را که بود پیش از تو از کسانیکه جمع کردند مال را و احتراز میکردند از فقر و ایمن بودند از عاقبتها خود از جهت
درازی آرزو و دور دیدن مدت مرگ که چگونه وارد شد با و مرگ پس او را بیرون کرد از وطنش و بگرفت او را از مأمنش در حالتیکه بار کرده شده بود بر چوبهای
مرگ یعنی تابوت که دست بدست میدادند او را مردان بمردان از روی برداشتن بر دوشها و نگاه داشتن بر سر دستها أَمَا رَأَيْتُمُ الَّذِينَ يَأْمُلُونَ بَعِيداً وَ يَبْنُونَ
مَشِيداً وَ يَجْمَعُونَ كَثِيراً أَصْبَحَتْ بُيُوتُهُمْ قُبُوراً وَ مَا جَمَعُوا بُوراً وَ صَارَتْ أَمْوَالُهُمْ لِلْوَارِثِينَ وَ أَزْوَاجُهُمْ لِقَوْمٍ آخَرِينَ لَا فِي حَسَنَةٍ يَزِيدُونَ وَ لَا مِنْ سَيِّئَةٍ يَسْتَعْتِبُونَ
یعنی آیا ندیدید شما آنکسانی را که آرزو داشتند از دوری و بنا میکردند بناهای استوار و جمع میکردند مالهای بسیار که صبح کرد خانههای ایشان بحالتیکه گردید
قبرهای ایشان و آنچه را که جمع کرده بودند گردید هلاکت ایشان یعنی باطل شد بیوت بقبور و اموال بهلاکت و گردید اموال ایشان از برای وارثها
و زنهای ایشان از برای جماعتی دیگر نمیتوانند که زیاد کنند اعمال نیکی و نه استرضا جویند از افعال بدی فَمَنْ أَشْعَرَ التَّقْوٰى قَلْبَهُ بَرَّزَ مَهَلُهُ وَ فَازَ عَمَلُهُ
فَاهْتَبِلُوا هَبَلَهَا وَ اعْمَلُوا لِلْجَنَّةِ عَمَلَهَا یعنی پس کسیکه گرداند تقوی را شعار دل خود تقدم جسته پیشی گرفت در ایام مهلت خود و رستگار شد در
عمل خود پس سعی کنید سعی کردن تقوی را و عمل کنید از برای جنت عمل کردن جنت را فَإِنَّ الدُّنْيَا لَمْ تُخْلَقْ لَكُمْ دَارَ مُقَامٍ بَلْ خُلِقَتْ لَكُمْ مَجَازاً لِتَزَوَّدُوا
مِنْهَا الْأَعْمَالَ إِلٰى دَارِ الْقَرَارِ فَكُونُوا مِنْهَا عَلٰى أَوْفَازٍ وَ قَرِّبُوا الظُّهُورَ لِلزِّيَالِ یعنی پس بتحقیق که دنیا خلق نشده است از برای سرای درنگ کردن شما بلکه
خلق شده است مکان درگذشتن از برای شما و خلق شده است از برای توشه اعمال حسنه برداشتن از آن از برای سرای قرار آخرت پس باشید از آن
دنیا بر تعجیل و شتاب و نزدیک کردانید مرکبهای خود را از برای مفارقت از آن **و من خطبة له علیه السلام** یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است
وَ انْقَادَتْ لَهُ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةُ بِأَزِمَّتِهَا وَ قَذَفَتْ إِلَيْهِ السَّمَاوَاتُ وَ الْأَرَضُونَ مَقَالِيدَهَا وَ سَجَدَتْ لَهُ بِالْغُدُوِّ وَ الْآصَالِ الْأَشْجَارُ النَّاضِرَةُ وَ قَدَحَتْ
لَهُ مِنْ قُضْبَانِهَا النِّيرَانَ الْمُضِيئَةَ وَ آتَتْ أُكُلَهَا بِكَلِمَاتِهِ الثِّمَارُ الْيَانِعَةُ یعنی مطیع و منقاد شدند از برای مشیت خدا تمام اهل دنیا و آخرت بسبب مهارهای
هستی ایشان که در ید قدرت خدا است و تسلیم کرده اند بسوی قدرت او آسمانها و زمینها کلیدهای تاثیر خود را که وجود ایشان باشد زیرا که وجود
ممکنات که منشأ آثار است حدوثاً و بقاءً از واجب است و نیست مؤثری در وجود مگر خدا و عبادت و بندگی کنند از برای او در صبح و شام علی الدوام
درختان سبز و خرم در نمو و حرکات خود و افروخته میشود از برای او از شاخههای تر درختان آتشهای روشن کننده که شعلههای آنها باشد در وقت
افروخته شدن با آتش و بیاورند درختان بارها را کول دار بکلمات آن او میوههای رسیده **و منها** وَ كِتَابُ اللّٰهِ بَيْنَ أَظْهُرِكُمْ نَاطِقٌ لَا يَعْيَا لِسَانُهُ وَ بَيْتٌ
لَا تُهْدَمُ أَرْكَانُهُ وَ عِزٌّ لَا تُهْزَمُ أَعْوَانُهُ یعنی و کتاب خدا در میان شما است گویا است که خسته نمیشود زبانش و خانه ایست که خراب نمیشود ارکان آن یعنی
احکام و قواعدش همیشه باقی است و غالبی است که مغلوب نمیشود یاورانش **و منها** أَرْسَلَهُ عَلٰى حِينِ فَتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ وَ تَنَازُعٍ مِنَ الْأَلْسُنِ فَقَفّٰى بِهِ الرُّسُلَ
وَ خَتَمَ بِهِ الْوَحْيَ فَجَاهَدَ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ الْمُدْبِرِينَ عَنْهُ وَ الْعَادِلِينَ بِهِ یعنی فرستاد پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله در زمان سستی و تراخی از انبیاء
رسل و تنازع و تشاجر از صاحبان زبانهای بلاغت و فصاحت پس گردانید او را در عقب رسولان و با او ختم فرستاد وحی پس جهاد
کرد در راه خدا با پشت کنندگان از اطاعت او و با اقرار دهندگان معادل و شریک با او **و منها** وَ إِنَّمَا الدُّنْيَا مُنْتَهٰى بَصَرِ الْأَعْمٰى لَا يُبْصِرُ مِمَّا وَرَاءَهَا

شیئا و البصیر ینفذها بصره و یعلم ان الدار وراءها فالبصیر منها شاخص و الاعمی الیها شاخص و البصیر منها متزود و الاعمی لها متزود
یعنی و نیست دنیا مگر منتهای بینائی کور دیدن که نمی بیند غیر از دنیا چیزی را مثل کور که نمی بیند غیر از آن یکی چیز را و گمان میکند که نیست چیزی بغیر از آن دیگر
و بینا دیده دیدن دید میکند بینائی او از دنیا و میداند که سرای باقی واقعی بعد از دنیا است پس بینا دیده دیدن از دنیا بلند کننده است نگاه خود را بسوی
آخرت و کور دیده دیدن بلند کننده است نگاه خود را بسوی دنیا و بینا دیده دیدن توشه بردارنده است از دنیا و کور دیده دیدن توشه بردارنده است از برای دنیا
منها و اعلموا انه لیس من شیء الا و یکاد صاحبه یشبع منه و یمله الا الحیوة فانه لا یجد له فی الموت راحة یعنی بدانید که نیست چیزی مگر اینکه نزدیک
است که صاحب او سیر گردد از او و ملول شود از او مگر حیات بسبب اینکه صاحب حیات نمی یابد از برای خود در موت راحتی زیرا که شکی نیست که حیات من
حیث انها حیات کمال و راحت است و موت که زوال او است من حیث انه موت تعب است و این معنی منافی نیست با تعب بودن حیات بالعرض بسبب عوارض
خارجیه مثل مرض یا فقر یا ذلت و امثال آن با شوق برسیدن حیاتی اقوی و یا خلاص شدن از عذابی و چون حیات بالذات صفت کمال است از برای خدا
ازلی و ابدی و واجب است بالضرورة الازلیة و موت ممتنع است بر او بالضرورة الازلیة و انما ذلک بمنزلة الحکمة التی هی حیوة للقلب المیت و بصر للعین
العمیاء و سمع للاذن الصماء و ری للظمآن و فیها الغنی کله و السلامة یعنی نیست آن کلامیکه گفته شده و مفهوم است از آن پند و نصایح مگر بمنزله حکمت
که عبارت از معرفت مبدء و معاد باشد از حکمتی که زنده کننده دل مرده است و بینا گرداننده چشم کور است و شنوا گرداننده گوش کر است یعنی دل و چشم و
گوش شخص جاهل و سیراب کننده مرد تشنه بعلم است و در آن حکمت بی نیازی تمام است و سلامت از عذاب آخرت است کتاب الله تبصرون به و تنطقون به و
تسمعون به و ینطق بعضه ببعض و یشهد بعضه علی بعض و لا یختلف فی الله و لا یخالف بصاحبه عن الله یعنی آن منزله حکمت کتاب خدا است که شما بینا میشوید
بحق بسبب او و گویا میشوید بحق بسبب او و شنوا میشوید بحق بسبب او و گویا است بعض آن کتاب ببعضی یعنی مفسر بعضی است و شهادت میدهد بعضی بصدق
بعضی و مختلف نیست در معارف و احکام الله و جدا نمیگرداند صاحب خود و ملازم خود را از خدا یعنی از قرب و ثواب خدا جدا نمیگرداند قد اصطلحتم
علی الغل فیما بینکم و نبت المرعی علی دمنکم و تصافیتم علی حب الآمال و تعادیتم فی کسب الاموال یعنی بتحقیق که صلح کردید با یکدیگر بر حسد و کینه پنهان
شما و روئید سبزه بر موضع سرگین و پشکل گاو و گوسفند و شتر شما یعنی این صلح شما مثل خضراء دمن است اگر چه بظاهر سبز و خرم است اما در باطن مضر
چارپایان و تلخ است و باندک ملالی خشک میشود و بجهت اینکه مثل کرده شده است از برای متصالحین در ظاهر با کینه در باطن و حال آنکه با یکدیگر صاف
و خالص شدید بر دوستی آرزوهای دنیائی و دشمنی ورزیدید در تحصیل کردن مالها لقد استهام بکم الخبیث و تاه بکم الغرور و الله المستعان علی نفسی و
انفسکم یعنی بتحقیق که حیران گردانیده است شما را شیطان و گمراه کرده است شما را فریب دنیا و خدا است یاری خواسته شده بر تسلط بر نفس خودم و نفسهای
شما و من کلام له علیه السلام و قد شاوره عمر فی الخروج الی الروم بنفسه یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در وقتیکه مشورت میکرد
عمر با او در بیرون رفتن خود بسوی روم و قد توکل الله لاهل هذا الدین باعزاز الحوزة و ستر العورة و الذی نصرهم و هم قلیل لا ینتصرون و منعهم و هم قلیل
لا یمتنعون حی لا یموت یعنی بتحقیق که کفیل و ضامن است خدا از برای اهل دین اسلام بحفظ کردن حدود و نواحی اسلام از غلبه دشمنان و پوشاندن
عورت زنان اهل اسلام از نگاه دشمنان و آن خدا ایکه یاری کرد ایشان را و حال آنکه کم بودند نمیتوانستند انتقام کشید از دشمن و منع کرد ایشان را از
مغلوب شدن و حال آنکه ایشان کم بودند قوت مدافعه با دشمن را نداشتند زنده است ازلا و ابدا و هرگز نمیمیرد یعنی آنخدائیکه یاری کرد اهل اسلام را
و غلبه داد در وقت کمی و ضعف انها در اول بعثت البته یاری خواهد کرد در وقت بسیاری و قوت ایشان که بعد از رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله باشد
انک متی تسر الی هذا العدو بنفسک فتلقهم فتنکب لا تکن للمسلمین کانفة دون اقصی بلادهم لیس بعدک مرجع یرجعون الیه فابعث الیهم رجلا مجربا و
احفز معه اهل البلاء و النصیحة فان اظهر الله فذاک ما تحب و ان تکن الاخری کنت ردءا للناس و مثابة للمسلمین یعنی بتحقیق که هر زمانیکه بروی
تمامی شخص خود بسوی این دشمن روم پس ملاقات کردی ایشان را پس منکوب و مخذول گشتی نخواهد بود از برای مسلمانان پناه دهنده تا اقصی بلاد ایشان
و نباشد بعد از تو مرجعی که رجوع کنند مسلمانان بسوی او در دفع دشمن پس برانگیز بسوی ایشان مردیرا که آزموده باشد در جنگ و روانه کن با او
اهل تحمل بلا و شدت جنگ را و قبول نصیحت و پند را پس اگر غلبه داد خدا پس آن غلبه چیزیست که تو دوست میداری و اگر واقع شد واقعه دیگر و مغلوب شدند
میباشی تو مدد کار از برای مردم و مرجع مسلمانان و من کلام له علیه السلام و قد وقعت مشاجرة بینه و بین عثمان فقال
المغیرة بن الاخنس لعثمان انا اکفیکه یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در وقتیکه واقع شد منازعه میان او علیه السلام و عثمان پس گفت
مغیرة بن الاخنس بعثمان که من کفایت میکنم از او و کافی باشم او را از جانب تو فقال امیر المؤمنین علیه السلام للمغیرة یا ابن اللعین الابتر و الشجرة التی
لا اصل لها و لا فرع انت تکفینی یعنی پس گفت امیر المؤمنین علیه السلام بمغیره که ای پسر ملعون دم بریده یعنی بی پسر و دور از رحمت خدا و پسر کسیکه بعد از او

خیر در نسل او نبود و پسر در خت اینجا بکسی که بیخ از برای او نبود یعنی نجابت نداشت و نه شاخ یعنی انصار و اعوان نداشت تو که باشم پس کی مراد مخاطب تو و تو دا
دور بی امر من و امید ازی فوالله ما اعز الله من انت ناصره ولا قام من انت منهضه اخرج عنا ابعد الله نواك ثم ابلغ جهدك فلا ابقى الله عليك ان ابقيت
یعنی پس سوگند بخدا که هرگز غلبه نخواهد داد خدا کسی را که تو یاور او باشی و هرگز بر پا نخواهد شد کسی که تو برخیزاننده او باشی بیرون رو از مجلس
ما دور گرداند خدا مقصود تو را از تو پس برسان بنهایت تلاش و کوشش تو را پس دشمنی من و خدا باقی نگذارد بر تو نکال و عقوبت را اگر تو باقی بگذاری
جد و جهد خود را در دشمنی با من **ومن كلام له عليه السلام** یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است لم تكن بيعتكم اياي فلتة وليس امري
وامركم واحدا اني اريدكم لله وانتم تريدونني لانفسكم ايها الناس اعينوني على انفسكم یعنی نبود بیعت شما مرا بدون تدبر و رویه چنانچه در بیعت با اول بود
امر من و امر شما یک نیست من اراده میکنم اعانت و یاری شما را از برای خدا و شما اراده میکنید اعانت مرا از برای نفع نفسهای شما ای مردمان اعانت و یاری
کنید مرا بر ضرر نفسهای شما در راه خدا از برای که غایت راه خدا اسیر او را در اسانند غایت انفس شما وايم الله لانصفن المظلوم من ظالمه ولاقودن الظالم بخزامته
حتى اورده منهل الحق وان كان كارها یعنی و سوگند بخدا که بعدالت رفتار میکنم از برای مظلوم و میکشم حلقه بینی ظالم را تا اینکه وارد بسازم او را
بآبخور حق و اگر چه بعنوان اکراه و جبر بر او باشد **ومن كلام له عليه السلام في معنى طلحة والزبير** یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است
در بیان مقصود طلحه و زبیر والله ما انكروا على منكرا ولا جعلوا بيني وبينهم نصفا وانهم ليطلبون حقا هم تركوه ودما هم سفكوه فان كنت شريكهم
فيه فان لهم نصيبهم منه وان كانوا ولوه دوني فما الطلبة الا قبلهم وان اول عدلهم للحكم على انفسهم یعنی سوگند بخدا که انکار نکردند بر من
از جهت تقصیری و قرار ندادند میان من و ایشان عدالت را و بتحقیق که طلب میکنند ایشان حقی را که خود واگذاشتند و او خون عثمان اگر ایشان
ریختند از اینرا اگر بودم من شریک ایشان در آن پس بتحقیق که از برای ایشان ثابت است حصه ایشان از آن خون و اگر بودند که مباشر آن خون بودند
بدون شرکت من پس نیست طلب کردن خون عثمان مگر از نزد ایشان و بتحقیق که باشد اول عدالت ایشان حکم کردن بر ضرر نفسهای خود وان معي لبصيرتي
ما لبست ولا لبس علي وانها للفئة الباغية فيها الحما والحمة والشبهة المغدفة یعنی و بتحقیق که با من است بینائی من و نکردم مشتبه امر را با احدی و مشتبه کرده
نشد بر من امری و بتحقیق که جماعت هر آینه باشند گروه ظالم خارج از حق در این جماعت است گل سیاه کدورت فتنه و نیش زهر عقرب کینه و عداوت و شبهه
مظلمه جهل و ضلالت وان الامر لواضح وقد زاح الباطل عن نصابه وانقطع لسانه عن شغبه وايم الله لافرطن لهم حوضا انا ماتحه لا يصدرون عنه
بري ولا يعبون بعده في حسي یعنی و بتحقیق که امر شبهه خون عثمان ظاهر البطلان است و بتحقیق که زائل است انکار باطل ایشان از جهت بطلان اصلش که ادعا
خون عثمان باشد و بریده است زبان باطل از برانگیزنده باطل و سوگند بخدا که هر آینه پر خواهم کرد از برای لشکر حوض معسکر را که منم کشنده آب تا
بآن نکردند ایشان از آن سیراب شده یعنی نیست آن حوض مثل حوضهای دیگر که تشنه وارد بر او شود و گردد سیراب شده بلکه بر میگردند از زندگی سیر شده از ضرب
شمشیر آبدار و نیاشامند بعد از آن آبی را بگاه سرد یعنی بعد از ورود بآن حوض باقی نخواهند بود تا بیاشامند آب سرد و شیرین را منها فاقبلتم الي اقبال
العوذ المطافيل على اولادها تقولون البيعة البيعة قبضت كفي فبسطتموها ونازعتكم يدي فجاذبتموها یعنی رو آوردید بسوی من مثل رو آوردن
آهوان و شتران بچه دار به بچهای خود میگفتید حاضر شدیم از برای بیعت کردن حاضر شدیم از برای بیعت کردن بر هم گرفتم دست خود را پس پهن کردید شما
دستم را برای بیعت و کشیدم از شما دست بیعت خود را پس شما کشیدید دستم را بسوی خود اللهم انهما قطعاني وظلماني ونكثا بيعتي والبا الناس علي فاحلل
ما عقدا ولا تحكم لهما ما ابرما وارهما المساءة فيما املا وعملا یعنی بار خدایا بدرستیکه طلحه و زبیر بریدند از من و ظلم کردند در حق من و شکستند بیعت
مرا و حریص کردند مردم را بر خلاف من پس وا کن آنچه را که بستند و آنچه بهم پیچیدند با من و استوار مکن از برای ایشان آنچه را که تابیدند از عزم
مجادله با من و بنما ایشان را بدی آنچه امید داشتند و آنچه را که کرده اند و عمل کرده اند ولقد استثبتهما قبل القتال واستانيت بهما امام الوقاع فغمطا النعمة
وردا العافية یعنی و بتحقیق که طلب کردم رجوع ایشان را بسوی بیعت یا طلب کردم ثبات ایشان را در بیعت پیش از جنگ کردن و طلب کردم درنگ و تربص ایشان را
پیش روی محاربه پس شکر نکردند نعمت اطاعت خدا و رسول او را و رد کردند سلامتی دنیا و آخرت را **ومن خطبة له عليه السلام يومي فيها الى ذكر الملاحم**
یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است اشاره میکند در آن بسوی مذکور ساختن وقائع عظیمه مستقبله و فتن کثیره يعطف الهوى على الهدى
اذا عطفوا الهدى على الهوى ويعطف الرأي على القرآن اذا عطفوا القرآن على الرأي یعنی امام غائب میل میدهد خواهش را بر طریق هدایت بعد از آنکه کردند
ایشان در زمانیکه میل دهند هدایت را بر خواهش خود و میل میدهد رای را بر حکم قرآن در وقتیکه میل دهند حکم قرآن را برای خود یعنی تفسیر کنند قرآن را
برای خود منها حتى تقوم الحرب بكم على ساق باديا نواجذها مملوءة اخلافها حلوا رضاعها علقما عاقبتها الا وفي غد وسياتي غد بما لا تعرفون
يأخذ الوالي من غيرها عمالها على مساوي اعمالها وتخرج له الارض افاليذ كبدها وتلقي اليه سلما مقاليدها فيريكم كيف عدل السيرة ويحيي ميت

الكتائب في الشفق يعني تا اينكه بر پا دارد حرب شما را بر شدت خون ريختن تا آنكه ظاهر نشان بدهد باشد دندانهاي خود را يعني منسوب باشد قطعه كردن شما
او باشد نهبها او ان شير ها اكنون شما شيرين باشد شير دادن و طمع كردن غنيمت او و تلخ باشد كشته شدن در عاقبت او آگاه باش كه آن حرب در فردا است
موعود باشد كه نهبها و فتنه‌ها را چيزها كه نشناسيد او را بگيرد امام عادل عمال طائفه را بر بديهاي اعمال ايشان بيرون مي‌آورد زمين پاره‌هاي جگر سرخ و سفيد
خود را از براي آن والي عادل يعني گنجها طلا و نقره را و مي‌اندازد بسوي او از روي تسليم بعضا كليدهاي خزائن خود را پس مينمايد بشما كه چگونه است
عدالت سيرت و زنده ميكند آنچه منكر داند قرآن و طريقه پيغمبر صلي الله عليه و آله **منها** كَأَنِّي بِهِ قَدْ نَعَقَ بِالشَّامِ وَفَحَصَ بِرَايَاتِهِ فِي ضَوَاحِي كُوفَانَ فَعَطَفَ
عَلَيْهَا عَطْفَ الضَّرُوسِ وَفَرَشَ الْأَرْضَ بِالرُّؤُوسِ قَدْ فَغَرَتْ فَاغِرَتُهُ وَثَقُلَتْ فِي الْأَرْضِ وَطْأَتُهُ بَعِيدَ الْجَوْلَةِ عَظِيمَ الصَّوْلَةِ يعني گويا كه نگاه ميكنم با آن شخص
كه فرياد ميكند ... باز كند در شام از براي جمع ساختن كلمه سپاه و سكني نمايد در منزل كه مرفع با علمهاي خود در اطراف كوفه و مي‌روي بولايت كوفه مثل روي
آورده شتر دندان گير و فرش كند زمين را بسرهاي كشتگان بتحقيق كه پوشانده باشد گوشه دهن او از طمع اموال و سنگين باشد در زمين گام گذاردن
و قبر كردن او از آنجهي سپاه باشد بر جولان بزرگ حمله وَاللهِ لَيُشَرِّدَنَّكُمْ فِي أَطْرَافِ الْأَرْضِ حَتَّى لَا يَبْقَى مِنْكُمْ إِلَّا قَلِيلٌ كَالْكُحْلِ فِي الْعَيْنِ فَلَا تَزَالُونَ
كَذَلِكَ حَتَّى تَؤُوبَ إِلَى الْعَرَبِ عَوَازِبُ أَحْلَامِهَا يعني سوگند بخدا كه هر آينه متفرق ميسازد شما را در اطراف زمين تا آنكه باقي نمي‌ماند از شما مگر اندكي
مثل سرمه در چشم پس هميشه باشيد بر مثل اين حال تا آنكه برگردد بسوی طائفه عرب عقلهای دور شده ایشان فَالْزَمُوا السُّنَنَ الْقَائِمَةَ وَالْآثَارَ الْبَيِّنَةَ وَ
الْعَهْدَ الْقَرِيبَ الَّذِي عَلَيْهِ بَاقِي النُّبُوَّةِ وَاعْلَمُوا أَنَّ الشَّيْطَانَ إِنَّمَا يُسَنِّي لَكُمْ طُرُقَهُ لِتَتَّبِعُوا عَقِبَهُ يعني ملازم شويد طريقهای ثابت را و اخبار ظاهر را
و پيمان نزديك را كه آن ثابت است بر او امام باقي مانده از اهل بيت نبوت و بدانيد كه شيطان آسان نكرده است از براي شما راههاي خود را مگر
از براي اينكه تابع شويد پشت سر او را **وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي وَقْتِ الشُّورَى** يعني از كلام امير المؤمنين عليه السلام است در زمان شورى
لَنْ يُسْرِعَ أَحَدٌ قَبْلِي إِلَى دَعْوَةِ حَقٍّ وَصِلَةِ رَحِمٍ وَعَائِدَةِ كَرَمٍ فَاسْمَعُوا قَوْلِي وَعُوا مَنْطِقِي عَسَى اللهُ أَنْ تَرَوْا هَذَا الْأَمْرَ مِنْ بَعْدِ هَذَا الْيَوْمِ تُنْتَضَى فِيهِ
السُّيُوفُ وَتُخَانُ فِيهِ الْعُهُودُ حَتَّى يَكُونَ بَعْضُكُمْ أَئِمَّةً لِأَهْلِ الضَّلَالَةِ وَشِيعَةً لِأَهْلِ الْجَهَالَةِ يعني جلدي نكرده است احدي پيش از من بسوي خواندن
بحق و بسوي صله رحم و بسوي احسان بخشش پس بشنويد قول مرا و حفظ كنيد كلام مرا اميد هست اينكه ببينيد اين امر خلافت را بعد از اين
روز كه كشيده شود در او شمشيرها و شكسته شود در او پيمانها تا آنكه ميگردد بعضي از شما امامها و پيشوايان از براي اهل ضلالت و گمراهي
و پيروان از براي اهل جهالت و ناداني **وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي النَّهْيِ عَنْ عَيْبِ النَّاسِ** يعني از كلام امير المؤمنين عليه السلام
در نهي از عيب كردن مردم وَإِنَّمَا يَنْبَغِي لِأَهْلِ الْعِصْمَةِ وَالْمَصْنُوعِ إِلَيْهِمْ فِي السَّلَامَةِ أَنْ يَرْحَمُوا أَهْلَ الذُّنُوبِ وَالْمَعْصِيَةِ وَيَكُونَ الشُّكْرُ هُوَ الْغَالِبَ
عَلَيْهِمْ وَالْحَاجِزَ لَهُمْ عَنْهُمْ فَكَيْفَ بِالْعَائِبِ الَّذِي عَابَ أَخَاهُ وَعَيَّرَهُ بِبَلْوَاهُ يعني و بتحقيق كه سزاوار است از براي صاحبان عصمت از معاصي و احسان شده
بسوي ايشان در سلامتي از ذنوب اينكه مرحمت و مهرباني كنند بصاحبان گناهان و معصيت و اينكه شكر بر سلامتي از گناه غالب داشته باشد بر ايشان
و مانع باشد مر ايشان را از گفتن عيبها بر ذنوب گناهان پس چگونه سزاوار نيست عيب كردن از براي عيب‌دارنده آنچنانكه عيب جويد برادرش را و گفته
و سرزنش كرده است برادرش را بابتلاي او بعيوب و ذنوب أَمَا ذَكَرَ مَوْضِعَ سَتْرِ اللهِ عَلَيْهِ مِنْ ذُنُوبِهِ مِمَّا هُوَ أَعْظَمُ مِنَ الذَّنْبِ الَّذِي عَابَهُ بِهِ وَكَيْفَ يَذُمُّهُ
بِذَنْبٍ قَدْ رَكِبَ مِثْلَهُ فَإِنْ لَمْ يَكُنْ رَكِبَ ذَلِكَ الذَّنْبَ بِعَيْنِهِ فَقَدْ عَصَى اللهَ فِيمَا سِوَاهُ يعني آيا بخاطر نمي‌آورد مرتبه وقت پوشانيدن خدا بر او از گناهان

مِمَّا هُوَ أَعْظَمُ مِنْهُ

او آنگاهي كه بزرگتر بود از گناه آنچنانكه عيب كرده برادرش را با او و چگونه مذمت ميكند او را بگناهيكه مرتكب شده است مثل آن گناه اگر مرتكب
نشده است آن گناه را بعينه پس بتحقيق كه نافرماني كرده است خدا را در غير آن گناه از گناهي بزرگتر باشد از آن گناه برادر او وَايْمُ اللهِ لَئِنْ لَمْ يَكُنْ عَصَاهُ فِي الْكَبِيرِ
وَعَصَاهُ فِي الصَّغِيرِ لَجُرْأَتُهُ عَلَى عَيْبِ النَّاسِ أَكْبَرُ يَا عَبْدَ اللهِ لَا تَعْجَلْ فِي عَيْبِ أَحَدٍ بِذَنْبِهِ فَلَعَلَّهُ مَغْفُورٌ لَهُ وَلَا تَأْمَنْ عَلَى نَفْسِكَ صَغِيرَ مَعْصِيَةٍ فَلَعَلَّكَ
مُعَذَّبٌ عَلَيْهِ فَلْيَكْفُفْ مَنْ عَلِمَ مِنْكُمْ عَيْبَ غَيْرِهِ لِمَا يَعْلَمُ مِنْ عَيْبِ نَفْسِهِ وَلْيَكُنِ الشُّكْرُ شَاغِلًا لَهُ عَلَى مُعَافَاتِهِ مِمَّا ابْتُلِيَ بِهِ غَيْرُهُ يعني سوگند بخدا كه
اگر عصيان نكرده است خدا را در گناه كبيره و عصيان كرده باشد خدا را در صغيره هر آينه جرئت او بر عيب مردمان بزرگتر است از آن گناه اي بنده خدا
تعجيل مكن در عيب كردن كسي بگناه او پس شايد كه بخشيده شده باشد از براي او و ايمن مباش بر نفس تو صغير معصيتي را پس شايد كه تو معذب
باشي بر آن پس بايد باز ايستد از عيب كردن كسيكه دانسته از شما عيب غير خود را از جهت علم بعيب خود و بايد شكر بر نعمت سلامتي او از گناه مانع
باشد او را از عيب كردن بگناهيكه مبتلا است با و غير او **وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ** يعني از كلام امير المؤمنين عليه السلام است أَيُّهَا النَّاسُ
مَنْ عَرَفَ مِنْ أَخِيهِ وَثِيقَةَ دِينٍ وَسَدَادَ طَرِيقٍ فَلَا يَسْمَعَنَّ فِيهِ أَقَاوِيلَ الرِّجَالِ أَمَا إِنَّهُ قَدْ يَرْمِي الرَّامِي وَتُخْطِئُ السِّهَامُ وَيُحِيلُ الْكَلَامُ وَبَاطِلُ
ذَلِكَ يَبُورُ وَاللهُ سَمِيعٌ وَشَهِيدٌ يعني اي مردمان كسيكه شناخت از برادر خود استحكام دين را يعني صحت اعتقادات او را و درستي راه را يعني نيكوي

عمل او را نبونا بد نشنود در بارهٔ او سخنان مردمان را اگاه باش بتحقیق که گاهی تیر میاندازد تیرانداز و خطا میشود تیرهای او و تاثیر در غرض
نمیکند و تاثیر میکند کلام بغیر اندازه حق و چیز باطل و حال آنکه کلام باطل هلاک میکند گوینده خود را و خدا شنوا و حاضر است اسرار او
منکند بر گفتند باطلش اما انه لیس بین الباطل والحق الا اربع اصابع فسئل علیه السلم عن معنی قوله هذا فجمع اصابعه ووضعها بین اذنه وعینه
ثم قال الباطل ان تقول سمعت والحق ان تقول رایت یعنی اگاه باش بتحقیق که نیست میان باطل و حق فاصله مگر مقدار چهار انگشت پس پرسیده
شد علیه السلم را از معنی این کلام او پس جمع کرد انگشتهای خود را و گذاشت میان گوش و چشم خود یعنی میان گوش و چشم مقدار چهار انگشت
فاصله است پس گفت باطل انست که بگوئی که شنیدم یعنی بگوئی بعنوان جزم شنیده را و حق انستکه بگوئی که دیدم یعنی بگوئی بعنوان جزم دیده را
بعنوان جزم شنیده احتمال بطلان چون دارد بجهت شنیدن حکم بر راستی ان کردن باطلست و اما انچه را که بچشم دیده پس انحق و صدق است شکی
نخواهد داشت **ومن کلام له علیه السلم** یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلم است ولیس لواضع المعروف فی غیر حقه وعند غیر اهله
من الحظ فیما اتی الا محمدة اللئام وثناء الاشرار ومقالة الجهال مادام منعما علیهم ما اجود یده وهو عن ذات الله بخیل یعنی نیست از برای کسانی که نهاده
در غیر مستحق احسان و در نزد غیر اهل احسان حظی و نصیبی در انچیز که عطا کرده است مگر ستایش لئیمان و ستودن اشرار و سخنان جهال مادامیکه
احسان کننده است بر ایشان از چیز بخشنده است دست خودش و حال انکه از جهت ذات خدا بخل ورزیده است و احسان بمستحق نکرده است فمن اتاه الله مالا
فلیصل به القرابة ولیحسن منه الضیافة ولیفک به الاسیر والعانی ولیعط منه الفقیر والغارم ولیصبر نفسه علی الحقوق والنوائب ابتغاء الثواب
فان فوزا بهذه الخصال شرف مکارم الدنیا ودرک فضائل الاخرة یعنی پس کسیکه عطا کرد او را خدا مالی پس باید بپیوندد بان مال خویشان
و باید از ان نیکو بکند مهمانی برادران او را و باید بخلاص سازد بان مال اسیر و حسنکر شده را و باید عطا کند از ان مال بمحتاج و قرض دار و باید صبر دهد
نفس خود را بر اداء حقوق و ضرر حوادث روزگار از جهت طلب کردن جزاء نیک پس بتحقیق که فیروزی باین خصلتها شرف بزرگیهای دنیا و دریافتن نیکیهای
اخرتست **ومن خطبة له علیه السلم فی الاستسقاء** یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلم است در طلب باران الا وان الارض التی تحملکم
والسماء التی تظلکم مطیعتان لربکم وما اصبحتا تجودان لکم ببرکتهما توجعا لکم ولا زلفة الیکم ولا لخیر ترجوانه منکم ولکن امرتا بمنافعکم فاطاعتا
واقیمتا علی حدود مصالحکم فقامتا یعنی اگاه باشید و بتحقیق که زمین انچنانکه بردارنده شما است و بر روی او ایستاده اید و اسمان انچنانکه
سایه انداخته است بر شما و بالای سر شما است مثل سایبان مطیع و فرمان بردار پروردگار شما باشند و روز نکرده اند که بخشش میکنند بشما بر منفعت
خود که باران باشد از جهت دلسوزی از برای شما و نه از جهت تقرب بسوی شما و نه از جهت نفعی که امید دار باشند از شما و لیکن ماموره شده اند از
خدا بنفع رسانیدن بشما پس اطاعت کرده اند و ماموره نه بر پا داشتن مصالح و منافع شما پس بر پا شده اند بمنفعت رسانیدن بشما ان الله یبتلی عباده
عند الاعمال السیئة بنقص الثمرات وحبس البرکات واغلاق خزائن الخیرات لیتوب تائب ویقلع مقلع ویتذکر متذکر ویزدجر مزدجر وقد
جعل الله سبحانه الاستغفار سببا لدرور الرزق ورحمة للخلق فقال استغفروا ربکم انه کان غفارا یرسل السماء علیکم مدرارا ویمددکم باموال
وبنین فرحم الله امرء استقبل توبته واستقال خطیئته وبادر منیته یعنی بتحقیق که خدا مبتلا میسازد بندگان خود را در نزد کارهای بد
بکم کشتن میوه ها و نگاه داشتن باران و بستن خزانهای خوبیها از جهت اینکه پشیمان شود از بد کردن انکسیکه اراده توبه دارد و ترک بکند کار بد را
کسیکه اراده ترک دارد و بخاطر بیاورد عقاب اخرت را کسیکه مستعد تذکر شده است و منع بکند خود را از گناه کسیکه مستعد منع شده است و بتحقیق
که گردانیده است خداوند منزه طلب مغفرت را سبب از برای فراوان شدن روزی و رحمت از برای خلق چنین گفته است طلب مغفرت کنید از پروردگار
شما بتحقیق که باشد خدا بخشاینده گناهان و دعا اینکه میفرستد از اسمان بر شما بارانهای بسیار و کمک میکند شما را بمال و فرزندان پس رحم
کند خدا مردی را که روی اورده بتوبه و پشیمانی خود و طلب کند از خدا محو گناهان خود را و پیشی جوید باستقبال اجل خود که دم علاقه بدن
باشد اللهم انا خرجنا الیک من تحت الاستار والاکنان وبعد عجیج البهائم والولدان راغبین فی رحمتک وراجین فضل نعمتک وخائفین
من عذابک ونقمتک اللهم فاسقنا غیثک ولا تجعلنا من القانطین ولا تهلکنا بالسنین ولا تؤاخذنا بما فعل السفهاء منا یا ارحم الراحمین
یعنی بار خدایا ما بیرون امده ایم بسوی مرحمت تو از زیر سقفها و از خانها و بعد از فریاد و ناله چارپایان و اطفال در حالتیکه رو اورنده ایم بسوی تو
از جهت رحمت تو و امیدوار بریم بزیادتی نعمت تو و ترسناکیم از عذاب تو و عقوبت تو بار خدایا بده باران بما باران تو را و مگردان ما را از نومیدان
و هلاک مگردان ما را بقحط و گرانی و بعقوبت مکن ما را بسبب انچه کردند نادانان ما ای رحم کننده تر از همه رحم کنندگان اللهم انا خرجنا الیک نشکو
الیک ما لا یخفی علیک حین الجأتنا المضائق الوعرة واجاءتنا المقاحط المجدبة واعیتنا المطالب المتعسرة وتلاحمت علینا الفتن المستصعبة

اللهم انا نسئلك ان لا تردنا خائبين ولا تقلبنا واجمين ولا تخاطبنا بذنوبنا ولا تقايسنا باعمالنا یعنی بار خدایا بتحقیقکه بیرون آمدیم بسوی
مرحمت تو در حالتیکه شکایت میکنیم بسوی تو چیزها که پنهان نیست بر تو در وقتیکه مضطر ساخته است ما را تنگیهای دشوار و آمده است ما را قحطهای
نان آورنده و سستی کردانیده است ما را حاجتهای دشوار و در پیوسته است بر ما بلاهای مشکله بار خدایا بتحقیقکه ما سؤال میکنیم از تو که بر نگردانی
ما را بمنازل ما نومید شدگان و باز پس مفرست ما را اندوهگین شدگان و جواب مده ما را بسبب گناهان ما و مکافات مده ما را بعملهای بدی کردار ما اللهم انشر
علينا غيثك وبركتك ورزقك ورحمتك واسقنا سقيا نافعة مروية معشبة تنبت بها ما قد فات وتحيي بها ما قد مات نافعة الحيا كثيرة المجتنى تروي
بها القيعان وتسيل البطنان وتستورق بها الاشجار وترخص الاسعار انك على ما تشاء قدير یعنی بار خدایا پهن کن بر ما باران نور او افزونی نعمت تو را
و روزی تو را و آمرزش تو را و آب ده ما را آبی نفع بخشنده سیراب کننده رویاننده در حالتیکه بروید بآن آب آنچه را که فوت شده است از زرع و زنده کردانی
آنچه را که مرده است از زمین میخواهیم از تو بارانی نافع ذات بسیاری میوه در حالتیکه سیراب کردانی بآن باران زمینهای هموار را و جاری کردانی سیل در میانهای
پستی و بلندیها را و برگ دار کردانی بآن درختان را و ارزان کردانی نرخها را بتحقیقکه تو بر هر چیزی که بخواهی توانائی **ومن خطبة له عليه السلام** یعنی از خطبه امیر المؤمنین
عليه السلام است بعث رسله بما خصهم به من وحيه وجعلهم حجة له على خلقه لئلا تجب الحجة لهم بترك الاعذار اليهم فدعاهم بلسان الصدق الى سبيل
الحق یعنی برانگیخت رسولان خود را با چیزیکه تخصیص داده بود ایشان را بآن چیز از وحی خود و گردانید ایشان را حجت بر خلق خود تا اینکه لازم نگردد حجت از برای
ایشان بر او و این علم لزوم حجت بسبب واگذاشتن اقامه عذر است از برای ایشان یعنی عذری از برای ایشان واگذاشت که توانند گفت که ما جاهل بودیم
از تکالیف تو تا اینکه حجت ایشان ثابت شود بر او در اطاعت نکردن ایشان پس خواندند هر یک از رسولان ایشان را بسخن راست بسوی راه حق الا ان الله قد
كشف الخلق كشفة لا انه جهل ما اخفوه من مصون اسرارهم ومكنون ضمائرهم ولكن ليبلوهم ايهم احسن عملا فيكون الثواب جزاء والعقاب بواء یعنی آگاه
باش که بتحقیقکه خدا ظاهر و آشکار کرد احوال خلق را آشکار کردنی از ارسال رسل نه از جهت اینکه ندانسته آنچه را که پنهان داشتند از احوالات محفوظ
پنهان در جبلت ایشان از طاعت و معصیت و مکنونات خواطر ایشان بحسب خلقت از اعتقادات حقه و باطله بلکه از جهت امتحان کردن ایشان که کدام
از ایشان زیاده اند در عمل و عبادت و اطاعت یعنی با وصف علم باحوال ایشان در اصل خلقت که کدام مسلم و کدام کافر و کدام مطیع و کدام عاصی و کدام
عادل و کدام فاسق است فرستادن رسل و تکلیف کردن خلق در ظاهر مثل حال مولائیست که بنده خود را مامور بامری کند از جهت امتحان کردن او که آیا مطیع
است یا عاصی و اگر چه این معامله خدا با بندگان در ظاهر شبیه است بمعامله مولاء آزمایش کننده بنده خود لکن چون خدا عالم است بر آشکار و نهان بندگان
و افعال ایشان پس آزمایش بر او روا نباشد زیرا که آزمایش فرع نادانستن است و با علم و دانش آزمایش معنی نخواهد داشت بلکه چون از ارسال رسل
و تکلیف مکلفین از شرائط و اسباب رسیدن مؤمن است بحقیقت ایمانش و رسیدن کافر است بکمال کفرش و سعید بسعادتش و شقی بشقاوتش و عادل
بعدالتش و فاسق بفسقش و بالجمله رسیدن آنچه در طینت هر که هست و خدا علم باسباب و شرائط آنها داشت خلق کرد جمیع اسباب مسببات را و تمام کرد
جمیع شرائط را تا تمام مرتبت بکمال خود رسیده باشند مثل خلق کردن سائر اسباب و ادوات و الاستطاعة و معصیت و ایمان و کفر حتی علم و قدرت و اراده ایشان
پس شبهه کشف امتحان و ایجاد اسباب و شرائط منافی با ترتب ثواب و عقاب بر افعال و اعمال ایشان نباشد زیرا که ثواب و عقاب نیز نیست مگر از قبیل ترتب
مسببات بر اسباب و تحصیل ثمره از شجره و لزوم لوازم بملزومات بدون لزوم ایجاب و اضطرار بر خدا و بدون اجبار و اکراه بر بندگان بلکه وقوع مقتضیات
کما کان در بقعه امکان پس میباشد ثواب جزاء عمل و عقاب مکافات و مساوی با کردار بدون جبری و اجباری این الذين زعموا انهم الراسخون في
العلم دوننا كذبا وبغيا علينا ان رفعنا الله ووضعهم واعطانا وحرمهم وادخلنا واخرجهم بنا يستعطى الهدى ويستجلى العمى ان الائمة من قريش
غرسوا في هذا البطن من هاشم لا تصلح على سواهم ولا تصلح الولاة من غيرهم یعنی کجا باشند آنکسانیکه گمان بردند که ایشان راسخ و ثابت در علم میباشند
بدون ما از روی دروغ گفتن و از جهت ظلم کردن بر ما بسبب برداشتن خدا ما را بمرتبه امامت و خلافت و انداختن ایشان از آن و عطا کردن بما کمالات
علمیه و عملیه بسبب پاکی طینت ما و محروم کردن ایشان بسبب خباثت طینت ایشان و داخل کردانیدن ما را برحمت خود بسبب عبادت و اطاعت ما و بیرون
کردن ایشان از رحمت بسبب معصیت و نافرمانی ایشان بسبب ما و براهنمائی ما عطا کرده شده است هدایت بمهتدین و دفع کرده و برده شد کوری
از مستبصرین بتحقیقکه ائمه و پیشوای خلق و اوصیاء رسول کسانی اند که از قبیله قریش باشند و رشد شده باشند در این سلسله از هاشم و صلاحیت
ندارد امامت بر سوای بنی هاشم و صلاحیت ندارد بودن ولاة و خلفاء پیغمبر ص غیر از بنی هاشم و این کلام صریح است بر اینکه امامت و خلافت منحصر است
بر بنی هاشم و غیر بنی هاشم صلاحیت امامت ندارند و شارح ابن ابی الحدید که از اعاظم علماء عامه است در این مقام گفته که صحیح است که علی علیه السلام
قائل این کلمات است و من قائلم بآنچه او گفته است از جهت اینکه ثابت شده در نزد من که نبی صلی الله علیه و آله گفته است که بتحقیق علی علیه السلام با حق است

و بتحقیق که حق منکر و ناباور و هر جا شکر او میکرد و حقیر میگویند که بعد از این اقرار و انصاف متمسک شدن او بنا و بل نفی کمال نه نفی صحت شد و ترویج مذهب
عامه نیست مگر بتقویت مذهب حق اثنی عشریه و ترتیب فی تفضیح مذهب خلاف منها یعنی بعضی از آن خطبه است ثوروا عاجلاً واخّروا آجلاً
وترکوا صافیاً وشربوا آجناً کانی انظر الی فاسقهم وقد صحب المنکر فالفه وبسئ به ووافقه حتی شابت علیه مفارقه وصبغت به
خلائقه ثم اقبل مزبداً کالتیار لا یبالی ما غرّق او کوقع النار فی الهشیم لا یحفل ما حرّق یعنی اختیار کردند مردمان منفعت حال دنیا
وترک کردند ثواب آینده آخرت را و واگذاشتند شراب صاف لذت آخرت را و آشامیدند آب گندیده متعفن محبت دنیا را گویا که من نگاه
میکنم بسوی سلطان فاسق ایشان و حال آنکه مصاحب و ملازم محرمات خدا است پس الفت گرفته است با حرام و خو کرده است بحرام و موافقت
کرده است با حرام تا اینکه سفید شده بر حرام موی سر او و رنگ شده بحرام و ملکه کرده بحرام خلقها او پس رو آورنده باشد بسوی ایشان
از روی غضب در حالتیکه کف بر آورده باشد از شدت غضب مثل دریای موج زننده باکی ندارد چیزیرا اگر غرق کند و مثل در افتادن آتش بگیاه
خشک که باک ندارد چیزیرا که میسوزد این العقول المستصبحة بمصابیح الهدی والابصار اللامحة الی منار التقوی این القلوب التی وهبت
لله وعوقدت علی طاعة الله ازدحموا علی الحطام وتشاحّوا علی الحرام ورفع لهم علم الجنة والنار فصرفوا عن الجنة وجوههم واقبلوا
الی النار باعمالهم دعاهم ربهم فنفروا وولّوا ودعاهم الشیطان فاستجابوا واقبلوا یعنی کجا باشند عقلهای روشن شده بچراغهای
هدایت حق و چشمها نگاه کننده بسوی علامت پرهیزکاری کجا باشند دلهای آنچنانیکه بخشیده شده اند مر خدا را یعنی مملوک شده است رضای
آنها مر رضای خدا را و بسته شده است عزم ایشان بر اطاعت خدا جمع شده اند یکدیگر این قوم گمراه بر زود فوت بودن دنیا و نزاع میکنند با یکدیگر بر اموال
حرام و بلند کرده شده از برای ایشان بیرقهای بهشت و دوزخ پس بر گردانیدند از بهشت روهای دل خود را و رو آوردند بسوی دوزخ بکردار
ناشایست خود خوانده است ایشانرا پروردگار ایشان پس رمیدند و رو گردانیدند از او و خوانده است ایشانرا شیطان پس اجابت میکنند
و رو میآورند بسوی او **ومن خطبة له علیه السلام** یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است ایها الناس انما انتم فی هذه الدنیا
غرض تنتضل فیه المنایا مع کل جرعة شرق وفی کل اکلة غصص لا تنالون منها نعمة الا بفراق اخری ولا یعمّر معمّر منکم یوماً من عمره
الا بهدم آخر من اجله ولا تجدد له زیادة فی اکله الا بنفاد ما قبلها من رزقه یعنی ای مردمان نیستید شما در این دنیا مگر نشانه که تیر اندازی
میکنند در او مرگها با هر جرعه آبی گلوگیر بودنیست و در هر لقمه طعامی غصهها است نمیرسید شما از دنیا بنعمتی مگر بمفارقت نعمت دیگر
و عمر نمیکند شخص معمری از شما روزی از عمر خود مگر اینکه ویران میکرده بود روز دیگر از جهت نزدیک شدن مرگ او و تازه نمیشود از برای
او زیادتی در ماکولات او مگر باخر رسیدن چیزیکه پیش از آن بود از روزی او ولا یحیی له اثر الا مات له اثر ولا یتجدد له جدید الا بعد
ان یخلق له جدید ولا تقوم له نابتة الا وتسقط منه محصودة یعنی زنده نمیشود از برای او اثری و فرزندی مگر اینکه میمیرد از او
اثری و اولادی با قرب بمردنست نسبت پیری و مجدد و حادث نمیشود از برای او مال تازه مگر اینکه کهنه میگردد از برای او مال
نوی در بپا نمیشود از برای او رستنی از گیاهی مگر اینکه میافتد و تلف میشود از او درو شده و قطع شده وقد مضت اصول نحن
فروعها فما بقاء فرع بعد ذهاب اصله یعنی و بتحقیق که گذشتند اصلها و پدران که ما فروع و اولاد آنهاییم پس چه قدر باقی
خواهد بود فرع و ولد بعد از رفتن اصل و پدر و بعضی بعضی نسخ خواهد رفت منها یعنی بعضی از آن خطبه است وما احدثت بدعة
الا ترک بها سنة فاتقوا البدع والزموا المهیع ان عوازم الامور افضلها وان محدثاتها شرارها یعنی احداث و پیدا نشد بدعتی
وضلالتی در دین مگر اینکه واگذاشته شد بسبب آن سنتی و طریقه از دین پس بپرهیزید بدعتهای در دین را و لازم شوید راه واسع
شریعت را بتحقیق که چیزهای فرموده شده از جانب خدا و رسول صلعم بهترین چیزها است و بتحقیق که محدثات و بدع چیزها بدترین
چیزها است **ومن کلام له علیه السلام وقد استشاره عمر بن الخطاب فی الشخوص لقتال الفرس بنفسه** یعنی
از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در وقتیکه مشورت کرد با او عمر بن الخطاب در رفتن بسوی جنگ سپاه عجم بنفسه و بسر عسکر
خود ان هذا الامر لم یکن نصره وخذلانه بکثرة ولا بقلة وهو دین الله الذی اظهره وجنده الذی اعدّه وامدّه حتی بلغ ما بلغ
وطلع حیث طلع ونحن علی موعود من الله والله منجز وعده وناصر جنده ومکان القیّم بالامر مکان النظام من الخرز یجمعه ویضمّه فان
انقطع النظام وذهب ثم لم یجتمع بحذافیره ابداً یعنی بتحقیقکه این دین اسلام غلبه و عدم غلبه او بر بسیاری و بکمی سپاه نیست و اسلام
دین خدا آنچنانیست که غلبه داده است او را بر جمیع ادیان و او سپاه خدا است که امداد و اعانت کرده است او را تا اینکه رسید باین

مرتبۀ که رسید وظاهر شد در هر جایی که باید است ظاهر شود و ما ثابت باشیم بر وعدۀ از جانب خدا بغلبه دادن دین اسلام و خدا وفا کننده
بوعدۀ خود میباشد و یاور سپاه خود است و مکان و مرتبه صاحب اختیار و بزرک دین اسلام مثل مرتبۀ ریسمانیست از برکشیده مروارید که
این صفت دارد که جمع میکرداند دانها مروارید را در یکجا و باهم پیوسته دارد پس هر وقتیکه بریده شود ریسمان منفرق و پراکنده شوند
و بروند هر یک بجائی پس جمع نکردند همۀ آنها هرکز وَالْعَرَبُ الْيَوْمَ وَإِنْ كَانُوا قَلِيلاً فَهُمْ كَثِيرُونَ بِالْإِسْلَامِ عَزِيزُونَ بِالْاِجْتِمَاعِ فَكُنْ
قُطْباً وَاسْتَدِرِ الرَّحَى بِالْعَرَبِ وَاَصْلِهِمْ دُونَكَ نَارَ الْحَرْبِ فَاِنَّكَ اِنْ شَخَصْتَ مِنْ هٰذِهِ الْاَرْضِ اِنْتَقَضَتْ عَلَيْكَ الْعَرَبُ مِنْ اَطْرَافِهَا وَاَقْطَارِهَا
حَتّٰى يَكُونَ مَا تَدَعُ وَرَائَكَ مِنَ الْعَوْرَاتِ اَهَمَّ اِلَيْكَ مِمَّا بَيْنَ يَدَيْكَ یعنی طائفۀ عرب امروز اکرچه اندک باشند بعدد پس ایشان بسیارند بحسب قوت
و شوکت بسبب اسلام غالب باشند بر خصم بسبب اجتماع و اتفاق پس باش تو در میان ایشان ساکن مثل قطب آسیا که در میان آسیا
ساکن است و بکردش در آر آسیا جنک را بطائفۀ عرب و کرم کردن ایشان و در آتش جنک با میری غیر از تو پس هر کاه تو بیرون رفتی از این زمین مدینه
فرود میایند بیکبار بر تو طائفۀ عرب از اطراف و اکناف زمین مدینه تا آنکه میشود اهتمام و محافظت آنچه را که واکذاشتۀ در پشت سر
تو از زنان سپاه ضروری تر بسوی تو از آنچه که پیش روی تو است از دعوت ولایات فارس باسلام و حرب با ایشان اِنَّ الْاَعَاجِمَ اِنْ يَنْظُرُوا
اِلَيْكَ غَداً يَقُولُوا هٰذَا اَصْلُ الْعَرَبِ فَاِذَا اقْتَطَعْتُمُوهُ اسْتَرَحْتُمْ فَيَكُونُ ذٰلِكَ اَشَدَّ لِكَلَبِهِمْ عَلَيْكَ وَطَمَعِهِمْ فِيكَ فَاَمَّا مَا ذَكَرْتَ مِنْ مَسِيرِ
الْقَوْمِ اِلَى قِتَالِ الْمُسْلِمِينَ فَاِنَّ اللهَ سُبْحَانَهُ هُوَ اَكْرَهُ لِمَسِيرِهِمْ مِنْكَ وَهُوَ اَقْدَرُ عَلٰى تَغْيِيرِ مَا يَكْرَهُ وَاَمَّا مَا ذَكَرْتَ مِنْ عَدَدِهِمْ فَاِنَّا لَمْ نَكُنْ
نُقَاتِلُ فِيمَا مَضٰى بِالْكَثْرَةِ وَاِنَّمَا نُقَاتِلُ بِالنَّصْرِ وَالْمَعُونَةِ یعنی بتحقیقکه عجمها اکر نکاه کنند بتو در فردا میکویند که این است اصل و بزرک
عرب پس هر کاه شکستید او را و کرفتید او را پس آسوده شدید از شر او پس این قول باعث شدت حرص ایشان شود بر جنک تو و طمع ایشان کردد
در کرفتن تو پس اما آنچه مذکور کردی تو از حرکت قوم عجم بسوی جنک مسلمانان پس بتحقیقکه خداء منزه از نقائص ناراضی تر است از حرکت
ایشان از تو و قدرت او بیشتر است بر تغییر چیزیکه راضی نیست بآن و اما آنچه مذکور کردی تو از بسیاری عدد ایشان پس بتحقیقکه ما صحابه نبوده ایم
در زمان کذشته که عهد پیغمبر صلعم باشد که مقاتله و محاربه کنیم با دشمنان باعانت بسیاری سپاه و نبوده ایم که مقاتله کنیم مکر بیاوری و اعانت
از جانب خدا **وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ** یعنی از خطبۀ امیر المؤمنین علیه السلم است فَبَعَثَ مُحَمَّداً بِالْحَقِّ لِيُخْرِجَ عِبَادَهُ مِنْ عِبَادَةِ الْاَوْثَانِ
اِلٰى عِبَادَتِهِ وَمِنْ طَاعَةِ الشَّيْطَانِ اِلٰى طَاعَتِهِ بِقُرْاٰنٍ قَدْ بَيَّنَهُ وَاَحْكَمَهُ لِيَعْلَمَ الْعِبَادُ رَبَّهُمْ اِذْ جَهِلُوهُ وَلِيُقِرُّوا بِهِ بَعْدَ اِذْ جَحَدُوهُ وَلِيُثْبِتُوهُ بَعْدَ اِذْ اَنْكَرُوهُ
یعنی پس برانکیخت خدا تعالی محمد صلی الله علیه و آله را براستی تا آنکه بیرون برد بندکان خود را از پرستش بتها بسوی پرستش خود و از پیروی
شیطان بسوی پیروی خود بمصاحبت قرآنیکه ظاهر ساخت اعجاز او را و استوار کردانید حقیت او را تا آنکه بشناسند بندکان پروردکار خود را
بصفات الوهیت در وقتیکه نشناخته بودند او را با وصاف لائقه او و تا آنکه بزبان اقرار بوجود او بکنند بعد از آنکه منکر وجود او بودند و اعتقاد
بهستی او کنند بعد از آنکه اعتقاد بهستی او نداشتند فَتَجَلّٰى سُبْحَانَهُ لَهُمْ فِي كِتَابِهِ مِنْ غَيْرِ اَنْ يَكُونُوا رَاَوْهُ بِمَا اَرَاهُمْ مِنْ قُدْرَتِهِ وَخَوَّفَهُمْ مِنْ
سَطْوَتِهِ وَكَيْفَ مَحَقَ مَنْ مَحَقَ بِالْمَثُلَاتِ وَاحْتَصَدَ مَنِ احْتَصَدَ بِالنَّقِمَاتِ یعنی پس ظاهر و آشکار شد خداء منزه از هر نقص از برای بندکان
بسبب کتاب خود که قرآن باشد بدون آنکه ببینند او را بچشم و آن تجلی بکتاب بسبب نمودن با ایشان بعد در قرآن توانائی خود را بذکر عجائب
خلقت آسمان و زمین و ما بینهما و ترسانیدن ایشان بود بسلطنت خود بذکر قصص قرون ماضیه و ذکر آنکه چکونه محو کرد آثار کسانرا که محو کرد
بعقوبات و چکونه درو کرد بقتل رسانید کسانرا که بقتل رسانید بسبب بلا و مصیبتها وَاِنَّهُ سَيَاْتِي عَلَيْكُمْ مِنْ بَعْدِي زَمَانٌ لَيْسَ فِيهِ شَيْءٌ اَخْفٰى مِنَ الْحَقِّ
وَلَا اَظْهَرَ مِنَ الْبَاطِلِ وَلَا اَكْثَرَ مِنَ الْكَذِبِ عَلَى اللهِ وَرَسُولِهِ وَلَيْسَ عِنْدَ اَهْلِ ذٰلِكَ الزَّمَانِ سِلْعَةٌ اَبْوَرَ مِنَ الْكِتَابِ اِذَا تُلِيَ حَقَّ تِلَاوَتِهِ وَلَا اَنْفَقَ مِنْهُ
اِذَا حُرِّفَ عَنْ مَوَاضِعِهِ وَلَا فِي الْبِلَادِ شَيْءٌ اَنْكَرَ مِنَ الْمَعْرُوفِ وَلَا اَعْرَفَ مِنَ الْمُنْكَرِ یعنی و بتحقیقکه میاید بر شما بعد از من زمانیکه نباشد در آن زمان
چیزی پنهان تر از معارف و احکام حقه و ظاهر تر از اعتقادات و احکام باطله ناحق بسبب خفا و ندرت علماء دینیه و عمل نکردن مردم باحکام حقه
و شیوع و کثرت اعتقادات غیر دینیه و نباشد چیزی بیشتر از دروغ و افترا بر خدا و رسول خدا صلعم و نباشد در نزد اهل آن زمان متاعی ناروا ج
تر از کتاب خدا هرکاه خوانده شود بر مردم حق خواندن او را اعنی داشته شود احکام او را که هو حقه و نباشد متاعی رایج تر از کتاب خدا هرکاه
مبدل ساخته شود آیات و احکام او از معنیهای معینه مقرره حقه و از آن بنحوی که پیغمبر صلعم از جانب خدا آورده است و نباشد در شهرها چیزی قبیح تر
از اوامر خدائی و نه چیزی نیکو تر از نواهی خدائی فَقَدْ نَبَذَ الْكِتَابَ حَمَلَتُهُ وَتَنَاسَاهُ حَفَظَتُهُ فَالْكِتَابُ يَوْمَئِذٍ وَاَهْلُهُ مَنْفِيَّانِ طَرِيدَانِ وَصَاحِبَانِ
مُصْطَحِبَانِ فِي طَرِيقٍ وَاحِدٍ لَا يُؤْوِيهِمَا مُؤْوٍ فَالْكِتَابُ وَاَهْلُهُ فِي ذٰلِكَ الزَّمَانِ فِي النَّاسِ وَلَيْسَا فِيهِمْ وَمَعَهُمْ وَلَيْسَا مَعَهُمْ لِاَنَّ الضَّلَالَةَ لَا تُوَافِقُ

الهدی وان اجتمعا یعنی بتحقیق که اندانند و عمل نکنند کتاب خدا را بر دارندهای کتاب قائلین بصدق آن و برخود ببندند فراموشی کتاب را
از جهت التفات نکردن بآنچه در او هست از معارف و احکام حفاظ و تلاوت کنندگان او پس کتاب خدا و اهلش در آن روز نیست انگاشته و دور
شده باشند از میان مردم و دو مسافر باشند هم سفر یکدیگر در راه واحد و جا نداده اند و مصاحب با جا دهنده پس کتاب خدا و اهلش که علما
حقیقیه باشند در آن زمان باشند در میان مردم و نباشند در میان ایشان و با ایشان باشند و نباشند با ایشان بتقریب عمل نکردن مردم بکار
ایشان و نشنیدن گفته ایشان از جهت اینکه گمراه موافقت ندارد با راهنماینده بحق اگرچه با هم باشند در یکجا زیرا که با مخالفت کنند راهنما مصاحبت
او نمی خواهد داشت البته از راه دور شود و هلاک گرفتار گردد فاجتمع القوم علی الفرقة وافترقوا عن الجماعة کانهم ائمة الکتاب
ولیس الکتاب امامهم فلم یبق عندهم منه الا اسمه ولا یعرفون الا خطه وزبره ومن قبل ما مثلوا بالصالحین کل مثلة وسموا صدقهم
علی الله فریة وجعلوا فی الحسنة عقوبة السیئة یعنی پس اتفاق کنند بر مفارقت از کتاب و اهلش و جدائی کنند از گروه مسلمانان و اتفاق گویا
که ایشان باشند مقتدای کتاب خدا و نیست کتاب خدا پیشوای ایشان پس باقی نباشد در نزد ایشان از کتاب خدا مگر اسم او و نشناسند
مگر خط او و کتابت او را و از زمان پیش عقوبت رسانند بمردمان نیکوکار هر عقوبتی را و نام گذارند سخنان راست ایشان را افترا بر خدا
و گردانند در جزاء عمل خوب عقوبت بد را وانما هلک من کان قبلکم بطول آمالهم وتغیب آجالهم حتی نزل بهم الموعود الذی ترد عنه
المعذرة وترفع عنه التوبة وتحل معه القارعة والنقمة یعنی و هلاک نشد کسانی که بودند پیش از شما مگر بدرازی آرزوها ایشان و دور
بودن مدتها مرگ ایشان تا اینکه نازل شد با ایشان مرگ موعودی که مردود داشته از او عذر خواستن و قبول نمیکند عذر احدی و بر داشته
شده است از جای او توبه کردن و قبول نمیکند توبه کسی را و فرود میآید با او مصیبتها شکننده و عقوبتها شدید ایها الناس انه من استنصح
الله وفق ومن اتخذ قوله دلیلا هدی للتی هی اقوم فان جار الله آمن وعدوه خائف وانه لا ینبغی لمن عرف عظمة الله ان یتعظم فان
رفعة الذین یعلمون ما عظمته ان یتواضعوا له وسلامة الذین یعلمون ما قدرته ان یستسلموا له فلا تنفروا من الحق نفار الصحیح من
الاجرب والباری من ذی السقم یعنی ای مردمان بتحقیق که کسیکه طلب نصیحت کرد از خدا و قبول کرد قول او را در اوامر و نواهی موفق گردید
بتوفیقات سعادات ابدی و کسیکه اخذ کرد قول خدا و کتاب خدا را راهنمای خود در راه برده خواهد شد بطریقه که استوارترین طریقها است که طریقه متقین
باشد پس بتحقیق که همسایه خدا و نزدیک بعبادت خدا ایمن است از خوف عذاب و دشمن خدا و دور از بندگی خدا در خوف خطر است و بتحقیق که سزاوار نیست
از برای کسیکه شناخت بزرگی خدا را اینکه بزرگی بر خود ببندد و خود را بزرگ شمارد پس بتحقیق که بلندی آنکسانیکه میدانند که در چه مرتبه است
بزرگی خدا آنست که اختیار کنند تواضع و فروتنی را از برای او و خود را در جنب بزرگی او بالمره نیست بدانند و سلامت آنکسانیکه میدانند که در چه
پایه است قدرت و توانائی خدا آنست که منقاد و مطیع امر او باشند پس وحشت نکنید از امام حق و صدق مثل وحشت کردن شخص صحیح از شخص
جرب دار و شخص سالم از امراض از صاحب امراض مسریه واعلموا انکم لن تعرفوا الرشد حتی تعرفوا الذی ترکه ولن تاخذوا بمیثاق الکتاب حتی
تعرفوا الذی نقضه ولن تمسکوا به حتی تعرفوا الذی نبذه فالتمسوا ذلک من عند اهله فانهم عیش العلم وموت الجهل یعنی بدانید که
بتحقیق که نمیشناسید رشد و راه راست را مگر اینکه شناسید کسی را که واگذاشته است رشد در دین را و اختیار کرده است گمراهی را و نمیگیرید
عهد و پیمان کتاب خدا را تا نشناسید آنکسانی را که شکسته اند پیمان کتاب خدا را و متمسک نمیشوید باو تا نشناسید آنکسانی را که انداخته اند
او را پس طلب کنید رشد و میثاق را از نزد اهلش که ائمه هدی باشند پس بتحقیق که ایشان زندگانی علمند و مرگ جهل و نادانی یعنی احیاء علم
کنند و ازاله جهل هم الذین یخبرکم حکمهم عن علمهم وصمتهم عن منطقهم وظاهرهم عن باطنهم لا یخالفون الدین ولا یختلفون فیه فهو
بینهم شاهد صادق وصامت ناطق یعنی آن اهل علم آنچنان کسانی باشند که خبر میدهد شما را حکم کردن ایشان باحکام خدائی از علم ایشان
و خاموشی ایشان از سخنان خلاف حق و دروغ از ادراک ایشان مر معارف حقه را و ظاهر صلاح و سداد ایشان بر باطن ایمان و اعتقاد ایشان
و مخالفت و مفارقت نمیکنند دین را و اختلاف نمیکنند در دین پس کتاب خدا در میان شما شاهد صادقیست بر حقیقت امام بر حق شما و خاموش
گویا است بفضیلت و صدق امام شما **ومن خطبة له علیه السلام فی ذکر اهل البصرة** یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است
در ذکر اهل بصره کل واحد منهما یرجو الامر له ویعطفه علیه دون صاحبه لا یمتان الی الله بحبل ولا یمدان الیه بسبب کل واحد منهما
حامل ضب لصاحبه وعما قلیل یکشف قناعه به والله لئن اصابوا الذی یریدون لینتزعن هذا نفس هذا ولیاتین هذا علی هذا یعنی
هر یک از طلحه و زبیر امید دارند امر امارت را از برای خود و میل میدهند بجانب خود بدون مصاحب خود و متوسل نمیشوند بسوی خدا

بر شیمان پیمانی و بمنکشند خود را بسوی خدا بسته و هر یکی از ایشان برادر خود حقد و حسد صاحب خود باشند و در آن دلت وقتی یومیدانند
هر یک از اند و نفرین بر حسد خود را از برای مصاحب خود و ظاهر میسازند حسد یکدیگر را سوگند بخدا اگر برسند با ما رنگ که طالبی و بند
هر آینه میکرد این یکی جان آن دیگر را و مباهات میکرد بقتل آن دیگر فکأنی بکم فامتنا الفتنة الباغية فاين المحتسبون فقد سلكت بهم السنن وقد
لهم الخبر ولكل ضلة علة ولكل ناكث شبهة والله لا اكون كمستمع اللدم يسمع الناعي ويحضر الباكي یعنی تحقیقکه بر باشند گروه ظلم کنندگان
و گمراهان پس کجا باشند عمل کنندگان بخیر امر کنندگان بمعروف پس تحقیقکه نهاده شد از برای ایشان طریقهای شریعت و پیش فرستاده شد از برای
ایشان خبر نبوی صلی الله علیه و آله انك ستقاتل الناكثين والقاسطين والمارقين یعنی خبر داد رسول خدا صلعم با امیر المؤمنین علیه السلام که
تحقیقکه تو بزودی جنگ خواهی کرد با کسانیکه شکننده عهد باشند و ظالم باشند و خلال دانند فلانا خلیفه بر حق را و از برای هر ضلالتی
علت و جهتی است و ضلالت ایشان علتی ندارد بجز حسد و از برای هر شکننده عهدی شبهه ایست از برای ایشان شبهه نیست مگر طغیان و طلب
دنیاست سوگند بخدا اگر نمیباشم مثل کسیکه گوش داده است بصدا دست بر سر و سینه زدن صاحب مصیبت و حزن که میشنود صدا خبر دهنده
مرگ او و حاضر میشود گریه کننده را یعنی من نخواهم نشست که تا خبر هلاکت مسلمانان را بشنوم و حاضر شوم گریه کنندگان ایشان را بلکه فرصت میدهم
بمبدهم و دشمنان را بسزای خود میرسانم **ومن كلام له عليه السلام قبل موته** یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است پیش از وفات او
ايها الناس كل امرئ لاق ما يفر منه في فراره والاجل مساق النفس والهرب منه موافاته كم اطردت الايام ابحثها عن مكنون هذا الامر فأبى الله
الا اخفاءه هيهات علم مخزون یعنی ای مردمان هر مردی ملاقات کننده است مرگی را که از آن گریزان است بالطبع از او در گریختن فراهم آوردن اسباب فرار
از او یعنی اسباب فرار از مرگ میرساند مرد را در عاقبت بمرگ پس ممکن نخواهد بود فرار او از مرگ و مدت عمر هر کس محل راندن نفس او است بسوی
مرگ و گریختن از مرگ با اسباب و علاج رسیدن است بمرگ زیرا که عمر رو کند رو است و البته بآخر خواهد رسید و چه بسیار دور کردانیدم از خود
ایام را و کنه دانیدم از خود دیگر اندرونها را در حالتیکه تفحص میکردم در آن از این امر مخفی که مرگ باشد پس ابا داشت خدا مگر پنهان داشتن
او را و تفصیل و کیفیت آن معلوم من نشد چه بسیار دور است دانستن آن و علم او علم مخزون در نزد خدا است و کشف آن صلاح نیست از
جهت قول خدا تعالی وما تدری نفس بای ارض تموت اگرچه رسول خدا صلی الله علیه و آله مجملا اخبار کرده باشد بقول خود ستخضب على
هذه فتخضب یعنی رنگ میشود این از فرق سر پس رنگین میشود ریش تو اما تعیین و تفصیل آن معلوم و مشخص نباشد اما وصیتی فالله لا تشركوا
به شيئا و محمد صلى الله عليه و آله فلا تضيعوا سنته اقيموا هذين العمودين واوقدوا هذين المصباحين وخلاكم ذم ما لم تشردوا حمل
كل امرئ منكم مجهوده وخفف عن الجهلة رب رحيم ودين قويم وامام عليم یعنی اما آنچه وصیت من است با شما پس خدا است شریک مگردانید
با او چیزی را و محمد است صلی الله علیه و آله پس ضایع مکنید سنت و طریقه او را بر پا دارید دو ستون دین را و بر افروخته دارید دو چراغ
یقین را و خالی و دور باد از شما مذمت و عیب مادامیکه نگریزید از این دو چراغ بار کرده شده است بر هر مردی از شما و تکلیف شده است باو
بقدر طاقت و وسع او و تخفیف داده شده است از مردم بیعقل مثل صبیان و مجانین پروردگار شما پروردگار رحیم است و دین شما دین مستقیم است
و امام شما امام علیم و دانا است پس بر احدی تنگ نگرفته اند در معاد و احکام و آنچه تکلیف شده بقدر وسع و طاقت است انا بالامس
صاحبكم وانا اليوم عبرة لكم وغدا مفارقكم غفر الله لي ولكم ان تثبت الوطأة في هذه المزلة فذاك المراد وان تدحض القدم فانا كنا في
افياء اغصان ومهب رياح وتحت ظل غمام اضمحل في الجو متلفقها وعفا في الارض مخطها یعنی من دیروز که زمان حضور پیغمبر صلی الله
علیه و آله باشد مصاحب شما بودم و من امروز که بعد از رحلت او باشد سبب اعتبار و امتحان شما باشم زیرا که خلیفه بر حق پیغمبر صلعم
و امام شما باشم و با طاعت من شما آزموده میشوید و فردا که روز اجل من باشد مفارقت و جدائی میکنم از شما بیامرزد خدا مرا و شما را
اگر ثابت و برقرار ماند گام ها در این مادر لغزیدنگاه پس او است متعلق اراده خدا و اگر پای ثبات از پیش در رفت و بیرون شد پس
اندر ما پس تحقیقکه ما ثابت و برقرار باشیم در سایه‌های شاخهای شجره علم و معرفت و در جای وزیدن بادهای ارواح که عالم عقل کل باشد
و در زیر سایه ابر یکه اگر علاقه فضای نفس او مضمحل بود و اثر و داغ در ارض طبیعت در آن محو بود که منزل روح کل باشد یعنی چون ما
بیرون از عالم طبع و نفس باشیم و از سنخ ارواح مدبره و عقول فعاله میباشیم بیرون رفتن از دنیا از برای ما فوز عظیم و خلاص از سجن است
وانما كنت جارا جاوركم بدني اياما وستعقبون مني جثة خلاء ساكنة بعد حراك وصامتة بعد نطوق ليعظكم هدوي وخفوت
اطرافي وسكون اطرافي فانه اوعظ للمعتبرين من المنطق البليغ والقول المسموع یعنی بتحقیق من همسایه که در جوار شما ماندم بدن

من همسایه روزی چند در میان شما بودم و در عقب خواهید یافت از من تنی را که خالی از روح باشد ساکن باشد بعد از آنکه متحرک بود و زبان بسته باشد بعد از آنکه گویا بود
تا آنکه پند دهد شما را سیرت و طریقه من و سکوت سر در پیش افکندن من و از حرکت او فتادن اعضاء من پس بتحقیق که بودن من بر این حالات مذکوره وعظ
کننده تر است از برای عبرت گیرندگان از نطق بلیغ و شنیده شده و قول شنیده شده وداعيكم وداع امرئ مرصد للتلاقي غداً ترون ايامي ويكشف
لكم عن سرائري وتعرفونني بعد خلو مكاني وقيام غيري مقامي يعني وداع كردن من شما را مثل وداع كردن مردی است که انتظار کشیده شود دیدار او
برای ملاقات در روز جزا فردا خواهید دید روزگار مرا و ظاهر میشود از برای شما نهانهای من و اعتقادات من و میشناسید مرا بعد از خالی شدن
جای من و نشستن غیر من بجای من **ومن خطبة له عليه السلام يومئ فيها الى الملاحم** يعني از خطبهاء امير المؤمنين عليه السلام است که
اشاره میشود در آن بسوی فتنهاء عظیمه که در زمان آینده واقع خواهد شد واخذوا يميناً وشمالاً ظعناً في مسالك الغي وتركاً لمذاهب الرشد
فلا تستعجلوا ما هو كائن مرصد ولا تستبطئوا ما يجيء به الغد فكم من مستعجل بما ان ادركه ودّ انه لم يدركه وما اقرب اليوم من تباشير غد يعني گرفتند
آن قوم گمراه جانب راست و چپ راه را و وسط عدل را واگذاشتند از جهت فرو رفتن در راههای ضلالت و واگذاردن راههای هدایت یعنی متصف شدند با
با اخلاق رذیله که طرف افراط و تفریط مقتضیات قوه شهویه و غضبیه باشد و خالی باشند از اخلاق حسنه که عدل و وسط باشد پس شتاب مکنید
در آمدن چیزی که ثابت است آمدن او و متوقع است تحقق او و بطی مکنید مدت امری را که میآورد او را فردا پس چه بسیار شتاب کننده بامری که اگر دریابد
او را دوست میدارد که در نیافته بود او را و چه بسیار نزدیک است امروز با ابتداء صبح فردا يا قوم هذا ابان ورود كل موعود ودنو من طلعة ما لا
تعرفون الا وان من ادركها منا يسري فيها بسراج منير ويحذو فيها على مثال الصالحين ليحل فيها ربقاً ويعتق رقاً ويصدع شعباً ويشعب صدعاً
في سترة عن الناس لا يبصر القائف اثره ولو تابع نظره ثم ليشحذن فيها قوم شحذ القين النصل تجلى بالتنزيل ابصارهم ويرمى بالتفسير في
مسامعهم ويغبقون كأس الحكمة بعد الصبوح يعني ای قوم من و طائفه من این است زمان وارد شدن هر وعده شده و نزدیک شدن امری که
شما نمیشناسید یعنی زمان آن فتنه و فسادهاء عظیمه موعوده در آخر زمان نزدیک است و ظاهر خواهد گردید بطوری که نشناسید او را چه مثل
او را ندیده باشید و بتحقیق کسی که از ما اهل بیت که قائم آل محمد صلی الله علیه و آله باشد دریابد آن واقعه را راه میرود در او بچراغ روشن
علم امامت و ولایت و متابعت و پیروی میکند در آن بصفات و حالات اشخاصی که متصف باشند بصفت صلاح تا آنکه وا میکند قلاده گردن
گرفتاران ظلم و ستم را و آزاد میکرداند بندگان در بند شده را و متفرق میسازد جمعیت جور و طغیان را و جمع میسازد تفرقه شدهای دین و ایمان را
در حالتیکه باشد مهدی در زمان در پنهانی از مردمان نمی بیند کسیکه در قفاء او در آید جای پا و بود اثری و نشانه از او را اگر چه متابعت کند نظر و تامل را
وجد و جهد کند در طلب او پس هر آینه تیز کردانیده شود در آن فتنه ذهنهای جمعی را مثل تیز کردن آهنگر شمشیر و خنجر را و روشن کردانیده شود بقرآن
دیدهای ایشان و انداخته شود تفسیر قرآن در گوشهای ایشان و در شب سر کشند جام شراب علم و معرفت را بعد از نوشیدن باده دانشمندی در هنگام
در وقت صبح بیدار از خواب غفلت **منها** یعنی بعضی از این خطبه است وطال الامد بهم ليستكملوا الخزي ويستوجبوا الغير حتى اذا اخلولق الاجل
واستراح قوم الى الفتن واشتالوا عن لقاح حربهم لم يمنوا على الله بالصبر ولم يستعظموا بذل انفسهم في الحق حتى اذا وافق وارد القضاء انقطاع
مدة البلاء حملوا بصائرهم على اسيافهم ودانوا لربهم بامر واعظهم یعنی دراز کشید مدت عمر آن طائفه جبابره عنید از برای آنکه تمام کردانند
استحقاق ذلت و خواری خود را و مستوجب گردند تغییر اوضاع خود را یعنی مهلت داد خدا ایشان را از برای آنکه زیاد کردانند گناه و عصیان را و
مستوجب شوند تغییر نعمت را از ایشان از جهت عقوبت ایشان تا زمانیکه خلق و سزاوار شد عذاب از برای ایشان و در یافتند جماعتی راحت توجه
بسوی فتنها را و بلند شدند از برای تحمل جنگ ایشان منت نگذاشتند بر خدا در صبر و حوصله کردن بمشقت جهاد و بزرگ نشمردند بخشش
نفسهای خود را در راه حق تا زمانیکه موافق گردید قضاء حق بجدا منقطع شدن مدت بلا و فتنه را بار کردند بینائیهای خود را بر شمشیرهای
خود یعنی بینائیهای خود را مصروف شمشیر زدن و جهاد کردن کردانیدند و نزدیک شدند بطاعت پروردگار خود بحکم امام پند دهنده
خود حتى اذا قبض الله رسوله صلى الله عليه وآله وسلم رجع قوم على الاعقاب وغالتهم السبل واتكلوا على الولائج ووصلوا غير
الرحم وهجروا السبب الذي امروا بمودته ونقلوا البناء عن رص اساسه فبنوه في غير موضعه یعنی تا زمانیکه قبض کرد خدا روح
رسول خود صلی الله علیه و آله وسلم را بر گشتند جماعتی از دین بسوی ضلالت بر پاشنهای پاها یعنی قهقری و هلاک ساخت ایشان را
راههای شیطانی و خواهشهای نفسانی و توکل و اعتماد کردند بر دوستیهای باطنی یا مکر اهان و در پوشیدند و اعانت کردند غیر خویشان پیغمبر صلی الله
علیه و آله و ترک کردند و واگذاشتند سبب نجات آنچنانیرا که مامور بودند از جانب خدا و رسول بمحبت او که اهل بیت پیغمبر باشند که اسبابا

ظاهر شدنی

آگاه باشید

و وسائل نجات خالفند و نقل کردند بناء خلافت را از اصل استوار خود پس بنا کردند در غیر محل و مستحق او که ائمه جور و ضلال باشند معادن
كل خطيئة وابواب كل ضارب في غمرة قد ماروا في الحيرة وذهلوا في السكرة على سنة من آل فرعون من منقطع الى الدنيا راكن او مفارق
للدين مباين يعنى آن جماعت معدنهای هر گناه و معصیت باشند و درهای هر داخل شونده در دریای ضلالت و جهالت باشند آمد و رفت
میکنند در حیرت و سرگردانی و غافلند از عذاب خدا از بیهوشی لذات دنیا بر طریقه آل فرعون باشند از مردم بریده شده بسوی دنیا فرو
رونده در دولت دنیا با مردم جدا شده از دین دور از حق باو از برای او بنا شده دنیا **ومن خطبة له عليه السلام** يعنى از خطبه امیر
المؤمنين عليه السلم است واستعينه على مداحر الشيطان ومزاجره والاعتصام من حبائله ومخاتله واشهد ان محمدا عبده ورسوله ونجيبه
وصفوته لا يوازى فضله ولا يجبر فقده يعنى طلب میکنم از خدا اعانت بر چیزهای دور کننده شیطان يعنى عبادات و اعمال صالحه و بر اشتغال
اندامها و حیلها شیطان که شهوتها و لذتهای دنیا باشد و شهادت میدهم باینکه محمد صلى الله عليه و آله بنده اوست و فرستاده اوست
و برگزیده اوست و خالص کرده شده اوست برابر کرده نمیشود بچیزی فضیلت او و جبر کرده نمیشود بکسی مفقود شدن او از برای که مثل
و مانند ندارد در ذات و صفات که تا قائم مقام او شود و جبر نمودن او کند اضاءت به البلاد بعد الضلالة المظلمة والجهالة الغالبة و
الجفوة الجافية والناس يستحلون الحريم ويستذلون الحليم يحيون على فترة ويموتون على كفرة يعنى روشن گردید باو شهرها بعد
از گمراهی تاریک گردانند و نادانی بنا لارفته و ستم بکمال رسیده و حال آنکه مردمان حلال میکردانیدند حرام را و ذلیل و خوار
میکردانیدند مردم بردبار با بشرافت را زندگی میکردند در زمان سستی آمدن پیغمبران و میمردند بر کفر و طغیان ثم انكم معشر
العرب اغراض بلايا قد اقتربت فاتقوا سكرات النعمة واحذروا بوائق النقمة وتثبتوا في قتام العشوة واعوجاج الفتنة عند طلوع
جنينها وظهور كمينها وانتصاب قطبها ومدار رحاها يعنى پس بتحقیق که شما ای گروه عرب نشانهای تیر بلاها که نزدیک
است بشما پس بپرهیزید مستیها و غفلتهای وفور نعمت و حذر کنید از شدتها و نکبتهای هلاک سازنده و طلب کنید ثبات را در تاریک
نمائید اقتدار اشتباه و التباس و از کجی فتنه و فساد در نزد بیرون نیهان فتنه و ظهور پوشیده آن و راست شدن قطب آن يعنى مسلط شدن
امیران و گردش آسیاب آن يعنى فراهم آمدن سپاه آن تبدء في مدارج خفية وتؤول الى فظاعة جلية شبابها كشباب الغلام وآثارها
كآثار السلام يتوارثها الظلمة بالعهود اولهم قائد لآخرهم وآخرهم مقتد باولهم يعنى آشکار شود آن فتنه در راههای پنهان و راجع شود بسوی
قبائح شدیده آشکار يعنى در ابتداء اندک است و در انتها بسیار میگردد و جوانی او و قوت او مثل جوانی کودک است که بعد از ضعف قوی گردد
و آثار کردن آن مثل اثر کردن سنگ سخت است بهر چیز که بر خورد میشکند و خورد میکند بارث میبرند آن یکدیگر طائفه ظالم کنند که آن عهد
و پیمان اول ایشان کشاننده آخر است بکشش و ملت و آخر ایشان پیرو اوست بخو و خصلت يتنافسون في دنيا دنية ويتكالبون على
جيفة مريحة وعن قليل يتبرأ التابع من المتبوع والقائد من المقود فيتزايلون بالبغضاء ويتلاعنون عند اللقاء يعنى رغبت می
کنند بشوق هر یک از ایشان در لذات دنیای پست مرتبه و حریص باشند بر مردار گندیده دنیا مثل حرص سگ بر مردار و در اندک
وقتی بیزاری میجویند ماموم از امام و پیرو از پیشوا يعنى جدا خواهد پس دوری میکنند از یکدیگر بعداوت و دشمنی میکنند یکدیگر را در
نزد ملاقات یکدیگر يعنى در قیامت ثم يأتى بعد ذلك طالع الفتنة الرجوف والقاصمة الزحوف فتزيغ قلوب بعد استقامة وتضل
رجال بعد سلامة وتختلف الاهواء عند هجومها وتلتبس الآراء عند نجومها من اشرف لها قصمته ومن سعى فيها حطمته يعنى پس
میاید بعد از انقضاء آن فتنه بیشتر و فتنه صدا از لرزه در خلق و شکننده گردانده پس مایل شوند بباطل دلها بعد از راستی بودن بسوی حق و گمراه
گردند مردان بعد از سلامتی از ضلالت و مختلف شود خواهشها در نزد هجوم آن فتنه و مختلط و مشتبه گردد تدبیرها در نزد ظهور آن فتنه کسیکه بر او بشکند
آن فتنه او را و کسیکه سعی کند در انهدام او منهدم گرداند آن فتنه او را يتكادمون فيها تكادم الحمر في العانة قد اضطرب معقود الحبل وعمى وجه
الامر تغيض فيها الحكمة وتنطق فيها الظلمة وتدق اهل البدو بمسحلها وترضهم بكلكلها يعنى بگزند یکدیگر را در آن فتنه مثل گزیدن خرها
یکدیگر را در رمه در حالتیکه مضطرب باشد بسته شدهای ریسمان يعنى عهود و مواثیق شکسته و کور شده باشد روی کار يعنى مشتبه شده
در کار خلق کم باشد در آن اهل حکمت و معرفت و گویا باشند در آن اهل ظلم و جور و خورد کند اهل صحرا را به تیشه ظلم خود و ریزه ریزه گرداند
ایشان را يعنى متفرق سازد ایشان را بسینه مرکب خود يضيع في غبارها الوحدان ويهلك في طريقها الركبان ترد بمر القضاء وتحلب عبيط الدماء
وتثلم منار الدين وتنقض عقد اليقين يهرب منها الاكياس وتدبرها الارجاس يعنى ضایع و تباه میگردند در غبار و آثار آن تنها ماندگان يعنى کسانیکه

همراهی نمی‌توانند کرد با آن و هلاک می‌کردند در راه و در روش آن ستوران یعنی کسانیکه امداد و کمک آن نکنند هلاک شوند بحکم تلف و هلاکت استیصال
و بدو شد خوشهاتازه یعنی بدون استحقاق و مختوم کنند دین که قوانین حقه باشند و بگسل کردن بندهای دین یعنی احکام دین عقیده
بکر نیند از او و هوشمندان رواج دهند او را پلید طبعان من عالم مبراق کاشفة عن ساق تقطع فیها الارحام و یفارق علیها الاسلام بریئها
سقیم و ظاعنها مقیم یعنی صاحب رعد است یعنی خروشنده است و صاحب برق است یعنی سوزنده است برهنه کننده ساق است یعنی سعی و تلاش
کننده است بریده میشود در او خویشان نزدیکان و دوری میجوید از او دین اسلام بیزار از او بیمار است و گریزنده از او گرفتار است یعنی در
زحمت ضرر ادهنها یعنی بعضی از خطبه است من قبیل ظلوا فی خنادق مستجر یحلفون بعقد الایمان و یغرون بالایمان فلا تکونوا انصاب الفتن
واعلام البدع والزموا ما عقد علیه حبل الجماعة و بنیت علیه ارکان الطاعة یعنی مسلمانان باشند در میان ابر احوال پا کشند شده بخو
نخواهنده با نرسنا النپاه جوینده و فریب داده شده اند بسبب قسمها و بجا عهد ایمان داشتن منافقین پس نباشید علامات فتنها و نشانهای بدعتها
و ملازم باشید چیزی که بسته شده است بر او حبل المتین جماعت حقه و بنا شده است بر او اساس طاعت که طریقه اهل بیت پیغمبر باشد صلی الله
علیه و آله واقدموا علی الله مظلومین ولا تقدموا علیه ظالمین واتقوا مدارج الشیطان و مهابط العدوان ولا تدخلوا بطونکم لعق
الحرام فانکم بعین من حرم علیکم المعصیة و سهل لکم سبیل الطاعة یعنی وارد شوید بر روز جزاء خدا در حالتیکه مظلوم باشید و وارد نشوید
بر او در حالتیکه ظالم باشید و بپرهیزید از مراتب و پلهای شیطان و از محل نزول ظلم و عداوت و داخل مکنید در شکمهای خود لقمهای حرام را بسبب اینکه
بتحقیق که شما در پیش چشم خدائی باشید که حرام کرده است بر شما نافرمانی او را و آسان کرده است راه برای شما در فرمان بردار بودن و من خطبة
له علیه السلام یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است الحمد لله الدال علی وجوده بخلقه و بمحدث خلقه علی ازلیته و باشتباههم علی
ان لا شبه له یعنی سپاس مخصوص خدائیست که دلیل است بر وجود او مخلوقات او زیرا که هر مخلوقی البته ممکن است و ممکن چون متساوی است نسبت
وجود و عدم بذات او تا جمیع انحاء عدم او ممتنع نشود موجود نتواند شد و الا لازم آید ترجیح بلا مرجح و امتناع جمیع انحاء عدم نتواند شد
مگر بواجب الوجود بالذات زیرا که ممکن چه واحد باشد و چه متعدد و چه متناهی باشد و چه غیر متناهی سبب امتناع جمیع انحاء عدم نتواند
شد و الا لازم میاید که ممکن باشد بالبدیهه پس هرگاه واجب الوجود بالذات نباشد جمیع انحاء عدم ممکن ممتنع نشود و موجود نگردد
پس موجودی متحقق نشود چه جای ممکن لکن ممکن متحقق است پس واجب الوجود بالذات نیز متحقق باشد بالضروره و هو المطلوب و
دلیل است بر ازلیت او یعنی بر ابتدا نداشتن او محدث بودن و ابتدا داشتن خلق او زیرا اگر ابتدا داشته باشد ممکن باشد پس ممکن اینکه او
خلق نشود پس خلق را ابتدا نبود لکن خلق را ابتدا باشد پس او را ابتدا نبود و دلیل بر ابتدا نداشتن مشابهت در ذات و صفات او است متشابه بودن
بعضی خلق او است با بعضی در ذات و صفات زیرا که متشابهین در ذات و یا در صفات نباشند مگر مرکب در ذات زیرا که اشتراک در صفات بدون
اشتراک در ذات صورت نبندد چنانچه محقق شده و اشتراک در ذات مطلقا مستلزم ترکیب و ترکیب مستلزم امکانست بالبدیهه و امکان
در واجب روا نبود پس تماثل و تشابه در ذات و صفات بر او روا نباشد لا تستلمه المشاعر ولا تحجبه السواتر لافتراق الصانع و المصنوع
والحاد و المحدود والرب والمربوب یعنی مس و ادراک حقیقت او نتواند کرد هیچ مدرکی از مدارک و نیز اگر مهیت دارد تا مدرک شود مهیت
زیرا که هر ذی مهیتی نیست مگر ممکن و مصنوع و از جهت فرق میان صانع و مصنوع صانع بی مهیت باشد پس نتواند مدرک شود بمهیت و نیز نتواند مدرک شود
بوجود زیرا که وجود او نیست مگر صرف و نامحدود و حد کننده و ماسوای او نیست مگر محدود و حد دارنده و ممکن نباشد احاطه محدود بنا محدود
پس از جهت فرق میانه محدود و نامحدود مدرک نشود بوجود و نیز حجب و منع ظهور او نتواند کرد هیچ ساتری زیرا که با ظهور او ساتری نیست که ستر
او نتواند کرد زیرا که او است رب مطلق یعنی ظاهر و مظهر بصیغه فاعل و ماسوای او نیست مگر مربوب یعنی مظهر بصیغه مفعول و مظهر منع از
ظهور ظاهر نتواند کرد والا ظاهر باشد و فرقی میان ظاهر و مظهر نماند پس از جهت فرق میان رب و مربوب و ظاهر و مظهر محجوب نباشد بساتری
بلکه او از شدت ظهور مستور است و با آثار و مظاهر در غایت ظهور است و از این تقریر ظاهر شد که قول امام علیه السلام لافتراق الصانع الخ
مجموع دلیل است از برای مجموع ما قبلش که لا تستلمه و لا تحجبه باشد لکن جزو اول از برای اول و آخر از برای آخر الاحد لا بتأویل عدد یعنی
متصف است بصفت وحدت اما نه وحدتی که راجع باشد بعدد بلکه وحدت غیر عددیه یعنی سلب کثرت مطلقا از جمیع جهات و اعتبارات ذاتیه و صفاتیه
که عبارت از بساطت حقیقیه باشد زیرا که غیر از وحدت غیر عددیه جمیع وحدتها نیستند مگر قلت یعنی کثرت حقیقیه و وحدت اعتباریه و کثرت
مطلقا از خواص ممکن و بر واجب ممتنع است چنانچه تفصیلش پیشتر گذشت الخالق لا بمعنی حرکة و نصب والسمیع لا باداة والبصیر لا بتفریق

الذی یعنی ایجاد کننده معلولهاست نه بملابسه حرکتی از حرکت عقلیه و حسیه نه ذات و صفات و نه بملابسه تعب و رنجی یعنی مطلق تغیری نه برا
که حرکت و تغیر مطلقا از خواص امکانست و در واجب ممتنع است و شنوا است یعنی مخفی نیست بر او آوازها و میشنود آواز پای مورچه سیاه را در
شب تار بر سنگ سخت صاف بدون آلتی و بینا است یعنی می بیند هر چه در آسمانها بلند و زمینهای پست است و پوشیده نیست بر او
چیزی در بعد و جود بدون امتداد کردن بآلتی زیرا که آلت علامت احتیاج ذی آلتست والشاهد لا بمماسة والبائن لا بتراخی المسافة
یعنی حاضر است در هر جا نه بملاقات عقلی و حسی زیرا که ملاقات فرع تجانس است فی الجمله و واجب را با ممکن مجانستی نیست و جدا است از هر چیز
نه بفاصله بودن مسافت او عقلی و حسی زیرا که فصلی نیست میان علت و معلول والا لازم آید وجود معلول بی وجود علت والظاهر بالرؤیة
والباطن لا بلطافة یعنی آشکار است از برای هر ذی ادراکی باثار نه برؤیت عقلی و حسی و پنهان است از هر مدرکی از شدت ظهور نه بلطافت و
خفاء ذاتی بلکه ظاهر بودن او نیست مگر باطن بودن او و باطن بودن او نیست مگر ظاهر بودن او و در عین بطون ظاهر است و در عین
ظهور باطن هو الظاهر هو الباطن بان من الاشیاء بالقهر لها والقدرة علیها وبانت الاشیاء منه بالخضوع له والرجوع الیه یعنی
جدا است از همه چیز باثار خاصیت خود که غلبه بر اشیاء او توانائی بر اشیا باشد و جدا باشند اشیاء از او بخواص خاصه خود که خضوع و فروتنی
از برای مفعول اثر او باشد و رجوع باو باشد در جمیع مفاد نزدیکها الا عقلی و حسی من وصفه فقد حده ومن حده فقد عده ومن عده
فقد ابطل ازله یعنی کسیکه موصوف نماید او را بصفات زائده بر ذات چه محمول و چه غیر محمول پس بتحقیق که تحدید کرده است او را زیرا که صفت نیست
مگر جهت احاطه و علامت حد و نهایت داشتن چنانچه میگوئی که ذات متصف است بفلان صفت پس گویا گفتی که ابتدای ذات منتهی است باین صفت پس
اتصف حد و نهایت از برای ذات شده یعنی صفت منتهی که حد و غیر بود از ذات و کسیکه تحدید کرد او را پس بتحقیق که شمرده او را و داخل عدد او معدودات
و داخل عدد کسیکه غیر نیست بحکم بیعقده دوی زاوی فی الجمله از جهت مباینت و مغایرت تحد با جمیع و عدد در واقع و نفس الامر اگرچه بحسب ذات متحد باشند
در وجود چنانچه گذشت تحقیق آن و کسیکه او را واحد عددی دانست و تکثر و تعدد در هویت او فرض کرد پس بتحقیق که باطل کرد ازلی بودن
او را یعنی غیر مسبوق بودن بغیر را زیرا که هر کثرتی منتهی است بوحدت و وحدت مبدء او است و مقدم بر او زیرا که بانتفاء وحدت منتفی
شود کثرت پس مسبوق باشد بمبدء خود و مسبوقیت بغیر منافی است با واجب الوجود بودن پس واجب الوجود واجب الوجود نباشد و اینکه
باطل است بالبدیهه پس وصف کردن او بصفات زائده بر ذات باطل باشد ومن قال کیف فقد استوصفه ومن قال این فقد حیزه عالم اذ لا
معلوم ورب اذ لا مربوب وقادر اذ لا مقدور یعنی کسیکه سؤال کند از او بکیف یعنی در چه حالست پس بتحقیق که طلب کرده وصف کردن
او را بصفات زائده بر ذات زیرا که کیف موضوع است از برای سؤال از صفات شیء و صفات زائده بر ذات از برای او نیست چنانچه مذکور شد و کسیکه
سؤال کند از او باین یعنی در کدام مکانست پس بتحقیق که قرار داده از برای او حیزی و مکان و مکان یا بمعنی ما یعتمد علیه الشیء است و یا بمعنی
سطح باطن جسم محیط بشیء است و یا بمعنی بعد و امتداد و فضای امتداد شیء است و جمیع این معانی مختص ممکن است و در واجب الوجود ممتنع است
پس سؤال از او باین در او نیز ممتنع باشد او است دانا در وقتیکه معلومی نیست و او است پرورنده کار در وقتیکه مربوبی نیست و او است توانا در
وقتیکه مقدوری نیست یعنی او است دانا ازلا و ابدا و او است پروردگار ازلا و ابدا و او است توانا ازلا و ابدا نه اینکه عالم است و رب است و
قادر است پیش از ایجاد اشیاء بلکه باین معنی است که او است عین جمیع کمالات بدون شائبه تغیر و تبدلی و نیست در وجود مگر نور او و در
شهود مگر ظهور او و معلوم و مربوب و مقدور نباشند مگر مظاهر و نمایش علم و ربوبیت و قدرت او که عین ذات او است مثل نمایش
در مرایا که در واقع و در حقیقت نباشد مگر مظهر و نماینده اگرچه بظاهر بشیئیتی نباشد لکن نیست در حقیقت مگر نمایش و عکس شیء و نیز
وافی بنظر این است حدیث کان الله ولم یکن معه شیء و در حدیث است که الان کما کان پس باید که بعد کان الله منسلخ از زمان باشد باین معنی که خدا
موجود ثابت است ازلا و ابدا بدون تغیر و تبدلی در حیثیت کینونیت او و جمیع کینونیتها مستهلک اند ازلا و ابدا منها یعنی بعضی از خطبه است بعد
از قتل عثمان قد طلع طالع ولمع لامع ولاح لائح واعتدل مائل واستبدل الله بقوم قوما وبیوم یوما وانتظرنا الغیر انتظار المجدب المطر یعنی بر آمد
آفتاب عالم افروز ولایت و بدر درخشید برق درخشنده حق و عدالت و ظاهر گشت خلافت واضحه بوحی و نص و راست گردید دین منحرف شده
نبوی و بدل کرد خدا قومی را بقوم حق پرست و ایام شقاوت را بایام سعادت و حال آنکه منتظر بودیم ما از فضل و کرم خدا
تغیر اوضاع زمانه را مثل انتظار سال قحط و غلا دیده باران رحمت را وانما الائمة قوام الله علی خلقه وعرفاؤه علی عباده لا یدخل الجنة
الا من عرفهم وعرفوه ولا یدخل النار الا من انکرهم وانکروه یعنی و بتحقیق که نیستند ائمه هدی و عترت رسول خدا مگر قائم مقام

وخلفای

اگرچه وصل نیز نباشد

و لیست در حقیقت ... سلطنت و ... الا انصفوا

وخدا را سند بر خلق خود او یکار فرماء خدا بر بندگان خدا ناخل بهشت نمیشود مگر کسیکه شناخته باشد حقیقت ایشانرا و شناخته باشند ایشان
اخلاص و اطاعت او را و داخل دوزخ نمیشود مگر کسیکه منکر حقیقت ایشان باشد و ایشان منکر اخلاص و اطاعت او باشند ان الله تعالی خصکم
بالاسلام واستخلصکم له وذلک لانه اسم سلامة وجماع کرامة اصطفی الله تعالی منهجه وبین حججه من ظاهر علم وباطن حکم لا تفنی غرائبه
ولا تنقضی عجائبه یعنی تحقیقکه خدا یتعالی مخصوص شما ساخته بدین اسلام و طلب کرد خالص بودن شما را از برای اسلام یعنی بدون شائبه شرک
و کفری و ان اختصاص و خلوص از جهت انستکه اسلام اسم و علامتست از برای سلامت یعنی سالم بودن از اسباب عقاب و عذاب که کفر و شرک
باشد و جمع کردن کرامت و تعظیم نزد ذلت و خواری که از مقتضیات کفر و شرک است برگزید خدا یتعالی راههای واضح او را که ائمه هدی باشند که از شدت
نمایندگی راههای واضحه گویا نفس راه واضح باشند و ظاهر گردانید براهین و دلائل حقیقت اسلام را از علم ظاهر که معجزات و کرامات
باشد و حکم باطن که احکام یقینیه بدیهیه عقلیه باشد و فانی نمیگردد آثار و علامات غریبه اسلام که اصول دین اسلام باشد از نماز و صوم
و زکوة و حج و جهاد و منقضی نمیشود احکام عجیبه او که عقود و ایقاعات و حدود باشد یعنی تا روز قیامت آثار غریبه و احکام عجیبه او باقی
خواهد بود و از برای اسلام تا ابد سخن خواهد آمد فیه مرابیع النعم ومصابیح الظلم لا تفتح الخیرات الا بمفاتیحه ولا تکشف الظلمات الا بمصابیحه
قد احمی حماه وارعی مرعاه فیه شفاء المشتفی وکفایة المکتفی یعنی در اسلام است بارانهای بهار نعمتها و چراغهای تاریکیها کشوده نمیشود گنجینه
سعادات و کمالات اعتقادات و معارف حقه یقینیه مگر بکلیدهای وعظ و نصایح و اعظهای اسلام که پیغمبر و عترت او باشند بتحقیقکه ذرع ضد
در او و دو مهیا کرد انید اسلام را از برای اینکه حمایت و پرهیز شود محارم و منهیات او را و مهیا کردانید او را از برای اینکه رعایت شود محل
رعایت او که احکام و آداب او باشد و در او است شفاء طالبین شفاء امراض جهل و کفایت طالبین کفایت مطالب دنیا و آخرت و من
خطبة له علیه السلم یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلم است وهو فی مهلة من الله یهوی مع الغافلین ویغدو مع المذنبین بلا
سبیل قاصد ولا امام قائد یعنی و آنشخص گمراه عاصی در زمان مهلت و مدار است از عمر خود از جانب خدا میباشد و فرمان بلندی هدایت به پستی
ضلالت با بیخبران از عقاب خدا و داخل صبح میشود با گناهکاران بدون راه راست رساننده بمقصد و بدون پیشوا کشاننده بنجات منها
یعنی بعضی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلم است حتی اذا کشف لهم عن جزاء معصیتهم واستخرجهم من جلابیب غفلتهم استقبلوا مدبرا و
استدبروا مقبلا فلم ینتفعوا بما ادرکوا من طلبتهم ولا بما قضوا من وطرهم وانی احذرکم ونفسی هذه المنزلة یعنی تا آن زمانیکه خدا یتعالی بردارد
پرده حجاب را از جزاء معصیت ایشان از برای ایشان بسبب موت و بیرون آورد ایشانرا از پیراهنهای غفلت ایشان بسبب مرگ رو آورند بعقوبات آخرت
در حالتیکه پشت باو کرده بودند در دنیا و پشت کنند بمال و دولت و حطام دنیا در حالتیکه در دنیا رو بآن آورده بودند پس منتفع و برخوردار
نشوند با چیزیکه در یافتند از مطلوب خود در دنیا و نه با چیزیکه آورده اند از حاجت خود در دنیا و بتحقیقکه میترسانم شما را و نفس خود را از این
منزلت و حالت فلینتفع امرؤ بنفسه فانما البصیر من سمع فتفکر ونظر فابصر وانتفع بالعبر ثم سلک جددا واضحا یتجنب فیه الصرعة فی المهاوی
والضلال فی المغاوی ولا یعین علی نفسه الغواة بتعسف فی حق او تحریف فی نطق او تخوف من صدق یعنی پس هر آینه باید که نفع گیرد مرد
بکردار نفس خود پس نیست بینا مگر کسیکه بشنود سخن حق را پس تفکر کند در آن و ببیند حوادث روزگار را پس بینا گردد بکار خود و منتفع
گردد بعبرت روزگار پس رفتار کند در راه واسع ظاهر عقل و شرع در حالتیکه اجتناب نماید در آن از افتادن در مهالک و گم شدن در گمراهیها
و یاری و اعانت نکند بضرر نفس خود گمراهانرا بسبب عدول کردن از حق و تغییر دادن در کلام یعنی بدروغ گفتن و ترسیدن از راستی یعنی کتمان حق
کردن فافق ایها السامع من سکرتک واستیقظ من غفلتک واختصر عن عجلتک وانعم الفکر فیما جائک علی لسان النبی الامی صلی الله
علیه واله وسلم مما لا بد منه ولا محیص عنه وخالف من خالف ذلک الی غیره ودعه وما رضی لنفسه یعنی پس بهوش بیا ای شنونده پند از
مستی دنیا و بیدار شو از غفلت خود و کوتاه کن سرعت سیر خود را در تحصیل دنیا و نیک بکن فکر را در چیزیکه آمده است ترا از زبان پیغمبر امی
از وعظ از جهت چیزیکه ناچار است از او و خلاصی نیست کسی را از او از مرگ و مخالفت بکن کسی را که مخالفت کرده است گفته پیغمبر را صلی الله
علیه واله بسوی غیر گفته او و واگذار او را با آنچه راضی شده است از برای نفس خود از محبت دنیا وضع فخرک واحطط کبرک واذکر قبرک فان علیه
ممرک وکما تدین تدان وکما تزرع تحصد وما قدمت الیوم تقدم علیه غدا فامهد لقدمک وقدم لیومک فالحذر الحذر ایها المستمع والجد
الجد ایها الغافل ولا ینبئک مثل خبیر یعنی و بینداز فخر و مباهات خود را بحسب و نسب و مال و دولت و بیفکن کبر و بزرگی خود را و بیاد بیاور قبر
خود را پس بتحقیقکه بر فشار قبر و سؤال نکیر و منکر و سایر حالات او است تا روز قیامت گذار تو و مثل آنچه تو جزا داده بغیر اگر چه نفس تو باشد جزا

۲ خزینه در آن علم اسلام و مراد نفع عمیق گردد تا آن کلیهای جهل و شبهات... اعتنای

داده میشوی و مثل انچه زراعت کرده میدروی اکر خیر است خیر خواهی دید و اکر شر است بشر خواهی رسید و انچه را که پیش فرستاده در امروز
وارد میشوی بر او در فردای اخرت پس بکستر ... تا کی از برای قدم بر اخرت تو جای را پیش بفرست از برای ذخیره فردای تو توشه را پس حذر
باش حذر باش ای شنونده پند و تلاش کن تلاش کن ای غافل از معاش اخرت و خبر نمیدهد تو را کسی از احوال اخرت تو مثل کسیکه خبر دارد
که خدا و پیغمبر ص و ائمه هدی باشند یعنی احوال اخرت منحصر است باخبار مخبر صادق و عقل بجزئیات ان قاصر است پس البته پیروی از خبر
اخرت باید نمائی مکیر ان من عزائم الله في الذكر الحكيم التي عليها يثيب ويعاقب ولها يرضى ويسخط انه لا ينفع عبدا وان اجهد نفسه
واخلص فعله ان يخرج من الدنيا لاقيا ربه بخصلة من هذه الخصال لم يتب منها ان يشرك بالله فيما افترض عليه من عبادته او يشفي غيظه
بهلاك نفسه او يقر بامر فعل غيره او يستنجح حاجة الى الناس باظهار بدعة في دينه او يلقى الناس بوجهين او يمشي فيهم بلسانين اعقل ذلك فان المثل
دليل على شبهه یعنی بتحقیق که از حکمهای قطعی خدا در لوح محفوظ ان ... که میگیرد ان ثواب و عقاب میدهد و از برای ان راضی میشود و غضب
میکند این است که نفع نمیبخشد بنده را اگر چه سعی کرده باشد بقدر وسع نفس خود و خالص کردانیده باشد عمل خود را از نقایص از اینکه
بیرون رود از دنیا در حالتیکه ملاقات کند پروردگار خود را در قیامت با یک خصلت از این خصلتها و توبه نکرده از ان بعضی از ان خصلتها ان
است که شریک کرداند با خدا غیر خدا را در عبادتیکه واجب کرده است خدا بر او یعنی بسبب ریاء و سمعه در عبادات و بنشاند خشم خود را
با هلاک نفس دیگر یعنی بقتل و جرح و ضرب و شتم بناحق که باعث هلاک نفس است در دنیا و اخرت و یا اقرار کند بحقیقت امری در حالتیکه
بکند غیر او یعنی فعلش غیر قولش باشد یا اینکه اقرار کند و پیمان دهد بچیزی در حالتیکه بکند غیر او و نقض کند ان پیمان را و یا خواهد
بر اوردن حاجت کسی را باظهار بدعت در دین خود مثل شهادت ناحق و قبول رشوه در حکم و اضرابها و یا برخورد بمردمان بدو صورت
کاهی بصورت دوستی و کاهی بصورت دشمنی یعنی خداع و فریب دهنده مردم باشد و یا بگردد در میان مردم بدو زبان کاهی بمدح
در حضور و کاهی بمذمت در غیبت یعنی منافق باشد بفهم و بدان هر یک از این خصلتها را پس بتحقیق مثل و شبیه دلیل و راهنما است بر مثل
و مشابه خود یعنی کلیات مطابق بجزئیات خود باشند و احتیاج بذکر اسامی اشخاص صاحب این خصال نیست که خلفاء جور و ظلم باشند
پس اگر کنایه ابلغ از تصریح است ان البهائم همها بطونها وان السباع همها العدوان على غيرها وان النساء همهن زينة الحيوة
الدنيا والفساد فيها ان المؤمنين مستكينون ان المؤمنين مشفقون ان المؤمنين خائفون یعنی بتحقیق که چارپایان مقصود انها پر کردن
شکم ایشانست و درندکان مقصود انها دشمنی و ضرر بغیر است و زنان مقصود انها زیب و زینت زندکی دنیا و فساد در دنیا است
بتحقیق که مؤمنان خاضع و فروتن باشند و مشفق و ناصح باشند و خائف و ترسناک از خدا باشند **ومن خطبة له عليه السلام** یعنی
از خطبهای امیر المؤمنین علیه السلام است وناظر قلب اللبيب به يبصر امده ويعرف غوره ونجده داع دعا وراع رعى فاستجيبوا للداعي
واتبعوا الراعي یعنی مردمک دیده دل عاقل میبیند ان عاقل پایان منتهی و عاقبت امر خود را و میشناسد نشیب و فراز و شر و خیر خود را
منادی از جانب خدا ندا در داد یعنی پیغمبر ص و حافظ شریعت در مقام حفظ بر امد یعنی وصی بحق پیغمبر ص پس استجابت کنید منادی را و پیروی کنید
حافظ شریعت را قد خاضوا بحار الفتن واخذوا بالبدع دون السنن وارز المؤمنون ونطق الضالون المكذبون نحن الشعار والاصحاب
والخزنة والابواب ولا تؤتى البيوت الا من ابوابها فمن اتاها من غير ابوابها سمي سارقا یعنی بتحقیق که فرو رفتند ظالمان فاسقان در دریاهای
فتنها و فسادها و کرفتند و متمسک شدند ببدعتها در دین بدون شرایع و طریقهای دین و منقبض و خاموش کردیدند مؤمنان و کویا
کشتند کمراهان دروغ کویان ما ایم پیراهن تن پیغمبر ص و اصحاب حقیقی پیغمبر ص و خزانه داران اسرار پیغمبر ص و درهای علم پیغمبر ص جائز
نیست داخل در خانها شدن مکر از درهای ان پس کسیکه داخل خانها کردد از غیر درها مینامند عاقلان او را دزد یعنی کسیکه خواهد که
استفاده نماید از علم پیغمبر ص داخل در خانه شریعت پیغمبر ص بشود انکس دزد است مستحق حد است در دنیا و اخرت و محروم است از
شریعت پیغمبر ص و مطرود است **منها** یعنی بعضی از خطبه است فيهم كرائم الايمان وهم كنوز الرحمن ان نطقوا صدقوا وان صمتوا لم
يسبقوا فليصدق رائد اهله وليحضر عقله وليكن من ابناء الاخرة فانه منها قدم واليها ينقلب یعنی در عترت پیغمبر صلی الله علیه و اله
است نفایس مختص باهل ایمان که صفات جمیله و اخلاق حسنه و اعمال صالحه باشند و ایشانند کنجهای رحمن یعنی رحمت خدا اند چه
چنانکه اکر کویا باشند باحکام خدا راست میکویند و اکر ساکت باشند کسی بر ایشان پیشی نکرفته است در علم که موجب سکوت ایشان
شده باشد بلکه از روی حکمت و مصلحت است پس باید راند قوم که نماینده منزلها هستند راست بکوید بقوم خود و اهل خود را تا بعلم خود

تو هم بمنزله آنچه گفته است از آنکه علت خوبی منزله صدق قول او شود و امانت و اعتبار او ظاهر گردد و باید حاضر سازد عقل و دانش خود را چه اگر

قوم او هر آینه باید داند که آخرت از اهل آخرت باشد بسبب آنکه بتحقیق که او از عالم آخرت که عالم علم و یقین است وارد شده است بهدایت و ارشاد خلق و

بسوی آخرت مرجع و معاد او است یعنی هر کس که از اهل آخرت نیست و از ابناء دنیا است و خبری از آخرت ندارد و جاهل و گمراه است هادی و راه

بندگان نمیتواند بود والناظر بالقلب العامل بالبصر یکون مبتدء عمله ان یعلم اعمله علیه ام له فان کان له مضی فیه وان کان علیه

وقف عنه فان العامل بغیر علم کالسائر علی غیر طریق فلا یزیده بعده عن الطریق الا بعدا عن حاجته والعامل بالعلم کالسائر علی الطریق

الواضح فلینظر ناظر اسائر هو ام راجع یعنی کسیکه بینا است بدیده دل کارکننده است بدیده بینائی میباشد ابتداء کردن او کار را اینکه بداند

که آیا این کار او برضرر او است یا بر نفع او است پس اگر از برای نفع او است بکند آنکار را و اگر برضرر او است باز ایستد از آنکار پس بتحقیق که کننده

کاری بدون دانستن نفع و ضرر آن مثل سفر کننده است بر غیر راه بسوی حاجت خود پس با بهنگام کند که آیا روند است بسوی حاجت خود یا نه

نمیکند افزاید دوری او از راه مگر دور شدن از حاجت کننده کاری با دانش او مثل سفر کننده است بر راه واضح حاجت خود پس باید نگاه کند که

آیا رونده است بسوی حاجت خود یا رجوع کننده است قهقری بسوی خلاف جهت حاجت خود واعلم ان لکل ظاهر باطنا علی مثاله فما طاب

ظاهره طاب باطنه وما خبث ظاهره خبث باطنه یعنی بدان بتحقیق که از برای هر ظاهری باطنی است مماثل و مشابه آن یعنی از برای هر فعلی

و عملی و اثری از خیر و شر و نیک و بد باعث و سببی هست در فاعل آن فعل مماثل و مناسب آن فعل در خیر و شر و نیک و بد پس هر فاعلی که در عاقبت

ظاهر او طیب و پاک و نیکست بتقریب افعال و اعمال و آثار حسنه مثل او البته باطن او نیز طیب و پاک و نیکست از جهت طینت و خلقت او و هر فاعلی

که در عاقبت ظاهر او خبیث و ناپاک و پلید است بتقریب افعال و اعمال و آثار قبیحه بد او البته باطن او نیز خبیث و ناپاک و پلید است از جهت طینت

و خلقت او و از افادات افضل الفضلاء اجل السادات است که مشار الیه او چنین که از برای هر ظاهری باطنی هست بازاء آن و بمقدار آن پس

هر فاعلیکه پاکست ظاهر او پاکست باطن او بمقدار او کلا او بعضا و اعتبار با غلب باشد در نیت چنانچه رسول صلعم گفته است یعنی که خدا

دوست میدارد بنده را یعنی بتقریب اغلبیت اعمال حسنه او و اذهاب حسنات مر سیئات او را و دشمن میدارد بنده را بتقریب اغلبیت سیئات او و اذهاب

حسنات وقد قال الرسول الصادق صلی الله علیه وآله ان الله یحب العبد ویبغض عمله ویحب العمل ویبغض بدنه یعنی مؤید و شاهد قول

مذکور است که بتحقیق که گفته است رسول راستگوی خدا صلی الله علیه وآله که بتحقیق که خدا ایتم دوست میدارد بنده را و معنی محبت خدا بر بنده

اراده احسان است با او و توفیق و تمکین او است بخیرات و با فعال نیک و بغض او مقابل محبت است نه اینکه بمعنی میل نفس باشد چنانچه در عبادات است

یعنی خدا اراده میکند افعال و آثار نیک از بنده و توفیق میدهد او را در عاقبت و از آن بنده صادر میشود افعال و آثار خیر و نیک در خاتمت و تقرب

پاکی و نیکی باطن و طینت و خلقت او و دشمن میدارد عمل بد او را و او را چون اعتبار بخاتمت و عاقبت است و حسنات مذهب سیئات است عمل

بد اول معفو باشد پس ظاهر او در عاقبت پاکست چونکه پاکست باطن او و دوست میدارد عمل نیک را در اول و اراده میکند عمل بد عامل آن

در آخر و عمل بد او و سیئه در عاقبت و خاتمت او و احباط میشود عمل نیک اول او و دشمن میدارد عامل آن عمل را و توفیق او را و میدهد

خذلانش میکند در عاقبت بتقریب سجیت ناپاکی طینت و خلقت و باطن او پس ظاهر او خبیث و ناپاکست در عاقبت چونکه خبیث و ناپاکست باطن

او و چون منشأ افعال قبیحه و بد اقتضا و قوای بدنی است نه عقلیه لهذا گفته شد بدن نه عامله واعلم ان کل عمل نبات وکل نبات لا غنی به عن

الماء والمیاه مختلفة فما طاب سقیه طاب غرسه وحلت ثمرته وما خبث سقیه خبث غرسه وامرت ثمرته یعنی و بدانکه بتحقیق که هر عملی نباتی است و در

کشت کننده است از باطن عاملش و هر درختی البته محتاج است بآب و نمو و ثمر رسیدنش و مراد از آب منبع عمل علم و معرفت است چنانچه در حدیث است

که قبول نمیکند خدا عملی را مگر بمعرفت و آبها و معارف مختلف باشد در حق بودن و باطل بودن پس هر عملی که پاکست آبیاری او یعنی از چشمه علم

اهل بیت نبوت آب خورده و از روی علمیکه از ایشان اخذ شده عمل شده است پس پاکست درخت آن عمل از خلل و شبهه است ثمره و میوه او که ثواب

اخروی او باشد و هر عملیکه خبیث و ناپاکست آبیاری او و بیعلم و معرفت و بتقلید حاصل شده البته درخت آن عمل خبیث و ناپاک و باخلل است

و ثمره و میوه جزاء او در آخرت تلخ است یعنی اگر عامل او در روز جزا بعمل باشد و بعمل او در روز جزا جزاء تلخ است و من خطبة له علیه السلام یذکر

فیها بدیع خلقة الخفاش یعنی از خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام است که مذکور میشود در آن خطبه عجیب خلقت خفاش که شب پره باشد الحمد

لله الذی انحسرت الاوصاف عن کنه معرفته وردعت عظمته العقول فلم تجد مساغا الی بلوغ غایة ملکوته یعنی ستایش مخصوص خدا را است که

وامانده اند وصفها و نعتها از کنه و حقیقت شناسائی او یعنی از شناسائی کنه او زیرا که جمیع اوصاف و نعوت مدرک کنند و کنه او خارج مدرک و البته مدرک

وامانده است از معرفت عمر مدرك و منع كرده است عظمت و بزرگی او از جهت ذات و صفات عقلها را از دریافتن او اما ذات بسبب هلاكت كل در تجنب
نورانیت او و اما صفات بسبب بودن كل نمایش و عكس احكام صفات او پس نمی‌یابند عقول راهی بسوی رسیدن بمنتهای فهو مثبت فی سلطنته او هو الله
الحق المبين احق وابين مما ترى العيون يعنى انداخت غبار العيوب كه نيست از براى او انتهى و رسمى مگر در معرفتها او هويت او كه او است وجود بحت
مطلق از اطلاق و تقييد و هويت مطلقه و جميع اسماء و رسوم مقيد اند خدا است محقق ظاهر و محقق و ظاهر تر از هر چيزيكه مى‌بينند ديدهاى
سر و سر زيراكه ظهور جميع ظواهر بنور او است پس ذات او كه عين نور است اظهر از هر ظهور بود و از شدت ظهور مستور باشد لم تبلغه العقول
بتحديد فيكون مشبها ولم تقع عليه الاوهام بتقدير فيكون ممثلا يعنى نرسيدند عقول نورانيه باو بسبب رسيدن بحد او و اگر رسيدند بحد او پس باشد
او مشتبه و مماثل مخلوقات او زيراكه محدود نيست تا رسيده شود بحد او زيرا هر محدودى ذات ماهيت است و هر ذات ماهيت ممكن و مخلوق است بسبب
اثنينيت و محل فاعل و قابل پس اگر محدود باشد ممكن و مخلوق باشد نه واجب و خالق پس محدود نيست تا مشتبه باشد بمخلوق و نرسيدند بحد او
عقول نورانيه و واقع نمى‌شود بر او اوهام نفوس مجرده بتعيين و تصوير او پس بوده باشد صاحب مثال و صورت زيراكه از براى او مثلى و مماثلى
و مماثلى نيست تا اوهام نفوس او را تعيين و تصوير نمايند و او ممثل گردد زيراكه او خلق الخلق على غير تمثيل ولا مشورة مشير ولا معونة
معين فتم خلقه بامره واذعن لطاعته فاجاب ولم يدافع وانقاد ولم ينازع يعنى خلق كرد جميع مخلوقات را بدون تمثال و نمونه خارجى و ذهنى
و بدون مشورت و مصلحت با صاحب مشورت و مصلحت و بدون استعانت بمعينى زيراكه او است خالق جميع ما سواه بدون شريك و ممد پس
انجام يافت مخلوقات او بمحض امر و اراده نافذه او كه عين قدرت نافذه او است پس قبول كردند خلق بحسب امكان ذاتى پيروى امر تكوين او را
پس موجود گشتند بدون مدافعه و نزاعى و فرمان بردند بدون تنازع و اباء ذاتى ومن لطائف صنعته وعجائب حكمته ما ارانا من غوامض
الحكمة فى هذه الخفافيش التى يقبضها الضياء الباسط لكل شيء ويبسطها الظلام القابض لكل حى يعنى و از صنعتهاى لطيفه دقيقه او
و حكمتهاى عجيبه غريبه او چيزى است كه نموده است بما از علوم و معارف مشكله در خلقت خفاشها و شب‌پرها آنچنانيكه مى‌بندد چشمهاى انها را
روشنائى كشاينده مردم هر بيننده و ميكشايد ديدهٔ انها را تاريكى بر هم گذارنده ديدهٔ هر حيوان يعنى روشنائى آفتاب كه كشاينده هر چشم و بهره
كننده نور بصر است مى‌بندد چشم او را و مانع از ديدن او است و تاريكى شب كه مى‌بندد ديدهٔ هر حيوان را از براى ديدن و مانع است از ديدن
ميكشايد ديدهٔ او را و بهم ميكند نور بصر او را و باعث ميگردد از براى ديدن او و حال انكه نور نفس ظهور و سبب ظهور و ابصار است و ظلمت
نفس خفا و مانع ظهور و ابصار است و در مادهٔ خفاش از قدرت كامله يزدانى نور و ظلمت بر ضد مقتضاى خود اثر ميبخشند و اين از عجائب
حكمت است وكيف عشيت اعينها عن ان تستمد من الشمس المضيئة نورا تهتدى به فى مذاهبها وتصل بعلانية برهان الشمس الى معارفها
يعنى و چگونه كور گشت چشمهاى انها از اينكه مدد خواهند از افتاب روشن كننده نورى كه راه يابند بسبب ان در راههاى معاش خود و برسند
بسبب ظهور روشنائى افتاب بمنافع و مصالح خود وردعها بتلألؤ ضيائها عن المضى فى سبحات اشراقها واكنها فى مكامنها عن الذهاب
فى بلج ائتلاقها يعنى و باز داشت انها را بسبب برق روشنائى افتاب از گذشتن در دور درخشندگى تابش افتاب و پنهان گردانيد انها را در جايهاى
نهان انها در حالتيكه ممنوع باشند از رفتن در روشنائى ظاهر افتاب فهى مسدلة الجفون بالنهار على احداقها وجاعلة الليل سراجا تستدل
به فى التماس ارزاقها فلا يرد ابصارها اسداف ظلمته ولا تمتنع من المضى فيه لغسق دجنته يعنى پس انها فرو گذاشته شده اند پلكهاى چشم را در
روز بر حدقهاى چشم خود يعنى روز كورند و گردانند شب را چراغيكه راه ببرند بسبب او در طلب كردن روزيهاى خود پس منع نميكند چشمهاى ايشان را
تاريكى شب از ديدن و باز نمى‌ايستند از رفتار در شب از جهت شدت تاريكى شب فاذا القت الشمس قناعها وبدت اوضاح نهارها ودخل
اشراق نورها على الضباب فى وجارها اطبقت الاجفان على ماقيها وتبلغت بما اكتسبته من المعاش فى ظلم لياليها يعنى پس هر زمانيكه انداخت
افتاب پردهٔ شب را و ظاهر شد سفيدهٔ صبح روز و داخل شد تابش نور افتاب بر سوسمارها در سوراخهاى انها بر هم ميگذارند خفاشها پلكها را
بر اطراف چشم خود و اكتفا ميكنند بانچيزيكه كسب كرده اند از معاش در تاريكيهاى شبهاى خود فسبحان من جعل الليل لها نهارا ومعاشا والنهار
سكنا وقرارا وجعل لها اجنحة من لحمها تعرج بها عند الحاجة الى الطيران كانها شظايا الاذان غير ذوات ريش ولا قصب الا انك ترى
مواضع العروق بينة اعلاما لها جناحان لما يرقا فينشقا ولم يغلظا فيثقلا يعنى پس تسبيح ميكنم بتسبيح كردنى كسى را كه گردانيد شب را از براى
خفاشها روز و زمان معيشت و روز را زمان سكون و قرار و گردانيد از براى ايشان از گوشت بدن انها پرها در حالتيكه بالا روند بسبب ان
در وقت احتياج بسوى پرواز كردن گويا كه پرهاى ايشان پرهاى گوشت نيست صاحب پر و نه صاحب پيچ پر و لكن تو مى‌بينى مكانهاى رگها را ظاهر در ا

نشانها از برای پرها که آنها از برای آنها دوی باشد که رقیق و تنک نیستند تا پاره شوند بسهولت و غلیظ و سطبر نیستند تا سنگین باشند چه
پریدن نطیر و ولدها لاصق بها لاجئ الیها یقع اذا وقعت و یرتفع اذا ارتفعت لا یفارقها حتی تشتد ارکانه و یحمله للنهوض جناحه و یعرف
مذاهب عیشه و مصالح نفسه یعنی میپرند و حال آنکه بچه ایشان چسبیده است بایشان پناه برنده است بایشان واقع میشود بچه بر زمین وقتیکه
واقع شود مادر او بر زمین و بلند شود بچه در هوا وقتیکه بلند شود مادر او بهوا جدا نگردد از مادر خود تا وقتیکه بسته گردد اعضاء او و بردارد
او را از برای پریدن پر او و بشناسد راههای زندگانی خود را و منافع نفس خود را پس در آن وقت جدا گردد از مادر خود فسبحان البارئ لکل شیء
علی غیر مثال خلا من غیره یعنی پس تسبیح و تنزیه میکنم تسبیح کردنی خالق و آفریننده هر چیزی را بی عبرت ماننده و نمونه که پیش گذشته باشد از نمونه
از غیر او **ومن کلام له علیه السلام خاطب به اهل البصرة علی جهة اقتصاص الملاحم** یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه
السلام است که خطاب کرده است بآن اهل بصره را بر وجه قصه و حکایت کردن حوادث و واقعات عظیمه در زمان آینده آنگاه فمن
استطاع عند ذلک ان یعتقل نفسه علی الله فلیفعل فان اطعتمونی فانی حاملکم ان شاء الله علی سبیل الجنة وان کان ذا مشقة شدیدة
ومذاقة مریرة یعنی پس کسیکه قدرت داشته باشد در آن وقت اینکه ببندد ذات خود را بر خدا و توکل نماید بر خدا در تحمل شدائد پس البته باید
بکند و متحمل مشقت گردد در راه خدا پس اگر اطاعت و پیروی کردید شما مرا پس بتحقیقکه من باعث و سبب میشوم شما را اگر مشیت خدا تعلق گرفته باشد براستیلا
و ثبات بر راه بهشت و اگر چه راه بهشت صاحب مشقت بسیار و چشیدن تلخیها بشما باشد واما فلانة فادرکها ضعف رای النساء وضغن غلا فی
صدرها کمرجل القین ولو دعیت لتنال من غیری ما اتت الی لم تفعل ولها بعد حرمتها الاولی والحساب علی الله تعالی یعنی واما فلان
کس که عائشه باشد پس دریافته است او را سستی عقل زنان و حسد بسیاری که جوش آمده است در سینه او و مثل جوشیدن دیگ در کوره آهنگر
و اگر خوانده میشد از برای آنکه برخورد از غیر من بچیزی که آمده است بسوی من در طلب انچیزیکه امارت باشد اجابت نمیکرد بنفرینیکه داشت کینه
با غیر و از برای او است بعد از عصیان خدا و رسول حرمت احترام اول و که زوجه پیغمبر بود و حساب و جزاء کردار او بر خدا تعالی است در وقت حشر
است و غرض اعتذار است از متعرض نشدن او بعد از آنکه مستحق عتاب دنیوی نیز شده بود **ومنها** یعنی بعضی از انخطبه است سبیل ابلج المنهاج انور
السراج فبالایمان یستدل علی الصالحات وبالصالحات یستدل علی الایمان وبالایمان یعمر العلم وبالعلم یرهب الموت وبالموت تختم
الدنیا وبالدنیا تحرز الآخرة وبالقیامة تزلف الجنة للمتقین وتبرز الجحیم للغاوین وان الخلق لا مقصر لهم عن القیامة مرقلین فی مضمارها الی
الغایة القصوی یعنی ایمان که معارف حقه و اعتقادات یقینیه بوده باشد روشن ترین راه است بسوی خدا و نورانی ترین چراغ است از برای رهروان
بسوی خدا و چون معارف و اعتقادات را در اشتداد مراتب غیر متناهیه است مثل اعمال و عبادات که بجائی منتهی نمیشوند و هر مرتبه از مراتب ایمان
موجب نوعی اخلاص است در عبادات و هر عبادتی باعث استعداد افاضه معرفتی است اقوی و اشد از سابق پس بسبب هر مرتبه از ایمان راه برده
میشود باعمال صالحه خاصه و بسبب آن اعمال صالحه راه برده میشود بمعارف و اعتقادات اقوی و اکمل از سابق و بسبب ایمان کامل از اعمال صالحه
هم بر ساعات کرده میشود و آباد میگردد علم و معرفت یعنی علم بدرجه کمال میرسد و اشتداد می یابد و بعلم کامل آباد ترسیده میشود از
عقبات بعد از موت و بمردن از مشتهیات دنیویه ختم کرده میشود دنیا و باخر رسانیده میشود لذات و تنعمات دنیا و بترک و زهد دنیا بر لهو دنیا و
اقبال باخرت جمع کرده میشود مثوبات اخرت و در قیامت که روز خلاص نفوس کامله است از آثار دنیا بالمره نزدیک میشود بهشت که بهجت
و سعادت دائمی است از برای پرهیزکاران و ظاهر میشود آتش جهنم بنفرین لزوم آثار دنیا از برای گمراهان و بتحقیقکه از برای خلائق محبسی و جائیکه
ایشان را نگاه دارد از ورود بقیامت نیست و بناچار وارد خواهند شد بقیامت در حالتیکه سریع السیر و شتابان باشند در میدان ریاضت
که دنیا باشد بسوی اقصی غایت سعادت و شقاوت **ومنها** یعنی بعضی از انخطبه است قد شخصوا من مستقر الاجداث وصاروا الی مصائر الغایات لکل
دار اهلها لا یستبدلون بها ولا ینقلون عنها وان الامر بالمعروف والنهی عن المنکر لخلقان من خلق الله سبحانه وانهما لا یقربان
من اجل ولا ینقصان من رزق یعنی مردمان بتحقیقکه بیرون میایند از مقرهای قبور و راجع میشوند بسوی منتهای مرجع خود که بهشت و دوزخ
باشد و چون امریکه یقین واقع میشود گویا واقع شده است خبر داده شد احوال قبور را در قیامت بصیغه ماضی و از برای اهل هر سرای از بهشت
و دوزخ معین است اهل آن سرا که سعید و شقی باشند در حالتیکه متبدل نمیشوند در آن و منتقل نمیشوند از آن ابد الآباد بمکر دیگر آنکه بعد
از گذشتن حساب روز قیامت اهل بهشت که مؤمنان باشند و اهل دوزخ که کفار باشند هر یک در مقر خود مخلد خواهند بود و بتحقیقکه
امر بمعروف و نهی از منکر هر آینه دو صفت باشد از صفات خدا سبحانه زیرا که از جمله اسماء الله با امر و یا ناهی و متخلق با خلاق الله

و مستحسنا است و چون تغییر در صفات کامله خدا جایز نیست و متابعت خلق است تخلقوا باخلاق الله و این صفت که امر کردن بمعروف و نهی
کردن از منکر باشد نزدیک نمیسازد امر و نهی اجل را بمرگ و کم نمیگرداند روزی ایشان را امر کردم امر بمعروف و نهی از منکر نکنند از خوف مرگ
و کمی روزی بلکه اجل و رزق محتوم مقدر است تغییر و تبدیل پذیر نیست اگر چه در موضع تقیه و ضرر و مأمور به نباشد بقرینه حکیم متعال
دیگر و علیکم بکتاب الله فانه الحبل المتین و النور المبین و الشفاء النافع و الری الناقع و العصمة للمتمسک و النجاة للمتعلق لا یعوج
فیقام و لا یزیغ فیستعتب و لا تخلقه کثرة الرد و ولوج السمع من قال به صدق و من عمل به سبق یعنی بر شما لازم است ملازمت کتاب خدا پس
بتحقیق که او ریسمان محکم است از برای وصله میان بنده و خدا و نور ظاهر است از برای سلوک راه خدا و شفا نافع است از برای مرض جهل و نادانی بمعرفة
الله و سیراب کننده قاطع عطش علوم و معارف است و پاینده از خطا است از برای متمسک به براهین و حجج قاطعه و رستگاری از عذاب است
از برای متعلق باحکام او کجی در او نیست تا راست کرده شود و انحرافی در او نیست تا رجوع شود از ان کهنه نمیسازد او را بسیاری تردد بر زبان
و دخول در گوش یعنی خواندن و شنیدن او دائم تازه و لذیذ است و کسی که معتقد او باشد البته صادق است و کسی که عمل باو کند پیشی
گرفته است بسوی بهشت و قام الیه علیه السلام رجل فقال اخبرنا عن الفتنة و هل سألت عنها رسول الله صلی الله علیه و آله فقال
علیه السلام لما انزل الله سبحانه قوله الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا و هم لا یفتنون علمت ان الفتنة لا تنزل بنا و رسول
الله صلی الله علیه بین اظهرنا یعنی برخواست در اثنای کلام بسوی امیر المؤمنین علیه السلام مردی پس گفت که خبر ده ما را از فتنه و آیا
سؤال کرده از ان فتنه از رسول خدا صلی الله علیه و آله پس گفت امیر المؤمنین علیه السلام که در وقتی که نازل کرد خدا سبحانه قول خود
الم احسب الناس ان یترکوا آمنا و هم لا یفتنون را یعنی آیا گمان برده اند مردمان اینکه واگذاشته شده اند بگفتن اینکه ما ایمان آورده ایم
و حال اینکه آزموده نشوند باختلاف خواهشها و فساد و آراء دانستم که بتحقیق که آن فتنه نازل نمیشود در ما و حال اینکه رسول خدا صلی الله
علیه و آله در میان ما باشد زیرا که اختلاف اهوا و فساد آراء نخواهد بود مگر بعد از رحلت پیغمبر صلعم از دنیا بقرینه آیه کریمه و ما کان الله
لیعذبهم و انت فیهم یعنی نبوده است خدا که بعقوبات گرفتار گرداند بندگان را و حال اینکه تو یعنی پیغمبر صلعم در میان ایشان باشی فقلت یا رسول
الله ما هذه الفتنة التی اخبرک الله بها فقال یا علی ان امتی سیفتنون من بعدی فقلت یا رسول الله او لیس قد قلت لی یوم احد حیث
استشهد من استشهد من المسلمین و حیزت عنی الشهادة فشق ذلک علی فقلت لی ابشر فان الشهادة من ورائک فقال ان ذلک لکذلک
فکیف صبرک اذا فقلت یا رسول الله لیس هذا من مواطن الصبر و لکن من مواطن البشری و الشکر یعنی پس گفتم ای رسول خدا چه چیز است
این فتنه که خبر داده است خدا ترا بان پس گفت یا علی بتحقیق که امت من مفتون گردند و باختلاف اهواء و فساد آراء گرفتار شوند بعد از
رحلت من پس گفتم ای رسول خدا آیا نیست که گفتی بمن در روز احد در جایی که شهید کشتند آنکسانی که شهید کشتند از مسلمانان و منع
شد از من شهادت پس دشوار آمد بر من گفتی پس بمن مژده باد ترا پس بتحقیق که شهادت از پیش روی تو است پس گفت پیغمبر صلعم که آنچه تو حکایت
کردی هر آینه چنانست و راست است پس چگونه باشد صبر تو در آن وقت پس گفتم یا رسول خدا نیست آن وقت از مواضع صبر و لیکن از مواضع بشارت
و خوشنودی و شکر بر نعمت و سپاسکاری است که بالاتر از مرتبه صبر است و قال یا علی ان القوم سیفتنون باموالهم و یمنون بدینهم علی ربهم
و یتمنون رحمته و یأمنون سطوته و یستحلون حرامه بالشبهات الکاذبة و الاهواء الساهیة فیستحلون الخمر بالنبیذ و السحت بالهدیة
و الربا بالبیع یعنی و گفت یا علی بتحقیق که قوم زود باشد که فریفته شوند باموال خود و منت بگذارند در دین خود بر پروردگار خود
و تمنا کنند رحمت پروردگار را و ایمن باشند از سطوت و غضب او و حلال گردانند حرام او را بدلائل مشتبهه دروغ و خواهشهای غافل
گرداننده پس حلال گردانند شراب را بمشتبه ساختن با آب خرما و انگور و رشوه را بمشتبه ساختن بهدیه و تحفه و سود خوردن را بمشتبه
ساختن به بیع و شرا مثل اینکه دو من گندم میخرند بمشتبه بیک من گندم بنقد و میگویند که یک من را باو فروختیم و قیمت او را از او دو من گندم
خواهیم و امثال آن فقلت یا رسول الله فبای المنازل انزلهم عند ذلک ابمنزلة ردة ام بمنزلة فتنة فقال بمنزلة فتنة یعنی پس گفتم ای رسول خدا
پس بکدام منزلت از منازل نازل گردانم ایشان را در آن وقت یعنی در کدام مرتبه محسوب نمایم ایشان را آیا در منزلت و مرتبه فتنه و فساد در دین بدانم
ایشان را یا در منزلت و مرتبه رده و ارتداد از دین و کفر بدانم پس گفت پیغمبر صلعم که در منزله فتنه و فساد و عصیان در دین بدان نه از ارتداد
از دین و کافر شدن یعنی در طهارات و مناکحات و معاملات احکام مسلمانان بر ایشان جاری نمایند نه کفار اگر چه فاسق و مستحق حد و
تعزیر باشند زیرا که نمیگویند که شراب و رشوه و ربا حلال است تا منکر ضروری دین و مرتد شده باشند بلکه مشتبه میسازند و میگویند

ولا یزیغ

اب انگور حلال و هدیه حلال و بیع و شراء حلال است کیفما یجوز بهم **ومن خطبة له علیه السلام** یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است

الحمد لله الذی جعل الحمد مفتاحا لذکره وسببا للمزید من فضله ودلیلا علی آلائه وعظمته یعنی سپاس مخصوص خدا است که گردانید
حمد را کلید از برای گشودن ذکرش یعنی از برای دخول در قرآن و ابتداء در آن و مراد از ذکر قرآن است چون ذکر حمد را ابتداء قرآن از برای تعلیم
عباد است که از اعظم نعماء الهی است لهذا مستحق شکر است بازاء آن و گردانید حمد را سبب از برای زیاد شدن فضل و احسانش از جهت قول او لئن
شکرتم لازیدنکم و گردانید دلیل و حجت بر ثبوت نعمتهای ممکنه او چه زیادتی احسان بر وفق زیادتی شکر دلیل است بر نعمتهای غیر متناهیه و گردانید
دلیل بر سلطنت و قدرت او زیرا که اعطاء نعم غیر متناهیه نشود جز با سلطنت و اقتدار عباد الله ان الدهر یجری بالباقین کجریه بالماضین لا یعود
ما قد ولی منه ولا یبقی سرمدا ما فیه آخر فعاله کاوله متشابهة اموره متظاهرة اعلامه یعنی ای بندگان خدا بتحقیقکه روزگار جاری
میشود در باقی ماندگان شما مانند جاری شدن بر گذشتگان شما یعنی چنانچه آنها را فانی گذاشت و از دنیا ببرد شما را نیز فانی خواهد
گذاشت عود نمیکند آنچه پشت کرده است از او یعنی زندگانی گذشته باز نمی آید و باقی نماند همیشه آنچه در او است از عیش و زندگی آخر کار
او مثل اول کار او است پس از کردار او عبرت گیرید و دلیل او متشابه است امور او با او بیشتر یکدیگر میمانند و نشانهای رفتار او معاون یکدیگرند فکانکم
بالساعة تحدوکم حدو الزاجر بشوله فمن شغل نفسه بغیر نفسه تحیر فی الظلمات وارتبک فی الهلکات ومدت به شیاطینه فی طغیانه وزینت
له سیء اعماله فالجنة غایة السابقین والنار غایة المفرطین یعنی گویا که شما در قیامت با ساعت رانده شدید مانند راندن سارپان
شتران ماده پستان خشک شده خود را پس کسیکه مشغول ساخت خود را بغیر شغل نفس خود حیران است در تاریکیهای گمراهی و جهل و مخلوط است
بهلاکت و کشیده است او را شیاطین نفس اماره او در سرکشی او و زینت داده است از برای او بدی اعمال او را پس بهشت فائده و عاقبت پیشی گیرندگان
بطاعت خدا است و آتش عاقبت تقصیر کاران است اعلموا عباد الله ان التقوی دار حصن عزیز والفجور دار حصن ذلیل لا یمنع اهله ولا
یحرز من لجأ الیه الا وبالتقوی تقطع حمة الخطایا وبالیقین تدرک الغایة القصوی یعنی بدانید که پرهیزکاری سرا و قلعه ایست با عزت
و معصیت و نافرمانی سرا و قلعه ایست با ذلت منع نمیکند اهلش را از مکاره و عقوبات و محافظت نمیکند کسی را که پناه برد باو آگاه باش که
با پرهیزکاری بریده میشود نیش عقرب گناهان و با اعتقاد یقین جازم دریافته میشود منتهای مرتبه رضوان عباد الله الله الله فی اعز الانفس
علیکم واحبها الیکم فان الله قد اوضح سبیل الحق وانار طرقه فشقوة لازمة او سعادة دائمة فتزودوا فی ایام الفناء لایام البقاء فقد دللتم علی الزاد
وامرتم بالظعن وحثثتم علی المسیر فانما انتم کرکب وقوف لا تدرون متی تؤمرون بالسیر یعنی ای بندگان خدا بترسید خدا بترسید خدا را در
عزیزترین نفسها که نفسهای شما است و دوسترین آن بسوی شما اگر سلطان عقل باشد زیرا که مثاب و معاقب در حقیقت او است چنانچه در دنیا نیز متلذذ
و متالم او است و حیات او بعلم و معرفت و ملکات حسنه است تا مسلط گردید بر نفس اماره صاحب قوه شهویه و غضبیه و چنانچه عقل کامل نشد
بعلم و معرفت و مقهور و مغلوب نفس اماره گردید بغیر تحصیل ملکات و قوه شهویه و غضبیه البته آن شخص در آخرت در هلاکت است و عزیز
تر و دوستتر از همه چیز ذات شخص است و ذات انسان نیست مگر نفس عاقله او پس او را باید نجات داد از مهالک از اهم مهام خواهد بود پس بتحقیقکه
خداوند واضح و ظاهر گردانیده است راه حق را که تحصیل علم و معرفت باشد و روشن گردانیده است راههای او را و طرق تحصیل او را بسبب تسهیل
سیر در آفاق و انفس و چه بسیار واضح است راه حق از راه باطل پس یا شقاوت دائمی است و یا سعادت دائمی و راه هر دو واضح است و سلوک در آن است
پس تحصیل کنید توشه سعادت دائمی را در روزهای فناء فانی از برای مدت آخرت باقی پس بتحقیقکه راه نموده شده اید بر تحصیل توشه آخرت که علم
و معرفت و تقوی باشد و مأمور شده اید بکوچ کردن از دنیا بامر تکوینی و سریع گردانیده شده اید بر سیر بسوی آخرت بحسب مقتضی طبیعت و عمر
پس نیستید شما مگر مثل سواران ایستاده مهیا و آماده بر حرکت و سیر نمیدانید که در کدام وقت مأمور میشوید بر حرکت و سیر بسبب سنین فانیه عمر
الا فما یصنع بالدنیا من خلق للآخرة وما یصنع بالمال من عما قلیل یسلبه وتبقی علیه تبعته وحسابه یعنی آگاه باش پس چه کار خواهد کرد و چه
طرفی خواهد بست با علاقه دنیا کسیکه مخلوق شده است از برای رفتن بسوی آخرت و آیا مردان و چه کار خواهد کرد با مجتمع مال دنیا کسیکه بعد
از اندک وقتی واگرفته میشود اموال از او و باقی میماند بر ضرر او وزر و وبال او و پس دادن حساب او عباد الله انه لیس لما وعد الله من الخیر مترک ولا فیما نهی
عنه من الشر مرغب عباد الله احذروا یوما تفحص فیه الاعمال ویکثر فیه الزلزال وتشیب فیه الاطفال یعنی ای بندگان خدا بتحقیقکه نیست از برای
آنچه که وعده کرده است خدا او را از خیر و ثواب بهشت جای ترک و واگذاشتن زیرا که جز جهاد آنها بزرگ است و بالاتر از آن نعمتی متلذذ منصور نیست و نیکو
عاقل ترک آن کند و نیست در چیزی که نهی کرده است خدا از او از شر و عقابهای رغبت و خواهش کردن زیرا که عقاب خدا ابتدا دستش نداست چگونه

عاقل وغبنیان نمایای بندکان خدا حذر کنید از روز بکه بجتس کرده میشود در انروز از جمیع اعمال و فرو کذاشته نمیشود صغیره وکبیره وتمامرا
بمیزان عدل خواهند سنجید ومؤاخذه کرد تنبیه از اسند دران روز زلزال واضطراب از شدت خوف و بیم میکردند دران روز اطفال یعنی
حال وکاهکاران از ندرادی مکرحسنات وعقاب ایشان اعلموا عباد الله ان علیکم رصدا من انفسکم وعیونا من جوارحکم وحفاظ صدق
یحفظون اعمالکم وعدد انفاسکم لا تستركم منهم ظلمة لیل داج ولا یکنکم منهم باب ذو رتاج وان غدا من الیوم قریب یذهب الیوم بما فیه ویجیء
الغد لاحقا به یعنی بدانید بندکان خدا که بجهت شما دیدبانی است از نفسهای شما وجاسوسها است از اعضای شما ونکاهدارند صادقی است
از ملئکه حفظ میکنند اعمال وکردار شما را وشماره نفس زدن شما را یعنی شماره اعمالیکه در هر نفس زدن کرده اید نمیپوشانند شما را از ایشان تاریکی
شب بسیار تاریک وپنهان نمیکنند شما را از ایشان درهای صاحب قفلهای محکم یعنی تاریکیهای محکم یعنی تاریکیهای شب تار وحصارهای در بسته مستور
وپنهان نمیتواند کرد عملهای شما را از ملئکه حفظه والبته ایشان مطلع میشوند بران وحفظ میکنند وتحقیقکه فردا قیامت نزدیکست بامروز دنیا
میبرد امروز دنیا با انچه در اوست ومیاید فردای اخرت در عقب او فکان کل امریء منکم قد بلغ من الارض منزل وحدته ومخط حفرته فیا له من
بیت وحدة ومنزل وحشة ومفرد غربة وکان الصیحة قد اتتکم والساعة قد غشیتکم وبرزتم لفصل القضاء قد زاحت عنکم الاباطیل واضمحلت
عنکم العلل واستحقت بکم الحقائق وصدرت بکم الامور مصادرها فاتعظوا بالعبر واعتبروا بالغیر وانتفعوا بالنذر یعنی پس کویا
که هر مردی از شما بتحقیق رسیده است بمنزل تنهائی خود از زمین وکودال جای قبر خود امدن خود که عبرت باشد پس حزن واندوه باد
از برای او واز خانه تنهای او منزل وحشت او ومکان جدائی غربت وکویا صیحه صور اسرافیل رسیده است بکوش شما ودر رسیده قیامت فرو کرفته است
شما را وبیرون امده اند از قبور از برای حکم عدل جدا کننده حق از باطل در حالتیکه زایل باشد از شما هواها وهوسها باطله ونیست شده باشد
از شما اسبابها وبهانها وثابت ولازم کردیده باشد بشما حقوق وامور واقعیه وصادر وواقع شود بشما امور از جزاء نیک وبد از اسباب
در موقعش پس پند بکیرید بعبرت کرفتن وعبرت حاصل نمائید بتغیرات واوضاع زمانه واحوال ابناء روزکار ونفع ببرید از انذار وتخویفات یعنی
بپرهیزید از عذاب خدا تا ومن خطبة له علیه السلام یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است ارسله علی حین فترة من الرسل
وطول هجعة من الامم وانتقاض من المبرم فجاءهم بتصدیق الذی بین یدیه والنور المقتدی به ذلک القران فاستنطقوه ولن ینطق ولکن
اخبرکم عنه الا ان فیه علم ما یاتی والحدیث عن الماضی ودواء دائکم ونظم ما بینکم یعنی فرستاد خدا پیغمبر اخر الزمان را در زمان سستی انحراف دین بسبب نبودن پیغمبران
وزمان دراز مبارزه فرستادن رسولان ونوم رسالت وبدعت وغفلت امتان و زمان شکستن احکام محکم شرایع ملل ماضیه
تغییر واضمحلال ان پس امد از برای امتان مصدق کتابهائیکه پیش روی انها بود یعنی توریه وانجیل که خبر داده بودند باو با اسم و صفت
پیغمبر بان اسم وصفت موجب صدق اخبار انها شد ومصدق انها کردید وامد با نوری که لایق است اقتدا کردن باو ونیز سبب معجزه بودن وان نور قران است
پس طلب کنید کویا شدن اورا وحال انکه هرکز زبان کویا نمیشود لکن من زبان او باشم وخبر میدهم شما را از معارف واحکامیکه در اوست اکاه
باشید که در قران علم چیزهائیست که بعد از این میاید از احوال قیامت ودر اوست اخبار پیغمبران وامم ماضیه در اوست دواء درد جهل
شما از معارف واحکام ودر اوست سبب نظام امور شما از اصلاح معاش ومعاد ومنها فعند ذلک لا یبقی بیت مدر ولا وبر الا وادخله الظلمة ترحة واولجوا فیه نقمة فیومئذ لا یبقى لهم فی السماء عاذر ولا فی الارض ناصر یعنی بعضی از این خطبه است بعد از ان
باقی نماند خانه کلوخی ونه خانه پشمی یعنی خانه حضری وبدوی مکر اینکه داخل کنند در او ظالمان حزنی واندوهی وداخل کنند در او عقوبتی پس در
انروز باقی نماند از برای مردم در اسمان عذر خواهی یعنی از ناله ایشان عذرخواهی از ظلم وستم ایشان نخواهند بود ودر زمین یاری کننده اصفیتم
بالامر غیر اهله واوردتموه غیر ورده وسینتقم الله ممن ظلم ماکلا بماکل ومشربا بمشرب من مطاعم العلقم ومشارب الصبر والمقر ولباس شعار
الخوف ودثار السیف وانما هم مطایا الخطیئات وزوامل الاثام یعنی خالص وبنده کردید شما از برای امر خلافت غیر اهلش یعنی کسانیرا که
اهلیت وقابلیت نداشتند ووارد کردانیدید امر خلافت را در غیر مورد ورودش یعنی در جائیکه محل ورود ونزول او نبود وکذارده اید او را در غیر
موضعش ووضع شیء در غیر موضعش ظلم است وزود است که البته انتقام میکشد خدا بتم از کسیکه ظلم کرده است بخورانیدن طعامی بدل طعامی
وچشانیدن شرابی عوض شرابی از خوردنیهای حنظل تلخ ودرخت بد دولت وبغی واشامیدنیهای زهر تلخ غصه وغم عوض شادمانی وپوشانیدن
پیراهن ترس وخوف عوض امنیت وجامه زخم شمشیر عوض صحت وسلامتی ونیستند ایشان مکر شتران بارکش عصیان وتوشه کش کناهان فاقسم
ثم اقسم لتنخمنها امیة من بعدی کما تلفظ النخامة ثم لا تذوقها ولا تطعم بطعمها ابدا ما کر الجدیدان یعنی پس سوکند یاد میکنم

پس با نسو کند یا د میکنم که هر آینه خواهند اورد من بیرون انداختن طعمهٔ خلافت را بنی امیه بعد از من مثل انداختن بلغم سینه اند و هر پس نخواهند
چشید حلاوت آنرا و نخواهند خورد خورش آنرا هرگز مادامیکه باد میکرد وند شب و روز و این کلمات اخبار است از آن حضرت با نقراض دولت بنی
امیه باندک وقتی با فتح و جهی چنانچه واقع شد **و من خطبة له علیه السلم** یعنی از خطبهٔ امیر المؤمنین علیه السلم است وَلَقَدْ اَحْسَنْتُ
جِوَارَكُمْ وَاَحَطْتُ بِجُهْدِي مِنْ وَرَائِكُمْ وَاَعْتَقْتُكُمْ مِنْ رِبَقِ الذُّلِّ وَحِلَقِ الضَّيْمِ شُكْراً مِنِّي لِلْبِرِّ الْقَلِيلِ وَاِطْرَاقاً عَمَّا اَدْرَكَهُ الْبَصَرُ وَشَهِدَهُ الْبَدَنُ مِنَ الْمُنْكَرِ
الْكَثِيرِ یعنی نیکو کردم مجاورت با شما و احاطه کردم بقدر طاقتم از پیش سر شما یعنی کردیدم حصار شما و محافظت شما کردم و آزاد کردانیدم شما را از
ریسمانهای مذلت و خواری و حلقهای ظلم و ستم از جهت شکر کردن از من بسبب نیکی اندکی از شما که فی الجمله اطاعت و انقیاد شما بوده باشد و از جهت چشم
پوشیدن و سکوت شما از چیزها که دریافت چشم من آنرا و حاضر شد و شاهد کردید بدن او از منکرات و منهیات بسیار در میانه بعضی شما خلفا جور
و امراء ما طلا را یعنی بسبب اندک نیکی شما و فی الجمله اعراض شما از منکرات سابق احسان بشما کردم و حفظ شما کردم تا بشکر آنها فعل و از مداهنت
و اهانت شما **و من خطبة له علیه السلم** یعنی از خطبهٔ امیر المؤمنین علیه السلم است اَمْرُهُ قَضَاءٌ وَحِكْمَةٌ یعنی حکم خدا بر دو نحو است ایجاب
است و الزام و مصلحت است و فائده بدانکه خدا بتعالی دو امر میباشد بسبب بند کان نسبت بهمه امر ارادی تکوینی ایجادی دوم امر تکلیفی ایجابی
و اول بدون واسطهٔ انبیا علیهم السلم باشد و احتمال عصیان در او نرود و مطلوب از آن وقوع مامور به باشد البته و وفق مشیت حقیقت است
طوعاً و عکساً و تخلف نکند از مشیت او هرگز و واقع شود مامور به لا محاله و اشاره باین امر شده انما امرنا لشیء اذا اردناه ان نقول له کن فیکون و دوم
بواسطهٔ انبیا علیهم السلم باشد و مطلوب از آن کاهی وقوع مامور به است و موافق مشیت حقیقیه باشد و واقع شود مامور به البته بدون عصیان
مامورین در او مثل امرها که تکلیف کرده است خدا بانها اطاعت کنند کان از انبیا و اولیا و اوصیا و خلص عباد الله و کاهی مطلوب از آن نفس
امر است بدون وقوع مامور به بسبب حکمتها و مصالح و فوائد که راجع میشود بسوی بند کان مثل فقعوا له ساجدین و لا تقربا هذه الشجرة و این
امر موافق مشیت و ارادهٔ خدا بتعالی نیست یا بمعنی که نخواسته است و اراده نکرده است وقوع مامور به را اگرچه خواسته است و اراده کرده است امر
با تو را باین سبب است که مامور به واقع نمیشود و چنانچه خواسته بود و اراده کرده بود البته واقع میشد و کلام امام علیه السلم امره قضاء و حکمة
اشاره است باین دو قسم از امر خدا بتعالی وَرِضَاهُ اَمَانٌ وَرَحْمَةٌ یعنی خوشنودی خدا امن از عقاب و اثابه بثواب است زیرا که رضا ضد سخط است و رضا و سخط
در مخلوق عروض و تجدد حالتی است که مثمر احسان یا انتقام باشد و چون تجدد و تغییر از خواص مخلوق و بر خالق روا نیست پس نسبت امثال این
اوصاف بخالق بسبب اثبات ثمرات است پس رضاء خدا نسبت به بنده چنانچه او وقوع موجبات عقوبت باشد عبارت از امان از عقاب بود و الا رحمت و ثواب
خواهد بود یَقْضِي بِعِلْمٍ وَيَعْفُو بِحِلْمٍ یعنی حکم میکند باوامر تکوینی و تکلیفی با علم باستحقاق و فوائد و غایات و انجام و میبخشد عقوبات را با حلم و توانائی
بر انتقام اَللّٰهُمَّ لَكَ الْحَمْدُ عَلَىٰ مَا تَاْخُذُ وَتُعْطِي وَعَلَىٰ مَا تُعَافِي وَتَبْتَلِي یعنی بار خدایا از برای تو است باستحقاق شکر و سپاس بر نعمتی که پس میگیری و بر بخشش
که عطا میکنی و بر بیماریهای صحت کرامت میکنی از آن و بر امراضی که مبتلا میکردانی با و زیرا که جمیع اخذ و اعطا و عافیت و ابتلا تو بند است مگر مصلحت
و نعمت و موجب ابتلای شکر و محمدت حَمْداً يَكُونُ اَرْضَى الْحَمْدِ لَكَ وَاَحَبَّ الْحَمْدِ اِلَيْكَ وَاَفْضَلَ الْحَمْدِ عِنْدَكَ یعنی میستائیم تو را بکیفیت ستائشی که باشد
خوشنود کننده ترین ستائشها مر تو را یعنی باشد موجب از برای زیادتی تو ابها تو و باشد دوستترین ستائشها بسوی تو یعنی باشد باعث مزید تقرب
بسوی تو بزیادتی توفیق معرفت و عبادت تو و باشد فاضلترین ستائشها در نزد تو یعنی سبب باشد از برای ملحق شدن بفاضلترین مخلوقات تو که خاتم النبیین
صلوات الله و سلامه علیه و اله اجمعین باشد حَمْداً يَمْلَاُ مَا خَلَقْتَ وَيَبْلُغُ مَا اَرَدْتَ یعنی میستائیم تو را بر سیبل ستائشی که پر سازد همه جا را اگر خلق کرده
و برسد بجائیکه اراده کرده حَمْداً لَا يُحْجَبُ عَنْكَ وَلَا يُقْصَرُ دُونَكَ یعنی میستائیم تو را بستائشی که مستور نشود در نزد تو و ممنوع نباشد از وصول بقرب
بنهر سبب نقص و قصور حَمْداً لَا يَنْقَطِعُ عَدَدُهُ وَلَا يَفْنَىٰ مَدَدُهُ یعنی میستائیم تو را بستائشی که منقطع نشود شماره آن و فانی نکردد قوت و توانائی آن فَلَسْنَا نَعْلَمُ
كُنْهَ عَظَمَتِكَ اِلَّا اَنَّا نَعْلَمُ اَنَّكَ حَيٌّ قَيُّومٌ لَا تَاْخُذُكَ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ یعنی پس نمیدانیم ما کنه بزرگی تو را مگر اینکه میدانیم ما بدانیم نهایت بزرگی تو را مگر اینکه میدانیم بفطرت
عقول ما که بتحقیق تو زنده یعنی دریابنده جمیع چیزها و کننده هر کاری بقدرت و اختیار و تو قائمی بذات خود بدون نگاهدارنده و نگاهدارنده
غیر خودی زیرا که غیر تو تمام ممکنند و ممکن محتاج است بنگاهدارنده نگاهدارنده پس باید تو واجب الوجود باشی نمیگیرد تو را نه خواب یعنی نه سستی ضعیف
و نه سبب قوی آن خواب و مستی اشیا خواهی بود پس اشیا نخواهند بود لَمْ يَنْتَهِ اِلَيْكَ نَظَرٌ وَلَمْ يُدْرِكْكَ بَصَرٌ اَدْرَكْتَ الْاَبْصَارَ وَاَحْصَيْتَ الْاَعْمَالَ وَ
اَخَذْتَ بِالنَّوَاصِي وَالْاَقْدَامِ یعنی نرسید بسوی حق معرفت تو نظری و فکری و در نیافت کنه ذات تو را بینائی ظاهری و باطنی دریافتی هر چیز را که مدرک
بچشم ظاهری و باطنی است و شماره کردی تمام عملها را یعنی مدت بقاء هر چیز را زیرا که محیط علی الاطلاق محاط هیچ چیز نشود و از احاطه او چیزی

بیرون نباشد وگرفتی بقبضهٔ اقتدار خود کاکلهای اختیار دنیا نهای اقتدار هر چند بنده وار برا که تویی قادر علی الاطلاق جز تو است تمام غالب
علی الاطلاق وما الذی نری من خلقک ونعجب له من قدرتک ونصفه من عظیم سلطانک وما تغیب عنا منه وقصرت ابصارنا عنه وانتهت عقولنا
دونه وحالت ستور الغیوب بیننا وبینه اعظم یعنی وچه چیز است وچه قدر دارد آنچیزی را که می‌بینیم ومی‌یابیم از مخلوق تو وتعجب میکنیم از برای او
از قدرت تو وتوصیف میکنیم او را از بزرگی پادشاهی تو وحال آنکه آنچیزیکه غایب است از ما از مخلوق تو وکوتاه است دیدهای بینائی ما از او و
ایستاده است عقلهای ما پیش از ادراک او وحایل است پردهای پنهانیها میان ما ومیان او بسیار بزرگتر است از آنچیزیکه ما می‌بینیم او را فمن فرغ
قلبه واعمل فکره لیعلم کیف اقمت عرشک وکیف ذرأت خلقک وکیف علقت فی الهواء سمواتک وکیف مددت علی مور الماء ارضک رجع طرفه
حسیرا وعقله مبهورا وسمعه والها وفکره حائرا یعنی پس هر کسیکه فارغ سازد دل خود را از مشاغل وکار بفرماید فکر ونظر خود را از برای
اینکه بداند که چگونه برپا داشتی تو عرش تو را که فلک هم باشد وچگونه خلق کردی مخلوقات تو را وچگونه معلق وبیستون وا داشتی در فضا
آسمانهای تو را وچگونه هموار کردی زمین تو را بر متحرک مواج زمین تو را برمیگردد نظر دیدهٔ بینائی او کلال پذیرفته وعقل او مغلوب گردیده وشنوائی
او سرگردان شده واندیشهٔ او حیران گشته یعنی بی تحصیل علم بکنه آن افعال تو ومنها یعنی بعضی از خطبه است یدعی بزعمه انه یرجو الله
کذب والعظیم ما باله لا یتبین رجاؤه فی عمله یعنی ادعا میکند بنده بگمان خود که امیدوار است بخدا بتحقیق دروغ گفته است وسوگند بعظمت
با عظمت چه چیز است حال وشأن او که ظاهر نیست امید او در عمل او یعنی کسیکه ادعا کند رجا وامیدوار بودن خود را بخدا پس عمل نکند
که موجب طاعت ورضاء خدا باشد دروغ گفته است در امیدوار بودن او بثواب خدا زیرا که هر امیدوار بعطائی البته مرتکب اعمالی خواهد بود
که موافق امر ورضاء معطی باشد وبا وجود خلاف کننده معطی بجا با احسان وامید بعطا نیست بجز دروغ وخلاف اعتقاد زیرا که با عصیان
خلاف چگونه معتقد عطاء واحسان باشد ومعلوم است که بالمره مأیوس است از او که مستبد وستم بعصیان است بالجمله ادعاء رجا وخوف
بدون نکال بعمل واطاعت محض ادعا ودروغ باشد چنانچه صاحب کافی در روایت کرده است از حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام که گفت
ایاکم والکذب فان کل راج طالب وکل خائف هارب یعنی حذر باشید از دروغ گفتن در ادعاء رجا وخوف بسبب اینکه بتحقیق هر امیدوار
طلبکار ثواب است یعنی بعمل خود وهر ترسناکی گریزنده از عقاب است یعنی بعمل خود یعنی کسیکه ادعا کند رجا وخوف را وطالب وهارب بعمل
نباشد البته دروغ گفته است وباید حذر کرد از دروغ گفتن که عقاب والیم است فکل من رجا عرف رجاؤه فی عمله الا رجاء الله فانه
مدخول وکل خوف محقق الا خوف الله فانه معلول یعنی پس هر کسیکه امیدوار است بکسی شناخته میشود امید او در عمل وطاعت او
مگر امیدواری مردم بخدا زیرا که بتحقیق که مدخول ومعیوب است نظر بکردار ایشان وهر خوف وترس از کسی محقق وثابت است از عمل آنکس
مگر خوف وترس از خدا که بتحقیق که خوف مردم بخدا با ریب وشبهه وبازیچه است نظر بکردار ایشان یرجو الله فی الکبیر ویرجو العباد
فی الصغیر فیعطی العبد ما لا یعطی الرب یعنی امیدوار است بنده بخدا در مطلب بزرگ که ثواب اخروی باشد وامیدوار است بنده
به بندگان صاحب دولت وتسلط در عطاء کوچک که احسان دنیا باشد پس میبخشد آن بنده از تذلل وخشوع وخضوع وفرمان
برداری آنچیزیرا که نمی بخشد به پروردگار خود فما بال الله جل ثناؤه یقصر به عما یصنع بعباده یعنی پس چه چیز است حال وشأن خدا
که بزرگ است ستایش او که منع کرده میشود با او از فرمان برداری وخضوع وخشوع که کرده میشود به بندگان او اتخاف ان تکون فی رجائک
له کاذبا او تکون لا تراه للرجاء موضعا یعنی آیا میترسی اینکه باشی در امیدواری تو مر خدا را دروغگو یعنی امیدیکه باو داشته باشی
متحقق نشود بسبب منع وبخل او یا اینکه باشی تو که نه بینی او را موضع ومکان از برای امیدواری بسبب ضعف وعدم توانائی او پس روند
امید تو واین هر دو البته باطل است زیرا که خدا است جواد ذاتی وغنی وقوی مطلق است بخل وعجز برو روا نیست پس امیدوار نبودن باو
بکردار نیکو عاقبتی روا نباشد وکذلک ان هو خاف عبدا من عبیده اعطاه من خوفه ما لا یعطی ربه فجعل خوفه من العباد نقدا وخوفه من خالقه
ضمارا ووعدا یعنی مثل رجاء خدا است خوف خدا که اگر آنکس بترسد بنده را از بندگان خدا عطا میکند او را از جهت خوف خود از تذلل وخشوع و
فرمان برداری آنکه عطا نمیکند پروردگار خود را از جهت خوف او پس گردانیده است آنکس خوف خود را از بندگان نقد وبعنوان جزم ومعجل وخوف خود را
از خالق خود نسیه وموجل وموعود ومحتمل وکذلک من عظمت الدنیا فی عینه وکبر موقعها من قلبه آثرها علی الله فانقطع الیها وصار عبدا لها
یعنی مثل مدعی رجا وخوف است کسیکه با عظمت بود متاع دنیا در چشمش وبزرگ باشد جایگاه دنیا در دل او واختیار کرده است فرمان برداری دنیا
بر فرمانبرداری خدا پس منقطع شده است از خدا بسوی دنیا وگردیده است بنده از برای دنیا ولقد کان فی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کاف

لك في الاسوة ودليل لك على ذم الدنيا وعيبها وكثرة مخازيها ومساويها اذ قبضت عنه اطرافها ووطئت لغيره اكنافها وفطم من رضاعها وزوي
عن زخارفها يعني بتحقيق كه باشد در حال رسول خدا صلي الله عليه واله وسلم كفايت كننده از براي تو در پيروي كردن و دليل و برهانست از براي
تو بر مذمت دنيا و عيبهاي آن و بر بسياري قبايح و بديها و معايب آن بسبب اينكه برچيده شد از رسول خدا صلي الله عليه واله اطراف دنيا يعني نقص دنيا
و گسترده شد از براي غير او اكناف دنيا يعني وسعتهاي آن و وا گرفته شد رسول خدا صلي الله عليه واله از شير خوردن از دنيا يعني از مستلذات دنيا
و منع كرده شد از زيورها و زينتهاي دنيا پس اگر خواستي مقتدي شوي و ممدوح بوده باشي البته خدا كه تو از جهت خود منم مكرر دو باره و ان شئت
ثنيت بموسى كليم الله صلى الله عليه وسلم اذ يقول رب اني لما انزلت الي من خير فقير والله ما سأله الا خبزا يأكله لانه كان يأكل بقلة الارض و
لقد كانت خضرة البقل ترى من شفيف صفاق بطنه لهزاله وتشذب لحمه يعني و اگر خواهي دوم بگردان اسوه و اقتداء بموسى كليم الله صلى الله
عليه وسلم در آن زمانيكه ميگفت اي پروردگار من بتحقيق كه من فقير و محتاجم بسوي هر چيزي كه فرستادي بسوي من از خير قليل يا كثير و سوگند بخدا كه
سؤال نكرد موسي از خدا مگر نانيرا كه ميخورد از جهت اينكه بود موسي كه ميخورد تره و سبزي زمين را و هر آينه بود كه ديده ميشد سبزي تره
از پوست نازك درون شكم او از جهت لاغري او و كمي گوشت او و ان شئت ثلثت بداود عليه السلم صاحب المزامير وقارئ اهل الجنة
فلقد كان يعمل سفائف الخوص بيده ويقول لجلسائه ايكم يكفيني بيعها ويأكل قرص الشعير من ثمنها يعني و اگر خواهي بگردان سيم اسوه و اقتدا بداود
عليه السلم صاحب مزمارها يعني خوش و قرائت كننده از براي مردمان بهشت و مرويست كه وحوش و طيور جمع ميشدند بر او از لذت صوت و نغمه او در وقت
قرائت در صحراها عبادتش پس هر آينه بود داود كه صنعت ميكرد و ميبافت زنبيلها از برگ خرما با دست خود و ميگفت مر همنشينهاي خود را كه
از شما كفايت ميكند مرا در فروختن آنها و ميخورد بقرص نان جو از قيمت آنها و ان شئت قلت في عيسى ابن مريم عليه السلم فلقد كان يتوسد الحجر
ويلبس الخشن وكان ادامه الجوع وسراجه بالليل القمر وظلاله في الشتاء مشارق الارض ومغاربها وفاكهته وريحانه ما تنبت الارض للبهائم
ولم تكن له زوجة تفتنه ولا ولد يحزنه ولا مال يلفته ولا طمع يذله دابته رجلاه وخادمه يداه يعني و اگر خواهي بگو اقتدا و پيروي بياد بحال
عيسى بن مريم عليه السلم پس هر آينه بود عيسى عليه السلم كه زير سر خود ميگذاشت در وقت استراحت سنگ را و ميپوشيد جامه درشت را و بود نان
خورش او گرسنگي يعني بعد از گرسنگي شديد ميخورد نان از لذت تمام و محتاج نبود بنانخورش او پس گويا جوع او نانخورش او بود و بود چراغ او
در شب روشنائي ماه و بود سايه و سقف او كه ولايه او و از سرما در زمستانها جاهائيكه تابيده آفتاب در وقت بر آمدن و فرو شدن و ميوه او و سبزيهاي
خوشبوي او بود گياههائيكه ميرويانيد زمين از براي چارپايان و نبود از براي او زني كه بفتنه بيندازد او را و نه فرزندي كه محزون گرداند او را
و نه مالي كه رو گردان كرداند او را از آخرت و نه طمعي از كسي كه خار كرداند او را و مركوب او پاهاي او بود و خدمتكار او دستهاي او بود فتأس
بنبيك الاطيب الاطهر صلى الله عليه واله فان فيه اسوة لمن تأسى وعزاء لمن تعزى واحب العباد الى الله المتأسي بنبيه والمقتص لاثره قضم
الدنيا قضما ولم يعرها طرفا يعني پس اقتدا و پيروي بكن به پيغمبر خود صلي الله عليه واله كه پاكيزه خو و پاكتر است از جميع مخلوقات بحسب خلقت
و خلق پس بتحقيق كه منحصر است در او پيروي كردن از براي كسي كه خواهد پيروي بكند و در شأن او است تسليت داشتن از براي كسي كه خواهد
مصيبت زدگي باشد و دوست ترين بندگان بسوي خدا كسي است كه پيروي بكند به پيغمبر خود و تابع باشد مر نشانهاي او را در حالتيكه جاويده
است اطراف دندان دنيا را و بدي يعني تناول كرده است از دنيا بقدر كفاف ضرورت و عاريت نداده است بدنيا گوشه چشمي يعني نگاه
بدنيا نكرده است بگوشه چشم خود اهضم اهل الدنيا كشحا واخمصهم من الدنيا بطنا عرضت عليه الدنيا فأبى ان يقبلها وعلم ان الله
سبحانه ابغض شيئا فابغضه وحقر شيئا فحقره وصغر شيئا فصغره ولو لم يكن فينا الا حبنا ما ابغض الله وتعظيمنا ما صغر الله لكفى به
شقاقا لله ومحادة عن امر الله يعني كاهيده تر اهل دنيا بود از روي تهيگاه و گرسنه ترين ايشان بود از روي شكم عرضه كرده شد بر او دنيا پس
ابا كرد از اينكه قبول كند او را و دانست كه خداي سبحانه دشمن داشته است چيزي را پس دشمن داشت او را و حقير شمرده چيزي را پس حقير شمرد
او را و كوچك شمرده چيزي را پس كوچك شمرد او را و اگر نبود در ما مگر دوستي ما چيزي را كه خدا دشمن داشت او را و تعظيم ما چيزي را كه كوچك
شمرد خدا او را هر آينه كافي بود و بس بود همين قدر از براي مخالفت كردن با خدا و تجاوز كردن از حكم خدا تم ولقد كان صلى الله عليه واله
يأكل على الارض ويجلس جلسة العبد ويخصف بيده نعله ويرقع بيده ثوبه ويركب الحمار العاري ويردف خلفه ويكون الستر على
باب بيته فتكون فيه التصاوير فيقول يا فلانة لاحدى ازواجه غيبيه عني فاني اذا نظرت اليه ذكرت الدنيا وزخارفها فاعرض عن الدنيا
بقلبه وامات ذكرها من نفسه واحب ان تغيب زينتها عن عينه لكيلا يتخذ منها رياشا ولا يعتقدها قرارا ولا يرجو فيها مقاما فاخرجها

من النفس واشخصها عن القلب وغیبها عن البصر وکذلک من ابغض شیئا ابغض ان ینظر الیه وان یذکر عنده یعنی و همراه بتحقیق که بود
پیغمبر صلی الله علیه وآله میخورد طعام را بر روی زمین بدون سفره و می نشست مثل نشستن بنده یعنی بروی زمین و میدوخت بدست خود کفش
کفش خود را و پینه میدوخت بدست خود جامه پاره شده خود را و سوار میشد بر خر برهنه و ردیف سوار میکرد کسی را در پشت سر خود و بود
پرده بر در خانه او پس بود در آن پرده نقش بعضی صورتها پس میگفت یکی از زنهای خود که ای فلانه غایب کن از من این پرده را از نظر من پس
بدرستیکه هر گاه اینکه نظر میکنم بسوی آن یاد میکنم دنیا را و زینتهای آنرا پس برگردانید دنیا را از دل خود و از الذکر یاد او را از نفس خود و دوست
داشت که غایب کرده شود زینت دنیا از نظر شریف تا اینکه اخذ نکند از او جامه فاخر و اعتقاد نکند او را جای آرامیدن و امید نداشت نباشد در او و درنگ کردن
پس بیرون کرد هوس دنیا را از نفس خود و بیرون کرد دوستی دنیا را از دل خود و غایب کردانید صورت دنیا را از نظر خود و هم چنانست کسیکه دشمن
دارد چیزی را دشمن دارد اینکه نگاه کند بسوی او و یا اینکه مذکور شود در پیش او ولقد کان فی رسول الله صلی الله علیه وآله ما یدلک
علی مساوی الدنیا وعیوبها اذ جاع فیها مع خاصته وزویت عنه زخارفها مع عظیم زلفته فلینظر ناظر بعقله أکرم الله محمدا صلی الله
علیه وآله بذلک ام اهانه فان قال اهانه فقد کذب والله العظیم وان قال اکرمه فلیعلم ان الله قد اهان غیره حیث بسط الدنیا له وزواها
عن اقرب الناس منه یعنی بتحقیق که بود در رسول خدا صلی الله علیه وآله چیزیکه راهنمائی میکند ترا بر بدیهای دنیا و عیبهای دنیا زیرا که
گرسنه بود در دنیا با خواص خود از اهل و اولاد خود و دور کردانیده شده زینتهای دنیا از او با بزرگی بودن قرب او بخدا پس باید هر کس
نگاه کند نگاه کننده بعقل و هوش خود که آیا گرامی داشت خدا محمد صلی الله علیه وآله را یا اینکه خوار و ذلیل داشت او را پس اگر
بگوید که خوار و ذلیل داشت او را پس بتحقیق که دروغ گفته است سوگند بخدای بزرگ و اگر بگوید که گرامی داشت او را پس باید بداند
که بتحقیق که خدا خوار و ذلیل داشته غیر او را جائیکه گسترده است دنیا را از برای او و برچیده است از نزدیکترین مردمان بحسب منزلت
فتأسی متأس بنبیه واقتص اثره وولج مولجه والا فلا یأمن الهلکة فان الله جعل محمدا صلی الله علیه وآله علما للساعة ومبشرا بالجنة ومنذرا
بالعقوبة خرج من الدنیا خمیصا وورد الآخرة سلیما لم یضع حجرا علی حجر حتی مضی لسبیله واجاب داعی ربه یعنی پس باید پیروی بکند
کننده پیروی پیغمبر خود صلی الله علیه وآله و گام بگذارد بنشان قدم او و داخل شود بجائیکه او داخل شده است و اگر پیروی او نکرد ایمن
نباشد از هلاک شدن در دنیا و آخرت پس بتحقیق که خدا گردانیده است محمد صلی الله علیه وآله نشانه از برای روز قیامت و بشارت
دهنده بسوی بهشت و ترساننده بعقوبت دوزخ بیرون رفت از دنیا گرسنه و وارد شد بآخرت با سلامت از جمیع بدیها نگذاشت در دنیا سنگی را
بر روی سنگی از برای بنا کردن تا اینکه در گذشت راه خود را که دنیا باشد و جواب داد خواننده پروردگار خود را که مرگ باشد فما اعظم منة
الله عندنا حین انعم علینا به سلفا نتبعه وقائدا نطأ عقبه والله لقد رقعت مدرعتی هذه حتی استحییت من راقعها ولقد قال لی قائل الا
تنبذها عنک فقلت اغرب عنی فعند الصباح یحمد القوم السری یعنی پس چه بسیار بزرگ است منت خدا بر ما در زمانیکه نعمت داد بر ما
با وجود او پیشوائی و پیشرو بود یکه متابعت کنیم او را و پیشرو بود یکه گام بگذاریم در عقب او و سوگند بخدا بتحقیق که هر آینه وصله و پینه کردم این
جبه خود را تا اینکه شرم کردم از پینه دوز او و هر آینه گفت بمن گوینده که آیا نمی اندازی این جبه را از دوش خود گفتم دور شو از من پس در وقت طلوع
صبح حمد و ستایش میکنند قوم شبگیر کردن را و این مثلی است در میان عرب از برای کسیکه متحمل مشقت شود از برای حصول راحت یعنی در آخرت ظاهر
خواهد شد ثمره مشقتهای دنیا من **ومن خطبة له علیه السلام** یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است ابتعثه بالنور المضیء والبرهان
الجلی والمنهاج البادی والکتاب الهادی اسرته خیر اسرة وشجرته خیر شجرة اغصانها معتدلة وثمارها متهدلة مولده بمکة وهجرته
بطیبة علا بها ذکره وامتد بها صوته یعنی برانگیخت از برای رسالت خدا پیغمبر صلی الله علیه وآله را بنور روشن نبوت و ببرهان
و حجت واضح معجزه و براه ظاهر شریعت و بکتاب راهنماینده قرآن گروه او و عشیره او بهترین گروه و عشایر اند و درخت او که نفس نفیس
باشد بهترین درختها است شاخهای آن درخت که اهل بیتش باشند در حد اعتدال و استقامت اند بحسب اخلاق و اعمال و میوههای آن
که علوم ایشان باشد آویخته و دسترس طالبین است محل ولادت او مکه معظمه است و هجرت و سفر او بسوی طیبه است که مدینه
مشرفه است بلند شد ذکر او در آنجا و کشیده شد آواز او باطراف و اکناف از آنجا ارسله بحجة کافیة وموعظة شافیة ودعوة متلافیة
اظهر به الشرائع المجهولة وقمع به البدع المدخولة وبین به الاحکام المفصولة فمن یبتغ غیر الاسلام دینا تتحقق شقوته وتنفصم عروته
وتعظم کبوته ویکن مآبه الی الحزن الطویل والعذاب الوبیل واتوکل علی الله توکل الانابة الیه واسترشده السبیل المؤدیة الی جنته

الفاصِدِ الی عمل تعقیبه یعنی فرستاد خدا ایشم اورا بر بندکان با دلیل کفایت کننده از معجزات و باید شفا دهنده از قرآن و با خواندن بسوی اسلام
نذار کننده از موت شده رمان بر جاهلیت و ظاهر کرداند باو راههای مجهوله را که قوانین شرعیه خاصه بملت او باشد و بر کند باو بدعتهای معیوب
ادیان باطله را و اشکار کرداند باو احکام ممتازه دین اسلام را پس کسیکه طلب کرد بغیر از دین اسلام دینی را ثابت میکردد شقاوت او و کسسته میشود
حلقه نجات او و بزرگ میشود بر و در آمدن او و میباشد مرجع او بسوی اندوه دراز و عذاب هلاک سازنده در روز قیامت و اعتماد میکنم بر خدا اعتماد
اعتماد کردن باز کشتن بسوی او و طلب میکنم نمودن راه را که رساننده باشد بسوی بهشت او و راست روند باشد بسوی جایگاه رضای او و وصیت میکنم

عِبادَ اللهِ بِتَقوَی اللهِ وَطاعَتِهِ فَإِنَّهَا النَّجاةُ غَداً وَالمَنجاةُ أَبَداً رَهَّبَ فَأَبلَغَ وَرَغَّبَ فَأَسبَغَ وَوَصَفَ لَکُمُ الدُّنیا وَانقِطاعَها وَزَوالَها وَانتِقالَها
فَأَعرِضُوا عَمّا یُعجِبُکُم فِیها لِقِلَّةِ ما یَصحَبُکُم مِنها أَقرَبُ دارٍ مِن سَخَطِ اللهِ وَأَبعَدُها مِن رِضوانِ اللهِ فَغُضُّوا عَنکُم عِبادَ اللهِ غُمُومَها وَأَشغالَها

لِما قَد أَیقَنتُم بِهِ مِن فِراقِها وَتَصَرُّفِ حالاتِها یعنی وصیت میکنم شما را ای بندکان خدا بتقوی خدا یعنی پرهیزکاری از جهت خوف خدا و بفرمان
برداری خدا پس بتحقیق که تقوی و طاعت باعث رستگاری است در فردای قیامت و رستگاری همیشه است ترسانید پیغمبر صلی الله علیه و آله در
بیم مبالغه کرد در ترسانیدن و ترغیب و تحریص کرد مردم را بطاعت خدا پس تمام کرد تحریص را و صفت کرد از برای شما دنیا را و منقطع شدن دنیا
از شما و نیست کردیدن متاع دنیا را و منتقل شدن دولت دنیا از شما بدیکران مراد شما پس بپرهیزید از چیزهائیکه خوش میاید شما را در دنیا از جهت
اندک بودن آن چیز بکه همراه شما میاید از مال دنیا که همان کفن شما باشد دنیا نزدیکترین سرائیست بسرای غضب خدا که جهنم باشد و دورترین سرای
بسرای خوشنودی خدا که بهشت باشد و باز دارید از شما ایبندکان خدا غمهای دنیا را و کارهای دنیا را از جهت آنچه را که یقین شما حاصل است باو
از مفارقت دنیا بموت و تغیر احوال دنیا بمرک فَاحذَرُوها حَذَرَ الشَّفِیقِ النّاصِحِ وَالمُجِدِّ الکادِحِ وَاعتَبِرُوا بِما قَد رَأَیتُم مِن مَصارِعِ القُرُونِ قَبلَکُم
قَد تَزایَلَت أَوصالُهُم وَزالَت أَسماعُهُم وَأَبصارُهُم وَذَهَبَ شَرَفُهُم وَعِزُّهُم وَانقَطَعَ سُرُورُهُم وَنَعِیمُهُم فَبُدِّلُوا بِقُربِ الأَولادِ فَقدَها وَبِصُحبَةِ الأَزواجِ
مُفارَقَتَها لا یَتَفاخَرُونَ وَلا یَتَناسَلُونَ وَلا یَتَزاوَرُونَ وَلا یَتَحاوَرُونَ یعنی پس بپرهیزید از دنیا مثل ترسیدن امام مشفق پند دهنده شما و سعی کننده
برنده در طاعت شما و عبرت بکیرید بانچیزیکه بتحقیق که دیدید شما از قبرهای مردمان عصر پیش از عصر شما بتحقیق که از هم جدا شد اعضای ایشان
وصل بود و نیست کردید کوشها و چشمهای ایشان و رفت بزرکی و عزت ایشان و بریده شد خوشحالی و با ناز و نعمت بودن ایشان پس مبدل شد از ایشان
نزدیکی فرزندان بر نبودن فرزندان و مصاحبت زنان بمفارقت ایشان در حالتیکه مفاخرت نمیکنند ایشان اباء و اولاد و ازواج از یکدیکر و طلب نسل
اولاد نمیکنند از وصلت با یکدیکر و زیارت یکدیکر نمیکنند و هم سخن با یکدیکر نمی‌نمایند و هریک مشغول و کرفتار باعمال خود باشند فَاحذَرُوا عِبادَ
اللهِ حَذَرَ الغالِبِ لِنَفسِهِ المانِعِ لِشَهوَتِهِ النّاظِرِ بِعَقلِهِ فَإِنَّ الأَمرَ واضِحٌ وَالعَلَمَ قائِمٌ وَالطَّرِیقَ جَدَدٌ وَالسَّبِیلَ قَصدٌ یعنی پس بپرهیزید ایبندکان
خدا مثل پرهیز کسیکه غالب و قاهر است بر نفس اماره خود را و مانع است خواهش خود را نکاه کننده است بعقل و هوش خود در عواقب امور
خود پس بتحقیق که امر دین واضح است و نشانه هدایت برپا است و راه نجات نمایانست و راه خدا راست است

وَمِن کَلامٍ لَهُ عَلَیهِ السَّلامُ لِبَعضِ أَصحابِهِ وَقَد سَأَلَهُ کَیفَ دَفَعَکُم قَومُکُم عَن هذَا المَقامِ وَأَنتُم أَحَقُّ بِهِ

یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است مر بعضی از مصاحبهای خود را و حال آنکه سؤال کرده بود از آنحضرت که چگونه دور ساختند قوم شما شما را از این مقام خلافت و حال آنکه شما سزاوار تر بودید باین مقام فَقالَ یا أَخا بَنِی أَسَدٍ إِنَّکَ لَقَلِقُ الوَضِینِ تُرسِلُ فِی غَیرِ سَدَدٍ وَلَکَ بَعدُ ذِمامَةُ الصِّهرِ وَحَقُّ المَسأَلَةِ وَقَدِ استَعلَمتَ فَاعلَم یعنی پس
گفت ای برادر از طائفه بنی اسد بتحقیق که هر آینه تو مثل مرکب سواری تو سست و متحرک است و استوار نیست سواری تو یعنی ربط تو بعلوم اندک است و
محکم نیست پای تو بر رکاب دانائی و باندک شبهه مضطرب میشوی و از جاده رهنمائی مضطرب میشوی بسؤال و رها میکنی مهار سخن را بدون سداد و صواب
یعنی نیستی تو صاحب ثبات و متانت در کلام و سؤال میکنی از هر چیز بموقع و بمصلحت وقت و از این جهت مستحق جواب نیستی اما چون از برای تو است
احترام خویشی از جانب یکی از زوجات پیغمبر ص که زینب بنت جحش اسدی باشد و از برای تو است حق سؤال کردن نظر بحاصل بودن تو و طلب علم کردی پس
بدان جواب را أَمَّا الاستِبدادُ عَلَینا بِهذَا المَقامِ وَنَحنُ الأَعلَونَ نَسَباً وَالأَشَدُّونَ بِالرَّسُولِ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَآلِهِ نَوطاً فَإِنَّها کانَت أَثَرَةً شَحَّت
عَلَیها نُفُوسُ قَومٍ وَسَخَت عَنها نُفُوسُ آخَرِینَ وَالحَکَمُ اللهُ وَالمَعوَدُ إِلَیهِ القِیامَةُ یعنی اما استقلال و استعلاء بر ما در این مقام خلافت و حال آنکه ما
مردم بحسب نسب نسبت به پیغمبر ص و بسبب ربط ما برسول صلی الله علیه و آله از روی ربط و علاقه ظاهری و باطنی پس بتحقیق که بوده است قوم بناحق
بر استبداد کردن و برکزیدن و بخل ورزیدند نفسهای قوم متکبر مخالفین باشند و راضی نشدند بر کسیکه مستحق بود و سخاوت ورزیدند نفسهای
کروهی دیکر که اهل بیت باشند بر مصلحت وقت و حکم کننده میان محق و مبطل خدا است و زمان رجوع بحکم او روز قیامت است وَدَع عَنکَ نَهباً صِیحَ

في حجراته ولكن حديثا ما حديث الرواحل وهلم الخطب في ابن ابي سفيان يعني واگذار از خود احوال غارتي را که فرياد ها از او شد در اطراف آن
يعني واگذار سؤال استبداد و غصب خلافت خلفا را و بياور و حاضر گردان شان و امر بزرگ در معويه پسر ابي سفيان را که ادعاء خلافت ميکند و
مردم را گمراه کرده است زيرا که امر معويه عجيب تر است و اول کلام که ودع عنك نهبا صيح في حجراته باشد مصرع اول است از بيت امرء القيس که
حضرت امير المؤمنين عليه السلام استشهاد بان کرده و قول خود وهلم الخطب في ابن ابي سفيان را قائم مقام مصرع دوم بيت گردانيده اند که ولکن
حديثا ما حديث الرواحل باشد و حديثا ثاني مبتدا است و حديثا اول خبر او و کلمه ما از براي تنکير و ابهام است يعني حديث غارت کردن شتران را
واگذار و اما حديث رواحل حديث مبهم عجيب است و قصه آن چنانست که امرء القيس بعد از قتل پدرش بخونخواهي وارد شد بر عرفي از قبيله بني
جديله از طي که اسمش طريف بود و او امرء القيس را پناه داد و اکرام کرد و امرء القيس او را مدح گفت و منزل کرد در پيش او و بعد از آن ترسيد که
شايد در پيش او از براي او عزتي بهم رسد و تقاص خون پدرش نشود از آنجا کوچ کرد و وارد شد بر خالد نبهاني پس غارت بردند طائفه بني
بنو جديله بر امرء القيس و شتران او را بغارت نهب بردند و او در پناه خالد بود و چون خبر غارت شتران او بخالد رسيد خالد با او گفت که رواحل
يعني ناقههاي که رحل خود را بار او کرده بمن بده تا بروم پيش بنو جديله و شتران تو را پس بگيرم از ايشان و امرء القيس رواحل خود را با او داد خالد
با خدام خود سوار شد در عقب آن قوم و با ايشان رسيد و گفت اي طائفه بني جديله نهب و غارت کرديد شتر کسي را که در پناه من بود و آنها در جواب
گفتند که او در پناه تو نبود گفت خالد که او در پناه من است سوگند بخدا اين است رواحل او پس برگشتند بسوي او و او را از ناقه پياده کردند
و بردند رواحل شتر را و امرء القيس در اين مقدمه قصيده گفت که اين بيت از آن قصيده است و معني اين بيت اين است که واگذار ذکر نهب و غارت
شتران که در اطراف آنها در وقت غارت صيحه ها و فرياد ها زدند غارتگران که آن غارت غريب و عجيب نيست و گوش کن و بشنو حديثا ثانيه را که
حديث رواحل باشد زيرا که حديث رواحل حديث بسيار مبهم و عجيب است که بردن بني رواحل را خالد برد با بي حيله و بي وفادار فلقد اضحكني الدهر
بعد ابكائه ولا غرو والله فيا له خطبا يستفرغ العجب ويكثر الاود يعني پس هر آينه بخنده انداخت مرا روزگار از جهة تعجب کردن در امر معويه
بعد از آنکه گريان کرده بود مرا از جهت کدورت و ملالت محروم ماندن از حق و ضلالت خلق و حال آنکه نيست عجبي سوگند بخدا پس عجب
آنکه شود دنيا تقاضا خلاف حق و پرورش باطل است پس بعد امر تعجب را از جهت پسر ابي سفيان از روي کار عظيمي که تهي ميسازد و نيست ميکند
تعجب را و بسيار ميکند انده مثل و کجي او را حاول القوم اطفاء نور الله من مصباحه وسد فواره من ينبوعه وجدحوا بيني وبينهم شربا و
بيئا فان ترتفع عنا وعنهم محن البلوى احملهم من الحق على محضه وان تكن الاخرى فلا تذهب نفسك عليهم حسرات ان الله عليم
بما يصنعون يعني قصد کردند قوم مخالفين فرو نشاندن نور خدا را که معارف و احکام حقه باشد از چراغ آن که پيغمبر و اهل بيت او باشند و
سد کردند آب جهنده علم خدا را از چشمه او که عترت طاهره پيغمبر ص باشد و آميختند ميان من و ايشان نصيب آب مهلک و بلا آورنده فتنه
و فساد و حرب را پس اگر مرتفع شد از ما و از ايشان محنتها و کدورتها بليه ها را ميکشم بر ايشان از حق بر نهج محض و خالص آن و اگر متحقق
و ثابت ماند حالت ديگر که شقاق و عصيان ايشان باشد پس بايد روانه نشود نفس تو و هلاک مکن نفس تو را بر ايشان از جهت حسرتها
و گمراهي ايشان بتحقيق که خداي عليم دانا است با نچه بکنند ايشان و جزاء ايشان را خواهد داد **ومن خطبة له عليه السلام**
يعني از خطبه امير المؤمنين عليه السلام است الحمد لله خالق العباد وساطح المهاد ومسيل الوهاد ومخصب النجاد يعني سپاس و ستايش مخصوص
مر خداي است که خالق و موجد جميع بندگان است که موجودات عالم باشند و پهن کننده فراش رحمت و وجود منبسط است و روان کننده آب
قابليت مکانهاي پست مهيات و موادات و منبت و منبع آثار جاهاي بلند اعيان ثابته و صور است ليس لاوليته ابتداء ولا لازليته انقضاء يعني
نيست از براي ابتدا بودن او علتي زيرا که علة العلل است و نيست از براي هميشه بودن او زوالي زيرا که قديم ممتنع العدم است هو
الاول لم يزل والباقي بلا اجل يعني اوست ابتدائي که ابتدا ندارد و اوست پاينده که انتها ندارد خرت له الجباه ووحدته الشفاه يعني
برو در افتاده است و سجده کرده است از عظمت او پيشانيهاي اعيان ممکنات گويا بيگانگي او ستوده است لبهاي تمام موجودات حد الاشياء
عند خلقه لها ابانة له من شبهها يعني صاحب حد و مهيت ساخت موجودات را در نزد خلق کردن و جعل کردن او مر اشياء را و موجودات بجعل
بسيط از براي جدا و ممتاز گردانيدن مر خود را از شباهت و مماثلت اشياء در ذات و صفات زيرا که هر صاحب مهيت کليه اگر چه منحصر در فرد
باشد محتمل امثال و اشباه و معلول و محتاج بعلت است و لا محاله منتهي شود بعلتي که مهيت نداشته باشد و بسيط حقيقي و صرف وجود
باشد و صرف شي ممتنع است که متعدد و شبيه و مثل داشته باشد پس صاحب حد بودن اشياء دليل شد بر مشابهت و مشابه و شبيه نداشتن

او و جدا بودن از شبه و مشابهت اشیا الأفئدة الاوهام بالحدود والحرکات ولا بالجوارح والأدوات یعنی اندازه و تعیین نکند او را وهمها
و عقول به حدود ذاتیه و صفتیه و مقداریه و به حرکات و تغیرات ذاتیه و صفتیه و نه به جوارح و اعضا و آلات و قوای ظاهریه و باطنیه زیرا که آنها جمیع
خواص امکانست و الواجب الوجود من جمیع الجهات نباشد لا یقال له متی و لا یضرب له أمد بحتی یعنی نمیتوان گفت از برای او که در کدام
زمان بوده است زیرا که نسبت با زمان بودن در کدام زمان بوده تا توان گفت که در کدام زمان بوده و نه هم بشود از برای او مدتی بگفتن تا کی
خواهد بود زیرا که نسبت ابدی بودن کی خواهد بود تا توان گفت که تا کی خواهد بود الظاهر لا یقال مم و الباطن لا یقال فیم یعنی او
آشکار است از خود و چون علة العلل و منزه است از علل مهیئه وجود پس نتوان گفت که آشکار است از چه چیز و او است پنهان از شدت ظهور
زمان سائر پس نسبتی نباشد تا توان گفت که باطن و مخفی است در چه چیز لا شبح فیتقصی و لا محجوب فیحوی یعنی نیست بدن تا نیست کرده شود نیست
پنهان در پرده تا مشمول و محاط باشد بلکه پیدا است بافعال و آثار و دور از خفا لم یقرب من الأشیاء بالتصاق و لم یبعد عنها بافتراق یعنی
نیست نزدیک با اشیا به طریق اختلاط و امتزاج بلکه به طریق قیومیه و ممسکیت نیست دور از اشیا به دوری مفارقت مکانی بلکه منزه ذات و صفات
از مجانست و مشاکلت لا یخفی علیه من عباده شخوص لحظة و لا کرور لفظة و لا ازدلاف ربوة و لا انبساط خطوة فی لیل داج و لا غسق
ساج یتفیؤ علیه القمر المنیر و تعقبه الشمس ذات النور فی الأفول و الکرور و تقلیب الأزمنة و الدهور من اقبال لیل مقبل و ادبار نهار
مدبر یعنی پنهان نیست بر او از احوال بندگان او نگاه کردن در یک لحظه و نه مکرر گشتن کلمه و گفتاری و نه نزدیک شدن در نظر بلندی زمینی
و نه پهنا و گام نهادنی در شب پوشاننده و نه در تاریکی ایستاده که از صفت تاریکی که بر میگردد بر آن تاریکی از جانبی بجانبی ماه منیر و تعقیب او
میکند آفتاب صاحب روشنائی در غروب و طلوع و در بر گرداندن از منازل و اوقات بسبب رو آوردن شب رو آورنده و رو گرداندن روز رو
گرداننده یعنی مخفی و پنهان نیست جمیع احوال اشیا و جزئیه بر هیچ جزوی که با جمیع لوازم و عوارض و صفات و اوضاع و احوال و خواص و آثار باشند
قبل کل غایة و مدة و کل احصاء و عدة یعنی او است پیش از هر نهایتی و اجلی یعنی باو منتهی شد انتهای و اجلی در انتها و پیش از هر شمردنی و شماره
یعنی منتهی شد باو شمردن و شماره در ابتدا یعنی او است ابتدا و انتها و بانها تعالی عما ینحله المحددون من صفات الأقدار و نهایات الأقطار
و تأثل المساکن و تمکن الأماکن فالحد لخلقه مضروب و الی غیره منسوب یعنی بلند و منزه است از چیزها که نسبت میدهند باو تحدید
کنندگان از صفات مقادیر و اطراف و امتدادات و جا گرفتن در مسکنها و متمکن بودن در مکانها زیرا که همه اینها خود او و مناسب صفات خلق
ممکنات که جسم باشد و واجب بری است از امکان و مقتضیات او پس حقیقت هر ممکنی چه وجودی و چه معنی و چه صفتی و چه مقداری
و چه تحقیقی و چه تخلیلی مضروب و معین است از برای مخلوق او و منسوب است از برای غیر او که ممکنات باشند لم یخلق الأشیاء من أصول أزلیة و لا من
أوائل أبدیة بل خلق ما خلق فأقام حده و صور ما صور فأحسن صورته یعنی خلق و ایجاد نکرد موجودات را از مبادی ازلیه مستقله در ازل
که همه بهم متحد باشند بلکه او است مبدع و علت جمیع موجودات و مبدع المبادی و علة العلل پس خلق کرد آنچه را که اراده کرد خلق او را از موجودات
پس بر پا داشت حد و حدود و مهیات او را و مصور و مخصص به صفات نمود صورتها آثار کرد آنچه را که اراده کرد تصویر و تشخص او را از موجودات
پس نیکو کرد آنها صفات و خواص و آثار او را یعنی ایجاد و احداث کرد جمیع موجودات را بمحض اراده اش که عین علم او است بدون معین و مددی
لیس لشیء منه امتناع و لا له بطاعة شیء انتفاع علمه بالأموات الماضین کعلمه بالأحیاء الباقین و علمه بما فی السموات العلی کعلمه
بما فی الأرضین السفلی یعنی نیست از برای چیزی از ممکنات از اراده او ابائی و سرکشی و نیست از برای او بهره و نفعی در پیروی کردن چیزی
منفعتی بلکه ایجاد کرد اشیاء را بمحض جود و کرم ذاتی و علم و دانش او بمردها که گذشتند و رفتند مثل دانش او است بزندها که مانده و دانش
او بآنچه در آسمانها بلند است مثل دانش او است بآنچه در زمینها که پست است یعنی علم او بجمیع زمان و زمانیات و مکان و مکانیات یکسان
است و مجموع پیش او حاضرند ازلا و ابدا بدون عزوب و غیبتی منها یعنی بعضی از این خطبه است أیها المخلوق السوی و المنشأ المرعی
فی ظلمات الأرحام و مضاعفات الأستار بدئت من سلالة من طین و وضعت فی قرار مکین الی قدر معلوم و أجل مقسوم تمور فی بطن أمک جنینا
لا تحیر دعاء و لا تسمع نداء ثم أخرجت من مقرک الی دار لم تشهدها و لم تعرف سبل منافعها یعنی ای مخلوق مستوی الخلقه و ای ایجاد شده
مراعات و محفوظ شده در رحمها و تاریکیها و پردهای مکرر پیدا کرده شدی تو از خلاصه گل بحسب خلقت اصلیه و گذاشته شدی تو در قرارگاه
با مکانت که رحم باشد تا مقداری و اندازه و زمان معلوم و مدتی معین حرکت میکردی در شکم مادر تو در حالتیکه طفل شکمی بودی که جواب نمیکردی
خواننده را و نمیشنیدی آواز او را پس بیرون آورده شدی از محل قرار تو بسوی سرائیکه ندیده بودی آن را و نشناخته بودی راههای منفعتهای آن را اگر که

دنیا باشد فمن هذا الذی لا یجزاء الغذاء من ثدی امه وعرفت عند الحاجة مواضع طلبه وارادته هیهات ان من یعجز عن صفات ذی الهیئة والادوات فهو عن صفات خالقه اعجز ومن تناوله بحدود المخلوقین ابعد یعنی پس چکس را همتائی کرد تو را از برای گشتن غذا و شیر از پستان مادر تو وشناسانید تو را در وقت احتیاج تو جاهائی خواهش وارادهٔ تو را در سرای دنیا چه بسیار دور است شناسائی خالق بحقیقتکه کسی که عاجز است از ادراک صفات خالق آلات خود پس آنکس عاجزتر است از صفات خالق خود و دورتر است از رسیدن بخالق خود بمشابهت و تشبیه بحدود وصفات مخلوقین زیرا که خالق را با مخلوق مشابهتی نیست نه در ذات ونه در صفات تا توان بمشابهت و تشبیه کنه ذات وصفات او را شناخت

ومن خطبة له علیه السلام لما اجتمع الناس الیه وشکوا ما نقموه علی عثمان وسألوه مخاطبته عنهم واستعتابه لهم فدخل علیه السلام علی عثمان

یعنی و از خطبهٔ امیر المؤمنین علیه السلام است در وقتیکه جمع شدند مردم بسوی او و شکایت کردند از چیزی که نمی پسندیدند او را از عثمان در حیف و میل نفسیم زکوة و بیت المال و در خواست کردند از آنحضرت سخن گفتن با عثمان را از جانب ایشان و طلب راضی و خوشنود کردن عثمان مر ایشان را پس داخل شد حضرت علیه السلام بر عثمان فقال ان الناس ورائی وقد استسفرونی بینک وبینهم والله ما ادری ما اقول لک ما اعرف شیئا تجهله ولا ادلک علی امر لا تعرفه انک لتعلم ما نعلم ما سبقناک الی شیء فنخبرک عنه ولا خلونا بشیء فنبلغکه وقد رأیت کما رأینا وسمعت کما سمعنا وصحبت رسول الله صلی الله علیه وآله کما صحبنا وما ابن ابی قحافة ولا ابن الخطاب باولی بعمل الحق منک وانت اقرب الی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وشیجة رحم منهما وقد نلت من صهره ما لم ینالا یعنی پس گفت امیر المؤمنین علیه السلام بعثمان که بتحقیقکه مردم در پشت سر من باشند و گردانیده اند مرا رسول میانهٔ تو و میان ایشان و سوگند بخدا که نمیدانم که چه چیز بگویم مر تو را نمیدانم چیزی را که تو ندانسته باشی یعنی از مطلب مراد قوم و راهنمائی نمیکنم تو را بر چیزی که تو ندانسته باشی از اتفاق بیت المال بقوم بدرستیکه تو هر آینه میدانی آنچه را که ما میدانیم از تا رضامندی قوم از تو پیشی نداشته ایم تو را در چیزی که ظاهری تا خبردار کنیم تو را از آن و جدا نبوده ایم از تو در امری تا برسانیم بتو آن امر را و بتحقیقکه تو دیده امر آنچنانچه ما دیده ایم و تو شنیده چنانچه ما شنیده ایم و مصاحبت کردی تو رسول صلی الله علیه وآله خدا را چنانچه ما مصاحبت کرده ایم و نبود ابو بکر پسر ابی قحافه و نه عمر پسر خطاب سزاوارتر بکار حق که خلافت باشد از تو و حال آنکه تو نزدیکتری بسوی رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم از روی وصلت خویشی از این دو نفر بسبب نزدیک بودن تو بعبد مناف و دور بودن ایشان از او و رسیدی تو از دامادی پیغمبر صلی الله علیه وآله بمرتبهٔ که نرسیدند ایشان با آن مرتبه فالله الله فی نفسک فانک والله ما تبصر من عمی ولا تعلم من جهل وان الطرق لواضحة وان اعلام الدین لقائمة فاعلم ان افضل عباد الله عند الله امام عادل هدی وهدی فاقام سنة معلومة وامات بدعة مجهولة وان السنن لنیرة لها اعلام وان البدع لظاهرة لها اعلام وان شر الناس عند الله امام جائر ضل وضل به فامات سنة ماخوذة واحیا بدعة متروکة یعنی پس بترس خدا را در بارهٔ جان خود پس بتحقیقکه تو سوگند بخدا نیستی که بینا کردانیده شوی از کوری و دانا ساخته شوی از نادانی و بتحقیقکه راهها حق هر آینه واضح است و بتحقیقکه نشانهای دین هر آینه برپا است پس بدان بتحقیقکه فاضلترین بندگان خدا در نزد خدا خلیفه و پیشوای عادلست که هدایت یافته باشد و هدایت کرده باشد مردم را پس برپا داشته باشد طریقهٔ معلومهٔ پیغمبر را و زائل و برطرف کرده باشد بدعت خلاف واقع را و بتحقیقکه طریقهای شریعت هر آینه روشن است از برای آنها علامتها است و بتحقیقکه بدعتها هر آینه ظاهر است از برای آنها نشانها است و بتحقیقکه بدترین مردمان نزد خدا امام و رئیس ظالم است که گمراه باشد و گمراه شده باشند بسبب او مردم پس زائل و برطرف کرده باشد طریقهٔ یادگرفته شده از پیغمبر صلی الله علیه وآله را و زنده کرده باشد و رواج داده باشد بدعت واگذاشته شده را وانی سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله یقول یؤتی یوم القیمة بالامام الجائر ولیس معه نصیر ولا عاذر فیلقی فی جهنم فیدور فیها کما تدور الرحی ثم یرتبط فی قعرها وانی انشدک الله ان تکون امام هذه الامة المقتول فانه کان یقال یقتل فی هذه الامة امام یفتح علیها القتل والقتال الی یوم القیمة ویلبس امورها علیها ویبث الفتن فیها فلا یبصرون الحق من الباطل یموجون فیها موجا ویمرجون فیها مرجا یعنی و بتحقیقکه من شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه وآله که میگفت میاورند در روز قیامت امام و رئیس ظالم را و حال آنکه نباشد همراه او یاوری و عذرخواهی پس انداخته میشود در دوزخ پس میگردد در دوزخ مانند گردیدن آسیا پس بسته میشود در ته دوزخ و سوال میکنم از تو خدا را یعنی میترسانم تو را بخدا از اینکه تو باشی امام کشته شده این امت پس بتحقیقکه گفته شده است یعنی پیغمبر صلی الله علیه وآله گفته است که کشته میشود در این امت امامی که واکنده میشود بر این امت در کشت و کشتار تا روز قیامت و تلبیس کند و مشتبه سازد کارهای

شبهتی

ایشان را بر ایشان و پهن کند فتنها و فسادها در میان ایشان پس نمی بینند و تمیز نمیدهند اینقوم حق را از باطل و بر یکدیگر میزنند در فتنها بر هم

و بهمدیگر مخلوط میشوند در آن مخلوط شدنی فلا تكونن لمروان سيّقة يسوقك حيث شاء بعد جلال السنّ وتقضّي العمر فقال له عثمان

كلّم الناس في أن يؤجلوني حتى أخرج إليهم من مظالمهم فقال عليه السلام ما كان بالمدينة فلا أجل فيه وما غاب فأجله وصول أمرك إليه

یعنی پس نباشی تو از برای مروان که خویش تو است کله چارپائی که پیش کرده شود در غارت که براند تو را بهر جائی که بخواهد بعد از بزرگی

سال تو که هشتاد است و بعد از گذشتن عمر تو پس گفت عثمان در جواب که سخن بگو با مردمان در اینکه مهلت بدهند مرا مدتی تا اینکه بیرون

بیایم بسوی ایشان از عهده ظلمهای ایشان پس گفت امیر المؤمنین علیه السلم که آنچه از بیت المال در مدینه موجود است پس مهلت و مدتی

در آن نیست انفاق بکن با ایشان و آنچه در ولایات دور از مدینه است پس مهلت او رسیدن حکم تو و امر تو است بان یعنی حکم بکن که بدهند

بحکم تو خواهند داد پس مهلت بیجا باشد **ومن خطبة له عليه السلم يذكر فيها عجيب خلقة الطاوس** یعنی از خطبه

امیر المؤمنین علیه السلم است که مذکور داشته در آن عجائب آفرینش مرغ طاوس ابتدعهم خلقاً عجيباً من حيوان وموات وساكن وذي

حركات وأقام من شواهد البيّنات على لطيف صنعته وعظيم قدرته ما انقادت له العقول معترفة به ومسلّمة له ونعقت في أسماعنا

دلائله على وحدانيته یعنی اختراع و خلق کرد مخلوقات را خلق کردن عجیب و غریبی از ذی روح مثل حیوانات و غیر ذی روح مثل معادن و نباتات

و ساکن مثل زمین و متحرک مثل آسمان و برپا داشت از شاهدهای براهین واضحه بر صنعت کاری دقیق خود و قدرت و توانائی بزرگ

خود آن چیز که اطاعت کردند و پیرو شدند از برای او عقلها در حالتی که اقرار کننده اند بوجود او و اذعان کننده اند بخوبی او و

صیحه زدند در گوشهای دلهای ما دلائل بر یگانگی او وما ذرأ من مختلف صور الأطيار التي أسكنها أخاديد الأرض وخروق فجاجها

ورواسي أعلامها من ذوات أجنحة مختلفة وهيئات متباينة مصرّفة في زمام التسخير ومرفرفة بأجنحتها في مخارق الجوّ المنفسح

والفضاء المنفرج یعنی برپا داشت از شواهد بینات آنچه را که خلق کرد از صورتهای مختلف مرغان آنچنانکه ساکن داد آنها را در شکافهای زمین

مثل بوف و در رخنهای راههای واسع زمین مثل کبک و در کوههای ثابت استوار زمین مثل عقاب و چرخ از مرغان صاحب پرهای مختلف و شکلهای

متباین در حالتی که گردانیده شده اند در مهار تسخیر و حرکت دهنده اند پرهای خود را در شکافهای هوای واسع و فضای گشاده كوّنها بعد إذ لم

تكن في عجائب صور ظاهرة وركّبها في حقاق مفاصل محتجبة ومنع بعضها بعبالة خلقه أن يسمو في السماء خفوفاً وجعله يدفّ دفيفاً و

نسقها على اختلافها في الأصابيغ بلطيف قدرته ودقيق صنعته یعنی ایجاد کرد آن مرغان را بعد از آنکه نبودند بصورتهای عجیبه آشکار

و ترکیب کرد اعضای آنها را در حقهای مفصلهای پوشیده شده بگوشت و پوست و منع کرد بعضی از آنها را بسبب ضخامت و جثه خلقت او از اینکه بلند

شوند در بلندی هوا بحرکت تند و گردانید او را که حرکت دهد پرش را حرکت دادنی و غریب و منظم گردانید آنها را بر وجه اختلاف آنها در رنگها

مختلفه بقدرت و توانائی لطیف خود و صنعت باریک خود فمنها مغموس في قالب لون لا يشوبه غير لون ما غمس فيه ومنها مغموس في لون صبغ

قد طوّق بخلاف ما صبغ به یعنی پس بعضی از آنها فرو برده شده در اندازه رنگی که مخلوط نشده او را غیر رنگی که فرو برده شد او در آن

یعنی مخلوق شده بیکرنگ مثل رنگ سیاه یا سفید و بعضی از آنها فرو برده شده در کیفیت رنگی که طوق حاشیه شده برنگی خلاف آن رنگی

که فرو برده شده در او یعنی دو رنگ طوق گردن او غیر رنگ او باشد مثل فاخته ومن أعجبها خلقاً الطاووس الذي أقامه في أحكم تعديل و

نضّد ألوانه في أحسن تنضيد بجناح أشرج قصبه وذنب أطال مسحبه إذا درج إلى الأنثى نشره من طيّه وسما به مطلّاً على رأسه كأنّه قلع

داريّ عنجه نوتيّه یعنی از عجیب ترین مرغان از روی خلقت مرغ طاوس است آنچنانکه برپا داشته است و قد کار او و ادا و استوار ترین تعدیل و تسویه

اعضا و برهم نهاده رنگهای او را بعضی را بالای بعضی بهترین ترتیبی با پر که در هم نگه داخل کرده است نیهای او و دمی که دراز کرده است

جای کشیدن او را هر زمانیکه داخل شود بسوی ماده پهن کند دم خود را بعد از پیچیدن او و بلند میسازد او را در حالتی که مشرف باشد بر سر او

که گویا که بادبان کشتی است که منسوب بدارین که بندر بحرین باشد حرکت داده است آن بادبان را کشتیبان او یختال بألوانه ويميس بزيفانه

يفضي كإفضاء الديكة ويؤرّ بملاقحة أرّ الفحول المغتلمة أحيلك من ذلك على معاينة لا كمن يحيل على ضعيف إسناده یعنی میناز برنگهای خود و

میخرامد در حرکات خود جماع میکند مانند جماع کردن خروس و مباشرت میکند با آلت نری خود مثل مباشرت کردن نرهای شدید الشهوه

حواله میکنم تو را از نقل آن بر دیدن بچشم بجهت دنائت نقل بر مثل کسی که حواله میکند از جهت ضعیف بودن سند احادیث او و اخبار او

ولو كان كزعم من يزعم أنّه يلقح بدمعة تسفحها مدامعه فتقف في ضفّتي جفونه وأنّ أنثاه تطعم ذلك ثم تبيض لا من لقاح فحل سوى

الدمع المنبجس لما كان ذلك باعجب من مطاعمة الغراب یعنی واگر نوعه باشد جماع او مثل گمان کسیکه گمان میکند که طاوس جماع میکند
با اشکی که میریزد چشمها او پس میاشامد آن اشک در کنارهای پلک چشم او و ماده او میآشامد آنرا پس تخم میکند ماده بدون جماع نر سوای
اشک بیرون آمده از چشم نر نخواهد بود عجب بمطاعمه طاوس عجیبتر از مطاعمه کلاغ زیرا که مشهور در میان عوام اینستکه کلاغ جماع نر
با ماده بلکه از طعمه دادن نر بماده بمنقار خود قدری از آب که در چینه دان او جمع شده است و ماده منقار در منقار او میکند و میآشامد
آنرا آبستن میشود چنانچه میگویند که کبک ماده از اخراج نفخ کبک نر از مقعد خود بمقعد او بیضه میکند او هیچ از اینها از قدرت خدا
مستبعد نیست تخال قصبه مداری من فضة وما انبت علیها من عجیب داراته وشموسه خالص العقیان وفلذ الزبرجد فان شبهته بما انبتت
الارض قلت جنی جنی من زهرة کل ربیع وان ضاهیته بالملابس فهو کموشی الحلل او کمونق عصب الیمن وان شاکلته بالحلی فهو کفصوص
ذات الوان قد نطقت باللجین المکلل یعنی خیال میکنی تو استخوان زیر پرش را دندانه از نقره و خیال میکنی آنچه را که روئیده است
از عجیب دایرهها و حلقهها طلاء خالص و پارهها زبرجد پس اگر تشبیه کنی او را بانچه میروید از زمین میگوئی چیده شده از شکوفههای هر
بهار است و اگر تشبیه کنی او را بپوشیدنیها پس او مانند حلههای منقش بطلا است یا خوب خوشاینده برد یمن است و چنانچه تشبیه نمائی
او را بزیورها پس او مثل نگینهای صاحب رنگهای مختلفه است که میان بسته شده باشد بنقره مزین یمشی مشی المرح المختال ویتصفح
ذنبه وجناحه فیقهقه ضاحکا لجمال سرباله واصابیغ وشاحه فاذا رمی ببصره الی قوائمه زقا معولا بصوت یکاد یبین عن استغاثته
ویشهد بصادق توجعه لان قوائمه حمش کقوائم الدیکة الخلاسیة یعنی رفتار میکند رفتار خرامنده نازکننده و نگاه میکند دم
خود را و پر خود را پس خنده قهقهه میکند از جهت حسن خوش آینده پیراهن خود و رنگهاء جامه نقاشی خود پس هر آن زمانی نظر میافکند
بسوی پاهای خود آواز میدهد در حالتیکه فریاد کننده است بصدائیکه نزدیکست که ظاهر کند از جهت فریاد رسی خود و شهادت میدهد
براستی دردمندی خود از جهت اینکه پاهای او سیاه است مثل پاهای خروس نر سیاه و سفید یعنی خاکی رنگ وقد نجمت من ظنبوب ساقه
صیصیة خفیة وله فی موضع العرف قنزعة خضراء موشاة ومخرج عنقه کالابریق ومغرزها الی حیث بطنه کصبغ الوسمة الیمانیة
او کحریرة ملبسة مراة ذات صقال وکانه متلفع بمعجر اسحم الا انه یخیل لکثرة مائه وشدة بریقه ان الخضرة الناضرة ممتزجة به یعنی
و بتحقیق که ظاهر گشته است از استخوان ساق او خار پنهان در عقب ساق او و از برای او است در مکان بال او یکدسته کاکل سبز منقش و
جای بیرون آمدن گردنش مثل لولهئ است و جای فرو رفتن گردن تا جای شکم او رنگی است مثل رنگ وسمه یمنی یا مثل جامه حریر پوشیده
شده در حالتیکه آئینه است صیقلی شده و گویا بر خود پیچیده است چادر سیاه را مگر اینکه گمان کرده میشود از جهت بسیاری آب و رنگش و شدت
برق زدن و درخشندگیش که سبزه درخشنده مخلوط است با او ومع فتق سمعه خط کمستدق القلم فی لون الاقحوان ابیض یقق فهو ببیاضه
فی سواد ما هنالک یاتلق یعنی با شکاف گوش او خطی است سفید خالص مثل باریکی سر قلم ثابت در رنگ گیاه بابونه پس آن خط با سفیدی خود در
میان سیاهی اینجا اینکه در آنجا است میدرخشد وقل صبغ الا وقد اخذ منه بقسط وعلاه بکثرة صقاله وبریقه وبصیص دیباجه ورونقه یعنی
و کم رنگی است مگر اینکه برداشته است پر طاوس از آن رنگ بهره و بالا آمده است آن رنگ را یعنی ظاهر ساخته است او را بسبب بسیاری صیقلی بودن
او و برق زدن او و درخشندگی لباس دیباج پر او و خوش آیندگی او فهو کالازاهیر المبثوثة لم تربها امطار ربیع ولا شموس قیظ وقد ینحسر
من ریشه ویعری من لباسه فیسقط تتری وینبت تباعا فینحت من قصبه انحتات اوراق الاغصان ثم یتلاحق نامیا حتی یعود کهیئته قبل
سقوطه لا یخالف سالف الوانه ولا یقع لون فی غیر مکانه یعنی پس باشد آن پر مثل شکوفههای پراکنده در حالتیکه تربیت نکرده است
آنها را بارانهای بهار و نه آفتابهای گرمای تابستان و گاهی برهنه میگردد از پر خود و عاری میشود از لباس خود پس میریزد پی در پی و میروید
پی در پی پس میریزد از نی پر او مثل ریختن برگهای شاخها در خزان پس در عقب هم میآید در حالتیکه نمو کننده است تا اینکه بر میگردد مثل حالت
او پیش از ریختن پر او در حالتیکه مخالف نیست با رنگهای پیشتر خود و واقع نمیشود رنگی در غیر مکان خود واذا تصفحت شعرة من شعرات قصبه
ارتک حمرة وردیة وتارة خضرة زبرجدیة واحیانا صفرة عسجدیة فکیف تصل الی صفة هذا عمائق الفطن او تبلغه قرائح العقول او تستنظم
وصفه اقوال الواصفین واقل اجزائه قد اعجز الاوهام ان تدرکه والالسنة ان تصفه یعنی هرگاه سیر نمائی بنگاه کردن یک موئی از موهای نی
پر او مینماید بتو از اینکه رنگ سرخ گل سرخی و بار دیگر سبز زمردی و در وقت دیگر زرد طلائی پس چگونه میرسد بسوی صفت کردن این نوع
فکرهای عمیقه و یا چگونه میرسد او را بهرهای عقلها و یا چگونه در سلک نظم میکشند اوصاف او را گفتارهای وصف کنندگان

وحال آنکه گمتر جزوی از اجزاء او بتحقیق که عاجز گردانیده است فهمها را از اینکه دریابند او را و زبانها را از اینکه وصف نمایند او را فسبحان الذی
بهر العقول عن وصف خلق جلاه للعیون فادرکته محدوداً مکوناً ومؤلفاً ملوناً واعجز الالسن عن تلخیص صفته وقعد بها عن تادیة
نعته یعنی پس تنزیه میکنم تنزیه کردنی آنچنان کسی را که غالب گشت عقلها از اینکه وصف کنند مخلوقی را که ظاهر ساخته است آنرا
چشمها پس دریافتند او را در حالتیکه آن مخلوق محصور است بحدود و دارند و صفات حادث و تو ده بهم بسته است و مرکب از اجزاء و اعضا
وجوارح است و رنگ داشته شده است و عاجز گردانیده است زبانها را از ملخص کردن صفت او و نشانیده است آنها را از رسیدن بوصف او
وسبحان من ادمج قوائم الذرة والهمجة الی ما فوقهما من خلق الحیتان والفیلة ووأی علی نفسه ان لا یضطرب شبح مما اولج فیه الروح
الا وجعل الحمام موعده والفناء غایته و تنزیه میکنم تنزیه کردنی کسی را که مستحکم گردانیده است پاهای مورچه کوچک را و پشه کوچک را
تا چیزهای بالاتر و بزرگتر از ایشان را از خلقت ماهیها و فیلها و وعده داده است بر ذات خود اینکه حرکت نکند بدنی از بدنهائیکه داخل
و ادخال کرده روح در او کرده است مگر اینکه گردانیده است مرگ را وعده گاه او و فنا و نیستی را نهایت آخر کار او و منقولست که مدت عمر طاوس
بیست و پنج سال بیشتر نیست و در سه سالگی تخم میگذارد و در هر سالی یکمرتبه تخم میگذارد دوازده دانه در سه روز و در سنی روز جوجه
در میاورد و در وقت بوک ریختن درخت میریزد پرهای او و در وقت برگ کردن درخت میرویاند پرهای او **ومنها فی صفة الجنة** یعنی
بعضی از این خطبه است در بیان اوصاف بهشت فلو رمیت ببصر قلبک نحو ما یوصف لک منها لعزفت نفسک عن بدائع ما اخرج الی الدنیا
من شهواتها ولذاتها وزخارف مناظرها ولذهلت بالفکر فی اصطفاق اشجار غیبت عروقها فی کثبان المسک علی سواحل انهارها وفی تعلیق
کبائس اللؤلؤ الرطب فی عسالیجها وافنانها وطلوع تلک الثمار مختلفة فی غلف اکمامها یعنی پس اگر بیندازی دیده دل خود را بجانب چیزیکه
وصف شده است از برای تو از نعمتهای بهشت و تامل کنی هر اینه میگردد نفس تو از غرائب چیزهائیکه بیرون آورده شده است بسوی دنیا
از خواهشهای دنیا و لذتهای دنیا و زینتهای ظاهر دنیا و هر اینه غافل میشود نفس تو از آن بسبب فکر و تامل کردن در حرکت و جنبش درختهائیکه
پنهانست ریشهای آنها در تلهای مشک بر کنارهای نهرها و تامل کردن در آویزهای خوشهای مروارید تر و تازه بر شاخهای نو و بر شاخهای
سخت آنها و تامل کردن در ظاهر شدن آن میوهای مختلفه از غلافهای شکوفهای آنها تجنی من غیر تکلف فتاتی علی منیة مجتنیها ویطاف
علی نزالها فی افنیة قصورها بالاعسال المصفقة والخمور المروقة یعنی چیده میشود آن میوها بدون مشقت پس میاید بتصرف بر قدر
آرزوی چیننده اش و دور داده میشود بر فرود آیندگان آنها در فضاء درها و قصرهای ایشان عسلهای صاف و شرابهای صاف شده قوم لم تزل
الکرامة تتمادی بهم حتی حلوا دار القرار وامنوا نقلة الاسفار یعنی آنجماعت زائل نمی باشند که همیشه کرامت و عزت دراز کشیده است
با ایشان تا آنکه فرود آیند در سرای ثابت همیشه و ایمن گردند از حرکت سفرهای مراحل قیامت فلو شغلت قلبک ایها المستمع بالوصول الی
ما یهجم علیک من تلک المناظر المونقة لزهقت نفسک شوقاً الیها ولتحملت من مجلسی هذا الی مجاورة اهل القبور استعجالاً بها جعلنا
الله وایاکم ممن یسعی بقلبه الی منازل الابرار برحمته یعنی اگر مشغول گردانی تو دل تو را ای گوش گیرنده برسیدن بسوی آنچیزیکه هجوم
کند بر تو از آن منظرهای خوش آینده هر اینه بیرون رود جان تو از شوق بسوی آنها و هر اینه کوچ خواهی کرد از این مجلس من بسوی
همسایگی اهل گورستان از جهت شتاب کردن باین منظرها بگرداند خدا ما را و شما را از کسانیکه سفر کنند بدل خود بسوی منزلهای نیکو
کاران در بهشت بسبب رحمت خود **ومن خطبة له علیه السلام** یعنی از خطبهای امیر المؤمنین علیه السلام است لیتأس صغیرکم بکبیرکم و
لیرأف کبیرکم بصغیرکم ولا تکونوا کجفاة الجاهلیة لا فی الدین یتفقهون ولا عن الله یعقلون کقیض بیض فی اداح یکون کسرها وزراً
ویخرج حضانها شراً یعنی هر اینه باید پیروی کند کوچک شما به بزرگ در علم شما و باید هر اینه مهربانی کند بزرگ در علم شما بکوچک شما
و نباشید شما مانند ستمکاران زمان جاهلیت که زمان پیش از مبعوث شدن پیغمبر صلی الله علیه و آله باشد که مردمی بودند گمراه و بی
شرع یعنی که نمیکردند تحصیل علم و دانش در دین میکردند و نه عقلی و علمی از جانب خدا داشتند یعنی و نه وحی و الهامی از جانب الله داشتند
و حال ستمکاران جاهلیت مانند شکستن بیضه جوانمورچه است در آشیانه که میباشد شکستن آن از جهت آنکه اضرار بیچوان موذی است
و باعث ضرر این شخص میشود از آن جوان موذی و در وبال و حضانت و پرستاری آن بیضه از جهت آنکه بیرون میاورد موذی را است و نکا
مثل حال جفاة جاهلیت است که ایذاء آنها باعث هیجان حرب و قتال بود و رعایت و پرورش آنها موجب بود از برای پرورش شر
فساد و کفر و ضلال **ومنها** یعنی بعضی از این خطبه است افترقوا بعد الفتهم وتشتتوا عن اصلهم فمنهم آخذ بغصن اینما مال مال معه

على أن الله تعالى سيجمعهم لشرّ يوم لبني أمية كما تجتمع قزع الخريف يؤلّف الله بينهم ثم يجعلهم ركاماً كركام السحاب يعنى جمع اكرده بدانید
تو مرمزا این بکد بگر بعد از الفت ایشان باهم در تبعیت امام بحق و متفرق کردیدند از امام اصل و خلیفه حق و صدق خویشان پس بعضی از ایشان
بکریزند و متمسک شوند بشاخی از اندرخت که امامی از ائمه هدی باشد بهر جانیکه میل کند میل میکنند با او بنابر اینکه خدا البته جمع خواهد
که جمع کند ایشان را از برای بدترین روز بنی امیه مثل اینکه جمع میشوند پارهای ابرهای پاییز الفت میدهد خدا میان ایشان پس میکرداند
ایشان را باهم جمع آمده مانند پارهای جمع آمده ابر غلیظ ثم يفتح الله لهم أبواباً يسيلون من مستثارهم كسيل الجنتين حيث لم تسلم عليه قارة
ولم تثبت عليه أكمة ولم يردّ سننه رصّ طود ولا حداب أرض يذعذعهم الله في بطون أوديته ثم يسلكهم ينابيع في الأرض يأخذ بهم من قوم
حقوق قوم ويمكّن لقوم في ديار قوم یعنی پس بکشاید خدا از برای ایشان درهائیکه روان کردند از جایکاه برانکیختن خود شان مثل سیل
دو بستان شهر سبا بطوریکه سالم نماند بسبب آن کوه پستی و برقرار نماند بسبب آن پشته و برنکرداند راه آنرا النصاق کوه محکم و نه
کوهی و نه پشته‌ها متفرق میسازد ایشان را خدا در شکمهای صحراها و وادیها خود پس روانه میسازد ایشان را مثل چشمه‌ها در زمین از برای
اینکه بکیرد طائفه از ایشان حقوق طائفه را و متمکن و برقرار کرداند قومی را در ولایت قومی یعنی بنی عباس را در مکان بنی امیه وايم الله
ليذوبنّ ما في أيديهم بعد العلوّ والتمكين كما تذوب الألية على النار یعنی و سوکند بخدا که هر آینه که اخته شود آنچه از اموال و دولت
در دست ایشانست بعد از بلندی و اقتدار ایشان مثل که اخته میشود دنبه کوسفند بر آتش أيها الناس لو لم تتخاذلوا عن نصر الحق ولم تهنوا عن
توهين الباطل لم يطمع فيكم من ليس مثلكم ولم يقو من قوي عليكم لكنكم تهتم متاه بني إسرائيل ولعمري ليضعّفنّ لكم التيه من بعدي
اضعافاً یعنی ای مردمان اکر فرو نکذاشتید خود را از یاری کردن امام خود و سستی نکردید از سست کردن باطل طمع نمیکرد در شما کسیکه نیست
مثل شما و قوت نمیکرد کسیکه قوت کرفته است بر شما و اما شما کمراه شدید مثل کمراه شدن بنی اسرائیل و سوکند بجان خودم که هر آینه چند
خواهد کردید از برای شما ضلالت و سرکردانی بعد از من چندان شدن بسیار خلّفتم الحق وراء ظهوركم وقطعتم الأدنى ووصلتم الأبعد
واعلموا أنكم إن اتّبعتم الداعي لكم سلك بكم منهاج الرسول وكفيتم مؤونة الاعتساف ونبذتم الثقل الفادح عن الأعناق یعنی و بکذاشتید
حق را پشت سر شما و بریدید شما پیوند کردید با مردم دور از خود و بدانید که بحقیقت شما اکر متابعت و پیروی کردید بخوانند بسوی حق شما را
میکند با شما طریقه رسول خدا را و کفایت کرده میشوید مشقت عدول از راه راست را و میانداخت از شما سنکینی سنکین کننده را یعنی بار کناهان را
از کردنها ومن خطبة له عليه السلام في أول خلافته یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است در اول زمان خلافت ایشان إن الله
تعالى أنزل كتاباً هادياً بيّن فيه الخير والشر فخذوا نهج الخير تهتدوا واصدفوا عن سمت الشر تقصدوا الفرائض الفرائض أدّوها إلى الله
تؤدّكم إلى الجنة إن الله حرّم حراماً غير مجهول وأحلّ حلالاً غير مدخول وفضّل حرمة المسلم على الحرم كلها وشدّ بالإخلاص والتوحيد
حقوق المسلمين في معاقدها فالمسلم من سلم المسلمون من لسانه ويده إلا بالحق ولا يحلّ أذى المسلم إلا بما يجب یعنی بتحقیق که خدا تعالی فرو
فرستاده است قرآنی راه نماینده بیان کرده است در آن نیکی و بدی را اعتقادات و افعال را پس پیش کیرید راه نیکی را تا راه یافته شوید یعنی
ثواب خدا و دوری کنید از جانب بدی تا میانه رو باشید میان راه باشید ملازم واجبات باشید البته ملازم واجبات باشید بجا آورید واجبات را تا منتقل
سازد تا برساند شما را بسوی بهشت بدرستیکه خدا حرام کردانیده است محرماتی را در حالتیکه مجهول نیست یعنی همه کس از مسلمانان بارشاد پیغمبر صلی الله علیه و آله
آنها را و حلال کردانیده است حلالها را در حالتیکه معیوب و ناقص نیست و زیادتی داده است احترام و عزت شخص مسلم را بر جمیع احترامها و محکم بسته
در آخرت و بسته است باخلاص که عبادت کردن بی ریا باشد و توحید که یکانه دانستن خدا باشد در ذات و صفات حقهای مسلمانان را در مواضع
بستن حقوق یعنی بسته است محل ربط حقوق مسلمانان را باخلاص در اعمال و توحید در اعتقادات یعنی حقوق مسلمانان که در عدم تعرض باسلام و عرض
و مال و خون باشد در آخرت بسته باشد منوط و مربوط است باخلاص و توحید ایشان پس بدان که مسلم کسی است که سالم باشد مسلمانان از ضرر
زبان او و دست او و کردار و قدرت او باشد مکر ضرر بحق چنانکه حد و حلال نیست اضرار مسلمانان مکر بچیزیکه واجب ساخته است آنرا خدا که حد
و قصاص باشد بادروا أمر العامة وخاصّة أحدكم وهو الموت فإن الناس أمامكم وإن الساعة تحدوكم من خلفكم تخفّفوا تلحقوا فإنما ينتظر
بأولكم آخركم یعنی پیشی کیرید بامریکه از برای عامه حیوانات و خاصه احدی از شما است و آن امر مرکست و مبادرت بان مهیا و آماده شدن از برای
موت طبیعی است بسبب موت ارادی زیرا که موت نیست مکر قطع علاقه روح با اختیار خود قطع علاقه از بدن و تبدیل کردن ماده شدن و مشتاق بودن از برای
موت طبیعی است پس بتحقیق که مردمان رفته‌اند پیش روی شما باشند و روز قیامت که انقضاء زمان دنیا است میراند شما را از پشت سر شما که باشید

از علائق بسوی نا ملحی شوید یاران بر سبکی و آسانی پس نیست امری از برای حضور فتنه مگر اینکه انتظار داده شده است باول شما آخر شما را یعنی
رفتگان اول شما منتظر رفتن آخر شما باشند از برای بعث و حضور قیامت اتَّقُوا اللهَ فِي عِبَادِهِ وَبِلَادِهِ فَإِنَّكُمْ مَسْؤُولُونَ حَتَّى عَنِ الْبِقَاعِ وَالْبَهَائِمِ أَطِيعُوا اللهَ
وَلَا تَعْصُوهُ وَإِذَا رَأَيْتُمُ الْخَيْرَ فَخُذُوا بِهِ وَإِذَا رَأَيْتُمُ الشَّرَّ فَأَعْرِضُوا عَنْهُ یعنی بپرهیزید از خدا در ظلم بر بندگان خدا و فساد در شهرهای خدا پس بتحقیق که
شما پرسیده خواهید شد حتی از خراب کردن بقعها بسبب افساد و از ظلم بچارپایان اطاعت کنید خدا را و عصیان نکنید خدا را و هر زمانیکه
ببینید جنس خیر را پس بگیرید آنرا و نزدیک او شوید و هر زمانیکه ببینید جنس شر را پس سر باز زنید از آن **وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ**
بَعْدَ مَا بُويِعَ بِالْخِلَافَةِ وَقَدْ قَالَ لَهُ قَوْمٌ مِنَ الصَّحَابَةِ لَوْ عَاقَبْتَ قَوْماً مِمَّنْ أَجْلَبَ عَلَى عُثْمَانَ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ یعنی
از خطبه امیر المؤمنین علیه السلم است بعد از آنکه بیعت کرده شد با او بخلافت و گفتند مر او را طائفه از صحابه کاش که عقاب و مؤاخذه میکردی قومی را
از آنکسانیکه جمع آمده بودند بر قتل عثمان پس گفت امیر المؤمنین علیه السلم یَا إِخْوَتَاهُ إِنِّي لَسْتُ أَجْهَلُ مَا تَعْلَمُونَ وَلَكِنْ كَيْفَ لِي بِقُوَّةٍ وَالْقَوْمُ
الْمُجْلِبُونَ عَلَى حَدِّ شَوْكَتِهِمْ يَمْلِكُونَنَا وَلَا نَمْلِكُهُمْ وَهَا هُمْ هَؤُلَاءِ قَدْ ثَارَتْ مَعَهُمْ عِبْدَانُكُمْ وَالْتَفَّتْ إِلَيْهِمْ أَعْرَابُكُمْ وَهُمْ خِلَالَكُمْ
يَسُومُونَكُمْ مَا شَاؤُوا وَهَلْ تَرَوْنَ مَوْضِعاً لِقُدْرَةٍ عَلَى شَيْءٍ تُرِيدُونَهُ یعنی ای برادران من بتحقیق که من نیستم که نادان باشم با آنچه شما میدانید
و لیکن چگونه است از برای من قوت بر انتقام و حال آنکه آن قومیکه جمع شدند بر قتل عثمان بر نهایت شوکت و تسلط خود باشند تسلط بر ما دارند
و نیستیم ما مسلط بر ایشان و آگاه باشید با جماعت آن گروه باشند که بتحقیق که برانگیخته اند با ایشان بندگان شما و پیوسته اند بسوی ایشان
بادیه نشینان شما و آن جماعت در میان شما باشند برنج و مشقت میرسانند بشما بطوریکه بخواهند و آیا می بینید جائی از برای قدرت بر چیزیکه اراده
دارید با آنچیز إِنَّ هَذَا الْأَمْرَ أَمْرُ جَاهِلِيَّةٍ وَإِنَّ لِهَؤُلَاءِ الْقَوْمِ مَادَّةً إِنَّ النَّاسَ مِنْ هَذَا الْأَمْرِ إِذَا حُرِّكَ عَلَى أُمُورٍ فِرْقَةٌ تَرَى مَا تَرَوْنَ وَفِرْقَةٌ تَرَى
مَا لَا تَرَوْنَ وَفِرْقَةٌ لَا تَرَى هَذَا وَلَا هَذَا فَاصْبِرُوا حَتَّى يَهْدَأَ النَّاسُ وَتَقَعَ الْقُلُوبُ مَوَاقِعَهَا وَتُؤْخَذَ الْحُقُوقُ مُسْمَحَةً یعنی بتحقیق که اینکار که
خواستید کار اهل جاهلیت است یعنی اهل هوا و خواهش است و بتحقیق که از برای آن گروه از قوم ماده و کمک و یاور بسیار است بتحقیق که مردمان
از جهت این امر در زمانیکه حرکت داده شود اراده در بر دارند چند گروه باشند گروهی میبینند صواب و درست چیزی را که شما می بینند صواب و گروهی
می بینند صواب چیزیرا که شما نمی بینند صواب که عدم عفو باشد و گروهی نمی بینند عفو را و نه عدم عفو را یعنی در نظر ایشان مساوی است
هر دو پس صبر کنید تا اینکه آرام گیرند مردمان و ثابت گردند دلها و در جاهای محل وقوع خود یعنی در محلیکه مخالفی در دل ندانسته باشند
تمام منقول در دل باشند و گرفته شود حقها بسهولت و آسانی فَاهْدَؤُوا عَنِّي وَانْظُرُوا مَاذَا يَأْتِيكُمْ بِهِ أَمْرِي وَلَا تَفْعَلُوا فَعْلَةً تُضَعْضِعُ قُوَّةً وَتُسْقِطُ
مُنَّةً وَتُورِثُ وَهْناً وَذِلَّةً وَسَأُمْسِكُ الْأَمْرَ مَا اسْتَمْسَكَ وَإِذَا لَمْ أَجِدْ بُدّاً فَآخِرُ الدَّوَاءِ الْكَيُّ یعنی آرام گیرید از جانب من و نگاه کنید که چه چیز
کرم میاورد بشما را حکم من بآن چیز و نکنید شما کاری را که متزلزل و ویران سازد قوه را و بیندازد قوت و قدرت را و باعث گردد سستی و خواری
و نگاه میدارم من چند روزی بکار خلافت را آنچه که مستحکم شود و از زمانی که نیابم چاره پس آخر دوا داغ باشد یا آخر کار در دردا داغ باشد
و این مثلی است مشهور یعنی بعد از آنکه ندیدم چاره نکردم آخر تدبیر در این مقام داغ قتال خواهد بود که عفو نسبت بایشان حاصل شود بان
وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ عِنْدَ مَسِيرِ أَصْحَابِ الْجَمَلِ إِلَى الْبَصْرَةِ یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلم است در وقت روانه
شدن اصحاب جمل بسوی ولایت بصره یعنی اصحاب عائشه که شتر سوار بود إِنَّ اللهَ بَعَثَ رَسُولاً هَادِياً بِكِتَابٍ نَاطِقٍ وَأَمْرٍ قَائِمٍ لَا يَهْلِكُ عَنْهُ إِلَّا هَالِكٌ
وَإِنَّ الْمُبْتَدَعَاتِ الْمُشَبَّهَاتِ هُنَّ الْمُهْلِكَاتُ إِلَّا مَا حَفِظَ اللهُ مِنْهَا وَإِنَّ فِي سُلْطَانِ اللهِ عِصْمَةً لِأَمْرِكُمْ فَأَعْطُوهُ طَاعَتَكُمْ غَيْرَ مُلَوَّمَةٍ وَلَا مُسْتَكْرَهٍ
بِهَا یعنی بتحقیق که خدا برانگیخته است بر بندگان رسولیکه راهنماینده ایشان باشد با کتابیکه گویا است با حکام خدا که قرآن باشد و امریکه
ثابت است که شریعت پیغمبر صلی الله علیه و آله باشد هلاک نمیشود از تجاوز کردن از او مگر کسیکه بنهایت درجه هلاکت رسیده و استعداد
از برای هلاکت اخرویه او بدرجه کمال و نهایت رسیده باشد و بتحقیق که بدعت شدها در دین و تلبیس شدها در شریعت تنها هلاک
کننده گان مردمند از راه شریعت مگر آنچیزیکه نگاه دارد خدا مردم را از ارتکاب آن یعنی بدعتها و تلبیسها از بسیار بودن البته مردم را هلاک
نمایند از شر مگر آنکه خدا محافظت کند مردم را از ارتکاب آن و بتحقیق که در اطاعت سلطان خدا یعنی خلیفه بر حق خدا که امیر المؤمنین علیه السلم
باشد و اپاینده مر دین و شریعت شما است پس ببخشش کنید با و اطاعت کردن شما را در حالتیکه غیر سرزنش کرده شده و جبر کرده شده باشید
بان اطاعت یعنی از روی خواهش و اختیار اطاعت او را اختیار کنید وَاللهِ لَتَفْعَلُنَّ أَوْ لَيَنْقُلَنَّ اللهُ عَنْكُمْ سُلْطَانَ الْإِسْلَامِ ثُمَّ لَا يَنْقُلُهُ إِلَيْكُمْ أَبَداً
حَتَّى يَأْرِزَ الْأَمْرُ إِلَى غَيْرِكُمْ إِنَّ هَؤُلَاءِ قَدْ تَمَالَؤُوا عَلَى سَخْطَةِ إِمَارَتِي وَسَأَصْبِرُ مَا لَمْ أَخَفْ عَلَى جَمَاعَتِكُمْ فَإِنَّهُمْ إِنْ تَمَّمُوا عَلَى فَيَالَةِ هَذَا الرَّأْيِ انْقَطَعَ

نظام المسلمين يعنى سوگند بخدا اگر بايد اطاعت كنيد شما سلطان خدا و خليفه خدا را يا اينكه هر آينه نقل ميكند خدا از شما سلطنت دين
اسلام را بغير شما پس نقل نميدهد سلطنت اسلام را خدا بسوى شما هرگز تا قيام قائم آل محمد صلى الله عليه و آله تا اينكه مجتمع و منضم ميگردد امر
خلافت بغير شما يعنى تا بعد از انتقال بغير شما از جميع مخالفين بتحقيق كه اين جماعت اصحاب عائشه مجتمع شده اند با هم از جهت غضب و خشم خلافت
من تا از براى خون خواهى عثمان و صبر و تحمل مينمايم بعد از اين از حركت اينها كه شايد بر گردند از راى خود مادام ميكه نترسم ضرر بر جمعيت شما
پس بتحقيق كه هرگاه تمام كردند و باقى ماندند اين جماعت بر ضعف راى خود منقطع خواهد شد نظام كار مسلمانان و عاقبت بجدال و قتال خواهم
انجاميد وانما طلبوا هذه الدنيا حسدا لمن افاءها الله عليه فارادوا رد الامور على ادبارها ولكم علينا العمل بكتاب الله تعالى وسيرة
رسول الله صلى الله عليه و آله والقيام بحقه والنعش لسنته يعنى طلب نكردند دنيا را از اخوت مگر از روى حسد از كسيكه فيء و غنيمت
داده است خدا دنيا را بر آنكس يعنى گردانيده است دنيا را مملوك او بسبب غلبه و تسلط او پس خواهش و هوس نفس خود پس اراده كرده اند اين جماعت
بر گردانيدن احكام اسلام بر نهج ايام جاهليت و كفر كه پشت سر اسلام هست و از براى نفع شما است بر ذمه ما عمل كردن بكتاب خدا تعالى
و طريقه رسول خدا صلى الله عليه و آله و ايستادن بحق رسول كه وصيت و نص او باشد بما بعد از اهل بيت او و بخلافت امير المؤمنين عليه السلم
و بلند ساختن شريعت او ومن كلام له عليه السلم كلم به بعض العرب وقد ارسله قوم من اهل البصرة لما
قرب عليه السلم منها يعلم لهم منه حقيقة حاله مع اصحاب الجمل لتزول الشبهة من نفوسهم فبين له
عليه السلم من امره معهم ما علم به انه على الحق يعنى از كلام امير المؤمنين عليه السلم است كه تكلم كرد باين كلام به بعضى از عرب
و حال آنكه فرستاده بودند او را طائفه از اهل بصره در وقتيكه نزديك شده بود امير عليه السلم ببصره تا اينكه اعلام كند از براى ايشان از جانب
امير عليه السلم حقيقت حال حضرت عليه السلم را با اصحاب عائشه كه آيا بر حق است در محاربه با ايشان تا زائل شود شك از نفسهاى ايشان پس امير المؤمنين
عليه السلم بيان كرد از براى آن رسول از شغل و كار خود با اصحاب عائشه آنچيزى را كه دانست بسبب آن آن رسول كه امير المؤمنين عليه السلم بر حقيقت
و محاربه با مخالفين او واجب است ثم قال له بايع فقال انى رسول قوم ولا احدث حدثا حتى ارجع اليهم فقال عليه السلم ارايت لو ان الذين
وراءك بعثوك رائدا تبتغى لهم مساقط الغيث فرجعت اليهم واخبرتهم عن الكلاء والماء فخالفوا الى المعاطش والمجادب ما كنت صانعا
يعنى پس گفت حضرت عليه السلم مر آن رسول را كه بيعت كن با حق پس گفت آن رسول كه من فرستاده طائفه باشم پديد نميكنم امرى تازه را تا اينكه برگردم بسوى
ايشان پس گفت امير عليه السلم آيا مى بينى كه اگر آنجماعت كسانيكه پشت سر تو باشند فرستاده باشند ترا در حالتيكه پيش رو ايشان باشى طلب كننده تو
از براى ايشان محل نزول باران را پس تو برگردى بسوى ايشان و خبر دهى ايشان را از گياه و آب پس مخالفت كنند ايشان با تو و رو آورند بسوى مكانى كه
محل تشنگى باشد و موضع قحط باشد و آب و گياه نداشته باشد تو چكار خواهى كرد قال كنت تاركهم ومخالفهم الى الكلاء والماء فقال عليه السلم
فامدد اذا يدك فقال الرجل فوالله ما استطعت ان امتنع عند قيام الحجة على فبايعته عليه السلم والرجل يعرف بكليب الجرمى يعنى گفت آن رسول
ميباشم و اگذارنده ايشان و مخالفت كننده با ايشان متوجه شونده بسوى گياه و آب پس گفت عليه السلم پس دراز كن دست تو را اگر چنين است كه گفتى
پس گفت آن مرد كه پس سوگند بخدا كه قدرت نداشتم كه ابا نمايم از بيعت در نزد ثبوت حجت و برهان بر من پس بيعت كردم من با او عليه السلم و آن
مرد مشهور بود بكليب جرمى يعنى منسوب به بنى جرم ومن كلام له عليه السلم لما عزم على لقاء القوم بصفين يعنى از كلام
امير المؤمنين عليه السلم است در وقتيكه اراده كرد بر ملاقات قوم در منزل صفين اللهم رب السقف المرفوع والجو المكفوف الذى جعلته
مغيضا لليل والنهار ومجرى للشمس والقمر ومختلفا للنجوم السيارة وجعلت سكانه سبطا من ملئكتك لا يسامون من عبادتك
يعنى بار خدايا اى پروردگار بام بر افراشته سموات و فضاء و هواء محيط مابين آسمان و زمين آن بامى كه گردانيده تو آنرا محل فرو شدن و
غيبت كردن از براى شب و روز و جاى روان شدن از براى آفتاب و ماه و مكان آمد و شد از براى ستاره هاى سير كننده و گردانيده تو ساكنين
در آنجا را قبيله از ملئكه تو كه دلتنگ نميشوند از عبادت تو ورب هذه الارض التى جعلتها قرارا للانام ومدرجا للهوام والانعام وما يحصى
مما يرى وما لا يرى ورب الجبال الرواسى التى جعلتها للارض اوتادا وللخلق اعتمادا يعنى و اى پروردگار اين زمين آنچنانيكه گردانيده
تو آنرا آرامگاه از براى مردمان و مكان رفتار از براى حشرات و چارپايان و حيواناتيكه بشمار نميتوان شمرد از حيواناتيكه ديده شده و ديده نشده
و اى پروردگار كوههاى ثابت استوار آنچنانيكه گردانيده تو آنها را از براى زمين ميخهاء منع كننده از حركت و از براى مخلوقات تكيه گاه
بقريب بودن آنها منبع چشمها و منبع معادن از طلا و نقره و غير آن و بودن آنها مقر قلاع مستحكمه و اكنان مستحفظه و امثال آن از آنها

عَلٰى عَدُوِّنا فَجَنِّبْنَا الْبَغْيَ وَسَدِّدْنا لِلْحَقِّ وَاِنْ اَظْهَرْتَهُمْ عَلَيْنا فَارْزُقْنَا الشَّهادَةَ وَاعْصِمْنا مِنَ الْفِتْنَةِ اَيْنَ الْمانِعُ لِلذِّمارِ وَالْغائِرُ عِنْدَ نُزُولِ
الْحَقائِقِ مِنْ اَهْلِ الْحِفاظِ الْعارُ وَراءَكُمْ وَالْجَنَّةُ اَمامَكُمْ یعنی اگر غلبه دادی تو ما را بر دشمن ما پس دور گردان ما را از ظلم و ستم و ثابت و استوار
گردان ما را بر راه حق و صواب و چنانچه غلبه دادی تو ایشان را بر ما پس روزی گردان ما را شهید شدن در راه تو و باز دار ما را از ظلم
و ستم دشمنان کجا باشند کسانیکه منع کننده مر ملامت بودند از کسی و صاحب غیرت بودند در نزد نزول شدائد بر کسی از طائفه محافظت کنندگان
دین و اسلام عار و ننگ در پشت سر شما است مر آنرا شما را بحرب و بهشت پیش روی شما است میکشاند شما را بجهاد پس اگر جنگ نکنید مردم با ننگ و
بعار و بی بهشت و با نار خواهید بود **وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلامُ** یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلم است اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي لا تُوارِي
عَنْهُ سَماءٌ سَماءً وَلا اَرْضٌ اَرْضاً یعنی ستایش مخصوص خدائیستکه نمی پوشاند از او علم بحقیقت آسمانی علم با آسمان دیگر را و نه زمین احوال
زمینی دانستن زمین دیگر را منها یعنی از آن خطبه است وَقالَ قائِلٌ اِنَّكَ عَلٰى هٰذَا الْاَمْرِ يَا ابْنَ اَبِي طالِبٍ لَحَرِيصٌ فَقُلْتُ بَلْ اَنْتُمْ وَاللّٰهِ اَحْرَصُ وَاَبْعَدُ
وَاَنَا اَخَصُّ وَاَقْرَبُ وَاِنَّما طَلَبْتُ حَقّاً لِي وَاَنْتُمْ تَحُولُونَ بَيْنِي وَبَيْنَهُ وَتَضْرِبُونَ وَجْهِي دُونَهُ فَلَمّا قَرَعْتُهُ بِالْحُجَّةِ فِي الْمَلَاءِ الْحاضِرِينَ هَبَّ
كَاَنَّهُ بُهِتَ لا يَدْرِي ما يُجِيبُنِي بِهِ یعنی و گفته بود گوینده که بتحقیقکه تو ای پسر ابی طالب بر این امر خلافت هر آینه حریص میباشی پس گفتم بلکه شما
سوگند بخدا حریص تر هستید و دورتر میباشید از استحقاق و من نزدیکترم بحضرت رسول و مخصوص بحال امر خلافت و سزاوار استحقاقم آن باشم و طلب نکرده
مگر حق محض خود مرا و شما مانع میشوید میان من و میان حق من و میزنید شما بر رخسار و صورت و طلب من نزد آن حق پس چون کوفتم گوش دل او را
قاطع حجت در مجلس اجتماع و بر حاضرین مبهوت گردید گویا که نمیدانست چیزیرا که جواب گوید مرا بآن اَللّٰهُمَّ اِنِّي اَسْتَعْدِيكَ عَلٰى قُرَيْشٍ
وَمَنْ اَعانَهُمْ فَاِنَّهُمْ قَطَعُوا رَحِمِي وَصَغَّرُوا عَظِيمَ مَنْزِلَتِي وَاَجْمَعُوا عَلٰى مُنازَعَتِي اَمْراً هُوَ لِي ثُمَّ قالُوا اَلا اِنَّ فِي الْحَقِّ اَنْ نَاْخُذَهُ وَفِي الْحَقِّ
اَنْ نَتْرُكَهُ یعنی بار خدایا استعانت و یاری میجویم بتو از انتقام بطائفه قریش و بر کسیکه اعانت کرد ایشانرا پس بتحقیقکه ایشان بریدند قرابت مرا
با رسول خدا صلی الله علیه و آله یعنی مراعات نکردند رحم و قرابت مرا بر سول الله و کوچک داشتند بزرگی منزلت مرا که خلافت باشد یعنی بدنه
و مرتبه من را پست شمردند و اتفاق کردند بر منازعت من در امریکه آن امر مخصوص من بود بحکم خدا و نص رسول پس
گفتند آگاه باش اینکه حق است طلب کردن و گرفتن تو امر خلافت را و واجب است اگذاشتن تو امر خلافت را یعنی وصف او را و اعتراف بآنکه
امر خلافت حق من است بقول او انت منی بمنزلة هرون من موسی و امثال آن میکنند که خلافت حق ایشان است و واجب است بر من ترک منازعت و
و اگذاشتن بایشان منها في ذكر اَصْحابِ الْجَمَلِ یعنی بعضی از آن خطبه است در ذکر اصحاب جمل فَخَرَجُوا يَجُرُّونَ حُرْمَةَ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ
وَآلِهِ كَما تُجَرُّ الْاَمَةُ عِنْدَ شِرائِها مُتَوَجِّهِينَ بِها اِلَى الْبَصْرَةِ فَحَبَسا نِساءَهُما فِي بُيُوتِهِما وَاَبْرَزا حَبِيسَ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لَهُما وَ
لِغَيْرِهِما فِي جَيْشٍ ما مِنْهُمْ رَجُلٌ اِلّا وَقَدْ اَعْطانِي الطّاعَةَ وَسَمَحَ لِي بِالْبَيْعَةِ طائِعاً غَيْرَ مُكْرَهٍ یعنی پس بیرون رفتند اهل جمل از خود اصحاب جمل در
حالتیکه میکشیدند حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله را که عائشه باشد مانند کشیدن کنیزان در وقت خریدن در حالتیکه متوجه بودند با او اندر راه
سوی بصره پس نگاهداشتند طلحه و زبیر در خانها خود زنان خود را از ظاهر ساختند و از خانها بیرون آوردند حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله
که ممنوع بود از ظهور بجهت ایشان و جهت غیر ایشان در حالتیکه باشند در لشکریکه نیست از ایشان مردی مگر اینکه بتحقیق که بخشید است
بمن اطاعت کردن خود را و جوانمردی کرده است از برای من بیعت خود از روی رضا و خواهش در حالتیکه اکراه و اجباری با ایشان نشده بود فَقَدِمُوا
عَلٰى عامِلِي بِها وَخُزّانِ بَيْتِ مالِ الْمُسْلِمِينَ وَغَيْرِهِمْ مِنْ اَهْلِها فَقَتَلُوا طائِفَةً صَبْراً وَطائِفَةً غَدْراً فَوَاللّٰهِ لَوْ لَمْ يُصِيبُوا مِنَ الْمُسْلِمِينَ اِلّا رَجُلاً
واحِداً مُعْتَمِدِينَ لِقَتْلِهِ بِلا جُرْمٍ جَرَّهُ لَحَلَّ لِي قَتْلُ ذٰلِكَ الْجَيْشِ كُلِّهِ اِذْ حَضَرُوهُ فَلَمْ يُنْكِرُوا وَلَمْ يَدْفَعُوا عَنْهُ بِلِسانٍ وَلا بِيَدٍ دَعْ ما اَنَّهُمْ قَدْ قَتَلُوا
مِنَ الْمُسْلِمِينَ مِثْلَ الْعِدَّةِ الَّتِي دَخَلُوا بِها عَلَيْهِمْ یعنی وارد شدند اصحاب جمل بر عامل من که عثمان بن حنیف است در بصره و خزانه داران بیت المال
و غیر ایشان از اهل بصره پس کشتند جمعی را با اسیری و زجر و جمعی دیگر را با حیله و مکر پس سوگند بخدا اگر نمیرسیدند از مسلمانان مگر بیک
مردی در حالتیکه قائم و جازم بودند از برای کشتن او بدون گناهی که منجر بکشتن او شود مگر مجبت من هر آینه حلال و مباح بود از برای من کشتن تمام
آن لشکر در نهاییکه حاضر بودند قتل آن مسلم را و انکار نکردند و باز نداشتند قتل را از او بزبان و بدست بسبب عداوت با من و اگذار این
سبب حلال شدن قتل ایشانرا که بتحقیقکه ایشان کشتند از مسلمانان مانند شماره لشکریکه داخل شدند ایشان با آنها بر مسلمانان و این
سبب ظاهر تر است در حلال شدن قتل تمام ایشان **وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلامُ** یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلم است اَمِينُ وَحْيِهِ
وَخاتَمُ رُسُلِهِ وَبَشِيرُ رَحْمَتِهِ وَنَذِيرُ نَقِمَتِهِ یعنی محمد صلی الله علیه و آله امین وحی خدا است بسوی بندگان و ختم پیغمبران خدا است بسبب تمام

بودن اخلاق او و مژده دهنده بخشایش خدا است بنفرین حبیب بودن او و ترس دهنده بعذاب خدا است بنفرین مهربان بودن و ایّها
النّاس انّ احقّ النّاس بهذا الامر اقواهم علیه واعلمهم بامر اللّه فیه فان شغب شاغب استعتب فان ابی قوتل ولعمری لئن کانت الامامة لا تنعقد
حتّی یحضرها عامّة النّاس ما الی ذلک سبیل ولکن اهلها یحکمون علی من غاب عنها ثمّ لیس للشّاهد ان یرجع ولا للغائب ان یختار الا وانّی
اقاتل رجلین رجلا ادّعی ما لیس له واخر منع الّذی علیه یعنی ای مردمان بتحقیق که سزاوارترین مردم بامر خلافت کسی است که توانا ترین مردم باشد
بامر خلافت بحسب قرابت و عدالت و شجاعت و سیاست و داناترین مردم باشد بحکم خدا در آن امر و این هر دو جهة منحصر است در امیر المؤمنین
علیه السّلم پس خلافت منحصر است در ایشان علیه السّلم پس اگر بحرکت در آورد شرّ برامری که طلب کرده میشود از او بازگشت و اگر قبول نکرد
و باز نگشت مقاتله و محاربه میشود با او و هر آینه سوگند بجان خود هم که اگر باشد که امامت منعقد نشود تا اینکه حاضر نکردند در وقت تعیین
و نصب امامت جمیع مردمان نخواهد بود بسوی تحقق امامت راهی زیرا که حضور جمیع مردم در وقت تعیین امامت متعذر است و با عدم
حضور بعضی که اجماع متحقق نیست پس تعیین امامت باجماع نباشد بلکه بنصّ باشد و لیکن آن کسانیکه اهل تعیین امامت باشند و امامت
در حضور ایشان معتبر و منصوص گشت حکم میکنند بر کسیکه غائب از وقت تعیین است بمعتبر شدن امامت امام معیّن پس بعد از تعیین نیست
از برای کسیکه حاضر بوده است وقت تعیین و داننده است و اذعان کرده است رجوع کردن و انکار کردن از آن و نیست از برای غائب اینکه مختار
باشد برای خود بلکه واجبست بر او اذعان و اطاعت و بتحقیق که من مقاتله میکنم با دو مرد دیگر ادّعا کننده امامت را و حال آنکه از برای او نیست
ادّعا کردن و مستحقّ امامت نیست و مرد دیگر که منع کند نفس خود را از آن چیزیکه واجبست بر او از اطاعت کردن امر و حکم امام اگر چه ادّعای امامت
نکند اوصیکم بتقوی اللّه فانّها خیر ما تواصی العباد به وخیر عواقب الامور عند اللّه وقد فتح باب الحرب بینکم وبین اهل القبلة ولا
یحمل هذا العلم الّا اهل البصر والصّبر والعلم بمواضع الحقّ فامضوا لما تؤمرون به وقفوا عند ما تنهون عنه ولا تعجلوا فی امر حتّی تتبیّنوا
فانّ لنا مع کلّ امر تنکرونه غیرا یعنی وصیّت میکنم شما را بپرهیزکاری از غضب خدا پس بتحقیق که پرهیزکاری بهترین چیزیست که طلب بکند یکدیگر
وصیّت را بندگان بآن و بهترین عاقبتهای کارها است یعنی عاقبت او بهترین عواقب کارها است در نزد خدا و بتحقیق که گشوده شد دروازه جنگ میان شما
و میان اهل قبله که بظاهر مسلمان باشند و بر نمیدارد علم جنگ اهل قبله را مگر اهل بصیرت و بینائی در معارف و احکام خدا و اهل
در ستادگی و جهاد فی سبیل اللّه و داننده بمواضع حقوق بوحی و الهام از جانب خدا پس بگذرید و ادا کنید آن چیزیرا که مامور
میشوید بآن و از ایستید از چیزیکه منهی میشوید از آن و تعجیل و شتاب نکنید در کاری پیش از آنکه تصدیق امر و نهی امام تا اینکه طلب بکنید بیان
و ظهور امر و نهی آن امر را از امام پس بتحقیق که از برای ماهست با هر کاری که شما منکران باشید قوّت و قدرت بر اختیار بر تغییر و تبدیل
انکار و یا قدرت بر تغییر انکار شما بآن کار بسبب اظهار فوائد و مصالح انکار الا وانّ هذه الدّنیا الّتی اصبحتم تتمنّونها وترغبون فیها
واصبحت تغضبکم وترضیکم لیست بدارکم ولا منزلکم الّذی خلقتم له ولا الّذی دعیتم الیه الا وانّها لیست بباقیة لکم ولا تبقون علیها
وهی وان غرّتکم فقد حذّرتکم شرّها فدعوا غرورها لتحذیرها واطماعها لتخویفها وسابقوا الی الدّار الّتی دعیتم الیها وانصرفوا
بقلوبکم عنها ولا یخنّنّ احدکم خنین الامة علی ما زوی عنه منها یعنی آگاه باش و بتحقیق که این دنیائیکه صبح میکنید در حالیکه آرزو
میکنید او را و رغبت دارید در او و صبح میکند در حالیکه خشمناک میگرداند شما را و راضی میگرداند شما را نیست خانه شما و نیست منزل
شما آنمنزلیکه مخلوق شده اید شما از برای او و نیست آنمنزلیکه خوانده اند شما را بسوی آن که بهشت باشد و بتحقیق که دنیا باقی نماند از برای شما
و شما باقی نمیمانید بر دنیا و دنیا اگر چه فریب دهد شما را پس بتحقیق که ترسانیده شما را از شرّ و ضرر او پس واگذارید فریب دادن او را از جهت تحذیر
و تخویف ناصح مشفق شما را از او و واگذارید تطمیع او را از جهت ترسانیدن امام صادق شما را از او و پیشی گیرید در دنیا بسوی سرائیکه خوانده
شده اید بسوی او که بهشت باشد و رو گردان شوید بدلهای خود از دنیا و باید البتّه که بیرون نکند احدی از شما مانند گریه کردن کنیز بر چیزیکه منع
شده باشد از او از جهت ندانستن دنیا واستتمّوا نعمة اللّه علیکم بالصّبر علی طاعة اللّه والمحافظة علی ما استحفظکم من کتابه الا وانّه
لا یضرّکم تضییع شیء من دنیاکم بعد حفظکم قائمة دینکم الا وانّه لا ینفعکم بعد تضییع دینکم شیء حافظتم علیه من امر دنیاکم اخذ اللّه
بقلوبنا وقلوبکم الی الحقّ والهمنا وایّاکم الصّبر یعنی طلب کنید تمام شدن نعمت خدا را بر شما در آخرت بسبب صبر و تحمّل کردن بر مشقّتهای زحمتهای
طاعت و فرمانبرداری خدا و بسبب محافظت و نگاهبانی بر چیزیکه طلب کرده است خدا حفظ و نگاهبانی او را از معارف و احکام کتاب خود یعنی
اعتقاد کردن بمعارف و عمل کردن باحکام بکند در قرآنست و آگاه باش بتحقیق که ضرر نمیرساند بشما ضایع شدن چیزی از دنیاء شما بعد

انکه داشتن شماست و زین خود را یعنی کتاب خدا و اکاه باش که نفع نمی‌بخشد شما را بعد از ضایع کردن شما دین خود را کی محافظت کردید شما امر
او را از کار دنیای خود بکیرید و بکسب خدا نفقهای ما را و دلهای شما را بسوی راه حق و ببندد از خدا در دلها و شما صبر کردن وظائف او را بدل
در راه حق **ومن کلام له علیه السلام فی معنی طلحة بن عبید الله** یعنی این کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در بیان مقصود
طلحه پسر عبید الله از طلب خون عثمان قد کنت وما اهدد بالحرب ولا ارهب بالضرب وانا علی ما وعدنی ربی من النصر والله ما استعجل
متجردا للطلب بدم عثمان الا خوفا من ان یطالب بدمه لانه مظنته ولم یکن فی القوم احرص علیه منه فاراد ان یغالط بما اجلب فیه
لیلبس الامر ویقع الشک یعنی بتحقیق که بودم من و حال انکه ترسانیده نشده بودم بجنک و بیم داده نشده بودم بزدن شمشیر و نیزه و حال
انکه ثابتم بر چیزی که وعده داده است مرا پروردکار من از نصرت و فتح و یاد کرده است در قران که وکان حقا علینا نصر المؤمنین یعنی و باشد
ثابت و لازم بر ما نصرت و یاری کردن مؤمنان و سوکند بخدا که استعجال نکرد طلحه در حالتیکه برهنه کننده اسلحه بود از برای طلب کردن
خون عثمان مکر از جهت ترسیدن از اینکه طلب کرده شود از او خون عثمان را از جهت اینکه او جای کمان طلب خون از او بود و نبود در میان
قوم کسی حریص‌تر از او بر قتل عثمان پس اراده کرد که بغلط اندازد مردم را بسبب چیزی که کشانید و جمع کرد مردم را در ان که طلب خون عثمان
باشد تا اینکه مشتبه کند کار خود را و حاصل شود شک از برای مردم در کار او ووالله ما صنع فی امر عثمان واحدة من ثلث لئن کان ابن
عفان ظالما کما کان یزعم لقد کان ینبغی له ان یوازر قاتلیه او ینابذ ناصریه ولئن کان مظلوما لقد کان ینبغی له ان یکون من المنهنهین
عنه والمعذرین فیه ولئن کان فی شک من الخصلتین لقد کان ینبغی له ان یعتزله ویرکد جانبا ویدع الناس معه فما فعل واحدة من الثلث
وجاء بامر لم یعرف بابه ولم تسلم معاذیره یعنی و سوکند بخدا که نکرد طلحه در کار عثمان یکی از سه کار را اکر بود عثمان پسر عفان ظالم
و جائر بر خلق چنانچه طلحه کمان میکرد هر اینه بود سزاوار از برای او اینکه اعانت کند کشندکان او را و یاد کشتن و یا اینکه دشمنی کند با یاوران
او و اکر بود عثمان مظلوم و ستم رسیده هر اینه بود سزاوار از برای طلحه اینکه باشد از بازدارندکان کشتن او و عذرخواهان از جانب او
پیش مردم در جنایات او و اکر بود طلحه در شک و اشتباه در این دو خصلت عثمان هر اینه بود سزاوار از برای او اینکه کوشه کیرد از او و با یستد
در یکطرفی و واکذارد مردم را با عثمان پس نکرد طلحه یکی از این سه کار را و پیش کرفت کاری را که معلوم نیست دروازه داخل شدن ان کار و سالم
و صحیح نیست عذرهای او در ان انکار **ومن خطبة له علیه السلام** یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است ایها الغافلون غیر المغفول
عنهم والتارکون الماخوذ منهم ما لی اراکم عن الله ذاهبین والی غیره راغبین کانکم نعم اراح بها سائم الی مرعی وبی ومشرب
دوی انما هی کالمعلوفة للمدی لا تعرف ماذا یراد بها اذا احسن الیها تحسب یومها دهرها وشبعها امرها یعنی ای کسان غافل از اخرت
غیر غافل شده از اعمال و افعال ایشان و ترک کنندکان اطاعت خدا و اکرفته شده از ایشان خویشتن و دوستان و عمر و قوت و قدرت را بر نیستی
و پیری چه چیز است از برای من که میبینم شما را از خدا دور شوندکان و بسوی غیر خدا که شیطان باشد رغبت کنندکان کویا شما چارپایانی باشید
کردها کرده باشد انها را چوپانی بسوی چراکاه مرض و بای اورنده و ابکاه درد اورنده نیستند ایشان مکر مانند حیوان علف داده شده از برای کاردها
یعنی کشتار نمیدانند که چه چیز اراده شده از علف انها نمانیکه احسان کرده شود بانها کمان میکنند که احسان یکروزه انها در همه روزکار است
از برای انها و سیر کردانیدن انها شغل و کار و متعلق انها است و کاری دیکر با انها ندارند والله لو شئت ان اخبر کل رجل منکم بمخرجه و مولجه
وجمیع شانه لفعلت ولکن اخاف ان تکفروا فی برسول الله صلی الله علیه واله الا وانی مفضیه الی الخاصة ممن یؤمن ذلک منه والذی
بعثه بالحق واصطفاه علی الخلق ما انطق الا صادقا یعنی سوکند بخدا که اکر خواسته باشم که خبر دهم هر فرد فرد را از شما از وقت بیرون رفتن او
از مکانش و از وقت داخل شدن او بمنزلش و از جمیع کارهای او هر اینه میتوانم خبر داد ولیکن میترسم از اینکه کافر شوید در زیادة من از جهت اعتقاد
کردن بر سالت من بسبب شک در رسول خدا صلی الله علیه واله اکاه باش و بتحقیقکه من رساننده ام خبر هر فرد را بسوی دوستان خالص خود از
کسانیکه ایمن کردانیده شده است ان کفر را از ایشان بسبب عصمت و زیادتی معرفت ایشان سوکند بخدا انکه مبعوث کردانیده است انرسول را بحق
و راستی و بر کزیده است او را بر خلق که زبان نمیکشایم مکر براست کفتاری والا نه عهد الی بذلک کله وبمهلک من یهلک ومنجی من ینجو ومآل
هذا الامر وما ابقی شیئا یمر علی راسی الا افرغه فی اذنی وافضی به الی ایها الناس انی والله ما احثکم علی طاعة الا واسبقکم الیها ولا
انهاکم عن معصیة الا واتناهی قبلکم عنها یعنی هر اینه بتحقیقکه وصیت کرد و پیش کفت رسول خدا صلی الله علیه واله بسوی من همه اینها را اخرها
و جای هلاک کسی را که هلاک میشود و جای نجات کسی را که نجات مییابد و مال و بازکشت این امر خلافت را و باقی نکذاشت چیزی را که میکذرد

بو سرمن مکر اینکه بحث او را بر کوش دل من و رساند خبر او را بسوی من بوحی و الهام خدا ایمردمان بتحقیقکه سوکند بخدا که تحریص نکردم
شما را بر طاعتی مکر اینکه پیشی جستم ام شما را بر ان طاعت و نهی نکردم شما را یعنی از طاعت و نهی نکردم شما را از معصیتی مکر اینکه باز ایستادم پیش
من پیش از شما از ان معصیت **ومن خطبة له عليه السلام** یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است انتفعوا ببيان الله واتعظوا بمواعظ
الله واقبلوا نصيحة الله فان الله تعالى قد اعذر اليكم بالجلية واخذ عليكم الحجة وبين لكم محابه من الاعمال ومكارهه منها لتتبعوا
هذه وتجتنبوا هذه فان رسول الله صلى الله عليه وآله كان يقول حفت الجنة بالمكاره وحفت النار بالشهوات یعنی منتفع شوید
بمواعظ بیان کردن خدا احوال دنیا و اخرت را در قران و پند بکیرید بنصائح خدا از زبان رسول او و قبول نمایید نصیحت خدا را پس بتحقیقکه
خدا انتقام ظاهر ساخته است عذر عذاب شما را بسوی شما بر بیان کرده است از برای شما محبوبهای خود را از اعمال بامر کردن بانها و مکروههای
خود را از اعمال بنهی کردن از انها از جهت انکه پیروی کنید شما اعمال محبوبه ماموره را و اجتناب نمایید از اعمال مبغوضه منهیه پس بتحقیق که
رسول خدا صلی الله علیه و آله بود که میکفت که فرو کرفته شده است بهشت باعمال مکروهه طباع شما از عبادات یعنی در میان عبادات
شاقه حاصل است استحقاق بهشت و فرو کرفته شده است اتش جهنم بخواهشهای نفسانیه شما از مستلذات دنیویه یعنی در میان خواهشهای
منهیه دنیاویه ثابت است استحقاق اتش جهنم واعلموا انه ما من طاعة الله شيء الا ياتي في كره وما من معصية الله شيء الا ياتي في شهوة
فرحم الله رجلا نزع عن شهوته وقمع هوى نفسه فان هذه النفس ابعد شيء منزعا وانها لا تزال تنزع الى معصية في هوى یعنی بدانید
که بتحقیق نیست چیزی از اطاعت کردن احکام خدا مکر اینکه حاصل میشود از کراهت طبع و نیست چیزی از معصیت خدا مکر اینکه حاصل
میشود از خواهش طبع پس بیامرزد خدا مردی را که منقطع باشد از خواهش طبع خود و بریده باشد خواهش نفس خود را پس بتحقیقکه
این نفس اماره دورترین چیزیست از روی قطع خواهش کردن و بتحقیقکه این نفس همیشه مشتاقست بسوی معصیت از جهت هوا و خواهش خود
واعلموا عباد الله ان المؤمن لا يمسي ولا يصبح الا ونفسه ظنون عنده فلا يزال زاريا عليها ومستزيدا لها فكونوا كالسابقين قبلكم
والماضين امامكم قوضوا من الدنيا تقويض الراحل وطووها طي المنازل یعنی بدانید ای بندکان خدا که بتحقیقکه مؤمن روز را بشب
نمیرساند و شب را بروز نمیاورد مکر اینکه نفس او در پیش او متهم است و او بد کمانست از او و متهم اند که در او کمالی و معرفتی و ملکات حسنه که
باعث خیر ابدی او باشد هست یا نه پس همیشه عیب کیرنده و سرزنش کننده است بر نفس خود و طلب کننده است زیادتی خیر و کمال را از برای
خود پس باشید شما مانند پیشی کرفتکان بسوی مغفرت خدا پیش از شما و کذشتکان پیش روی شما در حالتیکه کندند خیمهها و منازل
از دنیا مانند کندن خیمه کوچ کننده و در پیچیدند دنیا را مانند در پیچیدن منازل و خیمهها واعلموا ان هذا القران هو الناصح
الذي لا يغش والهادي الذي لا يضل والمحدث الذي لا يكذب وما جالس هذا القران احد الا قام عنه بزيادة او نقصان زيادة في هدى او نقصان
من عمى واعلموا انه ليس على احد بعد القران من فاقة ولا لاحد قبل القران من غنى فاستشفوه من ادوائكم واستعينوا به على لاوائكم فان
فيه شفاء من اكبر الداء وهو الكفر والنفاق والغي والضلال فاسئلوا الله به وتوجهوا اليه بحبه ولا تسئلوا به خلقه انه ما توجه العباد
الى الله بمثله یعنی بدانید که بتحقیقکه این قران اوست نصیحت کننده انچنانیکه غش در او نیست بسوی از خیانت ندارد و راه نماینده انچنانیست
که کمراه نمیکند و خبر دهنده انچنانیستکه دروغ نمیکوید و مجالست و همنشینی نکرد احدی این قران را مکر اینکه برخاست از او در حالتیکه
ملتبس است با زیاده شدن کمالی از برای او و یا بحصول نقصی از برای او و ان زیادتی زیادتی در راه یافتن بسوی حق است و ان نقصان نقصان
کوری و ضلالتست یعنی چنانچه تفکر در او کرد و پند کرفت و معرفت حاصل کرد زیادتی در هدایت یافت و چنانچه تفکر نکرد و پند نکرفت
و معرفت حاصل نکرد پس کویا مستهزء است و حاصل نکرد مکر زیادتی ضلالت و کوری از راه خود و بدانید که بتحقیق نیست احدی را بعد
از تحصیل علم قران احتیاجی بسوی علم و معرفتی و نیست از برای احدی پیش از تحصیل علم قران بینیازی از معرفت و علمی پس طلب کنید شفا
از قران از جهت دردهای جهل شما و طلب یاری کنید بقران بر سختیهای دنیا شما پس بتحقیقکه در قرانست شفاء از برای بزرکترین دردها
و ان درد کفر است و نفاقست و سرکشی است و کمراهی است پس سؤال کنید از خدا شفا را بسبب قران و رو اورید بسوی خدا بسبب دوستی قران
که عمل باو باشد و سؤال نکنید بوسیله قران خلق خدا را بتحقیقکه قران چیزیست که رو میاورند بندکان بسوی خدا بوسیله مانند علم
بقران یعنی بسبب علم قران رو اورند بخدا اند بخالق زیراکه علم قران وسیله توجه بخدا است نه بخلق واعلموا انه شافع مشفع وقائل مصدق
وانه من شفع له القران يوم القيمة شفع فيه ومن محل به القران يوم القيمة صدق عليه فانه ينادي مناد يوم القيمة الا ان كل حارث

بیانات و مواعظ و نصایح را ذکر فرموده است بر شما حجت و دلیل را بعضی از کتب و از رسل السلام

مبتلی

مُبْتَلًى فِي حَرْثِهِ وَعَاقِبَةِ عَمَلِهِ غَيْرَ حَرَثَةِ الْقُرْآنِ فَكُونُوا مِنْ حَرَثَتِهِ وَاَتْبَاعِهِ وَاسْتَدِلُّوهُ عَلَى رَبِّكُمْ وَاسْتَنْصِحُوهُ عَلَى اَنْفُسِكُمْ وَاتَّهِمُوا عَلَيْهِ آرَائَكُمْ وَ
اسْتَغِشُّوا فِيهِ اَهْوَائَكُمْ یعنی بدانید بتحقیق که قران شفاعت کننده ایست که شفاعت کرده شده است یعنی مقبولست شفاعت او وگوینده ایست که تصدیق
کرده شده وباور کرده شده است وبتحقیق که کسی را که شفاعت کرد از برای او قران در روز قیامت شفاعت داد بر علم ومعرفت او پذیرفته شده است
شفاعت او در باره انکس وکسی را که سعایت کرد قران بکار او واظهار کرد پیش سلطان قاهر روز قیامت جهل ونادانی او را باور کرده میشود ضرر
انکس پس بتحقیق که ندا کند ندا کننده در روز قیامت که آگاه باشید بتحقیق که هر زراعت کننده گرفتار است در حساب زراعت خود وفائده
کردار خود غیر از زراعت کنندگان یعنی عاملین وطالبین علم قران پس باشید از زراعت کنندگان وطالب علم قران وتوابع وقراء قران و
بکردانید قران را دلیل وراهنما بر پروردگار شما وبکردانید قران را ناصح وپند دهنده بر نفسهای شما وبکردانید تهمت بر قران رایهای واجتهاد
شما را وبکردانید باغش وخدعه در قران خواهشهای شما الْعَمَلَ الْعَمَلَ ثُمَّ النِّهَايَةَ النِّهَايَةَ وَالْاِسْتِقَامَةَ الْاِسْتِقَامَةَ ثُمَّ الصَّبْرَ الصَّبْرَ
وَالْوَرَعَ الْوَرَعَ اِنَّ لَكُمْ نِهَايَةً فَانْتَهُوا اِلَى نِهَايَتِكُمْ وَاِنَّ لَكُمْ عَلَمًا فَاهْتَدُوا بِعَلَمِكُمْ وَاِنَّ لِلْاِسْلَامِ غَايَةً فَانْتَهُوا اِلَى غَايَتِهِ وَاخْرُجُوا
اِلَى اللّٰهِ مِمَّا افْتَرَضَ عَلَيْكُمْ مِنْ حَقِّهِ وَبَيَّنَ لَكُمْ مِنْ وَظَائِفِهِ اَنَا شَاهِدٌ لَكُمْ وَحَجِيجٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَنْكُمْ یعنی بکیرید وملازم شوید عمل کردن را
یعنی عبادت کردن را پس عاقبت کار را وعاقبت کار را وراستی را وراستی را پس صبر را وصبر را وپرهیزکاری را وپرهیزکاری را بتحقیق که از برای شما عاقبت وخاتمه
هست باز ایستید بسوی خاتمه کار شما واز برای شما نشانه راهی هست که ائمه هدی وعلما با تقوی باشند پس پیروی کنید بنشانه شما وبتحقیق که از برای
اسلام فائده هست پس منتهی شوید وبرسانید خود را بسوی فائده ان که رضوان خدا باشد وبیرون روید از خواهشها بسوی خواهشهای
خدا از جهت چیزی که واجب کرده است بر شما از حق وشکر انعام خود وبیان کرده است وظائف واحکام خود را ومن شاهدم از برای شما وحجت گویم
در روز قیامت یعنی محبت میکنم شهادت میدهم بنجات شما وعداوت با من شهادت میدهم بر هلاکت شما در روز قیامت اَلَا وَاِنَّ الْقَدَرَ السَّابِقَ قَدْ وَقَعَ
وَالْقَضَاءَ الْمَاضِيَ قَدْ تَوَرَّدَ وَاِنِّي مُتَكَلِّمٌ بِعِدَةِ اللّٰهِ وَحُجَّتِهِ قَالَ اللّٰهُ تَعَالَى اِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللّٰهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ اَنْ لَا
تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَاَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ وَقَدْ قُلْتُمْ رَبُّنَا اللّٰهُ فَاسْتَقِيمُوا عَلَى كِتَابِهِ وَعَلَى مِنْهَاجِ اَمْرِهِ وَعَلَى الطَّرِيقَةِ الصَّالِحَةِ
مِنْ عِبَادَتِهِ ثُمَّ لَا تَمْرُقُوا مِنْهَا وَلَا تَبْتَدِعُوا فِيهَا وَلَا تُخَالِفُوا عَنْهَا فَاِنَّ اَهْلَ الْمُرُوقِ مُنْقَطَعٌ بِهِمْ عِنْدَ اللّٰهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ یعنی انچه مقدر بود در علم
سابق خدا بتحقیق که واقع شد وانچه حکم نافذ خدا تعلق بان گرفته بود متحقق شد بجا یعنی انتقال خلافت بخلیفه بر حق بعد از غصب وفتنه
وفساد وبتحقیق که من سخن میگویم با شما بوعده خدا وحجت خدا که فرستاده است خدا تعالی در قران که بتحقیق که انکسانیکه گفتند که خدا پروردگار
ما است واقرار کردند بر خدائی خدا وبیگانگی او پس راست ایستادند در اطاعت اوامر ونواهی او نازل میشود بر ایشان در وقت مرگ ملائکه ومیگویند که باید نترسید
از عذاب خدا ومحزون نباشید از فوت شدن ثواب خدا ومژده باد شما را به بهشت انچنانیکه بودید شما که وعده داده شده بود بشما وگفتید شما واقرار
کردید باینکه خدا است پروردگار شما ویگانه است پس راست باستید وثابت باشید بر عمل کتاب خدا وبر راه واضح حکم خدا وطریقه با منفعت
شایسته از عبادت وبندگی خدا پس تجاوز نکنید از ان طریقه وبدعت قرار ندهید در ان ومخالفت نکنید از ان که بتحقیق اهل تعدی وتجاوز از راه خدا
منقطع ومحروم است از ایشان عصمت ومطلق ایشان در نزد خدا در روز قیامت ثُمَّ اِيَّاكُمْ وَتَهْزِيعَ الْاَخْلَاقِ وَتَصْرِيفَهَا وَاجْعَلُوا اللِّسَانَ وَاحِدًا وَ
لْيَخْزُنِ الرَّجُلُ لِسَانَهُ فَاِنَّ هٰذَا اللِّسَانَ جَمُوحٌ بِصَاحِبِهِ وَاللّٰهِ مَا اَرَى عَبْدًا يَتَّقِي تَقْوَى تَنْفَعُهُ حَتَّى يَخْزُنَ لِسَانَهُ وَاِنَّ لِسَانَ الْمُؤْمِنِ مِنْ وَرَاءِ قَلْبِهِ
وَاِنَّ قَلْبَ الْمُنَافِقِ مِنْ وَرَاءِ لِسَانِهِ لِاَنَّ الْمُؤْمِنَ اِذَا اَرَادَ اَنْ يَتَكَلَّمَ بِكَلَامٍ تَدَبَّرَهُ فِي نَفْسِهِ فَاِنْ كَانَ خَيْرًا اَبْدَاهُ وَاِنْ كَانَ شَرًّا وَارَاهُ وَاِنَّ الْمُنَافِقَ يَتَكَلَّمُ
بِمَا اَتَى عَلَى لِسَانِهِ لَا يَدْرِي مَاذَا لَهُ وَمَاذَا عَلَيْهِ وَلَقَدْ قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ لَا يَسْتَقِيمُ اِيمَانُ عَبْدٍ حَتَّى يَسْتَقِيمَ قَلْبُهُ وَلَا يَسْتَقِيمُ قَلْبُهُ
حَتَّى يَسْتَقِيمَ لِسَانُهُ فَمَنِ اسْتَطَاعَ مِنْكُمْ اَنْ يَلْقَى اللّٰهَ سُبْحَانَهُ وَهُوَ نَقِيُّ الرَّاحَةِ مِنْ دِمَاءِ الْمُسْلِمِينَ وَاَمْوَالِهِمْ سَلِيمُ اللِّسَانِ مِنْ اَعْرَاضِهِمْ فَلْيَفْعَلْ
یعنی دور دارید نفسهای خود را از تغییر وتبدیل خلقها وگردانیدن خلقها شما از حالی بحالی یعنی نفاق ورزیدن وگاهی راست گفتن وگاهی دروغ گفتن
وگاهی افترا بر کسی بستن وگاهی سخن چینی کردن وگاهی مصلح شدن وگاهی فساد کردن وبکردانید زبان شما را بیک حال که راستی باشد وباید محافظت
کند مرد زبان خود را پس بتحقیق که این زبان چموش وسرکش است نسبت بصاحبش وسوگند بخدا که نمی بینم بنده را که پرهیز کند پرهیزکردنی که منفعت داشته
بخشد تا اینکه محافظت کند زبان خود را وبتحقیق که زبان مؤمن از پیش سر دل او است هرچه بگوید از روی دل میگوید وبتحقیق که دل منافق در پشت
سر زبان او است انچه میگوید دل وخبر ندارد از جهت اینکه مؤمن هرگاه اراده کند که متکلم شود بکلامی تفکر وتامل میکند در ان کلام در نفس
خود پس اگر خیر وصلاح است ظاهر میسازد انرا وبزبان در میاورد واگر شر است وصلاح نیست میپوشاند انرا ونمیگوید وبتحقیق که منافق

خطبه ۱۷۶

سخن میگوید بهیچ چیز نگر برسد یعنی باندیشه میبیند که کدام سخن نافع اوست و کدام سخن مضر اوست و بتحقیق که گفته است رسول خدا صلی الله علیه
واله که راست نمیشود ایمان مرد تا اینکه راست گردد دل او و راست نمیشود دل او تا اینکه راست گردد زبان او و هیچکس نیست که استطاعت داشته باشد
که ملاقات کند خدای سبحانه را در روز قیامت و حال آنکه او پاکیزه دست باشد از خونهای مسلمانان و اموال ایشان سالم زبان باشد از عرضهای ایشان یعنی
از غیبت و تهمت و فحش پس باید البته بکند و اجتناب نماید او که بجا آرد واعلموا عباد الله ان المؤمن یستحل العام ما استحل عاما اول ویحرم العام
ما حرم عاما اول وان ما احدث الناس لا یحل لکم شیئا مما حرم علیکم ولکن الحلال ما احل الله والحرام ما حرم الله یعنی بدانید بندگان
خدا که بتحقیق که مؤمن میداند و معتقد دارد حلال را در امسال چیزی را که حلال کرده است و دانسته است حلال در سال اول یعنی آنچیز که در اول حلال
شده است از جانب خدا از احکام میداند همیشه زیرا که حلال خدا حلال است همیشه و باجتهاد و قیاس مجتهدین حلال حرام نمیشود و مؤمن حرام
میداند در امسال چیزی را که حرام دانسته است در سال اول زیرا که حرام خدا همیشه حرام است و باجتهاد و قیاس هرگز حلال نمیشود و بتحقیق که چیزی را که
از نو بنا گذارده اند مردمان در سال بعد از سنت پیغمبر ص و نبود از قبیل بیانات در عطایا و سبو و غالات عثمان حلال نمیگرداند از برای شما چیزی را
از آنچیزهائیکه حرام شده بود بر شما ولیکن حلال چیزیست که حلال کرده است خدا آنرا و حرام چیزیست که حرام کرده است خدا آنرا فقد جربتم الامور
وضرستموها ووعظتم بمن کان قبلکم وضربت الامثال لکم ودعیتم الی الامر الواضح فلا یصم عن ذلک الا اصم ولا یعمی عن ذلک الا اعمی
ومن لم ینفعه الله بالبلاء والتجارب لم ینتفع بشیء من العظة واتاه التقصیر من امامه حتی یعرف ما انکر وینکر ما عرف فان الناس رجلان
متبع شرعة ومبتدع بدعة لیس معه من الله برهان سنة ولا ضیاء حجة یعنی پس بتحقیق که تجربه کردید شما کارها را و دندان فرو بردید
بر آن یعنی محکم کردید شناسائی هر چیز را و پند داده شدید بکسانیکه بودند پیش از شما و زده شد از برای آگاهی شما مثلها و خوانده شدید بکار
واضح فرمان برداری خدا و رسول پس کوش نمیکند از پند مگر کسیکه کر باشد کوش دل او و چشم نمیپوشد از آن مگر کسی که کور باشد چشم دل
او و کسیکه نفع باو نرساند خدا بسبب امتحانها و آزمایش روزگار منتفع نخواهد شد بچیزی از وعظ و پند و میرسد باو نقصان و ضرر از پیش روی او تا آنکه
میشناسد چیزی را که منکر بود از منفعت خود و انکار میکند چیزی را که میشناخت از ضرر خود پس بتحقیق که مردمان دو کس باشند پیروی کننده شریعت
پیغمبر و اختراع کننده بدعتی که نبود با آن از جانب خدا دلیل و حجت شرعی یعنی بی آیه قرانی و نه روشنائی حجتی یعنی حدیث پیغمبری وان الله سبحانه لم یعظ
احدا بمثل هذا القرآن فانه حبل الله المتین وسببه الامین وفیه ربیع القلب وینابیع العلم وما للقلب جلاء غیره مع انه قد ذهب المتذکرون
وبقی الناسون والمتناسون فاذا رایتم خیرا فاعینوا علیه واذا رایتم شرا فاذهبوا عنه فان رسول الله صلی الله علیه واله کان یقول
یا ابن آدم اعمل الخیر ودع الشر فاذا انت جواد قاصد یعنی و بتحقیق که خدا سبحانه وعظ نکرد و پند نداد کسی را بمانند وعظ و پند این قرآن
پس بتحقیق که قرآن ریسمان محکم خداست هر کس تمسک باو شود در نمیشکند بهر جهة هر چند سنگین بار باشد کشیده نمیشود در راه با امن
خداست در او است بهار دل زیرا که یاد بهار معانی او رویاننده انواع گلهای معرفتست در او است چشمهای علم زیرا که هر یک از آیات او منبع
علم و حکمتست و نیست از برای دل روشنائی غیر از او با وصف اینکه بتحقیق رفتند کسانیکه متذکر بودند معانی او را و عمل میکردند احکام او را و
باقی ماندند کسانیکه فراموش کردند معانی قرآن را بر خود بستند فراموشی را پس هرگاه ببینید شما صاحب خیر را پس اعانت کنید او را بر آنخیر و
چنانچه ببینید صاحب شر و فتنه را پس بکنید دیدار او پس بدرستیکه رسول خدا صلی الله علیه واله بود که میگفت ای پسر آدم بکنید کار خیر را و وا گذارید
کار شر را پس در آنوقت تو خوش رفتار رونده وسط راه باشی الا وان الظلم ثلاثة فظلم لا یغفر وظلم لا یترک وظلم مغفور لا یطلب فاما الظلم الذی
لا یغفر فالشرک بالله قال سبحانه ان الله لا یغفر ان یشرک به واما الظلم الذی یغفر فظلم العبد نفسه عند بعض الهنات واما الظلم الذی لا یترک
فظلم العباد بعضهم بعضا القصاص هناک شدید لیس هو جرحا بالمدی ولا ضربا بالسیاط ولکنه ما یستصغر ذلک معه فایاکم والتلون
فی دین الله فان جماعة فیما تکرهون من الحق خیر من فرقة فیما تحبون من الباطل وان الله سبحانه لم یعط احدا بفرقة خیرا ممن مضی ولا ممن بقی
یعنی بتحقیق که ظلم و ستم بر سه قسم است پس ظلمی است که آمرزیده نمیشود و ظلمی است که واگذاشته نمیشود از او و مواخذه میشود و ظلمی است که
آمرزیده شده است و طلب کرده نمیشود مکافات آن پس اما آن ظلمی که آمرزیده نمیشود پس شرک بخداست که گفته است خدا اینکه بتحقیق خدا
نمی آمرزد شرک آوردن باو را و اما ظلمی که آمرزیده میشود پس ظلم کردن بنده است بنفس خود در نزد بعضی از صغائر که صغیره باشد و اما ظلمی که واگذاشته
نمیشود و بازخواست میشود ظلم بندگانست بعضی از ایشان بعضی دیگر را و قصاص و بازخواست در عقبی دشوار و سخت است نیست آن قصاص زخم زدن
بکاردها و نه زدن بتازیانها ولیکن عذابیست که کوچک شمرده میشود قصاص دنیا نسبت بآن پس بپرهیزید از رنگ برنگ شدن که خود را از دو روئی و منافق شدن در

لا یغفر

خدا پس بحقیقتکه اجتماع در چیزیکه کراهت دارید شما از حق که جهاد باشد بهتر است از تفرق بودن شما در چیزیکه دوست میدارید از باطل که نکردن جهاد باشد و بحقیقتکه خدا سبحانه عطا نکرده است بکسی در جدا بودن از هم چیزی و منفعتی را از کسانیکه پیشتر گذشتند و از کسانیکه باقی مانده‌اند
يا أيها الناس طوبى لمن شغله عيبه عن عيوب الناس وطوبى لمن لزم بيته وأكل قوته واشتغل بطاعة ربه وبكى على خطيئته فكان من نفسه في شغل والناس منه في راحة يعنی ای مردمان خوشا بحال کسیکه مشغول سازد عیب او را از نظر او در عیبهای مردمان و خوشا بحال کسیکه ثابت و ساکن باشد در منزل خود و بخورد روزی مقدر خود را و مشغول باشد بطاعت پروردگار خود و بگرید بر گناهان خود پس باشد از جهت نفس خود در شغلی و کاری و باشند مردمان از شر او در آسایش ومن كلام له عليه السلام في معنى الحكمين یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در مقصود حکمین در جنگ صفین با معویه فأجمع رأي ملئكم على أن اختاروا رجلين فأخذنا عليهما أن يجعجعا عند القرآن ولا يجاوزاه وتكون ألسنتهما معه وقلوبهما تبعه فتاها عنه وتركا الحق وهما يبصرانه وكان الجور هواهما والاعوجاج دأبهما وقد سبق استثناؤنا عليهما في الحكم بالعدل والعمل بالحق سوء رأيهما وجور حكمهما والثقة في أيدينا لأنفسنا حين خالفا سبيل الحق وأتيا بما لا يعرف من معكوس الحكم یعنی پس جمع کرده شد و اراده بزرگان شما بر اینکه اختیار کردند دو مرد را از برای حکم کردن میان حق و باطل که ابو موسی اشعری و عمرو بن العاص باشد پس پیمان گرفتیم ما بر آن دو نفر که حبس کنند و نگاه دارند خود را در نزد قرآن یعنی بدون متابعت هوا و هوس خود تابع احکام قرآنی و تجاوز نکنند از حکم قرآن و باشد زبانهای ایشان و قلبهای ایشان تابع قران یعنی نگویند و قصد نشوند مگر بآنچه در قرانست پس حیران شدند از حکم قران و واگذاشتند حکم حق را و حال اینکه بینا باشند یعنی علم داشتند بحکم محکم قران و نص ظاهر رسول صلعم و بود ظلم و ستم کردن خواهش نفس ایشان و کجی در احکام عادت ایشان و بتحقیقکه پیشی داشت استثنا ما بر ایشان در حکم بعدل کردن و عمل بحق کردن که قران باشد بدی رای و تدبیر ایشان را و ظلم در حکم ایشان را یعنی با وصف آن ایشان رای بد اندیشیدند و بظلم حکم کردند و اعتماد و اختیار در دستهای ما است از برای نفسهای ما در مخالفت کردن حکم حکمین در وقتیکه مخالفت کردند سلوک راه حق او اتیان کردند بچیزیکه معروف و مستحسن در دین نبود از منعکس ساختن و برگردانیدن حکم حق و حکم کردن بخلاف حق ومن خطبة له عليه السلام یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است لا يشغله شأن عن شأن ولا يغيره زمان ولا يحويه مكان ولا يصفه لسان ولا يعزب عنه عدد قطر الماء ولا نجوم السماء ولا سوافي الريح في الهواء ولا دبيب النمل على الصفا ولا مقيل الذر في الليلة الظلماء يعلم مساقط الأوراق وخفي طرف الأحداق یعنی مشغول نمیسازد خدا را شانی و کاری از کاری از جهت شمول علم و قدرت او و متغیر نمیکرداند او را تغیر زمان از جهت قدیم بودن او و فرو نمیگیرد او را مکان از جهت مجرد بودن او و وصف نمیتواند کرد او را زبان از جهت غیر متناهی بودن صفات کمال او و غایب نمیشود از او عدد قطرات آب و نه ستارهای آسمان و نه برانگیختن باد در هوا و نه جنبش مور بر صخره و نه خوابگاه مورچه کوچک در شب تار و از جهت قیومیت او مر هر چیز را میداند مکان افتادن برگها را و حرکت و اشاره‌های گوشه چشمها را وأشهد أن لا إله إلا الله غير معدول به ولا مشكوك فيه ولا مكفور دينه ولا مجحود تكوينه شهادة من صدقت نيته وصفت دخلته وخلص يقينه وثقلت موازينه یعنی و شهادت میدهم اینکه نیست مستحق پرستش مگر خدا در حالتیکه گردانیده نشده عدیلی و مثلی از برای او و شک نشده در او و پوشیده نشده دین او و انکار نشده ایجاد کردن او شهادت دادن کسی که درست جزم باشد اعتقاد او و صاف از ریا باشد باطن او و خالص باشد یقین او از تشکیکات و سنگین باشد ترازوی او از اعمال صالحه وأشهد أن محمدا عبده ورسوله المجتبى من خلائقه والمعتام لشرح حقائقه والمختص بعقائل كراماته والمصطفى لكرائم رسالاته والموضحة به أشراط الهدى والمجلو به غربيب العمى یعنی و شهادت میدهم اینکه محمد صلی الله علیه و آله بنده او است و فرستاده او است برگزیده شده از خلائق او است و اختیار کرده شده از برای توضیح حقیقت و حمد و ستایش صفات کمال و شرایع او است و مخصوص برگزیدهای معجزات او است و برگزیده شده از برای نفایس فرستادهای او است از معارف و احکام و واضح ساخته شده باو است علامات هدایت و روشن کرده شده باو است سیاهیهای کوری و ضلالت أيها الناس إن الدنيا تغر المؤمل لها والمخلد إليها ولا تنفس بمن نافس فيها وتغلب من غلب عليها وايم الله ما كان قوم قط في غض نعمة من عيش فزال عنهم إلا بذنوب اجترحوها لأن الله تعالى ليس بظلام للعبيد ولو أن الناس حين تنزل بهم النقم وتزول عنهم النعم فزعوا إلى ربهم بصدق من نياتهم ووله من قلوبهم لرد عليهم كل شارد وأصلح لهم كل فاسد یعنی ای مردمان بتحقیقکه دنیا فریب میدهد کسی را که امید او را دارد و میل کننده باو است و بخل نمیکند بکسیکه رغبت کند در او و مغلوب است هر کسی است که غالب و قاهر بر او است و سوگند بخدا که نبوده اند طایفه هرگز در بهترین نعمت از زندگانی

پس زائل شد از ایشان مگر بسبب گناهانی که کسب کرده بودند آنها را از جهت اینکه خدا نیست ستم کننده بر بندگان و چنانچه مردمان در وقتیکه
نازل میشود بایشان عقوبتی از خدا و زائل میشود از ایشان نعمتی زاری و تضرع کنند بسوی پروردگار خود براستی اعتقادات خود و بحزن و اندوه از
دلها خود هر اینه باز میگرداند خدا بر ایشان هر گریخته از ایشان را و صلاح میکند از برای ایشان هر تباه شده از ایشان را و انی لاخشی علیکم
ان تکونوا فی فترة وقد کانت امور مضت ملتم فیها میلة کنتم فیها عندی غیر محمودین ولئن رد علیکم امرکم انکم لسعداء وما علی الا
الجهد ولو اشاء ان اقول لقلت عفی الله عما سلف یعنی و بتحقیق که من هر اینه میترسم بر شما اینکه باشید شما در احوال ایام جاهلیت
که زمان خلفاء ثلثه باشد و بتحقیق که واقع شد اموری که گذشت که خلاف انها باشد و میل کردید شما در ان احوال میل کردنی که گشتید
شما در نزد من غیر ستودگان ناپسندیده و چنانچه برگردانیده شود بر شما حال شما بتحقیق که باشید هر اینه شما از نیک بختان و نیست بر من مگر
کوشش در رشد شما و چنانچه بخواهم که بگویم هر اینه گفته ام درگذشت خدا از تقصیرات گذشته یعنی باید زاینده تقصیری نکنید که گذشتها گذشت

ومن کلام له علیه السلام وقد سأله ذعلب الیمانی یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در وقتی بود که سؤال کرد
از او ذعلب از اهل یمن فقال هل رأیت ربک یا امیر المؤمنین فقال علیه السلام افاعبد ما لا اری قال وکیف تراه قال لا تدرکه العیون بمشاهدة
العیان ولکن تدرکه القلوب بحقائق الایمان یعنی پس گفت ذعلب که ایا دیده پروردگار خود را ای امیر مؤمنان پس گفت علیه السلام است در جواب
او در وی استفهام انکاری که ایا عبادت میکنم کسی را که ندیده ام یعنی البته دیده ام معبود را گفت ذعلب چگونه دیده تو گفت علیه السلام ادراک
نمیکند پروردگار را چشمها بمشاهده معاینه یعنی بدیدن بچشم حسی و لیکن ادراک میکند او را دلها باعتقادات یقینیه ایمانیه و بیّنات
عقلیه یعنی یقین باینکه موجود است و مبدع کل مخلوقات است و متصف است بجمیع صفات کمال بدون مجانست و مماثلت و مشابهت با احدی از مخلوق
و این اعتقادات یقینیه و مشاهده عقلیه حاصل میشود از ادراک و مشاهده افعال و اثار متقنه محکمه او نه بادراک ذات و صفات او بعقل
و یا بوهم و یا بخیال و یا بیکی از حواس زیرا که ادراک شدن بعقل و حواس باطنه و ظاهره از خصائص مخلوقات است و نیست چیزی که در مثل مخلوق
نه در ذات زیرا که مبری از ماهیت است و نه در صفات زیرا که منزه است از صفات وجودیه زائده بر ذات پس ادراک نشود مگر ببصیرت قلبی و
نمی بیند قلب عابد چیزی مگر اینکه می بیند پروردگار را بکمالات او و نظر نمیکند بسوی چیزی مگر اینکه میرسد نظر او بسوی اثار
بتمامیت او بدون اینکه باشد عزلی در مکانی از امکنه و یا اینکه باشد و نه بعنوانی از قوی در موطنی از مواطن احساس و بخصوص
و یا اینکه قیاس کرده شود دانسته شود برؤیت چیزی از چیزها و وصف کرده شود باین مقام و رتبه اقدام مگر دل دانش مؤمن و این است قرب او و جلالت عظمت
بدون تعطیل و تشبیه یعنی بدون نفی مرتبه معلوم بودن او از برای عابدین و یا مرتبه شدن مانند مرئی شدن مخلوقین و هم چنین نفی تعطیل
و تشبیه در سایر صفات اشاره است قول او علیه السلام قریب من الاشیاء غیر ملامس بعید منها غیر مباین متکلم لا برویة مرید لا بهمة صانع لا بجارحة
لطیف لا یوصف بالخفاء کبیر لا یوصف بالجفاء بصیر لا یوصف بالحاسة رحیم لا یوصف بالرقة تعنو الوجوه لعظمته وتجب القلوب من مخافته
یعنی نزدیکست بهر چیزی لکن نه بملامسه و مباشرت خاصه جسمیت بلکه بنفوذ یکی قیومی و امساکی زیرا که قیوم و ممسک و نگاهدارنده هر چیز است
دور است از همه چیز بحسب ذات و صفات زیرا که نیست از برای او مجانست و مماثلت و مشابهتی لکن نه دوری و مباینت مفارقت مکانی و زمانی زیرا که چون
برتر از مکان و زمان است با هر مکان و مکانی و زمان و زمانی است سخن گوینده است باوامر و نواهی بدون تروّی و تفکر زیرا که علم او کامل و
شامل است و تفکر نیست الا بسبب جهل و نادانی اراده کننده است یعنی ایجاد کننده است بدون حدوث قصد و شوق زیرا که او است کامل من
جمیع الجهات و هر فاعل بقصد نیست مگر مستکمل و مستفیض بوجهی از وجوه او است خالق بدون اعضا و جوارح زیرا که منزه است از جسمانیت
و احتیاج او است محجوب از نظرها نه از جهت خفا و پنهان بودن بلکه از شدت ظهور و اشکار بودن او است بزرگ بسلطنت و صفت کرده نمیشود
بظلم و ستم زیرا که عین عدلست بغیر غناء ذاتی پس مبرا است از ظلم که نتیجه احتیاج است او است بینا بهمه چیزی بدون اتصاف باحساس
کردن که از لوازم جسمانیت است او است مهربان بسبب احسان بدون اتصاف بسوزش قلب که موجب تغیر و امکانست خاضع و ذلیل و فروتنند
جمیع ذوات در جنب عظمت او و ترسناک کند دلها بحسب فطرت از بیم مهابت او **ومن کلام له علیه السلام فی ذم اصحابه** یعنی و
از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در مذمت اصحابش احمد الله علی ما قضی من امر وقدر من فعل وعلی ابتلائی بکم ایتها الفرقة التی
اذا امرت لم تطع واذا دعوت لم تجب ان امهلتم خضتم وان حوربتم خرتم وان اجتمع الناس علی امام طعنتم وان اجئتم الی مشاقة
نکصتم یعنی شکر و ستایش میکنم خدا را بر امری که واجب و لازم گردانیده است در عالم امر و علم قضا و بر فعلیکه معین و مشخص گردانیده است

در عالم خلو و علم تدریس و بر امتحان وا نمودن من بسبب نفاق شما ای گروه اینجا اینکه هر گاه امر کنم شما را بکارزار طاعت نمیکنید و هر گاه بخوانم
شما را بجهاد اجابت نمیکنید اگر مهلت داده شوید از محاربه دشمن فرو میروید در لهو و لعب و هوا و هوس باطله و اگر محاربه و مقاتله کرده میشوید
از دشمن ضعیف و سست میگردید و اگر جمع شوند مردم بر امامی متفرق میشوید و اگر اجابت کردید دعوت بسوی مشقت و زحمت دشمنی را بر میگردید
فهقری لا ابا لغیرکم ما تنتظرون بنصرکم والجهاد علی حقکم الموت والذل لکم فوالله لئن جاء یومی ولیأتینی لیفرقن بینی وبینکم وانا
لصحبتکم قال وبکم غیر کثیر یعنی بی پدر مر غیر شما را باد برای دشمن شما مباد چه چیز را انتظار میکشید او را در یاری کردن شما و جهاد کردن بر حق شما
انتظار مرگ و خواری شما است یعنی در انتظار و امهال بنصرت و جهاد شما مرگ و خواری شما است این کلام نفرین است بصورت اخبار پس سوگند بخدا اگر
بیاید روز موعود من و حال آنکه البته میاید هر اینه جدائی میافکند میانه من و میانه شما و حال آنکه من مصاحبت شما را دشمن داشتم و با شما
بکثرت و قوت و شوکت باشم لله انتم اما دین یجمعکم ولا حمیة تشحذکم اولیس عجبا ان معاویة یدعو الجفاة الطغام فیتبعونه علی غیر معونة
ولا عطاء وانا ادعوکم وانتم تریکة الاسلام وبقیة الناس الی المعونة او طائفة من العطاء فتتفرقون عنی وتختلفون علی یعنی مر خدا را
شما آیا نیست عصبیت در دینی که جمع سازد و متفق گرداند شما را و نیست حمیت و غیرت امثال و اقرانی که تیز گرداند شما را در مدافعه دشمن آیا
نیست محل تعجب که بتحقیق که معاویه میخواند ستمکاران سبک عقلها را پس متابعت او میکنند بدون انعام و احسان و بخشش و من میخوانم شما را
بسوی انعام یا پاره از بخشش و حال آنکه شما واگذاشته شده و خلف اهل اسلامید و باقی مانده مردمان معقول باشید پس جدائی میکنید از من
و مخالفت میورزید بر من گویا مراد معونت و عطاء اخروی باشد که معونت و عطاء دنیوی در جنب و معونت و عطا نیست انه لا یخرج الیکم من امری
رضی فترضونه ولا سخط فتجتمعون علیه وان احب ما انا لاق الی الموت قد دارستکم الکتاب وفاتحتکم الحجاج وعرفتکم ما انکرتم وسوغتکم
ما مججتم لو کان الاعمی یلحظ او النائم یستیقظ واقرب بقوم من الجهل بالله قائدهم معاویة ومؤدبهم ابن النابغة یعنی بتحقیق که بیرون
نمیاید بسوی شما از حکم من چیزی که موجب رضا باشد پس راضی بشوید باو و نه چیزی که باعث غضب باشد پس اجتماع کنید بر او یعنی شما چیزی
از امر و حکم مرا قبول نمیکنید اعم از اینکه چیزی باشد که شما را راضی بدارد یا بخشم بیندازد و لا محاله مخالفت میکنید و بتحقیق که دوسترین
چیزی که شوق بملاقات او دارم بسوی من مرگست زیرا که بمرگ بدرجه اعلاء رضوان خواهم خرامید بتحقیق که درس گفتم و تعلیم کردم شما را معانی
کتاب خدا را و ابتدا کردم در تعلیم شما حجت و برهان گفتن را و شناسانیدم شما چیزی را که منکر او بودید و مجهول شما بود و گوارا گردانیدم از برای
شما نوشیدن چیزی از معارف دینیه را که ملتبس و مبهم بود و نفی میکردید و ناگوار طبع شما بود بسبب جهل و نادانی اگر چنین بود که کور بینا میشد
و خوابیده بیدار گشت و چه بسیار نزدیکند قوم یعنی قوم معاویه بجهل باحکام خدا قومی که اینصفت دارند که پیشرو ایشان معاویه است و معلم ایشان
پسر نابغه است که عمرو باشد که نام پدرش عاص و مادرش نابغه است ومن کلام له علیه السلام وقد ارسل رجلا من اصحابه یعلم
له علم قوم من جند الکوفة قد هموا باللحاق بالخوارج وکانوا علی خوف منه علیه السلام فلما عاد الیه الرجل قال له آمنوا
فقطنوا ام جبنوا فظعنوا فقال الرجل بل ظعنوا یا امیر المؤمنین علیه السلام یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام
در وقتیکه فرستاده بود مردی را از اصحاب خود که خبر دهد او را آنچه را که معلوم کرده است از احوال قومی از سپاه کوفه که قصد کرده بودند
ملحق شدن بطائفه خوارج را و بودند آن قوم بر ترس و بیم از جانب امیر المؤمنین علیه السلام پس وقتیکه معاودت کرد آن مرد بسوی امیر علیه السلام
گفت باو امیر علیه السلام که آیا آن قوم ایمن شدند پس منزل کردند یا اینکه بترس برداشتند پس کوچ کردند پس گفت آن مرد بلکه کوچ کردند یا امیر
المؤمنین علیه السلام فقال علیه السلام بعدا لهم کما بعدت ثمود اما لو اشرعت الاسنة الیهم وصبت السیوف علی هاماتهم لقد ندموا علی
ما کان منهم ان الشیطان الیوم قد استفلهم وهو غدا متبرئ منهم ومتخل عنهم فحسبهم بخروجهم من الهدی وارتکاسهم فی الضلال
والعمی وصدهم عن الحق وجماحهم فی التیه یعنی پس گفت امیر المؤمنین علیه السلام که دوری از نجات و رحمت خدا باد از برای ایشان چنانچه دور
از نجات گشتند قوم ثمود آگاه باش که اگر محکم کرده شود نیزها بسوی ایشان و ریخته کرده شود شمشیرها بر فرق سر ایشان هر اینه پشیمان
خواهند شد از آنچه که صادر شد از ایشان از فرار کردن از حق بدرستیکه شیطان امروز بسبب دادن ایشان را متفرق گردانید و او در فردا مبتلا
بیزاری میجوید از ایشان و تخلیه میکند از ایشان پس بس است ایشان را در استحقاق عذاب بیرون رفتن ایشان از راه راست حق و واپس افتادن ایشان
در گمراهی و کوری و صد و منوع کشتن ایشان از قصول یعنی و سرکشی و چموشی کردن ایشان در بیابان حیرت و ضلالت تا باید حضرت ذو الجلال
و بنو فیوض خیر و کمال و بعنایت رسول ملک لا یزال و بامداد ولی والی و باستظهار الطاف مهر بیهمال پادشاه ظل الله اسلام و اسلام

پناه مجاهد فی سبیل الله غازی با کافر مشرکین و کفار ابو الفتح و الظفر فتحعلی شاه قاجار نصره الله و ابده و ابد سلطانه الی یوم القرار
در غرهٔ شهر رمضان المبارک سنه هزار و دویست و بیست و پنج هجری بانجام رسید نصف اول ترجمه
نهج البلاغه رجا واثق است در توفیق اتمام نصف ثانی از ابتداء خطبه نوف بکالی
الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی سید الا
الانبیاء و المرسلین و آله و عترته الطاهرین
المعصومین و انا اقل الاقلین و اذل
الاذلین القاصر الخاسر الجانی
محمد المدعو بباقر اللاهیجانی
عفی عن جرائمه بحرمة
النبی و الولی و
آلهما الطا
هرین
کتبه ابو القاسم
ابن محمد علی
الاصفهانی
۱۳۱۴

هو المجلد الثاني من
شرح نهج البلاغة للعالم العلامة
والفاضل الفهامة استاد العلماء
والمجتهدين صدر الحكماء والمتألهين
فخر الفقهاء والمحققين مولانا
الآقا ميرزا محمد باقر اللاهيجاني
المدعو بنواب
قدس سره

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

سپاس بیقیاس مختص هستی است که هست صرف هستی اوست با هرچه هستی از اوست هرچه هستی با اوست هرچه هستی بسوی اوست هرچه هستی او را نیست به نیستی پیوست اوست که نیستی بهستی پیوست نتوان شناخت او را بغیر او نتوان شناخت غیر او را مگر باو بغیر نماند وغیر باو ماند اوست پیدا اوست پنهان نیست پیدا نیست پنهان از اوست پیدا و پنهان اوست پنهان از پیدا و پنهان نیست از او پنهان پیدا و پنهان نیست خالی از خلق وخالی است از او خلق نیست پر از خلق و پر است وخالی خلق اوست پیش از زمان بعد از زمان با هر زمان در هر زمان و نیست در زمان اوست پیش از مکان بعد از مکان با هر مکان در هر مکان و نیست در مکان او هست و جز او نیست این نیست و جز این نیست وصلوات زاکیات وتسلیمات نامیات سزاوار کسی است که فروتر از واجب وبرتر از امکان بندهٔ خاص خدا مولای عام بندگان افضل انبیا وخاتم پیغمبرانست صلوة وسلام خدا بر او و بر آل و اولاد و عترت امجاد او باد که عناصر دین و ارکان یمانند خصوصا بر دست خدا و نفس رسول خدا که وصی او و خلیفه بلا فصل وافضل اولیاء خاتم اوصیاء قسیم جنان ونیرانست **امّا بعد** چون از فضل وعنایت حضرت پروردگار واعانت رسول مختار وامداد وحید کرار وائمه اطهار علیهم صلوات الله الملک الجبار واز اعطاف عواطف بسیار والطاف بیشمار اعلیحضرت قضا سلطنت قدر قدرت پادشاه جمجاه عرش بارگاه آسمان خرگاه انجم سپاه اسلام واسلامیان پناه ظل الله المجاهد فی سبیل الله آن پادشاهی که گویا آباء علویه را با امهات سفلیه بامید چنان پادشاهی فرزندی ازدواج و پیوند پذیرفت وارکان جهان بتقریب نظم وترتیب مثل آن جهانداری سمت استحکام یافت وعناصر روزگار بجهة تعدیل خراج چنان سلطان عادلی اعتدال وامتزاج گرفت ومادة المواد زمانه بسبب استعداد مانند آن شهریاری صورت قابلیت قبول کرد وصورت نوعیه دوران از برای تنوع مثل آن کار فرمائی دائر گردید اوست غرهٔ ناصیهٔ جهانداری قرهٔ باصرهٔ سلطنت وشهریاری توحید نقش خواقین نو وحد فرهٔ سلاطین الخاقان بن الخاقان بن الخاقان السلطان بن السلطان بن السلطان ابو الفتح والنصر والانتصار غازی بالکافر کفار خلیفه نامدار شهنشاه عالم مدار **فتحعلی شاه قاجار اید الله قرار سلطنته الی یوم القرار** وابد ظلاله ممدوده ما تفیأ الظلال عن الانوار اقل الطین اذل الذلین دعاگوی دنیا ودین سلطانی محمد المدعو بباقر اللاهیجانی را توفیق اتمام ترجمه نصف اول نهج البلاغه رفیق گشت بحمد الله وشکره شروع شد در ترجمه نصف ثانی آن امید دارد از فضل و کرم حضرت موفق معین توفیق اتمام وتیسیر انجام داد هو حسبی ونعم الوکیل نعم المولی ونعم النصیر ومنه العصمة من الزلل والخطأ والخلل

ومن خطبة له علیه السلام روی عن نوف البکالی قال خطبنا هذه الخطبة امیر المؤمنین علیه السلام بالکوفة وهو قائم

علی حجارة نصبها له جعدة بن هبیرة المخزومی و علیه مدرعة من صوف و حمایل سیفه لیف و فی رجلیه نعلان من لیف و کان جبینه ثفنة بعیر

فقال علیه السلام یعنی از خطبهای امیر المؤمنین علیه السلام است که روایت شده است از نوف بکالی که شخصی باشد از طایفه بکال که قبیله همدان

عرب و از اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام است که گفت نوف که خواند این خطبه را امیر المؤمنین علیه السلام در کوفه و حال آنکه ایستاده بود بر

سنگی که نصب کرده بود او را از برای خطبه خواندن حضرت جعده پسر همشیره حضرت بود که ام هانی دختر ابی طالب باشد و حال آنکه پوشیده

بود حضرت علیه السلام جبه از پشم و بند شمشیر او از لیف و برگ درخت خرما بود و در پاهای او نعلینی بود بافته از لیف درخت خرما و گویا

پیشانی او کاسه زانوی شتر بود که پینه کرده بود از بسیاری سجود مثل پینه کاسه زانوی شتر پس گفت حضرت امیر علیه السلام **الحمد لله**

الذی الیه مصائر الخلق و عواقب الامر نحمده علی عظیم احسانه و نیر برهانه و نوامی فضله و امتنانه حمدا یکون لحقه قضاء و لشکره

اداء و الی ثوابه مقربا و لحسن مزیده موجبا یعنی ستایش مختص خدا است آنچنانیست که بسوی او است مرجع جمیع خلق در جمیع احوال در

دنیا و آخرت از شدت و رخا و ثواب و جزا زیرا که مبدأ المبادی و مسبب الاسباب است بسوی او است غایت هر کاری زیرا که چنانچه

مبدأ المبادی است غایة الغایات است زیرا که صرف کمال و جامع جمیع کمالات است و محض خیر و حاوی جمیع خیرات است ستایش میکنیم

او را بر احسان بزرگ او که اصل وجود باشد و بر حجت روشن او که عقل باشد که مؤکد قوه علمیه است و بر فضیلتها و منتهای با

برکت او که شرع باشد که مشید قوه عملیه است ستایشی که بشود و بگردد بجا آورنده مر حق احسان او و ادا کننده مر شکر انعام او

بسبب قبول و محض فضل و کرم ستایش ناقص ما لایق نمیشود ناقص اند که بندگان از قضای حق احسان و ادای شکر انعام او در قدرت بندگان

نیست و ستایشی که بشود نزدیک کننده صاحبش را بسوی جزای نیک او و بگردد سبب از برای حسن زیادتی ثواب یعنی ستایش مقبول

درگاه او و این فقره و الی ثوابه تا آخر شبه بیان است از برای لحقه قضاء و لشکره اداء **و نستعین به استعانة راج لفضله مؤمل لنفعه**

واثق بدفعه معترف له بالطول مذعن له بالعمل و القول و نؤمن به ایمان من رجاه موقنا و اناب الیه مؤمنا و خنع له مذعنا و

اخلص له موحدا و عظمه ممجدا و لاذ به راغبا مجتهدا یعنی یاری میخواهیم با و یاری خواستن کسیکه امید وار است بجود او

و امیدوار است بمنفعت رسانیدن او و اعتماد کننده است بدفع کردن مکاره و شدائد او در دنیا و آخرت اعتراف کننده است از برای او

بکرم و عطا انقیاد و اطاعت کننده است از برای او بکردار و گفتار و تصدیق میکنیم بخدائی و تصدیق کسیکه امیدوار است بکرم او در

حالتیکه یقین دارد بکرم او و رو آورده است بسوی او در حالتیکه تصدیق کننده است بخدائی او و خاضع و خاشع است از برای او

در حالتیکه مطیع او است و خالص کرده است نیت خود را از برای او در حالتیکه اعتقاد دارد بیگانگی او و تعظیم کرده است از برای او

در حالتیکه اعتقاد دارد بزرگی او و پناه برده است با او در حالتیکه شائق است با طاعت او و کوشش کننده است در خدمت **و لم یولد**

سبحانه فیکون فی العز مشارکا و لم یلد فیکون موروثا هالکا و لم یتقدمه وقت و لا زمان و لم یتعاوره زیادة و لا نقصان

بل ظهر للعقول بما ارانا من علامات التدبیر المتقن و القضاء المبرم یعنی متولد نشده است از چیزی تا اینکه باشد شریک

داشته شده در عزت با والد خود زیرا که والد البته از نوع ولد است پس والد و مشاریات خواهد بود با او در حقیقت واجب الوجودیه که

معنی عزت و غلبه است پس البته محتاج باشند بمشخص زائد بر ذات پس ممکن خواهند بود نه واجب و بتقریب اشتراک در نوع شبهه این

کلام در اینجا ورود نخواهد داشت کما لا یخفی و ولد نیاورده است تا اینکه باشد ارث برده شده زیرا که ولد از نوع والد است پس

وارث او باشد در حقیقت نوعیه پس حقیقت واجب نوع متکثر الافراد و مادی و ممکن الزوال و هالک بالذات باشد و اینکه

بالضروره باطل است و تقدم نیافته است او را وقت موجود و نه زمان موهوم و الا حادث باشد و قدیم بالذات ممتنع است که حادث

باشد و عارض نگردد او را نوبتی پس از نوبتی زیادتی و نقصانی نه در ذات و نه در صفات زیرا که تغیر مطلقا از خواص ممکنست پس

ظاهر نمیتواند بود با وصاف و نعوت مدرکه بلکه آشکار است از برای عقلها با آنچه نموده است ما را از علامات تدبیر محکم خود در

حکم لازم غیر متخلف خود که خلقت متقنه محکمه مخلوقات و حکم مبرم لازم موت بر حیوانات باشد که دلیل و برهانند بر وجود صانع

حکیم عالم قادر خبیر بر مصالح و منافع مخلوقات و بصیر بر فوائد و غایات **فمن شواهد خلقه خلق السموات موطدات بلا عمد**

قائمات بلا سند دعاهن فاجبن طائعات مذعنات غیر متلکئات و لا مبطئات و لو لا اقرارهن له بالربوبیة و اذعانهن

بالطواعیة لما جعلهن موضعا لعرشه و لا مسکنا لملائکته و لا مصعدا للکلم الطیب و العمل الصالح من خلقه یعنی پس از جمله

دلائل جاعلیت واست ایجاد کردن اسمانها مثبتات برقرار بدون ستون بر پا ایستادهای بدون تکیه گاه زیرا که موجود بودن اسمانها با
موجود نبودن انها و متصف بودن انها باوصاف خاصه انها با متصف نبودن انها نظر بذات انها علی السویه و ممکنست و چون ترجیح بی مرجح
و موجود شدن ممکن بنفسه بی علت بالضروره باطلست پس ناچار است از بودن علت و سببی که سد و منع انحاء موجود نبودن
نفس انها و متصف نشدن انها باوصاف انها را کند تا موجود بودن انها و اتصاف انها باوصافشان متحقق گردد و الا لازم میاید
ترجیح بدون مرجح و حصول ممکن بنفسه و نمیتواند چیزی سد و منع جمیع انحاء عدم و نیستی را کرد مگر واجب الوجود بالذات بالبدیهه پس خلقت
اسمانها شاهد و برهان شد از برای وجود و تحقق خالق واجب الوجود بالذات که انها را بقوت و قدرت خود بدون ستون و سند محسوس
برقرار و استوار گردانید ان الله یمسک السموات والارض ان تزولا و خواند انها را بسبب واجب الوجود بالذات بودن بدعوت ایجاد و
ایجاد از برای موجود شدن پس اجابت کردند بسبب ممکن بالذات بودن بقبول استیجاب و التزام از برای موجود شدن در حالتی که
اطاعت کنندگان و گردن گیرندگان بودند بی توقف و درنگ در قبول کردن بتقریب عشق و شوق غریزی انها بتحصیل وجود و
چنانچه بود اقرار و شهادت حالی ایشان بر ثبوت ربوبیه و بودند مظهر اثار ربوبیه و منشا ظهور ثبوت ربوبیه و بود اعتراف
احوال ایشان باظهار طاعت و بندگی نمیکردانید انها را موضع از برای عرش سلطنت و پادشاهی خود یعنی محل از برای احکام و بروز
سلطنت خود چنانچه در حدیث قدسی است که بودم من گنج پنهان پس دوست داشتم که معروف و نمایان کردم پس خلق کردم خلق را
از برای اینکه معروف و نمایان کردم یعنی نمایان کردم اثار خود را تا نمایان کردم ذات را باثار زیرا اثار و نمایان شدن اثار نیست
مگر ربوبیت و ظاهر شدن انها برای که ظاهر بالذات است ظهور انها نیست مگر مظهر بودن انها از برای مظهر خود که عین
ظاهر و نمایان شدن انمظهر است باثار خود پس اگر ظاهر و نمایان شدن مظهر نبود مظهری و اثاری نمیشد پس صحیح است که
اگر اقرار و اذعان اثار بر ربوبیت رب تعالی غایت و فائده وجود انها نبود هر اینه خلق نمیشدند بخصوص و وجود خود زیرا که
افعال واجب تعالی اگرچه علت غائی و غرض ندارد و الا لازم میاید استکمال و لکن البته غایت و فایده دارد تا لازم نیاید عبث
بودن افعال و چون مظهر بودن اثار اعظم غایات و اتم فوائد است لهذا نازل منزله علت غائی گردید و همچنین نمیگردانید
انها را محل قرار از برای ملئکه خود که لطف و اکرم بندگان اند و نه موضع بالا رفتن از برای کلمات طیبه و اعمال صالحه بندگان خود
یعنی نمیگردید ند سبب از برای ترقیات نفوس بعلوم و معارف و زیادتی درجات اعمال صالحه انها جعل نجومها اعلاما یستدل
بها الحیران فی مختلف فجاج الاقطار لم یمنع ضوء نورها ادلهمام سجف اللیل المظلم و لا استطاعت جلابیب سواد
الحنادس ان ترد ما شاع فی السموات من تلالؤ نور القمر یعنی گردانید ستارهای اسمانها را نشانهائی که طلب راه میکند
بانها کسیکه حیران و سرگردان باشد در مکان مختلف شدن راهها و اسع اطراف و اینها در حالتیکه منع نمیکند روشنی نور انها را
سیاهی شدید پرده شب تاریک و قدرت ندارد جامهای سیاه شبهای تاریک از اینکه منع کند انچه را که منتشر گردیده است در
اسمانها از درخشندگی نور ماه فسبحان من لا یخفی علیه سواد غسق داج و لا لیل ساج فی بقاع الارضین المتطاطئات
و لا فی یفاع السفع المتجاورات و ما یتجلجل به الرعد فی افق السماء و ما تلاشت عنه بروق الغمام و ما تسقط من ورقة تزیلها
عن مسقطها عواصف الانواء و انهطال السماء یعنی پس پاک میدانم از نقائص پاک دانستنی کسی را که پنهان نیست بر او سیاهی
تاریکی بسیار تاریک و نه سیاهی شب پوشاننده در بقعهای زمینهای پست و نه در پشتهای کوههای سیاه پهلوی یکدیگر و پوشیده نیست
بر او چیزیکه صدا میکند باو رعد در اطراف اسمان از باراندن قطرات باران و چیزیکه مضمحل میگردد از جهت و برقهای ابر که رطوبت
هوا و چیزیکه میافتد بر زمین از برگ درختی که جدا میسازد او را از جای او وقتا دنش بادهای تند سقوط کواکب منازل بیست و
هشت گانه قمر که عرب را گمان انست که سقوط منازل در مغرب موجب حدوث باد و بارانست و پیاپی ریختن باران اسمان
و یعلم مسقط القطرة و مقرها و مسحب الذرة و مجرها و ما یکفی البعوضة من قوتها و ما تحمل الانثی فی بطنها یعنی میداند
جای افتادن قطره باران از زمین و محل قرار او را از ابر و جای رفتار مورچه کوچک را و مکان کشیدن او قوت او را و انچه را
که کفایت میکند پشه را از روزی او و انچه را که برمیدارد ماده از حیوانات در شکم خود از اولاد و الحمد لله الکائن قبل ان یکون
کرسی او عرش او سماء او ارض او جان او انس لا یدرک بوهم و لا یقدر بفهم و لا یشغله سائل و لا ینقصه نائل و لا

يُنظر بعينٍ ولا يحدّ باينٍ ولا يوصف بالازواج ولا يخلق بعلاجٍ ولا يدرك بالحواس ولا يقاس بالناس يعنی سپاس مختص مرخدا
است که موجود است پیش از آنکه موجود شود کرسی یا عرش یا آسمان یا زمین یا جن یا انس زیرا که موجد وجودات موجود است
پیش از موجودات البته در یافته نشود بوهم بحسب شخص و معین نشود در عقل بحسب معنی زیرا که غیر محدود است محدود نشود و مشغول
نسازد او را آوردن حاجت سائلی از کاری دیگر زیرا که صرف علم را غفلتی نباشد و کم نگرداند خزانه او را بخششی زیرا که خزانه او توانائی
اوست برایجاد بمحض اراده او و دیده نشود بچشم و معین نشود بکون در مکان و موصوف نشود بجفت داشتن و ایجاد نمیکند بآلات
اعضاء و مدرک نشود بهیچ یک از حواس زیرا که جسم نیست و این اوصاف از خواص جسم است و قیاس کرده نمیشود بمردمان بحسب
ذات و صفات زیرا که واجب را با ممکن شباهتی نیست بحسب ذات و صفات اَلّذی کلّم موسی تکلیماً واراهُ من آیاتِهِ عظیماً بلا
جوارحٍ ولا ادواتٍ ولا نطقٍ ولا لهواتٍ بل ان کنتَ صادقاً ایّها المتکلّف لوصف ربّک فصِف جبرئیلَ و میکائیلَ و جنود الملائکةِ
المقرّبین فی حجرات القدس مرجحنّین متولّهةً عقولهم ان یحدّوا احسن الخالقین وانّما یدرک بالصّفات ذوا الهیئات و
الادوات ومن ینقضی اذا بلغ امد حدّه بالفناء یعنی خدائیکه سخن گفت با موسی سخن گفتنی و بنمود باو از علامات و شواهد
ربوبیة خود شاهد بزرگی را که عبارتست از تجلّی و ظهور لمعه از نور عظمت و از برای جبل و مندک و خرد و کوفته شدن و محو گردیدن
کوه هیبتی موسی و مشاهده کردن او بشهود عقلی معارف یقینیه حقه بزرگ باشد بدون اعضاء و آلات جسمی و بدون گفتگوی بانی و بد
زبانهاء گوشتی دهانها بلکه بایجاد کردن کلام بی اختصاص بجهت و مکان در تمام جهات و در همه مقام بلکه اگر تو راست میگوئی در
تحمّل کلفت و مشقّت معرفتهای کسیکه اراده داری متحمّل مشقّت شوی از برای تحصیل معرفت بصفات پروردگار تو لیکن جنبش کن
در تحصیل اوصاف بندگان و که جبرئیل و میکائیل و سپاه ملائکه مقرّب درگاه او باشند که ساکنند در حجرهای پاک از نقائص مایل
باشند بسوی زمین از روی رکوع و خشوع حیران باشد عقلهای ایشان از اینکه تحدید و تعیین کنند کنه حقیقت خداوند
بهترین خلق کنندگان را تا معلوم شود که ممکن نیست وصف کردن کنه اینها چه جای وصف کردن کنه اینها چه جا وصف کردن خالق اینها
باشد و حال آنکه عقول ایشان که بندگان مقرّب درگاه هستند حیران و سرگردان باشند در تحدید و تعیین کنه حقیقت پروردگار
پس عقل تو که اضعف بندگان باشی بطریق اولی قاصر و عاجز خواهد بود و ادراک کرده نمیشود بصفات مگر موجودیکه صاحب
اشکال و آلات باشند و مگر کسیکه منقضی شود و باخر رسد مدت بقاء او هر زمانیکه برسد مدّت معیّن اجل او بفنا و نیستی یعنی
چیزیکه صاحب شکل و اعضا است مدرک میشود بوصف هیئت و شکل و اعضاء او و یا کسیکه منقضی و فانی میشود مدرک میگردد
باوصاف مدت بقاء او که چند سال بوده و خواهد بود یعنی چیزیکه صاحب کیف و کم و زمانست مدرک میشود باوصاف در خیال
و عقل و خدای تعالی مبرّا و منزّه از کیف و کم و زمانست پس مدرک باوصاف نشود فلا اله الّا هو اضاءَ بنوره کلّ ظلامٍ واظلم
بظلمته کلّ نورٍ یعنی پس نیست مستحق پرستش مگر خدای یگانه والّا البتّه مدرک میشد بحدود ذاتیه ممیّزه و اوصاف حقیقیه
مشخّصه اوست که روشن و ظاهر گردانید بنور رحمت واسعه وجود منبسط خود جمیع مهیّات بقاع موجودات او تاریک گردانید
بظلمت مهیات و حدود تمام انوار وجودات عالم امکان را اوصیکم عباد الله بتقوی الله الّذی البسکم الرّیاش واسبغ علیکم
المعاش ولو انّ احداً یجد الی البقاء سلّماً او لدفع الموت سبیلاً لکان ذلک سلیمان بن داود علیهما السّلام الّذی سخّر له ملک
الجنّ والانس مع النّبوّة وعظیم الزّلفة فلمّا استوفی طعمته واستکمل مدّته رمته قسیّ الفناء بنبال الموت واصبحت الدّیار
منه خالیةً والمساکن معطّلةً وورثها قوم آخرون یعنی وصیّت میکنم شما را ای بندگان خدا بپرهیزکاری از خدا آنچنانیکه
پوشانیده است بشما لباسهای فاخره نعمتها را و وسعت داده است برشما اسباب معیشت و زندگانی را و چنانچه مقدّر بود
از برای کسیکه بیابد بسوی باقی ماندن در دنیا وسیله و یا از برای دفع مرگ راهی هر آینه بود آنکس سلیمان بن داود علی نبیّنا و علیهما السلام
آن سلیمانی که مسخّر و میسّر شد از برای او پادشاهی جن و انس با منصب پیغمبری و تقرب بزرگ بدرگاه خدا پس زمانی که استیفا
کرد حظ و نصیب خود را از دنیا و تمام کرد مدّت عمر و زندگانی مقدّر خود را انداخت او را کمانداران مرضهای نیستی بتیرهای
مرگ و صبح کرد مملکت و دیارها در حالتیکه خالی بود از او و مساکن و عمارات او در حالتیکه بیکار و بی صاحب بود و بارث بردند و تصرّف کردند
آنها را جماعتی دیگر از سلاطین وانّ لکم فی القرون السّالفة لعبرةً این العمالقة وابناء العمالقة این الفراعنة وابناء الفراعنة

این اصحاب مدائن الرس الذین قتلوا النبیین واطفؤا سنن المرسلین واحیوا سنن الجبارین واین الذین ساروا بالجیوش وهزموا
بالالوف وعسکروا العساکر ومدنوا المدائن یعنی بتحقیق که از برای شما است در عصرهای گذشته هر اینه عبرت گرفتن کجا باشند طائفه
عمالقه که طائفه عملیق نواده نوح بودند وکجا باشند پسران انها که پادشاه حجاز ویمن بودند وکجا باشند طائفه فرعون وپسران فرعون
که پادشاهان مصر بودند وکجا باشند اصحاب اقوام شهرهای رس که طائفه صنوبر پرست باشند وصنوبر درختی بود که یافث پسر
نوح کشته بود در کنار نهر رس انچنان کسانیکه کشتند پیغمبرانرا وفرو نشاندند چراغهای راههای پیغمبرانرا وزنده کردانیدند طریقهای
ظلم وستم کنندکانرا وکجا باشند ان سلاطینیکه سفر کردند با لشکرهای بسیار وشکستند سپاه هزار هزار را وجمع کردند لشکرهای
بیشمار را وبنا گذاردند شهرهای بسیار را **ومنها** یعنی وبعضی از ان خطبه است در اوصاف صاحب العصر والزمان صلوات الله
وسلامه علیه وعلی ابائه قد لبس للحکمة جنتها واخذها بجمیع ادبها من الاقبال علیها والمعرفة لها والتفرغ لها وهی عند نفسه
ضالته التی یطلبها وحاجته التی یسئل عنها فهو مغترب اذا اغترب الاسلام وضرب بعسیب ذنبه والصق الارض بجرانه
بقیة من بقایا حجته خلیفة من خلائف انبیائه یعنی بتحقیق که حضرت صاحب العصر والزمان پوشیده است سپر حکمت را که علم
بحقایق اشیاء ومعرفت مبدء ومعاد انها باشد بر نهج حق وصواب ومراد از سپر حکمت ملکه راسخه واقتدار کامله بر انست بحیثیتی که
مقتدر باشد بر ایراد حجج وبراهین بر اعتقادات حقه دینیه ودفع شکوک وشبهات از انها از برای خصم مثل سپر که حفظ سلامت ودفع
اذیت میکند وبر داشته است وتحصیل کرده است حکمت را با جمیع اداب وارکان وشرائطش از روی اوردن بر او وجمیع حواس وقوای
ظاهری وباطنی وشناسائی باو بحسب حقیقت وکما هو حقه وفراغت حاصل کردن از برای او بر وجه کمال از جمیع علائق وشواغل
واشغال وان حکمت در نزد نفس حضرت صاحب العصر کم شده انچنانی است که طلب او کرده وجسته او را چنانچه پیغمبر صلعم فرموده
که الحکمة ضالة المؤمن وان حکمت ما یحتاج ومقصود انچنانیست که از خدا درخواست میکرد ودریافت او را پس حضرت صاحب
العصر مختفی وپنهان است از مردمان هر زمانیکه مختفی وپنهان است دین اسلام از نظر مردمان وزده بر زمین طرف دم خود را وجسبنده
است بر زمین سینه خود را وضعیف وبیکار است از برای مردمان مانند شتر شکسته از کار افتاده واو مانده الحاصل باقی نگاه
او است باقی مانده جلیل القدر از بقایای حجت خدا بر خلق واو است خلیفه وجانشین بزرک مرتبه از خلیفهها پیغمبران خدا ثم قال
علیه السلم ایها الناس انی قد بثثت لکم المواعظ التی وعظ بها الانبیاء اممهم وادیت ما ادت الاوصیاء الی من بعدهم وادبتکم
بسوطی فلم تستقیموا وحدوتکم بالزواجر فلم تستوسقوا لله انتم اتتوقعون اماما غیری یطأ بکم الطریق ویرشدکم السبیل
یعنی پس گفت امیر المؤمنین عم که ای مردمان بتحقیق که من منتشر ساختم از برای شما پندها ونصیحت هائی انچنانیرا که پند دادند پیغمبران
امت های خود را وبجا اوردم از رعیت پروری انچه را که بجا اوردند اوصیا وخلفاء بسوی امتان بعد از پیغمبران وادب دادم شما را
بتازیانه نصیحت وپند خود پس شما براه راست نیامدید وراندم شما را بسوی حق باندازات وتخویفات پس شما در یک جا مجتمع
ومنضم نگشتید واز برای خدا باشید شما ایا متوقع هستید امامی غیر از من که رواند سازد شما را براه حق وبنماید بشما راه راست
که پند مرا نمی پذیرید الا انه قد ادبر من الدنیا ما کان مقبلا واقبل منها ما کان مدبرا وازمع الترحال عباد الله الاخیار وباعوا
قلیلا من الدنیا لا یبقی بکثیر من الاخرة لا یفنی ما ضر اخواننا الذین سفکت دماؤهم بصفین ان لا یکونوا الیوم احیاء یسیغون
الغصص ویشربون الرنق قد والله لقوا الله فوفاهم اجورهم واحلهم دار الامن بعد خوفهم یعنی اگاه باشید بتحقیق که
پشت کرده از دنیا قوت اسلام که رو اورده بود بسبب طاعت کردن مر پیغمبر صلعم را ورو اورده از دنیا ضلالت وگمراهی که پشت
کرده بود بسبب طاعت نکردن خلق خلیفه بر حق را وعزم جزم کردند کوچ کردن را بندکان نیکوکار خدا وفروختند قلیل دنیاء فانی
بسیار اخرت باقی چه ضرر رسانید برادران ما را که ریخته شد خونهای ایشان در جنگ صفین از اینکه نبوده اند امروز زنده در
حالتیکه نوش کنند غصهها را وبیاشامند اب کدر را قسم بخدا که ملاقات کردند رحمت خدا را پس رسانید خدا
ایشانرا بکمال اجرهای ایشان وتمام ثواب اعمال ایشان وجا داد ایشانرا بسرای امن از عذاب بعد از خوف ایشان از خدا در دنیا این اخوانی
الذین رکبوا الطریق ومضوا علی الحق این عمار واین ابن التیهان واین ذو الشهادتین واین نظراؤهم من اخوانهم الذین تعاقدوا
علی المنیة وابرد برؤسهم الی الفجرة قال ثم ضرب علیه السلم یده الی لحیته فاطال البکاء ثم قال علیه السلم اوه علی اخوانی الذین تلوا

الْقُرْآنَ فَاَحَلُّوهُ وَتَدَبَّرُوا الْفَرْضَ فَاَقَامُوهُ وَاَحْيَوُا السُّنَّةَ وَاَمَاتُوا الْبِدَعَ دُعُوا لِلْجِهَادِ فَاَجَابُوا وَوَثِقُوا بِالْقَائِدِ فَاتَّبَعُوا ثُمَّ نَادَى بِاَعْلَى صَوْتِ
الْجِهَادَ الْجِهَادَ عِبَادَ اللّٰهِ اَلَا وَاِنِّي مُعَسْكِرٌ فِي يَوْمِي هٰذَا فَمَنْ اَرَادَ الرَّوَاحَ اِلَى اللّٰهِ فَلْيَخْرُجْ یعنی کجایند برادران من آن برادرانیکه سوار شدند
در راه خدا و کشته شدند بر اعتقاد حق کجاست عمار و کجاست پسر تیهان و کجاست ذو الشهادتین یعنی خزیمه که پیغمبر صلی الله علیه و آله
او را دو شاهد عادل خواند و کجایند امثال ایشان از برادران دینی ایشان آنکسانیکه پیمان بستند بر مرگ و شهادت در راه خدا و فرستاده
شد سرهای ایشان بسوی مردمان ظالم فاسق اهل شام گفت نوف راوی خطبه که پس امیر المؤمنین علیه السلام زد دست خود را بر ریش خود پس
طول داد گریه کردن را پس گفت علیه السلام آه بر برادران ایمانی من آنکسانیکه تلاوت کردند قرآن را پس استوار کردانیدند معانی آن را و در دل خود
تفکر کردند واجبات را پس برپا داشتند آن را و زنده ساختند طریقه پیغمبر صلی الله علیه و آله را یعنی بجا آوردند واجبات و مستحبات را و میرانیدند تازه‌ها
در دین را یعنی نابود ساختند آن را خوانده شدند بجهاد پس اجابت کردند و اعتماد کردند بر پیشوای دین پس اطاعت قول او کردند
پس حضرت امیر علیه السلام ندا کرد با واز بلند که حاضر شوید از برای جهاد حاضر شوید از برای جهاد ای بندگان خدا آگاه باشید که من
مهیا و آماده کننده لشکرم در امروز از برای جهاد پس هر که اراده دارد در روانه شدن بسوی خدا پس باید بیرون برود از منزل خود از برای
جهاد کردن قَالَ نَوْفٌ وَعَقَدَ لِلْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي عَشَرَةِ اٰلَافٍ وَلِاَبِي اَيُّوبَ الْاَنْصَارِيِّ فِي عَشَرَةِ اٰلَافٍ وَلِغَيْرِهِمْ فِي اَعْدَادٍ اُخَرَ وَ
هُوَ يُرِيدُ الرَّجْعَةَ اِلَى صِفِّينَ فَمَا دَارَتِ الْجُمُعَةُ حَتّٰى ضَرَبَهُ الْمَلْعُونُ ابْنُ مُلْجَمٍ لَعَنَهُ اللّٰهُ فَتَرَاجَعَتِ الْعَسَاكِرُ فَكُنَّا كَاَغْنَامٍ فَقَدَتْ
رَاعِيَهَا تَخْتَطِفُهَا الذِّئَابُ مِنْ كُلِّ مَكَانٍ یعنی گفت نوف راوی که امیر علیه السلام بست سر عسکری را از برای امام حسین علیه السلام در ده
هزار نفر و از برای قیس بن سعد رحمه الله در ده هزار نفر و از برای ابی ایوب انصاری در ده هزار نفر و از برای غیر ایشان از امرا در
اعداد دیگر و آنحضرت علیه السلام اراده داشت مراجعت بسوی صفین را در جنگ معویه پس هنوز نگردید جمعه تا کشته شد و منتهی نکرد
ضربت زد باو علیه السلام ابن ملجم ملعون پس برگشتند لشکرها از معسکر پس بودیم ما مثل گوسفندانی چونانیکه گم نمایند شبانها را که ربایند آنها را گرگان از هر جائی
که باشد وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الْمَعْرُوفِ مِنْ غَيْرِ رُؤْيَةٍ الْخَالِقِ مِنْ غَيْرِ مَنْصَبَةٍ خَلَقَ الْخَلَائِقَ بِقُدْرَتِهِ وَ
اسْتَعْبَدَ الْاَرْبَابَ بِعِزَّتِهِ وَسَادَ الْعُظَمَاءَ بِجُودِهِ یعنی سپاس مختص خدائیست که شناخته شده از غیر دیدن حس بلکه بآثار و
کردار آفریدگار راستان از غیر تعب و رنج کشیدن آفرید جمیع مخلوقات را بقدرت و توانائی خود یعنی آفرید مخلوقات را از جهة اظهار قدرت خود
و کردانید بنده جمیع خداوندان را بغلبه قهر خود یعنی کردانید بندگان خود را خداوندان از جهة اظهار غلبه قهر خود و مهتر شد بزرگان
بسبب جود و بخشش خود یعنی مهتر گردانید کهتران خود را از جهة اظهار جود خود وَهُوَ الَّذِي اَسْكَنَ الدُّنْيَا خَلْقَهُ وَبَعَثَ اِلَى الْجِنِّ
وَالْاِنْسِ رُسُلَهُ لِيَكْشِفُوا لَهُمْ عَنْ غِطَائِهَا وَلِيُحَذِّرُوهُمْ مِنْ ضَرَّائِهَا وَلِيَضْرِبُوا لَهُمْ اَمْثَالَهَا وَلِيُبَصِّرُوهُمْ عُيُوبَهَا وَلِيَهْجُمُوا
عَلَيْهِمْ بِمُعْتَبَرٍ مِنْ تَصَرُّفِ مَصَاحِّهَا وَاَسْقَامِهَا وَحَلَالِهَا وَحَرَامِهَا وَمَا اَعَدَّ سُبْحَانَهُ لِلْمُطِيعِينَ مِنْهُمْ وَالْعُصَاةِ مِنْ جَنَّةٍ وَنَارٍ وَكَرَامَةٍ
وَهَوَانٍ یعنی واوست خدائی آنچنانیکه ساکن داد بدنیا مخلوق خود را و فرستاد بسوی جن و انس فرستادگان خود را تا اینکه ظاهر
سازند از برای ایشان پوشیده پرده دنیا را که قبح دنیا باشد و تا اینکه بترسانند ایشان را از ضررهای دنیا و تا اینکه بزنند از برای
ایشان مثلهای دنیا را و تا اینکه بینا گردانند ایشان را بعیبهای دنیا و تا اینکه هجوم بیاورند بر ایشان عبرت گرفتن را از گردش صحتهای
دنیا و بیماریهای دنیا و حلال دنیا و حرام دنیا و از آنچه که مهیا ساخته است خدای سبحانه از برای طاعت کنندگان از ایشان و سر
کشان ایشان از بهشت و دوزخ و عزت و خواری اَحْمَدُهُ اِلَى نَفْسِهِ كَمَا اسْتَحْمَدَ اِلَى خَلْقِهِ جَعَلَ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا وَلِكُلِّ قَدْرٍ اَجَلًا
وَلِكُلِّ اَجَلٍ كِتَابًا یعنی ستایش میکنم او را در حالتیکه رو آورنده‌ام بسوی ذات او چنانکه گردانید اسباب و موجبات ستایش
خود را که نعمتهای او باشد متوجه بسوی بندگان خود گردانیده است از برای هر مخلوقی مقدار معینی را در خواص و از برای هر قدری
مدت معینی از بقاء و از برای هر مدتی نوشته و ثبتی که متغیر و متبدل نمی تواند شد

مِنْهَا فِي ذِكْرِ الْقُرْآنِ

یعنی بعضی از این خطبه است در ذکر اوصاف قرآن فَالْقُرْآنُ اٰمِرٌ زَاجِرٌ وَصَامِتٌ نَاطِقٌ حُجَّةُ اللّٰهِ عَلٰى خَلْقِهِ اَخَذَ عَلَيْهِمْ مِيثَاقَهُ وَارْتَهَنَ عَلَيْهِمْ
اَنْفُسَهُمْ اَتَمَّ نُورَهُ وَاَكْرَمَ بِهِ دِينَهُ وَقَبَضَ نَبِيَّهُ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهِ وَقَدْ فَرَغَ اِلَى الْخَلْقِ مِنْ اَحْكَامِ الْهُدٰى بِهِ یعنی پس قرآن امر کننده
بمعروفست نهی کننده از منکر است و خاموش بزبان است گویای ببیان حجت خدا است بر خلق خدا گرفته است خدا بر خلق عهد و پیمان
اقرار بقرآن را بتقریب اعطاء عقل دانای بمعجزه بودن قرآن و گرو گرفته است از خلق نفسهای ایشان را که چنانچه وفا بعهد نکنند نفوس ایشان

ولقیس بن سعد في عشرة الاف

در معرض عذاب و تلف باشد و تمام کردانید روشنائی معارف معانی قرآن را بترجمان رسول ختمی و کرامی و بزرک داشت بسبب ارشاد قرآن دین
منسوب باو را و کرفت روح پیغمبر خود صلی الله علیه و آله را و حال آنکه فارغ شده بود و رساندن بسوی خلق را از علمها راه نماینده قرآن فعظموا
منه سبحانه ما عظم من نفسه فانه لم یخف عنکم شیئا من دینه ولم یترک شیئا رضیه او کرهه الا وجعل له علما بادیا وآیة محکمة تزجر
عنه او تدعو الیه فرضاه فیما بقی واحد وسخطه فیما بقی واحد یعنی پس یاد کنید از او سبحانه باوصاف عظمت و بزرکی بآن وصفی که یاد کرد
بآن از عظمت ذات خود پس بدرستیکه پنهان نداشت از شما چیزی از دین خود را و وانکذاشت چیزی که راضی بود از آن و بر وفق مصلحت
بود یا کراهت داشت از آن و مستلزم مفسده بود از مامورات و منهیات مکر اینکه کردانید از برای آن نشانه ظاهر که پیغمبر صلی الله علیه و آله
باشد و علامت استوار که قرآن باشد که باز دارد از منکر و یا بخواند بسوی آن مرضی پس بدانکه از پس رضاء او در مابقی و آینده از زمان یکیست
باکذشته از زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله و غضب و در مابقی و آینده از زمان یکیست باکذشته از زمان پیغمبر ص یعنی نسخ و تغییر
در احکام او نخواهد بود واعلموا انه لن یرضی عنکم بشیء سخطه علی من کان قبلکم ولن یسخط علیکم بشیء رضیه ممن کان قبلکم وانما
تسیرون فی اثر بین وتتکلمون برجع قول قد قاله الرجال من قبلکم یعنی بدانید که هرکز راضی نمیشود خدای تعالی از شما بچیزیکه دشمن
داشت آنرا بر کسیکه بود پیش از شما که منکرات و منهیات باشد و هرکز دشمن نمیشود بر شما بچیزیکه راضی داشت آنرا از کسیکه بود پیش از
شما که مرضیات و مامورات باشد و نیستید شما مکر اینکه سیر و رفتار میکنید در نشانه روشن ظاهر که طریقه پیغمبر صلی الله علیه و آله باشد
و سخن میکوئید بتکرار و اعاده قولیکه کفتند آنرا مردان پیش از شما که افراد بما جاء به النبی ص باشند پس باید البته مانند سابقین متابعت
طریقه پیغمبر صلی الله علیه و آله و احکام قرآن کرده باشید قد کفاکم مؤنة دنیاکم وحثکم علی الشکر وافترض من السنتکم الذکر
واوصاکم بالتقوی وجعلها منتهی رضاه وحاجته من خلقه فاتقوا الله الذی انتم بعینه ونواصیکم بیده وتقلبکم فی قبضته ان
اسررتم علمه وان اعلنتم کتبه وقد وکل بذلک حفظة کراما لا یسقطون حقا ولا یثبتون باطلا یعنی بتحقیق که جود و کرم
خدا کفایت کرده است شما را مؤنه و ضروریات دنیای شما را از خلق کردن نعمت های کوناکون غیر متناهیه از برای منفعت شما و تحریص
کرده است شما را بر شکر آن نعمتها و واجب ساخته است ذکر و ستائیش را که ناشی از زبانهای دهان و جنان شما باشد و وصیت کرده
است شما را بزبان رسول ص و ببیان قرآن تقوی و پرهیزکاری را و کردانیده است آنرا منتهای خوشنودی و ثواب خود و مقصود فائده از خلق خود
زیرا که فائده انفع از تقوی نیست از برای خلق پس بپرهیزید خدای چنانی را که شما در پیش چشم مشاهده او حاضرید اکرچه بیالت چشم باشد
زیرا که علم او راجع ببصر او است نه بعکس که کلهای وجود شما در دست قدرت او است و کردیدن شما از حالی بحالی در قبضه اقتدار او است
شریکی در تصرفات در خلق ندارد که اعتقادات خفا نیست که پنهان کرده اید دانسته است آنرا و مکتوب بر لوح جنان بر او عیان است و اکر
اعمال ارکانی است که آشکار کرده اید نوشته است آنرا در دفتر الواح حفظه و بتحقیق که موکل ساخته است باعمال ارکانی شما ملئکه نکاهدارنده
بزرکان را که نمی اندازند از قلم هیچ عمل محقق موجودی را چه صغیره باشد و چه کبیره و اثبات نمیکنند و نمی نویسند در دفتر خود افعال باطله
نکرده را یعنی از روی غفلت زیرا که از برای ایشان سهوی و غلطی نیست دفترهای مجموع حق و صدق و مطابق واقع است واعلموا انه من یتق الله
یجعل له مخرجا من الفتن ونورا من الظلم ویخلده فیما اشتهت نفسه وینزله منزل الکرامة عنده فی دار اصطنعها لنفسه ظلها عرشه
ونورها بهجته وزوارها ملائکته ورفقاؤها رسله یعنی بدانید که بتحقیق کسیکه بپرهیزد عذاب خدا را قرار میدهد خدا از برای او
راه بیرون رفتن از فتنهای ضلالات و شبهات دنیا و شداید معارک و اهوال روز قیامت و قرار میدهد از برای او نور علم و معرفت را
از جهة خروج از ظلمت جهل و نادانی و جاوید کرداند او را در هرچیزی که رغبت داشته است نفس او از مشتهیات اخروی و فرود میاورد او را
در منزل عزت و قرب در نزد خود در سراء بهشتی که ساخته است او را از برای نفس خود یعنی از برای بندکان خاص مقرب خود سقف آن
تخت سلطنت و مظهر پادشاهی او است و نور آن مظهر حسن جمال او است ملاقات کنندکان اهل آن فرشتکان او یند و همنشینان
با اهل آن رسولان او یند فبادروا المعاد وسابقوا الآجال فان الناس یوشک ان ینقطع بهم الامل ویرهقهم الاجل ویسد عنهم
باب التوبة فقد اصبحتم فی مثل ما سئل الیه الرجعة من کان قبلکم وانتم بنو سبیل علی سفر من دار لیست بدارکم وقد
اوذنتم منها بالارتحال وامرتم فیها بالتزود یعنی پیشی کیرید و مهیا شوید آخرت را بعبادت و بندکی و سبقت نمائید عمرهای طبیعی
بموت ارادی و بقطع علایق دنیوی پس بتحقیق که مردمان نزدیکست اینکه منقطع کردد از دل ایشان و فرو کیرد ایشان را مرک و ببندد

گرفته بر روی ایشان درهای توبه کردن بتقریب فرصت ندادن مرگ و مانع گردیدن مقصد ما تعرض ایشان از مرضهای شدیده پس بتحقیق که داخل صبح شدید
در مثل حالتیکه درخواست کردند رجعت بسوی آن حالت را کسانیکه پیش از شما بودند و مردند و آن حالت قدرت بر توبه و ندامت از کرده و
تلافی بر نکرده است و حال آنکه شما ابناء سبیل یعنی مسافران بی زاد و راحله اید ثابت بر سفر کردن از سرای فانی هستید که نیست سرای ماندن
شما بتحقیق که اعلام شده بشما بکوچ کردن از آن سرا که قطع علاقه کردن باشد و مامور شده اید ببر داشتن توشه آخرت از آن سرا که تقوی و پرهیزکاری
باشد واعلموا انّه لیس لهذا الجلد الرّقیق صبر علی النّار فارحموا نفوسکم فانّکم قد جرّبتموها فی مصائب الدّنیا أفرأیتم جزع احدکم
من الشّوکة تصیبه والعثرة تدمیه والرّمضاء تحرقه فکیف اذا کان بین طابقین من نار ضجیع حجر وقرین شیطان أعلمتم انّ مالکا
اذا غضب علی النّار حطم بعضها بعضا لغضبه واذا زجرها توثّبت بین ابوابها جزعا من زجرته ایّها الیفن الکبیر الّذی قد لهزه القتیر
کیف انت اذا التحمت اطواق النّار بعظام الاعناق ونشبت الجوامع حتّی اکلت لحوم السّواعد یعنی بدانید بتحقیق که نیست از برای این پوست
نازک بدن شکیبائی بر آتش پس رحم کنید بر نفسهای شما پس بتحقیق که شما تجربه و امتحان کرده اید نفوس را در مصیبتهای دنیا پس دیدید جزع
یکی از شما را از جهت خاری که فرو شده باشد با او و لغزشی که سبب خون آمدن عضوی از او شده باشد و ریگ گرمی که سوزاننده باشد او را
پس چگونه باشد حال او در وقتی که میان دو طبقه از آتش باشد در حالتی که هم خوابه باشد با سنگ افروخته شده و همنشین باشد با دیو و دد
آیا دانسته اید بتحقیق که فرشته مالک که موکّل بر دوزخ در وقتیکه خشم کند بر آتش میشکند بعضی آتش بعضی را از التهاب و جوشش بسبب
خشم مالک و در وقتیکه صیحه زند بر آتش فرو میجهد آتش دوزخ میان درهای دوزخ از جهت جزع کردن از صیحه او ای پیر بسیار عمر کرده
آنچنانیکه مخلوط شده است با او پیری چگونه باشی تو در وقتیکه داخل شد و جا گرفت طوقهای آتش در استخوانهای گردنها و چسبید غلها و
زنجیرها تا اینکه خورد گوشتهای بازوها را که بسته شده اند بغل و زنجیر فالله الله معشر العباد وانتم سالمون فی الصّحّة قبل السّقم
وفی الفسحة قبل الضّیق فاسعوا فی فکاک رقابکم من قبل ان تغلق رهائنها اسهروا عیونکم واضمروا بطونکم واستعملوا اقدامکم
وانفقوا اموالکم وخذوا من اجسادکم تجودوا بها علی انفسکم ولا تبخلوا بها عنها یعنی پس اطاعت کنید خدا را اطاعت کنید
خدا را ای گروه بندگان و حال آنکه شما سالم باشید از موانع در حال صحت پیش از بیماری و در حال وسعت پیش از تنگی پس تلاش کنید در وا
کردن گردنهای گناهان گردنهای نفوس شما پیش از آنکه سخت بسته گردد عقد گروهای آنها که خصلتهای ذمیمه آنها باشد بیدار گردانید
چشمهای شما را بشب زنده داری و لاغر و باریک گردانید شکمهای شما را بروزه داری و کار بفرمائید پاهای شما را در رفتار راه خدا و
انفاق کنید مالهای شما را در راه خدا و بگیرید بدنهای شما را در حالتیکه بخشش و فدا کنید بر ارواح شما و بخیل نشوید بدنها که بها در فدا
روح گران بها یعنی بکشید بدنها را از لذات آنها و بنده گردانید ارواح را بحیات ابدی و نعیم سرمدی فقد قال الله سبحانه ان تنصروا الله
ینصرکم ویثبّت اقدامکم وقال من ذا الّذی یقرض الله قرضا حسنا فیضاعفه له وله اجر کریم فلم یستنصرکم من ذلّ ولم یستقرضکم
من قلّ استنصرکم وله جنود السّموات والارض وهو العزیز الحکیم واستقرضکم وله خزائن السّموات والارض وهو الغنیّ الحمید و
انّما اراد ان یبلوکم ایّکم احسن عملا یعنی پس بتحقیق که گفته است خدا سبحانه اینکه یاری کنید او را در بندگی کردن یاری میکند
خدا شما را در ثواب جزیل دادن و ثابت و استوار میگرداند پاهای شما را در راه رفتن بسوی بهشت و گفت خدای تعالی کیست آنکسیکه
قرض میدهد خدا را قرض دادن نیکو یعنی بعبادت کردن بی شرک و ریا پس دو چندان گرداند خدا جزاء عوض آن قرض را از برای او
و حال آنکه باشد از برای او مزد با کرامت با عزت پس خدای تعالی طلب نکرد یاری را از جهت خوف مذلّت و خواری و نخواست قرض از شما
بتقریب کم داشتن خزینه طلب یاری کرد از شما و حال آنکه مملوک او است لشکرهای آسمانها و زمینها و حال آنکه او است صاحب غلبه
و حکمرانی و طلب کرد از شما قرض را و حال آنکه مملوک او است خزینهای آسمانها و زمینها و حال آنکه او است بی نیاز مطلق بالذّات ستایش
کرده شده بخشایش بر کل مخلوقات و اراده نکرد از استنصار و استقراض مگر ابتلا و امتحان شما را تا اینکه ظاهر بشود که کدام یک از شما
بهتر است از روی کار بندگی کردن اگرچه امتحان حقیقی که مستلزم جهل است بر خدا روا نیست لکن چون رفتار خدای تعالی با بندگان بسبب زیادتی
مرحمت مانند امتحان است گفته شد امتحان چنانچه در سابق محقّق شد معنی امتحان بتفصیل فبادروا باعمالکم تکونوا مع جیران
الله فی داره رافق بهم رسله وازارهم ملائکته واکرم اسماعهم ان تسمع حسیس نار ابدا وصان اجسادهم ان تلقی لغوبا ونصبا
ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم اقول ما تسمعون والله المستعان علی نفسی وانفسکم وهو حسبنا ونعم الوکیل

یعنی پس بپیش بگیرید باعمال و عبادات شما که میباشید شما با هم سایگان بندگان خاص خدا در سرای خدا که بهشت باشد رفیق میگرداند با ایشان رسولان خود را و بزیارت ایشان میفرستد فرشتگان خود را و گرامی میدارد گوشهای ایشان را از اینکه بشنوند آواز هموار آتش را هرگز و محافظت می کند بدنهای ایشان را از اینکه برخورند برحمت و تعبی اینست فضل و کرم خدا عطا میکند بکسیکه بخواهد و خدا است صاحب فضل و کرم بزرگ من میگویم چیزی را که شما میشنوید و خدا است خواننده شده بیاری بر نفس خود و بر نفسهای شما و او بس است در یاری کردن ما را و او خوب وکیل و صاحب اختیاریست **ومن کلام له علیه السلام** قاله للبرج بن مسهر الطائی وقد قال بحیث یسمعه لا حکم الا لله وکان من الخوارج یعنی و از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است که گفت این کلام را ابرج پسر مسهر از قبیله بنی طی و حال آنکه گفت برج بن مسهر لا حکم الا لله بطوریکه میشنید امیر المؤمنین سخن او را و او از خوارج بود و مردی بود شاعر و این سخن را برد حضرت امیر المؤمنین گفتند طائفه خوارج در باره قرار داد حکمین در جنگ صفین و تفصیل آن در پیش گذشت اسکت قبحک الله یا اثرم فوالله لقد ظهر الحق فکنت فیه ضئیلا شخصک خفیا صوتک حتی اذا نعر الباطل نجمت نجوم قرن الماعز یعنی گفت امیر المؤمنین ع برج خارجی که ساکت شو و سخن مگو دور گرداند تو را خدای تعالی از خیر و رحمت یا اینکه بگرداند خدا تو را بصورت قبیح در دنیا و آخرت ای بد دندانهای پیش افتاده بتقریب و افتادن دندانهای پیش و قبیح المنظر بودن تو پس سوگند بخدای تعالی که بتحقیق که ظاهر و آشکار گشت خلیفه بحق که امیر المؤمنین ع باشد پس بودی تو در میان لشکر او در حالتیکه پنهان بود جسم تو شبیه تو از نظر مردم یعنی از حقارت رتبه کسی تو را در نظر در نمی آورد و مخفی بود آواز تو یعنی از بی عرضگی کسی گوش بآواز تو نمیداد تا آنکه نعره زد و فریاد کرد سر عسکر باطل که معویه باشد یعنی شهرت کرد آوازه دولت و سلطنت او تو طلوع کردی و سر از خاک خفا برآوردی مانند طلوع کردن و ظاهر شدن شاخ بزغاله با اندک و قتی و جری شدن بگفتن از این مقوله سخنان **ومن خطبة له علیه السلام** روی ان صاحبا لامیر المؤمنین یقال له همام کان رجلا عابدا فقال له یا امیر المؤمنین ع صف لی المتقین حتی کانی انظر الیهم فتثاقل عن جوابه ثم قال علیه السلام یا همام اتق الله و احسن فان الله مع الذین اتقوا و الذین هم محسنون فلم یقنع همام بذلک القول حتی عزم علیه فحمد الله و اثنی علیه و صلی علی النبی صلی الله علیه و آله ثم قال یعنی و از خطبه امیر المؤمنین ع است روایت که مصاحبی بود از برای امیر المؤمنین ع همام نام که بود مرد عابدی پس گفت بامیر المؤمنین علیه السلام که یا امیر المؤمنین وصف بکن و بیان نما از برای من متقین و پرهیزکاران را تا اینکه گویا که من نگاه میکنم بسوی ایشان پس سنگینی و رزیدند و درنگ کردند آن حضرت در جواب و پس گفت علیه السلام که ای همام بپرهیز از خدا و کار نیک بکن پس بتحقیق که خدای تعالی با پرهیزکاران است و با محسنین است پس قناعت نکرد همام باین جواب تا اینکه سوگند داد بر حضرت علیه السلام از برای جواب گفتن گفت راوی پس حضرت حمد و ستایش کرد خدا را و درود گفت بر او و صلوة فرستاد بر پیغمبر صلی الله علیه و آله پس گفت اما بعد فان الله سبحانه خلق الخلق حین خلقهم غنیا عن طاعتهم آمنا من معصیتهم لانه لا تضره معصیة من عصاه ولا تنفعه طاعة من اطاعه فقسم بینهم معایشهم و وضعهم من الدنیا مواضعهم فالمتقون فیها اهل الفضائل منطقهم الصواب و ملبسهم الاقتصاد و مشیهم التواضع یعنی اما بعد از حمد خدا و صلوة بر پیغمبر ص پس بتحقیق که خدای سبحانه ایجاد کرد موجودات را در وقتیکه مصلحت بود ایجاد ایشان در آن وقت در حالتیکه بی نیاز بود از فرمان برداری ایشان و ایمن بود از ضرر نافرمانی ایشان بعلت اینکه ضرر نمیرساند باو نافرمانی کسیکه نافرمانی کرده است او را و نفع نمیرساند باو فرمان برداری کسیکه فرمان او را برده است زیرا که خداوند عالم کامل من جمیع الجهات و مقدس است به همه جهات پس نفع و ضرر با او در جمله ممتنعات است بلکه طاعت مطیع منفعت بنفس خود است و عصیان عاصی مضرت بر ذات خود پس معین کرد در میان خلایق معیشتها و گذران زندگانیهای ایشان را و گذاشت ایشان را از گذران دنیا در جایگاه سزاوار بایشان پس پرهیزکاران در دنیا ارباب کمالات و ملکات پسندیده اند و گفتار ایشان درست و راست است و پوشاک ایشان میانه روی و عدل است و رفتار ایشان تواضع و فروتنی است غضوا ابصارهم عما حرم الله علیهم و وقفوا اسماعهم علی العلم النافع لهم نزلت انفسهم منهم فی البلاء کالذی نزلت فی الرخاء لولا الاجل الذی کتب الله علیهم لم تستقر ارواحهم فی اجسادهم طرفة عین شوقا الی الثواب و خوفا من العقاب یعنی بپوشانند چشمهای خود را از هر چیزیکه خدا حرام کرده است بر ایشان و وا دارند گوشهای خود را بر شنیدن علم نفع بخشنده از برای ایشان در آخرت فرود آید نفسهای هر یک ایشان در بلا و شدائد و گرفتاریها از برای ایشان مثل کسیکه فرود آید نفس او در فراخی و فراغبالی و آسایش در راضی بودن بقضاء خدا و شاکر شدن بداده او و بطیب خاطر بدون ملالت و کراهتی اگر نبود مدت معین اجلهائی که نوشته

خدا بجها از برای ایشان و لازم گردانیده است بودن ایشان را در آن مدت هر آینه قرار نمیگرفت جانهای ایشان در بدنهای ایشان در لحظه از جهت
اشتیاق بسوی ثواب خدا که باعث پریدن مرغ روح ایشان میشد از قفس بدن و از جهت ترسیدن از عذاب خدا که موجب بیرون شدن
جان ایشان میگشت از قالب تن عَظُمَ الخالِقُ فی انفسهم فصغر ما دونه فی اعینهم فهم والجنة کمن قد راها فهم فیها منعمون وهم و
النار کمن قد راها فهم فیها معذبون قلوبهم محزونة وشرورهم مامونة واجسادهم نحیفة وحاجاتهم خفیفة وانفسهم عفیفة
یعنی بزرگ بودن خالق در پیش نفسهای ایشان پس کوچک بود ما سوای در چشم ایشان یعنی اعتقاد کردند عظمت و بزرگی خدا را پس
در نظر ایشان در آمد حقارت ما دون خدا پس حال ایشان با بهشت مثل کسیست که دیده باشد او را پس در آنجا باز و نعمت گذرانده
باشد و حال ایشان با جهنم مانند کسی است که دیده باشد او را پس در آنجا بعذاب گذران کرده باشد یعنی ایشان در امر بهشت و دوزخ
بر یقینی باشند بمثابه مشاهده دلهای ایشان قرین حزن و اندوه است از گرفتار بودن در زندان دنیا و مردم آسوده باشند از بدیهای
ایشان زیرا که خود آسوده اند و بدنهای ایشان لاغر باشد از خوف و ریاضت و در خواست ایشان بمردم بسیار سبک باشد زیرا که
قانع باشند و محتاج نباشند بکسی مگر باندک و نفسهای ایشان با عفت باشد زیرا که مطلقا میل نکنند بدنیا چه جای ارتکاب محرمات
باشد صبروا ایاما قصیرة اعقبتهم راحة طویلة تجارة مربحة یسرها لهم ربهم ارادتهم الدنیا فلم یریدوها واسرتهم ففدوا
انفسهم منها اما اللیل فصافون اقدامهم تالین لاجزاء القرآن یرتلونه ترتیلا یحزنون به انفسهم ویستثیرون به دواء دائهم
فاذا مروا بایة فیها تشویق رکنوا الیها طمعا وتطلعت الیها شوقا وظنوا انها نصب اعینهم واذا مروا بایة فیها تخویف اصغوا
الیها مسامع قلوبهم وظنوا ان زفیر جهنم وشهیقها فی اصول اذانهم فهم حانون علی اوساطهم مفترشون لجباههم واکفهم
ورکبهم واطراف اقدامهم یطلبون الی الله تعالی فی فکاک رقابهم یعنی شکیبائی در زحمت پیشه کردند در روزگار کوتاهی در
عقب در آمد ایشان را آسایش مدتهای درازی تجارت با منفعتی که میسر ساخت از برای ایشان پروردگار ایشان خواست ایشان را
اهل دنیا یعنی خواستند آمیزش با ایشان را و نخواستند ایشان اهل دنیا را و الفت با آنها را و اسیر کرد ایشان را دنیا بگرفتاریها و شدائد
پس فدا دادند لذات و خواهشهای نفسهای خود را بدنیا و ترک علاقه را کردند و خلاص شدند از اسیری او و راحت یافتند از غل
و زنجیر شدائد و مکروهات او و اما حال ایشان در شب پس صف زنندگان باشند پاهای خود را برای قیام نماز تلاوت کنندگان
باشند جزوهای قرآن را در حالتیکه نیک قراءت کنند نیک قراءت کردنی باندوه بیندازند بسبب قرآن نفسهای خود را و هیجان
در آورند علم دواء درد جهل خود را از فهم معانی قرآن پس در وقتیکه برخورند بآیه که در آن بشارت موجب شوق بعبادت باشد
درنگ کنند بسوی آن آیه از جهت طمع آن بشارت و برآیند از جای بسوی تحصیل آن از روی شوق و تحصیل خواهش و گمان کنند که
در پیش چشم ایشان است از شدت یقین بآن و در وقتیکه برخورند بآیتیکه در آن باعث ترسی باشد گوش دهند بآن و فرو کنند
بگوشهای دلهای ایشان و گمان کنند که صداء افروخته شدن جهنم و شیون اهل آن در بیخهای گوشهای ایشانست پس ایشان
خم شوندگان باشند بر کمرهای خود را برای رکوع پهن سازندگان باشند پیشانیهای خود را و کفهای دست خود را و زانوهای
خود را و سرهای پاهای خود را برای سجود در حالتیکه طلب کنند از خدا واکردن گردنهای ایشان را از غل و زنجیر عذاب او و آزاد
شدن از آتش جهنم را و اما النهار فحلماء علماء ابرار اتقیاء قد براهم الخوف بری القداح ینظر الیهم الناظر فیحسبهم مرضی وما
بالقوم من مرض ویقول قد خولطوا ولقد خالطهم امر عظیم لا یرضون من اعمالهم القلیل ولا یستکثرون الکثیر فهم لانفسهم
متهمون ومن اعمالهم مشفقون اذا زکی احد منهم خاف مما یقال له فیقول انا اعلم بنفسی من غیری وربی اعلم منی بنفسی اللهم
لا تؤاخذنی بما یقولون واجعلنی افضل مما یظنون واغفر لی ما لا یعلمون یعنی و اما حال ایشان در روز پس بردباران دانایان
نیکوکاران پرهیزکاران باشند بتحقیق که لاغر کرده است و کاهانده است ایشان را ترس خدا مانند تراشیدن و باریک کردن چوب
تیر نگاه میکند بسوی ایشان نگاه کننده پس گمان میکند ایشان را دردمند و حال آنکه نیست با این جماعت درد ظاهری و میگوید
که مشوش گردیده اند از شدت حیرت ایشان و حال آنکه هر آینه حیران گردانیده است ایشان را امر بزرگی که شوق و عشق بلقاء پروردگار
باشد خوشنود نمیشوند در عبادات خود باندک و بسیار نمیشمارند بسیار از عبادات را پس ایشان تهمت گذارندگان اند بنکردن عبادت
نفسهای خود را و از عبادات خود ترسناک اند که گاه باشد مقبول نشود بلکه مؤاخذ بشوند در آن در وقتیکه بپاکی از گناه یاد کرده شود

یکی از ایشان میترسد از جهت آنچه در بارهٔ او گفته شده پس میگوید که من داناترم بنفس من از غیر من و پروردگار من داناتر است از من بنفس
من که من پاک از گناه نیستم بار خدایا مگیر مرا بآنچه گفتند در بارهٔ من از پاک بودن یعنی مرا عجب میشد از این گفتار و مؤاخذه کنی از من
بسبب آن و بگردان مرا بهتر از آنچه گمان میبرند در شان من و بیامرز از برای من گناهی را که ایشان نمی‌دانند از نقائص باطنی من فمن علامة
احدهم انّك ترى له قوّة فى دين وحزما فى لين وايمانا فى يقين وحرصا فى علم وعلما فى حلم وقصدا فى غنى وخشوعا فى عبادة وتجمّلا فى
فاقة وصبرا فى شدّة وطلبا فى حلال ونشاطا فى هدى وتحرّجا عن طمع يعمل الاعمال الصّالحة وهو على وجل يمسى وهمّه الشّكر و
يصبح وهمّه الذّكر يبيت حذرا ويصبح فرحا حذرا لما حذّر من الغفلة وفرحا بما اصاب من الفضل والرّحمة یعنی پس از نشانهٔ یکی
ایشان اینست که تو می‌بینی از برای او توانائی را در دین و احتیاط را در عین نرمی و اعتقاد را در عین یقین و حرص را در دانستن علم را
در بردباری و میانه روی را در عین بی نیازی و تذلل را در عین بندگی و استغنا را در عین احتیاج و شکیبائی را در عین سختی و طلب کردن را
در حلال و خوشحال بودن او در راه یافتن و عیب دیدن را در طمع کاری میکند عملهای نیکو را و حال آنکه او است ترسناک شب را بسر میبرد
و حال آنکه همت او صرف شکر کردن است و روز را میکند را اند و حال آنکه همت او صرف ذکر کردن است داخل شب میشود ترسناک و داخل
روز میشود خوشحال ترسناک است از جهت ترس غفلت از ذکر خدا و خوشحال است بسبب آنچیزیکه رسیده است باو از فضل و رحمت
خدا ان استصعبت عليه نفسه فيما تكره لم يعطها سؤلها فيما تحبّ قرّة عينه فيما لا يزول وزهادته فيما لا يبقى يمزج الحلم
بالعلم والقول بالعمل تراه قريبا امله قليلا زلله خاشعا قلبه قانعة نفسه منزورا اكله سهلا امره حريزا دينه ميّتة شهوته
مكظوما غيظه الخير منه مأمول والشّرّ منه مأمون ان كان فى الغافلين كتب فى الذّاكرين وان كان فى الذّاكرين لم يكتب من الغافلين يعفو عمّن
ظلمه ويعطى من حرمه ويصل من قطعه بعيدا فحشه لينا قوله غائبا منكره حاضرا معروفه مقبلا خيره مدبرا شرّه یعنی
اگر دشوار بگیرد نفس او بر او در چیزیکه کراهت دارد نفسش او را عطا نمیکند بنفس خود خواهش او را در چیزیکه دوست می‌
دارد او را روشنائی چشم او در چیزیست که زایل نمیشود که عزت آخرت باشد و بی‌رغبتی او در چیزیست که باقی نمیماند که لذت دنیا
باشد و مخلوط میکند بردباری را بدانائی و گفتار را بکردار می‌بینی او را که نزدیکست آرزوی او اندکست لغزش او ترسان است
دل او قناعت کننده است نفس او اندکست خواهش او آسان است مؤنه او محفوظ است دین او مرده است شهوت او و فرو
نشانده شده است خشم او از حلم او از خیر او امید وار اند مردم و از شر او ایمنند مردم اگر بنشینند در میان غافلان نوشته میشود در سلک
ذکر کنندگان زیرا که ذاکر است بدل و زبان و چنانچه بنشینند در مجلس مذاکرهٔ علم علماء و یا در مجلس قرائت قرآن نوشته نمی‌
شود از غافلین زیرا که بدل ذاکر است اگرچه مستمع و خاموش است در میگذرد از کسیکه ستم باو کند و بخشش میکند
بکسیکه حق او را نداده است و صلهٔ رحم بجا می‌آورد با کسیکه قطع صلهٔ رحم او کرده است دور است از مردم قبیح گفتن او
نرم و ملایم است گفتار او دور است از مردمان بدی او و حاضر است از برای مردمان نیکی او رو آورنده است بمردم نفع او
و رو گردانیده است از مردم ضرر او فى الزّلازل وقور وفى المكاره صبور وفى الرّخاء شكور لا يحيف على من يبغض ولا
يأثم فيمن يحبّ يعترف بالحقّ قبل ان يشهد عليه لا يضيّع ما استحفظ ولا ينسى ما ذكّر ولا ينابز بالالقاب ولا يضارّ بالجار ولا
يشمت بالمصائب ولا يدخل فى الباطل ولا يخرج من الحقّ ان صمت لم يغمّه صمته وان ضحك لم يعل صوته وان بغى عليه صبر
حتّى يكون الله هو الّذى ينتقم له نفسه منه فى عناء والنّاس منه فى راحة اتعب نفسه لآخرته واراح النّاس من نفسه بعده
عمّن تباعد عنه زهد ونزاهة ودنوّه ممّن دنا منه لين ورحمة ليس تباعده بكبر وعظمة ولا دنوّه بمكر وخديعة یعنی
در شدائد و بلایا با تمکین است و در مصائب شکیبا است و در وسعت روزی شکر گذار است و ستم نمیکند بر کسیکه خشم دارد
و مرتکب گناه نمیشود در بارهٔ کسیکه دوست دارد اقرار بحق میکند پیش از آنکه شهادت داده شود بر حق ضایع نمیسازد چیزی را که باو
سپرده باشند و فراموش نمیکند چیزی را که مذکور کرده باشند باو و نمیخواند مردم را بلقبهای بد و ضرر نمیرساند بهمسایه و شماتت نمیکند
بمصیبتهای دیگران و داخل نمیشود در امر باطل ناحق و بیرون نمیرود از حق اگر خاموش شود غمگین نسازد او را خاموشی او و اگر
بخندد بلند نشود آواز او و اگر ستم زده شود شکیبائی پیش گیرد تا اینکه باشد خدا آنکسیکه انتقام گیرد از برای او نفس او از جانب
او در رنج است و مردمان از جانب او در آسایشند مشقت رساند بر نفس خود از برای آخرت خود و راحت رساند بمردمان از

جانب نفس خود دور کرد او از کسیکه دور شود از او برغبتی است از دنیا و پاکی ست از او و نزدیکی از کسیکه نزدیک شود باو ملایمت و دل
سوزی است نیست دوری او بسبب کبر و بزرگی نه نزدیکی او بسبب مکر و خدعه قال فصعق همام صعقة کانت نفسه
فیها فقال امیر المؤمنین علیه السلام اما والله لقد کنت اخافها علیه ثم قال هکذا تصنع المواعظ البالغة باهلها فقال له قائل
فما بالك انت یا امیر المؤمنین فقال علیه السلام ویحك ان لکل اجل وقتا لا یعدوه و سببا لا یتجاوزه فمهلا لا تعد لمثلها فانما نفث
الشیطان علی لسانك یعنی پس گفت راوی که پس صیحه زد همام صیحه زدنی که بود روح او در آن صیحه یعنی مرد در آن صیحه پس گفت امیر المؤمنین ع
آگاه باش سوگند بخدا که هر آینه بودم من که میترسیدم آن صیحه مرگ را برا و یعنی باین جهت تثاقل و درنگ کردم در جواب پس گفت علیه السلم
که مانند اینکار میکنند موعظهای بلاغت دار باهلش پس گفت گوینده که پس چگونه است حال تو ای امیر المؤمنین یعنی چرا در تو مثل
اینعمل را نکرد پس گفت علیه السلام وای بر تو باد بتحقیق که از برای هر مرگی مدت معینی است که از او در نگذرد و سببی و شرطیست که از او
تجاوز نکند و درباره همام بعد از رسیدن اجل سبب و شرط وعظ واعظ بود که اثر کرد و مدت اجل من نرسیده است تا اینکه موعظه
این اثر را تواند کرد و حال آنکه در او علیه السلام نیز تأثیر واقع کرده بود و او مرده بود بموت ارادی بتقریب اتعاظ از خدا و رسول ص مرتی
بالاتر از مردن طبیعی پس گفت علیه السلام مهلت ده ادنی در اینکلام و عود مکن بعد از این بمثل این کلام که رد قول امام بحق و ارتداد و کفر
و موجب قتل تو است لکن چون ندانسته گفتی اهمال و مساهله شد با تو پس نبود این کلام تو مگر اینکه دمیده بود آنرا شیطان بر زبان
تو که تو را هلاک کرداند بتقریب باطل و ناحق بودن اینکلام **ومن خطبة له علیه السلم یصف فیها المنافقین**
یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است که ذکر میکند در آن صفت منافقان را نحمده علی ما وفق له من الطاعة و زاد
عنه من المعصیة و نسئله لمنّته تماما و بحبله اعتصاما یعنی میستائیم خدا را بر چیزیکه توفیق داده مر آنچیز را به بندگانش از
طاعت و فرمانداری یعنی اسباب و شرائط طاعت را کرامت کرده و بر چیزیکه منع کرده بندگانش را از او از معصیت و سرکشی یعنی
اسباب منع از معصیت را مرحمت کرده و درخواست میکنیم از او تمام کردن مر منّت او را برسانیدن بایمان کامل و قرب شامل و
چنگ در زدن بریسمان رسیدن باو را باثبات و استحکام در علم و عمل و نشهد ان محمدا عبده و رسوله خاض الی رضوان الله
کل غمرة و تجرع فیه کل غصة و قد تلوّن له الادنون و تألّب علیه الاقصون و خلعت الیه العرب اعنتها و ضربت الی
محاربته بطون رواحلها حتی انزلت بساحته عداوتها من ابعد الدار و اسحق المزار یعنی شهادت میدهیم اینکه محمد ص بنده
خاص او و فرستاده او است فرو رفت در هر شدتی از جهت رسیدن بخوشنودی خدای تع و نوشید بپای هر غصه را در
خوشنودی خدا و متغیر و مختلف شدند از برای او بحالات مختلفه نزدیکان و خویشان او و جمع گشتند بر مخالفت و بیگانگان
او و کندند طائفه عرب بسوی حرب او لجامهای اختیار خود را و زدند بر شکمهای حیوانهای بارکش خود و راندند آنها را در
حرکت بسوی جنگ با او تا اینکه فرود آوردند در فضاء خانه مملکت او دشمنی خود را از دورترین خانه و سرا و دورترین بازگشت
و منزلگاه اوصیکم عباد الله بتقوی الله و احذّرکم اهل النفاق فانهم الضالّون المضلّون و الزالّون المزلّون یتلوّنون
الوانا و یفتنّون افتنانا و یعمدونکم بکل عماد و یرصدونکم بکل مرصاد قلوبهم دویّة و صفاحهم نقیّة یمشون الخفاء
و یدبّون الضراء وصفهم دواء و قولهم شفاء و فعلهم الداء العیاء یعنی وصیت میکنم شما را ای بندگان خدا بپرهیزکاری
خدا و میترسانم شما را از مردم منافق پس بتحقیق که ایشان گمراه و گمراه کننده اند و لغزنده و لغزاننده اند رنگ برنگ و حال بحال
شونده اند برنگها و حالهای مختلفه گردیده اند از نوعی بنوعی از مکرها بانواع مختلفه کرده اند از نوعی بنوعی از مکرها بانواع مختلفه
قصد میکنند شما را بهر تکیه گاهی و انتظار شما میکشند در هر کمینگاهی دلهای ایشان دردناک است و صورتهای ایشان پاکست
میروند در پنهان و میجنبند در اشکار توصیف ایشان دوا و دردست و گفتار ایشان شفا و مرض است و کردار ایشان
درد بیدرمان حسدة الرخاء و مؤکّدوا البلاء و مقنطوا الرجاء لهم بکل طریق صریع و الی کل قلب شفیع و لکل شجو دموع
یتقارضون الثناء و یتراقبون الجزاء ان سألوا الحفوا و ان عذلوا کشفوا و ان حکموا اسرفوا قد اعدّوا لکل حق باطلا و لکل
قائم مائلا و لکل حیّ قاتلا و لکل باب مفتاحا و لکل لیل مصباحا یعنی حسد برندگان فراخ روزیند و محکم کنندگان بلا و
نومید کنندگان امیدند از برای ایشان در هر راهی و افتاده ایست و بسوی هر دلی شفیعی است و از برای هر سوزش دلی اشکها است

بقرض میدهند بیکدیکر ستایش را و چشم داشتند از یکدیکر جزاء و احسان را اکر چیزی بخواهند الحاح و اصرار کنند و اکر ملامت کنند
اظهار کنند عیب را و اکر حاکم کردانند ایشانرا در حکومتی اسراف کنند بتحقیق که آماده ساخته اند از برای هر حقی باطلی را و از برای هر راستی
کجی را و از برای هر زنده کشنده را و از برای هر دری کلیدی را و از برای هر شبی چراغی را یعنی صاحب انواع حیله و اغواء مکرند یتوصلون الی
الطمع بالیاس لیقیموا به اسواقهم و ینفقوا به اعلاقهم یقولون فیشبهون و یصفون فیموهون قد هونوا الطریق و اضلعوا المضیق
فهم لمة الشیطان و حمة النیران اولئک حزب الشیطان الا ان حزب الشیطان هم الخاسرون یعنی وصل میکنند طمع مردم را
بنومیدی تا اینکه برپا کنند بازار کار خود را بسبب یأس مردم و رواج دهند متعه مالهای خود را میکویند سخنی پس مشتبه میسازند بر مردم
و توصیف میکنند امری را پس زر اندود میکنند و آسان میکردانند راه باطل را در پهلو میکذارند تنکنا را پس ایشان جماعت شیطانند
و چشمه آتشند آن جماعت طائفه شیطانند آکاه باش که طایفه شیطان زیان کارانند **ومن خطبة له علیه السلام**
یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است الحمد لله الذی اظهر من آثار سلطانه و جلال کبریائه ما حیر مقل العقول من
عجائب قدرته و ردع خطرات هماهم النفوس عن عرفان کنه صفته و اشهد ان لا اله الا الله شهادة ایمان و اخلاص و ایقان
و اذعان یعنی سپاس مختص خدائی است که آشکار کرد از نشانهای پادشاهی خود و بزرکی و بزرکواری خود آنچیزیرا که حیران
کردانید دیدهای عقلها را از مقدورات عجیبه خود و منع کرد خطورات فکرهای نفسها را از شناسائی حقیقت صفت خود و شهادت
میدهم باینکه نیست مستحق ستایش مکر خدا شهادتی از روی اعتقاد جازم خالی از ذیب و ریب ملازم طاعات و عبادات و اشهد
ان محمدا صلی الله علیه و آله عبده و رسوله ارسله و اعلام الهدی دارسة و مناهج الدین طامسة فصدع بالحق و نصح للخلق
و هدی الی الرشد و امر بالقصد صلی الله علیه و آله یعنی و شهادت میدهم باینکه محمد صلی الله علیه و آله بنده خاص او و فرستاده
اوست فرستاد او را در حال آنکه نشانهای هدایت و راه نمائی مندرس و منهدم بود و راههای دین منطمس بود پس آشکار کرد حق را و نصیحت
کرد خلق را و رسانید خلق را براه راست امر کرد بعدل و وسط درود خدا باد بر او و بر آل او و اعلموا عباد الله انه لم یخلقکم عبثا
و لم یرسلکم هملا علم مبلغ نعمه علیکم و احصی احسانه الیکم فاستفتحوه و استنجحوه و اطلبوا الیه و استمنحوه یعنی بدانید ای بندکان
خدا که بتحقیق که خدا خلق نکرده است شما را بی فایده و مصلحت زیرا که حکیم است و رها نکرده است شما را بی چوپان زیرا که حفیظ است دانسته
است مقدار نعمتهای خود را بر شما و شمرده است انعام خود را بر شما از روی دانش و بینش نعمتها بشما انعام کرده بر وفق حکمت و مصلحت
پس از او طلب کنید فتح و نصرت را بر نفس خود و طلب کنید ظفر او را و طالب متوجه شوید بسوی او در مطالب طلب کنید عطیه و
بخشش او را فما قطعکم عنه حجاب و لا اغلق عنکم دونه باب و انه لبکل مکان و فی کل حین و اوان و مع کل انس و جان لا یثلمه
العطاء و لا ینقصه الحباء و لا یستنفده سائل و لا یستقصیه نائل و لا یلویه شخص عن شخص و لا یلهیه صوت عن صوت
و لا تحجزه هبة عن سلب و لا یشغله غضب عن رحمة و لا تولهه رحمة عن عقاب یعنی پس بریده است شما را از او پرده و بسته نشده
است از شما پیش روی او دروازه یعنی مانعی از برای شما نیست در خواستن از او و بتحقیق که او هست در هر مکان و در هر زمان و وقت و حاضر است نسبت
با هر انسان و جن میباشد زیرا که قیوم هر چیز از آن چیز بیرون و دور نمیتواند بود و رخنه نمیکند کرم او را بخشش و کم نمیکردانند خزانه
او را اکرام کردن و تمام نمیکند خزانه او را سؤال کننده و محتاج زیرا که خزانه او قدرت اوست بر ایجاد پس هرکز رخنه و نقص و تمام شدن در
جود و کرم و خزانه اش نشود و بپایان نمیرسانند نعمتهای و عطیه و منحرف نمیکردانند او را در کرم شخصی از شخصی و مشغول نمی
کردانند او را آوازی از آوازی و مانع نمیشود او را بخششی از ربودنی و رو کردان نمیسازند او را غضبی از رحمتی و حیران نمیکردانند او را
رحمتی از عذابی یعنی از برای او تغیر حالی نیست و لا یجنه البطون عن الظهور و لا یقطعه الظهور عن البطون قرب فنای و علا فدنا و ظهر
فبطن و بطن فعلن و دان و لم یدن و لم یذرا الخلق باحتیال و لا استعان بهم لکلال یعنی پنهان ندارد او را مخفی بودن ذات و هویت
او از عقول و مدارک ظاهر و آشکار بودن او با آثار و افعال خود و منقطع نمیکردانند ظاهر بودن او با آثار از مخفی و پنهان بودن ذات او در
عقول و مدارک زیرا که از شدت ظهور مخفی است پس باطن است در شدت ظهور و ظاهر است در عین بطون بلکه بطونش عین
ظهور است چنانچه ظهورش عین بطون است نزدیک است بهر چیز بحسب قیومیت پس دور است بحسب ذات و الا قیوم نباشد و مسلط است
بر هر چیز پس نزدیک است بهر چیز و الا مسلط نباشد و بغایت آشکار است پس مخفی است و الا بغایت آشکار نباشد و ستر و مؤثر هر اثر است زیرا

که مؤثری نیست جز او پس هویدا است باثار و الامه و مؤثر نباشد نزدیکست هر چیز بسبب مذوق بودن و هیچ چیز با و نزدیک نیست
بسبب ذات نداشتن و خلق نکرد خلق را بسبب کردیدن از حالی بحالی از ضعفی بقوتی و از جهلی بعلمی و ناملائمی بملائمی و امثال آن و ببسبب
امداد و کمک جستن با ایشان از جهت ناتوانی و ناتوانائی باد شمنی بلکه پیش از خلق و در حین خلق و بعد از خلق همیشه حال استمرار سلطنت
و کمال او بدون تغییر احوال اوصیکم عباد الله بتقوی الله فانها الزمام و القوام فتمسکوا بوثائقها و اعتصموا بحقائقها تؤل بکم الی
اکنان الدعة و اوطان السعة و معاقل الحرز و منازل العز فی یوم تشخص فیه الابصار و تظلم له الاقطار و یعطل فیه صروم العشار و
ینفخ فی الصور فتزهق کل مهجة و تبکم کل لهجة و تذل الشم الشوامخ و الصم الرواسخ فیصیر صلدها سرابا رقرقا و معهدها
قاعا سملقا فلا شفیع یشفع و لا حمیم ینفع و لا معذرة تدفع یعنی وصیت میکنم شما را بپرهیزکاری خدا پس بتحقیق که پرهیزکاری خدا
مهاری است که میکشاند شما را برضوان خدا و ستونی است که نگاه میدارد شما را از افتادن بجهنم پس بچسبید بریسمانهای محکم تقوی
که احکام دینیه باشد و چنگ در زنید بحقائق تقوی که اعتقادات حقه یقینیه باشد که راجع میسازد شما را بسوی مکانهای اخت و
ارام از مشقتها و الام و بسوی وطنها و شهرهای واسعه از تنگی طبایع و اوهام و بسوی حصارها و قلعهای محافظت و اهتمام و منزلهای عزت و
احترام در روزیکه برهم گذارده نمیشود دیدها و تاریک میشود بعلت بروز اطراف عالم از غلغله و رستخیز و معطل و بی فایده و بیصاحب
میکردند دراز گوشهای شتران ماده نزدیک بزاییدن گران بها و دمیده میشود در صور اسرافیل پس بیرون میرود هر روحی از بدن و
لال میشود هر زبانی و هموار و نرم میگردند کوههای بلند و سنگهای سخت پس میگردد سنگ صلب مثل سراب درخشنده و میگردد
جای قرارها زمین هموار بی بلندی و پستی پس نباشد شفیعی که شفاعت کند و نه خویشی که دافع عذاب باشد و نه عذرخواستنی که سود
مند باشد **و من خطبة له علیه السلام** یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است بعثه حین لا علم قائم و لا منار ساطع
و لا منهج واضح اوصیکم بتقوی الله و احذرکم الدنیا فانها دار شخوص و محلة تنغیص ساکنها ظاعن و قاطنها بائن تمید با
هلها میدان السفینة تصفقها العواصف فی لجج البحار فمنهم الغرق الوبق و منهم الناجی علی متون الامواج تحفزه الریاح
باذیالها و تحمله علی اهوالها فما غرق منها فلیس بمستدرک و ما نجا منها فالی مهلک یعنی فرستاد خدای تعالی پیغمبر را در وقتی که
نشانه راه خدا برپا نبود و علامت روشنائی بلند نبود و راه واسعی آشکار نبود یعنی راه نمایندگان که انبیا و اوصیا باشند ظاهر نبودند
و شریعت و ملت حقه پیدا نبود مردم در جهالت و ضلالت حیران بودند وصیت میکنم شما را بپرهیزکاری خدا و میترسانم شما را
از دنیا که بتحقیق دنیا سرای رحیل و کوچ است و محل کدورتها است ساکن در دنیا مسافر است و مقیم در دنیا دور شونده است از او
بحسب نزدیک شدن اجل آنا فآنا حرکت میدهد اهل خود را مثل حرکت دادن کشتی اهل خود را در حالتیکه بشکنند او را بادهای تند
شدید در لجه و میانه دریا پس بعضی از اهلش غرق شونده هالک باشند و بعضی از آنها رستگار رهنده باشند در حالتیکه قائم و ثابت
باشد بر پشت موجها و میگردانند او را بادها بدامنهای خود و بر میدارند او را بر وحشتهای خود پس آنکسیکه غرق گشت نیست
تدارک و تلافی کرده شده آنچه از او فوت شده است و آنکسیکه رستگار گشت پس رونده است بسوی هلاکت و مرگ زیرا که از مرگ نجاتی
نیست عباد الله الآن فاعملوا و الالسن مطلقة و الابدان صحیحة و الاعضاء لدنة و المنقلب فسیح و المجال عریض قبل ارهاق
الفوت و حلول الموت فحققوا علیکم نزوله و لا تنتظروا قدومه یعنی ای بندگان خدا در این زمان پس عمل و عبادت کنید حال آنکه
زبانها باز است و بدنها صحیح است و ذکر دارد و اعضاء و جوارح نرم است از برای رکوع و سجود و جای گردش گشاده است و جای
حرکت فراخ است پیش از فوت کردن موت و فرود آمدن مرگ پس ثابت و یقین دارید بر شما فرود آمدن مرگ را و انتظار مکشید آمدن او را
و من خطبة له علیه السلام یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است و لقد علم المستحفظون من اصحاب محمد صلی الله
علیه و آله انی لم ارد علی الله و لا علی رسوله ساعة قط و لقد واسیته بنفسی فی المواطن التی تنکص فیها الابطال و تتاخر
الاقدام نجدة اکرمنی الله بها و لقد قبض رسول الله صلی الله علیه و آله و ان راسه لعلی صدری و قد سالت نفسه فی کفی
فامررتها علی وجهی یعنی و بتحقیق که دانستند کسانیکه طلب حفظ کرده شده بودند دین و کتاب را از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله
که خلص مؤمنان باشند که بتحقیق که من رد نکردم بر خدا و بر رسول خدا در اوامر و نواهی در ساعتی هرگز و بتحقیق که بمشارکت داشتم رسول خدا را
بنفس خودم و نفس خود را فدای او کردم در جاهائی که بازگشت میکردند از آن پهلوانان و واپس میرفتند پاها از روی شجاعت

جوانمردی خود کرامی داشت مرا خدای تعالی بسبب شجاعت و تفصیل آن مواضع در کتب تواریخ مذکور است و بتحقیق که قبض روح سول خدا
صلی الله علیه و آله شد و حال آنکه سر او بر سینه من بود و هر آینه سیلان کرد و روان شد خون دهن او در کف دست من در وقت جلت
او پس کشیدم آن دست خونین را بصورت خود از جهت خیر و برکت وَلَقَدْ وُلِّيتُ غُسْلَهُ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَالْمَلَائِكَةُ أَعْوَانِي
فَضَجَّتِ الدَّارُ وَالْأَفْنِيَةُ مَلَأٌ يَهْبِطُ وَمَلَأٌ يَعْرُجُ وَمَا فَارَقَتْ سَمْعِي هَيْنَمَةٌ مِنْهُمْ يُصَلُّونَ عَلَيْهِ حَتَّى وَارَيْنَاهُ فِي ضَرِيحِهِ فَمَنْ ذَا أَحَقُّ
بِهِ مِنِّي حَيّاً وَمَيِّتاً یعنی و بتحقیق که من متوجه شدم غسل دادن او را صلی الله علیه و آله در حالتی که یاری کنندگان من بودند پس صدا بگریه
بلند کردند اهل خانه و اطراف از جن و انس و ملائکه گروهی از ملائکه بزیر میامدند و گروهی دیگر بالا میرفتند و جدا نمیشد گوش مرا
او از همهمه ایشان نماز میگذاردند بر رسول خدا ص تا اینکه پنهان کردیم بدن شریفش را در قبر او پس کیست سزاوارتر از من بنسبت
باو در حال حیات و ممات او فَانْفُذُوا عَلَى بَصَائِرِكُمْ وَلْتَصْدُقْ نِيَّاتُكُمْ فِي جِهَادِ عَدُوِّكُمْ فَوَالَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ إِنِّي لَعَلَى جَادَّةِ الْحَقِّ
وَإِنَّهُمْ لَعَلَى مَزَلَّةِ الْبَاطِلِ أَقُولُ مَا تَسْمَعُونَ وَأَسْتَغْفِرُ اللهَ لِي وَلَكُمْ یعنی پس فرو روند و سریع باشید در جهاد در حالتیکه با
بصیرت و بینائی در امر دین باشید و هر آینه باید راست باشد نیتهای شما در جهاد دشمن شما یعنی منافق مباشید پس سوگند
بآنکسیکه نیست خدائی مگر او بتحقیقکه من بر وسط راه حقم و بتحقیق که آن جماعت دشمنان هر آینه بر جای لغزیدن باطلند میگویم
چیزی که شما میشنوید و طلب مغفرت میکنم از خدا از برای من و از برای شما **وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ** یعنی از خطبه
امیر المؤمنین علیه السلام است يَعْلَمُ عَجِيجَ الْوُحُوشِ فِي الْفَلَوَاتِ وَمَعَاصِيَ الْعِبَادِ فِي الْخَلَوَاتِ وَاخْتِلَافَ النِّينَانِ فِي الْبِحَارِ
الْغَامِرَاتِ وَتَلَاطُمَ الْمَاءِ بِالرِّيَاحِ الْعَاصِفَاتِ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً نَجِيبُ اللهِ وَسَفِيرُ وَحْيِهِ وَرَسُولُ رَحْمَتِهِ یعنی میداند خدای
تعالی آواز حیوانات وحشی را در بیابانها و گناهان بندگان در خلوتها و اختلاف احوال ماهیها را در دریاهای بزرگ و برهم خوردن
آب را بسبب بادهای تند و زنده و شهادت میدهم بر اینکه محمد صلی الله علیه و آله برگزیده خدا است و پیغام آور وحی و حکم او است
و فرستاده از روی مرحمت او است أَمَّا بَعْدُ فَإِنِّي أُوصِيكُمْ بِتَقْوَى اللهِ الَّذِي ابْتَدَأَ خَلْقَكُمْ وَإِلَيْهِ يَكُونُ مَعَادُكُمْ وَبِهِ نَجَاحُ طَلِبَتِكُمْ
وَإِلَيْهِ مُنْتَهَى رَغْبَتِكُمْ وَنَحْوَهُ قَصْدُ سَبِيلِكُمْ وَإِلَيْهِ مَرَامِي مَفْزَعِكُمْ فَإِنَّ تَقْوَى اللهِ دَوَاءُ دَاءِ قُلُوبِكُمْ وَبَصَرُ عَمَى أَفْئِدَتِكُمْ وَشِفَاءُ
مَرَضِ أَجْسَادِكُمْ وَصَلَاحُ فَسَادِ صُدُورِكُمْ وَطُهُورُ دَنَسِ أَنْفُسِكُمْ وَجِلَاءُ غِشَاءِ أَبْصَارِكُمْ وَأَمْنُ فَزَعِ جَأْشِكُمْ وَضِيَاءُ سَوَادِ
ظُلْمَتِكُمْ یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول صلی الله علیه و آله پس بتحقیق که من وصیت میکنم شما را بپرهیزکاری خدای چنانکه
آغاز کرد آفریدن شما را و بسوی او است بازگشت شما و باو است فیروزی بمطالب شما و بسوی او است منتهای خواهش شما و بجانب
او است راستی راه شما و بسوی او است پناهگاه فزع و خوف شما زیراکه مبدأ المبادی و غایت الغایات است پس بتحقیقکه پرهیز از خدا
دواء درد جهل دلهای شما است و بینائی دلهای کور شما است زیرا که سبب است از برای فاضه نور علم و معرفت بر قلب شما و
شفاء مرض جسمانیه شما است که مرض شهوت و غضب باشد و اصلاح فساد سینههای شما است که حسد و کینه باشد و پاکی
چرک نفسهای شما است که اخلاق ذمیمه باشد و صیقل پرده چشمهای شما است زیراکه تقوی سبب دفع جمیع امراض و ناخوشیهای
نفسانی است و موجب قوت کمالات روحانی است و سبب امن خوف دل شما است و روشنائی سیاهی تاریکی گمراهی شما است
فَاجْعَلُوا طَاعَةَ اللهِ شِعَاراً دُونَ دِثَارِكُمْ وَدَخِيلاً دُونَ شِعَارِكُمْ وَلَطِيفاً بَيْنَ أَضْلَاعِكُمْ وَأَمِيراً فَوْقَ أُمُورِكُمْ وَمَنْهَلاً لِحِينِ
وُرُودِكُمْ وَشَفِيعاً لِدَرَكِ طَلِبَتِكُمْ وَجُنَّةً لِيَوْمِ فَزَعِكُمْ وَمَصَابِيحَ لِبُطُونِ قُبُورِكُمْ وَسَكَناً لِطُولِ وَحْشَتِكُمْ وَنَفَساً لِكَرْبِ
مَوَاطِنِكُمْ فَإِنَّ طَاعَةَ اللهِ حِرْزٌ مِنْ مَتَالِفَ مُكْتَنِفَةٍ وَمَخَاوِفَ مُتَوَقَّعَةٍ وَأُوَارِ نِيرَانٍ مُوقَدَةٍ یعنی پس بگردانید فرمان برداری
خدا را پیراهن شما نزدیکتر جبه شما یعنی لازم خود سازید و منفک از خود مگردانید و بگردانید او را داخل در باطن شما نزدیکتر پیراهن
شما و بگردانید او را روح لطیف میان دندههای شما که جایگاه قلب باشد و بگردانید او را پادشاه مسلط بر امور شما یعنی بگردانید
طاعت خدا را دائمی با اعتقاد قلبی و با اخلاص کامل و با افعال جنانی و ارکانی و در هر کار و شغل شما و بگردانید طاعت خدا را بگاه
وقت ورود شما بمنزل آخرت و شفیع از برای ادراک و رسیدن بحاجات دنیا و آخرت شما و سپر از برای روز خوف شما و چراغها از
برای اندرون قبرهای شما و آرام از برای درازی وحشت شما و فرج و کشف از برای اندوه منزلهای شما در آخرت پس بتحقیق که طاعت
خدا و پاینده است از مهلکات فرو گرفته و از خوفهای انتظار کشیده و از گرمی آتشها افروخته فَمَنْ أَخَذَ بِالتَّقْوَى عَزَبَتْ عَنْهُ

الشدائد بعد دنوها وتحلولت له الامور بعد مرارتها وانفرجت عنه الامواج بعد تراكمها واسهلت له الصعاب بعد انصابها و
هطلت عليه الكرامة بعد قحوطها وتحدبت عليه الرحمة بعد نفورها وتفجرت عليه النعم بعد نضوبها ووبلت عليه البركة بعد
ارذاذها يعنى كسيكه كرفت وحاصل كرد تقوى را دور ميشود از او سختيها بعد از نزديك شدنش وشيرين ميكردد از براى او چيزها
بعد از تلخ شدنش وكشاده ميشود از او موجهاى اندوه بعد از جمع امدنش واسان ميكردد از براى او دشواريها بعد از زحمت دادنش و
سيلان ميكند وجارى ميشود بر او كرامت وعزت بعد از كم يافت بودنش وميل ميكند بر او رحمت بعد از نفرت كردنش وروان كردد
بر او اب نعمتها بعد از بزمين فرو رفتنش وميبارد بر او بركت وخير بعد از نباريدنش فاتقوا الله الذى نفعكم بموعظته ووعظكم
برسالته وامتن عليكم بنعمته فعبدوا انفسكم لعبادته واخرجوا اليه من حق طاعته يعنى بپرهيزيد خدا را آنچنانى كه منتفع ساخت
شما را بموعظه خود ووعظ كفت شما را بسبب فرستادن رسول واعظ خود ومنت كذاشت بر شما بنعمت خود پس بكردانيد نفسهاى
شما را رام از براى پرستش او وبيرون رويد بسوى او از جهت اداى حق فرمانبردارى او ثم ان هذا الاسلام دين الله الذى اصطفاه
لنفسه واصطنعه على عينه واصفاه خيرة خلقه واقام دعائمه على محبته اذل الاديان بعزه ووضع الملل برفعه واهان
اعداءه بكرامته وخذل محاديه بنصره وهدم اركان الضلالة بركنه وسقى من عطش من حياضه واتاق الحياض بمواتحه
يعنى بتحقيق كه اين اسلام دين خدا آنچنانيست كه بركزيد او را از براى نفس خود وپرورد او را پيش چشم خود ومتنظر نمود و
خالص كردانيد او را از براى بهترين مخلوقات خود وبرپا داشت ستونهاى او را بر دوستى خود خار كردانيد دينهاى باطله را
بسبب عزت او وپست كردانيد ملتهاى ناحق را بسبب بلندى او وحقير ساخت دشمنان او را بسبب بزركى او وفرو كذاشت
مخالفان او را بسبب يارى كردن او وويران كردانيد پايهاى كمراهى را بسبب پايه او ومرتبه دادن او وسيراب كردانيد كسى را كه تشنه
معرفت بود از حوضهاى علم او كه پيغمبر ص وعترتش باشند وپر كردانيد حوضهاى دل مؤمنان را از اب كشندكان علم او كه ائمه هدى و
علماء مهتدى باشند ثم جعله لا انفصام لعروته ولا فك لحلقته ولا انهدام لاساسه ولا زوال لدعائمه ولا انقلاع لشجرته
ولا انقطاع لمدته ولا عفاء لشرائعه ولا جذ لفروعه ولا ضنك لطرقه ولا وعوثة لسهولته ولا سواد لوضحه ولا عوج
لانتصابه ولا عصل فى عوده ولا وعث لفجه ولا انطفاء لمصابيحه ولا مرارة لحلاوته يعنى پس كردانيد اسلام را كه نباشد
انكسارى از براى دستكيره او ونباشد واشدنى از براى حلقه او ونباشد خرابى از براى بنيان او ونباشد نيستى از براى ستون
او ونباشد كندنى از براى درخت او ونباشد تمام شدنى از براى مدت بقاء او ونباشد محوى از براى شرايع او ونباشد بريدنى
از براى شاخهاى درخت او ونباشد تنكى از براى راههاى او ونباشد صعوبتى از براى اسانى او ونباشد سياهى از براى سفيدى
او ونباشد كجى از براى راستى او ونباشد پيچيدكى از براى چوب او ونباشد تعبى از براى راه واسع او ونباشد فرونشاندنى
از براى چراغهاى او ونباشد تلخى از براى شيرينى او فهو دعائم اساخ فى الحق اسناخها وثبت لها اساسها وينابيع غزرت
عيونها ومصابيح شبت نيرانها ومنار اقتدى بها سفارها واعلام قصد بها فجاجها ومناهل روى بها وردها جعل الله
فيه منتهى رضوانه وذروة دعائمه وسنام طاعته فهو عند الله وثيق الاركان رفيع البنيان منير البرهان مضيئ النيران عزيز
السلطان مشرف المنار معوذ المثار فشرفوه واتبعوه وادوا اليه حقه وضعوه مواضعه يعنى پس اسلام ستونهائيست كه فرو
كرده است در حق سنخها واصلهاى انها را وثابت وداثم كردانيد از براى انها بنيانهاى انها را وچشمهائيست كه بسيار است چشمهاى
او وچراغهائيست كه برافروخته شده است شعلهاى انها وعلامت راهيست كه راه يافتند بان مسافرين انها ونشانهائيست كه
قصد كرده شده است بسبب انها راههاى انها وابكاهيست كه سيراب كرده شده است وارد شوندكان او وقرار كردانيد است خدا
در او منتهاى خوشنودى خود را وبلندى ستونهاى خود را وكوهان طاعت خود را پس دين اسلام در نزد خدا استوار اركان بلند
بنيانست روشن برهانست شعله ور اتشها است باقهر وغلبه سلطانست بلند نشانه است وندارنده هيجان غبار اشتباه است
پس با شرف وسعادت دانيد او را ومتابعت كنيد او را وبجا بياوريد حق او را وبكذاريد او را در جايكاه خودش ثم ان الله سبحانه
بعث محمدا صلى الله عليه وآله بالحق حين دنا من الدنيا الانقطاع واقبل من الاخرة الاطلاع واظلمت بهجتها بعد اشراق و
قامت باهلها على ساق وخشن منها مهاد وازف منها قياد فى انقطاع من مدتها واقتراب من اشراطها وتصرم من اهلها

وانفصام من حلقتها وانتشار من سببها وعفاء من اعلامها وتكشف من عوراتها وقصر من طولها يعنى پس بتحقيق كه خداء سبحانه برانگيخت
محمد صلى الله عليه وآله را برسالت حق وصدق در وقتيكه نزديك شده بود منقطع گشتن دنيا ورو آورده بود مشرف شدن وديده و
گشتن باخرت وتاريك گشته بود روشنائى دنيا بعد از درخشندگى وبرپا داشته بود اهلش را برساق شدت ودرشت شده بود فرش
نرم دنيا ونزديك شده بود بند مهار دنيا در وقت منقطع شدن مدت بقاء دنيا ونزديك شدن علامات نيستى دنيا ودرگذشتن
اهل دنيا وشكستن حلقهٔ دنيا وپراكنده شدن سلسلهٔ دنيا ومحو گشتن علامتهاى دنيا وبرهنه شدن ونمايان گشتن عورتها وعيبهاى
دنيا وكوتاه شدن درازى دنيا جعله الله سبحانه بلاغا لرسالته وكرامة لامته وربيعا لاهل زمانه ورفعة لاعوانه وشرفا
لانصاره ثم انزل عليه الكتاب نورا لا تطفا مصابيحه وسراجا لا يخبو توقده وبحرا لا يدرك قعره ومنهاجا لا يضل نهجه
وشعاعا لا يظلم ضوؤه وفرقانا لا يخمد برهانه وبنيانا لا تهدم اركانه وشفاء لا تخشى اسقامه وعزا لا تهزم انصاره
وحقا لا تخذل اعوانه فهو معدن الايمان وبحبوحته وينابيع العلم وبحوره ورياض العدل وغدرانه واثافى الاسلام و
بنيانه واودية الحق وغيطانه يعنى گردانيد خداى سبحانه او را رساننده رسالت خود وسبب كرامت وشرف از براى امت او
وبهار از براى اهل زمان او وبلندى از براى ياوركنان او وسعادت از براى ياران او پس فرستاد براو قرآن را كه نوريست كه فرو نمى
نشيند چراغهاى او وچراغيست كه فرو كش نميكند افروختن او ودريائى است كه رسيده نميشود تك او وراه راستى است كه گم
نميشود رونده او وشعاعى است كه تاريك نميشود روشنائى او وجدا كنندهٔ حق از باطلى است كه فرو نمى نشيند حجت ودليل
او وعماريست كه خراب نميشود اساس او وشفائيست كه ترسيده نميشود مرضهاى او وغلبه ايست كه مغلوب نميشود ياران او و
حقى است كه واگذاشته نميشود ياوركنان او پس او است معدن ايمان ووسط ايمان وچشمهاى علم ودرياهاى علم وبستانهاى عدل
وحوضهاى عدل وديگپايه اسلام وپايه اسلام وسيلگاههاى حق وزمينهاى باآب علف حق وبحرا لا ينزفه المستنزفون و
عيون لا ينضبها الماتحون ومناهل لا يغيضها الواردون ومنازل لا يضل نهجها المسافرون واعلام لا يعمى عنها
السائرون واكام لا يجوز عنها القاصدون جعله الله ريا لعطش العلماء وربيعا لقلوب الفقهاء ومحاج لطرق
الصلحاء ودواء ليس بعده داء ونورا ليس معه ظلمة يعنى دريائى است كه تهى نميكنند او را خالى كنندگان آب وچشمهائى
است كه كم نكردانند آنها را آب كشندگان وآبگاهى است كه نقصان ندهند او را وارد شوندگان ومنزلهائيست كه گم نكنند راه
او را مسافران ونشانهائيست كه كور نشوند از آنها روندگان وپشتهائيست كه اطراف نورزند از آنها قصد كنندگان گردانيد خدا
او را سيرابى از براى تشنگى علما وبهار از براى دلهاى فقها ومقصد از براى راههاى صلحا ودوائى كه نيست بعد از او دردى ونورى كه
نيست با او ظلمتى وحبلا وثيقا عروته ومعقلا منيعا ذروته وعزا لمن تولاه وسلما لمن دخله وهدى لمن ائتم به وعذرا
لمن انتحله وبرهانا لمن تكلم به وشاهدا لمن خاصم به وفلجا لمن حاج به وحاملا لمن حمله ومطية لمن اعمله وآية لمن توسم وجنة
لمن استلأم وعلما لمن وعى وحديثا لمن روى وحكما لمن قضى يعنى گردانيد خدا او را ريسمانيكه استوار است حلقه گردن او
وپناهگاهى است كه بلند است بالاى او وعزت از براى كسيكه متوجه او شود وامان از براى كسيكه داخل او شود وراه نما از براى
كسيكه پيروى او كند ومعذرت از براى كسيكه بر خود به بندد او را وحجت از براى كسيكه سخن گويد با او وگواه از براى كسيكه دعوى
كند با او وفيروزى از براى كسيكه مجادله كند با او وبردارنده از براى كسيكه بردارد او را وشتر باركش از براى كسيكه كار كند با او و
نشانه از براى كسيكه نظر كند بفراست وزيركى وسپر از براى كسيكه در پوشد او را ودانش از براى كسيكه در گوش دارد وحديث
از براى كسيكه روايت كند وحكم از براى كسيكه حكم كند

ومن كلام له عليه السلام كان يوصى به اصحابه

يعنى از كلام امير المؤمنين عليه السلام است كه بود وصيت ميكرد بآن اصحاب خود را تعاهدوا امر الصلوة وحافظوا عليها
واستكثروا منها وتقربوا بها فانها كانت على المؤمنين كتابا موقوتا الا تسمعون الى جواب اهل النار حين سئلوا ما
سلككم فى سقر قالوا لم نك من المصلين وانها لتحت الذنوب حت الورق وتطلقها اطلاق الربق يعنى نگاه داريد كار نماز را
ونگاهبانى كنيد اوقات نماز را ونزديكى جوئيد بسوى خدا بنماز پس بتحقيق كه بوده است نماز بر مؤمنين نوشته شده در اوقات
معينه آيا نشنيديد بجواب اهل جهنم را در وقتيكه پرسيده شدند كه چه چيز شما را راهى كرد بسوى دوزخ گفتند كه ما نبوديم از نماز كنندگان

وبتحقیق که نماز میریزد گناهانرا مانند ریختن برک درخت و وا میکند گناهانرا مثل وا کردن قلاده از کردن و تشبیه نمود رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم بالحمة تکون علی باب الرجل فهو یغتسل منها فی الیوم واللیلة خمس مرات فما عسی ان یبقی علیه من الدرن وقد عرف
حقها رجال من المؤمنین الذین لا یشغلهم عنها زینة متاع ولا قرة عین من ولد ولا مال یقول الله سبحانه وتعالی رجال لا
تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله واقام الصلوة وایتاء الزکوة وکان رسول الله صلی الله علیه وآله نصبا بالصلوة بعد التبشیر
له بالجنة لقول الله سبحانه وأمر اهلك بالصلوة واصطبر علیها فکان یأمر بها اهله ویصبر علیها نفسه یعنی و تشبیه کرد نماز را
رسول خدا صلی الله علیه وآله بچشمه آب گرمی که باشد بر در خانه مرد پس غسل کند از آن چشمه در روز و شب پنج دفعه پس امید
نباشد که باقی ماند بر او از چرکی و بتحقیق که شناختند حق نماز را مردان از مؤمنان چنانی که مشغول نکرداند ایشان را از نماز زینت
متاعی و نه روشنائی چشمی از ولدی و مالی میگوید خدای سبحانه و تعالی مردانی باشند که باز ندارد ایشانرا داد و ستد و خرید و فروش
از یاد خدا و از بپا داشتن نماز و دادن زکوة و بود رسول خدا صلی الله علیه و آله دردمند و در رنج بسبب نماز بعد از بشارت
دادن بر او به بهشت از جهت گفتن خدای سبحانه که امر کن ای محمد ص اهل تو را بنماز و متحمل شو مشقت را بر نماز پس بود که امر میکرد
اهل خود را و متحمل میساخت نفس خود را بر مشقت نماز ثم ان الزکوة جعلت مع الصلوة قربانا لاهل الاسلام فمن اعطاها طیب
النفس بها فانها تجعل له کفارة ومن النار حجازا ووقایة فلا یتبعنها احد نفسه ولا یکثرن علیها لهفه فان من اعطاها غیر طیب
النفس بها یرجو بها ما هو افضل منها فهو جاهل بالسنة مغبون الاجر ضال العمل طویل الندم یعنی پس بتحقیق که کردانیده شده است
زکوة را با نماز سبب تقرب بخدا از برای اهل اسلام پس کسیکه بدهد زکوة را بسبب خوشی نفس خود بآن پس بتحقیق که کردانیده
میشود آن زکوة را کفاره از برای گناهان او و مانع از آتش جهنم و نگاهدارنده از آن پس باید تابع نکرداند البته بزکوة هیچکس نفس خود یعنی
دل واپس نباشد و باید بسیار نکرداند بر زکوة حسرت و اندوه خود را پس بتحقیق که کسیکه بدهد زکوة را از غیر خوشی و سرور نفس بآن
امیدوار باشد چیزیرا که بهتر از آن باشد پس آنکس نادان بطریقه پیغمبر صلی الله علیه و آله است زیان داشته شده در ثواب است گمراه کار
است دراز پشیمانی است ثم اداء الامانة فقد خاب من لیس من اهلها انها عرضت علی السموات المبنیة والارضین المدحوة
والجبال ذات الطول المنصوبة فلا اطول ولا اعرض ولا اعلی ولا اعظم منها ولو امتنع شیء بطول او عرض او قوة او عز لامتنع
ولکن اشفقن من العقوبة وعقلن ما جهل من هو اضعف منهن وهو الانسان انه کان ظلوما جهولا یعنی پس بجا آوردن امانت
پس بتحقیق که زیان کار و بی بهره است کسیکه نیست از اهل امانت یعنی خیانت کار است بتحقیق که امانت خدا که کمال معرفت و منتهای عبودیت
باشد اظهار و نموده شد در علم و تقدیر خدا بر آسمانهای بنا شده بر پا شده و زمینهای گسترانیده و کوههای با درازی راست و استاده
شده پس نیست درازتر و پهن تر و بلندتر و بزرگتر از آنها مخلوقی و آنها قبول نکردند نظر بعدم توانائی ذاتی و استعداد جبلی از قبول آن
امانت زیرا که در حوصله و مکنت وجودی نیست در ترقیات کمالات علمیه و عملیه چه ابداعا و چه تدریجا رسیدن بحد قرب قاب قوسین
او ادنی که کمال معرفت و منتهای عبودیت است مگر انسان کامل مبعوث بر کل و جل ختم رسل صلی الله علیه و آله و قبول نکردن آنها از
آن روی بود که در قوه آنها بود امتناع ورزیدند بتقریب عظمت آنها و اگر امتناع میتوانست کرد چیزی بسبب طول یا عرض یا قوت یا
عزت یعنی اگر جایز بود در نزد عقل که این اوصاف سبب امتناع باشند هر آینه سموات و ارضین امتناع میتوانستند کرد و لکن این اوصاف
سبب نبود بالضروره بلکه سبب اباء ذاتی بود و ترسیدند بخوف ذاتی بحسب نارسائی قابلیت مهیات و کوتاهی وجودات ایشان از عقوبت
خیانت ملت یعنی عدم ترتب چنان اثری بر وجودات ایشان و دانستند ندانستن ایشان را اگر ندانستند ندانستن را بلکه دانست
دانستن را کسیکه ضعیف تر از آنها بود در آن اوصاف و آنکس انسانست بتحقیق که بود انسان قادر بر جبر نفس خود و بود دانش که
صاحب قوت و قدرت کامل دانش باشد و چون انسان قادر بر جبر خود و بیدانش با قوه چنان دانش بود نترسید و قبول امانت کرد و آسمانها
و زمینها چون ظالم و جهول نبودند ترسیدند و قبول نکردند و از این بیان ظاهر شد که توصیف بظلوم و جهول مدح است نه مذمت
والله اعلم ان الله سبحانه لا یخفی علیه ما العباد مقترفون فی لیلهم ونهارهم لطف به خبرا واحاط به علما اعضاؤکم شهوده
وجوارحکم جنوده وضمائرکم عیونه وخلواتکم عیانه یعنی بتحقیق که خدای سبحانه پنهان نیست بر او چیزیکه بندگان کسب می
کنند او را در شب خود و روز خود نافذ است باکتساب بندگان از روی خبرت و آگاهی و محیط است بآن از روی علم و دانائی خصوصا

شما گواهان اویید والتهای کارشما لشکرهای ویند خواطر و قوای باطن شما جاسوسها اویند و خلوتهای شما اشکار او است **و من**
کلام له علیه السلم یعنی از کلام امیرالمؤمنین علیه السلم است وَاللهِ مَا مُعٰوِیَةُ بِاَدْهیٰ مِنّی وَلٰکِنَّهُ یَغْدِرُ وَیَفْجُرُ وَلَوْلَا کَرَاهِیَةُ
الْغَدْرِ لَکُنْتُ مِنْ اَدْهَی النَّاسِ لٰکِنْ کُلُّ غَدْرَةٍ فَجْرَةٌ وَکُلُّ فَجْرَةٍ کَفْرَةٌ وَلِکُلِّ غَادِرٍ لِوَاءٌ یُعْرَفُ بِهِ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ وَاللهِ مَا اُسْتَغْفَلُ
بِالْمَکِیدَةِ وَلَا اُسْتَغْمَزُ بِالشَّدِیدَةِ یعنی سوکند بخدا که نیست معویة زیرکتر و صاحب تدبیر تر از من ولیکن معویه حیله و مکر میکند و
فاسق و معصیت کار است و اکر نبود قبح و بدی مکر و حیله هر اینه بودم من با تدبیر ترین مردمان در امر دنیا ولکن هر صاحب غدری فاسق
و خدا نترس است و هر فاسق خدا نترسی کافر است بکفران صیغتی نه کفر جحودی و از برای هر مکاری علمی و نشانه هست که شناخته میشود
بان در روز قیامت و سوکند بخدا که غافل کردانیده نشده ام بسبب مکر کردن صاحبان مکر با من و فشرده و برم نشده ام از کسی بسبب سختی
و دشوار کرفتن بر من **و من کلام له علیه السلم** یعنی از کلام امیرالمؤمنین علیه السلم است اَیُّهَا النَّاسُ لَا تَسْتَوْحِشُوا فِی
طَرِیقِ الْهُدیٰ لِقِلَّةِ اَهْلِهِ فَاِنَّ النَّاسَ اجْتَمَعُوا عَلیٰ مَائِدَةٍ شِبَعُهَا قَصِیرٌ وَجُوعُهَا طَوِیلٌ اَیُّهَا النَّاسُ اِنَّمَا یَجْمَعُ النَّاسَ الرِّضَا وَ
السَّخَطُ وَاِنَّمَا عَقَرَ نَاقَةَ ثَمُودَ رَجُلٌ وَاحِدٌ فَعَمَّهُمُ اللهُ بِالْعَذَابِ لَمَّا عَمُّوهُ بِالرِّضَا فَقَالَ سُبْحَانَهُ فَعَقَرُوهَا فَاَصْبَحُوا نَادِمِینَ فَمَا کَانَ
اِلَّا اَنْ خَارَتْ اَرْضُهُمْ بِالْخَسْفَةِ خُوَارَ السِّکَّةِ الْمُحْمَاةِ فِی الْاَرْضِ الْخَوَّارَةِ اَیُّهَا النَّاسُ مَنْ سَلَکَ الطَّرِیقَ الْوَاضِحَ وَرَدَ الْمَاءَ وَمَنْ
خَالَفَ وَقَعَ فِی التِّیهِ یعنی ای مردمان وحشتناک مباشید در راه راست حق از جهت اندک بودن اهلش بتحقیق که مردمان مجتمع کشته اند
بر خوان نعمت دنیا که سیری او زمانی ست کوتاه که مدت تعیش در دنیا باشد و کرسنکی و که زحمت حساب و عذاب اخرتش باشد
زمانی ست دراز ای مردمان جمع میکند مردمان را بر عقوبت مکر رضاء بر معاصی و خشم بر طاعات اکرچه مباشر بکیفر نباشد پی کردن
ناقه ثمود را مکر یک مرد پس شامل کردانید خدای تعالی عذاب را بتمام ان قوم در وقتیکه تمام ان قوم راضی کشتند بپی کردن ناقه پس بان
تقریب خبر داد خدای سبحانه در قران که پس پی کردند قوم ثمود ناقه را پس داخل صبح شدند و حال انکه ان قوم نادم و پشیمان بودند
از کرده خودشان یعنی در وقتی که علامات عذاب را مشاهده کردند پس نبود عقاب ایشان مکر اینکه صدا عظیمی کرد زمین ایشان
بسبب زلزله و فرو رفتن عمارات بزمین مانند صدای اهن تافته شده الت شخم در زمین نرم ای مردمان کسیکه رفت راه اشکار را
رسد باب کاه و کسیکه مخالفت کرد راه اشکار را میاوفتد در بیابان هلاکت **و من کلام له علیه السلم** قاله
عِنْدَ دَفْنِ سَیِّدَةِ النِّسَاءِ فَاطِمَةَ عَلَیْهَا السَّلَمُ کَالْمُنَاجِی بِهِ رَسُولَ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهِ یعنی از کلام امیرالمؤمنین علیه السلم است
که کفت ان کلام را در وقت دفن کردن سیده زنان فاطمه زهراء علیها السلم مانند نجوی و راز کوینده بان با رسول خدا صلی الله علیه
وَاٰلِهِ اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ یَا رَسُولَ اللهِ عَنِّی وَعَنِ ابْنَتِکَ النَّازِلَةِ فِی جِوَارِکَ وَالسَّرِیعَةِ اللَّحَاقِ بِکَ قَلَّ یَا رَسُولَ اللهِ عَنْ صَفِیَّتِکَ صَبْرِی
وَرَقَّ عَنْهَا تَجَلُّدِی اِلَّا اَنَّ لِی فِی التَّاَسِّی بِعَظِیمِ فُرْقَتِکَ وَفَادِحِ مُصِیبَتِکَ مَوْضِعَ تَعَزٍّ فَلَقَدْ وَسَّدْتُکَ فِی مَلْحُودَةِ قَبْرِکَ وَ
فَاضَتْ بَیْنَ نَحْرِی وَصَدْرِی نَفْسُکَ اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُونَ یعنی سلام و درود باد بر تو یا رسول خدا صلی الله علیه و اله از من
و از دختر تو که وارد شونده است در پهلوی تو و شتابنده است بادراک و ملاقات تو اندک شد ای رسول خدا از جهت دختر بر
کزیده تو شکیبائی من و ضعیف کشت از جهت مصیبت او چلدی و چابکی من مکر اینکه بتحقیق از برای من هست در پیروی بتو در جدائی
بزرک تو و مصیبت سنکین تو محل صبر و شکیبائی پس بتحقیق که کذاردم ترا ببالش در لحد قبر تو و حال انکه روان بود میانه
کلوی من و سینه من نفس تو و روح تو در وقت قبض روح تو و بتحقیق که ما مملوکیم از برای خدا و بسوی ثواب او راجع خواهیم شد
فَلَقَدِ اسْتُرْجِعَتِ الْوَدِیعَةُ وَاُخِذَتِ الرَّهِینَةُ اَمَّا حُزْنِی فَسَرْمَدٌ وَاَمَّا لَیْلِی فَمُسَهَّدٌ اِلیٰ اَنْ یَخْتَارَ اللهُ لِی دَارَکَ الَّتِی اَنْتَ
بِهَا مُقِیمٌ وَسَتُنَبِّئُکَ ابْنَتُکَ فَاَحْفِهَا السُّؤَالَ وَاسْتَخْبِرْهَا الْحَالَ هٰذَا وَلَمْ یَطُلِ الْعَهْدُ وَلَمْ یَخْلُ مِنْکَ الذِّکْرُ وَالسَّلَامُ عَلَیْکُمَا
سَلَامَ مُوَدِّعٍ لَا قَالٍ وَلَا سَئِمٍ فَاِنْ اَنْصَرِفْ فَلَا عَنْ مَلَالَةٍ وَاِنْ اُقِمْ فَلَا عَنْ سُوءِ ظَنٍّ بِمَا وَعَدَ اللهُ الصَّابِرِینَ یعنی بر کردانیده
و پس کرفته شد امانت را که ودیعه جناب پیغمبر صلی الله علیه و اله باشد و واکرفته شد کروکان و یادکار را که فاطمه باشد اما اندوه
من پس دائمی ست و اما شب من پس بیخواب کردانیده شده است تا اینکه اراده کند خدای تعالی از برای من سرای بهشتی را که تو در ان
اقامه و سکونت داری و زود است که خبر میدهد ترا دختر تو پس نهایت بر شا از او سؤال و خبر بکیر حال را که چه کردند امت تو در
حق او اینست ماجرای و حال انکه طول نکشیده است زمان رحلت تو و خالی نشده است ما را از یاد تو و سلام خدا باد بر شما دو بزرکوار

مانند سلام کسیکه وداع کند دوست خود را نه اینکه خشم دارنده و ملالت دارنده باشد از ملاقات پس اگر باز گردم از زیارت شما پس نیست
از روی دلتنگی و اگر درنگ کنم در زیارت پس نیست از روی بدگمانی با آنچه وعده کرده است خدای تعالی بآن صبر کنندگان را یعنی
نیست از روی نارضائی بقضا و ناشکیبائی بلکه از جهت شدت محبت است **ومن کلام له علیه السلام** یعنی
از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است ایها الناس انما الدنیا دار مجاز والآخرة دار قرار فخذوا من ممرکم لمقرکم ولا تهتکوا
استارکم عند من یعلم اسرارکم واخرجوا من الدنیا قلوبکم من قبل ان تخرج منها ابدانکم ففیها اختبرتم ولغیرها
خلقتم ان المرء اذا هلک قال الناس ما ترک وقالت الملائکة ما قدم لله آباؤکم فقدموا بعضا یکن لکم ولا تخلفوا کلا
فیکون علیکم یعنی ای مردمان نیست دنیا مگر سرای گذشتن و نیست آخرت مگر سرای گرفتن آرام پس بگیرید از جای گذر شما آذوقه
برای جای قرار شما و پاره نکنید پردههای عفت شما را در نزد کسیکه میداند پنهانیهای شما را که اعتقادات شما باشد و بیرون برید و بکنید
از دنیا دلهای شما را پیش از اینکه بیرون برند از دنیا بدنهای شما را پس در دنیا آزموده شدید بتکالیف و از برای غیر دنیا که آخرت
باشد خلق شدید بتحقیق که مرد در وقتیکه مرد مردمان میگویند که چه چیز گذاشت از برای وارث و میگویند ملائکه که چه چیز پیش
فرستاد از برای خود از برای خدا باد پدران شما یعنی خدا رحمت کند پدران شما را پس پیش فرستید یعنی بعضی از اموال را و انفاق کنید
در راه خدا تا اینکه بشود منفعت و ذخیره از برای مال شما و مگذارید در دنیا تمام اموال شما را که تا باشد وزر و وبال بر شما **و**
من کلام له علیه السلام کان کثیرا ما ینادی به اصحابه یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است که در بسیاری از اوقات
بود که ندا میکرد باین کلام مصاحبان خود را تجهزوا رحمکم الله فقد نودی فیکم بالرحیل واقلوا العرجة علی الدنیا و
انقلبوا بصالح ما بحضرتکم من الزاد فان امامکم عقبة کؤودا ومنازل مخوفة مهولة لا بد من الورود علیها و
الوقوف عندها یعنی ساز راه کنید رحمت کند شما را خدا تعالی پس بتحقیق که ندا کرده شد در میان شما بکوچ کردن و اندک
گردانید اقامه و ماندن در دنیا را و باز گردید بسوی آخرت با شایسته آنچه در پیش شما است از توشه آخرت پس بتحقیق که پیش روی شما است
گردنگاه دشوار رفتار و منزلهای ترسناک هولناک که ناچار است از وارد شدن بر آنها و ایستادن در نزد آنها واعلموا ان ملاحظ
المنیة نحوکم دانیة وکانکم بمخالبها وقد نشبت فیکم وقد دهمتکم منها مفظعات الامور ومعضلات المحذور فقطعوا
علائق الدنیا واستظهروا بزاد التقوی یعنی بدانید که نگرستنهای مرگ بجانب شما است نزدیکست بشما و گویا که شما در چنگال
مرگید و بتحقیق که در آورده است در شما ~~بتحقیق که در آمده است بسوی شما~~ بتحقیق که ناگاه در آمده است شما را از جهت مرگ کارهای
گران و محذورات مشکل پس ببرید علاقههای دنیا را و طلب قوت کنید بتوشه پرهیزکاری **ومن کلام له علیه السلام**
کلم به طلحة و زبیر بعد بیعته بالخلافة وقد عتبا من ترک مشورتهما والاستعانة فی الامور بهما یعنی از کلام امیر المؤمنین است
که تکلم کرد بآن با طلحه و زبیر بعد از بیعت کردن باو بخلافت و حال آنکه سرزنش میکردند بر او جهت مشورت نکردن با ایشان و یاری
نخواستن از ایشان در کارهای خلافت لقد نقمتما یسیرا وارجاتما کثیرا الا تخبرانی ای شیء لکما فیه حق دفعتکما عنه وای
قسم استاثرت علیکما به ام ای حق رفعه الی احد من المسلمین ضعفت عنه ام جهلته ام اخطات بابه یعنی هر آینه خشمگین
شدید از جهت چیزی اندک و سهل که شور نکردن با شما باشد و بتاخیر انداختید و پس بردید خیر و منفعت دینی بسیاری را چرا
نمیدهید شما دو نفر مرا که چه چیز از برای شما بود در آن حقی که من باز داشتم شما را از آن و کدام حظ و نصیبی است که من بگزیدم خود را
بر شما در آن یا کدام حقی است که رسانید او را بمن احدی از مسلمانان که سست بودم از انفاذ آن یا نادان بودم حکم او را یا خطا
کردم در باره آن والله ما کانت لی فی الخلافة رغبة ولا فی الولایة اربة ولکنکم دعوتمونی الیها وحملتمونی علیها
فلما افضت الی نظرت الی کتاب الله وما وضع لنا وامرنا بالحکم به فاتبعته وما استسن النبی صلی الله علیه وآله فاقتدیته
فلم احتج فی ذلک الی رایکما ولا رای غیرکما ولا وقع حکم جهلته فاستشیرکما واخوانی من المسلمین ولو کان ذلک لم ارغب
عنکما ولا عن غیرکما یعنی سوگند بخدا که نبود از برای من بسبب بسیاری منافقین و کمی یاوران و مخلصان در خلافت رغبتی و
خواهشی و نه در امارت حاجتی و لکن شما خواندید مرا بسوی خلافت و بار کردید مرا بر خلافت پس وقتیکه رسید بمن خلافت
نگاه کردم بسوی کتاب خدا و بآنچه قرار داده است از برای ما و امر کرده است ما را بحکم کردن بآن پس متابعت و پیروی کردم او را و

وانچه را که گردانیده بود پیغمبر صلی الله علیه و آله سنت و طریقه پس امد کردم او را پس محتاج نشدم در هیچ یک از کتاب و سنت بسوی بری
شما و نه بسوی غیر شما و واقع نشد حکمی که من ندانستم او را پس طلب کنم شور با شما و شور با برادران از مسلمانان را و چنانچه بود احتیاج
رو میکردانیدم از شما و نه از غیر شما **وَ اَمَّا مَا ذَکَرْتُمَا مِنْ اَمْرِ الْاُسْوَةِ فَاِنَّ ذٰلِكَ اَمْرٌ لَمْ اَحْكُمْ اَنَا فِيهِ بِرَاْيِي وَلَا وَلِيتُهُ هَوًى مِنِّي بَلْ وَجَدْتُ**
اَنَا وَاَنْتُمَا مَا جَاءَ بِهِ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ قَدْ فُرِغَ مِنْهُ فَلَمْ اَحْتَجْ اِلَيْكُمَا فِيمَا قَدْ فَرَغَ اللّٰهُ مِنْ قَسْمِهِ وَاَمْضَى فِيهِ حُكْمَهُ فَلَيْسَ
لَكُمَا وَاللّٰهِ عِنْدِي وَلَا لِغَيْرِكُمَا فِي هٰذَا عُتْبَى اَخَذَ اللّٰهُ بِقُلُوبِنَا وَقُلُوبِكُمْ اِلَى الْحَقِّ وَاَلْهَمَنَا وَاِيَّاكُمُ الصَّبْرَ ثم قال علیه السلام
رَحِمَ اللّٰهُ رَجُلًا رَاٰى حَقًّا فَاَعَانَ عَلَيْهِ اَوْ رَاٰى جَوْرًا فَرَدَّهُ وَكَانَ عَوْنًا بِالْحَقِّ عَلَى صَاحِبِهِ یعنی و اما انچه را که مذکور کردید شما
از امر مساوی کردن شما با غیر در غنائم و زکوات پس بتحقیق که ان امریست که حکم نکردم من در ان برای خودم و مباشر ان نشدم از روی
خواهش نفس خودم بلکه یافتم من و شما حکمی را که اورده است ان را رسول خدا صلی الله علیه و آله بتحقیق که فارغ کردانیده شده یعنی
را ان تمام شده بدون احتیاج بی تبدیل و تغییری و محتاج نشدم بسوی شما در چیزیکه بتحقیق که فارغ شده است خدا از قسمت کردن ان
و کذشته است دران حکم خدا پس نیست از برای شما سوکند بخدا در نزد من و نه از برای غیر شما در این قسمت بالسویه سرزنش و ملامتی
بکیرد خدا جانهای ما و جانهای شما را بسوی حق و بیندازد در دل ما و شما صبر و شکیبائی را پس کفت علیه السلام رحمت کند خدا مردیرا
که ببیند حقی را پس یاری کند بر ان یا ببیند ظلم و ستمی را پس برکرداند ان را بسوی حق و باشد یاور بحق بر مصاحبش **وَمِنْ**
كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وقد سمع قوما من اصحابه یسبون اهل الشام ایام حربهم بصفین یعنی و از کلام امیر المؤمنین علیه السلام
است و حال انکه شنیده بود از کروهی از اصحابش که دشنام میدادند اهل شام را در روزهای جنک ایشان در صفین **اِنِّي اَكْرَهُ**
لَكُمْ اَنْ تَكُونُوا سَبَّابِينَ وَلٰكِنَّكُمْ لَوْ وَصَفْتُمْ اَعْمَالَهُمْ وَذَكَرْتُمْ حَالَهُمْ كَانَ اَصْوَبَ فِي الْقَوْلِ وَاَبْلَغَ فِي الْعُذْرِ وَقُلْتُمْ مَكَانَ
سَبِّكُمْ اِيَّاهُمْ اَللّٰهُمَّ احْقِنْ دِمَاءَنَا وَدِمَاءَهُمْ وَاَصْلِحْ ذَاتَ بَيْنِنَا وَبَيْنِهِمْ وَاهْدِهِمْ مِنْ ضَلَالَتِهِمْ حَتّٰى يَعْرِفَ الْحَقَّ مَنْ جَهِلَهُ
وَيَرْعَوِيَ عَنِ الْغَيِّ وَالْعُدْوَانِ مَنْ لَهِجَ بِهِ یعنی بتحقیق که خوش ندارم از برای شما که باشید شما دشنام دهندکان و لکن
اکر وصف کنید اعمال بد ایشان را و مذکور بدارید حال ناخوش ایشان را باشد درستتر در کفتار و مبالغتر در اعتذار پس بکوئید
بجای دشنام شما ایشان را بار خدایا محفوظ بدار از ریختن خونهای ما و خونهای ایشان را و اصلاح بنما و عداوت میان ما و ایشان را
و هدایت کن ایشان را از کمراهی ایشان تا اینکه بشناسد حق را کسیکه نمیشناسد حق را و باز ایستد از کمراهی و دشمنی کسیکه
حریص است در کمراهی و کمراهی است **وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ** في بعض ايام صفين وقد راى الحسن عليه السلام
يتسرع الى الحرب یعنی و از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در بعضی از روزهای جنک صفین و حال انکه دیده بود حضرت
امام حسن علیه السلام را که میشتافت بسوی جنک کردن **اَمْلِكُوا عَنِّي هٰذَا الْغُلَامَ لَا يَهُدَّنِي فَاِنَّنِي اَنْفَسُ بِهٰذَيْنِ يَعْنِي الْحَسَنَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ**
عَلَى الْمَوْتِ لِئَلَّا يَنْقَطِعَ بِهِمَا نَسْلُ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ یعنی مالك شوید و نکاه دارید از جانب من این پسر را که امام حسن
باشد باید تا نشکند مرا مصیبت وی پس بتحقیق که من بسیار بخیل باشم در باره این دو پسر بزرك یعنی امام حسن و امام حسین علیهما السلام
از جهت اینکه منقطع نشود بسبب این دو پسر نسل رسول خدا صلی الله علیه و آله میکوید سید رضی رحمه الله که کلمه املکوا عنی هذا الغلام
از بلندترین و فصیح ترین کلام است **وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ** لما اضطرب عليه اصحابه في امر الحكومة یعنی از کلام امیر المؤمنین است
در وقتیکه اضطراب کردند بر او اصحاب او در امر حکومت حکمین **اَيُّهَا النَّاسُ اِنَّهُ لَمْ يَزَلْ اَمْرِي مَعَكُمْ عَلٰى مَا اُحِبُّ حَتّٰى نَهَكَتْكُمُ**
الْحَرْبُ وَقَدْ وَاللّٰهِ اَخَذَتْ مِنْكُمْ وَتَرَكَتْ وَهِيَ لِعَدُوِّكُمْ اَنْهَكُ لَقَدْ كُنْتُ اَمْسِ اَمِيرًا فَاَصْبَحْتُ الْيَوْمَ مَاْمُورًا وَكُنْتُ اَمْسِ نَاهِيًا
فَاَصْبَحْتُ الْيَوْمَ مَنْهِيًّا وَقَدْ اَحْبَبْتُمُ الْبَقَاءَ وَلَيْسَ لِي اَنْ اَحْمِلَكُمْ عَلٰى مَا تَكْرَهُونَ یعنی ایمردمان بتحقیق که همیشه امر من بود با شما بر نهجی که
دوست میداشتم تا اینکه ضعیف و سست کردانید شما را جنک کردن با دشمن و بتحقیق سوکند بخدا که در کرفت جنك از جانب شما و
واکذاشت از جانب شما و حال انکه بود این جنك مر دشمن شما را سست کننده تر هر اینه من بودم دیروز امیر شما پس صبح کردم امروز در
حالتیکه باشم مامور شما و بودم دیروز باز دارنده شما و باشم امروز باز داشته شده شما و بتحقیق که دوست داشتید بقا و حیات دنیا را و
نیست از برای من که باز کنم و جبر کنم شما را بر چیزی که خوش ندارید ان را **وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ** بالبصرة وقد دخل على العلاء
بن زياد الحارثي يعوده وهو من اصحابه فلما راى سعة داره قال یعنی از کلام امیر المؤمنین است در بصره و حال انکه داخل شده بود

برعلاء پسر زیاد خارثی در حالیکه عیادت میکرد او را و او از اصحاب حضرت بود پس در وقتیکه دید وسعت خانه او را گفت ما کنت تصنع بسعة
هذه الدار فی الدنیا اما انت الیها فی الآخرة احوج وبلی ان شئت بلغت بها الآخرة تقری فیها الضیف وتصل فیها الرحم وتطلع منها
الحقوق مطالعها فاذا انت قد بلغت بها الآخرة یعنی چه کار کردی با فراخی این خانه در دنیا آیا نیستی تو بسوی فراخی خانه در آخرت محتاج ترد
بعضی نسخها وانت مدل اما انت است و این نسخه اصوب است یعنی و حال آنکه تو بفراخی آن در آخرت محتاج تری و آری اگر خواسته باشی برسی تو بخانه
فراخ در آخرت ضیافت بکن مهمانان را در آنخانه و صله و عطیه خویشان بکن در آنخانه و برآور از جهة آنخانه حقوق مردم را از مطالعش یعنی بر وجه شرعی
پس در آن وقت تو رسیده بسبب آن خانه فراخ در آخرت فقال له العلاء یا امیر المؤمنین اشکو الیک اخی عاصم بن زیاد قال وما له قال لبس
العباء وتخلی عن الدنیا قال علیّ به فلما جاء قال یا عدیّ نفسه لقد استهام بک الخبیث اما رحمت اهلک وولدک اتری الله احل لک
الطیبات وهو یکره ان تاخذها انت اهون علی الله من ذلک قال یا امیر المؤمنین هذا انت فی خشونة ملبسک وجشوبة ماکلک
قال ویحک انی لست کانت ان الله تعالی فرض علی ائمة الحق ان یقدروا انفسهم بضعفة الناس کیلا یتبیغ بالفقیر فقره یعنی
پس گفت مر حضرت علیه السلام را علاء که یا امیر المؤمنین شکایت میکنم بسوی تو از برادرم عاصم بن زیاد گفت علیه السلام چه چیز است از برای او
گفت که پوشیده است عبا را و خلوت کرده از دنیا گفت علیه السلام که حاضر سازید او را بمن پس در وقتیکه آمد گفت علیه السلام ای دشمنک
نفس خود بتحقیق که ترا اگر دانید استحیران و گمراه شیطان خبیث پلید آیا رحم نمیکنی اهل تو را و فرزند تو را آیا تو می بینی خدا را اگر حلال کرده
است از برای تو پاکیزهها و حلال چیزها را و خدا کراهت دارد که تو برداری و مالک کردی آنها را تو خوارتری نزد خدا از اینعمل تو گفت یا امیر المؤمنین
این کار من مانند کار تو است که میباشی در لباس درشت و در خوراک بی دام بیمزه گفت علیه السلام وای بر تو نیستم من مثل تو بتحقیق که
خدای تعالی واجب ساخته است بر امامان حق عادل اینکه تنگ بگیرند بر نفسهای خود در ملبس و ماکل بسبب مردمان ضعیف النفس اینکه
هیجان و اضطراب نمیندازد فقیر را فقرا او **ومن کلام له علیه السلام** وقد سئل سائل عن احادیث البدع وعما فی ایدی الناس
من اختلاف الخبر یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در حال آنکه سؤال کرده بود سائلی از حدیثهای دروغ و از آنچیزها که در دست
مردمان است از مختلف بودن حدیث از رسول خدا ص فقال علیه السلام ان فی ایدی الناس حقا وباطلا وصدقا وکذبا وناسخا
ومنسوخا وعاما وخاصا ومحکما ومتشابها وحفظا ووهما ولقد کذب علی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم علی عهده حتی
قام خطیبا فقال من کذب علی متعمدا فلیتبوء مقعده من النار وانما اتاک بالحدیث اربعة رجال لیس لهم خامس رجل منافق
مظهر للایمان متصنع بالاسلام لا یتاثم ولا یتحرج یکذب علی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم متعمدا فلو علم الناس انه منافق
کاذب لم یقبلوا منه ولم یصدقوا قوله ولکنهم قالوا صاحب رسول الله صلی الله علیه وآله رآه وسمع منه ولقف عنه فیاخذون
بقوله وقد اخبرک الله عن المنافقین بما اخبرک ووصفهم بما وصفهم به لک ثم بقوا بعده فتقربوا الی ائمة الضلالة والدعاة
الی النار بالزور والبهتان فولوهم الاعمال وحملوهم حکاما علی رقاب الناس واکلوا بهم الدنیا وانما الناس مع الملوک
والدنیا الا من عصم الله فهذا احد الاربعة یعنی پس گفت مر بتحقیق که در دست مردمان حق است و باطل است و راست
و دروغ است و رفع کننده حکم است و حکم رفع شده است و عام است که شامل همه اشخاص باشد خاص است که مختص بعضی
باشد و محکم است که معنا و ظاهر باشد و متشابه است که معنی و ظاهر نباشد و محفوظ از غلط است و موهوم است که از روی وهم
و گمان باشد و بتحقیق که دروغ گفته شد بر رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در زمان حیات و تا اینکه برخواست خطبه گویان
پس گفت کسیکه دروغ گوید بر من دانسته پس باید جای دهد مقعد خود را در آتش جهنم و نمی آورد حدیثها را بتو مگر چهار کس نیست آن
برای آنها پنجمی اول کسی است که منافق است ظاهر کننده مر ایمان است آراسته باسلام است پرهیز از گناه نمیکند و حرجی از گناه نمی بیند
دروغ میگوید بر رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم دانسته پس اگر بدانند مردمان که او منافق و دروغگو است قبول نمیکنند از او
حدیث را و قبول نمیکنند قول او را ولیکن مردمان میگویند که مصاحب رسول خدا صلی الله علیه وآله است دیده است او را و شنیده است از او
و فرا گرفته است از او و احکام خدا را قبول میکنند قول او را و بتحقیق که خبر داده است ترا خدای تعالی در قرآن از حال منافقان بآنچیز که خبر
داده است و وصف کرده است ایشانرا بآنچیز که وصف کرده است ایشانرا بآنچیز از برای تو یعنی از مذمت ایشان و وعده بر عذاب ایشان
پس باقی ماندند بعد از رحلت رسول خدا صلی الله علیه وآله و قرب منزلت جستند بسوی امامان جور و خلفاء ضلالت که مرهمی خوانند آنکسانرا

بسوی آتش جهنم بسبب دروغ و بهتان گفتن بر رسول خدا صلی الله علیه و آله پس گردانید ند ایشانرا ایشان اصحاب اختیار کارها و حاکم
بر مردمان وخوردند بسبب احکام باطل ایشان اموال دنیا را و میستندم ردمان مگر با پادشاهان ومال دنیا مگر کسی را که نگاه داشت
خدا او را از شر شیطان پس اینکس یکی از چهار کس است ورجل سمع من رسول الله صلی الله علیه و آله شیئا لم یحفظه علی وجهه
فوهم فیه ولم یتعمد کذبا فهو فی یدیه یرویه ویعمل به ویقول انا سمعته من رسول الله صلی الله علیه و آله فلو علم المسلمون انه وهم
فیه لم یقبلوه منه ولو علم هو انه کذلک لرفضه ورجل ثالث سمع من رسول الله صلی الله علیه و آله شیئا یامر به ثم نهی عنه
وهو لا یعلم او سمعه ینهی ثم امر به وهو لا یعلم فحفظ المنسوخ ولم یحفظ الناسخ فلو علم انه منسوخ لرفضه وآخر رابع لم یکذب
علی الله ولا علی رسوله مبغض للکذب خوفا من الله وتعظیما لرسول الله صلی الله علیه و آله ولم یهم بل حفظ ما سمع علی وجهه
فجاء به علی ما سمعه لم یزد فیه ولم ینقص منه وحفظ الناسخ فعمل به وحفظ المنسوخ فجنب عنه وعرف الخاص والعام فوضع کل شیء
موضعه وعرف المتشابه ومحکمه یعنی وکسی است که شنید از رسول خدا صلی الله علیه و آله چیزیرا که حفظ نکرد انرا بر وجهیکه رسول
خدا صلی الله علیه و آله گفته بود پس غلط کرد در ان وقصد نکرد دروغ را پس انکس انچه در معیش او بود روایت میکرد و عمل بان میکرد
و میگفت که من شنیده ام انرا از رسول خدا صلی الله علیه و آله پس اگر دانسته بودند مسلمانان که او غلط کرده است قبول نمیکردند ان
خبر را از او و اگر میدانست انکس که ان خبر چنانست هر اینه ترک میکرد انرا وکس سیم که شنیده است از رسول خدا صلی الله علیه و آله
چیزیرا که امر میکرد بان چیز پس نهی کرد رسول خدا از ان وانکس ندانست نهی را یا انکه شنید که رسول خدا نهی میکرد چیزیرا پس امر کرد بان
وانکس ندانست امر را پس حفظ کرد ان حکم اول را که منسوخ شد و حفظ نکرد حکم ثانی را که ناسخ حکم اول بود پس اگر میدانست که ان حکم اول
منسوخ است هر اینه ترک میکرد ان حکم را و اگر میدانستند مسلمانان وقتیکه میشنیدند انرا از او که ان حکم منسوخ است هر اینه ترک می
کردند ان حکم را وکس دیگر چهارمی است که دروغ نگفته است بر خدا تعالی و نه بر رسول خدا و دشمن دارد مر دروغ گفتن را از جهت ترس
خدا و تعظیم رسول خدا وگمان وغلط نکرده است بلکه حفظ کرده است انچه را که شنیده است بر وجهیکه شنیده است پس اورده انرا بر وجهی
که شنیده است زیاد نمیکند در ان وکم نمیکند از ان وحفظ کرده است ناسخ را پس عمل کرده است بان وحفظ کرده است منسوخ را پس اجتناب
کرده است از ان وشناخته است خاص و عام را پس گذاشته است هر چیزیرا در مکان خود وشناخته است متشابه را ومحکم انرا وقد
کان یکون من رسول الله صلی الله علیه و آله الکلام له وجهان فکلام خاص وکلام عام فیسمعه من لا یعرف ما عنی الله به
ولا ما عنی به رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فیحمله السامع ویوجهه علی غیر معرفة بمعناه وما قصد به وما خرج من اجله ولیس
کل اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله کان یسئله ویستفهمه حتی ان کانوا لیحبون ان یجیء الاعرابی او الطاری فیسئله
حتی یسمعوا وکان لا یمر بی من ذلک شیء الا سئلت عنه وحفظته فهذه وجوه ما علیه الناس فی اختلافهم وعللهم فی روایاتهم
یعنی وبتحقیق که صادر میشد از رسول خدا صلی الله علیه و آله کلامیکه از برای او دو وجه بود پس کلامیکه مختص ببعضی بود و کلامی
بود که از برای همه بود پس می شنید ان کلام را کسیکه نمی شناخت انچه را که قصد کرده است خدای تعالی بان کلام و نه انچه را که قصد کرده
است رسول خدا صلی الله علیه و آله بان کلام پس بر میداشت سامع ان کلام را و توجیه میکرد انرا بدون شناسائی بمعنای ان و بانچه قصد
شده است از ان و بانچه قصد شده است در ان و بانچه بیرون امده است ان کلام از جهت ان و نبودند تمام اصحاب رسول خدا صلی الله
علیه و آله که سؤال کنند از او و طلب فهم کنند از او تا اینکه بودند که دوست میداشتند اینکه بیاید بادیه نشینی یا تازه در امده پس
سؤال کند از او علیه السلام تا اینکه بشنوند جواب را و بود که نمیرسید بمن از انکلام دو وجه دار چیزی مگر اینکه سؤال میکردم رسول
خدا را از ان و حفظ میکردم انرا پس این بود جهتهای چیزی که بودند مردمان بران در مختلف شدن ایشان و سببهای ایشان در
اختلاف روایات ایشان **ومن خطبة له علیه السلام** یعنی از خطبه امیر المؤمنین است وکان من اقتدار جبروته وبدیع
لطائف صنعته ان جعل من ماء البحر الزاخر المتراکم المتقاصف یبسا جامدا ثم فطر منه اطباقا ففتقها سبع سموات بعد
ارتتاقها فاستمسکت بامره وقامت علی حده یحملها الاخضر المثعنجر والقمقام المسخر قد ذل لامره واذعن لهیبته ووقف
الجاری منه لخشیته یعنی و هست از توانائی سلطنت فرید کار و نو پدید اوردنهای افرینش و کردارهای پنهان او اینکه خلق کرد او فرید
از اب دریای بسیار موج زننده بر هم نشسته بر صدا زمین خشک بیرطوبت را پس افرید از ان اب طبقات بر روی هم چیده را پس

جدا و همان ساختن طبقات را بهفت آسمانها بعد از جمع بودن و یکجا بودن آنها در آن آب پس بستاند محکم او و بر پا ایستادند بر
نهج اصول هیئات قرار داد او در حالتی که زمین یا بس حامل بود آب کبود سیلان کننده و دریا تسخیر شده در حالیکه بود دائم مراعات او
منقاد هیبت و سطوت او و ایستاده و ساکن گشته و از آن آب ترس حکم او و کیفیت ایجاد خلقت آب اول و حجر زمین و طبقات آسمانها
و آب حامل زمین بتفصیل گذشت در خطبهٔ اول وَجَبَلَ جَلامِيدَهَا وَنُشُوزَ مُتُونِهَا وَأَطْوَادِهَا فَأَرْسَاهَا في مَرَاسِيهَا وَأَلْزَمَهَا قَرَارَاتِهَا
فَمَضَتْ رُؤُوسُهَا فِي الْهَوَاءِ وَرَسَتْ أُصُولُهَا فِي الْمَاءِ فَأَنْهَدَ جِبَالَهَا عَنْ سُهُولِهَا وَأَسَاخَ قَوَاعِدَهَا فِي مُتُونِ أَقْطَارِهَا وَمَوَاضِعِ
أَنْصَابِهَا فَأَشْهَقَ قِلالَهَا وَأَطَالَ أَنْشَازَهَا وَجَعَلَهَا لِلْأَرْضِ عِمَاداً وَأَرَّزَهَا فِيهَا أَوْتَاداً فَسَكَنَتْ عَلَى حَرَكَتِهَا مِنْ أَنْ تَمِيدَ بِأَهْلِهَا
أَوْ تَسِيخَ بِحِمْلِهَا أَوْ تَزُولَ عَنْ مَوَاضِعِهَا یعنی و خلق کرد و آفرید سنگهای زمین او و بلند پشتها و تلهای و او کوههای و را پس ثابت
و برقرار گردانید آنها را در جای ثبات آنها و لازم گردانید و نگاه داشت آنها را در جای قرار آنها پس گذر کرد سرهای آنها در هوا و فرو
رفت بیخهای آنها در آب پس بلند کرد کوههای زمین را از همواری زمین و داخل کرد اساس آنها را در پشتهای اطراف آنها یا ت زمین در
جاهای علامات و نشانهای زمین پس بلند گردانید سرهای کوهها را و دراز گردانید بلند شدن از زمین آنها را گردانید
کوهها را از برای زمین ستون و نگاهبان و فرو کوفت آنها را در زمین از جهت بودن آنها میخهای زمین پس ساکن و آسوده شد زمین
از حرکتش از اینکه حرکت دهد و بلرزاند اهل خود را یا داخل گرداند در آب بر داشتهٔ خود را یا اینکه زایل گردد از مواضع خود و از
جای بجائی رود فَسُبْحَانَ مَنْ أَمْسَكَهَا بَعْدَ مَوَجَانِ مِيَاهِهَا وَأَجْمَدَهَا بَعْدَ رُطُوبَةِ أَكْنَافِهَا فَجَعَلَهَا لِخَلْقِهِ مِهَاداً وَبَسَطَهَا
لَهُمْ فِرَاشاً فَوْقَ بَحْرٍ لُجِّيٍّ رَاكِدٍ لا يَجْرِي وَقَائِمٍ لا يَسْرِي تُكَرْكِرُهُ الرِّيَاحُ الْعَوَاصِفُ وَتَمْخُضُهُ الْغَمَامُ الذَّوَارِفُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً
لِمَنْ يَخْشَى یعنی پس تنزیه میکنم تنزیه کردنی کسی را که نگاه داشت زمین را بعد از موج زدن آبهای محیط بر او و خشک گردانید او را بعد از
تر بودن اطراف او بسبب داخل بودن در آب پس گردانید او را از برای مخلوقات خود آرامگاه و پهن گردانید او را از جهت گستردن از برای ایشان
نشستنگاه بر بالای دریای بزرگ آسوده که جاری نمیشود و ایستاده که سرایت نمیکند از جائی بجائی نمیکند در حالتی که قصد میبرند او را
بادهای جهنده و می جنبانند او را ابرهای بارنده بسبب بازایستادن دریا و جاری ساختن سیلها و رودخانها بتحقیق که در این مخلوقات
هر آینه محل عبرت گرفتن و بینائی حاصل کردن است از برای کسیکه صاحب خشیت و خوف از خدا باشد یعنی علما دینیه از جهت قول
خدای تعالی إِنَّمَا يَخْشَى اللهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ

وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلامُ یعنی و از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است

اللَّهُمَّ أَيُّمَا عَبْدٍ مِنْ عِبَادِكَ سَمِعَ مَقَالَتَنَا الْعَادِلَةَ غَيْرَ الْجَائِرَةِ وَالْمُصْلِحَةَ فِي الدِّينِ وَالدُّنْيَا غَيْرَ الْمُفْسِدَةِ فَأَبَى بَعْدَ سَمْعِهِ لَهَا
إِلَّا النُّكُوصَ عَنْ نُصْرَتِكَ وَالْإِبْطَاءَ عَنْ إِعْزَازِ دِينِكَ فَإِنَّا نَسْتَشْهِدُكَ عَلَيْهِ يَا أَكْبَرَ الشَّاهِدِينَ شَهَادَةً وَنَسْتَشْهِدُ عَلَيْهِ جَمِيعَ مَنْ
أَسْكَنْتَهُ أَرْضَكَ وَسَمَاوَاتِكَ ثُمَّ أَنْتَ بَعْدُ الْمُغْنِي عَنْ نَصْرِهِ وَالْآخِذُ لَهُ بِذَنْبِهِ یعنی بار خدایا هر بنده از بندگان تو که شنید گفتار
راست غیر منحرف از حق ما را گفتار راست و اصلاح کننده امر دین و دنیا ضرر رساننده بخلق ما را پس قبول نکرد بعد از شنیدن او گفتار
ما را مگر از جهت رو گردانیدن و واپس رفتن از یاری کردن مجاهدین تو و کند بودن از غلبه دادن اهل دین تو پس بتحقیق که ما شاهد
میگیریم تو را بر او برای محاکمه روز قیامت ای بزرگتر از هر کسیکه میتوانند شاهد بود از روی شاهد حاضر بودن و شاهد میگیریم بر او
جمیع کسانی را که جا داده آنها را در زمین تو و آسمانهای تو پس از آن شاهد گرفتن بر او توئی بی نیاز گرداننده مجاهدین را از یاری کردن او
و گیرنده او را بر گناه او یعنی چون یاری نکردن و ضرر از برای او است نه از برای غیر پس او را عقاب خواهی کرد از جهت ظلم او و تقصیر او در حق
غیر خود نه در حق غیر

وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلامُ یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است الْحَمْدُ لِلَّهِ الْعَلِيِّ عَنْ شَبَهِ
الْمَخْلُوقِينَ الْغَالِبِ لِمَقَالِ الْوَاصِفِينَ الظَّاهِرِ بِعَجَائِبِ تَدْبِيرِهِ لِلنَّاظِرِينَ الْبَاطِنِ بِجَلالِ عِزَّتِهِ عَنْ فِكْرِ الْمُتَوَهِّمِينَ الْعَالِمِ بِلا
اكْتِسَابٍ وَلا ازْدِيَادٍ وَلا عِلْمٍ مُسْتَفَادٍ یعنی ستایش مختص خدائیست که برتر است از مشابهت و مماثلت بمخلوقات در ذات و
صفات زیرا که او است هست بذات خود و بی نیاز بذات خود و ما سوای او از مخلوقات او نیستند مگر نیست بذات خود و نیازمند
بذات خود و هست را با نیست و بی نیاز را با نیازمند مشابهتی و مماثلتی نباشد نه در ذات و نه در صفات بالبدیهه و عاجز گرداننده
است گفتار وصف کنندگان کنه ذات و صفات خود را یعنی هر چند استقصا نمایند در رسیدن بکنه ذات و صفات او و استطاعت
ندارند ادراک آن را و عاجزند از شرح و بیان آن پس او غالب باشد بتوصیف هر واصفی ظاهر و پیدا است بغرائب افعال و آثار جود از

برای تفکر کنند کان دران زیرا که جمیع مخلوقات مظهر ذات و مرآت صفات اویند بلکه نیست از برای غیر او ظهوری او است ظاهر در ما بقی
مظهر و پنهان نیست بسبب شدت نور و غلبه ظهور از اندیشه و دریافت ارباب اوهام و عقول یعنی بسبب شدت ظهور و قهر نور دیده
بینائی اوهام و عقول از دیدن او کور است نه اینکه او پنهان است بلکه از اشراق آفتاب شب پره از دیدن پنهان نیست عالم و دانا است بهر
چیز بدون کسب کردنی از ترتیب فکریه و استعمال آلات دراکه و بدون افزون شدنی در دانش او و بدون حاصل شدن دانش تازه
از برای او زیرا که او است عین علم و علم او است عین او و حاضر است بر هر چیز پس غیبتی از او نیست تا اکتساب شود و نقصی در او نیست
تا ازدیاد کرده و جهلی از برای او نیست تا علم تازه حاصل کند المقدر لجمیع الامور بلا رویة و لا ضمیر الذی لا تغشاه الظلم
و لا یستضیء بالانوار و لا یرهقه لیل و لا یجری علیه نهار لیس ادراکه بالابصار و لا علمه بالاخبار یعنی تعیین کننده وجود
جمیع موجودات است بایجاد از روی عنایت خود بدون اندیشه فکری و خطور خاطری زیرا که فاعل است بمحض عنایت و فیض نه بقصد و عزم
و الا لازم میاید که مستکمل و عوض گیرنده باشد و چنان خدائی نیست که فرو نمیگیرد او را ظلمتها و جهل زیرا که صرف علم و علم صرف است و
روشن نمیگردد بنورهای علم زیرا که صرف نور و نور صرف است و صرف شیء زیادة و نقصان نپذیرد و در نمیگیرد او را شبی یعنی محجوب نشود
بحجاب حاجبی زیرا که اگر محجوب شود چیزی نماند تا حاجب تواند شد و جاری نشود بر او نهاری یعنی حاصل نشود از برای او بینائی تازه
بسبب تجدد نوری زیرا که او است منور هر نوری و از برای غیر او نوری نیست که سبب بینائی او شود نیست دیدن او بدیدن بصر
ظاهری و باطنی زیرا که علم عین ذات و عین بصر و بصر عین او است بدون احتیاج ببصری و نیست علم او بخبر دادن کسی زیرا که علم او
عین ذات و خبیر و خبر هر چیز است و باخبار او هر چیز باخبر است و با عدم او خبری از کسی نیست تا خبر تواند داد **منها فی ذکر النبی**
صلی الله علیه و آله یعنی بعضی از این خطبه است در ذکر اوصاف پیغمبر صلی الله علیه و آله ارسله بالضیاء و قدمه فی الاصطفاء
فرتق به المفاتق و ساور به المغالب و ذلل به الصعوبة و سهل به الحزون حتی سرح الضلال عن یمین و شمال یعنی فرستاد او را
بسوی خلق بسبب شدت روشنائی و کمال علم و معرفت و کمال نفس و بعضی گفته‌اند عین علم بود زیرا که ابتدای علم بود پس مستحق رسالت شد و
پیش داشت او را در مرتبه و قدر از جمیع کائنات از جهة محض برگزیده بودن بصفات و خالص بودن از معائب و نقصانات امکانیه
بتقریب کامل بودن نور وجود او و بالغ بودن طینت او پس ببست و جمع کرد باو دراو کشادگیها و متفرقات کمالات وجود امکانی را
زیرا که مظهر اسم جامع و متمم مکارم اخلاق و قطب ملک و ملکوت و نقطه مرکز دائره ممکنات است و شکست بشدت آثار وجود او سطوت طغیان خواص
مهیت را و آرام و رام کرد بقوت عقلیه او سرکشی نفس اماره و فریب دهنده را و هموار و نرم گردانید بقوه عملیه او زمین ناهموار نفس حیوانی
صاحب شهوت و غضب را تا اینکه رها کرد و جدا ساخت گمراه شدن از دست راست جمال و از سمت دست چپ جلال او را و از هم
دور یا پیوست بقرب قاب قوسین و وصال او ادناء حضرت ذو الجلال **و من خطبة له علیه السلام** یعنی از خطبهای امیر المؤمنین
علیه السلام است و اشهد انه عدل عدل و حکم فصل یعنی شهادت میدهم که بتحقیق که خدای تعالی عادل است عدل است فعل
او و ظلمی و جبری در فعل او نیست و حاکم است و قطع و جزم است حکم او و ترددی و هزلی و لعبی و رجوعی در حکم او نیست اما معنی عدل خدا
پس چنانچه در آخر کتاب خواهد آمد پرسیدند از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از معنی عدل گفت عدل آنست که متهم نسازی خدا را و مرویست
که پرسیدند از حضرت صادق علیه السلام از عدل در جواب گفت که عدل آنست که نسبت ندهی بخالق تو آنچه را که ملامت کرده است
تو را بر آنچیز و شکی نیست که این حدیث مفسر کلام جد بزرگوار او است زیرا که تهمت نسبت فعلی یا صفت است بکسی که نکرده باشد آن
فعل را و نداشته باشد آن صفت را و شکی نیست که افعال و اوصافی را که خدا نهی کرده است از ظلم و جبر و شر اسناد آن بر خدای تعالی
تهمت است و خدای تعالی متصف بآن نیست اما ظلم پس بسبب اینکه ظلم نیست مگر وضع شیء در غیر موضعش و امثال آن و هیچ
و شکی نیست که محتاج نشود باین ظلم مگر کسیکه ضعیف و محتاج باشد و خدای تعالی در اقصی مراتب قوت و غنا است از جمیع جهات
و عجزی و هیچ حاجتی از برای او نیست پس محتاج بظلم نباشد هرگز بلکه اگر عطا کند بمستحق حقش را پس بفضلش باشد زیرا که جبری بر او نیست
و اگر منع کند پس بعدلش باشد زیرا که مستحق نبوده است اما مثوبات و عقوبات اخرویه پس نیست مگر نتایج اعمال و احوال بلکه
نیست مگر نفس اعمال و احوال و لکن بصورت دیگر خاصه نشأه دیگر و اما وقوع شرور در عالم کون و فساد پس چون خدای تعالی
وجود صرف و خیر محض است پس خیر باشد نه شریر و شری از او صادر نشود نه شر محض و نه غالب و نه مغلوب بالذات مگر شر بالعرض

قلیل لازم خیرات غیر متناهیه عالم کون و فساد و عدم وقوع ان شر قلیل بالعرض لازم مستلزم عدم خیرات غیر متناهیه عالم کون و فساد میشد
پس وقوع ان باستحقاق خیرات عالم کون و فساد باشد نه بغیر حق پس ظلمی نباشد مگر از انفس مستحقین چنانچه قول خدا تعالی است که و ما
ظلمناهم و لکن کانوا انفسهم یظلمون و اما حکم خدا تعالی پس چنانچه مذکور شد در خطب سابقه بر دو گونه است تکوینی و تکلیفی و اما تکوینی
وان البته فصل و قطع و جزم است و الا لازم میاید عجز محال بر خدا و اما تکلیفی پس بعضی از ان مطابق تکوین و جزم است و بعضی دیگر تکلیفش
جزم است نظر بمصالح و منافع و مکلف به بر خلاف تکلیف مجزوم است تا اختیار مکلف تا جزم کرده تکوین عقاب بدون اجبار و اشهد ان محمدا
عبده و رسوله و سید عباده کلما نسخ الله الخلق فرقتین جعله فی خیرهما لم یسهم فیه عاهر و لا ضرب فیه فاجر یعنی شهادت میدهم که بتحقیق که محمد صلی الله علیه و آله بنده او و فرستاده او و بزرک بندکان او است و هر وقتیکه تغییر داد و قسمت کرد خدای تعالی
مخلوقات را در اصلاب ارحام بدو فرقه کردانید او را در بهترین ان دو فرقه و حظ و نصیبی نداد در اصل او زناکاری و راه نداد در او معصیت
کاری الا و ان الله قد جعل للخیر اهلا و للحق دعائم و للطاعة عصما و ان لکم عند کل طاعة عونا من الله یقول علی الالسنة و یثبت
الافئدة فیه کفاء لمکتف و شفاء لمشتف یعنی اگاه باشید و بتحقیق که خدای تعالی کردانیده است و قرار داده است از برای عمل خیر که عبادت
باشد اهل خیر را یعنی کسانیرا که بحسب سرشت و طینت پاک کند چنانچه در پیش گذشت و قرار داده است از برای اعتقادات حقه و اعمال
دینیه ستونها و پایها که انبیا و اوصیا ایشان باشند و قرار داده است از برای هر طاعت حفاظ و نکاه دارندکان از ضایع شدن طاعت را
که ائمه هدی و علما با تقوی باشند و بتحقیق که از برای شما در نزد هر طاعت معینی و یاوری هست معین از جانب خدا که ان امام و خلیفه بر حقیست
میکوید حق را بر زبانها و عبارتها و الفاظ مختلفه از برای شما ثابت و برقرار میکرداند دلها را بر حق یعنی بشرط پیروی او و در ان معین و امام کفایت است
از برای اکتفا کنندگان یعنی کسیکه اکتفا کند بحق و تجاوز نکند بباطل و شفا است از برای امراض جهل و نادانی از برای کسیکه قبول شفا و علاج
کند یعنی قبول کند قول طبیب را و عصیان نورزد از گفته او و اعلموا ان عباد الله المستحفظین علمه یصونون مصونه و یفجرون
عیونه یتواصلون بالولایة و یتلاقون بالمحبة و یتساقون بکاس رویة و یصدرون بریة لا تشوبهم الریبة و لا تسرع فیهم
الغیبة علی ذلک عقد خلقهم و اخلاقهم فعلیه یتحابون و به یتواصلون فکانوا کتفاضل البذر ینتقی فیوخذ منه و یلقی قد
میزه التخلیص و هذبه التمحیص یعنی و بدانید بتحقیق که بندکان خدا که مستحفظ علم و معرفت خدایند صیانت و محافظت می
کنند از نا اهل معارفی را که باید محفوظ باشد یعنی بکسیکه استعداد فهم ان ندارد مستور میدارند و جاری و روان میکردانند چشمهای
علم را یعنی ان علمی که باید بمردم رسانید افاضه میکنند مانند چشمهای جاری سهل المأخذ و صلت و پیوند میکنند با یکدیگر بتقریب ولایت
و نصرت یکدیگر بلکه بمقتضای ولایت ملاقات و دیدن میکنند یک دیگر را بسبب محبت با یکدیگر بلکه بقدر مقامات محبت و
مراد از مواصلت و ملاقات بحسب اتصال معنوی و شناسائی عقلی است و میچشانند یکدیگر را شراب معرفت از جام سیراب کننده و باز میکردند ازیک
دیگر با سیرابی از علم و معرفت و مخلوط نمیشود در معارف ایشان شکی و شبهه پیشی نمیکیرد در ایشان غیبت و دوری بلکه دائم در مقام
حضورند بر این حالت بسته است خدای تعالی خلقت و جبلت ایشانرا و اخلاق و ملکات ایشانرا پس بر نهج عقد خلقی و خلقی در مرتبه محبت
ثابتند و بسبب عقد خلقی و خلقی در مقام وصال اند پس بوده اند در زیادتی مرتبه و مزیت قدر نسبت بمردمان مثل زیادتی و مزیت
بذر و تخم بسبب بقیه از بذر در حالتیکه ذبح و نخبه کرده میشود پس گرفته میشود از جهت بذر و واگذاشته میشود تتمه اد در حالتیکه
که ممتاز کرده است او را خالص کردانیدن او از نقایص و عیوب و پاکیزه کرده است او را امتحان و ازمودن او فلیقبل امرء کرامة
بقبولها و لیحذر قارعة قبل حلولها و لینظر امرء فی قصیر ایامه و قلیل مقامه فی منزل حتی یستبدل به منزلا فلیصنع لمتحوله
و معارف منتقله یعنی پس باید قبول کند و بپذیرد مرد کرامت و بزرگی را بسبب مهیا و اماده شدن از برای ان و بپرهیزد سختیها و
شدائد را پیش از وارد شدن ان و باید البته نگاه کند مرد در کوتاهی روزگار خود و کمی درنگش در منزلی تا اینکه بدل کند بان منزل
منزل دیگر را پس باید کاری کند از برای مکان رجوع خود و از برای علامات شناسائی جای انتقال خود فطوبی لذی قلب سلیم
اطاع من یهدیه و تجنب من یردیه و اصاب سبیل السلامة ببصر من بصره و طاعة هاد امره و بادر الهدی قبل ان تغلق
ابوابه و تقطع اسبابه و استفتح التوبة و اماط الحوبة فقد اقیم علی الطریق و هدی نهج السبیل یعنی خوشحالی باد از برای
صاحب دل سالم از غش و غل و شک و جهلیکه اطاعت کرد کسی را که راهنمائی کند او را و دوری کرد از کسیکه هلاک کند او را

۲ بر النفس مستحقین ع

ورسید براه سلامت بسبب بینائی وشناسائی کسیکه او را بینا کردانید است و اطاعت کردن راه نمائی که امر کرده است او را و پیشی گرفت
براه یافتن پیش از انکه بسته شود درهای هدایت بموت و بریده کردد اسباب آن بمرگ وطلب کرد کشودن در توبه را و از الکرد از خود کناه را پس
ایستاده شد براه حق و راه نموده شد بوسط راه **ومن دعاء کان یدعو به علیه السلم کثیرا** یعنی از جملهٔ دعا امیر
المؤمنین علیه السلم است که بود دعا میکرد باین دعا بسیاری از اوقات الحمد لله الذی لم یصبح بی میتا ولا سقیما ولا مضروبا علی عروقی بسوء ولا
ماخوذا باسوء عملی ولا مقطوعا دابری ولا مرتدا عن دینی ولا منکرا لربی ولا مستوحشا من ایمانی ولا ملتبسا عقلی ولا معذبا بعذاب
الامم من قبلی یعنی حقیقت حمد مختص خدای اینچنانیست که داخل صبح نکرد مرا در حالیکه مرده باشم یعنی متنعم بنعمت بزرگ حیات و نه در حالی
که مریض باشم و نه در حالیکه زده شده باشد بورک و دبنهای من بدی و ناخوشی و نه در حالیکه بریده شده باشد نسل و عقب من و نه در
حالیکه مرتد شده باشم و بیرون رفته باشم از دینم و نه در حالتی که منکر باشم پروردگار مرا و نه در حالیکه وحشی و گریزان باشم از ایمانم و نه
در حالیکه مخلوط و مشتبه باشد علم من بجهالات و شبهات و نه در حالیکه معذب باشم بعذاب امتان پیش از من از قبیل مسخ و خسف و
صیحه و زلزل اصبحت عبدا مملوکا ظالما لنفسی لک الحجة علی ولا حجة لی لا استطیع ان اخذ الا ما اعطیتنی ولا اتقی الا ما وقیتنی
اللهم انی اعوذ بک ان افتقر فی غناک او اضل فی هداک او اضام فی سلطانک او اضطهد والامر لک یعنی صبح کردم در حالتی که
بنده ام مالک دارنده ام ستم کننده ام بر نفسم از برای تواست پروردگارا حجت بر من در بندگی تو از افاضهٔ عقل و ارسال رسل و انزال
کتب و نیست حجتی از برای من در تقصیر کردن بندگی تو قدرت ندارم کسب کنم منفعتی را مگر چیزیکه تو عطا کرده مرا و نه اینکه بپرهیزم
مضرتی را مگر انچه را که تو وا پائیده مرا پروردگارا بتحقیق که پناه میبرم بتو از اینکه فقیر باشم با غنی بودن تو یا کمراه باشم با هادی بودن تو یا مظلو
باشم با پادشاه بودن تو یا مقهور کردم و حال آنکه حکم مختص تو باشد اللهم اجعل نفسی اول کریمة تنتزعها من کرائمی واول ودیعة
ترتجعها من ودایع نعمک عندی اللهم انا نعوذ بک ان نذهب عن قولک او نفتتن عن دینک او تتابع بنا اهوائنا دون الهدی
الذی جاء من عندک یعنی بار خدایا بکردان روح مرا اول نعمت بزرگیکه تو وا میگیری انرا از نعمتهای بزرگ یعنی باقی بدار جمیع نعمتهای
بزرگ را که بمن عطا کرده تا وقت نزع روح من و سلب هیچ نعمتی از نعمت های تو را از من مکن مادام حیات من و بکردان روح مرا اول انچه
که پس میگیری از امانتهای نعمت های تو در نزد من یعنی ودایع نعمای تو را مادام حیات من از من مگیر پروردگارا بتحقیق که ما پناه میبریم بتو
از اینکه دور رویم از امر تو یا اینکه فریفتهٔ شیطان کردیم از دین تو یا اینکه متابع کرداند ما را خواهشهای نفسانیه ما بدون هدایت
انچنانیکه آمده است از پیش تو **ومن خطبة له علیه السلم** خطبها بصفین یعنی و از خطبهٔ امیر المؤمنین علیه السلم است
که انخطبه را خواند در منزل صفین اما بعد فقد جعل الله لی علیکم حقا بولایة امرکم ولکم علی من الحق مثل الذی لی علیکم
فالحق اوسع الاشیاء فی التواصف واضیقها فی التناصف لا یجری لاحد الا جری علیه ولا یجری علیه الا جری له ولو کان لاحد
ان یجری له ولا یجری علیه لکان خالصا لله سبحانه دون خلقه لقدرته علی عباده ولعدله فی کل ما جرت علیه صروف
قضائه ولکنه جعل حقه علی العباد ان یطیعوه وجعل جزاءهم علیه مضاعفة الثواب تفضلا منه وتوسعا بما هو من
المزید اهله یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول خدا پس بتحقیق کردانیده است خدا از برای من بر شما حق بزرگی که اطاعت و فرمان
برداری شما باشد بسبب صاحب اختیار بودن من بر امر شما و حاکم بودن من بر شما از جانب خدا و از برای شما است بر من از حق مانند
حق انچنانیکه از برای من بود بر شما و آن حق هدایت کردن ایشان و بعدل رفتار کردن با ایشانست پس حق فراخترین چیزها است در
ذکر کردن اوصاف و بعضی با بعضی و تنکترین چیزها است در انصاف دادن بعضی مر بعضی را یعنی شرح و وصف حق بزبانها بسیار وسیع است
و اداء حقیقت او برای صاحب حق بسیار تنکست بر طبیعت جاری نیست از برای کسی حقی بر دیگری مگر اینکه جاری است برای
غیر حقی بر او و جاری نیست حقی از غیر بر او مگر اینکه جاری است حقی از او بر غیر و اگر باشد از برای کسی که جاری باشد حق او بر غیر و جاری
نباشد حق غیر بر او هر اینه باشد خالص و مختص از برای خدا منزه از نقص بدون خلق او از جهت قدرت او بر بندگانش یعنی نبودن غیر
از قدرت و قدرتی بر بندگانش و از جهت عدالت او در هر چیزیکه جاری شد بر انچیز انحاء حکم او یعنی از جهت عطاء به صاحب حق
حقش را بانواع احکام خود و لیکن خدای تعالی کردانید حق خود را بر بندگان اینکه اطاعت و فرمان برداری او کنند و کردانید جزاء
ایشانرا بر خود از روی دو چندان کردن ثواب ایشان از روی فضل و کرم خود و از روی وسعت دادن چیزیکه خود اهل او است از زیادتی

کرم و جود اوست نه از روی ایجاب و استیجاب چیزی بر او بلکه بمحض جود و کرم ذاتی لازم شد بر او حق زیادتی ثواب از برای بندگان و نیز کسیکه حق و غیر او است

و حق غیر بر او نباشد ثم جعل سبحانه من حقوقه حقوقا افترضها لبعض الناس على بعض فجعلها تتكافأ في وجوهها ويوجب بعضها بعضا

ولا يستوجب بعضها الا ببعض واعظم ما افترض سبحانه من تلك الحقوق حق الوالي على الرعية وحق الرعية على الوالي فريضة فرضها الله

سبحانه لكل على كل فجعلها نظاما لالفتهم وعزا لدينهم فليست تصلح الرعية الا بصلاح الولاة ولا تصلح الولاة الا باستقامة الرعية

یعنی پس گردانید سبحانه و تعالی از جمله حقوق خود حقوقی را که واجب گردانیده است آنها را از برای بعضی از مردمان بر بعضی پس گردانید آنها را

متساوی در راههای آنها و واجب گردانید بعضی از آنها بازاء بعضی و مستوجب و مستحق نشد بعضی از آن مگر بعوض بعضی دیگر و بزرگتر

چیزی که واجب گردانید سبحانه و تعالی از حقوق حق والی پادشاه است بر رعیت و حق رعیت است بر والی پادشاه واجب گردانید که

واجب گردانیده است آنرا خدای تعالی از برای هر یک از والی و رعیت بر هر یک از والی و رعیت پس گردانید آن حقوق را سبب نظم از برای الفت ایشان

و سبب عزت از برای دین ایشان پس نیست که صلاح یابد حال رعیت مگر بصلاح یافتن کار پادشاه و بصلاح نمی انجامد کار پادشاه

مگر به درستی و راستی حال رعیت یعنی حال رعیت از فلاحت و زراعت و تجارت و امثال آن صلاح نمی یابد مگر بصلاح امر پادشاه از

عدل و داد و دفع تسلط و دفع دشمن و وارسی پادشاه بر رعیت و سپاه با تمام نمی رسد مگر با طاعت و فرمان برداری رعیت و امثال

امر و نهی پادشاه فاذا ادت الرعية الى الوالي حقه وادى الوالي اليها حقها عز الحق بينهم وقامت مناهج الدين واعتدلت معالم

العدل وجرت على اذلالها السنن فصلح بذلك الزمان وطمع في بقاء الدولة ويئست مطامع الاعداء واذا غلبت الرعية

واليها او اجحف الوالي برعيته اختلفت هنالك الكلمة وظهرت معالم الجور وكثر الادغال في الدين وتركت محاج السنن

فعمل بالهوى وعطلت الاحكام وكثرت علل النفوس فلا يستوحش لعظيم حق عطل ولا لعظيم باطل فعل فهنالك تذل

الابرار وتعز الاشرار وتعظم تبعات الله عند العباد یعنی پس وقتیکه ادا کند رعیت بسوی والی و پادشاه حقش را که اطاعت و فرمان

برداری پادشاه باشد و ادا کند پادشاه بسوی رعیت حقش را که عدل و نصفت و داد رسی درباره رعیت باشد عزت می یابد و غلبه میکند حق

در میان مردم و راست میگردد راههای دین و راست می ایستد علامتهای عدالت و جاری میشود بر راههای خود طریقهای مستحسنه دین پس

بصلاح می آید بسبب آن دوران و روزگار و طمع داشته میشود در بقاء و دوام دولت پادشاه و مایوس میگردد جایگاه طمع دشمنان و هرگاه

که غالب گردد و سرکشی کند رعیت بر پادشاه خود یا ظلم و زیادتی کند پادشاه بر رعیت خود مختلف میگردد در آنوقت سخنان و رایها

اشکار گردد علامتهای ظلم و ستم و بسیار گردد دغل و فسادها در دین و واگذاشته شود جاده شریعت پس عمل کرده شود بهوا و خواهش

نفسانیه و معطل و بیکار گردد حکمهای خدا و رسول صلی الله علیه و آله و بسیار گردد امراض نفسانیه حقد و حسد بغض و کینه پس وحشت پیدا

نکنند مردمان از جهت حق بزرگی که معطل و بیکار مانده است از احکام خداوند از برای باطل بزرگی که کرده شده از پیروی هوا پس در آنوقت

ذلیل و خوار گردند نیکوکاران و صاحب عزت گردند مردم اشرار و بدکرداران و بزرگ گردد عقوبتهای خدا نزد بندگان فعليكم بالتناصح

في ذلك وحسن التعاون عليه فليس احد وان اشتد على رضا الله حرصه وطال في العمل اجتهاده ببالغ حقيقة ما الله اهله

من الطاعة له ولكن من واجب حقوق الله على العباد النصيحة بمبلغ جهدهم والتعاون على اقامة الحق بينهم وليس امرؤ وان

عظمت في الحق منزلته وتقدمت في الدين فضيلته بفوق ان يعان على ما حمله الله من حقه ولا امرؤ وان صغرته النفوس

واقتحمته العيون بدون ان يعين على ذلك او يعان عليه یعنی پس بر شما باد نصیحت کردن یکدیگر در آن حق واجب و نیک اعانت کردن یکدیگر

دیگر بر آن پس نیست کسی و اگرچه شدت داشته باشد حرص او در رضا خدا و دراز باشد تلاش او در عمل کردن از برای خدا رساننده

بکنه آنچه را که خدا تعالی سزاوار او است از طاعت و عبادات از برای او و ولیکن از حقوق واجبه خدا بر بندگان نصیحت کردن است بمقدار طاقت

ایشان و اعانت یکدیگر کردن است در بر پا داشتن حق و عدل در میان خودشان و نیست مردی و اگرچه بزرگ باشد در حق گذاری منزلت او و مقدم

باشد در دین داری فضیلت او برتر از اینکه اعانت کرده شود بر چیزی که متحمل ساخته است خدای تعالی بر او از حق خود یعنی البته محتاج است

بمعین و نیست مردی و اگرچه کوچک شمرده باشد او را نفسها و حقیر دیده باشد او را چشمها یعنی در نزد مردم کوچک باشد و در نظرها حقیر

باشد پست از برای اینکه اعانت کند بر آن حق واجب یا اعانت کرده شود بر آن یعنی البته قادر است با عانت و استعانت فاجابه رجل من اصحابه

بكلام طويل يكثر فيه الثناء عليه ويذكر سمعه وطاعته فقال عليه السلام ان من حق من عظم جلال الله في نفسه وجل موضعه

من تلميذ ان يصغر عنده لعظم ذلک کل ما سواه وان احق من کان کذلک لمن عظمت نعمة الله عليه ولطف احسانه اليه فانه لم تعظم نعمة
الله علی احد الا ازداد حق الله عليه عظما وان من اسخف حالات الولاة عند صالح الناس ان يظن بهم حب الفخر ويوضع امرهم علی
الکبر يعني پس جواب داد او را مردی از اصحابش بسخن درازی که در آن بسيار ستايش ميکرد او را و ذکر ميکرد در آن قبول کردن قول و را و اطاعت
کردن امر او را پس گفت عليه السلم که بتحقيق از حق کسيکه بزرگ است جلال و سلطنت خدا در نفس او و بلند است مرتبه خدا در دل او يعني عظمت
کرده جلالت خدا و عظمت خدا اينست که کوچک باشد در نزد او و بتقريب بزرگی جلالت و عظمت هرچه غير او است و بتحقيقکه سزاوارتر
کسيکه باشد بمثل اين حال کسيست که بزرگ باشد نعمت خدا بر او و لطيف و نيکو باشد احسان و انعام خدا بسوی او پس بتحقيق که بزرگ
نميکرد نعمت خدا بر کسی مگر اينکه زياد ميکرد ببزرگ بودن حق خدا بر او و بتحقيقکه از بدترين حالات پادشاهان در نزد مردمان صالح
سالم عقل اينست که گمان کرده شود در ايشان دوست داشتن افتخار بر مردمان را و قرار شده باشد بناء امر ايشان بر تکبر و بزرگی جستن
بر مردمان وقد کرهت ان يکون جال في ظنکم اني احب الاطراء واستماع الثناء ولست بحمد الله کذلک ولو کنت احب ان يقال
ذلک لترکته انحطاطا لله سبحانه عن تناول ما هو احق به من العظمة والکبرياء وربما استحلی الناس الثناء بعد البلاء فلا
تثنوا علی بجميل ثناء لاخراجي نفسي الی الله واليکم من التقية في حقوق لم افرغ من ادائها وفرائض لا بد من امضائها يعني و
بتحقيقکه کراهت دارم از اينکه جولان کند در گمان شما اينکه دوست ميدارم مدح و شنيدن ستائش را و نيستم من بحمد الله تعالی
هم چنانکه مردم گمان ميکنند و اگر بودم که دوست ميداشتم اينکه گفته شود مدح و ثنا در باره من هر اينه ترک ميکردم استماع ثنا را
از جهت پستی و تواضع از برای خدای سبحانه از برخوردن بچيزيکه خدا سزاوارتر است بان از عظمت و کبرياء و بزرگی و بسا است که شيرين
ميدانند مردمان ستائش را بعد از فراغت از مبتلا شدن بطاعت پس ستائش مکنيد بر من بستودن نيکو بسبب بيرون کردن و
ابراز کردن من نفس خود را بسوی خدا و بسوی شما از جهت تقيه کردن از خدا و خلق در اداء حقوقيکه فارغ نگشته ام از اداء انها و در
امضاء واجباتيکه ناچار است مرا از امضا و اجراء ان از عبادات خدا و هدايت خلق فلا تکلموني بما تکلم به الجبابرة ولا تتحفظوا
مني بما يتحفظ به عند اهل البادرة ولا تخالطوني بالمصانعة ولا تظنوا بي استثقالا في حق قيل لي ولا التماس اعظام
لنفسي فانه من استثقل الحق ان يقال له او العدل ان يعرض عليه کان العمل بهما اثقل عليه فلا تکفوا عن مقالة بحق و
مشورة بعدل يعني پس سخن مگوئيد با من بسخنانيکه تکلم کردند بان سلاطين جبار ستمکار و نگاه مداريد خود را از سخن گفتن
با من بانچه نگاه ميدارند او را در نزد ارباب سطوت و غضب و پادشاهان با حدت و اختلاط و اميزش مکنيد با من بچاپلوسی و مدارات و
نفاق و گمان مکنيد در من گران آمدن مرا در حقيکه گفته شود از برای من و نه التماس استدعا کردن من بزرگ شمردن مر نفس
مرا پس بتحقيقکه کسيکه گران دارد حق را از اينکه گفته شود از برای او يا عدل را از اينکه اظهار شود بر او باشد عمل کردن بحق و بعدل
گرانتر بر او پس باز مداريد خود را از گفتگوی بحق يا از مشورت کردن بعدل با من فاني لست في نفسي بفوق ان اخطئ ولا
امن ذلک من فعلي الا ان يکفي الله من نفسي ما هو املک به مني فانما انا وانتم عبيد مملوکون لرب لا رب غيره يملک منا
ما لا نملک من انفسنا واخرجنا مما کنا فيه الی ما صلحنا عليه فابدلنا بعد الضلالة بالهدی واعطانا البصيرة بعد العمی
يعني پس بتحقيقکه من نيستم در پيش نفسم برتر از اينکه بخطا انداخته شوم و امن نيستم خطا را از کردار من مگر اينکه کفايت کند خدا از نفس من
من چيزيرا که مالک تر است بانچيز از من پس من معصوم باشم از جانب خدا پس نيستم من و شما مگر بندگان مملوک از برای پروردگاری که بجز او
مالک نيست از ما چيزيرا که ما مالک نيستيم از نفسهای ما و بيرون آورده است ما را از چيزيکه بوده ايم در او از جهل بسوی چيزيکه صالح
بوديم بر انچيز يعني چيزيکه صلاح ما بود از علم پس تبديل کرد ما را بعد از گمراهی براه يافتن و عطا کرد بما بينائی را بعد از کوری بسبب بعثت
رسول صلعم و اظهار نور نبوت **ومن کلام له عليه السلم** يعني از کلام امير المؤمنين عليه السلم است اللهم اني
استعديک علی قريش فانهم قد قطعوا رحمي واکفؤا انائي واجمعوا علی منازعتي حقا کنت اولی به من غيري وقالوا الا ان في الحق
ان نأخذه وفي الحق ان تمنعه فاصبر مغموما او مت متأسفا فنظرت فاذا ليس لي رافد ولا ذاب ولا مساعد الا اهل بيتي فضننت
بهم عن المنية فاغضيت علی القذی وجرعت ريقي علی الشجی وصبرت من کظم الغيظ علی امر من العلقم وآلم للقلب من حز الشفار يعني
بار خدايا طلب انتقام ميکنم از تو بر طائفه قريش پس بتحقيق که بريدند ايشان قرابت و خويشی مرا با پيغمبر و سرنگون کردند کوزه

خلافت مرا اجماع کردند بر منازعه و خصومت من در حقیکه بودم سزاوارتر بان از غیر من و گفتند آگاه باش که بتحقیق که حق است اینکه تو
بگیری حق خلافت را نظر بشایستگی و قرابت و نص و حق است اینکه ممنوع باشی از آن بسبب اجماع جمعی پس صبر پیشه کن در حالتیکه اندوهگین
باشی یا بمیری در حالتیکه متاسف و متحسر باشی پس نگاه کردم پس نمانی بود که نبود از برای من معینی و نه دفع کننده دشمنی و نه معاونی
مگر اهل بیت من پس بخل ورزیدم بایشان مرگ را پس برهم گذاشتم چشم را بر خس و خاشاک و نوشیدم آب دهنم را بر سوزش درد و
صبر کردم از برای فرو نشاندن خشم بر چیزی تلخ تر از تلخی درخت علقم و درد رساننده تر مر دلها را از بریدن سفرها و کارد همانند و مکرر
شد این کلام بتقریب خلاف روایت **ومنه فی ذکر السائرین الی البصرة لحربه علیه السلام** یعنی بعضی از این کلام
است در ذکر روندگان بسوی بصره از جنگ امیرالمؤمنین علیه السلام فقدموا علی عمالی و خزان مال المسلمین الذی فی یدی و علی
اهل مصر کلهم فی طاعتی وعلی بیعتی فشتتوا کلمتهم وافسدوا علی جماعتهم و وثبوا علی شیعتی فقتلوا طائفة منهم غدرا
وطائفة عضوا علی اسیافهم فضاربوا بها حتی لقوا الله صادقین یعنی پس وارد شدند سپاه جمل بر حکام من و خزانه داران
مال مسلمانان چنانکه در تصرف من است و بر اهل ولایت بصره که تمام ایشان در طاعت من باشند و بر بیعت من باشند پس پراکنده
گردانیدند گفتار ایشان را و فاسد گردانیدند بر من اجماع و بر جستند بر شیعیان من پس کشتند جماعتی را بحیله و مکر و طائفه دیگر دندان
گرفتند و ملازم شدند بر شمشیرهای خود پس قتال کردند با آنها تا اینکه ملاقات کردند خدا را در حالتیکه راست اعتقاد بودند **ومن
کلام له علیه السلام** لما مر بطلحة وعبد الرحمن بن عتاب بن اسید وهما قتیلان یوم الجمل یعنی از کلام امیرالمؤمنین علیه السلام است در
وقتیکه گذشت بطلحه و عبد الرحمن پسر عتاب پسر اسید حال آنکه ایشان دو نفر کشته شده بودند در روز جنگ جمل لقد اصبح ابو محمد بهذا
المکان غریبا اما والله لقد کنت اکره ان تکون قریش قتلی تحت بطون الکواکب ادرکت وتری من بنی عبد مناف وافلتتنی اعیان بنی
جمح لقد اتلعوا اعناقهم الی امر لم یکونوا اهله فوقصوا دونه یعنی بتحقیق که داخل صبح کرد ابو محمد که طلحه باشد در این مکان در حالتیکه
غریبست آگاه باش که سوگند بخدا که هر آینه بودم من که راضی نبودم اینکه طائفه قریش کشتگان باشند در زیر شکمهای ستارگان در
زیر سقف نمره باشند دریافتم صاحب جنایت خود را از جانب پسران عبد مناف و رمیدند از من بزرگان طائفه جمح بتحقیق که برافراشته
بودند گردنهای خود را بسوی امری که نبودند سزاوار آن پس شکسته شد گردنهای ایشان در نزد آن کار **ومن کلام له علیه السلام**
یعنی از کلام امیرالمؤمنین علیه السلام است در وصف پیغمبر صلی الله علیه و آله قد احیا عقله و امات نفسه حتی دق جلیله ولطف
غلیظه وبرق له لامع کثیر البرق فابان له الطریق وسلک به السبیل وتدافعته الابواب الی باب السلامة ودار الاقامة وثبتت
رجلاه بطمأنینة بدنه فی قرار الامن والراحة بما استعمل قلبه وارضی ربه یعنی بتحقیق که زنده گردانید نفس انسانیه خود را
بتکمیل قوه علمیه و تحصیل معارف حقه و ملکات جمیله و میرانید نفس حیوانیه خود را بریاضات و مجاهدات علمیه و عملیه و ازاله
علاقه هوای نفسیه شهویه و غضبیه و استسلام و انقیادش از برای نفس انسانیه بطوریکه اثری از او باقی نماند تا اینکه باریک و ضعیف
شد بدن و قوای قویه بزرگ او و نحیف شد بدنش و ضعیف شد خواهش مرد بودن را دی و تا اینکه لطیف و مجرد گردید ادراک غلیظ
او یعنی احساس صور خیالیه مادیه غلیظه و خطورات قلبیه او مبدل شد بادراک معانی قلبیه عقلیه مجرده لطیفه افاضه فیوضات و رحمانیه
و بدرخشید و تابید از برای او درخشنده روح القدس بسیار تابنده یعنی اتصال یافت با عقل فعال باتصالات بسیار پس ظاهر ساخت
آن لامع درخشنده از برای او راه وصول بمعرفت حق و اتصال بوجود مطلق را و روانه ساخت او را براه ترقیات معارف و تحقیقات حقایق
و رسانیدند بشدت او را درهای صفا ابواب حجابهای الهیه تا بباب سلامت که عبودیت محبیه و ربوبیت محبوبیه سار در آن و ادام قاب
قوسین او ادنی و ثابت گردید و قرار گرفت دو پای صدق و عرفان قلب و نفس او بسبب طمأنینه و سکون روح حیوانیه او از شهوت و غضب
در مقام امن قاب قوسین اول وجود مقید و عقل اول و راحت او ادنی وجود مطلق نفس رحمانی بسبب بکار داشتن قلبش در کسب مکارم
اخلاق و راضی ساختن پروردگارش در تحصیل معارف حقایق **ومن کلام له علیه السلام** یحث فیه اصحابه علی الجهاد یعنی از کلام امیرالمؤمنین
علیه السلام است که تحریض میکرد در آن اصحاب خود را بر جهاد کردن والله مستادیکم شکره ومورثکم امره وممهلکم فی مضمار
ممدود لتتنازعوا سبقه فشدوا عقد المآزر واطووا فضول الخواصر لا تجتمع عزیمة وولیمة ما انقض النوم لعزائم الیوم و
امحی الظلم لتذاکیر الهمم یعنی خدای تعالی طلب کننده است از شما شکر نعمت خود را و میراث دهنده و باقی گذارنده است از برای امید شما

امرش او سلطنت را و مهلت دهنده است شما را در مدت سوفان کبری و ریاضت کشیدن که مدت دولت شما باشد تا منازعه کنید با هم
در بودن کردن کان سلطنت و پس محکم بر بندید کمرهای بند زیر جامهای جد و جهد را و بر پیچید بر هم زیادتی تمیکامنها را یعنی کمر خود را
باشید جمع محی شود بنام اراده عروسی و ضیافت بعد از عروسی و چه بسیار شکننده است خوابیدن شب عزمها و ارادهها را و چه زود دور
و چه بسیار محو کننده است شبهای تاریک بیاد داشتن اهتمام کارها را یعنی لذت و راحت دولت و سلطنت بدون زحمت کوشش و تلاش
میسر نیست و غفلت و اهمال اراده آن شکننده و محو کننده عزم تحصیل آن است **ومن کلام له علیه السلام** قاله بعد تلاوته الهیکم
التکاثر حتی زرتم المقابر یعنی و از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است که گفت آن کلام را بعد از خواندن او سوره الهیکم التکاثر حتی زرتم
المقابر را یعنی بلهو انداخت و دور گردانید شما را از طاعت خدا بسیار شدن اموال و اولاد و احفاد و تفاخر بآنها تا اینکه زیارت کردید
قبرها را یعنی تا اینکه دریافت شما را مرگ بر آن حالت یا له مراماً ما ابعده و زوراً ما اغفله و خطراً ما افظعه لقد استخلوا منهم ای مذّکر
وتناوشوهم من مکان بعید افبمصارع آبائهم یفخرون ام بعدید الهلکی یتکاثرون یرتجعون منهم اجساداً خوت و حرکات سکنت
یعنی ندا میکنم تعجب را از برای فخر کننده به بسیاری عشیره که مراو را مطلبی است چه بسیار دور از عقل و زیارت کردن قبور نیست
چه بسیار غافل از مرگ و کار بزرگیست چه بسیار فظیع و شنیع بتحقیق که ایشان خالی دانستند از خود چه بسیار یاد آورنده مرگ را و
حال آنکه رسیده اند بایشان از مکان دوری آیا به مکانهای کشته شدن پدران خود فخر میکنند یا بشماره کردن هلاک شدگان فخر و
اظهار بسیاری میکنند طلب برگشتن میکنند از ایشان جسدهای که او فتاده اند بزمین و حرکاتی را که آسوده شده اند از آن
ولأن یکونوا عبراً احق من ان یکونوا مفتخراً ولأن یهبطوا بهم جناب ذلة احجی من ان یقوموا بهم مقام عزة لقد نظروا الیهم
بابصار العشوة وضربوا منهم فی غمرة جهالة ولو استنطقوا عنهم عرصات تلک الدیار الخاویة والربوع الخالیة لقالت
ذهبوا فی الارض ضلالاً وذهبتم فی اعقابهم جهالاً یعنی و هر اینه اینکه باشند آن پدران کشته شده محل عبرت نها شما را و اولی تر است از
اینکه باشند محل افتخار ایشان و هر اینه اینکه باشند فرو نشینند بسبب ایشان در ناحیه حقارت و خواری خردمندانه تر است از اینکه بر
خیزند بسبب ایشان در مقام عزت و اعتبار هر اینه بتحقیق که نگاه کردند بسوی ایشان بدیدهای معیوب کم روشنائی و سفر کردند از
ایشان در شدت و سختی نادانی و اگر طلب کنند بیان حال ایشان را از فضاهای سراهای سقف و فتاده و منزلهای خالی از سکان
ایشان هر اینه بزبان حال گویند که رفتند ایشان در زیر زمین گمراهان بوده و میروید شما در عقب آنها نادان بوده تطؤن فی
هامهم وتستثبتون فی اجسادهم وترتعون فیما لفظوا وتسکنون فیما خربوا وانما الایام بینهم وبینکم بواک ونوائح علیکم
اولئکم سلف غایتکم وفراط مناهلکم الذین کانت لهم مقاوم العز وحلبات الفخر ملوکاً وسوقاً سلکوا فی بطون البرزخ
سبیلاً سلطت الارض علیهم فیه فاکلت من لحومهم وشربت من دمائهم فاصبحوا فی فجوات قبورهم جماداً لا ینمون وضماراً
لا یوجدون لا یفزعهم ورود الاهوال ولا یحزنهم تنکر الاحوال ولا یحفلون بالرواجف ولا یاذنون للقواصف
غیباً لا ینتظرون وشهوداً لا یحضرون یعنی گام میگذارید در کاسههای سر ایشان و راست میایستید در جسدهای خاک
شده ایشان و چرا میکنید در جائیکه آنها انداختند و واگذاشتند آنرا و جا میگیرید در مکانیکه آنها خراب کردند و نیست روزها
میان ایشان و میان شما مگر گریه کنندگان و نوحه کنندگان بر مرگ شما آن جماعت هر دکان پیش و مکان پایان کار شما اند و پیش روندگان
منزلگاه شما اند آنکسانیکه بود از برای ایشان قائمها و پایهای عزت و اعتبار و دستهای فخر و افتخار در حالیکه پادشاهان و رعایا بو
راه رفتند در شکمهای قبور عالم برزخ و مسلط گردانیده شد زمین را بر ایشان در آن برزخ تا پس خورد زمین از گوشتهای ایشان و
آشامید از خونهای ایشان پس صبح کردند در شکافهای قبرها خود در حالیکه جمادی بودند که نمو نمیکردند و غائبی بودند که یافت نمی
شدند نمیترسانید ایشان را وارد شدن خوفهای دنیا و غمگین نمیساخت ایشان را ناخوشی و بدی حالهای دنیا و باک ندارند بزمین لرزشهای
دنیا و گوش نمیگیرند آوازهای شدید دنیا را غائبانی باشند که انتظار کشیده نمیشوند و حاضرانی باشند که حاضر نمیشوند در دنیا
وانما کانوا جمیعاً فتشتتوا وآلافاً فافترقوا وما عن طول عهدهم ولا بعد محلهم عمیت اخبارهم وصمت دیارهم ولکنهم سقوا کأساً
بدلتهم بالنطق خرساً وبالسمع صمماً وبالحرکات سکوناً فکانهم فی ارتجال الصفة صرعی سبات جیران لا یتأنسون واحباء لا
یتزاورون بلیت بینهم عری التعارف وانقطعت منهم اسباب الاخاء فکلهم وحید وهم جمیع وبجانب الهجر وهم اخلاء

لا يتعارفون لليلٍ صباحاً ولا لنهارٍ مساءً اىّ الجديدين ظعنوا فيه كان عليهم سرمداً يعنى نبودند ايشان مگر مجتمع با يكديگر پس پراكنده شدند و با الفت هم بودند پس جدا گرديدند نيست نزد ايشان روز گار و نه از دورى منزل ايشان اينكه كور و مجهول است خبرهاى ايشان كنگ است و شنيده نميشود آوازه ديار ايشان وليكن اشاماند ند با ايشان بجام مرگى را كه تبديل كرد گويائى را بگنگى و كر يرا شنوائى را بكرى و حركت را بسكون پس گويا كه ايشان در ابتداء حال بدون سنعدد ولهيا بودند و فتاده كان در بستر خواب هم سايگانى باشند كه انس با هم ندارند و دوستانى باشند كه زيارت يكديگر نميكنند مندرس باشد در ميان ايشان حلقهاى تعارف و شناسائى و بريده شد از ايشان سببهاى برادرى و مهربانى پس همه ايشان تنها شد و حال انكه در يك جا اند و مايل بهجران و دورى اند و حال انكه دوستانند نمى شناسند از براى شب روزيرا و از براى روز شبى را هر يك از شب و روز را كه دران رحلت كنند باشد بر ايشان هميشه شاهدوا من اخطار دارهم افظع مما خافوا ورأوا من آياتها اعظم مما قدّروا فكلتا الغايتين مدّت لهم الى مباءة فاتت مبالغ الخوف والرجاء فلو كانوا ينطقون بها لعيّوا بصفة ما شاهدوا وما عاينوا ولئن عميت آثارهم وانقطعت اخبارهم لقد رجعت فيهم ابصار العبر وسمعت عنهم آذان العقول وتكلّموا من غير جهات النطق فقالوا كلحت الوجوه النواضر وخوت الاجساد النواعم ولبسنا اهدام البلى وتكائدنا ضيق المضجع وتوارثنا الوحشة وتهكّمت علينا الربوع الصموت فانمحت محاسن اجسادنا وتنكّرت معارف صورنا وطالت فى مساكن الوحشة اقامتنا ولم نجد من كربٍ فرجاً ولا من ضيقٍ متّسعاً يعنى بچشم ديدند از هولناكيهاى سراى خرت ايشان شديدتر از انچه كه ترسيده بودند و ديدند از علامات اخرت بزرگتر از انچيزيكه تصوّر و اندازه كرده بودند پس هر يك از دو مقصد و غرض اشقيا و سعدا كشيده شد از براى ايشان تا بمنزلگاه دوزخ و بهشت پس رسيد انمنزلگاه بغايات و بمنتهاى خوف خائف و رجاء راجى پس اگر بودند كه گويا شوند با ان هر اينه سست و ضعيف ميشدند در صفت انچيزيكه مشاهده كردند و بچشم ديدند و اگرچه كور شده و ديده نشده است علامات ايشان و منقطع است خبرهاى ايشان هر اينه بتحقيق كه مراجعت كرد در ايشان ديدهاى عبرتها و شنيد از احوال ايشان گوشهاى عقلها و سخن گفتند ايشان بزبان حال از غير راه گفتار زبان پس گفتند كه عبوس و زشت گشتند صورتهاى با رنگ و رونق بخاك افتادند بدنهاى نرم و نازك و پوشيديم ما جامهاى پاره كهنه و بمشقت انداخته است ما را تنگى خوابگاه و بارث برديم وحشت را يكديگر را و منهدم گشت بر ما منزلهاى خاموش و تور پس محو گشت نيكوئيهاى بدنهاى ما و ناپديد گشت خوش ايندگى صورتهاى ما و دراز كشيد در منزلهاى وحشتناك درنگ ما و نيافتيم از براى شدّت فرجى و از براى تنگى وسعتى فلو مثّلتهم بعقلك او كشف عنهم محجوب الغطاء لك وقد ارتسخت اسماعهم بالهوامّ فاستكّت واكتحلت ابصارهم بالتراب فخسفت وتقطّعت الالسنة فى افواههم بعد ذلاقتها وهمدت القلوب فى صدورهم بعد يقظتها وعاث فى كلّ جارحةٍ منهم جديد بلى سمّجها وسهّل طرق الآفة اليها مستسلماتٍ فلا ايدٍ تدفع ولا قلوبٌ تجزع لرأيت اشجان قلوبٍ واقذاء عيونٍ لهم من كلّ فظاعةٍ صفة حالٍ لا تنتقل وغمرةٍ لا تنجلى يعنى اگر ممثّل و مصوّر سازى تو احوال ايشانرا در ذهن تو يا بر داشته شود پوشش پرده از براى تو و حال انكه رسوخ كرده باشد و فرو رفته باشد در گوشهاى ايشان حشرات زمين از مور و مار پس كر گشته باشند و سرمه كشيده باشند چشمهاى ايشان بخاك پس فرو رفته باشند در استخوان سر و پاره پاره گشته باشد زبانها در دهنهاى ايشان بعد از تيزى و بلاغت انها و فرو مرده باشد دلها در سينهاى ايشان بعد بيدار بودن انها و فساد كرده باشد در هر عضوى از ايشان كهنگى تازه و پوسيدگى كه زشت گردانيده باشد انها را و اسان كرده باشد راه افت را بسوى انها در حالتيكه ايشان باشند گردن نهندگان از براى افت و بلاها پس نباشد دستهاى ياورى كه دفع كنند انها را و نه دلهاى سوخته كه جزع كنند در ان هر اينه بعد از ان تصوير و كشف حجاب خواهى ديد اندوهها و دردهاى دلهاى بسيار را و خونابه چكيدن چشمهاى بيشمار را باشد از براى ايشان از جهت هر شناعت و رسوائى صفت حالتيكه منتقل نشود و شدّت و سختى كه رفع و بر طرف نگردد وكم اكلت الارض من عزيز جسدٍ وانيق لونٍ كان فى الدنيا غذىّ ترفٍ وربيب شرفٍ يتعلّل بالسرور فى ساعة حزنه ويفزع الى السلوة ان مصيبةٌ نزلت به ضنّاً بغضارة عيشه وشحاحةً بلهوه ولعبه فبينا هو يضحك الى الدنيا وتضحك اليه فى ظلّ عيشٍ غفولٍ اذ وطئ الدهر به حسكه ونقضت الايّام قواه ونظرت اليه الحتوف من كثبٍ فخالطه بثٌّ لا يعرفه ونجىّ همٍّ ما كان يجده يعنى و چه بسيار خورد زمين از بدن تازه را و چه بسيار آب و رنگ خوشاينده را كه بود در دنيا پرورده نعمت و پرورش شده عزّت در حالتيكه تعلّل و بهانه ميكرد بشادى در وقت اندوهش و پناه

بر دخوشوقتی اگر مصیبتی نازل میشد با او از جهت بخل ورزیدن و تلف نکردن خوش کند زاین خود و لئیم بودن و از دست ندادن شغل لعب و طرب
خود یعنی از جهت شدت اشتغال بعیش و طرب التفاتی نداشت باندوه و مصیبت پسر و اثنائی که او خنده میکرد دنیا از فراهم ساختن اسباب
طرب بسوی و در حالتیکه برقرار در امکانات خوش کند زاین غافل از آخرت بود در رسید زمانیکه لگد کوب کرد او را زمانه یکه عجائب و خاشاک
خود و شکست روزگار دندانهای او را و نگاه کرد بسوی او مرگ از نزدیکی پس میخت با و حزن و اندوه و هیکه نمیشناخت او را و همراه غصه که نمی یافت
او را وتولدت فیه فترات علل آنس ما کان بصحته ففزع الی ما کان عوّده الاطباء من تسکین الحار بالقار وتحریک البارد بالحار
فلم یطفئ ببارد الا ثوّر حرارة ولا حرّک بحار الا هیّج برودة ولا اعتدل بممازج لتلک الطبائع الا امدّ منها کل ذات داء حتی
فتر معلّله وذهل ممرّضه وتعایا اهله بصفة دائه وخرسوا عن جواب السائلین عنه وتنازعوا دونه شجی خبر یکتمونه فقائل
هو لما به وممنّ لهم ایاب عافیته ومصبّر لهم علی فقده یذکّرهم أُسی الماضین من قبله فبینا هو کذلک علی جناح من فراق الدنیا
وترک الاحبة اذ عرض له عارض من غصصه فتحیّرت نوافذ فطنته ویبست رطوبة لسانه فکم من مهمّ من جوابه عرفه فعیّ عن
ردّه ودعاء مؤلم لقلبه سمعه فتصامّ عنه من کبیر کان یعظّمه او صغیر کان یرحمه وانّ للموت لغمرات هی افظع من ان تستغرق
بصفة او تعتدل علی عقول اهل الدنیا یعنی و متولد و حادث گردید در او سستیهای مرضها در حالت مانوس بودن او بصحت
خود پس پناه برد بسوی چیزیکه عادت داده بودند او را طبیبان در فرو نشاندن صفراء حار بدواهای بارد و حرکت دادن
و کم کردن بلغم بارد بدواهای حار پس فرو ننشاند باستعمال دواء بارد مگر هیجان و شدت حرارت را و حرکت نداد بدواء حار
مگر ثوران و زیادتی برودت را و معتدل نگردانید بسبب ممزوج و مخلوط کردن مر آن طبیعتهای حاره و بارده را مگر اینکه امداد کرد
کرد از جهت آن طبایع هر عضو صاحب درد را تا اینکه سست و ضعیف گردید طبیب دفع کننده مرضها او و غافل گردید و فراموش کرد
او را پرستار مرض او و خسته و درمانده گردیدند اهل و عیال او در چگونگی درد او و لال گردیدند از جواب پرسندگان احوال او و
اختلاف کردند در نزد او در اندوه خبریکه میپوشانیدند آنرا اهل او پس بود کسیکه میگفت که او است زبرای چیزیکه با او است
از مقدرات خدا و بود کسیکه آرزو میانداخت مر اهلش را برجوع کردن صحت او و بود کسیکه تسلیه میداد مر ایشانرا بر فقدان در
حالتیکه بیاد ایشان میآورد دیری کردن گذشتگان پیش از او را پس در اثنائیکه او همچنان بر شرف مفارقت دنیا و واگذاشتن
دوستان بود در رسید زمانیکه ظاهر گشت از برای او عارضه از غصهها او پس حیران گشت زیرکیهای نافذه او و خشک گشت تری
زبان او پس چه بسیار از مهتم کننده در جواب گفتنش بود که شناخت او را پس عاجز گشت از جواب گفتن او و چه بسیار از ندا کردن در
رساننده مر دل او بود که شنید او را پس کر گشت از جواب آن بودن ندا از بزرگی که بود تعظیم میکرد او را مانند پدر یا کوچکی که
مهربانی میکرد با او مانند اولاد و بتحقیقکه از برای مرگ هر آینه سختیها است که آنها دشوار ترند از اینکه فرو گرفته شوند بوصف کردن
و بیان کردن یا اینکه راست آید شرح آن بر عقلهای اهل دنیا **ومن کلام له علیه السلام** عند تلاوته رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع
یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در نزد خواندن آیه رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله یعنی باشند مردانی که مشغول
نگرداند و رو گردان نسازد ایشان را معامله و نه خرید و فروختی از ذکر خدای تعالی انّ الله سبحانه جعل الذکر جلاء للقلوب تسمع به
بعد الوقرة وتبصر به بعد العشوة وتنقاد به بعد المعاندة وما برح لله عزّت آلاؤه فی البرهة بعد البرهة وفی
ازمان الفترات عباد ناجاهم فی فکرهم وکلّمهم فی ذات عقولهم فاستصبحوا بنور یقظة فی الاسماع والابصار والافئدة یذکّرون
بایام الله ویخوّفون مقامه بمنزلة الادلّة فی الفلوات من اخذ القصد حمدوا الیه طریقه وبشّروه بالنجاة ومن اخذ یمینا وشمالا ذمّوا
الیه الطریق وحذّروه من الهلکة وکانوا کذلک مصابیح تلک الظلمات وادلّة تلک الشبهات یعنی بتحقیقکه خدای منزه از نقص گردانید
بنده است یاد کردن او را بتسبیح و تمجید و تحمید زبانی و قلبی صیقل از برای دلها که پاک میگرداند دلها را از زنگ اشتغال بما سوای خدا
در حالتیکه میشنوند و میپذیرند دلها بسبب ذکر اوامر و نواهی او را بعد از سنگینی گوش و میبینند و میشناسند بسبب ذکر او آیات
و افعال او بعد از کوری و مطیع میکردند بسبب ذکر انبیاء و اوصیا را بعد از معانده و نافرمانی و همیشه از برای خدائیکه بزرگست
نعمتهای او در پاره از زمان بعد از پاره دیگر از زمان و در اوقات دیر فرستادن رسل بندگانی باشند که راز و نجوی گوید با ایشان
در بوده دل ایشان و سخن گوید با ایشان در باطن عقلهای ایشان بالقاء معارف و الهام حقائق پس برافروزند چراغ هدایت را بنور

کاهی در گوشها و چشمها و دلها از قبول کردن پند و عبرت گرفتن باثار و روایات و تفکر کردن در آفاق و انفس بیاد مردم میآرند و ذکر
انعام و انتقام خدا به بندگان پیشین را و میترسانند مردمانرا بشناساندن مقام و مرتبه سلطنت و باشند آن عباد در منزله و مثابه
راه نمایندگان در بیابانها که کسیکه بگیرد وسط راه را ستایش کنند او را و دلالت بسوی راه و روش او را و مژده دهند او را برستگاری
بمقصود و کسیکه بگیرد جانب راست و چپ و کج راه مذمت کنند او را و دلالت بسوی راه و روش او را و بترسانند او را از هلاکت و نرسیدن
بمطلوب باشند با چنان وصفها چراغهای آن تاریکیها و راه نمایندگان آن شبهها و گمراهیها وانّ للذکر لاهلاً اخذوه من الدنیا
بدلاً فلم تشغلهم تجارة ولا بیع عنه یقطعون به ایام الحیوة ویهتفون بالزواجر عن محارم الله فی اسماع الغافلین ویامرون بالقسط
ویأتمرون به وینهون عن المنکر ویتناهون عنه فکانّما قطعوا الدنیا الی الآخرة وهم فیها فشاهدوا ما وراء ذلک فکانّما اطّلعوا
غیوب اهل البرزخ فی طول الاقامة فیه وحقّقت القیامة علیهم عداتها فکشفوا غطاء ذلک لاهل الدنیا حتی کانّهم یرون ما لا
یری الناس ویسمعون ما لا یسمعون و بتحقیق که از برای ذکر خدا اهلی باشد که برداشته اند آنرا بعوض متاع و لذت دنیا پس
مشغول نمیگرداند ایشانرا اکتساب منفعتی و نه خرید و فروشی از ذکر خدا میبرند و میگذرانند بمصاحبت ذکر اوقات زندگانی دنیا را
و آواز میدهند بسخنان باز دارنده از محرمات خدا در گوشهای غافلان از ذکر خدا و امر میکنند بعدل و فرمان میبرند بعدل و نهی
کنند از ناشایست و باز میایستند از ناشایست پس گویا که قطع کرده اند و گذرانیده اند مدت گذران دنیا را تا باخرت و حال اینکه باشند
در دنیا پس دیده اند پشت سر دنیا را پس گویا که مطلع گشته اند بر احوال پنهان اهل برزخ که عالم بعد از مرگ تا روز حشر باشد در مدت
درازی مکث در آن و محقق و ثابت ساخته است قیامت بر ایشان وعدهای خود را پس بر میدارند پرده احوال اهل برزخ و قیامت را از برای
اهل دنیا و وصف و بیان میکنند از برای ایشان گویا که می بینند چیزیرا که نمی بینند مردمان و میشنوند چیزیرا که نمیشنوند ایشان فلو
مثّلتهم لعقلک فی مقاومهم المحمودة ومجالسهم المشهودة وقد نشروا دواوین اعمالهم وفرغوا لمحاسبة انفسهم علی کلّ صغیرة
وکبیرة امروا بها فقصّروا عنها او نهوا عنها ففرّطوا فیها وحملوا ثقل اوزارهم ظهورهم فضعفوا عن الاستقلال بها
فنشجوا نشیجاً وتجاوبوا نحیباً یعجّون الی ربّهم من مقام ندم واعتراف لرأیت اعلام هدی ومصابیح دجی قد حفّت بهم
الملائکة وتنزّلت علیهم السکینة وفتحت لهم ابواب السماء واعدّت لهم مقاعد الکرامات فی مقام اطّلع الله علیهم
فیه فرضی سعیهم وحمد مقامهم یعنی پس اگر مثل و مصور بسازی تو حال محاسبه نفس ایشانرا از برای عقل تو و عقل تو بیابد
در آرد صورت احوال محاسبه ایشانرا در مقامهای پسندیده ایشان و در مجلسهای شایسته ایشان بتقریب صفات پسندیده و
اخلاق شایسته ایشان و حال اینکه گشوده باشند دفترهای اعمال خود را یعنی در نظر آورده باشند کردهای خود را و اراده کرده
باشند و شوق کرده باشند پیش نفس خود از برای محاسبه نفسهای خود بر هر فعلی از افعال صغیره و کبیره که مامور شده باشند بآن
پس کوتاهی کرده باشند در ادای آن یا اینکه نهی کرده شده باشند از آن پس مساهله کرده باشند در باز داشتن خود از آن و بار کرده باشند
گرانی گناهان خود را بر پشتهای خود شان پس ضعیف و ناتوان باشند از بلند کردن و برداشتن آن پس گریه کنند باواز بلند گریستنی
با غصه و در مقام جواب محاسبه خود گلو برایند از روی گریه و زاری و فریاد و ناله بر آورند بسوی پروردگار خود در مقام پشیمانی و توبه و
اقرار کردن بتقصیر و گناه هر اینه دیده باشی ایشانرا در آن حالت مانند نشانهای راه نما و چراغهای تاریکی نورانی و درخشنده که
بتحقیق بگرد ایشان در آمده باشند فرشتگان و فرود آمده باشند بر ایشان آرام و قرار تن و جان گشوده شده باشد از برای ایشان
درهای رحمت آسمان و مهیا شده باشد از برای ایشان نشستنگاههای کرامت و شرافت و احسان در مقامیکه مطلع گردانیده باشد
خدای تعالی بر ایشان بودن در آن مقام را پس خوشنود باشد خدا از عمل و تلاش ایشان و پسندیده کرده باشد جایگاه ایشانرا بسبب
قبول توبه و انابه ایشان یتنسّمون بدعائه روح التجاوز رهائن فاقة الی فضله واساری ذلّة لعظمته جرح طول الاسی قلوبهم و
طول البکاء عیونهم لکلّ باب رغبة الی الله منهم ید قارعة یسئلون من لا یضیق لدیه المنادح ولا یخیب علیه الراغبون فحاسب
نفسک لنفسک فانّ غیرها من الانفس لها حسیب غیرک یعنی در حالیکه استشمام میکنند و بوئیدن نسیم راحت عفو و گذشت
از نقصان خود را بسبب دعا کردن بدرگاه او و وابسته اند باستعداد افاضه خیر و کمال او و باشند ایشان گروههای احتیاج داشتن
بسوی فضل و کرم او و اسیرهای مذلت و خواری در بزرگواری و عزت او و زخم ساخته است درازی مدت اندوه دلهای ایشانرا و درازی

زمان كريم چشمهای ایشانرا از برای هر دو دارد رغبت كردن بسوى طاعت خدا از براى ايشان دست گوينده واستعداد جوينده هست كه ميگويند
در جود جوادرا وميجويند مزيد محبت و ودادرا سؤال ميكنند كسى را كه تنگ نيست در نزد جود او وسعت كاسهاى كرم و جود و نوميدى بهم
نميرسد بنده در دركاه نوال او و روآورندگان بجود كامل وجود پس محاسب باش نفس تورا از جهة اعمال نفس تو پس بتحقيق كه از براى غير نفس تو
از نفسها محاسبى هست سريع الحساب غير از تو يعنى حساب نفس تو و ظلم و عدوان نفس تو بايد پاك باشد كه از براى حساب كشيدن ظلم و
عدوان غير تو بر تو محاسب سريع الحسابى هست كه خواهد بمحاسبه اش رسيد وانتقامش را كشيد **ومن كلام له عليه السلام**
عند تلاوته يا ايها الانسان ما غرك بربك الكريم يعنى و از كلام امير المؤمنين عليه السلم است در نزد خواندن يا ايها الانسان ما غرك
بربك الكريم يعنى اى انسان چه چيز مغرور ساخته است و فريب داده است تورا بمخالفت كردن و اطاعت نكردن پروردگار صاحب كرم تو يعنى
آنچه را كه عطا كرده است بتو از نعمتها بمحض جود و كرم ذاتى او است نه از روى استحقاق واستيجاب تو كه تا بان مغرور باشى ادحض
مسؤول حجة واقطع مغتر معذرة لقد ابرح جهالة بنفسه يا ايها الانسان ما غرك بربك وما جرأك على ذنبك وما آنسك
بهلكة نفسك اما من دائك بلول ام ليس من نومتك يقظة اما ترحم من نفسك ما ترحم من غيرها فلربما ترى الضاحى لحر الشمس
فتظله او ترى المبتلى بألم يمض جسده فتبكى رحمة له فما صبرك على دائك وجلدك على مصائبك وعزاك عن البكاء على نفسك
وهى اعز الانفس عليك وكيف لا يوقظك خوف بيات نقمة وقد تورطت بمعاصيه مدارج سطواته فتداو من داء الفترة فى
قلبك بعزيمة ومن كرى الغفلة فى ناظرك بيقظة وكن لله مطيعا وبذكره آنسا يعنى انسان در وقت سؤال كردن پروردگار
او از او بقول خود ما غرك بربك باطل ترين مسؤولست از روى حجت و برهان و منقطع گشته ترين فريفته شده است از روى عذر و معذرت
و هر آينه اتيان كننده بشديد و عظيم است بنفس خود از روى جهالت اى انسان چه چيز جرى و دلير گردانيد تورا بر گناه كردن تو و چه چيز
فريب داد تورا بنافرمانى پروردگار تو و چه چيز انس داد تورا بهلاكت نفس تو آيا نيست از براى درد تو صحت يافتنى يا نيست از براى خواب
تو بيدار شدنى آيا رحم نميكنى بر نفس تو آنقدريكه رحم ميكنى بغير نفس تو پس چه بسيار است كه مى بينى آفتاب نشسته را در وقت گرمى
آفتاب پس بسايه ميبرى او را يا مى بينى گرفتار بمرضى را كه اذيت رساننده باشد بمرض بدن او را پس گريه ميكنى از روى دلسوزى باو پس
چه چيز صبر و طاقت داد تورا بر درد تو و قوى گردانيد تورا بر مصيبتهاى تو و شكيبائى داد از گريه كردن بر روح تو و حال آنكه روح
تو عزيزترين روحهاست بر تو و چگونه بيدار نميگرداند تورا ترس شب در آمدن خشم خدائى و حال اينكه افتاده بسبب معصيتهاى
او در ورطه پلهاى قهرها و غضبهاى او پس مداواكن از درد سستى و ضعف ثابت در دل تورا بعزم و جد عقل تو و از خواب غفلت
در ديده تورا به بيدارى قلب تو و باش مطيع و فرمان بردار از براى خدا وانس گيرنده با ذكر خدا وتمثل فى حال توليك عنه اقباله
عليك يدعوك الى عفوه ويتغمدك بفضله وانت متول عنه الى غيره فتعالى من قوى ما اكرمه وتواضعت من ضعيف ما
اجرأك على معصيته وانت فى كنف ستره مقيم وفى سعة فضله متقلب فلم يمنعك فضله ولم يهتك عنك ستره بل لم تخل
من لطفه مطرف عين فى نعمة يحدثها لك او سيئة يسترها عليك او بلية يصرفها عنك فما ظنك به لو اطعته يعنى متمثل و
مصور گردان در ذهن تو در حالت روگردان شدن از خدا و رو آوردن او را بر تو كه ميخواند تورا بعفو و گذشت خود از تقصير تو
و ميپوشاند قبايح تورا بفضل و كرم خود و حال آنكه تو روگرداننده از او بسوى غير او پس بلند است و كه قوى است چه بسيار كريم
است او بتو و فروتنى تو كه ضعيفى چه بسيار دليرى تو بر معصيت او و حال آنكه تو در پناه پوشش او ساكنى و در فراخى كرم او گردنده
پس منع نكرد از تو كرم و بخشش خود را و ندريد از تو پرده پوشش خود را بلكه تو خالى نيستى از جهت احسان او در يك چشم بر هم زدنى
از نعمتى كه پديد ميگرداند از براى تو يا از گناهى كه ميپوشاند او بر تو يا از بليه و مصيبتى كه بر ميگرداند آنرا از تو پس چه چيز است گمان
تو باو اگر اطاعت كنى و فرمان ببرى او را وايم الله لو ان هذه الصفة كانت فى متفقين فى القوة متوازيين فى القدرة لكنت
اول حاكم على نفسك بذميم الاخلاق ومساوى الاعمال وحقا اقول ما الدنيا غرتك ولكن بها اغتررت ولقد كاشفتك
العظات وآذنتك على سواء ولهى بما تعدك من نزول البلاء بجسمك والنقص فى قوتك اصدق واوفى من ان تكذبك او تغرك
ولرب ناصح لها عندك متهم وصادق من خبرها مكذب ولئن تعرفتها فى الديار الخاوية والربوع الخالية لتجدنها من حسن
تذكيرك وبلاغ موعظتك بمحلة الشفيق عليك والشحيح بك ولنعم دار من لم يرض بها دارا ومحل من لم يوطنها محلا

الشّعداء بالدّنیا غداً هم الهاربون منها الیوم یعنی سوگند بخدا که اگر این صفت حالت بود در دو شخصیکه منتهای تو بودند و تو
و برابر بودند در قدرت و تو یکی از آنان دو شخص بودی وجری میشدی بر عصیان ایشان هر اینه بودی تو اول کسیکه حکم کند بر نفس تو باخلاق
ذمیمه و اعمال بد و حق صدق است که میگویم که نیست دنیا که فریب داده باشد ترا بتقریب بعقلی او و حال آنکه ظاهر ساخته است آن
برای تو وعظها و پند ها و اعلام کرده است ترا بر عدل کردن و انصاف دادن و هر اینه این دنیا بچیزیکه وعده داده است ترا از نازل
شدن بلا ببدن تو و کمی قوت تو راست گوتر و وفا کننده تر است از اینکه دروغ گوید با تو و فریب دهد ترا و چه بسیار است نصیحت کننده
طرف دنیا پیش تو که این صفت دارد که متهم است بخدعه و چه بسیار است که گوینده از خبر دنیا در نزد تو که این صفت دارد که تکذیب کرده
شده است و چنانچه طلب شناسائی دنیا کنی از شهرها سقف و دیوار افتاده خراب و از منزلهای خالی از اهل و سکان هر اینه می یابی آنها را
از جهت نیک مذکر بودن از برای تو و رسانیدن موعظه و نصیحت بتو بمنزله و بمرتبه دوست مهربان بر تو و منع کننده بدی از تو و هر اینه
چه بسیار خوب است سرای کسیکه راضی و خوشنود نیست از دنیا از جهت خانه بودن و منزل کسیکه وطن نکرده است در دنیا از روی
منزلگاه بودن و بتحقیق که نیکبختان در فردا ایشانند که گریزانند از دنیا در امروز إِذَا رَجَفَتِ الرَّاجِفَةُ وَحَقَّتْ بِجَلَائِلِهَا الْقِيَامَةُ وَلَحِقَ
بِكُلِّ مَنْسَكٍ أَهْلُهُ وَبِكُلِّ مَعْبُودٍ عَبَدَتُهُ وَبِكُلِّ مُطَاعٍ أَهْلُ طَاعَتِهِ فَلَمْ يُجْزَ فِي عَدْلِهِ وَقِسْطِهِ يَوْمَئِذٍ خَرْقُ بَصَرٍ فِي الْهَوَاءِ وَلَا هَمْسُ قَدَمٍ فِي
الْأَرْضِ إِلَّا بِحَقِّهِ فَكَمْ حُجَّةٍ يَوْمَ ذَاكَ دَاحِضَةٍ وَعَلَائِقِ عُذْرٍ مُنْقَطِعَةٍ فَتَحَرَّ مِنْ أَمْرِكَ مَا يَقُومُ بِهِ عُذْرُكَ وَتَثْبُتُ بِهِ حُجَّتُكَ وَخُذْ مَا
يَبْقَى لَكَ مِمَّا لَا تَبْقَى لَهُ وَتَيَسَّرْ لِسَفَرِكَ وَشِمْ بَرْقَ النَّجَاةِ وَارْحَلْ مَطَايَا التَّشْمِيرِ یعنی در زمانیکه متزلزل سازد و بلرزاند زمین را صیحه اوّلها
نفخ صور و محقق و ثابت گرداند عظایم و شداید خود را روز قیامت و ملحق گشت بهر محل عبادتی اهلش و بهر معبودی عبادت کنندگانش و بهر
مطاعی اهل طاعتش پس جاری نمیشود در عدل و انصافش در آنروز شکافتن نگاهی در هوا و نه صدا و آوازپائی در زمین مگر بحقش
و بموقع و مستحقش پس چه بسیار حجتی است در آنروز که باطلست و علاقه معذرتی که منقطع است پس قصد بکن و اختیار نما از کار
تو چیزیرا که قائم و ثابت بشود بان معذرت تو و ثابت و محقق گردد بان حجت و برهان تو و اخذ بکن و بردار چیزیرا که از برای آخرت تو
باقی ماند که معرفت و طاعت باشد از دنیائی که تو باقی نخواهی ماند از برای او و مهیا شو و آماده گردان اسباب از برای سفر آخرت تو و نگاه
کن و منتظر باش روشنائی برق نجات از ظلمت جهل و ضلالت را و بکش و بران پالان شتران بار کش جد و تلاش را **وَمِنْ كَلَامٍ**
لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ یعنی از کلام امیرالمؤمنین علیه السّلام است وَاللَّهِ لَأَنْ أَبِيتَ عَلَى حَسَكِ السَّعْدَانِ مُسَهَّداً وَأُجَرَّ فِي الْأَغْلَالِ
مُصَفَّداً أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ أَلْقَى اللَّهَ تَعَالَى وَرَسُولَهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ظَالِماً لِبَعْضِ الْعِبَادِ وَغَاصِباً لِشَيْءٍ مِنَ الْحُطَامِ وَكَيْفَ
أَظْلِمُ أَحَداً لِنَفْسٍ يُسْرِعُ إِلَى الْبِلَى قُفُولُهَا وَيَطُولُ فِي الثَّرَى حُلُولُهَا وَاللَّهِ لَقَدْ رَأَيْتُ عَقِيلاً وَقَدْ أَمْلَقَ حَتَّى اسْتَمَاحَنِي مِنْ بُرِّكُمْ
صَاعاً وَرَأَيْتُ صِبْيَانَهُ شُعْثَ الْأَلْوَانِ مِنْ فَقْرِهِمْ كَأَنَّمَا سُوِّدَتْ وُجُوهُهُمْ بِالْعِظْلِمِ وَعَاوَدَنِي مُؤَكِّداً وَكَرَّرَ عَلَيَّ الْقَوْلَ مُرَدِّداً
فَأَصْغَيْتُ إِلَيْهِ سَمْعِي فَظَنَّ أَنِّي أَبِيعُهُ دِينِي وَأَتَّبِعُ قِيَادَهُ مُفَارِقاً طَرِيقَتِي فَأَحْمَيْتُ لَهُ حَدِيدَةً ثُمَّ أَدْنَيْتُهَا مِنْ جِسْمِهِ لِيَعْتَبِرَ بِهَا فَضَجَّ ضَجِيجَ
ذِي دَنَفٍ مِنْ أَلَمِهَا وَكَادَ أَنْ يَحْتَرِقَ مِنْ مِيسَمِهَا فَقُلْتُ لَهُ ثَكِلَتْكَ الثَّوَاكِلُ يَا عَقِيلُ أَتَئِنُّ مِنْ حَدِيدَةٍ أَحْمَاهَا إِنْسَانُهَا لِلَعِبِهِ
وَتَجُرُّنِي إِلَى نَارٍ سَجَرَهَا جَبَّارُهَا لِغَضَبِهِ أَتَئِنُّ مِنَ الْأَذَى وَلَا أَئِنُّ مِنْ لَظَى یعنی سوگند بخدا که هر اینه شب گذرانیدن من بر خار سه
پهلوی درخت سعدان در حالتیکه از خواب گرفته شده باشم و کشیده شدن من در غلها در حالتیکه بغل بسته شده باشم دوست
تر است پیش من از ملاقات کردن من خدا و رسولش را در روز قیامت در حالتیکه ستم کننده مر بعضی بندگان باشم و غصب کننده
مر چیزی از متاع دنیا باشم و چگونه ستم کنم احدیرا از برای نفسی که بیشی میگیرد بسوی کهنه و پوسیده شدن بازگشت آن و دراز میکشد در
خاک فرود آمدن آن سوگند بخدا که بتحقیق دیدم عقیل برادرم را که درویش و بینوا گشته بود تا اینکه درخواست کرد از من یکصاع گندم از
گندم بیت المال حق شما را و حال آنکه دیدم اطفال او را برنگهای خاکستری از احتیاج ایشان که گویا سیاه شده بود صورتهای ایشان
بوسمه نیل و معاودت کرد بسوی من در حالتیکه تاکید کننده بود و تکرار کرد بر من گفتار را در حالتیکه مکرر میامد نزد من پس فرا گرفتم بسوی
او گوشم را پس گمان کرد که من میفروشم باو دین خود را و تابع میشوم کشیدن او را و منقاد و مطیع میگردم خواهش او را در حالتیکه جدا
شونده طریقه حق خود باشم پس گرم کردم پاره آهنی را از برای امتحان او پس نزدیک کردانیدم آن آهن گرم را ببدن او تا عبرت گیرد بان پس فریاد
کرد مثل فریاد کردن صاحب درد از سوزش آن آهن و نزدیک بود که بسوزد بسبب نشان داغ کردن آن پس گفتم مر او را که گم بکند ترا گم کرده

وکان بیانا فی بعض النسخ مع ... / بعض سقط ...

فرزندای عقیل آیا نالہ میکنی از جهت پاره آهنی که گرم کرده است آنرا دمیده اوازبرای بازی کردن خود و میکشی مرا بسوی آتشی که تافته است آنرا
صاحب جبروت و قهراو از برای خشم کردنش آیا تو ناله میکنی از برای اذیت هر پاره و من ناله نکنم از برای بابا آتش جبار وَاَعْجَبُ مِنْ ذٰلِكَ طَارِقٌ
طَرَقَنَا بِمَلْفُوفَةٍ فِي وِعَائِهَا وَمَعْجُونَةٍ شَنِئْتُهَا كَاَنَّمَا عُجِنَتْ بِرِيقِ حَيَّةٍ اَوْ قَيْئِهَا فَقُلْتُ اَصِلَةٌ اَمْ زَكٰوةٌ اَمْ صَدَقَةٌ فَذٰلِكَ كُلُّهُ مُحَرَّمٌ
عَلَيْنَا اَهْلَ الْبَيْتِ فَقَالَ لَا ذَا وَلَا ذَاكَ وَلٰكِنَّهَا هَدِيَّةٌ فَقُلْتُ هَبِلَتْكَ الْهَبُولُ اَعَنْ دِينِ اللّٰهِ اَتَيْتَنِي لِتَخْدَعَنِي اَمُخْتَبِطٌ اَمْ ذُو جِنَّةٍ
اَمْ تَهْجُرُ وَاللّٰهِ لَوْ اُعْطِيتُ الْاَقَالِيمَ السَّبْعَةَ بِمَا تَحْتَ اَفْلَاكِهَا عَلٰى اَنْ اَعْصِيَ اللّٰهَ فِي نَمْلَةٍ اَسْلُبُهَا جِلْبَ شَعِيرَةٍ مَا فَعَلْتُهُ وَاِنَّ دُنْيَاكُمْ
عِنْدِي لَاَهْوَنُ مِنْ وَرَقَةٍ فِي فَمِ جَرَادَةٍ تَقْضَمُهَا مَا لِعَلِيٍّ وَلِنَعِيمٍ يَفْنٰى وَلَذَّةٍ لَا تَبْقٰى نَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنْ سُبَاتِ الْعَقْلِ وَقُبْحِ الزَّلَلِ وَ
بِهِ نَسْتَعِينُ يعنی و عجبتر از امر عقیل اینکه شب درآینده در شب آمد ما را با پیچیده شده در ظرفش و سرشته شده یعنی حلوایی
که کراهت داشتم او را که گویا سرشته شده بود باب دهن مار یا بقی کرده مار پس گفتم با آن زننده که آیا وصله با مرحی است اینکه او و ده
یا زکوة است یا صدقه مستحبه است پس اینها تمامش حرام کرده شده است بر ما اهل بیت پیغمبر پس گفت نه اینست و نه آن ولکن هدیه
بخشش است گفتم مرده بر بیند تو را مادر فرزند مرده آیا از دین شریعت خدا آمده تو مرا که فریب دهی مرا یا صاحب خبط دماغ تو یا جنونی
تو یا بیهوده میگویی تو سوگند بخدا اگر بخشیده شود بمن هفت اقلیم روی دنیا با آنچه در زیر آسمانها است از برای اینکه عصیان
ورزم خدا را درباره مورچه که را کشم از او پوست دانه جوی را نخواهم کرد آنکار را و بتحقیق که دنیاء شما در نزد من هر آینه خوارتر است
از برگ برکیکه در دهان ملخی باشد که خاییده باشد او را چه شغل و کار است علی را با نعمتی که فانی میشود و لذتی که باقی نمی ماند پناه
میبرم بخدا از بیهوشی عقل و زشتی لغزش و یاری میجویم با و و بس **وَمِنْ دُعَائِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ** یعنی و از دعای امیرالمؤمنین است
اَللّٰهُمَّ صُنْ وَجْهِي بِالْيَسَارِ وَلَا تَبْذُلْ جَاهِي بِالْاِقْتَارِ فَاَسْتَرْزِقَ طَالِبِي رِزْقِكَ وَاَسْتَعْطِفَ شِرَارَ خَلْقِكَ وَاُبْتَلٰى بِحَمْدِ مَنْ اَعْطَانِي
وَاُفْتَتَنَ بِذَمِّ مَنْ مَنَعَنِي وَاَنْتَ مِنْ وَرَاءِ ذٰلِكَ كُلِّهِ وَلِيُّ الْاِعْطَاءِ وَالْمَنْعِ اِنَّكَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ یعنی بار خدایا و پا برو مرا به توانگری
و مبخش بمن در عوض اعتبار تنگ دستی پس طلب روزی کنم از کسانی که طلب کنند روزی را از تو و خواهش مهربانی کنم از بدان
مخلوق تو و مبتلی کردم بستائش مخلوقی که بخشش بمن کند بفتنه در او فتم بمذمت کردن کسیکه نبخشد چیزی بمن و حال آنکه تو از
پشت سر تمام اینها صاحب بخشش و منعی بتحقیق که تو بر هر چیز توانائی **وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ** یعنی از خطبه امیرالمؤمنین است
دَارٌ بِالْبَلَاءِ مَحْفُوفَةٌ وَبِالْغَدْرِ مَعْرُوفَةٌ لَا تَدُومُ اَحْوَالُهَا وَلَا تَسْلَمُ نُزَّالُهَا اَحْوَالٌ مُخْتَلِفَةٌ وَتَارَاتٌ مُتَصَرِّفَةٌ اَلْعَيْشُ فِيهَا مَذْمُومٌ
وَالْاَمَانُ مِنْهَا مَعْدُومٌ وَاِنَّمَا اَهْلُهَا فِيهَا اَغْرَاضٌ مُسْتَهْدَفَةٌ تَرْمِيهِمْ بِسِهَامِهَا وَتُفْنِيهِمْ بِحِمَامِهَا یعنی دنیا سرائیست فرو گرفته
شده ببلا و شناخته شده بمکر و حیله همیشه نیست احوال اهلش و بسلامت نیست وارد شوندگان بر او دنیا حالهای مختلفه
و مرات متغیره است خوش گذرانی در آن ناپسندیده است و ایمنی از او مفقود است و نیستند اهل دنیا مگر نشانها هدف نصب شده
است میزند دنیا ایشان را به تیرهای خود و نیست میکرداند ایشان را بمرگ خود وَاعْلَمُوا عِبَادَ اللّٰهِ اَنَّكُمْ وَمَا اَنْتُمْ فِيهِ مِنْ هٰذِهِ
الدُّنْيَا عَلٰى سَبِيلِ مَنْ قَدْ مَضٰى قَبْلَكُمْ مِمَّنْ كَانَ اَطْوَلَ مِنْكُمْ اَعْمَارًا وَاَعْمَرَ دِيَارًا وَاَبْعَدَ آثَارًا اَصْبَحَتْ اَصْوَاتُهُمْ هَامِدَةً وَرِيَاحُهُمْ رَاكِدَةً
وَاَجْسَادُهُمْ بَالِيَةً وَدِيَارُهُمْ خَالِيَةً وَآثَارُهُمْ عَافِيَةً فَاسْتَبْدَلُوا بِالْقُصُورِ الْمُشَيَّدَةِ وَالنَّمَارِقِ الْمُمَهَّدَةِ الصُّخُورَ وَالْاَحْجَارَ الْمُسَنَّدَةَ
وَالْقُبُورَ اللَّاطِئَةَ الْمُلْحَدَةَ الَّتِي قَدْ بُنِيَ بِالْخَرَابِ فِنَاؤُهَا وَشُيِّدَ بِالتُّرَابِ بِنَاؤُهَا فَمَحَلُّهَا مُقْتَرِبٌ وَسَاكِنُهَا مُغْتَرِبٌ بَيْنَ اَهْلِ مَحَلَّةٍ
مُوحِشِينَ وَاَهْلِ فَرَاغٍ مُتَشَاغِلِينَ یعنی بدانید ای بندگان خدا بتحقیق که شما و آنچه که شما در او هستید از دنیا بر طریقه و راه
کسی باشید که بتحقیق گذشتند پیش از شما از کسانیکه دراز عمرتر بودند از شما و آبادتر خانها داشتند بودند از شما و اثرهای دوران
انعام دارنده تر بودند از شما داخل صبح شدند صداهای ایشان در حالتی که فرو نشسته است و بادهای نخوت ایشان در حالتی که ساکن و
ایستاده شده است و بدنهای ایشان در حالیکه پوسیده شده است و آثار و بناهای ایشان در حالتیکه مندرس شده است
پس تبدیل کردند قصرهای افراشته را و فرشها و بالشهای گسترده را بسنگهای سخت و بسنگهای بدیوار افراشته و بقبرهای بر زمین
چسبیده لحد داشته شده آنچنانیکه بنا شده است از برای خراب شدن عرصه او را و بسته شده است از برای خاک کشتن بنیان
او را پس جای آن قبرها نزدیکست و ساکن در آنها بغربت دور نده و دور شونده است باشند در میان اهل محله که وحشت کننده اند
از آنها و در میان اهلیکه فارغند از کار دنیا و مشغولند بکار آخرت لَا يَسْتَاْنِسُونَ بِالْاَوْطَانِ وَلَا يَتَوَاصَلُونَ تَوَاصُلَ الْجِيرَانِ عَلٰى

مابینهم من قرب الجوار ودنوّ الدار وکیف یکون بینهم تزاور وقد طحنهم بکلکله البلی واکلتهم الجنادل والثری وکان قد صرتم الی ما صاروا
الیه وارتهنکم ذلک المضجع وضمّکم ذلک المستودع فکیف بکم لو تناهت بکم الامور وبعثرت القبور هنالک تبلو کل نفس ما اسلفت
وردّوا الی الله مولیهم الحق وضلّ عنهم ما کانوا یفترون یعنی خواهش بهم کسند این کرفتن با یکدیکر را در و نمیشوند نمیکنند با یکدیکر و شاد نمیشوند
کردن همسایکان با وصف اینکه باشد در میان ایشان نزدیکی همسایه بودن و نزدیکی خانه داشتن و چکونه میباشد میان ایشان دید و بازدید
و حال انکه خورد کرده است عضو ایشانرا سینه کهنه شدن و پوسیده کشتن و خورده است بدنهای ایشانرا سنکهای سخت و خاک
کور و کویا کرده اید شما حالتیکه کردیده اند رفتکان با ان حالت و بکرو برداشته است شمارا ان خوابکاه کور و در یک مکان جمع کرده است
شمارا ان امانت کاه قبر پس چکونه است حال شما در وقتیکه بنهایت برسد کارهای شما و برانکیزد و بیرون نماید شمارا کورها در انوقت
میازماید هر نفسی انچه را که پیش فرستاده است از خوب و بد بودن و بازکردانیده میشوند بسوی حق تعالی که مالک بر حق ایشانست
و کم شود از ایشان و بکار ایشان نیاید انچه را که افترای خدا بودن باو زده بودند **و من دعاء له علیه السلام** یعنی از
دعاء امیر المؤمنین علیه السلام است اللهم انک انس الانسین لاولیائک واحضرهم بالکفایة للمتوکلین علیک تشاهدهم فی سرائرهم و
تطلع علیهم فی ضمائرهم وتعلم مبلغ بصائرهم فاسرارهم لک مکشوفة وقلوبهم الیک ملهوفة ان اوحشتهم الغربة انسهم
ذکرک وان صبّت علیهم المصائب لجأوا الی الاستجارة بک علما بان ازمة الامور بیدک ومصادرها عن قضائک یعنی بار خدایا
بتحقیق که انس دارنده ترین انس دارندکانی بدوستان تو و حاضرترین ایشانی در کفایت کردن و سرانجام نمودن متوکل کنندکان
بر تو مشاهده میکنی نهانیهای ایشانرا از معارف و اعتقادات و مطلع میباشی بر ضمائر ایشان از اشواق و ارادت و میدانی مقدار بینائی
ایشانرا در علوم و معارف پس سر ایشان ظاهر است از برای تو و دلهای ایشان حسرت زده داشته شده است بسوی تو اکر بوحشت اندازد
باشد ایشانرا غربت جدائی تو خوکرفته است با ایشان ذکر و یاد تو و اکر ریخته شود بر ایشان مصیبتهای دنیا پناه برند بنهانی خواستن
از تو از جهت علم داشتن باینکه مهارهای وجود و وقوع کارها و خبرها در دست قدرت تو است و بازکشت و اسباب امور از قضا و حکم
تو است اللهم ان فههت عن مسئلتی او عمهت عن طلبتی فدلّنی علی مصالحی وخذ بقلبی الی مراشدی فلیس ذلک بنکر من هدایاتک
ولا ببدع من کفایاتک اللهم احملنی علی عفوک ولا تحملنی علی عدلک یعنی بار خدایا اکر خسته و درمانده شدم از سؤال کردنم یا حیران
کشتم از حاجت خواستنم پس تو راهنمائی کن مرا بر مصلحتها و منافع من و بکیر دل مرا بسوی شدها و هدایتهای من پس نیست عجب از راه نمائیهای
تو و نه غریب از کفایت کردنهای تو بار خدایا متحمل من باش بر منهج و مقتضای عفو و کذشت تو و متحمل من مشو بر منهج و مقتضای عدالت
تو **و من کلام له علیه السلام** یعنی و از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در مذمت خلیفه دوم بطریق استهزاء
لله بلاد فلان فقد قوّم الاود وداوی العمد واقام السنة وخلّف الفتنة ذهب نقیّ الثوب قلیل العیب اصاب خیرها وسبق شرّها
ادّی الی الله طاعته واتقاه بحقه رحل وترکهم فی طرق متشعبة لا یهتدی فیها الضالّ ولا یستیقن المهتدی یعنی از برای خدا باد
ابادی شهرهای متعلقه بفلان کسیکه خلیفه دوم باشد پس بتحقیق که قیمت کرد و بتمن نهاد راو کجی و ضلالت را یعنی قرار داد ثمن و بهای
ضلالت و کجی در دین حطام و متاع دنیا را و مداوا و معالجه کرد در دستون ظلم را که خلیفه اول باشد یعنی صحیح ساخت و سالم کردانید امامت
و خلافت بظلم را از برای او و برپا داشت سنت و طریقه غصب خلافت را خلیفه جانشین کرد فتنه و فساد در دین و ملت را که خلیفه سیم
باشد رفت از دنیا که پاک جامه بود از طاعت خدا و اندک عیب بود در طاعت شیطان و رسید بخیر و خوبی فتنه در دین که اول باشد
و سبقت و پیشی کرفت بر شر و بد فتنه در دین که ثالث باشد ادا کرد بسوی خدا طاعت هواء خود را نه طاعت خدا را و پرهیز کرد
خدا را بسبب حق خود نه بسبب حق خدا کوچ کرد از دنیا و حال انکه واکذاشت مردمانرا در راههای ضلالت مختلفه که راه بحق نیافت در
انراهها هیچ کمراهی بتحصیل یقین و معرفت نکرد هیچ راه یافته و مسلمانی **و من کلام له علیه السلام** فی وصف بیعته
بالخلافة وقد تقدم مثله بالفاظ مختلفة یعنی و از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در صفت بیعتش بخلافت و پیشتر کذشت
مثل این کلام بلفظهای مختلفه وبسطتم یدی فکففتها ومددتموها فقبضتها ثم تداککتم علیّ تداکّ الابل الهیم علی حیاضها
یوم ورودها حتی انقطعت النعل وسقطت الرداء ووطئ الضعیف وبلغ من سرور الناس ببیعتهم ایّای ان ابتهج بها الصغیر وهدج
الیها الکبیر وتحامل نحوها العلیل وحسرت الیها الکعاب یعنی و کشادید شما دست مرا از برای بیعت کردن پس من باز کرفتم دست را

وکشید ید دست مرا پس من فراگرفتم از پس مزاحم یکدیگر کشیدند بر من مثل مزاحمت شتران تشنه بر آبگاههای خود در روز ورود ایشان با آب تا اینکه بریده گشت بند نعلین از پا و افتاد ردا از دوش و لگدکوب گشت ضعیف و رسید از جهت شادی مردمان در بیعت من بجائیکه خوش وقت گشتند کوچکان و براه افتادند بزرگان بسوی بیعت پیران و رنج بردند در جانب سبیل بیعت بیماران و برهنه ساختند صورت خود را بسوی بیعت دختران

وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ

یعنی از خطبه امیرالمؤمنین علیه السلم است فَإِنَّ تَقْوَى اللهِ مِفْتَاحُ سَدَادٍ وَ ذَخِيرَةُ مَعَادٍ وَ عِتْقٌ مِنْ كُلِّ مَلَكَةٍ بِهَا يَنْجَحُ الطَّالِبُ وَ يَنْجُو الْهَارِبُ وَ تُنَالُ الرَّغَائِبُ فَاعْمَلُوا وَ الْعَمَلُ يُرْفَعُ وَ التَّوْبَةُ تَنْفَعُ وَ الدُّعَاءُ يُسْمَعُ وَ الْحَالُ هَادِئَةٌ وَ الْأَقْلَامُ جَارِيَةٌ یعنی پس بتحقیق که پرهیزکاری از جهت خدا کلید گشایش درستی علم و عمل ست و اندوخته از برای آخرتست و آزادی از هر مملوک بودنست و رستکاری از هر هلاکشدنست بسبب تقوی فائز و واصل میشود بمطلوبش هر طلب کننده ثوابی و نجات مییابد هر گریزنده از عذابی و رسیده میشود بعطاها و نوالهای مرغوبی پس عمل و عبادت کنید در حالتیکه عمل بالا برده میشود و توبه نفع برده میشود و دعا شنیده میشود و حال شخص آرمیده است و اضطراب مرگ در حال و نیست قلمهای کرام الکاتبین در حرکت نه اینکه فارغ شده است از نوشتن بسبب مردن شما و بادروا بالاعمال عمرا ناكسا او مرضا حابسا او موتا خالسا فَإِنَّ الْمَوْتَ هَادِمُ لَذَّاتِكُمْ وَ مُكَدِّرُ شَهَوَاتِكُمْ وَ مُبَاعِدُ طِيَّاتِكُمْ زَائِرٌ غَيْرُ مَحْبُوبٍ وَ قِرْنٌ غَيْرُ مَغْلُوبٍ وَ وَاتِرٌ غَيْرُ مَطْلُوبٍ قَدْ أَعْلَقَتْكُمْ حَبَائِلُهُ وَ تَكَنَّفَتْكُمْ غَوَائِلُهُ وَ أَقْصَدَتْكُمْ مَعَابِلُهُ وَ عَظُمَتْ فِيكُمْ سَطْوَتُهُ وَ تَتَابَعَتْ عَلَيْكُمْ عَدْوَتُهُ وَ قَلَّتْ عَنْكُمْ نَبْوَتُهُ فَيُوشِكُ أَنْ تَغْشَاكُمْ دَوَاجِي ظُلَلِهِ وَ احْتِدَامُ عِلَلِهِ وَ حَنَادِسُ غَمَرَاتِهِ وَ غَوَاشِي سَكَرَاتِهِ وَ أَلِيمُ إِرْهَاقِهِ وَ دُجُوُّ أَطْبَاقِهِ وَ جُشُوبَةُ مَذَاقِهِ فَكَأَنْ قَدْ أَتَاكُمْ بَغْتَةً فَأَسْكَتَ نَجِيَّكُمْ وَ فَرَّقَ نَدِيَّكُمْ وَ عَفَّى آثَارَكُمْ وَ عَطَّلَ دِيَارَكُمْ وَ بَعَثَ وُرَّاثَكُمْ ٥ يَقْتَسِمُونَ تُرَاثَكُمْ بَيْنَ حَمِيمٍ خَاصٍّ لَمْ يَنْفَعْ وَ قَرِيبٍ مَحْزُونٍ لَمْ يَمْنَعْ وَ آخَرَ شَامِتٍ لَمْ يَجْزَعْ یعنی و بشتابید بسوی عبادات از جهت پست کردن و از کون شده بقوا و حواس شما از جهت مرض منع کننده از کار و یا از جهت مرگ در رباینده حیات پس بتحقیق که مرگ ویران کننده لذتهای شما است و تیره سازنده شهوتهای شما است و دور کرداننده مقصودهای شما است زیادت کننده ایست غیر دوست داشته شده و هم سریست غیر مغلوب شونده و قاتلیست غیر خون خواسته شده بتحقیق که در آویخت در شما دامهای او و فرو گرفت بشما مصیبتهای او و قصد شما کرد و بسوی شما انداخته شد پیکانهای تیر او و بزرگ گشت در شما قهر او و پیاپی رسید شما دشمنی او و اندک گشت از شما دوری او پس نزدیکست که بپوشاند شما را و برسد بشما تاریکیهای پر خشم او و زبانه کشیدن مرضهای او و تاریکی های شدید سختی های او و بیهوشیهای شدت جان کندن او و دردهای بیرون کردن روح او و تاریکی فرو گیرنده او و بدطعمی چشیدن او پس گویا که آمده است شما را ناگاه پس ساکت و خاموش ساخت راز گویندگان با شما را و متفرق گردانید ندا کنندگان شما را و معطل و بیکار و نصاحبش ساخت خانهای شما را و برانگیخت وارثهای شما را که قسمت کنند میراث شما را در میان خویش مخصوص که نفع نبخشد و خویشاوندان و کینه که منع نکند و خویشی دیگر ملامت کننده که جزع نکند فَعَلَيْكُمْ بِالْجِدِّ وَ الِاجْتِهَادِ وَ التَّأَهُّبِ وَ الِاسْتِعْدَادِ وَ التَّزَوُّدِ فِي مَنْزِلِ الزَّادِ وَ لَا تَغُرَّنَّكُمُ الدُّنْيَا كَمَا غَرَّتْ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ مِنَ الْأُمَمِ الْمَاضِيَةِ وَ الْقُرُونِ الْخَالِيَةِ الَّذِينَ احْتَلَبُوا دِرَّتَهَا وَ أَصَابُوا غِرَّتَهَا وَ أَفْنَوْا عِدَّتَهَا وَ أَخْلَقُوا جِدَّتَهَا أَصْبَحَتْ مَسَاكِنُهُمْ أَجْدَاثاً وَ أَمْوَالُهُمْ مِيرَاثاً لَا يَعْرِفُونَ مَنْ أَتَاهُمْ وَ لَا يَحْفِلُونَ مَنْ بَكَاهُمْ وَ لَا يُجِيبُونَ مَنْ دَعَاهُمْ یعنی پس بر شما باد سعی و تلاش کردن و مهیا و آماده شدن و توشه برداشتن در منزل توشه که دنیا است و باید فریب ندهد شما را دنیا هم چنانکه فریب داد کسانی را که بودند پیش از شما از امتان گذشته و جمعیتهای گذشته آنچنان کسانیکه دوشیدند شیر منفعت دنیا را و برسیدند بغرت و اغتبار دنیا و نیست گردانیدند دوام شمرده شده دنیا را و کهنه گردانیدند لباسهای نو دنیا را صبح کردند در حالتیکه مسکنهای ایشان قبرهای ایشانست و مالهای ایشان میراث نمیشناسند کسی را که بیاید نزد ایشان و اعتنا نمیکنند بکسیکه بگرید بر ایشان و جواب نگویند بکسیکه بخواند ایشان را فَاحْذَرُوا الدُّنْيَا فَإِنَّهَا غَدَّارَةٌ خَدُوعٌ مُعْطِيَةٌ مَنُوعٌ مُلْبِسَةٌ نَزُوعٌ لَا يَدُومُ رَخَاؤُهَا وَ لَا يَنْقَضِي عَنَاؤُهَا وَ لَا يَرْكُدُ بَلَاؤُهَا یعنی پس کناره گیرید از دنیا پس بتحقیق که دنیا مکار است خدعه کننده است دهنده است بازگیرنده است پوشاننده است برکننده است همیشه نیست آسایش او و منقضی نمیشود رنج و تعب او و فرو نمی نشیند بلا و مصیبت او

وَمِنْهَا فِي صِفَةِ الزُّهَّادِ

یعنی بعضی از این خطبه است در صفت زاهدان كَانُوا قَوْماً مِنْ أَهْلِ الدُّنْيَا وَ لَيْسُوا مِنْ أَهْلِهَا فَكَانُوا فِيهَا كَمَنْ لَيْسَ مِنْهَا عَمِلُوا فِيهَا بِمَا يُبْصِرُونَ وَ بَادَرُوا فِيهَا مَا يَحْذَرُونَ تَقَلَّبُ أَبْدَانِهِمْ

بَيْنَ ظَهرانَي اَهلِ الآخِرةِ يرَوْنَ اَهلَ الدُّنيا يُعظِّمونَ مَوتَ اَجسادِهِم وَهُم اَشَدُّ اِعظاماً لِمَوتِ قُلوبِ اَحيائِهِم يعنى باشند زهاد جماعتى از اهل دنيا بحسب ظاهر و نيستند از اهل دنيا بحسب باطن پس باشند در دنيا مثل كسيكه نيست از اهل دنيا مثل ملئكه عمل ميكنند بسبب چيزيكه مى‌بينند از فناء دنيا و رجوع بسوى آخرت و تعجيل و شوق مينمايند در دنيا بسوى آنچه بحسب طبيعت اجتناب ميكنند از او و متقلب و متحرك است بدنهاى ايشان در ميان وسط اهل آخرت يعنى مى‌بينند و مشاهده ميكنند از شدت يقين بدنهاى خود را كه ميگردند با اهل آخرت در قيامت مى‌بينند اهل دنيا را كه بزرگ ميدانند مردن بدنهاى خود را و ايشان بسيار بزرگتر ميدانند مردن دلهاى زندگان خود را بسبب نداشتن حيات علم و معرفت **وَمِن خُطبَةٍ لَهُ عَلَيهِ السَّلامُ** خطبها بذى قار و هو متوجه الى البصرة ذكرها الواقدى فى كتاب الجمل يعنى از خطبه امير المؤمنين عليه السلام است كه خواند اين خطبه را در منزل موسوم بذى قار نزديكى بصره در وقتيكه آنحضرت ميرفتند بسوى بصره ذكر كرده است واقدى اين خطبه را در كتاب مسمى بجمل فَصَدَعَ بِما اُمِرَ بِهِ وَبَلَّغَ رِسالاتِ رَبِّهِ فَلَمَّ اللّهُ بِهِ الصَّدعَ وَرَتَقَ بِهِ الفَتقَ وَاَلَّفَ بِهِ بَينَ ذَوِي الاَرحامِ بَعدَ العَداوَةِ الواغِرَةِ فِي الصُّدورِ وَالضَّغائِنِ القادِحَةِ فِي القُلوبِ يعنى پس شق ساخت و آشكار كرد پيغمبر صلى الله عليه و آله آنچه را كه مأمور بان بود از مراتب توحيد ذات و صفات و افعال و رسانيد پيغام پروردگار را بجميع خلائق در تكميل نفس در جانب علم و عمل پس ملتئم و متصل و متحد ساخت خداى تعالى باو ودرا و شق گشته و آشكار گشته حقايق و معارف عوالم را و جمع كرد باو و درا و گشوده و متفرق گشته آيات آفاق و انفس را و الفت داد و متحد كردانيد ميان ذوى الارحام و صاحبان حقوق عقل و نفس و طبع بعد از عداوت شديده در صدر طبايع و حقدها افروخته در قلوب نفوس كه تمام عقل و عقل تمام گشتند و انسان كامل تام حاصل شد **وَمِن كَلامٍ لَهُ عَلَيهِ السَّلامُ** كلم به عبد اللّه بن زمعة و هو من شيعته و ذلك انه قدم عليه فى خلافته فطلب منه مالا يعنى از كلام امير المؤمنين عليه السلام است كه تكلم كرد با او با عبد اللّه بن زمعه و عبد اللّه از شيعيان او بود و سبب آن بود كه عبد اللّه وارد بر حضرت شد در اوقات خلافت حضرت على پس درخواست كرد از آنحضرت مالى را فقال عليه السلام اِنَّ هٰذا المالَ لَيسَ لي وَلا لَكَ وَاِنَّما هُوَ فَيءٌ لِلمُسلِمينَ وَجَلبُ اَسيافِهِم فَاِن شَرِكتَهُم في حَربِهِم كانَ لَكَ مِثلُ حَظِّهِم وَاِلّا فَجَناةُ اَيديهِم لا تَكونُ لِغَيرِ اَفواهِهِم يعنى پس گفت عليه السلام كه بتحقيق كه اين مال نيست از من و نه از تو و نيست و مگر فيئ و غنيمت مسلمانان و كشيده شده شمشيرهاى ايشان يعنى از دار الحرب بضرب شمشير كشيده اند و آورده اند پس اگر شريك بودى تو ايشان را در جنگ جهاد ايشان بود از براى تو نصيبى مانند نصيب ايشان و الا پس ميوه چيده دستهاى ايشان نمى‌باشد از براى غير دهنهاى ايشان يعنى حلال نيست غنائم مجاهدين بر غير مجاهدين **وَمِن كَلامٍ لَهُ عَلَيهِ السَّلامُ** يعنى و از كلام امير المؤمنين عليه السلام است اَلا اِنَّ اللِّسانَ بَضعَةٌ مِنَ الاِنسانِ فَلا يُسعِدُهُ القَولُ اِذا امتَنَعَ وَلا يُمهِلُهُ النُّطقُ اِذا اتَّسَعَ وَاِنّا لَاُمَراءُ الكَلامِ وَفينا تَنَشَّبَت عُروقُهُ وَعَلَينا تَهَدَّلَت غُصونُهُ وَاعلَموا رَحِمَكُمُ اللّهُ اَنَّكُم في زَمانٍ القائِلُ فيهِ بِالحَقِّ قَليلٌ وَاللِّسانُ عَنِ الصِّدقِ كَليلٌ وَاللّازِمُ لِلحَقِّ ذَليلٌ اَهلُهُ مُعتَكِفونَ عَلَى العِصيانِ مُصطَلِحونَ عَلَى الاِدهانِ فَتاهُم عارِمٌ وَشائِبُهُم آثِمٌ وَعالِمُهُم مُنافِقٌ وَقارِئُهُم مُماذِقٌ لا يُعَظِّمُ صَغيرُهُم كَبيرَهُم وَلا يَعولُ غَنِيُّهُم فَقيرَهُم يعنى آگاه باش كه بتحقيق زبان يكقطعه از اعضاء انسان است پس مساعدت نميكند زبان را گفتار در وقتيكه انسان با مانع و مشاغل است و مهلت نميدهد زبان را نطق و بيان يعنى پيشى ميگيرد زبان ببيان در وقتيكه انسان با وسعت خلق است و بتحقيق كه ما اهل بيت پيغمبر هم سلطان كلام و مسلط بر سخن گفتنيم و در ما داخل است ريشها و اصول و قواعد و ملكات كلام و سخن و بر ما و بجا است شاخهاى پر ثمر و فوائد فروع و مستحسنات كلام يعنى مائيم افصح الفصحاء و ابلغ البلغاء بلكه بلاغت و فصاحت ختم است بر ما و غير ما بايد از ما بياموزند طرز كلام و سخن گفتن را و بدانيد خدا رحمت كناد بر شما كه بتحقيق كه شما در عصرى باشيد كه گوينده بحق در اين عصر كم است و زبان از راست گوئى كند است و ملازم حق خوار است اكثر اهل اين عصر مقيم باشند بر نافرمانى خدا سازكارند بر مساهله با اهل عصيان جوان ايشان بدخلق و خواست و پير ايشان گناه كار است و عالم ايشان منافق است گفتارش با كردارش موافق نيست و قراءت كنندگان و محصلين علم ايشان با خلوص نيت نيستند و تحصيل ايشان مخلوط بريا است تعظيم نميكند كوچك ايشان بزرگ ايشان را و انفاق نميكند مالدار ايشان بر فقير و درويش ايشان **وَمِن كَلامٍ لَهُ عَلَيهِ السَّلامُ** روى ذعلب اليمانى عن احمد بن قتيبة عن عبد اللّه بن يزيد عن مالك بن دحية قال كنا عند امير المؤمنين على عليه السلام فقال وقد ذكر عنده اختلاف الناس يعنى از كلام امير المؤمنين عليه السلام است و روايت كرده است ذعلب يمانى از احمد پسر قتيبه از عبد اللّه پسر يزيد از مالك پسر دحيه گفت كه بوديم ما در نزد امير المؤمنين على عليه السلام پس گفت ع و حال اينكه مذكور شده بود در نزد او مختلف بودن مردمان در خلق و خلق اِنَّما فَرَّقَ بَينَهُم مَبادي طينِهِم وَذٰلِكَ اَنَّهُم كانوا فِلقَةً مِن سَبَخِ اَرضٍ وَعَذبِها وَحَزنِ تُربَةٍ وَسَهلِها فَهُم عَلى حَسَبِ

قُرُباً فَمِنْهُم يَتَقارَبُونَ عَلى قَدْرِ اخْتِلافِها يَتَفاوَتُونَ فَتامُّ الرُّواءِ ناقِصُ العَقْلِ وَمادُّ القامَةِ قَصِيرُ الهِمَّةِ وَزاكِي العَمَلِ قَبِيحُ المَنْظَرِ

وَقَرِيبُ القَعْرِ بَعِيدُ السَّبْرِ وَمَعْرُوفُ الضَّرِيبَةِ مُنْكَرُ الجَلِيبَةِ وَتائِهُ القَلْبِ مُتَفَرِّقُ اللُّبِّ وَطَلِيقُ اللِّسانِ حَدِيدُ الجَنانِ یعنی جدا نکرد واشیا

نداد در میان ایشان مگر اسباب و علل مختلفه منجر باختلاف طینت و سرشت ایشان وان اینستکه بتحقیق بودند ایشان در اصل فطرت قطعه

ممزوج و مخلوط از زمین شورزار یعنی طینت سجین که منبت خار زار جهل و معصیت است واز زمین شیرین خوش گوار علیین که منبت وگل زار

معرفت و طاعت است واز خاک درشت ناهموار طغیان واز خاک نرم هموار عرفان که همان سرشت بد و نیک باشد و شرح ان بتفصیل در

ترجمه خطبه اول گذشت پس مردمان برحسب نزدیک بودن زمین طینت و سرشت ایشان در خوبی و بدی نزدیک یکدیگر باشند در صفات

واحوال ظاهر و باطن و برقدر اختلاف و تفاوت سرشت ایشان متفاوت باشند در ان پس صنفی از مردمان که با کمال حسن منظر که از قوت قوه

حیوانیه که جنبه سجین است که ناقص عقل و دانش باشند که از ضعف قوه انسانیه جنبه علیین است متقارب و نزدیک باشند بحسب

طینت و سرشت باصنفی از مردمان کشیده قامت که از قوت قوه حیوانیه جنبه سجین است که کوتاه همت باشند که از ضعف قوه انسانیه

جنبه علیین است زیراکه تقارب و تناسب معلولات که حسن منظر و کشیدگی قامت و نقصان عقل و کوتاهی همت باشد دال است بر تقارب

و تناسب علل و اسباب انها که طینت و سرشت ان مردمان باشد زیراکه اسباب منجر بمسببات باشند و همچنین مردمان پاک عمل قبیح المنظر و

مردمان کوتاه قامت دور از ماتشر برای بایکدیگر متقارب باشند بحسب صفات واحوال ظاهر و باطن جنبه علیین و سجین بسبب تقارب

و تناسب طینت و سرشت ایشان و بقدر زیادتی و کمی قرب طینتها زیادتی و کمی قرب صفات و احوال ظاهر و باطن متحقق میشود وان

مردمانیکه متفاوت و دور از هم باشند در صفات و احوال ظاهر و باطن بتقریب زیادتی تفاوت و دوری طینت و سرشت ایشان مانند

مردمان صاحب حال معروف نیک بالذات و صاحب حال منکر قبیح برخود بسته بالعرض مثل دانا معتاد بتجاهل و مردمان سرگشته خیال

پریشان عقل و مردمان گشاده زبان تیزدل زودبیان هریک از این سه صنف مردمان متباعد و دور بایکدیگر باشند زیراکه مزید دوری

تناسب صفات و احوال ظاهر و باطن این سه صنف از مردمان بسبب دوری تناسب طینت و سرشت ایشان باشد واین هفت صنف را که چهار

متقارب و سه متباعد باشند حضرت علیه السلام ذکر کردند بجهت تمثیل **وَمِنْ كَلامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلامُ** قاله وهو يلي غسل

رسول الله صلی الله علیه واله وتجهيزه یعنی از کلام امیرالمؤمنین علیه السلام است گفت انکلام را در حالتیکه متوجه غسل دادن رسول خدا

صلی الله علیه واله و کفن کردن او بود بِأَبِي أَنْتَ وَأُمِّي لَقَدِ انْقَطَعَ بِمَوْتِكَ ما لَمْ يَنْقَطِعْ بِمَوْتِ غَيْرِكَ مِنَ النُّبُوَّةِ وَالأَنْباءِ وَأَخْبارِ السَّماءِ

خَصَّصْتَ حَتَّى صِرْتَ مُسَلِّياً عَمَّنْ سِواكَ وَعَمَّمْتَ حَتَّى صارَ النّاسُ فِيكَ سَواءً وَلَوْلا أَنَّكَ أَمَرْتَ بِالصَّبْرِ وَنَهَيْتَ عَنِ الجَزَعِ لَأَنْفَدْنا

عَلَيْكَ ماءَ الشُّؤُونِ وَلَكانَ الدّاءُ مُماطِلاً وَالكَمَدُ مُحالِفاً وَقَلّا لَكَ وَلكِنَّهُ ما لا يُمْلَكُ رَدُّهُ وَلا يُسْتَطاعُ دَفْعُهُ بِأَبِي أَنْتَ وَأُمِّي

اذْكُرْنا عِنْدَ رَبِّكَ وَاجْعَلْنا مِنْ بالِكَ یعنی پدر و مادر من بقربان تو باد بتحقیق که منقطع و بریده گردید بسبب رحلت تو از دنیا انچیزیکه

منقطع نشد بسبب مردن غیر تو از رسالت و احکام الهی و خبرهای اسمانی بتقریب ختم رسالت و نزول وحی بتو مخصوص گشتی تو بسبب شدت

مصیبت رسانیدن تا اینکه گردیدی تو از جهت شدت مصیبت رسانیدن تسلی بخش از مصیبتهای غیر تو و عموم یافت مصیبت تو

تا اینکه گردیدند مردمان در مصیبت تو یکسان واگر نبود که امر کرده بصبر و نهی کرده از جزع در مصائب هر اینه باتمها و باخر میرسانیدیم

اب مجرای اشکرا یعنی منبع اشک را خشک میساختیم از گریه کردن بر تو و هر اینه بود درد مصیبت تو مماطل در رفتن و دائمی و اندوه مصیبت

تو لازم و ثابت در ماندن و همیشه و حال انکه اندک باشند درد و اندوه دائمی از برای مصیبت تو و لکن مرگ چیزیست که مقدر

شده است بر گردانیدن و دفع کردنش پدر و مادرم قربان تو باد مذکور بکن مرحمت و مغفرت ما امتان را در نزد ملاقات رحمت پروردگار

تو و بگردان ما را در خاطر تو یعنی فراموش مکن ما را در انوقت **وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلامُ** یعنی واز خطبه امیرالمؤمنین علیه

السلام است الْحَمْدُ لِلّهِ الَّذِي لا تُدْرِكُهُ الشَّواهِدُ وَلا تَحْوِيهِ المَشاهِدُ وَلا تَراهُ النَّواظِرُ وَلا تَحْجُبُهُ السَّواتِرُ الدّالِّ عَلى قِدَمِهِ بِحُدُوثِ

خَلْقِهِ وَبِحُدُوثِ خَلْقِهِ عَلى وُجُودِهِ وَبِاشْتِباهِهِمْ عَلى أَنْ لا شِبْهَ لَهُ یعنی سپاس مخصوص خداء انچنانی است که در نمییابد او را

حواس و فرو نمیگیرد او را امکنه زیراکه محدود نباشد اصلا و هرچه در حواس و امکنه در اید البته محدود باشد پس در حواس و امکنه

در نیاید و نه بیند او را چشمها زیراکه جسم نیست و مانع از ظهور او نشود هیچ پوشاننده جهلی زیراکه عین ظهور و ظاهر بالذات و مظهر

بواطن و مبطن ظواهر است این صفت دارد که دلیل و برهان است بر واجب بودن و بیعلت بودن و ممکن بودن و باعلت بودن مخلوقات

او والا مانند ممکن معلول بودی نه علت و دلیل است صاحب علت بودن خلق او بر موجود بودن او والا خلق وجود نبودندی و
دلیل است اختصاص تشابه و تجانس و تماثل بمخلوقات ممکنه او بر شبیه و مانند نداشتن او در ذات و صفات والا لازم آمدی که ممکن و مخلوق بودی
الّذی صدق فی میعاده وارتفع عن ظلم عباده وقام بالقسط فی خلقه وعدل علیهم فی حکمه مستشهد بحدوث الاشیاء
علی ازلیّته وبما وسمها به من العجز علی قدرته وبما اضطرّها الیه من الفناء علی دوامه یعنی خدا آنچنانیکه خلف نمیکند در
وعدهای خود زیراکه عطاء او بمحض جود ذاتی است پشیمانی ندارد و بلند مرتبه است از ظلم بر بندکانش زیراکه قوی است ضعفی ندارد
و ایستاد بعدل در خلق کردن بندکانش زیراکه عادل است وضع شیء در غیر موضع نکند و انصاف داد بر بندکان در حکمش زیراکه
منصف است منع حق از مستحق نکند شاهد و دلیل کرداننده بودن بعد از نبودن اشیا را از عجز و ناتوانی در وجود بر قدرت و توانائی خود
والا عاجز نبودی و اکر بودی عاجز نبودی و دلیل کرداننده چیزیراکه مضطر و بی اختیار کرداننده اشیا را بسوی آن از نیست کردیدن بر
همیشه ماندن خود والا مضطر بر نیست شدن نبودندی واحد لا بعدد ودائم لا بامد وقائم لا بعمد تتلقّاه الاذهان لا بمشاعرة
وتشهد له المرائی لا بمحاضرة لم تحط به الاوهام بل تجلّی لها وبها امتنع منها والیها حاکمها یعنی واحد است نه بوحدت عددی زیرا
که واحد بوحدت عددی نیست مکر کثیر بالذات و واحد بالاعتبار زیراکه عدد نیست مکر مجتمع از وحدات و خدا بسیط است از جمیع
جهات و اعتبارات پس واحد است بوحدت غیر عددیه یعنی وحدتیکه لازم سلب مطلق کثرات است نه وحدتیکه لازم او است سلب کثرت
چنانچه در وحدت عددیه است و دائم و همیشه است نه بدوام امد و زمان زیراکه زمان ممکن الفنا است و او واجب البقا پس دائم است
بدوام حقیقی ذاتی نه دوام عاریتی عارضی مانند امد و زمان و قائم و برپا است بذات خود نه باعتماد بغیر والا قائم قوائم و اعتماد معتمدین
نباشد ملاقات و مشاهده میکنند او را عقول نه بملاقات و شهود عیانی بلکه بعقاید ایمانی چنانچه تحقیقش کذشت و شهادت میدهند
از برای او جمیع مرایا و مظاهر وجودات نه برؤیت حقیقت و عیان ذات او بلکه بنمایش آثار و تجلی اطوار اسماء و صفات او و احاطه نمیتوانند
کرد بکنه و تمام حقیقت او مرایا و مظاهر مدارک و عقول بلکه ظاهر است از برای عقول و مدارک بمظاهر و مرایای وجودات خود یعنی بقدر
مظهر ظاهر شهود و یابد نه بقدر ظهور ظاهر زیراکه ظهور ظاهر نامحدود و غیر متناهی و تنکنای مظهر محدود و متناهی است و نمایش غیر
متناهی است و نمایش غیر متناهی در متناهی بقدر غیر متناهی ممتنع است و بسبب اوهام و عقول ممتنع و محجوب است از آنها زیراکه ضیق مرآت
وجود آنها آبی و حاجب است از نمایش کنه او والا ظاهر در غایت ظهور و در صرافت نور و حضور است و کرداننده است ذات و جبلت عقول
را حاکم بر خود شان در عجز و قصور و ادراک کنه ظاهر بقصور را یعنی معترف بقصور و مظهر عقول بعدم دریافت کنه نور و تمامت ظهور او
لیس بذی کبر امتدّت به النهایات فکبّرته تجسیما ولا بذی عظم تناهت به الغایات فعظّمته تجسیدا بل کبر شأنا وعظم سلطانا یعنی
نیست صاحب طول و عرض و عمق و بزرک که بکشد با او نهایات و اطراف سطح و خط و نقطه تا اینکه بزرک بدانند او را اوهام و عقول او را از
روی جسم بودن یعنی اعتقاد کنند که او جسمی است بزرک و نه صاحب اطراف و اعضاء سر و دست و پاء بزرکی که نهایت و اطراف شود
از برای او پس بزرک بدانند او را اوهام و عقول او را از روی جسد و بدن داشتن یعنی اعتقاد کنند که او شخصی است بزرک جثه بلکه
بزرکوار است از روی مرتبه و بزرک است از روی تسلّط و پادشاهی واشهد انّ محمّدا عبده ورسوله الصفیّ وامینه الرضیّ صلّی الله
علیه وآله ارسله بوجوب الحجج وظهور الفلج وایضاح المنهج فبلّغ الرسالة صادعا بها وحمل علی المحجّة دالّا علیها واقام اعلام
الاهتداء ومنار الضیاء وجعل امراس الاسلام متینة وعری الایمان وثیقة یعنی و شهادت میدهم که بتحقیق محمد صلی الله
علیه وآله بتحقیق بنده کی او است و فرستاده برکزیده او است و امین راضی شده او است رحمت فرستاد خدا بر او و بر آل او فرستاد او را با
ثبوت حجتها و براهین بر منکرین و ظهور غلبه و نصرت بر ملل و ادیان و آشکار ساختن راه واضح دین اسلام پس رسانید رسالت را در حالتیکه
آشکار کننده بود آنرا و واداشت خلق را بر جادهٔ راه اسلام در حالتیکه راه نماینده بود بر آن و برپا کرد نشانهای راه یافتن را و منارها و نشانها
را که ائمه هدی و اولیاء خدا باشند و کردانید کوهها اصول اسلام را محکم و استوار و حلقهای فروع دین را مستحکم و پایدار منها فی

صفة عجیب خلق اصناف من الحیوان

یعنی بعضی از این خطبه است در وصف آفرینش عجیب صنفهای از
حیوان ولو فکّروا فی عظیم القدرة وجسیم النعمة لرجعوا الی الطریق وخافوا عذاب الحریق ولکن القلوب علیلة والبصائر مدخولة
الا ینظرون الی صغیر ما خلق کیف احکم خلقه واتقن ترکیبه وفلق له السمع والبصر وسوّی له العظم والبشر یعنی و اکر تفکر کنند

دو قدرت و توانائی بزرك خدا و نعمت بزرك خدا هر اینه برکردند بسوی راه حق و بترسند از عذاب آتش سوزان ولکن دلها مریض باشند و
دیدها معیوب باشند آیا نکاه نمیکنند بسوی کوچکترچیزیکه خلق کرده است خدا که چکونه محکم کرده است خلقتش را و چکونه استوار
کردانیده است ترکیبش را و خلق کرده است از برای او کوش و چشم را و آفرینش بعدل کرده است از برای او استخوان و پوست را انظروا الی
النملة فی صغر جثتها و لطافة هیئتها لا تکاد تنال بلحظ البصر و لا بمستدرك الفكر كيف دبت على ارضها و صبت على رزقها تنقل
الحبة الى جحرها و تعدها فی مستقرها تجمع فی حرها لبردها و فی ورودها لصدرها مكفول برزقها مرزوق بوفقها لا يغفلها
المنان و لا يحرمها الديان و لو فی الصفاء اليابس و الحجر الجامس یعنی نکاه کنید بسوی مورچه در کوچکی جثه او و خفاء اشکال اعضا
او در حالتیکه نزدیك نیست که دریافت کرده بنکاه چشم و ادراك فکر که چکونه می جنبد از زمین مکان خود و میرود بروزی خود در
حالتیکه نقل میکند دانه کندم را بسوی سوراخ خود و آماده میسازد در محل قرار خود جمع میکند در وقت کرمهای خود از برای زمان سرمها
خود و در ورود خود بمکانش از برای مراجعت از سفر خود ضامن داشته شده روزی خود است روزی داده شده موافق حالش است
غافل از او نیست حضرت با منت و محروم نمیسازد او را پروردکار با دیانت و اکرچه باشد در سنك صاف خشك و در سنك زبر و لو فكرت
فی مجاری اكلها و فی علوها و سفلها و ما فی الجوف من شراسيف بطنها و ما فی الرأس من عينها و اذنها لقضيت من خلقها عجبا و لقيت
من وصفها تعبا فتعالى الذی اقامها على قوائمها و بناها على دعائمها لم يشركه فی فطرتها فاطر و لم يعنه فی خلقها قادر و لو ضربت
فی مذاهب فكرك لتبلغ غاياته ما دلتك الدلالة الا على ان فاطر النملة هو فاطر النخلة لدقيق تفصيل كل شیء و غامض اختلاف
كل حی و ما الجليل و اللطيف و الثقيل و الخفيف و القوی و الضعيف فی خلقه الا سواء كذلك السماء و الهواء و الرياح و الماء یعنی
و اکر تفکر کنی در مواضع جاری شدن ماکول او که حلقوم او باشد و در بلند و پست او یعنی در سر و تن او و در آنچیزیکه در اندرون او است
از اضلاع شکم او و در آنچه در سر او است از چشم او و کوش او هر اینه ادا خواهی کرد از جهت خلقتش تعجب را و خواهی دید از جهت صفت کردن او
تعب و رنج را پس بلند است آنچنان کسیکه برپا داشته است او را بر دست و پاش و بنا کذارده است او را بر ستونهای بدنش در حالتیکه شرکت
نکرد او را در ایجاد او خالقی و یاری نکرد او را در خلق او توانائی و اکر سفر کنی در راههای فکر تو تا اینکه برسی بمنتهای فکر تو راهنمائی نمیکند
تو را دلیل و برهان مکر بر اینکه خالق مورچه او است خالق درخت خرما بعلت مخفی بودن تفصیل و امتیاز هر چیزی و مشکل بودن اختلاف
هر زنده و نیست بزرك و کوچك و سنکین و سبك و توانا و ناتوان در مخلوقات مکر مساوی در نزد او و مثل خلقت عجیب مورچه است آسمان
و هوا و بادها و آب در خلقت عجیب بی اشتن فانظروا الی الشمس و القمر و النبات و الشجر و الماء و الحجر و اختلاف هذا الليل و النهار و تفجر
هذه البحار و كثرة هذه الجبال و طول هذه القلال و تفرق هذه اللغات و الالسن المختلفات فالويل لمن جحد المقدر و انكر المدبر
زعموا انهم كالنبات ما لهم زارع و لا لاختلاف صورهم صانع لم يلجؤوا الى حجة فيما ادعوا و لا تحقيق لما اوعوا و هل يكون بناء
من غير بان او جناية من غير جان یعنی پس نکاه بکن بسوی آفتاب و ماه و کیاه و درخت و آب و سنك و اختلاف این شب و روز و روان
شدن این دریاها و بسیاری این کوهها و درازی این سر کوهها و جدائی این لغتها و زبانهای مختلفه پس وای از برای کسیکه انکار کرده است
مقدر و تعیین کننده را و انکار کردند تدبیر کننده را کمان کردند که ایشان مثل کیاه باشند نیست از برای ایشان زراعت کننده و نه از برای
اختلاف صورت و شکل ایشان صنعت کننده و پناه نبردند بسوی دلیل و برهانی در چیزیکه ادعا کردند و نه ثابت کردنی از برای آنچیزیکه در
ظرف دهن خود جا کردند و آیا میباشد بنائی بدون بنا کننده و کشنده و زخم داری بدون کشنده و زخم زننده و ان شئت قلت فی الجرادة
اذ خلق لها عينين حمراوين و اسرج لها حدقتين قمراوين و جعل لها السمع الخفی و فتح لها الفم السوی و جعل لها الحس القوی و نابين
بهما تقرض و منجلين بهما تقبض يرهبها الزراع فی زرعهم و لا يستطيعون ذبها و لو اجلبوا بجمعهم حتى ترد الحرث فی نزواتها و تقضی
منه شهواتها و خلقها كله لا يكون اصبعا مستدقة یعنی و اکر خواهی کوئی در خلقت ملخ بخواطر بیاور زمانیکه آفرید از برای او دو چشم
سرخ و بر افروخت از برای او دو حدقه سفید نورانی و کردانید از برای او کوش پنهان از نظر و کشود از برای او دهان مناسب حال او و کردانید
از برای او احساس با قوت و دو دندان که بآن قطع و جدا میکند کیاه را و دو داس چنکال که بآن بر میکیرد زرع را میترسند از آن زراعت
کنندکان در زراعت خود و قدرت ندارند منع آن را و اکرچه بکشند جمعیت خود را تا اینکه وارد بر زرع میشود در برجستنهای خود و بجا
میآورد از زرع خواهشهای خود را و حال آنکه خلقت تمام جثه او بقدر یك انکشت باریك نیست فتبارك الذی يسجد له من فی السموات

وَالأَرضِ طَوعاً وَکَرهاً وَیُعَفِّرُ لَهُ خَدّاً وَوَجهاً وَیُلقِی بِالطّاعَةِ سِلماً وَضَعفاً وَیُعطِی القِیادَ رَهبَةً وَخَوفاً فَالطَّیرُ مُسَخَّرَةٌ لِأَمرِهِ اَحصی
عَدَدَ الرِّیشِ مِنها وَالنَّفَسِ وَاَرسی قَوائِمَها عَلَی النَّدی وَالیَبَسِ قَدَّرَ اَقواتَها وَاَحصی اَجناسَها فَهذا غُرابٌ وَهذا عُقابٌ وَهذا حَمامٌ
وَهذا نَعامٌ دَعا کُلَّ طائِرٍ بِاسمِهِ وَکَفَلَ لَهُ بِرِزقِهِ وَاَنشَاَ السَّحابَ الثِّقالَ فَاَهطَلَ دِیَمَها وَعَدَّدَ قِسَمَها فَبَلَّ الاَرضَ بَعدَ جُفُوفِها وَاَخرَجَ
نَبتَها بَعدَ جُدُوبِها یعنی پس با برکت و خیر است خدا آنچنانیکه سجده و خضوع ذاتی میکنند از برای او بسبب احتیاج ذاتی هر کسیکه در آسمانها
و زمین است از روی شوق و عشق جبلّی و اکراه تسخیری نه قسری و بخاک عجز میمالند از برای تسلّط او رخساره و روی جود و هستی خود را
و میافکنند بسوی او اطاعت و فرمان برداری را از جهت تسلیم کردن و ضعیف بودن و عطا میکنند باو انقیاد و پیروی را از جهت خوف و ترسیدن
پس جنس مرغان مسخّر مر امر اویند در حالتیکه شماره کرده است عدد پرهای آنها را و عدد نفس کشیدن آنها را و ثابت کردانید پاهای آنها را بر
جای تر و جای خشک که بر خاک و آب راه میروند و معیّن کردانید روزیهای آنها را و شماره کرد اصناف آنها را پس اینست زاغ و اینست کرکس و
اینست کبوتر و اینست شتر مرغ و خواند و قرار داد هر مرغی را باسمش و علامتش و ضامن کشت از برای او روزی او را و ایجاد کرد ابر سنگین را
پس متواتر بارانید باران او را و معیّن کرد قسمت و نصیب هر جائی را پس تر کردانید زمین را بعد از خشک بودنش و بیرون آورد کیاهش را بعد از
نایافت بودنش

وَمِن خُطبَةٍ لَهُ عَلَیهِ السَّلامُ

فِی التَّوحِیدِ وَتَجمَعُ هذِهِ الخُطبَةُ مِن اُصُولِ العِلمِ ما لا تَجمَعُهُ خُطبَةٌ یعنی
از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است در بیان اوصاف خداء یکانه و جامع است این خطبه از اصول علم چیزی را که جامع آن نیست هیچ
خطبه ما وَحَّدَهُ مَن کَیَّفَهُ یعنی واحد و یکانه ندانسته او را کسیکه او را مکیّف دانسته بکیفیات یعنی متّصف دانسته او را بصفات زائده بر ذات مثل
اینکه موجود و عالم است باین معنی که ذاتی دارد متّصف بصفت وجود و علم مثل اینکه کوئیم که فلان کس موجود و عالم است یعنی ذاتا و که انسانیّت باشد
متّصف است بصفت وجود و علم که غیر انسانیّت است نه اینکه صرف و بحت موجود و عالم است و ذات جدائی ندارد غیر از ذات موجود و عالم مثل وحدت
که واحد است نه کثیر لکن نه اینکه ذاتی دارد جدا و عروض وحدت غیر از ذات خود واحد است پس وحدت عین و تمام حقیقت واحد است بدون
تغایر در ذات اصلا چنانچه خدا موجود و عالم است بعینیت وجود و علم و بصرافت آنها بدون تفاوت و تغایر در حقیقت و ذات اصلا و وجود
او علم او و علم او وجود او است بدون شائبه تکثّر و تعدّد اصلا و همچنین جمیع صفات ثبوتیه و امّا چنانچه ذاتی داشته باشد جدا و مغایر از
صفات و متّصف باشد ذات او بصفات پس لازم دارد که واحد و یکانه نباشد دلیلش از کلام معجز نظام علیه السلام در خطبه اوّل کذشت که
فَمَن وَصَفَهُ فَقَد قَرَنَهُ وَمَن قَرَنَهُ فَقَد ثَنّاهُ یعنی پس کسیکه وصف کرد خدا را بصفت زائده بر ذات او پس بتحقیقکه قرین و همسر ساخت از برای او ذات
دیکر پس متعدّد دانسته و دانسته واحد و تفصیل و تحقیق این دلیل برهانی تام و تمام کذشت در ترجمه خطبه اوّل و خلاصه آن اینستکه صفات کمالیه
او بر تقدیر زیادتی ممکن الوجود نتوانند بود بالبدیهه و الّا ممکن الزوال باشند پس واجب الوجود بالذات من جمیع جهات الکمالات نباشد و اینکه
باطل است بالبدیهه پس باید صفات او نیز واجبات بالذات باشند پس واجب تعالی واحد نباشد بلکه متعدّد و متکثّر باشد وَلا حَقیقَتَهُ اَصابَ
مَن مَثَّلَهُ یعنی بحقیقت او نرسیده است و ذات او را نشناخته است کسیکه بمثل و مثال او را شناخته است زیرا که او است فرد حقیقی و کلّ ما سواه
او نیست مکر زوج و اقلّ زوج هر که مثل و مثال از برای فرد شود فرد حقیقی نشود و الّا لازم آید که یک دو کردد و این محال است بالبدیهه
وَلا اِیّاهُ عَنی مَن شَبَّهَهُ یعنی او را قصد نکرده است و خلاف مقصود او متحقّق شود کسیکه او را دانسته است شبیه بغیر او زیرا که غیر او نیست
در ذات و صفات مکر ممکن و او نیست در ذات و صفات عین ذات مکر واجب و با ممکن شباهتی نباشد و آنچه مشابه ممکن است نیست مکر
ممکن پس مشبّه او بغیر در حقیقت مشبّه غیر او شد نه او وَلا صَمَدَهُ مَن اَشارَ اِلَیهِ وَتَوَهَّمَهُ یعنی و قصد نکرده است او را و او مشار الیه نیست
کسیکه اشاره کرد بسوی او بحسّ یا بعقل امّا مشار الیه بحسّ زیرا که نیست جز جسم و جسمانی نه خالق آن و امّا مشار الیه بعقل زیرا که نیست جز
مهیّت یا صاحب مهیّت نه صانع آن زیرا که جسم و جسمانیات و مهیّت و صاحب مهیّات نیستند مکر مخلوق و مصنوع و هرکز خالق مخلوق و صانع
مصنوع نشود پس مشیر باو اشاره نکرده است مکر بغیر او وَکُلُّ مَعرُوفٍ بِنَفسِهِ مَصنُوعٌ یعنی هر معلوم بحقیقت و ذات البتّه مصنوع است زیرا که
معلوم بحقیقت نباشد مکر صاحب مهیّت زیرا که غیر صاحب مهیّت از صرافت نور و شدّت ظهور معروف بحقیقت نشود و هر صاحب مهیّت
البتّه صاحب وجود زائد بر مهیّت و مصنوع باشد پس هر معروف بذاته مصنوع باشد پس صانع معروف بنفسه نباشد وَکُلُّ قائِمٍ فی سِواهُ
مَعلُولٌ یعنی هر قائم بما سواء خود البتّه معلول است زیرا که البتّه محتاج و ممکن است و هر ممکن البتّه معلول است در هستی و در نیستی پس
علّت بی علّت قائم در سواء خود نباشد فاعِلٌ لا بِاضطِرابِ آلَةٍ یعنی او است فاعل باستقلال نیست محتاج بتحریک آلات و ادوات و الّا لازم آید که

واجب تعالی

در صمدیة و فاعلیت تام نباشد بلکه ناقص باشد و او است تام و فوق تمام بلکه تمام محتاج باشند با یجاب او و محکوم‌اند بحکم او مُقَدِّرٌ لا
بِجَوْلِ فِکْرَةٍ یعنی تعیین کننده است از برای هر مستحق وجودی انچه را که مستحق است از وجود ذات و اجال و اقدار بدون جولان فکرتی و خلجان
خواطری والا لازم که علم او محیط و قدرت او نافذه نباشد غَنِیٌّ لا بِاسْتِفَادَةٍ یعنی توانکر است بی اکتساب فائده و استحصال منفعتی زیرا که توانکری
بتوانائی ابر ایجاد نه باستفاده و اکتساب وَلا تَصْحَبُهُ الْأَوْقَاتُ یعنی مصاحب و مع و منطبق با وجود او نیست هیچ زمانی از ازمنه عوالم طبع و نفس و عقل
که عبارت از مدت تغییر کائنات مادیه و حرکات روحانیه و انتقالات انوار قادسه زمان و دهر و سرمد باشد زیرا که جمیع عوالم مع ما فیها معلول
و مؤخر از او و او است محیط بکل و کل نسبت با و مثل انی است بل اقل پس مصاحب و نتوانند بود وَلا تَرْفِدُهُ الْأَدَوَاتُ یعنی اعانت و یاری نکرده است
او را آلات و قوی زیرا که فقر در عین غنا راهی ندارد سَبَقَ الْأَوْقَاتَ کَوْنُهُ یعنی پیشی گرفته است از منه و دهور را هستی او یعنی احاطه نکرده است
او را امتدادات از منه عوالم امکانی زیرا که متناهی و منتهی باشند با و او غیر متناهی و محیط باشد بکل و احاطه محاط بر محیط و متناهی بر غیر متناهی
ممتنع است وَالْعَدَمَ وُجُودُهُ یعنی پیشی گرفته است نیستی را هستی او یعنی باو نمیرسد هیچ نحوی از انحاء عدم و نیستی زیرا که در صرف حقیقت موجود
عدم را راهی نباشد وَالْابْتِدَاءَ أَزَلُهُ یعنی پیشی گرفته است ابتداء داشتن را ازلی و همیشه بودن او یعنی ابتداء نداشتن است و ابتدا داشتن
با ابتدا نداشتن نقیض است و نقیضین بیکدیگر نرسند بِتَشْعِیرِهِ الْمَشَاعِرَ عُرِفَ أَنْ لا مَشْعَرَ لَهُ یعنی بجعل و ایجاد کردن او حقیقة مشاعر و قوه
دراکه را بجعل بسیط از برای ارباب مشاعر شناخته شد که مشعری و آلت دراکه از برای او نیست زیرا که چنانچه او حقیقت و سنخ معلول چیزی در
علت باشد لازم اید تقدم شئ بر نفسش وَبِمُضَادَّتِهِ بَیْنَ الْأُمُورِ عُرِفَ أَنْ لا ضِدَّ لَهُ یعنی بجعل کردن و ایجاد او حقیقت صفت ضدیت را در میان اشیاء
شناخته شد که صفت ضدیت از برای او نیست بدیان سابق پس ضدی از برای او نخواهد بود وَبِمُقَارَنَتِهِ بَیْنَ الْأَشْیَاءِ عُرِفَ أَنْ لا قَرِینَ لَهُ یعنی
و با یجاد و جعل کردن او صفت قرین و همسر بودن را در میان اشیاء شناخته شد که همسری از برای او نیست ببیان سابق ضَادَّ النُّورَ بِالظُّلْمَةِ
وَالْوُضُوحَ بِالْبُهْمَةِ وَالْجُمُودَ بِالْبَلَلِ وَالْحَرُورَ بِالصَّرَدِ یعنی خلق کرد نور و روشنائی را ضد از برای ظلمت و تاریکی و واضح بودن را از برای
مبهم و مشتبه بودن و خشکی را از برای تری و گرمی را از برای سردی و این کلام بیان است از برای مضادة در میان اشیاء مُؤَلِّفٌ بَیْنَ مُتَعَادِیَاتِهَا
مُقَارِنٌ بَیْنَ مُتَبَایِنَاتِهَا مُقَرِّبٌ بَیْنَ مُتَبَاعِدَاتِهَا مُفَرِّقٌ بَیْنَ مُتَدَانِیَاتِهَا یعنی ترکیب کننده است بقدرت کامله اش میان امور متضاده
مثل ترکیب موالید ثلثه از عناصر اربعه و مقارن کرداننده است مباینات امور را مقارنت نفس مجرد با بدن مادی و مقارنت صورت
بالفعل با هیولای بالقوه نزدیک کرداننده است میان دورها مانند پیری را بجوانی و موت را بحیات و جدا سازنده است میان نزدیکها
مانند روح را از بدن و صورت را از ماده و این بیان است از برای مقارنه میان اشیاء لا یُشْمَلُ بِحَدٍّ وَلا یُحْسَبُ بِعَدٍّ یعنی فرو گرفته نشده است
بحدی از حدود مهیتی و یا مقداری و یا اثاری زیرا که حدود مطلقا از انفعال و خواص ماده و امکان است و او منزه از انفعال و قوه و امکان است
و محسوب نمیشود بعدد زیرا که عدد نیست مگر کثیر و واحد عددی نیست مگر قلیل و او است واحد بوحدت حقه غیر عددی و هیچ جهه شائبه
کثرتی در او نیست پس معروض عدد نشود و محسوب نکردد بشماره وَإِنَّمَا تَحُدُّ الْأَدَوَاتُ أَنْفُسَهَا وَتُشِیرُ الْآلَاتُ إِلَى نَظَائِرِهَا یعنی محدود
متشخص نمیکنند آلتها و قواهای ادراکیه مثل نفسهای خود را از مخلوقات نه خالق را زیرا که جمیع مخلوقات محدود و متشخص‌اند بخالق و خالق متشخص است
بذات خود و الا محتاج و مخلوق باشد و اشاره و تعیین نمیشود بالات اشاره حسیه یا عقلیه مگر بسوی امثال از معینات حسیه و عقلیه و فرید کار
از انها برتر است از تعیین غیر پس اشاره نشود بالات مطلقا مَنَعَتْهَا مُنْذُ الْقِدْمَةَ وَحَمَتْهَا قَدُ الْأَزَلِیَّةَ وَجَنَّبَتْهَا لَوْلا التَّکْمِلَةَ یعنی منع کرد و دور
کردانید ادوات و آلات را کلمه منذ و کلمه قد و کلمه لولا از خدا و قدیم ازلی و کامل یعنی قدیم ازلی کامل دانستن افعال و اثار صاحب ادوات و آلات نباشد
زیرا که برالات صحیح است اطلاق کلمه منذ و قد و لولا یعنی میتوان کفت که منذ تحققت الالة تحقق الفصل و قد تحققت الالة تحقق الفعل و لولا الالة لم تحقق
الفعل یعنی از زمانیکه متحقق کشت آلت متحقق شد فعل و در زمان نزدیک بزمان آلت متحقق شد فعل و اگر آلت متحقق نبود متحقق نبود فعل و تعلیق فعل
فاعل بزمان و بوجود آلت منافی است با قدیم و ازلی و کامل بودن فاعل در فعل پس صحت اطلاق کلمات منذ و قد و لولا منع کرد آلات و ادوات
والوهیت داشتن را از خدائیکه قدیم و ازلی است فیض و فضل او و کامل و تام است در فاعلیت و فیض یا اینکه منع کرد و دور ساخت قدیم ازلی و کامل
بودن خدا صاحب آلات و ادوات را از اطلاق کردن او کلمه منذ و قد و لولا در خدا از جهت دلالت کردن این کلمات بر حدوث و ابتدا و نقصان
که منافی باشند با قدیم و ازلی و کامل بودن خدا بِهَا تَجَلَّى صَانِعُهَا لِلْعُقُولِ وَبِهَا امْتَنَعَ عَنْ نَظَرِ الْعُیُونِ یعنی بمظهریت اشیاء ظاهر و اشکار کشت
صانع اشیاء از برای عقول دراکه نفوس علامه زیرا که جمیع وجودات مظاهر نور حق و مجالی ظهور اسماء و صفات حق باشند و از برای انها ظهوری

۲ داشتن با ازلیت ابداء و ضمیر بیشتر زیرا که معنی ازلیت و همیشه بودن است ابتداء

نیست جز مظهریت و بنفس مظهریت ظاهر حقیقی ظاهر باشند ولیس و بسبب نفس وجودات اشیاء صانع اشیاء امتناع واباداً زنده است از اینکه
دیده شود بچشمهای اشیا زیرا که ظرف وجودات وسعت تابش نور و شدت ظهور صانع را ندارد و نفس وجودات اشیا حجاب مانع است از ظهور ظاهر
حقیقی کما هو حقه از برای وجودات و هر یک بقدر وسعت خود مینمایند جلوه ظهور حق را نه بقدر ظهور و لمعان و درخشندگی او پس نور حق کما
هو حقه از شدت ظهور و قصور وجودات مستور است از آنها نه از حجاب خفا داشتن او بلکه حجابی نیست جز نفس وجودات و چنانچه در نظر عارف
رفع گردد نماند در عالم جز ظاهر و ظهورش و مؤید آن اینکه در دعاء عرفه سید الشهداء علیه و علی آبائه الوف التحیة والثنا است که ایکون لغیرك
من الظهور ما لیس لك حتی یکون هو المظهر لك متی غبت حتی تحتاج الی دلیل یدل علیك متی بعدت حتی تکون الآثار هی التی توصل الیك عمیت
عین لا تراك و هم در آن دعا است وانت الذی تعرفت الی فی کل شیء فرایتك ظاهرا فی کل شیء لا یجری علیه السکون والحرکة وکیف یجری علیه ما
هو اجراه و یعود فیه ما هو ابداه و یحدث فیه ما هو احدثه یعنی جاری نیست بر صانع تعالی حرکت که نفس تغیر است و سکون که عدم حرکت است
با امکان حرکت و چگونه جاری است بر او و او متصف میتواند شد بحرکت با آنچه اینکه او جاری کرده آنرا است و او را در مخلوقات و چگونه باز گردد
در او چیزیکه در ابتدا پدید کرده است آنرا و چگونه حادث میشود در او چیزیکه او حادث کرده است آنرا یعنی چون حرکت از ممکنات و عرض است
البته محرك میخواهد که موجد حرکت باشد و متحرك میخواهد که معروضش باشد و چون صانع که علت العلل است البته فاعل حرکت و محرك اول است
پس هرگاه متحرك و معروض حرکت نیز باشد لازم آید که مجری و موجد شیء و مظهر شیء و محدث شیء معروض و متصف بآن شیء شود و این محالست
زیرا که فاعل بحت و علت صرفه قابل و معروض نتواند شد و الا لازم آید که فعل عین انفعال باشد و اینکه بالبدیهه محال است اذا لتفاوتت
ذاته و لتجزأ کنهه و لامتنع من الازل معناه یعنی هرگاه صانع واجب متحرك باشد چون حرکت خروج از قوه بفعل است بر سبیل تدریج هر آینه
لازم آید که ذات او متفاوت باشد زیرا که یا خروج از نقص است بسوی کمال یا خروج از کمال است بسوی نقص و کمال واجب نیست جز عین ذات
او پس هر دو تقدیر لازم آید تغییر و تفاوت در ذات و تغییر و تفاوت در ذات واجب تعالی محال است بالبدیهه و نیز هر آینه لازم آید که کنه ذاتش
متجزی باشد زیرا که لازم است که مرکب باشد از ما بالفعل تا محرك تواند بود و ما بالقوه تا متحرك تواند بود و هر مرکب البته متجزی است و ممکن نیز
هر آینه لازم آید که ممتنع باشد که حقیقتش ازلی بود زیرا که هر چه متغیر است در ذات البته حادث است بالذات و حادث بالذات ازلی بالذات نتواند
بود و ازلی نبودن نیز محال است و لکان له وراء اذ وجد له امام یعنی و اگر واجب تعالی متحرك باشد لازم آید او را پشت سر و مقدمی باشد
زیرا که البته موجود است از برای او پیش رو و ما الیه الحرکة پس البته ما منه الحرکة و مبدء نیز خواهد داشت و واجب تعالی مبدء المبادی و غایت
الغایات است پس محال است که از برای او در ذات و یا در صفات مبدئی باشد و لالتمس التمام اذ لزمه النقصان یعنی و هر آینه لازم آید که استدعا
و طلب کند تمام کردن خود را زیرا که چون خارج است از قوه بفعل و قوه بودن چه در ذات و چه در صفات نقصان است پس لازم باشد که
ناقص باشد و هر ناقص بالذات ملتمس و مستدعی و طالب تمامیت و تمام و متمم خود باشد و در واجب تعالی طلب تمامیت و تمام و متمم محال است زیرا
که او است تام و فوق تمام و اتمام تام متصور نیست و اذا لقامت آیة المصنوع فیه و لتحول دلیلا بعد ان کان مدلولا علیه و خرج بسلطان
الامتناع من ان یؤثر فیه ما یؤثر فی غیره یعنی و هرگاه باشد که التماس و استدعا کند تمام شدن را هر آینه بر پا شود و ثابت شود علامت و نشانه مصنوع
بودن در واجب تعالی و هر آینه میگردد واجب تعالی دلیل بر صانع عالم بتقریب علامت مصنوع داشتن بعد از آنکه بود که گفته شده بود دلیل بر صانعیت او و
هر آینه خارج و بیرون باشد از حجت و برهان دال بر امتناع و محالیت از اینکه تاثیر کند در او چیزیکه تاثیر کند در غیر او از ممکنات یعنی لازم میآید که
متاثر و مصنوع باشد نه اینکه ممتنع و محال باشد متاثر و مصنوع بودن او و حال آنکه مفروض و مبرهن و مبین است واجب بودن او و امتناع و محالیت
تاثیر غیر در او پس فرض متحرك بودن او و بآن محالات مذکوره نیز مستلزم خلاف فرض و محال باشد زیرا که سکون عدم حرکت است از چیزیکه در شان
او حرکت باشد پس هرگاه حرکت در شان واجب تعالی محال باشد پس سکون نیز محال باشد بالبدیهه الذی لا یحول و لا یزول و لا یجوز علیه الافول
یعنی خدا آنچنانیکه منتقل نمیشود از حالی بحالی زیرا که مطلق تغیر از خواص ممکن است و نیست نمیشود هرگز زیرا که عین هست است و هست نیست
نشود و جائز نباشد بر او غیبت از مخلوقات زیرا که نگاهبان هستی مخلوقات است و چنانچه غائب شود از مخلوقات مخلوقی باقی نماند لم یلد فیکون
مولودا و لم یولد فیصیر محدودا یعنی فرزند نمیآورد تا اینکه بشود معلول غیر زیرا که هر که فرزند آورد البته صاحب جزء مادی و مرکب و
مصنوع و معلول باشد و زائیده نشده است از کسی تا اینکه محدود و متناهی باشد در وجود و ابتداء وجود داشته باشد زیرا که هر مولودی حادث
و وجودش متناهی باشد بوجود والدش جل عن اتخاذ الابناء و طهر عن ملامسة النساء یعنی بزرگست ذات او از برگرفتن پسران و پاکست وجود او

ملامسه واستلذاذ از زنان زیراکه اولاد آوردن ولذت از زنان بردن از خواص ادنی مخلوقات او است که حیوانات باشند وحالق مجانس مخلوق
نتواند بود والا لازم اید علیت شئ از برای نفسش وتقدم شئ بر نفس لا تنالُهُ الاَوهامُ فَتقدِّرَهُ وَلا تتوَهَّمُهُ الفِطَنُ فَتُصوِّرَهُ وَلا تُدرِكُهُ
الحَواسُّ فَتُحِسَّهُ وَلا تَلمسُهُ الاَيدي فَتَمَسَّهُ یعنی ادراك نمیکنند او را عقول تا اینکه مقدّر ومعین ومحدود موجود کرده اند او را بوجود
وهمی عقلی ظلی وتصور نکنند او را قوای باطنی تا اینکه موجود کرده اند او را بوجود صوری شبحی درنیابند او را حواس ظاهری تا اینکه موجود کرده اند او را
بوجود حسی مثالی وادراك نکنند او را قوه لامسه دستها تا اینکه موجود کرده اند او را بوجود لمسی مثالی زیراکه او است عین وجود قائم بذات وصرف
وجود خارجی ووجود قائم بذات خارجی وجود عقلی وخیالی وشبحی وظلی واحساسی ومثالی نتواند شد والا لازم اید انقلاب حقیقت ومهیت که
محال است بالبدیهه لا یَتغیَّرُ بِحالٍ وَلا یَتبدَّلُ فِي الاَحوالِ لا تُبلیهِ اللَّیالی وَالاَیّامُ وَلا یُغیِّرُهُ الضِّیاءُ وَالظَّلامُ لا یُوصَفُ بِشَیءٍ مِنَ الاَجزاءِ
وَلا بِالجَوارِحِ وَالاَعضاءِ وَلا بِعَرَضٍ مِنَ الاَعراضِ وَلا بِالغَیریَّةِ وَالاَبعاضِ یعنی متغیر نشود بسبب عروض حالی زیراکه معروض احوال
نباشد تا بعروض حال متغیر گردد زیراکه عروض احوال واوصاف برا او موجب تجزیه وامکان او است ومتبدل نشود در احوال واوصاف یعنی همیشه
بریك حال است زیراکه ثابت من جمیع الجهات است وکهنه وسالخورده نسازد او را شبان وروزان وروزگار ومتغیر نکرده اند او را از جوانی به
پیری مثلا روشنائی وتاریکی لیل ونهار زیراکه بسبب تجرد از زمنه وروزگار نسبت با او هر دو یکسانند تا موجب تغیر او نتوانند بود
بلکه مانند لمح بصر بلکه اقرب باشند وموصوف نشود بجزئی از اجزاء ونه بجوارح واعضا مانند سر ودست وپا زیراکه اتصاف باجزاء واعضا
دلیل بر عجز واحتیاج است وموصوف نشود بعرضی از اعراض مقولات نه گانه زیراکه معروض اعراض صاحب مهیة وممکن باشد وموصوف نشود بجزئی
غیر جزئی داشتن وبابعاض واجزا داشتن زیراکه مغایرت وبعضیت لازم قوه وامکان است که در فعلیت واجب شائبه از ان نیست وَلا یُقالُ
لَهُ حَدٌّ وَلا نِهایَةٌ وَلا انقِطاعٌ وَلا غایَةٌ وَلا اَنَّ الاَشیاءَ تَحویهِ فَتُقِلَّهُ اَو تُهویهِ اَو اَنَّ شَیئاً یَحمِلُهُ فَیُمیلَهُ اَو یُعدِّلَهُ یعنی گفته وتجویز
نشده از برای او حدی از حدود وجودیه ومهیت ومقداریه ونه نهایت وپایان داشتن زیراکه مطلق حد ولوازمش مستلزم امکان ومحدودیت
وگفته نشده از برای بقاء او انقطاعی ونه غایتی ومنتهائی زیراکه او عین بقاء قائم بذات است وبقاء قائم بذات را فنائی ونفادی نمیباشد والا
لازم اید که بقاء عین فنا شود وگفته نشده از برای او که فرو گرفته است چیزها او را تا اینکه بلند کرده اند او را یا پست کرده اند او را زیراکه او حاوی ومحیط
وجود هر چیز است بحسب قوت علی الاطلاق وحاوی ومحیط علی الاطلاق محوی ومحاط نتواند بود ویا اینکه چیزی بر داشته است او را تا اینکه
میل دهد او را بطرفی یا بعدل وراست وادارد او را زیراکه غیر او تمام ممکنند وممکن حامل وجود واجب نتواند بود بالبدیهه لَیسَ فِي الاَشیاءِ بِوالِجٍ
وَلا عَنها بِخارِجٍ یعنی نیست داخل در چیزی از چیزها نه از قبیل دخول مقدار در جسم ونه دخول صورت در هیولی ونه دخول عرض در جوهر
ونه دخول روح در بدن ونه دخول حیات در حیوان ونه دخول جسم در مکان ودر زمان زیراکه جمیع انحاء مداخلات از جهت مهیت و
استصحاب ما بالقوه است وواجب تعالی وجود محض وفعلیه صرفه است بلکه دخول او مثل دخول معنی است در بیان واز قبیل دخول مدلول است
در دال ونیست خارج از اشیاء زیراکه مقوم موجودیت هر موجود است وممسك فعلیت هر بالفعل است ونسبت اشیاء با او مثل نسبت معنی
حرفی است بمعنی اسمی وچنانچه خارج از تقویم موجودات باشد لازم اید موجودیت معدوم صرف وتحقق قوه محض بذات خود وتحقق معنی حرفی
بدون اسمی ومحالیت آن از اوضح واضحات است یُخبِرُ بِلا لِسانٍ وَلَهَواتٍ وَیَسمَعُ بِلا خُروقٍ وَاَدَواتٍ یَقولُ وَلا یَلفِظُ وَیَحفَظُ وَلا یَتحفَّظُ وَیُریدُ وَلا
یُضمِرُ یعنی خدا تعالی خبر میدهد بدون آلت زبان ومیشنود بدون شکافتن هوا وآلت گوشها زیراکه آلت داشتن نیست مگر احتیاج وعجز صاحب
آلت میگوید سخن وتلفظ نکند بالفاظ بیاد دارنده جمیع اقوال واعمال است یعنی علم وحفظ نکند بقوه حافظه واراده میکند وبخاطر نمیگذراند زیرا
که قوی وخاطر از جمله آلات وعلامت عجز وافتقار است یُحِبُّ وَیَرضَى مِن غَیرِ رِقَّةٍ وَیُبغِضُ وَیَغضَبُ مِن غَیرِ مَشَقَّةٍ یعنی دوست میدارد وخوشنود میکرد
بلاواسطه رقت ونرمی قلب ودشمن میشود وخشم میکند بدون رنجش دل زیراکه رقت ورنجش دل از خواص ماده است وخدا مجرد ومنزه است از ان
بلکه محبت ورضاء او عبارت از توفیق وثواب ورضوان است وبغض وغضب او عبارت از خذلان وعقاب ونیران است یَقولُ لِما اَرادَ کونَهُ کُن
فَیکونُ لا بِصَوتٍ یَقرَعُ وَلا بِنِداءٍ یُسمَعُ وَاِنَّما کَلامُهُ سُبحانَهُ فِعلٌ مِنهُ اَنشَاَهُ وَمَثَّلَهُ لَم یَکُن مِن قَبلِ ذلِكَ کائِناً وَلَو کانَ قَدیماً لَکانَ اِلهاً
ثانِیاً لا یُقالُ کانَ بَعدَ اَن لَم یَکُن فَتَجرِیَ عَلَیهِ الصِّفاتُ المُحدَثاتُ وَلا یَکونُ بَینَها وَبَینَهُ فَصلٌ وَلا لَهُ عَلَیها فَضلٌ فَیَستَوِیَ الصّانِعُ وَالمَصنوعُ
وَیَتَکافَأَ المُبتَدَعُ وَالبَدیعُ بدانکه قبل از ترجمه ناچار است از تفسیر قول خدا تعالی که اِنَّما اَمرُهُ اِذا اَرادَ شَیئاً اَن یَقولَ لَهُ کُن فَیَکونُ یعنی نیست
امر او مگر اینکه در هر وقتیکه اراده کند خدا تعالی ایجاد چیزی را میگوید موجود بشو پس آنچیز موجود میشود وشکی نیست که کلمه کن که واسطه ایجاد

[illegible]

جمیع موجود الست نمیتواند بود که از جنس صوت و حرف باشد زیرا که یا حرف کیفیتی است عارضه مر صوت که مد نفس است و یا مجموع عارض و
معروض است و بر هر تقدیر صوت از ادنی مخلوقات ممکنه و مشتمل است بر جهات شتّای قوه و عدم پس چگونه تواند بود که اول فیض و واسطه فیوضات
الهیه باشد بلکه مراد از کلمه کن نوری است مقدس و منزه از جمیع نقائص و معائب و برتر از جمیع معانی و صور و غوالب عالم ان عالم ابداع و مشیت و امر و
اعلی علیین و عالم اسماء و صفات الهیة و عالم واحدیت و واجبیت و الوهیة است و بالاتر از تمام جواهر و اعراض است و واسطه فیض و ایجاد جمیع
سکان و قطان و عالم امکان است قوله تعم و من الماء کل شی حی و چون فرد بودن مختص بخدا است و جمیع ماسوا زوج باشند تعبیر شد از او بدو حرف
ظاهر که کاف کون و نون نقص امکان باشد و یک حرف مضمر کرد و هو غیب الغیوب باطن جمیع اشیاء باشد لکن توهم نشود منشاء نبودن و
عدم مسبوقیت ان بغیر لازم اید که قدیم بالذات غیر مسبوق بغیر و صانع باشد نه مصنوع زیرا که تعدد صانع از جمله محالات قطعیه است بلکه
بدون واسطه مبدع و مصنوع و واسطه جمیع مصنوعات است و بر او جاری است صفات و خصائص صنع و فعل و حدوث ذاتی که مسبوقیه
بغیر است و چون جمیع عوالم جواهر و اعراض امکانی متطابق النسق و متراکب الطبق عن طبق باشند بر وجهی که انچه در عالم سفلی است البته روح
و مدبران در عالم اعلی است مثل اینکه انچه در عالم طبیعت است روح ان در عالم اشباح است و انچه در عالم اشباح است روح ان در عالم
ارواح است و انچه در عالم ارواح و نفوس است روح ان در عالم عقول است پس بر این سنت و طریقه باشد عالم اسماء و صفات الوهیت نسبت
بعالم ما لوهیة بدون زیاده و نقصان زیرا که هر چه در مرتبه ما لوهیة و ممکنیة است البته اثری از اثار و حجاب اسما و شبحی از سحاب صفات است
و نیست در ان عالم شریف مگر اسماء و صفات الهیه و موجود نیست در ان مگر حقائق اصلیه و انوار الهیه که طاری نگردد بر انها اهلاک و فنا
بلکه باقی باشند به بقاء خدا و انچه ماسوای انعالم است از عوالم امکان و جواز در شرف هلاکت و فنا باشد چنانچه در قول خدا تعالی است که
کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام پس عالم کلمه کن عالم اسماء و عالم وجه رب و رد کار باشد و میانه کلمه کن و مبدء اعلی هیچ
واسطه نباشد و اول صادر از مبدء اعلی بی واسطه کلمه کن جوهری است مجرد از ماده و مدت و صورت که انعالم معنی و عالم علم و عقل کل و قلم اول
باشد و بعد از ان الاشرف فالشریف الاقرب فالاقرب تا منتهی شود بعالم فعلیت قوه و قوه فعلیة جمیع فعلیات که ماده المواد و هیولی اولی باشد
و بعد از دانستن انچه مذکور شد گوئیم در توجیه کلام کلام الله ناطق که تفسیر کلام الله صامت است که یعنی میگوید خدا تعالی هر چیزی را که اراده کرده است
موجود شدن انرا قول کن یعنی موجود شو پس موجود میشود انچه نه که از بصوتیکه شکافته هوا و نه صدائیکه شنیده شود و نیست کلام خدا یعنی
کلمه کن مگر مفعول و مصنوع از او انشاء و ایجاد کرده است انرا و برپا داشته و واسطه داشته انرا این صفت داشته که نبود پیش از انشاء و ایجاد کردن
ان موجودی در عالم پس البته مسبوق است وجود او بغیر و بعدم و حادث است و اگر بود قدیم غیر مسبوق بغیر و عدم هر اینه بود خدا و صانع دوم گفته
نمیشد بر او که موجود شده بعد از انکه موجود نبوده پس جاری است بر انکلام خدا صفات حادث شدگان و نمیباشد میانه حوادث و میانه ان
تمیزی و فرقی و نمیباشد از برای او بر محدثات زیادتی اگر چه بان محدثات حادث شوند پس اگر بود میانه ان و میانه محدثات تمیزی و بود از برای او
زیادتی بر محدثات پس البته قدیم میشد زیرا که واسطه نیست میانه حادث و قدیم و مساوی میشد با صانع پس لازم میامد تساوی صانع با
مصنوع و همسری میکرد با مبدع افریننده پس لازم میامد تکافی و همسری افریده شده با افریننده و اینکه بالبدیهه محال است و غرض از
اسند کلال بر مفعول و منشاء بودن انکلام دفع توهمی است که ناشی بود از حرف و صوت نبودن کلمه کن زیرا که توهم میشد که اگر کلمه کن حرف و
صوت نیست پس قائم باو نباشد و چون از جمله کلام و صفات واست و موقوف علیه جمیع ایجادات است پس باید عین ذات و قدیم باشد پس حضرت
علیه السلام بیان فرمودند که مفعول او و منشاء و حادث است و چنانچه قدیم باشد چون بالبدیهه عین ذات نمیتواند بود پس باید خداء دوم باشد
و اوصاف حوادث بر او جاری نباشد و حال انکه چون بعد از اراده موجود میشود پس کائن بعد ان لم یکن که صفت حوادث است بر او جاری است و میانه او و

میانه حوادث فرقی نیست پس اگر از حوادث بیرون و قدیم باشد لازم اید که صانع باشد نه مصنوع مبدع باشد نه مبتدع خلق الخلائق علی غیر
مثال خلا من غیره و لم یستعن علی خلقها باحد من خلقه و انشا الارض فامسکها من غیر اشتغال و ارساها علی غیر قرار و اقامها بغیر قوائم
و رفعها بغیر دعائم و حصنها من الاود و الاعوجاج و منعها من التهافت و الانفراج ارسی اوتادها و ضرب اسدادها و استفاض عیونها
خد اودیتها فلم یهن ما بناه و لا ضعف ما قواه هو الظاهر علیها بسلطانه و عظمته و هو الباطن لها بعلمه و معرفته یعنی افرید مخلوقات
را بدون نمونه و سرمشقی که گذشته باشد از صانع غیر او بلکه مخترع جمیع ماسوای است و یاری نخواست بر افریدن مخلوقات باحدی از مخلوقش
بلکه بقدرت کامله افرید جمیع را و از نو ایجاد کرد زمین را پس نگاه داشت او را از نیست شدن بدون رو گردانیدن از شغلهای دیگر بلکه بمجرد

اراده نافذه وثابت وبرقرار کردانید او را بی تزلزل بنیان وبرپا داشت او را بی پایها وبلند کردانید او را از آب بدون ستونها ومحفوظ داشت او را از
کج کردیدن وباز داشت او را از بر هم ریختن وپاره شدن وثابت کردانید کوههای او را بر هم بست سدهای او را وجاری کردانید چشمهای او را
وشکافت سیلگاههای او را پس سست نکردید چیزی که بنا کرد او را وضعیف نشد چیزی که قوت داد او را واوست غالب قاهر بر خلائق بمجرد سلطنت
وبزرکی خود واوست نافذ بباطن انها بعلم ومعرفت خود وَالْعَالِي عَلَى كُلِّ شَيْءٍ مِنْهَا بِجَلَالِهِ وَعِزَّتِهِ لَا يُعْجِزُهُ شَيْءٌ مِنْهَا طَلَبَهُ وَلَا يَمْتَنِعُ عَلَيْهِ
فَيَغْلِبَهُ وَلَا يَفُوتُهُ السَّرِيعُ مِنْهَا فَيَسْبِقَهُ وَلَا يَحْتَاجُ إِلَى ذِي مَالٍ فَيَرْزُقَهُ خَضَعَتِ الْأَشْيَاءُ لَهُ وَذَلَّتْ مُسْتَكِينَةً لِعَظَمَتِهِ لَا تَسْتَطِيعُ
الْهَرَبَ مِنْ سُلْطَانِهِ إِلَى غَيْرِهِ فَتَمْتَنِعَ مِنْ نَفْعِهِ وَضَرِّهِ يعنی واوست بلند ومسلط بر هر چیزی از خلائق ببزرکی وغلبه خود عاجز
نمیکرداند او را چیزی از خلائق که طلب کند انرا او سر باز نمیزند از حکم او تا اینکه تواند غالب شد بر او وفوت نمیکند ونمیتواند که بجهت از او تند
رفتار از خلائق تا اینکه پیشی تواند کرفت بر او ومحتاج نیست بسوی صاحب مالی که طلب روزی کند بلکه رزاق کل است بمکنت وتوانائی خود
فروتن باشند از برای او جمیع موجودات بتقریب عجز انها وتسلط او وخوار باشند جمیع موجودات در حالتیکه خاضع ومتواضع باشند بعلت
بزرکی او وقدرت ندارند فرار از تسلط او واز در وقت انتقام او بسوی غیر او تا اینکه سر باز زنند از نفع عفو او وضرر عقوبت او وَلَا كُفْوَ لَهُ
فَيُكَافِئَهُ وَلَا نَظِيرَ لَهُ فَيُسَاوِيَهُ هُوَ الْمُفْنِي لَهَا بَعْدَ وُجُودِهَا حَتَّى يَصِيرَ مَوْجُودُهَا كَمَفْقُودِهَا وَلَيْسَ فَنَاءُ الدُّنْيَا بَعْدَ ابْتِدَاعِهَا بِأَعْجَبَ
مِنْ إِنْشَائِهَا وَاخْتِرَاعِهَا وَكَيْفَ وَلَوِ اجْتَمَعَ جَمِيعُ حَيَوَانِهَا مِنْ طَيْرِهَا وَبَهَائِمِهَا وَمَا كَانَ مِنْ مُرَاحِهَا وَسَائِمِهَا وَأَصْنَافِ أَسْنَاخِهَا وَ
أَجْنَاسِهَا وَمُتَبَلِّدَةِ أُمَمِهَا وَأَكْيَاسِهَا عَلَى إِحْدَاثِ بَعُوضَةٍ مَا قَدَرَتْ عَلَى إِحْدَاثِهَا وَلَا عَرَفَتْ كَيْفَ السَّبِيلُ إِلَى إِيجَادِهَا وَلَتَحَيَّرَتْ عُقُولُهَا
فِي عِلْمِ ذَلِكَ وَتَاهَتْ وَعَجَزَتْ قُوَاهَا وَتَنَاهَتْ وَرَجَعَتْ خَاسِئَةً حَسِيرَةً عَارِفَةً بِأَنَّهَا مَقْهُورَةٌ مُقِرَّةً بِالْعَجْزِ عَنْ إِنْشَائِهَا مُذْعِنَةً
بِالضَّعْفِ عَنْ إِفْنَائِهَا يعنی ونیست همسری از برای او تا اینکه همسری با او کند در سلطنت ونه مانندی از برای او تا اینکه مساوی با او
باشد در عظمت واوست نیست کردانندهٔ مر جمیع مخلوقات بعد از هستی انها تا اینکه میکردد یافت شدهٔ انها مانند نایافت شدهٔ انها یعنی نیست
میکردند بطوری که اثری بر انها مترتب نباشد واز یکدیکر امتیازی نداشته باشند ونیست نیست کردانیدن مخلوقات دنیا بعد از ایجاد
انها غریبتر از اول ایجاد کردن ونو پیدا کردن انها چنانچه انشاء از علم کامل وقدرت تامه عجیب نیست افنا نیز غریب نخواهد بود وچکونه
غریب وبعید باشد ومثال انکه اکر جمع کردند جمیع حیوانات مخلوقات از پرنده اش وچرنده اش وانچه باشد از طویله خورده انها وصحراء کشته
انها واقسام اصلهای مختلفه انها ونوعهای متفاوته انها وکند فهم طوائف انها وزیرکان انها از برای از عدم بوجود اوردن مثل پشه توانائی
نداشته باشند بر احداث ان وشناسائی نداشته باشند بر چکونکی طریقه ایجاد ان وهر اینه حیران باشد عقلهای انها در دانستن چکونکی
ایجاد ان وسرکردان وعاجز باشد قوتهای انها وباز ایستند وبرکردند در حالتیکه ذلیل وخسته باشند ودانا باشند باینکه مغلوب وشکسته
شده اند معترف باشند بناتوانی از ایجاد ان واقرار کننده باشند بر عجز از افناء ونیست کردانیدن ان یعنی قادر نیستند بر افناء پشه در هر وقتیکه
اراده کنند نیستی او را وجزم دارند که اراده وقدرت ایشان کامل ونافذ در افناء او نیست بلکه قادر بر دور کردن ان نیستند چه جای
نیست کردانیدن ان وَإِنَّهُ سُبْحَانَهُ يَعُودُ بَعْدَ فَنَاءِ الدُّنْيَا وَحْدَهُ لَا شَيْءَ مَعَهُ كَمَا كَانَ قَبْلَ ابْتِدَائِهَا كَذَلِكَ يَكُونُ بَعْدَ فَنَائِهَا بِلَا وَقْتٍ
وَلَا مَكَانٍ وَلَا حِينٍ وَلَا زَمَانٍ عُدِمَتْ عِنْدَ ذَلِكَ الْآجَالُ وَالْأَوْقَاتُ وَزَالَتِ السِّنُونَ وَالسَّاعَاتُ فَلَا شَيْءَ إِلَّا الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ
الَّذِي إِلَيْهِ مَصِيرُ جَمِيعِ الْأُمُورِ يعنی بتحقیق که خداء منزه از نقائص بر میکردد بعد از نیستکردانیدن دنیا بتنها بودن نباشد چیزی
با او مثل حالیکه بود پیش از ابتداء ایجاد کردن دنیا هم چنان میباشد بعد از نیست شدن دنیا بدون بودن وقتی ومکانی ونه هنکامی و
زمانی نیست میکردند در وقت نیستی دنیا مدتها ووقتها وبر طرف میشوند سالها وساعتها پس نباشد چیزی مکر خداء یکانهٔ قهار
انچنانیکه بسوی حکم اوست بازکشت جمیع چیزها وباقی نماند در دار وجود چیزی مکر وجه خدا وعالم مشیت وامر خدا چنانچه قول اوست
که کُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ الکریم بِلَا قُدْرَةٍ مِنْهَا كَانَ ابْتِدَاءُ خَلْقِهَا وَبِغَيْرِ امْتِنَاعٍ مِنْهَا كَانَ
فَنَاؤُهَا وَلَوْ قَدَرَتْ عَلَى الِامْتِنَاعِ لَدَامَ بَقَاؤُهَا لَمْ يَتَكَاءَدْهُ صُنْعُ شَيْءٍ مِنْهَا إِذْ صَنَعَهُ وَلَمْ يَؤُدْهُ مِنْهَا خَلْقُ مَا بَرَأَهُ وَخَلَقَهُ وَلَمْ يُكَوِّنْهَا
لِتَشْدِيدِ سُلْطَانٍ وَلَا لِخَوْفٍ مِنْ زَوَالٍ وَلَا نُقْصَانٍ وَلَا لِلِاسْتِعَانَةِ بِهَا عَلَى نِدٍّ مُكَاثِرٍ وَلَا لِلِاحْتِرَازِ بِهَا مِنْ ضِدٍّ مُثَاوِرٍ وَلَا لِلِازْدِيَادِ
بِهَا فِي مُلْكِهِ وَلَا لِمُكَاثَرَةِ شَرِيكٍ فِي شِرْكِهِ وَلَا لِوَحْشَةٍ كَانَتْ مِنْهُ فَأَرَادَ أَنْ يَسْتَأْنِسَ إِلَيْهَا یعنی بدون قدرت واختیاری از مخلوقات بود
ابتداء خلقت ایشان وبدون امتناع وابائی از ایشان باشد فناء ایشان واکر قدرت داشتندی بر امتناع از نیست شدن هر اینه

همیشه بودی هستی ایشان زیرا که بالبدیهه هر مختاری هست را بر نیست اختیار کند زحمت نداد او را ایجاد کردن چیزی از مخلوقات در
وقتیکه خلق کرد از او و خسته نساخت او را از مخلوقات ایجاد کردن انها و خلقی که ایجاد کرد از او و خلق کرد از او ایجاد نکرد انها را از جهت استوار
کردن سلطنت و نه از جهت ترسیدن از نیست شدن و کم گشتن و نه از جهت یاری جستن بانها بر دشمن صاحب کثرت و نه از جهت دور شدن
بسبب انها از سر خصم بر انگیزنده و نه از جهت زیاده کردن بسبب انها در پادشاهی خود و نه از جهت بیم غلبه کردن شریکی در شرکت مملکت خود
و نه از جهت وحشتی که بود از برای او پس اراده کرد که انس گیرد بسوی مخلوقاتش بلکه از شدت کمال خود دوست داشت اظهار کمالات خود را بمحض
فیض و فضل و جود و کرم خود ثُمَّ هُوَ یُفْنِیهَا بَعْدَ تَکْوِینِهَا لَا لِسَأَمٍ دَخَلَ عَلَیْهِ فِی تَصْرِیفِهَا وَ تَدْبِیرِهَا وَ لَا لِرَاحَةٍ وَاصِلَةٍ إِلَیْهِ وَ لَا لِثِقَلِ
شَیْءٍ مِنْهَا عَلَیْهِ وَ لَا یُمِلُّهُ طُولُ بَقَائِهَا فَیَدْعُوهُ إِلَی سُرْعَةِ إِفْنَائِهَا لَکِنَّهُ سُبْحَانَهُ دَبَّرَهَا بِلُطْفِهِ وَ أَمْسَکَهَا بِأَمْرِهِ وَ أَتْقَنَهَا بِقُدْرَتِهِ ثُمَّ
یُعِیدُهَا بَعْدَ الْفَنَاءِ مِنْ غَیْرِ حَاجَةٍ مِنْهُ إِلَیْهَا وَ لَا اسْتِعَانَةٍ بِشَیْءٍ مِنْهَا عَلَیْهَا وَ لَا لِانْصِرَافٍ مِنْ حَالِ وَحْشَةٍ إِلَی حَالِ اسْتِئْنَاسٍ
وَ لَا مِنْ حَالِ جَهْلٍ وَ عَمًی إِلَی عِلْمٍ وَ الْتِمَاسٍ وَ لَا مِنْ فَقْرٍ وَ حَاجَةٍ إِلَی غِنًی وَ کَثْرَةٍ وَ لَا مِنْ ذُلٍّ وَ ضَعَةٍ إِلَی عِزٍّ وَ قُدْرَةٍ پس از ان خداء
سبحانه نیست میگرداند انها را بعد از افریدن انها نه از جهت دلتنگی که عارض او گردد در گردانیدن ایشان و طلب حالی و تدبیر
کردن امور ایشان و نه از جهت راحت و اسایشی که برسد باو و نه از جهت گران امدن چیزی از ایشان براو و دلتنگ نساخت
او را درازی مدت ماندن ایشان تا اینکه بخواند او را بسوی جلدی نیست گردانیدن ایشان لیکن خدای منزه از نقائص سامانید
ایشان را بمصالح و فوائد انها بتدریج بمحض احسان و کرم خود و نگاه داشت ایشان را از نیست کردن بمجرد امر و حکم خود و محکم
گردانید اثار و ثمرات ایشان را بقدرت و توانائی خود پس برمیگرداند ایشان را از برای برخوردن ایشان بثمرات اعمال خود بعد
از نیست شدن زیرا که حیات در عالم دیگر بدون موت از این عالم ممکن نباشد و رسیدن بحقیقت اعمال و ذوق لب افعال بدون بیرون
شدن از این قشورات میسر نگردد و برمیگرداند ایشان را بدون حاجتی و غرضی از او نسبت با ایشان بلکه برسانیدن ایشان بغایات
و فوائد خودشان و بدون کمک و مدد خواستن بچیزی از ایشان و نه از جهت برگشتن از حالت وحشتی بسوی حالت استیناسی با ایشان
و نه برگشتن از حالت نادانی و کوری بسوی دانش و طلب دانش از ایشان و نه برگشتن از حالت فقر و حاجتی بسوی توانگری و بسیاری
انصاری با ایشان و نه برگشتن از مذلت و پستی بسوی عزت و اقتداری بسبب ایشان

وَ مِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَیْهِ السَّلَامُ

فی الملاحم یعنی و از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است در اشاره به وقائع عظیمه اخر الزمان أَلَا بِأَبِی وَ أُمِّی هُمْ مِنْ عِدَّةٍ أَسْمَاؤُهُمْ فِی السَّمَاءِ
مَعْرُوفَةٌ وَ فِی الْأَرْضِ مَجْهُولَةٌ أَلَا فَتَوَقَّعُوا مَا یَکُونُ مِنْ إِدْبَارِ أُمُورِکُمْ وَ انْقِطَاعِ وُصَلِکُمْ وَ اسْتِعْمَالِ صِغَارِکُمْ ذَاکَ حَیْثُ تَکُونُ
ضَرْبَةُ السَّیْفِ عَلَی الْمُؤْمِنِ أَهْوَنَ مِنَ الدِّرْهَمِ مِنْ حِلِّهِ ذَاکَ حَیْثُ یَکُونُ الْمُعْطَی أَعْظَمَ أَجْراً مِنَ الْمُعْطِی یعنی اگاه باش پدر و مادرم
فدای انان باد که از عداد اشخاصی باشند که اسماء ایشان یعنی سمات حقائق ایشان و صفات کمالات ایشان در اسمان معروفست
یعنی در عالم بالا و در میان ملئکه مقربین مشهور است و در زمین و عالم طبیعت قدر و مرتبه ایشان مجهول است و ایشان ائمه هدی
از اولاد و احفاد او باشند اگاه باشید پس متوقع و منتظر باشید وقایعی را که بعد از این واقع میشود از برگشتن خیر و صلاح امور شما
و بریده شدن مواصلت دینی و دنیوی از میان شما و عامل و حاکم گردیدن اذلا و اراذل شما ان واقعه در وقتی است که باشد ضرب شمشیر
بر مؤمن اسان تر از تحصیل یک درهم از حلال او و ان واقعه در وقتی است که باشد عطا کرده شده بتقریب فقر و احتیاج و لا علاج بودن
در تحصیل مؤنه عیال و اطفال و سعی و تلاش کردن در کفایت و کفالت عیالش قربة الی الله تعالی اجرش بزرگتر از عطا کننده بسبب بودن انعطا
از حرام و از روی ریا و فتنه و فساد ذَاکَ حَیْثُ تَسْکَرُونَ مِنْ غَیْرِ شَرَابٍ بَلْ مِنَ النِّعْمَةِ وَ النَّعِیمِ وَ تَحْلِفُونَ مِنْ غَیْرِ اضْطِرَارٍ وَ تَکْذِبُونَ مِنْ
غَیْرِ إِحْرَاجٍ ذَلِکَ إِذَا عَضَّکُمُ الْبَلَاءُ کَمَا یَعَضُّ الْقَتَبُ غَارِبَ الْبَعِیرِ مَا أَطْوَلَ هَذَا الْعَنَاءَ وَ أَبْعَدَ الرَّجَاءَ یعنی ان واقعه در وقتی است
که مست شوید شما بدون خوردن شراب بلکه از خوش گذرانیدن و نعمت داشتن و سوگند یاد نمائید بدون ضرورت و احتیاج بلکه از
روی تهاون و تکاذب و دروغ گوئید بدون حرج و مبالات داشتن بان ان واقعه در زمانیست که بگزد شما را بلا و شدائد مانند گزیدن
جهاز شتر کوهان شتر را از گرانی بارش چه بسیار دراز است زمان وصول این زحمت و چه بسیار دور است مدت حصول این ارزو أَیُّهَا
النَّاسُ أَلْقُوا هَذِهِ الْأَزِمَّةَ الَّتِی تَحْمِلُ ظُهُورُهَا الْأَثْقَالَ مِنْ أَیْدِیکُمْ وَ لَا تَصَدَّعُوا عَلَی سُلْطَانِکُمْ فَتَذُمُّوا غِبَّ فِعَالِکُمْ وَ لَا
تَقْتَحِمُوا مَا اسْتَقْبَلْتُمْ مِنْ فَوْرِ نَارِ الْفِتْنَةِ وَ أَمِیطُوا عَنْ سَنَنِهَا وَ خَلُّوا قَصْدَ السَّبِیلِ لَهَا فَقَدْ لَعَمْرِی یَهْلِکُ فِی لَهَبِهَا الْمُؤْمِنُ وَ یَسْلَمُ

فیها غیر المسلم یعنی ای مردمان ببندازید این مهارهای شتران نفس اماره انچنانی را که بر داشته است پشتهای انها بارهای سنگین وزر و وبال
را از جانب دستهای اقتدار شما و متفرق و پراکنده نشوید بر یاری دادن پادشاه دین و دنیاء شما که خلیفهٔ بحق علیه السلم باشد تا اینکه مستحق مذمت
شوید بعد از کردارهای شما و داخل شوید بر رو در چیزیکه رو اوورده اید شما بان از برافروختن اتش فتنه و فساد و از الگردید و دور شوید از
راههای ان اتش و واگذارید قصد کردن راه فتنه را پس بتحقیق سوگند بجان خودم که هلاک میشود در زبانهای اتش فتنه هر کس که مومن است و
سالم است از اذیت در ان اتش هر کس که مسلم نیست انما مثلی بینکم مثل السراج فی الظلمة یستضیئ به من ولجها فاسمعوا ایها الناس وعوا
واحضروا اذان قلوبکم تفهموا یعنی نیست صفت من در میان شما مگر صفت چراغ که روشنائی میجوید باو کسیکه در اید در ان پس
بشنوید ای مردمان و نگاه دارید پند را و حاضر سازید گوشهای دلهای شما را تا اینکه بفهمید حقیقت و کنه سخن و پند مرا

ومن خطبة له علیه السلم

یعنی از خطبهٔ امیر المومنین علیه السلم است اوصیکم ایها الناس بتقوی الله وکثرة حمده علی الائه الیکم ونعمائه
علیکم وبلائه لدیکم فکم خصکم بنعمة وتدارککم برحمة اعورتم له فسترکم وتعرضتم لاخذه فامهلکم یعنی وصیت میکنم
شما را ای مردمان بتقوی و پرهیزکاری خدای تعالی و بسیاری شکر و ستایش خدا بر احسانهای او بسوی شما و نعمت دادن او بر شما و مبتلا ساختن
شما بمال و اولاد در نزد شما پس چه بسیار مخصوص گردانید شما را بنعمت بزرگ و در یافت شما را با احسان بسیار اظهار کردید بدی و
مشقت خود را از برای او پس پوشانید معصیت شما را و متعرض و مستحق گرفتن عقاب او شدید پس مهلت داد شما را واوصیکم بذکر
الموت واقلال الغفلة عنه وکیف غفلتکم عما لیس یغفلکم وطمعکم فیمن لیس یمهلکم فکفی واعظا بموتی عاینتموهم حملوا
الی قبورهم غیر راکبین وانزلوا فیها غیر نازلین کانهم لم یکونوا للدنیا عمارا وکان الاخرة لم تزل لهم دارا یعنی وصیت میکنم
شما را بیاد اوردن مرگ و کم گردانیدن اسباب غفلت از مرگ را و چگونه است غفلت شما از چیزیکه او غافل از شما نیست و طمع شما در
کسیکه مهلت نمیدهد شما را که ملک موت باشد پس کافیست از برای پند دهنده مردهای که مشاهده کردید شما او را بر داشته شدند
بدوش تا گورهای ایشان در حالتیکه مانند سواران دنیا نباشند و فرود اورده شدند در ان در حالتیکه مانند وارد شوندگان دنیا
نباشند گویا نبوده اند عمارت کنندگان مر دنیا را و گویا که اخرت همیشه از برای ایشان خانه و مسکن بود اوحشوا ما کانوا یوطنون و
اوطنوا ما کانوا یوحشون واشتغلوا بما فارقوا واضاعوا ما الیه انتقلوا لا عن قبیح یستطیعون انتقالا ولا فی حسن یستطیعون
ازدیادا انسوا بالدنیا فغرتهم ووثقوا بها فصرعتهم یعنی رمیدند از منزل دنیائیکه وطن میکردند در ان و وطن کردند در گوری
که میرمیدند از ان و در اوورده اند بشغل اخرتی که از او جدا میکردید وضایع و بیکار گذاشتند شغل دنیائی را که منتقل میشدند از ان باخرت بسوی
ان نه از قبیح و بد قدرت دارند که برگردند و نه در نیکی توانائی دارند که زیاده گردانند انس گرفتند بدنیا پس فریب داد ایشان را و اعتماد کردند
بان پس خاک انداخت ایشان را فسابقوا رحمکم الله الی منازلکم التی امرتم ان تعمروها والتی رغبتم فیها ودعیتم الیها واستتموا
نعم الله علیکم بالصبر علی طاعته والمجانبة لمعصیته فان غدا من الیوم قریب ما اسرع الساعات فی الیوم واسرع الایام فی
الشهر واسرع الشهور فی السنة واسرع السنین فی العمر یعنی پس پیشی گیرید رحمت کناد خدا شما را بسوی منزلهای شما ان
چنان منازلیکه مامور بید از جانب خدا که اباد گردانید انها را و انچنان منازلیکه ترغیب کرده شده اید در ان و خوانده شده اید بسوی ان و طلب
کنید تمام شدن و کامل گردیدن نعمتهای خدا را بر شما بعطاء نعمتهای بزرگ اخرت بسبب شکیبائی بر مشقت طاعت خدا و دوری از معصیت
او پس بتحقیق که فردا نزدیکست بامروز و چه شتابنده است ساعتها در گذشتن امروز و چه شتابنده است روزها در گذشتن ماه و چه
شتابنده است ماهها در گذشتن سال و چه شتابنده است سالها در گذشتن عمر یعنی پس چه بسیار شتابنده است گذشتن عمر

ومن خطبة له علیه السلام

یعنی از خطبهٔ امیر المومنین علیه السلم است فمن الایمان ما یکون ثابتا مستقرا ومنه ما
یکون عواری بین القلوب والصدور الی اجل معلوم یعنی ایمان که عبارت از اعتقادات حقه و تصدیقات یقینیه است پس بعضی
از ان ایمانیست که ثابت و راسخ و مستقر در قلب و مستند است ببراهین صادقه یقینیه و بتشکیک مشکک زائل نمیگردد و باقیست ببقاء
نفس تا مادامیکه نفس باقی است در دنیا و در اخرت و بعضی از ان ایمانیست که ثابت و راسخ و مستقر در قلب و مستند ببراهین قطعیه نیست
اعم از اینکه یقینی باشد مثل اعتقادات مقلد و یا ظنی باشد و این قسم از ایمان بعاریت است میان قلب و صدر که لسان باشد یعنی مستقر و
راسخ و جاگیر در قلب نشده است و احتمال زوال و رجوع در ان میرود تا رسیدن اجل معلوم که وقت رفتن از دنیا باشد و یا باشد که بتقریب

میل و عشق صاحبش بشهوات دنیا و بر شیطان بوساوس و تسویلات در وقت مردن ایمان آنشخص را زائل کرداند نعوذ بالله من شرور انفسنا و سیئات
اعمالنا فاذا کانت لکم براءة من احد فقفوه حتی یحضره الموت فعند ذلک یقع حد البراءة یعنی پس اگر موجود بشود از برای شما سبب
بیزاری از کسی بتقریب ظهور علامات ضعف و سستی ایمان او پس توقف نمائید در حکم با یمان و کفر او تا زمانیکه حاضر شود او را موت پس
در آنوقت واقع و ثابت میکردد تحدید و تعیین براءة زیرا که چنانچه با آنوقت علامت ثبوت و استقرار ی در آنکس بهم نرسید و بر ضعف ایمان
خود باقی ماند تا از دنیا رفت پس بیزار باشید از او زیرا که بعد از رفتن دنیا کسب و تحصیل ممکن نباشد که تواند ایمانی حاصل کرد و چنانچه علامت
ثبات و استقرار در ایمان او ظاهر کشت اگرچه در وقت رفتن از دنیا باشد پس توبه او قبول و ایمان او مقبول و براءة جستن از او نامقبول است
والهجرة قائمة علی حدها الاول ما کان لله فی اهل الارض حاجة من مستسر الامة و معلنها لا یقع اسم الهجرة علی احد الا
بمعرفة الحجة فی الارض فمن عرفها و اقر بها فهو مهاجر و لا یقع اسم الاستضعاف علی من بلغته الحجة فسمعتها اذنه و وعاها
قلبه یعنی هجرت از اوطان در راه خدا بسوی طاعت خدا و رسول صلعم که در اول بعثت واجب بود حکم آن ثابت و برپا است در حد
وجوب و لزوم آن و مخصوص بزمان پیغمبر نیست بلکه هجرت بسوی خلفاء و نواب پیغمبر صلعم نیز واجب و لازم است چه غرض از هجرت ترک هوا و
هوس مستلذات دنیویه بالمره و رجوع بادراک لذات عقلیه اخرویه است بتحصیل معارف و اعتقادات حقه یقینیه که میسر و ممکن
نیست مگر بارشاد و هدایت پیغمبر و خلفاء و نواب او و بادراک صحبت و لقاء معنوی و نسبت واقعی نسبت بایشان خواه بلقاء حسی فائز
کردند یا نه اگرچه یکقسم از هجرت بتقریب حکمت و مصلحتی که هجرت از مکه بمدینه باشد موقوف باشد بلزوم مصاحبت ظاهره و نیست از
برای خدا تعالی در اهل زمین حاجتی بسوی جماعتی که پنهان داشتند هجرت در ایمان را یا ظاهر ساختند هجرت در ایمان و امتثال در امر داو
تفویت پیغمبر صلعم تا اینکه توهم شود اختصاص هجرت بعهد پیغمبر صلعم و از مکه بمدینه و بعد از آن هجرتی واجب و لازم نباشد بلکه اصل هجرت بر
حد و مرتبه وجوب و لزوم اول خود باقی است در جمیع ازمنه و اوقات خلفاء و هداة الله تعم واقع نمیشود اسم هجرت و ثابت نمیکردد صفت
هجرت بر احدی و در احدی مگر بشناختن حجت خدا و خلیفه پیغمبر خدا صلعم و امام زمان منصوب از جانب خدا و رسول خدا بوحی و نص چنانچه
در حدیث است که کسیکه نشناسد امام زمانش را مرده است مردن در ایام جاهلیت کفر و شرک و ضلال قبل از بعثت رسول خدا صلعم پس کسی که
شناخت حجت خدا را و اقرار کرد بحقیت او که مستلزم اطاعت و فرمان برداری او است پس آنکس البته مهاجر و بمثوبات و مقامات مهاجران
فائز و رستکار است خواه بمصاحبت ظاهره مشرف کشته باشد یا نه بتقریب عدم قدرت و توانائی و واقع نمیشود نام استضعاف بر کسیکه
رسیده باشد باو معرفت حجت و خلیفه خدا پس شنیده باشد و قبول کرده باشد حجیت او را کوش دلش و حفظ کرده باشد آنرا دلش یعنی حافظ
اطاعت و پیروی او باشد از روی دل و خلوص عقیدت یعنی چنین کسی مهاجر واقعی است در زمان حجج و خلفا و البته برتبه مهاجران فائز است
اگرچه مهاجرت ظاهری صوری نکرده باشد بتقریب عذری و مانعی نه اینکه از زمره مهاجران بیرون و از درجه اعتبار و اعتلاء ایشان ساقط
و از زمره مستضعفان محسوب باشد چنانچه در مهاجرت از مکه بمدینه واقع بود زیرا که آن الحکم والخصوصیتی بود بتقریب مصلحتی و فائده
خاصه نه اینکه مطرد باشد در اصل هجرت حتی در زمان ائمه هدی و حجتهای خدا نیز واقع باشد ان امرنا صعب و مستصعب لا یحتمله الا عبد
امتحن الله قلبه للایمان و لا یعی حدیثنا الا صدور امینة و احلام رزینة یعنی بتحقیق که شان ما و مرتبه ما که مرتبه ولایت است
امریست دشوار و رسیدن بآن درجه و مرتبه میسر نمیشود مگر بریاضات شاقه و مجاهدات صعبه و فهم و درک مرتبه و منزلت ما مستصعب
و دشوار کردیده شده است بر مردم بر نمیدارد دانش حقیقت و کنه آنرا مگر بنده که امتحان کرده باشد خدا دل او را از برای ایمان و معارف
و اعتقادات حقه یقینیه بمجاهدات فکریه و ریاضات عملیه و حفظ و قبول نمیکند حدیث ما را و کلام ما را مگر سینه‌ها و نفسهای که
صاحب امانت در علم و عمل باشند و بقرب شیطان هوا خیانت شکوک و شبهات در اعتقادات دینیه راه ندهند و عقلهای که محکم
و متین باشند بوساوس و اوهام شیطانیه از راه حق در نروند و کمراه نکردند و سر اینحال آنستکه شان نبوت جهت خلق است و تکمیل و هدایت
غیر و امر ولایت جهت حق است و تکمیل خود و ولایت باطن نبوت است و نبوت را درجاتیست متفاضله بقدر درجات متفاضله ولایت قوله
تعالی تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض فوق بعض درجات و بدلیل عقل و نقل نبوت نبی ما خاتم النبیین علیه و آله السلام فوق همه نبوات و ولایت
او که مظهر آن علی ولی الله علیه السلام است فوق تمام ولایات است و نبوت را دو جهت است جهت موهبتی و جهت کسبی اما جهت موهبتی
پس چنانستکه چون الوهیت مرتبه ایست جامع جمیع اسماء حسنی و کلمات علیا و وحدت مختصه بواجب حق نیست مگر وحدت غیر عددیه بسیطه

صفتی است اضافیه زیرا که اله اقتضا کند مالوه را و اضافات بدون محل متحقق نشود پس لابد است از برای صفت الوهیت مظهری چون الوهیت صح

بحثة من جميع الجهات وصادر نتواند شد از او مگر بسیط جامع جمیع کثرات بر نهج بساطت پس واجب است بالضرورة که بوده باشد مظهر الوهیت
وصادر اول نور بسیط جامع قاطبه حقائق ومبادی وحاوی تمام ذوات علمیه ومهیات عینیه وحقائق ملکیه وملکوتیه وثابت ومقرر است
از نقل صحیح وکشف صریح که صادر اول نور مصطفوی وعقل کل نبوی است چنانچه از او مرویست که اول ما خلق الله نوری پس جناب ختمی مآب
عقل کل وهادی قل وجاء ومظهر اسم اعظم جامع الله خواهد بود که فوق نور او نوری وبالاتر از او مخلوقی نباشد وفهم ودرک این ظاهریت و
مظهریت از غوامض علوم است ومیسر نشود مگر از برای او وحکمی در معارف ورسوم واما جهت مکتسبی پس مرویست که نازل شد اسرافیل
علیه السلم بر پیغمبر آخر الزمان صلوات الله علیه وآله ونازل نشد مگر یک دفعه ونازل خواهد شد دفعه دیگر در روز قیامت پس خبر داد او را از
جانب خدای تعالی بتخییر میان نبی ملک بودن ومیان نبی عبد بودن وجبرئیل حاضر بود اشاره کرد بعبد بودن پس اختیار کرد جناب ختمی ص عبد بودن
را واگرچه کل مخلوقات عبد باشند لکن فرقیست میان عبودیت وتحقق بر عبودیت ومراد از عبودیت مختاره تحقق عبودیت است که عبارت از
فقر تام ولاشیئیت بحت وانقطاع از ماسوی وفناء مطلق وبقاء بحق باشد وبعبودیت باین معنی اشاره شده است در حدیث مروی از امام
ناطق بحق جعفر الصادق صلوات الله علیه وعلی آبائه که العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة وتصریح شده در حدیث قرب النوافل کنت سمعه و
بصره به یسمع وبه یبصر که کنه عبودیت باین معنی ربوبیت است وولایت مطلقه نیست مگر عبودیت باین معنی که مخصص بباطن ختمی است وشکی
نیست که رسیدن باین مرتبه ومنزلت میسر نشود مگر بمجاهدات صعبه وریاضات شاقه وتحصیل فهم ودرک آن مثل حصول آن مقدور
نشود مگر بایمان کامل وعرفان شامل وریاضات ومجاهدات شاقه صعبه وشکی نیست که نور ولی مطلق نیست مگر نور نبی مطلق چنانچه
مرویست که انا وعلی من نور واحد پس از این تقریر واضح گشت که امر وشان آنجناب صعب ومستصعب است ومتحمل او نتواند بود مگر کسیکه
امتحان شده باشد دل او برای ایمان أَيُّهَا النَّاسُ سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي فَلَأَنَا بِطُرُقِ السَّمَاءِ أَعْلَمُ مِنِّي بِطُرُقِ الْأَرْضِ قَبْلَ
أَنْ تَشْغَرَ بِرِجْلِهَا فِتْنَةٌ تَطَأُ فِي خِطَامِهَا وَتَذْهَبُ بِأَحْلَامِ قَوْمِهَا یعنی ای مردمان طلب کنید از من معارف یقینیه وعلوم دینیه
واحکام شرعیه را پیش از آنکه نیابید مرا در میان خود پس هر آینه من براههای آسمان یعنی عالم عقول که عالم علم وعالم معنی باشد و
عالم نفوس که عالم صور باشد داناترم از من براههای زمین که عالم طبع وجسم باشد پیش از آنکه بلند گرداند فتنه وفساد عظیمی پای
خود را که فتنه سلطنت بنی امیه باشد در حالتیکه قدم گذارد در ریسمان حلقه بینی خود یعنی فائده نداشته باشد وببرد عقلهای قوم واهل
خود را یعنی از شدت فساد اهل آن فتنه مصروع وزایل عقل کردند وانفاقی عامه وخاصه است که احدی از امت جرئت اقدام بگفتن سلونی
قبل ان تفقدونی نکرده مگر جناب ولایت مآب امیر مؤمنان که در بالای منبر در ملاء عام بکرات ومرات این ندا در داده واحدی را جرات رد
وانکار او در این مرحله نبوده واز برای برهان بر حقیت او همین کلام کافی خواهد بود از برای کسیکه اندک تمیز وشعوری داشته باشد وسر
صدق آن ادعا آنستکه عقل اول کل که عالم علم وعلم تفصیلی خدای تعالی است عقل عقل کل ومولای قل وجل ختم رسل صلی الله علیه وآله است
ونور ولایت مآب متحد است با نور او پس عقل او نیز عقل کل وعالم علم وعلم تفصیلی خدا باشد واز علم خدا چیزی بیرون نیست پس از علم ایشان
نیز چیزی بیرون نباشد وما یعزب عن ربک من مثقال ذرة فی السموات والارض وچون علم ایشان از جهت مبادی وعلل وطریق لمی است
که از علت بمعلول باشد که علم یقینی است نه طریق انی ظنی که از معلول بعلت باشد فرمودند که من بطریقه علوم آسمانی که علل ومبادی باشند
داناترم از طریق علوم ارضی که معلولات وثوانی باشند **ومن خطبة له علیه السلم** یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه
السلم است أَحْمَدُهُ شُكْراً لِإِنْعَامِهِ وَأَسْتَعِينُهُ عَلَى وَظَائِفِ حُقُوقِهِ عَزِيزَ الْجُنْدِ عَظِيمَ الْمَجْدِ یعنی محض خدا میکردانم شکر وسپاس بسیار
را از جهت نعمت دادن او وطلب میکنم یاری او را بر قرارداد هاشبانه روزی حقهای او واز تحصیل معارف حقه یقینیه واداء واجبات
ومستحبات دینیه زیرا که بیاعانت او بنده مملوک عاجز غیر مالک بچیزی چگونه تواند اداء شکر انعامات وحقوق او کرد مگر بیاری وتوفیق
او در حالتیکه جنود وسپاه ملائکه عماله او ومبادی عالیه او که مظهر قدرت وقوت اویند غالبند وسلطنت او بزرگ وقاهر است پس استعانت
بجان خدائی مخصص باشد ولیس وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ دَعَا إِلَى طَاعَتِهِ وَقَاهَرَ أَعْدَاءَهُ جِهَاداً عَنْ دِينِهِ لَا يَثْنِيهِ
عَنْ ذَلِكَ اجْتِمَاعٌ عَلَى تَكْذِيبِهِ وَالْتِمَاسٌ لِإِطْفَاءِ نُورِهِ یعنی وشهادت میدهم اینکه محمد صلی الله علیه وآله بنده ومتحقق بر بندگی
او وفرستاده او است بسوی بندگان خواند بندگان را بسوی فرمان برداری او وغلبه کرد دشمنان او را از جهت جهاد کردن از برای
دین وشریعت او بر نمیگردانید او را مجاهده کردن با دشمنان خدا اتفاق کردن بر تکذیب او وطلب وتلاش کردن بر فرونشاندن نور او که

دین و شریعت و کتاب او باشد فاعتصموا بتقوی الله فان لها حبلا وثیقا عروته ومعقلا منیعا ذروته وبادروا الموت فی غمراته
وامهدوا له قبل حلوله واعدوا له قبل نزوله فان الغایة القیامة وکفی بذلک واعظا لمن عقل ومعتبرا لمن جهل یعنی پس
چنگ در زنید بپرهیزکاری خدا پس بتحقیق که از برای پرهیزکاری ریسمانی باشد که محکم است دستگیره او و جایگاهی باشد که
استوار است بلندی او و پیشی کیرید مرک را بعلت شدائد او و بکسترانید فراش از برای او پیش از فرود آمدن او و آماده شوید از برای
او پیش از آمدن او پس بتحقیق که منتهای کار حضور قیامت است که اول آن مرک است و حال آنکه کافی است مرک در پند دادن از برای کسیکه
صاحب عقل و دانش باشد و کافی است در محل عبرت بودن از برای کسی که نادان و غافل باشد وقبل بلوغ الغایة ما تعلمون من ضیق
الارماس وشدة الابلاس وهول المطلع وروعات الفزع واختلاف الاضلاع واستکاک الاسماع وظلمة اللحد وخیفة
الوعد وغم الضریح وردم الصفیح یعنی و پیش از رسیدن بغایت که قیامت باشد چیزی است که میدانید شما از تنکی قبرها و
سختی اندوه و حزن و ترس مطلع کردن قیامت باشد و دفعه بدفعه آمدنهای خوف و بیم و مختلف و جابجا شدن دندهای پهلو و فشار
قبر و کر کردیدن کوشها و تاریکی کور و ترس عقاب خدا و پوشاندن قبر و مسدود کردن سنک در قبر فالله الله عباد الله فان الدنیا
ماضیة بکم علی سنن وانتم والساعة فی قرن وکانها قد جاءت باشراطها وازفت بافراطها ووقفت بکم علی صراطها وکانها
قد اشرفت بزلازلها واناخت بکلاکلها وانصرمت الدنیا باهلها واخرجتهم من حضنها فکانت کیوم مضی وشهر انقضی و
صار جدیدها رثا وسمینها غثا یعنی بترسید خدا را بترسید خدا را ای بندکان خدا پس بتحقیق که دنیا کذرنده است بر شما بر
یک طریقه که طریقه میرانیدن شما باشد و شما با قیامت بسته شده اید در یک ریسمان کردن بند و از یکدیکر دور نیستید و کویا بتحقیق
که آمد علامتهای قیامت و نزدیک شد ند پیشروان آن و وا ایستاد دید شما بر پل صراط او و کویا که مشرف کردانید بر شما تزلزل و اضطراب
خود را و فرو خوابانید سینه خود را از برای برداشتن بار از پشتها و یعنی از برای فارغ شدن از سنکینی حساب مردم و منقطع کردید
دنیا از اهلش و بیرون کرد ایشان را از پرستاری خود پس باشد مثل روزی که کذشت و ماهی که در کذشت و کردید تازه او کهنه و
پوسیده و فربه او لاغر فی موقف ضنک المقام وامور مشتبهة عظام ونار شدید کلبها عال لجبها ساطع لهبها متغیظ زفیرها متاجج
سعیرها بعید خمودها ذاک وقودها مخوف وعیدها غم قرارها مظلمة اقطارها حامیة قدورها فظیعة امورها یعنی
در جای ایستادن تنک و در امور مشتبه بزرک و در آتشی که شدید است حرص و بلند است صدای او و درخشنده است زبانه او و خشم
ناک است ناله او و افروزنده است اخکر او و دور است فرو مردن او و شعله کشنده است هیمه او و ترس داشته شده است بیم او و مستور و
پوشیده است قرار او و تاریک است اطراف او و بسیار کرم است دیکهای او و رسوا کننده است کارهای او وسیق الذین اتقوا الی الجنة
زمرا قد امن العذاب وانقطع العتاب وزحزحوا عن النار واطمانت بهم الدار ورضوا المثوی والقرار الذین کانت اعمالهم
فی الدنیا زاکیة واعینهم باکیة وکان لیلهم فی دنیاهم نهارا تخشعا واستغفارا وکان نهارهم لیلا توحشا وانقطاعا
فجعل الله لهم الجنة ثوابا وکانوا احق بها واهلها فی ملک دائم ونعیم قائم یعنی و رانده شوند آنچنان کسانیکه پرهیزکار بوده اند
از جهت پروردکار خود بسوی بهشت دسته دسته در حالتیکه بتحقیق ایمن شده باشند از عذاب و بریده شده باشد از سرزنش و
دور کردانیده شده باشند از آتش و آرام کرفته شده باشد بر ایشان سرای بهشت و خوشنود باشند از منزل و از مقر آنچنان کسانیکه
بود عملهای ایشان در دنیا پاکیزه و خالص از ریا و چشمهای ایشان کریه کننده و بود شب ایشان در دنیای ایشان روز بمقرب بیدار
بودن در شب از جهت فروتنی و استغفار کردن و بود روز ایشان شب در بیهوشی از وحشت از عذاب و انقطاع از شغل دنیا پس کردانید
خدا تعالی از برای ایشان بهشت را جزای عمل ایشان و بودند سزاوار بهشت و اهل بهشت در حالتیکه ثابت باشند در پادشاهی همیشه و خوش
کذرانیدن ثابت باقی فارعوا عباد الله ما برعایته یفوز فائزکم وباضاعته یخسر مبطلکم وبادروا آجالکم باعمالکم فانکم
مرتهنون بما اسلفتم ومدینون بما قدمتم وکان قد نزل بکم المخوف فلا رجعة تنالون ولا عثرة تقالون استعملنا الله و
ایاکم بطاعته وطاعة رسوله وعفا عنا وعنکم بفضل رحمته یعنی پس رعایت کنید ای بندکان خدا آن چیزی را که بسبب رعایت
کردن آن رستکار میشود رستکار شما و بسبب ضایع ساختن آن زیانکار میشود تبه کار شما و آنچیز اطاعت امام بحق است و پیشی کیرید مرکهای
شما را بسبب کردارها خود پس بتحقیق که شما کرو کذاشته شده اعمالی باشید که پیش فرستاده اید و جزا داده شده کرداری باشید که پیش وا

داشتید و بتحقیق که فرود آمده است بشما مرگ مخوف نرسیده شده پس نیست از برای شما رسیدن بمراجعت کردن از کردهای ناکرده و وا
کردن از عقد لغزشها بکار و وا دارد خدای تعالی ما را و شما را بطاعت و فرمان برداری رسول محمد صلی الله علیه و آله خود و گذشت کند از ما و از شما بفضل و
رحمت خود الزموا الارض واصبروا علی البلاء ولا تحرکوا بایدیکم وسیوفکم وهوی السنتکم ولا تستعجلوا بما لم یعجله الله لکم فانه
من مات منکم علی فراشه وهو علی معرفة حق ربه وحق رسوله واهل بیته مات شهیدا ووقع اجره علی الله واستوجب ثواب ما نوی
من صالح عمله وقامت النیة مقام اصلاته بسیفه وان لکل شیء مدة واجلا یعنی ملازم و ساکن باشید این زمین کوفه را و شکیبائی پیشه
گیرید بر فتنه و فساد اهل نفاق و حرکت مدهید دستهای شما را و شمشیرهای شما را و خواهشهای نفس بانهای شما را که سخنان لغو باشد
و تعجیل مکنید بجنگ اهل نفاق احشام حوالی کوفه که خدای تعالی رخصت تعجیل نداده است از برای شما در آن پس بتحقیق که کسیکه بمیرد از شما
بر فراش خود یعنی در حضر و حال آنکه آنکس ثابت بر شناسائی حق پروردگار خود و حق رسول او و اهل بیت رسول او باشد مرده است در
حالتیکه شهید است و ثابت است اجر او بر خدای تعالی و مستحق است ثواب آنچه را که نیت کرده است از عمل شایسته خود یعنی جهاد در راه
خدا و نیت او قائم مقام کشیدن شمشیر او است از غلاف در جهاد و بتحقیق که از برای هر چیزی مدتی و وقتی است یعنی معین از جانب الله و
قبل از رسیدن آن وقت اقدام بآن ممکن نخواهد بود **ومن خطبة له علیه السلام** الحمد لله الفاشی حمده والغالب جنده
والمتعالی جده احمده علی نعمه التوام والائه العظام الذی عظم حلمه فعفا وعدل فی کل ما قضا وعلم ما یمضی وما مضی یعنی
سپاس و ستایش مختص خدائیست که منتشر است سپاس او در هر چیز بقوله تعالی وان من شیء الا یسبح بحمده و غالب است سپاه او بحسب ثواب
آخرت و دنیا بقوله تعالی وان جندنا لهم الغالبون و بلند است مجد و بزرگی او بقوله تعالی تعالی جده ستایش میکنم او را بر نعمتهای جفت و زیرا که هر
از آخرت دنیا و آخرت باشند و قوت روح و بدن باشند و قوت نفس و عقل باشند و روح و ریحان باشند و حور و غلمان باشند و بر
نعمتهای بزرگ او که علوم و معارف حقه یقینیه باشند آن خدائیکه بزرگ است حلم او در عقوبت بندگان پس بتقریب بزرگی حلمش
در گذرد از تقصیرات ایشان و عدل و انصاف کرده است در هر موجودی آنچه را که حکم کرده است یعنی احکام تکوینی و اعطاء آنچه خواست
بمستحق و وضع شیء است در موضع مستعد و دانسته است آنچه را که میکند و آنچه را که گذشته است یعنی ماضی و مستقبل در علم
او حاضر است بدون تفاوت و تغایر و علم او قبل از ایجاد مثل علم او است بعد از ایجاد بدون تغیر مبتدع الخلائق بعلمه ومنشئهم
بحکمه بلا اقتداء ولا تعلیم ولا احتذاء لمثال صانع حکیم ولا اصابة خطاء ولا حضرة ملاء یعنی او است ایجاد کننده مخلوقات از روی
علم و تعیین ذات خود و نو پدید آورنده ایشان بمجرد حکم و امر خود که کلمه کن باشد بدون پیروی کردنی و نه یاد گرفتنی و نه واگرفتن از صورت
صنعت صانع حکیمی زیرا که او است مبدء المبادی و علة العلل و اول بلا اول و بدون رسیدن بخطاء و خللی و نه در حضور جمعی از
صاحبان عقل و تدبیری یعنی ایجاد کرد براستی و درستی بدون شور و مشورتی زیرا که او است عین علم و عقل و واهب علم و عقل بجمیع
علما و عقلا از پیش نزد او خطاء و خللی و قبل از افاضه او علم و عقلی نباشد واشهد ان محمدا عبده ورسوله ابتعثه والناس یضربون
فی غمرة ویموجون فی حیرة قد قادتهم ازمة الحین واستغلقت علی افئدتهم اقفال الرین یعنی و شهادت میدهم باینکه محمد بنده
او و فرستاده او است مبعوث کرد او را در حالتیکه مردمان سیر و رفتار میکردند در شدت و کثرت شقاوت و مضطرب بودند
در حیرت ضلالت بتحقیق که میکشانند ایشان را مهارهای هلاکت و محکم بسته بود بر دلهای ایشان قفلهای زنگ طبیعت اوصیکم
عباد الله بتقوی الله فانها حق الله علیکم والموجبة علی الله حقکم وان تستعینوا علیها بالله وتستعینوا بها علی الله فان
التقوی فی الیوم الحرز والجنة وفی غد الطریق الی الجنة مسلکها واضح وسالکها رابح ومستودعها حافظ یعنی وصیت میکنم شما را
ای بندگان خدا بملازمت و تقوی و پرهیزکاری از برای خدا پس بتحقیق که تقوی حق ثابت واجب خدا است بر شما بتقریب اداء شکر
انعام او و باعث اداء حق شما است بر خدا برسانیدن بقرب و رضوان او و باینکه طلب یاری کنید بر رسیدن بملازمت تقوی بتوفیق
و کرم خدا و طلب یاری کنید بسبب داشتن تقوی بر رسیدن بقرب و رضوان خدا پس بتحقیق که تقوی در امروز نگاهدارنده و سپر است از نکبات و
عقوبات حدود و تعزیرات شرعیه و در فردا راه راست است بسوی بهشت و مثوبات الهیه راه رفتار تقوی آشکار است و رونده در
او با منفعت و رستگار است و امانت دار تقوی که خدا است حافظ و نگاهدار است و با منفعت بسیار در روز جزا پس بسپارید دل
تبرح عارضة نفسها علی الامم الماضین والغابرین لحاجتهم الیها غدا اذا اعاد الله ما ابدی واخذ ما اعطی وسئل عما اسدی فما اقل

خود و فرمان برداری
صح

مِنْ قَبْلِهَا وَحَمَلَهَا حَقَّ حَمْلِهَا اُولٰئِكَ الْاَقَلُّونَ عَدَداً وَهُمْ اَهْلُ صِفَةِ اللّٰهِ سُبْحَانَهُ اِذْ يَقُولُ وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ یعنی همیشه تقوی
اظهار کننده است نفس خود را بر امتان کذشته و باقی مانده از جهت احتیاج بسوی آن در فردا یعنی شدت حاجت مردمان در فردا بتقوی
بطوریست که کویا علی الدوام تقوی خود را بایشان مینماید و در نظر ایشان درمیاید در وقتیکه بر کرداند خدا در روز قیامت انچه را که
ایجاد و اظهار کرده است و کرفت انچه را که عطا کرده است از حیات دنیا و سؤال کرد از چیزیکه عطا کرده بود از نعمتهای دنیا پس چه بسیار اندک
باشد کسی که پذیرفته باشد تقوی را و برداشته باشد او را حق برداشتنی آن جماعت اندک باشند در شماره و ایشان سزاوار وصف کردن و
مدح کردن خداء سبحانه باشند بسبب اینکه میکوید خدا و قلیل من عبادی الشکور یعنی اندکی از بندکان من شکر کذار باشند فَاَهْطِعُوا
بِاَسْمَاعِكُمْ اِلَيْهَا وَاَكِظُّوا بِجِدِّكُمْ عَلَيْهَا وَاعْتَاضُوهَا مِنْ كُلِّ سَلَفٍ خَلَفاً وَمِنْ كُلِّ مُخَالِفٍ مُوَافِقاً اَيْقِظُوا بِهَا نَوْمَكُمْ وَاقْطَعُوا بِهَا
يَوْمَكُمْ وَاَشْعِرُوهَا قُلُوبَكُمْ وَارْحَضُوا بِهَا ذُنُوبَكُمْ وَدَاوُوا بِهَا الْاَسْقَامَ وَبَادِرُوا بِهَا الْحِمَامَ وَاعْتَبِرُوا بِمَنْ اَضَاعَهَا وَلَا يَعْتَبِرَنَّ بِكُمْ
مَنْ اَطَاعَهَا یعنی بکشید کوشهای شما را بسوی تقوی یعنی کوش دل شما را بسوی شنیدن و قبول کردن تقوی و دائم و همیشه بدارید
سعی و جد را شما از برای تحصیل تقوی و بکردانید تقوی را از هر کسیکه کذشته است از شما عوض بر جا مانده او و از هر کسیکه مخالف است
با شما عوض موافق او بکردانید بسبب تقوی بیدار بودن را خوابیدن شما یعنی بکردانید خوابیدن شب را بیدار بودن بسبب تقوی ببرید
بتقوی زمان روز شما را یعنی مشغول باشید بلوازم تقوی در زمان روز شما و بکردانید تقوی را شعار دلهای شما و بشوئید بتقوی
کناهان شما را و مداوا کنید بتقوی مرضهای روح شما را و پیشی کیرید بسبب تقوی بسوی مرك و عبرت کیرید بکسیکه ضایع و بیکار کذاشت
تقوی را و بعقوبت دنیا و اخرت کرفتار شد و نباشید که عبرت کیرد بشما کسیکه کردن کار داشت تقوی را اَلَا وَصُونُوهَا وَتَصَوَّنُوا بِهَا وَكُونُوا
عَنِ الدُّنْيَا نُزَّاهاً وَاِلَى الْاٰخِرَةِ وُلَّاهاً وَلَا تَضَعُوا مَنْ رَفَعَتْهُ التَّقْوٰى وَلَا تَرْفَعُوا مَنْ رَفَعَتْهُ الدُّنْيَا وَلَا تَشِيمُوا بَارِقَهَا وَلَا تَسْمَعُوا نَاطِقَهَا
وَلَا تُجِيبُوا نَاعِقَهَا وَلَا تَسْتَضِيئُوا بِاِشْرَاقِهَا وَلَا تُفْتَنُوا بِاَعْلَاقِهَا فَاِنَّ بَرْقَهَا خَالِبٌ وَنُطْقَهَا كَاذِبٌ وَاَمْوَالَهَا مَحْرُوبَةٌ وَاَعْلَاقَهَا مَسْلُوبَةٌ
یعنی اکاه باشید و نکاه دارید خود را از معاصی بسبب تقوی و باشید از دنیا منزه و پاك باشید بسوی اخرت شیفته و عشاق و پست
مدارید کسی را که بلند کرد او را تقوی و بلند مدارید کسی را که بلند ساخت او را دنیا و نکاه نکنید بسوی برق زننده دولت دنیا و کوش
مدهید باواز کفتکوی مطاع دنیا و جواب ندهید بفریاد کننده دولت دنیا و روشنائی مجوئید بدرخشندکی دولت دنیا و فریفته
مشوید بنفائس دنیا پس بتحقیق که برق دنیا بی باران منفعت است و کفتار دنیا دروغ است و اموال دنیا تاراج برده شده است و نفائس
و امتعه خوب دنیا را کشیده شده مرکسست اَلَا وَهِيَ الْمُتَصَدِّيَةُ الْعَنُونُ وَالْجَامِحَةُ الْحَرُونُ وَالْمَائِنَةُ الْخَؤُونُ وَالْجَحُودُ الْكَنُودُ وَالْعَنُودُ
الصَّدُودُ وَالْحَيُودُ الْمَيُودُ حَالُهَا انْتِقَالٌ وَوَطْأَتُهَا زِلْزَالٌ وَعِزُّهَا ذُلٌّ وَجِدُّهَا هَزْلٌ وَعُلْوُهَا سُفْلٌ دَارُ حَرَبٍ وَسَلَبٍ وَنَهْبٍ وَعَطَبٍ
اَهْلُهَا عَلٰى سَاقٍ وَسِيَاقٍ وَلَحَاقٍ وَفِرَاقٍ یعنی اکاه باشید که دنیا پیش آورنده لذات بپیشروعقوبتست و مرکب سرکش کاهکیر است و
دروغ کوی خیانت کار است و انکار کننده کفران کننده احسان و نعمتست و منحرف شونده اعراض کننده از حق است و میل کننده منتقل
شونده است حال او انتقال و زوال است و پا افشردن او اضطرابست و عزت او ذلت است و سعی و تلاش او لهو و بیفائده است بلندی او
پستی است سرای جنك و برهنه کردن و تاراج کردن و هلاك ساختن است اهلش ایستاده اند بر پای رفتن و روان شدن و ملحق شدن با خرت
و جدا شدن از دنیا قَدْ تَحَيَّرَتْ مَذَاهِبُهَا وَاَعْجَزَتْ مَهَارِبُهَا وَخَابَتْ مَطَالِبُهَا فَاَسْلَمَتْهُمُ الْمَعَاقِلُ وَلَفَظَتْهُمُ الْمَنَازِلُ وَاَعْيَتْهُمُ الْمَحَاوِلُ فَمِنْ
نَاجٍ مَعْقُورٍ وَلَحْمٍ مَجْزُورٍ وَشِلْوٍ مَذْبُوحٍ وَدَمٍ مَسْفُوحٍ وَعَاضٍّ عَلٰى يَدَيْهِ وَصَافِقٍ بِكَفَّيْهِ وَمُرْتَفِقٍ بِخَدَّيْهِ وَزَارٍ عَلٰى رَأْيِهِ وَرَاجِعٍ عَنْ
عَزْمِهِ یعنی بتحقیق که سرکشته است راههای دنیا و عاجز کننده است کریزکاه دنیا و فریب دهنده است مطلبها و مقصدهای دنیا پس بهلاك
انداخت و محافظت نکرد اهل دنیا را حصارهای دنیا و دور انداخت ایشان را منزلهای دنیا و خسته کردانید ایشان را مطالب و مرادات دنیا پس
بعضی از اهل دنیا رستکارند پیکرده شده مصائب و نوائب و بعضی کوشت بریده شده درندهایند در بیابانها و بعضی اعضاء سر بریده
شده اند در مهالك و بعضی خون ریخته شده اند در محارب بعضی کزنده دستهای خودند از تاسف و بعضی برهم زننده کفهای خودند
از تلهف و بعضی دست نهاده بر رخسارهای خودند از هم و اندوه و بعضی عیب کننده بر رای و تدبیر خودند و بعضی رجوع کننده از
اراده خودند وَقَدْ اَدْبَرَتِ الْحِيلَةُ وَاَقْبَلَتِ الْغِيلَةُ وَلَاتَ حِينَ مَنَاصٍ هَيْهَاتَ هَيْهَاتَ قَدْ فَاتَ مَا فَاتَ وَذَهَبَ مَا ذَهَبَ وَمَضَتِ
الدُّنْيَا لِحَالِ بَالِهَا فَمَا بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّمَاءُ وَالْاَرْضُ وَمَا كَانُوا مُنْظَرِينَ یعنی بتحقیق که پشت کرد حیله و چاره کردن و رو آورد ناکاه

ونکاه دارید تقوی را

گرفتن و نیستان هنگام هنگام گریختن چه بسیار دور است گریختن بتحقیق که فوت شد اسباب عبادات که فوت شد و گذشت زمان طاعتکم گذشت و گذشت دنیا بر حال دل خود و خواهش خود که معنا باشد نه بر خواهش اهلش که بقا نباشد پس نگریست بر اهل دنیا آسمان و زمین و نبودند مهلت داده شدگان از عقوبات

و من خطبة له علیه السلام

و هی تتضمن ذم ابلیس علی استکباره و ترکه السجود لآدم علیه السلام و انه اول من اظهر العصبیة و تبع الحمیة و تحذیر الناس من سلوک طریقته یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است که نام گذاشته شده است این خطبه را بقاصعه یعنی تحقیر و تذلیل کننده ابلیس و این خطبه مشتمل است بر ملامت ابلیس از جهت کبر و وزیدن او و سجده نکردن او مر آدم علیه السلام را و بتحقیق که ابلیس اول کسی است که آشکار کرد عصبیت را و پیروی کرد غیرت را و مشتمل است این خطبه بر ترسانیدن از رفتار طریقه او الحمد لله الذی لبس العز و الکبریاء و اختارهما لنفسه دون خلقه و جعلهما حمی و حرما علی غیره و اصطفاهما لجلاله و جعل اللعنة علی من نازعه فیهما من عباده ثم اختبر بذلک ملائکته المقربین لیمیز المتواضعین منهم من المستکبرین فقال سبحانه و هو العالم بمضمرات القلوب و محجوبات الغیوب انی خالق بشرا من طین فاذا سویته و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین فسجد الملائکة کلهم اجمعون الا ابلیس اعترضته الحمیة فافتخر علی آدم بخلقه و تعصب علیه لاصله یعنی سپاس و ستایش مختص خدائیست که پوشید و متصف گشت بصفت عزت و کبریاء یعنی بصفت قوت و غلبه بر جمیع موجودات و بزرگی و برتری بجمیع جهات و اختیار کرد این دو صفت را از برای نفس خود بدون مخلوقات یعنی خود متفرد گشت باستحقاق آیند و صفت بحسب ذات خود زیرا که جمیع ماسوای او از موجودات متصف باشند بالذات بذلت افتقار و احتیاج و بحقارت افتقاد و جواز پس عزت و کبریاء نشد مگر مختص باو و گردانید این دو صفت را ممنوع و محرم بر غیر خود یعنی غیر او ممنوع و ابی است از این دو صفت بالذات بسبب فقد و فقر ذاتی امکانی و برگزید این دو صفت را از برای بزرگی و سلطنت خود یعنی بتقریب بزرگی و سلطنت خود مستحق گردید این صفت را و گردانید لعنت و دوری از رحمت خود را بر کسیکه منازعه کرد و ادعا کرد این دو صفت مختصه باو را از بندگان او که شیطان باشد پس آزمایش کرد و بصورت آزمودن بر آورد باختصاص این دو صفت ملائکه مقربان درگاه خود را تا اینکه ممتاز کردند بحسب کمال و نقص وجود صاحبان تواضع و فروتنی از ایشان را از بر خود بستگان کبر و بزرگی پس گفت سبحانه و تعالی و حال آنکه او است دانا نهانیهای دلها و پنهانیهای غائب از نظرها که بتحقیق من خلق کننده ام فرد نوع انسان را از خاک نمناک پس در وقتیکه تمام گردانیدم خلقت او را و دمیدم در او و متعلق باو ساختم روح مخلوق مکرم خود را پس برو در افتید از جهت بدیع خلقت او در حالتیکه سجده شکر کنندگان بوده باشید پس سجده کردند ملائکه کل و جمیع ایشان مگر ابلیس که مأمور در میان ایشان در حالتیکه روی داد او را غیرت طبیعت پس فخر کرد بر آدم بسبب خلقت خود و اظهار عصبیت کرد بر آدم از جهت اصل خود که آتش باشد فعدو الله امام المتعصبین و سلف المستکبرین الذی وضع اساس العصبیة و نازع الله رداء الجبریة و ادرع لباس التعزز و خلع قناع التذلل الا ترون کیف صغره الله بتکبره و وضعه بترفعه فجعله فی الدنیا مدحورا و اعد له فی الآخرة سعیرا یعنی پس ابلیس دشمن خداء پیشواء متعصبان و مقدم مستکبران آنچنان کسی است که بنهاد و بنا گذارد بنیان عصبیت را و منازعه کرد با خدا در رداء کبریاء و عظمت و پوشید لباس عزت داشتن را و برکند از خود مقنعه ذلت داشتن را آیا نمی بینید که چگونه ذلیل و حقیر گردانید او را خداء تعالی بسبب کبر بر خود بستنش و پست گردانید او را بسبب بلندی بر داشتنش پس گردانید خدا او را در دنیا رانده شده از رحمت و آماده کردانید از برای او آتش بر افروخته در آخرت و لو اراد الله سبحانه ان یخلق آدم من نور یخطف الابصار ضیاؤه و یبهر العقول رواؤه و طیب یاخذ الانفاس عرفه لفعل و لو فعل لظلت له الاعناق خاضعة و لخفت البلوی فیه علی الملائکة و لکن الله سبحانه یبتلی خلقه ببعض ما یجهلون اصله تمییزا بالاختبار لهم و نفیا للاستکبار عنهم و ابعادا للخیلاء منهم یعنی اگر خواسته خداء سبحانه اینکه آفریند آدم را از نوری که بر باید چشمها را روشنائی او و غالب شود عقلها را حسن منظر او و از بوی خوشی که بگیرد نفسها را بوی او هر آینه میکرد یعنی میآفرید او را نور مجرد از ماده جسمیه و اگر ایجاد کرده بود هر آینه همیشه بود از برای او گردنها خضوع دارنده و هر آینه سبک بود بتقریب شرافت نور دیدار او امتحان در امر بسجود او بر ملائکه و تمامی سجود میکردند و لکن خداء سبحانه میآزماید مخلوقات خود را بسبب بعضی از چیزهائیکه نمیدانند اصل و سبب او را از جهت تمییز و جدا کردن مر ایشان را از غیر بسبب آزمایش کردن و از جهت نیست کردن تکبر از ایشان و دور ساختن مر عجب و تبختر را از ایشان فاعتبروا بما کان من فعل الله

بابلیس اذ احبط عمله الطویل وجهده الجهید وکان قد عبد الله ستة الاف سنة لا یدری امن سنی الدنیا ام سنی الآخرة
عن کبر ساعة واحدة فمن بعد ابلیس یسلم علی الله بمثل معصیته کلا ما کان الله سبحانه لیدخل الجنة بشرا بامر اخرج به
منها ملکا ان حکمه فی اهل السماء واهل الارض لواحد وما بین الله وبین احد من خلقه هوادة فی اباحة حمی حرمه الله علی
العالمین یعنی پس عبرت گیرید بچیزیکه بود از کردار خدا با ابلیس در وقتیکه باطل گردانید عبادت دراز او را و تلاش با کوشش او را
و حال آنکه بود بتحقیق که عبادت کرده بود خدا را شش هزار سال لیکن معلوم نیست که از سالهای دنیا است یا از سالهای آخرت و
هر یکسال آخرت چندین هزار برابر یکسال دنیا است زیرا که خدا در قرآن یاد کرده که هر یک روز از آخرت معادل پنجاه هزار سال دنیا است
پس هر سالی از آن چندین هزار برابر سال دنیا باشد و تردید حضرت علیه السلم بتقریب نارسائی فهم سامعین است بر اوقات آخرت و باطل
گردیدن طاعات شش هزار ساله او از جهت تکبر ورزیدن یکساعت بود پس کیست بعد از ابلیس که سالم باشد از عقوبت خدا در
مثل معصیت ابلیس که تکبر یکساعت باشد حاشا که سالم باشد نبوده است خدای سبحانه که داخل گرداند در بهشت بشری را با
ملابست امریکه تکبر باشد که بیرون کرد بسبب آن از بهشت کسی را اگر داخل فرشته بود بتحقیق که حکم خدای تعالی در اهل آسمان و اهل
زمین هر آینه یکسان است و نیست در میان خدا و در میان احدی از مخلوقات او رخصتی و صلحی در مباح گردانیدن محظوری که حرام
گردانیده باشد او را خدا بر جمیع عالمیان که تکبر باشد فاحذروا عباد الله ان یعدیکم بدائه وان یستفزکم بخیله ورجله فلعمری
لقد فوق لکم سهم الوعید واغرق لکم بالنزع الشدید ورماکم من مکان قریب وقال بما اغویتنی لازینن لهم فی الارض
ولاغوینهم اجمعین قذفا بغیب بعید ورجما بظن مصیب صدقه به ابناء الحمیة واخوان العصبیة وفرسان الکبر و
الجاهلیة حتی اذا انقادت له الجامحة منکم واستحکمت الطماعیة منه فیکم فنجمت الحال من السر الخفی الی الامر الجلی
استفحل سلطانه علیکم ودلف بجنوده نحوکم یعنی پس بترسید ای بندگان خدا از اینکه ابلیس سرایت دهد بشما درد کبر
خود را و سبک براند بشما لشکر سواران و پیادگان خود را یعنی شیاطین خیال و حس خود را پس سوگند بجان خودم که بفاق و زه
کمان گذاشت از برای شما تیر وعدهای دروغ خود را و مبالغه کرد کشیدن کمان وسوسه و خطور را از برای شما بکشیدن سخت و انداخت
بسوی شما از جایگاه نزدیک که خواطر باشد و حال آنکه گفته است ای پروردگار من بسبب اغوا و گمراه کردن تو مرا هر آینه زینت خواهم داد
معاصی را از برای بندگان تو در زمین و هر آینه گمراه خواهم ساخت ایشان را بتمامی آن انداختنی است به پنهانی دور از
نظرها و زدنی است بگمانیکه رساننده و راست است از جهت قول خدا که و لقد صدق علیهم ابلیس ظنه یعنی هر آینه گردانید صدق
و راست ابلیس بر ایشان گمان خود را در اغواء کردن ایشان تصدیق کردند ابلیس را در این اغوا یعنی او را راست گو گردانیدند پسران حمیت
و برادران عصبیت و سواران تکبر کردن و نادانی یعنی کسانیکه بحسب طبع و سرشت ملازم خصلت مذمومه حمیت و عصبیت و سوار
و مسلط بر خصلت تکبر و نادانی بودند تا وقتیکه فرمانبردار او گشتند چموشان و سرکشان از شما و استوار گردید طمع اغوا کردن او
در شما پس آشکار گشت حال و خصلت از باطن پنهان شما بسوی امر و حال ظاهر گردید نیرو و بزرگی تسلط او بر شما و دوید سپاه او بجانب
شما فاقحموکم ولجات الذل واحلوکم ورطات القتل واوطاوکم اثخان الجراحة طعنا فی عیونکم وحزا فی حلوقکم ودقا
لمناخرکم وقصدا لمقاتلکم وسوقا بخزائم القهر الی النار المعدة لکم فاصبح اعظم فی دینکم جرحا واوری فی دنیاکم قدحا
من الذین اصبحتم لهم مناصبین وعلیهم متالبین فاجعلوا علیه حدکم وله جدکم یعنی پس انداختند سپاه ابلیس شما را
در مغارهای مذلت و فرود آوردند شما را در ورطهای قتل و گام نهادند و لگدمال کردند شما را در گرمی و شدت زخم داشتن از
جهت نیزه زدن در چشمهای شما و بریدن حلقومهای شما و کوفتن بینیهای شما و اراده کردن قتلگاههای شما و راندن و کشیدن
بحلقهای بینی قهر و غلبه بسوی آتش آماده شده از برای شما پس گردید ابلیس بزرگتر در دین شما از روی جرح و باطل کردن و آتش
طاقتش بیرون آورنده تر در دنیای شما از روی آتش زنه زدن از آنجماعت کسانیکه گردیدید شما از برای ایشان نصب کنندگان
عداوت و جنگ و جمع شوندگان بر ایشان در مضاربه و مقاتله پس بگردانید بر ضرر او منع و باز داشتن شما را و مختص از برای او سعی
و تلاش شما را فلعمر الله لقد فخر علی اصلکم ووقع فی حسبکم ودفع فی نسبکم واجلب بخیله علیکم وقصد برجله سبیلکم
یقتنصونکم بکل مکان ویضربون منکم کل بنان لا تمتنعون بحیلة ولا تدفعون بعزیمة فی حومة ذل وحلقة ضیق وعرصة

مَوْتٍ وَجَوْلَةِ بَلاءٍ یعنی سوکند بحیات خدا که بتحقیق فخر کرد بر اصل شما که آدم علیه السّلم باشد در وقتیکه کفت که من بهترم از او مرا
خلق کردی از آتش و او را خلق کردی از خاك نمناك و واقع شد در قدح بزرکی و نجابت شما در وقتیکه کفت این است که کرامت دادی او را بر
من و دفع کرد و دور ساخت کرامت در قرابت شما را در وقتیکه خود را بزرکتر شمرد از او و کشید سواران خود را بر شما که جنود و اهم باشند و
متوجه کردانید پیادکان خود را بسوی راههای شما که جنود خیال باشند تا اینکه صید کنند شما را در هر مکان و بزنند از شما هر سر
انکشتان را در حالتیکه امتناع نمیتوانید کرد از او بوسیله حیله و تدبیری و دفع و دور نمیتوانید کرد او را بسبب قصد و چارهٔ در معظم
وشدت مذلّتی و در حلقهٔ تنکی و در عرصهٔ مرکی و در مجال بلیه فَاَطْفِؤُا مَا کَمَنَ فِی قُلُوبِکُمْ مِنْ نِیرانِ الْعَصَبِیَّةِ وَاَحْقادِ الْجاهِلِیَّةِ
فَاِنَّما تِلْكَ الْحَمِیَّةُ تَکُونُ فِی الْمُسْلِمِ مِنْ خَطَراتِ الشَّیْطانِ وَنَخَواتِهِ وَنَزَغاتِهِ وَنَفَثاتِهِ وَاعْتَمِدُوا وَضْعَ التَّذَلُّلِ عَلی رُؤُسِکُمْ وَاِلْقاءَ
التَّعَزُّزِ تَحْتَ اَقْدامِکُمْ وَخَلْعَ التَّکَبُّرِ مِنْ اَعْناقِکُمْ یعنی پس فرو نشانید آنچه را که پنهان است در دلهای شما از آتشهای عصبیّت و کینهای
در زمان جاهلیّة و که پس نیست آن حمیّت مکر اینکه میباشد در مرد مسلمان از وسوسهای شیطان و افتخارهای او و فسادهای
او و دمیدنهای او و تکیه کنید بر کذاردن تاج تذلّل و فروتنی بر سرهای شما و انداختن تعزّز و بزرکی را در زیر پاهای شما و کندن
طوق تکبّر و کردن کشی را از کردنهای شما وَاتَّخِذُوا التَّواضُعَ مَسْلَحَةً بَیْنَکُمْ وَبَیْنَ عَدُوِّکُمْ اِبْلیسَ وَجُنُودِهِ فَاِنَّ لَهُ فی کُلِّ اُمَّةٍ جُنُوداً وَ
اَعْواناً وَرَجْلاً وَفُرْساناً وَلا تَکُونُوا کَالْمُتَکَبِّرِ عَلَی ابْنِ اُمِّهِ مِنْ غَیْرِ ما فَضْلٍ جَعَلَهُ اللّهُ فیهِ سِوی ما اَلْحَقَتِ الْعَظَمَةُ بِنَفْسِهِ مِنْ عَداوَةِ
الْحَسَدِ وَقَدَحَتِ الْحَمِیَّةُ فی قَلْبِهِ مِنْ نارِ الْغَضَبِ وَنَفَخَ الشَّیْطانُ فی اَنْفِهِ مِنْ ریحِ الْکِبْرِ الَّذی اَعْقَبَهُ اللّهُ بِهِ النَّدامَةَ وَاَلْزَمَهُ
آثامَ الْقاتِلینَ اِلی یَوْمِ الْقِیمَةِ یعنی بکیرید فروتنی را اسلاح و آلت حرب میانه شما و میانه دشمن شما ابلیس و سپاه او پس بتحقیق که
مر او راست در هر کروهی لشکریان و یاوریان و پیادکان و سواران و مباشید مانند قابیل متکبّر بر هابیل پسر مادر خود و برادر
خود بدون فضیلت و زیادتی که خلق کرده باشد خدا او را در آن مکر اینکه رسید عظمت و بزرکی در نفس او از جهت دشمنی ناشی
از حسد و بر افروخت در دل او عصبیّت از آتش خشم و دمید شیطان در بینی او از باد کبر و نخوت آنچنانیکه از پی در آورد او را خدا
تعالی بسبب آن پشیمانی را و لازم کردانید باو کناهان کشندکان را تا روز قیامت اَلا وَقَدْ اَمْعَنْتُمْ فِی الْبَغْیِ وَاَفْسَدْتُمْ فِی الْاَرْضِ
مُصارَحَةً لِلّهِ بِالْمُناصَبَةِ وَمُبارَزَةً لِلْمُؤْمِنینَ بِالْمُحارَبَةِ فَاللّهَ اللّهَ فی کِبْرِ الْحَمِیَّةِ وَفَخْرِ الْجاهِلِیَّةِ فَاِنَّهُ مَلاقِحُ الشَّنَئانِ وَمَنافِخُ
الشَّیْطانِ الَّلاتی خَدَعَ بِهَا الْاُمَمَ الْماضِیَةَ وَالْقُرُونَ الْخالِیَةَ حَتّی اَعْنَقُوا فی حَنادِسِ جَهالَتِهِ وَمَهاوی ضَلالَتِهِ ذُلُلاً عَنْ
سِیاقِهِ سُلُساً فی قِیادِهِ اَمْراً تَشابَهَتِ الْقُلُوبُ فیهِ وَتَتابَعَتِ الْقُرُونُ عَلَیْهِ وَکِبْراً تَضایَقَتِ الصُّدُورُ بِهِ یعنی آکاه باشید بتحقیق
که فرو رفتید شما در ظلم و ستم کردن و فتنه و فساد کردید شما در زمین از جهت ظاهر و آشکار کردن دشمنی از برای خدا و بیرون
آمدن از برای مقاتله کردن با مؤمنان پس بترسید خدا را بترسید خدا را در کبر و رزیدن از جهت عصبیّت و فخر کردن زمان
جاهلیّت پس به تحقیق که فخر کردن آبستن کنندهای عداوتهاست و دمیدنهای شیطانست آنچنان دمیدنهائی که فریب داد
شیطان بآن امتهای کذشته را و مردم عصرهای سابقه را تا اینکه شتابیدند در تاریکیهای نادانی او و در جاهای افتادنهای کمراهی
او در حالتیکه رام بودند در راندن او و رام بودند در کشیدن او در حالتیکه مباشر بودند بامریکه مماثل یکدیکر بود دلها در او
و بنا بود عصرها بر او که افتخار باشد و بکبر یکه تنك بود سینها بسبب شدّت او اَلا فَالْحَذَرَ الْحَذَرَ مِنْ طاعَةِ ساداتِکُمْ وَکُبَرائِکُمْ
الَّذینَ تَکَبَّرُوا عَنْ حَسَبِهِمْ وَتَرَفَّعُوا فَوْقَ نَسَبِهِمْ وَاَلْقَوُا الْهَجینَةَ عَلی رَبِّهِمْ وَجاحَدُوا اللّهَ عَلی ما صَنَعَ بِهِمْ مُکابَرَةً لِقَضائِهِ وَ
مُغالَبَةً لِآلائِهِ فَاِنَّهُمْ قَواعِدُ اَساسِ الْعَصَبِیَّةِ وَدَعائِمُ اَرْکانِ الْفِتْنَةِ وَسُیُوفُ اعْتِزاءِ الْجاهِلِیَّةِ یعنی آکاه باشید پس حذر کنید
حذر کنید از فرمان برداری رئیسان شما و بزرکان شما آنچنان کسانیکه تکبّر و رزیدند از جهت نجابت و شرافت خود و بلندی
جستند بالاتر از نسب و قرابت خود و انداختند و نسبت دادند قباحت و زشتی را در کار پروردکار خود و انکار کردند خدا را بر آنچه
کرد با ایشان از احسان و انعام از جهت معانده کردن و رد نمودن مر حکم او را و مغالبه و کفران کردن مر نعمتهای او را پس به تحقیق که
ایشان پایهای بنیان عصبیّت اند و ستونهای ارکان فتنه و فساد اند و شمشیرهای انتساب و افتخار بآباء جاهلیّت اند فَاتَّقُوا اللّهَ
وَلا تَکُونُوا لِنِعَمِهِ عَلَیْکُمْ اَضْداداً وَلا لِفَضْلِهِ عِنْدَکُمْ حُسّاداً وَلا تُطیعُوا الْاَدْعِیاءَ الَّذینَ شَرِبْتُمْ بِصَفْوِکُمْ کَدَرَهُمْ وَخَلَطْتُمْ
بِصِحَّتِکُمْ مَرَضَهُمْ وَاَدْخَلْتُمْ فی حَقِّکُمْ باطِلَهُمْ وَهُمْ اَساسُ الْفُسُوقِ وَاَحْلاسُ الْعُقُوقِ اتَّخَذَهُمْ اِبْلیسُ مَطایا ضَلالٍ وَجُنْداً

بهم یصولُ علی الناسِ وَتراجمةً ینطِقُ علی ألسنتِهِم اِستراقاً لِعقولِکم وَدخولاً فی عیونِکم وَنفثاً فی أسماعِکم یجعلکم مَرمی نبلِه وَ
موطِئ قدمِه وَمأخذ یدِه یعنی پس بپرهیزید خدا را و نباشید بعلت نعمتهای خدا بر شما اضداد و خصوم یکدیگر و نه از جهت فضل
وکرم او در نزد شما حاسدان یکدیگر بقوله تعالی ام یحسدون الناس علی ما اتیهم الله من فضله و اطاعت مکنید پس خوانندگان مر
شما را انچنان کسانیکه اشامیدید شما با صاف و خالص تواضع شما ناصاف غش دار کبر و عجب ایشانرا و ممزوج گردانیدید با صحت هدایت
شما مرض ضلالت ایشانرا و داخل ساختید در حق اسلام شما باطل کفر ایشانرا و حال انکه ایشانند بنیان فسق و خروج از طاعت خدا
و ملازمها و مصاحبهای عصیان خدا گرفته است ایشانرا ابلیس شتران بار کش گمراهی و سپاهی که با ایشان حمله برد و غلبه کند بر
مردمان و ترجمانیکه سخن گوید بر هیچ زبان ایشان از جهت دزدیدن مر عقلهای شما بوسوسه دنیا و در امدن در چشمهای شما
بزینت دنیا و دمیدن در گوشهای شما با وازه دنیا پس گردانید شما را مکان انداختن تیر خود در عقل شما و جای گذاردن پای خود در
چشم شما و محل گرفتن دست خود در گوش شما فاعتبروا بما أصاب الأممَ المستکبرین مِن قبلکم مِن بأسِ اللهِ وَصولاتِه وَوقائعِه وَمثلاتِه
وَاتّعظوا بمثاوی خدودِهم وَمصارعِ جنوبِهم وَاستعیذوا بالله مِن لواقحِ الکبر کما تستعیذونه مِن طوارقِ الدهر فلو رخّص الله
فی الکبر لأحدٍ مِن عبادِه لرخّص فیه لخاصّةِ أنبیائه وَلکنّه سبحانه کرّه إلیهم التکابر وَرضی لهم التواضع فألصقوا بالأرض خدودَهم
وَعفّروا فی التراب وجوهَهم وَخفضوا أجنحتهم للمؤمنین وَکانوا أقواماً مستضعفین قد اختبرهم بالمخمصة وَابتلاهم بالمجهدة
وَامتحنهم بالمخاوف وَمخضهم بالمکاره یعنی پس عبرت گیرید با نچیزیکه رسید امتهای متکبران پیش از شما را از عذاب خدا و غضب خدا
و نوازل شدائد خدا و عقوبات خدا و پند بگیرید بمنزلهای رخسارهای ایشان و مکانهای افتادن پهلوهای ایشان و پناه
ببرید بخدا از شتران نر کبر مانند پناه بردن شما بخدا از حادثهای روزگار پس اگر اذن داده بود خدا در کبر داشتن از برای احدی
از بندگان خود هر اینه اذن میداد در ان از برای خواص پیغمبران خود و لیکن خداء سبحانه ناخوش داشت بسوی ایشان کبر داشتن
را و خوشنود است از ایشان تواضع و فروتنی داشتن را پس چسبانیدند بزمین رخسارهای خود را و مالیدند در خاک صورتهای
خود را و انداختند پرهای خدمتکاری را از برای مؤمنان و بودند طائفهای ضعیف شمرده شدگان بتحقیق که ازموده بود ایشان
را خدا در گرسنگی خوردن و مبتلا ساخته بود ایشان را بمشقت بردن و امتحان کرده بود ایشان را به بیم و ترس داشتن و مضطرب
داشته بود ایشان را بنا خوشیها داشتن فلا تعتبروا الرضا وَالسخطَ بالمال وَالولد جهلاً بمواقعِ الفتنة وَالاختبار فی مواضع
الغنی وَالاقتدار فقد قال سبحانه وَتعالی أیحسبون أنّما نمدّهم به مِن مالٍ وَبنین نسارع لهم فی الخیرات بل لا یشعرون
فإنّ الله سبحانه یختبر عبادَه المستکبرین فی أنفسِهم بأولیائه المستضعفین فی أعینهم وَقد دخل موسی بن عمران وَ
معه أخوه هرون علیهما السلام علی فرعون وَعلیهما مدارعُ الصوف وَبأیدیهما العصیّ فشرطا له إن أسلم بقاءَ ملکِه وَدوامَ
عزّه فقال ألا تعجبون مِن هذین یشرطان لی دوامَ العزّ وَبقاءَ الملک وَهما بما ترون مِن حالِ الفقر وَالذلّ فهلّا اُلقی
علیهما أساورةٌ مِن ذهبٍ إعظاماً للذهب وَجمعِه وَاحتقاراً للصوف وَلبسِه یعنی اعتبار مکنید خوشنودی و غضب خدا را
بمال و ولد داشتن از جهت نادانی بر جایگاه امتحان و ازمائش در جاهای مالداری و بیمالی پس بتحقیق که گفته است خداء
سبحانه و تعالی ایا گمان میکنند ایشان که انچه کمک کردیم ایشان را از مال و پسران پیشی دادیم مر ایشان را در خیرات و منافع بلکه
نمیدانند یعنی نمیدانند که از برای ازمائش با ایشان مدد کردیم بمال و اولاد پس بتحقیق که خداء سبحانه ازمائش میکند بندگان صاحبان
کبر و بزرگی را در نفسهای ایشان بدوستان خود که این صفت دارند که ضعیف شمرده شده اند در نظرهای ایشان و بتحقیق که
داخل شد موسی بن عمران و با او بود برادر او هرون علیهما السلام بر فرعون و حال انکه در بر ایشان بود عباهای پشمی و در دستهای
ایشان بود عصاها پس شرط کردند از برای فرعون باقی ماندن پادشاهی او را و همیشه بودن عزت و غلبه او را پس گفت فرعون
بحضار مجلس که ایا تعجب نمیکنید از این دو نفر که شرط میکنند از برای من همیشگی عزت را و باقی بودن پادشاهی را و حال انکه اینده نفر
بحالی باشند که می بینید از حال احتیاج و ذلت پس چرا انداخته نشد بر این دو نفر دستبندهای از زر گفت فرعون این سخن را از
جهت بزرگ داشتن مر زر را و جمع کردن ان را و حقیر داشتن مر پشم را و پوشیدن ان را و لو أراد الله سبحانه بأنبیائه حیث بعثهم
أن یفتح لهم کنوزَ الذهبان وَمعادنَ العقیان وَمغارسَ الجنان وَأن یحشر معهم طیرَ السماء وَوحوشَ الأرض لفعل

اکر اسلام ورزد

وَلَوْ فَعَلَ لَسَقَطَ الْبَلَاءُ وَبَطَلَ الْجَزَاءُ وَاضْمَحَلَّ الْاَنْبَاءُ وَلَمَا وَجَبَ لِلْقَابِلِينَ اُجُورُ الْمُبْتَلِينَ وَلَا اسْتَحَقَّ الْمُؤْمِنُونَ ثَوَابَ الْمُحْسِنِينَ
وَلَا لَزِمَتِ الْاَسْمَاءَ مَعَانِيهَا یعنی واکر خواسته بود خداء سبحانه از برای پیغمبران خود در وقتیکه مبعوث کردانید ایشان را به
پیغمبری اینکه بکشاید از برای ایشان کنجهای زرها و طلاها را و معدنهای زرهای خالص را و جای کشتن بستانها را و اینکه
جمع کرداند با ایشان مرغان هوا را و حیوانات وحش زمین را هرآینه میکرد و اکر میکرد هرآینه ساقط میشد امتحان کردن متکبران
با قوت و دولت با انبیاء و اولیاء متواضع با ضعف و مسکنت زیرا که فقر و فاقه و مسکنت و مشقت و زحمت و اعراض و انکار کردن از
اموال و دولت و رفاهیت و وسعت دنیویه انبیا و اولیا و مؤمنان با وجود مقدور و میسر بودن تحصیل و تکسب و جمع اوری ان
باسهل وجه بتوفیق و تایید خدا تعالی و بتمامیت و کمال علم و فکر و تدبیر ایشان در تحصیل منافع و تکسب فوائد دنیوی و اخروی
ادل دلیل و اکمل برهان است بلکه اوضح واضحات و ابده بدیهیات است بر علم فائده و منفعت دنیا و دولت و مکنت ان بلکه بر
مضرت و خسارت ان و منفعت ترک و اعراض از ان و الا چنانچه منفعتی بحسب اخرت در ان بود البته جناب اقدس الهی بخاصان و خالص
بندکان خود که انبیا و اولیا و مؤمنان که اهل اخرت اویند کرامت میکرد و توفیق تحصیل و جمع اوری ان را با ایشان میداد نه
توفیق اعراض و ترک دنیا را با ایشان مرحمت کند پس با وجود دلیل ظاهر و برهان باهر بودن خلق و خلق و قول و فعل انبیا و
اولیا بر مضرت و خسارت دولت و مکنت دنیا اختیار اهل دنیا دنیا را و تلاش و کد و سعی و جد کردن در تحصیل و جمع اوری
و ذخیره ان و شائق و عاشق بودن بران و اعراض و انکار کردن از خصلت با منفعت دولت اخرت انبیا و اولیا بحسب رغبت طبیعت
خود دلیل و برهان است لبیب و اضح و اشکار بر خبث و زشتی طینت و سرشت ایشان و طیب و پاکی طینت و سرشت انبیا و اولیا و
مؤمنان پس ازمائش شد و امتیاز پاک از ناپاک و روح از خاک و خوب از زشت و اهل جهنم از اهل بهشت در دار دنیای محل
کسب و تجارت ربح و منفعت اخرت و چنانچه انبیا و اولیا و مؤمنان نیز مثل کافران و فاسقان با دولت و مکنت دنیا و شائق و عاشق
بران بودند نه تارک و منکران امتیاز در میان اخیار و اشرار بحسب اخیار ظاهر و اشکار نمیشد و امتحان و اختبار ساقط و هابط و
برطرف میکشت بالمره و هرآینه باطل و منتفی میشد جزاء نیک اخیار و جزاء بد اشرار زیرا که اندر جزاء ثواب ثمره زحمت و مشقت و اذیت
در دنیا است و اثمره از عقاب نتیجه لذت و راحت و ایذاء در دنیا است و چنانچه اخیار مثل اشرار بودند در تنعم و تلذذ و رفاهیت
در دنیا رسیدن بدرجات عالیه جنان از برای اخیار بالذات و واصل شدن بدرکات سافله نیران از برای اشرار بالذات مقدور
و میسور نمیشد و منع حق از مستحق او عدل محض محظور و مردود است و هرآینه مضمحل و نیست میکردید خبرهای خداء بمعارف و
علوم یقینیه حقه و احکام شرعیه و وعد و وعید اخرویه زیرا که اخبار انبیا با خبار فرع رسیدن وحی الهی با ایشان است و رسیدن
وحی ممکن نیست مکر با انقطاع و ادبار از باطل دنیا بالمره و اتصال و اقبال بحق و اخرت بالکلیه و با وجود اشتغال و اشتیاق بدنیا انقطاع
و افتراق از ان چکونه میسر و رسیدن وحی الهی چسان مقدر خواهد بود و هرآینه واجب و ثابت نمیشد از برای قبول و تصدیق کنندکان
قول خدا و رسول اجرها و ثوابهای جزیل جمیل مبتلا شدکان بمشقتها و زحمتها و مستحق نمیشدند مؤمنان موقنان ثواب با قدر و مقدار
بسیار محسنان نیکوکار را زیرا که با اشتغال و اقبال انبیا علیهم السلم بدنیا و بدولت و اموال ان نظر بتاسی و اقتدا تصدیق کنندکان
و مؤمنان نیز تاسی و مشغول میشدند بمشتهیات و مستلذات دنیاویه و البته محروم میکشتند از اجر و ثواب رنج بردکان و نیکوکاران تارک
و منکر دنیا با وجود مجانست و مناسبت در اصل طینت با مبتلا شدکان و مؤمنان پس لازم میشد منع حق از مستحق باطل بالضروره و هرآینه
لازم نمیشد اسماء و صفات خدا را مقاصد و مظاهر انها زیرا که عالم تمام از بادیات و بائدات و مجردات و مادیات و ماضیات و مستقبلات
مظاهر اسما و صفا اند و موجود شدن موجودات عالم نیست مکر مظهر شدن زیرا که صفت الوهیت و ربوبیت و معبودیت و محبوبیت
بدون مالوهیت و مربوبیت و عبودیت و حبیبیت مثلا ممکن و معقول نباشد و دانسته شد که از صفات خاصه و القاب مختصه اشرف
برایا و انبیا انسان کامل عقل کل هادی قل و جل رسل مظهر اسم اعظم جامع مظاهر جمیع اسماء و صفات عبودیت است که کنه ان ربوبیت
است و تحقق در مرتبه عبودیت خاصه مختصه نیست مکر ترک و انقطاع از ماسوی بالمره و اقبال بجناب معبود محبوب بالکلیه و
لزوم و ثبوت تحقق این مظهر و معنی ممکن نشود با میل و اشتغال خلقی و خلقی بدنیا و هم چنین انبیاء دیکر و اولیاء و مؤمنان هر یک بقدر شدت
نورانیت و علو مرتبه و خلوص طینت و مرتبه عبودیت و درجه محبت و مظهریت ایشان و هم چنین نقائض ایشان مظاهر اسماء و صفات

جلالیه مقابله اسماء جمالیه اند و تحقق آن مظاهر نیز متحقق نشود مگر باتصال بدنیا و انقطاع از آخرت علی تفاوت طبقاتهم پس چنانچه
انبیا و اولیا و مؤمنان مثل کافران و منافقان و فاسقان مائل و شائق و حامل دنیا بودندی معانی و مظاهر اخیار و اشرار و لازم اسماء
و صفات جمالیه و جلالیه ظاهر نبودندی مخلوقی موجود نمیشد و لکن الله سبحانه جعل رسله اولی قوة فی عزائمهم و ضعفة فیما
تری الاعین من حالاتهم مع قناعة تملأ القلوب و العیون غنی و خصاصة تملأ الاسماع و الابصار اذی یعنی و لکن خدا
سبحانه بجود ذاتی و عنایت ازلی خود خلق کرد پیغمبران را صاحبان قوت و توانائی معارف و کمالات و اعتقادات و عبادات در نیات و
اشواق طینات ایشان و صاحبان ضعف و ناتوانی در چیزی که می بینند چشمها از حالات فقر و انقطاع از دنیاء ایشان با قناعت ذاتیه
که پر میکند دلهای صاحبدلان را و دیدهای بینایان را غنا و بینیازی از ما سوی الله و فقر و احتیاجی که پر میکند گوشهای بیدلان را
و چشمهای کوران را اذیت و ناسازی پس البته ساقط نباشد ابتلا و باطل نباشد جزاء و مضمحل نباشد انباء و واجب باشد قابلین را جور
ابتلا شدگان و مستحق باشند مؤمنان ثواب محسنین را و لازم باشد معانی اسماء را پس انبیاء صاحب دولت و زیب و زینت دنیاء بی
منفعت با مضرت نباشند و لو کانت الانبیاء اهل قوة لا ترام و عزة لا تضام و ملک تمد نحوه اعناق الرجال و تشد الیه
عقد الرحال لکان ذلک اهون علی الخلق فی الاعتبار و ابعد لهم فی الاستکبار و لامنوا عن رهبة قاهرة لهم او رغبة
مائلة بهم فکانت النیات مشترکة و الحسنات مقتسمة انتهی دلیل دیگر است بر ابتلا و فقر و فاقه انبیاء و اولیاء و اوصیا بلزوم
دو لازم محال یعنی و اگر بودند پیغمبران صاحب قوه و تسلطی که ممکن نبود از برای احدی قصد تسلط بر ایشان و صاحب عزتی و غلبه
مفقود نبود از برای احدی ظلم و ستم بر ایشان و صاحب سلطنت و پادشاهی که کشیده میشد بجانب او گردنهای مردان یعنی شائق
میشدند بسوی او و بسته میگردید بسوی او گرههای تنگ مرکبها یعنی سفر میکردند و کوچ میکردند مردم بسوی او از اطراف جهان
هر اینه لازم بود دو امر اما لازم اول اینکه هر اینه بود با صاحب قوت و ملک بودن انبیا آسانتر بر خلق در معرض ابتلا و اختبار و آزمایش
در آمدن و دورتر بود مر خلق را در تکبر و نخوت و ورزیدن و اطاعت و انقیاد نکردن زیرا که با سلطنت و دولت انبیا نبود در اطاعت
کردن ایشان از برای احدی از اهل دنیا مشقت عصبیت و حمیتی و نخوت و استکباری و اکثر بلکه همگی اطاعت میکردند و ممتحن و ممتاز
بودند و بشرف اسلام سرافراز میگشتند چه سعید بحسب طینت و چه شقی بحسب طبیعت و از برای اشقیا استنکار و استکبار بی
حاصل نمیشد تا ممتاز شوند بتکلیف از سعدا و اما لازم دوم اینکه هر اینه ایمان میاوردند خلق یا از جهت خوف و ترس جابر و ملجاء
مر ایشان در ایمان آوردن مثل ارباب دولت و مکنت که از ترس دولت خود مضطر در ایمان میشدند و یا از جهت رغبت و خواهش
میل دهنده و متوجه گرداننده ایشان با یمان مانند اصحاب فقر و مسکنت که بطمع تحصیل دولت و مکنت ایمان میاوردند پس میگشت
نیات خلق مشترک یا در میان خوف دنیا و آخرت و یا در میان طمع منفعت دنیا و امید ثواب آخرت و میگشت افعال و عبادات حسنه
منقسم و متجزی در ثواب بتقریب مشترک بودن نیات پس مستحق میشدند نصف ثواب حسنات را نه تمام ثواب آنرا و لکن الله سبحانه
اراد ان یکون الاتباع لرسله و التصدیق بکتبه و الخشوع لوجهه و الاستکانة لامره و الاستسلام لطاعته امورا له
خاصة لا تشوبها من غیرها شائبة و کلما کانت البلوی و الاختبار اعظم کانت المثوبة و الجزاء اجزل یعنی و لکن هر دو لازم
باطل باشد ببیان لف و نشر مشوش اما بطلان لازم دوم پس از جهت اینکه خدا سبحانه اراده کرده است و خواسته است بحسب
عنایت ازلی و مصلحت و غایت ابدی اینکه باشد متابعت و پیروی خلق از برای پیغمبران او و تصدیق بکتابهای او و خشوع و فروتنی
از برای ذات او و تسلیم از برای حکم او و انقیاد مر طاعت او امور دیگر مختص از برای او و باشد نه مشترک میان طمع دنیا و امید ثواب و یعنی
بعضی از مخلوقات طینت و سرشت ایشان مستعد است از برای ثواب نیات خالصه و فعلیه و رسیدن استعداد این قسم از طینات با
اشتراک نیات باندرجه از ثواب خود ممکن نیست پس لازم باشد قسر دائمی و منع حق از مستحق علی الدوام و اینکه خلاف عنایت وجود
بالذات و محال باطل بالذات است و اما بطلان لازم اول پس از جهت اینکه هر وقتیکه باشد اختبار و آزمایش بزرگتر و دشوارتر باشد
ثواب و جزاء آن بزرگتر یعنی بعضی از مخلوقات طینت و سرشت ایشان مستعد است از برای رسیدن بثواب بزرگ اختبار و آزمایش
صعب دشوار و فعلیة استعداد این طینات و ترتب ثواب بزرگ مقتضاء آن بر آن با آسانی آزمایش و سهولت ترک استکبار بدون
رنج و مشقت در آن از جمله ممتنعات است پس باز لازم آید قسر و منع حق از مستحق علی الدوام باطل بالذات و هو المطلوب الا ترون ان الله

سُبحانَهُ اختبرَ الأوّلينَ مِن لدن آدم صلواتُ الله علیهِ اِلی الآخِرینَ مِن هذا العالَمِ باحجارٍ لا تضُرُّ ولا تنفعُ ولا تسمعُ ولا تبصِرُ فجعلها بیتَهُ الحرامَ الذی جعلَهُ للنّاسِ قیاماً ثمّ وضعَهُ باوعرِ بقاعِ الارضِ حجراً واقلِّ نتائقِ الدّنیا مدراً واضیقِ بطونِ الاودیةِ قطراً بینَ جبالٍ خشنةٍ ورمالٍ دمثةٍ وعیونٍ وشلةٍ وقریً منقطعةٍ لا یزکو بها خفٌّ ولا حافرٌ ولا ظلفٌ ثمّ امرَ آدمَ وولدَهُ اَن یثنوا اعطافَهم نحوَهُ فصارَ مثابةً لِمُنتجعِ اسفارِهم وغایةً لِمُلقی رحالِهم تهوی الیهِ ثمارُ الافئدةِ مِن مفاوزِ قفارٍ سحیقةٍ ومهاوی فجاجٍ عمیقةٍ وجزائرِ بحارٍ منقطعةٍ یعنی آیا نمی‌بینید که به تحقیق خداء سبحانه آزموده است بندگانی که در زمان اول بودند از ابتداء زمان آدم صلوات الله علیه تا بندگانی که در آخر زمان باشند از اهل این عالم بسنگهائی که نه ضرر میرسانند و نه منفعت میرسانند و نه میشنوند و نه می‌بینند پس گردانید آن سنگها را بیت حرام و خانهٔ محترم خود آنچنان خانه که گردانید او را تکیه‌گاه از برای منفعت مردمان پس قرار داد آنرا در دشوارترین قطعه از قطعات زمین از روی سنگ بودن و در کمتر بلدی از بلاد دنیا از روی کلوخ و زمین خشك بودن و تنگ‌ترین میانه از میانهای سیلگاهها از روی جانب و طرف بودن در میان کوههای درشت و ریگهای نرم و چشمهای کم آب و دهاتهای جداء از هم نمو نکند و فربه نشود در آن حیوان چکمه‌داری مثل شتر و نه سم شکافته مثل گوسفند پس گرداد آدم و اولادش را که میل دهند قصدشان را بآنجانب و سفر کنند بسوی او پس گردید مرجع از برای منافع سفرهای ایشان و منتهاء از برای مکان انداختن رحلها و بارهای ایشان در حالیکه فرود میاید بسوی آن میوهای دلها یعنی شوق آن میکنند از بیابانهای خالی از آب و گیاه بسیار دور و از جاهای افتادن میانهٔ شکاف کوههای دور و تنگ دراز و از جزیرهای دریاهای جدای از یکدیگر حتّی یهزّوا مناکبهم ذُللاً یهلّلونَ للهِ حولَهُ ویرملونَ علی اقدامِهم شعثاً غبراً لهُ قد نبذوا السّرابیلَ وراءَ ظهورِهم وشوّهوا باعفاءِ الشّعورِ محاسنَ خلقِهم ابتلاءً عظیماً وامتحاناً شدیداً واختباراً مبیناً وتمحیصاً بلیغاً جعلَهُ اللهُ سبباً لرحمتِهِ ووصلةً اِلی جنّتِهِ یعنی تا اینکه حرکت میدهند بشوق دوشهای خود را یعنی سفر بسوی او میکنند در حالیکه اطاعت کننده و آرام دارنده اند صدا بلند میکنند بلبیك لبیك گفتن از برای خدا در اطراف او هروله میکنند و میدوند بر پاهای خود در حالیکه پریشان کرده موهایان و گردآلودند از برای خدا در حالیکه انداخته اند پیراهنها و لباسها را در پس پشتهای خودشان یعنی نپوشیده اند و زشت ساخته اند بسبب نتراشیدن موهای خوبجاهای حسن و نیکوئی خلقت خودشانرا و آن امر کردن بود از جهت گرفتاری ببلاء بزرگ و امتحان سخت و آزمایش آشکار و خلاص گذاشتن بنهایت رسیده در حالیکه گردانید خدا تعالی آن ابتلاء عظیم را سبب از برای رحمت خود و رسیدن بسوی بهشت خود ولو اراد سبحانَهُ اَن یضعَ بیتَهُ الحرامَ ومشاعرَهُ العظامَ بینَ جنّاتٍ وانهارٍ وسهلٍ وقرارٍ جمِّ الاشجارِ دانی الثّمارِ ملتفِّ البنی متّصلِ القری بینَ برّةٍ سمراءَ وروضةٍ خضراءَ واریافٍ محدقةٍ وعراصٍ مغدقةٍ وزروعٍ ناضرةٍ وطرقٍ عامرةٍ لکانَ قد صغرَ قدرُ الجزاءِ علی حسبِ ضعفِ البلاءِ یعنی و اگر اراده کرده بود خدا سبحانه اینکه قرار دهد بیت حرام خود را در میان بستانها و نهرها و زمین نرم و جایگاه بسیار درخت نزدیك میوه برهم بسته عمارات پیوسته دهات در میان دانهای گندم گندمگون و مرغزار سبز و کشت‌زارهای باغ‌دار و ناحیهای پر آب و زراعتهای تازهٔ خرّم و راههای آباد هر آینه بود که کوچك و اندك گردانیده بود مقدار جزا و پاداش عمل را بقدر سستی و کمی امتحان و مشقّت و زحمت و حال آنکه بعضی از ایشان بحسب طینت صاحب استعدادات رسیدن بجزا و ثواب بزرك باشند محروم ساختن مثل آن طینتها از مقتضا استعداد ایشان دور از عنایت ازلی و فیض و کرم ذاتی و محال باشد پس قرار داد بیت الله الحرام در مواضع مذکوره نیز خلاف مقتضا عنایت ازلی و محال باشد ولو کانتِ الاساسُ المحمولُ علیها والاحجارُ المرفوعُ بها بینَ زمرّدةٍ خضراءَ ویاقوتةٍ حمراءَ ونورٍ وضیاءٍ لخفّفَ ذلکَ مصادعةَ الشّكِّ فی الصّدورِ ولوضعَ مجاهدةَ ابلیسَ عنِ القلوبِ ولنفی معتلجَ الرّیبِ مِنَ النّاسِ ولکنَّ اللهَ یختبرُ عبادَهُ بانواعِ الشّدائدِ ویتعبّدُهم بالوانِ المجاهدِ ویبتلیهم بضروبِ المکارهِ اخراجاً للتّکبّرِ مِن قلوبِهم واسکاناً للتّذلّلِ فی نفوسِهم ولیجعلَ ذلكَ ابواباً فتحاً اِلی فضلِهِ واسباباً ذللاً لعفوِهِ یعنی اگر بود بنیانیکه بنا شده است و بنا شده است بیت الله را بر آن و سنگهائیکه بلند شده است بیت الله بسبب آن در میان دانهای زمرد سبز و یاقوت سرخ و نور و روشنائی هر آینه ضعیف و اندك میگردانید بناء بنحو مذکور غلبه کردن شك در سینها را و بسیار تشکیك نمیشد در بودن آن بیت الله تعالی و هر آینه فرو مینهاد کوشش و تلاش شیطان را از دلها و هر آینه نیست میگردانید محل اضطراب شك را از مردمان ولکن خدا تعالی امتحان

ومکانهای عبادت بزرگ خود را

ازمائش میکند بندکان خودرا باقسام سختیها و متحقق میکرداند ایشان را به بندکی باصناف مشقتها و مبتلا میسازد ایشان را بانجاع مکروهات از جهت بیرون کردن مر تکبر از دلهای ایشان و جادادن مر خاری و فروتنی را در جانهای ایشان و تا اینکه بکرداند ابتلاها و مشقتها را درواز های کشوده بسوی فضل و کرم خود و سببهای اسان از برای عفو و کذشت خود پس بنا کذاشتن بنیان اساس که مستلزم چیزهای که منافی مر امتحان و ابتلا و ازمائش است که مستلزم خیر و صلاح و منفعت بسیار و اجر بیشمار است منافی مر عنایت و حکمت و جود ذاتی و باطل باشد فالله الله فی عاجل البغی و آجل وخامة الظلم و سوء عاقبة الکبر فانها مصیدة ابلیس العظمی و مکیدته الکبری التی تساور قلوب الرجال مساورة السموم القاتلة فما تکدی ابدا و لا تشوی احدا لا عالما لعلمه و لا مقلا فی طمره و عن ذلک ما حرس الله عباده المؤمنین بالصلوات و الزکوات و مجاهدة الصیام فی الایام المفروضات تسکینا لاطرافهم و تخشیعا لابصارهم و تذلیلا لنفوسهم و تخفیضا لقلوبهم و اذهابا للخیلاء عنهم لما فی ذلک من تعفیر عتاق الوجوه بالتراب تواضعا و التصاق کرائم الجوارح بالارض تصاغرا و لحوق البطون بالمتون من الصیام تذللا مع ما فی الزکوة من صرف ثمرات الارض و غیر ذلک الی اهل المسکنة و الفقر انظروا الی ما فی هذه الافعال من قمع نواجم الفخر و قدع طوالع الکبر یعنی پس بترسید خدا را بترسید خدا را ای بندکان خدا از ستم کردن حالی در سوی و از سنکینی استقبالی اخروی ظلم و جور کردن و از بدی عاقبت کبر ورزیدن پس بتحقیق که خصلت کبر دام شکار بزرک شیطان است و جایکاه خدعه بزرک او است ان کبر یکه بجوشش در میاورد مر دلهای مردان را مثل جوشاندن زهرهای کشنده پس منع نمیکند اثر خود را هرکز و خطا نمیکند مقتل احدی را نه دانشمندی را بسبب دانائی او و نه فقیری را بسبب جامه کهنه او و از جهت ان کبر قتال است که محافظت کرده است خدا بندکان خود را بکذاردن نمازها و ادا کردن زکوتها و کوشش در روزه کرفتن در ایامیکه واجب شده است در ان روزه کرفتن از جهت ارام کرفتن دست و پای ایشان و افکنده ساختن دیدهای ایشان و رام کردانیدن جانهای ایشان و پست کردن دلهای ایشان و بردن تکبر از ایشان از جهت انچیزیکه در ان عباداتست از مالیدن صورتهای نیکو بخاک از جهت فروتنی کردن و چسبانیدن اعضاء شریفه را بزمین از جهت حقارت جستن و ملحق ساختن شکمها به پشتها از روزه کرفتن از جهت خاری حاصل کردن با انچیزیکه در اداء زکوة است از انفاق کردن منافع زمین و غیر زمین از اموال بسوی صاحبان احتیاج و فقر نکاه کنید بسوی انچیزیکه در این عباداتست از برطرف کردن فخارهای اشکار و منع کردن تکبرهای ظاهر و لقد نظرت فما وجدت احدا من العالمین یتعصب لشیء من الاشیاء الا عن علة تحتمل تمویه الجهلاء او حجة تلیط بعقول السفهاء غیرکم فانکم تتعصبون لامر ما یعرف له سبب و لا علة اما ابلیس فتعصب علی آدم لاصله و طعن علیه فی خلقته فقال انا ناری و انت طینی و اما الاغنیاء من مترفة الامم فتعصبوا لآثار مواقع النعم فقالوا نحن اکثر اموالا و اولادا و ما نحن بمعذبین فان کان لا بد من العصبیة فلیکن تعصبکم لمکارم الخصال و محامد الافعال و محاسن الامور التی تفاضلت فیها المجداء و النجداء من بیوتات العرب و یعاسیب القبائل بالاخلاق الرغیبة و الاحلام العظیمة و الاخطار الجلیلة و الآثار المحمودة یعنی و هر اینه بتحقیق که نکاه کردم پس نجستم کسی را از عالمیان که عصبیت کشید از برای چیزی از چیزها مکر از سببی که بر دارنده تلبیس نادان بود یا چسبنده بعقلهای بیعقلان بود غیر از شما اهل کوفه پس بتحقیق که شما عصبیت میکشید از برای چیزیکه شناخته نشده از برای او جهتی و نه علتی اما شیطان پس تعصب کشید بر ادم از جهت طینت او و طعن زد در خلقت او پس کفت که من از اتشم و تو از کل و اما بی نیازان صاحبان نعم و تلذذ امتان پس تعصب کشیدند از جهت فوائد جایکاه وقوع نعمتها که اموال و اولاد باشد پس کفتند که ما بیشتریم مالداران و فرزندان و نیستیم عذاب کرده شدکان پس اکر لابد و ناچار باشد از عصبیت پس هر اینه باید باشد عصبیت کشیدن شما از برای خصلتهای کریمه و کارهای حمیده و چیزهای نیکوی انچنانیکه زیادتی جستند در ان صاحبان مجد و بزرکی و صاحبان رفعت و بلندی از خانوادهای عرب و امیران قبیلها بسبب خلقهای مرغوبه و عقلهای بزرک و قدرهای خطیره و علامتهای پسندیده فتعصبوا لخلال الحمد من الحفظ للجوار و الوفاء بالذمام و الطاعة للبر و المعصیة للکبر و الاخذ بالفضل و الکف عن البغی و الاعظام للقتل و الانصاف للخلق و الکظم للغیظ و اجتناب الفساد فی الارض یعنی پس تعصب کنید از برای خصلتهای ستوده از محافظت کردن همسایکان و وفا کردن بعهدها و فرمانبرداری از برای نیکی و احسان کردن و نافرمانی از برای تکبر کردن و بر کرفتن احسان و باز ایستادن از جور و ستم و بزرک شمردن مر قتل کردن و عدل کردن از برای خلق و فرو نشاندن مر خشم و دوری کردن از فساد در زمین و احذروا ما نزل بالامم قبلکم من المثلات

بسوء الافعال وذميم الاعمال فتذكروا في الخير والشر احوالهم واحذروا ان تكونوا امثالهم فاذا تفكرتم في تفاوت حاليهم
فالزموا كل امر لزمت العزة به شانهم وزاحت الاعداء له عنهم ومدت العافية عليهم وانقادت النعمة معهم ووصلت الكرامة
عليه حبلهم من الاجتناب للفرقة واللزوم للالفة والتحاض عليها والتواصي بها واجتنبوا كل امر كسر فقرتهم واوهن منتهم
من تضاغن القلوب وتشاحن الصدور وتدابر النفوس وتخاذل الايدي يعني وبترسيد انچه را كه نازل شد برامتان پيش از
شما از عقوبات بسبب بدى فعلها و زشتى عملها پس بياد آوريد در نيكى و بدى خود احوال ايشان را و بترسيد از اينكه باشيد
شما مانند ايشان پس در وقتيكه تفكر كرديد شما در متفاوت بودن دو حال نيك و بد ايشان پس لازم كرديد بهر چيزيكه لازم
كرديد بهر چيزيكه لازم شد عزت بسبب آنچيز حال ايشان را و دور شدند دشمنان از جهت آن چيز از ايشان و جارى شد سلامتى
بسبب آن بسوى ايشان و پيروى كرد نعمت از جهت آن با ايشان و وصل كرد بزرگوارى بر آنچيز ريسمان اجتماع ايشان را از دور
شدن مر جدائى يك ديگر را و لازم كشتن مر الفت يكديگر را و ترغيب كردن بر آن و وصيت كردن بآن و دورى كنيد از هر چيزيكه
شكست مهره پشت ايشان را و سست كرد قوت ايشان را از كينه داشتن دلها و دشمنى برداشتن سينها و پشت بر يكديكر كردن نفسها
و يارى نكردن دستها وتدبروا احوال الماضين من المؤمنين قبلكم كيف كانوا في حال التمحيص والبلاء الم يكونوا اثقل
الخلائق اعباء واجهد العباد بلاء واضيق اهل الدنيا حالا اتخذتهم الفراعنة عبيدا فساموهم سوء العذاب وجرعوهم
المرار فلم تبرح الحال بهم في ذل الهلكة وقهر الغلبة لا يجدون حيلة في امتناع ولا سبيلا الى دفاع حتى اذا راى الله
جد الصبر منهم على الاذى في محبته والاحتمال للمكروه من خوفه جعل لهم من مضائق البلاء فرجا فابدلهم العز مكان
الذل والامن مكان الخوف فصاروا ملوكا حكاما وائمة اعلاما وبلغت الكرامة من الله لهم ما لم تذهب الامال اليه
بهم يعنى تدبر و تفكر كنيد در احوال كذشتكان از مؤمنان پيش از شما كه چگونه بودند در حالت آزمايش و مبتلا شدن آيا
نبودند ايشان سنگين ترين مخلوقات از روى بار سنگين داشتن و مشقت داشته ترين بندگان از روى مبتلا ببلا بودن و تنگ
ترين مردم دنيا از روى حالت و گذران داشتن گرفتند ايشان را فرعونيان يعنى جباران بندگان پس رنج رسانيدند ايشان را بعذاب
و عقوبت بد و چشانيدند بايشان تلخيها پس هميشه بود حال ايشان در خوارى هلاكت و در مقهوريت سلطنت نميافتند چاره در
اباكردن ستم ايشان و نه راهى بسوى دفع كردن اذيت ايشان تا اينكه ديد خدا تعالى تلاش شكيبائى از ايشان را بر اذيت كشيدن
در دوستى او و متحمل شدن مر مكروه و خلاف خواهش را از ترس او كردانيد از براى ايشان بدل تنگيهاى بلاء فرج و كشادى پس كردانيد
بدل از براى ايشان عزت را در جاى مذلت و امنيت را در جاى ترس پس كرديدند پادشاهان حكم كنندگان و پيشوايان راه نمايندگان
و رسيد كرامت از جانب خدا از براى ايشان باندرجه كه روانه نميكرد آرزوها ايشان را بسوى آن يعنى هرگز آرزوى آن نميكردند
فانظروا كيف كانوا حيث كانت الاملاء مجتمعة والاهواء متفقة والقلوب معتدلة والايدي مترادفة والسيوف متناصرة و
البصائر نافذة والعزائم واحدة الم يكونوا اربابا في اقطار الارضين وملوكا على رقاب العالمين فانظروا الى ما صاروا
اليه في اخر امورهم حين وقعت الفرقة وتشتتت الالفة واختلفت الكلمة والافئدة وتشعبوا مختلفين وتفرقوا متحاربين قد خلع
الله عنهم لباس كرامته وسلبهم غضارة نعمته وبقى قصص اخبارهم فيكم عبرا للمعتبرين منكم يعنى پس نگاه كنيد كه چگونه
بودند اشراف و بزرگان جمع با يكديگر و خواهشها متفق با يكديگر و دلها متناسب و منطابق با يكديگر و دستها معاون يكديگر و
شمشيرها يارى كر يكديگر و ديدها فرو رونده در كارها و نيتها متحد باهم آيا نبودند پرورد كاران در اطراف زمينها و پادشاهان
بر اشخاص عالميان پس نگاه كنيد بسوى آنچيزيكه كرديدند بسوى آن در آخر كار ايشان در وقتيكه واقع شد جدائى و پراكنده كشت
مؤالفت و اختلاف يافت سخنان و دلها و شعبه شعبه كشتند در حالتيكه مخالفت كنندگان يكديگر بودند و متفرق كشتند در
حالتيكه حرب كنندگان بودند با يكديگر بتحقيق كه بركند خدا از ايشان جامهاى كرامت خود را و واكشيد از ايشان خوشى نعمت
خود را و باقى كذاشت قصهاى خبرهاى ايشان را در ميان شما از جهت عبرت كرفتن كسانيكه مستعد عبرت باشند از شما
فاعتبروا بحال ولد اسمعيل وبني اسحاق وبني اسرائيل عليهم السلم فما اشد اعتدال الاحوال واقرب اشتباه الامثال تاملوا
امرهم في حال تشتتهم وتفرقهم ليالي كانت الاكاسرة والقياصرة اربابا لهم يحتازونهم عن ريف الافاق وبحر العراق وخضرة

الدنیا الی منابت الشیح ومهافی الریح ونکد المعاش فترکهم عالة مساکین اخوان دبر ووبر اذل الامم دارًا واجدبهم قرارًا لا یأوون
الی جناح دعوة یعتصمون بها ولا الی ظل الفة یعتمدون علی عزها فالاحوال مضطربة والایدی مختلفة والکثرة متفرقة فی بلاء
ازل واطباق جهل من بنات موؤدة واصنام معبودة وارحام مقطوعة وغارات مشنونة یعنی پس عبرت گیرید بحال اولاد اسماعیل
و پسران اسحاق و پسران اسرائیل علیهم السلام پس چه بسیار شدید است مناسبت حالها و نزدیکست مشابهت مثلها و صفتها تفکر
کنید درکار ایشان درحالت پراکنده شدن ایشان وجدا شدن از یکدیگر ایشان درشبهائی که بودند کسراها که پادشاهان عجم
باشند مثل انوشیروان و قیصرها که پادشاهان روم باشند مانند بخت نصر خداوندان و پادشاهان از برای ایشان جمع میکردند
ایشان را از مکانهای پر نعمت آفاق و ولایتها و دریا های عراق که دجله و فرات باشد و سبزه زارهای دنیا تا منتهای صحراهای
رستنگاه گیاه بومادران و بیابانهای جستنگاه باد و مکانهای سختی معیشت پس واگذاشتند ایشان را درحالتیکه فقیران محتاج
گشتند و برادران و مصاحبان شتران زخم دار و گوسفندان پشم دار شدند یعنی شترچران و چوپان شدند و خوارترین طوائف
شدند در خانه و منزل داشتن یعنی بیابان گرد شدند و تنگترین قبائل شدند در مقر و ماوی داشتن یعنی در جاهای تنگ
عیش منزل میکردند فرود نمیامدند بسوی بال خواندنی که چنگ درزنند بان یعنی کسی ایشان را دعوت بجایگاه خود نمیکرد
تا در پناه او باشند و نه بسوی سایه الفتی که تکیه کنند بر عزت و غلبه ان یعنی با کسی الفتی نداشتند که تا در سایه اعتماد بغلبه
او اسوده باشند پس حالها مضطرب بود و دستها مختلف و ناموافق بود و کثرت پراکنده بود بودند در بلیه دشوار و در فرو
گرفتن جهل و نادانی از جهت زنده بگور کردن دخترها و پرستیدن بتها و بریدن احسان بخویشان و بتاراج رفتن متفرقه دشمنان

فانظروا الی مواقع نعم الله علیهم حین بعث الیهم رسولا فعقد بملته طاعتهم وجمع علی دعوته الفتهم کیف نشرت النعمة علیهم
جناح کرامتها واسالت لهم جداول نعیمها والتفت الملة بهم فی عوائد برکتها فاصبحوا فی نعمتها غرقین وعن خضرة عیشها
فکهین قد تربعت الامور بهم فی ظل سلطان قاهر وآوتهم الحال الی کنف عز غالب وتعطفت الامور علیهم فی ذری
ملک ثابت فهم حکام علی العالمین وملوک فی اطراف الارضین یملکون الامور علی من کان یملکها علیهم ویمضون
الاحکام فیمن کان یمضیها فیهم لا تغمز لهم قناة ولا تقرع لهم صفاة یعنی پس نگاه کنید بجاهای فرود آمدن نعمتهای
خدا بر ایشان در وقتیکه برانگیخت بسوی ایشان پیغمبر بزرگوار اکرم محمد خاتم الانبیاء صلی الله علیه واله باشد پس بست بشریعت او
فرمان برداری ایشان را و جمع کرد بر خواندن او الفت ایشان را چگونه پهن کرد نعمت بر ایشان بال کرامت و بزرگی خود را و جاری
ساخت از برای ایشان نهرهای خوش گذرانیدن در ان را و جمع ساخت شریعت ایشان را در فائدههای برکت خود پس گردیدند در
نعمت او غرق شدگان و در سبزی و وسعت معیشت ان خوش حالان در حالتیکه منزل گرفت کارهای ایشان در سایه پادشاه
با قهر و غلبه و جا داد ایشان را حال ایشان به پهلوی عزت غلبه کننده و مهربانی کردند امور بر ایشان در بلندیهای پادشاهی ثابت
برقرار پس بودند ایشان حکم کنندگان بر اهل عالم و پادشاهان در اطراف زمینها مالک شدند کارها را بر هیچ کسیکه مالک بود ان
کارها را بر ایشان و اجرا کردند حکمها را در کسیکه بود اجرا میکرد ان حکمها را در ایشان و فشرده نشد از برای ایشان نیزه و کوفته
نشد از برای ایشان سنگی یعنی نمیرسانید احدی با ایشان بدی بسبب قوت ایشان الا وانکم قد نفضتم ایدیکم من حبل الطاعة و

ثلمتم حصن الله المضروب علیکم باحکام الجاهلیة وان الله سبحانه قد امتن علی جماعة هذه الامة فیما عقد بینهم من حبل هذه
الالفة التی ینتقلون فی ظلها ویأوون الی کنفها بنعمة لا یعرف احد من المخلوقین لها قیمة لانها ارجح من کل ثمن واجل من کل
خطر یعنی آگاه باشید و بتحقیق که شما تکاندید دستهای شما را از ریسمان فرمانبرداری و رخنه کردید در حصار دین خدا که زده
شده بود بر شما به پیروی حکمهای زمان جاهلیت و کفر و بتحقیق که خدا سبحانه منت گذاشت بر جمیع این امت در چیزی که بست در
میان ایشان از ریسمان این الفت چنانی که از جای بجای منتقل میشوید در سایه ان و جا میگیرید در پهلوی ان در حالتیکه باشید در نعمتی
که نشناخت احدی از مخلوقات از برای ان نعمت قیمت را از جهت اینکه راجح تر است از هر بهائی و بزرگتر است از هر چیز بزرگی واعلموا

انکم صرتم بعد الهجرة اعرابا وبعد الموالاة احزابا ما تتعلقون من الاسلام الا باسمه ولا تعرفون من الایمان الا رسمه تقولون
النار ولا العار کانکم تریدون ان تکفئوا الاسلام علی وجهه انتهاکا لحریمه ونقضا لمیثاقه الذی وضعه الله لکم حرما فی

اَرْضِهٖ وَاُمَنَاءُ بَیْنَ خَلْقِهٖ وَاِنَّكُمْ اِنْ لَجَأْتُمْ اِلیٰ غَیْرِهٖ حَارَبَكُمْ اَهْلُ الْكُفْرِ ثُمَّ لَا جَبْرَئِیْلُ وَلَا مِیْكَائِیْلُ وَلَا مُهَاجِرُوْنَ وَلَا اَنْصَارٌ
یَنْصُرُوْنَكُمْ اِلَّا الْمُقَارَعَةَ بِالسَّیْفِ حَتّیٰ یَحْكُمَ اللهُ بَیْنَكُمْ یعنی و بدانید بتحقیق که شما اگر دیدید بعد از هجرت کردن از بادیه جهل و
ضلالت بسوی مدینه علم و هدایت بادیه نشینان جهالت و گمراهی و گردیدید بعد از دوست شدن گروه مختلفه در دشمنی علاقه
ندارید باسلام مگر بداشتن اسم آن و نمیشناسید از ایمان مگر علامتش را که اظهار کلمه شهادتین باشد میگوئید که داخل آتش
میشویم و داخل عیب و ننگ نمیشویم گویا که شما اراده دارید که برگردانید ظرف اسلام را بر روی آن از جهت هتك کردن حرمت آن
و شکستن مر عهد آن را که اسلام میکه قرار داد خدا از برای شما حرم و مانع از دخول دشمنان و زمین خود و گردانید مأمن در میان
خلق خود و بتحقیق که شما اگر پناه ببرید بسوی غیر اسلام محاربه میکنند با شما اهل کفر پس نیست جبرئیل و نه میکائیل و نه مهاجران
و نه انصار که یاری کنند شما را چنانچه یاری میکردند مؤمنان را مگر کوبیدن یکدیگر بشمشیر تا اینکه حکم کند خدا در میان
شما و اهل کفر بنصرت یك طرف وَاِنَّ عِنْدَكُمُ الْاَمْثَالَ مِنْ بَأْسِ اللهِ وَقَوَارِعِهٖ وَاَیَّامِهٖ وَوَقَائِعِهٖ فَلَا تَسْتَبْطِئُوْا وَعِیْدَهٗ جَهْلًا بِاَخْذِهٖ
وَتَهَاوُنًا بِبَطْشِهٖ وَیَأْسًا مِنْ بَأْسِهٖ فَاِنَّ اللهَ سُبْحَانَهٗ لَمْ یَلْعَنِ الْقَرْنَ الْمَاضِیَ بَیْنَ اَیْدِیْكُمْ اِلَّا لِتَرْكِهِمُ الْاَمْرَ بِالْمَعْرُوْفِ وَالنَّهْیَ عَنِ الْمُنْكَرِ فَلَعَنَ السُّفَهَاءَ
لِرُكُوْبِ الْمَعَاصِیْ وَالْحُلَمَاءَ لِتَرْكِ التَّنَاهِیْ اَلَا وَقَدْ قَطَعْتُمْ قَیْدَ الْاِسْلَامِ وَعَطَّلْتُمْ حُدُوْدَهٗ وَاَمَتُّمْ اَحْكَامَهٗ یعنی و بتحقیق که در نزد شما است
مثلهائیکه در قرآن مذکور است از برای شدت عذاب و کوبندهای عقوبات او و روزگار غضب او و وقایع نکال او پس دور مشمرید
وعید عذاب او را بسبب نادانی بگرفتن غضب او و از جهت سهل انگاشتن خشم او و نومید بودن از سختی او پس بتحقیق که خدا سبحانه
لعن نکرده است جماعت عصرهای گذشته را پیش روی شما مگر از جهت ترك ایشان امر بمعروف و نهی از منکر را پس لعن کرد بیعقلها
را از جهت ارتکاب بگناهان ایشان و صاحب عقلها را بجهت ترك بازداشتن دیگران آگاه باشید و بتحقیق که بریدید بند اسلام
را و بیکار گردانید حدود و تعزیرات اسلام را و میرانید احکام اسلام را اَلَا وَقَدْ اَمَرَنِیَ اللهُ بِقِتَالِ اَهْلِ الْبَغْیِ وَالنَّكْثِ وَالْفَسَادِ
فِی الْاَرْضِ فَاَمَّا النَّاكِثُوْنَ فَقَدْ قَاتَلْتُ وَاَمَّا الْقَاسِطُوْنَ فَقَدْ جَاهَدْتُ وَاَمَّا الْمَارِقَةُ فَقَدْ دَوَّخْتُ وَاَمَّا شَیْطَانُ الرَّدْهَةِ
فَقَدْ كُفِیْتُهٗ بِصَعْقَةٍ سُمِعَتْ لَهَا وَجْبَةُ قَلْبِهٖ وَرَجَّةُ صَدْرِهٖ وَبَقِیَتْ بَقِیَّةٌ مِنْ اَهْلِ الْبَغْیِ وَلَئِنْ اَذِنَ اللهُ فِی الْكَرَّةِ عَلَیْهِمْ لَاُدِیْلَنَّ
مِنْهُمْ اِلَّا مَا یَتَشَذَّرُ فِیْ اَطْرَافِ الْبِلَادِ تَشَذُّرًا یعنی آگاه باشید و بتحقیق که امر کرده است مرا خدا بقتال با مردم جور و ستم که اهل
با مردم شکننده بیعت و پیمان و با مردم فساد کننده در زمین پس اما مردمان شکننده بیعت و پیمان مثل اصحاب جمل پس بتحقیق که مقاتله
کردم با ایشان و اما مردمان جور و ستم را مثل اهل شام پس بتحقیق که جهاد کردم با ایشان و اما مردمان مفسد خارج از دین را مثل
خوارج پس بتحقیق که ذلیل و خار گردانیدم ایشان را و اما شیطان ولایت ردهه را و ردهه نام گودیست در نهروان پس کفایت کرده
شدم از آن بانگ خدا مؤنه قتل او را بسبب صداء صاعقه که شنیدم بسبب آن آواز طپیدن دل آن شیطان را و جنبش سینه او را و روایت شده
که در جنگ نهروان حضرت امیر علیه السلم نعره زد که ذو الثدیه شیطان و بزرگ آنجا از خوف آن گریخت و بی اختیار در گودال ردهه افتاد
و هلاك شد و باقی ماند بقیه از اهل جور و ستم که اهل شام باشند و هر آینه اگر اذن داد خدا تعالی در مراجعت کردن بر ایشان
هر آینه قهر و غلبه خواهم کرد بر ایشان مگر آنکه متفرق کردند در اطراف شهرها متفرق شدنی وَاَنَا وَضَعْتُ بِكَلَاكِلِ الْعَرَبِ وَكَسَرْتُ
نَوَاجِمَ قُرُوْنِ رَبِیْعَةَ وَمُضَرَ وَقَدْ عَلِمْتُمْ مَوْضِعِیْ مِنْ رَسُوْلِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ بِالْقَرَابَةِ الْقَرِیْبَةِ وَالْمَنْزِلَةِ الْخَصِیْصَةِ
وَضَعَنِیْ فِیْ حِجْرِهٖ وَاَنَا وَلِیْدٌ یَضُمُّنِیْ اِلیٰ صَدْرِهٖ وَیَكْنُفُنِیْ فِیْ فِرَاشِهٖ وَیُمِسُّنِیْ جَسَدَهٗ وَیُشِمُّنِیْ عَرْفَهٗ وَكَانَ یَمْضَغُ الشَّیْءَ ثُمَّ
یُلْقِمُنِیْهِ وَمَا وَجَدَ لِیْ كَذْبَةً فِیْ قَوْلٍ وَلَا خَطْلَةً فِیْ فِعْلٍ وَلَقَدْ قَرَنَ اللهُ بِهٖ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ مِنْ لَدُنْ كَانَ فَطِیْمًا اَعْظَمَ مَلَكٍ
مِنْ مَلَائِكَتِهٖ یَسْلُكُ بِهٖ طَرِیْقَ الْمَكَارِمِ وَمَحَاسِنَ اَخْلَاقِ الْعَالَمِ لَیْلَهٗ وَنَهَارَهٗ یعنی من بزمین زدم سینهها و بزرگان عرب را و
شکستم شاخهای نو برآمده قبیله ربیعه و قبیله مضر را و بتحقیق که دانید منزلت و مرتبه مرا از رسول خدا صلی الله علیه و
آله بخویشی نزدیك و بمنزله مخصصه که خلاف باشد گذاشت مرا در کنار خود و حال آنکه من طفل بودم میچسپانید مرا بسینه خود و بپهلوی
خود میگذاشت مرا در فراش خود و میسود بمن بدن خود را و میبویانید بمن بوی خوش خود را و بود اینکه میجائید طعامی را پس میگذارد
در دهن من از آن و نیافت از من دروغی را در گفتار و نه فسادی را در کردار و هر آینه بتحقیق که همنشین گردانید خدا تعالی با پیغمبر
صلی الله علیه و آله از وقتیکه بود از شیر باز گرفته بزرگتر از فرشتگان خود را که جبرئیل باشد که روانه سازد او را در راه خلقهای کریمه

حسنه عالم ماسوی الله در شب او و در روز او ولقد كنت اتبعه اتباع الفصيل اثر امه يرفع لی فی كل يوم علما من اخلاقه
ويأمرنی بالاقتداء به ولقد كان يجاور فی كل سنة بحراء فاراه ولا يراه غيری ولم يجمع بيت واحد يومئذ فی الاسلام
غير رسول الله صلی الله عليه وآله وخديجة وانا ثالثهما اری نور الوحی والرسالة واشم ريح النبوة ولقد سمعت رنة
الشيطان حين نزل الوحی عليه صلی الله عليه وآله فقلت يا رسول الله ما هذه الرنة فقال هذا الشيطان قد ايس من
عبادته انك تسمع ما اسمع وتری ما اری الا انك لست بنبی ولكنك وزير وانك لعلی خير يعنی و هر اینه بودم من که
پیروی میکردم او را مانند پیروی کردن بچه شتر عقب مادر خود بلند میکرد و ظاهر میساخت در هر روزی یك علمی و نشانه از
اخلاق خود را و امر میکرد مرا به پیروی بان و هر اینه بود در هر سال یکماه در کوه حراء پس میدیدم او را و نمیدید او را غیر از من و
جمع نبودند اهل یك خانه در آن روز در دین اسلام غیر از رسول خدا صلی الله علیه وآله و خدیجه و من بودم سیم ایشان و
میدیدم نور وحی را اگر تکمیل قوه علمیه عقلیه باشد باتصال بعقل کل و میبوئیدم بوی پیغمبری را اگر تکمیل قوه عملیه نفسیه
باشد باتصال بنفس کل و هر اینه شنیدم صیحه و فریاد شیطان را اگر انکسار قوه شهویه و غضبیه باشد بتقریب منقاد و مطیع شدن
قوه واهمه مر قوه عاقله را در وقتیکه نازل میشد وحی الهی بر او یعنی در وقت اتصال او بعقل فعال در کسب علوم یقینیه و احکام الهیه پس
گفتم چه چیز است علت و سبب این صیحه پس گفت که این شیطان یعنی داخلی و خارجی مأیوس گشت از عبادت کردن باو و از الوهیت و تسلط او
بر سلطان عقل قوله تعالی افمن اتخذ الهه هواه بتحقیق که تو میشنوی بگوش دل آنچه را که من میشنوم بگوش دل و تو می‌بینی بدیده باطن آنچه
را که من میبینم بدیده باطن مگر اینکه نیستی تو پیغمبر که دین و کتاب جداگانه داشته باشی بلکه مطیع دین و کتاب من باشی و لکن هستی تو وزیر و
خلیفه و معین و حامل ثقل من و بتحقیق که تو ثابت باشی بر خیر بزرگ که اسلام باشد ولقد كنت معه صلی الله عليه وآله لما اتاه الملأ
من قريش فقالوا له يا محمد انك قد ادعيت عظيما لم يدعه اباؤك ولا احد من بيتك ونحن نسئلك امرا ان اجبتنا اليه واريتناه
علمنا انك نبی ورسول وان لم تفعل علمنا انك ساحر كذاب فقال لهم صلی الله عليه وآله وما تسئلون قالوا تدعو لنا هذه
الشجرة حتی تنقلع بعروقها وتقف بين يديك فقال صلی الله عليه وآله ان الله علی كل شیء قدير فان فعل الله ذلك لكم اتؤمنون
وتشهدون بالحق قالوا نعم قال فانی ساريكم ما تطلبون وانی لاعلم انكم لا تفيئون الی خير وان فيكم من يطرح فی القليب ومن
يحزب الاحزاب یعنی و هر اینه بودم من با او صلی الله علیه وآله در زمانیکه آمدند نزد او اشراف و بزرگان از قریش پس گفتند مر او را که ای
محمد صلی الله علیه وآله بتحقیق که تو ادعا کرده امر بزرگی را که پیغمبری باشد که ادعا نکرده است آن را پدران تو از قریش و نه احدی از
خانواده تو و ما سؤال میکنیم از تو کاری را اگر تو اجابت کردی مارا بسوی آن کار و نمودی بما از آن یقین میکنیم که تو پیغمبری و رسولی
و اگر نکردی جزم میکنیم که تو سحر کننده و دروغگوئی پس گفت صلی الله علیه وآله مر ایشان را که چه چیز است که سؤال میکنید از آن گفتند
بخوان از برای ما این درخت را تا اینکه کنده شود با ریشهای خود و بایستد پیش روی تو پس گفت صلی الله علیه وآله بتحقیق که خدای تعالی
بر هر چیزی قدرت دارد پس اگر کرد خدا آن کار را از برای خواهش شما اگر آیا ایمان میآورید و شهادت میدهید بحق که پیغمبری و رسالت
من باشد گفتند آری ایمان میآوریم و شهادت میدهیم گفت ص پس بتحقیق که من مینمایم بشما آنچه را که خواسته اید و بتحقیق که من میدانم که شما رجوع
نمیکنید بسوی خیر و اسلام و در میان شما کسی هست که انداخته میشوند در چاه کشته شده چنانچه ابوجهل و عتبه و ولید و امیه و امثال
ایشان در جنگ بدر انداخته شد کشتهای ایشان در چاه و کسانی هستند که میگردانند طائفه خود طوائف مختلفه را از برای فساد چنانچه
کردند ابوسفیان و عمرو بن عبد ود و صفوان بن امیه و عکرمة بن ابی جهل و مانند ایشان ثم قال صلی الله عليه وآله يا ايتها الشجرة
ان كنت تؤمنين بالله واليوم الآخر وتعلمين انی رسول الله فانقلعی بعروقك حتی تقفی بين يدی باذن الله فوالذی بعثه بالحق
لانقلعت بعروقها وجاءت ولها دوی شديد وقصف كقصف اجنحة الطير حتی وقفت بين يدی رسول الله صلی الله عليه
وآله مرفرفة والقت بغصنها الاعلی علی رسول الله صلی الله عليه وآله وسلم وببعض اغصانها علی منكبی وكنت علی يمينه صلی الله
عليه وآله فلما نظر القوم الی ذلك قالوا علوا واستكبارا فمرها فليأتك نصفها ويبقی نصفها فامرها بذلك فاقبل اليه
نصفها كاعجب اقبال واشده دويا فكادت تلتف برسول الله صلی الله عليه وآله یعنی پس گفت صلی الله علیه وآله بان درخت
که ای درخت اگر باشی تو ایمان آورنده بخدا و بروز جزا و دانا باینکه بتحقیق که من رسول خدا ام پس بر کنده شو با ریشهای تو تا اینکه

بایستی در پیش روی من بحکم خدا پس سوگند بانکسی که برانگیخت او را برسالت بحق که کنده شد آن درخت با ریشهای خود و آمد بسوی او و حال
آنکه از برای بود او از سختی و صدائی مانند صدای پر مرغ تا اینکه ایستاد پیش روی رسول خدا صلی الله علیه و آله پر و بال کشاده و
انداخت شاخهای بالا را بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و بعضی از شاخهای خود را بر دوش من و حال اینکه بودم من بر جانب راست
او صلی الله علیه و آله پس در وقتیکه نگاه کردید طائفه بزرگان قریش بسوی آن امر گفتند از روی سرکشی و تکبر و دزیدن پس امر
کن باند درخت تا اینکه بیاید نزد تو نصف آن درخت و باقی بماند در جای خود نصف دیگر آن پس حکم کرد صلی الله علیه و آله بآن درخت
پس روی آورد بسوی او نصف آن درخت بعجیب ترین روی آوردنی و سخت روی آوردنی از اول از روی او از و صدا داشتن پس نزدیک
بود که آن درخت در پیچید بر رسول خدا صلی الله علیه و آله فقالوا کفراً و عتوّاً فمُر هذا النّصف فلیرجع الی نصفه کما کان فامره
صلّی الله علیه و آله فرجع فقلت انا لا اله الّا الله انّی اوّل مؤمن بک یا رسول الله و اوّل من اقرّ بانّ الشجرة فعلت ما فعلت
بامر الله تعالی تصدیقاً لنبوّتک و اجلالاً لکلمتک فقال القوم کلّهم بل ساحر کذّاب عجیب السحر خفیف فیه و هل یصدّقک
فی امرک الّا مثل هذا یعنونی و انّی لمن قوم لا تأخذهم فی الله لومة لائم سیماهم سیما الصّدّیقین و کلامهم کلام الابرار
عمّار اللیل و منار النّهار متمسّکون بحبل القرآن یحیون سنن الله و سنن رسوله لا یستکبرون و لا یعلون و لا یغلّون
و لا یفسدون قلوبهم فی الجنان و اجسادهم فی العمل یعنی گفتند بزرگان قریش از روی کفر و سرکشی پس حکم بکن باین نصف
که هر اینه برگردد بسوی نصف خود چنانچه بود در حال اول پس حکم کرد صلی الله علیه و آله بآن نصف پس برگشت آن نصف چنانچه حکم
کرده بود پس گفتم من در مقام تعجب که لا اله الا الله بتحقیق که من اول کسی باشم که ایمان آورد بتو ای رسول خدا و اول کسی باشم که اقرار
کرد باینکه اینکه درخت کرد آنچه را که کرد بحکم خدای تعالی از برای تصدیق کردن مر پیغمبری تو و بزرگ شمردن مر حکم تو پس گفتند آن طائفه
بزرگان قریش همگی ایشان که بلکه سحر کننده دروغگو است صاحب سحر با تعجب است سبک دست است در سحر کردن و تصدیق میکند
تو را در کار تو مگر مانند این شخص و قصد کردند مرا و حال آنکه من باشم بتحقیق هر اینه از آن طائفه که در نمیگیرد ایشان را در راه
خدا ملامت و سرزنش ملامت کننده علامت صورت ایشان علامت کسانی است که ملازم صدق و راستی باشند و سخن ایشان نیکو
کار است آباد کنندگان شب باشند بعبادت خدا و علامت نشانه راه روز باشند بهدایت کردن خلق چنگ در زنندگان باشند
بریسمان قرآن زنده کنندگان باشند طریقهای خدا و طریقهای رسول خدا را که تکبر نورزند و اراده برتری ندارند و حسد و
کینه نورزند و فساد و فتنه نکنند دلهای ایشان در بهشت باشد بجهت همیشه در ذکر خدا بودن و بدنهای ایشان در عبادت است بسبب
الطاعت و بندگی خدا کردن در جمیع احوال و این حدیث شجره مشهور و مستفیض و نزدیکست بتواتر است در میان عامه و خاصه و اکثر
محدّثان و متکلمان عامّه در کتابهای خود نقل و ذکر کرده اند و از جمله معجزات مشهوره و اتفاقیه است **و من کلام**
له علیه السّلم قاله لعبد الله بن العبّاس و قد جاءه برسالة من عثمان و هو محصور یسأله الخروج الی ماله بینبع لیقلّ هتف النّاس باسمه
للخلافة بعد ان کان سئله مثل ذلک من قبل فقال علیه السّلم یعنی و از کلام امیر المؤمنین علیه السّلام است که گفت آنرا از برای عبد الله پسر عبّاس
و حال آنکه آمده بود برسالة از جانب عثمان در حالتیکه جمعی او را محاصره کرده بودند در خانه اش بتقریب اتلاف بیت المال بغیر مستحق و بخل آن از
مستحقین و غرض ایشان قتل و اتلاف او بود و باین سبب محصور بود و جرئت بیرون آمدن نداشت سؤال و طلب کرد از حضرت امیر علیه السّلم
بیرون رفتن او را از مدینه بسوی دهی از دهات مدینه که از مال او بود و اسم آنده ینبع بود و غرض بیرون رفتن آنحضرت بود از برای اینکه کم بشود صدا کردن
مردم نام او را از برای خلافت و مردمی که محاصره کرده بودند عثمان را بصدای بلند میخواندند خلافت را باسم امیر علیه السّلم و عثمان گمان کرده
که محاصره او بتحریک او است باین سبب خواهش کرد بیرون رفتن او را از مدینه که شاید مردم از محاصره او باز ایستاده بمتابعت او علیه السّلم
بیرون روند او از محاصره برآمده چاره کرده باشد و این سؤال خواهش بود بعد از آنکه سؤال کرده بود مثل این سؤال را پیش از این سؤال
پس گفت امیر علیه السّلم در جواب یا بن عبّاس ما یرید عثمان ان یجعلنی الّا جملاً ناضحاً بالغرب اقبل و ادبر بعث الیّ ان اخرج ثمّ بعث الیّ ان اقدم ثمّ هو الآن یبعث
الیّ ان اخرج و الله لقد دفعت عنه حتّی خشیت ان اکون آثماً یعنی ای پسر عبّاس اراده نمیکند عثمان مگر اینکه بگرداند مرا مثل شتر آبکش
بدلو بزرگ که رو بیاورم بمدینه و رو بگردانم از آن فرستاد برسولی بسوی من از بیرون مدینه که وارد شو پس میفرستد در این زمان بسوی
من که بیرون برو از مدینه سوگند بخدا که دور کردم از او مردم را از محاصره او تا بجائیکه ترسیدم اینکه باشم گناهکار زیرا که زجر کردن مردم که

میل بحق کرده اند بشدت موجب انزجار ایشانست از خود و منزجر ساختن مردم از خلیفه برحق و هادی بحق بیشک اثم و گناهست **وَمِن كَلامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلامُ** اقتص فيه ذكر ما كان منه بعد هجرة النبي صلى الله عليه وآله وسلم ثم لحاقه به یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السّلم است که نقل میکرد در آن آنچه را که بود از احوال او بعد از هجرت پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم پس ملحق شدن او به پیغمبر صلّی الله علیه و آله و قصّهٔ آن چنانست که در وقتیکه پیغمبر صلّی الله علیه و آله اراده کرد هجرت کردن از مکّه بمدینه را با حدی اعلام نکرده مگر بعلی علیه السّلم و ابا بکر را از خوف مشرکان و امر کرد بعلی علیه السّلم بامر او عمل کرد و در آن شب تا صبح در فراش او خوابید و جمعی از مشرکان دور او را و سنگ باو میانداختند و جزم داشتند که او پیغمبر صلّی الله علیه و آله است تا صبح گشت و معلوم ایشان شد که پیغمبر صلّی الله علیه و آله هجرت کرده است و آنکه بر فراش او خوابیده بود علی علیه السّلم بود و بعد از آن امیر المؤمنین علیه السّلم پیاده در عقب او روانه و در هر منزل خبر او را می‌پرسید تا بمنزل عرج که نزدیک بمدینه است ملحق بحضرت پیغمبر شد و ادراک صحبت او کرد و حضرت امیر علیه السّلم آن قصّه را بیان کردند در کلام طولانی که بعضی از آن اینست فَجَعَلْتُ أَتَّبِعُ مَأْخَذَ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَأَطَأُ ذِكْرَهُ حَتَّى انْتَهَيْتُ إِلَى الْعَرَجِ یعنی پس گردیدم من که متابعت کردم طریق و راه رسول خدا صلّی الله علیه و آله را و متعاقب او رفتم پس گام زدم ذکر او را یعنی سیر کردم در خبر او و در هر منزل خبر از او گرفتم تا اینکه رسیدم بمنزل عرج نزدیکی مدینه مشرفه و در آنجا ملحق شدم بحضرت پیغمبر صلّی الله علیه و آله و ادراک لقاء او را کردم و سیّد رضی رحمه الله میگوید که قول علیه السّلم فَأَطَأُ ذِكْرَهُ کلامی است در غایت ایجاز و فصاحت **وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلامُ** یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السّلم است فَاعْمَلُوا وَأَنْتُمْ فِي نَفَسِ الْبَقَاءِ وَالصُّحُفُ مَنْشُورَةٌ وَالتَّوْبَةُ مَبْسُوطَةٌ وَالْمُدْبِرُ يُدْعَى وَالْمُسِيءُ يُرْجَى قَبْلَ أَنْ يَخْمُدَ الْعَمَلُ وَيَنْقَطِعَ الْمَهَلُ وَتَنْقَضِيَ الْمُدَّةُ وَيُسَدَّ بَابُ التَّوْبَةِ وَتَصْعَدَ الْمَلائِكَةُ یعنی پس عمل و عبادت کنید و حال آنکه شما در زمان وسعت بقا و هستی میباشید و نامهای اعمال پهن است یعنی طومار عمر پیچیده نشده است و مدّت توبه کردن گسترده است و بموت برچیده نشده است و پشت کننده بحق خوانده میشود بسوی حق و گناهکار امید داشته شده برجوع است پیش از آنکه شوق عمل و عبادت کردن فرو نشیند بمرگ شما و منقطع گردد مدّت مهلت و منقضی شود زمان عمر و بسته گردد دروازه توبه کردن و بالا روند ملائکه حفظهٔ اعمال بسبب تمام شدن کار ایشان بتمام شدن زمان عمل و کار شما فَأَخَذَ امْرُؤٌ مِنْ نَفْسِهِ لِنَفْسِهِ وَأَخَذَ مِنْ حَيٍّ لِمَيِّتٍ وَمِنْ فَانٍ لِبَاقٍ وَمِنْ ذَاهِبٍ لِدَائِمٍ امْرُؤٌ خَافَ اللهَ وَهُوَ مُعَمَّرٌ إِلَى أَجَلِهِ وَمَنْظُورٌ إِلَى عَمَلِهِ امْرُؤٌ أَلْجَمَ نَفْسَهُ بِلِجَامِهَا وَزَمَّهَا بِزِمَامِهَا فَأَمْسَكَهَا بِلِجَامِهَا عَنْ مَعَاصِي اللهِ وَقَادَهَا بِزِمَامِهَا إِلَى طَاعَةِ اللهِ یعنی پس گرفت مردی یعنی باید بگیرد مرد از جانب نفس خود و گرفت حیات از زندگی خود از برای مردگی خود و گرفت بقاء از نیست شدن خود از برای باقی بودن خود و گرفت دوام از عمر رونده خود از برای عمر دائم خود آن مرد مردیست که ترسیده است خدا را و حال آنکه او عمر داده شده بسوی اجل خود بود و نگاه کرده شده بسوی عمل خود بود آن مرد مردیست که لجام کرده است نفس خود را بلجام مناسب آن از خوف و بیم و مهار کرده است او را بمهار لائق بآن از رجا و امید پس نگاه داشت نفس خود را بلجام خوف از معصیتهای خدا و کشید او را بمهار رجا بسوی طاعت خدا **وَمِنْ كَلامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلامُ** فِي شَأْنِ الْحَكَمَيْنِ وَذَمِّ أَهْلِ الشَّامِ یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السّلام است در شأن حکمین که ابو موسی و عمرو عاص باشند و مذمّت کردن مردم شام جُفَاةٌ طَغَامٌ عَبِيدٌ أَقْزَامٌ جُمِعُوا مِنْ كُلِّ أَوْبٍ وَتُلُقِّطُوا مِنْ كُلِّ شَوْبٍ مِمَّنْ يَنْبَغِي أَنْ يُفَقَّهَ وَيُؤَدَّبَ وَيُعَلَّمَ وَيُدَرَّبَ وَيُوَلَّى عَلَيْهِ وَيُؤْخَذَ عَلَى يَدَيْهِ لَيْسُوا مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَلا مِنَ الَّذِينَ تَبَوَّؤُا الدَّارَ یعنی اهل شام ستمکارانند و اراذل شریرانند غلامانند اراذلند جمع شدگانند از هر جانبی و برچیدگانند از هر مخلوطی از کسانی باشند که سزاوار است که فهمانده شوند و ادب داده شوند و تعلیم داده شوند و کارآزموده شوند و تعیین کرده شود ولیّ و حافظ بر ایشان مانند صبیان و گرفته شود دست ایشان مانند اطفال نیستند از جمله مهاجران و انصار پیغمبر صلعم و نه از کسانیکه جا داشتند در مدینه و اسلام آوردند قبل از هجرت حضرت بسوی مدینه بدو سال و بنا کردند مساجد در آن أَلا وَإِنَّ الْقَوْمَ اخْتَارُوا لِأَنْفُسِهِمْ أَقْرَبَ الْقَوْمِ مِمَّا يُحِبُّونَ وَأَنْتُمُ اخْتَرْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ أَقْرَبَ الْقَوْمِ مِمَّا تَكْرَهُونَ وَإِنَّمَا عَهْدُكُمْ بِعَبْدِ اللهِ بْنِ قَيْسٍ بِالْأَمْسِ يَقُولُ إِنَّهَا فِتْنَةٌ فَقَطِّعُوا أَوْتَارَكُمْ وَشِيمُوا سُيُوفَكُمْ فَإِنْ كَانَ صَادِقاً فَقَدْ أَخْطَأَ بِمَسِيرِهِ غَيْرَ مُسْتَكْرَهٍ وَإِنْ كَانَ كَاذِباً فَلَقَدْ لَزِمَتْهُ التُّهَمَةُ فَادْفَعُوا فِي صَدْرِ عَمْرِو بْنِ الْعَاصِ بِعَبْدِ اللهِ بْنِ الْعَبَّاسِ وَخُذُوا مَهَلَ الْأَيَّامِ وَحُوطُوا قَوَاصِيَ الْإِسْلامِ أَلا تَرَوْنَ إِلَى بِلادِكُمْ تُغْزَى وَإِلَى صَفَاتِكُمْ تُرْمَى یعنی آگاه باشید و بتحقیق که اهل شام اختیار کردند از برای

منفعت او برای نفس خود

حکومت نفسهای ایشان عمرو بن العاص را که نزدیکترین این قوم بود بچیزیکه دوست میداشتید از تسلط و سلطنت معویه و شما
اختیار کردید از برای حکومت نفسهای شما ابو موسی اشعری را که نزدیکترین قوم بود بچیزیکه شما کراهت داشتید که عدم تسلط
و خلافت امیر المؤمنین علیه السلام باشد بسبب احمق بودن او و منحرف گشتن او از امیر المؤمنین علیه السلام بسبب عزل او از حکومت و بعد
و نبود زمان ملاقات شما با عبد الله بن قیس که ابو موسی اشعری باشد مکر دیروز یکه من حرکت میکردم بسوی بصره از برای حرب جمل
یعنی بسیار نزدیک است شنیدید که میگفت که این حرکت فتنه و فساد است پس ببرید زههای کمانهای شما را و بغلاف کنید شمشیرهای
شما را یعنی باز ایستید از جهاد کردن با اهل بصره پس اگر بود راست گو در قول خود پس ثابت شد تهمت او و فسق او و عدم صلاحیت حاکم
بودن او بر هر تقدیر پس دفع کنید در سینه عمرو بن العاص یعنی آنچه در سینه او است از شوق بامارت معویه بحکم کردن عبد الله بن
عباس که شوق او نقیض و دافع شوق عمرو است که شوق بخلافت امیر المؤمنین علیه السلام باشد و بگیرید مهلت روزگار را و فرصت
غنیمت دانید و احاطه کنید نواحی و اطراف بلاد اسلام را آیا نگاه نمیکنید بسوی شهرهای شما که جنگ کرده میشوند از دشمنان و
بسوی سنگها و قلعههای شما که تیر انداخته میشوند از مخالفان **ومن خطبة له علیه السلام** یذکر فیها آل محمد علیه
السلام یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است که مذکور میشود در آن اوصاف حمیده آل محمد علیهم السلام هم عیش العلم وموت
الجهل یخبرکم حلمهم عن علمهم وصمتهم عن حکم منطقهم لا یخالفون الحق ولا یختلفون فیه هم دعائم الاسلام
وولائج الاعتصام بهم عاد الحق فی نصابه وانزاح الباطل عن مقامه وانقطع لسانه عن منبته عقلوا الدین عقل وعایة
ورعایة لا عقل سماع ورواية فان رواة العلم کثیر ورعاته قلیل یعنی ایشان که اهل بیت محمد صلی الله علیه وآله باشند حیات
علم اند یعنی زنده کننده و افاضه کننده علمند و موت جهلند یعنی میراننده و زائل کننده جهلند خبر میدهد و دلیل است حلم و برد
باری ایشان بر علم و دانش ایشان زیرا که حلم و بردباری موجب منع ایذاء موذی و موجب زیاد اجر آخرت است و کسب این منفعت نشود
مگر بسبب علم و دانش و دلیل است سکوت و خاموشی ایشان از سخنان دروغ و لغو بر راستی و درستی سخن و کلام ایشان زیرا که اعراض از
دروغ و لغو مستلزم ملکه و مالکیت راستی و درستی در سخن و کلام است مخالفت نکنند حق را یعنی انکار حق و صدق نکنند بلکه تصدیق
کنند حق را بسبب عالم بودن ایشان و اختلاف نکنند در حق یعنی انکار حقوق نکنند بلکه اقرار کنند حقوق را بسبب عادل بودن ایشان یا
اینکه تخلف و رجوع نکنند از حق و صدق بلکه ثابت باشند بران بسبب جازم بودن در اعتقاد ایشان ایشانند ستونهای اسلام و درآمدگاههای
بترویج ایشان برپا است و معتمدها و خواص از برای واپائیدن و چنگ در زدن باشند بسبب هادی بودن ایشان برگشت حق کردن اسلام
باشد باصلش یعنی دین بی بدعت و ضلالت بسبب خلیفه بودن ایشان و دور گردید باطل که کفر باشد از مقامش بتقریب کوشش و جهاد
ایشان و بریده شد زبان دعوت مجادلین و مضلین بتقریب هدایت و ارشاد ایشان دانستند احکام و قواعد دین را دانستن حفظ و
رعایت کردن نه دانستن شنیدن و روایت کردن پس به تحقیق که روایت کنندگان علم دین بسیارند و رعایت کنندگان علم دین اندک باشند
ومن کلام له علیه السلام یحث فیه اصحابه علی الجهاد یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است که تحریص میکرد
در آن اصحاب خود را بر جهاد کردن والله مستأدیکم شکره ومورثکم امره وممهلکم فی مضمار ممدود لتتنازعوا سبقه فشدوا
عقد المآزر واطووا فضول الخواصر لا تجتمع عزیمة وولیمة ما انقض النوم لعزائم الیوم وامحی الظلم لتذاکیر الهمم یعنی و خدای تعالی
طلب کننده است ادا کردن شما شکر نعمتهای واجب خود را و کرداننده است ارث شما امارت و سلطنت از جانب خود را و مهلت دهنده است
شما را در زمان ریاضت و تکلیف درازی تا اینکه تنازع کنید و پیشی بر یکدیگر گیرید در بردن گروکان او که بهشت باشد پس محکم بربندید
گرههای زیر جامها را و به پیچید زیادتیهای میانها را یعنی مستعد گردید و دامن همت و سعی بر کمر بزنید از برای جهاد کردن جمع نمیشود
جد و تلاش و زحمت در امری با ضیافت در عروسی و عشرت و راحت چه بسیار
شکننده است خوابیدن شب عزیمتها و قصدهای جازم در امر روز را و محو کننده است
مر یاد داشتن قصدها را الحمد لله کثیرا وصلی الله علی سیدنا
محمد النبی الامی وعلی آله مصابیح الدجی والعروة
الوثقی وسلم تسلیما کثیرا تمت

عصیان و گناه کردند در سفر کردن خود یا ماندن از سفر به اکراه و اجبار نسبت باو و اگر بود دروغ گو در قول خود پس

بسم الله

بسم الله الرحمن الرحیم وبه ثقتی

باب المختار من کتب امیر المؤمنین علیه السلام

و رسائله الی اعدائه وامراء بلاده ویدخل فی ذلک
ما اختیر من عهوده الی عماله ووصایاه لاهله وان کان کلامه کله مختارا یعنی این بابیست در ذکر برگزیده شده از مکتوبهای امیر مؤمنان
علیه السلام ورسالهای او بسوی دشمنان و امیران شهرهای او و داخل است در این باب آنچه برگزیده شده است از عهدنامهای او بسوی
عاملان وحکام او و وصیتهای او مر اهل و اصحاب خود را و اگرچه باشد جمیع کلام او برگزیده کلمات خلق **من کتاب له**
علیه السلام الی اهل الکوفة عند مسیره من المدینة الی البصرة یعنی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی اهل کوفه در وقتی که حرکت
میکرد از مدینه بسوی بصره وحامل مکتوب حضرت امام حسن علیه السلام وعمار یاسر رضی الله عنه بود من عبد الله علی امیر المؤمنین الی
اهل الکوفة جبهة الانصار وسنام العرب اما بعد فانی اخبرکم عن امر عثمان حتی یکون سمعه کعیانه ان الناس طعنوا علیه فکنت
رجلا من المهاجرین اکثر استعتابه واقل عتابه وکان طلحة والزبیر اهون سیرهما فیه الوجیف وارفق حدائهما العنیف وکان
من عائشة فیه فلتة غضب فاتیح له قوم فقتلوه وبایعنی الناس غیر مستکرهین ولا مجبرین بل طائعین مخیرین یعنی این مکتوب از
بنده خدا علی امیر مؤمنان است بسوی اهل کوفه که رئیس یاریگران و بزرگ طائفه عربند اما بعد از حمد خدا و نعت رسول صلعم پس بر
تحقیق که خبر میدهم شما را از حال عثمان تا اینکه باشد شنیدن شما یقین بودن مانند دیدن شما زیرا که خبر دهنده راست گو است به
تحقیق که مردمان طعن زدند بر او و ناسزا گفتند با او بجهت کردار او پس بودم من مردی از هجرت کنندگان با پیغمبر صلی الله علیه و آله
از مکه بمدینه بسیار سعی کردم در استرضاء خلق از او و اندک گردانیدم سرزنش مردم را با او و بود طلحه و زبیر آسانتر سیر ایشان در
باره قتل او شتاب کردن وزم ترین راندن ایشان سخت راندن و بود از جانب عائشه درباره او بناگاه خشم کردنی پس مهیا و آماده شد
از برای قتل او جماعتی که کشتند او را و بیعت کردند مردمان بدون کراهت ایشان بلکه در حالتی که راغب بودند اختیار داشتند واعلموا
ان دار الهجرة قد قلعت باهلها وقلعوا بها وجاشت جیش المرجل وقامت الفتنة علی القطب فاسرعوا الی امیرکم وبادروا جهاد
عدوکم ان شاء الله یعنی بدانید که سرای هجرت که مدینه باشد کنده شد و دور گردید از اهلش یعنی از صلاحیت وطن کردن او و کنده
شدند از او اهلش یعنی قرار ندادند در او وطن نکردند و بجوشش در آمد مانند جوشیدن دیگ و برپا شد فتنه و فساد بر قطب خود یعنی
بشدت و قوت پس بشتابید بسوی حضور امیر و بزرگ شما و پیشی جوئید جهاد کردن با دشمن دین شما را اگر خواسته باشد خدا
ومن کتاب له علیه السلام الیهم بعد فتح البصرة یعنی و از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی اهل کوفه
بعد از فتح کردن شهر بصره وجزاکم الله من اهل مصر عن اهل بیت نبیکم احسن ما یجزی العاملین بطاعته والشاکرین لنعمته
فقد سمعتم واطعتم ودعیتم فاجبتم یعنی جزای نیک دهد شما را خدا که اهل شهر کوفه اید از جهت اطاعت کردن اهل بیت پیغمبر
شما بهترین چیزی که جزا میدهد خدا عمل کنندگان متلبس بطاعت او را و شکر کنندگان مر نعمت او را پس بتحقیق که شنیدید شما یعنی سخن
امیر شما را و اطاعت کردید و خوانده شدید شما یعنی از جانب او پس اجابت کردید شما **ومن کتاب کتبه علیه السلام**
لشریح بن الحارث یعنی از مکتوبی است که نوشت او را امیر المؤمنین علیه السلام از برای شریح پسر حارث که قاضی گردانیده بود او را عمر
بر اهل کوفه و بعد از آن قاضی بود تا هفتاد و پنج سال روی ان شریح بن الحارث قاضی امیر المؤمنین علیه السلام اشتری علی عهده دارا بثمانین
دینارا فبلغه ذلک واستدعاه **وقال له** بلغنی انک ابتعت دارا بثمانین دینارا وکتبت کتابا واشهدت شهودا فقال
شریح قد کان ذلک یا امیر المؤمنین قال فنظر الیه نظر مغضب ثم قال یا شریح اما انه سیاتیک من لا ینظر فی کتابک ولا یسئلک
عن بینتک حتی یخرجک منها شاخصا ویسلمک الی قبرک خالصا فانظر یا شریح لا تکون ابتعت هذه الدار من غیر مالک او
نقدت الثمن من غیر حلالک فاذا انت قد خسرت دار الدنیا ودار الاخرة اما انک لو کنت اتیتنی عند شرائک ما اشتریت
لکتبت لک کتابا علی هذه النسخة فلم ترغب فی شراء هذه الدار بدرهم فما فوقه یعنی روایت شده است که شریح پسر حارث
قاضی از جانب امیر المؤمنین علیه السلام خرید در عصر خلافت او خانه را بهشتاد دینار زر سرخ پس رسید این خبر بامیر المؤمنین علیه السلام

وخواند او را و گفت مر او را اگر رسید بمن که تو خریده خانه بهشتاد دینار و نوشته کتاب قباله او را و شاهد گرفته شاهدهای چند
را پس گفت شریح بتحقیق که واقع شد خانه خریدن من بان قیمت ای امیر مؤمنان گفت راوی که پس نگاه کرد علیه السلم بسوی شریح نگاه
غضبناك پس گفت ای شریح آگاه باش که بتحقیق که میاید نزد تو کسیکه موت باشد که نگاه نکند بکتاب قباله تو و سؤال نکند از جهت
تو تا اینکه بیرون کند تو را از ان خانه در حالتیکه کوچ کننده باشی از انجا بجای دیگر و میسپارد تو را بقبر تو تنها پس نگاه کن ای شریح که نباشد
تو که خریده باشی این خانه را از غیر مال تو یا تحصیل کرده باشی قیمت این خانه را از غیر مال حلال تو پس در این هنگام باشی تو بتحقیق که زیان
کرده باشی در سرای دنیا و در سرای آخرت آگاه باش که هرگاه بودی تو که میامدی نزد من در وقت خریدن تو انچه را اگر خریده هر اینه مینوشتم
از برای تو کتابی بر نهج این نسخه پس راغب نمیشدی در خریدن این خانه بیک درهم پس چه جای بالا از یک درهم **والنسخة هذه**
یعنی و ان نسخه این است هذا ما اشتری عبد ذلیل من میت قد ازعج للرحیل اشتری منه دارا من دار الغرور من جانب الفانین وخطة
الهالکین وتجمع هذه الدار حدود اربعة الحد الاول ینتهی الی دواعی الافات والحد الثانی ینتهی الی دواعی المصیبات والحد
الثالث ینتهی الی الهوی المردی والحد الرابع ینتهی الی الشیطان المغوی وفیه یشرع باب هذه الدار یعنی این کتابی است در چیزیکه
خریده است بنده ذلیل و خوار از کسیکه مرده است یعنی بیقین میمیرد بتحقیق بیرون کرده شده است از خانه اش از برای کوچ کردن از انخانه
بخانه دیگر خریده است ان بنده از ان مرده خانه را از خانهای فریبنده و ناحیه نیست شدگان و ولایت هلاك شدگان و جمع احاطه
کرده است این خانه را حدود چهارگانه حد اول منتهی میشود بسوی اسباب افتها بصاحبش که تحصیل و جمع کردن مؤنت و معیشت و
اموال باشد که مستلزم آفات و بلایا و شدائد است و حد دویم منتهی میشود بسوی اسباب مصیبتها بصاحبش که ازواج و اولاد و خدم
و حشم باشد که مستلزم مصائب است و حد سیم منتهی میشود بخواهشهای قوه شهویه و غضبیه هلاك کننده صاحبش و حد چهارم
منتهی میشود بسوی شیطان نفس اماره گمراه کننده صاحبش و در این حد چهارم گشوده میشود دروازه این خانه اما وجه ذکر حدود
اربعه پس انستکه چون از برای هر خانه دو جانب است یمین و یسار و از برای هر جانبی دو رکن است اعلا و اسفل لهذا اثبات شد از برای
اینخانه نیز دو جانب جانب یمین که شیطان نفس و هوا و خواهش ان باشد و جانب یسار که دواعی افات و مصیبات باشد اما یمین و اقوی
بودن او که ان بتقریب علت و داخل بودن و اما یسار بودن اخوان بسبب معلول و خارج بودن و در جانب یمین رکن اعلا شیطان نفس است
و رکن اسفل هوا ان بتقریب تفریع ثانی بر اول چنانچه در جانب یسار نیز رکن اعلا دواعی افات است و رکن اسفل دواعی مصیبات بتقریب
تفریع ثانی بر اول و اما وجه ترتیب ذکری پس ابتدا شد بجانب یسار بتقریب قرب معلولات و اثار نسبت بتعلیلات و در جانب یسار مقدم
شد رکن اعلا بر رکن اسفل بر نظم طبیعی اما در جانب یمین پس مؤخر شد رکن اعلا بتقریب مقصود اصلی و غایت الغایات بودن در باب دشمن
دشمن داشتن و احتراز کردن چنانچه مبدء المبادی است در باب اضلال و ضرر رسانیدن و تا گشوده شود بر روی او دروازه بودن
اضرار را اشتری هذا المغتر بالامل من هذا المزعج بالاجل هذه الدار بالخروج من عز القناعة والدخول فی ذل الطلب والضراعة
فما ادرك هذا المشتری فیما اشتری من درك فعلی مبلبل اجسام الملوك وسالب نفوس الجبابرة ومزیل ملك الفراعنة مثل
کسری وقیصر وتبع وحمیر یعنی خریده است این فریب خورده آرزوی دنیا از این شخص بیرون کرده شده بمرگ این خانه را بعوض بیرون
رفتن از عزت قناعت کردن و داخل شدن در مذلت طلب کردن و تضرع کردن پس ان چیزی که لاحق و لازم شود این مشتری را در انچه
خریده است از درك و غرامت تبعات و نکبات پس فلك و خلاصی آن بر خدائیست که مخلوط گرداننده بدنهای پادشاهان است بخاك کردن
و واگیرنده جانهای ظلم کنندگان است و نیست کننده پادشاهی فرعونیان یعنی سرکشان است مانند کسری که پادشاهان عجم باشند
و قیصر که پادشاهان روم باشند و تبع که پادشاهان یمن باشند و حمیر که پادشاهان و اولاد حمیر بن سبا بن یشجب بن قحطان باشند که
پادشاهان قرن اول و اوائل دوران بودند ومن جمع المال علی المال فاکثر ومن بنی وشید وزخرف ونجد وادخر واعتقد
ونظر بزعمه للولد اشخاصهم جمیعا الی موقف العرض والحساب وموضع الثواب والعقاب اذا وقع الامر بفصل القضاء وخسر
هنالك المبطلون شهد علی ذلك العقل اذا خرج من اسر الهوی وسلم من علائق الدنیا یعنی و کسیکه جمع کرده است مال را بر
بالای مال پس زیاد گردانیده است مال را بسیار و کسیکه بنا کرده بناها را و استوار کرده انرا و زینت کرده انرا بزر و بیاراسته انرا بانواع فرشها و
ذخیره کرده اموال را و بر گرفت ضیاع و عقار و املاك و بساتین را و نظر کرده و ملاحظه کرده بگمان خود منفعت و دولت اولاد را کوچ کردن و

سفر کردن کلّ ایشان بسوی موقف عرض اعمال وحساب و مکان ثواب وعقاب است در وقتیکه صادر میشود امر خدا بحکم کردن قطعی جزمی
درمیانه حق وباطل وسعید وشقی ومطیع وعاصی واهل بهشت ودوزخ وزیان کارند در انوقت کسانیکه مرتکب کارهای باطل دنیا بوده‌اند
شهادت میدهد بر جمیع مذکورات عقل عقلا در وقتیکه بیرون امده باشد از اسیری هوا وخواهش نفس امّاره ورهائی یافته باشد از
علاقهای دنیا **ومن کتاب له علیه السّلم** الی بعض امراء جیشه یعنی از مکتوبات امیر المؤمنین علیه السّلم است بسوی بعضی
از امیران سپاه خود فَاِنْ عادُوا اِلی ظِلِّ الطّاعةِ فذاكَ الّذی نُحِبُّ وَاِنْ تَوافَتِ الاُمُورُ بِالقَوْمِ اِلی الشِّقاقِ وَالعِصْیانِ فَانْهَدْ بِمَنْ اَطاعَكَ
اِلی مَنْ عَصاكَ وَاسْتَغْنِ بِمَنِ انْقادَ مَعَكَ عَمَّنْ تَقاعَسَ عَنْكَ فَاِنَّ المُتَكارِهَ مَغیبُهُ خَیْرٌ مِنْ شُهُودِهِ وَقُعُودُهُ اَغْنی مِنْ نُهُوضِهِ یعنی پس
اگر برگشتند مخالفین بسوی سایه واحت اطاعت کردن پس ان انچیزیستکه دوست میداریم ما انرا واگر تمام گشت کارهای قوم و
منتهی شد بسوی مخالفت ونافرمانی پس برخیز مجادله با کسیکه اطاعت تو میکند بسوی کسیکه نافرمانی تو میکند وبی نیاز باش
بکسیکه منقاد است با تو از کسیکه واپس ایستد از امر تو پس به تحقیق که کسیکه اظهار کراهت کند در جهاد غیبت او بهتر است از حضور او و
نشستن او فائده دارتر است از برخواستن او **ومن کتاب له علیه السّلام** الی الاشعث بن قیس عامل اذربیجان
یعنی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السّلم است بسوی اشعث پسر قیس حاکم اذربایجان وَاِنَّ عَمَلَكَ لَیْسَ لَكَ بِطُعْمَةٍ وَلكِنَّهُ فی عُنُقِكَ اَمانَةٌ
وَاَنْتَ مُسْتَرْعًی لِمَنْ فَوْقَكَ لَیْسَ لَكَ اَنْ تَفْتاتَ فی رَعِیَّةٍ وَلا تُخاطِرَ اِلّا بِوَثیقَةٍ وَفی یَدَیْكَ مالٌ مِنْ مالِ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ وَاَنْتَ مِنْ خُزّانِهِ حَتّی
تُسَلِّمَهُ اِلَیَّ وَلَعَلّی اَنْ لا اَكُونَ شَرَّ وُلاتِكَ لَكَ وَالسَّلامُ یعنی به تحقیق که حکومت تو نیست از برای تو طعمه وخوردنی ولکن باشد در
گردن تو امانت وحال انکه تو گردانیده شده راعی وچوپان برای کسیکه سلطان تو است نیست از برای تو اینکه منفرد باشی برای خود
در امر رعیت وبی اذن سلطان تو تصرّف در رعیت کنی ومتوجه کار بزرگی مشو مگر بحجّتی ودر دست تصرّف تو است مالی از مالهای
خدای عزّ وجلّ وتو از خزانه داران منی تا اینکه برسانی اموال را بسوی من وامید هست که نبوده باشم بدترین پادشاهان از برای تو یعنی
البتّه خیر ومنفعت دنیا واخرت تو میرسانم والسّلام **ومن کتاب له علیه السّلم** الی معویة یعنی از مکتوب امیر المؤمنین
علیه السّلم است بسوی معویه اِنَّهُ بایَعَنِی القَوْمُ الَّذینَ بایَعُوا اَبا بَكْرٍ وَعُمَرَ وَعُثْمانَ عَلی ما بایَعُوهُمْ عَلَیْهِ فَلَمْ یَكُنْ لِلشّاهِدِ اَنْ یَخْتارَ
وَلا لِلغائِبِ اَنْ یَرُدَّ وَاِنَّمَا الشُّوری لِلمُهاجِرینَ وَالاَنْصارِ فَاِنِ اجْتَمَعُوا عَلی رَجُلٍ وَسَمَّوْهُ اِماماً كانَ ذلِكَ لِلّهِ رِضًی فَاِنْ خَرَجَ مِنْ اَمْرِهِمْ
خارِجٌ بِطَعْنٍ اَوْ بِدْعَةٍ رَدُّوهُ اِلی ما خَرَجَ مِنْهُ فَاِنْ اَبی قاتَلُوهُ عَلی اتِّباعِهِ غَیْرَ سَبیلِ المُؤْمِنینَ وَوَلّاهُ اللهُ ما تَوَلّی یعنی به تحقیق که
بیعت کردند با من جماعتی که انها بیعت کرده بودند با ابا بکر وعمر وعثمان بر انچیزیکه بیعت کردند انقوم ایشان را بر ان چیز که خلافت
باشد پس نیست از برای حاضر که اختیار کند غیر او را ونه از برای غائب اینکه رد کند بیعتی را که واقع شده است ونیست مشورت در امر
خلافت مگر از برای مهاجران وانصار پیغمبر صلّی الله علیه واله پس اگر جمع شدند بر خلافت مردی ونامیدند او را امام باشد این اجماع
ایشان رضا وخوشنودی مر خدا تعالی بزعم ایشان پس اگر بیرون رود از اجماع ایشان خارج از اجماعی بسبب طعن زدن مثل تهمت قتل
عثمان که معویه متمسّک بان بود یا بسبب بدعتی مانند خلاف اصحاب جمل که بدعت کردند نقض بیعت را باز گردانند او را بسوی اجماعیکه
بیرون رفته است از ان پس اگر امتناع ورزید مقاتله کنند با او از جهت متابعت کردن او غیر سبیل وراه مؤمنان را ومتوجه سازد او را خدا
تعالی بانکاری که متوجه شده است واین کلام اشاره است بقول خدا تعالی ومن یشاقق الرّسول من بعد ما تبیّن له الهدی ویتّبع غیر
سبیل المؤمنین نولّه ما تولّی ونصله جهنّم وساءت مصیرا یعنی وکسیکه مخالفت کند رسول خدا را بعد از انکه بمعجزه ظاهره ظاهر
گشت از برای او راه راست ومتابعت کند غیر راه مؤمنان را متوجه میسازیم او را بانچیزیکه متوجه شده است یعنی او را بکار خودش
وامیگذاریم وگرم میگردانیم او را باتش جهنّم در قیامت وبد جای رجوعی است جهنّم از برای او وباین ایه استدلال شده براینکه خلاف
اجماع مؤمنان حرام است وجائز نیست وموجب جهنّم است زیرا که خلاف اجماع مؤمنان نیز متابعت غیر راه مؤمنان است وچون این
استدلال معتقد مخالفین بود حضرت امیر مؤمنان نیز استدلال کردند بر معویه بطریقه ایشان از روی الزام دادن والّا اجماعی که
کاشف از قول امام معصوم نباشد حجّت نیست نظر بمذهب حق اثنا عشریه بدلائل عقلیه ونقلیه واضحه که مقرّر است در نزد
اهلش وَلَعَمْری یا مُعاوِیَةُ لَئِنْ نَظَرْتَ بِعَقْلِكَ دُونَ هَواكَ لَتَجِدَنّی اَبْرَءَ النّاسِ مِنْ دَمِ عُثْمانَ وَلَتَعْلَمَنَّ اَنّی كُنْتُ فی عُزْلَةٍ عَنْهُ
اِلّا اَنْ تَتَجَنّی فَتَجَنَّ ما بَدا لَكَ وَالسَّلامُ یعنی سوگند بجان خودم ای معویه هر اینه اگر نگاه کنی بعقل تو نه بهوا وخواهش نفس تو هر اینه

میبابی تو مرا بریترین مردمان از خون عثمان و هر اینه میدانی که من به تحقیق بودم در کوشه و دور بودی از ان مکر اینکه خواهی که ادعا
کنی جنایت را بر کسیکه میدانی که جانی نیست پس ادعا بکن انچه را که از برای تو ظاهر شود از جنایات والسلام **ومن کتاب**
له علیه السلام الیه ایضا یعنی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی معویه نیز اما بعد فقد اتتنی منک موعظة
موصلة ورسالة محبرة نمقتها بضلالک وامضیتها بسوء رایک وکتاب امرء لیس له بصر یهدیه ولا قائد یرشده قد دعاه
الهوی فاجابه وقاده الضلال فاتبعه فهجر لاغطا وضل خابطا یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول پس به تحقیق که رسید بمن از
تو موعظه بهم پیوند شده و رساله زینت داده شده نوشته بودی انرا بسبب کمراهی تو و روانه ساخته بودی انرا بسبب بدی تدبیر
تو و بود ان رساله مکتوب مردیکه نبود از برای او بینندهٔ که راه نمائی کند او را و نه کشانندهٔ که براه نجات رساند او را به تحقیقکه خواند
او را هوا و هوس نفس پس اجابت کرد او را و کشید او را کمراهی پس متابعت کرد او را پس هذیان کفت در حالتیکه صدا کننده است و کمراه
شد در حالتیکه خبط کننده است **منه** یعنی بعضی از ان مکتوب است لانها بیعة واحدة لا یثنی فیها النظر ولا یستانف فیها
الخیار الخارج منها طاعن والمروی فیها مداهن یعنی از جهت اینکه ان بیعت که با من شده یکبیعت است و ثانیا و دوباره رجوع کرده
نمیشود نظر را در ان و از سر کرفته نمیشود اختیار در ان را بیرون رونده از ان طعن زنندهٔ در بیعت است و تفکر کننده در ان مدارا
کننده و منافق است یعنی بنا بر هر تقدیر واجب است بر مسلمانان جهاد با او تا اینکه برکردد به بیعت **ومن کتاب له**
علیه السلام الی جریر بن عبد الله البجلی لما ارسله الی معویة یعنی و از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی جریر پسر عبد الله بجلی منسوب
بقبیله بجیله در وقتیکه فرستاده او را برساله بسوی معویه اما بعد فاذا اتاک کتابی فاحمل معویة علی الفصل وخذه بالامر الجزم
ثم خیره بین حرب مجلیة او سلم مخزیة فان اختار الحرب فانبذ الیه وان اختار السلم فخذ بیعته والسلم یعنی اما بعد از حمد خدا و
نعت رسول صلعم پس در زمانیکه رسید تو را نوشتهٔ من پس وادار معویه را بر حکم قطع و جزم کردن و بکیر او را بحکم کردن بجزم پس مختار
کردان او را در میان جنگ کردنیکه بیرون کند از اوطان باشد یا صلح کردنیکه موجب مهانت و فروتنی باشد نه سلطنت و برتری پس اکر
اختیار نمود جنگ را پس بینداز بسوی او اقدام نار را و اکر اختیار کرد صلح را پس بکیر بیعت او را و سلام بر تو باد **ومن کتاب له**
علیه السلام الی معویة یعنی و از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی معویه فاراد قومنا قتل نبینا واجتیاح اصلنا وهموا بنا
الهموم وفعلوا بنا الافاعیل ومنعونا العذب واحلسونا الخوف واضطرونا الی جبل وعر واوقدوا لنا نار الحرب فعزم الله لنا
علی الذب عن حوزته والرمی من وراء حرمته مؤمننا یبغی بذلک الاجر وکافرنا یحامی عن الاصل ومن اسلم من قریش خلو مما نحن فیه
بحلف یمنعه او عشیرة تقوم دونه فهو من القتل بمکان امن وکان رسول الله صلی الله علیه واله اذا احمر الباس واحجم الناس
قدم اهل بیته فوقی بهم اصحابه حر السیوف والاسنة فقتل عبیدة بن الحارث یوم بدر وقتل حمزة یوم احد وقتل جعفر
یوم موتة واراد من لو شئت ذکرت اسمه مثل الذی ارادوا من الشهادة ولکن اجالهم عجلت ومنیته اخرت یعنی پس اراده
کردند طایفهٔ ما قریش کشتن پیغمبر ما را و بر کندن و منقطع ساختن اصل ما را و اراده کردند درباره ما ارادهای بسیار و کردند
با ما کارهای بسیار و منع کردند از ما عیش را و لازم ما ساختند ترس را و مضطر کردانیدند ما را بسکنا کردن کوه درشتی که شعب ابو طالب
باشد در مکه و برافروختند از برای ما اتش جنگ را پس اراده کرد خدا از برای ما بر دفع کردن دشمنان از اطراف پیغمبر ما و برانداختن
دشمنان از عقب حرام او یعنی محافظت کردن حرمت او در حالتیکه مؤمن طایفهٔ ما مثل ابو طالب و حمزه طلب میکردند بان دفع کردن
اجر او کافر ما مثل عباس و سایر بنی هاشم حمایت میکردند اصل و نسب را و کسیکه اسلام اورده بود از سایر قریش خالی بود از مشقتهای
که ما در ان بودیم یا بسبب قسم خوردکی که با مشرکان داشت باز میداشت او را از شر ایشان یا بسبب قبیلهٔ که میایستادند در نزد او پس انکس
از کشته شدن در محل امن و سلامت بود و بود رسول خدا صلی الله علیه واله که در وقتیکه سرخ میشد و بر میافروخت اتش جنگ و باز
میایستادند مردمان از جنگ پیش وا میداشت اهل بیت خود را پس وا میپایید بسبب ایشان اصحاب خود را از حرارت و مضرت شمشیرها و نیزها
پس کشته شد عبیده پسر حارث پسر عبد المطلب در روز جنگ بدر و کشته شد حمزه در روز جنگ احد و کشته شد جعفر در روز جنگ
موته و اراده کرد و خواست کسی که اکر بخواهم ذکر میکنم نام او را یعنی نفس نفیس امیر المؤمنین علیه السلام مانند ان چیزیکه خواستند ان اشخاص
مقتولین از شهید شدن ولکن اجلها و مرکهای ایشان مقدر بود در زود رسیدن و مرک ان کس که امیر المؤمنین علیه السلام باشد

مقدّ دبود درتاخير ودير رسيدن فيا عجباً للدّهر اذ صرت يقرن بى من لم تسع بقدمي ولم تكن له كسابقتي التى لا يدلي احد بمثلها

الّا ان يدّعي مدّع مالا اعرفه ولا اظنّ الله يعرفه والحمد لله على كل حال وامّا ما سئلت من دفع قتلة عثمان اليك فانّي نظرت

في هذا الامر فلم اره يسعني دفعهم اليك ولا الى غيرك ولعمري لئن لم تنزع عن غيّك وشقاقك لتعرفنّهم عن قليل يطلبونك لا

يكلّفونك طلبهم في برّ ولا بحر ولا جبل ولا سهل الّا انّه طلب يسوئك وجدانه وزور لا يسرّك لقيانه والسّلام لاهله يعني

اى تعجّب من از براى روزكار در و قتيكه كردديده ام كه همسر كردانيده شده است با من كسيكه سعي و تلاش نكرده است در دين بپاى

من و بقدم من و نباشد از براى او مانند فضيلت و شرف من در اسلام ان فضيلتى كه نزديكى نميجويد احدى بمثل ان مكر اينكه

ادّعا كند ادّعا كننده چيزيرا كه من نشناخته باشم انرا وكمان ندارم خدارا كه بشناسد ان را يعني يقين دارم كه نيست ان چيز تا بشناسد

خدا انرا و شكر و سپاس از براى خدا است بر هر حالى از احوال و امّا ان چيزيكه درخواست كردى تو از فرستادن كشندكان عثمان

بسوى تو پس بتحقيق كه فكر كردم در اين امر پس نديدم كه در وسع من و در خور من باشد فرستادن ايشان بسوى تو و نه بسوى

غير تو زيرا كه جمعي كثير و جمّي عفير دوست و ياور و ياور ايشان باشند و سوكند بجان خودم كه اكر مفارقت نكنى از طغيان و سركشى تو

و شقاق و خلاف تو هر اينه خواهي شناخت ايشان را در اندك زمانى در حالتيكه طالب تو باشند بتكلّف و مشقّت نيندازند ترا در طلب

كردن ايشان در صحرا و دريا و در كوه و دشت مكر طلبكردنيكه بدحال كرداند ترا حصول ان و زيارت كردنيكه خوشحال نكرداند ترا

برخوردن ان و سلام باد از براى اهل اسلام

ومن كتاب له عليه السّلام الى معوية ايضاً

يعني و از مكتوب امير

المؤمنين عليه السّلم است بسوى معويه نيز وكيف انت صانع اذا تكشّفت عنك جلابيب ما انت فيه من دنيا قد تبهّجت بزينتها و

خدعت بلذّتها دعتك فاجبتها وقادتك فاتّبعتها وامرتك فاطعتها وانّه يوشك ان يقفك واقف على ما لا ينجيك منه منج

فاقعس عن هذا الامر وخذ اهبة الحساب وشمّر لما قد نزل بك ولا تمكّن الغواة من سمعك والّا تفعل اعلمك ما اغفلت من نفسك

فانّك مترف قد اخذ الشّيطان منك ماخذه وبلغ فيك امله وجرى منك مجرى الرّوح والدّم يعني چكونه باشد كار تو در وقتيكه

منكشف و زائل كردد از تو جامهاى پنهانيكه باشى تو در ان از جانب دنيائيكه بتحقيق كه زينت داد خود را بكمال زينت خود و فريب داد

بسبب لذّت خود خواند ترا پس اجابت كردى تو او را و كشيد ترا پس پيروى كردى تو او را و حكم كرد ترا پس اطاعت كردى تو او را و

بتحقيق كه نزديكست كه واقف و مطّلع كرداند ترا مطّلع سازنده كه مرك باشد بر چيزيكه عقوبت اخرت باشد كه نجات ندهد ترا از ان نجات

دهنده پس باز ايست از اين امر كه ادّعاى رياست باشد و بر كير مهيّا شدن حساب روز حساب را و دامن تلاش بكمر بزن از براى انچيزيكه فرود

ميايد بر يقين بتو از مرك و تمكين مده كمراهانرا از شنيدن تو سخنان ايشان را و اكر نميكنى تو انچه را كه كفتم خبر ميدهم ترا انچه را كه غافل

كشته از او از نفس تو پس بتحقيق كه تو طغيان كرده يعنى بتحقيق كه كرفته است شيطان از تو مكان كرفتن خود را و رسيده است در تو بارزوى

خود و روانست شيطان در تو در جاى روان شدن روان و خون ومتى كنتم يا معوية ساسة الرّعيّة وولاة امر الامّة بغير قدم

سابق ولا شرف باسق ونعوذ بالله من لوازم سوابق الشّقاء واحذّرك ان تكون متمادياً في غرّة الامنيّة مختلف العلانية

والسّريرة وقد دعوت الى الحرب فدع النّاس جانباً واخرج الىّ واعف الفريقين من القتال لتعلم ايّنا المرين على قلبه

والمغطّى على بصره فانا ابو حسن قاتل جدّك وخالك واخيك شدخاً يوم بدر وذلك السّيف معي وبذلك القلب القى عدوّى

يعني در چه زمان بودى تو اى معويه سياست كننده رعيّت و والى و حاكم بر كار مسلمانان بدون سبقت سابقه

و نه شرافت بلندى و پناه ميبرم بخدا از لوازم شقاوتهاى سابقه كه شقاوت طينت باشد و ميترسانم ترا از اينكه باشى تو برده

در فريب دزد و طمع نفس در حالتيكه مختلف باشد اشكار و نهان تو يعني منافق باشى و بتحقيق كه خواندى تو بسوى جنك كردن

پس واكذار مردمان را در طرفى و بيرون بيا بسوى من و فرو كذار هر دو كروه لشكر را از جنك كردن تا تو بدانى كه كدام يك از ما چرك و زنك

بر دل او است و بر ديده او است پس منم پدر حسن كشنده جدّ تو و خال تو و برادر تو بشكافتن سرهاى ايشان بشمشير در روز جنك

بدر و ان شمشير با من است و با ان دل ملاقات ميكنم دشمن خود را ما استبدلت ديناً ولا استحدثت نبيّاً وانّي لعلى المنهاج الّذي

تركتموه طائعين ودخلتم فيه مكرهين وزعمت انّك جئت ثائراً بعثمان ولقد علمت حيث وقع دم عثمان فاطلبه من هناك ان

كنت طالباً فكانّي قد رايتك تضجّ من الحرب اذا عضّتك ضجيج الجمال بالاثقال وكانّي بجماعتك تدعوني جزعاً من الضّرب

الْمُتَتَابِعِ وَالْقَضَاءِ الْوَاقِعِ وَمَصَارِعَ بَعْدَ مَصَارِعَ إِلَى كِتَابِ اللّٰهِ وَهِيَ كَافِرَةٌ جَاحِدَةٌ أَوْ مُبَايِعَةٌ حَائِدَةٌ یعنی تبدیل نکردم دینی را
از نو پیدا نکردم پیغمبری و بتحقیق که من هر اینه باشم بر راه اسلام انجانیکه واگذاشتید شما آن را در حالتیکه رغبت داشتید بسوی آن
وحال آنکه داخل شدید در آن در حالتیکه مجبور بودید در داخل شدن و گمان کرده تو که آمده بخونخواهی عثمان و هر اینه بتحقیق که
تو دانسته مکانی را که واقع است خون عثمان در آن پس بخواه خون عثمان را از آنجا اگر باشی تو طالب خون پس گویا می بینم تو را که ناله
میکنی از جنگ در وقتیکه بگزد جنگ تو را مثل ناله کردن شتران بسبب سنگینی بار و گویا که من نگاه میکنم بجماعت تو در حالتیکه تو میخوانی
مرا از روی جزع کردن از ضرب شمشیر پیاپی و از قضاء واقع شونده و از کشته بخاک افتادن بعد از کشته بخاک افتادن دیگر بسوی
کتاب خدا و حال آنکه جماعت تو کافر باشند منکر حق باشند یا بیعت کننده عدول کننده از آن باشند **وَمِنْ وَصِيَّةٍ**
وَصَّى بِهَا عَلَيْهِ السَّلَامُ جَيْشاً بَعَثَهُ إِلَى الْعَدُوِّ یعنی از وصیتی است که وصیت کرد امیر المؤمنین علیه السّلم بآن وصیت سپاهی را
که برانگیخت آن را بسوی دشمن فَإِذَا نَزَلْتُمْ بِعَدُوٍّ أَوْ نَزَلَ بِكُمْ فَلْيَكُنْ مُعَسْكَرُكُمْ فِي قُبُلِ الْأَشْرَافِ أَوْ سِفَاحِ الْجِبَالِ أَوْ أَثْنَاءِ الْأَنْهَارِ
كَيْمَا يَكُونَ لَكُمْ رِدْءاً وَدُونَكُمْ مَرَدّاً وَلْتَكُنْ مُقَاتَلَتُكُمْ مِنْ وَجْهٍ أَوِ اثْنَيْنِ وَاجْعَلُوا لَكُمْ رُقَبَاءَ فِي صَيَاصِي الْجِبَالِ وَمَنَاكِبِ الْهِضَابِ
لِئَلَّا يَأْتِيَكُمُ الْعَدُوُّ مِنْ مَكَانِ مَخَافَةٍ أَوْ أَمْنٍ یعنی پس در وقتیکه وارد شدید بدشمنی یا وارد شد دشمن بشما پس هر اینه باید باشد مکان
لشکر شما در نزد بلندیها یا دامن کوهها یا کنار رودخانها تا اینکه بوده باشد از برای شما معین و پیش روی شما مانع میان شما و دشمن و
هر اینه باید باشد محاربه شما از یک سمت یا دو سمت و بگردانید از برای شما دیده بانان بجهت قلعهای کوهها و بالای تلها تا اینکه نیاید شما
را دشمن از جای خوفناک یا جای سلامتگاه وَاعْلَمُوا أَنَّ مُقَدِّمَةَ الْقَوْمِ عُيُونُهُمْ وَعُيُونُ الْمُقَدِّمَةِ طَلَائِعُهُمْ وَإِيَّاكُمْ وَالتَّفَرُّقَ فَإِذَا
نَزَلْتُمْ فَانْزِلُوا جَمِيعاً وَإِذَا ارْتَحَلْتُمْ فَارْتَحِلُوا جَمِيعاً وَإِذَا غَشِيَكُمُ اللَّيْلُ فَاجْعَلُوا الرِّمَاحَ كِفَّةً وَلَا تَذُوقُوا النَّوْمَ إِلَّا غِرَاراً أَوْ مَضْمَضَةً یعنی
بدانید که بتحقیق که پیشرو طائفه دیده بان ایشان است و دیده بان پیشرو قراولان ایشان است و دور دارید نفسهای شما را از متفرق
شدن پس در وقتیکه فرود میائید فرود ائید همگی و در وقتیکه کوچ میکنید کوچ کنید همگی و در وقتیکه فرو گیرد شما را شب بگردانید نیزهها
مستدیر یعنی بزنید در دور شما مانند دایره و نچشید خواب را مگر اندک از اوقات یا بعنوان مضمضه کردن یعنی بعنوان نعاس و چرت زدن
که غلبه نکند شما را مانند مضمضه که بحلق نمیرسد **وَمِنْ وَصِيَّتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِمَعْقِلِ بْنِ قَيْسٍ**
الرِّيَاحِيِّ حِينَ أَنْفَذَهُ إِلَى الشَّامِ فِي ثَلَاثَةِ آلَافٍ مُقَدِّمَةً لَهُ یعنی و از وصیت امیر المؤمنین علیه السّلم است مر معقل پسر قیس ریاحی را در
وقتیکه فرستاد او را بسوی شام با سه هزار نفر از لشکر که باشند پیشرو سپاه او اِتَّقِ اللّٰهَ الَّذِي لَا بُدَّ لَكَ مِنْ لِقَائِهِ وَلَا مُنْتَهَى لَكَ دُونَهُ
وَلَا تُقَاتِلَنَّ إِلَّا مَنْ قَاتَلَكَ وَسِرِ الْبَرْدَيْنِ وَغَوِّرْ بِالنَّاسِ وَرَفِّهْ فِي السَّيْرِ وَلَا تَسِرْ أَوَّلَ اللَّيْلِ فَإِنَّ اللّٰهَ جَعَلَهُ سَكَناً وَقَدَّرَهُ مُقَاماً لَا ظَعْناً فَأَرِحْ
فِيهِ بَدَنَكَ وَرَوِّحْ ظَهْرَكَ فَإِذَا وَقَفْتَ حِينَ يَنْبَطِحُ السَّحَرُ أَوْ حِينَ يَنْفَجِرُ الْفَجْرُ فَسِرْ عَلَى بَرَكَةِ اللّٰهِ یعنی بپرهیز خدای انجانیکه ناچار است مر
تو را ملاقات جزاء او و نیست انتهائی از برای تو غیر از او و مقاتله مکن مگر با کسیکه مقاتله کند با تو و حرکت کن در سرمای صبح و عصر و قیلوله جواب
نیم روز بده مردمان را یعنی در نیم روز از برای استراحت منزل بکن و برفاهیت و راحت باش در حرکت کردن و حرکت مکن در ابتداء شب پس
بتحقیق که خدا گردانیده است آن را سبب آسایش و جای قرار و مقدر کرده است در او درنگ را نه کوچ کردن را پس راحت ده در آن بدن تو را و راحت
ده پشت تو را و مرکب تو را پس در وقتیکه مطلع گشتی هنگام پهن شدن سحر را یا هنگام طلوع صبح را پس حرکت بکن بر وجه خیر و برکت خدا
فَإِذَا لَقِيتَ الْعَدُوَّ فَقِفْ مِنْ أَصْحَابِكَ وَسَطاً وَلَا تَدْنُ مِنَ الْقَوْمِ دُنُوَّ مَنْ يُرِيدُ أَنْ يُنْشِبَ الْحَرْبَ وَلَا تَبَاعَدْ مِنْهُمْ تَبَاعُدَ مَنْ يَهَابُ
الْبَأْسَ حَتَّى يَأْتِيَكَ أَمْرِي وَلَا يَحْمِلَنَّكُمْ شَنَآنُهُمْ عَلَى قِتَالِهِمْ قَبْلَ دُعَائِهِمْ وَالْإِعْذَارِ إِلَيْهِمْ یعنی پس زمانیکه برخوردی تو دشمن
را پس بایست در وسط اصحاب تو و نزدیک مشو بدشمنان نزدیکی کسیکه اراده کند چنگ فرو بردن و در آویختن در جنگ را و دوری
مجو از دشمنان دوری کسیکه بترسد جنگ را تا اینکه برسد بتو حکم من و بار نکند شما را دشمنی کردن ایشان بر قتال و جنگ ایشان
پیش از خواندن ایشان جنگ را و پیش از رسانیدن اقصی مراتب عذر جنگ را بسوی ایشان **وَمِنْ كِتَابٍ لَهُ**
عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَى أَمِيرَيْنِ مِنْ أُمَرَاءِ جَيْشِهِ یعنی و از مکتوب امیر المؤمنین علیه السّلم است بسوی دو سردار از سردارهای سپاه او وَقَدْ
أَمَّرْتُ عَلَيْكُمَا وَعَلَى مَنْ فِي حَيِّزِكُمَا مَالِكَ بْنَ الْحَارِثِ الْأَشْتَرَ فَاسْمَعَا لَهُ وَأَطِيعَا وَاجْعَلَاهُ دِرْعاً وَمِجَنّاً فَإِنَّهُ مِمَّنْ لَا يُخَافُ وَهْنُهُ وَلَا
سَقْطَتُهُ وَلَا بُطْؤُهُ عَمَّا الْإِسْرَاعُ إِلَيْهِ أَحْزَمُ وَلَا إِسْرَاعُهُ إِلَى مَا الْبُطْءُ عَنْهُ أَمْثَلُ یعنی امیر گردانیدم بر شما دو نفر و بر کسیکه در تحت

امارت شما است مالك پسر حارث اشتر را پس گوش گیرید امر او را و اطاعت کنید او را و بگردانید او را زره و سپر از برای شر دشمن پس بتحقیق او از کسی است که ترسیده نشده است سستی او را و نه لغزیدن او را و نه کندی او را در چیزی که نزدیکتر است رفتن بسوی آن نزدیکتر باحتیاط بود و نه تند رفتن او را بسوی چیزی که کندی از آن نزدیکتر بخیر بود **وَمِنْ وَصِيَّةٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ** لِعَسْكَرِهِ قَبْلَ لِقَاءِ الْعَدُوِّ بِصِفِّينَ یعنی و از وصیت امیر المؤمنین علیه السلام است مر سپاه خود را پیش از برخوردن بدشمن در منزل صفین لَا تُقَاتِلُوهُمْ حَتَّى يَبْدَؤُوكُمْ فَإِنَّكُمْ بِحَمْدِ اللَّهِ عَلَى حُجَّةٍ وَتَرْكُكُمْ إِيَّاهُمْ حَتَّى يَبْدَؤُوكُمْ حُجَّةٌ أُخْرَى لَكُمْ عَلَيْهِمْ فَإِذَا كَانَتِ الْهَزِيمَةُ بِإِذْنِ اللَّهِ فَلَا تَقْتُلُوا مُدْبِراً وَلَا تُصِيبُوا مُعْوِراً وَلَا تُجْهِزُوا عَلَى جَرِيحٍ وَلَا تَهِيجُوا النِّسَاءَ بِأَذًى وَإِنْ شَتَمْنَ أَعْرَاضَكُمْ وَسَبَبْنَ أُمَرَاءَكُمْ فَإِنَّهُنَّ ضَعِيفَاتُ الْقُوَى وَالْأَنْفُسِ وَالْعُقُولِ إِنْ كُنَّا لَنُؤْمَرُ بِالْكَفِّ عَنْهُنَّ وَإِنَّهُنَّ لَمُشْرِكَاتٌ وَإِنْ كَانَ الرَّجُلُ لَيَتَنَاوَلُ الْمَرْأَةَ فِي الْجَاهِلِيَّةِ بِالْفِهْرِ أَوِ الْهِرَاوَةِ فَيُعَيَّرُ بِهَا وَعَقِبُهُ مِنْ بَعْدِهِ یعنی مقاتله مکنید با ایشان تا اینکه ایشان ابتدا کنند بمقاتله شما پس به تحقیق که شما هستید بحمد الله ثابت بر حجت و برهان دیگر از برای شما بر ایشان زیرا که انها محارب خواهند بود و شما مدافع و مقاتله ایشان بر سبیل دفاع واجب باشد پس هرگاه متحقق شد شکست و فرار ایشان بامر خدا پس مکشید از ایشان روگرداننده از مقاتله را و جاینهم مرسانید اظهار کننده عورت و عیب را و مشتابید بر کشتن زخمداری و بهیجان و حرکت در میاورید زنان را بسبب اذیت رسانیدن با ایشان و اگرچه دشنام دهند عرضهای شما را و دشنام دهند امیران شما را پس بتحقیق که زنان قوتهای ایشان و نفسهای ایشان و عقلهای ایشان ضعیف است بتحقیق که بودیم ما در عصر پیغمبر صلی الله علیه و آله که هر اینه مامور بودیم به باز ایستادن از ایشان و حال انکه ایشان زنان مشرکه بودند و به تحقیق که اگر بود مردی که میگرفت و میزد زن را در ایام جاهلیت بسنگ ریزه و عصا پس توبیخ و سرزنش کرده میشد انمرد و نسل و اولاد او بعد از او بسبب ان **وَكَانَ عَلَيْهِ السَّلَامُ** يَقُولُ إِذَا لَقِيَ الْعَدُوَّ مُحَارِباً یعنی و بود امیر المؤمنین علیه السلام که میگفت در وقتیکه برمیخورد دشمن را در حالتیکه حرب کننده بود اللَّهُمَّ إِلَيْكَ أَفْضَتِ الْقُلُوبُ وَمُدَّتِ الْأَعْنَاقُ وَشَخَصَتِ الْأَبْصَارُ وَنُقِلَتِ الْأَقْدَامُ وَأُنْضِيَتِ الْأَبْدَانُ اللَّهُمَّ قَدْ صَرَّحَ مَكْنُونُ الشَّنَآنِ وَجَاشَتْ مَرَاجِلُ الْأَضْغَانِ اللَّهُمَّ إِنَّا نَشْكُو إِلَيْكَ غَيْبَةَ نَبِيِّنَا وَكَثْرَةَ عَدُوِّنَا وَتَشَتُّتَ أَهْوَائِنَا رَبَّنَا افْتَحْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ قَوْمِنَا بِالْحَقِّ وَأَنْتَ خَيْرُ الْفَاتِحِينَ یعنی بارخدایا بسوی تو منتهی گردید دلها و کشیده شد گردنها و باز شد دیدها و منتقل شد پاها و لاغر گردانیده شد بدنها یعنی در انتظار رحمت و طلب عطوفت بارخدایا به تحقیق که منکشف و اشکار گردید بغض و دشمنی پنهان و بجوشش درامد دیگهای حسدها و کینها بارخدایا بتحقیق که ما شکایت میکنیم بسوی تو از جهت غائب بودن پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و بسیار بودن دشمن ما و پراکنده بودن خواهشهای ما پروردگارا بگشا میان ما و میان قوم ما حق را و تو بهترین گشایندگانی **وَكَانَ يَقُولُ عَلَيْهِ السَّلَامُ** لِأَصْحَابِهِ عِنْدَ الْحَرْبِ یعنی و بود که میگفت امیر المؤمنین علیه السلام مصاحبهای خود را در نزد جنگ کردن لَا تَشْتَدَّنَّ عَلَيْكُمْ فَرَّةٌ بَعْدَهَا كَرَّةٌ وَلَا جَوْلَةٌ بَعْدَهَا حَمْلَةٌ وَأَعْطُوا السُّيُوفَ حُقُوقَهَا وَوَطِّنُوا لِلْجُنُوبِ مَصَارِعَهَا وَاذْمُرُوا أَنْفُسَكُمْ عَلَى الطَّعْنِ الدَّعْسِيِّ وَالضَّرْبِ الطِّلَحْفِيِّ وَأَمِيتُوا الْأَصْوَاتَ فَإِنَّهُ أَطْرَدُ لِلْفَشَلِ وَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَبَرَأَ النَّسَمَةَ مَا أَسْلَمُوا وَلَكِنِ اسْتَسْلَمُوا وَأَسَرُّوا الْكُفْرَ فَلَمَّا وَجَدُوا أَعْوَاناً عَلَيْهِ أَظْهَرُوهُ یعنی باید صعب و دشوار نباشد بر شما فرار کردنی که بعد از ان برگشتن بسوی حرب باشد و نه برگشتن از دشمنی که بعد از ان حمله بر او باشد یعنی چنانچه بضرورت فرار و رجعتی از جنگ روی نماید بعد از ان باید برگشتن بسوی جنگ و حمله کردن بر دشمن بر شما صعب و دشوار نباشد چه بسیار وقت است که فتح و نصرت در رجعت بعد از فرار و در حمله بعد از باز ایستادن است و عطا کنید بشمشیرها حقهای انها را که زدن بدشمن باشد و مهیا سازید مر پهلوهای دشمنان را از برای مکان و فتادن کشته شمشیرها و تحریص کنید نفسهای شما را بر نیزه زدنیکه کارگر باشد دون باشد و شمشیر زدنیکه پر خطر باشد و بمیرانید و ازاله کنید آوازها را پس بتحقیق که ازاله آوازها منع کننده تر است مر جبن را سوگند بان چنان کسی که شق کرده است دانه گندم را و خلق کرده است انسان را که اسلام نیاوردند ایشان و لکن طلب کردند سلامتی نفوس و اموال را باظهار شهادتین و پنهان داشتند کفر را پس در وقتیکه یافتند بر اظهار کفر یاوران را اشکار کردند کفر را **وَمِنْ كِتَابٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ** إِلَى مُعَاوِيَةَ جَوَاباً عَنْ كِتَابٍ مِنْهُ یعنی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی معویه در جواب مکتوب او وَأَمَّا طَلَبُكَ إِلَيَّ الشَّامَ فَإِنِّي لَمْ أَكُنْ لِأُعْطِيَكَ الْيَوْمَ مَا مَنَعْتُكَ أَمْسِ وَأَمَّا قَوْلُكَ إِنَّ الْحَرْبَ قَدْ أَكَلَتِ الْعَرَبَ

الا حشاشة انفسٍ بقيت الا ومن اكله الحق فالى النار واما استواؤنا فى الحرب والرجال فلست بامضى على الشك منى على اليقين وليس اهل الشام باحرص على الدنيا من اهل العراق على الاخرة واما قولك انا بنو عبد مناف فكذلك نحن ولكن ليس امية كهاشم ولا حرب كعبد المطلب ولا ابو سفيان كابى طالب ولا المهاجر كالطليق ولا الصريح كاللصيق ولا المحق كالمبطل ولا المؤمن كالمدغل ولبئس الخلف خلف يتبع سلفا هوى فى نار جهنم يعنى واما طلبيدن و ترغيب کردن تو مرا بسوى شام پس بتحقيق که نيستم من بر بخشنده امروز چيزى را که منع کردم از تو دیروز زيرا که سبب منع ديروز متابعت حق و محافظت دين بود باقى است در امروز پس منع نيز باقى باشد در امروز و اما قول تو که جنگ کردن خورد طايفه عرب را مگر بقيه روح نفسها شکم باقى مانده اند آگاه باش و کسی را که خورد او را و او کشت و را جنگ بحق پس رجوع او بسوى آتش است تا سقى از براى او نباشد و اما مساوى بودن ما در جنگ کردن و مردان پس نيستى تو نافذتر بر شك خود در طمع منفعت و رياست دنيا از من بر يقين من در اميد اجر و مرتبت و رفعت اخرت و نيستند اهل شام حريص تر بدنيا از اهل عراق بر اخرت پس مساوى نباشيم در حرب کردن زيرا که حرب شما بسبب طمع دنيا و شك و احتمال است و حرب ما از براى اجر اخرت و يقين جزم است و اما قول تو که ما پسران عبد مناف باشيم پس هم چنان ما نيز پسران عبد منافيم و لکن نيست اميه که جد شما است مثل هاشم جد ما و نه حرب جد جد تو مثل عبد المطلب جد جد من و نه ابو سفيان پدر تو مثل ابيطالب پدر من و نه مهاجران با پيغمبر که ما باشيم مثل اسيران ازاد کرده پيغمبر که شما باشيد و نه ظاهر نسب مثل ما مثل مشتبه نسب مثل شما و نه صاحب حق مانند ما مثل صاحب باطل مانند شما و نه مؤمن مانند ما مثل منافق مانند شما و هر اينه بد جانشينى است ولد بر جا مانده که متابعت کند دنبالی را که او فتاده اند در اتش جهنم مثل اباو اجداد شما که بسبب شرك و نفاق او فتادند در جهنم وفى ايدينا بعد فضل النبوة التى اذللنا بها العزيز و نعشنا بها الذليل ولما ادخل الله العرب فى دينه افواجا و اسلمت له هذه الامة طوعا و كرها كنتم ممن دخل فى الدين اما رغبة و اما رهبة على حين فاز اهل السبق بسبقهم و ذهب المهاجرون الاولون بفضلهم فلا تجعلن للشيطان فيك نصيبا ولا على نفسك سبيلا يعنى و حال آنکه در دستهاى ما است بعد از ان فضيلتها مزيت فضيلت پيغمبرى ان چنانيکه ذليل کردانيديم بسبب ان هر عزيزى را و بر داشتيم و بلند ساختيم هر خوارى را و در وقتيکه داخل کردانيد خدا طائفه عرب را در دين اسلام خود فوج فوج و کردن باطاعت نهادند از براى او اين امت از روى رغبت و از روى کراهت بوديد شما از کسانيکه داخل شدند در دين اسلام يا از جهت رغبت داشتن بدنيا و يا از جهت ترسيدن از عقوبت دنيا بر هنگاميکه رستگار گشتند اهل پيشى گرفتن بسبب پيشى گرفتن ايشان در اسلام و رفتند اول هجرت کنندگان يعنى در عصر پيغمبر صلى الله عليه و آله با فضيلت و کرامت خود شان پس البته مکردان از براى شيطان در تو بهره و نه بر نفس تو راهى

ومن كتاب له عليه السلم الى عبد الله بن العباس رحمه الله وهو عامله على البصرة يعنى و از مکتوب امير المؤمنين عليه السلام است بسوى عبد الله پسر عباس رحمه الله و حال آنکه عبد الله بن عباس عامل و حاکم بود از جانب او عليه السلام بر اهل بصره اعلم ان البصرة مهبط ابليس و مغرس الفتن فحادث اهلها بالاحسان اليهم و احلل عقدة الخوف عن قلوبهم وقد بلغنى تنمرك لبنى تميم و غلظتك عليهم و ان بنى تميم لم يغب لهم نجم الا طلع لهم آخر و انهم لم يسبقوا بوغم فى جاهلية ولا اسلام و ان لهم بنا رحما ماسة و قرابة خاصة نحن ماجورون على صلتها و ماذورون على قطيعتها فاربع يا بن العباس رحمك الله فيما جرى يدك و لسانك من خير و شر فانا شريكان فى ذلك و كن عند صالح ظنى بك ولا يفيلن فيك رأيى والسلم يعنى بدان به تحقيق که شهر بصره محل فرود امدن شيطان و کشت زار فتنه و فساد است پس تازه و جوان کردان اهلش را به نيکوئى کردن با ايشان و بکشا گره ترس را از دلهاى ايشان و به تحقيق که رسيد بمن خبر بدخوى کردن تو مر قبيله بنى تميم را و درشتى کردن تو بر ايشان و به تحقيق که بنى تميم غائب نگشت از ايشان ستاره و نمرد از ايشان بزرگى مگر اينکه طالع گشت از براى ايشان ستاره و بزرگى ديگر يعنى ايشان هميشه از اهل شرف و کرامت و بزرگى باشند و به تحقيق که ايشان پيشى گرفته نشده اند بکينه نه در جاهليت و نه در اسلام و به تحقيق که از براى ايشان نسبت بما قرابتى است پيوسته و خويشى است مخصصه زيرا که نسب بنى هاشم و بنى تميم مى رسند بيکديگر در الياس بن مضر که جد اعلا اعلاء حضرت امير عليه السلم است و ما اجر و ثواب داشته شده ايم بر صله و احسان ايشان و وزر و وبال داشته شده ايم بر قطع صله و عدم احسان ايشان پس توقف کن و باز ايست اى پسر عباس خدا رحمت

کند تو را در آنچیزیکه جاری شد بر دست تو و زبان تو از نیک و بد پس بتحقیقکه ما شریک باشیم در نیک و بد کردن تو بتقریب حاکم کردن تو
و باش در نزدگان شایسته من بتو یعنی در شایستگی حکومت تو و باید سست نشود اعتقاد من درباره تو و سلام باد بر تو **ومن کتاب**
له علیه السلام الی بعض عماله یعنی و از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی بعضی از حکام او اما بعد فان دهاقین اهل
بلدك شکوا منك قسوة وغلظة واحتقارا وجفوة فنظرت فلم ارهم اهلا لان یدنوا لشرکهم ولا ان یقصوا ویجفوا لعهدهم
فالبس لهم جلبابا من اللین تشوبه بطرف من الشدة وداول بینهم بین القسوة والرافة وامزج لهم بین التقریب والادناء والابعاد
والاقصاء ان شاء الله یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول صلی الله علیه و آله پس بتحقیقکه مردمان دهاقین اهل ولایت تو شکایت
کردند از تو از جهت سختی دل تو و درشتی کردن تو و حقیر گردانیدن و ستم کردن تو بر ایشان پس فکر کردم پس ندیدم ایشانرا سزاوار
اینکه نزدیک گردانیده شوند بمزید اکرام از جهت مشرک بودن ایشان که مجوس باشند و نه اینکه بسیار دور کرده و ستم کرده شوند بتقریب
معاهد و ذمی بودن ایشان پس بپوش از برای ایشان جامه از ملایمت و نرمی کردنیکه مخلوط و ممزوج سازی آنرا بپاره از سختی و نوبه
بگذار با ایشان در میانه سختی کردن و نرمی کردن یعنی گاهی قسی باشی و گاهی رئوف و ممزوج ساز از برای ایشان میان تقرب و نزدیکی دادن
ایشان و میان دور گردانیدن و راندن ایشان اگر بخواهد خدا **ومن کتاب له علیه السلام** الی زیاد بن ابیه
وهو خلیفة عامله عبد الله بن العباس علی البصرة وعبد الله یومئذ عامل امیر المؤمنین علیه السلام علیها وعلی کور الاهواز وفارس
وکرمان یعنی و از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی زیاد پسر پدرش که عایشه او را باین کنیه خواند بتقریب معلوم نبودن پدر
او و زیاد قائم مقام حاکم امیر علیه السلام عبد الله بن عباس بود بر بصره و عبد الله در آن روز حاکم امیر المؤمنین علیه السلام بود بر بصره
و بر شهرهای اهواز و فارس و کرمان وانی اقسم بالله قسما صادقا لئن بلغنی انك خنت من فیء المسلمین شیئا صغیرا او کبیرا لاشدن
علیك شدة تدعك قلیل الوفر ثقیل الظهر ضئیل الامر والسلام یعنی و من بتحقیق سوگند یاد میکنم بخدا سوگند راستی که اگر رسید
بمن خبر اینکه تو خیانت کرده در مال خراج مسلمانان چیزی اندك یا بسیار و هرآینه شدت و حمله میکنم بر تو شدت کردنی که واگذارد
تو را در حالتیکه تو اندك مال باشی و سنگین پشت و مسکین باشی و پست مرتبه باشی سلام باد بر تو **ومن کتاب له**
علیه السلام الیه ایضا یعنی و از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است فدع الاسراف مقتصدا واذکر فی الیوم غدا وامسك من المال
بقدر ضرورتك وقدم الفضل لیوم حاجتك اترجو ان یؤتیك الله اجر المتواضعین وانت عنده من المتکبرین وتطمع وانت متمرغ
فی النعیم تمنعه الضعیف والارملة ان یوجب لك ثواب المتصدقین وانما المرء مجزی بما سلف وقادم علی ما قدم والسلام
یعنی پس واگذار اسراف کردن را در حالتیکه وسط رفتار باشی یعنی چنانچه اسراف و افراط نباید بکنی امساك که تفریط است نباید کرده
باشی بلکه میانه رفتار بکن که وسط عدل است و بیاد بیاور در امروز دنیا فردای آخرت را و نگاه دار از مال بقدر احتیاج و بیش فرست
و انفاق بکن زیاده بر احتیاج را از برای روز احتیاج آخرت تو آیا امید داری اینکه عطا کند تو را خدا ثواب تواضع دارندگان را
و حال آنکه تو در نزد او از متکبران باشی و آیا طمع داری تو و حال آنکه تو غلطیده بنعمت گذرانیدن باشی در حالتیکه منع کنی تو آن نعم
را از ناتوانان و زنان بیوه اینکه واجب گرداند خدا از برای تو ثواب صدقه دهندگان را و نیست مرد مگر جزا داده شده بآنچیزیکه پیش
فرستاده است از اعتقادات و وارد شونده است در آخرت بر چیزیکه پیش فرستاده است از اعمال و سلام بر تو باد **ومن کتاب**
له علیه السلام الی عبد الله بن عباس وکان ابن عباس یقول ما انتفعت بکلام بعد کلام رسول الله صلی الله علیه وآله
کانتفاعی بهذا الکلام یعنی و از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی عبد الله ابن عباس و بود ابن عباس که میگفت منتفع نشدم من
بکلامی بعد از کلام رسول الله صلی الله علیه و آله مثل منتفع شدن من باین کلام اما بعد فان المرء قد یسره درك ما لم یکن لیفوته
ویسوءه فوت ما لم یکن لیدرکه فلیکن سرورك بما نلت من آخرتك ولیکن اسفك علی ما فاتك منها وما نلت من دنیاك فلا
تکثر به فرحا وما فاتك منها فلا تأس علیه جزعا ولیکن همك فیما بعد الموت یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول صلی الله علیه
و آله پس بتحقیقکه مرد را خوشحال میگرداند دریافتن چیزیکه سزاوار نبود که فوت کرده باشد آنرا و بدحال میگرداند او را فوت شدن
چیزیکه سزاوار نبود که دریافته باشد آنرا پس باید هرآینه باشد خوشحالی تو بچیزیکه رسیده بآن از وسیله ثواب آخرت تو و هرآینه باید
باشد تأسف تو بر چیزیکه فوت شده است از تو از وسائل ثواب آخرت تو و چیزیکه رسیده بآن از دنیای تو پس بسیار خوش وقت مباش

بان وانچیز یکه فوت شده است از تو از دنیا پس محزون مشو بران از روی ناشکیبا بودن وهر اینه باید باشد حزن واندوه تو از برای بعد از

مردن تو **وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ** قَبْلَ مَوْتِهِ عَلَى سَبِيلِ الْوَصِيَّةِ واز کلام امیر المؤمنین علیه السلام است پیشتر

از رحلت او بر سبیل وصیت کردن وَصِيَّتِي لَكُمْ أَنْ لَا تُشْرِكُوا بِاللّٰهِ شَيْئًا وَمُحَمَّدٌ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَلَا تُضَيِّعُوا سُنَّتَهُ أَقِيمُوا هٰذَيْنِ

الْعَمُودَيْنِ وَخَلَاكُمْ ذَمٌّ أَنَا بِالْأَمْسِ صَاحِبُكُمْ وَالْيَوْمَ عِبْرَةٌ لَكُمْ وَغَدًا مُفَارِقُكُمْ إِنْ أَبْقَ فَأَنَا وَلِيُّ دَمِي وَإِنْ أَفْنَ فَالْفَنَاءُ مِيعَادِي

وَإِنْ أَعْفُ فَالْعَفْوُ لِي قُرْبَةٌ وَهُوَ لَكُمْ حَسَنَةٌ فَاعْفُوا أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللّٰهُ لَكُمْ وَاللّٰهِ مَا فَجَأَنِي مِنَ الْمَوْتِ وَارِدٌ كَرِهْتُهُ وَلَا

طَالِعٌ أَنْكَرْتُهُ وَمَا كُنْتُ إِلَّا كَقَارِبٍ وَرَدَ وَطَالِبٍ وَجَدَ وَمَا عِنْدَ اللّٰهِ خَيْرٌ لِلْأَبْرَارِ یعنی وصیت من مر شما را اینست که شریک نکردانید

با خدا چیزی را واما محمد صلی الله علیه واله را پس ضایع وباطل مکنید وبیکار مکذارید شریعت ورا بر پا دارید این دو ستون

دین را واکر بر پا داشتید ساقط است از شما مذمت شرعی وعقلی من دردیروز مصاحب شما بودم امروز محل عبرت شما باشم که باید

پند کیرید از حال من بسبب رحلت من از دنیا بسوی آخرت وفردا جدا شونده ام از شما واکر نیست کردیدم از دنیا پس نیستی از دنیا وعدهٔ

من است که خدا تعالی وعده داده است بان وخلفی در وعدهٔ خدا نیست واکر باقی ماندم پس من صاحب اختیار خون وجنایت خود باشم

واکر عفو کردم وکذشتم پس عفو کردن از برای من قربت وطاعت است وان عفو از برای شما حسنه وثواب است یعنی اکر من باقی نماندم

وشما عفو کردید پس درکذرید از خون من آیا دوست نمیدارید اینکه بیامرزد خدا مر شما را یعنی عفو وکذشت موجب غفران خدا است

سوکند بخدا اکر ناکاه در نیامد بمن از مرک وارد ی وسببی که کراهت داشته باشم ونه ظاهر شونده که انکار او داشته باشم یعنی من

راغب بودم بمرک ونبودم من مکر تشنکان نزدیک بابکاه که وارد آبکاه شوند ومکر مثل جوینده کان چیزی که بیابند ان را وانچه در نزد خدا است

بهتر است از برای نیکوکاران وکویا در دو فقرهٔ إِنْ أَبْقَ وَإِنْ أَفْنَ تقدیم وتاخیری در اصل روایت یا نسخه شده باشد که فقرهٔ إِنْ أَفْنَ مقدم

باشد چنانچه بر این نهج ترجمه شده است والله اعلم **وَمِنْ وَصِيَّةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ** بِمَا يُعْمَلُ فِي أَمْوَالِهِ

كَتَبَهَا بَعْدَ مُنْصَرَفِهِ مِنْ صِفِّينَ یعنی واز وصیت امیر المؤمنین علیه السلام است بعملیکه باید کرده شود در مالهای او نوشت این وصیت نامه را

بعد از برکشتن او از جنک صفین هٰذَا مَا أَمَرَ بِهِ عَبْدُ اللّٰهِ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ فِي مَالِهِ ابْتِغَاءَ وَجْهِ اللّٰهِ لِيُولِجَنِي بِهِ الْجَنَّةَ وَيُعْطِيَنِي

الْأَمَنَةَ یعنی اینست انچیزیکه حکم کرده است بان بندهٔ خدا علی پسر ابی طالب امیر مؤمنان در مال خود از برای طلب کردن رضای از ذات

خدا که داخل کرداند مرا بسبب ان ببهشت وببخشد بمن امن از عذاب را **مِنْهَا** یعنی بعضی از ان وصیت است وَإِنَّهُ يَقُومُ بِذٰلِكَ الْحَسَنُ

بْنُ عَلِيٍّ يَأْكُلُ مِنْهُ بِالْمَعْرُوفِ وَيُنْفِقُ مِنْهُ فِي الْمَعْرُوفِ فَإِنْ حَدَثَ بِحَسَنٍ حَدَثٌ وَحُسَيْنٌ حَيٌّ قَامَ بِالْأَمْرِ بَعْدَهُ وَأَصْدَرَهُ مَصْدَرَهُ

وَإِنَّ لِابْنَيْ فَاطِمَةَ مِنْ صَدَقَةِ عَلِيٍّ مِثْلَ الَّذِي لِبَنِي عَلِيٍّ وَإِنِّي إِنَّمَا جَعَلْتُ الْقِيَامَ بِذٰلِكَ إِلَى ابْنَيْ فَاطِمَةَ ابْتِغَاءَ وَجْهِ اللّٰهِ وَقُرْبَةً إِلَى

رَسُولِهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَتَكْرِيمًا لِحُرْمَتِهِ وَتَشْرِيفًا لِوُصْلَتِهِ وَيَشْتَرِطُ عَلَى الَّذِي يَجْعَلُهُ إِلَيْهِ أَنْ يَتْرُكَ الْمَالَ عَلَى أُصُولِهِ

وَيُنْفِقَ مِنْ ثَمَرِهِ حَيْثُ أُمِرَ بِهِ وَهُدِيَ لَهُ وَأَنْ لَا يَبِيعَ مِنْ نَخِيلِ هٰذِهِ الْقُرَى وَدِيَّةً حَتَّى تُشْكِلَ أَرْضُهَا غِرَاسًا وَمَنْ كَانَ مِنْ إِمَائِي

اللَّاتِي أَطُوفُ عَلَيْهِنَّ لَهَا وَلَدٌ أَوْ هِيَ حَامِلٌ فَتُمْسَكُ عَلَى وَلَدِهَا وَهِيَ مِنْ حَظِّهِ فَإِنْ مَاتَ وَلَدُهَا وَهِيَ حَيَّةٌ فَهِيَ عَتِيقَةٌ قَدْ أَفْرَجَ

عَنْهَا الرِّقُّ وَحَرَّرَهَا الْعِتْقُ یعنی وبتحقیقکه میایستد بامر وصیت امام حسن پسر علی علیهما السلام میخورد وبمصرف خود میرساند

بروجه مشروع وانفاق میکند ومیخوراند از انمال در وجوه بر که فقرا ومساکین وامثال ان باشد پس اکر پدید اشد در امام حسن ع

مرک وامام حسین ع زنده باشد میایستد باجراء امر وصیت بعد از او وجاری میسازد امر وصیت را در مصدر وموقع ان وبتحقیقکه

از برای دو پسر فاطمه هست از مال وقف علی مثل انچیزیکه هست از برای سائر پسران علی نه اینکه این مال وصیت بتقریب امام بودن ایشان

بر ایشان حرام باشد مثل صدقات واجبه مانند زکوة وبتحقیق که من نکردانیدم ایستادن بامر وصیت را بسوی پسران فاطمه مکر از جهت

طلب کردن رضاء ذات خدا وتقرب بسوی رسول او صلی الله علیه واله ومکر از جهت کرامی داشتن مر احترام او را وشرافت دانستن مر قرابت

خویشی او را وشرط میکند علی علیه السلم بر انکسی که میکرداند مر وصیت را بسوی او اینکه واکذارد مال وصیت را بر اصلهای خود یعنی منتقل

نسازد به بیع ومانند ان وانفاق کنند از حاصل ان در جائیکه امر شده است بانفاق در ان وراه نموده شده است از برای انفاق واینکه

نفروشد از نخلستان این دهات وقفی نخلهای کوچک را که نخلهای بزرک میکردند تا اینکه زمین ان دهات مشتبه وملتبس بشود بنخلستان

بسبب غرس شدن نخل وکسیکه باشد از کنیزان من انکنیزانیکه من طواف ونزدیکی با ایشان کرده ام از برای او ولدی یا اینکه او حامل باشد

پس قیمت کرده میشود ان کنیز بر ولدش وان کنیز از نصیب وی رسد انولد ازاد میکردد پس اکر مرد ولد ان کنیز وحال انکه او زنده باشد پس ان کنیز
ازاد است بتحقیقکه منکشف و برداشته کشته است ازاو بنده بودن وازاد کردانیده است او را ازاد بودن **وَمِنْ وَصِيَّةٍ**
لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ كان يكتبها لمن يستعمله على الصدقات وانما ذكرنا منها جملا ليعلم بها انه عليه السلم كان يقيم عماد الحق ويشرع امثلة
العدل فى صغير الامور وكبيرها ودقيقها وجليلها يعنى واز وصيت امير المؤمنين عليه السلم بود كه نوشت اين وصيت را از براى كسيكه كردانيده
بود او را عامل ومباشر بر جمع كردن مالهاى زكوة وذكر نكرديم از وصاياى حضرت عليه السلم پاره را مكر از جهت اينكه دانسته شود بسبب انها
كه بتحقيق بود عليه السلم كه برپا ميداشت ستون حق را وظاهر ميكرد احكام عدالت را در امور كوچك وبزرك وپنهان واشكار انطلق على
تقوى الله وحده لا شريك له ولا تروعن مسلما ولا تجتازن عليه كارها ولا تاخذن منه اكثر من حق الله فى ماله فاذا قدمت على
الحى فانزل بمائهم من غير ان تخالط ابياتهم ثم امض اليهم بالسكينة والوقار حتى تقوم بينهم فتسلم عليهم ولا تخدج بالتحية لهم
ثم تقول عباد الله ارسلنى اليكم ولى الله وخليفته لاخذ منكم حق الله فى اموالكم فهل لله فى اموالكم من حق فتؤدوه
الى وليه فان قال قائل لا فلا تراجعه وان انعم لك منعم فانطلق معه من غير ان تخيفه او توعده او تعسفه او ترهقه فخذ
ما اعطاك من ذهب او فضة يعنى روانه شو در حالتيكه بر طريق تقوى وپرهيزكارى خداء يكانه كه نيست شريك از براى او وبفزع ومترسان ميندا ز
مسلمانى را ومكذر بر مسلمى در حالتيكه كراهت داشته باشد در كذشتن تو بر او ومكير از او بيشتر از حق خدا در مال او پس در هنكاميكه
ميرسى بر قبيله پس فرود بيا با بكاه ايشان بدون اينكه داخل خانهاى ايشان كردى پس برو بسوى ايشان با ارام تن وجان تا اينكه بايستى در ميانه
ايشان پس سلام كن بر ايشان وكم مكن از تحيه وتعظيم از براى ايشان پس ميكوئى تو كه اى بندكان خدا فرستاده است مرا بسوى شما ولى
خدا وخليفه خدا از براى اينكه بكيرم از شما حق خدا در مالهاى شما را پس ايا هست از براى خدا در اموال شما حقى پس اكر هست پس برسانيد
ان را بسوى ولى خدا پس اكر كفت كوينده كه نيست پس بر مكرد بسوى او واكر كفت ارى مر ترا ارى كوينده پس برو با او بدون اينكه بترسانى
او را يا وعده دهى او را بشرى يا ستم كنى بر او يا دشوار كيرى بر او پس بكير انچه را كه ميدهد بتو از زر ويا از سيم وان كانت له ماشية او
ابل فلا تدخلها الا باذنه فان اكثرها له فاذا اتيتها فلا تدخلها دخول متسلط عليه ولا عنيف به ولا تنفرن بهيمة ولا تفزعنها
ولا تسوئن صاحبها فيها واصدع المال صدعين ثم خيره فاذا اختار فلا تعرضن لما اختار ثم اصدع الباقى صدعين ثم
خيره فاذا اختار فلا تعرضن لما اختار فلا تزال بذلك حتى يبقى ما فيه وفاء لحق الله فى ماله فاقبض حق الله منه فان استقالك
فاقله ثم اخلطهما ثم اصنع مثل الذى صنعت اولا حتى تاخذ حق الله فى ماله يعنى واكر باشد از براى او كاو وكوسفند يا شتر پس داخل
انها مشو مكر باذن او پس بتحقيقكه بيشتر انها از او است يعنى كمتر ان مال زكوة است پس در هنكاميكه بيائى نزد انها پس داخل مشو در
انها داخل شدن غلبه كننده بر صاحب مال ونه ستم كننده بان ومرمان چهار پايان را وبفزع مينداز انها را وبدحال مكردان صاحب انها را
در باره انها پس شق كن وبخش كن مال را بدو بخش پس مختار كردان او را در اختيار كردن هر يك از انها پس در وقتيكه اختيار كرد بخشى را پس
متعرض مشو مر چيزى را كه اختيار كرده است پس باز دو بخش كن باقى مانده را بدو بخش پس باز مختار كردان او را پس در وقتيكه اختيار كرد
بخشى را پس متعرض مشو مر چيزى را كه اختيار كرده است پس بكير حق خدا را از او پس اكر طلب كند باطل كردن ان تقسيم را پس باطل كن ان قسمت
را پس ممزوج ساز دو مال را پس عمل كن مثل عمليكه در اول كرده بودى تا اينكه بكيرى حق خدا را كه در مال او است ولا تاخذن عودا
ولا هرمة ولا مكسورة ولا مهلوسة ولا ذات عوار ولا تامنن عليها الا من تثق بدينه رافقا بمال المسلمين حتى يوصله الى وليهم
فيقسمه بينهم ولا توكل بها الا ناصحا شفيقا وامينا حفيظا غير معنف ولا مجحف ولا ملغب ولا متعب ثم احدر الينا ما اجتمع عندك
نصيره حيث امر الله به فاذا اخذها امينك فاوعز اليه ان لا يحول بين ناقة وبين فصيلها ولا يمصر لبنها فيضر ذلك بولدها ولا
يجهدنها ركوبا وليعدل بين صواحباتها فى ذلك وبينها يعنى وبايد نكيرى تو مسن از شتر را ونه پير را ونه شكسته را ونه مريضه لاغر
را ونه صاحب عيب را وامين مكردان بر انها مكر كسى را كه اعتماد داشته باشى بدين او در حالتيكه مهربان باشد با مال مسلمانان تا برساند بسوى ولى
صاحب اختيار ايشان پس قسمت ميكند ولى ميان ايشان وموكل مكردان بانها مكر نيكخواه مهربان را وامين نكاهبانى اكر نه شدت كننده
باشد ونه ستم كننده باشد ونه خسته كننده باشد ونه زحمت دهنده باشد پس وانه كردان بسوى ما انچه را كه جمع شده است در نزد تو بمصرف
ميرسانيم انرا در جائيكه خدا امر كرده است بان پس در هنكاميكه كرفت انها را امين تو پس وصيت كن بسوى او كه مانع نشود ميانه شتر ماده ميانه

ثم هيئت عمل كند الخضر الخ
اينكه نبايد فرق بنا يد ميان او وبچه
ان وقف باشد باره ما
خدا كردن مال الواجب

مسلمانان تا اينكه برساند
مال را

بچراو ولبسیار ند وشد شیران والّا اینکه ضرر رساند بولداو و بمشقّت نیفتد از دانها از جهت سوار شدن وهر اینه بعدل رفتار کند میان
ان شتران اینکه صاحب سواری شده اند ومیان انهاکه سواری نشده اند یعنی در بعضی اوقات بر انها سوار شود و در بعضی دیگر بانهائیکه سوار
نشده اند وَلْيُرَفِّهْ عَلَى اللَّاغِبِ وَلْيَسْتَأْنِ بِالنَّقِبِ وَالظَّالِعِ وَلْيُورِدْهَا مَا تَمُرُّ بِهِ مِنَ الْغُدُرِ وَلَا يَعْدِلْ بِهَا عَنْ نَبْتِ الْأَرْضِ إِلَى جَوَادِّ الطُّرُقِ وَ
لْيُرَوِّحْهَا فِي السَّاعَاتِ وَلْيُمْهِلْهَا عِنْدَ النِّطَافِ وَالْأَعْشَابِ حَتَّى يَأْتِيَنَا بِهَا بِإِذْنِ اللَّهِ بُدَّناً مُنْقِيَاتٍ غَيْرَ مُتْعَبَاتٍ وَلَا مَجْهُودَاتٍ لِنَقْسِمَهَا
عَلَى كِتَابِ اللَّهِ وَسُنَّةِ نَبِيِّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَإِنَّ ذَلِكَ أَعْظَمُ لِأَجْرِكَ وَأَقْرَبُ لِرُشْدِكَ إِنْشَاءَ اللَّهُ تَعَالَى یعنی وهر اینه باید اسان کردد
برخسته شده وناتی کند وانتظار کشد بجرب دار ولنك واماند، ووارد کرداند انهارا بجائیکه بکذرند دران مکان بغدیرها وحوضهای آب
ومیل ندهد انهارا از علف زار بسوی جادّه راهها وراحت دهد انهارا در چند ساعتی ومهلت دهد انهارا در نزد ابها وکیاهها تا اینکه
بیاورد انهارا بنزد ما باذن خدا فربه وپاکیزه پاك از عیب بدون زحمت کشیده ونه مشقّت دیده تا اینکه قسمت کنیم انهارا بر نهج حکم کتاب خدا
وطریقه رسول او صلّی الله علیه واله پس به تحقیقکه جمع کردن مال خدا بزرکتر است از برای ثواب تو ونزدیکتر است از برای رشادت تو اکر
بخواهد خدای تعالی **وَمِنْ عَهْدٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ** الى بعض عمّاله وقد بعثه على الصدقة واز وصیّت امیرالمؤمنین
علیه السّلم است بسوی بعضی از کارکنانش وحال انکه برانکیخته بود اورا بر جمع کردن زکوة أَمَرَهُ بِتَقْوَى اللَّهِ فِي سَرَائِرِ أُمُورِهِ وَخَفِيَّاتِ أَعْمَالِهِ
حَيْثُ لَا شَهِيدَ غَيْرُهُ وَلَا وَكِيلَ دُونَهُ وَأَمَرَهُ أَنْ لَا يَعْمَلَ بِشَيْءٍ مِنْ طَاعَةِ اللَّهِ فِيمَا ظَهَرَ فَيُخَالِفَ إِلَى غَيْرِهِ فِيمَا أَسَرَّ وَمَنْ لَمْ يَخْتَلِفْ سِرُّهُ وَعَلَانِيَتُهُ وَ
فِعْلُهُ وَمَقَالَتُهُ فَقَدْ أَدَّى الْأَمَانَةَ وَأَخْلَصَ الْعِبَادَةَ وَأَمَرَهُ أَلَّا يَجْبَهَهُمْ وَلَا يَعْضَهَهُمْ وَلَا يَرْغَبَ عَنْهُمْ تَفَضُّلاً بِالْإِمَارَةِ عَلَيْهِمْ فَإِنَّهُمُ
الْإِخْوَانُ فِي الدِّينِ وَالْأَعْوَانُ عَلَى اسْتِخْرَاجِ الْحُقُوقِ یعنی امر میکنم اورا بترسیدن از خدا در نهانیهای کارهای او ونهانی عملهای
او در جائیکه حاضری نیست غیر از خدا ونکاهبانی نیست سوای خدا وامر میکنم اورا باینکه عمل نکند بچیزی از طاعت خدا در وقتیکه
اشکار است پس مخالفت کند بسوی غیر او در وقتیکه پنهان است از مردم وکسیکه مختلف نیست نهان او واشکار او وکردار او وکفتار او
پس به تحقیقکه ادا کرده است امانت خدا را وخالص وپاك کردانیده است عبادت را وامر میکنم اورا باینکه مواجه نشود بنحو بد اینکه ایشانرا
واو بهتان نزند ایشانرا ورو نکرداند از ایشان از روی زیادتی داشتن بر ایشان بسبب منصب امارت پس به تحقیقکه ایشان برادرانند
در دین ویاریکرانند در بیرون اوردن حقهای مستحقین وَإِنَّ لَكَ فِي هَذِهِ الصَّدَقَةِ نَصِيباً مَفْرُوضاً وَحَقّاً مَعْلُوماً وَشُرَكَاءَ أَهْلَ
مَسْكَنَةٍ وَضُعَفَاءَ ذَوِي فَاقَةٍ وَإِنَّا مُوَفُّوكَ حَقَّكَ فَوَفِّهِمْ حُقُوقَهُمْ وَإِلَّا فَإِنَّكَ مِنْ أَكْثَرِ النَّاسِ خُصُوماً يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَبُؤْساً لِمَنْ خَصْمُهُ
عِنْدَ اللَّهِ الْفُقَرَاءُ وَالْمَسَاكِينُ وَالسَّائِلُونَ وَالْمَدْفُوعُونَ وَالْغَارِمُ وَابْنُ السَّبِيلِ وَمَنِ اسْتَهَانَ بِالْأَمَانَةِ وَرَتَعَ فِي الْخِيَانَةِ وَلَمْ
يُنَزِّهْ نَفْسَهُ وَدِينَهُ عَنْهَا فَقَدْ أَحَلَّ بِنَفْسِهِ الْخِزْيَ فِي الدُّنْيَا وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَذَلُّ وَأَخْزَى وَإِنَّ أَعْظَمَ الْخِيَانَةِ خِيَانَةُ الْأُمَّةِ وَأَفْظَعَ الْغِشِّ
غِشُّ الْأَئِمَّةِ وَالسَّلَامُ یعنی وبه تحقیقکه از برای تو است در این مال زکوة نصیب واجبی وحق معیّنی وشریکان اهل فقری وضعیفان صاحبان
احتیاجی وبتحقیق که ما رسانندهایم بتو حق ترا پس برسان تو بایشان حق ایشانرا واکر نرسانی پس بتحقیق که خواهی بود از بیشتر
دشمنان دارندکان مردمان در روز قیامت یعنی بیشتر مردمان که فقرا ومساکین وضعفا وذوی الحقوق باشند دشمنان تو
خواهند بود در روز قیامت وشدّت ومضرّت حاصل است از برای کسی که دشمنی کنند با او در نزد خدا فقیران ومسکینان وسؤال
کنندکان وممنوع شدکان زکوة وقرضداران وازراه واماندکان وکسیکه خوار کرداند امانت را وبچرد وبخورد در خیانت کردن امانت
وپاك نسازد نفس خود واو دین خود را از خیانت کردن پس بتحقیقکه جاداده است نفس خود را در فضیحت ورسوائی در دنیا وحال انکه
او در اخرت خوارتر ورسواتر است وبتحقیقکه بزرکتر خیانت کردن خیانت کردن این امّت است وزشت ترین مغشوش کردن وچشم پوشاندن
چشم پوشی امامان وپیشوایان است وسلام بر تو باد **وَمِنْ عَهْدٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ** الى محمد بن ابی بکر حین قلّده
مصر یعنی از وصیّت امیرالمؤمنین علیه السّلام است بسوی محمد پسر ابی بکر در هنکامیکه قلاده کردن او کرده بود حکومت مصر را فَاخْفِضْ
لَهُمْ جَنَاحَكَ وَأَلِنْ لَهُمْ جَانِبَكَ وَابْسُطْ لَهُمْ وَجْهَكَ وَآسِ بَيْنَهُمْ فِي اللَّحْظَةِ وَالنَّظْرَةِ حَتَّى لَا يَطْمَعَ الْعُظَمَاءُ فِي حَيْفِكَ لَهُمْ وَلَا يَيْأَسَ
الضُّعَفَاءُ مِنْ عَدْلِكَ وَإِنَّ اللَّهَ لَيُسَائِلُكُمْ مَعْشَرَ عِبَادِهِ عَنِ الصَّغِيرَةِ مِنْ أَعْمَالِكُمْ وَالْكَبِيرَةِ وَالظَّاهِرَةِ وَالْمَسْتُورَةِ فَإِنْ يُعَذِّبْ
فَأَنْتُمْ أَظْلَمُ وَإِنْ يَعْفُ فَهُوَ أَكْرَمُ یعنی بخوابان از برای ایشان پر تو را یعنی با ایشان بتواضع رفتار کن ونرم کن از برای ایشان پهلوی تو
را که منتفع بشوند از پهلوی تو وکشاده دار از برای ایشان صورت تو را یعنی ترش روئی مکن با ایشان وبمواسات وسازکاری رفتار

کن در میان ایشان یعنی برنهج ذی هر یك با هر یك التفات کن در ملاحظه کردن حال هم و نگاه کردن بسوی هم تا اینکه طمع نکنند
بزرکان در میل کردن تو از عدالت از برای ایشان و مایوس نکردند ضعیفان از عدالت کردن تو از برای ایشان و بتحقیق که خدا سؤال
میکند از شما ایکروه بندکان خدا از کوچك اعمال شما و از بزرك ان و از کردهای اشکار شما و پنهان شما پس اکر عذاب میکند پس شما ظلم
کننده ترید بر نفسهای خود از هر کس که مستحق عذاب شده اید و اکر عفو میکند و در میکذرد پس او کرم کننده تر است از هر کس بنفس شما
وَاعْلَمُوا عِبَادَ اللهِ اَنَّ الْمُتَّقِينَ ذَهَبُوا بِعَاجِلِ الدُّنْيَا وَآجِلِ الْاٰخِرَةِ فَشَارَكُوا اَهْلَ الدُّنْيَا فِي دُنْيَاهُمْ وَلَمْ يُشَارِكْهُمْ اَهْلُ الدُّنْيَا
فِي آخِرَتِهِمْ سَكَنُوا الدُّنْيَا بِاَفْضَلِ مَا سُكِنَتْ وَاَكَلُوهَا بِاَفْضَلِ مَا اُكِلَتْ فَحَظُوا مِنَ الدُّنْيَا بِمَا حَظِيَ بِهِ الْمُتْرَفُونَ وَاَخَذُوا مِنْهَا مَا
اَخَذَتْ الْجَبَابِرَةُ الْمُتَكَبِّرُونَ ثُمَّ انْقَلَبُوا عَنْهَا بِالزَّادِ الْمُبَلِّغِ وَالْمَتْجَرِ الرَّابِحِ اَصَابُوا لَذَّةَ زُهْدِ الدُّنْيَا فِي دُنْيَاهُمْ وَتَيَقَّنُوا اَنَّهُمْ
جِيرَانُ اللهِ غَدًا فِي آخِرَتِهِمْ لَا تُرَدُّ لَهُمْ دَعْوَةٌ وَلَا يَنْقُصُ لَهُمْ نَصِيبٌ مِنْ لَذَّةٍ یعنی بدانید ای بندکان خدا که بتحقیق که متقیان
و پرهیزکاران رفتند با منفعت امروز دنیا و با منفعت فرداء اخرت شریك شدند با اهل دنیا در منفعت دنیاء ایشان و شریك نکشتند
ایشان را اهل دنیا در منفعت اخرت ایشان ساکن شدند در دنیا ببهتر مسکناء دنیا و خوردند دنیا را ببهتر خوردن دنیا زیرا که منفعت
دنیا زراعت کردن از برای اخرت است و غرض از ارتکاب بافعال دنیا بالتمام تحصیل منافع و لذات اخرت است و شکی نیست که متقیان
بروجه اتم و اکمل محظوظ شده اند از دنیا و بلب لباب رسیده اند و از زراعت دنیا اخرت خود را اباد کردانیده اند و از اینجهت کمال
لذت از قناعت خود برده اند چنانچه تجاوز از قناعت میکردند مکروه و منافر طبع ایشان و لذت نمیبردند بر خلاف اهل دنیا پس خورسند
و نیك بخت کشتند از دنیا بچیزی که خورسند شدند بان و سعت اشتکان در نعمت دنیا و کرفتند از دنیا ان چیزی که کرفتند ستمکاران
متکبران از سرور و خوشوقتی و لذت دنیا پس بر کشتند از دنیا بسوی اخرت با توشه رساننده بمقصد و مقصود ایشان که بهشت باشد
و با تجارت ربح و منفعت دارنده رسیدند بلذت ترك از دنیا در بودن دنیاء خود و یقین کردند که بتحقیق ایشان در جوار مرحمت خدا
باشند در فرداء اخرت در حالتیکه رد کرده نمیشود از برای ایشان دعا کردنی و کم کرده نمیشود نصیب و رسد ایشان از روی لذت
بردن فَاحْذَرُوا عِبَادَ اللهِ الْمَوْتَ وَقُرْبَهُ وَاَعِدُّوا لَهُ عُدَّتَهُ فَاِنَّهُ يَاْتِي بِاَمْرٍ عَظِيمٍ وَخَطْبٍ جَلِيلٍ بِخَيْرٍ لَا يَكُونُ مَعَهُ شَرٌّ اَبَدًا اَوْ
شَرٍّ لَا يَكُونُ مَعَهُ خَيْرٌ اَبَدًا فَمَنْ اَقْرَبُ اِلَى الْجَنَّةِ مِنْ عَامِلِهَا وَمَنْ اَقْرَبُ اِلَى النَّارِ مِنْ عَامِلِهَا وَاَنْتُمْ طُرَدَاءُ الْمَوْتِ اِنْ اَقَمْتُمْ
لَهُ اَخَذَكُمْ وَاِنْ فَرَرْتُمْ مِنْهُ اَدْرَكَكُمْ وَهُوَ اَلْزَمُ لَكُمْ مِنْ ظِلِّكُمْ الْمَوْتُ مَعْقُودٌ بِنَوَاصِيكُمْ وَالدُّنْيَا تُطْوَى مِنْ خَلْفِكُمْ وَ
احْذَرُوا نَارًا قَعْرُهَا بَعِيدٌ وَحَرُّهَا شَدِيدٌ وَعَذَابُهَا جَدِيدٌ دَارٌ لَيْسَ فِيهَا رَحْمَةٌ وَلَا تُسْمَعُ فِيهَا دَعْوَةٌ وَلَا تُفَرَّجُ فِيهَا كُرْبَةٌ وَاِنِ
اسْتَطَعْتُمْ اَنْ يَشْتَدَّ خَوْفُكُمْ مِنَ اللهِ وَاَنْ يَحْسُنَ ظَنُّكُمْ بِهِ فَاجْمَعُوا بَيْنَهُمَا فَاِنَّ الْعَبْدَ اِنَّمَا يَكُونُ حُسْنُ ظَنِّهِ بِرَبِّهِ عَلَى قَدْرِ
خَوْفِهِ مِنْ رَبِّهِ وَاِنَّ اَحْسَنَ النَّاسِ ظَنًّا بِاللهِ اَشَدُّهُمْ خَوْفًا لِلهِ یعنی پس بترسید ای بندکان خدا از مردن و نزدیك بودن او و مهیا
و اماده کردید از برای مردن اماده شدنی که لایق بان باشد پس بتحقیق که میاید مرك بکار بزرك قدری و بشغل بزرك مرتبه یا
خیر و نیکی که نباشد با او شری و بدی هرکز که بهشت باشد و یا بدی که نباشد با او نیکی هرکز که جهنم باشد پس کیست نزدیکتر بسوی
بهشت از عمل کنندکان از برای او و کیست نزدیکتر بسوی اتش از عمل کنندکان از برای ان شما رانده شدکان از برای مرکید اکر بایستید
میکیرد شما را و اکر فرار کنید از او در میابد شما را و ان ملازم تر است مر شما را از سایه شما و منفك از شما نشود مردن بسته شده است بموهای
پیشانی شما و دنیا در پیچیده شده است از پشت سر شما و بترسید اتشی را که دور و تك است و بسیار کرم است و عذاب او تازه است سرائیست
که نیست در او رحمتی محض غضب است و شنیده و قبول نمیشود در ان التماسی و برده نمیشود در ان اندوهی و اکر قدرت داشته باشید
باینکه شدت کند ترس شما از خدا و باینکه نیکو باشد کمان شما بخدا پس جمع کردانید میان هر دو پس بتحقیق که بنده نمیباشد حسن ظن او بپروردکار
او و بتحقیق که نیکوترین مردمان از روی کمان بخدا ترس دارنده ترین ایشان است بخدا یَا مُحَمَّدَ بْنَ اَبِي بَكْرٍ اِنِّي قَدْ وَلَّيْتُكَ اَعْظَمَ اَجْنَادِي
فِي نَفْسِي اَهْلَ مِصْرَ فَاَنْتَ مَحْقُوقٌ اَنْ تُخَالِفَ عَلَى نَفْسِكَ وَاَنْ تُنَافِحَ عَنْ دِينِكَ وَلَوْ لَمْ يَكُنْ لَكَ اِلَّا سَاعَةٌ مِنَ الدَّهْرِ فَلَا تُسْخِطِ اللهَ بِرِضَى
اَحَدٍ مِنْ خَلْقِهِ فَاِنَّ فِي اللهِ خَلَفًا مِنْ غَيْرِهِ وَلَيْسَ مِنَ اللهِ خَلَفٌ فِي غَيْرِهِ صَلِّ الصَّلٰوةَ لِوَقْتِهَا الْمُوَقَّتِ وَلَا تُعَجِّلْ وَقْتَهَا لِفَرَاغٍ وَلَا تُؤَخِّرْهَا
عَنْ وَقْتِهَا لِاشْتِغَالٍ وَاعْلَمْ اَنَّ كُلَّ شَيْءٍ مِنْ عَمَلِكَ تَبَعٌ لِصَلٰوتِكَ یعنی ای محمد پسر ابی بکر بتحقیق که من کردانیدم ترا والی و صاحب اختیار
بزرکترین سپاههای من در پیش نفس من که اهل مصر باشند پس تو سزاوار شده باینکه مخالفت کنی بر هواء نفس تو و باینکه مدافعه و مقاتله

کنی از جهت دین تو واگرچه نبوده باشد از برای تو مگر یکساعت از زمانه پس بخشم مینداز خدا را بسبب راضی داشتن احدی از مخلوقات و پس
بتحقیق که رضاء خدا جانشین از برای رضاء غیر هست وکفایت رضاء غیر را میکند و نیست از برای رضاء خدا جانشینی در غیر خدا و رضاء
احدی کفایت رضاء خدا را نتواند کرد بگذار نماز را در وقت معین از برای نماز و پیش مینداز وقت نماز را از جهت فراغت از نماز و اشتغال
بغیر نماز و تاخیر مینداز نماز را از وقتش از جهت مشغول شدن بغیر نماز و بدان بتحقیق که هر چیزی از عبادت تو تابع مر نماز تو است در قبول
شدن یعنی اگر نماز تو مقبول است پس سایر عبادات تو نیز مقبول است زیرا که اخلاص در نماز مستلزم ملکه در اخلاص است پس همه عبادات به
اخلاص مقبول خواهد بود و اگر نماز تو مقبول نشد بسبب عدم اخلاص تو پس سایر عبادات تو نیز مقبول نخواهد بود بتقریب نبودن اخلاص
در آنها بطریق اولی **ومنه** یعنی بعضی از آن عهد است فانه لا سواء امام الهدی وامام الردی وولی النبی وعدو النبی ولقد قال
لی رسول الله صلی الله علیه وآله انی لا اخاف علی امتی مؤمنا ولا مشرکا اما المؤمن فیمنعه الله بایمانه واما المشرک فیقمعه الله
بشرکه ولکنی اخاف علیکم کل منافق الجنان عالم اللسان یقول ما تعرفون ویفعل ما تنکرون یعنی پس بتحقیق که نیست مساوی
در پیش خدا امام و پیشواء هدایت کننده و پیشواء هلاک کننده و دوستدار پیغمبر و دشمن پیغمبر و هر آینه گفته است از برای من رسول
خدا صلی الله علیه وآله که من بتحقیق نمیترسم بر امت من نه مؤمن را و نه مشرک را اما مؤمن را پس منع میکند او را خدا از عذاب بسبب ایمانش
واما مشرک را پس مقهور و ذلیل میسازد او را خدا بسبب مشرک بودنش ولکن من میترسم بر شما هر منافق دل را که عالم باشد بحسب زبان و حق بر
زبان او جاری باشد و در دل منکر حق باشد میگوید چیزی را که در نزد شما معروف و مستحسن است و میکند چیزی را که در نزد شما
منکر و قبیح است **ومن کتاب له علیه السلام** الی معویة جوابا وهو من محاسن الکتب یعنی و از مکتوب امیر
المؤمنین علیه السلام است بسوی معویه از جهت جواب مکتوب او و این مکتوب از خوبهای مکتوبات است اما بعد فقد اتانی کتابک
تذکر اصطفاء الله تعالی محمدا صلی الله علیه وآله لدینه وتاییده ایاه بمن ایده من اصحابه فلقد خبأ لنا الدهر منک
عجبا اذ طفقت تخبرنا ببلاء الله عندنا ونعمته علینا فی نبینا فکنت فی ذلک کناقل التمر الی هجر او داعی مسدده الی
النضال وزعمت ان افضل الناس فی الاسلام فلان وفلان فذکرت امرا ان تم اعتزلک کله وان نقص لم یلحقک
ثلمه وما انت والفاضل والمفضول والسائس والمسوس وما للطلقاء وابناء الطلقاء والتمییز بین المهاجرین الاولین
وترتیب درجاتهم وتعریف طبقاتهم هیهات لقد حن قدح لیس منها وطفق یحکم فیها من علیه الحکم لها یعنی اما بعد
از حمد خدا و نعت رسول خدا صلی الله علیه وآله پس بتحقیق که رسید بمن مکتوب تو که ذکر میکردی تو در آن برگزیدن خدای
تعالی محمد صلی الله علیه وآله را از برای دین خود و قوت دادن بکسانیکه قوت داد او را بایشان از مصاحبان او پس بتحقیق که
پنهان داشت زمانه از برای ما تعجب کردن از تو را در وقتیکه گردیدی که خبر بدهی ما را باحسان خدا در نزد ما و نعمت خدا بر ما در شأن پیغمبر
ما پس بودی تو در این خبر دادن مانند نقل کننده خرما بسوی بلد هجر که دهی است بسیار نخلستان که از آنجا خرما بولایات میبرند
یا مانند شخص خواننده استاد تیراندازی خود را بسوی تیراندازی و کمان کرده که فاضلترین در اسلام فلان کس و فلان کس است
که خلیفه اول و دوم باشد پس مذکور ساختی امری را که اگر تمام و صحیح باشد دور است از تو جمیع منفعتان زیرا که تو را از فضیلت ایشان
فضیلتی حاصل نخواهد شد بالبدیهه و اگر ناتمام و غیر صحیح باشد ملحق بتو نخواهد گشت رخنه شدن او و نقصی عائد تو نشود از
آن و چه کار است تو را با فضیلت دارنده و با فضیلت داشته شده و سیاست و حکومت داشته شده یعنی بچه کار تو خواهد آمد فاضل
و مفضول بودن و حاکم و محکوم بودن آن اشخاص و چه چیز حاصل است از برای آزاد شدگان از اسیری و یا پسران آزاد شدگان با
تمیز دادن میانه مهاجران پیشینیان که هجرت کنند کان از مکه بمدینه باشند و تعیین مراتب درجات قدر و منزلت ایشان و شناسانید
طبقات ایشان چه بسیار دور است مطلب تو از همراهانه صدا کرد تیریکه نبود از تیرهای قمار باختن و شروع کرد که حکم کند در میانه
درجات و طبقات مهاجران کسیکه بود حکم بر او از برای ایشان الا تربع ایها الانسان علی ظلعک وتعرف قصور ذرعک وتتاخر
حیث اخرک القدر فما علیک غلبة المغلوب ولا لک ظفر الظافر فانک لذهاب فی التیه رواغ عن القصد الا تری غیر مخبر لک
لکن بنعمة الله احدث ان قوما استشهدوا فی سبیل الله من المهاجرین ولکل فضل حتی اذا استشهد شهیدنا قیل سید الشهداء وخصه رسول
الله صلی الله علیه وآله بسبعین تکبیرة عند صلوته علیه اولا تری ان قوما قطعت ایدیهم فی سبیل الله ولکل فضل حتی اذا فعل

وسیاست وحکومت ونالة ع

حتی اذا استشهد ع

بواحدنا کما فعل بواحدهم قیل الطیار فی الجنة وذو الجناحین ولولا ما نهی الله عنه من تزکیة المرء نفسه لذکر ذاکر فضائل جمة
تعرفها قلوب المؤمنین ولا تمجها آذان السامعین یعنی آیا و انما لیستی ای انسان برلنگ بودن تو یعنی برسید بدرجه مهاجرین و نرسیدستی
کوتاهی بازوی تو یعنی نقصان قوت تو را و واپس نبردی تو بجائیکه واپس داشته است ترا قدر و مرتبه تو لیکن نیست بر تو ضرر مغلوب شدن
مغلوب شده و نیست از برای تو منفعت ظفر یافتن ظفر یابنده پس بتحقیقکه تو بسیار رونده در بیابان گمراهی و منحرف شونده از وسط راه آیا
نمی بینی تو غیر از خبر دهنده بتو را لکن من خبر میدهم نعمت خدا را که بتحقیق بودند جماعتی که شهید گردیدند در راه خدا از مهاجران و برای هریک
از ایشان فضیلت و درجه بزرگی است تا اینکه در وقتیکه شهید کردند شهید ما را که حمزه عم او باشد گفته شد یعنی پیغمبر گفت او را سید و
بزرگ شهیدان و مختص او گردانید رسول خدا صلی الله علیه و آله هفتاد الله اکبر گفتن را در وقت نماز کردن پیغمبر صلعم بر او آیا نمی بینی جماعتی
را که بریده شده بود دستهای ایشان در راه خدا و از برای هریک از ایشان فضیلت بزرگی است تا اینکه در وقتیکه کرده شد بیکی از ما که
جعفر برادر او باشد مثل آنچیز بکیکه کرده شد بیکی از ایشان گفته شد یعنی پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت که او است پرواز کننده در بهشت و او است
صاحب دو پر و اگر نبود چیزیکه نهی کرده است خدا از آن از ستودن مرد مر نفس خود را هر اینه مذکور میکرد ذکر کننده که نفس نفیس علیه السلام
باشد فضیلتهای بسیار را که میشناسند و تصدیق میکنند آنها را دلهای مؤمنان و دور نمی‌اندازند آنها را و میشنوند و قبول میکنند
گوشهای شنوندگان فدع عنک من مالت به الرمیة فانا صنایع ربنا والناس بعد صنایع لنا لم یمنعنا قدیم عزنا وعادی طولنا
علی قومک ان خلطناکم بانفسنا فنکحنا وانکحنا فعل الاکفاء ولستم هناک وانی یکون ذلک کذلک ومنا النبی ومنکم المکذب
ومنا اسد الله ومنکم اسد الاحلاف ومنا سیدا شباب اهل الجنة ومنکم صبیة النار ومنا خیر نساء العالمین ومنکم حمالة
الحطب فی کثیر مما لنا وعلیکم یعنی واگذار از تو خصلت کسی را که میل داده است او را از حق بسوی باطل تیر خورده و صید شده شیطان
که خلفاء جور و متابعان ایشان باشند پس بتحقیق که ما ساخته شدگان و کامل شدگان پروردگار مائیم یعنی بیواسطه بشری و مردمان
ساخته شدگان و کامل شدگان ما باشند یعنی بهدایت ما ساخته میشوند و کامل میگردند منع نکرده است ما را عزت و غلبه همیشگی
ما و طول و قوت عادتی ما بر طائفه شما از اینکه مخلوط گردانیدیم ما بشما نفسهای ما را پس زن از شما گرفتیم و زن بشما دادیم مانند کردار
اقران و همسران و حال آنکه نیستید در مرتبه هم سری با ما و چگونه میشود آن همسر بودن شما با ما و حال آنکه از ما است پیغمبر صلی الله
علیه و آله و از شما است ابوجهل تکذیب کننده پیغمبر صلی الله علیه و آله و از ما است اسد الله که نفس نفیس علیه السلام باشد که از وحی خدا ملقب باین لقب
گشت و از شما است اسد بن العزی و فیق قسم خواران محاربه با ولی خدا و از ما است دو سید جوانان اهل بهشت که حسنین علیهما السلام
باشند و از شما است اطفال آتش جهنم چنانچه پیغمبر صلی الله علیه و آله گفتند بعتبة بن ابی معیط که از برای تو و اولاد تو است آتش جهنم و
از ما است فاطمه زهرا بهترین زنان عالمیان و از شما است حمالة الحطب خواهر ابوسفیان که هیمه کش باشد و آنچه مذکور شد در بسیار از
چیزهائی است که در مدح و منقبت ما است و بر مذمت و ملامت شما فاسلامنا ما قد سمع وجاهلیتکم لا تدفع وکتاب الله یجمع لنا ما
شذ عنا وهو قوله واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله وقوله تعالی ان اولی الناس بابرهیم للذین اتبعوه وهذا
النبی والذین آمنوا والله ولی المؤمنین فنحن مرة اولی بالقرابة وتارة اولی بالطاعة ولما احتج المهاجرون علی الانصار یوم
السقیفة برسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فلجوا علیهم فان یکن الفلج به فالحق لنا دونکم وان یکن بغیره فالانصار علی
دعویهم یعنی پس اسلام ما چیزی است که گوش زد همه کس گشته است و جاهلیت و کفر شما چیزی نیست که دفع و انکار نشده است و حال آنکه
کتاب خدا که قران باشد جمع میکند از برای ما آنچه را که بیرون شد از دست ما از خلافت و آن کتاب الله قول خدا است که صاحبان قرابت
و خویشیها سزاوارترند بعضی از ایشان به بعضی در کتاب خدا یعنی در حکم خدا و قرارداد خدا اولی باشند در میراث بردن و قول خدای
تعالی است که بتحقیق که سزاوارترین مردمان بابرهیم هر اینه آنچنان کسانی باشند که متابعت او کرده اند و متابعت این پیغمبر کرده اند
و آن چنان کسانی که ایمان آورده اند و خدای تعالی ناصر مؤمنان است پس ما یک دفعه اولی باشیم از دیگران بسبب قرابت و خویشی به پیغمبر صلعم
و دفعه دیگر بسبب اطاعت کردن او و در روزیکه حجت و دلیل گفتند مهاجران بر افضلیت خود بر انصار در روز سقیفه بنی ساعده بقرابت
رسول خدا صلی الله علیه و آله نظر بحدیث الائمة من قریش و غلبه کردند بر انصار یکه میگفتند از ما نیز امامی باشد پس اگر باشد غلبه ایشان
بقرب به پیغمبر صلی الله علیه و آله پس حق خلافت از برای ما باشد زیرا که ما اقرب باشیم به پیغمبر صلعم از همه کس و اگر باشد غلبه ایشان بسبب غیر

قرابت پس بایست انصار ثابت باشند بر دعوای خود که از ایشان نیز باید امامی باشد و مغلوب مهاجران نشوند و حال آنکه مغلوب شدند
پس معلوم شد که سبب غلبه کردن مهاجران و اذعان کردن انصار قرابت به پیغمبر باشد باتفاق مهاجر و انصار و نظر بنص مذکور پس نظر
باتفاق و نص ما اولی باشیم بامامت و خلافت وَزَعَمْتَ اَنِّیْ لِکُلِّ الْخُلَفَاءِ حَسَدْتُ وَعَلٰی کُلِّهِمْ بَغَیْتُ فَاِنْ یَکُنْ ذٰلِکَ کَذٰلِکَ فَلَیْسَ الْجِنَایَةُ
عَلَیْکَ فَیَکُوْنُ الْعُذْرُ اِلَیْکَ وَتِلْکَ شَکَاةٌ ظَاهِرٌ عَنْکَ عَارُهَا وَقُلْتَ اِنِّیْ کُنْتُ اُقَادُ کَمَا یُقَادُ الْجَمَلُ الْمَخْشُوْشُ حَتّٰی اُبَایِعَ وَلَعَمْرُ اللّٰهِ
لَقَدْ اَرَدْتَ اَنْ تَذُمَّ فَمَدَحْتَ وَاَنْ تَفْضَحَ فَافْتَضَحْتَ وَمَا عَلَی الْمُسْلِمِ مِنْ غَضَاضَةٍ فِیْ اَنْ یَکُوْنَ مَظْلُوْمًا مَا لَمْ یَکُنْ شَاکًّا
فِیْ دِیْنِهٖ وَلَا مُرْتَابًا بِیَقِیْنِهٖ وَهٰذِهٖ حُجَّتِیْ اِلٰی غَیْرِکَ قَصْدُهَا وَلٰکِنِّیْ اَطْلَقْتُ لَکَ مِنْهَا بِقَدْرِ مَا سَنَحَ مِنْ ذِکْرِهَا یعنی و گمان کردی
تو که من بر جمیع خلفا حسد بردم و بر جمیع ایشان طغیان و سرکشی کردم پس اگر باشد امر چنانچه گفتی پس نیست جنایت و باز خواست
آن لازم بر تو و تو را عرضه باز خواست کردن از من نیست تا اینکه متحقق گردد و گفته شود عذر آن بسوی تو و حال آنکه آن
شکایتی است که از تو دور و زائل است عیب کردن آن شکایت بتقریب عدم قابلیت تو و مصرع اول این فرد از شعر این است و
عَیَّرَهَا الْوَاشُوْنَ اَنِّیْ اُحِبُّهَا یعنی توبیخ و سرزنش کردند معشوقه را بدگویان که من دوست میدارم او را و عیب این شکایت بدگو از
او زائل است زیرا که قابلیت عیب کردن را ندارد و گفتی تو که به تحقیق من بودم که کشیده میشدم از برای بیعت کردن چنانچه کشیده
میشود شتر مهار کرده شده از برای رام کردن جبرًا و کرهًا تا اینکه بیعت کردم با خلیفه اول و سوگند بحیات خدا که هر اینه اراده کردی
که مذمت کنی پس مدح کردی و اینکه رسوا شدی زیرا که اقرار کردی که من باکراه و اجبار و بظلم و ستم بیعت کردم پس اهل بیت پیغمبر صلی
الله علیه و آله تمامی مظلوم و ستم رسیده بودند باین ظلم و ستم بر من پس متحقق نشد اجماع بر آن بیعت و چنان بیعت با ظلم و ستمی البته
خلاف حق و منکران حق خواهد بود پس طعن زدی بر خلافت خلفاء و مستحق مذمت گشتی و خود را و ایشان را مفتضح و رسوا ساختی
و بتقریب مظلوم شدن من مرا مدح کردی و نیست بر مسلم ذلت و نقصی در اینکه باشد مظلوم مادامیکه نباشد شک کننده در دین خود
و نه شبهه داشته شده در یقین خود و این است حجت و برهان بر حقیت من که مقصود از آن غیر تو است از خلفائیکه ادعاء اجماع و
حقیت بر خلافت خود کردند نه تو که بالبدیهه و بیشک ادعاء خلافت تو خلاف حق و باطل است و محتاج بحجت و دلیل نیست و لکن من اظهار
کردم از برای تو از آن حجت بقدری که بخاطر گذشت از ذکر کردن آن ثُمَّ ذَکَرْتَ مَا کَانَ مِنْ اَمْرِیْ وَاَمْرِ عُثْمَانَ فَلَکَ اَنْ تُجَابَ عَنْ هٰذِهٖ
لِرَحِمِکَ مِنْهُ فَاَیُّنَا کَانَ اَعْدٰی لَهٗ وَاَهْدٰی اِلٰی مَقَاتِلِهٖ اَمَنْ بَذَلَ لَهٗ نُصْرَتَهٗ فَاسْتَقْعَدَهٗ وَاسْتَکَفَّهٗ اَمْ مَنِ اسْتَنْصَرَهٗ فَتَرَاخٰی عَنْهُ وَ
بَثَّ الْمَنُوْنَ اِلَیْهِ حَتّٰی اَتٰی قَدَرُهٗ عَلَیْهِ کَلَّا وَاللّٰهِ لَقَدْ عَلِمَ اللّٰهُ الْمُعَوِّقِیْنَ مِنْکُمْ وَالْقَائِلِیْنَ لِاِخْوَانِهِمْ هَلُمَّ اِلَیْنَا وَلَا یَاْتُوْنَ الْبَاْسَ اِلَّا
قَلِیْلًا وَمَا کُنْتُ اَعْتَذِرُ مِنْ اَنِّیْ کُنْتُ اَنْقِمُ عَلَیْهِ اَحْدَاثًا فَاِنْ کَانَ الذَّنْبُ اِلَیْهِ اِرْشَادِیْ وَهِدَایَتِیْ لَهٗ فَرُبَّ مَلُوْمٍ لَا ذَنْبَ لَهٗ وَقَدْ
یَسْتَفِیْدُ الظِّنَّةَ الْمُتَنَصِّحُ وَمَا اَرَدْتُ اِلَّا الْاِصْلَاحَ مَا اسْتَطَعْتُ وَمَا تَوْفِیْقِیْ اِلَّا بِاللّٰهِ عَلَیْهِ تَوَکَّلْتُ یعنی پس مذکور کردی آنچه را
که بود از امر من با امر عثمان پس سزاوار است از برای تو که جواب داده شوی از آن شبهه از جهت قرابت و خویشی تو با او در بنی امیه
بودن پس جواب اینست که آیا کدام یک از ما ستم کننده ترییم برای او و راه نماینده ترییم بسوی قتل او آیا کسیکه بخشید از برای او نصرت و یاری خود را
که من باشم در هنگام محاصره او و اظهار کرد باو یاری کردن خود را او در جواب گفت که من محتاج نیستم بنصرت و امداد تو و لکن بنشین
بر جای خود و باز دار نفس تو را از ایذاء من پس طلب کرد عثمان قعود از مقاتله او را و کف و باز ایستادن او را و یا کسی که عثمان طلب کرد از او
نصرت و یاری را و در خواست کرد از او که تو باشی امداد اهل شام را پس بتاخیر انداخت و مماطله و مساهله کرد نصرت و یاری او را و
منتشر و پهن کرد حوادث روزگار را بسوی او تا اینکه رسید اجل مقدر او بر او و شکی نیست که شخص ثانی که تو باشی ستم کننده تر
خواهد بود بر او از اول که من باشم حاشا که مساوی باشند این دو کس سوگند بخدا که به تحقیق دانسته است خدا مانع شوندگان نصرت او را
و گویندگان مر برادران و یاران خود را اگر بیائید بسوی ما و ایشان مکنید بشدت و سختی مگر از روی کراهت و بیرغبت بودن آن
مانع شوندگان تو بودی و نبوده ام که عذر بخواهم از اینکه بودم که عیب میکردم بر عثمان بدعتهای او را پس باشد گناه من نسبت باو ارشاد
و هدایت کردن من او را پس چه بسیار ملامت کرده شده ایست که گناهی بر او نیست و گاهی کسب تهمت میکند کسیکه بسیار نصیحت کننده است
و اراده نکردم من مگر اصلاح کار او را بقدریکه قدرت و توانائی داشتم و نیست توفیق اصلاح و هدایت از برای من مگر از جانب خدا بر او
توکل کرده ام در شمار کارها وَذَکَرْتَ اَنَّهٗ لَیْسَ لِیْ وَلِاَصْحَابِیْ عِنْدَکَ اِلَّا السَّیْفُ وَلَقَدْ اَضْحَکْتَ بَعْدَ اسْتِعْبَارٍ مَتٰی اُلْفِیَتْ بَنُوْ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ

عن الاعداء ناكلين وبالسيوف مخوفين فلبث قليلا يلحق الهيجا حمل فسيطلبك من تطلب ويقرب منك ما تستبعد وانا مرقل نحوک
فی جحفل من المهاجرین والانصار والتابعین باحسان شدید زحامهم ساطع قتامهم متسربلین سرابیل الموت احب اللقاء الیهم
لقاء ربهم قد صحبتهم ذریة بدریة وسیوف هاشمیة قد عرفت مواقع نصالها فی اخیک وخالک وجدک واهلک وما هی من
الظالمین ببعید یعنی و مذکور ساختی تو که نیست از برای من و اصحاب من در نزد تو مگر شمشیر و هر آینه به تحقیق که خنداندی از این سخن
شنوندگان را بسبب تعجب کردن از تو بعد از گریانیدن از گفتار ناهنجار تو در چه زمان یافته شدند پسران عبد المطلب از دشمنان نکول
کنندگان و دور کردانندگان و بشمشیرها ترسندگان پس درنگ کن اندک زمانی که دریابد جنگ را حمل نام شجاعی پس زود باشد که
طلب کند تو را بجنگ کسی که تو طلبکار اوئی و نزدیک است بتو چیزیکه تو دور میشماری آنرا و من شتابنده ام بجانب تو با سپاه بسیاری از
مهاجران و انصار و تابع و لازم شوندگان احسان در حالتیکه شدید است انبوهی ایشان و مرتفع و بلند است غبار ایشان پوشیدگان
لباسهای مرگ و قتال را دوسترین ملاقاتها بسوی ایشان ملاقات رحمت پروردگار ایشان است بتحقیق که شناخته تو جای واقع شدن
تیزی آن شمشیرها را در برادر تو حنظله و در خال تو ولید و در جد تو عتبه و در اهل تو و نیست آن شمشیر دور از ستمکاران

ومن کتاب له علیه السلم الی اهل البصرة یعنی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلم است بسوی اهل بصره وقد کان من انتشار
حبلکم وشقاقکم ما لم تغبوا عنه فعفوت عن مجرمکم ورفعت السیف عن مدبرکم وقبلت عن مقبلکم فان خطت بکم
الامور المردیة وسفه الآراء الجائرة الی منابذتی وخلافی فها انا ذا قد قربت جیادی ورحلت رکابی ولئن الجاتمونی الی المسیر
الیکم لاوقعن بکم وقعة لا یکون یوم الجمل الیها الا کلعقة لاعق مع انی لذی الطاعة منکم فضله ولذی النصیحة حقه
غیر متجاوز متهما الی بری ولا ناکثا الی وفی یعنی و بود از پراکندگی عهد و میثاق شما و خصومت شما آنچیزیکه شما غافل نبودید
از آن پس در گذشتم از گناهکار شما و برداشتم شمشیر را از گریزنده شما و قبول کردم عذر را از روی آورنده شما پس اگر براه انداخت شما را
کارهای هلاک سازنده و سبکیهای صاحب رایهای مائله از حق بسوی اظهار عداوت من و مخالفت من پس اینک من که به تحقیق نزدیک
کردانیدم اسبهای راهوار خود را و زین کردم شتران سواری خود را و اگر مضطر کردانید مرا بسوی حرکت کردن بسوی شما هر آینه
واقع سازم در شما حادثه که نبوده باشد حادثه روز جمل جنگ عائشه نسبت بسوی آن مگر مثل لیسیدن لیسنده انگشت بعد از طعام
با وصف اینکه من شناسا باشم از برای اطاعت کننده شما فضیلت او را و از برای نصیحت کننده شما حق او را در حالتیکه نیستم در گذرنده از جرم
و گناه متهم بگناهی بسوی بیگناهی یعنی از گناهکار در گذرم و از بیگناه مؤاخذه کنم و نه از شکننده عهد بسوی وفا کننده عهدی بعضی از
ناقضین در گذرم و از موفی مؤاخذه کنم

ومن کتاب له علیه السلم الی معویة یعنی و از جمله مکتوبات او است
علیه السلم بسوی معویه فاتق الله فیما لدیک وانظر فی حقه علیک وارجع الی معرفة ما لا تعذر بجهالته فان للطاعة اعلاما واضحة
وسبلا نیرة ومحجة نهجة وغایة مطلبة یردها الاکیاس ویخالفها الانکاس من نکب عنها جار عن الحق وخبط فی التیه وغیر الله
نعمته واحل به نقمته یعنی بپرهیز خدا را در آنچیزیکه در نزد تو است از نعمتهای او و نگاه کن در حق او بر تو از اطاعت حکم او و شکر
نعمت او و برگرد بسوی شناختن چیزیکه معذور نیستی تو در ندانستن آن که شناختن امام زمان باشد پس بتحقیق که از برای طاعت و
عبادت کردن علامتها و نشانهای آشکار است و راههای روشن است و جاده واضح است و فائده بسیار مطلوبه است که بهشت
باشد میرسند بآن علامتها و راهها و فائدها زیرکان و مخالفت میکنند از آنها ابلهان کسی که منحرف شد و گشت از آنها گشت از
حق و ببرد آمد در بیابان گمراهی و تغییر دهد و سلب کند خدا نعمت خود را از او و فرود آورد او را عقوبت خود فنفسک نفسک
فقد بین الله لک سبیلک وحیث تناهت بک امورک فقد اجریت الی غایة خسر ومحلة کفر وان نفسک قد اولجتک شرا و
اقحمتک غیا واوردتک المهالک واوعرت علیک المسالک یعنی وا پا نفس تو را وا پا نفس تو را پس بتحقیق که آشکار کردانید خدا
از برای تو راه تو را و از آنجائیکه بمنتها رسید در تو کارهای تو پس روانه گشتی بسوی منتهای خسارت و ضرر کشیدی و بمنزلت و مرتبه
کافر گشتن و بتحقیق که نفس تو بکل فرو کرد تو را در شرارت و بدی کردن و بشدت داخل کردانید تو را در ضلالت و گمراه گشتن و وارد
کردانید تو را در جاهای هلاک شدن و سخت و دشوار کردانیده است بر تو راههای حق رفتن

ومن وصیة للحسن بن علی علیهما السلم کتبها بحاضرین عند انصرافه من صفین یعنی و از وصیت امیر المؤمنین علیه السلام

امام حسن پسر خود را علیه السلم که نوشتند وصیت را در منزل میانه در حاضر که حاضر نام محله پشت شهر حلب باشد و حاضر نام دهی
از دهات نزدیک حلب باشد مِنَ الوالِدِ الفانِ المُقِرِّ لِلزَّمانِ المُدبِرِ العُمُرِ المُستَسلِمِ لِلدَّهرِ الذّامِّ لِلدُّنیا السّاکِنِ مَساکِنَ المَوتی الظّاعِنِ
عَنها غَدًا اِلَی المَولودِ المُؤَمِّلِ ما لا یُدرِکُ السّالِکِ سَبیلَ مَن قَد هَلَکَ غَرَضِ الاَسقامِ وَ رَهینَةِ الاَیّامِ وَ رَمِیَّةِ المَصائِبِ وَ عَبدِ الدُّنیا
وَ تاجِرِ الغُرورِ وَ غَریمِ المَنایا وَ اَسیرِ المَوتِ وَ حَلیفِ الهُمومِ وَ قَرینِ الاَحزانِ وَ نُصبِ الآفاتِ وَ صَریعِ الشَّهَواتِ وَ خَلیفَةِ الاَمواتِ یعنی از
جانب پدر و نیست شده از ما سوی الله اقرار دارنده از برای روزگار بعجز از مخاصمه آن و روگرداننده عمر به پیری منقاد و مطیع از برای
دهر در تحمل مشاق و نوائب مذمت کننده مشتهیات دنیا قرار دارنده در مقر ردگان کوچ کننده از دنیا در فردا وصیتی است بسوی پسر
آرزو دارنده چیزیکه نمیرسد بان که خلائق و هدایت او و اهتدای خلق باشد رونده راه کسیکه بتحقیق هالک و فانی فی الله که جد امت و پدرش
باشد نشانه تیر بیماریها و گروگان شدائد روزگار و تیر خورده مصیبتها و بنده قهر دنیا و تاجر سرای خدعه و فریب و قرضدار مرگها و
اسیر مردن و صاحب پیمان با هموم و مصاحب احزان و منصوب نشانه از برای تیر آفتها و کشته شده شهوتهای دشمنان و جانشین مردگان
اَمّا بَعدُ فَاِنَّ فیما تَبَیَّنتُ مِن اِدبارِ الدُّنیا عَنّی وَ جُموحِ الدَّهرِ عَلَیَّ وَ اِقبالِ الآخِرَةِ اِلَیَّ ما یَزَعُنی عَن ذِکرِ مَن سِوایَ وَ الاِهتِمامِ بِما وَرائی
غَیرَ اَنّی حَیثُ تَفَرَّدَ بی دونَ هُمومِ النّاسِ هَمُّ نَفسی فَصَدَفَنی رَأیی وَ صَرَفَنی عَن هَوایَ وَ صَرَّحَ لی مَحضُ اَمری فَاَفضی بی اِلی جِدٍّ
لا یَکونُ فیهِ لَعِبٌ وَ صِدقٍ لا یَشوبُهُ کِذبٌ وَ وَجَدتُکَ کُلّی حَتّی کَاَنَّ شَیئًا لَو اَصابَکَ اَصابَنی وَ کَاَنَّ المَوتَ لَو اَتاکَ اَتانی فَعَنانی
مِن اَمرِکَ ما یَعنینی مِن اَمرِ نَفسی فَکَتَبتُ اِلَیکَ کِتابی هذا مُستَظهِرًا بِهِ اِن اَنا بَقیتُ لَکَ اَو فَنیتُ یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول
صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ پس بتحقیق که در انچیزیکه شناختم ~~من~~ از رو گردانیدن دنیا از من و سرکشی روزگار بمن و رو آوردن آخرت بسوی
من یعنی نزدیک شدن مرگ من انچیزیست که منع میکند و باز میدارد مرا از ذکر کردن حال غیر خودم و از اهتمام کردن بکار دیگر غیر کار
خودم و امکر اینکه از انجائیکه منفرد و تنها کردید بمن اندوه من بدون اندوههای مردمان پس راست کفت بمن تدبیر من یعنی صواب کردید
تدبیر من و برگردانید مرا از خواهش من که هدایت خلق باشد و تصریح کرد از برای من خالص امر کار مرا که رحلت از دنیا باشد پس کشانید
مرا بسوی اجتهاد و تلاش کردنی که نباشد در او بازی کردنی و راست کفتنی که نباشد مخلوط بدروغ کفتنی یافتم ترا بعضی از خود بلکه
یافتم ترا تمام و عین خودم یعنی از حیثیت علاقه محبت تا اینکه کویا که چیزی اگر رسیده است بتو رسیده است بمن و کویا که مرگ اگر آمده است
بمن پس مهتم شد از برای من از امر تو انچیزیکه مهتم بود از برای من از امر نفس من پس اراده کردم که بنویسم بسوی تو نوشته خودم را که این
نوشته باشد در حالیکه طلب کننده احتیاط و حفظ این کتابم اگر باقی بمانم از برای تو یا نیست کردم از تو حاصل کلام علیه السلم اینکه
واگرچه روی آوردن باخرت و رسیدن وقت رحلت من منع میکند و باز میدارد مرا از اهتمام بکار غیر خودم اما اهتمام کار تو که بعضی از
منی بلکه عین منی و از این حیثیت کار تو با من است باعث کردید که بنویسم از برای تو این وصیت نامه را فَاِنّی اوصیکَ بِتَقوَی اللهِ اَی
بُنَیَّ وَ لُزومِ اَمرِهِ وَ عِمارَةِ قَلبِکَ بِذِکرِهِ وَ الاِعتِصامِ بِحَبلِهِ وَ اَیُّ سَبَبٍ اَوثَقُ مِن سَبَبٍ بَینَکَ وَ بَینَ اللهِ اِن اَنتَ اَخَذتَ بِهِ اَحیِ قَلبَکَ
بِالمَوعِظَةِ وَ اَمِتهُ بِالزَّهادَةِ وَ قَوِّهِ بِالیَقینِ وَ ذَلِّلهُ بِذِکرِ المَوتِ وَ قَرِّرهُ بِالفَناءِ وَ بَصِّرهُ فَجائِعَ الدُّنیا وَ حَذِّرهُ صَولَةَ الدَّهرِ وَ فُحشَ
تَقَلُّبِ اللَّیالی وَ الاَیّامِ وَ اعرِض عَلَیهِ اَخبارَ الماضینَ وَ ذَکِّرهُ بِما اَصابَ مَن کانَ قَبلَکَ مِنَ الاَوَّلینَ وَ سِر فی دِیارِهِم وَ آثارِهِم
فَانظُر فیما فَعَلوا وَ عَمّا انتَقَلوا وَ اَینَ حَلّوا وَ نَزَلوا فَاِنَّکَ تَجِدُهُم انتَقَلوا عَنِ الاَحِبَّةِ وَ حَلّوا دارَ الغُربَةِ وَ کَاَنَّکَ عَن قَلیلٍ قَد
صِرتَ کَاَحَدِهِم یعنی پس بتحقیق که من وصیت میکنم ترا به پرهیز کردن از برای خدا ای پسرک من و ملازم بودن بکار خدا و آباد
کردن دل تو بذکر خدا و چنک در زدن بریسمان بندگی خدا و کدام وسیله است که استوارتر است از وسیله میانه تو و میانه خدا اگر تو
بکیری و چنک در زنی بان زنده کردان دل ترا بقبول کردن پند و نصیحت و بمیران دل ترا بترک از دنیا و قوی کردان دل ترا بیقین
بمعارف و اعتقادات و رام کردان دل ترا بیاد آوردن مردن و با قرار و ثبات کردان دل ترا به نیست کشتن از ما سوی الله و بینا کردان
او را در حوادث دنیا و بترسان او را بحمله کردن زمانه و زشتی کردن کردش لیل و نهار و اظهار کن بر دل تو خبرهای مردمان کذشته را و بیاد
او بینداز انچه را که رسید بکسانیکه بودند پیش از تو از پیشینیان و سیر کن و تفکر کن در خانهای ایشان و در آثار و علامات باقی مانده
از ایشان پس نکاه کن که چه کرده اند و از چه چیز منتقل شده اند و بکجا وارد شده اند و منزل کرفته اند پس بتحقیق که تو می یابی ایشان را که نقل
کرده اند از دوستان و وارد شده اند بسرای غربت و کویا تو نیز در اندک وقتی بتحقیق که کردیده مانند یکی از ایشان فَاَصلِح مَثواکَ وَ لا تَبِع

وجدتك بعضي بل کلّي نسخه

آخرتك بدنياك ودع القول فيما لا تعرف والخطاب فيما لم تكلف وامسك عن طريق اذا خفت ضلالته فان الكف عند حيرة
الضلال خير من ركوب الاهوال وامر بالمعروف تكن من اهله وانكر المنكر بيدك ولسانك وباين من فعله بجهدك وجاهد في الله
حق جهاده ولا تاخذك في الله لومة لائم وخض الغمرات الى الحق حيث كان وتفقه في الدين وعوّد نفسك الصبر على المكروه
ونعم الخلق التصبر والجئ نفسك في الامور كلها الى الهك فانك تلجئها الى كهف حريز ومانع عزيز واخلص في المسئلة لربك
فان بيده العطاء والحرمان واكثر الاستخارة وتفهم وصيتي ولا تذهبن صفحاً فان خير القول ما نفع واعلم انه لا خير
في علم لا ينفع ولا ينتفع بعلم لا يحق تعلمه يعني پس بصلاح بیاد منزل تو را و مفروش آخرت تو را بدنیاء تو و واگذار گفتار را
در چیزیکه نمیشناسی و حکم کردن را در چیزیکه مکلف نیستی بان ونگاه دار خود را از راه هرگاه ترسیدی تو گمراهی در آن پس بتحقیق که باز
ایستادن در نزد حیرت گمراهی بهتر است از سوار شدن بترسها و امر بکن بچیزی را که خدا امر کرده است که میباشی تو سزاوار امر کردن
و نهی کن آنچه را که خدا نهی کرده است بدست خود و بزبان خود و دوری کن از کسیکه فاعل منهیات است بقدر طاقت و وسع تو
وجهاد کن در راه خدا حق جهاد کردن را و باید نگیرد تو را در راه خدا سرزنش سرزنش کننده و فرو رو تو در شدائد بسوی حق در
هر جا که حق باشد و تحصیل کن فهم در دین را و عادت بده نفس تو را بر شکیبائی بر خلاف خواهش و چه بسیار خوب خلقی است
شکیبا بودن و پناه بده نفس تو را در تمام کارها بسوی خدا تو پس بتحقیق که تو پناه داده او را بسوی پناه محفوظ و مانع با قوت و
خالص و مخصّص کردان سؤال کردن را از برای پروردگار تو پس بتحقیق که در دست او است بخشش کردن و محروم ساختن و بسیار
استخاره کن در کارها و بفهم وصیت مرا و البته باید بروی از پیش من در حالتیکه اعراض کننده باشی از نصیحت پس بتحقیق که بهترین گفتار
چیزی است که نفع ببخشد و بدان که خیر و منفعتی نیست در علمی که نفع ندارد و نفع برده نمیشود بعلمیکه سزاوار نیست یاد گرفتن
او ای بنيّ اني لما رايتني قد بلغت سناً ورايتني ازداد وهناً بادرت بوصيتي اليك واوردت خصالاً منها ان يعجل بي اجلي دون
ان افضي اليك بما في نفسي او ان انقص في رأيي كما نقصت في جسمي او يسبقني اليك بعض غلبات الهوى وفتن الدنيا فتكون كالصعب
النفور وانما قلب الحدث كالارض الخالية ما القي فيها من شيء قبلته فبادرتك بالادب قبل ان يقسو قلبك ويشتغل لبك
لتستقبل بجد رأيك من الامر ما قد كفاك اهل التجارب بغيته وتجربته فتكون قد كفيت مؤنة الطلب وعوفيت من علاج
التجربة فاتك من ذلك ما قد كنا ناتيه واستبان لك ما ربما اظلم علينا فيه يعني ای پسرک من بتحقیق که من در وقتیکه دیدم
خود را که رسیده ام بسن بسیاری و دیدم خود را که زیاد میکردانم ضعف و سستی را مبادرت کردم بوصیت کردن من بسوی تو
ایراد کردم خصلتهائی را از آن وصیت از جهت کراهت داشتن از اینکه شتاب کند بمن مرگ من پیش از اینکه برسانم بسوی تو چیزی
را که در دل من است یا اینکه نقصی واقع شود در فکر من بتقریب مرضهای موت چنانچه نقصان یافتم در قوای بدن من یا پیشی گیرد مرا بسوی تو
بعضی از خواهشهای قاهره و فسادهای دنیا مانند غضب و خشم بر قاتل من و غصه و رحلت من از دنیا پس باشی تو مثل شتر سرسخت وحشی
شده و نیست دل نو رسیده مگر مثل زمین خالی از کشت و زرع هر وقتیکه انداخته شود در آن از چیزی از حبوبات را قابل و پاینده
آن گردد پس مبادرت کردم من تو را بادب دادن پیش از آنکه سخت گردد دل تو با خزان و هموم و مشغول گردد عقل تو بسبب صبر در مصائب
و نوائب تا اینکه رو آوری با سعی و تلاش تدبیر تو از کار بچیزیکه بتحقیق کفایت کرده اند تو را صاحبان تجربه طلب کردن آن او تجربه کردن
آن را پس باشی تو بتحقیقکه کفایت کرده شده از مشقت طلب کردن و معاف داشته شده از علاج تجربه کردن پس رسید تو یعنی بسهولت
از جهت آن ادب آن چیزیکه بتحقیق بودیم ما که رسیدیم بآن یعنی بمشقت و ظاهر شد از برای تو در آن چیزیکه بسا بود که مخفی بوده است
بر ما ای بنيّ اني وان لم اكن عمرت عمر من كان قبلي فقد نظرت في اعمالهم وفكرت في اخبارهم وسرت في آثارهم حتى عدت
كاحدهم بل كاني بما انتهى الي من امورهم قد عمرت مع اولهم الى آخرهم فعرفت صفو ذلك من كدره ونفعه من ضرره فاستخلصت
لك من كل امر نخيله وتوخيت لك جميله وصرفت عنك مجهوله ورأيت حيث عناني من امرك ما يعني الوالد الشفيق واجمعت
عليه من ادبك ان يكون ذلك وانت مقتبل الدهر ذو نية سليمة ونفس صافية وان ابتدئك بتعليم كتاب الله عز وجل وتأويله
وشرائع الاسلام واحكامه وحلاله وحرامه لا اجاوز ذلك بك الى غيره يعني ای پسرک من بتحقیق که اگر چه نبودم که عمر
دراز کرده باشم مثل عمر کسانیکه بودند پیش از من پس بتحقیق که نگاه کردم در کردهای ایشان و فکر و تدبر کردم در نقل احوال

مقبل العمر

ایشان وسیر ملاحظه کردم در اثار وعلامات باقی مانده از ایشان تا اینکه گردیدم مانند یکی از ایشان بلکه گویا که من بسبب انچیزیکه رسید
بسوی من از کارهای ایشان عمر زندگانی کرده بودم با اول ایشان تا اخر ایشان پس شناختم صاف وخالص از عیب هر یک از کارهای ایشان را
از ناصاف وعیب دار ان ونامنفعت ان را از با مضرت ان پس خلاصه وزبده کردم از برای تو از هر امری وکاری بخیز ان را وقصد کردم از برای تو نیکوی
ان را وگردانیدم از تو ناشناخته ان را وصواب صلاح دیدم از انجائیکه اهتمام داشت از برای من از امر تو انچیزیکه اهتمام داشت از برای پدر مهربان
وحال انکه عزم جزم کرده بودم بر وفق امر تو ادب دادن تو را اینکه باشد ان ادب دادن وحال انکه تو رو اورنده عمر وجوان باشی وتازه روزگار
باشی صاحب نیت وقصد خالص باشی وصاحب نفس صاف از هوا وهوس باشی وصواب دیدم که ابتدا کنم از برای تو تعلیم ویاد دادن کتاب
خدا عز وجل را وتعلیم تاویل ومعانی مقصوده از ان را وتعلیم طریقهای اسلام را واحکام ان را وحلال ان را وحرام در حالتیکه تجاوز نکنم و
در نگذرانم تو را در ان تعلیم کتاب خدا بسوی غیر ان تعلیم ثُمَّ اَشْفَقْتُ اَنْ یَلْتَبِسَ عَلَیْکَ مَا اخْتَلَفَ النَّاسُ فِیهِ مِنْ اَهْوَائِهِمْ وَآرَائِهِمْ مِثْلَ
الَّذِی الْتَبَسَ عَلَیْهِمْ فَکَانَ اِحْکَامُ ذٰلِکَ عَلَی مَا کَرِهْتُ مِنْ تَنْبِیهِکَ لَهُ اَحَبَّ اِلَیَّ مِنْ اِسْلَامِکَ اِلَی اَمْرٍ لَا آمَنُ عَلَیْکَ فِیهِ الْهَلَکَةَ وَرَجَوْتُ
اَنْ یُوَفِّقَکَ اللّٰهُ فِیهِ لِرُشْدِکَ وَاَنْ یَهْدِیَکَ لِقَصْدِکَ فَعَهِدْتُ اِلَیْکَ وَصِیَّتِی هٰذِهِ یعنی پس ترسیدم که مشتبه کرده بر تو علوم
ومعارف حقه که اختلاف کرده اند مردمان در ان از جهت خواهشهای خود واعتقادات خود مثل مشتبه شدن علوم ومعارف
بر ایشان پس بود محکم واستوار ساختن ان در حالتیکه ثابت بودم بر کراهت داشتنم از اگاه گردانیدن تو مر ان را دوستتر بسوی من
از تسلیم کردن تو بسوی امریکه امن نبودم بر تو در ان هلاکت را وامیدوارم اینکه توفیق دهد تو را خدا از برای هدایت تو در ان واینکه
هدایت کند تو را بسوی مقصود تو پس وصیت کردم بسوی تو این وصیت را وَاعْلَمْ یَا بُنَیَّ اَنَّ اَحَبَّ مَا اَنْتَ آخِذٌ بِهِ مِنْ وَصِیَّتِی تَقْوَی
اللّٰهِ وَالْاِقْتِصَارُ عَلَی مَا افْتَرَضَهُ اللّٰهُ عَلَیْکَ وَالْاَخْذُ بِمَا مَضَی عَلَیْهِ الْاَوَّلُونَ مِنْ آبَائِکَ وَالصَّالِحُونَ مِنْ اَهْلِ بَیْتِکَ فَاِنَّهُمْ
لَمْ یَدَعُوا اَنْ نَظَرُوا لِاَنْفُسِهِمْ کَمَا اَنْتَ نَاظِرٌ وَفَکَّرُوا کَمَا اَنْتَ مُفَکِّرٌ ثُمَّ رَدَّهُمْ آخِرُ ذٰلِکَ اِلَی الْاَخْذِ بِمَا عَرَفُوا وَالْاِمْسَاکِ عَمَّا لَمْ
یُکَلَّفُوا فَاِنْ اَبَتْ نَفْسُکَ اَنْ تَقْبَلَ ذٰلِکَ دُونَ اَنْ تَعْلَمَ کَمَا عَلِمُوا فَلْیَکُنْ طَلَبُکَ ذٰلِکَ بِتَفَهُّمٍ وَتَعَلُّمٍ لَا بِتَوَرُّطِ الشُّبُهَاتِ وَعُلُوِّ
الْخُصُومَاتِ وَابْدَأْ قَبْلَ نَظَرِکَ فِی ذٰلِکَ بِالْاِسْتِعَانَةِ بِاِلٰهِکَ وَالرَّغْبَةِ اِلَیْهِ فِی تَوْفِیقِکَ وَتَرْکِ کُلِّ شَائِبَةٍ اَوْلَجَتْکَ فِی
شُبْهَةٍ اَوْ اَسْلَمَتْکَ اِلَی ضَلَالَةٍ یعنی بدان ای پسرک من بتحقیقکه دوستترین چیزیکه تو باید گیرنده ان باشی از وصیت من
تقوی وپرهیزکاری خدا است واقتصار کردن بر کارهائیکه خدا مشروع ومعین کرده است بر تو از علوم یقینیه واعمال
دینیه وگرفتن طریقه وراهیکه گذشتند بر ان پیشینیان از پدران تو که انبیا واولیا باشند وصالحان وپاکان از اهل بیت تو که
خویشان مومنان تو باشند پس بتحقیق که ایشان وانگذاشتند اینکه نظر وفکر نمایند در افاق وانفس از برای منفعت وکمال نفسهای خود
چنانچه تو نظر کننده وفکر کردند چنانچه تو فکر کننده پس راجع گردانید ایشان را منتهای انفکر بسوی گرفتن واعتقاد کردن بچیزیکه
شناختند واعتقاد کردند ان را وامساک کردن وباز ایستادن از چیزیکه مکلف نبودند بر تحصیل ان که فوق انچیزیکه راجع گردد فکر ایشان
را بان باشد پس اگر ابا وانکار دارد نفس تو از اینکه قبول واعتقاد کند انچه را که پیشینیان شناختند بدون اینکه بداند مثل دانستن
ایشان واو یقین کند مانند یقین ایشان را پس باید باشد طلب کردن تو ان را از روی طلب فهمیدن مقصود ومراد واز روی
تحصیل یقین ثابت جازم مطابق واقع وبرهان نه از روی افتادن در ورطه تشکیکات وفرو رفتن در تخاصمها ومجادلها وابتدا
کن پیش از نظر وفکر کردن تو در ان بیاری جستن بخدای تو ودر رو اوردن بسوی او در توفیق یافتن تو ودر ترک کردن هر مخلوط باطلی
داخل کند تو را در شک گردد یا برساند تو را بسوی گمراه شدنی فَاِذَا اَیْقَنْتَ اَنْ قَدْ صَفَا قَلْبُکَ فَخَشَعَ وَتَمَّ رَأْیُکَ وَاجْتَمَعَ وَکَانَ
هَمُّکَ فِی ذٰلِکَ هَمّاً وَاحِداً فَانْظُرْ فِیمَا فَسَّرْتُ لَکَ وَاِنْ اَنْتَ لَمْ یَجْتَمِعْ لَکَ مَا تُحِبُّ مِنْ نَفْسِکَ وَفَرَاغِ نَظَرِکَ وَفِکْرِکَ فَاعْلَمْ اَنَّکَ
اِنَّمَا تَخْبِطُ الْعَشْوَاءَ وَتَتَوَرَّطُ الظَّلْمَاءَ وَلَیْسَ طَالِبُ الدِّینِ مَنْ خَبَطَ وَلَا خَلَطَ وَالْاِمْسَاکُ عَنْ ذٰلِکَ اَمْثَلُ یعنی پس در وقتیکه
یقین کردی تو که بتحقیقکه صاف وخالص گشت دل تو پس ارام گرفت وتمام شد عزم تو وجزم گشت وباشد مقصد تو در ان عزم
یک مقصد که قربت بخدا باشد پس نظر وفکر کن در چیزیکه تفسیر کردم از برای تو واگر جمع نشد از برای تو چیزیکه تو دوست میداری
از جمع شدن نفس تو با فراغت نظر تو وفکر تو از شوائب شکوک وشبهات پس بدان به تحقیقکه نیستی تو مگر خبط میکنی ونبرد در
میاضی مانند ناقه شب کور ومیافتی در ورطه تاریکی شدید ونیست طلب کننده دین کسی که خبط کرده است بتلبیسات ونه کسی که

مخلوط کرده است نور یقین را بظلمت شبهات و اسائت و باز داشتن نفس زطلب معرفت دین در این صورت نزدیکتر بحیرت و صلاح خواهد بود زیرا که این حالت فسق گاه باشد منجر شود بکفر در طلب این پس اسائت ز طلب نزدیکتر بصلاح باشد فتفهم

یا بنیّ وصیّتی واعلم انّ مالک الموت هو مالک الحیوة وانّ الخالق هو الممیت وانّ المفنی هو المعید وانّ المبتلی هو المعافی وانّما الدّنیا لم تکن لتستقرّ الّا علی ما جعلها الله علیه من النّعماء والابتلاء والجزاء فی المعاد وما شاء ممّا لا نعلم فان اشکل علیک شیء من ذلک فاحمله علی جهالتک به فانّک اوّل ما خلقت جاهلا ثمّ علمت وما اکثر ما تجهل من الامر ویتحیّر فیه رایک ویضلّ فیه بصرک ثمّ تبصره بعد ذلک فاعتصم بالّذی خلقک ورزقک وسوّاک ولیکن له تعبّدک والیه رغبتک ومنه شفقتک یعنی بفهم ای پسرک من وصیّت مرا و بدان به تحقیق که مالک موت او است که مالک حیات است و به تحقیق که آفریننده او است که میراننده و بتحقیق که نیست کرداننده از حیات او است که بر گرداننده است و بتحقیق که مبتلا کننده با فات او است که خلاص کننده است از آن و نیست دنیا مگر اینکه نمی باشد که قرار گیرد مگر بر چیزیکه خلق کرده است خدا آن دنیا را بر آنچیز از نعمت دادن و مبتلا گردانیدن و جزاء دادن در آخرت و آنچه را که خواسته است از چیزهائیکه ما نمیدانیم پس اگر مشکل و مشتبه باشد بر تو حکمت چیزی از آنچه که قرار داده شده است پس حمل کن آن را بر نادانستن تو بحکمت آن نه بر نداشتن حکمت آن پس بتحقیق که تو در اوّل وقتیکه مخلوق شدی مخلوق شدی نادان پس دانا شدی و چه بسیار است از امر که نمیدانی تو حکمت آن را و متحیّر باشد در آن فکر تو و گمراه باشد در آن دیده بینائی تو پس میبینی و مییابی حکمت آن را بعد از آن پس چنگ در زن بان کسی که خلق کرده است تو را و روزی داده است تو را و تعدیل و راست کرده است خلقت تو را و هر آینه باید باشد مختص از برای او عبادت کردن تو و بسوی او روی آوردن تو و از او خوف و ترسیدن تو واعلم یا بنیّ انّ احدا لم ینبئ عن الله سبحانه کما انبأ عنه النّبیّ صلّی الله علیه وآله وسلّم فارض به رائدا والی النّجاة قائدا فانّی لم آلک نصیحة وانّک لم تبلغ فی النّظر لنفسک وان اجتهدت مبلغ نظری لک واعلم یا بنیّ انّه لو کان لربّک شریک لاتتک رسله ولرایت آثار ملکه وسلطانه ولعرفت افعاله وصفاته ولکنّه اله واحد کما وصف نفسه لا یضادّه فی ملکه احد ولا یزول ابدا ولم یزل اوّل قبل الاشیاء بلا اوّلیّة وآخر بعد الاشیاء بلا نهایة عظم عن ان تثبت ربوبیّته باحاطة قلب او بصر فاذا عرفت ذلک فافعل کما ینبغی لمثلک ان یفعله فی صغر خطره وقلّة مقدرته وکثرة عجزه وعظیم حاجته الی ربّه فی طلب طاعته والرّهبة من عقوبته والشّفقة من سخطه فانّه لم یامرک الّا بحسن ولم ینهک الّا عن قبیح یعنی بدان ای پسرک من بتحقیق که احدی خبر نداد از خدا منزه مثل خبر دادن پیغمبر صلّی الله علیه وآله وسلّم از او پس راضی باش باو در حالتی که از روی نماینده منزل بودن و از روی کشاننده بسوی نجات بودن پس بتحقیق که من نکردم تقصیری بتو از روی نصیحت کردن و به تحقیق که تو نمیرسی در نظر کردن و ملاحظه نمودن مر منفعت نفس تو را اگر چه اجتهاد و سعی نمائی بمقدار نظر و ملاحظه من مر منفعت تو را و بدان ای پسرک که بتحقیق هرگاه بود از برای پروردگار تو شریکی هر آینه میامد بتو رسولان او و هر آینه میدیدی تو آثار و علامات پادشاهی او را و تسلط او را و هر آینه میشناختی تو مصنوعات او و اوصاف او را و لکن پروردگار تو یگانه است چنانچه ستوده است نفس خود را معاندت نمیکند او را در پادشاهی او احدی زیرا که ماسوای او مخلوق و مقهور او میباشند و نیست نمیگردد هرگز و الی الازل که صرف هستی نیستی شود و همیشه است ابتدا بودن و علیّت و پیش از مخلوقات بدون ابتدا و علّت داشتنی زیرا که اگر ابتدا میداشت ابتداء او ابتداء مخلوقات بود و آخر و باقی است بعد از فناء همه مخلوقات بدون نهایت داشتنی زیرا که عین بقا عین فنا نتواند شد بزرگ است از اینکه ثابت شود پروردگار بودن او بسبب احاطه کردن دلی یعنی بسبب علم بکنه او و شناختن حقیقت او و یا بسبب دیدن دیده زیرا که او است محیط علی الاطلاق و هرگز محاط نگردد و الّا لازم آید که محیط بودن عین محاط بودن باشد پس هرگاه دانستی تو وصف او را پس عمل کن مانند عمل کسی که سزاوار است از برای تو اینکه بکند آن را در حالتیکه ثابت باشد در خوردی قدر و منزلت خود و کمی توانائی خود و بسیاری ناتوانی خود و بزرگی احتیاج او بسوی پروردگار خود در توفیق طلب کردن طاعت و عبادت پروردگار و ترسیدن از عقاب او و به از غضب او پس به تحقیق که پروردگار تو امر نکرده است تو را مگر بکار نیکو و نهی نکرده است تو را مگر از کار زشت یا بنیّ انّی قد انبأتک عن الدّنیا وحالها وزوالها وانتقالها وانبأتک عن الآخرة وما اعدّ لاهلها فیها وضربت لک فیهما الامثال لتعتبر بها وتحذو علیها انّما مثل من خبر الدّنیا کمثل قوم سفر نبا بهم منزل جدیب فامّوا منزلا خصیبا وجنابا مریعا فاحتملوا وعثاء الطّریق وخشونة

نسخه وفراق الصید

السفر وجشوبة المطعم ليأتوا سعة دارهم ومنزل قرارهم فليس يجدون لشيء من ذلك ألماً ولا يرون نفقة مغرماً ولا
شيء أحبّ مما قرّبهم من منزلهم وأدناهم إلى محلّهم ومثل من اغترّ بها كمثل قوم كانوا بمنزل خصيب فنبا بهم إلى منزل
جديب فليس شيء أكره إليهم ولا أفظع عندهم من مفارقة ما كانوا فيه إلى ما يهجمون عليه ويصيرون إليه يعني اى
پسرك من بتحقيق كه من خبر دادم تورا از دنيا وحال او ونيست شدن او ومنتقل شدن دولت وسلطنت او وخبر دادم تورا از
آخرت وازانچه مهيّا شده است از براى اهل آخرت در آخرت وزدم از براى تو در هريك از دنيا وآخرت مثلها تا اينكه عبرت گيرى بان
وپيروى كنى بان نيست مثل كسى كه خبر دار شد از دنيا مگر مثل جماعت مسافرانى كه دور داشت ايشان را منزل قحط ناك بيابان علفى
پس قصد كردند منزل پر آب وعلف را وناحيهٔ پر گياه وا بر ايشان متحمل شدند مشقت راه را ودرشتى سفر را وبدمزه بودن طعام وخوردنى
را تا اينكه بيايند بفراخى خانهٔ خود وجاى قرار گرفتن خود پس نيابند در چيزى از آن زحمتهاى خود آزارى ونيابند از براى خرج كردن
در آن سفر غرامت وتاوان ونيست چيزى دوستتر از نزديك شدن ايشان بمنزل خود ونزديك كرديدن ايشان بمحلّه وجاى قرار خود
ومثل كسيكه فريب خورد بدنيا مانند مثل جماعتى است كه باشند در منزل پر آب علف پس دور داشت آن منزل پر آب وعلف ايشان
را تا رسيدند در منزل قحط خالى از آب وگياه پس نيست چيزى ناگوارتر بسوى ايشان ونه دشوارتر در نزد ايشان از مفارقت و
جدائى منزليكه بودند در آن ورسيدن بسوى منزليكه بناگاه رسيدند بان وكرديدند بسوى آن يا بنيّ اجعل نفسك ميزاناً
فيما بينك وبين غيرك فأحبّ لغيرك ما تحبّ لنفسك واكره له ما تكره لها ولا تظلم كما لا تحبّ أن تظلم وأحسن كما تحبّ أن
يحسن إليك واستقبح من نفسك ما تستقبح من غيرك وارض من الناس بما ترضاه لهم من نفسك ولا تقل ما لا تعلم وإن قلّ ما تعلم
ولا تقل ما لا تحبّ أن يقال لك يعنى اى پسرك من بگردان نفس تورا آلت سنجيدن در ميان تو وميان غير تو پس دوست بدار از براى
غير تو آنچه را اگر دوست ميدارى از براى نفس تو وناخوش دار از براى غير تو آنچه را اگر ناخوش دارى از براى نفس تو وظلم مكن چنانچه
دوست ندارى كه مظلوم شوى ونيكى كن چنانچه دوست دارى كه نيكى كرده شود بسوى تو وقبيح وزشت بدان از براى نفس تو آنچه را
كه قبيح وزشت ميدانى از براى غير تو وراضى باش از مردمان بچيزيكه تو راضى باشى آنرا از براى ايشان از جانب نفس تو ومگو چيزى را كه
تو نميدانى واگر چه اندك باشد آنچه را كه ميدانى ومگو آنچه را اگر دوست نميدارى كه گفته شود از براى تو واعلم أنّ الإعجاب ضدّ
الصواب وآفة الألباب فاسع في كدحك ولا تكن خازناً لغيرك وإذا أنت هديت لقصدك فكن أخشع ما تكون لربّك واعلم
أنّ أمامك طريقاً ذا مسافة بعيدة ومشقّة شديدة وأنّه لا غناء بك فيه عن حسن الارتياد وقدر بلاغك من الزاد مع خفّة
الظهر فلا تحملنّ على ظهرك فوق طاقتك فيكون ثقل ذلك وبالاً عليك وإذا وجدت من أهل الفاقة من يحمل لك زادك إلى يوم
القيمة فيوافيك به غداً حيث تحتاج إليه فاغتنمه وحمّله إيّاه وأكثر من تزويده وأنت قادر عليه فلعلّك تطلبه فلا تجده
واغتنم من استقرضك في حال غناك ليجعل قضاءه لك في يوم عسرتك يعنى وبدان بتحقيق كه عجب داشتن وكرويدن ضد
درست وبعيب بودن است ومرض ونقص عقلها است پس سعى وتلاش كن در كسب كردن تو يعنى نه اينكه بترتيب عجب باز ايستى از كسب
معيشت ومباش خزانه دار از براى غير تو يعنى انفاق كن آنچه را كه كسب ميكنى نه اينكه نگاهدارى كنى از براى وارث تو ودر وقتيكه تو
رسانيده شدى بمقصود تو پس باش خاضع تر وذليل تر وقتيكه باشى تو از براى پروردگار تو وبدان بتحقيق كه پيش روى تو راهى است
دور ودراز وبا مشقت بسيار وبتحقيق كه نيست بى نيازى از براى تو در آن راه از نيكو طلب كردن منزل با آب وگياه واز توشه برداشتن
بمقدارى كه رسانيده باشد تورا بمنزل با سبك بودن پشت تو از وزر ووبال پس بار مكن از مال مكتسب تو بر پشت تو زائد بر توانائى
تو را پس باشد سنگينى آن مال ووبال بر تو واگر يافتى تو از اهل احتياج كسى را كه بردارد از براى تو توشه راه تورا تا روز قيامت پس برساند
تورا بان توشه در فردا در جائيكه محتاج بان باشى پس غنيمت بدان آنكس را وبار كن آن توشه را بر آن كس وانفاق كن بر او وبسيار كردان تو
را بر آن كس وانفاق كن بر او وبسيار كردن آن توشه دادن باو يعنى بسيار انفاق كن از براى توشهٔ آخرت تو وحال آنكه تو قدرت دارى بر
بسيار توشه دادن وانفاق كردن پس شايد در وقتى طلب كنى آن محتاج را كه توشهٔ راه تو را بردارد وتو خواهى انفاق كنى باو پس نيابى او
را وغنيمت بشمار كسى را كه قرض خواهد از تو در حال بى نيازى تو بمال تا اينكه بگرداند قضا كردن آن قرض را از براى تو در روز احتياج
وگرفتارى تو واعلم أنّ أمامك عقبة كؤوداً المخفّ فيها أحسن حالاً من المثقل والمبطئ عليها أقبح حالاً من المسرع وأنّ مهبطها

بك لا محالة على جنة او على نار فارتد لنفسك قبل نزولك ووطئ المنزل قبل حلولك فليس بعد الموت مستعتب ولا الى
الدنيا منصرف واعلم ان الذى بيده خزائن السموات والارض قد اذن لك فى الدعاء وتكفل لك بالاجابة وامرك
ان تسأله ليعطيك وتسترحمه ليرحمك ولم يجعل بينك وبينه من يحجبه عنك ولم يلجئك الى من يشفع لك اليه ولم
يمنعك ان اسأت من التوبة ولم يعاجلك بالنقمة ولم يفضحك حيث الفضيحة ولم يشدد عليك فى قبول الانابة ولم يناقشك
بالجريمة ولم يؤيسك من الرحمة بل جعل نزوعك عن الذنب حسنة وحسب سيئتك واحدة وحسب حسنتك عشرا و
فتح لك باب المتاب يعنى بدانكه بتحقيق پيشروى تو كردنكاهى است بسيار دشوار سبكبار در ان نيكو حالتر است از سنگين
بار وكند رفتار بران زشت حالتر است از تند رفتار و بتحقيق كه جاى فرود آمدن از عقبه از براى تو ناچار بهشت است يا
آتش پس طلب كن جاى با آب وكياه را از براى نفس تو پيش از فرود آمدن تو و مهيا كردن از براى استراحت منزل را پيش از وارد
شدن تو پس نيست بعد از مردن رضاجوئى از تقصيرات و نه بسوى دنيا بركشتنى بجهت تلافى مافات و بدان بتحقيق كه آنكسيكه
در دست او است خزانهاى آسمانها و زمينها مرخص كرده است تو را در دعا كردن و ضامن كشته است از براى تو باجابت كردن و امر
كرده است تو را كه سؤال و درخواست كنى از او تا اينكه عطا كند و بدهد آنچه را كه خواسته از او و طلب مرحمت كنى از او تا اينكه رحم
كند بتو و نكردانيده است ميان تو و ميان او كسى را كه مانع شود او را از وصول تو باو و مضطر نساخته است تو را بسوى كسيكه شفاعت
كند از براى تو بسوى او و منع نكرده است تو را از توبه كردن اكر كناه كنى و شتاب نكرده است در عقوبت تو و رسوا شدن تو بحيث
نكرفته است بر تو در قبول توبه تو و مناقشه نكرده است با تو بسبب كناه كردن تو و مايوس نساخته است تو را از آمرزيدن تو بلكه
كردانيده است باز ايستادن تو را از كناه عمل نيك از براى تو و محسوب داشته است هر عمل بد تو را يك عمل در عقوبت كردن و محسوب
داشته است هر عمل نيك تو را ده عمل در ثواب دادن و كشوده است از براى تو دروازه بازكشت از كناهان فاذا ناديته سمع نداءك و
اذا ناجيته علم نجواك فافضيت اليه بحاجتك وابثثته ذات نفسك وشكوت اليه همومك واستكشفته كروبك و
استعنته على امورك وسألته من خزائن رحمته ما لا يقدر على اعطائه غيره من زيادة الاعمار وصحة الابدان وسعة
الارزاق ثم جعل فى يديك مفاتيح خزائنه بما اذن لك فيه من مسألته فمتى شئت استفتحت بالدعاء ابواب نعمته و
استمطرت شآبيب رحمته يعنى پس وقتيكه خواندى تو او را شنيد خواندن تو را او و وقتيكه راز كفتى با او دانست راز تو را پس رسانيدى
بسوى او حاجت تو را و منتشر ساختى بسوى او آنچه در دل تو بود و شكايت كردى بسوى او المهاى تو را و طلب كردى از او برطرف كردن
اندوههاى تو را و طلب يارى كردى از او بر كارهاى تو و سؤال كردى و خواستى از او از مخزونهاى نفائس رحمت و بخشش او آنقدر يرا كه
قادر نيست بر بخشيدن او غير از او از زياد كردن عمرها و سلامت كردانيدن بدنها و وسعت دادن روزيها پس كردانيد در دستهاى تو
كليدهاى خزانهاى خود را بسبب چيزيكه اذن و رخصت داد مر تو را در آن از سؤال كردن و درخواست كردن از او پس در هر وقتيكه خواسته
تو طلب كردهٔ تو بدعا كردن كشايش درهاى نعمت او را و طلب كردهٔ تو باريدن بارانهاى دفعات متعدده رحمت او را فلا يقنطنك ابطاء اجابته
فان العطية على قدر النية وربما اخرت الاجابة ليكون ذلك اعظم لاجر السائل واجزل لعطاء الآمل وربما سألت الشىء
فلا تؤتاه واوتيت خيرا منه عاجلا او آجلا او صرف عنك لما هو خير لك فلرب امر قد طلبته فيه هلاك دينك لو اوتيته
فلتكن مسألتك فيما يبقى لك جماله وينفى عنك وباله والمال لا يبقى لك ولا تبقى له يعنى پس نبايد مايوس نسازد تو را دير اجابت
كردن خدا دعاى تو را پس بتحقيق كه بخشش بمقدار خلوص نيت دعاكننده است و بسا است كه تاخير شده است اجابت دعا از جهت بودن
آن تاخير سبب از براى بزرك شدن اجر سائل و بسيار كشتن بخشش آرزومند و بسا است كه سؤال كرده تو چيزيرا پس داده نشد بتو
آنچيز و داده شد بهتر از آنچيز در دنيا يا در آخرت يا بركردانيده شد از تو مر چيزيرا كه بر كردانيدن او بهتر بود از براى تو از بخشيدن
چيزى پس چه بسيار است بتحقيق امريكه خواستى آنرا كه بود در آن امر هلاكت و فساد دين تو اكر داده ميشد بتو آن امر را پس بايد باشد سؤال
كردن تو در چيزيكه باقى بماند از براى تو حسن او و نيست كرده شود وزر و سنكينى او و مال دنيا باقى نميماند از براى تو در آخرت و تو باقى
نميماند از براى تعيش او در دنيا اعلم انك انما خلقت للآخرة لا للدنيا وللفناء لا للبقاء وللموت لا للحيوة وانك فى منزل قلعة
ودار بلغة وطريق الى الآخرة وانك طريد الموت الذى لا ينجو منه هاربه ولا يفوته طالبه ولا بد انه مدركه فكن منه

نكرده است تو را
در رجاى تو

عَلَى حَذَرٍ اَنْ يُدْرِكَكَ وَاَنْتَ عَلَى حَالٍ سَيِّئَةٍ قَدْ كُنْتَ تُحَدِّثُ نَفْسَكَ مِنْهَا بِالتَّوْبَةِ فَيَحُولَ بَيْنَكَ وَبَيْنَ ذٰلِكَ فَاِذَا اَنْتَ قَدْ اَهْلَكْتَ
نَفْسَكَ يَا بُنَيَّ اَكْثِرْ مِنْ ذِكْرِ الْمَوْتِ وَذِكْرِ مَا تَهْجُمُ عَلَيْهِ وَتُفْضِي بَعْدَ الْمَوْتِ اِلَيْهِ حَتّٰى يَاْتِيَكَ وَقَدْ اَخَذْتَ مِنْهُ حِذْرَكَ وَشَدَدْتَ
لَهُ اَزْرَكَ وَلَا يَاْتِيَكَ بَغْتَةً فَيَبْهَرَكَ يعنى وبدان بتحقيق كه تو خلق نشده مكر از براى اخرت نه از براى دنيا و از براى نيستى از دنيا نه از
براى باقى ماندن در ان و از براى زندكى در دنيا و بتحقيق كه تو باشى در منزل از جا شدن و كوچ كردن و در سراى اكتفاء نمودن
بقدر حاجت و در راه رسانند بسوى اخرت و به تحقيقكه تو باشى منع كرده شده مرك انچنانيكه نجات نمييابد از ان كريزنده ان
و فوت نميكند و در مييابد انرا جوينده ان و ناچار است اينكه مرك باشد در يابنده او پس باش از مرك بر خوف و ترس از اينكه دريابد تورا
و حال انكه باشى تو بر حالت معصيتى كه بتحقيق كه بوده تو كه خبر ميداده نفس تو را و در خاطر ميكذرانيده توبه كردن از ان معصيت را پس
مانع كردد مرك ميان تو و ميان ان توبه پس در ان هنكام تو بتحقيق كه هلاك كرده باشى نفس تو را اى پسرك من بكردان بسيار ياد
اوردن مرك را و ياد اوردن چيزيكه ناكاه داخل ميشوى بران و ميرسى بعد از مردن بسوى ان تا اينكه بيايد تو را مرك و حال انكه
كرفته باشى تو از جهت ان حرز و سلاح تو را و سخت كرده باشى از براى او پشت تو را و نيايد تو را ناكاه پس غلبه كند بر تو و زحمت رساند
بتو وَاِيَّاكَ اَنْ تَغْتَرَّ بِمَا تَرٰى مِنْ اِخْلَادِ اَهْلِ الدُّنْيَا اِلَيْهَا وَتَكَالُبِهِمْ عَلَيْهَا فَقَدْ نَبَّاَكَ اللّٰهُ عَنْهَا وَنَعَتَتْ هِيَ لَكَ نَفْسَهَا وَتَكَشَّفَتْ
عَنْ مَسَاوِيهَا فَاِنَّمَا اَهْلُهَا كِلَابٌ عَاوِيَةٌ وَسِبَاعٌ ضَارِيَةٌ يَهِرُّ بَعْضُهَا بَعْضًا وَيَاْكُلُ عَزِيزُهَا ذَلِيلَهَا وَيَقْهَرُ كَبِيرُهَا صَغِيرَهَا نَعَمٌ
مُعَقَّلَةٌ وَاُخْرٰى مُهْمَلَةٌ قَدْ اَضَلَّتْ عُقُولَهَا وَرَكِبَتْ مَجْهُولَهَا سُرُوحُ عَاهَةٍ بِوَادٍ وَعْثٍ لَيْسَ لَهَا رَاعٍ يُقِيمُهَا وَلَا مُسِيمٌ يُسِيمُهَا
سَلَكَتْ بِهِمُ الدُّنْيَا طَرِيقَ الْعَمٰى وَاَخَذَتْ بِاَبْصَارِهِمْ عَنْ مَنَارِ الْهُدٰى فَتَاهُوا فِي حَيْرَتِهَا وَغَرِقُوا فِي نِعْمَتِهَا وَاتَّخَذُوهَا رَبًّا فَلَعِبَتْ
بِهِمْ وَلَعِبُوا بِهَا وَنَسُوا مَا وَرَاءَهَا رُوَيْدًا يُسْفِرُ الظَّلَامُ كَاَنْ قَدْ وَرَدَتِ الْاَظْعَانُ يُوشِكُ مَنْ اَسْرَعَ اَنْ يَلْحَقَ يعنى حذر كن از اينكه
فريفته شوى بچيزيكه ميبينى تو از ركون و شوق اهل دنيا و شدت شهوت و حرص ايشان بر دنيا پس بتحقيقكه خبر داده است تو را خدا
از دنيا و وصف كرده است دنيا از براى تو نفس خود را و ظاهر ساخته است عيبهاى خود را پس نيستند اهل دنيا مكر سكهاى فرياد كننده
و درندهاى حريص شده كراهنده اند بعضى از انها بعضى را ميخورد با عزت ايشان با ذلت ايشان را و غلبه ميكند بزرك ايشان كوچك
ايشان را چارپايانى باشند دست بسته شده و دسته ديكر رها شده در چراكاه بتحقيقكه كم كرده اند عقلها و هوشهاى خود
را و سوار شده اند در بيابانيكه معلوم نيست راه ان باشند حيوانات چرنده با افت در بيابان وحشتناكى كه نيست از براى انها شبانى كه
محافظت كند انها را و نه چراننده كه بچراند انها را ببرد ايشان را دنيا براه كورى و كرفت ديدهاى ايشان را از نور و روشنائى راه يافتن پس
سركشته كشتند در كمراهى دنيا و غرق كشتند در نعمت دنيا و كرفتند دنيا را پروردكار خود پس بازى داد دنيا ايشان را و بازى كردند
ايشان با لذت دنيا و فراموش كردند چيز سواى كرد و پشت سر دنيا است با مهلت باش كه روشن ميكردد تاريكى كويا بتحقيق كه وارد شدند
مسافران نزديكست كسى كه شتاب كرده است اينكه ملحق شود يعنى بهمراهان خود وَاعْلَمْ اَنَّ مَنْ كَانَتْ مَطِيَّتُهُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ فَاِنَّهُ يُسَارُ
بِهِ وَاِنْ كَانَ وَاقِفًا وَيَقْطَعُ الْمَسَافَةَ وَاِنْ كَانَ مُقِيمًا وَادِعًا وَاعْلَمْ يَقِينًا اَنَّكَ لَنْ تَبْلُغَ اَمَلَكَ وَلَنْ تَعْدُوَ اَجَلَكَ وَاَنَّكَ فِي سَبِيلِ مَنْ كَانَ
قَبْلَكَ فَخَفِّضْ فِي الطَّلَبِ وَاَجْمِلْ فِي الْمُكْتَسَبِ فَاِنَّهُ رُبَّ طَلَبٍ قَدْ جَرَّ اِلٰى حَرَبٍ فَلَيْسَ كُلُّ طَالِبٍ بِمَرْزُوقٍ وَلَا كُلُّ مُجْمِلٍ بِمَحْرُومٍ وَاَكْرِمْ
نَفْسَكَ عَنْ كُلِّ دَنِيَّةٍ وَاِنْ سَاقَتْكَ اِلَى الرَّغَائِبِ فَاِنَّكَ لَنْ تَعْتَاضَ بِمَا تَبْذُلُ مِنْ نَفْسِكَ عِوَضًا وَلَا تَكُنْ عَبْدَ غَيْرِكَ وَقَدْ
جَعَلَكَ اللّٰهُ حُرًّا وَمَا خَيْرُ خَيْرٍ لَا يُوجَدُ اِلَّا بِشَرٍّ وَيُسْرٍ لَا يُنَالُ اِلَّا بِعُسْرٍ يعنى و بدان به تحقيق كه كسيكه باشد شتر سوارى
او شب و روز پس بتحقيقكه حركت داده شده است و اكرچه ايستاده باشد و طى كرده است مسافت را اكرچه باشد ايستاده ساكن و
بدان از روى يقين كه تو نميرسى باروزى خود و در نميكذرى از اجل خود و به تحقيق كه تو باشى در راه و روش كسيكه بود پيش از تو
پس سست باش در طلب كردن دنيا و با مهلت باش در كسب كردن يعنى تعجيل مكن پس به تحقيق كه بسا طلب كردنى باشد كه منجر شود بسوى نيست
شدن مال پس نيست هر طلب كننده بهره مند بروزى و نه هر صاحب مهلت در اكتساب محروم از روزى و كرامى و بزرك دار نفس تو را از هر
خصلت خبيث زبونى و اكرچه براند نفس تو تو را بسوى چيزهاى مرغوب پس بتحقيقكه تو عوض نخواهى كرفت بچيزيكه بذل و خرج ميكنى
از نفس تو از روى عوض بودن امور مرغوبه يعنى بذل كردن و عوض دادن نفس خود از براى مشتهيات تو چيزى كه شايسته عوض
نفس تو باشد نخواهى كرفت پس البته نفس تو را بعوض مشتهيات خود مده و مباش بنده غير خود و حال انكه كردانيده است تو را خدا ازاد

مردن نه از براى

بسوى دنيا

وچه چیز است خیر و صلاح منفعتی که یافت نشود مگر به بدی کردار یعنی بدی بسیار و سعیی که رسیده نشود بآن مگر به دشواری وَاِیّاکَ اَنْ تُوجِفَ
بِکَ مَطایَا الطَّمَعِ فَتُورِدَکَ مَناهِلَ الْهَلَکَةِ وَاِنِ اسْتَطَعْتَ اَنْ لایَکُونَ بَیْنَکَ وَبَیْنَ اللّٰهِ ذُو نِعْمَةٍ فَافْعَلْ فَاِنَّکَ مُدْرِکٌ قِسْمَکَ
وَآخِذٌ سَهْمَکَ وَاِنَّ الْیَسِیرَ مِنَ اللّٰهِ سُبْحانَهُ اَکْرَمُ وَاَعْظَمُ مِنَ الْکَثِیرِ مِنْ خَلْقِهِ وَاِنْ کانَ کُلٌّ مِنْهُ وَتَلافِیکَ ما فَرَطَ مِنْ
صَمْتِکَ اَیْسَرُ مِنْ اِدْراکِکَ ما فاتَ مِنْ مَنْطِقِکَ وَحِفْظُ ما فِی الْوِعاءِ بِشَدِّ الْوِکاءِ وَحِفْظُ ما بِیَدَیْکَ اَحَبُّ اِلَیَّ مِنْ طَلَبِ ما
فِی یَدِ غَیْرِکَ وَمَرارَةُ الْیَاْسِ خَیْرٌ مِنَ الطَّلَبِ اِلَی النّاسِ وَالْحِرْفَةُ مَعَ الْعِفَّةِ خَیْرٌ مِنَ الْغِنَی مَعَ الْفُجُورِ یعنی دور دار
نفس تو را از اینکه بسرعت سیر دهد تو را شتران سواری طمع پس وارد گردانند تو را بجایگاه هلاک شدن و اگر طاقت و حوصله
داری بر اینکه نباشد میان تو و میان خدا صاحب نعمتی پس حوصله بکن و طاقت بیاور پس بتحقیق که تو یابنده قسمت و نصیب
تو و گیرنده رسد تو و بتحقیق که روزی اندک از جانب خدا سبحانه کرامت دارنده تر و بزرگتر است از روزی بسیار از جانب مخلوق او
و اگرچه جمیع روزیها چه بواسطه و چه بیواسطه ناشی از او است و معطی و رزاق او است و لیس و تلافی کردن چیزی که فوت شده است
از خاموشی تو که مال دنیا باشد آسانتر است از دریافتن تو چیزی را که فوت شده است از گفتار تو که اجر آخرت تو باشد و محفوظ بودن
آنچه در خیکست بسبب محکم بستن ریسمان سر خیک است یعنی بقاء عزت و اعتبار در شخص بسبب لب بستن از سؤال است و محافظت آنچه
در دو دست قدرت تو است از تحصیل اجر آخرت دوستتر است بنزد من از طلب کردن آنچه در دو دست غیر است از مال دنیا و تلخی نومیدی
بهتر است از طلب کردن نزد مردمان و صنعت و پیشه کردن با عفت بهتر است از توانگر بودن با فجور و فسق وَالْمَرْءُ اَحْفَظُ لِسِرِّهِ وَ
رُبَّ ساعٍ فِیما یَضُرُّهُ مَنْ اَکْثَرَ اَهْجَرَ وَمَنْ تَفَکَّرَ اَبْصَرَ قارِنْ اَهْلَ الْخَیْرِ تَکُنْ مِنْهُمْ وَبایِنْ اَهْلَ الشَّرِّ تَبِنْ عَنْهُمْ بِئْسَ الطَّعامُ الْحَرامُ
وَظُلْمُ الضَّعِیفِ اَفْحَشُ الظُّلْمِ اِذا کانَ الرِّفْقُ خُرْقاً کانَ الْخُرْقُ رِفْقاً رُبَّما کانَ الدَّواءُ داءً وَالدّاءُ دَواءً وَرُبَّما نَصَحَ غَیْرُ
النّاصِحِ وَغَشَّ الْمُسْتَنْصِحُ وَاِیّاکَ وَالاِتِّکالَ عَلَی الْمُنَی فَاِنَّها بَضائِعُ النَّوْکَی وَالْعَقْلُ حِفْظُ التَّجارِبِ وَخَیْرُ ما جَرَّبْتَ ما وَعَظَکَ
بادِرِ الْفُرْصَةَ قَبْلَ اَنْ تَکُونَ غُصَّةً لَیْسَ کُلُّ طالِبٍ یُصِیبُ وَلا کُلُّ غائِبٍ یَؤُوبُ یعنی مرد نگاه دارنده تر است مر راز خود
را از افشا کردن بغیر و چه بسیار است سعی و تلاش کننده در امری که ضرر میرساند باو و کسیکه بسیار گوید هذیان گوید و کسیکه تدبر
کند در کارها بینا گردد مصاحبت کن با صاحبان خیر و خوبی که میشوی تو از ایشان و دوری کن از صاحبان شر و بدی تا ممتاز گردی
از ایشان بد طعامی باشد مال حرام ستم کردن بر ناتوان زشت ترین ستم است و هرگاه باشد نرم رفتاری مثل درشت رفتاری یعنی فائده
نرم رفتاری درشت رفتاری باشد باشد درشت رفتاری در آنصورت بسا باشد که مداوا کردن عین دردمند شدن شود یعنی شر
مداوا دردمندی شود و بسا باشد که دردمند شدن عین مداوا کردن گردد یعنی ثمر دردمندی مداوا شدن درد شود و بسا باشد
که پند دهد غیر پند دهنده یعنی پند گیرد از کسیکه غرض او از قول پند نباشد بلکه اغوا باشد و بسا باشد که مغشوش و خیانت کند کسی که
از او طلب شده نصیحت و پند را و دور دار نفس تو را از اعتماد کردن بر آرزوها پس بتحقیق که آرزوها سرمایهای احمقان است و عقل
حفظ کردن تجربها است و بهتر چیزیکه تجربه کردی تجربه است که پند دهد تو را بشتاب هنگام فرصت را پیش از آنکه بگردد هنگام فرصت
هنگام غصه نیست هر طلب کننده که برسد بمطلوب و نه هر مسافری که باز آید وَمِنَ الْفَسادِ اِضاعَةُ الزّادِ وَمَفْسَدَةُ الْمَعادِ وَلِکُلِّ
اَمْرٍ عاقِبَةٌ سَوْفَ یَاْتِیکَ ما قُدِّرَ لَکَ اَلتّاجِرُ مُخاطِرٌ وَرُبَّ یَسِیرٍ اَنْمَی مِنْ کَثِیرٍ لا خَیْرَ فِی مُعِینٍ مَهِینٍ وَلا فِی صَدِیقٍ ظَنِینٍ ساهِلِ
الدَّهْرَ ما ذَلَّ لَکَ قَعُودُهُ وَلا تُخاطِرْ بِشَیْءٍ رَجاءَ اَکْثَرَ مِنْهُ وَاِیّاکَ اَنْ تَجْمَحَ بِکَ مَطِیَّةُ اللَّجاجِ اِحْمِلْ نَفْسَکَ مِنْ اَخِیکَ عِنْدَ صَرْمِهِ
عَلَی الصِّلَةِ وَعِنْدَ صُدُودِهِ عَلَی اللُّطْفِ وَالْمُقارَبَةِ وَعِنْدَ جُمُودِهِ عَلَی الْبَذْلِ وَعِنْدَ تَباعُدِهِ عَلَی الدُّنُوِّ وَعِنْدَ شِدَّتِهِ
عَلَی اللِّینِ وَعِنْدَ جُرْمِهِ عَلَی الْعُذْرِ حَتّی کَاَنَّکَ لَهُ عَبْدٌ وَکَاَنَّهُ ذُو نِعْمَةٍ عَلَیْکَ وَاِیّاکَ اَنْ تَضَعَ ذلِکَ فِی غَیْرِ مَوْضِعِهِ اَوْ اَنْ تَفْعَلَهُ
بِغَیْرِ اَهْلِهِ یعنی و از جمله فساد بزرگ است ضایع و باطل کردن توشه راه که تقوی باشد و فاسد ساختن معاد و آخرت یعنی معصیت
کردن و از برای هر کاری غایة و ثمری است زود است که میاید بنزد تو آنچه که مقدر شده است از برای تو از خیر و شر هر تجارت و کسب
کننده از برای دنیا بهلاکت اندازنده است خود را و بسا است که مال اندک فائده دارتر است از مال بسیار و خیر و منفعتی نیست در یاری
کننده که ذلیل و خوار باشد و نه در دوستی که متهم باشد و مساهله کن با روزگار یعنی با اهلش مادامیکه رام است از برای تو مرکب سواری
آن یعنی مادامیکه مسلط باشی بر ایشان و در خطر و هلاکت میانداز خود را بسبب چیزی از جهت امید داشتن بر بیشتر از آن چیز و دور دار

یعنی باید نگاه دارد
راز خود را مر

مثل نرم رفتاری
و معنی آنکه فائده
آن یعنی نفع درشت
رفتاری در نرم رفتاری

نفس تو را از اینکه سرکشی کند در تو مرکب لجاج وستیزه کردن بادکن و وادار نفس تو را بر وصلهٔ برادر تو در نزد بریدن او مر صله را و
بر رفق ونزدیکی با او در نزد اعراض او و بر بخشش بر او در نزد خشکی وبخل او و بر نزدیکی با او در نزد دوری او و بر نرمی با او در نزد سختی او
و بر عذر او در نزد کناه او تا اینکه کویا که توئی از برای او بنده وغلام وکویا که او است صاحب نعمت بر تو و دور دار نفس تو را از اینکه
واقع سازی این خصلتها را در غیر موقعش و از اینکه بکنی این رفتار را بغیر اهلش که مخالفان وستمکاران باشند لَا تَتَّخِذَنَّ عَدُوَّ صَدِيقِكَ
صَدِيقاً فَتُعَادِيَ صَدِيقَكَ وَامْحَضْ أَخَاكَ النَّصِيحَةَ حَسَنَةً كَانَتْ أَمْ قَبِيحَةً وَتَجَرَّعِ الْغَيْظَ فَإِنِّي لَمْ أَرَ جُرْعَةً أَحْلَى مِنْهَا عَاقِبَةً وَلَا أَلَذَّ
مَغَبَّةً وَلِنْ لِمَنْ غَالَظَكَ فَإِنَّهُ يُوشِكُ أَنْ يَلِينَ لَكَ وَخُذْ عَلَى عَدُوِّكَ بِالْفَضْلِ فَإِنَّهُ أَحْلَى الظَّفَرَيْنِ وَإِنْ أَرَدْتَ قَطِيعَةَ أَخِيكَ
فَاسْتَبْقِ لَهُ مِنْ نَفْسِكَ بَقِيَّةً يَرْجِعُ إِلَيْهَا إِنْ بَدَا لَهُ ذَلِكَ يَوْماً وَمَنْ ظَنَّ بِكَ خَيْراً فَصَدِّقْ ظَنَّهُ وَلَا تُضِيعَنَّ حَقَّ أَخِيكَ اتِّكَالاً عَلَى
مَا بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ فَإِنَّهُ لَيْسَ لَكَ بِأَخٍ مَنْ أَضَعْتَ حَقَّهُ وَلَا يَكُنْ أَهْلُكَ أَشْقَى الْخَلْقِ بِكَ وَلَا تَرْغَبَنَّ فِيمَنْ زَهِدَ فِيكَ وَلَا يَكُونَنَّ أَخُوكَ
أَقْوَى عَلَى قَطِيعَتِكَ مِنْكَ عَلَى صِلَتِهِ وَلَا يَكُونَنَّ عَلَى الْإِسَاءَةِ أَقْوَى مِنْكَ عَلَى الْإِحْسَانِ وَلَا يَكْبُرَنَّ عَلَيْكَ ظُلْمُ مَنْ ظَلَمَكَ فَإِنَّهُ
يَسْعَى فِي مَضَرَّتِهِ وَنَفْعِكَ وَلَيْسَ جَزَاءُ مَنْ سَرَّكَ أَنْ تَسُوءَهُ یعنی مکیر و قرار مده دشمن دوست ترا دوست تو تا اینکه دشمنی کرده
باشی با دوست تو و خالص کردان از برای برادر تو نصیحت و پند را اینکه باید در نظر او آن نصیحت یا زشت و فرو خور و بیاشام جرعه خشم
را پس بتحقیق که من نمیبینم آشامیدنی شیرین تر از آن در عاقبت کار و نه لذیذتر از آن در خاتمت کار و نرم رفتاری کن با تو زیرا که از نرمی
تو بتحقیق که نزدیک میشود اینکه او نرمی کند از برای تو و بر کیر از برای دشمن تو احسان ونیکی کردن را که احسان کردن بر دشمن شیرین
ترین دو ظفر یافتن و غلبه کردن است بر او که غلبهٔ با دوست شدن او و غلبهٔ با دشمن بودن او باشد و اکر اراده کنی بریدن برادر
را با برادر تو پس باقی بکذار از برای او از طرف نفس تو بقیهٔ از برادری را که بر کردد او بسوی آن بقیه برادری تو در روزی اکر ظاهر شود
از برای او آن بقیه برادری تو و کسیکه کمان کرد در تو خیر و منفعتی را پس تصدیق کن کمان او را و برسان با او آن منفعت را و ضایع مکردان
حق برادر تو را از جهت اعتماد کردن بر برادری که در میان تو و در میان او است پس بتحقیقکه نیست او برادر از برای تو کسی که ضایع کرده
تو حق او را یعنی از برای تو برادری نخواهد کرد و باید نباشد اهل و عیال تو بدبخت ترین مردمان نسبت بتو و رغبت مکن در کسیکه بی رغبت است
در تو و باید نباشد برادر تو با قوت تر در بریدن او برادری را از تو در پیوند کردن برادری قوی باشی از او و در بریدن او مر برادری را
و باید نباشد برادر تو بر بدی کردن با تو اقوی از تو بر احسان کردن تو یعنی احسان تو نسبت با و باید بیشتر باشد از بدی او نسبت بتو
و باید بزرک ننماید بر تو ستم کسیکه کرده است بر تو زیرا که او سعی کرده است بر مضرت خود و منفعت تو و نیست سزاوار پاداش کسیکه
تو را خوشحال کرده است اینکه غمین و بدحال کردانی او را وَاعْلَمْ يَا بُنَيَّ أَنَّ الرِّزْقَ رِزْقَانِ رِزْقٌ تَطْلُبُهُ وَرِزْقٌ يَطْلُبُكَ فَإِنْ أَنْتَ
لَمْ تَأْتِهِ أَتَاكَ مَا أَقْبَحَ الْخُضُوعَ عِنْدَ الْحَاجَةِ وَالْجَفَاءَ عِنْدَ الْغِنَى إِنَّمَا لَكَ مِنْ دُنْيَاكَ مَا أَصْلَحْتَ بِهِ مَثْوَاكَ وَإِنْ كُنْتَ جَازِعاً عَلَى مَا
تَفَلَّتَ مِنْ يَدَيْكَ فَاجْزَعْ عَلَى كُلِّ مَا لَمْ يَصِلْ إِلَيْكَ اسْتَدِلَّ عَلَى مَا لَمْ يَكُنْ بِمَا قَدْ كَانَ فَإِنَّ الْأُمُورَ أَشْبَاهٌ وَلَا تَكُونَنَّ مِمَّنْ لَا تَنْفَعُهُ الْعِظَةُ
إِلَّا إِذَا بَالَغْتَ فِي إِيلَامِهِ فَإِنَّ الْعَاقِلَ يَتَّعِظُ بِالْأَدَبِ وَالْبَهَائِمَ لَا تَتَّعِظُ إِلَّا بِالضَّرْبِ یعنی بدان ای پسرک من بتحقیق که روزی دو قسم است
یکقسم روزی باشد که تو طالب آن باشی فقط یعنی با استعداد و استحقاق برسیدن آن و قسم دیکر روزی باشد که طالب تو است یعنی
تو مستعد و مستحق آن باشی که اکر تو نیائی بتحصیل آن نکنی میرسد بتو با سهل وجه و چه بسیار زشت است تذلل کردن در وقت احتیاج
و ضرورت و ستم کردن در وقت عدم احتیاج نیست از برای منفعت تو از دنیای تو مکر چیزیکه باصلاح آوری بآن جای اقامت آخرت
تو را و اکر باشی تو جزع وزاری کننده بر چیزیکه بیرون شده است از دو دست تو پس جزع وزاری کن بر هر چیزیکه نرسیده است بتو از
منفعتهای آخرت تو استدلال کن بر چیزیکه موجود نشده است از متاع و دولت دنیا بچیزیکه موجود شده است از آن در زمان کذشته
زیرا که بتحقیق که امور و احوال دنیا مانند یکدیکرند یعنی پس بکردان دولت ارباب دولی که کذشته اند و باقی نمانده اند دلیل بر نیست
شدن و باقی نماندن دولتیکه بعد از این اکر حاصل کردد و دل مبند بر تحصیل دنیا اکر وفا نکند برا حدی و باید نباشی از جملهٔ کسانیکه
نفع ندهد او را نصیحت و پند مکر در وقتیکه مبالغه کنی در رنجانیدن او زیرا که عاقل میکند پند را بادب دادن و تعلیم کردن با او و چهار
پایان قبول نکنند ادب او تعلیم نیا بند مکر بزدن بناز یانه اِطْرَحْ عَنْكَ وَارِدَاتِ الْهُمُومِ بِعَزَائِمِ الصَّبْرِ وَحُسْنِ الْيَقِينِ مَنْ تَرَكَ الْقَصْدَ
جَارَ وَالصَّاحِبُ مُنَاسِبٌ وَالصَّدِيقُ مَنْ صَدَقَ غَيْبُهُ وَالْهَوَى شَرِيكُ الْعَمَى رُبَّ بَعِيدٍ أَقْرَبُ مِنْ قَرِيبٍ وَقَرِيبٍ أَبْعَدُ مِنْ بَعِيدٍ وَ

کن با کسیکه دشمنی رفتاری ۳

و مر برادر را بقطع با او در پیوند کردن ۴

وَالغَرِيبُ مَنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ حَبِيبٌ مَنْ تَعَدَّى الْحَقَّ ضَاقَ مَذْهَبُهُ وَمَنِ اقْتَصَرَ عَلَى قَدْرِهِ كَانَ أَبْقَى لَهُ وَأَوْثَقُ سَبَبٍ أَخَذْتَ
بِهِ سَبَبٌ بَيْنَكَ وَبَيْنَ اللّٰهِ سُبْحَانَهُ وَمَنْ لَمْ يُبَالِكَ فَهُوَ عَدُوُّكَ یعنی ببینداز از تو مشقت غمهای وارده را بصبر کردن نهای
ارادیه و بیقین داشتن نیك یعنی و بیقین بثواب نیك کسی که ترك کرد وسط راه راستم بر خود کرده است یعنی بسبب ضلالت و
گمراهی خود مصاحب شخص بمنزلهٔ خویش آن شخص است در احترام کردن دوست شخص کسی است که راست گو باشد در غیبت چنانچه
دوست است در حضور و خواهش نفس شریکست با کوری در گمراه کردن چه بسیار دور و بیگانه است که نزدیکتر است در دوستی
از نزدیك و خویش و چه بسیار نزدیك و خویش است که دور تر است در دوستی از دور و بیگانه و غریب در شهری کسی است که نباشد
از برای او در آن شهر دوستی کسیکه تجاوز کرد از حق تنك باشد راه رفتن او و کسیکه اقتصار کند بر مرتبهٔ خود و تجاوز نکند از آن
باشد اقامت قدر او پاینده تر از برای او یعنی تجاوز از مرتبه باعث پست شدن مرتبه است و استوارترین وسیلهائی که سزاوار است
که بگیری و داشته باشی آن را وسیلهٔ میانه تو و میانه خدا است سبحانه و کسیکه اعتنائی و باکی در شأن تو نداشته باشد پس آنکس
دشمن تو است قَدْ يَكُونُ الْيَأْسُ إِدْرَاكاً إِذَا كَانَ الطَّمَعُ هَلَاكاً لَيْسَ كُلُّ عَوْرَةٍ تَظْهَرُ وَلَا كُلُّ فُرْصَةٍ تُصَابُ وَرُبَّمَا أَخْطَأَ الْبَصِيرُ
قَصْدَهُ وَأَصَابَ الْأَعْمَى رُشْدَهُ أَخِّرِ الشَّرَّ فَإِنَّكَ إِذَا شِئْتَ تَعَجَّلْتَهُ وَقَطِيعَةُ الْجَاهِلِ تَعْدِلُ صِلَةَ الْعَاقِلِ مَنْ أَمِنَ الزَّمَانَ
خَانَهُ وَمَنْ أَعْظَمَهُ أَهَانَهُ لَيْسَ كُلُّ مَنْ رَمَى أَصَابَ إِذَا تَغَيَّرَ السُّلْطَانُ تَغَيَّرَ الزَّمَانُ سَلْ عَنِ الرَّفِيقِ قَبْلَ الطَّرِيقِ وَعَنِ الْجَارِ
قَبْلَ الدَّارِ إِيَّاكَ أَنْ تَذْكُرَ مِنَ الْكَلَامِ مَا كَانَ مُضْحِكاً وَإِنْ حَكَيْتَ ذَلِكَ عَنْ غَيْرِكَ یعنی گاهی باشد نومید بودن تو از کسی باعث
دریافتن تو باشد مطلب و حاجت تو را در وقتیکه باشد طمع کردن تو مر آنکس را باعث هلاکت تو و نیست هر عیب و زشتی که
ظاهر و آشکار شود یعنی آشکار مکن عیوب کسرا و نیست هر فرصتی که رسیده شود یعنی بفرصتی که رسیده غنیمت دان چه گاه باشد
که بمثل این فرصت نرسی و بسا باشد که خطا کند بینا در افتادن مقصد و مطلب خود و برسد کور و نادان بمطلوب خود یعنی پس مغرور
نباید بود در امور تدبیر و رای خود و احتیاط از دست نباید داد و تاخیر بینداز ارتکاب بشر و قبیح را زیرا که در هر وقت که خواهی
که بشتابی بسوی آن میتوانی یعنی همیشه قدرت بر شر از برای تو هست زیرا که زمان آن وسیع است و قدرت و توانائی بر خیر نادر است که
زیرا که در هر وقت آن تنگست پس باید بتعجیل در خیر کردن نه در شر و ثواب بریدن احسان از حق ناشناس معادل و مساوی است با ثواب احسان
بحق شناس کسیکه ایمن است از حوادث زمانه بتقریب مغرور بودن باموال و اولاد و اقارب خیانت کند زمانه با او یعنی نازل شود با و
حوادث و تغیرات زمانه و کسیکه بزرك بشمرد مساعدت زمانه را یعنی بسبب مساعدت زمان خود را بزرك داند خوار سازد زمانه او را
یعنی در زمانه خوار خواهد گشت و نیست هر کسیکه تیر اندازد نشانه زند یعنی نشانه زدن موقوف بممارست و تجارب است در وقتیکه
متغیر گردید احوال و اوضاع پادشاه عصر متغیر و متبدل شود اوضاع و مقتضیات دوران برا و سؤال کن از خوبی و بدی رفیق را پیش
از سؤال کردن از خوبی و بدی راه و سؤال کن از نیکی و بدی همسایه پیش از سؤال کردن از نیکی و زشتی خانه بر حذر باش از اینکه
مذکور سازی سخنی که مضحك باشد و اگر چه حکایت کنی آن سخن را از غیر تو وَإِيَّاكَ وَمُشَاوَرَةَ النِّسَاءِ فَإِنَّ رَأْيَهُنَّ إِلَى أَفْنٍ وَعَزْمَهُنَّ
إِلَى وَهْنٍ وَاكْفُفْ عَلَيْهِنَّ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ بِحِجَابِكَ إِيَّاهُنَّ فَإِنَّ شِدَّةَ الْحِجَابِ أَبْقَى عَلَيْهِنَّ وَلَيْسَ خُرُوجُهُنَّ بِأَشَدَّ مِنْ إِدْخَالِكَ مَنْ
لَا يُوثَقُ بِهِ عَلَيْهِنَّ وَإِنِ اسْتَطَعْتَ أَنْ لَا يَعْرِفْنَ غَيْرَكَ فَافْعَلْ وَلَا تُمَلِّكِ الْمَرْأَةَ مِنْ أَمْرِهَا مَا جَاوَزَ نَفْسَهَا فَإِنَّ الْمَرْأَةَ رَيْحَانَةٌ
وَلَيْسَتْ بِقَهْرَمَانَةٍ وَلَا تَعْدُ بِكَرَامَتِهَا نَفْسَهَا وَلَا تُطْمِعْهَا أَنْ تَشْفَعَ لِغَيْرِهَا وَإِيَّاكَ وَالتَّغَايُرَ فِي غَيْرِ مَوْضِعِ غَيْرَةٍ فَإِنَّ ذَلِكَ يَدْعُوا
الصَّحِيحَةَ إِلَى السَّقَمِ وَالْبَرِيئَةَ إِلَى الرِّيَبِ وَاجْعَلْ لِكُلِّ إِنْسَانٍ مِنْ خَدَمِكَ عَمَلاً تَأْخُذُهُ بِهِ فَإِنَّهُ أَحْرَى أَنْ لَا يَتَوَاكَلُوا فِي خِدْمَتِكَ
وَأَكْرِمْ عَشِيرَتَكَ فَإِنَّهُمْ جَنَاحُكَ الَّذِي بِهِ تَطِيرُ وَأَصْلُكَ الَّذِي إِلَيْهِ تَصِيرُ وَيَدُكَ الَّتِي بِهَا تَصُولُ أَسْتَوْدِعُ اللّٰهَ دِينَكَ وَدُنْيَاكَ
وَأَسْأَلُهُ خَيْرَ الْقَضَاءِ لَكَ فِي الْعَاجِلَةِ وَالْآجِلَةِ وَالدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ إِنْشَاءَ اللّٰهُ تَعَالَى یعنی و بر حذر باش از مشورت کردن با زنان
پس بتحقیق که رای و تدبیر ایشان منتهی است بضعف و ناتوانی در عقل و اراده ایشان منجر است بسستی در اعتقاد زیرا که زنان در عقل و
دین ناقص باشند و باز دار زنان را از دیدن ایشان مرد نامحرم را بمستور داشتن تو مر ایشان را پس بتحقیق که شدت مستور بودن ایشان
باقی دارنده تر است مر عفت و عصمت ایشان را و نیست بیرون رفتن ایشان از منزلهای خود سخت تر از داخل کردن تو بر ایشان کسی را که
اعتمادی باو نباشد یعنی داخل مکردان بر ایشان نامرد و نه از زن کسانی را که وثوق و اعتماد بر آنها نباشد در مفتون ساختن زنان اگر

قادر و توانا نباشی بر عملی که ایشان نشناسند بسبب ان غیر تو را پس مکن ان عمل را و مالک و مسلط مکردان زنان را در کار و شغل ایشان بان
قدر یکه تجاوز کنند از مرتبه نفس خود شان یعنی تجاوز کنند از مرتبهٔ زن بودن بمرتبه مرد بودن یعنی مشغول کردن ان بشغلهای متعلقه بمردان
پس بتحقیقکه زنان ریحان باشند مصرف انها بوئیدن است نه اینکه کارفرما و قائم مقام مردان باشند و شغل ایشان امر و نهی و سیاسة باشد
و تجاوز مکن در گرامی داشتن ایشان از امور متعلقه بنفس ایشان یعنی در امور غیر متعلقه بایشان باید در نزد تو گرامی نباشند تا رضا
جوئی ایشان نمائی دران و بطمع میندازایشان را در اینکه شفاعت کنند از برای غیر خود شان و برحذر باش از اینکه در غیرت و غضب
بیندازی زنان را در جائیکه مکان غیرت ایشان باشد یعنی تزویج کنی با ایشان کسی را که باعث غیرت و غضب ایشان شود از جهت ان پس به
تحقیق که بغیرت انداختن ایشان بتقریب زن کردن میخواند زن صحیح عفیفه را بسوی معیوب و ناساز کار گردیدن و بریمی از عیب فاحشه
بودن را بسوی ریبه و عیب ناک و فاحشه گشتن و بگردان از برای هر یک از خدمتکاران تو شغل و کار معینی را که مؤاخذه کنی او را بان کار پس
بتحقیق که تعیین کردن سزاوارتر است از اینکه وا انگذارند هر یک بدیگری خدمت تو را و اکرام و احسان کن بعشیره و قبیلهٔ تو پس بتحقیقکه ایشان
قدرت بال تو باشند که با ایشان توانا باشی بپرواز کردن در بزرگی و ایشان اصل تو باشند که با ایشان برمیگردی و دست و قوت دست تو
باشند که با ایشان حمله میبری بر دشمن بامانت میسپارم بخدایتعالی که حفظ کند دین تو را و دنیای تو را و درخواست میکنم از او بهترین
حکم او را از برای تو در حال و استقبال و در دنیا و در اخرت اگر بخواهد خدایتعالی **ومن كتاب له عليه السلم الى معوية** یعنی
و از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلم است بسوی معویه وَأَرْدَيْتَ جِيلاً مِنَ النَّاسِ كَثِيراً خَدَعْتَهُمْ بِغَيِّكَ وَأَلْقَيْتَهُمْ فِي مَوْجِ بَحْرِكَ
تَغْشَاهُمُ الظُّلُمَاتُ وَتَتَلاطَمُ بِهِمُ الشُّبُهَاتُ فَجَارُوا عَنْ وِجْهَتِهِمْ وَنَكَصُوا عَلَى أَعْقَابِهِمْ وَتَوَلَّوْا عَلَى أَدْبَارِهِمْ وَعَوَّلُوا عَلَى أَحْسَابِهِمْ
إِلاَّ مَنْ فَاءَ مِنْ أَهْلِ الْبَصَائِرِ فَإِنَّهُمْ فَارَقُوكَ بَعْدَ مَعْرِفَتِكَ وَهَرَبُوا إِلَى اللهِ مِنْ مُوَازَرَتِكَ إِذْ حَمَلْتَهُمْ عَلَى الصَّعْبِ وَعَدَلْتَ بِهِمْ عَنِ الْقَصْدِ
فَاتَّقِ اللهَ يَا مُعَاوِيَةُ فِي نَفْسِكَ وَجَاذِبِ الشَّيْطَانَ قِيَادَكَ فَإِنَّ الدُّنْيَا مُنْقَطِعَةٌ عَنْكَ وَالآخِرَةَ قَرِيبَةٌ مِنْكَ وَالسَّلامُ یعنی و هلاک
گردانیدی جماعتی از مردمان بسیار را که اهل شام باشند در حالیکه فریب دادی تو ایشان را بسبب طغیان و سرکشی تو و انداختی تو
ایشان را در موج دریای گمراهی تو در حالیکه فرو گرفته است ایشان را تاریکیهای گمراهی و سیلی زده است ایشان را تشکیکات باطله
در دین پس برگشتند از مقصد خود و باز پس رفتند بر پاشنهای پای خود و رو آوردند بر پشت سر خود و اعتماد کردند بر بزرگیهای ایام جاهلیت
و کفر خود مگر کسیکه برگشت بسوی حق از اهل بینائیهای ایشان پس بتحقیق که ایشان مفارقت و جدائی از تو کردند بعد از انکه شناختند
فریب و مکر تو را و گریختند بسوی خدا از معاونت تو در وقتیکه وا داشته بودی تو ایشان را بر امر دشواری که برگشتن از حق و دین باشد
و منحرف گردانیده بودی ایشان را از وسط راه حق بسوی گمراهی پس بترس از خدا ای معویه درباره عذاب نفس تو و کشیدن شیطان مهار
تو را بسوی جهنم پس بتحقیقکه دنیا منقطع و بریده شده است از تو و اخرت نزدیک شده است بتو و السلم **ومن كتاب له عليه السلم الى قثم بن العباس وهو عامله على مكة** یعنی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلم است بسوی قثم پسر عباس که عامل
و حاکم حضرت بود بر اهل مکه أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ عَيْنِي بِالْمَغْرِبِ كَتَبَ إِلَيَّ يُعْلِمُنِي أَنَّهُ وُجِّهَ إِلَى الْمَوْسِمِ أُنَاسٌ مِنْ أَهْلِ الشَّامِ الْعُمْيِ الْقُلُوبِ
الصُّمِّ الأَسْمَاعِ الْكُمْهِ الأَبْصَارِ الَّذِينَ يَلْتَمِسُونَ الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَيُطِيعُونَ الْمَخْلُوقِينَ فِي مَعْصِيَةِ الْخَالِقِ وَيَحْتَلِبُونَ الدُّنْيَا دَرَّهَا
بِالدِّينِ وَيَشْتَرُونَ عَاجِلَهَا بِآجِلِ الأَبْرَارِ الْمُتَّقِينَ یعنی بعد از حمد خدا و نعت رسول صلعم پس اینستکه بتحقیق که جاسوس من در مغرب زمین
نوشت بمن در حالیکه خبر داد بمن که بتحقیق که روآورده شده اند بسوی مکان اجتماع حاجیان مکه مردمانی از اهل شام که این صفت دارند
که کور دلان و کر گوشان و نابینا دیدگان بحالی باشند که التماس میکنند حق را بمتابعت کردن بباطل و اطاعت میکنند مخلوق را بسبب
معصیت کردن بخالق و میدوشند از دنیا شیر الذاذ را بعوض تحصیل دین و میخرند دنیاء حاضر را بعوض کسب بهشت اخرت نیکوکاران
پرهیزکاران وَلَنْ يَفُوزَ بِالْخَيْرِ إِلاَّ عَامِلُهُ وَلا يُجْزَى جَزَاءَ الشَّرِّ إِلاَّ فَاعِلُهُ فَأَقِمْ عَلَى مَا فِي يَدَيْكَ قِيَامَ الْحَازِمِ الصَّلِيبِ وَالنَّاصِحِ
اللَّبِيبِ التَّابِعِ لِسُلْطَانِهِ الْمُطِيعِ لإِمَامِهِ وَإِيَّاكَ وَمَا يُعْتَذَرُ مِنْهُ وَلا تَكُنْ عِنْدَ النَّعْمَاءِ بَطِراً وَلا عِنْدَ الْبَأْسَاءِ فَشِلاً یعنی و هرگز
رستگار نمیشود بجزاء نیك مگر کسیکه عامل عمل نیك باشد و جزاء داده نمیشود بجزاء بد مگر کسیکه فاعل فعل بد باشد پس بر پا دار
انچه در دست تواست از امارت و حکومت مکه بر پا داشتن احتیاط کننده سخت و نصیحت کننده عاقل دانا و منفعت بخشنده مر پادشاه خود
را اطاعت کننده مر پیشوای خود را و برحذر باش از کار غلطیکه باید خواسته شود از ان و مباش در نزد رخا و فور نعمتها نازنده و شادمان

ومنه در نزد سختی و تنکی نعمتها داوری کنند و تا الان

ومن كتاب له عليه السلم

الى محمد بن ابى بكر رضى الله عنه لمّا بلغه توجّده من عزله بالاشتر عن مصر ثم توفّى الاشتر فى توجّهه الى مصر قبل وصوله اليها يعنى از مكتوب امير المؤمنين عليه السّلم است بسوى محمد پسر ابابكر رضى الله عنه در وقتيكه رسيد بامير عليه السّلم حزن واندوه محمد از جهت معزول شدن او از حكومت مصر بسبب منصوب شدن مالك اشتر بحكومت انجا پس وفات كرد مالك اشتر در متوجه شدن او بسوى مصر پيش از رسيدن او بمصر وَقَدْ بَلَغَنِى مَوْجِدَتُكَ مِنْ تَسْرِيحِ الْاَشْتَرِ اِلٰى عَمَلِكَ وَاِنِّى لَمْ اَفْعَلْ ذٰلِكَ اسْتِبْطَاءً لَكَ فِى الْجَهْدِ وَلَا ازْدِيَادًا لَكَ فِى الْجِدِّ وَلَوْ نَزَعْتُ مَا تَحْتَ يَدِكَ مِنْ سُلْطَانِكَ لَوَلَّيْتُكَ مَا هُوَ اَيْسَرُ عَلَيْكَ مَؤُنَةً وَاَعْجَبُ اِلَيْكَ وِلَايَةً يعنى وبتحقيق كه رسيد بمن حزن واندوه تو از فرستادن مالك اشتر بسوى مشغول شدن بشغل تو وبه تحقيق كه من نكردم نصب اشتر را از جهت كند دانستن مر ترا در جهاد كردن ونه از جهت زياد كردانيدن مر ترا در سعى وتلاش كردن واگرچه گرفته بودم انچه را كه در زير دست تصرّف تو بود از تسلّط وحكومت تو هر اينه حاكم كردانيده بودم ترا بر چيزيكه اسان تر بود بر تو از روى مشقّت بردن وخوش اينده تر بود پيش تو از روى حاكم بودن اِنَّ الرَّجُلَ الَّذِى كُنْتُ وَلَّيْتُهُ اَمْرَ مِصْرَ كَانَ رَجُلًا لَنَا نَاصِحًا وَعَلٰى عَدُوِّنَا شَدِيدًا نَاقِمًا فَرَحِمَهُ اللّٰهُ فَلَقَدِ اسْتَكْمَلَ اَيَّامَهُ وَلَاقٰى حِمَامَهُ وَنَحْنُ عَنْهُ رَاضُونَ اَوْلَاهُ اللّٰهُ رِضْوَانَهُ وَضَاعَفَ الثَّوَابَ لَهُ فَاَصْحِرْ لِعَدُوِّكَ وَامْضِ عَلٰى بَصِيرَتِكَ وَشَمِّرْ لِحَرْبِ مَنْ حَارَبَكَ وَادْعُ اِلٰى سَبِيلِ رَبِّكَ وَاَكْثِرِ الْاِسْتِعَانَةَ بِاللّٰهِ يَكْفِكَ مَا اَهَمَّكَ وَيُعِنْكَ عَلٰى مَا يَنْزِلُ بِكَ اِنْشَاءَ اللّٰهُ يعنى بتحقيق كه مرد انچنانى را كه بودم من كه مامور ساخته بودم او را بحكومت ولايت مصر بود مردى مهربان از براى ما وسختگيرنده وزحمت دهنده بر دشمن ما پس خدا رحمت كند او را پس هر اينه تمام كردانيد روزگار عمر خود را وملاقات كرد مرگ خود را وحال انكه ما از او راضى وخوشنوديم جاى دهد او را خدا در بهشت خود ودوچندان كرداناد ثواب او را پس بيرون شو بصحرا از جهت محاربه با دشمن تو وبگذر در كارها با بينائى تو ودامن همت بر كرفتن از براى جنگ كردن با كسيكه جنگ با تو كند وبخوان مردم را بسوى راه پروردگار تو وبسيار بخواه يارى را از خدا اگر كفايت ميكند ترا انچيزيكه مهم وضرورى تو است واعانت وكمك ميكند ترا بر چيزيكه نازل ميشود بر تو انشاء الله

ومن كتاب له عليه السلم

الى عبد الله بن العبّاس بعد مقتل محمد بن ابى بكر بمصر يعنى از مكتوب امير المؤمنين عليه السّلم است بسوى عبد الله پسر عبّاس بعد از كشته شدن محمد پسر ابى بكر در مصر اَمَّا بَعْدُ فَاِنَّ مِصْرَ قَدِ افْتُتِحَتْ وَمُحَمَّدُ بْنُ اَبِى بَكْرٍ رَحِمَهُ اللّٰهُ قَدِ اسْتُشْهِدَ فَعِنْدَ اللّٰهِ نَحْتَسِبُهُ وَلَدًا نَاصِحًا وَعَامِلًا كَادِحًا وَسَيْفًا قَاطِعًا وَرُكْنًا دَافِعًا وَقَدْ كُنْتُ حَثَثْتُ النَّاسَ عَلٰى لِحَاقِهِ وَاَمَرْتُهُمْ بِغِيَاثِهِ قَبْلَ الْوَقْعَةِ وَدَعَوْتُهُمْ سِرًّا وَجَهْرًا وَعَوْدًا وَبَدْءًا فَمِنْهُمُ الْآتِى كَارِهًا وَمِنْهُمُ الْمُعْتَلُّ كَاذِبًا وَمِنْهُمُ الْقَاعِدُ خَاذِلًا اَسْئَلُ اللّٰهَ اَنْ يَجْعَلَ لِى مِنْهُمْ فَرَجًا عَاجِلًا فَوَاللّٰهِ لَوْلَا طَمَعِى عِنْدَ لِقَائِى عَدُوِّى فِى الشَّهَادَةِ وَتَوْطِينِى نَفْسِى عَلَى الْمَنِيَّةِ لَاَحْبَبْتُ اَنْ لَا اَبْقٰى مَعَ هٰؤُلَاءِ يَوْمًا وَاحِدًا وَلَا اَلْتَقِىَ بِهِمْ اَبَدًا يعنى امّا بعد از حمد خدا ونعت رسول صلعم پس بتحقيق كه مصر مفتوح لشكر معويه كرديد ومحمد پسر ابى بكر حاكم مصر كه خدا او را رحمت كند بتحقيق كه شهيد كرديد پس در نزد خدا طلب ميكنم از براى او حسبه واجر را در حالتيكه پسر مهربان بود وحاكم رنجكش بود وشمشير برنده بود وجانب باقوت دفع كننده دشمن بود وبتحقيق كه بودم من كه تحريص كرده بودم مردمان را بر ملحق شدن با او وحكم كرده بودم بفرياد رسى او پيش از واقعه كشته شدن او وخوانده بودم ايشان را در پنهان واشكار او در معاودت ودر ابتداء پس بعضى از ايشان اتيان بامر ميكردند از روى كراهت وبيرغبتى وبعضى از ايشان عذر اورنده بودند بعذرهاى دروغ وبعضى از ايشان برنميخواستند از جاى از جهت فروگذاشتن جهاد سؤال ميكنم خدا را از اينكه بگرداند از براى من بدل از ايشان گشايشى بزودى پس سوگند بخدا اگر نبود طمع داشتن من در وقت ملاقات من دشمن مرا در شهيد كشتن ومطمئن ساختن من نفس مرا بر مردن هر اينه دوست ميداشتم اينكه باقى نباشم با اين جماعت منافق يكروزى وملاقات نكنم ايشان را هرگز

ومن كتاب له عليه السلم

فى ذكر جيش انفذه الى بعض الاعداء وهو جواب كتاب كتبه اليه اخوه عقيل بن ابيطالب رضى الله عنه يعنى واز مكتوب امير المؤمنين عليه السّلم است در ذكر لشكريكه فرستاده بود انرا بسوى بعضى از دشمنان وان مكتوب جواب مكتوبى است كه نوشته بود بسوى او برادر او عقيل پسر ابى طالب رضى الله عنه فَسَرَّحْتُ اِلَيْهِ جَيْشًا كَثِيفًا مِنَ الْمُسْلِمِينَ فَلَمَّا بَلَغَهُ ذٰلِكَ شَمَّرَ هَارِبًا وَنَكَصَ نَادِمًا فَلَحِقُوهُ بِبَعْضِ الطَّرِيقِ وَقَدْ طَفَّلَتِ الشَّمْسُ لِلْاِيَابِ فَاقْتَتَلُوا شَيْئًا كَلَا وَلَا فَمَا كَانَ اِلَّا كَمَوْقِفِ سَاعَةٍ حَتّٰى نَجَا جَرِيضًا بَعْدَ مَا اُخِذَ مِنْهُ بِالْمُخَنَّقِ وَلَمْ يَبْقَ مِنْهُ غَيْرُ الرَّمَقِ فَلَاْيًا بِلَاْيٍ مَا نَجَا يعنى پس فرستادم بسوى ان دشمن سپاه انبوهى از مسلمانان را پس وقتيكه رسيد با او خبر فرستادن سپاه شتابيد در حالتيكه

کریزان بود و برکشت قهقری در حالتیکه پشیمان بود پس رسیدند سپاه با و در اثناء راه و حال آنکه نزدیک شده بود آفتاب وقت
رجوع و غروب را پس مقاتله کردند با هم چیزی از مقاتله را که مانند مقاتله نکردن بود و نبود مانند ان یعنی مقاتله اندکی که شبیه
بعدم مقاتله بود و نبود عدم مقاتله پس نبود ان قتال مگر مثل زمان ایستادن ساعتی و لحظه تا اینکه نجات یافت در حالتیکه غصه
خورنده و غمکین بود بعد از آنکه گرفته شده بود گلوگاه او و را و باقی نمانده بود از او غیر از رمق و نیم جانی پس از روی شواری متلبس
بدشواری عظیمی نجات یافت و خلاص شد از کشته شدن فَدَعْ عَنْكَ قُرَيْشاً وَ تَرْكَاضَهُمْ فِي الضَّلَالِ وَ تَجْوَالَهُمْ فِي الشِّقَاقِ وَ
جِمَاحَهُمْ فِي التِّيهِ فَإِنَّهُمْ قَدْ أَجْمَعُوا عَلَى حَرْبِي كَإِجْمَاعِهِمْ عَلَى حَرْبِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ فَجَزَتْ قُرَيْشاً عَنِّي الْجَوَازِي
فَقَدْ قَطَعُوا رَحِمِي وَ سَلَبُونِي سُلْطَانَ ابْنِ أُمِّي یعنی پس واگذار از تو طایفه قریش را با بسیار دویدن ایشان در ضلالت و گمراهی
و با بسیار جولان کردن ایشان در دشمنی و با بسیار سرکشی کردن ایشان در حیرت و سرگردانی پس بتحقیق که ایشان اتفاق کردند بر
محاربه با من مثل اتفاق کردن ایشان بر محاربه با رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم پیش از من پس جزا دهد قریش را از جانب من صاحبان
جزاهای گوناگون و عقوبات مختلفه پس بتحقیق که بریدند خویشی مرا و ربودند از من سلطنت پسر مادر مرا که پیغمبر صلعم باشد یعنی خلافت
او را و مراد از مادر جده است که فاطمه مادر عبدالله و ابوطالب باشد وَ أَمَّا مَا سَأَلْتَ عَنْهُ مِنْ رَأْيِي فِي الْقِتَالِ فَإِنَّ رَأْيِي قِتَالُ الْمُحِلِّينَ
حَتَّى أَلْقَى اللَّهَ لَا يَزِيدُنِي كَثْرَةُ النَّاسِ حَوْلِي عِزَّةً وَ لَا تَفَرُّقُهُمْ عَنِّي وَحْشَةً وَ لَا تَحْسَبَنَّ ابْنَ أَبِيكَ وَ لَوْ أَسْلَمَهُ النَّاسُ مُتَضَرِّعاً مُتَخَشِّعاً وَ لَا
مُقِرّاً لِلضَّيْمِ وَاهِناً وَ لَا سَلِسَ الزِّمَامِ لِلْقَائِدِ وَ لَا وَطِيءَ الظَّهْرِ لِلرَّاكِبِ الْمُقْتَعِدِ وَ لَكِنَّهُ كَمَا قَالَ أَخُو بَنِي سُلَيْمٍ فَإِنْ تَسْأَلِينِي كَيْفَ أَنْتَ
فَإِنَّنِي صَبُورٌ عَلَى رَيْبِ الزَّمَانِ صَلِيبُ يَعِزُّ عَلَيَّ أَنْ تُرَى بِي كَآبَةٌ فَيَشْمَتَ عَادٍ أَوْ يُسَاءَ حَبِيبُ یعنی و اما آنچه را که سؤال کردی از آن از
رای من در جنگ کردن پس بتحقیق که رای من جنگ کردن با اشخاصی است که واکرده اند و شکسته اند بیعت و پیمان را و یاغی و سرکش
باشند تا اینکه ملاقات کنم خدا را زیاد نمیکرداند از برای من بسیاری مردمان در حوالی من عزتی را و نه متفرق شدن ایشان از من
وحشت و خوفی را و گمان مکن تو پسر پدر تو را اگر نفس نفیسش باشد علیه السلم و اگر چه واگذاشته باشند او را مردمان یعنی یاری او نکرده
باشند که زاری کننده باشد و فروتن باشد از برای دشمن و گمان مکن که راضی و صابر باشد از برای ظلم ضعیف باشد در آن و نه سست
مهار باشد از برای کشاننده و نه پا به پشت گذاشته مهیا سواری باشد از برای اراده کنندگان سوار شدن و نشستن بر آن و لکن برادر
تو هم چنان است که گفته است شاعر برادر طائفه بنی سلیم که پس اگر سؤال میکنی ای زن از من که چگونه است حال تو پس بتحقیق که شکیبا ام
بر سختی روزگار سخت باشم در شدائد دشوار است بر من اینکه دیده شود در من حزن و اندوهی تا اینکه شماتت کند دشمنی یا اینکه محزون
شود دوستی **وَ مِنْ كِتَابٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ** إِلَى مُعَاوِيَةَ یعنی از مکتوب امیرالمؤمنین علیه السلم است بسوی معویه فَسُبْحَانَ
اللَّهِ مَا أَشَدَّ لُزُومَكَ لِلْأَهْوَاءِ الْمُبْتَدَعَةِ وَ الْحَيْرَةِ الْمُتَّبَعَةِ مَعَ تَضْيِيعِ الْحَقَائِقِ وَ اطِّرَاحِ الْوَثَائِقِ الَّتِي هِيَ لِلَّهِ طِلْبَةٌ وَ عَلَى
عِبَادِهِ حُجَّةٌ فَأَمَّا إِكْثَارُكَ الْحِجَاجَ فِي عُثْمَانَ وَ قَتَلَتِهِ فَإِنَّكَ إِنَّمَا نَصَرْتَ عُثْمَانَ حَيْثُ كَانَ النَّصْرُ لَكَ وَ خَذَلْتَهُ حَيْثُ كَانَ النَّصْرُ لَهُ
وَ السَّلَامُ یعنی پس تسبیح میکنم خدا را تسبیح کردنی و تعجب میکنم که چه بسیار سخت است ملازمت تو مر خواهشهای نو پدید آمده
را و سرگشتگی پیروی نموده را با ضایع و باطل گردانیدن حقوق حقه محققه را و انداختن احکام متقنه محکمه را که حقوق خلافت
حقه محققه و احکام شرعیه متقنه باشد از حقائق و وثائقیکه مطلوب از برای ثواب خدا است و حجت و دلیل بر بندگی بندگان
خدا است پس اما بسیار خصومت کردن تو در خون عثمان و کشندگان او پس بتحقیق که یاری نکردی تو عثمان را مگر در جائیکه بود یاری
کردن با منفعت از برای تو که زمان خلافت او باشد و فرو نگذاشتی تو یاری کردن او را مگر در جائیکه بود یاری کردن با منفعت از برای
او که زمان محصور بودن او باشد که امداد از معویه خواست و او امداد نکرد **وَ مِنْ كِتَابٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ** إِلَى أَهْلِ مِصْرَ
لَمَّا وَلَّى عَلَيْهِمُ الْأَشْتَرَ رحمه الله یعنی از مکتوب امیرالمؤمنین علیه السلم است بسوی اهل مصر در هنگامیکه والی و حاکم گردانید بر ایشان
مالک اشتر رحمه الله را مِنْ عَبْدِ اللَّهِ عَلِيٍّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى الْقَوْمِ الَّذِينَ غَضِبُوا لِلَّهِ حِينَ عُصِيَ فِي أَرْضِهِ وَ ذُهِبَ بِحَقِّهِ فَضَرَبَ
الْجَوْرُ سُرَادِقَهُ عَلَى الْبَرِّ وَ الْفَاجِرِ وَ الْمُقِيمِ وَ الظَّاعِنِ فَلَا مَعْرُوفٌ يُسْتَرَاحُ إِلَيْهِ وَ لَا مُنْكَرٌ يُتَنَاهَى عَنْهُ یعنی از جانب بنده خدا
امیر مؤمنان است بسوی گروه آن چنانیکه خشمگین شدند از برای خدا در هنگامیکه نافرمانی کرده شد در زمین او و از میان برده
شد حق او را که خلافت باشد پس زد ظلم و ستم خیمه خود را بر نیکوکاران و بدکرداران و ساکنان و مسافران و نبود معروفی و خیری

استراحت کرده شده دران زیرا که ماموراتْ متروك بود و نه منکر زشتی بازایستاده شده زیرا که منهیاتْ متداول بود اَمّا بعدُ فقد
بَعَثْتُ اِلَیْکُمْ عَبْداً مِنْ عِبادِ اللهِ لَا یَنامُ اَیّامَ الْخَوْفِ وَلَا یَنْکُلُ عَنِ الْاَعْداءِ ساعاتِ الرَّوْعِ اَشَدَّ عَلَی الْفُجّارِ مِنْ حَرِیقِ النّارِ وَهُوَ مالِكُ
بْنُ الْحارِثِ اَخُو مَذْحِجٍ فَاسْمَعُوا لَهُ وَاَطِیعُوا اَمْرَهُ فِیما طابَقَ الْحَقَّ فَاِنَّهُ سَیْفٌ مِنْ سُیُوفِ اللهِ لَا کَلِیلُ الظُّبَةِ وَلَا نابِی الضَّرِیبَةِ فَاِنْ اَمَرَکُمْ
اَنْ تَنْفِرُوا فَانْفِرُوا وَاِنْ اَمَرَکُمْ اَنْ تُقِیمُوا فَاَقِیمُوا فَاِنَّهُ لَا یُقْدِمُ وَلَا یُحْجِمُ وَلَا یُؤَخِّرُ وَلَا یُقَدِّمُ اِلَّا عَنْ اَمْرِی وَقَدْ آثَرْتُکُمْ بِهِ عَلَی نَفْسِی
لِنَصِیحَتِهِ لَکُمْ وَشِدَّةِ شَکِیمَتِهِ عَلَی عَدُوِّکُمْ یعنی امّا بعد از حمد خدا و نعت رسول صم پس بتحقیق که فرستادم بسوی شما بندهٔ از بندگان
خدا که خواب نمیکند در روزهای خوف دشمنان و بر نمیگردد از دشمنان در اوقات ترس ایشان بسیار سخت تر است بر ظالمان از
سوزاندن آتش و آن کس مالك پسر حارث برادر طائفه مذحج است پس بشنوید سخن او را و پیروی کنید حکم او را در چیزهائیکه مطابق
حق باشد پس بتحقیق که او است شمشیری از شمشیرهای خدا که کند نیست تیزی او و بی برش نیست زدن او پس اگر حکم کند شما را
باینکه کوچ کنید پس کوچ کنید و اگر حکم کند شما را باینکه منزل کنید پس منزل کنید پس به تحقیقکه او اقدام نمیکند و پیشی نمیجوید در حرب و
باز نمیایستد از حرب و پس نمیایستد و پیش نمیرود مگر از حکم من و بتحقیق بر اختیار کردم او را برای شما او را بر نفس خودم از جهت نصیحت کردن او
مر شما را و سر سخت بودن او بر دشمن شما **وَمِنْ کِتابٍ لَهُ عَلَیْهِ السَّلامُ** اِلی عَمْرِو بْنِ الْعاصِ یعنی و از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است
بسوی عمرو پسر عاص فَاِنَّكَ جَعَلْتَ دِینَكَ تَبَعاً لِدُنْیا امْرِءٍ ظاهِرٍ غَیُّهُ مَهْتُوكٍ سِتْرُهُ یَشِینُ الْکَرِیمَ بِمَجْلِسِهِ وَیُسَفِّهُ الْحَلِیمَ بِخِلْطَتِهِ فَاتَّبَعْتَ
اَثَرَهُ وَطَلَبْتَ فَضْلَهُ اِتِّباعَ الْکَلْبِ لِلضِّرْغامِ یَلُوذُ اِلَی مَخالِبِهِ وَیَنْتَظِرُ ما یُلْقَی اِلَیْهِ مِنْ فَضْلِ فَرِیسَتِهِ فَاَذْهَبْتَ دُنْیاكَ وَآخِرَتَكَ وَلَوْ
بِالْحَقِّ اَخَذْتَ اَدْرَکْتَ ما طَلَبْتَ فَاِنْ یُمَکِّنِّی اللهُ مِنْكَ وَمِنِ ابْنِ اَبِی سُفْیانَ اَجْزِکُما بِما قَدَّمْتُما وَاِنْ تُعْجِزا وَتَبْقَیا فَما اَمامَکُما شَرٌّ لَکُما وَالسَّلامُ
یعنی پس بتحقیقکه گردانیدی دین تو را تابع و مصروف دنیاء مرد یکه آشکار است گمراهی او پاره شده است پردهٔ عفتش یعنی معویه فاسق
فاجر عیبدار میسازد مرد صاحب کرامت و بزرگی را در مجالست خود و سفیه و نادان میگرداند مرد دانا را بمصاحبت خود پس پیروی
کردی جای پای او را و در خواست کردی احسان او را مانند پیروی کردن سگ مر شیر را که پناه میبرد در زور خود بسوی چنگالهای
او و انتظار میکشد طعمه را که میاندازد بسوی او از زیادتی شکار خود پس بردی دنیا و آخرت تو را یعنی هیچیك را باقی نگذاشتی و اگر میگرفتی
جانب حق را هر اینه در مییافتی آنچه را که طالب بودی از حکومت بعضی ولایات مثل مصر پس اگر تمکین دادخدا مرا از تو و از ابی سفیان یعنی
مسلط گردانید جزا میدهم شما دو نفر را بآنچه که پیش فرستادید یعنی بسوی آخرت از اعمال ناشایسته و اگر غلبه کردید شما دو نفر و باقی
ماندید بعد از من آنچه پیش روی شما است از عذاب آخرت بد تر است از برای شما **وَمِنْ کِتابٍ لَهُ عَلَیْهِ السَّلامُ** اِلی بعض عُمّالِهِ
یعنی و از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی بعضی از حاکمهای او اَمّا بَعْدُ فَقَدْ بَلَغَنِی عَنْكَ اَمْرٌ اِنْ کُنْتَ فَعَلْتَهُ فَقَدْ اَسْخَطْتَ
رَبَّكَ وَعَصَیْتَ اِمامَكَ وَاَخْزَیْتَ اَمانَتَكَ بَلَغَنِی اَنَّكَ جَرَّدْتَ الْاَرْضَ فَاَخَذْتَ ما تَحْتَ قَدَمَیْكَ وَاَکَلْتَ ما تَحْتَ یَدَیْكَ فَارْفَعْ
اِلَیَّ حِسابَكَ وَاعْلَمْ اَنَّ حِسابَ اللهِ اَعْظَمُ مِنْ حِسابِ النّاسِ یعنی امّا بعد از حمد خدا و نعت رسول صم پس بتحقیق که رسید بمن از طرف
تو خبر کاری که اگر کرده باشی انکار را پس بتحقیق که بخشم در آورده پروردگار تو را و نافرمانی کردهٔ پیشواء تو را و خوار ساخته و خیانت کردهٔ
امانت حکومت تو را رسید بمن خبر اینکه بتحقیق که تو برهنه و ساده ساخته از نخلات و اشجار و زراعات زمین را یعنی از ظلم خراب کرده
باغات و مزارع را پس گرفته آنچیزی را که در زیر پاهای تسلّط تو بود از اموال و نقود و خورده آن چیزی را که در زیر دستهای تصرّف تو بود
از بیت المال پس بفرست بسوی من حساب دخل و خرج تو را و بدان که بتحقیقکه حساب خواستن خدا بزرگتر است از حساب خواستن
مردمان **وَمِنْ کِتابٍ لَهُ عَلَیْهِ السَّلامُ** اِلی عَبْدِ اللهِ بْنِ الْعَبّاسِ یعنی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی عبد الله
پسر عباس اَمّا بَعْدُ فَاِنِّی کُنْتُ اَشْرَکْتُكَ فِی اَمانَتِی وَجَعَلْتُكَ شِعارِی وَبِطانَتِی وَلَمْ یَکُنْ فِی اَهْلِی رَجُلٌ اَوْثَقَ مِنْكَ فِی نَفْسِی لِمُواساتِی
وَمُوازَرَتِی وَاَداءِ الْاَمانَةِ اِلَیَّ فَلَمّا رَاَیْتَ الزَّمانَ عَلَی ابْنِ عَمِّكَ قَدْ کَلِبَ وَالْعَدُوَّ قَدْ حَرِبَ وَاَمانَةَ النّاسِ قَدْ خَزِیَتْ وَهذِهِ الْاُمَّةَ
قَدْ فَنَکَتْ وَشَغَرَتْ قَلَبْتَ لِابْنِ عَمِّكَ ظَهْرَ الْمِجَنِّ فَفارَقْتَهُ مَعَ الْمُفارِقِینَ وَخَذَلْتَهُ مَعَ الْخاذِلِینَ وَخُنْتَهُ مَعَ الْخائِنِینَ فَلَا ابْنَ
عَمِّكَ آسَیْتَ وَلَا الْاَمانَةَ اَدَّیْتَ یعنی بعد از حمد خدا و نعت رسول پس بتحقیقکه من بودم که شریك گردانیدم تو را در امانت خلافت
من گردانیدم تو را پیراهن من و استر جامهٔ خلافت من و نبود در اهل و خویشان من مردی معتمد تر از تو در پیش نفس من از برای یاری
کردن من و اعانت من و اداء امانت اموال بیت المال بسوی من پس در هنگامیکه دیدی که روزگار بر پسر عمّ تو سخت گرفته است و دشمن

چشم زخم سبب واسباب مردمان خیانت شده است و بر سر فرصت جستند و بحر کشتند برگردانیدی تو از برای پسر عم تو پشت سپر

یعنی پس روکردانیدی پس جدا کشتی از او و با جدا شدگان و فرو کذاشتی یاری او را پس فرو کذاشتکان و خیانت کردی با او با خیانت کنندکان

پس نه پسر عم تو را یاری کردی و نه امانت را ادا کردی وَكَاَنَّكَ لَمْ تَكُنِ اللّٰهَ تُرِيدُ بِجِهَادِكَ وَكَاَنَّكَ لَمْ تَكُنْ عَلٰى بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّكَ وَكَاَنَّكَ اِنَّمَا كُنْتَ

تَكِيدُ هٰذِهِ الْاُمَّةَ عَنْ دُنْيَاهُمْ وَتَنْوِي غِرَّتَهُمْ عَنْ فَيْئِهِمْ فَلَمَّا اَمْكَنَتْكَ الشِّدَّةُ فِي خِيَانَةِ الْاُمَّةِ اَسْرَعْتَ الْكَرَّةَ وَعَاجَلْتَ الْوَثْبَةَ وَاخْتَطَفْتَ

مَا قَدَرْتَ عَلَيْهِ مِنْ اَمْوَالِهِمُ الْمَصُونَةِ لِاَرَامِلِهِمْ وَاَيْتَامِهِمُ اخْتِطَافَ الذِّئْبِ الْاَزَلِّ دَامِيَةَ الْمِعْزَى الْكَسِيرَةِ فَحَمَلْتَهُ اِلَى الْحِجَازِ رَحِيبَ الصَّدْرِ

بِحَمْلِهِ غَيْرَ مُتَاَثِّمٍ مِنْ اَخْذِهِ كَاَنَّكَ لَا اَبَا لِغَيْرِكَ حَدَرْتَ عَلٰى اَهْلِكَ تُرَاثَكَ مِنْ اَبِيكَ وَاُمِّكَ یعنی و کویا که تو نبودی که خدا را اراده کنی در

جهاد کردن تو و کویا که تو نبودی بر برهان یقینی در ایمان به پروردکار تو و کویا تو نبودی مکر اینکه خدعه و مکر میکردی با این امت از

جهت دنیای ایشان و قصد کردی که فریب دهی ایشان را از غنیمت ایشان پس در هنکامیکه ممکن و میسر شد تو را شدت در خیانت کردن

با این امت شتاب کردی در حمله کردن و تعجیل کردی در بر جستن و در ربودی انچه را که توانائی داشتی بر ان از مالهای ایشان که محافظت

شده بود از برای مصارف زنان بیوه ایشان و اطفال بی پدر ایشان مانند در ربودن کرک تند درنده خون الود بز غاله شکسته را

پس بار کردی ان مال را بسوی ولایت حجاز در حالتیکه کشاده سینه خوشحال بودی در حمل ان و باک نداشتی از کناه برداشتن ان کویا که

نو پدر مباد از برای غیر تو فرود اوردی بسوی اهل تو میراث تو را از پدر و مادر تو فَسُبْحَانَ اللّٰهِ اَمَا تُؤْمِنُ بِالْمَعَادِ اَوَمَا تَخَافُ نِقَاشَ

الْحِسَابِ اَيُّهَا الْمَعْدُودُ كَانَ عِنْدَنَا مِنْ ذَوِي الْاَلْبَابِ كَيْفَ تُسِيغُ شَرَابًا وَطَعَامًا وَاَنْتَ تَعْلَمُ اَنَّكَ تَاْكُلُ حَرَامًا وَتَشْرَبُ حَرَامًا وَتَبْتَاعُ

الْاِمَاءَ وَتَنْكِحُ النِّسَاءَ مِنْ مَالِ الْيَتَامٰى وَالْمَسَاكِينِ وَالْمُؤْمِنِينَ وَالْمُجَاهِدِينَ الَّذِينَ اَفَاءَ اللّٰهُ عَلَيْهِمْ هٰذِهِ الْاَمْوَالَ وَاَحْرَزَ بِهِمْ هٰذِهِ

الْبِلَادَ فَاتَّقِ اللّٰهَ وَارْدُدْ اِلٰى هٰؤُلَاءِ الْقَوْمِ اَمْوَالَهُمْ فَاِنَّكَ اِنْ لَمْ تَفْعَلْ ثُمَّ اَمْكَنَنِي اللّٰهُ مِنْكَ لَاُعْذِرَنَّ اِلَى اللّٰهِ فِيكَ وَلَاَضْرِبَنَّكَ بِسَيْفِي

الَّذِي مَا ضَرَبْتُ بِهِ اَحَدًا اِلَّا دَخَلَ النَّارَ یعنی پس تسبیح میکنم خدا را پس تسبیح کردنی در مقام تعجب که ایا ایمان نیاورده به برکشتن در قیامت

یا نمیترسی مناقشه در حساب و جزا ای شمرده شده در نزد ما از صاحبان عقول چکونه کوارا داری تو اشامیدن و خوردن را و حال

انکه تو میدانی بتحقیق که تو میخوری حرام را و میاشامی حرام را و میخری کنیزان را و نکاح میکنی زنان را از مال یتیمان و بیچارکان مؤمنان

و جهاد کنندکان انچنانیکه غنیمت داده است خدا بر ایشان این مالهای ایشان پس بتحقیق که تو اکر رد نکردی پس مسلط کردانید مرا خدا

بتو هر اینه من معذور خواهم بود در پیش خدا درباره عقوبت تو و هر اینه میزنم تو را بشمشیر من انچنان شمشیری که نزدم بان شمشیر احدی

را مکر اینکه داخل شد انکس در اتش جهنم وَاللّٰهِ لَوْ اَنَّ الْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ فَعَلَا مِثْلَ فِعْلِكَ الَّذِي فَعَلْتَ مَا كَانَتْ لَهُمَا عِنْدِي هَوَادَةٌ

وَلَا ظَفِرَا مِنِّي بِاِرَادَةٍ حَتّٰى اٰخُذَ الْحَقَّ مِنْهُمَا وَاُزِيحَ الْبَاطِلَ عَنْ مَظْلِمَتِهِمَا وَاُقْسِمُ بِاللّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ مَا يَسُرُّنِي اَنَّ مَا اَخَذْتَهُ مِنْ اَمْوَالِهِمْ

حَلَالٌ لِي اَتْرُكُهُ مِيرَاثًا لِمَنْ بَعْدِي یعنی سوکند بخدا اکر فرزندانم حسن و حسین کرده باشند مانند کردن تو کاری اکر کرده بود

مر ایشان را در نزد من رخصتی و ظفر نمییافتند از جانب من بمرادی تا اینکه میکرفتم حق را از ایشان و نیست میکردانیدم باطل را از مظلمه

ایشان یعنی ادا میکردم حق را بحق دار و قسم یاد میکنم بخدا پروردکار عالمیان که خوشحال نمیکرداند مرا اینکه انچه را که تو کرفته از

اموال ایشان باشد حلال از برای من و اکذارم انرا از برای میراث کسی که باشد بعد از من فَضَحِّ رُوَيْدًا فَكَاَنَّكَ قَدْ بَلَغْتَ الْمَدٰى وَدُفِنْتَ

تَحْتَ الثَّرٰى وَعُرِضَتْ عَلَيْكَ اَعْمَالُكَ بِالْمَحَلِّ الَّذِي يُنَادِي الظَّالِمُ فِيهِ بِالْحَسْرَةِ وَيَتَمَنَّى الْمُضَيِّعُ الرَّجْعَةَ وَلَاتَ حِينَ مَنَاصٍ یعنی صبر

کن اندک وقتی پس کویا که تو رسیده بنهایت عمر تو و دفن شده در زیر خاک و اظهار شده است بر تو کارهای تو در مکانیکه ندا میکند

ستمکار در ان مکان حسرت و ندامت را و تمنا میکند ضایع سازنده حقوق بر کشتن بدنیا را از برای اداء حقوق و حال انکه نیست ان

هنکام هنکام کریختن از عذاب

وَمِنْ كِتَابٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ

اِلٰى عُمَرَ بْنِ اَبِي سَلَمَةَ الْمَخْزُومِيِّ وَكَانَ عَامِلَهُ عَلَى الْبَحْرَيْنِ فَعَزَلَهُ وَاسْتَعْمَلَ النُّعْمَانَ بْنَ عَجْلَانَ الزُّرَقِيَّ یعنی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی عمر پسر ابی سلمه مخزومی و بود حاکم بر بحرین پس

عزل کرد او را و حاکم کردانید نعمن پسر عجلان زرقی را بجای او وَاَمَّا بَعْدُ فَاِنِّي قَدْ وَلَّيْتُ النُّعْمَانَ بْنَ عَجْلَانَ عَلَى الْبَحْرَيْنِ وَنَزَعْتُ يَدَكَ مِنْ

غَيْرِ ذَمٍّ لَكَ وَلَا تَثْرِيبٍ عَلَيْكَ فَلَقَدْ اَحْسَنْتَ الْوِلَايَةَ وَاَدَّيْتَ الْاَمَانَةَ فَاَقْبِلْ غَيْرَ ظَنِينٍ وَلَا مَلُومٍ وَلَا مُتَّهَمٍ وَلَا مَاْثُومٍ فَقَدْ اَرَدْتُ

الْمَسِيرَ اِلٰى ظَلَمَةِ (اهل) الشَّامِ وَاَحْبَبْتُ اَنْ تَشْهَدَ مَعِي فَاِنَّكَ مِمَّنْ اَسْتَظْهِرُ بِهِ عَلٰى جِهَادِ الْعَدُوِّ وَاِقَامَةِ عَمُودِ الدِّينِ یعنی اما بعد از

حمد خدا و نعت رسول صلی الله علیه و اله پس بتحقیق که من حاکم کردانیدم نعمن پسر عجلان را بر بلاد بحرین و واکشیدم دست حکومت

تو را بدون مذمت کردنی از تو نه سرزنش کردنی بر تو پس هر اینه نیکو کردی حکومت را و ادا کردی امانت بیت المال پس برو بما بیاد
بدون اینکه کمان زده شده باشی و نه ملامت کرده شده باشی و نه تهمت زده شده باشی و نه گناه کار باشی پس بتحقیق که من اراده کرده ام حرکت
کردن بسوی جماعت ستمکاران اهل شام را و دوست داشتم اینکه تو حاضر باشی با من پس بتحقیق که تو از کسانی باشی که من استظهار و استعانت
میجویم بانها بر جهاد کردن با دشمن و برپا داشتن ستون دین اسلام **ومن كتاب له عليه السلام** الى مصقلة بن هبيرة
الشيباني وهو عامله على اردشير خرّه یعنی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی مصقلة پسر هبیره شیبانی و او حاکم بود از جانب امیر
المؤمنین علیه السلام بر اردشیر خوره که یکی از ولایات فارس است بَلَغَنِي عَنْكَ أَمْرٌ إِنْ كُنْتَ فَعَلْتَهُ فَقَدْ أَسْخَطْتَ إِلٰهَكَ وَأَغْضَبْتَ إِمَامَكَ
أَنَّكَ تَقْسِمُ فَيْءَ الْمُسْلِمِينَ الَّذِي حَازَتْهُ رِمَاحُهُمْ وَخُيُولُهُمْ وَأُرِيقَتْ عَلَيْهِ دِمَاؤُهُمْ فِيمَنِ اعْتَامَكَ مِنْ أَعْرَابِ قَوْمِكَ فَوَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ
وَبَرَأَ النَّسَمَةَ لَئِنْ كَانَ ذٰلِكَ حَقّاً لَتَجِدَنَّ بِكَ عَلَيَّ هَوَاناً وَلَتَخِفَّنَّ عِنْدِي مِيزَاناً یعنی رسید بمن از جانب تو خبر کاری که اگر باشی تو
که کرده انکار را پس بتحقیق بخشم انداخته خدای تو را و بغضب در آورده امام و پیشوای تو را آن امر اینست که تو قسمت میکنی خراج ولایت را
که غنیمت مسلمانان است آن غنیمتی که بسبب جمع شد نان کشته است نیزهای ایشان و مادیانهای سواری ایشان و ریخته شده است
بر آن خونهای ایشان در میانه کسانیکه بر گزیده اند تو را از طایفه عرب قوم تو پس سوگند بآنکسی که شق کرده است دانه گندم را و خلق
کرده است نفس انسان را اگر باشد آن خبر راست هر اینه مییابی تو نسبت بو لازم بر من اهانت و خواری را و هر اینه سبک گردیده تو
در نزد من از روی مقدار و اعتبار فَلَا تَسْتَهِنْ بِحَقِّ رَبِّكَ وَلَا تُصْلِحْ دُنْيَاكَ بِمَحْقِ دِينِكَ فَتَكُونَ مِنَ الْأَخْسَرِينَ أَعْمَالاً أَلَا وَإِنَّ حَقَّ مَنْ
قِبَلَنَا وَقِبَلَكَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ فِي قِسْمَةِ هٰذَا الْفَيْءِ سَوَاءٌ يَرِدُونَ عِنْدِي عَلَيْهِ وَيَصْدُرُونَ عَنْهُ وَالسَّلَامُ یعنی پس مکردان خوار
حق پروردگار تو را و اصلاح مکن دنیای تو را بمحو و باطل کردن دین تو پس باشی تو از جمله کسانی که زیان کنند کان نیند در عملها آگاه باش
بتحقیق که حق کسیکه در پیش ما است و در پیش تو است از مسلمانان در قسمت کردن این مال غنیمت مساوی است وارد بشوند در نزد
من بر تقسیم یا اینکه باز گردند از آن والسلام **ومن كتاب له عليه السلام** الى زياد ابن ابيه وقد بلغه ان معوية قد كتب اليه يريد
خديعته باستلحاقه یعنی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی زیاد پسر پدر خود زیرا که پدرش معلوم نبود و حال آنکه رسیده
بود بامیر علیه السلام که معویه نوشته است مکتوبی بسوی زیاد در حالتیکه اراده کرده است فریب دادن او را بسبب ملحق ساختن او بخود
بانتساب ببرادری زیرا که ابو سفیان پدر معویه میگفت که من گذارده ام او را در رحم مادرش وَقَدْ عَرَفْتُ أَنَّ مُعَاوِيَةَ كَتَبَ إِلَيْكَ يَسْتَزِلُّ
لُبَّكَ وَيَسْتَفِلُّ غَرْبَكَ فَإِنَّهُ الشَّيْطَانُ يَأْتِي الْمَرْءَ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ وَعَنْ يَمِينِهِ وَعَنْ شِمَالِهِ لِيَقْتَحِمَ غَفْلَتَهُ وَيَسْتَلِبَ غِرَّتَهُ وَقَدْ
كَانَ مِنْ أَبِي سُفْيَانَ فِي زَمَنِ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فَلْتَةٌ مِنْ حَدِيثِ النَّفْسِ وَنَزْغَةٌ مِنْ نَزَغَاتِ الشَّيْطَانِ لَا يَثْبُتُ بِهَا نَسَبٌ وَلَا يُسْتَحَقُّ بِهَا
إِرْثٌ وَالْمُتَعَلِّقُ بِهَا كَالْوَاغِلِ الْمُدَفَّعِ وَالنَّوْطِ الْمُذَبْذَبِ یعنی و بتحقیق که دانستم من اینکه معویه نوشته است بسوی تو نوشته که میخواهد
بلغزاند عقل تو را و رخنه کند در تیزی فطانت تو پس بتحقیق که او مثل شیطان است میاید مرد را بجهت فریب دادن از پیش روی او
که زینت دنیا باشد و از پشت سر او که تشکیک در امر آخرت باشد و از جانب راست او که هیجان قوه غضبیه باشد و از جانب چپ او که شوران
قوه شهویه باشد تا اینکه بزور در آید بر او از جهت غافل ساختن او و برباید او را از جهت فریفتن او و بتحقیق که واقع شد از ابی سفیان
در زمان خلافت عمر بناگاه بدون فکر و رویه سخنی از خطورات خاطر از وساوس شیطان که ثابت نمیشود بسبب آن سخن نسبی و مستحق
نمیگردد بسبب آن ارثی را بسبب حدیث رسول صلی الله علیه و آله که ولد از صاحب فراش است و از برای زناکار است سنگ و کسیکه متمسک و متشبث
گردد بآن مانند کسی است که داخل گردد در شرب کنندگان و حال آنکه از آنها نباشد و همیشه او را از خود دور گردانند و مانند چیزیست که
آویخته باشند بزین و پالان چارپایان که دائم متحرک و مضطرب باشد از حرکت آنها و قصه آن سخن آنستکه زیاد در عهد عمر بعد از مراجعت
از سفری در حضور عمر و علی علیه السلام و ابو سفیان و عمرو عاص با حداثت سن خطبه خواند که شنیده نشده بود مانند آن پس گفت عمرو
عاص که سوگند بخدا اگر چنانچه باشد پدر این جوان از قریش هر اینه براند عرب را با عصا پس گفت ابو سفیان که او قریشی است و من میشناسم
آنکس را که گذاشته است او را در رحم مادرش پس گفت علی علیه السلام که کیست آنکس پس گفت ابو سفیان که من باشم آنکس که او را گذاشت
در رحم مادرش پس گفت علی علیه السلام مگو ای ابا سفیان این سخن را پس گفت ابو سفیان که سوگند بخدا اگر چنانچه ترس عمر نبود که مرا حد
زند که جزا فاکردی هر اینه ملحق میکردانیدم او را بنسب خودم **ومن كتاب له عليه السلام** الى عثمان بن حنيف الانصاري

وهو عامله على البصرة وقد بلغه انه دعى الى وليمة قوم من اهلها فمضى اليها يعنى و از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلم است بسوی عثمان
پسر حنیف انصاری و او حاکم بود از جانب امیر المؤمنین علیه السلم بر بصره و رسیده بود با میر المؤمنین علیه السلم که او خوانده شده
بدعوت ولیمهٔ طائفهٔ از اهل بصره پس او رفته است اَمّا بَعْدُ یَا ابْنَ حُنَیْفٍ فَقَدْ بَلَغَنِی اَنَّ رَجُلاً مِنْ فِتْیَةِ اَهْلِ الْبَصْرَةِ دَعَاکَ اِلَی
مَأْدُبَةٍ فَاَسْرَعْتَ اِلَیْهَا تُسْتَطَابُ لَکَ الْاَلْوَانُ وَتُنْقَلُ اِلَیْکَ الْجِفَانُ وَمَا ظَنَنْتُ اَنَّکَ تُجِیبُ اِلَی طَعَامِ قَوْمٍ عَائِلُهُمْ مَجْفُوٌّ وَغَنِیُّهُمْ
مَدْعُوٌّ فَانْظُرْ اِلَی مَا تَقْضَمُهُ مِنْ هٰذَا الْمَقْضَمِ فَمَا اشْتَبَهَ عَلَیْکَ عِلْمُهُ فَالْفِظْهُ وَمَا اَیْقَنْتَ بِطِیبِ وُجُوهِهِ فَنَلْ مِنْهُ یعنی اما بعد
از حمد خدا و نعت رسول صلعم ای پسر حنیف پس بتحقیقکه خبر رسید بمن مردی از جوانان اهل بصره دعوت کرده است ترا بخوردنی
پس شتافتی بسوی ان در حالتیکه پاکیزه ساخته شده بود از برای تو انواع طعامها را و نقل شده بود بسوی تو کاسهای بزرگ شراب
را و گمان نداشتم که تو اجابت دعوت کنی بسوی طعام جماعتی که فقیر ایشان جفا کرده شده و محروم از دعوت باشند و مالدار ایشان
خوانده شده باشند بدعوت پس نگاه کن بسوی چیزیکه میخائی از این طعام پس انچه مشتبه است بر تو دانستن حلال ان از حرام ان
پس بینداز از دهن تو و انچه را که یقین داری بپاکی راههای کسب و پس تناول کن از ان اَلَا وَاِنَّ لِکُلِّ مَأْمُومٍ اِمَامًا یَقْتَدِی بِهِ وَ
یَسْتَضِیءُ بِنُورِ عِلْمِهِ اَلَا وَاِنَّ اِمَامَکُمْ قَدِ اکْتَفَی مِنْ دُنْیَاهُ بِطِمْرَیْهِ وَمِنْ طُعْمِهِ بِقُرْصَیْهِ اَلَا وَاِنَّکُمْ لَا تَقْدِرُونَ عَلَی ذٰلِکَ وَلٰکِنْ
اَعِینُونِی بِوَرَعٍ وَاجْتِهَادٍ فَوَاللهِ مَا کَنَزْتُ مِنْ دُنْیَاکُمْ تِبْرًا وَلَا ادَّخَرْتُ مِنْ غَنَائِمِهَا وَفْرًا وَلَا اَعْدَدْتُ لِبَالِی ثَوْبَیَّ طِمْرًا
بَلَی کَانَتْ فِی اَیْدِینَا فَدَکٌ مِنْ کُلِّ مَا اَظَلَّتْهُ السَّمَاءُ فَشَحَّتْ عَلَیْهَا نُفُوسُ قَوْمٍ وَسَخَتْ عَنْهَا نُفُوسُ آخَرِینَ وَنِعْمَ الْحَکَمُ اللهُ
اگاه باش و بتحقیقکه از برای هر پیروی کننده پیشوائی هست که پیروی باو میکند و روشن میکند بنور علم او اگاه باش و بتحقیقکه پیشوای شما اکتفا کرده است از دنیاء خود به دو جامه کهنه خود که پیراهن و ردا باشد و از طعام خود بدو قرص نان از برای
چاشت و شام خود اگاه باش و بتحقیقکه شما قدرت ندارید بر اکتفا کردن بر این دو چیز و لکن یاری کنید مرا به پرهیزکاری از محرمات
و تلاش کردن در واجبات پس سوگند بخدا که جمع نکردم از دنیای شما از غیر مسکوکی را و ذخیره نکردم از غنیمتهای دنیا مال بسیاری
را و مهیا نساختم از برای دو جامهٔ پوسیده خودم جامهٔ کهنه دیگری را اری بود در دستهای تصرف ما باغ فدک از چیزهائیکه در زیر
سایهٔ اسمان است پس بخل ورزیدند بر واگذاشتن ان نفسهای جماعتیکه غاصبان باشند و سخاوت و بخشش کردند از گذشتن ان نفوس
جماعتی دیگر که صاحبان حق باشند و چه بسیار خوب حکم کننده است خدا یعنی در روز قیامت وَمَا اَصْنَعُ بِفَدَکٍ وَغَیْرِ فَدَکٍ وَالنَّفْسُ
مَظَانُّهَا فِی غَدٍ جَدَثٌ تَنْقَطِعُ فِی ظُلْمَتِهِ آثَارُهَا وَتَغِیبُ اَخْبَارُهَا وَحُفْرَةٌ لَوْ زِیدَ فِی فُسْحَتِهَا وَاَوْسَعَتْ یَدَا حَافِرِهَا لَاَضْغَطَهَا الْحَجَرُ وَالْمَدَرُ
وَسَدَّ فُرَجَهَا التُّرَابُ الْمُتَرَاکِمُ وَاِنَّمَا هِیَ نَفْسِی اَرُوضُهَا بِالتَّقْوَی لِتَأْتِیَ آمِنَةً یَوْمَ الْخَوْفِ الْاَکْبَرِ وَتَثْبُتَ عَلَی جَوَانِبِ الْمَزْلَقِ وَلَوْ شِئْتُ لَاهْتَدَیْتُ
الطَّرِیقَ اِلَی مُصَفَّی هٰذَا الْعَسَلِ وَلُبَابِ هٰذَا الْقَمْحِ وَنَسَائِجِ هٰذَا الْقَزِّ وَلٰکِنْ هَیْهَاتَ اَنْ یَغْلِبَنِی هَوَایَ وَیَقُودَنِی جَشَعِی اِلَی تَخَیُّرِ الْاَطْعِمَةِ
وَلَعَلَّ بِالْحِجَازِ اَوْ بِالْیَمَامَةِ مَنْ لَا طَمَعَ لَهُ فِی الْقُرْصِ وَلَا عَهْدَ لَهُ بِالشِّبَعِ یعنی چکار خواهم کرد با فدک و غیر فدک و حال انکه نفس جایگاه
او در فردا قبری است که منقطع است در تاریکی ان اثرهای او و غائب است خبرهای او و گودالی است که اگر زیاد کرده شود در گشادگی ان
و فراخ گرداند از دستهای گود کننده ان هر اینه بر هم گیرد ان را سنگ و کلوخ و سد کند رخنهای ان را خاک بر هم ریخته و نیست این نفس
من مگر اینکه ریاضت میدهم او را بپرهیزکاری از برای اینکه بیاید در حالتیکه ایمن باشد در روز بزرگ و ثابت و برقرار باشد بر کنارهای
جای لغزیدن و اگر خواسته باشم هر اینه یافته ام راه بسوی تحصیل صاف کرده شدهٔ این عسل دنیا را و مغز این گندم را و بافته شدهای
این بریشم را و لکن چه بسیار دور است اینکه غالب شود بمن خواهش نفس من و بکشد مرا حرص طعام من بسوی برگزیدن طعامها و
حال انکه شاید که باشد در حجاز و یمامه کسی که طمعی نباشد از برای او در تحصیل قرص و معهود نباشد از برای او سیر شدنی یعنی در
حجاز و یمامه شاید کسی باشد که قدرت بر تحصیل قرص نان و توانائی بر سیر شدن نداشته باشد اَوْ اَنْ اَبِیتَ مِبْطَانًا وَحَوْلِی بُطُونٌ
غَرْثَی وَاَکْبَادٌ حَرَّی اَوْ اَکُونَ مِنْ نَفْسِی بِاَنْ یُقَالَ اَمِیرُ الْمُؤْمِنِینَ وَلَا اُشَارِکُهُمْ فِی مَکَارِهِ الدَّهْرِ اَوْ اَکُونَ اُسْوَةً لَهُمْ فِی جُشُوبَةِ
الْعَیْشِ فَمَا خُلِقْتُ لِیَشْغَلَنِی اَکْلُ الطَّیِّبَاتِ کَالْبَهِیمَةِ الْمَرْبُوطَةِ هَمُّهَا عَلَفُهَا اَوِ الْمُرْسَلَةِ شُغُلُهَا تَقَمُّمُهَا تَکْتَرِشُ مِنْ اَعْلَافِهَا
وَتَلْهُو عَمَّا یُرَادُ بِهَا اَوْ اُتْرَکَ سُدًی اَوْ اُهْمَلَ عَابِثًا اَوْ اَجُرَّ حَبْلَ الضَّلَالَةِ اَوْ اَعْتَسِفَ طَرِیقَ الْمَتَاهَةِ وَکَاَنِّی بِقَائِلِکُمْ
یَقُولُ اِذَا کَانَ هٰذَا قُوتُ ابْنِ اَبِی طَالِبٍ فَقَدْ قَعَدَ بِهِ الضَّعْفُ عَنْ قِتَالِ الْاَقْرَانِ وَمُنَازَلَةِ الشُّجْعَانِ یعنی یا اینکه داخل

شب کردم شکم بزرك کرده از طعام خوردن وحال انکه در حوالی من شکمها باشند کرسنه وجکرها باشند تشنه ایا ومن باشم چنانچه کفته است کوینده وبس است تو را درد داشتن اینکه داخل شب کردی با شکم پر از طعام وشراب وبود در اطراف تو جکرها باشند که مشتاق باشند بسوی قدح چرمی بخوردن یعنی در حوالی تو کسانی باشند که از فقر وفاقه قدح چرمی برای بخوردن نداشته باشند چه جای طعام وشراب ایا قناعت میکنم از برای نفس خودم باینکه کفته شود امیر مؤمنان وحال انکه شریك نباشم ایشان را در مکروهات زمانه یا نباشم پیشوا از برای ایشان در بدی وزشتی زندکانی پس مخلوق نشده ام از برای اینکه مشغول کردانند مرا خوردن طعامهای خوش مانند چهار پایان بسته شده که همت وقصد انها علف خوردن ایشان است یا مانند چهار پایان رها شده که شغل انها چریدن میان دستهای ایشان است پر میکردانند شکنبه خود را از علفهای خود وغافل باشند از چیزیکه اراده داشته شده است با ایشان از ذبح وسواری وبار کشیدن ایشان یا اینکه واکذاشته شده باشم بیحاصل یا واکذاشته شده باشم باطل یا اینکه بکشم ریسمان کمراهی را یا اینکه بیرون روم از راه در راه کمراهی وکویا می بینم که کوینده شما میکوید که اکر این است مقدار قوت پسر ابی طالب پس بتحقیق که نشانده است او را ضعف وسستی از جنك کردن با همسران وبرابری کردن با دلیران الا وان الشجرة البرية اصلب عودا والروائع الخضرة ارق جلودا والنابتات العذية اقوى وقودا وابطأ خمودا وانا من رسول الله صلى الله عليه واله كالصنو من الصنو والذراع من العضد والله لو تظاهرت العرب على قتالي لما وليت عنها ولو امكنت الفرصة من رقابها لسارعت اليها وساجهد في ان اطهر الارض من هذا الشخص المعكوس والجسم المركوس حتى تخرج المدرة من بين حب الحصيد یعنی اکاه باش وبتحقیق که درخت دشتی چونکه ابخورش ان کم است چوب او سختتر است ودرختان سبز بستانی چونکه ابخورش انها بسیار است پوست انها نازکتر است وکیاههای دیمی که ابخورش انها اندك است افروختن انها قوی تر است وخاموش شدن انها دیر تر است یعنی پس در انسان نیز هر قدر اکل وشربش کمتر است عضاء او سختتر است ودر معرکه کارزار دل او سختتر باشد واتش غضب وقوی تر واخکر شجاعت وافروخته تر وفرو نشستن مشعله خشم او وباز کشتن از مشغله جنك او دیرتر باشد وهر قدر خوردن واشامیدنش بیشتر باشد نازك پوست وسست دل وجبون وترسناك باشد وحال انکه اتصال ویکانکی من با رسول خدا صلی الله علیه واله مانند اتصال نهالی است بانهالی که از یك اصل رسته باشند ومانند اتحاد ساعد کارکر است با بازوی کاوفرها ان که از یکعضو باشند وسوکند بخدا اکر معین ویاور ویکدیکر شوند این طایفه عرب بر مقاتله با من هر اینه رو بر نتابم از ایشان وچنانچه ممکن شود ودست دهد فرصت زدن کردنهای ایشان هر اینه بشتابم بسوی ان وزود باشد که جهد وکوشش کنم در اینکه پاك سازم زمین را از این شخص سرنکون وکالبد وارونه یعنی معویه معکوس ومنکوس شده در شرك وکفر تا اینکه بیرون رود کلوخ کفر از میانه دانه در وکرده اسلام الیك عني یا دنیا فحبلك على غاربك قد انسللت من مخالبك وافلت من حبائلك واجتنبت الذهاب في مداحضك اين القرون الذين غررتهم بمداعبك اين الامم الذين فتنتهم بزخارفك هاهم رهائن القبور ومضامين اللحود والله لو كنت شخصا مرئيا وقالبا حسيا لاقمت عليك حدود الله في عباد غررتهم بالاماني وامم القيتهم في المهاوي وملوك اسلمتهم الى التلف واوردتهم موارد البلاء اذ لا ورد ولا صدر یعنی بر کرد بسوی تو از من ای دنیا که ریسمان مهار تو است بر کوهان تو بتحقیق که من جستم از چنکالهای تو ورستم از دامهای تو واجتناب کردم از رفتن از لغزشکاه تو کجا باشند انکروهی که فریب دادی ایشان را بابازیچه ایمان وابلوس کردن خود کجا باشند ان جماعتیکه مفتون ساختی ایشان را بزیب وزینت خود اینك باشند ایشان کروهای کورها وفرو کرفته شده لحدها وسوکند بخدا اکر بودی تو شخصی دیده شده وکالبد محسوس شده هر اینه بر پا میداشتم بر تو حدهای خدا را در حق بندکان اینکه فریب دادی ایشان را با ارزوها ودر حق امتان اینکه انداختی ایشان را در پرتکاهها ودر حق پادشاهانی که سپردی ایشان را در نیست شدن وفرود اوردی ایشان را در ابکاههای بلاد در هنکامیکه نبود هنکام وارد شدن ونه هنکام بازکشتن هيهات من وطئ دحضك زلق ومن ركب لججك غرق ومن ازور عن حبالك وفق والسالم منك لا يبالي ان ضاق به مناخه والدنيا عنده كيوم حان انسلاخه اعزبي عني فوالله لا اذل لك فتستذليني ولا اسلس لك فتقوديني وايم الله يمينا استثني فيها بمشية الله لاروضن نفسي رياضة تهش معها الى القرص اذا قدرت عليه مطعوما وتقنع بالملح مادوما یعنی چه بسیار دور است ان بلاها کسیکه کام زد در جایکاه لغزش تو لغزید وکسیکه سوار شد در میان دریای تو غرق کشت وکسیکه منحرف شد از دامهای

تو توفیق یافت وکسیکه سالم کشت از سر تو بالی ندارد از آنکه نمانت شود از خوابگاه او و دنیا در نزد او مانند روزیست که نزدیک باشد
وقت در کذشتن او و دور شود از من پس سوکند بخدا اکر دام نیستم از برای تو تا اینکه خوار سازی مرا و نرم نیستم از برای تو تا بکشی مهار مرا
سوکند بخدا سوکندی که استثنا میکنم بدان مشیة خدا را اکر هر آینه ریاضت میدهم نفس خود مرا ریاضت دادنی که شاد باشد نفس ما
از ریاضت بسوی قرص نانی اکر قادر شود بران از روی خوردنی بودن و قناعت کند بنمک از روی نان خورش بودن ولادعن مُقلتی
کعین ماء نضب معینها مستفرغة دموعها أتمتلئ السائمة من رعیها فتبرک وتشبع الربیضة من عشبها فتربض ویأکل علیّ
من زاده فیهجع قرّت إذاً عینه إذا اقتدی بعد السنین المتطاولة بالبهیمة الهاملة والسائمة المرعیة یعنی و هر آینه وا بکذارم
حدقه چشم مرا مانند چشمهٔ آبی که فرو رفته باشد آب وان او در حالتیکه خالی کرده شده است اشکهای او آیا پر میشود که حیوان چرنده
از چریدن خود تا بخوابد و سیر میکردد کلهٔ کوسفند از علف خود تا بخوابد و میخورد علی علیه السلام از توشهٔ خود تا خواب کند
روشن باد در این هنکام چشم او هرگاه پیروی کند بعد از سالهای بسیار دراز بچاریایان بصحرا واکذاشته شده و حیوانات چرا کنده
محفوظ شده طوبی لنفس أدّت إلی ربّها فرضها وعرکت بجنبها بؤسها وهجرت فی اللیل غمضها حتّی إذا الکری غلبها افترشت ارضها
وتوسّدت کفّها فی معشر أسهر عیونهم خوف معادهم وتجافت عن مضاجعهم جنوبهم وهمهمت بذکر ربّهم شفاههم و
تقشّعت بطول استغفارهم ذنوبهم أولئک حزب الله ألا إنّ حزب الله هم المفلحون فاتّق الله یا ابن حنیف ولتکفف أقراصک
لیکون من النار خلاصک یعنی خوشا بحال نفسی که اداء کرد بسوی پروردکار خود واجب خود را و بمالید بر پهلوی خود شدت خود
را و ترک کرد در شب چشم برهم زدن و خواب خود را تا اینکه در وقتیکه غالب کشت نعاس بر او فراش ساخت زمین خود را و بالین کردانید کف
دست خود را در میان کروهی که بیدار دارد چشمهای ایشان را ترس روز معاد ایشان و دور کشته باشد از خوابگاه های ایشان پهلوهای
ایشان و همهمه وار از پنهان کرده باشد در ذکر پروردکار ایشان لبهای ایشان و زائل شده باشد بسبب درازی زمان استغفار ایشان
گناهان ایشان جماعت کروه خدا باشند آگاه باش که کروه خدا ایشانند رستکار در روز قیامت پس بترس خدا را ای پسر حنیف و هر آینه باید کفایت
کند تو را قرصهای نان تو تا اینکه باشد از آتش خلاص شدن تو

ومن کتاب له علیه السلام الی بعض عمّاله یعنی و بعضی از مکتوب

امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی بعضی از حاکمهای او أمّا بعد فإنّک ممّن أستظهر به علی إقامة الدین وأقمع به نخوة الأثیم وأسدّ
به لهاة الثغر المخوف فاستعن بالله علی ما أهمّک واخلط الشدّة بضغث من اللین وارفق ما کان الرفق أوفق واعتزم بالشدّة
حین لا یغنی عنک إلّا الشدّة واخفض للرعیّة جناحک وألن لهم جانبک وآس بینهم فی اللحظة والنظرة والإشارة والتحیّة لا یطمع
العظماء فی حیفک ولا ییأس الضعفاء من عدلک والسلام یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول صلعم پس بتحقیق که تو از کسانی
باشی که من طلب یاری کنم از او بر برداشتن دین و بر میکنم باو تکبر گناهکار را و میبندم بان دهنهٔ دربند ترسناک را پس یاری خواه بخدا بر
چیزیکه ضرور است تو را و ممزوج کردان شدت و سختی را بدسته از نرمی و مدارا کن مادامیکه باشد مدارا کردن موافق تر با تو و عزم
کن بر شدت و سختی در هنکامیکه فائده نبخشد تو را مکر سختی کردن و بخوابان از برای رعیت بالهای تو را و نرم کردان از برای ایشان پهلوی
تو را و مساوی کردان در میان ایشان در ملاحظه کردن و نکاه کردن و اشاره کردن و تعظیم کردن تا اینکه طمع نکنند بزرکان در ستم
کردن تو و مایوس نباشند ضعیفان از عدالت تو والسلام

ومن وصیّة له علیه السلام للحسن والحسین علیهما السلام

لما ضربه اللعین ابن ملجم لعنه الله یعنی و از وصیت امیر المؤمنین علیه السلام است مر حسن و حسین علیهما السلام را در وقتیکه ضربت زد
او را ملعون ابن ملجم لعنه الله أوصیکما بتقوی الله وأن لا تبغیا الدنیا وإن بغتکما ولا تأسفا علی شیء منها زوی عنکما وقولا بالحقّ
واعملا للأجر وکونا للظالم خصماً وللمظلوم عوناً أوصیکما وجمیع ولدی وأهلی ومن بلغه کتابی بتقوی الله ونظم أمرکم و
صلاح ذات بینکم فإنّی سمعت جدّکما رسول الله صلّی الله علیه وآله یقول صلاح ذات البین أفضل من عامّة الصلوة والصیام
الله الله فی الأیتام فلا تغبّوا أفواههم ولا یضیعوا بحضرتکم والله الله فی جیرانکم فإنّهم وصیّة نبیّکم ما زال یوصی بهم حتّی ظننّا
أنّه سیورّثهم یعنی وصیت میکنم بشما دو فرزند به پرهیزکاری خدا و باینکه طلب مکنید دنیا را و اکرچه طلب کند دنیا شما را یعنی شما را قبل
بدنیا مباشید اکرچه مایل بود دولت دنیا از برای شما میسر باشد و حسرت مخورید و اندوهناک مشوید بر چیزی از دنیا که منع شده است از شما
و بکوئید بسخنان حق راست و عمل کنید از برای ثواب و باشید از برای ستمکار دشمن و از برای ستم رسیده یاور وصیت میکنم شما را و جمیع

اولاد مرا و خویشان مرا و کسی را که میرسد باو مکتوب من بتقوی و پرهیزکاری خدا و انتظام امر دین شما و اصلاح کردن نزاع در میانه شما
مسلمانان پس بتحقیق که من شنیدم از جد شما رسول خدا صلی الله علیه و اله میگفت اصلاح ذات بین افضل است از جمیع نماز و روزه
یعنی نماز و روزه مستحب بترسید خدا را بترسید خدا را در باره رعایت یتیمان پس باز و کرسنه مکذارید دهنهای ایشانرا یکروز
نه یکروز یعنی کاهی ایشانرا سیر کنید و کاهی کرسنه بگذارید بلکه باید همیشه سیر نمائید یتیمانرا و ضایع و خوار مکردانید ایشانرا در
مجلس شما و بترسید خدا را بترسید خدا را در مراعات همسایگان شما پس بتحقیق ایشان وصیت کرده شده پیغمبر شما باشند همیشه
وصیت میکرد در بارهٔ ایشان تا اینکه کمان کردیم که زود است که میراث دهد بایشان وَاللّٰهَ اللّٰهَ فِي الْقُرْآنِ لَا يَسْبِقُكُمْ بِالْعَمَلِ بِهِ غَيْرُكُمْ
وَاللّٰهَ اللّٰهَ فِي الصَّلٰوةِ فَإِنَّهَا عَمُودُ دِينِكُمْ وَاللّٰهَ اللّٰهَ فِي بَيْتِ رَبِّكُمْ لَا تُخَلُّوهُ مَا بَقِيتُمْ فَإِنَّهُ إِنْ تُرِكَ لَمْ تُنَاظَرُوا وَاللّٰهَ اللّٰهَ فِي الْجِهَادِ
بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ وَأَلْسِنَتِكُمْ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ وَعَلَيْكُمْ بِالتَّوَاصُلِ وَالتَّبَاذُلِ وَإِيَّاكُمْ وَالتَّدَابُرَ وَالتَّقَاطُعَ لَا تَتْرُكُوا الْأَمْرَ
بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيَ عَنِ الْمُنْكَرِ فَيُوَلَّى عَلَيْكُمْ أَشْرَارُكُمْ ثُمَّ تَدْعُونَ فَلَا يُسْتَجَابُ لَكُمْ یعنی و بترسید خدا را بترسید خدا را در رعایت
قران باید پیشی نگیرد شما را در عمل کردن باحکام قران غیر شما و بترسید خدا را بترسید خدا را در رعایت نماز پس بتحقیق که نماز ستون
دین شما است و بترسید خدا را بترسید خدا را در رعایت خانهٔ پروردگار شما خالی مگذارید انرا از حج کزاردن در ان مادامیکه زنده
باشید پس بتحقیق که اگر واگذارید اورا مهلت داده نخواهید شد از عذاب خدا و بترسید خدا را بترسید خدا را در رعایت جهاد کردن
بمالهای شما و بنفسهای شما و بزبانهای شما در راه خدا و لازم است بر شما وصلت و خوبی با یکدیگر کردن و دوری دارید خود را
از پشت کردن و صلت با یکدیگر و از بریدن احسان یکدیگر را و ترک مکنید امر کردن بمامورات را و نهی کردن از منهیات اگر ترک کنید
حاکم میگردد بر شما اشرار و بدکردار شما پس دعا میکنید بدرگاه خدا و مستجاب نمیشود از برای شما ثُمَّ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَا بَنِي عَبْدِ
الْمُطَّلِبِ لَا أُلْفِيَنَّكُمْ تَخُوضُونَ دِمَاءَ الْمُسْلِمِينَ خَوْضاً تَقُولُونَ قُتِلَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ قُتِلَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ أَلَا لَا يُقْتَلَنَّ بِي إِلَّا قَاتِلِي اُنْظُرُوا إِذَا أَنَا
مُتُّ مِنْ ضَرْبَتِهِ هٰذِهِ فَاضْرِبُوهُ ضَرْبَةً بِضَرْبَةٍ وَلَا يُمَثَّلْ بِالرَّجُلِ فَإِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَقُولُ إِيَّاكُمْ وَالْمُثْلَةَ وَ
لَوْ بِالْكَلْبِ الْعَقُورِ یعنی پس گفت علیه السلام که ای پسران عبد المطلب باید نیابم شما را که فرو روید در خونهای مسلمانان فرو رفتنی بگوئید که
کشته شد امیر مؤمنان کشته شد امیر مؤمنان آگاه باشید باید کشته نشود بعوض من مگر کشندهٔ من مهلت دهید او را وقتیکه من مردم
از این ضربت زدن او پس ضربت بزنید او را ضربتی بعوض ضربتی و باید مثله نشود بامرد یعنی گوش و چشم و بینی و لب و دست و پا بریده نشود
پس بتحقیق که من شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و اله که میگفت که برحذر باشید از مثله کردن و اگرچه بر سگ گزنده باشد وَ
مِنْ كِتَابٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَى مُعَاوِيَةَ یعنی و از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلم است بسوی معویه وَإِنَّ الْبَغْيَ وَالزُّورَ يُوتِغَانِ الْمَرْءَ
فِي دِينِهِ وَدُنْيَاهُ وَيُبْدِيَانِ خَلَلَهُ عِنْدَ مَنْ يَعِيبُهُ وَقَدْ عَلِمْتَ أَنَّكَ غَيْرُ مُدْرِكٍ مَا قُضِيَ فَوَاتُهُ وَقَدْ رَامَ أَقْوَامٌ أَمْراً بِغَيْرِ الْحَقِّ فَتَأَوَّلُوا عَلَى اللّٰهِ
فَأَكْذَبَهُمْ وَاحْذَرْ يَوْماً يُغْتَبَطُ فِيهِ مَنْ أَحْمَدَ عَاقِبَةَ عَمَلِهِ وَيَنْدَمُ مَنْ أَمْكَنَ الشَّيْطَانَ مِنْ قِيَادِهِ فَلَمْ يُجَاذِبْهُ وَقَدْ دَعَوْتَنَا إِلَى حُكْمِ الْقُرْآنِ
وَلَسْتَ مِنْ أَهْلِهِ وَلَسْنَا إِيَّاكَ أَجَبْنَا وَلٰكِنْ أَجَبْنَا الْقُرْآنَ إِلَى حُكْمِهِ یعنی و بتحقیق که ظلم کردن و دروغ گفتن هلاک میگردانند
مرد را در دین او و دنیاء او و اظهار میکنند فساد امر او را در نزد کسیکه عیبجوید عیب او را و بتحقیق میدانی تو که نخواهی رسید بچیزیکه
حکم شده است از جانب خدا بفوت شدن او که خون عثمان باشد و بتحقیق که قصد کردند جماعتیکه اصحاب جمل باشند امری را که خلافت
باشد پس تاویل کردند بر نافرمانی خدا خلیفه بناویل طلب خون عثمان پس تکذیب کرد خدا ایشانرا بسبب مغلوب و مقهور کردن ایشان
پس بترس روزی را که غبطه برده شود در ان روز کسیکه یافته است محمود و پسندیده عاقبت کار خود را و نادم و پشیمانست کسیکه مسلط
ساخته است شیطانرا بر کشیدن او بسوی خود پس نتواند که منازعه کند با او و بتحقیق که خواندی تو ما را بسوی حکم کردن قران و
حال انکه تو نیستی از اهل قران و نیستیم ما که اجابت کنیم ترا و لکن اجابت کردیم قرانرا بسوی حکم کردن آن والسلام وَمِنْ كِتَابٍ
لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَى عَمْرٍو یعنی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی عمرو معویه أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ الدُّنْيَا مَشْغَلَةٌ عَنْ غَيْرِهَا وَلَمْ يُصِبْ
صَاحِبُهَا مِنْهَا شَيْئاً إِلَّا فَتَحَتْ لَهُ حِرْصاً عَلَيْهَا وَلَهَجاً بِهَا وَلَنْ يَسْتَغْنِيَ صَاحِبُهَا بِمَا نَالَ فِيهَا عَمَّا لَمْ يَبْلُغْهُ مِنْهَا وَمِنْ وَرَاءِ ذٰلِكَ فِرَاقُ مَا
جَمَعَ وَنَقْضُ مَا أَبْرَمَ وَلَوِ اعْتَبَرْتَ بِمَا مَضَى حَفِظْتَ مَا بَقِيَ وَالسَّلَامُ یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول ص پس بتحقیق که دنیا و کردانده
کننده است از غیر خود که آخرت باشد و نمیرسد صاحب دنیا از جانب دنیا بچیزی مگر اینکه بگشاید دنیا از برای او حرص بر خود را و از بخود دل

علیکم

و بی‌نیاز نمیکرد صاحب دنیا بسبب آنچیزیکه رسیده است در دنیا از چیزیکه نرسیده است باو از دنیا و حال آنکه از پشت سر آن مفارقت کردن از چیزیست که جمع کرده است و شکستن از چیزیست که محکم کرده است از حرص و آز بدنیا و اگر عبرت بگیری از آنچیزیکه گذشته است از احوال دنیا محافظت خواهی کرد آنچیز را که باقی است از دنیا از صرف کردن از برای دنیا **و من کتاب له علیه السلام الی امرائه علی الجیوش** یعنی و از مکتوب امیرالمؤمنین علیه السلام است بسوی امرای سپاه خود **من عبد الله علی امیر المؤمنین الی اصحاب المسالح اما بعد فان حقا علی الوالی ان لا یغیره علی رعیته فضل ناله و لا طول خص به و ان یزیده ما قسم الله له من نعمه دنوا من عباده و عطفا علی اخوانه الا و ان لکم عندی ان لا احتجز دونکم سرا الا فی حرب و لا اطوی دونکم امرا الا فی حکم و لا اؤخر لکم حقا عن محله و لا اقف به دون مقطعه و ان تکونوا عندی فی الحق سواء** یعنی این مکتوب از جانب بنده خدا علی امیر مؤمنان است بسوی مصاحبان اسلحه داران یعنی امیران سپاهیان اما بعد از حمد خدا و نعت رسول پس بتحقیق که حق است لازم است بر حاکم اینکه تغییر ندهد او را از رعایت رعیت او زیادتی عزتی که رسیده است او را و نه غنی و وسعتی که مختص او شده است و اینکه زیاد کرداند او را بچیزیکه قسمت و نصیب او کرده است خدا از نعمتهای خود نزدیکی به بندگان او را و مهربانی بر برادران خود را آگاه باش و بتحقیق که از برای شما است ثابت در نزد من اینکه پنهان نکنم نزد شما سری را و مکنون خواطر را مگر در باره محاربه کردن با دشمن که صلاح در اظهار آن نیست و اینکه در نه پیچیم از شما امری را مگر در حکم کردن که مختص بعلم حاکم است و اینکه تاخیر نینداز از برای شما حقی را از موضع آن و اینکه نایستم بر حق بدون حجت و دلیلی قطعی و جزمی بر آن و اینکه باشید شما در پیش من در احقاق حق مساوی با یکدیگر **و اذا فعلت ذلک وجبت لله علیکم النعمة ولی علیکم الطاعة و ان لا تنکصوا عن دعوة و لا تفرطوا فی صلاح و ان تخوضوا الغمرات الی الحق فان انتم لم تستقیموا لی علی ذلک لم یکن احد اهون علی ممن اعوج منکم ثم اعظم له العقوبة و لا یجد عندی فیها رخصة فخذوا هذا من امرائکم و اعطوهم من انفسکم ما یصلح الله به امرکم** یعنی در وقتیکه کردم آنچه را که گفتم واجب و لازم میشود از فضل و کرم خدا نعمت دادن بر شما و از برای من بر شما اطاعت کردن و فرمانبرداری شما و اینکه رجوع نکنید از خواندن من شما را بکاری و اینکه تقصیر نکنید در مصلحت امری و فرو نروید در شدائد مکروهها در دعوت بسوی حق پس اگر شما راست نایستادید از برای من بر آنچه گفتم نخواهد بود کسی خوارتر در نزد من از کسیکه کج رفتاری کرده است از شما پس بزرگ میگردانم از برای عقوبت او و نخواهد یافت در نزد من در آن عقوبت اذن در خلاص شدن پس بگیرید قبول کنید این سخن را از بزرگان شما و بدهید بایشان از جانب نفسهای شما آنچیز را که باصلاح آورد خدا بسبب آن امر شما را در دین و دنیا یعنی اطاعت ایشان کردن را **و من کتاب له علیه السلام الی عماله علی الخراج** یعنی و از مکتوب امیرالمؤمنین علیه السلام است بسوی مباشرین او بر خراج گرفتن **من عبد الله علی امیر المؤمنین الی اصحاب الخراج اما بعد فان من لم یحذر ما هو صائر الیه لم یقدم لنفسه ما یحرزها و اعلموا ان ما کلفتم یسیر و ان ثوابه کثیر و لو لم یکن فیما نهی الله عنه من البغی و العدوان عقاب یخاف لکان فی ثواب اجتنابه ما لا عذر فی ترک طلبه فانصفوا الناس من انفسکم و اصبروا لحوائجهم فانکم خزان الرعیة و وکلاء الامة و سفراء الائمة و لا تحشموا احدا عن حاجته و لا تحبسوه عن طلبته و لا تبیعن للناس فی الخراج کسوة شتاء و لا صیف و لا دابة یعتملون علیها و لا عبدا و لا تضربن احدا سوطا لمکان درهم** یعنی این مکتوب از جانب بنده خدا امیر مؤمنان است بسوی مصاحبان و مباشران جمع کردن خراج و منال اما بعد از حمد خدا و نعت رسول صلی الله علیه و اله پس بتحقیق که کسی که نترسد از چیزیکه ضرر او بر میگردد بسوی او پیش نمیفرستد از برای نفس خود چیزیرا که محافظت کند او را از عذاب و بدانید که آنچه را که مکلف شده‌اید بآن اندک است و ثواب آن بسیار و اگر نبود در چیزیکه خدا نهی کرده آن از ظلم و ستم کردن عذابی که ترسیده شود هر آینه بود در ثواب اجتناب و پرهیز کردن از آن آنقدریکه عذری نبود در طلب نکردن آن پس عدل کنید با مردمان بعدالت کردن از جانب نفسهای شما و شکیبائی کنید در قضاء حاجات ایشان پس بتحقیق که شما خزانه‌داران رعیت باشید و وکیلان امتید و رسولان امامانید و حشمت و بزرگی مورزید با مردمان از حاجت خواستن ایشان و حبس مکنید ایشان را از جهت مطالبه کردن خراج از ایشان و مضطر نسازید ایشان را در ادای خراج بفروختن جامهای زمستانی و نه تابستانی و نه چارپایانی که کار میکنند با آنها و نه غلامان و نزنید کسی را تازیانه از برای ادا کردن درهمی **و لا تمسن مال احد من الناس مصل و لا معاهد الا ان تجدوا**

وربما او سلاحاً يُعدى به على اهل الاسلام فانه لا ينبغي للمسلم ان يدع ذلك في ايدي اعداء الاسلام فيكون شوكة عليه
ولا تدخروا انفسكم نصيحةً ولا الجند حسن سيرةٍ ولا الرعية معونةً ولا دين الله قوةً وابلوا في سبيله ما استوجب عليكم
فان الله سبحانه قد اصطنع عندنا وعندكم ان نشكره بجهدنا وان ننصره بما بلغت قوتنا ولا قوة الا بالله يعني باید مس
نکنید و دست نزنید و مگیرید مال کسی از مردمان را نه مال نمازگذارندهٔ مسلمانان را و نه مال اهل ذمه یهود و نصاری را مگر اینکه
بیابید اسبی یا اسلحه را که تعدی و ستم کنند بان اهل اسلام پس بتحقیق که سزاوار نیست از برای مسلمانی اینکه واگذارد اسب و اسلحه را
در دستهای دشمنان اسلام تا اینکه بشود سبب قوت و شدت بر اسلام و منع مکنید بر نفسهای شما پند را و بر سپاه نیکوئی
خصلت را و نه بر رعیت اعانت کردن را و نه بدین خدا قوت دادن را و انعام و احسان کنید در راه خدا با تقدیریکه لازم و سزاوار است
بر شما پس بتحقیق که خداوند سبحانه احسان و نیکوئی کرده است در نزد ما و در نزد شما باینکه شکر کنیم او را بقدر طاقت ما و اینکه
یاری کنیم او را بقدر طاقت شما و اینکه یاری کنیم دین او را بانقدریکه برسد قوت و قدرت ما و نیست قوت و قدرتی مگر بخدا و

ومن كتاب له عليه السلام الى امراء البلاد في الصلوة

يعني از مكتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی امیران شهرها
در باب نماز اما بعد فصلوا بالناس الظهر حين تفيء الشمس مثل مربض العنز وصلوا بهم العصر والشمس بيضاء حية في عضوٍ
من النهار حين يسار فيها فرسخان وصلوا بهم المغرب حين يفطر الصائم ويدفع الحاج وصلوا بهم العشاء حين يتوارى
الشفق الى ثلث الليل وصلوا بهم الغداة والرجل يعرف وجه صاحبه وصلوا بهم صلوة اضعفهم ولا تكونوا فتانين يعني
اما بعد از حمد خدا و نعت رسول صلعم پس نماز بکنید ای میران با مردمان یعنی بجماعت نماز ظهر را در وقتی که افتاب بگردد و صاحب فیء
یعنی زیاده شدن سایه بعد از نقصان وان سایه زاید باید بقدر خوابگاه بزی باشد و شاید که کنایه باشد از رسیدن سایه
حادث بعد از نقصان بمقدار ذراعی و این زمان وقت فضیلت ظهر است نه وقت وجوب ان که اول زمان زیاده شدن سایه است بعد
از نقصان و نماز بکنید با ایشان نماز عصر را و حال انکه افتاب سفید باشد زنده و میل بزردی نکرده باشد در جزوی از روز
باشد که زمانی باشد که سفر توان کرد در ان بمقدار دو فرسخ از مسافت را و این وقت فضیلت عصر است و نماز بکنید با ایشان نماز
مغرب را در وقتیکه روزه میگشاید روزه دار که وقت غروب قرص افتاب باشد از افق بلد و در هنگامیکه کوچ میکنند حاج از عرفات
که نیز وقت غروب شمس است و نماز کنید با ایشان نماز عشا را در وقتیکه زائل و پنهان شود سرخی سمت مشرق و این وقت وقت فضیلت
نماز عشا است تا گذشتن یک ثلث از شب و نماز کنید با ایشان نماز صبح را و حال انکه مرد بشناسد صورت مصاحب خود را که عبارت
از طلوع صبح صادق و پهن شدن سفیدی در افق مشرق باشد و نماز کنید با ایشان نماز ضعیف ترین ایشان را یعنی با قل واجبات
و مباشید از فتنه انگیزان یعنی در طول دادن نماز که سبب ترک نماز ضعیفان است

ومن عهد له عليه السلام للاشتر

النخعي رحمه الله على مصر واعمالها حين اضطرب امر محمد بن ابي بكر رحمه الله وهو اطول عهد كتبه واجمعه للمحاسن یعنی از وصیت امیر المؤمنین
علیه السلام است که نوشت ان را از برای مالک اشتر نخعی رحمه الله بر حکومت مصر و حکام ان در وقتیکه مضطرب گشت امر حکومت پسر
ابی بکر رحمه الله و این مکتوب درازترین وصیتی است که نوشته است ان را و جامع ترین وصیتها است مر خوبیها را بسم الله الرحمن الرحيم
هذا ما امر به عبد الله علي امير المؤمنين مالك بن الحارث الاشتر في عهده اليه حين ولاه مصر جبوة خراجها وجهاد
عدوها واستصلاح اهلها وعمارة بلادها امره بتقوى الله وايثار طاعته واتباع ما امر به في كتابه من فرائضه وسننه
التي لا يسعد احد الا باتباعها ولا يشقى الا مع جحودها واضاعتها وان ينصر الله سبحانه بيده وقلبه ولسانه فانه
جل اسمه قد تكفل بنصر من نصره واعزاز من اعزه وامره ان يكسر من نفسه عند الشهوات ويزعها عند الجمحات فان
النفس امارة بالسوء الا ما رحم الله یعنی ابتدا میکنم بنام خدای روزی دهندهٔ بخشاینده این مکتوب چیزیست که امر کرده است
بان بندهٔ خدا علی امیر مؤمنان مالک پسر حارث اشتر را در وصیت کردن او بسوی او در هنگامیکه گردانید او را حاکم مصر از جهت جمع
کردن خراج مصر و جهاد کردن با دشمن مصر و باصلاح اوردن اهل مصر و عمارت کردن شهرهای مصر امر کرد او را به پرهیزکاری خدا
و اختیار کردن طاعت خدا و متابعت کردن انچه را که خدا امر بان کرده است در کتاب خود از واجبات خود و مستحبات خود انچنان واجبات
و مستحباتیکه نیک بخت نمیشود کسی مگر به پیروی کردن ان و بدبخت نمیگردد کسی مگر با انکار کردن ان و ضایع و باطل کردن ان و اینکه

یاری کند خدا را سبحانه بکرم دست خود و بیقین دل خود و بنصیحت زبان خود پس بتحقیق که خدا بزرگ نام کفیل و ضامن است یاری کردن
کسی را که یاری او کرده است و غلبه دادن کسی را که او را غالب قاهر دانسته است و امر کرد با و که بشکند نفس اماره خود را در نزد خواهشها
و باز دارد او را در نزد سرکشیها که بتحقیق که نفس کشاننده است ببدی مگر وقتیکه خدا مرحمت کند ثمّ اعلم یا مالک انّی قد وجّهتک الی بلاد
قد جرت علیها دول قبلک من عدل و جور و انّ النّاس ینظرون من امورک فی مثل ما کنت تنظر فیه من امور الولاة قبلک و
یقولون فیک ما کنت تقول فیهم و انّما یستدلّ علی الصّالحین بما یجری الله لهم علی السن عباده فلیکن احبّ الذّخائر الیک
ذخیرة العمل الصّالح فاملک هواک و شحّ بنفسک عمّا لا یحلّ لک فانّ الشّحّ بالنّفس الانصاف منها فیما احببت و کرهت یعنی پس
بدان ایمالک که بتحقیق که من متوجّه گردانیدم ترا بسوی شهرهائیکه جاری شده است بر آنها صاحبان دولت پیش از تو از عادل و ظالم
و بتحقیق که مردمان نگاه میکنند در کارهای تو مانند کاریکه نگاه میکنی تو در آن از کارهای صاحبان اختیار پیش از تو و میگویند
در شان تو آنچه را که میگوئی در شان ایشان از مدح و ذمّ ایشان و استدلال میکنند بر نیکوکاران مگر بر ذکر خیریکه جاری ساخته است
خدا از برای ایشان بر زبانهای بندگان خود پس باید باشد دوسترین ذخیرها بسوی تو ذخیره کردن کردار نیکو پس مسلّط شو بر
نفس امّاره تو و بخل بنفس تو از چیزیکه مباح نیست از برای تو پس بتحقیقکه بخل ورزیدن بنفس عدالت کردن از جانب نفس است در چیزیکه
دوست داشته باشی یا کراهت داشته باشی و اشعر قلبک الرّحمة للرّعیّة و المحبّة لهم و اللّطف بهم و لا تکوننّ علیهم سبعا ضاریا
تغتنم اکلهم فانّهم صنفان امّا اخ لک فی الدّین و امّا نظیر لک فی الخلق یفرط منهم الزّلل و تعرض لهم العلل و تؤتی علی ایدیهم
فی العمد و الخطاء فاعطهم من عفوک و صفحک مثل الّذی تحبّ ان یعطیک الله من عفوه و صفحه فانّک فوقهم و والی الامر
علیک فوقک و الله من ولاک و قد استکفاک امرهم و ابتلاک بهم یعنی و شعار دل تو گردان مهربانی از برای رعیّت را و
دوستی از برای ایشان را و احسان با ایشان را و مباش بر ایشان جانور درنده شکاری که غنیمت بدانی خوردن ایشان را پس به
تحقیقکه ایشان دو صنف باشند یا برادران تو باشند در دین و یا مانند تو باشند در مخلوق بودن و پیشی میگیرد از ایشان لغزیدن
و عارض میشود ایشان را مرضها و حاصل میشود بر دستهای ایشان دانسته کاری کردن و خطاء کردن پس بخش با ایشان از گذشت
تو و اعراض تو مانند آنچیزیکه دوست داری تو که ببخشد بتو خدا از گذشت خود و اعراض خود پس بتحقیق که تو مسلّطی بر ایشان و صاحب
اختیار حکم بر تو مسلّط است بر تو و خدا مسلّط است بر کسیکه ترا حاکم گردانیده است و بتحقیق که خواسته است خدا از تو کفایت کردن
امر ایشان را در حوائج و مبتلا و ممتحن ساخته است ترا با ایشان لا تنصبنّ نفسک لحرب الله فانّه لا یدی لک بنقمته و لا غنی بک
عن عفوه و رحمته و لا تندمنّ علی عفو و لا تبجحنّ بعقوبة و لا تسرعنّ الی بادرة وجدت عنها مندوحة و لا تقولنّ انّی
مؤمّر آمر فاطاع فانّ ذلک ادغال فی القلب و منهکة للدّین و تقرّب من الغیر و اذا احدث لک ما انت فیه من سلطانک ابّهة
او مخیلة فانظر الی عظم ملک الله سبحانه فوقک و قدرته منک علی ما لا تقدر علیه من نفسک فانّ ذلک یطامن الیک
من طماحک و یکفّ عنک من غربک و یفیء الیک بما عزب عنک من عقلک ایّاک و مساماة الله فی عظمته و التّشبّه
فی جبروته فانّ الله یذلّ کلّ جبّار و یهین کلّ مختال یعنی بر پا مدار نفس ترا از برای دشمن شدن خدا پس به تحقیق که قوّت
و قدرتی از برای تو نیست در عقوبت او و بی نیازی نیست ترا از گذشت او و بخشش او و پشیمان مباش بر گذشت کردنی و شاد
مشو در عقوبت کردنی و شتاب مکن بسوی سرعت غضبی که یافته باشی از آن توسعه و باید البتّه نگوئی که من منصب امارت داشته شده ام
و حکم کننده ام پس باید مطاع باشم پس بتحقیق که این سخن داخل کردن فساد است در اعتقاد دل و ضعف و سستی است در دین و نزدیکی جستن است
بتغیّر از خدا و هر وقت که پیدا آید از برای تو در آنچیزیکه تو در آن میباشی از تسلّط تو بزرگی و یا تکبّری پس نگاه کن بسوی بزرگی پادشاهی خدا
سبحانه در تسلّط بتو و توانائی او از نفس تو بر چیزیکه تو توانا نیستی بر آن از نفس تو پس بتحقیقکه آن نگاه کردن تو ساکن میگرداند از تو سر
کشی ترا و باز میدارد از تو تندی ترا و بر میگرداند بسوی تو آنچه را که دور شده بود از تو از عقل و دانش تو و بر حذر باش در ستیزه کردن
با خدا در بزرگی او و مانند ساختن خود را با و در قهر و غلبه او پس بتحقیقکه خدا خوار میگرداند هر قاهری را و حقیر میگرداند هر متکبّر را
انصف الله و انصف النّاس من نفسک و من خاصّة اهلک و من لک فیه هوی من رعیّتک فانّک الّا تفعل تظلم و من ظلم عباد الله
کان الله خصمه دون عباده و من خاصمه الله ادحض حجّته و کان لله حربا حتّی ینزع و یتوب و لیس شیء ادعی الی نعمة الله و تعجیل

فوق

تغییر

نقمته من اقامة علی ظلم فان الله یسمع دعوة المظلومین وهو للظالمین بالمرصاد ولیکن احب الامور الیک اوسطها فی الحق

واعمها فی العدل واجمعها لرضاء الرعیة فان سخط العامة یجحف برضاء الخاصة وان سخط الخاصة یغتفر مع رضاء العامة

یعنی عمل کن بعدالت در حقوق خدا و حقوق مردمان از طرف نفس تو و از طرف مخصوصان اهل تو و از طرف کسیکه دوست داری

میل و محبت تو از رعیت تو پس بتحقیق که اگر عمل نکردی بعدالت ستم کرده و کسیکه ستم کرد بر بندگان باشد خدا دشمن او بغیر از بندگان

او و کسیکه دشمنی کرد با او خدا باطل شد حجت و عذر عقاب او و باشد از برای خدا دشمن تا اینکه واکشد از خود ظلم را و توبه کند و نیست

چیزی خواننده تر بسوی تغییر و زوال نعمت خدا و تعجیل عقوبت او از پا کردن ظلم و ستمکردن پس بتحقیق که خدا شنواست دعای مظلومان

و او است از برای ظالمان در مکان انتظار کشیدن از برای عقوبت ایشان و هر اینه باید باشد دوست ترین کارهای تو بسوی تو اعدل

آنها در حق و شامل ترین آنها در عدالت و جمع کننده ترین آنها مر رضا و خوشنودی رعیت را پس بتحقیق غضب و ناخوشنودی عوام

رعیت میبرد و باطل میسازد خوشنودی خواص را و بتحقیق که نارضا بودن خواص رعیت بخشیده شده است با خوشنود بودن عامه

رعیت و لیس احد من الرعیة اثقل علی الوالی مؤنة فی الرخاء و اقل معونة له فی البلاء و اکره للانصاف و اسئل بالالحاف و اقل

شکرا عند الاعطاء و ابطأ عذرا عند المنع و اضعف صبرا عند ملمات الدهر من اهل الخاصة و انما عمود الدین و جماع

المسلمین و العدة للاعداء العامة من الامة فلیکن صغوک لهم و میلک معهم و لیکن ابعد رعیتک منک و اشنأهم

عندک اطلبهم لمعایب الناس فان فی الناس عیوبا الوالی احق من سترها فلا تکشفن عما غاب عنک منها فانما علیک

تطهیر ما ظهر لک و الله یحکم علی ما غاب عنک فاستر العورة ما استطعت یستر الله منک ما تحب ستره من رعیتک یعنی

و نیست کسی از رعیت سنگین تر بر حاکم از روی مشقت و رنج بردن او بسبب مطالب و قضاء و حاجات ایشان در وقت توسعه

و آسودگی او و کمتر از برای او از روی اعانت کردن با او در وقت شدت و گرفتاری او و ناراضی تر از جهت عدالت او و سؤال کننده تر

در الحاح و اصرار کردن و اندک شکر گذارتر در نزد عطا و بخشش کردن و دیرتر قبول عذر کردن در نزد منع کردن او عطا و ضعیف

شکیباتر در نزد نزول شدائد زمانه از مردم خواص رعیت و نیست ستون دین و جمع کننده مسلمانان و قوت از برای دفع دشمنان

مگر عوام از امت پس باید باشد صفا تو از برای ایشان و میل تو با ایشان و باید باشد دورترین رعیت از تو و دشمن ترین ایشان

در نزد تو جویا شونده ترین ایشان مر عیبهای مردمان را پس بتحقیق که در مردمان عیبهائی است که حاکم سزاوار است بپوشاندن

آن پس البته آشکار مساز آنچه را که پنهانست از تو از آن عیبها پس نیست بر تو مگر پاک کردن آن چیزیکه ظاهر است از برای تو و خدا

حکم میکند با آنچه غائب و پنهانست از تو پس بپوشان عیوب بد نما را بقدر یکه قدرت داری که بپوشاند از تو خدا آنچه را اگر دوست

میداری پوشیدن او را از رعیت تو اطلق عن الناس عقدة کل حقد و اقطع عنک سبب کل وتر و تغاب عن کل ما لا یضح لک و لا

تعجلن الی تصدیق ساع فان الساعی غاش و ان تشبه بالناصحین و لا تدخلن فی مشورتک بخیلا یعدل بک عن الفضل و

یعدک الفقر و لا جبانا یضعفک عن الامور و لا حریصا یزین لک الشره بالجور فان البخل و الجبن و الحرص غرائز شتی

یجمعها سوء الظن بالله یعنی بگشا از مردمان گره هر کینه را یعنی حسد بر تو را با احسان با ایشان و قطع کن از خود جهت هر حسد

تو ابر غیر بسبب توکل کردن بخدا و تجاهل کن از هر چیزیکه لایق و شایسته تو نیست از کردار و گفتار مردم با تو و شتاب مکن

مکن بسوی باور کردن سخن بدگوی مردمان پس بتحقیق که بدگو خدعه کننده است اگرچه شبیه باشد به پند دهندگان و داخل

مکن در اهل مشورت تو بخیل را که منحرف سازد تو را از احسان کردن تو بترساند ترا بمحتاج گشتن و نه صاحب جبن بد دل اگر سست

گرداند ترا در کارها و نه حریص اگر زینت دهد از برای تو حرص بر ستمکردن را پس بتحقیق که بخل و جبن و حرص طبیعتهای مختلف اند

جمع میکند آنها را بد گمان بودن بکرم خدا شر وزرائک من کان للاشرار قبلک وزیرا و من شرکهم فی الآثام فلا یکونن لک

بطانة فانهم اعوان الاثمة و اخوان الظلمة و انت واجد منهم خیر الخلف ممن له مثل آرائهم و نفاذهم و لیس علیه مثل آصارهم و

اوزارهم ممن لم یعاون ظالما علی ظلمه و لا آثما علی اثمه اولئک اخف علیک مؤنة و احسن لک معونة و احنی علیک

عطفا و اقل لغیرک الفا فاتخذ اولئک خاصة لخلواتک و حفلاتک یعنی بدترین وزیران تو کسی باشد که بوده است وزیر

از برای امراء اشرار پیش از تو و کسیکه شریک باشد با اشرار در گناهان پس باید نباشد از برای تو صاحب راز و نجوی پس بتحقیق

انسان یا دیگران گناه کارانند و برادران ستمکارند و حال آنکه تو یافته باشی از وزیران جانشین و بدل از ایشان از کسیکه از برای
او است مثل عقلها و تدبیرهای ایشان و نفاذ فکر ایشان و حال آنکه نباشد بر او مثل گناهان ایشان و و بالهای ایشان از کسانیکه یاری
نکرده باشند ستمکاری را بر ستمش و نه گناهکاری را بر گناهش آنجماعت سبکترند بر تو از روی تکلیف کردن و بهترند از برای تو از روی
یاری کردن و مایلترند بر تو از روی مهربان بودن و کمترند مر غیر تو را از روی الفت داشتن پس بگیر آنجماعت را مخصوص از برای خلوتها و
مجلسهای تو ثُمَّ لْيَكُنْ آثَرُهُمْ عِنْدَكَ أَقْوَلَهُمْ بِمُرِّ الْحَقِّ لَكَ وَأَقَلَّهُمْ مُسَاعَدَةً فِيمَا يَكُونُ مِنْكَ مِمَّا كَرِهَ اللَّهُ لِأَوْلِيَائِهِ وَاقِعاً ذَلِكَ مِنْ
هَوَاكَ حَيْثُ وَقَعَ وَالْصَقْ بِأَهْلِ الْوَرَعِ وَالصِّدْقِ ثُمَّ رُضْهُمْ عَلَى أَنْ لَا يُطْرُوكَ وَلَا يَبْجَحُوكَ بِبَاطِلٍ لَمْ تَفْعَلْهُ فَإِنَّ كَثْرَةَ الْإِطْرَاءِ
تُحْدِثُ الزَّهْوَ وَتُدْنِي مِنَ الْغِرَّةِ وَلَا يَكُونَنَّ الْمُحْسِنُ وَالْمُسِيءُ عِنْدَكَ بِمَنْزِلَةٍ سَوَاءٍ فَإِنَّ فِي ذَلِكَ تَزْهِيداً لِأَهْلِ الْإِحْسَانِ فِي
الْإِحْسَانِ وَتَدْرِيباً لِأَهْلِ الْإِسَاءَةِ عَلَى الْإِسَاءَةِ وَأَلْزِمْ كُلّاً مِنْهُمْ مَا أَلْزَمَ نَفْسَهُ یعنی هر آینه باید باشد برگزیده ترین وزراء
در نزد تو گوینده ترین ایشان سخن تلخ حق را از برای تو کمتر کمک کنندگان ایشان تو را در کاریکه واقع شود یا نباشد و بپیوند بکسان
صاحب پرهیزکاری و راستی پس ریاضت و ادب بده ایشان را برآنیکه مدح نکنند تو را در پیش روی تو و شاد نکردانند تو را بگفتار
باطلی که نکرده آنرا پس بتحقیقکه مدح بیش و کردن پدید میکند نخوت را در آن کس و نزدیک میکردانند او را بغفلت و باید نباشند
نیکوکار و بدکردار در نزد تو در رتبه و مقدار مساوی با یکدیگر پس بتحقیقکه تساوی ایشان در نزد تو سبب است از برای بیرغبت
شدن نیکوکار به نیکی کردن و از برای عادت کردن بدکردار به بد کردن و لازم کردان هر یک از نیکوکار و بدکردار را بآن چیزیکه لازم
کردانیده اند از برای نفس خود از نیکی کردن و بدی کردن وَاعْلَمْ أَنَّهُ لَيْسَ شَيْءٌ بِأَدْعَى إِلَى حُسْنِ ظَنِّ وَالٍ بِرَعِيَّتِهِ مِنْ إِحْسَانِهِ إِلَيْهِمْ
وَتَخْفِيفِهِ الْمَؤُونَاتِ عَنْهُمْ وَتَرْكِ اسْتِكْرَاهِهِ إِيَّاهُمْ عَلَى مَا لَيْسَ لَهُ قِبَلَهُمْ فَلْيَكُنْ مِنْكَ فِي ذَلِكَ أَمْرٌ يَجْتَمِعُ لَكَ بِهِ حُسْنُ الظَّنِّ
بِرَعِيَّتِكَ فَإِنَّ حُسْنَ الظَّنِّ يَقْطَعُ عَنْكَ نَصَباً طَوِيلاً وَإِنَّ أَحَقَّ مَنْ حَسُنَ ظَنُّكَ بِهِ لَمَنْ حَسُنَ بَلَاؤُكَ عِنْدَهُ وَإِنَّ أَحَقَّ مَنْ سَاءَ
ظَنُّكَ بِهِ لَمَنْ سَاءَ بَلَاؤُكَ عِنْدَهُ یعنی و بدان به تحقیق که نیست چیزی خواننده تر و باعث شونده تر بسوی نیک گمان بودن حاکمی
برعیت خود از احسان و نیکی کردن بسوی ایشان و تخفیف دادن تکلیفات از ایشان و نکردن اجبار بر ایشان بر چیزیکه نیست سزاوار
او را از جانب ایشان پس باید باشد از جانب تو در حسن ظن رعیت امریکه جمع کند تو را با ایشان در حسن ظن برعیت تو پس به تحقیقکه
حسن ظن قطع میکند از تو تعب و زحمت کشیدن دراز را و بتحقیقکه سزاوارتر کسیکه نیکو است ظن تو باو هر آینه کسی باشد که نیکو
باشد نعمت تو در نزد او یعنی انعام باو کرده باشی و سزاوارتر کسیکه بد است ظن تو باو هر آینه کسی باشد که بد باشد زحمت تو در
نزد او و زحمت باو داده باشی وَلَا تَنْقُضْ سُنَّةً صَالِحَةً عَمِلَ بِهَا صُدُورُ هَذِهِ الْأُمَّةِ وَاجْتَمَعَتْ بِهَا الْأُلْفَةُ وَصَلَحَتْ عَلَيْهَا الرَّعِيَّةُ
وَلَا تُحْدِثَنَّ سُنَّةً تَضُرُّ بِشَيْءٍ مِنْ مَاضِي تِلْكَ السُّنَنِ فَيَكُونَ الْأَجْرُ لِمَنْ سَنَّهَا وَالْوِزْرُ عَلَيْكَ بِمَا نَقَضْتَ مِنْهَا وَأَكْثِرْ مُدَارَسَةَ
الْعُلَمَاءِ وَمُنَاقَشَةَ الْحُكَمَاءِ فِي تَثْبِيتِ مَا صَلَحَ عَلَيْهِ أَمْرُ بِلَادِكَ وَإِقَامَةِ مَا اسْتَقَامَ بِهِ النَّاسُ قَبْلَكَ یعنی و مشکن طریقه نیکی
را که رفتار کرده اند بآن اوائل این امت و جمع شده است بآن الفت و انس مردم و صلاح است بر آن حال رعیت و پدید مکن طریقه که ضرر
برساند بچیزی از گذشته آن طریقهای مردم اوائل مانوسه و انیس باشد ثواب از برای کسیکه بنا گذاشته است آن طریقه را و گناه از برای
تو بسبب شکستن تو آن را و بگردان بسیار فرا گرفتن از عالمان و اگر صاحبان دانش باشند و خبر گرفتن از حکیمان را اگر صاحبان علم و
عمل زیرکانه و است کفایت درست کردار باشند در برقرار کردن چیزیکه صلاح بر آن است امر شهرهای تو و در برپا داشتن چیزیکه راست
کرده اند آنرا مردمان پیش از تو وَاعْلَمْ أَنَّ الرَّعِيَّةَ طَبَقَاتٌ لَا يَصْلُحُ بَعْضُهَا إِلَّا بِبَعْضٍ وَلَا غِنَى بِبَعْضِهَا عَنْ بَعْضٍ فَمِنْهَا جُنُودُ اللَّهِ وَ
مِنْهَا كُتَّابُ الْعَامَّةِ وَالْخَاصَّةِ وَمِنْهَا قُضَاةُ الْعَدْلِ وَمِنْهَا عُمَّالُ الْإِنْصَافِ وَالرِّفْقِ وَمِنْهَا أَهْلُ الْجِزْيَةِ وَالْخَرَاجِ مِنْ أَهْلِ الذِّمَّةِ
وَمُسْلِمَةِ النَّاسِ وَمِنْهَا التُّجَّارُ وَأَهْلُ الصِّنَاعَاتِ وَمِنْهَا الطَّبَقَةُ السُّفْلَى مِنْ ذَوِي الْحَاجَةِ وَالْمَسْكَنَةِ وَكُلٌّ قَدْ سَمَّى اللَّهُ سَهْمَهُ
وَوَضَعَ عَلَى حَدِّهِ وَفَرِيضَتِهِ فِي كِتَابِهِ أَوْ سُنَّةِ نَبِيِّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ عَهْداً مِنْهُ عِنْدَنَا مَحْفُوظاً یعنی بدان به تحقیق که رعیت
چند طائفه و چند صنفند که صلاح نمییابند بعضی از آن مگر ببودن بعضی دیگر و بی نیاز نیستند بعضی از آن از بعضی دیگر پس
بعضی از آن سپاهیان در جهاد خدا اند و بعضی از آن نویسندگان مصالح عامه مردمان و مصالح خاصه حکامند و بعضی از آن حکم
کنندگان بعدلند که حکام شرع باشند و بعضی از آن کارکنان بانصاف و مروتند که والی ولایات باشند و بعضی از آن اهل جزیه و خراجند

[illegible]

از اهل ذمه یهود و نصاری و مجوس و از جماعت مسلمانان از مردمان کرزراع اراضی خراجیه باشند و بعضی ازان تجارت و معامله کنندگان و اهل حرفه و پیشه اند و بعضی ازان طائفه پست ترین طوائفند از صاحبان احتیاج و فقر و هریک را خدا نام نهاده است و معین کرده است سهم و رسد او و او قرار داده است هر یکرا بر حدّش و واجبش در کتاب خود یا در طریقه پیغمبر خود صلی الله علیه و آله که آن سنت وصیت شده است از او و محفوظ است در نزد ما او صیاء پیغمبر صم فَالجُنُودُ بِاِذنِ اللهِ حُصُونُ الرَّعِیَّةِ وَزَینُ الوُلاةِ وَعِزُّ الدِّینِ وَسُبُلُ الاَمنِ وَلَیسَ تَقُومُ الرَّعِیَّةُ اِلّا بِهِم ثُمَّ لَاقِوامَ لِلجُنُودِ اِلّا بِمَا یُخرِجُ اللهُ لَهُم مِنَ الخَرَاجِ الَّذِی یَقوَونَ بِهِ فِی جِهَادِ عَدُوِّهِم وَیَعتَمِدُونَ عَلَیهِ فِیمَا اَصلَحَهُم وَیَکُونُ مِن وَرَاءِ حَاجَتِهِم ثُمَّ لَاقِوَامَ لِهٰذَینِ الصِّنفَینِ اِلّا بِالصِّنفِ الثَّالِثِ مِنَ القُضَاةِ وَالعُمَّالِ وَالکُتَّابِ لِمَا یُحکِمُونَ مِنَ المَعَاقِدِ وَیَجمَعُونَ مِنَ المَنَافِعِ وَیُؤتَمَنُونَ عَلَیهِ مِن خَوَاصِّ الاُمُورِ وَعَوَامِّهَا وَلَاقِوَامَ لَهُم جَمِیعًا اِلّا بِالتُّجَّارِ وَذَوِی الصِّنَاعَاتِ فِیمَا یَجتَمِعُونَ عَلَیهِ مِن مَرَافِقِهِم وَیُقِیمُونَ مِن اَسوَاقِهِم وَیَکفُونَهُم مِنَ التَّرَفُّقِ بِاَیدِیهِم مِمَّا لَایَبلُغُهُ رِفقُ غَیرِهِم ثُمَّ الطَّبَقَةُ السُّفلیٰ مِن اَهلِ الحَاجَةِ وَالمَسکَنَةِ الَّذِینَ یَحِقُّ رِفدُهُم وَمَعُونَتُهُم وَفِی اللهِ لِکُلٍّ سَعَةٌ وَلِکُلٍّ عَلَی الوَالِی حَقٌّ بِقَدرِ مَا یُصلِحُهُ یعنی پس سپاهیان بامر خدا حصارها و قلعهای رعیت اند و زینت حاکمانند و قوت دینند و راههای امنند و نیست که برپا باشد رعیت مگر با ایشان پس نیست برپا بودنی از برای سپاه مگر بچیزیکه بیرون آورده است از برای ایشان از خراج آنچنانیکه قوت میابند بسبب آن در جهاد کردن با دشمن ایشان و اعتماد میکنند بران در چیزیکه باشد صلاح ایشان و باشد از پیش احتیاج ایشان یعنی محتاج بآن باشند از نفقه و سلاح و مرکب و غیر آن از ضروریات پس نیست برپا بودنی از برای این دو صنف سپاه و رعیت مگر بصنف سیم از حکام شرع و والیهای ولایت و نویسندگان از جهت چیزیکه استوار میکردانند حکام شرع از عقدهای معاملات و مناکحات و جمع میکنند ولاة از منافع و خراج و اعتماد داشته شده اند بر او از جهت کارهای خاصه و عامه نویسندگان و نیست برپا بودنی از برای ایشان همگی مگر بتجارت کنندگان و صاحبان حرفت و پیشه در چیزهائیکه نمیرسد بآن منفعت غیر ایشان پس طائفه پست ترین طوائفند از اهل احتیاج و فقر آنچنانی باشند که واجبست عطاء با ایشان و اعانت کردن ایشان و در جود و کرم خداست وسعت دادن از برای هر یک و از برای هر یکیست بر والی حقی بقدر چیزیکه باشد صلاح حال او فَوَلِّ مِن جُنُودِکَ اَنصَحَهُم فِی نَفسِکَ لِلّٰهِ وَلِرَسُولِهِ وَلِاِمَامِکَ جَیبًا وَاَفضَلَهُم حِلمًا مِمَّن یُبطِیءُ عَنِ الغَضَبِ وَیَستَرِیحُ اِلَی العُذرِ وَیَرءَفُ بِالضُّعَفَاءِ وَیَنبُو عَلَی الاَقوِیَاءِ مِمَّن لَایُثِیرُهُ العُنفُ وَلَایَقعُدُ بِهِ الضَّعفُ ثُمَّ الصِق بِذَوِی الاَحسَابِ وَاَهلِ البُیُوتَاتِ الصَّالِحَةِ وَالسَّوَابِقِ الحَسَنَةِ ثُمَّ اَهلِ النَّجدَةِ وَالشَّجَاعَةِ وَالسَّخَاءِ وَالسَّمَاحَةِ فَاِنَّهُم جِمَاعٌ مِنَ الکَرَمِ وَشُعَبٌ مِنَ العُرفِ یعنی پس بگردان امیر و صاحب اختیار از برای سپاهیان تو پاکترین ایشان در نزد نفس تو را از برای خدا و از برای رسول خدا و از برای امام تو از روی گریبان و دامن یعنی پاک دامن تر از عیب و غش را و زیادترین ایشان را از روی بردبار بودن از کسیکه کند باشد در خشم کردن و راحت یابد و راغب باشد بسوی عذر خواستن گناهکار و مهربان باشد با ضعیفان و بلندی بورزد بر زورمندان از کسیکه بر نینگیزد او را سختگرفتن بر مردم یعنی سخت گیرنده نباشد و ننشاند او را از اجرای احکام سستی در رای و تدبیر یعنی متکاهل و متساهل در امور نباشد پس بچسبان لازم شو با اهل رفعت و شجاعت و سخاوت و جوانمردی پس بتحقیق که ایشان جمع کننده کرم و بزرگواری باشند و شعبهای از جود و احسان باشند ثُمَّ تَفَقَّد مِن اُمُورِهِم مَا یَتَفَقَّدُهُ الوَالِدَانِ مِن وَلَدِهِمَا وَلَایَتَفَاقَمَنَّ فِی نَفسِکَ شَیءٌ قَوَّیتَهُم بِهِ وَلَاتَحقِرَنَّ لُطفًا تَعَاهَدتَهُم بِهِ وَاِن قَلَّ فَاِنَّهُ دَاعِیَةٌ لَهُم اِلَی بَذلِ النَّصِیحَةِ لَکَ وَحُسنِ الظَّنِّ بِکَ وَلَاتَدَع تَفَقُّدَ لَطِیفِ اُمُورِهِم اِتِّکَالًا عَلَی جَسِیمِهَا فَاِنَّ لِلیَسِیرِ مِن لُطفِکَ مَوضِعًا یَنتَفِعُونَ بِهِ وَلِلجَسِیمِ مَوقِعًا لَایَستَغنُونَ عَنهُ یعنی پس جویا باش از امور سپاهیان آنچیزی را که جویا میشوند پدر و مادر از فرزند خود و بزرگ شمارد در دل تو چیزی را که تقویت کرده تو ایشان را بآن و حقیر شمار احسانی را که متعهد شده از برای ایشان بآن و اگرچه اندک باشد پس بتحقیق که احسان صفتی است باعث شونده مر ایشان را ببخشیدن نیک خواهی از برای تو و نیک گمانی بتو و ترک مکن جویا شدن امور کوچک ایشان را از جهت اعتماد کردن بجویا شدن امور بزرگ ایشان پس بتحقیق که از برای اندک از احسان تو جائیست که منتفع میکردند بآن و از برای بزرگ از احسان تو جائیست که بی نیاز نمیشوند از آن وَلیَکُن آثَرُ رُءُوسِ جُندِکَ عِندَکَ مَن وَاسَاهُم فِی مَعُونَتِهِ وَاَفضَلَ عَلَیهِم مِن جِدَتِهِ بِمَا یَسَعُهُم وَیَسَعُ مَن وَرَاءَهُم مِن خُلُوفِ اَهلِیهِم حَتّٰی یَکُونَ هَمُّهُم هَمًّا وَاحِدًا فِی جِهَادِ العَدُوِّ فَاِنَّ عَطفَکَ عَلَیهِم یَعطِفُ قُلُوبَهُم عَلَیکَ وَلَاتَصِحُّ نَصِیحَتُهُم اِلّا بِحِیطَتِهِم عَلٰی وُلَاةِ اُمُورِهِم وَقِلَّةِ استِثقَالِ دُوَلِهِم وَتَركِ استِبطَاءِ انقِطَاعِ مُدَّتِهِم فَافسَح فِی آمَالِهِم وَوَاصِل فِی حُسنِ الثَّنَاءِ عَلَیهِم وَتَعدِیدِ مَا اَبلٰی ذَوُو البَلَاءِ مِنهُم فَاِنَّ کَثرَةَ الذِّکرِ لِحُسنِ فِعَالِهِم تَهُزُّ الشُّجَاعَ وَتُحَرِّضُ

التناکل ان شاء الله یعنی و هر آینه باید باشد برگزیده ترین سپاه تو در نزد تو کسیکه یاری کند ایشانرا در اموال خود و کرم کند بر ایشان از توانگری خود باندازه که بگنجایش ایشان داشته باشد گنجایش داشتن باشد کسانیرا که در عقب ایشان باشند از بازماندگان اهل و اولاد ایشان تا اینکه باشد عزم ایشان یک عزم در جهاد کردن با دشمن پس بتحقیق که میل و محبت تو بر ایشان میل میدهد دلهای ایشانرا بتو و صحت نمیباشد مهربانی ایشان مگر بمهربان شدن ایشان بر صاحبان اختیار امور ایشان و حاکمهای ایشان و بکمی گران شمردن دولتهای ایشان و بترک دیر شمردن انقضای مدت دولتهای ایشان پس وسعت بده در آرزوهای ایشان و در پیوند در ستایش نیکی ایشان و مکرر ذکر کردن آنچه را که رنج کشیده اند صاحبان رنج و زحمت ایشان پس بتحقیق که بسیاری مذکور ساختن حسن کردار ایشان بحرکت در میآورد شجاع را بجهاد کردن و تحریص میکند جبونرا بران اگر خدا بخواهد

ثم اعرف لکل امرئ منهم ما ابلی ولا تضمن بلاء امرئ الی غیره ولا تقصرن به دون غایة بلائه ولا یدعونک شرف امرئ الی ان تعظم من بلائه ما کان صغیرا ولا ضعة امرئ الی ان تستصغر من بلائه ما کان عظیما واردد الی الله و رسوله ما یضلعک من الخطوب و یشتبه علیک من الامور فقد قال الله سبحانه لقوم احب ارشادهم یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم فان تنازعتم فی شیء فردوه الی الله و الرسول فالرد الی الله الاخذ بمحکم کتابه و الرد الی الرسول الاخذ بسنته الجامعة غیر المفرقة

یعنی پس بدان مقدار محنت و مشقت هر مردی از سپاهیان را و ضم مکن مشقت و محنت مردی را بسوی مشقت مردی دیگر و باید تقصیر نکنی در اجر مرد در نزد نهایت محنت او و باید سبب نشود بزرگی حسب و نسب مردی ترا که بزرگ شماری در اجر از محنت او آنچه را که باشد کوچک یعنی بتقریب بزرگی حسب و نسب او بزرگ اجر انشماری محنت کوچک او را و نباید پستی مرتبه مردی سبب گردد ترا که کوچک اجر شماری از محنت او آنچه را که باشد بزرگ یعنی بتقریب پستی مرتبه بودن مردی در حسب و نسب کوچک انشماری در اجر محنت و مشقت بزرگ او را و رد بکن و بر گردان بسوی خدا و رسول خدا آنچه یکرا لنگ سازد و درمانده کند ترا حکم او از کارهای بزرگ و مشتبه باشد بر تو از امور پس بتحقیق که گفته است خدای سبحانه مر جماعتی را که دوست داشت هدایت کردن ایشانرا که ای آنچنان کسانیکه ایمان آورده اید اطاعت کنید خدا و رسول خدا را و صاحبان حکم از شما را پس اگر منازعه کرده شد در امری پس رد کنید حکم آنرا بسوی خدا و رسول پس رد کردن بسوی خدا اخذ کردن بمحکم کتاب او است و رد کردن بسوی رسول اخذ کردن بطریقه جامعه جمیع احکام غیر متفرق مر نظام او است

ثم اختر للحکم بین الناس افضل رعیتک ممن لا تضیق به الامور ولا تمحکه الخصوم ولا یتمادی فی الزلة ولا یحصر من الفیء الی الحق اذا عرفه ولا تشرف نفسه علی طمع ولا یکتفی بادنی فهم دون اقصاه و اوقفهم فی الشبهات و آخذهم بالحجج و اقلهم تبرما بمراجعة الخصم و اصبرهم علی تکشف الامور و اصرمهم عند اتضاح الحکم ممن لا یزدهیه اطراء ولا یستمیله اغراء و اولئک قلیل

یعنی اختیار کن در برگزیدن از برای حکم کردن در میان مردمان فاضلترین رعیت ترا در پیش نفس تو از کسیکه تنگ نگرداند او را کارها یعنی نباشد کسیکه از بسیاری مشغله فرصت حکم کردن نداشته باشد و بلجاج نیندازند او را خصومت دعواکاران و مستمر نباشد در لغزش در احکام و تنگدل نشود از برگشتن بسوی حق هرگاه بشناسد حق را و مشرف و مایل نباشد نفس او بر طمع کردن و اکتفا نکند بادنی فهمی بدون رسیدن بنهایت فهمیدن باشد توقف کننده ترین مردمان در امور مشتبه و گیرنده ترین مردم بحجتها و بنیابت و کمتر دلتنگ شونده از مردمان بسبب رجوع کردن دعواکاران و ناشکیباترین مردم در آشکار ساختن کارها و برنده ترین مردم دعوا بر او در نزد ظاهر شدن حکم از کسیکه بکبر نیندازد او را استایش کردن در پیش دو و مایل نگرداند او را تحریص کردن بر حکم و این جماعت موصوفه باین صفات کم یافت میشوند در مردمان

ثم اکثر تعاهد قضائه و افسح له فی البذل ما یزیح علته و تقل حاجته الی الناس و اعطه من المنزلة لدیک ما لا یطمع فیه غیره من خاصتک لیامن بذلک اغتیال الرجال له عندک فانظر فی ذلک نظرا بلیغا فان هذا الدین قد کان اسیرا فی ایدی الاشرار یعمل فیه بالهوی و تطلب به الدنیا ثم انظر فی امور عمالک و استعملهم اختبارا ولا تولهم محاباة و اثرة فانهما جماع من شعب الجور و الخیانة و توخ منهم اهل التجربة و الحیاء من اهل البیوتات الصالحة و القدم فی الاسلام المتقدمة فانهم اکرم اخلاقا و اصح اعراضا و اقل فی المطامع اشرافا و ابلغ فی عواقب الامور نظرا

یعنی بسیار ملاحظه کن حکم کردن او را و وسعت بده از برای او در بخشش باندازه که زایل گرداند عذر او را و اندک گرداند احتیاج او را بسوی مردمان و ببخش او را از منزلت و قرب در نزد تو آنقدر که طمع نکند در او غیر او از خاصان تو تا اینکه ایمن باشد بسبب آن منزلت از مذمت کردن مردمان او را در نزد تو پس نگاه کن در حکومت او نگاه کردن بنهایت پس بتحقیق که این دین اسیر بود در دست اشرار که عمل میکردند در آن بخواهش نفس خود و طلب کرده میشد

بخواهش نفس و نیاز انیز نگاه کن در کارهای کارکنان تو پس عامل گردان ایشان را از روی بخشش کردن و بر گزیدن او پس به تحقیق که این دو
صفت جمع کننده مر شعبهای ظلم و خیانتهاست و قصد کن از ایشان از برای کار فرمودن اهل تجربه را و حیا را از خانوادهای نیکو و از اهل قدم
پیشین در اسلام را پس بتحقیق که ایشان گرامی ترند در اخلاق و صحیح ترند در عرضها و ناموسها و کمترند در مشرف شدن بطمعها و مبالغه
کننده ترند در نگاه کردن عاقبت کارها ثُمَّ اَسْبِغْ عَلَيْهِمُ الْاَرْزَاقَ فَاِنَّ ذٰلِكَ قُوَّةٌ لَهُمْ عَلَى اسْتِصْلَاحِ اَنْفُسِهِمْ وَ غِنًى لَهُمْ عَنْ
تَنَاوُلِ مَا تَحْتَ اَيْدِيهِمْ وَ حُجَّةٌ عَلَيْهِمْ اِنْ خَالَفُوا اَمْرَكَ اَوْ ثَلَمُوا اَمَانَتَكَ ثُمَّ تَفَقَّدْ اَعْمَالَهُمْ وَ ابْعَثِ الْعُيُونَ مِنْ اَهْلِ الصِّدْقِ وَ
الْوَفَاءِ عَلَيْهِمْ فَاِنَّ تَعَاهُدَكَ فِي السِّرِّ لِاُمُورِهِمْ حَدْوَةٌ لَهُمْ عَلَى اسْتِعْمَالِ الْاَمَانَةِ وَ الرِّفْقِ بِالرَّعِيَّةِ وَ تَحَفَّظْ مِنَ الْاَعْوَانِ فَاِنْ اَحَدٌ
مِنْهُمْ بَسَطَ يَدَهُ اِلَى الْخِيَانَةِ اجْتَمَعَتْ بِهَا عَلَيْهِ عِنْدَكَ اَخْبَارُ عُيُونِكَ اكْتَفَيْتَ بِذٰلِكَ شَاهِدًا فَبَسَطْتَ عَلَيْهِ الْعُقُوبَةَ فِي بَدَنِهِ
وَ اَخَذْتَهُ بِمَا اَصَابَ مِنْ عَمَلِهِ ثُمَّ نَصَبْتَهُ بِمَقَامِ الْمَذَلَّةِ وَ وَسَمْتَهُ بِالْخِيَانَةِ وَ قَلَّدْتَهُ عَارَ التُّهَمَةِ یعنی پس تمام کن بر ایشان روزیهای
ایشان را پس به تحقیق که تمام کردن روزی قوتیست از برای ایشان بر اصلاح نفس ایشان و بی نیازیست ایشان را از برداشتن آنچه
در زیر دست تصرف ایشان است و حجتیست بر مؤاخذه از ایشان اگر مخالفت کنند حکم ترا یا رخنه و خیانت کنند امانت ترا پس
جستجو کن کردار ایشان را و برانگیز بر ایشان جاسوسان از اهل راستی و وفا را پس بتحقیق که ملاحظه کردن در نهانی مر کارهای ایشان
را برانگیزنده تراست مر ایشان را بر کار داشتن امانت و مدارا کردن برعیت و محافظت کردن است ز یاریگران ایشان پس اگر کسی از ایشان
گشود دست خود را بسوی خیانت کردن در حالیکه جمع گردید در خیانت او در نزد تو خبرهای جاسوسان تو اکتفا کن بان جمع شدن خبرها
از روی شهادت دادن پس بگشا بر او دست عقوبت را در بدن او و بگیر از او آنچه را که رسیده است بان از عمل خود پس برپا کن او را در مقام
ذلت و خواری و علامت بگذار بر او بعلامت خیانت کاری و بگردن او بر بند قلاده ننگ تهمت و خیانت را وَ تَفَقَّدْ اَمْرَ الْخَرَاجِ بِمَا يُصْلِحُ
اَهْلَهُ فَاِنَّ فِي صَلَاحِهِ وَ صَلَاحِهِمْ صَلَاحًا لِمَنْ سِوَاهُمْ اِلَّا بِهِمْ لِاَنَّ كُلَّهُمْ عِيَالٌ عَلَى الْخَرَاجِ وَ اَهْلِهِ وَ لْيَكُنْ نَظَرُكَ فِي عِمَارَةِ الْاَرْضِ
اَبْلَغَ مِنْ نَظَرِكَ فِي اسْتِجْلَابِ الْخَرَاجِ لِاَنَّ ذٰلِكَ لَا يُدْرَكُ اِلَّا بِالْعِمَارَةِ وَ مَنْ طَلَبَ الْخَرَاجَ بِغَيْرِ عِمَارَةٍ اَخْرَبَ الْبِلَادَ وَ اَهْلَكَ الْعِبَادَ
وَ لَمْ يَسْتَقِمْ اَمْرُهُ اِلَّا قَلِيلًا فَاِنْ شَكَوْا ثِقَلًا اَوْ عِلَّةً اَوِ انْقِطَاعَ شِرْبٍ اَوْ بَالَّةٍ اَوْ اِحَالَةَ اَرْضٍ اغْتَمَرَهَا غَرَقٌ اَوْ اَجْحَفَ بِهَا عَطَشٌ خَفَّفْتَ
عَلَيْهِ بِمَا تَرْجُو اَنْ تَصْلُحَ بِهِ اَمْرُهُمْ یعنی جویا باش از امر خراج گرفتن بچیزیکه صلاح حال اهل خراج باشد پس بتحقیق که در صلاح اهل
خراج صلاح حال کسانیست که غیر اهل خراجند و حال آنکه نیست صلاحی از برای کسانیکه غیر اهل خراجند مگر بصلاح حال اهل
خراج از جهت اینکه تمام کسانیکه غیر اهل خراجند عیال باشند بر خراج و اهلش و هر آینه باید نظر و اهتمام تو در آباد کردن زمین مبالغه
کننده تر باشد از نظر و اهتمام تو در تحصیل کردن خراج از جهت اینکه تحصیل خراج میسر نمیشود مگر بآباد کردن و کسیکه بخواهد خراج
را بدون آباد کردن خراب کرده است شهرها را و هلاک ساخته است بندگان خدا را و راست نماند کار آنکس مگر در اندک وقتی پس
اگر شکایت کنند اهل خراج سنگین بودن خراج را بر ایشان یا آفتی را از قبیل ملخ خوارگی و سن خوارگی را یا منقطع شدن آب جویش از
رود خانها را بعلت خشکسالی یا باران کی بسیار را یا متغیر شده باشد زمینی که فرو گرفته باشد آنرا غرق کردن آبی از سیل و نحوان یا
تلف کرده باشد غله او را تشنگی از جهت کم آبی باید تخفیف دهی خراج را از ایشان بقدریکه اصلاح شود بان امر ایشان وَ لَا يَثْقُلَنَّ
عَلَيْكَ شَيْءٌ خَفَّفْتَ بِهِ الْمَؤُونَةَ عَنْهُمْ فَاِنَّهُ ذُخْرٌ يَعُودُونَ بِهِ عَلَيْكَ فِي عِمَارَةِ بِلَادِكَ وَ تَزْيِينِ وِلَايَتِكَ مَعَ اسْتِجْلَابِكَ حُسْنَ ثَنَائِهِمْ
وَ تَبَجُّحِكَ بِاسْتِفَاضَةِ الْعَدْلِ فِيهِمْ مُعْتَمِدًا فَضْلَ قُوَّتِهِمْ بِمَا ذَخَرْتَ عِنْدَهُمْ مِنْ اِجْمَامِكَ لَهُمْ وَ الثِّقَةَ مِنْهُمْ بِمَا عَوَّدْتَهُمْ مِنْ
عَدْلِكَ عَلَيْهِمْ وَ رِفْقِكَ بِهِمْ فَرُبَّمَا حَدَثَ مِنَ الْاُمُورِ مَا اِذَا عَوَّلْتَ فِيهِ عَلَيْهِمْ مِنْ بَعْدُ احْتَمَلُوهُ طَيِّبَةً اَنْفُسُهُمْ بِهِ فَاِنَّ الْعُمْرَانَ
مُحْتَمِلٌ مَا حَمَّلْتَهُ وَ اِنَّمَا يُؤْتَى خَرَابُ الْاَرْضِ مِنْ اِعْوَازِ اَهْلِهَا وَ اِنَّمَا يُعْوِزُ اَهْلُهَا لِاِشْرَافِ اَنْفُسِ الْوُلَاةِ عَلَى الْجَمْعِ وَ سُوءِ ظَنِّهِمْ
بِالْبَقَاءِ وَ قِلَّةِ انْتِفَاعِهِمْ بِالْعِبَرِ یعنی باید گران نباشد بر تو چیزیکه تخفیف داده بان کلفت و مشقت را از اهل خراج پس بتحقیق که آن
ذخیره ایست که عاید میسازند بسوی تو آنرا در آباد کردن شهرهای تو و زینت دادن ولایت تو با تحصیل کردن تو نیکی اعتقاد ایشان را در
باره تو و خوشحال شدن تو بسبب استفاضه کردن عدالت در باره ایشان در حالتیکه اعتماد کننده زیادتی قوت و قدرت ایشان
را بچیزیکه ذخیره کرده در نزد ایشان از رفاهیت حال ایشان و اعتماد کردن ایشان بچیزیکه تو احسان کرده بر ایشان از عدالت
تو بر ایشان و مدارا کردن تو با ایشان پس بسا باشد که حادث گردد از کارها که اگر اعتماد کنی بدان با ایشان بعد از این متحمل آن بشوند از

وَ لَا صَلَاحَ لِمَنْ سِوَاهُمْ

خراج و صلاح

ازروی طیب خاطر ایشان بان پس بتحقیق که اباد بودن بر میدارد چیزی را که بار کنی توان را بر ایشان وحاصل نشود خرابی زمین مگر از احتیاج
اهل ان ومحتاج نشوند اهل ان مگر بر مشرف گشتن والیها وحکام بر جمع کردن اموال وبد ظنی ایشان بباقی بودن بر حکومت واندک
منتفع شدن ایشان بعبرتهای روزگار ثم انظر فی حال کتابک فول علی امورک خیرهم واخصص رسائلک التی تدخل فیها مکائدک
واسرارک باجمعهم لوجود صالح الاخلاق ممن لا تبطره الکرامة فیجترئ بها علیک فی خلاف لک بحضرة ملاء ولا تقصر به الغفلة
عن ایراد مکاتبات عمالک علیک واصدار جواباتها علی الصواب عنک وفیما یاخذ لک ویعطی منک ولا یضعف عقدا اعتقده لک
ولا یعجز عن اطلاق ما عقد علیک ولا یجهل مبلغ قدر نفسه فی الامور فان الجاهل بقدر نفسه یکون بقدر غیره اجهل
یعنی پس نگاه کن در حال نویسندگان تو پس متوجه ساز بر کارهای تو بهترین ایشان را ومخصوص گردان مراسلات ونامهای تو را ان
چنان مراسلاتیکه داخل باشد دران تدبیرهای نهانی تو واسرار تو بکسیکه جامع ترین ایشان باشد مر وجود خلقهای شایسته را مانند
علم وحلم وصدق وامانت ودیانت ووفا از کسیکه سرکش وگمراه نسازد او را بزرگواری تا اینکه جرأت کند بسبب ان بر تو در مخالفت کردن با
تو در حضور گروه بزرگان واز کسیکه مقصر نسازد او را وغافل شدن از رسانیدن نوشتجات کارکنان تو بر تو وصادر کردن جوابهای
انها بر وفق صواب ودرستی از جانب تو ومقصر نسازد او را وغافل شدن در نوشتجاتیکه میگیرد از غیر از برای تو ومیدهد از جانب تو مانند
قبوض وبروات وسست نبندد ومحکم کرده اند عقدی را که می بندد از برای تو یعنی باعتبار ذکر قیود نافعه بود در عهد نامجات وعاجز نباشد
از کشودن عقدیکه بسته شود از خصم بر ضرر تو یعنی بتقریب قیود نافعه بخصم در عهد نامجات جاهل نباشد مقدار مرتبه نفس خود را در کارها
پس بتحقیق که جاهل بمرتبه نفس خود میباشد جاهل تر بمرتبه غیر خود ثم لا یکن اختیارک ایاهم علی فراستک واستنامتک وحسن
الظن منک فان الرجال یتعرضون لفراسات الولاة بتصنعهم وحسن خدمتهم ولیس وراء ذلک من النصیحة والامانة شیء ولکن اختبرهم
بما ولوا للصالحین قبلک فاعمد لاحسنهم کان فی العامة اثرا واعرفهم بالامانة وجها فان ذلک دلیل علی نصیحتک لله ولمن ولیت
امره واجعل لراس کل امر من امورک راسا منهم لا یقهره کبیرها ولا یتشتت علیه کثیرها ومهما کان فی کتابک من عیب فتغابیت
عنه الزمته یعنی پس نباید باشد برگزیدن تو ایشان را بنا بر دریافت تو واطمینان تو وگمان نیک بردن تو بر ایشان زیرا که بتحقیق که مردان
متعرض دریافت حکام میگردند بسبب صنعت داشتن خود ونیک خدمت کردن خود وحال انکه نیست سوای ان چیزی از خالص
بودن وامین بودن یعنی در ایشان ولیکن بیازما ایشان را بچیزیکه دوست داشتند از برای نیکوکاران پیش از تو پس قصد کن بهترین
اثر ونمر دارنده ایشان در عامه بندگان وبرو شناس ترین ایشان در امین بودن پس بتحقیق که ان ازمایش راه نماینده است بر نصیحت کردن
تو از برای خدا واز برای کسیکه تو متوجه امر او میباشی که امام تو باشد وبگردان از برای سر هر کاری از کارهای تو نفری از نویسندگان
را که عاجز نگرداند او را بزرگ بودن کارها وپراکنده نشود از او بسیار بودن کارها وهر ان زمانیکه باشد در نویسندگان تو عیبی پس
تو تغافل کنی از ان تو لازم گردانیده شده عقوبت ان تغافل خواهی بود ثم استوص بالتجار وذوی الصناعات واوص بهم خیرا المقیم منهم
والمضطرب بماله والمترفق ببدنه فانهم مواد المنافع واسباب المرافق وجلابها من المباعد والمطارح فی برک وبحرک وسهلک
وجبلک وحیث لا یلتئم الناس لمواضعها ولا یجترؤن علیها فانهم سلم لا تخاف بائقته وصلح لا تخشی غائلته وتفقد امورهم
بحضرتک وفی حواشی بلادک واعلم مع ذلک ان فی کثیر منهم ضیقا فاحشا وشحا قبیحا واحتکارا للمنافع وتحکما فی البیاعات
وذلک باب مضرة للعامة وعیب علی الولاة فامنع الاحتکار فان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم منع منه یعنی پس وصیت
بپذیر در باره ارباب معامله وصاحبان حرفه وپیشه ووصیت بکن با ایشان وصیت نیکی بمقیم از ایشان ومسافر با مالش ونفع برنده ببدنش
که ارباب صنعت باشند پس بتحقیق که ایشان مایهای منفعتها باشند واسباب ووسائلند از برای چیزهای با منفعت وکشندگان منفعتها
باشند از جاهای مهلکه ومکانهای دور از صحرای تو واز دریای تو واز زمین هموار تو وکوهستان تو واز جائیکه جمع نمیشوند مردمان
مر جاهای منافع را وجرأت نمیکنند بر تحصیل منافع پس بتحقیق که ایشان سالم از عیب ونقصند که ترسیده نشده است شر ایشان وصلح دارنده اند
که ترسیده نشده است فساد ایشان وجویای امور ایشان باش در حضور تو ودر اطراف شهرهای تو وبدانکه با ان نیکوئیهای ایشان بتحقیق که
در بسیاری از ایشان تنگ گرفتن رسوا است وبخل ورزیدن زشت است وحبس ونگاه داشتن مر منافع مردم است وحکم کردن بجور در
تسعیرات است واین فعل ایشان دروازه ضرر رساننده بعموم بندگان است وعیب بر حاکمان است پس منع کن حبس کردن ونگاه داشتن

ایشان را محتاج مردمان از پس بتحقیقکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم منع کردند از حبس کردن ما یحتاج مردم وَلْیَکُنِ الْبَیْعُ بَیْعاً سَمْحاً
بِمَوَازِینِ عَدْلٍ وَأَسْعَارٍ لَا تُجْحِفُ بِالْفَرِیقَیْنِ مِنَ الْبَائِعِ وَالْمُبْتَاعِ فَمَنْ قَارَفَ حُکْرَةً بَعْدَ نَهْیِکَ إِیَّاهُ فَنَکِّلْ وَعَاقِبْ فِی غَیْرِ إِسْرَافٍ یعنی و
هر آینه باید باشد مبایعه کردن مبایعه کردن از روی مسامحه از جانب بایع و مشتری نه از روی سخت گرفتن با ترازوی درست بی زیاده و نقصان
و نرخهائیکه ضرر نرساند و ستم نکند بدو فرقه از فروشنده و خریدار پس کسیکه کسب کرد از روی حبس کردن و نگاه داشتن چیزهائیکه
منفعت میبخشد مردمان را بعد از نهی کردن تو او را پس عذاب کن او را بعقوبت برهان او را بدون عقوبت از حد درگذشته ثُمَّ اللّٰهَ اللّٰهَ فِی الطَّبَقَةِ
السُّفْلَی مِنَ الَّذِینَ لَا حِیلَةَ لَهُمْ وَالْمَسَاکِینِ وَالْمُحْتَاجِینَ وَالْبُؤْسَی وَالزَّمْنَی فَإِنَّ فِی هٰذِهِ الطَّبَقَةِ قَانِعاً وَمُعْتَرّاً وَاحْفَظْ لِلّٰهِ مَا اسْتَحْفَظَکَ مِنْ
حَقِّهِ فِیهِمْ وَاجْعَلْ لَهُمْ قِسْماً مِنْ بَیْتِ مَالِکَ وَقِسْماً مِنْ غَلَّاتِ صَوَافِی الْإِسْلَامِ فِی کُلِّ بَلَدٍ فَإِنَّ لِلْأَقْصَی مِنْهُمْ مِثْلَ الَّذِی لِلْأَدْنَی وَکُلٌّ قَدِ
اسْتُرْعِیتَ حَقَّهُ وَلَا یَشْغَلَنَّکَ عَنْهُمْ بَطَرٌ فَإِنَّکَ لَا تُعْذَرُ بِتَضْیِیعِ التَّافِهِ لِإِحْکَامِکَ الْکَثِیرَ الْمُهِمَّ یعنی بپرهیز خدا را بپرهیز خدا را
در حق پست ترین طوایف [طائفه] از آنکسانیکه چاره نباشد از برای ایشان در معیشت و کسانیکه فقیر و محتاجند و کسانیکه گرفتارند ببلا
و سختی و کسانیکه بجهود عاجز از کسبند پس بتحقیق که باشد در این طایفه قانع یعنی کسانیکه سؤال نکنند و متعرض مردم نشوند و
معتر یعنی کسانیکه از فقر و فاقه متعرض مردم شوند و محافظت کن از برای خدا درباره ایشان آنچه را که خدا امر کرده است بحفظ آن از حق
خود یعنی آنچه را که خدا امر کرده است درباره ایشان عمل کن بان محضاً لله و بگردان از برای ایشان نصیبی و قسمی از بیت المال که در نزد تست
یعنی زکوة و ما فرض الله از جهت توسعه ایشان پس بتحقیقکه از برای کسان دورتر از تو رسد بهست مثل کسانیکه نزدیک اند بتو و هر
یکرا طلب کرده شده تو رعایت حق او را و باید که غافل و مشغول نگرداند ترا از حال ایشان توجه بمشاغل دیگر پس بتحقیقکه معذور نیستی
تو در ضایع کردن حقیر و اندک از کارها بسبب محکم گردانیدن بسیار و مهم از کارها فَلَا تُشْخِصْ هَمَّکَ عَنْهُمْ وَلَا تُصَعِّرْ خَدَّکَ لَهُمْ وَ
تَفَقَّدْ أُمُورَ مَنْ لَا یَصِلُ إِلَیْکَ مِنْهُمْ مِمَّنْ تَقْتَحِمُهُ الْعُیُونُ وَتَحْقِرُهُ الرِّجَالُ فَفَرِّغْ لِأُولٰئِکَ ثِقَتَکَ مِنْ أَهْلِ الْخَشْیَةِ وَالتَّوَاضُعِ
فَلْیَرْفَعْ إِلَیْکَ أُمُورَهُمْ ثُمَّ اعْمَلْ فِیهِمْ بِالْإِعْذَارِ إِلَی اللّٰهِ سُبْحَانَهُ یَوْمَ تَلْقَاهُ فَإِنَّ هٰؤُلَاءِ مِنْ بَیْنِ الرَّعِیَّةِ أَحْوَجُ إِلَی الْإِنْصَافِ مِنْ غَیْرِهِمْ
وَکُلٌّ فَأَعْذِرْ إِلَی اللّٰهِ تَعَالَی فِی تَأْدِیَةِ حَقِّهِ إِلَیْهِ یعنی برمدار اهتمام ترا از ایشان و میل مده و برمگردان روی ترا از ایشان از روی
تکبر و جویا باش امور کسی را که نمیرسد بسوی تو از ایشان از کسانیکه بحقارت نگاه میکنند او را چشمها و حقیر گردانیده اند او را
مردمان پس فارغ گردان و موکل ساز از برای ایشان معتمد ترا که از اهل خشیت خدا و تواضع باشد تا اینکه برساند بسوی تو احوال
ایشان را پس عمل کن درباره ایشان آنچه سزاوار است با عذر خواستن بسوی خدا سبحانه در روزیکه ملاقات کنی جناب خدا را زیرا
که این جماعت در میان رعیت محتاج ترند بسوی عدالت کردن از غیر ایشان و هر یکرا پس عذر بخواه بسوی خدای تعالی در رسانیدن
حق او بسوی او وَتَعَهَّدْ أَهْلَ الْیُتْمِ وَذَوِی الرِّقَّةِ فِی السِّنِّ مِمَّنْ لَا حِیلَةَ لَهُ وَلَا یَنْصِبُ لِلْمَسْأَلَةِ نَفْسَهُ وَذٰلِکَ عَلَی الْوُلَاةِ ثَقِیلٌ وَالْحَقُّ
کُلُّهُ ثَقِیلٌ وَقَدْ یُخَفِّفُهُ اللّٰهُ عَلَی أَقْوَامٍ طَلَبُوا الْعَاقِبَةَ فَصَبَّرُوا أَنْفُسَهُمْ وَوَثِقُوا بِصِدْقِ مَوْعُودِ اللّٰهِ لَهُمْ وَاجْعَلْ لِذَوِی الْحَاجَاتِ مِنْکَ
قِسْماً تُفَرِّغُ لَهُمْ فِیهِ شَخْصَکَ وَتَجْلِسُ لَهُمْ مَجْلِساً عَامّاً فَتَتَوَاضَعُ فِیهِ لِلّٰهِ الَّذِی خَلَقَکَ وَتُقْعِدُ عَنْهُمْ جُنْدَکَ وَأَعْوَانَکَ
مِنْ أَحْرَاسِکَ وَشُرَطِکَ حَتَّی یُکَلِّمَکَ مُتَکَلِّمُهُمْ غَیْرَ مُتَتَعْتِعٍ فَإِنِّی سَمِعْتُ رَسُولَ اللّٰهِ یَقُولُ فِی غَیْرِ مَوْطِنٍ لَنْ تُقَدَّسَ أُمَّةٌ لَا یُؤْخَذُ
لِلضَّعِیفِ فِیهَا حَقُّهُ مِنَ الْقَوِیِّ غَیْرَ مُتَتَعْتِعٍ یعنی جویا باش حال یتیم دارا نرا و صاحبان ضعف و پیری در سن را از کسی که
چاره از برای معاش او نباشد و برپا نکرده است از برای سؤال کردن نفس خود را و این جویا شدن بر والیها
سنگین است و اداء حق هر حقی سنگین است و سبک گردانیده است خدا اداء حق را بر جماعتی که طالبند خیر
عاقبت را پس شکیبائی داده اند نفسهای خود را و اعتماد کرده اند براست بودن اجری که وعده شده است
از جانب خدا از برای ایشان و بگردان از برای صاحبان حاجتها از تو رسدی از اوقات را که فارغ ساخته باشی از برای
رسیدن بحاجات ایشان در آن وقت خودت را و بنشینی از برای ایشان در مجلس عامی پس متواضع و فروتن باش در
آن مجلس از برای رضاء خدائی آنچنانیکه خلق کرده است ترا و بنشان از متعرض شدن ایشان سپاه ترا و مددکاران ترا
از پاسبانان و باشیان تو تا اینکه سخن بگوید با تو صاحبان سخن ایشان در حالتی که مضطرب در سخن گفتن نباشد بدرستیکه
بتحقیق که شنیدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله میگفت در بسیاری از جاها که هرگز مقدس و پاک از گناه نمیشوند امتی

که خدا قرار داده است از بهر ایشان و بگردان از برای ایشان قسمی از حاصل املاک خالصه اسلام در هر شهری بعید زائد
م

که گرفته نشود از برای ضعیف در ان امت حقش را از قوی در حالتیکه مضطرب نباشد یعنی در گرفتن حق خود ثم احتمل الخرق منهم والعی
ونح عنک الضیق والانف یبسط الله علیک بذلک اکناف رحمته ویوجب لک ثواب طاعته واعط ما اعطیت هنیئا وامنع فی اجمال
واعذار یعنی ومتحمل بشو از جانب حاجتمندان درشت گفتاری را وسستی در سخن گفتن را و دور گردان از خود تنگ حوصله شدن را
وعار داشتن را که پهن میکند خدا بر تو بسبب ان اطراف رحمت خود را و واجب میگرداند برای تو ثواب طاعت کردن خود را و بده انچه را که بکسی
میدهی از روی گوارائی و منع کن از خود با خوش گفتاری و با عذر خواهی هرگاه عطا نکنی ثم امور من امورک لا بد لک من مباشرتها منها
اجابة عمالک بما یعیا عنه کتابک ومنها اصدار حاجات الناس عند ورودها علیک مما تحرج صدور اعوانک وامض لکل یوم
عمله فان لکل یوم ما فیه واجعل لنفسک فیما بینک وبین الله افضل تلک المواقیت واجزل تلک الاقسام وان کانت کلها لله
اذا صلحت فیها النیة وسلمت منها الرعیة یعنی پس باشد اموری چند از امور تو که ناچار است ترا از قیام بان بعضی از انها اجابت
کردن تست کارکنان ترا بچیزی که درمانند از ان نویسندگان تو و بعضی از انها بر اوردن حاجات مردمانست در نزد رسیدن
آن حاجات بتو از چیزهائی که تنگ باشد بسبب ان دلهای یاریگران تو و بگذران در هر روزی کار ان روز را پس بتحقیقکه مختص
بهر روز راست انچه واقع شود دران روز و بگردان از برای نفس تو در میان تو و میان خدا بهترین آن اوقات را و بزرگترین آن
رسدهای اوقات را و اگرچه باشد کل اوقات از برای خدا در وقتیکه شایسته باشد دران اوقات نیت تو و سالم باشد از ستم دران رعیت
تو ولیکن فی خاصة ما تخلص به لله دینک اقامة فرائضه التی هی له خاصة فاعط الله من بدنک فی لیلک ونهارک ووف ما تقربت به الی الله من ذلک کاملا
غیر مثلوم ولا منقوص بالغا من بدنک ما بلغ واذا قمت فی صلوتک للناس فلا تکونن منفرا ولا مضیعا فان فی الناس من به العلة وله الحاجة وقد سألت
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حین وجهنی الی الیمن کیف اصلی بهم فقال صل بهم کصلوة اضعفهم وکن بالمؤمنین رحیما
یعنی و هر اینه باید باشد در وقت خاصی که تو خالص میسازی از برای خدا دران دین ترا برپا داشتن واجبات خدا ان واجباتی که باشند
انها مختص از برای خدا پس ببخش از برای خدا اعمال و عبادات بدن ترا در شب تو و در روز تو و بگردان. و وفا کننده انچه را که نزدیکی میجوئی
بان بسوی خدا ان عبادات در حالتیکه تمام باشد عیب دار نباشد و ناقص نباشد در حالتیکه رساننده باشی بدن تو را بان مقداری که می
تواند برسد و هر ان زمانیکه میایستی در نماز گذاردن تو با مردمان پس مباش رماننده مردمان از نماز بسبب طول نماز و نه ضایع کننده
نماز بتقریب ترک واجبات نماز پس بتحقیق که در میان مردمان کسی هست که درد و مرض است و از برای او حاجت است یعنی توانائی درازی
نماز را ندارد و بتحقیق که پرسیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم در وقتیکه روانه میکرد مرا بسوی ولایت یمن که چگونه نماز گذارم
با ایشان پس گفت که نماز بگذار با ایشان مانند نماز ضعیف ترین ایشان یعنی نماز مشتمل بر اقل واجبات و باش بر مؤمنان مهربان
واما بعد هذا فلا تطولن احتجابک عن رعیتک فان احتجاب الولاة عن الرعیة شعبة من الضیق وقلة علم بالامور والاحتجاب منهم
یقطع عنهم علم ما احتجبوا دونه فیصغر عندهم الکبیر ویعظم الصغیر ویقبح الحسن ویحسن القبیح ویشاب الحق بالباطل وانما
الوالی بشر لا یعرف ما توارى عنه الناس به من الامور ولیست علی الحق سمات تعرف بها ضروب الصدق من الکذب
یعنی اما بعد از انچه مذکور شد پس باید دراز نگردانی زمان در پرده بودن و خلوت نشستن ترا از رعیت تو پس بتحقیقکه پنهان بودن
حکام از رعیت نوعی است از تنگ گرفتن بر رعیت و کمی دانش بکارهاست و پنهان بودن از رعایا قطع میکند از حکام دانستن
چیزی را که پنهان باشد در نزد آن چیز پس کوچک مینماید در نزد ایشان امر بزرگ و بزرگ مینماید امر کوچک و زشت گردانیده
میشود کار نیکو و نیکو گردانیده میشود کار زشت و مخلوط کرده میشود حق را بباطل و نیست حاکم مگر ادمی که نمیداند انچه را که
پنهان میکنند از او مردمان انرا از کارها و نیست بر حق علامتیکه شناخته شود بسبب ان انواع راست گفتن را از دروغ گفتن وانما
انت احد رجلین اما امرؤ سخت نفسک بالبذل فی الحق ففیم احتجابک من واجب حق تعطیه او فعل کریم تسدیه او مبتلی بالمنع فما
اسرع کف الناس عن مسئلتک اذا ایسوا من بذلک مع ان اکثر حاجات الناس الیک مما لا مؤنة فیه علیک من شکاة مظلمة او
طلب انصاف فی معاملة یعنی و نیستی تو مگر یکی از دو مرد یا اینکه باشی تو مردیکه سخی است نفس تو در بخشیدن مال بمستحق پس
در چه چیز و بچه سبب خواهد بود پنهان کردن تو از حق لازمیکه عطا میکنی انرا و یا از کار خوبی که احسان کنی بان و یا اینکه
باشی تو مردیکه مبتلی شده بمنع کردن از عطا پس چه بسیار زود باشد باز ایستادن مردمان از سوال کردن از تو در وقتیکه مایوس گردند

ازبذل کردن تو و بخشش تو با وصف انکه بیشتر از حاجتهای مردمان بسوی تو چیزیست که نیست مشقتی در ان بر تو از قبیل شکایت کردن
از ظلم وستمی و یا درخواست کردن عدلی در معامله ثُمَّ اِنَّ لِلوالی خاصَّةً وَبِطانَةً فیهِم اِستِئثارٌ وَتَطاوُلٌ وَقِلَّةُ اِنصافٍ فَاحسِم مَؤُنَةَ
اُولٰئِكَ بِقَطعِ اَسبابِ تِلكَ الاَحوالِ وَلا تُقطِعَنَّ لِاَحَدٍ مِن حاشِیَتِكَ وَحامَّتِكَ قَطیعَةً وَلا یَطمَعَنَّ مِنكَ فی اِعتِقادِ عُقدَةٍ تَضُرُّ
بِمَن یَلیها مِنَ النّاسِ فی شِربٍ اَو عَمَلٍ مُشتَرَكٍ یَحمِلونَ مَؤُنَتَهُ عَلی غَیرِهِم فَیَكونَ مَهنَأُ ذٰلِكَ لَهُم دونَكَ وَعَیبُهُ عَلَیكَ فِی الدُّنیا وَ
الاٰخِرَةِ یعنی پس بتحقیق که از برای حاکم خاصّان و محرمان باشد که در خصلت ایشان باشد منفرد بودن در اموال و املاک و دراز دستی
کردن بر مردم و اندک انصاف و عدل داشتن پس قطع کن مشقت ان جماعت را بقطع کردن اسباب ان خصلتها که بعید الیتهای تو باشد
و باقطاع و بتول مده بکسی از خویشان و نزدیکان تو زمین و مزرعه را و باید طمع نکنند از تو در عقد بستن ضیاع و عقاری که ضرر
برساند بکسی که در پهلوی ان باشد از مردمان در نصیب آب خوردنی و یا در عمل مشترکی که بار کنند ایشان مشقت انرا بر غیر خود پس
باشد گوارائی ان از برای ایشان نه از برای تو و عیب و مذمت ان بر تو در دنیا و در اخرت وَاَلزِمِ الحَقَّ مَن لَزِمَهُ مِنَ القَریبِ وَالبَعیدِ وَ
كُن فی ذٰلِكَ صابِرًا مُحتَسِبًا واقِعًا ذٰلِكَ مِن قَرابَتِكَ وَخاصَّتِكَ حَیثُ وَقَعَ وَابتَغِ عاقِبَتَهُ بِما یَثقُلُ عَلَیكَ مِنهُ فَاِنَّ مَغَبَّةَ ذٰلِكَ مَحمودَةٌ
یعنی لازم گردان و جاری کن حق را از مظالم و حدود و قصاص بکسی که لازم است و را از نزدیک تو و دور از تو و باش در اجرای حق شکیبا
و طالب اجر در حالتیکه واقع باشد اجرای حق در خویشان تو و خواص تو در هر جای که واقع شود و طلب کن عاقبت انرا بسبب سنگین بودن
ان بر تو پس بتحقیق که عاقبت ان محمود و پسندیده است وَاِن ظَنَّتِ الرَّعِیَّةُ بِكَ حَیفًا فَاَصحِر لَهُم بِعُذرِكَ وَاعدِل عَنكَ ظُنونَهُم
بِاِصحارِكَ فَاِنَّ فی ذٰلِكَ اِعذارًا تَبلُغُ فیهِ حاجَتَكَ مِن تَقویمِهِم عَلَی الحَقِّ وَلا تَدفَعَنَّ صُلحًا دَعاكَ اِلَیهِ عَدُوُّكَ لِلّٰهِ فیهِ رِضًی فَاِنَّ فِی
الصُّلحِ دَعَةً لِجُنودِكَ وَراحَةً مِن هُمومِكَ وَاَمنًا لِبِلادِكَ وَلٰكِنَّ الحَذَرَ كُلَّ الحَذَرِ مِن عَدُوِّكَ بَعدَ صُلحِهِ فَاِنَّ العَدُوَّ رُبَّما قارَبَ
لِیَتَغَفَّلَ فَخُذ بِالحَزمِ وَاتَّهِم فی ذٰلِكَ حُسنَ الظَّنِّ یعنی و اگر گمان کنند رعیت در تو انحراف از حق و ستم کردن را پس اشکار کن از برای ایشان
عذر خود را و منحرف گردان از تو گمانهای ایشان را باشکار کردن عذر تو پس بتحقیق که در اشکار کردن عذر خواستنی است که میرسی بود در
ان بحاجت تو از راست ایستادن ایشان بر حق و دفع مکن مصالحه کردنی را که بخواند ترا بسوی ان دشمن تو در حالتیکه از برای خدا
خوشنودی باشد در ان صلح پس بتحقیق که در صلح کردن ارام است از برای سپاه تو و اسایش است از غمهای تو و امنیت است از برای
شهرهای تو ولیکن حذر کن بهمه جهات حذر کردن از دشمن تو بعد از صلح کردن او پس بتحقیق که دشمن بسا باشد که نزدیکی کند از جهت
طلب کردن غفلت خصم را پس بگیر هر لازم احتیاط را و متهم دار در ان صلح کردن حسن ظن بدشمن را وَاِن عَقَدتَ بَینَكَ وَبَینَ عَدُوِّكَ عُقدَةً
اَو اَلبَستَهُ مِنكَ ذِمَّةً فَحُط عَهدَكَ بِالوَفاءِ وَارعَ ذِمَّتَكَ بِالاَمانَةِ وَاجعَل نَفسَكَ جُنَّةً دونَ ما اَعطَیتَ فَاِنَّهُ لَیسَ مِن فَرائِضِ اللّٰهِ
شَیءٌ النّاسُ اَشَدُّ عَلَیهِ اجتِماعًا مَعَ تَفَرُّقِ اَهوائِهِم وَتَشَتُّتِ آرائِهِم مِن تَعظیمِ الوَفاءِ بِالعُهودِ وَقَد لَزِمَ ذٰلِكَ المُشرِكونَ فیما بَینَهُم
دونَ المُسلِمینَ لِمَا استَوبَلوا مِن عَواقِبِ الغَدرِ یعنی و اگر گره بندی تو در میان تو و در میان دشمن عهد و پیمانی را یا اینکه بپوشانی
دشمن را از تو جامه زینهار را پس محافظت کن عهد و پیمان تو را بوفا کردن و مراعات کن زینهار تو را بامانت داشتن و بگردان نفس تو را سپر
محافظت در پیش انچه که عطا کرده توان را پس بتحقیق که نیست از واجبات خدا چیزیکه مردمان سخت اتفاق تر باشند بر ان از بزرگ داشتن
وفا کردن بعهدها با وصف تفرقگی خواهشهای ایشان و پراکندگی رایهای ایشان و بتحقیق که لازم دارند وفاء بعهد را مشرکان در میان
خود بدون میان مسلمانان از جهت وبال دانستن ایشان عاقبتهای غدر و حیله را فَلا تَغدِرَنَّ بِذِمَّتِكَ وَلا تَخیسَنَّ بِعَهدِكَ
وَلا تَختِلَنَّ عَدُوَّكَ فَاِنَّهُ لا یَجتَرِئُ عَلَی اللّٰهِ اِلّا جاهِلٌ شَقِیٌّ وَقَد جَعَلَ اللّٰهُ عَهدَهُ وَذِمَّتَهُ اَمنًا اَفضاهُ بَینَ العِبادِ بِرَحمَتِهِ وَحَریمًا
یَسكُنونَ اِلی مَنَعَتِهِ وَیَستَفیضونَ اِلی جِوارِهِ فَلا اِدغالَ وَلا مُدالَسَةَ وَلا خِداعَ فیهِ وَلا تَعقِد عَقدًا تُجَوِّزُ فیهِ العِلَلَ وَلا
تُعَوِّلَنَّ عَلی لَحنِ قَولٍ بَعدَ التَّاكیدِ وَالتَّوثِقَةِ وَلا یَدعُوَنَّكَ ضیقُ اَمرٍ لَزِمَكَ فیهِ عَهدُ اللّٰهِ اِلی طَلَبِ انفِساخِهِ بِغَیرِ الحَقِّ فَاِنَّ صَبرَكَ
عَلی ضیقٍ تَرجو انفِراجَهُ وَفَضلَ عاقِبَتِهِ خَیرٌ مِن غَدرٍ تَخافُ تَبِعَتَهُ وَاَن تُحیطَ بِكَ فیهِ مِنَ اللّٰهِ طِلبَةٌ لا تَستَقیلُ فیها دُنیاكَ وَلا
آخِرَتَكَ یعنی پس حیله مکن در زینهار دادن تو و خلف مکن در عهد بستن تو و خدعه مکن با دشمن تو پس بتحقیق که دلیری نمیکند بر
خدا مکر نادان بدبخت و بتحقیق که گردانیده است خدا عهد خود را و زینهار خود را امنیتی که رسانید خدا او را در میان بندگان
بسبب رحمت خود و حریمی که ساکن شوند مردمان بسوی قوت او و کوچ کنند بسوی پناه او پس نیست خیانتی و نه تدلیسی و نه خدعه در

عهد و بند عقدی را که جایز باشد در خلاف کردن ان علل و معاذیر و اعتماد مکن بر توریه کردن در گفتار بعد از موکد ساختن و
محکم کردانیدن ان بعهد و پیمان و باید نخواند تنکی امر یکه لازم باشد دران تو را عهد و پیمان خدا بسوی فسخ کردن و شکستن ان عهد
بدون سبب حقی پس به تحقیقکه تحمل کردن تو بر تنکی که امید داری واشدن ان را و افزونی عاقبت ان بهتر است از حیله و خدعه کردن
که بترسی عقوبت و وبال ان را و اینکه احاطه کند بتو از جانب خدا مطلبی و حاجتی که نتوانی طلب فسخ ان کرد در دنیا و نه در اخرت تو ایاک
والدماء وسفکها بغیر حلها فانه لیس شیء ادعی لنقمة ولا اعظم لتبعة ولا احری بزوال نعمة وانقطاع مدة من سفک الدماء
بغیر حقها والله سبحانه مبتدء بالحکم بین العباد فیما تسافکوا من الدماء یوم القیمة فلا تقوین سلطانک بسفک دم حرام
فان ذلک مما یوهنه ویضعفه بل یزیله وینقله ولا عذر لک عند الله ولا عندی فی قتل العمد لان فیه قود البدن و
ان ابتلیت بخطاء وافرط علیک سوطک او یدک بعقوبة فان فی الوکزة فما فوقها مقتلة فلا تطمحن بک نخوة سلطانک
عن ان تؤدی الی اولیاء المقتول حقهم یعنی بر حذر باش از خونها و ریختن ان بدون حلال شدن ان پس به تحقیقکه نیست
چیزی خواننده تر بسوی عذابی و نه بزرکتر بسوی وبالی و نه سزاوار تر بسوی زوال نعمتی و منقطع شدن زمان عمری از ریختن
خونهای ناحق و خدای سبحانه ابتداء کننده است بحکم کردن در میان بندکان در ان چیزیکه ریخته اند از خونها در روز قیامت پس
باید تقویت ندهی سلطنت و پادشاهی تو را بریختن خون حرام پس بتحقیقکه ریختن خون سست میسازد ان سلطنت را و ضعیف میکرداند
ان را بلکه زائل میکرداند ان را و نقل میکند او را بدیکری و نیست عذری از برای تو در نزد خدا و نه در نزد من در قتل دانسته بسبب اینکه
در قتل دانسته قصاص رسانیدن بدن است و اکر مبتلا کردی بقتل خطاء و از حد تجاوز دهد تو را تازیانه تو یا دست تو در عقوبت
کردن پس بتحقیقکه در یکمشت زدن و بالاتر از ان جای قتل است پس باید بلند نکرداند تو را نخوت تسلط تو از اینکه برسانی بسوی
وارثهای کشته شده حق ایشان را که دیه باشد وایاک والاعجاب بنفسک والثقة بما یعجبک منها وحب الاطراء فان ذلک من
اوثق فرص الشیطان فی نفسه لیمحق ما یکون من احسان المحسن وایاک والمن علی رعیتک باحسانک او التزید فیما کان من فعلک
او ان تعدهم فتتبع موعودک بخلفک فان المن یبطل الاحسان والتزید یذهب بنور الحق والخلف یوجب المقت عند الله و
الناس قال الله سبحانه کبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون یعنی و بر حذر باش از عجب و کبر ورزیدن نفس تو و اعتماد کردن
بچیزیکه بعجب میاندازد نفس تو را و بر حذر باش از دوست داشتن تو مدح و ثنا کردن تو را پس بتحقیقکه ان عجب و دوستی مدح کردن از
محکمترین فرصتهای شیطان است در نفس تو تا اینکه محو کند انچه را که هست از ثواب احسان و انعام کردن منعم و بر حذر باش از منت
کذاردن بر رعیت تو بسبب احسان کردن تو بر او و یا بدروغ زیاد کفتن در چیزیکه باشد از کردار تو مثل اینکه دیناری داده باشی بکوئیکه
ده دینار داده ام یا اینکه وعده دهی ایشان را باحسانی پس تابع کردانی وعده داده شده تو را بخلاف وعده کردن تو پس بتحقیقکه منت کذاردن
باطل میکند و بیاجر میسازد احسان را و بدروغ زیاد کفتن میبرد نور حق را از دل و تخلف از وعده کردن باعث میشود دشمنی را در پیش
خدا و در پیش مردمان کفته است خدا سبحانه که بزرک است از روی دشمن داشتن در نزد خدا اینکه بکوئید شما چیزی را که نکنید ان را
ایاک والعجلة بالامور قبل اوانها او التساقط فیها عند امکانها او اللجاجة فیها اذا تنکرت او الوهن عنها اذا استوضحت فضع کل امر
موضعه واوقع کل عمل موقعه وایاک والاستیثار بما الناس فیه اسوة والتغابی عما تعنی به مما قد وضح للعیون
فانه ماخوذ منک لغیرک وعما قلیل تنکشف عنک اغطیة الامور وینتصف منک للمظلوم یعنی بر حذر باش از شتاب کردن در کارها
پیش از وقت فراهم امدن اسباب ان و یا او فتادن و حریص کشتن در ان در وقت فراهم کشتن اسباب ان و یا لجاج کردن در کارها در وقت
قبیح و زشت کشتن ان و یا سستی کردن از ان در وقت اشکار کردیدنش پس بکذار هر چیزی را در مکانش و بجا ار هر کاری را در جای خود و
بر حذر باش از منفرد شدن بچیزیکه مردمان در ان مساوی باشند و از تغافل کردن و چشم پوشیدن از چیزیکه تو مقصود شده بان از
احقاق حق کردن از چیزیکه به تحقیق ظاهر باشد از برای بینندکان یعنی چشم پوشیدن از حقیکه واضح باشد بر هر کس پس به تحقیقکه کرفته شده است
عهد و پیمان از تو از برای غیر تو که رعایا باشند و از کذشتن اندک وقتی برداشته میشود از تو پردهای کارها و انتقام کشیده میشود از
تو از روی عدل از برای مظلوم ستم کشیده املک حمیة انفک وسورة حدک وسطوة یدک وغرب لسانک واحترس من کل
ذلک بکف البادرة وتاخیر السطوة حتی یسکن غضبک فتملک الاختیار ولن تحکم ذلک من نفسک حتی تکثر همومک بذکر المعاد

الی ربک والواجب علیک ان تتذکر ما مضی لمن تقدمک من حکومة عادلة او سنة فاضلة او اثر عن نبینا صلی الله علیه او فریضة
فی کتاب الله فتقتدی بما شاهدت مما عملنا به فیها وتجتهد لنفسک فی اتباع ما عهدت الیک فی عهدی هذا واستوثقت به
من الحجة لنفسی علیک لکیلا تکون لک علة عند تسرع نفسک الی هواها یعنی مالک باش شدت غضب تو را وشدت تندی
تو را و قهر قدرت تو را وتندی زبان تو را ومحافظت کن خود را از هر یک از اینها باز داشتن از مبادرت عقوبت وتاخیر انداختن
قهر را اینکه فرو نشیند غضب تو پس مالک شوی اختیار را و هرگز استوار نمیتوانی کردان را از جانب نفس تو تا اینکه بسیار شود غمهای
تو بسبب یاد کردن تو معاودت و رجوع بسوی پروردگار تو را و لازم است بر تو اینکه متذکر باشی آنچه را اگر گذشت از جانب کسیکه
پیشی دارد بر تو از حکومت بعدل یا طریقه نیکو یا خبری از پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و یا واجبی در کتاب خدا پس اقتدا و پیروی کنی
بچیزیکه بچشم دیده از چیزیکه ما عمل کردیم بان در این مذکورات و سعی و تلاش کن از برای نفس تو در متابعت و پیروی آنچیزیکه وصیت
کرده ام بسوی تو در این وصیت من و کردانیده ام محکم و استوار بان از حجت گرفتن از برای نفس من بر تو تا اینکه نباشد از برای تو سببی و
جهتی در نزد پیشی گرفتن نفس تو بسوی خواهش تو **ومن هذا العهد وهو آخره** و بعضی از این وصیت است
و حال آنکه آن بعض آخر آن است وانا اسأل الله تعالی بسعة رحمته وعظیم قدرته علی اعطاء کل رغبة ان یوفقنی وایاک
لما فیه رضاه من الاقامة علی العذر الواضح الیه والی خلقه مع حسن الثناء فی العباد وجمیل الاثر فی البلاد وتمام النعمة
وتضعیف الکرامة وان یختم لی ولک بالسعادة والشهادة انا الیه راغبون والسلام علی رسول الله صلی الله علیه
و آله کثیرا وسلم تسلیما یعنی و من سؤال میکنم از خدای تعالی و قسم میدهم او را برحمت واسعه او و بقدرت بزرگ او بر بخشش هر امر
مرغوبی اینکه توفیق دهد مرا و تو را از برای چیزیکه باشد خوشنودی او در آن از ایستادن بر عذر خواستن ظاهر بسوی او و بسوی مخلوق
او با بودن ستایش نیکو در میان بندگان و اثر نیک در شهرها و از برای تمام شدن نعمت او بر ما و دو چندان کردیدن کرامت او بر
ما و اینکه ختم کند از برای من و از برای تو نیک بخت شدن و شهید شدن بتحقیق که ما راغبیم بسوی او و سلام باد بر رسول خدا
صلی الله علیه و آله **ومن کتاب له علیه السلام** الی طلحة والزبیر مع عمران بن الحصین الخزاعی ذکره ابو جعفر الاسکافی
فی کتاب المقامات یعنی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی طلحه و زبیر مصحوب عمران پسر حصین خزاعی مذکور کرده است آن
مکتوب را ابو جعفر اسکافی در کتاب موسوم بمقامات تالیف خود و اسکاف دهی است در نواحی نهروان از توابع بغداد اما بعد فقد
علمتما وان کتمتما انی لم ارد الناس حتی ارادونی ولم ابایعهم حتی بایعونی وانکما ممن ارادنی وبایعنی وان العامة لم تبایعنی لسلطان
غاصب ولا لحرص حاضر فان کنتما بایعتمانی طائعین فارجعا وتوبا الی الله من قریب وان کنتما بایعتمانی کارهین فقد
جعلتما لی علیکما السبیل باظهارکما الطاعة واسرارکما المعصیة ولعمری ما کنتما باحق المهاجرین بالتقیة والکتمان وان
دفعکما هذا الامر قبل ان تدخلا فیه کان اوسع علیکما من خروجکما منه بعد اقرارکما به یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت
رسول صلی الله علیه و آله پس بتحقیق که دانستید شما و اگرچه کتمان کردید که بتحقیق که من اراده نکردم مردمان را بر بیعت کردن تا اینکه
اراده کردند مرا و بیعت کردند با من و حال آنکه عموم شما و همه شما بیعت نکردید با من از جهت تسلطی که جبر کرده و نه از جهت حرص مالیکه
موجود بود در نزد من پس اگر شما دو نفر بیعت کردید با من در حالتیکه راغب و رضامند بودید پس برگردید از شکستن بیعت و توبه
کنید بسوی خدا بزودی و اگر بودید شما دو نفر که بیعت کردید با من در حالتیکه ناراضی بودید پس کردانیدید شما از برای من بر شما راه
توبیخ و بحثی بسبب ظاهر کردن شما اطاعت کردن را و پنهان کردن شما نافرمانی را زیرا که منافق کشتید و حال آنکه سوگند بجان خودم که نبوده اید
شما دو نفر سزاوارترین مهاجران بتقیه کردن و کتمان حق کردن یعنی پس بایست تمام مهاجران بیعت نکنند و کتمان نمایند اگر حق نبود و حال
آنکه دفع و منع کردن شما دو نفر این امر بیعت را پیش از آنکه داخل در بیعت بشوید بود واسع تر و آسان تر بر شما از بیرون رفتن شما از بیعت بعد
از اقرار کردن شما به بیعت وقد زعمتما انی قتلت عثمان فبینی وبینکما من تخلف عنی وعنکما من اهل المدینة ثم یلزم کل امرء بقدر
ما احتمل فارجعا ایها الشیخان عن رایکما فان الان اعظم امرکما العار من قبل ان یجتمع العار والنار والسلام یعنی و گمان
کردید که من امر کردم بقتل عثمان پس میان من و شما حاکم است کسانیکه تخلف ورزیده اند از نصرت من و شما و متهم بقتل عثمان نیستند از
اهل مدینه پس از حکم ایشان لازم کردانیده میشود هر مردی را آنقدر و از گناه که متحمل شده است یعنی و حال آنکه بیشک اهل مدینه حکم

اراده کردند ایشان مرا در بیعت
کردن و بیعت نکردم ایشان را
ایشان تا بیعت نکردند با
من و بتحقیق که شما دو نفر
از کسانی بودید که

میکنند بشرکت شما دو نفر در قتل عثمان نه من پس برگردید ای دو بزرگوار از رای شما که محاربه باشد پس بتحقیق که درین وقت که هنوز محاربه نشده است چنانچه برگردید با طاعت کردن من بزرگترامری که از برای شما است عار و ننگست که اراده محاربه کردید و رجوع کردید این عار است بر دلیران پس برگردید پیش از جمع گشتن در شما عار و نار یعنی پیش از محاربه کردن زیرا که بعد از محاربه کردن جمع خواهد شد در شما عار فرار کردن از جبن و نار معصیت محاربه کردن با خلیفه برحق والسلام

ومن کتاب له علیه السلام الی معویة یعنی از مکتوب امیرالمؤمنین علیه السلام است بسوی معویة اَمّا بَعدُ فَاِنَّ اللّٰهَ سُبحانَهُ جَعَلَ الدُّنیا لِما بَعدَها وَابتَلیٰ فیها اَهلَها لِیَعلَمَ اَیُّهُم اَحسَنُ عَمَلاً وَلَسنا لِلدُّنیا خُلِقنا وَلا بِالسَّعیِ فیها اُمِرنا وَاِنَّما وُضِعنا فیها لِنُبتَلیٰ بِها وَقَدِ ابتَلانی بِکَ وَابتَلاکَ بی فَجَعَلَ اَحَدَنا حُجَّةً عَلَی الاٰخَرِ فَعَدَوتَ عَلیٰ طَلَبِ الدُّنیا بِتَاویلِ القُرآنِ فَطَلَبتَنی بِما لَم تَجنِ یَدی وَلا لِسانی وَعَصَبتَهُ اَنتَ وَاَهلُ الشّامِ بی وَاَلَّبَ عالِمُکُم جاهِلَکُم وَقائِمُکُم قاعِدَکُم یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول صلعم پس بتحقیق که خدا سبحانه کردانیده است دنیا را از برای تحصیل آنچه بعد از ان است که آخرت باشد و امتحان کرده است در ان اهلش را تا اینکه بداند و بظهور برساند که کدام یك نیکوترند از روی کردار و نیستیم ما که خلق شده باشیم از برای ماندن در دنیا و نه اینکه مامور باشیم بتلاش کردن در تحصیل آن و گذاشته نشده ایم در دنیا مگر از برای امتحان کرده شویم بسبب دنیا و بتحقیق که امتحان کرد خدا مرا بمامور ساختن بهدایت و ارشاد تو و امتحان کرد ترا باطاعت و پیروی کردن من پس کردانیده است هر یك از ما را حجت بر مواخذه دیگری پس تجاوز کردی تو از امر خدا بجهت طلب کردن دنیا بسبب برگردانیدن حکم قران در مواخذه غیر قاتل پس طلب کردی تو از من چیزی را که قتل عثمان باشد که جنایت نکرده است دست من که مباشر قتل شده باشم و نه زبان من که امر بقتل کرده باشم و بستید و افترا کردید نقل را تو و اهل شام بمن تحریص کرد عالم شما بحق بودن من جاهل شما را و ایستاده شما بر دشمنی با من نشسته شما از دشمنی مرا فَاتَّقِ اللّٰهَ فی نَفسِکَ وَنازِعِ الشَّیطانَ قِیادَکَ وَاصرِف اِلَی الاٰخِرَةِ وَجهَکَ فَهِیَ طَریقُنا وَطَریقُکَ وَاحذَر اَن یُصیبَکَ اللّٰهُ بِعاجِلِ قارِعَةٍ تَمَسُّ الاَصلَ وَتَقطَعُ الدّابِرَ فَاِنّی اُولی لَکَ بِاللّٰهِ اَلِیَّةً غَیرَ فاجِرَةٍ لَئِن جَمَعَتنی وَاِیّاکَ جَوامِعُ الاَقدارِ لا اَزالُ بِباحَتِکَ حَتّیٰ یَحکُمَ اللّٰهُ بَینَنا وَهُوَ خَیرُ الحاکِمینَ یعنی پس بترس خدا را در پیش نفس تو و منازعه و مخاصمه کن با شیطان کشاننده تو بدنیا و برگردان بسوی آخرت روی ترا پس آخرت راه ما و راه تو است بسوی خدا و بترس از اینکه برساند بتو خدا کوبنده زودی و بلاء نزدیکی که برسد به بیخ و قطع کند عقب نسل را یعنی نه اصل گذارد و نه فرع پس به تحقیق که من سوگند یاد میکنم از برای تو بخدا سوگند غیر دروغی که چنانچه جمع کرد مرا و ترا در دنیا مقدرات جمع سازنده خدائی همیشه ثابت و برقرار باشم در میان خانه محاربه با تو تا اینکه حکم کند خدا میان ما و او است بهترین حکم کنندگان

ومن کلام له علیه السلام وصّی به شریح بن هانی لما جعله علی مقدمته الی الشام یعنی از کلام امیرالمؤمنین علیه السلام است که وصیت کرد بان شریح پسر هانی را در هنگامیکه کردانید او را سردار بر مقدمه سپاه او بسوی شام اِتَّقِ اللّٰهَ فی کُلِّ مَساءٍ وَصَباحٍ وَخَف عَلیٰ نَفسِکَ الدُّنیا الغَرُورَ وَلا تَاْمَنها عَلیٰ حالٍ وَاعلَم اَنَّکَ اِن لَم تَردَع نَفسَکَ عَن کَثیرٍ مِمّا تُحِبُّ مَخافَةَ مَکروهِهِ سَمَت بِکَ الاَهواءُ اِلیٰ کَثیرٍ مِنَ الضَّرَرِ فَکُن لِنَفسِکَ مانِعاً رادِعاً وَلِنَزوَتِکَ عِندَ الحَفیظَةِ واقِماً قامِعاً یعنی بپرهیز خدا را در هر شام و صبح یعنی در جمیع اوقات و بترس بر نفس تو از دنیاء فریب دهنده و ایمن مباش از ان در هیچ حالی و بدان بتحقیق که تو اگر باز نداری نفس ترا از بسیاری مشتهیاتیکه دوست میداری ترسیدن مکروه و نقصان ان را بلند میکرداند ترا خواهشهای نفس بسوی رسیدن بضرر بسیاری پس باش مر نفس ترا منع کننده و باز دارنده و مر برجستن ترا در وقت غضب کردن رد کننده و کوبنده دفع کننده

ومن کتاب له علیه السلام الی اهل الکوفة عند مسیره من المدینة الی البصرة یعنی از مکتوب امیرالمؤمنین علیه السلام است بسوی اهل کوفه در وقت حرکت کردن از مدینه مشرفه بسوی بصره در جنگ جمل اَمّا بَعدُ فَاِنّی خَرَجتُ مِن حَیّی هٰذا اِمّا ظالِماً وَاِمّا مَظلُوماً وَاِمّا باغِیاً وَاِمّا مَبغِیّاً عَلَیهِ وَاَنَا اُذَکِّرُ اللّٰهَ مَن بَلَغَهُ کِتابی هٰذا لَمّا نَفَرَ اِلَیَّ فَاِن کُنتُ مُحسِناً اَعانَنی وَاِن کُنتُ مُسیئاً استَعتَبَنی یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول صلعم پس بتحقیق که من بیرون آمدم از این منزل من یا در حالتی که ظلم کننده ام و یا در حالتیکه ظلم کرده شده ام و یا طغیان کننده ام و یا طغیان کرده شده ام و من بیاد او در ننده ام خدا را بکسی که برسد این مکتوب من باو که مرا البته کوچ کند بسوی من پس اگر باشم من نیکوکار اعانت و یاری کند مرا و اگر باشم بدکردار طلب کند رجوع و برگشتن مرا بسوی حق

ومن کتاب له علیه السلام الی اهل الامصار یقتص فیه ما جری بینه و بین اهل صفین یعنی از مکتوب امیرالمؤمنین علیه السلام است بسوی اهل شهرها حکایت میکند در ان آنچه را که واقع شد میان او و میان اهل

صفين وكان بدء امرنا انا التقينا والقوم من اهل الشام والظاهر ان ربنا واحد ونبينا واحد ودعوتنا في الاسلام
واحدة لا نستزيدهم في الايمان بالله والتصديق لرسوله صلى الله عليه واله وسلم ولا يستزيدوننا الامر واحد
الا ما اختلفنا فيه من دم عثمان ونحن منه براء فقلنا تعالوا نداوي ما لا يدرك اليوم باطفاء النائرة وتسكين
العامة حتى يشتد الامر ويستجمع فنقوى على وضع الحق في مواضعه فقالوا بل نداويه بالمكابرة فابوا حتى جنحت الحرب
وركدت ووقدت نيرانها وحمشت يعني وبود ابتداء امر ما که ملاقات کردیم ما با قوم از اهل شام وحال اینکه ظاهر است که
پروردگار ما یکی است وپیغمبر ما یکی است وخواندن ما در اسلام یکی است طلب نمیکنیم ما زیادتی بر ایشان را در تصدیق کردن بخدا
ودر تصدیق برسول او صلی الله علیه واله وسلم وطلب نمیکنند ایشان زیادتی بر ما را امر وحال ما یکی است مگر در چیزیکه اختلاف
کردیم ما در ان از خون عثمان وحال انکه ما از ان بری بودیم پس گفتیم که بیائید شما که علاج کنیم امروز چیزیرا که تلافی نمیتوان
شد بعد از این از قتل مسلمانان بفرو نشاندن اتش فتنه وارام دادن عامه بندگان تا اینکه استوار شود کار اسلام وجمع کرده شد اهل
اسلام پس قوت یابیم برگذاشتن حکم حق در مکانهاش پس گفتند که ما علاج میکنیم بمجادله کردن پس ابا کردند تا اینکه پر وبال کشود
محاربه کردن واستوار گشت وافروخته شد اتش ان وشدت کرد فلما ضرستنا وایاهم ووضعت مخالبها فينا وفيهم اجابوا عند
ذلك الى الذي دعوناهم اليه فاجبناهم الى ما دعوا وسارعناهم الى ما طلبوا حتى استبانت عليهم الحجة وانقطعت منهم
المعذرة فمن تم على ذلك منهم فهو الذي انقذه الله من الهلكة ومن لج وتمادى فهو الراكس الذي ران الله على قلبه
وصارت دائرة السوء على راسه یعنی پس در هنگامیکه بدندان گرفت محاربه ما را وایشان را وگذارد چنگالهای خود را در
ما ودر ایشان جواب گفتند ایشان در ان وقت بانچیزیکه خوانده بودیم ما ایشان را بسوی ان از ترک محاربه پس جواب دادیم ما
ایشان را بانچیزیکه خوانده بودند ایشان ما را بان وشتابانیدیم ما ایشان را بسوی انچیزیکه طلب کرده بودند از محاربه کردن تا اینکه اشکار
گردید بر ایشان حجت حق بودن ما ومنقطع گشت عذر از ایشان در محاربه کردن تا اینکه اشکار گردید بر ایشان حجت حق بودن ما و
منقطع گشت عذر از ایشان در محاربه کردن بطلب خون عثمان پس کسی از ایشان که تمام شد وکامل گشت در اعتقاد ظهور حجت بر حق بودن
ما پس او است انکسیکه خلاص کرد او را خدا از هلاک شدن وکسیکه لجاج کرد وماند در زمان درازی در گمراهی پس او است سرنگون
انچنانیکه خلق کرده است خدا زنگ وچرک را بر دل او وگردیده است دائره ونازله بدی دوران ثابت بر سر او ومسلط بر او ومن
كتاب له عليه السلام الى الاسود بن قطبة صاحب جند حلوان یعنی واز مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی اسود پسر
قطبه سالار سپاه حلوان اما بعد فان الوالي اذا اختلف هواه منعه ذلك كثيرا من العدل فليكن امر الناس عندك في الحق سواء
فانه ليس في الجور عوض من العدل فاجتنب ما تنكر امثاله وابتذل نفسك فيما افترض الله عليك راجيا ثوابه ومتخوفا عقابه
یعنی اما بعد از حمد خدا ونعت رسول ص پس بتحقیق که حاکم هرگاه که مختلف شد خواهش ومیل او منع میکند او را ان اختلاف خواهش
او در بسیاری از اوقات از عدالت کردن پس باید باشد کار مردمان در نزد تو یکسان در حق داشتن پس بتحقیق که نیست در ظلم کردن
عوض وبدلی از برای عدالت کردن یعنی منفعت جور عوض نمیشود از منفعت عدل نه در دنیا ونه در اخرت ومنفعت عدل عوض
میشود در دنیا ودر اخرت از منفعت جور در دنیا پس اجتناب ودوری کن از کاریکه منکر است تو ان را اگر بکند غیر تو مانند ان را وبذل
کن ومصروف دار نفس تو را در کاریکه واجب ساخته است خدا ان را بر تو در حالتیکه امیدوار باشی ثواب ورا وترسناک باشی عقاب ورا
واعلم ان الدنيا دار بلية لم يفرغ صاحبها قط فيها ساعة الا كانت فرغته عليه حسرة يوم القيمة وانه لن يغنيك عن الحق
شيء ابدا ومن الحق عليك حفظ نفسك والاحتساب على الرعية بجهدك فان الذي يصل اليك من ذلك افضل من
الذي يصل بك والسلام یعنی وبدان بتحقیق که دنیا سرای ابتلا ومحنت است فارغ نیست صاحب دنیا هرگز از محنت دنیا ساعتی
مگر اینکه باشد فراغت او حسرت بر او در روز قیامت وبتحقیق که هرگز بی نیاز نمیکرداند چیزی تو را از حق همیشه واز جمله حق است
بر تو محافظت کردن نفس تو از مظلمه مردم وامر ونهی کردن بر رعیت بقدر طاقت تو پس بتحقیق که انچیزیکه میرسد بسوی تو از ثواب
حفظ واحتساب تو زیاد تر است از نفعیکه میرسد بسبب تو بمردمان از محارست دماء واموال ایشان ومن كتاب
له عليه السلام الى العمال الذين يطأ عملهم الجيش یعنی واز مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی حکام انچنانیکه کام

میزنند سپاهیان در محل حکومت ایشان من عبد الله علی امیر المؤمنین الی من مرّ به الجیش من جباة الخراج وعمّال البلاد امّا بعد فانّی
قد سیّرت جنودا هی مارّة بکم ان شاء الله وقد اوصیتهم بما یجب لله علیهم من کفّ الاذی وصرف الشذی وانا ابرء الیکم والی
ذمّتکم من معرّة الجیش الّا من جوعة المضطرّ لا یجد عنها مذهبا الی شبعه فنکّلوا من تناول منهم ظلما عن ظلمهم وکفّوا ایدی
سفهائکم عن مضادّتهم والتعرّض لهم فیما استثنیناه منهم وانا بین اظهر الجیش فارفعوا الیّ مظالمکم وما عراکم ممّا یغلبکم
من امرهم ولا تطیقون دفعه الّا بالله وبی اغیّره بمعونة الله ان شاء الله یعنی از بنده خدا علی امیر مؤمنان است بسوی کسیکه میگذرد
باو سپاه از جمع کنندگان خراج وحاکمان شهرها امّا بعد از حمد خدا ونعت رسول پس بتحقیق که من حرکت دادم سپاهیانی را که
میگذرند بشما اگر بخواهد خدا وبتحقیق که من وصیّت کرده ام بایشان بانچیزیکه واجبست ز برای خدا برایشان از باز داشتن اذیت
وبرگردانیدن شرّ از مردم ومن بیزارم بسوی شما وبسوی اهل ذمّه شما از اذیت وگناه سپاه مگر از جهت گرسنگی ناچاریکه نیابد از ان
راهی بسوی سیر شدن خود پس دور دارید کسی را که میرسد از ایشان ستمی را از ستم کردن ایشان وباز دارید دستهای بیعقلهای شما
را از معارضه ایشان ومتعرّض شدن در چیزیکه من استثنا کرده ام از ایشان ومن در پشت سر سپاه باشم پس رفع کنید ورجوع کنید بسوی
من مظلمها وستمهای شما را وانچیزیرا که عارض شده است بشما از چیزیکه غلبه کند شما را از کار ایشان وقدرت وتوانائی ندارید شما
دفع انرا مگر بیاری خدا و یاری من تغییر دهید هم انرا بیاری خدا اگر بخواهد خدا

ومن کتاب له علیه السلام

الی کمیل بن زیاد النخعی وهو عامله علی هیت وینکر علیه ترکه دفع من یجتاز به من جیش العدوّ طالبا للغارة یعنی واز مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی
کمیل پسر زیاد نخعی واو ضابط بود از جانب امیر المؤمنین علیه السلام بر قریه هیت واقعه بر کنار فرات وحال انکه انکار میکرد حضرت
علیه السلام بر او از جهت ترک کردن او مدافعه کسیکه میگذشت از حوالی او از سپاه دشمن در حالتیکه طالب غارت کردن ولایات بودند
امّا بعد فانّ تضییع المرء ما ولّی وتکلّفه ما کفی لعجز حاضر ورأی متبّر وانّ تعاطیک الغارة علی اهل قرقیسیا وتعطیلک مسالحک
التی ولّیناک لیس لها من یمنعها ولا یردّ الجیش عنها لرأی شعاع فقد صرت جسرا لمن اراد الغارة من اعدائک علی اولیائک
غیر شدید المنکب ولا مهیب الجانب ولا سادّ ثغرة ولا کاسر شوکة ولا مغن عن اهل مصره ولا مجز عن امیره یعنی امّا بعد
از حمد خدا ونعت رسول ص پس بتحقیق که ضایع کردن مرد کاری را که صاحب اختیار گردانیده شده است بران ومشقّت بردن او کاری
را که کفایت کرده شده است از او بسبب مأمور نبودن بان هر اینه عجزی است موجود ورائی است فاسد وبتحقیق که اقدام وجرأت کردن
تو بر غارت بردن بر اهل قریه قرقیسیای شام که مأمور نیستی با معطّل وخالی داشتن تو جاهای اسلحه داران تو را انجائیکه والی گردانیدیم
تو را بران در حالتیکه نیست از برای ان مکانها کسیکه منع کند دشمن را از انها ونه کسیکه برگرداند سپاه دشمن را از انها هر اینه رای و تدبیر پست
پراکنده پس بتحقیق که گردیدی تو پل از برای کسیکه اراده کرد غارت بردن را از دشمنان تو بر دوستان تو زیرا که او منع نکرد دشمن را از عبور
کردن از کنار فرات پس گویا پل شد از برای او در حالتیکه تو نیستی سخت دوش یعنی صاحب قوت وحمیّت ونه با مهابت پهلو یعنی با سطوت و
شوکت ونه سدّ کننده رخنه بر دشمن ونه شکننده شوکتی از خصم ونه بی نیاز گرداننده اهل شهر خود را از دفع دشمن ونه کفایت کننده
از امیر و بر دولت خود در امر حکومت

ومن کتاب له علیه السلام

الی اهل مصر مع مالک الاشتر لمّا ولّاه امارتها یعنی از مکتوب
امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی اهل مصر بمصاحبت مالک اشتر در وقتی که گردانید او را والی امارت مصر امّا بعد فانّ الله سبحانه بعث
محمّدا صلّی الله علیه وآله نذیرا للعالمین ومهیمنا علی المرسلین فلمّا مضی علیه السلام تنازع المسلمون الامر من بعده فوالله ما کان
یلقی فی روعی ولا یخطر ببالی انّ العرب تزعج هذا الامر من بعده صلّی الله علیه وآله وسلّم عن اهل بیته ولا انّهم منحّوه عنّی من
بعده فما راعنی الّا انثیال الناس علی فلان یبایعونه فامسکت یدی حتّی رأیت راجعة الناس قد رجعت عن الاسلام یدعون الی
محق دین محمّد صلّی الله علیه وآله وسلّم فخشیت ان لم انصر الاسلام واهله ان اری فیه ثلما او هدما تکون المصیبة به علیّ اعظم
من فوت ولایتکم التی انّما هی متاع ایّام قلائل یزول منها ما کان کما یزول السراب او کما یتقشّع السحاب فنهضت فی تلک الاحداث
حتّی زاح الباطل وزهق واطمأنّ الدین وتنهنه یعنی امّا بعد از حمد خدا ونعت رسول ص پس بتحقیق که خدا سبحانه برانگیخت محمّد صلّی
الله علیه وآله را در حالتیکه ترساننده مر عالمیان است وشاهد بر پیغمبران است پس در وقتیکه درگذشت علیه السلام از دنیا منازعه
کردند مسلمانان در امر خلافت بعد از او پس سوگند بخدا که انداخته نشده بود در دل من وخطور نکرده بود بخاطر من اینکه طائفه

عرب زائل کرد انند این امر خلافت را بعد از پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم از اهل بیتش و نه اینکه ایشان دور کننده باشند آن امر را از من بعد
از او پس بفزع نینداخت مرا مکر بر هم ریختن و جمع کشتن مردمان بر فلان کس که ابو بکر باشد که بیعت کنند با او پس باز داشتم دست تصرفم را
تا اینکه دیدم طائفه مرتد شده از مردمان را که بتحقیق بر کشتند از اسلام که میخوانند مردم را بسوی زوال دین محمد صلی الله علیه واله وسلم
یعنی در عهد ابو بکر پس ترسیدم که اکر یاری نکنم اسلام را و اهلش را اینکه به بینم در ان رخنه و یا خراب شدنی که باشد مصیبت آن بر من
بزرکتر از فوت شدن صاحب اختیار بودن من از برای شما آنچنان صاحب اختیار بودنیکه نیست آن مکر تمتع چند روز اندکی که زائل میکرد
آنچه که واقع شود از ان مانند زائل شدن سراب یا مانند پراکنده شدن ابر پس بر پا شدم در ان حوادث تا اینکه زائل شد باطل و مضمحل
کردید و آرام کرفت دین و باز ایستاد از اضطراب **ومنه** یعنی و بعضی از ان مکتوب است إنّي والله لو لقيتهم واحداً وهم طلاع الأرض
كلّها ما باليت ولا استوحشت وإنّي من ضلالهم الّذي هم فيه والهدى الّذي أنا عليه لعلى بصيرة من نفسي ويقين من ربّي وإنّي
إلى لقاء الله لمشتاق ولحسن ثوابه لمنتظر راج ولكنّي آسى أن يلي هذه الأمّة سفهاؤها وفجّارها فيتّخذوا مال الله دولاً وعباده
خولاً والصّالحين حرباً والفاسقين حزباً یعنی بتحقیقکه من سوکند یاد میکنم بخدا اکر ملاقات کنم ایشان را تنهائی و ایشان پر از تمام
زمین باشند که باکی ندارم و نه وحشی میکنم و بتحقیق که من از جانب کمراهی ایشان آنکمراهی که ایشان در ان ثابت باشند و از راه راست
آنچنانیکه من بر ان استوار هستم هر اینه بر بینائی باشم از جانب نفس من و بر یقین باشم از جانب پروردکار من و بتحقیق که من بسوی ملاقات
رحمت خدا هر اینه شوق مند باشم و مر جزاء نیکش را منتظر امید وار باشم ولیکن من محزون وانده ناکم از اینکه والی و امام میشود
این امت را بیعقلهای ایشان و فاسقهای ایشان پس اخذ میکنند مال خدا را دولت دست بدست رسیده خود و بندکان او را غلامان
خود و نیکوکاران را دشمنان خود و بدکرداران را یاران خود فإنّ منهم الّذي شرب فيكم الحرام وجلد حدّاً في الإسلام وإنّ منهم
من لم يسلم حتّى رضخت له على الإسلام الرّضائخ فلولا ذلك ما أكثرت تأليبكم وتأنيبكم وجمعكم وتحريضكم ولتركتكم
إذ أبيتم وونيتم ألا ترون إلى أطرافكم قد انتقصت وإلى أمصاركم قد افتتحت وإلى ممالككم تزوى وإلى بلادكم
تغزى یعنی پس بتحقیقکه بعضی از ایشان آنچنان کسی است که آشامید در میان شما شراب حرام را و تازیانه زده شد از جهت اجراء
حد بر او در اسلام و آن مغیره والی کوفه بود از جانب عمر که شراب خورد و مست بوده نماز جماعت کذارد دو رکعات چند زیاد کرد و قی
کرد در اثناء نماز پس شهادت دادند پیش عمر و حد نزدند و هم چنین عتبه پسر ابی سفیان شراب خورد و حد نزدند و بعضی از ایشان
کسی بود که اسلام قبول نکرد تا اینکه رشوه داده شد با و از جهت اسلام آوردن او و رضیخه داد و رضیخه سهمی باشد از زکوة که بجهت تالیف
قلوب بکفار میدهند و آن ابو سفیان و معویه پسرش بود پس اکر نبود والی کردیدن فجار و فساق بسیار تحریص میکردم شما را بر جهاد
و سرزنش نمیکردم شما را و جمع نمیکردم شما را و ترغیب نمیکردم شما را و هر اینه وامیکذاشتم شما را در وقتیکه ابا میکردید شما و تانی و تاخیر
میکردید جهاد کردن را آیا نکاه نمیکنید شما بسوی اطراف شما که بتحقیق که شکسته شده است و شهرهای شما که مفتوح دشمن شده است
و ملکهای شما که از شما منع کرده شده است و ولایات شما که جنک کرده شده است انفروا رحمكم الله إلى قتال عدوّكم ولا
تثّاقلوا إلى الأرض فتقرّوا بالخسف وتبوءوا بالذّلّ ويكون نصيبكم الأخسّ إنّ أخا الحرب الأرق ومن نام لم ينم عنه یعنی
کوچ کنید خدا رحمت کند شما را بسوی مقاتله کردن با دشمن شما و سنکینی مکنید بسوی سیر کردن در زمین تا اینکه ثابت کردید بنقصان
و بر کردید بخواری و باشد نصیب شما خسیس تر و پست تر هر چیزی بتحقیقکه ملازم جنک کسی است که بیدار و هشیار است و کسیکه
خوابید و غافل شد نخوابند و غافل نشوند از او دشمنان او

ومن كتاب له عليه السّلام

إلى أبي موسى الأشعري وهو عامله على الكوفة وقد بلغه عنه تثبيطه النّاس عن الخروج إليه لمّا ندبهم لحرب أصحاب الجمل یعنی و از مکتوب امیر المؤمنین علیه السّلام است
بسوی ابی موسی اشعری و او حاکم بود از جانب امیر علیه السّلم بر کوفه و حال اینکه رسیده بود بامیر علیه السّلم از احوال او سستی کردن
او مردمان را از بیرون رفتن بسوی امیر علیه السّلم در هنکامیکه خوانده بود ایشان را از برای محاربه کردن با اصحاب جمل که اصحاب عائشه
باشند و اشعر لقب شخصی است که صاحب مو بود در حین تولد و طائفه از عرب منسوبند بان شخص من عبد الله عليّ أمير المؤمنين إلى
عبد الله بن قيس أمّا بعد فقد بلغني عنك قول هو لك وعليك فإذا قدم عليك رسولي فارفع ذيلك واشدد مئزرك واخرج من جحرك
واندب من معك فإن حقّقت فانفذ وإن تفشّلت فابعد وايم الله لتؤتينّ حيث أنت ولا تترك حتّى تخلط زبدك بخاثرك وذائبك

بجامدك وحتّى يعجل عن قعدتك وتحذر من امامك كحذرك من خلفك يعنى اين مكتوب از جانب بندهٔ خدا على امير المؤمنين است بسوى
عبد الله پسر قيس امّا بعد از حمد خدا و نعت رسول پس بتحقيق كه رسيد آن از حال تو سخنى كه آن سخن از براى نفع تو است و بر ضرر تو است زيرا كه
گفته بود با اهل كوفه كه على عليه السلام امام و راهنما است و بيعت او صحيح است وامّا جائز نيست با او مقاتله كردن مر اهل قبله را پس اول كلامش
بر نفع او است كه تصديق بر امامت و خلافت بر حق او است و آخرش بر ضرر او است كه اضلال مردم و ناحق است پس در وقتيكه وارد شد بر
تو فرستادهٔ من پس بلند كن دامن تو را و سخت بر بند زير جامهٔ تو را و بيرون برو از سوراخ تو و بخوان كسى را كه متفق است با تو پس اگر ثابت
قدم باشى بر اطاعت من پس حركت كن بسوى من و اگر سستى كردى و تاخير ورزيدى از اطاعت من پس دور شو از من و سوگند بخدا اگر دور شوى
در هر جا كه باشى و اگذاشته نميشوى تا آميخته شود روغن تو با شير تو و گداخته تو با خشك تو يعنى مختل گردد امور منتظمهٔ تو و تا اينكه تعجيل
كرده شوى از نشستن تو و تا اينكه بترسى تو از پيش روى تو كه عقوبت دنيا باشد مانند ترسيدن تو از پشت سر تو كه عذاب آخرت باشد
وما هى بالهوينا التى ترجوا ولكنها الداهية الكبرى يركب جملها ويذلل صعبها ويسهل جبلها فاعقل عقلك واملك امرك وخذ
نصيبك وحظك فان كرهت فتنحّ الى غير رحب ولا فى نجاة فبالحرى لتكفينّ وانت نائم حتى لا يقال اين فلان والله انه لحق مع
محق وما يبالى ما صنع الملحدون والسلام يعنى و نيست فتنهٔ اصحاب جمل فتنهٔ آسانك آنچنانكه گمان كرده تو وليكن آن فتنه حادثهٔ بزرگيست
كه بايد سوار شد شتر شدائد شر او آسان كرده شود دشوارش را و هموار گردانيده شود كوهستان ناهموارش را و فهم كن كمال فهم تو را و
مالك شو كار تو را و بردار نصيب تو را و حظ تو را از جهاد كردن پس اگر كراهت دارى و بى رغبت باشى در جهاد كردن پس دور شو بسوى جائيكه
وسعت نداشته باشد و نجات و رستگارى در آن نباشد و هر آينه سزاوار است اينكه تو كفايت كرده شوى از كلفت اين جهاد و حال آنكه تو
غافل باشى تا اينكه گفته نشود كه در كجا است فلان كس و سوگند بخدا كه بتحقيق كه اين جهاد حق است و واجب است با امام و خليفه صاحب
حق و پروائى و باكى ندارد از كارى كه ميكنند ملحدان و عدول كنندگان از دين اسلام والسلام

ومن كتاب له عليه السلام

الى معوية جوابا عن كتاب منه يعنى از مكتوب امير المؤمنين عليه السلام است بسوى معويه در جواب مكتوبى از او امّا بعد فانّا كنّا نحن وانتم
على ما ذكرت من الالفة والجماعة ففرّق بيننا وبينكم امس انّا آمنّا وكفرتم واليوم انّا استقمنا وفتنتم وما اسلم مسلمكم الّا كرها
وبعد ان كان انف الاسلام كله لرسول الله صلى الله عليه وآله حزبا يعنى امّا بعد از حمد خدا و نعت رسول صم پس بتحقيق كه بوديم
ما و شما يعنى قبل از اسلام بر آن چه كه تو مذكور كردى از الفت و اجتماع پس جدا گردانيد ميان ما و ميان شما ديروز اول اسلام كه ما ايمان آورديم
و كافر شديد شما و امروز بعد از رحلت پيغمبر صم كه ما راست ايستاديم در دين و شما فتنه و فساد كرديد در دين و حال آنكه اسلام نياورد مسلمان
از شما مگر از روى اكراه و اجبار و بعد از آنكه بود همه بنى اسلام يعنى تمام بزرگان اسلام از براى رسول خدا صلى الله عليه وآله گروه و ياران
وذكرت انى قتلت طلحة والزبير وشرّدت بعائشة ونزلت بين المصرين وذلك امر غبت عنه فلا عليك ولا العذر فيه اليك
وذكرت انك زائرى فى المهاجرين والانصار وقد انقطعت الهجرة يوم اسر اخوك فان كان فيك عجل فاسترفه فانى ان ازرك
فذلك جدير ان يكون الله انما بعثنى للنقمة منك وان تزرنى فكما قال اخو بنى اسد مستقبلين رياح الصيف تضربهم بحاصب
بين اغوار وجلمود وعندى السيف الذى اعضضته بجدك وخالك واخيك فى مقام واحد يعنى و مذكور كردى كه من كشتم
طلحه و زبير را و دور گردانيدم عائشه را و منزل كردم در ميان دو شهر مدينه و بصره يعنى دورى گزيدم از حرمين شريفين مكه و مدينه و
حكمتها امريست غائب و پنهان از دانش تو پس نيست باكى بر تو و نيست عذر خواستن و جواب گفتن در آن بسوى تو يعنى قابل جواب آن
نيستى و مذكور كردى تو كه بتحقيق كه اراده ملاقات من دارى در حالتيكه باشى در ميان مهاجران و انصار و حال آنكه منقطع گشت هجرت
كردن در روزيكه اسير شد برادر تو پس اگر باشد در تو شتابى پس رفاهيت بخواه و آهسته باش پس بتحقيق كه من اگر قصد كردم ملاقات تو را
پس آن از براى اينست كه سزاوار است اينكه باشد خدا كه مبعوث نكرده باشد مرا مگر از براى انتقام از تو و اگر تو قصد ملاقات من كردى پس مانند
آنست كه گفت برادر طائفه بنى اسد كه ايشان در آورده اند بباد هاى گرم تابستان كه ميزند بايشان سنگ ريزهاى ميان گودالها و سنگهاى
سخت كوهها و حال آنكه در نزد من است شمشيرى آنچنانيكه گزانيدم و چشانيدم او را بجد تو ربيعه و خال تو عتبه و برادر تو حنظله در يك مكان
كه بدر باشد وانك والله ما علمت الاغلف القلب المقارب العقل والاولى ان يقال لك انك رقيت سلّما اطلعك مطلع سوء عليك
لا لك لانك نشدت غير ضالتك ورعيت غير سائمتك وطلبت امرا لست من اهله ولا فى معدنه فما ابعد قولك من فعلك يعنى و بتحقيق كه

سوگند بخدا اگر آنچه من میدانم اینست که باشی تو غلاف دارنده دل و پرده دارنده دل عقل یعنی پرده نادانی بر دل است و باشی تو آنکه داننده
سزاوار اینست که گفته شود ترا اگر تو بالا رفته نردبان خلافتی را که مشرف گردانند ترا بجای ظاهر شدن بدحالی بر تو نه اینکه باشد از برای
نفع تو از جهت اینکه تو طلب کرده غیر گم شده ترا و جوانب که غیر چراکننده ترا و خواستی کار خلافت را اگر نیستی از اهل آن و سزاواران و نه
در معدن آن پس چه بسیار دور و راست گفتار تو از کردار تو یعنی فسق و ظلم دور است با شغل خلافت وَقَرِيبٌ مَا أَشْبَهْتَ مِنْ أَعْمَامٍ وَأَخْوَالٍ حَمَلَتْهُمُ
الشَّقَاوَةُ وَتَمَنِّي الْبَاطِلِ عَلَى الْجُحُودِ بِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فَصُرِعُوا مَصَارِعَهُمْ حَيْثُ عَلِمْتَ مَا يَدْفَعُوا عَظِيماً وَلَمْ يَمْنَعُوا حَرِيماً بِوَقْعِ سُيُوفٍ مَا خَلَا مِنْهَا
الْوَغَى وَلَمْ تُمَاشِهَا الْهُوَيْنَا وَقَدْ أَكْثَرْتَ فِي قَتَلَةِ عُثْمَانَ فَادْخُلْ فِيمَا دَخَلَ فِيهِ النَّاسُ ثُمَّ حَاكِمِ الْقَوْمَ إِلَيَّ أَحْمِلْكَ
وَإِيَّاهُمْ عَلَى كِتَابِ اللّٰهِ وَأَمَّا تِلْكَ الَّتِي تُرِيدُ فَإِنَّهَا خُدْعَةُ الصَّبِيِّ عَنِ اللَّبَنِ فِي أَوَّلِ الْفِصَالِ وَالسَّلَامُ یعنی در نزدیک وقتی میکردی شبیه
بعمها و خالهای که بار کرد ایشانرا شقاوت و آرزوی باطل بر انکار محمد صلی الله علیه و آله پس انداخته شدند در مکانهائی که کشته
افتادند در آن در جائیکه تو میدانی که بدر و حنین باشد دفع نکردند امر بزرگی را و منع نکردند حرمی که با نسبت کشته شده باشند
بلکه از ضلالت و تمنای باطل کشته شدند انداخته شدند بضرب شمشیرها که خالی نبود از آنها جنگی و همراهی نکرد آنها مقاتله
آسانگی و بسیار سخن گفتی درباره کشندگان عثمان پس داخلشو در بیعتیکه داخل شدند در آن مردمان پس محاکمه بیار قوم را بسوی من تا
اینکه بار کنم ترا و ایشانرا بر حکم کتاب خدا و اما خدعه را که تو اراده کرده که طلب قتله عثمان باشد پس بتحقیق که مانند خدعه
و فریب دادن طفل است در اول وقت باز داشتن از شیر والسلام **وَمِنْ كِتَابٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَيْهِ أَيْضاً** یعنی
و از مکتوب امیرالمؤمنین علیه السلام است بسوی معویه نیز در جواب مکتوبی که طلب کرده بود در آن که او را ولیعهد کند بعد از خود
فَقَدْ آنَ لَكَ أَنْ تَنْتَفِعَ بِاللَّمْحِ الْبَاصِرِ مِنْ عِيَانِ الْأُمُورِ فَقَدْ سَلَكْتَ مَدَارِجَ أَسْلَافِكَ بِادِّعَائِكَ الْأَبَاطِيلَ وَاقْتِحَامِكَ غُرُورَ الْمَيْنِ
وَالْأَكَاذِيبِ وَبِانْتِحَالِكَ مَا قَدْ عَلَا عَنْكَ وَابْتِزَازِكَ لِمَا اخْتُزِنَ دُونَكَ فِرَاراً مِنَ الْحَقِّ وَجُحُوداً لِمَا هُوَ أَلْزَمُ لَكَ مِنْ لَحْمِكَ وَدَمِكَ
مِمَّا قَدْ وَعَاهُ سَمْعُكَ وَمُلِئَ بِهِ صَدْرُكَ فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ وَبَعْدَ الْبَيَانِ إِلَّا اللَّبْسُ فَاحْذَرِ الشُّبْهَةَ وَاشْتِمَالَهَا عَلَى لُبْسَتِهَا
فَإِنَّ الْفِتْنَةَ طَالَمَا أَغْدَفَتْ جَلَابِيبَهَا وَأَغْشَتِ الْأَبْصَارَ ظُلْمَتُهَا پس بتحقیق که نزدیک شد از برای تو اینکه منتفع شوی بنگاه
بیننده یعنی نگاه شدید از مشاهده کردن کارها یعنی نزدیکست که از مشاهده کارها علم یقینی حاصل کنی بحقیقت خلافت من پس
بتحقیق رفتار کردی در جای رفتار پیشینیان تو بسبب ادعای تو دعواهای باطله را و داخلشدن تو در فریب دروغها بر خود بستن تو
چیزی را که برتر از فراخور قامت بودن تو و بر چیزی را که مخزون غیر تست از جهت فرار کردن تو از حق و انکار کردن تو مر چیزی را که
اقرارش لازم تر است مر ترا از گوشت تو و خون تو از جهت چیزیکه شنیده است او را گوش تو و پر گشته است از آن سینه تو یعنی
نص بر خلافت حقه و یقین بر آن پس چه چیز است از برای تو بعد از یقین بر حق یعنی نیست چیزی مگر گمراهی و نیست بعد از حصول
بیان مگر تلبیس پس بپرهیز از شبهه و مشتمل بودن آن بر تلبیس آن پس بتحقیق که فتنه و فساد دیر وقتی است که در او آویخته است
لباسهای خود را یعنی ظاهر گشته است و پوشاننده است دیدها را تاریکی آن وَقَدْ أَتَانِي كِتَابٌ مِنْكَ ذُو أَفَانِينَ مِنَ الْقَوْلِ ضَعُفَتْ
قُوَاهَا عَنِ السِّلْمِ وَأَسَاطِيرَ لَمْ يَحُكْهَا مِنْكَ عِلْمٌ وَلَا حِلْمٌ أَصْبَحْتَ مِنْهَا كَالْخَائِضِ فِي الدَّهَاسِ وَالْخَابِطِ فِي الدِّيمَاسِ وَتَرَقَّيْتَ إِلَى مَرْقَبَةٍ
بَعِيدَةِ الْمَرَامِ نَازِحَةِ الْأَعْلَامِ تَقْصُرُ دُونَهَا الْأَنُوقُ وَيُحَاذَى بِهَا الْعَيُّوقُ یعنی و بتحقیق که رسید بمن مکتوبی از تو صاحب اصناف
مختلفه از گفتاری که سست بود قوت آن از برای صلح کردن و صاحب افسانهائیکه نبافته بود آنها را دانشی از تو و نه حلمی داخل
صبح شدی از آن گفتارها مانند فرو رونده در زمین نرم بی ثبات و مانند خبط کننده در زیرزمینهای بسیار تاریک و بالا
رفتی بسوی منظره دور مقصود دور علامتهای که کوتاه است در نزد آن پرواز عقاب بلند پرواز و برابر است با آن ستاره
عیوق وَحَاشَ لِلّٰهِ أَنْ تَلِيَ لِلْمُسْلِمِينَ بَعْدِي صَدْراً أَوْ وِرْداً أَوْ أُجْرِيَ لَكَ عَلَى أَحَدٍ مِنْهُمْ عَقْداً أَوْ عَهْداً فَمِنَ الْآنَ فَتَدَارَكْ
نَفْسَكَ وَانْظُرْ لَهَا فَإِنَّكَ إِنْ فَرَّطْتَ حَتَّى يَنْهَدَ إِلَيْكَ عِبَادُ اللّٰهِ أُرْتِجَتْ عَلَيْكَ الْأُمُورُ وَمُنِعْتَ أَمْراً هُوَ مِنْكَ الْيَوْمَ مَقْبُولٌ وَالسَّلَامُ
یعنی و معاذ الله از اینکه والی و حاکم شوی تو از برای مسلمانان بعد از من بازگشته از تو او باز دارد شونده تو ترا و یا از اینکه جاری سازم
از برای تو بر واحدی از مسلمانان عقد بیعتی را یا پیمانی را پس در اینوقت دریاب نفس ترا و نگاه کن مر او را پس بتحقیق که اگر تقصیر
کردی تا اینکه برخیزند بسوی تو بندگان خدا بسته شود بر تو کارها و منع کرده شود از امری که آن امر از تو امروز مقبول و پذیرفته
میشود که آن بیعت و اطاعت باشد والسلام **وَمِنْ كِتَابٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ** إِلَى عَبْدِ اللّٰهِ بْنِ الْعَبَّاسِ وَقَدْ تَقَدَّمَ ذِكْرُهُ

بخلاف هذه الرواية يعنى از مكتوب امير المؤمنين عليه السلام است بسوى عبد الله پسر عباس و پيشتر كذشته ذكر آن بخلاف اين روايت اما بعد
فان العبد ليفرح بالشيء الذي لم يكن ليفوته و يحزن على الشيء الذي لم يكن ليصيبه فلا يكن افضل ما نلت في نفسك من دنياك بلوغ لذة او
شفاء غيظ و لكن اطفاء باطل و احياء حق و ليكن سرورك بما قدمت و اسفك على ما خلفت و همك فيما بعد الموت اما بعد از حمد خدا
و نعت رسول صلعم پس بتحقيق كه بنده هر اينه خوشحال ميشود بسبب چيزيكه نبوده است كه فوت كرده باشد از او و اندوهناك ميكردد بر چيزيكه
نبوده است كه رسنده باشد بان پس بايد نباشد فاضلتر چيزيكه رسيده تو در باره نفس تو از دنياء تو رسيدن بلذتى يا شفا دادن خشمى
و لكن بايد باشد فرو نشاندن باطل و زنده كردانيدن حقى و بايد باشد خوشحالى تو بچيزيكه پيش فرستاده و تاسف تو بچيزيكه واكذاشته و اندوه
تو در چيزى كه باشد بعد از مردن **و من كتاب له عليه السلام** الى قثم بن العباس و هو عامله على مكة يعنى از مكتوب امير المؤمنين
عليه السلام است بسوى قثم پسر عباس و او حاكم بود از جانب امير عليه السلام بر ولايت مكه اما بعد فاقم للناس الحج و ذكرهم بايام الله و اجلس
لهم العصرين فافت المستفتى و علم الجاهل و ذاكر العالم و لا يكن لك الى الناس سفير الا لسانك و لا حاجب الا وجهك و لا تحجبن ذا حاجة
عن لقائك بها فانها ان ذيدت عن ابوابك في اول وردها لم تحمد فيما بعد على قضائها يعنى اما بعد از حمد خدا و نعت
رسول پس بر پا دار از براى مردمان حج كذاردن را و بياد ايشان بياور روزهاى انعام و عقوبت خدا بمطيعان و عاصيان را بجهت ترغيب
و تخويف ايشان و بنشين از براى هدايت و ارشاد ايشان در دو وقت صبح و شام پس فتوى بده از براى طالبان فتوى و تعليم كن نادان را
و مذاكره كن با عالم و بايد نباشد از براى تو بسوى مردمان رسولى مكر زبان تو و نه دربانى مكر نفس تو و باز مدار صاحب حاجتى را از
ملاقات تو بسبب ان حاجت پس بتحقيق كه اكر باز داشته شود ان صاحب حاجت از درهاى تو در ابتداء ورود و سؤال ان حاجت ستايش كرده
نشود تو بعد از ان بر براوردن حاجت آن و انظر الى ما اجتمع عندك من مال الله فاصرفه الى من قبلك من ذوى العيال و المجاعة مصيبا به
مواضع المفاقر و الخلات و ما فضل عن ذلك فاحمله الينا لنقسمه فيمن قبلنا و مر اهل مكة ان لا ياخذوا من ساكن اجرا فان الله سبحانه
يقول سواء العاكف فيه و الباد و العاكف المقيم به و البادى الذى يحج اليه من غير اهله وفقنا الله و اياكم لمحابه و السلام
يعنى و نكاه كن بسوى انچه جمع شده است در نزد تو از مال خدا پس مصروف دار انرا بسوى كسانيكه پيش تو است از مردم صاحب عيال
و كرسنكى در حالتيكه رساننده باشى انرا بجاهاى فقرها و احتياجها و انچه زياد باشد از اين مصرف پس بار كن انرا بسوى ما اينكه قسمت كنيم
انرا بكسانيكه در پيش ما باشند و امر كن اهل مكه را باينكه نكيرند از سكنا كنندكان اجرتى پس بتحقيق كه خداء سبحانه ميكويد كه مساوى
و يكسان باشنده در مكه عاكف و بادى پس مراد از عاكف مسكن دارنده است و از بادى انكسيست كه قصد كند بسوى ماندن در آن از
غير اهل ان توفيق دهد خدا ما و شما را از براى محبتهاى خود و السلام **و من كتاب له عليه السلام** الى سلمان الفارسى رحمه الله
قبل ايام خلافته يعنى و از مكتوب امير المؤمنين عليه السلام بسوى سلمان فارسى خدا رحمت كند او را پيش از ايام خلافت آن حضرت عليه السلام
اما بعد فانما مثل الدنيا مثل الحية لين مسها قاتل سمها فاعرض عما يعجبك فيها لقلة ما يصحبك منها وضع عنك همومها
لما ايقنت به من فراقها و كن انس ما تكون بها احذر ما تكون منها فان صاحبها كلما اطمأن فيها الى سرور اشخصته عنه الى محذور
يعنى اما بعد از حمد خدا و نعت رسول صلعم پس بتحقيق كه نيست صفت عجيبه دنيا مكر مانند صفت مار كه نرم و ملايمست دست ماليدن او
كشنده است زهر او پس روكردان باش از چيزيكه خوش بنمايد ترا در دنيا از جهت اندك بودن انچيزيكه مصاحبت ميكند با تو از
امتعه و لذات دنيا و دور دار از تو اندوههاى دنيا را از جهت انچيزيكه بيقين دارى بان از جدا شدن از دنيا و باش تو كه باشى مانوس
تر بودن تو بدنيا بر حذرتر بودن تو از دنيا پس بتحقيق كه صاحب دنيا هر وقت كه مطمئن شد در دنيا بسوى مسرت و خوشحالى بلند كرد و مشرف ساخت
دنيا او را از ان مسرت بسوى محذور و مكروهى **و من كتاب له عليه السلام** الى الحارث الهمدانى يعنى و از مكتوب امير المؤمنين عليه
السلام است بسوى حارث همدانى و تمسك بحبل القران و انتصحه و احل حلاله و حرم حرامه و صدق بما سلف من الحق و اعتبر بما مضى
من الدنيا ما بقى منها فان بعضها يشبه بعضا و آخرها لاحق باولها و كلها حائل مفارق و عظم اسم الله ان تذكره الا على حق و
اكثر ذكر الموت و ما بعد الموت و لا تتمن الموت الا بشرط وثيق و احذر كل عمل يرضاه صاحبه لنفسه و يكره لعامة
المسلمين يعنى چنك در زن بريسمان قران كه رابطه است در ميان بنده و خدا و بپذير نصيحت و پند از ان و حلال دان يعنى عمل كن بحلال
ان و حرام دان يعنى باز ايست از حرام ان و تصديق و اقرار كن بانچه در زمان پيش بود از حق كه انبيا باشند با انچه اورده اند و عبرت بكير

بانچه گذشت از دنیا در آنچه باقی مانده است از متاع دنیا پس بتحقیق که بعضی از دنیا شبیه است ببعضی و آخرش ملحق است باولش در
نیست گردیدن و تمام دنیا متغیر و مفارقت کننده است و بزرگ بدان نام خدا را از اینکه مذکور سازی او را در قسمی مگر اینکه حق بوده باشد
و بسیار بخاطر بیاور مردن را و آنچه را که بعد از مردنست از احوال آخرت و تمنا مکن مردن را مگر بشرط محکمی که عبادت خدا باشد و حذر
کن از هر کاری که راضی باشد صاحبش از برای نفس خود و راضی نباشد از برای عامه مسلمانان یعنی روا داشته باشد بخود نه بکس دیگر
وَاحْذَرْ كُلَّ عَمَلٍ يُعْمَلُ بِهِ فِي السِّرِّ وَيُسْتَحْيَى مِنْهُ فِي الْعَلَانِيَةِ وَاحْذَرْ كُلَّ عَمَلٍ إِذَا سُئِلَ عَنْهُ صَاحِبُهُ أَنْكَرَهُ أَوِ اعْتَذَرَ مِنْهُ وَلَا تَجْعَلْ
عِرْضَكَ غَرَضاً لِنِبَالِ الْقَوْلِ وَلَا تُحَدِّثِ النَّاسَ بِكُلِّ مَا سَمِعْتَ فَكَفَى بِذَلِكَ كَذِباً وَلَا تَرُدَّ عَلَى النَّاسِ كُلَّمَا حَدَّثُوكَ بِهِ فَكَفَى بِذَلِكَ جَهْلاً
وَاكْظِمِ الْغَيْظَ وَاحْلُمْ عِنْدَ الْغَضَبِ وَتَجَاوَزْ عِنْدَ الْقُدْرَةِ وَاصْفَحْ مَعَ الدَّوْلَةِ تَكُنْ لَكَ الْعَاقِبَةُ وَاسْتَصْلِحْ كُلَّ نِعْمَةٍ أَنْعَمَهَا اللَّهُ عَلَيْكَ
وَلَا تُضَيِّعَنَّ نِعْمَةً مِنْ نِعَمِ اللَّهِ عِنْدَكَ وَلْيُرَ عَلَيْكَ أَثَرُ مَا أَنْعَمَ اللَّهُ بِهِ عَلَيْكَ وَاعْلَمْ أَنَّ أَفْضَلَ الْمُؤْمِنِينَ أَفْضَلُهُمْ تَقْدِمَةً مِنْ نَفْسِهِ وَمَالِهِ وَأَنَّكَ مَا تُقَدِّمْ
مِنْ خَيْرٍ يَبْقَ لَكَ ذُخْرُهُ وَمَا تُؤَخِّرْهُ يَكُنْ لِغَيْرِكَ خَيْرُهُ یعنی و حذر کن از هر کاری که کرده شود در پنهان و شرم کرده شود از آن در آشکار و حذر کن
از هر کاری که اگر پرسیده شود از آن صاحبش را انکار کند او را و یا عذر آورد از آن و مگردان عرض ترا نشانه از برای تیرهای سخن مردم و خبر
مده مردمان را بهر چیزی که شنیده پس کافیست ترا خبر دادن چیز شنیده از برای دروغ گفتن تو و رد و تکذیب مکن بمردمان هر چیزی را که خبر دهند ترا
بآن پس کافیست ترا خبر دادن غیر از برای نادانستن تو و فرو نشان خشم را و بردبار باش در وقت غضب کردن و بگذر از گناه در وقت قدرت بر انتقام
و چشم بپوش از دولت تا که میباشد از برای تو در آخر کار یعنی ارث تو میشود و صالح و دائم گردان یعنی بشکر گذاری تو هر نعمتی را که انعام کرده است
او را خدا بر تو و ضایع و باطل مگردان بتقریب کفران نکردن تو نعمتی از نعمتهای خدا که در نزد تو است و هر آینه باید دیده شود بر تو یعنی بتقریب
صرف آن در مصرف خیر اثر آنچه را که انعام کرده است خدا از آن بتو و بدانکه فاضلترین مؤمنان فاضلترین ایشانست از روی پیش فرستادن
بسوی آخرت از جانب نفس خود بعبادت کردن و مال خود را بانفاق کردن و بتحقیق که آنچه را که تو پیش فرستادی از عمل خیر باقی میماند از برای تو
از روی ذخیره آخرت بودن و آنچه را که پس انداز کردی از مال تو نیامیباشد از برای غیر تو که وارث تو باشد خیر آن وَاحْذَرْ صَحَابَةَ مَنْ يَفِيلُ رَأْيُهُ
وَيُنْكَرُ عَمَلُهُ فَإِنَّ الصَّاحِبَ مُعْتَبَرٌ بِصَاحِبِهِ وَاسْكُنِ الْأَمْصَارَ الْعِظَامَ فَإِنَّهَا جِمَاعُ الْمُسْلِمِينَ وَاحْذَرْ مَنَازِلَ الْغَفْلَةِ وَالْجَفَاءِ وَقِلَّةَ الْ
أَعْوَانِ عَلَى طَاعَةِ اللَّهِ وَاقْصُرْ رَأْيَكَ عَلَى مَا يَعْنِيكَ وَإِيَّاكَ وَمَقَاعِدَ الْأَسْوَاقِ فَإِنَّهَا مَحَاضِرُ الشَّيْطَانِ وَمَعَارِيضُ الْفِتَنِ وَأَكْثِرْ أَنْ
تَنْظُرَ إِلَى مَنْ فُضِّلْتَ عَلَيْهِ فَإِنَّ ذَلِكَ مِنْ أَبْوَابِ الشُّكْرِ وَلَا تُسَافِرْ فِي يَوْمِ الْجُمُعَةِ حَتَّى تَشْهَدَ الصَّلَاةَ إِلَّا فَاصِلاً فِي سَبِيلِ اللَّهِ
أَوْ فِي أَمْرٍ تُعْذَرُ بِهِ یعنی بر حذر باش از مصاحبت کسی که سست باشد اعتقاد او و بد باشد کردار او پس بتحقیق که مصاحب آزموده میشود
بمصاحبش یعنی در خوبی و بدی قیاس کرده میشود بمصاحبش و منزل کن در شهرهای بزرگ پس بتحقیق که آنها محل اجتماع مسلمانانست
و حذر کن از منزلهای غافل بودن از خدا و ستم کردن و اندک بودن یاری کنان بر طاعت خدا و منحصر کن رای ترا بر کاری که مهم و ضرور
تو باشد و دور دار نفس ترا از نشستن در جاهای نشستن بازار پس بتحقیق که بازارها جاهای حاضر شدن فتنه و فساد است و بسیار ملاحظه
کن باحسان بسوی کسی که زیادتی داشته شدی بر او در جاه و مال پس بتحقیق که ملاحظه حال پست تر از تو از درهای شکر کردنست
و سفر مکن در روز جمعه تا اینکه حاضر شوی نماز جمعه را مگر اینکه بیرون رونده باشی در جهاد در راه خدا و یا در کاری که معذور باشی
در اقدام آن بسبب ضرورتی وَأَطِعِ اللَّهَ فِي جُمَلِ أُمُورِكَ فَإِنَّ طَاعَةَ اللَّهِ فَاضِلَةٌ عَلَى مَا سِوَاهَا وَخَادِعْ نَفْسَكَ فِي الْعِبَادَةِ وَارْفُقْ بِهَا وَلَا
تَقْهَرْهَا وَخُذْ عَفْوَهَا وَنَشَاطَهَا إِلَّا مَا كَانَ مَكْتُوباً عَلَيْكَ مِنَ الْفَرِيضَةِ فَإِنَّهُ لَا بُدَّ مِنْ قَضَائِهَا وَتَعَاهُدِهَا عِنْدَ مَحَلِّهَا وَإِيَّاكَ أَنْ يَنْزِلَ
بِكَ الْمَوْتُ وَأَنْتَ آبِقٌ مِنْ رَبِّكَ فِي طَلَبِ الدُّنْيَا وَإِيَّاكَ وَمُصَاحَبَةَ الْفُسَّاقِ فَإِنَّ الشَّرَّ بِالشَّرِّ مُلْحَقٌ وَوَقِّرِ اللَّهَ وَأَحْبِبْ أَحِبَّاءَهُ وَاحْذَرِ
الْغَضَبَ فَإِنَّهُ جُنْدٌ عَظِيمٌ مِنْ جُنُودِ إِبْلِيسَ وَالسَّلَامُ یعنی و فرمان بردار باش خدا را در جمیع کارهای تو یعنی هیچ کار ترا مانع طاعت
مگردان پس بتحقیق که فرمان برداری خدا زیادتی دارد بر جمیع آنچه غیر آنست و فریب ده نفس ترا در عبادت کردن یعنی بر گردان نفس
ترا از مشتهیاتش بسوی طاعت کردن بوعده و وعید و مدارا کن با او یعنی مبالغه مکن در ریاضت دادن او و مقهور مساز او را بتکالیف
شاقه فوق طاقت و بگیر گذشت آن را و خوشوقت بودن او را مگر در چیزی که نوشته شده باشد بر تو از عبادات واجبه پس بتحقیق که ناچار است
از بجا آوردن آن و محافظت آن در وقتش و دور دار نفس ترا از اینکه نازل شود بتو مرگ و حال آنکه تو گریزان باشی از رحمت پروردگار
تو بسبب طلب کردن دنیا و دور دار نفس ترا از مصاحبت فاسقان پس بتحقیق که شرارت بشرارت ملحق است یعنی حاصل شود شرارت به

تبعیت شرارت دیکر و تعظیم کن خدا را و دوست دار دوستان خدا را و حذر کن از غضب کردن پس بتحقیق که غضب سپاه بزرکی است از سپاهیان شیطان والسلام **ومن کتاب له علیه السلام** الی سهل بن حنیف الانصاری وهو عامله علی المدینة فی معنی قوم من اهلها لحقوا بمعاویة یعنی و از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی سهل بن حنیف انصاری و او حاکم حضرت بود بر اهل مدینه در صفت جماعتی از اهل مدینه که ملحق شده بودند بسپاه معویه اما بعد فقد بلغنی ان رجالا ممن قبلک یتسللون الی معویة فلا تاسف علی ما یفوتک من عددهم ویذهب عنک من مددهم فکفی لهم غیا ولک منهم شافیا فرارهم من الهدی والحق وایضاعهم الی العمی والجهل وانما هم اهل الدنیا مقبلون علیها ومهطعون الیها قد عرفوا العدل وراوه وسمعوه ووعوه وعلموا ان الناس عندنا فی الحق اسوة فهربوا الی الاثرة فبعدا لهم وسحقا انهم والله لم ینفروا من جور ولم یلحقوا بعدل وانا لنطمع فی هذا الامر ان یذلل الله لنا صعبه ویسهل لنا حزنه ان شاء الله والسلام علیک یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول پس بتحقیق که رسید بمن خبر اینکه چند نفر از کسانیکه پیش تواند بیرون رفتند ایشان بسوی معویه پس اندوهناک مباش بر چیزی که فوت شد ترا از معدودی از ایشان و رفت از تو از امداد و کمک ایشان پس کافی است رفتن ایشان از برای ایشان در کمراه شدن ایشان و از برای تو شفا یافتن و خلاص شدن از رنج شرارت ایشان فرار کردن ایشان از راه راست و حق است و تند رفتن ایشان بسوی کوری و نادانی است و نیستند ایشان مکر اهل دنیا روی آورده اند بر دنیا و دوانده اند بسوی دنیا در حالتیکه شناخته بودند عدل را و دیده بودند آنرا و شنیده بودند آنرا و حفظ کرده بودند آنرا و دانسته بودند که مردمان در نزد ما در حق داشتن یکسانند پس کریختند بسوی زیادتی داشتن در عطا از دیکری پس دوری از ثواب باد از برای ایشان و راندن بسوی عذاب باد از برای ایشان بتحقیق که ایشان سوکند بخدا اکر کوچ نکردند از ستمی و ملحق نشدند بعدلی و بتحقیق که ما هر آینه امید داریم در این کار خلافت اینکه آسان کرداند خدا از برای ما دشوار آنرا و هموار کرداند از برای ما ناهموار آنرا اکر بخواهد خدا والسلام علیک **ومن کتاب له علیه السلام** الی المنذر بن الجارود العبدی وقد خان فی بعض ما ولاه من اعماله یعنی و از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی منذر پسر جارود عبدی در حال آنکه خیانت کرده بود در بعضی از چیزهائی که صاحب اختیار کردانیده بود او را بر آن از کارهای او اما بعد فان صلاح ابیک غرنی منک وظننت انک تتبع هدیه وتسلک سبیله فاذا انت فیما رقی الی عنک لا تدع لهواک انقیادا ولا تبقی لآخرتک عتادا تعمر دنیاک بخراب آخرتک وتصل عشیرتک بقطیعة دینک ولئن کان ما بلغنی عنک حقا لجمل اهلک وشسع نعلک خیر منک ومن کان بصفتک فلیس باهل ان یسد به ثغر او ینفذ به امر او یعلی له قدر او یشرک فی امانة او یؤمن علی خیانة فاقبل الی حین یصل الیک کتابی هذا ان شاء الله یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول پس بتحقیق که صلاح و سداد پدر تو فریب داد مرا از جانب تو و کمان کردم که تو پیروی میکنی سیرت و طریقه او را و میروی راه او را پس ناکاه بودی تو در خیانتی که رسانیده شد بسوی من از حال تو در حالتیکه و امیکذاری از برای خواهش نفس تو پیروی کردنی را و باقی نمیکذاری از برای آخرت تو توشه راهی را آباد میکنی دنیای تو را بخراب کردن آخرت تو و احسان میکنی اهل و قبیله ترا ببریدن احسان دین تو و هر آینه اکر باشد آنچیزی که بمن رسیده است از تو حق و راست هر آینه شتر اهل تو و دوال بند نعل تو بهتر باشد از تو یعنی بهایم و جماد بهتر از تو خواهد بود و کسیکه باشد بصفت تو پس نیست سزاوار باینکه بسته شود بسبب او رخنه دشمنی را و یا جاری کرده شود بسبب او حکمی را و یا بلند کرده شود از برای او مرتبه او و یا شریک کردانیده شود در امانتی و یا ایمن کرده شود از خیانتی پس بیا بسوی من در وقتی که برسد بتو این مکتوب من اکر بخواهد خدا والمنذر بن الجارود هو الذی قال فیه امیر المؤمنین انه لنظار فی عطفیه مختال فی بردیه تفال فی شراکیه سید رحمه الله میکوید این منذر بن الجارود آن کسی است که در مذمت او کفته است امیر المؤمنین علیه السلام که بتحقیق که او بسیار نکاه کننده است بهر دو جانب خود یعنی از ناز و عمزه کاهی بطرف راست خود نکاه میکند و کاهی بطرف چپ خود و فخر کننده است بعلت دو جامه برد یمانی خود که پوشیده است یعنی بسبب لباسهای فاخر خود پف کننده کرد و غبار است از دوال نعلین خود یعنی خرامان و ناز پرور داست **ومن کتاب له علیه السلام** الی عبد الله بن العباس یعنی و از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی عبد الله پسر عباس اما بعد فانک لست بسابق اجلک ولا

مرزوق فطالبٌ لك ما ليس لك واعلم بانّ الدّهر يومان يومٌ لك ويومٌ عليك وانّ الدّنيا دار دولٍ فما كان منها لك اتاك على ضعفك وما كان منها عليك لم تدفعه بقوّتك يعنی امّا بعد از حمد خدا و نعت رسول صم پس بتحقیقکه نیستی تو پیشی گیرنده بر وقت مردن تو یعنی اجل مقدّر است تجاوز از ان نمیتوان کرد و نیستی تو روزی داده شده بچیزیکه مقدّر نشده است از برای تو و بدان که روزی دو روزاست روزی است که از برای منفعت تواست و روزی است که بر مضرّت تواست و بتحقیق که دنیا سرای انتقال و تحویل است از حالی بحالی پس ان چیزیکه از برای منفعت تواست از دنیا میرسد بتو در حالت ضعف و ناتوانی تو بر تحصیل ان و ان چیزیکه باشد از دنیا بر مضرّت تو نمیتوانی تو دفع ان کرد بقوّت و قدرت تو یعنی با دو نیستی تو بر دفع کردن ان **ومن كتاب له عليه السّلام** الى معوية يعنی و از مکتوب امیر المؤمنین علیه السّلم است بسوی معویه امّا بعد فانّی على التردّد فی جوابك والاستماع الى كتابك لموهنٌ رأيى ومخطّئٌ فراستی وانّك اذ تحاولنی الامور وتراجعنی السّطور كالمستثقل النّائم تكذبه احلامه والمتحيّر القائم يبهظه مقامه لا يدرى أله ما يأتى ام عليه ولست به غير انّه بك شبيه يعنی امّا بعد از حمد خدا و نعت رسول صم پس بتحقیق که من بسبب مکرّر کردن جواب مکاتیب تو و کوش دادن بمکتوب تو هر اینه سزاوارم که سست کردانیده باشم اعتقادم را در بارهٔ تو تخطئه کننده باشم زیرکی خود مرا در شان تو یعنی اینحالت سلوک من با تو منافی است با اعتقاد و فراستی که در شان تو دارم که تو بر جهل خود باقی خواهی بود و پند تو در نفعی نخواهد بخشید و ممنوع نخواهی شد از فتنه و فساد پس نظر بر رفتار من با تو یا باید اعتقاد من سست شده باشد و حکم بخطاء فراست خود کرده باشم و یا باید مماشاة و مساهله و اتمام حجّت کرده باشم و لیکن اعتقاد و زیرکی من در بارهٔ تو ثابت و یقین است نظر بعلم امامت پس نیست رفتار من با تو مکر اتمام حجّت و بتحقیقکه تو در وقتیکه محوّل میداری بمن کارها را و مرجوع میداری نوشتجات را باشی تو مثل شخص سنکین کسالت خواب او را که دروغ کوید او را خوابهای او یعنی خوابهای دروغ پریشان دیده باشد و مانند شخص حیرت زده ایستاده که سنکین کرداند او را ایستادن او بر حیرتش نداند که ایا از برای منفعت او است انچه که پیش خواهد امد و یا ضرر او است و حال انکه نیستی تو در شباهت داشتن مکر اینکه شبیه و مانندی بخود یعنی نمیتوان تو را تشبیه کرد بکسی مکر بتو واقسم بالله لولا بعض الاستبقاء لوصلت اليك منّى قوارع تقرع العظم وتهلس اللّحم واعلم انّ الشّيطان قد ثبّطك عن ان تراجع احسن امورك وتأذن لمقال نصيحتك والسّلم یعنی و سوکند بخدا که اگر نبود طلب بقاء بعضی هر اینه میرسید بتو از جانب من جنکهائی کوبنده که بکوبد استخوان را و لاغر کرداند کوشت را و بدان بتحقیقکه شیطان مشغول و دور کردانیده است تو را از اینکه مراجعت کنی بهترین کارهای تو که اطاعت و فرمان برداری خلیفه حق باشد و کوش کیری مر کفتار پند دهندهٔ تو را والسّلم **ومن حلف كتبه عليه السّلام** بين اليمن وربيعة نقل من خطّ هشام بن الكلبى یعنی و از عهد نامه ایست که نوشت ان را امیر المؤمنین علیه السّلم در میان اهل یمن و طایفهٔ ربیعه نقل شد از خطّ هشام پسر کلبی هذا ما اجتمع عليه اهل اليمن حاضرها وباديها وربيعة حاضرها وباديها انّهم على كتاب الله يدعون اليه ويأمرون به ويجيبون من دعا اليه وامر به لا يشترون به ثمنا ولا يرضون به بدلا وانّهم يدٌ واحدةٌ على من خالف ذلك وتركه انصارٌ بعضهم لبعضٍ دعوتهم واحدةٌ لا ينقضون عهدهم لمعتبة عاتبٍ ولا لغضب غاضبٍ ولا لاستذلال قومٍ قوما ولا لمسبّة قومٍ قوما على ذلك شاهدهم وغائبهم وحليمهم وجاهلهم ثمّ انّ عليهم بذلك عهد الله وميثاقه انّ عهد الله كان مسؤلا وكتب علىّ بن ابى طالب یعنی اینعهد انچنانیستکه اتفاق کرده اند بران اهل یمن مردم حاضر در شهر ایشان و غائب در صحرای ایشان بر اینکه باشند ایشان ثابت بر احکام کتاب خدا بخوانند مردمان را بسوی ان و امر بکنند بان و اجابت کنند کسی را که بخواند ایشان را بسوی ان و امر کند بان نفروشند از ابهای او و تجاوز نکنند بتقریب متاع دنیا و راضی نکردند از برای ان بندیل کردن را و بر اینکه باشند ایشان متّحد و یکانه در قوّت و یاری کردن یکدیکر بر مدافعه کسیکه مخالفت کند کتاب خدا را و اکذارد ان او و اینکه باشند یاوران بعضی از ایشان از برای بعضی خواندن ایشان متّحد و یکانه باشد نشکنند عهد خود را از جهت عتاب کردن عتاب کننده و نه از جهت خشم کردن خشم کننده و نه از جهت ذلیل و خوار کردن جماعتی جماعتی را و نه از جهت دشنام دادن جماعتی جماعتی را ثابت و لازم شد ندبران عهد حاضر ایشان و غائب ایشان دانای ایشان و نادان ایشان پس بتحقیق که لازم شد بر ایشان بسبب اینعهد خدا و پیمان خدا بتحقیقکه عهد و پیمان خدا باز خواست کرده میشود یعنی در دنیا و اخرت و نوشت این عهد نامه را علی پسر ابی طالب و در شرح ابن میثم رحمه الله مذکور است که در روایتی علی ابن ابو طالب وارد است بجای ابی طالب

و طایفه ربیعه مرتبط فرستشهدایشان و غایب ایشان در صحرای ایشان

واین روایت مشهور است از حضرت علیه السلام است و توجیه این روایات تمسک کردانیده شده است این کنیه ابوطالب را علم
نازل منزله یک کلمه که متغیر و متبدل نمیشود اعراب آن تمام شد کلام او رحمه الله و قاضی بیضاوی در تفسیر سوره تبت یدا
ابی لهب میگوید که قرائت شده است ابولهب چنانچه گفته شده است علی بن ابوطالب اقل الاقلین در بقعه مشهوره بشاه
چراغ شهر شیراز قرآنی دیدم حلی مشهور بخط امیرالمؤمنین علیه السلام و از بعضی از علامات مظنون بود صدق آن که نوشته
شده بود در آخر آن قرآن کتبه علی بن ابوطالب و آن قرآن بالفعل در آن مکان شریف موجود و محفوظ است **ومن کتاب له**
علیه السلام الی معویة من المدینة فی اول ما بویع له بالخلافة ذکره الواقدی فی کتاب الجمل یعنی و از مکتوب امیرالمؤمنین علیه السلام است
بسوی معویه از مدینه مشرفه در ابتداء زمانیکه بیعت کردند مراو را بخلافت و مذکور کرده است این مکتوب را واقدی در کتاب حرب
جمل تالیف خود من عبد الله علی امیر المؤمنین الی معویة بن ابی سفیان اما بعد فقد علمت اعذاری فیکم واعراضی عنکم حتی کان
ما لا بد منه ولا دفع له والحدیث طویل والکلام کثیر وقد ادبر ما ادبر واقبل ما اقبل فبایع من قبلک واقبل الی فی وفد
من اصحابک والسلام یعنی از جانب بنده خدا علی امیر مؤمنان است بسوی معویه پسر ابی سفیان اما بعد از حمد خدا و نعت
رسول ص پس بتحقیق که دانستی تو عذر داشتن مرا در مماشاة کردن و مساهله کردن با شما و سرباز زدن من از دعوت کردن
شما به بیعت یعنی ندیدن مصلحت و نداشتن اعوان و انصار مرا تا اینکه واقع شد انچیزیکه ناچار بود از آن و نبود دفعی از
برای آن از مقدرات خدا در کشته شدن عثمان و قصه آن دراز است و سخن بسیار و بتحقیق که پشت کرد و گذشت آنچه
که گذشت از زمان خلافت دو روی او و رو آورد آنچه که روی آورد از روزگار خلافت بحق پس بیعت بگیر یعنی برخلافت من از
کسانیکه در پیش تو باشند و روانه شو بسوی من با جمعی از مصاحبان تو والسلام **ومن وصیة له علیه السلام** لعبد الله
بن العباس عند استخلافه ایاه علی البصرة یعنی از وصیت امیرالمؤمنین علیه السلام است از برای عبد الله پسر عباس در نزد
گردانیدن جانشین خود او را بر ولایت بصره سع الناس بوجهک ومجلسک وحکمک وایاک والغضب فانه طیرة من الشیطان
واعلم ان ما قربک من الله یباعدک من النار وما باعدک من الله یقربک من النار یعنی وسعت بده و تنگ مگیر بر مردمان
در مواجه شدن و ملاقات کردن با تو یعنی منع مکن ایشان را از ملاقات تو و وسعت بده بر مردمان در نشستن در مجلس تو
یعنی بنشان ایشان را در مجلس تو و توقیر و تعظیم ایشان بکن و وسعت ده بر ایشان در حکم کردن یعنی تکالیف شاقه بر
ایشان مکن و دور دار نفس تو را از خشم کردن با مردم پس به تحقیق که هر کاری که نزدیک گرداند تو را بخدا دور گرداند تو را از
جهنم و هر کار دیگر دور گرداند تو را از خدا نزدیک گرداند تو را باتش جهنم **ومن وصیة له علیه السلام** لما بعثه
للاحتجاج علی الخوارج یعنی و از وصیت امیرالمؤمنین علیه السلام است مر عبد الله بن عباس را در وقتیکه فرستاد او را از برای
احتجاج کردن بر جماعت خوارج لا تخاصمهم بالقرآن فان القرآن حمال ذو وجوه تقول ویقولون ولکن حاججهم بالسنة فانهم
لن یجدوا عنها محیصا یعنی محاجه مکن با ایشان با قرآن زیرا به تحقیق که قرآن بردارنده احتمالات و توجیهات بسیار است تو میگوئی
احتمالی را و میگویند ایشان احتمال دیگر را و لیکن محاجه کن با ایشان با حدیث پیغمبر صلی الله علیه وآله مثل قول او ص که محاربه یا
تو یا علی محاربه با من است و مانند آن پس به تحقیق که نمییابند ایشان از جانب حدیث پیغمبر صلی الله علیه وآله جای خلاص
شدنی **ومن کتاب له علیه السلام** اجاب به ابا موسی الاشعری عن کتاب کتبه الیه من المکان الذی اتعدوا فیه
للحکومة وذکر هذا الکتاب سعید بن یحیی الاموی فی کتاب المغازی یعنی و از مکتوب امیرالمؤمنین علیه السلام است در جواب مکتوب
ابا موسی اشعری که نوشته بود بحضرت علیه السلام از جائیکه وعده کرده بودند در آن از برای حکم کردن میان حضرت علیه السلام
و معویه و ذکر کرده است این مکتوب را سعید بن یحیی اموی یعنی منسوب بامیه در کتاب مسمی بکتاب مغازی فان الناس قد
تغیر کثیر منهم عن کثیر من حظهم فمالوا مع الدنیا ونطقوا بالهوی وانی نزلت من هذا الامر منزلا معجبا اجتمع به اقوام
اعجبتهم انفسهم فانی اداوی منهم قرحا اخاف ان یعود علقا ولیس رجل فاعلم احرص علی جماعة امة محمد صلی الله
علیه واله وسلم والفتها منی ابتغی بذلک حسن الثواب وکرم المآب یعنی پس بتحقیق که مردمان متغیر و محروم شدند
بسیاری از ایشان از بسیاری از نصیب و بهره آخرت ایشان پس میل کردند بسوی دنیا و سخن گفتند بخواهش نفس و

خشم کردن فال بد
زدن از برای مضرت
رسانیدن شیطان است
و بدان بتحقیقکه

بتحقیقکه من تاول شده ام ازکار وخلافت بمنزل عجبی که اتفاق کردند دران جماعتی که بعجب وکبر انداخته بود ایشان را نفسهای ایشان
یعنی محاکمه کردن حکمین در میان او علیه السلام ومعاویه پس بتحقیقکه من مداوا ومعالجه میکنم از ایشان جراحتی که میترسم که عود
کند ان جراحت بخون بودن یعنی بحالت اول جراحت پس بدان که نیست مردی حریصتر بر اتفاق کردن امت محمد صلی الله علیه واله و
الفت داشتن ایشان از من در حالتیکه طلب میکنم در ان ثواب نیک را و مرجع با کرامت را وسافی بالذی وأیت علی نفسی وان تغیرت
عن صالح ما فارقتنی علیه فان الشقی من حرم نفع ما اوتی من العقل والتجربة وانی لا عبد ان یقول قائل بباطل وان افسد
امرا قد اصلحه الله فدع ما لا تعرف فان شرار الناس طائرون الیک باقاویل السوء والسلم یعنی وفا داشت که من وفا
میکنم با نچیزیکه وعده کرده ام بر نفس خودم واکرچه متغیر شدی تو از حالت نیکی که مفارقت کردی مرا بر ان حالت پس بتحقیقکه
بد بخت کسی است که محروم باشد از منفعت ان چیزیکه داده شده است با و از عقل وتجربه وبتحقیقکه من در خشم میشوم از اینکه
بکوید کوینده قول باطلی را واز اینکه فاسد کردانم امری را که کردانیده است خدا ان را باصلاح وخیر پس بکذار چیزی را که
تو نمیشناسی از احکام پس بتحقیقکه بدکاران مردمان پرواز میدهند بسوی تو وزود میرسانند بتو
کفتارهای بد را

ومن کتاب له علیه السلام لما استخلف الی امراء الاجناد

یعنی واز مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است در هنکامیکه خلیفه شد بسوی سرکردکان سپاهیان

اما بعد فانما اهلک من کان قبلکم انهم منعوا الناس الحق فاشتروه
واخذوهم بالباطل فاقتدوه یعنی اما بعد از حمد خدا
ونعت رسول پس بتحقیقکه هلاک نکرد کسانی
را که بودند پیش از شما مکر اینکه
منع کردند از مردمان حق
را پس خریدند مردمان
حق را یعنی
برشوه
دادن بانها در احقاق حق وکرفتند مردمان را وواداشتند ایشان را بباطل پس پیروی
کردند ایشان ان باطل را تمام شد ترجمه کتب امیر المؤمنین علیه السلام از نهج البلاغه بعون الله
وحسن توفیقه نحمد الله ونشکره ونصلی علی
محمد واله الطاهرین

بسم الله الرحمن الرحيم

باب المختار من حكم امير المؤمنين عليه السلم ومواعظه ويدخل في ذلك المختار من اجوبة مسائله والكلام القصير الخارج في سائر اغراضه يعنی این بابیست در ذکر برگزیده از حکمتهای امیر المؤمنین ع وموعظهای او و داخل است در آن برگزیده از جوابهای سؤالهای او و وکلام کوتاه در سائر غرضهای او علیه السلم وقال عليه السلم كن في الفتنة كابن اللبون لا ظهر فيركب ولا ضرع فيحلب يعنی وگفت امیر المؤمنین علیه السلام که باش در زمان فتنه یعنی در زمان خلفا جور مانند بچه شتر دو ساله یا سه که نیست زبرای او پشتی تا اینکه سوار کرده شود و نه پستانی تا اینکه دوشیده شود یعنی بحسب نفس ومال تقویت و اعانت ارباب جور و ستم مکن وقال عليه السلم ازرى بنفسه من استشعر الطمع يعنی وگفت امیر المؤمنین علیه السلام که خوار ساخت نفس خود را کسیکه شعار و لازم ساخت طمع کردن را ورضي بالذل من كشف عن ضره يعنی وراضی شد بمذلت و خواری کسیکه آشکار کرد درد و بدی احتیاج و فقر خود را وهانت عليه نفسه من امر عليها لسانه يعنی خفت دارد برا و نفس او کسیکه امیر گردانید و مسلط ساخت بر نفس خود زبان خود را البخل عار والجبن منقصة يعنی بخل کردن عیب است و ترسناک بودن نقص است والفقر يخرس الفطن عن حجته يعنی احتیاج گنگ میکرداند مرد زیرک را از اظهار کردن حجت و دلیل خود در مطالب والمقل غريب في بلدته يعنی فقیر غریب است در شهر خود یعنی مانند غریبان کسی از اهل آن با او انس نمیگیرد والعجز آفة يعنی واماندن از تحصیل و تکسب مانند مرض است یعنی چنانچه مرض منجر میشود بهلاکت عجز از تحصیل نیز منجر شود بهلاکت والصبر شجاعة يعنی صبر و شکیبائی کردن در مصائب و بلایا دلیری کردنست یعنی چنانچه دلیر غالب قاهر است صابر و شکیب نیز غالب است بر مصائب و اذیت نمیکشد از مصائب والزهد ثروة يعنی بی رغبت بودن بدنیا مال داشتن است چنانچه مالدار مستغنی است و احتیاج بکسی ندارد زاهد نیز مستغنی است و احتیاج بدنیا ندارد والورع جنة يعنی پرهیزکاری سپر است یعنی چنانچه سپر محافظت میکند شخص را از تیغ خصم پرهیزکاری نیز محافظت میکند متورع را از عذاب جهنم ونعم القرين الرضا يعنی خوب هم نشینی است راضی بودن بقضاء خدا یعنی چنانچه از هم نشین خوب عقل و دین میافزاید از راضی بودن بقضاء خدا نیز عقل و دین افزاید والعلم وراثة كريمة يعنی علم علماء مال موروث نفیسی است یعنی چنانچه صاحبان اموال نفیسه بعضی از بعضی مال نفیس ارث میبرند علما نیز بعضی از بعضی علم نفیس میبرند والآداب حلل مجددة يعنی ادبها زیورهای نو پیدا شده است یعنی ادب دان همیشه او را است زیورهای عزت تازه والفكر مرآة صافية يعنی فکر کردن در کارها آئینه صاف است یعنی چنانچه آئینه صاف صورت را خوب مینماید بفکر کردن کارها بروفق دلخواه صورت می بندد صدر العاقل صندوق سره يعنی دل عاقل صندوق راز اوست چنانچه جوهری جواهر را پنهان میکند در صندوق مرد دانا نیز جواهر رازهای خود را پنهان میسازد در دل خود والبشاشة حبالة المودة يعنی بشاش و خوش رو بودن دام دوستی است یعنی چنانچه با دام شکار مرغان شود با بشاشت و خوشروئی شکار دل دوستان شود والاحتمال قبر العيوب يعنی متحمل شدن مشقت های مردم قبر عیبها است یعنی چنانچه قبر پنهان کننده بوی بد مرده است متحمل شدن مشقتهای مردم پنهان کننده بوی بد عیبها است و مردم برو نخواهند داد عیب آن شخص را و روی انه عليه السلم قال في العبارة عن هذا المعنى ايضا المسالمة خباء العيوب يعنی و روایت شده است که آنحضرت علیه السلم گفت در بیان کردن از این معنی نیز که مصالحه کردن با مردم خیمه عیبها است یعنی چنانچه خیمه مانع است از آشکار شدن شخص صلح و سازش با مردم نیز مانع است از آشکار گردیدن عیبهای انکس ومن رضي عن نفسه كثر الساخط عليه يعنی کسی که راضی شد از نفس خود بسیار است خشم دارندگان او زیرا که کسیکه از خود راضی شد قبائح خود را ترجیح دهد بر فضائل دیگران و این باعث غضب و خشم بسیاری مردم شود نسبت باو والصدقة دواء منجح يعنی صدقه دادن دوائیست نافع زیرا که دفع میکند بلیات و امراض دنیا را و عقوبات آخرت را واعمال العباد في عاجلهم نصب اعينهم يعنی عملهای بندگان در امروز دنیای ایشان حاضر و ظاهر است در پیش چشمهای

ایشان در موردهای آخرت ایشان زیرا که آخرت سرای شهوات است نه غفلت وقال علیه السلام اعجبوا لهذا الانسان ینظر بشحم و یتکلم بلحم و یسمع
بعظم و یتنفس من خرم یعنی و گفت امیر المؤمنین علیه السلام که تعجب کنید از برای این انسان که نگاه میکند به پیه چشم و سخن میگوید بگوشت
زبان و میشنود باستخوان گوش و نفس میکشد از سوراخ بینی وقال علیه السلام اذا اقبلت الدنیا علی احد اعارته محاسن غیره و اذا ادبرت
عنه سلبته محاسن نفسه یعنی و گفت امیر المؤمنین که در هر وقتیکه رو آورد دنیا بر کسی بعاریت دهد دنیا باو نیکوئیهای غیر او را یعنی در نظرها
نیکوئیهائیکه در او نیست و در غیر او هست در او مینماید مثلا اگر جاهل باشد او را در نظرها عالم مانند علما مینماید و چنانچه بخیل باشد سخی
مانند اسخیا مینماید و هکذا و در هر وقتیکه رو گردانید دنیا از کسی سلب میکند دنیا از آن کس نیکوئیهای نفس او را یعنی اگر عالم باشد در نظرها
جاهل مینماید و چنانچه سخی باشد بخیل جلوه میدهد و هم چنین وقال علیه السلام خالطوا الناس مخالطة ان متم معها بکوا علیکم و
ان عشتم حنوا الیکم یعنی و گفت امیر المؤمنین معاشرت کنید با مردمان معاشرت کردنی که اگر مردید با آن حال معاشرت گریه کنند مردمان
مفارقت شما و اگر تعیش و زندگی کردید شوق کنند بسوی معاشرت شما وقال علیه السلام اذا قدرت علی عدوک فاجعل العفو عنه
شکرا للقدرة علیه یعنی و گفت امیر المؤمنین که هر وقتیکه توانا شدی تو بر انتقام دشمن تو پس بگردان گذشت تو را از او شکر از برای نعمت
توانائی بر انتقام او وقال علیه السلام اعجز الناس من عجز عن اکتساب الاخوان و اعجز منه من ضیع من ظفر به منهم یعنی و گفت امیر المؤمنین
که عاجزترین مردمان کسیست که عاجز باشد از تحصیل برادران یعنی دوستان در دین و عاجزتر از او کسیست که ضایع کرداند کسی را که ظفر یافت
باو کس در حالتی که از جمله برادران باشد یعنی ضایع کرداند برادری کسیرا که ظفر بر برادری او یافته است و عاجزتر بودن آن بسبب آنست بود در حفظ
برادر بیشتر از تحصیل برادری وقال علیه السلام فی الذین اعتزلوا القتال معه خذلوا الحق و لم ینصروا الباطل یعنی و گفت امیر المؤمنین در
باره کسانیکه دوری کردند از جهاد کردن باتفاق او که واگذاشتند حق را و یاری نکردند باطل را یعنی در نزد حق و باطل بر باطل باشند
وقال علیه السلام اذا وصلت الیکم اطراف النعم فلا تنفروا اقصاها بقلة الشکر یعنی و گفت امیر المؤمنین در هر وقتیکه رسید بسوی شما
کنارها و اوائل نعمتها پس رم مدهید منتهای آنرا بسبب کمی شکر کردن یعنی باندک نعمتی که رسید بسیار شکر کنید تا برسید بمنتهای
نعمت زیرا که شکر نعمت افزون کند وقال علیه السلام من ضیعه الاقرب اتیح له الابعد ما کل مفتون معاتب یعنی و گفت امیر المؤمنین
که کسیکه ضایع ساخت او را کسانیکه نزدیکترند مقدر میشود از برای اعانت او کسانیکه دورترند نیست هر مبتلائی ببلائی معاتب یعنی
نیست هر بلیه اینکه باشد عقوبت گاهی بلکه شاید باشد بتقریب غیر آن جزا وقال علیه السلام تذل الامور للمقادیر حتی یکون الحتف
فی التدبیر یعنی و گفت امیر المؤمنین که منقاد و رام باشند کارها از برای احکام قضا و قدر تا اینکه حاصل میشود هلاکت مرگ در تدبیر
بجهت باقی ماندن وسئل علیه السلام عن قول النبی صلی الله علیه و آله غیروا الشیب و لا تشبهوا بالیهود
فقال علیه السلام انما قال صلی الله علیه و آله و سلم ذلک و الدین قل فاما الآن و قد اتسع نطاقه و ضرب بجرانه فامرء و ما اختار
یعنی و سؤال شد از حضرت علیه السلام از معنی قول پیغمبر صلی الله علیه و آله که تغییر دهید علامت پیری که سفیدی ریش باشد یعنی بخضاب
کردن و مشوید مانند یهود پس گفت حضرت علیه السلام که نگفت پیغمبر صلی الله علیه و آله این قول را مگر در حالتی که اهل دین اسلام اندک بودند
و اما در اینوقت و حال آنکه وسیع شده است کمربند دین اسلام و زده است سینه خود را بر زمین و قائم و ثابت شده است پس واگذاشته
مردی با اختیار و اراده خود یعنی چون در ابتداء دین اسلام اهل اسلام اندک بودند و پیران را رغبتی نبود در جهاد کردن با جوانان کفار
امر شد بخضاب کردن پیران از برای نفع بخشیدن در جهاد با کفار و اما در این زمان که اسلام قوت گرفته است و جوانان مسلمانان بسیار
شده اند واجب نیست تغییر سفیدی ریش بخضاب کردن بلکه مختارند بخضاب کردن و خضاب نکردن وقال علیه السلام من جری فی عنان
امله عثر باجله یعنی و گفت امیر المؤمنین که کسیکه رها کرد لجام مرکب آرزوی خود را بسر درآمد در مرگ خود وقال علیه السلام اقیلوا ذوی المروات
عثراتهم فما یعثر منهم عاثر الا و ید الله بیده یرفعه یعنی و گفت امیر المؤمنین که عفو کنید و درگذرید از صاحبان مروت و عفت لغزشهای
و از پیش در رفتن پاهای ایشانرا یعنی عفو کنید اگر عرض دار شما شوند زیرا که نمی لغزد از ایشان لغزنده مگر اینکه دست توانائی خدا
با دست ناتوانائی ایشانست بلند میگرداند او را یعنی از او فسادی کلی برنخیزد نمیرساند او را وقال علیه السلام قرنت الهیبة بالخیبة
و الحیاء بالحرمان و الفرصة تمر مر السحاب فانتهزوا فرص الخیر یعنی و گفت امیر المؤمنین که مقرون است خوف و ترس از سلطان با خسران و
زیان رعیت زیرا که خوف مانع است از عرض حاجت و مقرون است حیا و شرم محتاج با محروم شدن او از عطا زیرا که شرم مانع است از سؤال

وفرصت میکذرد مثل کذشتن ابر پس بیشی کیرید وقات فرصت عمل خیررا وقال علیه السلم لنا حق فان اعطیناه والا رکبنا اعجاز
الابل وان طال السری وهذا من لطیف الکلام وفصیحه ومعناه انا ان لم نعط حقنا کنا اذلاء وذلک ان الردیف یرکب عجز البعیر کالعبد
الاسیر ومن یجری مجراهما یعنی وکفت امیر المؤمنین ع از برای ماحقی است دراموال مسلمانان پس اکر عطا کرده شود ان حق بما پس ما عزیز باشیم
واکر منع کرده شود حق مارا از ما پس سوار شویم ما عقب شتررا یعنی مشقت و زحمت را واکرچه دراز باشد سیر کردن در شب سید رحمه الله
میکوید که این کلام از لطائف کلام است وفصیح کلام است ومعنای ان اینست که اکر عطا نشود حق ما بما باشیم ما ذلیل وخوار وسوار اینست که
ردیف سوار میشود عقب شتررا مثل بنده واسیر وکسیکه جاری مجرای این دو کس است وقال علیه السلم من ابطأ به عمله لم یسرع به حسبه وکفت
امیر المؤمنین ع که کسیکه کند کرداند ورا عمل صالح او یعنی کند باشد در عمل صالح وکردار نیک تندی نمیکند بزرکی و یعنی حسب و بزرکی او وا ینمیاند
اندر رسیدن باو واو ببزرکی نخواهد رسید وقال علیه السلم من کفارات الذنوب العظام اغاثة الملهوف والتنفیس عن المکروب
یعنی وکفت امیر المؤمنین علیه السلم که از کفارهای کناه بزرکست بفریاد رسیدن درماندکان وخوشحال کردانیدن غمناکان وقال علیه السلم
یا ابن ادم اذا رأیت ربک سبحانه یتابع علیک نعمه فاحذره یعنی وکفت علیه السلم که ای پسر ادم هرکاه دیدی که پروردکار تو پی در پی فرستاد
نعمت خودرا بر تو پس بترس اورا وزیرا که مظنه کفرانست موجب انتقام است وقال علیه السلم ما اضمر احد شیئا الا ظهر فی فلتات لسانه
وصفحات وجهه یعنی وکفت علیه السلم که در دل نکرفت کسی چیزیرا از محبت وعداوت مکر اینکه ظاهر شد در غفلتهای زبان او واز صفحهای روی
او یعنی اشکار شد از روی غفلت در مکالمات وکفتکوی او و وجنات احوال او وقال علیه السلم امش بدائک ما مشی بک یعنی و
کفت علیه السلم که رفتار و مماشات کن با درد تو مادامیکه درد میرود در تو یعنی چاره درد تحمل ومماشاة است وقال علیه السلم
افضل الزهد اخفاء الزهد یعنی کفت علیه السلم که بهترین بی رغبتیهای بدنیا پنهان داشتن انست یعنی با حصول دولت دنیا است زیرا که مظنه میل
دران بیشتر است وقال علیه السلم اذا کنت فی ادبار والموت فی اقبال فما اسرع الملتقی یعنی وکفت علیه السلم که هرکاه باشی
تو در پشت کردن بعمر تو وباشد مرک در روی آوردن بتو بهجوم هموم وغموم وشدائد پس چه بسیار زود باشد ملاقات تو با مرک
وقال علیه السلم الحذر الحذر فوالله لقد ستر حتی کانه قد غفر یعنی وکفت علیه السلم که بترس از خدا بترس از خدا پس سوکند بخدا
که هر اینه بتحقیق که پوشید خدا کناهان را تا باحدیکه کویا در کذشته است از عقوبت یعنی بترس از غضب حلیم بردبار که اکر حلمش شدید
است عفو بتر شده است وسئل علیه السلم عن الایمان فقال الایمان علی اربع دعائم علی الصبر والیقین والعدل والجهاد
فالصبر منها علی اربع شعب علی الشوق والشفق والزهد والترقب فمن اشتاق الی الجنة سلا عن الشهوات ومن اشفق من النار اجتنب
المحرمات ومن زهد فی الدنیا استهان بالمصیبات ومن ارتقب الموت سارع فی الخیرات یعنی وپرسیده شد علیه السلم از او صاف
پس کفت که ایمان قائم است بر چهار ستون بر صبر کردن ویقین داشتن وعادل بودن وجهاد کردن پس ستون اول از انچهار ستون بر چهار شعبه
است بر شوق است وبر خوف است وبر بی رغبتی است وبر انتظار کشیدنست پس کسیکه مشتاق شد بسوی بهشت فراموش کرد خواهشها را
وکسیکه ترسید از اتش دوری کند از محرمات وکسیکه بیرغبت شد از دنیا اسان میدارد مصیبت هارا وکسیکه انتظار میکشد مرک را
میشتابد بسوی خیرات وکار نیک کردن والیقین منها علی اربع شعب علی تبصرة الفطنة وتأول الحکمة وموعظة العبرة وسنة الاولین
فمن تبصر فی الفطنة تبینت له الحکمة ومن تبینت له الحکمة عرف العبرة فکانما کان فی الاولین یعنی ویقین داشتن از ان چهار ستون بر
چهار شعبه است بر بینا شدن بزیرکی است وتفسیر کردن حکمت است وپند کرفتن بانمائش است وطریقه پیشینیان است پس کسیکه
بینا شد از زیرکی ظاهر میشود از برای او حکمت که کامل شدن بعلم وعمل باشد وکسیکه ظاهر شد از برای او حکمت شناخت از مودن وبرا
پس کویا که بوده است در حزب انبیاء پیشین والعدل علی اربع شعب علی غائص الفهم وغور العلم وزهرة الحکم ورساخة الحلم فمن فهم
علم غور العلم صدر عن شرائع الحکم ومن حلم لم یفرط فی امره وعاش فی الناس حمیدا یعنی وعدل کردن از انچهار ستون بر چهار شعبه است
غوص کردن بفهم است وفرو رفتن بعلم است وروشن کردن حکم است وثابت کردانیدن حلم وبردباری است پس کسیکه فهمید بفرض کلام
را دانست فرو رفتن در علم را وکسیکه دانست فرو رفتن در علم را برکشته است از راههای حکم کردن وکسیکه حلیم وبردبار شد تقصیری
نمیکند در کار خود وزندکی میکند در میان مردمان در حالتیکه ستوده شده است والجهاد منها علی اربع شعب علی الامر بالمعروف
والنهی عن المنکر والصدق فی المواطن وشنآن الفاسقین فمن امر بالمعروف شد ظهور المؤمنین ومن نهی عن المنکر ارغم انوف المنافقین ومن

اخفاء الزهد

ومن علم غور العلم

صدق فی المواطن وشنآن الفاسقین فمن شنئ الفاسقین وغضب لله غضب الله له وارضاه یوم القیمة یعنی وجهاد کردن از آنچهار ستون بر چهار شعبه است بر امر کردن مردم است بآنچه خدا امر کرده است و باز داشتن مردم است از آنچه خدا نهی کرده است و راست گفتن در مواقع راستی است و بغض و دشمن داشتن فاسقان است پس کسیکه امر کرد مردم را باوامر خدا قوت داد پشتهٔ مؤمنان او کسیکه منع کرد مردم را از منهیات خدا بخاک مالید بینیهای منافقان را و کسیکه راست گفت در مواقعش ادا کرد و بجا آورد آنچه را که واجب است بر او و کسیکه دشمن دارد فاسقان را و خشم کند از برای خوشنودی خدا خشم کند خدا از برای او بر دشمنان او و خوشنود گرداند او را در روز قیامت والکفر علی اربع دعائم علی التعمق والتنازع والزیغ والشقاق فمن تعمق لم ینب الی الحق ومن کثر نزاعه بالجهل دام عماه عن الحق ومن زاغ ساءت عنده الحسنة وحسنت عنده السیئة وسکر سکر الضلالة ومن شاق وعرت علیه طرقه واعضل علیه امره وضاق مخرجه یعنی وکفر ثابت است بر چهار ستون بر ستون تعمق و کنج کاوی کردن در کارهای خدا و منازعه و مجادله کردن و منحرف گشتن از حق و مخالفت کردن از حق پس کسیکه تعمق و کنج کاوی کند در کارهای خدائی رجوع نکند بسوی حق بلکه میرسد بضلالت و گمراهی و کسیکه بسیار باشد منازعه و مجادلهٔ او بجهل و نادانی همیشه باشد کوری وی از حق زیرا که ملکه شود از برای او جهل و کسیکه منحرف کرد از حق بد نماید شود در نظر او کارهای نیک و خوب نماید شود در نظر او کارهای بد و مست گردد بمستی گمراهی و کسیکه مخالفت حق کند دشوار شود بر او راههای فنا را و مشکل گردد بر او کار او تنگ گردد جای بیرون شدن از دشوار او والشک علی اربع شعب علی التماری والهول والتردد والاستسلام فمن جعل المراء دیدنا لم یصبح لیله ومن هاله ما بین یدیه نکص علی عقبیه ومن تردد فی الریب وطئته سنابک الشیاطین ومن استسلم لهلکة الدنیا والآخرة هلک فیهما یعنی و تشکیک در ایمان بر چهار شعبه است مجادله کردن است و ترسیدن است و تردد داشتن است و گردن نهادن و تن در دادن است پس کسیکه گردانید مجادله کردن را عادت خود را بصبح شادی نمیرسد شب اندوه او و کسیکه بترساند او را چیزهای پیش روی و برگردد در کارها خود بر پاشنهٔ پای خود یعنی باز پس رود از کارهای ضروریه خود و کسیکه متردد خاطر باشد بسبب شبهه کردن کام زنند و پامال کردانند او را سمهای شیاطین و کسیکه گردن نهاد و تن در داد مر هلاکت دنیا و آخرت را هلاکت شود در دنیا و آخرت وقال علیه السلم فاعل الخیر خیر منه وفاعل الشر شر منه یعنی و گفت علیه السلم که فاعل منفعت و احسان بهتر است از آن منفعت و احسان و فاعل مضرت و نقصان بدتر است از آن مضرت و نقصان یعنی فاعل احسان بکسی بهتر و محبوبتر است در نزد آنکس از آن احسان و فاعل مضرت و نقصان در نزد آنکس بدتر و مبغوض تر است از آن مضرت و نقصان وقال علیه السلم کن سمحا ولا تکن مبذرا وکن مقدرا ولا تکن مقترا یعنی و گفت علیه السلم که باش بخشنده و مباش اسراف کننده و باش نفقه کننده باندازه و مباش تنگ گیرنده بر خود و عیال وقال علیه السلم اشرف الغنی ترک المنی یعنی و گفت علیه السلم که شریف ترین بی نیازی ترک آرزو است وقال علیه السلم من اسرع الی الناس بما یکرهون قالوا فیه ما لا یعلمون یعنی و گفت علیه السلم که کسیکه بشتابد بسوی مردمان بکاریکه راضی نباشند گویند در شان او آنچه را که علم بوقوع آن ندارند یعنی تهمت بر او نهند وقال علیه السلم من اطال الامل اساء العمل یعنی و گفت علیه السلم دراز گرداند آرزو را بد گرداند عمل را یعنی طول امل موجب بدی عمل است وقال علیه السلم وقد لقیه عند مسیره الی الشام دهاقین الانبار فترجلوا له واشتدوا بین یدیه فقال ما هذا الذی صنعتموه فقالوا خلق منا نعظم به امراءنا فقال علیه السلم والله ما ینتفع بهذا امراؤکم وانکم لتشقون به علی انفسکم وتشقون به فی آخرتکم وما اخسر المشقة وراءها العقاب واربح الدعة معها الامان من النار یعنی و گفت علیه السلم و حال آنکه ملاقات کرده بودند او را در وقت حرکت او بسوی شام مردمان دهقان ولایت انبار پس پیاده گردیدند از مرکبها از برای تعظیم او و دویدند پیش روی او پس گفت علیه السلم که چه چیز است این رفتاری که شما کردید پس گفتند خصلت و عادتی است از ما که تعظیم میکنیم ما بآن امیران و بزرگان ما را پس گفت علیه السلم سوگند بخدا که منتفع نمیشوند باین عمل امیران و بزرگان شما و بتحقیق که شما هر آینه در زحمت مشقت میاندازید شما بآن نفسهای شما و بدبخت میگردید بسبب آن در آخرت شما چه بسیار زیان دارنده است مشقتیکه در پشت سر آن باشد عذاب خدا و چه بسیار سودمند است آسایشی که باشد با آن ایمنی از آتش جهنم وقال علیه السلم لابنه الحسن علیه السلم یعنی و گفت علیه السلم از برای پسر خود امام حسن یا بنی احفظ عنی اربعا واربعا لا یضرک ما عملت معهن ان اغنی الغنی العقل واکبر الفقر الحمق واوحش الوحشة العجب واکرم الحسب حسن الخلق یعنی ای پسرک من بخاطر نگاه دار از من چهار وصیت را از اخلاق و با چهار وصیت را از افعال که چنانچه بخاطر نگاه داشتی ضرر نمیرساند تو را هر کار بدیکه کردی با عمل کردن بآن وصیتها و آنچهار اول اینست که بی نیاز کننده ترین بی نیازیها عقل است که دانشمندی باشد زیرا که دانشمند هرگز منت از کسی نکشد

وسؤال نکند اگرچه فقیر باشد و بزرگ‌ترین احتیاجها بی‌عقلی است زیرا که بی‌عقل همیشه سؤال کند اگرچه غنی باشد و موحش‌ترین وحشتها کبر
است زیرا که متکبر با هیچ کس نگیرد و بزرگوارترین بزرگیها حسن خلق است زیرا که صاحب حسن خلق در نزد همه کس مکرم و معزز است یا بنیّ ایاک و
مصادقة الاحمق فانه یرید ان ینفعک فیضرک وایاک ومصادقة البخیل فانه یبعد عنک احوج ما تکون الیه وایاک ومصادقة الفاجر فانه
یبیعک بالتافه وایاک ومصادقة الکذاب فانه کالسراب یقرب علیک البعید ویبعد علیک القریب یعنی ای پسرک من بپرهیز
از دوستی کردن با نادان پس بتحقیق که نادان میخواهد که نفع رساند بتو پس ضرر میرساند بتو زیرا که نمیداند نافع را از مضر و بپرهیز از دوستی کردن
با بخیل پس بتحقیق که بخیل می‌نشیند از یاری کردن تو در حالت شدت احتیاج تو بسوی اعانت او و بپرهیز از دوستی کردن با گناهکار پس بتحقیق
که میفروشد تو را و میگذارد دوستی تو را ببهاء بیقدر پستی زیرا که کسیکه آخرت خود را بفروشد بدنیا خیر البتة تو را نیز بفروشد
بقیمت حقیر پستی و بپرهیز از دوستی کردن با دروغگو پس بتحقیق که دروغگو مانند سرابست نزدیک میکرداند برای تو دور را از مطلوب تو را و
دور میکرداند از تو نزدیک بمطلوب تو را **وقال علیه السلام** لا قربة بالنوافل اذا اضرت بالفرائض یعنی و گفت که تقرب بخدا نشود
در بجا آوردن کارهای مستحبه در وقتیکه ضرر برساند بکارهای واجبه **وقال علیه السلام** لسان العاقل وراء قلبه وقلب الاحمق
وراء لسانه یعنی و گفت علیه السلام که زبان شخص دانا در پشت دل او است که عقل او باشد یعنی هرچه میگوید اول می‌سنجد بعقل خود و می
فهمد و آنگاه میگوید و دل نادان پشت سر زبان او است یعنی اول میگوید نفهمیده و آنگاه میفهمد نفهمیدن خود را **وقد روی عنه**
هذا المعنی بلفظ آخر وهو قوله علیه السلام قلب الاحمق فی فیه ولسان العاقل فی قلبه یعنی و روایت شده است از او علیه السلام
این معنی بلفظ دیگر و آن لفظ قول او است علیه السلام که دل نادان در دهن او است یعنی نفهمیده و بعد از گفتار او است و زبان دانا در دل
او است یعنی گفتار او بعد از فهمیدن او است **وقال علیه السلام** لبعض اصحابه فی علة اعتلها یعنی و گفت علیه السلام مر بعضی از
اصحاب خود را درباره مرضیکه مریض شده بود بآن جعل الله ما کان من شکواک حطا لسیئاتک فان المرض لا اجر فیه ولکنه یحط
السیئات ویحتها حت الاوراق وانما الاجر فی القول باللسان والعمل بالایدی والاقدام وان الله سبحانه یدخل بصدق النیة والسریرة
الصالحة من یشاء من عباده الجنة یعنی کرداناد خدا ناالبدن تو را از مشقت مرض پست کننده و دفع کننده مر گناهان تو پس بتحقیق که ثوابی نیست
باشد از برای مرض و لیک مرض پست میکند و دفع میکند گناهان را و میریزد از شخص گناهان را مانند ریختن برگها از درخت زیرا که مرض فعل خدا است
از برای پاک کردانیدن بنده از گناهان و نیست ثواب مگر از برای گفتار نیک بزبان و کردار خوب بدستها و پاهای ظاهر و باطن زیرا که عمل بنده
موجب ثواب است و بتحقیق که خدا سبحانه داخل میکرداند در بهشت بسبب راستی نیت و باطن نیکو کسی را که بخواهد از بندگان خود **وقال ع**
فی ذکر خباب بن الارت یرحم الله خباباً فلقد اسلم راغباً وهاجر طائعاً وعاش مجاهداً طوبی لمن ذکر المعاد وعمل للحساب وقنع
بالکفاف ورضی عن الله یعنی و گفت علیه السلام در وصف خباب پسر ارت که در جاهلیت شمشیرگر و توانگر بود و در اسلام فقیر و محترم بود که
رحمت کند خدا خباب را پس بتحقیق که اسلام آورد در حالتیکه رغبت داشت بدین اسلام و هجرت کرد با پیغمبر صلی الله علیه و آله در حالتیکه
مطیع پیغمبر بود و زندگانی کرد در حالتیکه جهاد کننده بود در راه خدا خوشا بحال کسیکه بخاطر آورد روز برگشت خود را بسوی خدا و کار کرد
از برای روز حساب کشیدن و قناعت کرد از دنیا بقدریکه کفایت کرد حال او را و خوشنود شد از خدا بداده او **وقال علیه السلام**
لو ضربت خیشوم المؤمن بسیفی هذا علی ان یبغضنی ما ابغضنی ولو صببت الدنیا بجماتها علی المنافق علی ان یحبنی ما احبنی وذلک انه
قضی فانقضی علی لسان النبی الامی صلی الله علیه وآله لا یبغضک مؤمن ولا یحبک منافق یعنی و گفت علیه السلام که اگر بزنم بفرق سر مؤمن
این شمشیر را از برای اینکه دشمن دارد مرا دشمن نخواهد داشت مرا و اگر بریزم تمام مال دنیا را بر سر منافق از برای اینکه دوست دارد مرا دوست
نخواهد داشت مرا و آن از جهت اینست که در علم قضائی خدا گذشته است و جاری شده است بر زبان پیغمبر امی لقب صلی الله علیه و آله که دشمن
نمیشود با تو یعنی امیرالمؤمنین ع مؤمن و دوست نمیشود با تو منافق یعنی دروغ در حکم خدا و رسول چون محالست پس دشمنی مؤمن و دوستی منافق
نیز محال باشد و بسعی و تلاش میسر نشود **وقال علیه السلام** سیئة تسوءک خیر عند الله من حسنة تعجبک یعنی و گفت که کار بدیکه تو را بدحال
و نادم کرداند بهتر است از کار نیکی که تو را خوشحال کرداند و بعجب و کبر بیندازد **وقال علیه السلام** قدر الرجل علی قدر همته وصدقه
علی قدر مروته وشجاعته علی قدر انفته وعفته علی قدر غیرته یعنی و گفت علیه السلام که مرتبه و منزلت مرد در اعزاز و احترام بقدر همت و کرم
او است و راستگفتاری او بقدر مروت او است و شجاعت مرد بقدر حمیت او است و پاکدامنی مرد بقدر عصبیت او است **وقال علیه السلام**

الظفر بالحزم والحزم باجالة الرای والرای بتحصین الاسرار یعنی و کفت علیه السلام که فیروزی یافتن در کارها در احتیاط کردنست و احتیاط کردن
جولان دادن فکر و اندیشه است و اندیشه کردن در کتمان و پنهان کردن سرها است وقال علیه السلام احذروا صولة الکریم اذا
جاع واللئیم اذا شبع یعنی و کفت علیه السلام که بپرهیزید از سطوت صاحب کرم و جود در وقتی که کرسنه و بیمال شد زیرا که نداشتن مال سبب
شدن شوق کرم کریم است و از سطوت صاحب بخل و خست در وقتیکه سیر و با دولت شد زیرا که دولت لئیم موجب بادبی لئامت و حرص
است وقال علیه السلام قلوب الرجال وحشیة فمن تألفها اقبلت علیه یعنی و کفت که دلهای مردان وحشی باشند پس با کسی نکیرند
پس کسیکه الفت کرفت با انها باحسان و محبت کردن با انها رو آورند بر آنکس وقال علیه السلام عیبک مستور ما اسعدک جدک یعنی
کفت علیه السلام که عیب تو پنهانست از نظرها مادامیکه نیکبختی ارد تو را حظ و نصیب دولت دنیاء تو یعنی مادامیکه دولت دنیا با تو است و
قال علیه السلام اولی الناس بالعفو اقدرهم علی العقوبة یعنی و کفت علیه السلام که سزاوارترین مردمان بکذشت کردن از عقوبات تواناترین
ایشان است بر عقوبت وقال علیه السلام السخاء ما کان ابتداء فاما ما کان عن مسئلة فحیاء و تذمم یعنی و کفت که سخاوت آن
بخششی است که باشد پیش از سؤال سائل و اما آن بخششی که باشد بعد از سؤال سائل پس از شرم کردن از سائل است و از ملامت
مردم است نه سخاوت وقال علیه السلام لا غنی کالعقل ولا فقر کالجهل ولا میراث کالادب ولا ظهیر کالمشاورة یعنی و کفت علیه السلام
که نیست هیچ توانکری مانند دانا بودن زیرا که دانشمند در کمالات نفسیه علمیه و عملیه که سعادت دنیا و آخرتست توانکر باشد و نیست
هیچ احتیاجی مانند نادان بودن زیرا که بیدانش در کمالات نفسیه علمیه و عملیه محتاج بسؤال غیر باشد و نیست هیچ مال موروثی که اکتساب معیشت
دنیا است بیزحمت مانند ادب داشتن زیرا که با ادب داشتن تحصیل معیشت آخرت و دنیا میشود بدون مشقت و نیست هیچ یاری دهنده
مانند شور کردن زیرا که مشورة با دانشمندان در مانده نگذارد صاحبش را تا اینکه محتاج شود بظهیر و معین وقال علیه السلام الصبر
صبران صبر علی ما تکره و صبر عما تحب یعنی و کفت علیه السلام که صبر و شکیبائی دو نوع صبر و شکیبائی است یکنوع صبر و شکیبائیست بر یافتن
چیزیکه مکروه و ناکوار است و نوع دیکر صبر و شکیبائیست بر نیافتن چیزیکه محبوب و کوار است وقال علیه السلام الغنی فی الغربة وطن
والفقر فی الوطن غربة یعنی و کفت علیه السلام که بودن مالدار در شهر غربت مانند بودن او است در شهر غربت زیرا که همه کس از او بیکانه است
وقال علیه السلام القناعة مال لا ینفد یعنی و کفت علیه السلام که قناعت کردن مالی است که نیست شدن ندارد زیرا که با قناعت
معیشت نقصان پذیر نیست وقال علیه السلام المال مادة الشهوات یعنی و کفت که مال دنیا مایه همه خواهشها است وقال ع
من حذرک کمن بشرک یعنی کسیکه بترساند تو را از شری مانند کسی است که تو را مژده داد بخیری زیرا که او پاییدن از شر خیر است و
قال ع اللسان سبع ان خلی عنه عقر یعنی و کفت علیه السلام که زبان شخص مانند حیوان درنده است چنانچه خالی کرد و سوار بر
او راه او را و حفظ راهبهای برآمدن او نشود میکزد اینکس را وقال علیه السلام المرأة عقرب حلوة اللسبة یعنی و کفت علیه السلام که زن
عقربیست که شیرین و لذیذ باشد کزیدن او وقال علیه السلام الشفیع جناح الطالب یعنی و کفت علیه السلام که شفاعت کننده حاجت
مانند پر است از برای پرواز کردن حاجتمند زیرا که بشفاعت و میرسد بحاجتش وقال علیه السلام اهل الدنیا کرکب یسار بهم و
هم نیام یعنی و کفت علیه السلام که اهل دنیا مانند سوارانی باشند که سیر و سفر کرده باشند و حال آنکه ایشان خوابیده باشند یعنی اهل دنیا
سفر میکنند بسوی آخرت و حال آنکه غافلند وقال علیه السلام فقد الاحبة غربة یعنی و کفت علیه السلام که نداشتن دوستان
غربت اینکس است یعنی اکرچه در وطن خویش باشد پس داشتن دوستان وطن است اکرچه در شهر خویش نباشد و چنانچه در جای دیکر کفت علیه السلام
الغریب من لیس له حبیب یعنی غریب کسی است که از برای او دوستی نباشد وقال علیه السلام فوت الحاجة اهون من طلبها الی غیر اهلها
یعنی و کفت علیه السلام که فوت شدن و مایوس شدن از آن اسانتر است از طلب کردن حاجت از غیر اهلش یعنی از کسانی که اهل نیست فطرتا
در جای دیکر کفت علیه السلام الموت احلی من سؤال اللئام یعنی مردن شیرین تر و کوارا تر است از سؤال کردن از مرد لئیم وقال علیه السلام
لا تستحیی من عطاء القلیل فان الحرمان اقل منه یعنی و کفت علیه السلام که شرم مکن از بخشش اندک زیرا که بتحقیق که محروم کردن حاجتمند
کم قدرتر است از بخشش اندک پس سزاوار است شرم از حرمان نه از آن اندک وقال علیه السلام العفاف زینة الفقر والشکر
زینة الغنی یعنی و کفت علیه السلام که عفت یعنی کف از محرمات زینت است از برای محتاجان و شکر نعمت کردن یعنی کناه نکردن زینت است از برای
توانکران وقال علیه السلام اذا لم یکن ما ترید فلا تبل کیف کنت یعنی و کفت علیه السلام که هر کاه حاصل نشود خواهشهای تو پس

وطن زیرا که همه کس با او آشنا است و بودن فقیر در وطن مانند بودن اوست در غربت

مبالاتی و اعتنائی کن باینکه چگونه بوده در زمان گذشته از کام روا بودن تو زیرا که اعتنا کردن بر حال پیشین کدورت دیگر است بر کدورت
این ناکامی وقال علیه السلام لا یُری الجاهل الا مُفرِطاً او مُفرِّطاً یعنی و گفت علیه السلام که دیده نمیشود نادان در کارها مگر اینکه
یا از حدش در گذرانده و یا اینکه تقصیر و کوتاهی در آن کند یعنی کار را برابر و موافق عدل نکند وقال علیه السلام اذا تمّ العقل نقص الکلام
یعنی و گفت علیه السلام که هرگاه تمام باشد دانائی این کس اندک باشد گفتارش وقال علیه السلام الدهر یُخلِق الابدان ویُجدّد الآمال و
یُقرّب المنیّة ویُباعد الامنیّة من ظفر به نصب ومن فاته تعب یعنی روزگار کهنه میگرداند بدنها را و نو میگرداند آرزوها را و نزدیک میگر
داند مرگ را و دور میگرداند امیدها را بسبب نزدیک شدن مرگ و کسیکه فیروزی یافت بر دولت روزگار رنج برده است و
کسیکه فوت کرد و نیافت آن را رنج برده است یعنی روزگار سرای رنج و آزار است ناکام باشد و یا کامکار وقال علیه السلام من نصب نفسه
للناس اماماً فعلیه ان یبدأ بتعلیم نفسه قبل تعلیم غیره ولیکن تأدیبه بسیرته قبل تأدیبه بلسانه ومعلّم نفسه ومؤدّبها احقّ بالاجلال من
معلّم الناس ومؤدّبهم یعنی و گفت علیه السلام که کسیکه نصب کرد نفس خود را از برای امامت مردمان پس لازم است بر او اینکه ابتدا کند بدانا
گردانیدن نفس خود پیش از دانا گردانیدن غیر خود زیرا که نادان غیر را دانا نتواند کرد و هر آینه باید باشد ادب دادن او مر غیر را برفتار خود پیش
از ادب دادن او مر غیر را بگفتار خود و معلّم نفس خود و مؤدّب نفس خود سزاوارتر است بتعظیم و اکرام از
معلّم مردمان و مؤدّب مردمان وقال علیه السلام نَفَسُ المرء خُطاه الی اجله یعنی و گفت که نفس زدن مرد گام زدن او است بسوی
مرگ او زیرا که در هر نفس زدن نزدیک شود بمرگش وقال علیه السلام کلّ معدود منقضٍ وکلّ متوقّع آتٍ یعنی و گفت که هر چیزیکه مدت
و بقای او معدود و متناهی است چه دولت و چه نکبت و چه منفعت و چه مضرت البته در گذرنده و نیست شونده است و هر چیزیکه
متوقع است از مقتضیات قضا و قدر چه خیر و چه شر خواهد آمد یعنی پس فرح و سرور دنیا بیجا و حزن و اندوه آن بی ثمر باشد وقال ع
ان الامور اذا اشتبهت اعتُبِر آخرها باوّلها یعنی و گفت ع که هرگاه مشتبه باشد عاقبت کارها در نیک و بد بودن آزموده میشود غایت
انجام آنها را با ابتدا و آغاز آن و چنانچه آغاز آن کار بر قصد خیر و غرض خوب بوده انجام آن نیز خیر و خوب خواهد بود در دنیا و آخرت و چنانچه شر
و بد بوده شر و بد خواهد بود ومن خبر ضرار بن ضمرة الضبابی عند دخوله علی معاویة ومسألته له عن امیر
المؤمنین علیه السلام قال فاشهد لقد رأیته فی بعض مواقفه وقد ارخی اللیل سدوله وهو قائم فی محرابه قابض علی لحیته
یتململ تململ السلیم ویبکی بکاء الحزین ویقول یا دنیا یا دنیا الیک عنّی أبی تعرّضت ام الیّ تشوّقت لا حان حینک هیهات غرّی
غیری لا حاجة لی فیک قد طلّقتک ثلاثاً لا رجعة فیها فعیشک قصیر وخطرک یسیر وأملک حقیر آه من قلّة الزاد وطول الطریق و
بُعد السفر وعظیم المورد یعنی و از جمله حدیث ضرار پسر ضمره ضبابی است که در نزد داخل شدن او بر حضور معویه بعد از رحلت
حضرت و سؤال کردن معویه از او از احوال امیر المؤمنین ع گفت که شهادت میدهم که هر آینه بتحقیق دیدم امیر المؤمنین ع را در بعضی از وقایع
گذاردن او و حال آنکه بر انداخته بود شب پردهای تاریکی خود را و بود آنحضرت ایستاده در جای نماز خود بدست گرفته بود محاسن
شریفش را می پیچید بر خود مانند بر خود پیچیدن مار گزیده و میگریست گریه با حزن و اندوه و میگفت ای دنیا ای دنیا بر گرد بسوی اهل
تو از جانب من آیا متعرض من شده یا بسوی من مشتاق گشته نزدیک مباد هنگام رسیدن تو چه بسیار دور است مراد تو از من فریب
بده غیر مرا نیست احتیاجی مرا در تو بتحقیق که طلاق گفتم ترا و قطع علاقه از تو کردم در سه دفعه یعنی دفعه در عقل و دفعه در خیال و دفعه
در حس نیست رجوعی از برای من در آن و تو حرام موبد شدی بر من پس زندگانی تو کوتاه است و بزرگی تو اندک است و آرزوی تو پست است
آه از اندک بودن توشه و درازی راه و دوری سفر و بزرگی منزل وقال علیه السلام للشامی لما سأله اکان مسیره الی الشام بقضاء
من الله وقدر بعد کلام طویل هذا مختاره یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است از برای شخص شامی در وقتیکه پرسید از آنحضرت
بعد از مراجعت از جنگ صفین که آیا بود سفر ما بسوی شام بقضاء از خدا و قدر از خدا بعد از کلام درازی که این کلام برگزیده آنست غرض
سائل آن بود که چون سفر ما بقضا و قدر بود پس ما مجبور بودیم در آن سفر پس مشقت ما در آن بی اجر و بی ثمر باشد ویحک لعلّک ظننت قضاءً
لازماً وقدراً حاتماً لو کان ذلک کذلک لبطل الثواب والعقاب وسقط الوعد والوعید ان الله سبحانه امر عباده تخییراً ونهاهم تحذیراً
وکلّف یسیراً ولم یکلّف عسیراً واعطی علی القلیل کثیراً ولم یُعصَ مغلوباً ولم یُطَع مکرهاً ولم یرسل الانبیاء لعباً ولم ینزل الکتب للعباد
عبثاً ولا خلق السموات والارض وما بینهما باطلاً ذلک ظنّ الذین کفروا فویل للذین کفروا من النار یعنی رحم بر تو باد ای سائل

توکمان کرده باشی که بوده انسفراز جهت قضاء لازم کردانند وقدر واجب سازند و تو مجبور بوده در ان سفر نه مختار اکر بود قضا وقدر چنانچه تو کمان
کرده یعنی موجب از برای سلب اختیار تو در فعل تو هر اینه باطل و بیجا بودی ثواب دادن خدا مر اطاعت کنندکانرا زیرا که مطیع مجبور مستحق ثواب
نباشد بلکه مستحق عقاب باشد زیرا که اکر جبر نبود اطاعت نمیکرد پس او عاصی باشد نه مطیع و باطل و بیجا بودی عذاب کردن خدا مر کناه کار
را زیرا که عاصی مجبور مستحق عذاب نباشد بلکه مستحق ثواب باشد زیرا که اکر جبر نبود کناه نمیکرد پس او مطیع باشد نه عاصی و هر اینه از درجه
اعتبار ساقط و بی ثمر بودی وعد بثواب و وعید بعذاب زیرا که با مجبور و مضطر بودن بنده در طاعت و عصیان وعد و وعید را اثری در او
نباشد و حال انکه بعنوان جزم ثواب و عقاب حق و وعد و وعید با اثر باشد بتحقیق که خداء سبحانه امر کرده است بندکانش را بعبادات از جهت
اختیار دادن بایشان و نهی کرده است از معاصی از جهت ترسانیدن ایشان و تکلیف کرد تکلیف اسانی دون طاقت و تکلیف نکرد تکلیف دشواری
فوق طاقت و عطا کرد بر عبادات اندک ثواب بسیار را بسبب اختیار کردن اخرت بر دنیا و عصیان کرده نشد از جهت مقهور بودن کناه کاران در
کناه و اطاعت کرده نشد از جهت مجبور بودن اطاعت کنندکان در طاعت و نفرستاد پیغمبران را از روی بازی کردن و بی ثمر بودن و نازل
نکرد کتابها را از برای بندکان از روی بیفائده بودن یعنی چنانچه بندکان مجبور بودند ارسال رسل و انزال کتب عبث و بی فائده بود و فعل
حکیم عبث نمیتواند بود و خلق نکرد اسمانها و زمینها را با انچه در میان انها است از روی ضایع و بی اثر بودن بلکه خلق کرد با منافع و مصالح بحسب او امر
پس چکونه تواند بود که حکیم درست کردار است کمان ظالم و جبار باشد ان کمان تو که این چنان کسانی است که کافر شده اند پس وای از اتش جهنم
ثابت است از برای انکسانیکه کافر شده اند **وقال علیه السلام** خذ الحکمة انی کانت فان الحکمة تکون فی صدر المنافق فتخلج فی صدره
حتی تخرج فتسکن الی صواحبها فی صدر المؤمن یعنی و کفت علیه السلام که فرا کیرید علم حکمت را که علم بحقائق اشیا باشد در هر کجا که باشد پس
بتحقیق که بعضی از علم حکمت میباشد در سینه منافق پس مضطرب میشود در سینه او تا بیرون بیاید یعنی از زبان او و پس ساکن میکردد
بسوی مصاحبهای خود در سینه مؤمن یعنی فرامیکیرد مؤمن او را و منضم میسازد بسایر اعتقادات حقه خود **وقال علیه السلام** فی مثل
ذلک الحکمة ضالة المؤمن فخذ الحکمة ولو من اهل النفاق یعنی و کفت علیه السلام در حدیثی مانند حدیث سابق که علم حکمت کم شده مؤمن است
یعنی مؤمن متفحص و طالب و شائق تحصیل او است پس فرا کیرید علم حکمت را و اکرچه از اهل نفاق باشد **وقال علیه السلام** قیمة کل امرء
ما یحسن یعنی و کفت علیه السلام که قیمت و قدر و مقدار مرد بقدر نیکو کاری او است **وقال علیه السلام** اوصیکم بخمس لو ضربتم الیها
اباط الابل لکانت لذلک اهلا لا یرجون احد منکم الا ربه ولا یخافن الا ذنبه ولا یستحیین احد اذا سئل عما لا یعلم ان یقول لا اعلم ولا
یستحیین احد اذا لم یعلم الشیء ان یتعلمه وعلیکم بالصبر فان الصبر من الایمان کالرأس من الجسد لا خیر فی جسد لا رأس معه ولا فی ایمان
لا صبر معه یعنی و کفت علیه السلام که وصیت میکنم شما را به پنج چیز که اکر بزنید شما بسوی تحصیل ان پهلوهای شتر یعنی سوار بر شتران شده
دوانیده باشید بسوی تحصیل ان هر اینه باشد از برای ان سزاوار باید امیدوار نباشد کسی از شما مکر بپروردکار خود و باید نترسد
مکر کناه خود را و باید شرم نکند هیچ کس در وقتیکه ندانند چیزی را از اینکه فرا کیرد انرا و ملازم باشید شما بصبر و شکیبائی در مشقتها پس بتحقیق
که شکیبا بودن از برای ایمان مانند سر است از برای بدن نیست منفعتی در بدنیکه سر با او نباشد و نیست منفعتی در ایمانیکه صبر و
شکیبائی با او نباشد **وقال علیه السلام** لرجل افرط فی الثناء علیه وکان له متهما انا دون ما تقول وفوق ما فی نفسک یعنی و
کفت علیه السلام مر مردی را که از حد کذشته بود در ستایش ان حضرت و حال انکه بود متهم بعداوت ان حضرت که من پست ترم از انچه تو
میکوئی و بالاترم از انچه در دل تو است یعنی لائق نیستم بانچه در دل تو است از عداوت من **وقال علیه السلام** بقیة السیف ابقی عددا
واکثر ولدا یعنی و کفت علیه السلام که اثار و منافعیکه از شمشیر زدن در راه خدا باقی میماند بقاء عدد ان دراز تر باشد و نتائج منفعت
ان بیشتر باشد از بقاء عدد اموال و بسیاری اولاد **وقال علیه السلام** من ترک قول لا ادری اصیبت مقاتله یعنی و کفت علیه السلام
که کسیکه واکذاشت کفتن نمیدانم را یعنی اکر سؤال کنند از او چیزیرا که نداند نکوید که نمیدانم میرسد هلاکتها با و یعنی در دنیا و اخرت
وقال علیه السلام رأی الشیخ احب الی من جلد الغلام یعنی و کفت علیه السلام که فکر و تدبیر شخص پیر دوست تر است در نزد من از قوت
دادن جوان نورس و قد روی من مشهد الغلام یعنی و روایتی وارد است که از حاضر کردیدن جوان نورس یعنی بجهت امداد و کمک
وقال علیه السلام عجبت لمن یقنط ومعه الاستغفار یعنی و کفت علیه السلام که تعجب میکنم از کسیکه مایوس باشد از رحمت خدا و حال
انکه با او باشد از جانب خدا رخصت استغفار کردن یعنی طلب مغفرت کردن و توبه کردن وحکی عنه ابو جعفر محمد بن علی الباقر علیهما السلام

عما

بلند شد اواز خطیب که بلند کنید ... (marginal gloss, partly illegible)

انّه صلّی الله علیه قال کان فی الارض امانان من عذاب الله سبحانه وقد رفع احدهما فدونکم الآخر فتمسّکوا به اما الامان الذی رفع فهو رسول
الله صلّی الله علیه وآله وسلّم واما الامان الباقی فالاستغفار قال الله عزّ من قائل وما کان الله لیعذّبهم وانت فیهم وما کان الله معذّبهم
وهم یستغفرون یعنی حکایت کرده است از امیر المؤمنین ابو جعفر پسر علی بن الحسین امام محمد باقر علیهم السّلم که آنحضرت صلّی الله علیه گفت
که بود در زمین دو چیز امان دهنده از عذاب کردن خدای سبحانه وبتحقیق برداشته شد در میان شما یکی از آنها پس نزد شما است امان دیگر پس
چنگ زنید بآن اما امانیکه برداشته شد پس رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم بود واما امانی که باقیست پس استغفار وطلب مغفرت کردن
از گناهانست گفته است در قرآن خدائیکه غالب بر هر گوینده است نبوده است خدا که عذاب کند بندگانرا وحال آنکه تو در میان ایشان باشی
وگفته است که نبوده است خدا عذاب کننده بندگان وحال آنکه ایشان استغفار کنند وطلب کننده بخشایش گناهان باشند **وقال ع**
من اصلح ما بینه وبین الله اصلح الله ما بینه وبین الناس ومن اصلح امر آخرته اصلح الله امر دنیاه ومن کان له من نفسه واعظ کان علیه من الله
حافظ یعنی وگفت علیه السّلم که کسیکه اصلاح وسازکاری کند در میان خود ومیان خدا یعنی باطاعت کردن خدا اصلاح کند خدا میان او ومیان
مردمان یعنی مردمانرا سازکار او گردانند وکسیکه اصلاح کرد کار آخرتش بعبادت خدا اصلاح کند خدا کار دنیای او را باسانی در معیشت
وکسیکه باشد از جانب نفس خود مر خود را پند دهنده میباشد از جانب خدا از برای او نگاهدارنده **وقال علیه السّلم** الفقیه کلّ الفقیه
من لم یقنّط الناس من رحمة الله ولم یؤیسهم من روح الله ولم یؤمنهم من مکر الله یعنی وگفت علیه السّلم که فقیه کامل تمام در فقاهت
کسی است که نومید نسازد مردمانرا از بخشش خدا ومایوس نگرداند ایشانرا از راحت وخلاصی از عذاب خدا وایمن نگرداند ایشانرا از
مکر وخذلان خدا **وقال علیه السّلم** اوضع العلم ما وقف علی اللسان وارفعه ما ظهر فی الجوارح والارکان یعنی وگفت علیه السّلم که پست
ترین علم آنست که بایستد بر زبان یعنی علم بی عمل باشد وبلندترین علم آنست که ظاهر گردد در جمیع اعضا وجوانب یعنی علم با عمل **وقال ع**
انّ هذه القلوب تملّ کما تملّ الابدان فابتغوا لها طرائف الحکمة یعنی وگفت علیه السّلم که این دلها ملول وخسته میگردند مانند ملول شدن
بدنها پس طلب کنید از برای آنها نو پدید آمدهای حکمت را یعنی تجدید کنید انواع حکمت را **وقال علیه السّلم** لا یقولنّ احدکم اللهمّ انی
اعوذ بک من الفتنة لانّه لیس احد الّا وهو مشتمل علی فتنة ولکن من استعاذ فلیستعذ من مضلّات الفتن فانّ الله سبحانه یقول و
اعلموا انّما اموالکم واولادکم فتنة ومعنی ذلک انّه سبحانه یختبرهم بالاموال والاولاد لیتبیّن الساخط لرزقه والراضی بقسمه وان کان
سبحانه اعلم بهم من انفسهم ولکن لتظهر الافعال التی بها یستحقّ الثواب والعقاب لانّ بعضهم یحبّ الذکور ویکره الاناث وبعضهم یحبّ
تثمیر المال ویکره انثلام الحال یعنی وگفت علیه السّلام که باید نگوید کسی از شما که پروردگارا بتحقیق که من پناه میبرم بتو از گرفتار شدن بفتنه
از جهت اینکه نیست کسی مگر اینکه فرو گرفته شده وگرفتار است بر اموال واولاد یعنی فتنه ولکن کسیکه پناه میبرد پس باید پناه برد از فتنهای گمراه
کننده پس بتحقیق که خدا سبحانه میگوید که بدانید که نیست مالهای شما وفرزندان شما مگر فتنه ومعنی آن اینست که بتحقیق خدا سبحانه آزمایش
میکند ایشانرا بمالها دادن بایشان وفرزندان دادن بایشان تا اینکه ظاهر شود ناراضی بروزی او وراضی بقسمت او واگر چه خدا
سبحانه داناتر است باحوال ایشان از نفسهای ایشان ولکن تا اینکه ظاهر شود کارها آنچنانیکه بسبب آنها مستحق میشوند ثواب وعقابرا
از جهت اینکه بعضی از ایشان دوست میدارند اولاد پسرانرا ودشمن میدارند دخترانرا وبعضی از ایشان دوست میدارند منفعت کردن
وزیاد شدن مالرا ودشمن میدارند رخنه شدن ومختل بودن حالرا **وسئل علیه السّلم عن الخیر ما هو** فقال لیس الخیر ان یکثر
مالک وولدک ولکنّ الخیر ان یکثر علمک وان یعظم حلمک وان تباهی الناس بعبادة ربّک فان احسنت حمدت الله وان
اسأت استغفرت الله ولا خیر فی الدنیا الّا لرجلین رجل اذنب ذنوبا فهو یتدارکها بالتوبة ورجل یسارع فی الخیرات ولا یقلّ عمل مع
التقوی وکیف یقلّ ما یتقبّل یعنی وپرسیده شد علیه السّلم از اینکه خیر چه چیز است پس گفت علیه السّلم که نیست خیر اینکه بسیار گردد مال
تو وفرزند تو ولکن خیر آنست که بسیار گردد علم تو وعمل تو واینکه بزرگ گردد حلم وبردباری تو واینکه تو فخر کنی بمردمان بسبب عبادت کردن
پروردگارت پس اگر کار نیک کردی شکر کن خدا را واگر کار بد کردی طلب مغفرت کن از خدا وتوبه کن ونیست خیری در دنیا مگر از برای
دو مرد مردیکه بکند گناهانرا پس تدارک کند آنها را بتوبه کردن ومردیکه پیشی گیرد در عملهای خیر بسیار واندک نمیگردد عمل با تقوی
پرهیزکاری وچگونه اندک باشد عملیکه قبول کرده شود یعنی چنانچه خدا در قرآن گفته است که انّما یتقبّل الله من المتّقین یعنی قبول نمی کند
خدا عمل را مگر از متقیان **وقال علیه السّلم** انّ اولی الناس بالانبیاء اعلمهم بما جاؤا به ثمّ تلا علیه السّلم انّ اولی الناس بابراهیم

للذين اتبعوه وهذا النبي والذين آمنوا ثم قال عليه السلام ان ولي محمد من اطاع الله وان بعدت لحمته وان عدو محمد من عصى الله و
ان قربت قرابته وسمع رجلا من الحرورية يتهجد ويقرء فقال نوم على يقين خير من صلاة في شك يعني وگفت عليه السلام كه بتحقيق كه سزاوار
ترين مردمان بانتساب به پيغمبران داناترين ايشانست بچيزيكه آورده اند پيغمبران آن چيز را يعني بيقين باعتقادات حقه وعمل باحكام شرعيه پس
تلاوت كرد عليه السلام اين آيه را ومعنى آن اينست كه بتحقيقكه سزاوارترين مردمان بابراهيم هر آينه كسانى باشند كه پيروى كردند ورا از امت
او واين پيغمبر كه خاتم النبيين باشد وآنچنان كسانيكه ايمان آوردند باين پيغمبر آخر زمان پس گفت عليه السلام بتحقيقكه دوست محمد صلى الله عليه
وآله كسيست كه طاعت كرده است خدا را واگرچه دور باشد خويشى او با پيغمبر ص وبتحقيق كه دشمن محمد صلى الله عليه وآله كسيست كه نافرمانى
كرده باشد خدا را واگرچه نزديك باشد خويشى او با پيغمبر ص وشنيد كه مردى از جماعت حروريه كه طائفه از خوارج باشند كه در نهر حروا
نزديك بكوفه با آنحضرت محاربه كردند نماز شب ميگذارد وقرائت قران ميكند پس گفت عليه السلام كه خواب كردن با اعتقاد حق كه اعتقا
بامام زمان وخليفه برحق باشد بهتر است از نماز گذاردن با شك يعني با عدم اعتقاد حق كه اعتقاد بامام زمان وخليفه برحق باشد مثل
طائفه حروريه وقال عليه السلام اعقلوا الخبر اذا سمعتموه عقل رعاية لا عقل رواية فان رواة العلم كثير ورعاته قليل يعني وگفت
كه ياد گيريد حديث را در وقتيكه ميشنويد آنرا ياد گرفتن از براى دانستن وتدبر كردن نه دانستن از براى روايت ونقل كردن پس بتحقيق كه راويان
دانايان علم بسيارند ومراعات كنندگان (وتدبر كنندگان) علم اندكند وسمع رجلا يقول انا لله وانا اليه راجعون (فقال) ان قولنا انا لله اقرار
على انفسنا بالملك (اقرار على انفسنا بالملك) وقولنا انا اليه راجعون اقرار على انفسنا بالهلك يعني وشنيد حضرت عليه السلام كه مردى ميگفت ما از براى خدائيم وما بسوى او برميگرديم پس گفت
بتحقيق كه گفتن ما كه ما از براى خدائيم لازم دارد اقرار كردن ما را بر نفسهاى ما بمملوك بودن از براى خدا يعني بتقريب كلمه لام ملكيت بر الله
وگفتن ما كه ما بسوى او برميگرديم لازم دارد اقرار كردن ما را بر نفسهاى ما بهلاك شدن ومردن ومدحه قوم في وجهه فقال
اللهم انك اعلم بي من نفسي وانا اعلم بنفسي منهم اللهم اجعلنا خيرا مما يظنون واغفر لنا ما لا يعلمون يعني وستايش كردند آنحضرت را
جماعتى در پيش روى او پس گفت كه بار خدايا بتحقيق كه تو داناترى بحال من از نفس من ومن داناترم بحال نفسم از ايشان بار خدايا بگردان
ما را بهتر از آنكه ايشان گمان كرده اند ودرگذر از ما آنچه را كه ايشان نميدانند يعني از حزب ملائكه مقربين ما را بملائكه مهيمين وقال ع
لا يستقيم قضاء الحوائج الا بثلث باستصغارها لتعظم وباستكتامها لتظهر وبتعجيلها لتهنأ يعني وگفت عليه السلام كه راست نميگردد
برآورده نميشود برآوردن حاجتهاى مردم مگر بسه خصلت بحقير شمردن آن حاجت تا اينكه بزرگ شمرده شوى وبه پنهان داشتن قضاء آن حاجت
تا اينكه تو آشكار شوى بستائش وبزود برآوردن آن حاجت تا اينكه برآوردن تو آن حاجت را گوارا باشد بر صاحب حاجت وقال ع
يأتي على الناس زمان لا يقرب فيه الا الماحل ولا يظرف فيه الا الفاجر ولا يضعف فيه الا المنصف يعدون الصدقة فيه غرما وصلة الرحم
منا والعبادة استطالة على الناس فعند ذلك يكون السلطان بمشورة الاماء وامارة الصبيان وتدبير الخصيان يعني وگفت ع كه مى
آيد بر مردمان روزگارى كه مقرب سلطان نباشد در آن روزگار مگر بدگوى مردمان وظريف وخوشحال شمرده نشود در آن روزگار
مگر فاسق گناهكار وضعيف وبيقوت گردانيده نشود مگر صاحب عدالت ميشمرند صدقه دادن را قرض دادن واحسان بخويشان را منت
گذاردن وعبادت كردن را بزرگى جستن بر مردمان پس در آن روزگار ميباشد پادشاه با شور ومشورت بندگان وغلامان و
با ايالت وحكومت كودكان وبا تدبير ورأى خواجه سرايان وقال عليه السلام وقد رؤي عليه ازار خلق مرقوع
فقيل له في ذلك فقال يخشع له القلب وتذل به النفس ويقتدي به المؤمنون يعني وگفت عليه السلام وحال آنكه ديده شده بود بر
بدن آنحضرت زيرجامه كهنه وصله وپينه زده شده پس گفته شد مر آنحضرت را درباره حكمت آن پس گفت كه با خشوع وفروتن ميگردد
از جهت آن دل وخوار ميشود بسبب آن نفس اماره وپيروى ميكند با آن مؤمن وقال عليه السلام ان الدنيا والآخرة عدوان متفاوتان
وسبيلان مختلفان فمن احب الدنيا وتولاها ابغض الآخرة وعاداها وهما بمنزلة المشرق والمغرب وماش بينهما كلما قرب من واحد بعد
من الآخر وهما بعد ضرتان يعني وگفت عليه السلام بتحقيق كه دنيا وآخرت دو دشمن متفاوت الآثار باشند با يكديگر يكى آثار شيطان است
ويكى آثار رحمن ودو راه مختلف باشند يكى راه بهشت است ويكى راه دوزخ پس كسيكه دوست داشت دنيا را ودوستى كرد با آن دشمن
داشت آخرت را ودشمنى كرد با آن واين دو بمنزله مشرق ومغرب باشند كه رونده در ميان ايشان هر قدر كه نزديك ميشود بيكى دور مى
شود از ديگرى وهر دو بعد از تفاوت در اوصاف مذكوره مانند دو زن در عقد يك شوهر باشند يعنى هرگز با يكديگر سازگار

نشوند وعن نوف البكالي قال رايت امير المؤمنين عليه السلم ذات ليلة وقد خرج من فراشه فنظر الى النجوم فقال لي يا نوف اراقد انت ام رامق
فقلت بل رامق يا امير المؤمنين فقال يا نوف طوبى للزاهدين في الدنيا الراغبين في الآخرة اولئك قوم اتخذوا الارض بساطا وترابها
فراشا وماءها طيبا والقرآن شعارا والدعاء دثارا ثم قرضوا الدنيا قرضا على منهاج المسيح يا نوف ان داود عليه السلم قام في مثل هذه
الساعة من الليل فقال انها ساعة لا يدعو فيها عبد الا استجيب له الا ان يكون عشارا او عريفا او شرطيا او صاحب عرطبة
وهي الطنبور او صاحب كوبة وهي الطبل وقد قيل ايضا العرطبة الطبل والكوبة الطنبور يعني وروايت شده است از نوف مردم بكالي كه
كفت ديدم امير المؤمنين عليه السلم را در شبي از شبها كه بيرون آمد از خوابكاهش پس نكاه كرد بسوي ستارها پس كفت اي نوف يا خوابيده
يا بيداري پس كفتم كه بلكه بيدارم اي امير مؤمنان پس كفت اي نوف خوشا بحال كسانيكه بي رغبت باشند از دنيا وخواهشمند باشند باخرت
انها جماعتي باشند كه كرفته اند روي زمين را جاي نشستن خود وخاك زمين را خوابكاه خود وآب زمين را لذت خود وقرآن را لباس
باطن وزينت دل خود ودعا كردن را جامه ظاهر مانع از ضرر حر وبرد حوادث ونوازل خود پس بريدند از دنيا بريدني بر طريقه مسيح پيغمبر اي
نوف بتحقيق كه داود عليه السلم برخواست در مانند اين وقت از شب پس كفت عليه السلم اين وقتي از شب وقتي ست كه دعا نميكند در آن وقت
بنده مكر اينكه مستجاب ميشود دعاي او مكر اينكه باشد آن بنده ده يك كير وكمركچي ويا نمايندۀ مردم بستمكاران ودزدان ويا اينكه باشد
از باشيها وچوبكيهاي سلاطين وحكام ويا اينكه باشد صاحب شغل نواختن طنبور يعني نوازندۀ ساز ويا صاحب نواختن طبل لهو يعني نقاره زن
وچنين كفته شده است كه اول نقاره چي است ودوم نوازنده وقال عليه السلم ان الله افترض عليكم فرائض فلا تضيعوها وحد لكم
حدودا فلا تعتدوها ونهاكم عن اشياء فلا تنتهكوها وسكت لكم عن اشياء ولم يدعها نسيانا فلا تتكلفوها يعني وكفت كه بتحقيق خدا
واجب كردانيده است بر شما عبادات واجبه را پس ضايع وبيكاره مكردانيد آنها را يعني بجا بياوريد وقرار داده كرده است از براي شما عقوبات واتعابات
محدوده را پس تجاوز از آن ننمائيد وعمل بآن بكنيد ومنع كرده است شما را از ارتكاب بچيزهاي محرمه پس هتك حرمت آن نكنيد وباز ايستيد
از آن وساكت شده است از براي شما از احوال چيزهاي مباحه از قبيل علوم وكمالات صناعيه مباحه مانند علم نجوم وحساب وهندسه وشعر
وصناعات دقيقه عجيبه وترك نكرده است بيان آنها را از روي فراموشي بلكه از جهت عدم اهتمام واعتنا بآنها از براي شما پس مشقت ورنج
مبريد در تحصيل آنها وقال عليه السلم لا يترك الناس شيئا من امر دينهم لاستصلاح دنياهم الا فتح الله عليهم ما هو اضر منه يعني
وكفت كه ترك نميكنند مردمان چيزي از امر دين خود را از براي صلاح ومنفعت دنياي خود مكر آنكه ميكشايد خدا بر روي ايشان چيزي كه ضررش
براي ايشان بيشتر از آن منفعت باشد وقال عليه السلم رب عالم قد قتله جهله وعلمه معه لا ينفعه يعني وكفت كه چه بسيا عالم علم
دنيائي است كه ميكشد ورا وازحيات ابدي محروم ميكرداند ورا جهل آخرتي او وبا دانش دنيائي وبا نادانی آخرتی او نفع نمي بخشد او را
قال عليه السلم لقد علق بنياط هذا الانسان بضعة هي اعجب ما فيه وذلك القلب وله مواد من الحكمة واضداد من خلافها
فان سنح له الرجاء اذله الطمع وان هاج به الطمع اهلكه الحرص وان ملكه الياس قتله الاسف وان عرض له الغضب اشتد به
الغيظ وان اسعده الرضا نسي التحفظ وان غاله الخوف شغله الحذر وان اتسع له الامن استلبته الغرة وان اصابته مصيبة فضحه
الجزع وان افاد مالا اطغاه الغنى وان عضته الفاقة شغله البلاء وان جهده الجوع قعد به الضعف وان افرط به الشبع كظته البطنة
فكل تقصير به مضر وكل افراط له مفسد يعني وكفت كه آويخته شده است برك زانسان پاره كوشتيكه آن عجيب ترين چيزيست كه در انسان
است وآن دل است واز براي دل مادها ومددها وياورانست از حكمت كه عبارتست از چيزهائي كه سزاوار است كه دانسته شود وچيزهائي
كه سزاوار است كه كرده شود واز براي دل معاندان ودشمنانست از خلاف حكمت پس اكر عارض كردد مر اورا اميد چيزي تحصيل خوار سازد
او را طمع كردن واكر هيجان كند در او طمع كردن هلاك كرداند او را حريص شدن واكر مالك كردد او را نوميدي از چيزي ميكشد او را حزن
واندوهناك بودن واكر عارض شود مر او را غضب شدت كند در او خشم كردن واكر مساعدت كند او را خوشنودي فراموش كند نكاهداري
بودن وهشياري را واكر ناكاه در رسد باو خوفي روكردان سازد او را ترسيدن واكر فراخ شود از براي او ايمن بودني بربايد او را مغرور شدن
وفريب خوردن واكر برسد باو مصيبتي رسوا سازد او را زاري كردن واكر تحصيل كند مالي را كمراه كرداند او را بي نياز كرديدن واكر بكزد
او را فاقه وفقري روكردان سازد او را بابلا افتادن واكر بمشقت اندازد او را كرسنكي بنشاند او را سستي وناتوان بودن واكر از حد
تجاوز كند در او سير شدن برنج اندازد او را از پرخوردن پس هر تقصيري ضرر رساننده است باو وهر افراطي فاسد كننده است

اورا و قال علیه السلم نحن النمرقة الوسطی بها یلحق التالی والیها یرجع الغالی یعنی و کفت علیه السلم که ما ائمه هدی وساده و بالش وسطی
عدالیم که ملحق میکردد بان تفریط کننده مقصر کوتاه قابلیت اکرخواهد تمام شود و بر میکردد بسوی ان مفرط از حد تجاوز کننده در اد شیمت اکر
خواهد بکمال لایزاید یعنی ما ائمه دروصول بحق وسط عدلیم هر کسکه تقصیر کرد در حق ما و نشناخت قدر و مرتبه ما راو مخالف شد باید ملحق
شود بمعرفت ما تا کامل شود و بحق برسد و هر کسکه تجاوز کرد از عرفان حق ما و غالی شد باید بر کردد بان تا باستقامت اید و واصل شود
بحق و قال علیه السلم لا یقیم امر الله تعالی الا من لا یصانع و لا یضارع و لا یتبع المطامع یعنی و کفت علیه السلم که بر پا نمیدارد حکم
خدای تعالی را مکر کسیکه مدارات و مماشاة با خلق نکند و رام خلق نباشد و پیرو خواهای طمع نباشد یعنی طمع نکند در مردمان و قال ع
و قد توفی سهل بن حنیف الانصاری بالکوفة مرجعه معه من صفین و کان من احب الناس الیه لو احبنی جبل لتهافت یعنی و کفت و حال
انکه وفات کرده بود سهل پسر حنیف انصاری در کوفه در حالتیکه مراجعت کرده بود با انحضرت از جنک صفین و بود از دوست ترین مردمان بسوی
انحضرت کفت اکر دوست دارد مرا کوهی هر اینه پاره پاره شود و از هم بریزد یعنی کسیکه بطور محبت ما فرا کرفت مندک کردد جبل انیت
او و متساقط شود از عالم طبع بعالم عقل و هذا مثل قوله علیه السلم من احبنا اهل البیت فلیستعد للفقر جلبابا یعنی و
اینقول حضرت مانند قول واست علیه السلم که هر کسکه دوست داشت ما اهل بیت پیغمبر را پس هر اینه مستعد میکردد از برای پوشیدن
لباس فقر یعنی فقر تحقق بر عبودیتیکه کنه ان ربوبیت است چنانچه در خبر است که العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة و اکرچه کل مخلوقات عبد
باشند لکن تحقق بر عبودیت غیر عبودیت است و ان تحقق متحقق نشود مکر برسیدن بدرجه محبوبیة قرب نوافل کنت سمعه و
کنت بصره بی یسمع و بی یبصر و شرح ان کذشت در اثناء ترجمه خطب و قال علیه السلم لا مال اعود من العقل و لا وحدة اوحش من
العجب و لا عقل کالتدبیر و لا کرم کالتقوی و لا قرین کحسن الخلق و لا میراث کالادب و لا قائد کالتوفیق و لا تجارة کالعمل الصالح
و لا ربح کالثواب و لا ورع کالوقوف عند الشبهة و لا زهد کالزهد فی الحرام و لا علم کالتفکر و لا عبادة کاداء الفرائض و لا ایمان
کالحیاء و الصبر و لا حسب کالتواضع و لا شرف کالعلم و لا مظاهرة اوثق من مشاورة یعنی و کفت علیه السلم که نیست مالی با منفعت تر
از عقل و دانش زیرا که منفعت دنیا و اخرتست و نیست تنهائی با وحشت تر از تکبر و رزیدن زیرا که باعث تنها ماندن زیادان دنیا
و اخرتست و نیست دانشی مانند تدبر در امور زیرا که دور از خطاست و نیست کرامتی مانند تقوی زیرا که کرامت نزد خالق و خلائق است و
نیست مصاحبی مانند خوش خلقی زیرا که همه کس طالب صحبت اواست و نیست مالی بمیراث کذاشتن مانند ادب دادن زیرا که توشه دنیا و
اخرتست و نیست کشنده مهاری مانند توفیق زیرا که میرساند بقرب خدا و نیست تجارتی مانند کردار نیکو زیرا که منفعتش بهشت است
و نیست منفعتی مانند ثواب اخرت زیرا که دائمیست و نیست پرهیزکاری مانند توقف در نزد امور مشتبه الحال زیرا که اجتناب است
از محرمات البته و نیست بیرغبتی مانند بیرغبتی از ما الحرام زیرا که وجب غبت عبادتست و نیست دانستنی مانند دانش تفکر کردن
در افاق و انفس زیرا که معرفت مبدء و معاد است و نیست عبادتی مانند بجا اوردن واجبات زیرا که موجب توفیق قرب نوافل است و
نیست ایمانی مانند ایمان با شرم و صبر زیرا که موجب ملکه و استحکام است و نیست نجابتی مانند فروتنی زیرا که باعث عزت دنیا و اخرت
است و نیست شرف و بزرکی مانند علم زیرا که بزرکی دنیا و اخرتست و نیست معاونی و یاوری استوارتر از مشورت کردن زیرا که دور
از لغزش است و قال علیه السلم اذا استولی الصلاح علی الزمان و اهله ثم اساء رجل الظن برجل لم تظهر منه خزیة فقد
ظلم و اذا استولی الفساد علی الزمان و اهله فاحسن رجل الظن برجل فقد غرر یعنی و کفت علیه السلم که هر ان زمانیکه مستولی
شد و غلبه کرد صلاح و نیکوکاری بر زمان و اهلش پس بدکمان شد مردی بمردی که اشکار نشده است از او خصلت رسوائی پس
بتحقیق که ستم کرده است بر انکس و هر زمانیکه غالب شد فساد بر زمان و اهلش پس خوش کمان و مطمئن شد مردی بمردی که اشکار نشده است
از او خصلت رسوائی پس بتحقیق که فریب خورده است و قیل له علیه السلم کیف تجدک یا امیر المؤمنین علیه السلم فقال
کیف تکون حال من یفنی ببقائه و یسقم بصحته و یؤتی من مامنه یعنی و کفته شد مر انحضرت علیه السلم را که چکونه مییابی تو خود را
ای امیر مؤمنان پس کفت علیه السلم که چکونه باشد حال کسیکه فانی باشد در حال بقاء خود و مریض باشد در حال صحت خود و امده
شود با و خوف از جای امن و غفلت او که دنیا باشد و قال علیه السلم کم من مستدرج بالاحسان الیه و مغرور بالستر علیه و مفتون
بحسن القول فیه و ما ابتلی الله احدا بمثل الاملاء له یعنی و کفت که چه بسیار است از مستدرج بی توفیق بسبب احسان کردن خدا بسوی او

وچه بسیار است فریب خورده بدنیا بسبب پوشانیدن خدا بدیهای او و رسوا نکردن و وچه بسیار است فریفته شده بدنیا بسبب گفتار خوب در باره او و امتحان نکرده است خدا کسی را بمثل مهلت دادن مر او را و تاخیر کردن عقوبت او را وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

هَلَكَ فِيَّ رَجُلَانِ مُحِبٌّ غَالٍ وَمُبْغِضٌ قَالٍ یعنی و گفت علیه السلام که هلاک شدند در شان من یعنی مرا زمحبت بجاوز دهد از مرتبه و لایت بمرتبه نبوت یا الوهیت و مرد دشمن دارنده دشمنی کننده در شان من یعنی مرا از جهت دشمنی تنزل دهد از مرتبه ما تب و ریاست بسوی مرتبه ماموریت و مرؤسیت وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِضَاعَةُ الْفُرْصَةِ غُصَّةٌ یعنی و گفت که ضایع ساختن فرصت و فراغت کاری را از دست دادن موجب غصه و اندوه است بعد از فوت شدن آنکار وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَثَلُ الدُّنْيَا كَمَثَلِ الْحَيَّةِ لَيِّنٌ مَسُّهَا وَالسَّمُّ النَّاقِعُ فِي جَوْفِهَا يَهْوِي إِلَيْهَا الْغِرُّ الْجَاهِلُ وَيَحْذَرُهَا ذُو اللُّبِّ الْعَاقِلُ یعنی و گفت علیه السلام که حال عجیبه دنیا مثل حال غریبه مار است که نرم است محل مس کردن او و حال آنکه زهر قاتل مهلک در اندرون او است فرود میاید بسوی او فریب خورده نادان حذر میکند از او صاحب عقل دانا وَسُئِلَ عَنْ قُرَيْشٍ فَقَالَ أَمَّا بَنُو مَخْزُومٍ فَرَيْحَانَةُ قُرَيْشٍ نُحِبُّ حَدِيثَ رِجَالِهِمْ وَالنِّكَاحَ فِي نِسَائِهِمْ وَأَمَّا بَنُو عَبْدِ شَمْسٍ فَأَبْعَدُهَا رَأْياً وَأَمْنَعُهَا لِمَا وَرَاءَ ظُهُورِهَا وَأَمَّا نَحْنُ فَأَبْذَلُ لِمَا فِي أَيْدِينَا وَأَسْمَحُ عِنْدَ الْمَوْتِ بِنُفُوسِنَا وَهُمْ أَكْثَرُ وَأَمْكَرُ وَأَنْكَرُ وَنَحْنُ أَفْصَحُ وَأَنْصَحُ وَأَصْبَحُ یعنی و پرسیده شد آن حضرت از احوال طایفه قریش پس گفت علیه السلام که اما طایفه بنو مخزوم پس ریحان خوشبوی قریشند تو دوست میداری گفتار مردان ایشان را بتقریب فصاحت ایشان و تزویج کردن در زنان ایشان را بتقریب حسن شمائل و ملاحت ایشان و اما طایفه بنو عبد شمس پس دورترین طایفه قریشند از روی رای و تدبیر یعنی صاحب تدبیر مصلحتهای دور از نظر اند و منع کننده ترین طوائف قریشند مر اموری را که پشت سر ایشان باشد یعنی صاحب حمیت انفاقند در دفع حوادث و نوازل بر ایشان و اما ما که بنو هاشم باشیم پس بخشنده تریم مر آنچه را که در دست قدرت ما است یعنی بنی هاشم در علم و مال و جوان مردتریم در ترک جان یعنی صاحب شجاعتیم در جهاد کردن و ایشان که بیشترند بحسب عدد و مکر کننده ترند و بدروترند در معاشرت با مردم و ما بنو هاشم فصیح تریم در گفتار و نصیحت کننده ایم در رفتار و خدعه با ما نیست و خوشروتریم در معاشرت با مردم وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ شَتَّانَ بَيْنَ عَمَلَيْنِ عَمَلٍ تَذْهَبُ لَذَّتُهُ وَتَبْقَى تَبِعَتُهُ وَعَمَلٍ تَذْهَبُ مَؤُونَتُهُ وَيَبْقَى أَجْرُهُ یعنی و گفت علیه السلام که چه بسیار فرق است در میان دو کار کاری که برود لذت او و بماند زحمت او و کار دیگر برود مشقت او و بماند اجر و ثواب او یعنی در میان کار دنیا و کار آخرت وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَقَدْ تَبِعَ جَنَازَةً فَسَمِعَ رَجُلاً يَضْحَكُ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَأَنَّ الْمَوْتَ فِيهَا عَلَى غَيْرِنَا كُتِبَ وَكَأَنَّ الْحَقَّ فِيهَا عَلَى غَيْرِنَا وَجَبَ وَكَأَنَّ الَّذِي نَرَى مِنَ الْأَمْوَاتِ سَفْرٌ عَمَّا قَلِيلٍ إِلَيْنَا رَاجِعُونَ نُبَوِّئُهُمْ أَجْدَاثَهُمْ وَنَأْكُلُ تُرَاثَهُمْ قَدْ نَسِينَا كُلَّ وَاعِظٍ وَوَاعِظَةٍ وَرُمِينَا بِكُلِّ جَائِحَةٍ طُوبَى لِمَنْ ذَلَّ فِي نَفْسِهِ وَطَابَ كَسْبُهُ وَصَلَحَتْ سَرِيرَتُهُ وَحَسُنَتْ خَلِيقَتُهُ وَأَنْفَقَ الْفَضْلَ مِنْ مَالِهِ وَأَمْسَكَ الْفَضْلَ مِنْ لِسَانِهِ وَعَزَلَ عَنِ النَّاسِ شَرَّهُ وَوَسِعَتْهُ السُّنَّةُ وَلَمْ يُنْسَبْ إِلَى بِدْعَةٍ وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَنْسِبُ هَذَا الْكَلَامَ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ یعنی و گفت و حال آنکه مشایعت کرده بود مرده را پس شنید که مردی خنده میکرد پس گفت که گویا مردن در دنیا بر غیر ما نوشته است و گویا حق یقین که مرگ است بر غیر ما واجب و لازم گشته است و گویا آنکسانیرا که می بینیم از مردگان مسافرانی باشند که در اندک وقتی بسوی ما مراجعت خواهند کرد جا میدهیم ایشان را در قبرهای ایشان و میخوریم مال میراث ایشان را بتحقیق که فراموش کردیم هر کار پند دهنده را که تغییرات دنیا باشد و هر نفس پند دهنده را که مردگان باشند و حال آنکه انداخته شده ایم در هر آفت و مصیبتی خوشا بحال کسیکه خوار باشد در پیش نفس خود و پاک باشد عمل او و فاسد نباشد اعتقادات او و نیکو باشد خصلت و خلق او و انفاق کرده باشد زائد بر حاجت مال خود را و نگاه داشته باشد سخنان بیجای زبان خود را و دور باشد از مردمان شر و ضرر او و تنگ نباشد بر او سنت و طریقه پیغمبر صلی الله علیه و آله و منسوب نباشد ببدعتی در دین و بعضی از مردمان کسی است که نسبت داد این سخن را بسوی رسول خدا صلی الله علیه و آله وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ غَيْرَةُ الْمَرْأَةِ كُفْرٌ وَغَيْرَةُ الرَّجُلِ إِيمَانٌ یعنی و گفت علیه السلام که غیرت و عصبیت و حمیت زن بر مرد کفر است زیرا که راضی نبودن او است ببودن زن دیگر در فراش شوهرش که بحکم خدا حلال است پس البته راضی بحکم خدا نباشد و راضی نبودن او است ببودن مرد دیگر بر فراش زنش که بحکم خدا حرام است و خدا راضی نیست بان پس راضی نبودن بچیزیکه خدا راضی بان نیست نیست مگر از ایمان وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَأَنْسُبَنَّ الْإِسْلَامَ نِسْبَةً لَمْ يَنْسُبْهَا أَحَدٌ قَبْلِي الْإِسْلَامُ هُوَ التَّسْلِيمُ وَالتَّسْلِيمُ هُوَ الْيَقِينُ وَالْيَقِينُ هُوَ التَّصْدِيقُ وَالتَّصْدِيقُ هُوَ الْإِقْرَارُ وَالْإِقْرَارُ هُوَ الْأَدَاءُ وَالْأَدَاءُ هُوَ الْعَمَلُ یعنی و گفت که هر آینه بیان کنم نسب و صفت اسلام را بصفتی که وصف نکرده باشد بآن صفت کسی

پیش از من حقیقت اسلام لازم دارد تسلیم و رضا باحکام خدا را و تسلیم و رضا باحکام خدا لازم دارد یقین را که اعتقاد ثابت جازم مطابق بر
استحقاق بعبودیت او باشد و این اعتقاد لازم دارد اذعان و قبول بانچیزیکه پیغمبر آورده است و این تصدیق و اذعان لازم دارد اعتراف
باطاعت را و این اعتراف لازم دارد جزم بر بجا آوردن انچه را که حکم شده است و این جزم باداء لازم دارد عمل و عبادت را **وقال علیه السلم**
عجبت للبخیل یستعجل الفقر الذی منه هرب و یفوته الغنی الذی ایاه طلب فیعیش فی الدنیا عیش الفقراء و یحاسب فی الاخرة حساب
الاغنیاء و عجبت للمتکبر الذی کان بالامس نطفة و یکون غدا جیفة و عجبت لمن شک فی الله و هو یری خلق الله و عجبت لمن نسی
الموت و هو یری من یموت و عجبت لمن انکر النشاة الاخری و هو یری النشاة الاولی و عجبت لعامر دار الفناء و تارک دار البقاء یعنی
و گفت علیه السلم که تعجب میکنم از حال بخیل که پیشتابد برفتار فقری که از ان گریخته است و فوت میشود از او توانگری انچنانیکه طلب کرده
او را زیرا که تعیش و گذران میکند در دنیا گذران فقرا را و حساب کشیده میشود در اخرت حساب توانگران را و تعجب میکنم از حال متکبر
انچنانیکه بود دیروز آب منی در رحم و میشود در فردا بعد از مردن مردار گندیده و تعجب میکنم از حال کسیکه شک دارد در وجود
خدا و حال انکه می بیند مخلوقات خدا را و تعجب میکنم از حال کسیکه فراموش کرده است مردن را و حال انکه او می بیند کسی را که میمیرد
و تعجب میکنم از حال کسیکه منکر عالم اخرت است و حال انکه او می بیند عالم دنیا را و تعجب میکنم از حال کسیکه عمارت کننده است سرای
فانی را و واگذارنده است عمارت سرای باقی را **وقال علیه السلم** من قصر فی العمل ابتلی بالهم و لا حاجة لله فیمن لیس لله فی نفسه و
ماله نصیب یعنی و گفت علیه السلم که کسیکه کوتاهی کرد در عبادت کردن مبتلی کرده میشود بحزن و اندوه در دنیا و اخرت و نیست
حاجتی و اعتنائی مر خدا را در کسیکه نباشد از برای خدا در عبادت کردن نفس او و در انفاق کردن مال او حظی و نصیبی **وقال علیه السلم**
توقوا البرد فی اوله و تلقوه فی اخره فانه یفعل فی الابدان کفعله فی الاشجار اوله یحرق و اخره یورق یعنی و گفت علیه السلم که واپائید
خود را از سرما در اول که زمستان باشد و برخورید او را در اخرش که بهار باشد زیرا که بتحقیق که اثر میکند در بدنها مانند اثر
گردش در درختان اول از سرما میسوزاند درختان را و اخرش در ابر برگ میاورد درختان را **وقال علیه السلم** عظم الخالق عندک
یصغر المخلوق فی عینیک یعنی و گفت علیه السلم که بزرگی خالق در نظر تو کوچک مینماید مخلوق را در چشمهای تو **وقال علیه السلم**
و قد رجع من صفین فاشرف علی القبور بظاهر الکوفة یا اهل الدیار الموحشة و المحال المقفرة و القبور المظلمة یا اهل التربة یا
اهل الغربة یا اهل الوحدة یا اهل الوحشة انتم لنا فرط سابق و نحن لکم تبع لاحق اما الدور فقد سکنت و اما الازواج فقد
نکحت و اما الاموال فقد قسمت هذا خبر ما عندنا فما خبر ما عندکم ثم التفت علیه السلم الی اصحابه **فقال** اما لو اذن لهم فی
الکلام لاخبروکم ان خیر الزاد التقوی یعنی و گفت علیه السلم و حال انکه مراجعت کرده بود از جهاد صفین پس بلند شد بر قبرها پشت
شهر کوفه که ای مردمان سراهای وحشتناک و جاهای بی آب و علف و گورهای تاریک ای مردمان خاک ای مردمان ولایت غربت ای مردمان تنهائی ای مردمان
وحشی شما از برای ما پیش فرستاده اید و پیش رونده اید و ما مر شما را پیرویم ملحق شونده ایم اما خانهای شما پس بتحقیق که مسکن کرده
و اما زنان شما پس بتحقیق که شوهر کردند و اما مالهای شما پس بتحقیق که قسمت کرده شد این خبر چیست که در نزد ما است پس چه چیز است خبری
که در نزد شما است پس التفات کرد علیه السلم بسوی اصحاب خود پس گفت اگاه باشید که اگر اذن داده شده بود مر این مردها را در
سخن گفتن هر اینه خبر میدادند شما را باینکه بتحقیق که بهترین توشه اخرت تقوی و پرهیزکاری است **وقال علیه السلم** و قد سمع
رجلا یذم الدنیا ایها الذام للدنیا المغتر بغرورها اتغتر بالدنیا ثم تذمها انت المتجرم علیها ام هی المتجرمة علیک متی استهوتک
ام متی غرتک ابمصارع ابائک من البلی ام بمضاجع امهاتک تحت الثری کم عللت بکفیک و کم مرضت بیدیک تبغی لهم الشفاء و تستوصف
لهم الاطباء لم ینفع احدهم اشفاقک و لم تسعف فیه بطلبتک و لم تدفع عنه بقوتک قد مثلت لک به الدنیا نفسک و بمصرعه مصرعک
یعنی و گفت علیه السلم و حال انکه شنید از مردی که مذمت میکرد دنیا را ای مذمت کننده مر دنیا فریب خورده بفریب ان ایا فریفته میشوی
بدنیا پس مذمت میکنی او را ایا تو گناهکاری بر ان یا اینکه دنیا گناهکار است بر تو در چه وقت حیران و مصروع کرد ترا یا در چه
زمان فریب داد ترا ایا بمکانهای هلاک شدن پدران تو از جهت کهنه و مندرس شدن یا بخوابگاههای مادران تو در زیر خاک بودن چه
بسیار بیماریرا که دستگیر شدی بهر دو دست توانگری تو و چه بسیار مریضی اگر یافتی بهر دو دست توانائی تو در حالتیکه طلب کردی
از برای ایشان شفا یافتن را و طلب وصف حال کردی از برای ایشان طبیبان را نفع نبخشید یکی از ان بیماران را مهربانیهای تو و حاجت

روانشدی دوباره یکی از ایشان بمطلب تو و دفع نکردی مرضی دیگی از ایشان ابقوت و توانائی تو بتحقیق که ممثل و شبیه ساختی از برای تو بسبب هم
یك از ایشان دنیا نفس خود را و بهلاك كردانیدن مرایشان هلاك ساختن تو را اِنَّ الدُّنیا دارُ صِدْقٍ لِمَن صَدَقَها و دارُ عافِیَةٍ لِمَن فَهِمَ عَنْها
و دارُ غِنیً لِمَن تَزَوَّدَ مِنْها و دارُ مَوْعِظَةٍ لِمَن اتَّعَظَ بِها مَسْجِدُ اَحِبّاءِ اللّهِ و مُصَلّی مَلائِکَةِ اللّهِ و مَهْبِطُ وَحْیِ اللّهِ و مَتْجَرُ اَوْلیاءِ اللّهِ اکْتَسَبُوا
فیهَا الرَّحْمَةَ و رَبِحُوا فیهَا الْجَنَّةَ فَمَن ذا یَذُمُّها و قَدْ آذَنَتْ بِبَیْنِها و نادَتْ بِفِراقِها و نَعَتْ نَفْسَها و اَهْلَها فَمَثَّلَتْ لَهُمْ بِبَلائِهَا الْبَلاءَ و شَوَّقَتْهُمْ
بِسُرُورِها اِلَی السُّرُورِ راحَتْ بِعافِیَةٍ و ابْتَکَرَتْ بِفَجیعَةٍ تَرْغیباً و تَرْهیباً و تَخْویفاً و تَحْذیراً فَذَمَّها رِجالٌ غَداةَ النَّدامَةِ و حَمِدَها آخَرُونَ
ذَکَّرَتْهُمُ الدُّنْیا فَذَکَرُوا و حَدَّثَتْهُمْ فَصَدَّقُوا و وَعَظَتْهُمْ فَاتَّعَظُوا یعنی بتحقیق که دنیا سرای راست کو است از برای کسیکه تصدیق کند کفتار
او را و سرای صحت و سلامت است از برای کسیکه بفهمد خبرهای او را و سرای توانکریست از برای کسیکه توشه آخرت بر دارد از ان و سرای پند است
از برای کسیکه پند کیرد از ان مکان عبادت کردن دوستان خدا است و جای دعا کردن ملائکه خدا است و محل فرود امدن وحی خدا است و
جای تجارت کردن یاران خدا است کسب میکنند در ان رحمت خدا را و سود میکنند در ان رضوان خدا را پس کیست که مذمت کند
دنیا را و حال انکه خبر داد دنیا بجدائی خود و ندا کرد بمفارقت خود و خبر مرك داد نفس خود را و مردم خود را پس ممثل و شبیه ساخت از برای
ایشان بسبب محنت خود محنت اخرت را و مشتاق ساخت ایشان را بسبب خوشحالی خود بسوی خوشحالی اخرت و شام کرد در عافیت و صحت
دادن و صبح کرد در رنج و مصیبت رسانیدن از جهت راغب ساختن و خائف ساختن و ترسانیدن و بیم دادن پس مذمت کردند دنیا را
مردانی چند در وقت صبح پشیمان شدن و مدح کردند دنیا را مردان دیکری که بیاد اورد ایشان را دنیا اخرت را پس یاد اخرت کردند و
خبر داد ایشان را از حال خود پس تصدیق او کردند و پند داد ایشان را پس پند کرفتند وَ قالَ عَلَیْهِ السَّلامُ اِنَّ لِلّهِ مَلَکاً یُنادی فی کُلِّ یَوْمٍ لِدُوا
لِلْمَوْتِ و اجْمَعُوا لِلْفَناءِ و ابْنُوا لِلْخَرابِ یعنی و کفت علیه السلام که بتحقیق که مر خدا را فرشته ایست که ندا میکند در هر روز که فرزند بزائید
از برای مردن و جمع اموال کنید از برای نیست شدن و بنای عمارت کنید از برای خراب شدن وَ قالَ عَلَیْهِ السَّلامُ الدُّنْیا دارُ مَمَرٍّ لا
دارُ مَقَرٍّ و النّاسُ فیها رَجُلانِ رَجُلٌ باعَ نَفْسَهُ فَاَوْبَقَها و رَجُلٌ ابْتاعَ نَفْسَهُ فَاَعْتَقَها یعنی و کفت علیه السلام که دنیا سرای رفتن است بسوی سرای ماندن و مردمان در
دنیا دو مردند مردیست که فروخت نفس خود را بدنیا پس هلاك ساخت نفس خود را بعقاب و مردیست که خرید نفس خود را از دنیا پس ازاد
ساخت نفس خود را از عذاب وَ قالَ عَلَیْهِ السَّلامُ لا یَکُونُ الصَّدیقُ صَدیقاً حَتّی یَحْفَظَ اَخاهُ فی ثَلاثٍ فی نَکْبَتِهِ و غَیْبَتِهِ و وَفاتِهِ یعنی و کفت
که نمیباشد دوست دوست کامل تا اینکه نکاه دارد جانب برادر خود را در سه وقت در وقت نکبت و احتیاج و در وقت غائب بودن و
در وقتیکه مرده است وَ قالَ عَلَیْهِ السَّلامُ مَنْ اُعْطِیَ اَرْبَعاً لَمْ یُحْرَمْ اَرْبَعاً مَنْ اُعْطِیَ الدُّعاءَ لَمْ یُحْرَمِ الْاِجابَةَ و مَنْ اُعْطِیَ التَّوْبَةَ لَمْ
یُحْرَمِ الْقَبُولَ و مَنْ اُعْطِیَ الْاِسْتِغْفارَ لَمْ یُحْرَمِ الْمَغْفِرَةَ و مَنْ اُعْطِیَ الشُّکْرَ لَمْ یُحْرَمِ الزِّیادَةَ و تَصْدیقُ ذلِکَ فی کِتابِ اللّهِ سُبْحانَهُ قالَ اللّهُ
عَزَّ و جَلَّ فِی الدُّعاءِ اُدْعُونی اَسْتَجِبْ لَکُمْ و قالَ فِی الْاِسْتِغْفارِ و مَنْ یَعْمَلْ سُوءاً اَوْ یَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ یَسْتَغْفِرِ اللّهَ یَجِدِ اللّهَ غَفُوراً رَحیماً و قالَ
فِی الشُّکْرِ لَئِنْ شَکَرْتُمْ لَاَزیدَنَّکُمْ و قالَ فِی التَّوْبَةِ اِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَی اللّهِ لِلَّذینَ یَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهالَةٍ ثُمَّ یَتُوبُونَ مِنْ قَریبٍ فَاُولئِکَ
یَتُوبُ اللّهُ عَلَیْهِمْ و کانَ اللّهُ عَلیماً حَکیماً یعنی و کفت علیه السلام که کسیکه داده شده است باو چهار چیز محروم نشده است از چهار چیز
کسیکه داده شده است باو حال دعا کردن از محروم نیست از استجابت دعا و کسیکه داده شده است باو توبه کردن از محروم نیست از
قبول توبه و کسیکه داده شده است باو طلب مغفرت از محروم نیست از مغفرت و کسیکه داده شده است باو شکر نعمت از محروم نیست از زیادتی
نعمت و شاهد بر راستی این قول در کتاب خدا سبحانه است که کفته خدا عز و جل در شان دعا کردن که بخوانید مرا یعنی در حوائج خود استجابت
میکنم مر شما را و کفت در شان استغفار که کسیکه بکند کار بدی یا اینکه ظلم کند بر نفس خود پس طلب مغفرت و بخشش کند از خدا مییابد
خدا را بخشاینده رحم کننده و کفت در شان شکر کردن که اکر شکر نعمت کردید هر اینه زیاد میکردانم نعمت را و کفت در شان توبه کردن که
نیست قبول توبه بر خدا لازم مکر از برای کسانیکه بکنند کار بد را از روی نادانی پس توبه بکنند در نزدیکی ان پس در باره ایشان اعتنای قبول
میکند خدا توبه را و باشد خدا دانا راست کفتار و درست کردار وَ قالَ عَلَیْهِ السَّلامُ الصَّلوةُ قُرْبانُ کُلِّ تَقِیٍّ و الْحَجُّ جِهادُ کُلِّ ضَعیفٍ و
لِکُلِّ شَیْءٍ زَکوةٌ و زَکوةُ الْبَدَنِ الصِّیامُ و جِهادُ الْمَرْاَةِ حُسْنُ التَّبَعُّلِ یعنی و کفت علیه السلام که نماز کردن سبب تقرب بخدا است از برای هر
پرهیزکاری و حج کذاردن جهاد کردن در راه خدا است از برای هر بیقوتی و از برای هر چیزی زکوتی است و زکوة بدن روزه کرفتن است که
سبب پاکی از کناهان و زیادتی عمر میشود و جهاد کردن زن نیك شوهرداری کردن است از حفظ کردن مال و عرض وَ قالَ عَلَیْهِ السَّلامُ

وَ رَجُلٌ ابْتاعَ نَفْسَهُ

اِسْتَنْزِلُوا الرِّزْقَ بِالصَّدَقَةِ مَنْ اَیْقَنَ بِالْخَلَفِ جَادَ بِالْعَطِیَّةِ یعنی گفت علیه السلام که طلب کنید وسعت روزی را بسبب صدقه دادن کسیکه جز
دارد بجا گذاشتن اموال را سخی باشد در بخشیدن وَقَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ تَنْزِلُ الْمَعُونَةُ عَلَی قَدْرِ الْمَؤُونَةِ یعنی وگفت علیه السلام که فرود میاید اعانت
از جانب خدا بقدر شدت واحتیاج وَقَالَ ع مَا عَالَ امْرُءٌ اقْتَصَدَ یعنی وگفت علیه السلام که فقیر نمیگردد مردیکه میانه رفتار باشد و زیاد
روی نکند وَقَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ قِلَّةُ الْعِیَالِ اَحَدُ الْیَسَارَیْنِ وَالتَّوَدُّدُ نِصْفُ الْعَقْلِ وَالْهَمُّ نِصْفُ الْهَرَمِ یعنی وگفت ع که اندک بودن عیال
یکی از دو سبب مال داشتن است که سبب دیگر هیچ انفاق نکردنست و دوستی کردن با خلق نصف دانشمندی است زیرا که گویا تمام حکمت
عملیه است که نصف دانش است و نصف دیگر حکمت نظریه است وحزن واندوه نصف پیری است زیرا که موجب ضعف حواس و قوی است
وَقَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ یَنْزِلُ الصَّبْرُ عَلَی قَدْرِ الْمُصِیبَةِ وَمَنْ ضَرَبَ یَدَهُ عَلَی فَخِذِهِ عِنْدَ مُصِیبَتِهِ حَبِطَ اَجْرُهُ یعنی وگفت علیه السلام که فرود میاید
صبر بمقدار مصیبت در بزرگی وکوچکی وکسیکه بزند دست خود را بر زانوی خود در نزد مصیبتش نیست میگردد ثواب او وَقَالَ ع
کَمْ مِنْ صَائِمٍ لَیْسَ لَهُ مِنْ صِیَامِهِ اِلَّا الظَّمَاءُ وَکَمْ مِنْ قَائِمٍ لَیْسَ لَهُ مِنْ قِیَامِهِ اِلَّا الْعَنَاءُ حَبَّذَا نَوْمُ الْاَکْیَاسِ وَاِفْطَارُهُمْ یعنی وگفت که چه
بسیار روزه داریست که نیست از برای او از جهة روزه گرفتن او مگر تشنگی وچه بسیار نماز گذاریست که نیست از برای او از برای او از جهة
نماز گذاردن مگر مشقت وزحمت خوشا خواب زیرکان وافطار کردن ایشان یعنی بد اشب نده داری احمقان وروزه ایشان وَقَالَ ع
سُوسُوا اِیمَانَکُمْ بِالصَّدَقَةِ وَحَصِّنُوا اَمْوَالَکُمْ بِالزَّکَوةِ وَادْفَعُوا اَمْوَاجَ الْبَلَاءِ بِالدُّعَاءِ یعنی وگفت که مالک کردید ایمان شما را بصدقه
دادن زیرا که صدقه دفع میکند بلاهای عظیمه را که بزرگان بیرون میکند ایمان را از دست مؤمن ومحافظت کنید اموال شما را از نقصان
یافتن بزکوة دادن زیرا که زکوة موجب زیادتی مالست ودفع کنید موجهای بلا را بدعا کردن زیرا که تضرع وزاری بدرگاه خدا موجب دفع
بلااست کَلَامُهُ عَلَیْهِ السَّلَامُ لِکُمَیْلِ بْنِ زِیَادِ النَّخَعِیِّ قَالَ کُمَیْلُ بْنُ زِیَادٍ اَخَذَ بِیَدِی اَمِیرُ الْمُؤْمِنِینَ عَلِیُّ بْنُ اَبِی طَالِبٍ عَلَیْهِ السَّلَامُ فَاَخْرَجَنِی
اِلَی الْجَبَّانِ فَلَمَّا اَصْحَرَ تَنَفَّسَ الصُّعَدَاءَ ثُمَّ قَالَ یَا کُمَیْلُ اِنَّ هٰذِهِ الْقُلُوبَ اَوْعِیَةٌ فَخَیْرُهَا اَوْعَاهَا فَاحْفَظْ عَنِّی مَا اَقُولُ لَکَ النَّاسُ ثَلَاثَةٌ فَعَالِمٌ
رَبَّانِیٌّ وَمُتَعَلِّمٌ عَلَی سَبِیلِ نَجَاةٍ وَهَمَجٌ رَعَاعٌ اَتْبَاعُ کُلِّ نَاعِقٍ یَمِیلُونَ مَعَ کُلِّ رِیحٍ لَمْ یَسْتَضِیئُوا بِنُورِ الْعِلْمِ وَلَمْ یَلْجَئُوا اِلَی رُکْنٍ وَثِیقٍ یعنی سخن
او است ع با کمیل پسر زیاد نخعی گفت کمیل پسر زیاد که گرفت دست مرا امیر مؤمنان علی پسر ابی طالب پس بیرون برد مرا بسوی صحرا پس هنگامی
که داخل صحرا شد نفس کشید مانند نفس کشیدن مردمان دلتنگ واندوهناک پس گفت ای کمیل بتحقیق که این دلها ظرفهای علوم و مدرکات
بهترین آنها حفظ کننده ترین آنها است پس حفظ کن وبخاطر نگاه دار از من آنچه را که میگویم از برای تو که مردمان سه صنفند صنفی عالم ربانی یعنی آنها
علم بربوبیت ومعرفت الله اند وصنفی طالب علمند در طالب یکه بر راه نجات ورستکاری باشند اگرچه عالم نباشند صنفی نه عالمند نه طالب علم و این صنف
مگسی چند بهم در هم دنی وپست فطرتند که پیروی وازچو پانان میکنند مانند کاوان وگوسفندان میل میکنند ومنحرف میشوند از دین با هر بادی یعنی
با سخن هرکسی روشنائی پیدا نکرده اند بنور علم ودانش ودر تاریکی جهل باقی باشند وپناه نبرده اند برکن محکم از دین که اعتقادات یقینیه متقنه
برهانیه باشد بلکه در اعتقادات مقلدند یَا کُمَیْلُ الْعِلْمُ خَیْرٌ مِنَ الْمَالِ الْعِلْمُ یَحْرُسُکَ وَاَنْتَ تَحْرُسُ الْمَالَ وَالْمَالُ تَنْقُصُهُ النَّفَقَةُ وَالْعِلْمُ
یَزْکُوا عَلَی الْاِنْفَاقِ وَصَنِیعُ الْمَالِ یَزُولُ بِزَوَالِهِ یَا کُمَیْلُ بْنَ زِیَادٍ مَعْرِفَةُ الْعِلْمِ دِینٌ یُدَانُ بِهِ یَکْسِبُ الْاِنْسَانُ الطَّاعَةَ فِی حَیٰوتِهِ وَجَمِیلَ الْاُحْدُوثَةِ
بَعْدَ وَفَاتِهِ وَالْعِلْمُ حَاکِمٌ وَالْمَالُ مَحْکُومٌ عَلَیْهِ یعنی ای کمیل علم ودانشمندی بهتر است از مال وتوانگری علم ودانش محافظت میکند ترا از
هلاکت دنیا وآخرت وتو محافظت میکنی مال را از تلف شدن وکم میکند مال را انفاق کردن وزیاد میکردد علم بانفاق کردن وآموختن یعنی
وپرورده مال زائل میشود بزوال مال وپرورده علم هرگز زائل نشود ای کمیل پسر زیاد تحصیل کردن علم دین ایمانیست که تواب داده
شود بان بسبب علم کسب وتحصیل میکند انسان طاعت شدن را در حیات خود وگفتار نیک ودعای خیر را بعد از مردن خود وصاحب علم حاکم
است وصاحب مال حکم کرده شده بر او است یَا کُمَیْلُ بْنَ زِیَادٍ هَلَکَ خُزَّانُ الْاَمْوَالِ وَهُمْ اَحْیَاءٌ وَالْعُلَمَاءُ بَاقُونَ مَا بَقِیَ الدَّهْرُ اَعْیَانُهُمْ
مَفْقُودَةٌ وَاَمْثَالُهُمْ فِی الْقُلُوبِ مَوْجُودَةٌ هَا اِنَّ هٰهُنَا لَعِلْمًا جَمًّا وَاَشَارَ عَلَیْهِ السَّلَامُ اِلَی صَدْرِهِ لَوْ اَصَبْتُ لَهُ حَمَلَةً بَلَی اَصَبْتُ لَقِنًا غَیْرَ
مَأْمُونٍ عَلَیْهِ مُسْتَعْمِلًا آلَةَ الدِّینِ لِلدُّنْیَا وَمُسْتَظْهِرًا بِنِعَمِ اللهِ عَلَی عِبَادِهِ وَبِحُجَجِهِ عَلَی اَوْلِیَائِهِ اَوْ مُنْقَادًا لِحَمَلَةِ الْحَقِّ لَا بَصِیرَةَ لَهُ فِی اَحْنَائِهِ
یَنْقَدِحُ الشَّکُّ فِی قَلْبِهِ لِاَوَّلِ عَارِضٍ مِنْ شُبْهَةٍ اَلَا لَا ذَا وَلَا ذَاکَ اَوْ مَنْهُومًا بِاللَّذَّةِ سَلِسَ الْقِیَادِ لِلشَّهْوَةِ اَوْ مُغْرَمًا بِالْجَمْعِ وَالْاِدِّخَارِ
لَیْسَا مِنْ رُعَاةِ الدِّینِ فِی شَیْءٍ اَقْرَبُ شَبَهًا بِهِمَا الْاَنْعَامُ السَّائِمَةُ کَذٰلِکَ یَمُوتُ الْعِلْمُ بِمَوْتِ حَامِلِیهِ یعنی ای کمیل پسر زیاد هلاک گشت
عقو باشند جمع کنندگان مالها وحال آنکه زنده باشند در دنیا وعلما که جمع کنندگان علمند باقی باشند مادامیکه باقی است روزگار

اشخاص ایشان مفقود است در دنیا و صورتهای ایشان موجود است در دلها آگاه باش بتحقیق که در این مکان و اشاره کرد علیه السلام بسینه خود
هر آینه علم بسیاری است کاش بر می‌یافتم از برای آن علم بردارندگانی و یا دگیرندگانی آری بر میخوردم زیرک غیر امین شده برا و زاد رحالتیکه استعمال کننده
است آلت دین را که زیرکی او باشد از برای تحصیل دنیا و طلب کننده است غلبه را بسبب نعمت های خدا بر بندگانش و بسبب حجت های خدا
که عقل او باشد بر دوستان خدا و یا اینکه مقلد مر جمله صاحبان حق است که علماء باشند در حالتیکه بینائی نیست از برای او در اطراف و جوانب حق
ظاهر میشود شک در دل او از جهت اول شبهه که عارض او میشود آگاه باش که نه این مستعمل آلت دین حامل علم است و نه این مقلد با بینائی یا
اینکه حریص بلذت دنیا است در حالتیکه سهل الانقیاد است مر شهوت خواهش نفس اماره را و یا اینکه ملازم است مر جمع کردن
مال و ذخیره کردن مال را نیستند این دو کس از رعایت و محافظت کنندگان دین در چیزی نزدیکترین مشابه و مانند ایشان است چهار
پایان چرنده در مثل آن دو زیرکار میمیرد علم و تمام میشود بسبب مردن و نبودن حاملان و بردارندگان علم که علما باشند اللهم بلى لا تخلو الارض
من قائم لله بحجة اما ظاهرا مشهورا او خائفا مغمورا لئلا تبطل حجج الله و بيناته و كم ذا و اين اولئك اولئك والله الاقلون عددا والا
عظمون قدرا بهم يحفظ الله حججه و بيناته حتى يودعوها نظرائهم و يزرعوها في قلوب اشباههم هجم بهم العلم على حقيقة البصيرة و
باشروا روح اليقين و استلانوا ما استوعره المترفون و انسوا بما استوحش منه الجاهلون و صحبوا الدنيا بابدان ارواحها معلقة
بالمحل الاعلى اولئك خلفاء الله في ارضه و الدعاة الى دينه آه آه شوقا الى رؤيتهم انصرف اذا شئت یعنی بار خدایا آری خالی نمیشود زمین
از امامیکه ایستاده است از برای خدا بحجتهای خدا یعنی حجت های معارف و احکام خدا یا آشکار است و معروف مردم مانند ائمه احدی عشر
علیهم السلام یا ترسناک است و پنهان از مردم مانند حضرت صاحب العصر و الزمان علیه السلام از برای اینکه باطل و ضایع نگردد حجت های خدا
و شاهدهای خدا بر بندگان خدا چه مقدار باشد آن زمان و کجا باشند آن گروه امامان آن گروه امامان سوگند بخدا اندک باشند
از روی شماره و بزرگ باشند از روی قدر و مرتبه بسبب ایشان نگاه داری میکند خدا حجت های خود را و شاهدهای معارف حقه و
اعتقادات یقینیه و احکام شرعیه متعلقه بذات و صفات و افعال خود را تا اینکه بسپارند آن حجج و بینات را بکسانیکه نظیر و مثل ایشان
باشند در اخلاق و افعال و کشت میکنند آنها را در دلهای کسانیکه شبیه و مانند ایشان باشند از خلص شیعیان ایشان هجوم آورده است
بایشان انواع علم و دانش در حالتیکه ثابتند بر بینائی حقیقی واقعی و مباشرند بر لذت و راحت علم یقینی و نرم و آسان شمرده اند مشقتهای ریاضت
هائی را که دشوار شمرده اند آنرا پروردگان بناز و نعمت دنیا و انس گرفته اند بعبادتهائی که وحشت کرده اند مردمان نادان و مصاحب دنیا باشند با
بدنهائی که جانهای آنها آویخته است بر جای بلند که اعلی علیین باشد آن گروه خلیفها و جانشینهای خدا باشند در زمین خدا در اجرای احکام
خدا و خوانندگانند بندگان را بسوی دین خدا آه آه بسیار مشتاقم بسوی دیدار ایشان برگرد ای کمیل بسوی منزل خود اگر خواسته باشی وقال ع
المرء مخبوء تحت لسانه یعنی و گفت علیه السلام که مرد پنهان است یعنی بحسب علم و کمال در زیر زبان خود یعنی وقتیکه زبان گشود بسخن آشکار میشود علم
و کمال او وقال علیه السلام هلك امرؤ لم یعرف قدره یعنی و گفت ع که مرده و نیست است شخص صاحب حسب که قدر خود را نشناسد یعنی
کسیکه قدر خود را ضایع کرده مانند مرده هلاک شده بی ثمر و بی منفعت است وقال علیه السلام لرجل سأله ان یعظه لا تکن ممن یرجو الآخرة
بغير العمل و يرجي التوبة بطول الامل يقول في الدنيا بقول الزاهدين و يعمل فيها بعمل الراغبين ان اعطي منها لم يشبع و ان منع منها لم يقنع يعجز
عن شكر ما اوتي و يبتغي الزيادة فيما بقي ينهى و لا ينتهي و يأمر بما لا يأتي يحب الصالحين و لا يعمل عملهم و يبغض المذنبين و هو احدهم
يكره الموت لكثرة ذنوبه و يقيم على ما يكره الموت له یعنی و گفت علیه السلام مر مردی را که سؤال کرده بود او را که پند دهد نمیبود را که مباش تو
از کسیکه امید داشته باشد آخرت را بدون عمل و عبادت کردن و تاخیر اندازد توبه کردن را بسبب درازی آرزو داشتن میگوید درباره دنیا
گفتار بیرغبتان را و عمل میکند در دنیا کردار رغبت دارندگان را اگر عطا کرده شود باو از دولت دنیا سیر نشود و اگر منع کرده شود از دنیا قناعت
نکند عاجز باشد از اداء شکر آنچه را که باو داده شده است و طلب کند زیادتی نعمت را در مابقی عمر خود باز دارد مردم را از معاصی و خود باز
نایستد و امر کند مردم را بعبادتیکه خود بجا نیاورد دوست دارد نیکوکاران را و عمل نکند بکردار ایشان و دشمن دارد گناهکاران را و او یکی از آنها
باشد کراهت داشته باشد از مردن از جهت بسیاری گناهان خود و ایستاده باشد بر گناهانی که کراهت دارد از مردن از جهت آنها ان سقم
ظل نادما و ان صح امن لاهيا يعجب بنفسه اذا عوفي و يقنط اذا ابتلي ان اصابه بلاء دعا مضطرا و ان ناله رخاء اعرض مغترا تغلبه نفسه على
ما يظن و لا يغلبها على ما يستيقن يخاف على غيره بادنى من ذنبه و يرجو لنفسه باكثر من عمله ان استغنى بطر و فتن و ان افتقر قنط و وهن يقصر

اذا عمل و یبالغ اذا سئل ان عرضت له شهوة اسلف المعصیة الموعظة و لا یتعظ فهو بالقول مدل و من العمل مقل یعنی اگر بیمار شود میگردد پشیما
از کارهای خود و اگر صحت یابد از بیماری ایمن گردد از مردن از جهت غافل بودن پسندد و ستاید نفس خود را در وقتیکه مبتلا گردد ببلا اگر برخورد او را بلائی
بخواند خدا را از روی اضطرار و اگر برسد باو راحتی روگردان شود از خدا از روی فریب خوردن غلبه کند باو نفس و بر تحصیل چیزیکه گمان دارد منفع از ان را
از امور دنیا و غلبه نمیکند بر نفس خود بر تحصیل چیزیکه یقین دارد منفع از ان را از امر آخرت میترسد بر غیر خود بکمتر از گناهی که کرده است یعنی میترسد بر خود گناه
بسیاری که کرده است امید دارد از برای نفس خود ثواب بیشتر از کار خود اگر توانگر گردد طغیان کند و فریفته گردد بدنیا و اگر درویش شود مایوس
شود از رحمت خدا و سست شود در عبادت کردن کوتاهی کند در وقت عمل کردن و مبالغه کند در وقت سؤال کردن و چیز خواستن اگر عارض شود او را مسرت
و خوشحالی پیش بفروشد گناه کردن را و پس اندازد توبه کردن را و اگر عارض شود او را محنت و اندوهی وا شود از شرائط و لوازم ملت و دین یعنی بیرون
رود از قرار داد دین وصف کند از برای غیر عبرت گرفتن را و عبرت نگیرد و مبالغه کند در پند دادن مردم و پند نپذیرد پس او در گفتار خود مباهی
و مفتخر است و از جانب کردار خود محتاج است ینافس فیما یفنی و یسامح فیما یبقی یری الغنم مغرما و الغرم مغنما یخشی الموت و لا یبادر الفوت یستعظم
من معصیة غیره ما یستقل اکثر منه من نفسه و یستکثر من طاعته ما یحقره من طاعة غیره فهو علی الناس طاعن و لنفسه مداهن اللهو مع الاغنیاء
احب الیه من الذکر مع الفقراء یحکم علی غیره لنفسه و لا یحکم علیها لغیره یرشد غیره و یغوی نفسه فهو یطاع و یعصی و یستوفی و لا یوفی و یخشی
الخلق فی غیر ربه و لا یخشی ربه فی خلقه یعنی شائق باشد در دنیائیکه نیست میگردد و کاهل باشد در آخرتیکه باقی است می بیند غنیمت آخرت را
غرامت و می بیند غرامت دنیا را غنیمت میترسد از مردن و پیشی نمیگیرد بر اسباب ادراک کردن مرتبه که انقطاع از دنیا باشد بزرگ میشمارد از گناه غیر
خود آنچه را کم میشمارد بیشتر از ان را از برای نفس خود و بسیار میشمارد از برای عبادت خود آنقدر که اندک میشمارد از عبادت غیر خود
پس او بر مردمان طعن زننده است و با نفس خود مداراکننده نفس عبث کردن با توانگران دوست تر است بسوی او از ذکر خدا کردن با درویشان
حکم میکند بر ضرر غیر از جهت نفع نفس خود و حکم نمیکند بر ضرر نفس خود از جهت نفع غیر خود راه مینماید غیر خود را و گمراه میکند نفس خود را پس او
مطاع و فرمانروای غیر است و نافرمان خدا استیفا میکند حق خود را از غیر و ایفا نمیکند حق غیر را و میترسد از خلق و فرمان ایشان را میبرد بسبب ترسیدن
از پروردگار خود و نمیترسد از پروردگار و فرمان او را نمیبرد بسبب ترسیدن از خلق او **وقال علیه السلام** لکل امرء عاقبة حلوة او مرة یعنی و
گفت علیه السلام که از برای هر مردی خاتمه هست یا سعادت شیرین و یا شقاوت تلخ **وقال علیه السلام** لکل مقبل ادبار و ما ادبر
کان لم یکن یعنی و گفت علیه السلام که از برای هر روآورنده از دولت و نکبت روگرداندنی هست و آنچه روگرداند گویا نبوده است نه لذتش و نه زحمتش
وقال علیه السلام لا یعدم الصبور الظفر و ان طال به الزمان یعنی و گفت علیه السلام که شخص بسیار شکیبا در یابنده است فیروزی را بمطلبش و اگر
چه دراز کشد زمان فیروزی **وقال علیه السلام** الراضی بفعل قوم کالداخل فیه معهم و علی کل داخل فی باطل اثمان اثم العمل به و اثم الرضا به
یعنی و گفت علیه السلام که کسیکه راضی باشد بکردار جماعتی مانند کسی است که داخل شود در آن کار با ایشان یعنی از برای او است نصیبی از ثواب
یا عقاب آن کار و بر هر کسیکه داخل شود با قومی در فعل ردی و گناه باشد دو گناه گناه کردن آن معصیت و گناه راضی بودن بمعصیت آن قوم **وقال ع**
اعتصموا بالذمم فی اوتادها یعنی و گفت علیه السلام که متمسک گردید بعهدها و پیمانها در میخها و اسباب استحکام آنها یعنی وفاء بشرایط آنها و
قال علیه السلام علیکم بطاعة من لا تعذرون بجهالته یعنی و گفت علیه السلام که لازم گردید با طاعت کسیکه شما معذور نیستید در نشناختن او که
اطاعت خدا و پیغمبر خدا و خلیفه برحق خدا باشد **وقال علیه السلام** قد بصرتم ان ابصرتم و قد هدیتم ان اهتدیتم و اسمعتم ان استمعتم
یعنی و گفت علیه السلام که بتحقیق بینا کرده شدید اگر بینا کننده باشید و راه نموده شدید اگر راه یابید و شنوانیده شدید اگر گوش دارید بشنوید یعنی
کسیکه بینا نشده است و راه نیافته است و گوش نگرفته است چگونه بینا کننده و راه نماینده و شنواننده و امام و مقتدی خواهد بود **وقال ع**
عاتب اخاک بالاحسان الیه و اردد شره بالانعام علیه یعنی و گفت علیه السلام که عتاب کن برادر تو را و دوست تو را با احسان و نیکی کردن باو یعنی بجای
عقوبت احسان کن که در شرمندگی بیشتر است از درد عقوبت و دفع کن اذیت برادر تو را بعطا و بخشش دادن باو نه باذیت و زیرا که عطیه
باعث دوستی است که دافع اذیت است بالمره و اذیت موجب مزید دشمنی و باقی دارنده اذیت است **وقال علیه السلام** من وضع نفسه
مواضع التهمة فلا یلومن من اساء به الظن یعنی و گفت علیه السلام که کسیکه گذاشت نفس خود را در مکانهای متهم شدن و پرهیز نکرد از
مکان تهمت پس ملامت نکند کسی را که گمان بد باو ببرد **وقال علیه السلام** من ملک استأثر یعنی و گفت که کسیکه پادشاه گشت
برگزیند هر چیزی را یعنی اختیار کند برگزیده هر چیز را **وقال علیه السلام** من استبد برایه هلک و من شاور الرجال شارکها فی عقولها

مشورت کردن

یعنی وگفت علیه السّلم که کسیکه عمل کرد برای خود تنهائی بپشیمانی میشود یا غیره هلاکت یافت بتقریب خطا بودن و کسیکه شریک شد با مردان دانشمند
شریک شد با ایشان در عقل و دانش ایشان زیراکه باعث زیادتی عقل و دانش او شود وقال علیه السّلم من کتم سرّه کانت الخیرة
بیده یعنی وگفت علیه السّلم که کسیکه پنهان داشت راز خود را میباشد خیر و صلاح در دست وی یعنی توانا باشد بر خیر و صلاح خود وقال ع
الفقر الموت الاکبر یعنی گفت علیه السّلم که فقر و فاقه مرگ بزرگست زیراکه در بعضی باعث کفران و هلاکت آخرت است وقال ع من
قضی حق من لا یقضی حقه فقد عبده یعنی گفت ع که کسیکه ادا کند حق کسیرا که ادا نکرده است حق وی را پس بتحقیق که او را بنده امثال خود
گردانیده است وقال علیه السّلم لا طاعة لمخلوق فی معصیة الخالق یعنی وگفت که باید اطاعت نکرد مخلوق را در کاریکه معصیت خالق باشد
وقال علیه السّلم لا یعاب المرء بتأخیر حقه انما یعاب من اخذ ما لیس له یعنی وگفت ع یعنی نباید سرزنش کرد مرد را بتاخیر او در حق او
باید سرزنش نکرد مگر کسی را که پیش گیرد کاری را که اهلش نباشد وقال علیه السّلم الاعجاب یمنع من الازدیاد یعنی وگفت ع که خود پسندی
منع میکند از زیاد کردن کمالات را وقال علیه السّلم الامر قریب والاصطحاب قلیل یعنی وگفت ع که امر که مرگ باشد نزدیکست و
مصاحبت با دنیا اندک یعنی دلبستگی با نشاید وقال علیه السّلم قد اضاء الصبح لذی عینین یعنی وگفت ع که روشن است صبح میت ما
ازبرای کسیکه دو چشم بینا دارد که دو چشم علم و عمل باشد یعنی الا روز قیامت بر او نادیک خواهد بود نعوذ بالله وقال ع
ترک الذنب اهون من طلب التوبة یعنی وگفت علیه السّلم که گناه نکردن آسانتر است از طلب قبول توبه وقال ع کم من اکلة
تمنع من اکلات یعنی که چه بسیار است خوردن یک طعام مضری که منع میکند خوردن طعامهای بسیار را از طعامهای دنیا و آخرت
وقال علیه السّلم الناس اعداء ما جهلوا یعنی وگفت علیه السّلم که مردمان دشمنان چیزهائی باشند که نمیدانند وقال علیه السّلم
من استقبل وجوه الآراء عرف مواقع الخطاء یعنی وگفت علیه السّلم که کسیکه روآورد برایهای مختلفه متعدده و تفکر و تامل در آنها کرد
خواهد شناخت جاهائی را که مظنه خطا است یعنی تجربه حاصل خواهد کرد وقال علیه السّلم من احدّ سنان الغضب لله قوی
علی قتل اشدّاء الباطل یعنی وگفت ع که کسیکه تند کرد سر نیزهٔ خشم و غضب را ازبرای رضاء خدا قوت و قدرت یابد بر کشتن صاحبان
قوت در باطل یعنی در جهاد فی سبیل الله توانا خواهد شد بر قتل اشخاص صاحب قوت از خصم باطل وقال علیه السّلم اذا هبت امرا
فقع فیه فان شدة توقیه اعظم مما تخاف منه یعنی وگفت علیه السّلم که هرگاه ترسیدی اقدام بکاری پس واقع شو در آن کار زیراکه سختی و اباء
آن کار بزرگتر است از چیزیکه تو میترسی از آن وقال علیه السّلم آلة الریاسة سعة الصدر یعنی گفت علیه السّلم که آلت سرور گردن
و پیشوا شدن وسعت دل و حلم است وقال علیه السّلم ازجر المسیئ بثواب المحسن یعنی وگفت ع که منع کن بدکردار را بوراجزاء دادن و ما اسند
جزاء نیکوکار زیراکه احسان در جزاء نیکوکار باعث ترک کردار بد است وقال علیه السّلم احصد الشر من صدر غیرک بقلعه من صدرک
یعنی وگفت ع که درو کن اراده شر و بدی را از دل غیر تو بکندن اراده شر از دل تو وقال ع اللجاجة تسل الرأی یعنی وگفت علیه السّلم
که لجاجت کردن در امری باطل میکند رای و تدبیر را وقال علیه السّلم الطمع رق مؤبد یعنی وگفت ع که طمع کردن از کسی بندگی همیشگیست
وقال علیه السّلم ثمرة التفریط الندامة وثمرة الحزم السلامة یعنی وگفت علیه السّلم که فائده تقصیر و کوتاهی در محافظت امری پشیمانی
است و فائده احتیاط در محافظت امری باعث سلامت آن امر است از تلف شدن وقال علیه السّلم ما اختلف دعوتان الا کانت احدیهما
ضلالة یعنی وگفت علیه السّلم که دو شخص اختلاف نمیکنند در خواندن براهی مگر اینکه باشد یکی از آنها و شخص در ضلالت و گمراهی زیراکه اگر هر دو
بر هدایت باشند اختلاف نخواهند وقال علیه السّلم ما شککت فی الحق مذ اریته یعنی وگفت ع که تشکیک نکردم در امر حقی از
وقتی که نموده شد بمن حق را یعنی از وقتیکه شناختم حق حقیقی را وقال علیه السّلم ما کذبت ولا کذبت ولا ضللت ولا ضل بی یعنی
وگفت علیه السّلم که دروغ نگفتم و نسبت داده نشدم بدروغ گفتن و گمراه نشدم و گمراه نشد کسی بسبب دوستی با من وقال علیه السّلم
للظالم البادی غدا بکفه عضة یعنی وگفت علیه السّلم که ازبرای پیشی گیرندهٔ بظلم و ستم با تست در فردای قیامت گزیدن بکف دست خود از جهت
ندامت و حسرت وقال علیه السّلم الرحیل وشیک یعنی وگفت ع که کوچ کردن از دنیا نزدیکست وقال علیه السّلم من ابدی
صفحته للحق هلک یعنی وگفت علیه السّلم که کسیکه اظهار کرد و اعراض کرد از حق خود مرحق را یعنی کاری کرد که موجب اعراض از حق شود هلاک شده
است در دنیا و آخرت وقال علیه السّلم من لم ینجه الصبر اهلکه الجزع یعنی وگفت علیه السّلم که کسیکه نفع نبخشد او را صبر و شکیبائی
هلاک کند او را جزع کردن در آخرت وقال علیه السّلم واعجبا اتکون الخلافة بالصحابة ولا تکون بالصحابة والقرابة یعنی وگفت

که تعجب میکنم که آیا باشد خلیفه پیغمبر شدن بسبب مصاحب بودن و نباشد بسبب مصاحب و خویش بودن وقال علیه السلام واعجبا أتكون
الخلافة بالصحابة ولا تكون بالصحابة والقرابة یعنی و گفت علیه السلام ای تعجب میکنم که آیا باشد خلیفه پیغمبر شدن بسبب مصاحب بودن و نباشد
بسبب مصاحب و خویش بودن وروی له شعر فی هذا المعنی فان کنت بالشوری ملکت امورهم فکیف بهذا والمشیرون غیّب
وان کنت بالقربی حججت خصیمهم فغیرك اولی بالنبی واقرب یعنی و مرویست شعری از آنحضرت علیه السلام در این معنی معنی این شعر اینست
پس اگر باشی تو که مالك شدی امور مردمان را و ریاست را بسبب شوری و اجماع ایشان پس چگونه شوری و اجماع متحقق شد و حال آنکه ارباب
که بنی هاشم باشند غایب بودند و اگر بوده که بسبب خویشی با پیغمبر صلعم غلبه کردی خصم ایشان را پس غیر تو سزاوارتر است بخویشی پیغمبر صلعم و نزدیک
تر است زیرا که اگر پیغمبر صلعم داماد تو است غیر تو کسی است که پسر عم و داماد او است پس او سزاوارتر است از تو وقال علیه السلام انما المرء
فی الدنیا غرض تنتضل فیه المنایا ونهب تبادره المصائب ومع کل جرعة شرق وفی کل اکلة غصص ولا ینال العبد نعمة الا بفراق اخری ولا
یستقبل یوما من عمره الا بفراق آخر من اجله فنحن اعوان المنون وانفسنا نصب الحتوف فمن این نرجو البقاء وهذا اللیل والنهار لم یرفعا
من شیء شرفا الا اسرعا الکرة فی هدم ما بنیا وتفریق ما جمعا یعنی و گفت علیه السلام که بدرستی که مرد در دنیا مگر نشانه تیر که میاندازند
در آن اسبابهای مرگ و غارت شده ایست که پیشی میگیرند با و مصیبتها و حال آنکه با هر آشامیدنی گلو گرفتنها است و با هر خوردن لقمه
غصه‌ها است و نمیرسد بنده بنعمتی مگر بجدا شدن از نعمتی دیگر و روی نمی آورد بروزی از عمر خود مگر بفنا رفتن روزی دیگر از مدت عمر پس ما
یاریگران مرگیم و جانهای ما منصوب است از برای هلاکت پس از کجا ما امیدواریم بباقی بودن در دنیا و حال آنکه این شب و روز بلند نکردند
از برای بزرگی چیزی را مگر اینکه شتاب کنند در خراب کردن آنچه را که بنا کردند و پراکنده ساختن آنچه را که جمع ساختند وقال علیه السلام
لا خیر فی الصمت عن الحکم کما انه لا خیر فی القول بالجهل یعنی و گفت علیه السلام که نیست خیری در خاموشی از حکم کردن چنانچه خیری نیست در گفتار با
نادان بودن وقال علیه السلام یا ابن آدم ما کسبت فوق قوتك فانت فیه خازن لغیرك یعنی و گفت علیه السلام که ای پسر آدم آنچه تحصیل
کردی زائد بر قوت و روزی تو پس تو در آن خزانه داری از برای غیر تو یعنی نگاه دارنده از برای وارث تو وقال علیه السلام ان للقلوب
شهوة واقبالا وادبارا فاتوها من قبل شهوتها واقبالها فان القلب اذا اکره عمی یعنی و گفت علیه السلام که از برای دلها خواهش و میل
بسوی کار کردن یعنی در وقتی و کراهت و نفرتست در وقتی پس بیائید با آنها و بکارش وادارید از جانب خواهش و میلش پس بتحقیق که دل
در وقتیکه اکراه و اجبار کرده شود مگر در کاری کور میگردد در آن کار و از روی بصیرت و بینائی نخواهد کرد وکان علیه السلام
یقول متی اشفی غیظی اذا غضبت احین اعجز عن الانتقام فیقال لی لو صبرت ام حین اقدر علیه فیقال لی لو عفوت یعنی و بود
که میگفت در چه زمان فرو نشانم خشم را و انتقام کشم در وقتیکه غضب کنم بر کسی آیا در وقتیکه عاجز باشم از انتقام کشیدن پس گفته شود
استم اگر گذشت کردی سزاوار است وقد مر بقذر علی مزبلة هذا ما بخل به الباخلون یعنی بتحقیق
که گفت علیه السلام و حال آنکه گذشته بود بر نجاستی که این چیزیست که بخل ورزیدند و انفاق نکردند آنرا مردمان بخیل وروی انه
قال هذا ما کنتم تتنافسون فیه بالامس یعنی و مرویست که آنحضرت گفت اینست آن چیزیکه بود دیروز شما که رغبت داشتید در آن
در دیروز وقال علیه السلام لم یذهب من مالك ما وعظك یعنی و گفت علیه السلام که نرفته است و تلف نشده است از مال تو آنچه
که پند داده است ترا از تلف و زیرا که ثمره او که پند است باقیست وقال علیه السلام لما سمع قول الخوارج لا حکم الا لله کلمة حق یراد
بها باطل یعنی و گفت علیه السلام در هنگامیکه شنید گفتار طائفه خوارج را که نیست حکمی مگر از برای خدا این قول کلمه حق و صدق بود
که اراده کردند خوارج معنی باطل خلاف حق را از آن زیرا که معنی حق آنست که هیچ چیزی واقع نمیشود در عالم امکان مگر بقضا و قدر
خدا و خوارج اراده کردند که هیچ حکمی از احکام شرعیه باید نشود مگر بنص قرآنی و حکم بنصب حکمین چون منصوص نبود پس باید باطل و
خلاف حق باشد و این معنی باطلست زیرا که تفاصیل و جزئیات احکام شرعیه ضرور نیست که منصوص باشد والا لازم میاید تقصیر
در ارشاد زیرا که اکثر تفاصیل منصوص نیست بالبدیهه و این فقره با ترجمه آن گذشت در ترجمه خطب وقال علیه السلام فی صفة
الغوغاء هم الذین اذا اجتمعوا غلبوا واذا تفرقوا لم یعرفوا وقیل قد علمنا مضرة اجتماعهم فما منفعة افتراقهم فقال یرجع
اصحاب المهن الی مهنهم فینتفع الناس بهم کرجوع البناء الی بنائه والنساج الی منسجه والخباز الی مخبزه یعنی و گفت علیه السلام در صفت غوغا
یعنی عوام الناس که ایشان آنکسانی باشند که اگر جمع کردند و متفق شوند غالب گردند بر دشمن خود و اگر پراکنده شوند شناخته نشوند

پس کفته شد که بتحقیق ما دانستیم ضرر جمع شدن ایشانرا پس چه چیز است نفع پراکنده شدن ایشان پس کفت که بر میکردند صاحبان حرفت و پیشه بسوی پیشهٔ خود پس منتفع میشوند مردم بایشان مثل مراجعت کردن بنّاء بسوی بنّائی خود و جولا بسوی جولائی کردن خود و نانوا بسوی نانوائی کردن خود **وقال علیه السّلم** وقد اُتِیَ بجانٍ ومعه غوغاء فقال لا مرحبا بوجوهٍ لا تُرَی الّا عند سوءةٍ یعنی و کفت علیه السّلم و حال آنکه آورده بودند بنزد او شخص صاحب جنایتی را و با آن شخص عوام النّاس جمع بودند پس کفت که کشادکی و بشاشت مباد در صورتهائیکه دیده نشوند مکر در نزد بدی و رسوائی **وقال علیه السّلم** انّ مع کلّ انسانٍ ملکین یحفظانه فاذا جاء القدر خلّیا بینه و بینه وانّ الاجل جنّةٌ حصینةٌ یعنی و کفت که با هر آدمی دو فرشته است که محافظت میکنند آن آدم را پس در وقتیکه آمد اجل حتمی مر او را خالی کرده میشوند و دور کرده میشوند آن دو فرشته از میان آن آدم و میان مرک او و بتحقیق که اجل سپر محافظت کننده است یعنی از برای رسیدن وقت مرک مردمان محفوظ باشند **وقال** له طلحة والزّبیر نبایعک علی انّا شرکائک فی هذا الامر فقال علیه السّلم لا ولکنّکما شریکان فی القوّة والاستعانة وعونان علی العجز والاود یعنی و کفتند بآن حضرت طلحه و زبیر که ما بیعت میکنیم با تو بر این نحو که ما شریک تو باشیم در امر خلافت پس کفت علیه السّلم که نمیشوید شریک من در امر خلافت و لکن با یکدیکر شریکید در قوت و استعانت ضلالت و کمراهی و معاون یکدیکرید بر ناتوانی و کجی در اسلام **وقال علیه السّلم** ایّها النّاس اتّقوا الله الّذی ان قلتم سمع وان اضمرتم علم وبادروا بالموت الّذی ان هربتم ادرککم وان اقمتم اخذکم وان نسیتموه ذکرکم یعنی و کفت علیه السّلم ای مردمان بپرهیزید خدا آن چنانیرا که اکر سخنی بکوئید می شنود و اکر چیزی در دل کیرید میداند و پیشی کیرید و مستعد کردید بعبادت کردن بمرک آنچنانیکه اکر فرار کنید از او و سبب صحت و سلامتی از غذیه و ادویه استعمال کنید دریابد شما را و اکر فراموش کنید شما او را و غافل از او باشید یاد میکند شما را بدر کذشتن عمر و نقصان حواس و قوی و عروض اسقام و آلام **وقال علیه السّلم** لا یزهّدنّک فی المعروف من لا یشکره لک فقد یشکرک علیه من لا یستمتع بشیءٍ منه وقد تدرک من شکر الشّاکر اکثر ممّا اضاع الکافر والله یحبّ المحسنین یعنی و کفت علیه السّلم باید بیرغبت نکرداند ترا در احسان کردن کسیکه شکر احسان ترا نکند پس بتحقیق که شکر کند بر احسان کردن تو کسیکه تمتّعی بر خود دارد حاصل نکرد از آن یعنی ستایش احسان کردن ترا کند و بتحقیق که دریابی از شکر و ستایش آنکسانیکه مدح احسان کردن ترا کردند از خالق و خلائق منفعتی بیشتر از آنچه بیکبار ضایع کرد کفران کننده احسان تو از نعمت تو و حال آنکه خدا دوست میدارد احسان کنندکانرا **وقال** کلّ وعاءٍ یضیق بما جعل فیه الّا وعاء العلم فانّه یتّسع یعنی و کفت علیه السّلم که هر ظرفی تنک میشود و پر میکردد از آنچه بکذارند در او و میکذارند مکر ظرف علم که دل انسان باشد زیرا بتحقیقکه ظرف علم وسیع میکردد از حصول علم در آن یعنی مستعد میشود از برای ظرفیت علم دیکر **وقال علیه السّلم** اوّل عوض الحلیم من حلمه انّ النّاس انصاره یعنی و کفت که اول عوض و منفعت صاحب حلم و بردباری اینست که مردمان یاد دیکران او باشند بر مسلط شدن و بر بی حلم در حین معاضه با او **وقال علیه السّلم** ان لم تکن حلیما فتحلّم فانّه قلّ من تشبّه بقومٍ الّا اوشک ان یکون منهم یعنی و کفت علیه السّلم که اکر نباشی تو بحسب خصلت حلیم و بردبار پس بر خود ببند صفت حلم را و خود را بآن بدار پس بتحقیق که کو کسیست که متشبّه و مانند شود بجماعتی مکر اینکه نزدیک میشود اینکه بکردد از آن جماعت **وقال** من حاسب نفسه ربح ومن غفل عنها خسر ومن خاف امن ومن اعتبر ابصر ومن ابصر فهم ومن فهم علم یعنی و کفت که کسیکه در فکر حساب نفس خود باشد سود برده است و کسیکه غافل باشد از حساب نفس خود زیان کرده است و کسیکه بترسد از عذاب خدا ایمن کشته است زیرا که خود را وامی پاید و کسیکه عبرت از دنیا کرفت بینا شده است در امر دین و دنیا و کسیکه بینا شد فهمید خیر و شر و نیک و بد او دانشمند شد در معرفت خدا **وقال علیه السّلم** لتعطفنّ الدّنیا علینا بعد شماسها عطف الضّروس علی ولدها وتلا عقیب ذلک ونرید ان نمنّ علی الّذین استضعفوا فی الارض ونجعلهم ائمّةً ونجعلهم الوارثین یعنی و کفت که هر آینه مهربان خواهد شد دنیا بر ما بعد از چموشی و کاهکیری کردنش مانند مهربانی ناقهٔ دندان کیر بد خو که اشتر شده است در مهربانی و لدش بر ولدش و خواند در عقب آن کلام این آیه را یعنی که اراده کرده ایم ما که منّت کذاریم بر کسانی که شمرده اند جماعت کفار ایشانرا ضعیف و ناتوان در زمین یعنی اولیا و میکردانیم البته ایشانرا پیشوایان و میکردانیم ایشانرا وارثان یعنی در آخر زمان منتقل میسازیم سلطنت روی زمین را بایشان **وقال علیه السّلم** اتّقوا الله تقیّة من شمّر تجریدا وجدّ تشمیرا وانکمش فی مهلٍ وبادر عن وجلٍ ونظر فی کرّة الموئل وعاقبة المصدر ومغبّة المرجع یعنی و کفت علیه السّلم بپرهیزید از خدا مانند پرهیز کردن کسیکه دامن پرهیزکاری کسیکه بطور سبکباری بر کمر زده است در حالتیکه برهنه است

واکر باشید غافل خود میکرد شما

کسیکه فهمید خیر و شر و نیک و بد را

از جمیع علایق و سعی و تلاش کرده است در حالیکه سبکبار است و تند و چلد است در اوقات مهلت عمرش و شتابیده است از جهة ترسش و فکر کرده
در کیفیت برگشتن بسوی ملجاو پناهش یعنی در احوال بودن در دنیاش و فکر کرده است در عاقبت مصدرش و مبدئش یعنی در صفات پروردگار
و فکر کرده است در عاقبت محل رجوعش که احوال اخرتش باشد و شاهد این معنی در حدیث است که رحمت خدا بر مردیکه بشناسد که از کجا
امده است و در کجا است و بکجا میرود **وقال علیه السلم** الجود حارس الاعراض و الحلم فدام السفیه و العفو زکاة الظفر و السلو عوضک
ممن غدر و الاستشارة عین الهدایة و قد خاطر من استغنی برایه و الصبر یناضل الحدثان و الجزع من اعوان الزمان و اشرف الغنی ترک
المنی و کم من عقل اسیر تحت هوی امیر و من التوفیق حفظ التجربة و المودة قرابة مستفادة و لا تامنن ملولا یعنی گفت علیه السلم که سخاوت
و بخشش نگاهبان عرضها و ناموسها است و حلم و بردباری دهن بند سفیه است از هرزه گفتن او و گذشت از گناه زکوة ظفر یافتن بر خصم است
و فراموشی خدعه خادع عوض است از برای تو از غدر کسیکه با تو خدعه کرده و مشورت کردن عین راه یافتن است و بتحقیق که بهلاکت افتاد
کسیکه بی نیاز شد از مشورت بسبب رای خود صبر و شکیبائی مدافعه میکند با حوادث روزگار و جزع کردن در مصائب معین بر مصائب
زمانست و بزرگترین توانگری ترک ارزوانست و چه بسیار است عقل اسیر در دست خواهش نفس اماره امیر یعنی غافل که عقل را در دست جاهله
و از جمله توفیق و توجه اسباب خیر است اموختن تجربه روزگار و محبت کردن خویشی است کسب کرده شده یعنی محبت باعث کسب قرابت خویشی
است و ایمن مشو از مردمان ملول و رنجیده از تو **وقال علیه السلم** عجب المرء بنفسه احد حساد عقله یعنی گفت علیه السلم که
خوش داشتن و پسند کردن مردم نفس خود را یکی از حاسدان عقل او است یعنی مقتضی و خواهشمند زوال عقل او است مانند حاسدان
عقل او که خواهشمند زوال عقل اویند **وقال علیه السلم** اغض علی القذی و الالم ترض ابدا یعنی چشم بپوش بر خاشاک و درد چشم
بساز با غم و غصه و اگر نه خوشحال نخواهی شد هرگز از چیزی زیرا که دنیا محفوف است بمکاره **وقال علیه السلم** من لان عوده کثف
اغصانه یعنی گفت علیه السلم که کسیکه نرم باشد چوبش یعنی خوشک نباشد طبعش نسبت باحشام مردم بسیار باشد شاخهای او یعنی
دوستان و یاران او **وقال علیه السلم** الخلاف یهدم الرای یعنی گفت علیه السلم که واقع شدن خلاف در امری خراب میسازد
رای و تدبیر را در امر را چنانچه وفاق اباد میسازد **وقال علیه السلم** من نال استطال یعنی گفت علیه السلم که کسیکه جود و بخشش
کرد تفوق و بلندی جست **وقال علیه السلم** فی تقلب الاحوال علم جواهر الرجال یعنی گفت علیه السلم که در تغیر احوال است شناختن
جوهر و ذات مردان یعنی در وقت تغیر و تبدیل احوال مرد مانند تبدیل فقر یعنی و پستی به بلندی و یا بعکس شناخته میشود نیکی و بدی
ذات مرد را **وقال علیه السلم** حسد الصدیق من سقم المودة یعنی گفت علیه السلم که حسد بردن دوست از جهة صحیح نبودن
و معیوب بودن دوستی او است زیرا که اگر دوستی معیوب نبود حسد نمیبرد **وقال علیه السلم** اکثر مصارع العقول تحت بروق
المطامع یعنی و گفت علیه السلم که بیشتر هلکتگاههای عقلها و دانشها در زیر برق شمشیر طمع کردنها است یعنی طمع کردن قاتل عقل و زایل
هوش است **وقال علیه السلم** لیس من العدل القضاء علی الثقة بالظن یعنی گفت علیه السلم که نیست از مقتضای عدالت که حکم
بر ضرر عادل بمجرد حدس و گمان بلکه عدل حکم کردنست به بینه و برهان **وقال علیه السلم** بئس الزاد الی المعاد العدوان علی
العباد یعنی گفت علیه السلم که بد توشه ایست بسوی اخرت ظلم و ستم کردن بر بندگان خدا **وقال علیه السلم** من اشرف افعال
الکریم غفلته عما یعلم یعنی و گفت علیه السلم که شریف ترین کارهای کریم بزرگ طبع تغافل او است از انچه میداند از عیوب مردم و
قال علیه السلم من کساه الحیاء ثوبه لم یر الناس عیبه یعنی گفت علیه السلم که کسیکه پوشانید با و حیا و شرم جامه خود را یعنی لوازم
او شد نخواهند دید مردمان عیب او را یعنی عیبی نخواهد داشت تا به بینند مردم **وقال علیه السلم** بکثرة الصمت تکون الهیبة
و بالنصفة یکثر الواصلون و بالافضال تعظم الاقدار و بالتواضع تتم النعمة و باحتمال المؤن یجب السودد و بالسیرة العادلة یقهر
المناوی و بالحلم عن السفیه تکثر الانصار علیه یعنی گفت که بسبب بسیار خاموش بودن حاصل میشود هیبت و جلالت او در
نظرها و بسبب عدالت داشتن بسیار میشود مواصلت و اتفاق مردم با او و بسبب انعام کردن بزرگ میکرد قدر و مرتبه او در نزد
مردم و بسبب تواضع و فروتنی کردن تمام و کامل میشود نعمت خدا بر او و بسبب متحمل شدن زحمتها و مشقتها لازم میکرد بزرگی او و
بسبب رفتار کردن طریقه داد است مغلوب میشود دشمن او و بسبب حلم و حوصله کردن از کم عقل بسیار میشوند یاران و یاوران بر او **وقال**
العجب لغفلة الحساد عن سلامة الاجساد یعنی و گفت که تعجب است از جهت غافل بودن حسد برندگان از نعمت صحت و سلامتی بدنها

حیا لا ذم

که حسد از آن نمیرسد **وقال علیه السلام** الطامع فی وثاق الذل یعنی و گفت که طمع کار در قید و بند و مذلت خواریست **وقال علیه السلام**
وقد سُئل عن الایمان الایمان معرفة بالقلب واقرار باللسان وعمل بالارکان یعنی و گفت علیه السلام در حالتیکه پرسیده شده بود از معنی
ایمان که ایمان تصدیق و اعتقاد دلست بانچه پیغمبر صلعم آورده است از جانب خدا و اقرار بزبانست و عمل با عضا و اندامست از نماز و روزه
و امثال آن **وقال علیه السلام** من اصبح علی الدنیا حزینا فقد اصبح لقضاء الله ساخطا ومن اصبح یشکو مصیبة نزلت به فانما یشکو
ربه ومن اتی غنیا فتواضع لغناه ذهب ثلثا دینه ومن اتی غنیا فتواضع لغناه ذهب ثلثا دینه ومن قرء القرآن فمات فدخل النار
فهو ممن کان یتخذ آیات الله هزوا ومن لهج قلبه بحب الدنیا التاط منها بثلث هم لا یغبه وحرص لا یترکه وامل لا یدرکه یعنی و گفت
که کسیکه صبح کرد در حالتیکه اندوهناک باشد بر فقد دنیا پس بتحقیق که صبح کرده است در حالتی خشم کننده مر قضاء خدا را و راضی نیست
بقضاء او و کسیکه صبح کرد در حالتیکه شکایت کند از مصیبتی که نازل شده است باو پس شکایت نکرده است مگر از پروردگار خود و کسیکه بیاید
بسوی شخص مالداری یعنی توکل باو کند پس تواضع و فروتنی کند از جهت مال داشتن او رفته است دو ثلث دین او زیرا که ضایع کرده است
اعتقاد بجنان و عمل بارکان را زیرا که اتیان بخلق و تواضع خلق از جهت مال اغراض از خدا است بسوی خلق که بمنزله شرکست و فساد
اعتقاد و تواضع خلق بجهت مال بمنزله عبادتست از برای غیر خدا و فساد است بعمل بارکان اگرچه اقرار بلسان بر بو بیت او نداشته باشد
پس رفته است از او دو ثلث دینش و کسیکه بخواند قرآنرا پس بمیرد و داخل کرده باتش بسبب خواندن قرآن پس آن خواننده قرآن از کسی بوده است
که بر داشته است آیات خدا را از روی استهزاء و سخریه کردن والا خواندن قرآن موجب دخول بهشتست نه آتش و کسیکه حریص شد دل او در
دوستی دنیا چسبیده است و لازم گشته است از دنیا بسه چیز اندوهی که منفک نشود از آن و حرصی که وا نکذارد او را و آرزوی که در نیابد
آنرا **وقال علیه السلام** کفی بالقناعة ملکا وبحسن الخلق نعیما یعنی و گفت که کافی است قناعت کردن از برای پادشاهی کردن و
خوش خلق بودن از برای نعمت که از آن کردن **وسئل علیه السلام عن قوله تعالی** فلنحیینه حیوة طیبة فقال هی القناعة یعنی
و پرسیده شد از او علیه السلام از معنی قول خدای تعالی که پس هر آینه زنده کردانیم آن مؤمن را بزندگی پاکیزه پس گفت که آن زندگی پاکیزه
عبارت از قناعتست یعنی قناعت باو مید هند در دنیا **وقال علیه السلام** شارکوا الذی قد اقبل علیه الرزق فانه اخلق
للغنی واجدر باقبال الحظ یعنی و گفت علیه السلام که عقد شرکت به بندید با کسانیکه روی آورده است بایشان فراخی روزی زیرا که شرکت
با او سزاوار تر است از برای روی آوردن منفعت **وقال علیه السلام** فی قول الله تعالی ان الله یأمر بالعدل والاحسان العدل الانصاف
والاحسان التفضل یعنی و گفت در معنی قول خدای تعالی که بتحقیق خدا امر میکند بعدل و احسان که عدل عبارت از انصافست یعنی ظلم نکردن
و احسان عبارت از جود و بخشش کردنست **وقال علیه السلام** من یعط بالید القصیرة یعط بالید الطویلة یعنی و گفت که
کسیکه عطا و بخشش کند با دست کوتاه یعنی توانائی و توسعه اندک در مال عطا میکند خدا با و دست دراز که توانائی و توسعه
بسیار در مال باشد **وقال لابنه الحسن علیهما السلام** لا تدعون الی مبارزة وان دعیت الیها فاجب فان الداعی باغ والباغی
مصروع یعنی و گفت علیه السلام مر پسر خود امام حسن علیهما السلام را که باید نخوانی کسی را بمحاربه و مقاتله در جهاد و اگر بخوانند ترا بسوی
محاربه پس اجابت کن و بیرون رو بمقاتله او پس بتحقیق که خواننده بمحاربه ظالم و ستمکار است و ظالم مستحق کشته شدنست **وقال علیه السلام**
خیار خصال النساء شرار خصال الرجال الزهو والجبن والبخل فاذا کانت المرءة مزهوة لم تمکن من نفسها واذا کانت بخیلة حفظت
مالها ومال بعلها واذا کانت جبانة فرقت من کل شیء یعرض لها یعنی و گفت خصلت خوب زنان و خصلت بد مردان تکبر داشتن است
و جبون بودنست و بخیل بودن پس هر گاه باشد زن متکبره تمکین نمیدهد هیچ کس را از نفس خود یعنی کسی را راه بعرض خود نمیدهد و
هر گاه باشد زن صاحب بخل و خست نگاه داری میکند مال خود را و مال شوهرش را از تلف شدن و هر گاه باشد زن صاحب جبن و بی
جرئتی میترسد از هر چیزیکه متعرض کردد او را پس محفوظ میماند **وقیل له علیه السلام** صف لنا العاقل **فقال** هو الذی یضع الشیء
مواضعه **وقیل** فصف لنا الجاهل قال قد فعلت یعنی و گفته شد مر او را علیه السلام که وصف کن از برای ما عاقل را پس گفت که عاقل کسی
است که بگذارد هر چیز را در مکان خود یعنی در جائیکه سزاوار است بحسب عقل و شرع و گفته شد که پس وصف کن از برای ما
جاهل را گفت که وصف کردم و چون وصف کردن عاقل لازم دارد وصف کردن جاهل را زیرا که نقیض عاقلست پس گفت گویا علیه السلام
که جاهل کسیست که گذارد هر چیز را در غیر موضع خود **وقال علیه السلام** والله لدنیاکم هذه اهون فی عینی من عراق خنزیر فی ید

مجذوم

ما الدار و اثر آ

بجذوم يعني و گفت كه سوگند بخدا اگر هر آينه اين دنياي شما خوارتر است در نظر من از استخوان خوكي كه در دست خوره داري باشد وقال عليه السلم
ان قوما عبدوا الله رغبة فتلك عبادة التجار وان قوما عبدوا الله رهبة فتلك عبادة العبيد وان قوما عبدوا الله شكرا فتلك عبادة
الاحرار يعني و گفت كه جماعتي باشند كه عبادت ميكنند خدا را از جهة رغبت داشتن بثواب و پس نيست عبادت عبادت تاجران است كه معاوضه
ميكنند عبادت را با ثواب و جماعتي باشند كه عبادت ميكنند از جهة ترسيدن از عذاب و پس نيست عبادت عبادت بندگان و غلامان است كه
از ترس عقوبت خدمت مولا ميكنند و جماعتي باشند كه عبادت ميكنند خدا را از جهة شكر انعام او پس نيست عبادت عبادت آزادگان است كه
آزادند از غلامي بما سوى الله تعالى حتى از نفس خود وقال عليه السلم المرأة شر كلها وشر ما فيها انه لابد منها يعني و گفت كه زن بد است
جميع اوضاع و احوال و صفاتش و بدتر چيزيكه در او است اينست كه ناچار است از معاشرت با او وقال عليه السلم من اطاع التواني ضيع
الحقوق ومن اطاع الواشي ضيع الصديق يعني و گفت كه كسيكه پيروي كرد كاهلي و سستي كردن در امور را يعني عادت كرد تاهل در امور
را ضايع كرده است حقوق را يعني البته ضايع خواهد كرد دوستي دوستان را وقال عليه السلم الحجر الغصب في الدار رهن على خرابها يعني
گفت كه سنگ مغصوب در اجزاء خانه گرو خراب شدن آن خانه است يعني منفك نميشود تا آن خانه را خراب نكند ويروى هذا
الكلام للنبي صلى الله عليه وآله يعني و مرويست اين كلام از پيغمبر صلى الله عليه وآله
وقال عليه السلم يوم المظلوم على الظالم اشد من يوم الظالم على المظلوم يعني و گفت عليه السلم كه روز ستمديده
ستم كشيده بر ستمگر كه روز قيامت باشد سخت تر است از روز ستم كردن بر ستم ديده كه دنيا باشد وقال عليه السلم
اتق الله بعض التقى وان قل واجعل بينك وبين الله سترا وان رق يعني و گفت عليه السلم كه بپرهيز خدا را بعضي از پرهيزكاري يعني
مشغول شدن بعبادت در بعضي اوقات و اگر چه اندك باشد يعني اگر چه زمان پرهيزكاري و عبادت كمتر باشد از زمان غير عبادت و
بگردان ميان تو و ميان خدا پرده مغفرت گناهان را كه توبه و ندامت باشد اگر چه نازك باشد يعني و اگر چه در اندك از اوقات باشد
وقال عليه السلم اذا ازدحم الجواب خفي الصواب يعني و گفت كه هر گاه هجوم كرد جواب گفتن از بسياري سؤال از كسي پنهان خواهد شد صواب
در جواب و يعني آشكار خواهد شد خطاء در جواب و وقال عليه السلم ان لله تبارك وتعالى في كل نعمة حقا فمن اداه زاده منها و
من قصر عنه خاطر بزوال نعمته يعني و گفت كه بتحقيق كه از براي خدا صاحب خير و بلند شان در هر نعمتي حقيست پس كسيكه ادا حق
او كرد و شكران نعمت را بجا آورد زياده ميگرداند خدا از براي او و از آن نعمت و كسيكه تقصير كرد از اداء حق نعمت او بهلاكت انداز داد او را
بسبب زوال نعمت خود را او وقال عليه السلم اذا كثرت المقدرة قلت الشهوة يعني و گفت كه هر وقتيكه بسيار باشد قدرت و توانائي
بر امري كم ميگردد رغبت و خواهش با آن امر زيرا كه انسان حريص است بچيزيكه قدرت ندارد وقال عليه السلم احذروا نفار النعم فما
كل شارد بمردود يعني حذر كنيد از رو گردانيدن نعمت يعني بسبب كفران كردن پس نيست هر گريخته بر گشته شده وقال عليه السلم
الكرم اعطف من الرحم يعني و گفت كه جود و بخشش كردن مهربان كننده تر است از خويشي داشتن وقال عليه السلم من ظن بك خيرا
فصدق ظنه يعني و گفت كه كسيكه گمان كرد در تو احسان را پس بگردان گمان او را صدق و راست يعني لشيه بگردان احسان را تا گمان راست
گردد وقال عليه السلم افضل الاعمال ما اكرهت نفسك عليه يعني و گفت كه بهترين عبادات عبادتيست كه اجبار كني نفس تو را
بر آن يعني عبادتيكه مشقت باشد بر نفس تو وقال عليه السلم عرفت الله بفسخ العزائم وحل العقود يعني كامل معرفت و شناسائي
حاصل كردم بخدا بسبب فسخ شدن و زايل گرديدن ارادات جازمه بكاري و واشدن دلبستگيها بكاري زيرا كه انسان دليليست بر وجود
قاهر قادر كه نشود چيزي مگر بمشيت او وقال عليه السلم مرارة الدنيا حلاوة الآخرة وحلاوة الدنيا مرارة الآخرة يعني و گفت
كه تلخي كه در آن دنيا باعث شيريني و خوشي كه در آخرتست و شيريني و خوشي كه در آن باعث تلخي كه در آخرتست وقال عليه السلم
فرض الله الايمان تطهيرا من الشرك والصلوة تنزيها عن الكبر والزكوة تسبيبا للرزق والصيام ابتلاء لاخلاص الخلق والحج تقوية
للدين والجهاد عزا للاسلام والامر بالمعروف مصلحة للعوام والنهي عن المنكر ردعا للسفهاء وصلة الارحام منماة للعدد والقصاص
حقنا للدماء واقامة الحدود اعظاما للمحارم وترك شرب الخمر تحصينا للعقل ومجانبة السرقة ايجابا للعفة وترك الزناء
تحصينا للنسب وترك اللواط تكثيرا للنسل والشهادات استظهارا على المجاحدات وترك الكذب تشريفا للصدق والسلم
امانا من المخاوف والامامة نظاما للامة والطاعة تعظيما للامامة يعني و گفت كه واجب ساخت خدا ايمان را كه اعتقادات يقينيه

[illegible]

باشد از جهة پاک کردن بندگان از نجاست شرک بودن و نماز گذاردن را از جهت پاک کردن بندگان از تکبر داشتن و زکوة مال را دادن از جهت
وسیله شدن از برای روزی فقرا و روزه گرفتن را از جهت آزمودن اخلاص خلق و حج گذاردن را از جهت قوت گرفتن دین اسلام و جهاد
کردن را از جهت غلبه کردن اسلام و امر کردن بواجبات را از جهت صلاح حال عوام الناس و نهی کردن از محرمات را از جهت باز داشتن بی دانشان
از معصیت و احسان بخویشان را از جهت زیاد کردیدن مدد کار و قصاص کردن را از جهت محافظت از خون ریختن و اجرا کردن حدود را از جهت
بزرگ شمردن ارتکاب محرمات و ترک خوردن شراب را از جهت محافظت عقل و دانش از فاسد کردیدن و دوری کردن از دزدی را از جهت
لازم گردانیدن عفیف بودن و زنا نکردن را از جهت محافظت نسب از مشتبه شدن و لواط نکردن را از جهت اولاد بسیار گشتن و اداء شهادت را
از جهت اعانت کردن بر غلبهٔ منکران حق و دروغ نگفتن را از جهت بزرگی راستی گفتن و اسلام گفتن مردم را از جهت ایمن شدن از مهالک
و امامت و پیشوا بودن را از جهت نظام گرفتن کار امت و اطاعت امام را از جهت بزرگ شمردن منصب امامت **وكان عليه السلام**
يقول احلفوا الظالم اذا اردتم يمينه بانه بريء من حول الله وقوته فانه اذا حلف بها كاذبا عوجل واذا حلف بالله الذي لا اله الا هو لم
يعاجل لانه قد وحد الله سبحانه یعنی بود علیه السلام که میگفت سوگند دهید ستمکار را هرگاه اراده کنید سوگند یاد کردن به بیزار بودن
او از حول و قوة خدا زیرا که هرگاه سوگند یاد کند به بیزار بودن از حول و قوة خدا شتاب کرده میشود در عقوبت او و هرگاه سوگند یاد کند
بسوگند خدا آنچنانیکه نیست خدائی مگر او تعجیل کرده نمیشود عقوبت او از جهت اینکه او خدا سبحانه را بیگانگی یاد کرده است یعنی یگانگی
خدا را یاد کردن مانع از تعجیل عقوبت او است **وقال عليه السلام** يا ابن آدم كن وصي نفسك واعمل في مالك ما تؤثر ان يعمل فيه من
بعدك یعنی و گفت علیه السلام ای پسر آدم باش تو وصی نفس تو و عمل بکن در مال تو آن کار را که اختیار کردی که بکنند در مال تو بعد از مردن
تو یعنی آنچه را از مال تو وصیت میکنی که بعد از مردن وصی تو صرف خیرات و مبرات بکند خود در حین حیات بمصرف خیرات برسان زیرا که
در تاخیر مظنه فات است **وقال عليه السلام** الحدة ضرب من الجنون لان صاحبها يندم فان لم يندم فجنونه مستحكم یعنی و گفت که
تند و تیز بودن در خشم نوعی از دیوانگی و بیعقلیست از جهت آنکه صاحب آن پشیمان میشود از آن پس اگر پشیمان نشود پس دیوانگی او محکم
و دائمی باشد یعنی نه دوری **وقال عليه السلام** صحة الجسد من قلة الحسد یعنی و گفت که درست بودن بدن از جهت کم بردن حسد است
زیرا که حاسد دائم از حسد در بخور است **وقال عليه السلام** لكميل بن زياد النخعي يا كميل مر اهلك ان يروحوا في كسب المكارم ويدلجوا
في حاجة من هو نائم فوالذي وسع سمعه الاصوات ما من احد اودع قلبا سرورا الا وخلق الله له من ذلك السرور لطفا فاذا نزلت
به نائبة جرى اليها كالماء في انحداره حتى يطردها عنه كما تطرد غريبة الابل یعنی و گفت بکمیل پسر زیاد نخعی که ای کمیل امر بکن اهل خویشان
تو را که حرکت کنند در روز در تحصیل مکارم اخلاق و سیر کنند در شبها در براوردن حاجت کسیکه توانائی بر حاجتش ندارد پس سوگند بآنکسیکه
احاطه کرده است شنوائی او جمیع آوازها را که نیست از کسیکه داخل کرداند در دل کسی فرحی و خوشحالی مگر اینکه خلق میکند خدا از برای او
از جهت آن فرح لطف و مرحمتی را که هرگاه فرو آید باو مصیبتی جاری میشود آن لطف بسوی مصیبت مانند آب جاری در فرو رفتن آن
تا اینکه دور میکرداند آن مصیبت را از او مانند راندن گله بان شتر غریب را از گله خود **وقال عليه السلام** اذا املقتم فتاجروا الله
بالصدقة یعنی و گفت علیه السلام که هرگاه فقیر گشتید پس معامله کنید با خدا بصدقه دادن یعنی بقدر وسع انفاق کنید زیرا که صدقه باعث
توانگر شدنست **وقال عليه السلام** الوفاء لاهل الغدر غدر عند الله والغدر باهل الغدر وفاء عند الله یعنی و گفت که وفا
کردن بعهد و پیمان صاحبان خدعه و مکر خدعه کردنست در نزد خدا و خدعه کردن با ارباب خدعه وفا کردنست در نزد خدا **وقال**
وكم من مستدرج بالاحسان اليه ومغرور بالستر عليه ومفتون بحسن القول فيه وما ابتلى الله سبحانه احدا بمثل الاملاء له یعنی و گفت
که چه بسیار است کسیکه رسیده است بمنتهای درجه عصیان بسبب احسان کردن باو و چه بسیار است فریفته بدنیا بسبب پنهان داشتن
قبائح و گناهان او و چه بسیار است فریب خورده در دنیا بسبب گفتار نیک درباره او و آزمایش نکرده است خدا سبحانه کسیرا بمثل زمان
مهلت دادن باو و تاخیر کردن در عقوبت او و اینکلام گذشت در پیش مگر اینکه کلام مشتملست بر اندک زیادتی **فصل** نذكر فيه شيئا
من اختيار غريب كلامه المحتاج الى التفسير یعنی این فصلیست که ذکر میشود در این فصل قدری از برگزیده شدهٔ عجیب کلام او علیه السلام
که محتاج است بتفسیر کردن **في حديثه عليه السلام** فاذا كان ذلك ضرب يعسوب الدين بذنبه فيجتمعون اليه كما يجتمع قزع
الخريف یعنی و در حدیث او است علیه السلام که پس هرگاه که موجود شد علامات ظهور صاحب العصر علیه السلام میزند پادشاه مگس عسل

از راه سوگند یاد کردن

دین یعنی پادشاه مؤمنان دُم و نیش خود را بکفار و منافقان پس جمع میکردند بسوی او دسته دسته مؤمنان از اطراف مانند جمع کردیدن
پارهای ابر در فصل بهار میکوید سید رحمه الله که یعسوب الدین یعنی امیر بزرک صاحب اختیار مردمان و قزع یعنی قطعهای ابر یکبار شدن از امور ان
باشد **وفی حدیثه علیه السلم هذا الخطیب الشحشح** یعنی و در حدیث او است علیه السلم که کیست این خطیب صاحب مهارت در خطبه انشا
کردن و میکوید سید رحمه الله که اراده کرده است بلفظ شحشح شخص صاحب مهارت در خطبه و کذراندن در خطبه را و هر کذراندن در کلامی یا
در سفر پس او را شحشح کویند در لغت عرب و شحشح در غیر این موضع بمعنی بخیل امساک کننده است **وفی حدیثه علیه السلم ان**
للخصومة قحماً یعنی و در حدیث او است که بتحقیق از برای خصومت و دعوی کردن با کسی هلاکتها است میکوید سید رحمه الله که اراده کرده است
بلفظ قحم مهالک را از جهت اینکه میاندازد خصومت صاحب خود را در جاهای هلاکت و تلف شدن در اکثر اوقات یعنی چون خصومت و دعوی
کردن میاندازد صاحب خود را بهلاکت و تلف شدن در اغلب اوقات باین جهت کفت علیه السلم که از برای خصومت قحم و هلاکتست **وفی**
حدیثه علیه السلم فاذا بلغ النساء نص الحقاق فالعصبة اولی ویروی الحقائق یعنی و در حدیث او است علیه السلم که هر کاه
رسیدند زنان از منتهای صغیر بودن بحد کبیر شدن پس عصبه و کسان خویشان پدری او باشند از برادران و اعمام و پسران او اولی ترند از مادر او به حضانت
و پرستاری او و میکوید سید رحمه الله که نص بمعنی منتهای چیزها است و رسیدن بنهایت چیزها است پس اراده کرده است بنص الحقاق
وقت دریافتن زنان را زیرا که انوقت منتهای صغیر بودنست و وقتی است که بیرون میاید در انوقت صغیر بسوی حد کبیر شدن و این کلام از
فصیح ترین کنایاتست و در روایتی وارد است نص الحقاق میکوید سید رحمه الله که مراد از ان در این مقام رسیدن زنانست بسوی حدی که
جایز باشد در ان تزویج کردن او و تصرف در حقوق خود و این اسم از جهت تشبیه کردن او است بحقه شتر که سه ساله باشد و اول وقت بار کشیدن و
سوار شدن او است و حقاق جمع حقه است و حقائق نیز جمع حقه است یعنی جمع بر جمع است و مرجع هر دو روایت بیک معنی است **وفی**
حدیثه علیه السلم ان الایمان یبدو لمظة فی القلب کلما ازداد الایمان ازدادت اللمظة یعنی و در حدیث او است که بتحقیق ایمان
یعنی اعتقاد کردن بوجود خدا و اتصاف او بصفات ثبوتیه و سلبیه ظاهر میشود در اول مرتبه مانند نقطه سفیدی در دل مؤمن و هر قدر که زیاد
میشود ایمان زیاد میشود ان نقطه سفید میکوید سید رحمه الله که لمظه مانند نقطه و نحو نقطه است از سفیدی و از این معنی است که کفته شده
است فرس المظ در وقتیکه در پشت لب او چیزی از سفیدی باشد **وفی حدیثه علیه السلم ان الرجل اذا کان له الدین الظنون یجب علیه**
ان یزکیه لما مضی اذا قبضه یعنی و در حدیث او است که بتحقیق مرد هر کاه باشد مر او را طلبی که نداند که میکیرد از قرض دارش یا نه واجب است بر
ان مرد صاحب طلب که ادا کند زکوة ان قرض را از برای زمان کذشته اش در وقتیکه قبض میکند یعنی میکیرد میکوید سید رحمه الله که ظنون ان
چنان قرضی است که نمیداند طلبکارش که ایا قبض میکند از کسیکه از او طلب دارد یا نه **وفی حدیثه علیه السلم انه شیع جیشا**
یغزیه فقال اعذبوا عن النساء ما استطعتم یعنی و در حدیث او است که مشایعت کرد سپاهی را که بجنک میفرستاد پس کفت باز ایستید از زنان
بقدر یکه قدرت و توانائی دارید میکوید سید رحمه الله که معنی این نیست که اعراض کنید از یاد اوردن زنان و مشغول ساختن دل با ایشان
و باز ایستید از نزدیکی با ایشان از جهة اینکه نزدیکی با ایشان خورد میکند بازوی حمیت را و بر میکرداند عقد عزیمت را و میشکند ایشان را از
جنک با دشمن و بر میکرداند او را از رسیدن بمنتهای جنک با دشمن **وفی حدیثه علیه السلم کالیاسر الفالج ینتظر اول فوزة من قداحه**
یعنی و در حدیث او است علیه السلم مثل قمار باز حاذقت کرده بیرون قمار که منتظر و امیدوار باشد اول رستکاری را از تیرهای قمار خود میکوید سید
که یاسر ایشان کسانی باشند که میزنند تیرهای قمار را باهم از برای قسمت کردن شتر نحر شده بقمار و معنی فالج ظاهر غالب است یعنی قهر و غلبه کننده **و**
فی حدیثه علیه السلم کنا اذا احمر البأس اتقینا برسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فلم یکن احد منا اقرب الی العدو منه یعنی و در حدیث
او است علیه السلم که بودیم ما که در هر وقت که شدت میکرد کارزار و قتال با دشمنان پناه میبردیم ما به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پس نبود
کسی از ما نزدیکتر بسوی محاربه با دشمن از او و مراد یعنی انحضرت پیش روی سپاه ما در مقاتله با دشمن میکرد تا خدا فتح و نصرت میداد میگوید
کوید سید رحمه الله که معنی کلام اینست که هر کاه بزرک میشد ترس از دشمن و شدت میکرد کزیدن جنک پناه میبردند مسلمانان بجنک کردن
رسول خدا صلی الله علیه و آله بنفس نفیس خود پس میفرستاد خدا تعالی نصرت و فتح را بر مسلمانان و ایمن میکردیدند از انچه میترسیدند
از ان و قول حضرت ع اذا احمر البأس کنایه است از شدت کردن امر حرب و مؤید اینکلام است قول رسول خدا صلی الله علیه و آله و قتی که
دید ضرب شمشیر مردمان را در روز مقاتله حنین و ان مقاتله بود با طایفه هوازن که کفت الان حمی الوطیس یعنی حالا تنور اکرم شد و شعله

النس و وطیس او پر حمنه شد از آن پس تشبیه کرد صلی الله علیه و آله کرمی تمشیه بردن قوم را بر افروختن آتش و زبانه کشیدن آتش ینقضی هذا
الفصل و رجعنا الی سنن الغرض الاول فی هذا الباب یعنی منقضی شد و باخر رسید این فصل و بر گشتیم ما بسوی طریقه غرض اول در این باب
که نقل کلماتی باشد که محتاج بتفسیر نباشد وقال علیه السلام لما بلغه اغارة اصحاب معویة علی الانبار فخرج بنفسه ماشیا حتی اتی النخیلة
فادرکه الناس وقالوا یا امیر المؤمنین نحن نکفیکهم فقال علیه السلام والله ما تکفوننی انفسکم فکیف تکفوننی غیرکم ان کانت الرعایا قبلی لتشکوا حیف
رعاتها وانی الیوم لاشکو حیف رعیتی کانّی المقود وهم القادة او الموزوع وهم الوزعة یعنی و گفت علیه السلام در وقتیکه رسید باو خبر غارت
کردن سپاه معویه ولایت انبار را پس بیرون رفت از شهر بنفس نفیس خود پیاده تا اینکه رسید بمنزل نخیله پس رسیدند باو مردمان و گفتند یا امیر المؤمنین ما
ما کفایت میکنیم از تو دفع مقاتله ایشان پس گفت که سوگند بخدا که شما نمیکنید از من در باره محاربه با نفسهای خود پس چگونه کفایت میکنید از من
محاربه غیر شما را بتحقیق که بودند رعیتهای پیش از شما که شکایت میکردند از ستم و جور حکام و امیران خود و من امروز هر آینه شکایت میکنم از ستم
و جور رعیت خود گویا که من پیرو و ایشانند پیشوا و من دور کرده شده ام از دشمن و ایشانند دور کننده فلما قال هذا القول فی کلام طویل قد ذکرنا
مختاره فی جملة الخطب تقدم الیه رجلان من اصحابه فقال احدهما انی لا املک الا نفسی واخی فمرنا بامرک یا امیر المؤمنین ننفذ له فقال واین تقعان مما
ارید یعنی در وقتیکه گفت علیه السلام این قول را در کلام دراز یکه ما ذکر کردیم برگزیده آن را در ضمن خطبها پیش آمدند بسوی او دو مرد از اصحاب او
پس گفت یکنفر از آن دو نفر که من مالک و صاحب اختیار نیستم مگر نفس خود را و برادرم را پس امر کن ما را بهر چه امر میکنی یا امیر المؤمنین تا که ما اطاعت
میکنیم پس گفت علیه السلام از کجا واقع میشود از شما دو نفر آنچه را که من اراده دارم و از کجا حاصل میشود مراد من که دفع دشمن باشد از شما دو نفر و قیل
ان الحارث بن حوط اتاه علیه السلام فقال اترانی اظن اصحاب الجمل کانوا علی ضلالة فقال علیه السلام یا حار انک نظرت تحتک ولم تنظر فوقک فحرت
انک لم تعرف الحق فتعرف اهله ولم تعرف الباطل فتعرف من اتاه فقال الحارث فانی اعتزل مع سعد بن مالک و عبد الله بن عمر فقال علیه السلام
ان سعدا و عبد الله بن عمر لم ینصرا الحق ولم یخذلا الباطل یعنی و گفته شده است که حارث پسر حوط رسید بخدمت حضرت پس گفت که آیا
تو می بینی مرا که من گمان کرده ام که اصحاب جمل بودند بر ضلالت و گمراهی پس گفت علیه السلام که ای حارث بتحقیق که تو نگاه کردهٔ بزیر پای تو که زیب و
زینت دنیا باشد و فریفته شدهٔ بباطل و نگاه نکردهٔ بالای سر تو را و نشناخته خدا قاهر سلطان بر تو را و حقوق او را پس حیران گشته بتحقیق که تو
نشناخته حق را پس بشناسی تو اهل حق را که امام بر حق واجب الاطاعة تو باشد و نشناخته تو باطل را پس بشناسی تو کسیرا که ایشان بباطل کرده است
یعنی انکسانی را که نافرمانی امام حق کردند پس گفت حارث پس بتحقیق که من بگوشه میروم با سعد پسر مالک و عبد الله پسر عمر پس گفت که بتحقیق سعد
و عبد الله پسر عمر یاری نکردند حق را و سعی نکردند در ازاله باطل یعنی پس تو را هم سزد متابعت ایشان کردن و گوشه گرفتن وقال علیه السلام
صاحب السلطان کراکب الاسد یغبط بموقعه وهو اعلم بموضعه یعنی و گفت علیه السلام که مصاحب پادشاه مثل سوار بر شیر است حسد برده میشود
بجایگاه و مرتبه او و حال آنکه او داناتر است بمکان و مرتبه خود یعنی اینکه در مکان خوف و خطر است وقال علیه السلام احسنوا فی عقب غیرکم تحفظوا فی
عقبکم یعنی و گفت علیه السلام که احسان کنید در باره عقب غیر شما که محفوظ میشود احسان شما در باره اولاد و احفاد شما وقال علیه السلام ان کلام الحکماء اذا
کان صوابا کان دواء واذا کان خطاء کان داء یعنی و گفت بتحقیق سخنان حکیمان هر گاه باشد حق و درست باشد دواء درد جهل و نادانی
و هر گاه باشد خطاء و خلاف حق باشد درد و رنج ضلالت و گمراهی وسأله علیه السلام رجل ان یعرفه ما الایمان فقال اذا کان غدا فأتنی حتی
اخبرک علی اسماع الناس فان نسیت مقالتی حفظها علیک غیرک فان الکلام کالشاردة ینقفها هذا ویخطئها هذا وقد ذکرنا ما اجابه علیه السلام
به فیما تقدم من هذا الباب وهو قوله علیه السلام الایمان علی اربع شعب یعنی و گفت سؤال کرد علیه السلام را مردی از اینکه بشناساند باو که چه چیز است
معنی ایمان پس گفت علیه السلام که هر گاه فردا شود بیا نزد من تا خبر دهم تو را بر ملأ که مردمان بشنوند پس اگر تو فراموش کنی گفته مرا در خواطر نگاه دارند گفته مرا
غیر تو پس بتحقیق که سخن مانند حیوان گریخته است می یابد او را کسی و نمی یابد او را کسی دیگر سید رحمه الله میگوید که ما ذکر کردیم چیزی را که جواب
گفته او را در پیشتر از این باب و آن قول او است که ایمان بر چهار شعبه است وقال علیه السلام یا ابن آدم لا تحمل هم یومک الذی لم یأتک علی
یومک الذی قد اتاک فانه ان یک من عمرک یأت الله فیه برزقک یعنی و گفت که ای پسر آدم بار مکن اهتمام آن روز تو را که نیامده است بر اهتمام
امروز تو که آمده است پس بتحقیق که اگر باشد روز دیگر نیامده از عمر تو میآرد خدا در آن روز روزی تو را وقال علیه السلام احبب حبیبک
هونا ما عسی ان یکون بغیضک یوما ما وابغض بغیضک هونا ما عسی ان یکون حبیبک یوما ما یعنی و گفت که دوستی بکن با دوست خود بمدارا
میبادا که اینکه بشود دشمن تو در روزی و دشمنی بکن با دشمن تو بمدارا امید است اینکه بشود دوست تو در روزی وقال علیه السلام الناس

فی الدنیا عاملان عامل عمل فی الدنیا للدنیا قد شغلته دنیاه عن آخرته یخشی علی من یخلف الفقر ویأمنه علی نفسه فیفنی عمره فی منفعة غیره وعامل عمل
فی الدنیا لما بعدها فجاءه الذی له من الدنیا بغیر عمل فأحرز الحظین معا وملک الدارین جمیعا فأصبح وجیها عند الله لا یسأل الله شیئا
فیمنعه یعنی وگفت علیه السلم که مردمان در دنیا دو کارکننده اند کارکننده ایست در دنیا از برای دنیا در حالتیکه مشغول ساخته است او را کار دنیا
او از کار آخرتش و میترسد بر کسیکه وا میگذارد در جای خود از اولاد فقر و احتیاج را و ایمن است او بر نفس خود پس نیست میکند عمر خود را در تحصیل
منفعت غیر خود یعنی اولاد خود و کارکننده ایست که کار میکند در دنیا از برای روزگار بعد از دنیا که آخرت باشد پس می آید او را آنچه یکه مقدر
است از برای او از روزی دنیا بدون کار کردن و پس جمع کرده است حظ و نصیبت دنیا و آخرت را باهم و مالک گشته است هر دو سرا را بتمامی پس صبح
کرده است در حالتیکه آبرو است در نزد خدا سؤال نمیکند از خدا چیزی را که منع کند او را وروی انه ذکر عند عمر بن الخطاب فی ایامه حلی الکعبة
وکثرته فقال قوم لو اخذته فجهزت به جیوش المسلمین کان اعظم للاجر وما تصنع الکعبة بالحلی فهم عمر بذلک وسئل عنه امیر المؤمنین علیه السلم
فقال علیه السلم ان القرآن انزل علی النبی صلی الله علیه وآله وسلم والاموال اربعة اموال المسلمین فقسمها بین الورثة فی الفرائض و
الفیء فقسمه علی مستحقیه والخمس فوضعه الله حیث وضعه والصدقات فجعلها الله حیث جعلها وکان حلی الکعبة فیها یومئذ فترکه
الله علی حاله ولم یترکه نسیانا ولم یخف علیه مکانا فأقره حیث اقره الله ورسوله فقال عمر لولاک لافتضحنا وترک الحلی بحاله یعنی روایت
شده است که مذکور شد در نزد عمر پسر خطاب در ایام خلافتش زیورهای کعبه و بسیاری آن پس گفتند جمعی که اگر بر داری آنها را پس آماده کنی
بآن سپاه مسلمانان را باشد اجر او بزرگتر و چه کار میکند کعبه با زیور پس قصد کرد عمر بر داشتن آن و سؤال کرد از امیر مؤمنان را پس گفت علیه السلم که
بتحقیق که قرآن نازل شد بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و حال آنکه مالها چهار قسم بودند یکقسم مالهای مسلمانان بود پس قسمت کرد آنها را در میان
ورثه مسلمانان در فریضهای ایشان یعنی در رسدهای قرار داد قرآنی و یکقسم غنیمت دار الحرب بود پس تقسیم کرد آنرا بر مستحقین آن و یکقسم خمس بود
پس گذاشت خدا آنرا در جائیکه گذاشت و یکقسم زکوة بود پس قرار داد آنرا خدا در جائیکه قرار داد و بود زیور کعبه در آن روز پس واگذاشت
آنرا خدا بر حال خود و وانگذاشت آنرا از روی فراموشی و پنهان نبود از او مکان او پس ثابت بدار آنرا در جائیکه ثابت داشته است خدا و رسول خدا
پس گفت عمر که اگر نبودی تو هر آینه ما رسوا میشدیم و واگذاشت زیور کعبه را بحال خود وروی انه علیه السلم رفع الیه رجلان سرقا
من مال الله احدهما عبد من مال الله والآخر من عرض الناس فقال علیه السلم اما هذا فهو من مال الله فلا حد علیه مال الله اکل بعضه بعضا
واما الآخر فعلیه الحد فقطع یده یعنی و مرویست که عرض شد بخدمت او علیه السلم که دو مرد دزدی کرده اند از مال خدا که مال غنیمت باشد
یکی از آنها بنده است از جمله اسیران مال غنیمت و یکی از عوام مردمانست پس گفت اما آنکه بنده است پس او از مال خدا و از اسیران مال غنیمت
است پس حدی بر او نیست خورده است بعضی از مال خدا بعضی دیگر از مال خدا را واما آن یکی دیگر که از عوام مردمانست پس بر او است حد
دزدی پس امر کرد ببریدن دست او وقال علیه السلم لو قد استوت قدمای من هذه المداحض لغیرت اشیاء یعنی وگفت علیه السلم
که اگر پاهای خلافت و امارت من تمکن و قرار یافت از اینجاهای لغزنده حروب و آشوب دشمنان دین هر آینه تغییر میدهم چیزهائی را که از بدعت
دیگرانست وقال علیه السلم اعلموا علما یقینا ان الله لم یجعل للعبد وان عظمت حیلته واشتدت طلبته وقویت مکیدته
اکثر مما سمی له فی الذکر الحکیم ولم یحل بین العبد فی ضعفه وقلة حیلته وبین ان یبلغ ما سمی له فی الذکر الحکیم والعارف لهذا العامل به اعظم
الناس راحة فی منفعة والتارک له الشاک فیه اعظم الناس شغلا فی مضرة ورب منعم علیه مستدرج بالنعمی ورب مبتلی مصنوع
له بالبلوی فزد ایها المستمع فی شکرک وقصر من عجلتک وقف عند منتهی رزقک یعنی وگفت که بدانید دانستن بعنوان جزم که بتحقیق
که خدا نمیگرداند از برای بنده و اگر چه بزرگ باشد چاره جوئی و سخت باشد طلب کردن و قوت داشته باشد خدعه او بیشتر از آنچه معین شده
است از برای او در لوح محفوظ و مانع نیست چیزی در میان بنده از جهت ضعیف و ناتوان بودنش و اندک بودن چاره جوئی و در میان اینکه
برسد بچیزی که معین شده است از برای او در لوح محفوظ و دانای باین حکم و عمل کننده بمقتضای آن بزرگترین مردمانست از روی راحت داشتن در
تحصیل منفعت آخرت و ترک کننده عمل بمقتضای آن و شک دارنده در آن بزرگترین مردمانست از روی مشغول بودن در تحصیل مضرت آخرت و چه
بسیا انعام کرده شده باو است که مستدرج است بسبب انعام کردن و و چه بسیا گرفتار شده ببلائیست که احسان شده است باو بسبب
گرفتار شدن او ببلائی یعنی گرفتاری ببلیه سبب حساب او باشد در دنیا یا در آخرت و انعام کردن باو سبب استدراج و عقوبت او باشد
در دنیا یا در آخرت پس زیاد کن ای گوش گیرنده پند در شکر کردن تو و کوتاهی کن در شتاب کردن تو در امر معیشت و بایست در نزد غایت

روزی نصیب تو یعنی نقد در وی که نصیب تو شده است وقال علیه السلام لا تجعلوا علمکم جهلا و یقینکم شکا اذا علمتم فاعملوا
و اذا تیقنتم فاقدموا یعنی و گفت علیه السلم که مگردانید دانستن شما را یعنی دانستن فنا دنیا را نادانستن و یقین بودن شما را تشکیک بودن
هرگاه میدانید فناء دنیا را پس کار بکنید از برای آخرت و هرگاه یقین دارید مردن شما را پس پا پیش گذارید بسفر آخرت بتوشه آخرت برداشتن
وقال علیه السلام ان الطمع مورد غیر مصدر و ضامن غیر وفی و ربما شرق شارب الماء قبل ریه و کلما عظم قدر الشیء المتنافس فیه
عظمت الرزیة لفقده و الامانی تعمی اعین البصائر و الحظ یاتی من لا یاتیه یعنی و گفت که طمع کردن وارد سازنده برابگاه است بدون راجع
سازنده سیراب گرداننده و ضامن شونده ایست بدون وفا کننده بسا است که گرفته میشود گلوی کسیکه آب طمع را میآشامد پیش از سیراب
شدن از طمعش و هر قدر بزرگ باشد قدر و منزلت چیزیکه رغبت و طمع در آن شده است بزرگ باشد مصیبت از برای نیافتن آن و حاصل نشدن آن
و حال آنکه آرزوها کور میکرداند چشمهای بینائی را امور و نصیب مقدر میاید کسی را که اتیان بآن نکرده است و طمع بآن نداشته است و
قال علیه السلام اللهم انی اعوذ بک ان تحسن فی لامعة العیون علانیتی و تقبح فیما ابطن لک سریرتی محافظا علی رئاء الناس من نفسی بجمیع
ما انت مطلع علیه منی فابدی للناس حسن ظاهری و افضی الیک بسوء عملی تقربا الی عبادک و تباعدا من مرضاتک یعنی و گفت که بار خدایا پناه میبرم
بتو از اینکه نیکو باشد در نظرهای روشن مردم ظاهر من و زشت باشد در چیزیکه پنهان داشته‌ام از جهت تو باطن من در حالیکه محافظت کننده باشم
بر ریا کردن از برای مردمان از جانب نفسم در جمیع آنچه را که تو مطلعی بر آن پس اظهار کنم از برای مردمان نیکوئی ظاهرم را و برسانم بسوی تو عمل بدم را در
حالیکه قرب و منزلت جسته باشم در پیش بندگان تو و دوری جسته باشم از رضامندیهای تو وقال علیه السلام لا و الذی امسینا منه فی غبر
لیلة دهماء تکشر عن یوم اغر ما کان کذا و کذا یعنی و گفت که نه چنانست سوگند بآنچنان کسیکه شب کردیم از جهت او در بقیه شب تاریکی که لب خند
میزد بروز سفید که نبود چنین و چنین وقال علیه السلام قلیل تدوم علیه ارجی من کثیر مملول منه و گفت علیه السلم که اندک از عبادتی که
تو مداومت بر آن نمائی امید نفع داشتن تو است از عبادت بسیار ملالت داشته شده و منضجر شده از او یعنی ترک شده از جهت ملالت و انضجار
از او وقال علیه السلام اذا اضرت النوافل بالفرائض فارفضوها یعنی و گفت هرگاه ضرر رساند اعمال مستحبه باعمال واجبه پس ترک کنید آنها را
یعنی اعمال واجبه را بجای آرید وقال علیه السلام من تذکر بعد السفر استعد یعنی و گفت که کسیکه متذکر باشد دوری سفر را مهیا
و آماده سفر آن خواهد شد وقال علیه السلام لیست الرویة مع الابصار و قد تکذب العیون اهلها و لا یغش العقل من استنصحه
یعنی و گفت که نیست بینائی با دیدها و گاهی دروغ میگوید چشمها صاحب خود را و خیانت نمیکند عقل با کسیکه پند از او بخواهد و
قال علیه السلام بینکم و بین الموعظة حجاب من الغرة یعنی و گفت میان شما و میان پند و نصیحت پرده ایست از جهت غافل بودن شما وقال ع
جاهلکم مزداد مسوف یعنی و گفت که نادان شما زیاد کننده است نادانی را و بتاخیر اندازه است دانشرا وقال علیه السلام قطع العلم عذر
المتعللین یعنی و گفت که قطع کرده است علم داشتن بوجوب طاعت عذر تعلل کنندگان و بهانه جویان در معصیت را یعنی عالم معذور
نیست البته وقال علیه السلام کل معاجل یسئل الانظار و مؤجل یتعلل بالتسویف یعنی و گفت که هر تعجیل کرده شده باجل و مرگش سؤال
میکند مهلت را از برای عبادت کردن و هر مهلت داده شده در اجلش تعلل میکند بتاخیر انداختن عبادت یعنی در وقت نزدیک شدن مرگش
تمنای مهلت میکند تا تلافی کند و در وقت وسعت عمرش تعلل میکند و امروز را بفردا می اندازد وقال علیه السلام ما قال الناس لشیء
طوبی له الا و قد خبا له الدهر یوم سوء یعنی نگفتند مردمان مر چیزی را که خوشا بحال او مگر آنکه پنهان کرد از برای او روزگار روز بدی را و
قال ع و قد سئل عن القدر طریق مظلم فلا تسلکوه و بحر عمیق فلا تلجوه و سر الله فلا تتکلفوه یعنی و گفت در وقتیکه پرسیده شده
بود از معنی قضا و قدر که قدر راهیست تاریک پس نروید در آن راه و دریائیست ژرف پس فرو نروید در آن و سر خدا است یعنی پنهان داشته
خدا است پس مشقت و رنج مبرید در آن وقال علیه السلام اذا ارذل الله عبدا حظر علیه العلم یعنی و گفت که هرگاه کردانید خدا بنده
را در ذل و پستی فطرت منع میکند بر او البته علم و دانش را وقال علیه السلام کان لی فیما مضی اخ فی الله و کان یعظمه فی عینی صغر الدنیا
فی عینه و کان خارجا من سلطان بطنه فلا یشتهی ما لا یجد و لا یکثر اذا وجد و کان اکثر دهره صامتا فان قال بذ القائلین و نقع
غلیل السائلین و کان ضعیفا مستضعفا فان جاء الجد فهو لیث غاد و صل واد لا یدلی بحجة حتی یاتی قاضیا و کان لا یلوم احدا
علی ما یجد العذر فی مثله حتی یسمع اعتذاره و کان لا یشکو وجعا الا عند برئه یقول ما یفعل و لا یقول ما لا یفعل و کان ان غلب
علی الکلام لم یغلب علی السکوت و کان علی ما یسمع احرص منه علی ان یتکلم و کان اذا بدهه امران نظر ایهما اقرب الی الهوی فخالفه

فعلیکم بهذه الاخلاق فالزموها وتنافسوا فیها فان لم تستطیعوها فاعلموا ان اخذ القلیل خیر من ترك الکثیر یعنی وگفت که بود از برای
در زمان گذشته برادری در راه خدا و بود که بزرگ مینداشت او را در نظر من کوچك بودن دنیا در نظر او و بیرون بود از تسلط شکم خود پس
خواهش نمیکرد چیزی را که نمییافت و بسیار نمی خورد چیزی را که مییافت و بود در بیشتر اوقات روزگار خاموش پس اگر سخن میگفت غالب میشد گوینده‌گان
را و فرو مینشاند تشنگی سؤال کنندگان را و بود ناتوان ضعیف شمرده شده پس اگر میامد وقت تلاش جهاد پس بود مانند شیر بیشه و مار دهان بیابان
و بود که حجتی اقامه نمیکرد مگر اینکه مییافت حکم کننده را و بود که ملامت و سرزنش نمیکرد کسیرا بر چیزی که مییافت عذر را در مثل آن تا اینکه قبول میکرد عذر
آنکس را و بود که شکایت نمیکرد از مرضی مگر در نزد رفع شدن آن مرض یعنی شکایت از مرض نمیکرد تا اینکه وقت شکایت میکند پس هر گز شکایت
نمیکرد و میگفت چیزی را که میکرد و نمیگفت چیزی را که نمیکرد و بود اگر مغلوب و ممنوع بود از سخن گفتن ممنوع نشده بود بر هیچ ساکت شدن از غیر یعنی هرگاه
در امری مصلحت و ندیدن صلاح مقام و بود بر شنیدن حریص تر از آن بر گفتن و هرگاه ناگاه در میامد بر او دو کار نگاه میکرد که کدام نزدیکتر
است بخواهش نفس اماره پس مخالفت میکرد آن را پس شما است متصف شدن باین اخلاق پس لازم گردانید بر خود این اخلاق را و رغبت نمائید در آن
پس اگر توانائی نداشته باشید بر تحصیل جمیع آن پس بدانید که کسب کردن اندك آن بهتر است از ترك کردن بسیار آن **وقال علیه السلم** لو لم
یتوعد الله علی معصیته لکان یجب ان لا یعصی شکرا لنعمه یعنی و گفت که اگر بیم عذاب نداده بود خدا بر نافرمانی خود هر اینه لازم بود که نافرمانی
او نشود از جهت شکر گذاری نعمتهای او **وقال علیه السلم** وقد عزی الاشعث بن قیس عن ابن له یا اشعث ان تحزن علی ابنك فقد
استحقت ذلك منك الرحم وان تصبر ففی الله من کل مصیبة خلف یا اشعث ان صبرت جری علیك القدر وانت ماجور وان جزعت جری
علیك القدر وانت مازور یا اشعث سرك وهو بلاء وفتنة وحزنك وهو ثواب ورحمة یعنی و گفت علیه السلم در حالتیکه تسلیه میداد و امر بصبر
میکرد اشعث پسر قیس را از مصیبت پسر او که ای اشعث اگر غم بخوری بر مرگ پسر تو پس قرابت و خویشی مستحق است آن را از تو و اگر صبر کنی
پس در کرم خدا است عوض از جهت هر مصیبتی جانشینی و عوضی ای اشعث اگر صبر کنی جاریست بر تو تقدیر خدا و حال آنکه تو ثواب داده شده و اگر جزع
و زاری کنی جاریست بر تو تقدیر خدا و حال آنکه تو گناهکار و بال داشته مسرور و خوشوقت ساخت ترا تقدیر خدا و حال آنکه از زمانی و موجب
ثواب و رحمت است **وقال علیه السلم** علی قبر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
ساعة دفن ان الصبر لجمیل الا عنك وان الجزع لقبیح الا علیك وان المصاب بك لجلیل وانه قبلك وبعدك لجلل یعنی و گفت بر بالای قبر
رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در ساعتی که دفن شد آنحضرت که بتحقیق که صبر کردن هر اینه نیکو است مگر از مصیبت تو و جزع و زاری
کردن زشت است مگر بر مصیبت تو و بتحقیق که غصه واندوه بسبب مصیبت تو هر اینه بزرگست و بتحقیق که اندوه مصیبت پیش از مصیبت تو
و بعد از مصیبت تو هر اینه حقیر و کوچکست **وقال علیه السلم** لا تصحب المائق فانه یزین لك فعله ویود ان تکون مثله یعنی و گفت
که مصاحبت مکن با احمق پس بتحقیق که زینت میدهد از برای تو کار خود را و دوست میدارد اینکه تو باشی مثل او احمق **وقال**
وقد سئل عن مسافة ما بین المشرق والمغرب مسیرة یوم للشمس یعنی و گفت در حالتیکه پرسیده شده بود از مقدار مسافت ما بین مشرق و مغرب
که مقدار مسافت حرکت یکروز آفتاب است **وقال علیه السلم** اصدقائك ثلثة واعدائك ثلثة فاصدقائك صدیقك وصدیق صدیقك وعدو عدوك
واعدائك عدوك وعدو صدیقك وصدیق عدوك یعنی و گفت که دوستان تو سه کس باشند و دشمنان تو هم سه کس باشند پس دوستان
تو دوست تو و دوست دوست تو و دشمن دشمن تو باشند و دشمنان تو دشمن تو و دشمن دوست تو و دوست دشمن تو باشند **وقال**
علیه السلم لرجل رآه یسعی علی عدو له بما فیه اضرار بنفسه انما انت کالطاعن نفسه لیقتل ردفه یعنی و گفت مردی را که دیده بود که تلاش میکرد
بر ضرر دشمن خود بکار یکه ضرر میرساند بنفس خود که نیستی تو مگر مثل کسیکه نیزه بزند بخود از برای اینکه بکشد کسی را که ردیف او
سوار است **وقال علیه السلم** ما اکثر العبر واقل الاعتبار یعنی و گفت که چه بسیار است سببهای عبرت و چه اندك است عبرت گرفتن **وقال**
من بالغ فی الخصومة اثم ومن قصر فیها ظلم ولا یستطیع ان یتقی الله من خاصم یعنی و گفت علیه السلم کسیکه مبالغه کرد در خصومت و نزاعی که با
کسی دارد گناه کرده است و کسیکه کوتاهی کرد در دفع خصومت کسیکه با او کند ظلم و ستم رسیده است و توانائی ندارد اینکه بپرهیزد
از خدا کسیکه خصومت و نزاع کند با کسی **وقال علیه السلم** ما اهمنی ذنب امهلت بعده حتی اصلی رکعتین یعنی و گفت که
بهم و اندوه نمیدارد مرا گناهی که مهلت داده شوم بعد از آن تا اینکه بگذارم دو رکعت نماز **وسئل علیه السلم** کیف یحاسب الله
الخلق علی کثرتهم فقال کما یرزقهم علی کثرتهم یعنی و پرسیده شد که چگونه حساب میکند خدا از خلق با بسیار بودن ایشان پس گفت

صدیقك

مثل اینکه روزی میدهد با ایشان با بسیار بودن ایشان قیل فکیف یحاسبهم ولا یرونه قال کما یرزقهم ولا یرونه یعنی گفته شد پس چگونه حساب
میکشد از ایشان و حال آنکه ایشان نمی‌بینند او را گفت علیه السلم مثل اینکه روزی میدهد با ایشان و حال آنکه ایشان نمی‌بینند او را وقال
رسولک ترجمان عقلک وکتابک ابلغ من ینطق عنک یعنی و گفت که فرستاده تو از برای پیام بردن بیان کننده دانش تو است یعنی تا بدو دانشمند
باشد تا ظاهر شود دانشمندی تو و نامه تو رساننده تر است پیام تو را از کسیکه سخن گوید از جانب تو وقال علیه السلم ما المبتلی الذی
قد اشتد به البلاء باحوج الی الدعاء من المعافی الذی لا یأمن البلاء یعنی و گفت که نیست گرفتار آنچنانیکه سخت شده است با و گرفتاری
محتاج تر بسوی دعا کردن از رستگاران چنانکه ایمن نیست از گرفتار شدن وقال علیه السلم الناس ابناء الدنیا ولا یلام الرجل علی
حب امه یعنی و گفت که مردمان پسران دنیا اند و ملامت کرده نمیشود مرد را بر دوست داشتن مادر خود وقال علیه السلم ان المسکین رسول الله
فمن منعه فقد منع الله ومن اعطاه فقد اعطی الله یعنی و گفت بتحقیق که فقیر فرستاده خدا است یعنی از برای قرض خواستن پس کسیکه منع کرد
عطاء با و را بتحقیق که منع کرده است عطاء خدا را و کسیکه عطاء باو کرد بتحقیق که عطا کرده است بخدا وقال علیه السلم ما زنی غیور قط
یعنی و گفت که زنا نکرده است هرگز مرد غیرتمند در عرض خود غیرتمند در عرض غیر است و بیغیرت در عرض خود بیغیرت در عرض غیر است و
قال علیه السلم کفی بالاجل حارسا یعنی و گفت که کافی است اجل از برای نگاهبانی زیرا که تا اجل نرسد هلاک نخواهد رسید و
قال علیه السلم ینام الرجل علی الثکل ولا ینام علی الحرب یعنی و گفت که میخوابد مرد بر مردن فرزند و نمیخوابد بر بردن مال میگوید
سید رحمه الله که معنی این سخن این است که مرد صبر میکند بر قتل اولاد و صبر نمیکند بر ربودن اموال وقال علیه السلم مودة الآباء قرابة
بین الابناء والقرابة احوج الی المودة من المودة الی القرابة یعنی و گفت علیه السلم که دوستی پدران با یکدیگر سبب بودن خویشی است در میان
پسران و خویش بودن محتاج تر است بسوی دوست بودن از دوست بودن بسوی خویش شدن زیرا که ظهور آثار دوستی محتاج بخویشی
نیست تا ظهور آثار خویشی موقوف است بدوستی وقال علیه السلم اتقوا ظنون المؤمنین فان الله تعالی جعل الحق علی السنتهم
یعنی و گفت علیه السلم که بپرهیزید از گمان و حدس مؤمنان پس بتحقیق که خدا تعالی گردانیده است حق را یعنی راست گوئی را مسلط بر زبانهای ایشان پس
دروغ راه نیست بر زبانهای ایشان نیست مقرب قوه قدسیه ایشان وقال علیه السلم لا یصدق ایمان عبد حتی یکون بما فی ید الله
اوثق منه بما فی یده یعنی و گفت علیه السلم که راست نمیشود ایمان داشتن بنده تا اینکه باشد وثوق و اعتماد دارنده تر با نچیز که در دست خدا
است از آنچیز که در دست او است یعنی اعتمادش بکرم خدا تعالی در بیشتر باشد از اعتمادش بمال و دولتیکه در دست تصرف او است زیرا که این برا
که ایجاز الزوال است و آن ممتنع الزوال فقال علیه السلم لانس بن مالک وقد کان بعثه الی طلحة والزبیر لما جاءا الی البصرة یذکرهما شیئا سمعه
من رسول الله صلی الله علیه وآله فی معناهما فلوی عن ذلک فرجع الیه فقال انی نسیت ذلک الامر فقال علیه السلم ان کنت کاذبا فضربک
الله بها بیضاء لامعة لا تواریها العمامة یعنی البرص فاصاب انسا هذا الداء فیما بعد فی وجهه فکان لا یری الا مبرقعا یعنی و گفت
مر انس پسر مالک را در حالتیکه بود که میفرستاد او را بسوی طلحه و زبیر که در وقتیکه آمدند ببصره بیاد ایشان بیاورد چیزیرا که شنیده است
از رسول خدا صلی الله علیه و آله در صفت ایشان و آن این بود که روزیکه رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت بطلحه و زبیر و انس حاضر
بود که هر آینه شما دو نفر جنگ خواهید کرد با علی علیه السلم و حال آنکه شما دو نفر ظالم و ستمکار باشید پس انس رو پیچید خود را از حاضر
آوردن ایشان و شهادت آنچه را که شنیده بود پس برگشت از بصره بسوی او علیه السلم که گفت که من فراموش کرده بودم آنچه را که از پیغمبر شنیده
بودم با آنجهت چیزی در آن امر با ایشان نگفتم پس گفت که اگر نباشی تو دروغگوی در این قول پس بزند تو را خدا بسبب آن لکه سفیدی درخشنده که پنهان
نکند او را عمامه یعنی برص بر صورت تو که جای پنهان ساختن عمامه نیست سید ره میگوید که قصد کرده برص است پس رسید با انس این درد بعد از آن
نفرین در صورت و پس بود که دیده نمیشد انس مگر با نقاب یا برقعی ظاهر نشود پیس بودن ریش وقال علیه السلم ان للقلوب اقبالا وادبارا فاذا اقبلت
فاحملوها علی النوافل واذا ادبرت فاقتصروا بها علی الفرائض یعنی و گفت که بتحقیق از برای دلها وقت رو آوردن و شائق بودن است و وقت پشت کردن و
وقت روگردانیدن و بیرغبتی است زآن پس هرگاه اقبال کرد بعبادت کردن پس وادارید او را بر گذاردن مستحبات یا واجبات و هرگاه ادبار کرد
و رغبت نکرد پس اکتفا کنید از مستحبات بر واجبات ادا کنید واجبات فقط زیرا که ترک واجبات در هیچ حال جایز نیست وقال علیه السلم
فی القرآن نبأ ما قبلکم وخبر ما بعدکم وحکم ما بینکم یعنی و گفت علیه السلم که در قرآن است خبر آنچه پیش از شما است از قصص امتان گذشته
و خبر آنچه بعد از شما است از احوال آخرت و حکم آنچیزیکه در میان شما است از احکام خمسه وقال علیه السلم ردوا الحجر من

مِنْ حَيْثُ جَاءَ فَاِنَّ الشَّرَّ لَا يَدْفَعُهُ اِلَّا الشَّرُّ یعنی وگفت علیه السلم که برگردانید سنگ شر را که بسوی شما انداخته شود بجائیکه آمده است پس
بتحقیقکه دفع نمیکند شر را مگر شر یعنی جزا دهید صاحب شر را بقدر شرش وَقَالَ عَلَیْهِ السَّلَم لِكَاتِبِهِ عُبَيْدِ اللّٰهِ بْنِ اَبِي رَافِعٍ اَلِقْ دَوَاتَكَ
وَاَطِلْ جِلْفَةَ قَلَمِكَ وَفَرِّجْ بَيْنَ السُّطُورِ وَقَرْمِطْ بَيْنَ الْحُرُوفِ فَاِنَّ ذٰلِكَ اَجْدَرُ بِصَبَاحَةِ الْخَطِّ یعنی وگفت بنویسندهٔ خود عبید الله پسر ابی
رافع که لیقه بینداز در دوات و دراز گردان زبانهٔ قلم تو را و گشاده گردان میان سطرها را و نزدیک بیکدیگر بیار میان حرفها
پس بتحقیق که نوشتن باین نحو سزاوارتر است از برای زیبائی خط وَقَالَ عَلَیْهِ السَّلَم اَنَا يَعْسُوبُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمَالُ يَعْسُوبُ الْفُجَّارِ وَمَعْنَی
ذٰلِكَ اَنَّ الْمُؤْمِنِينَ يَتَّبِعُونِي وَالْفُجَّارَ يَتَّبِعُونَ الْمَالَ كَمَا يَتَّبِعُ النَّحْلُ يَعْسُوبَهَا وَهُوَ رَئِيسُهَا یعنی وگفت که منم امیر مگس عسل مؤمنانم و مؤمنان
بگرد من جمع میشوند و مال امیر مگس فاجران است و فاجران بگرد مال جمع میشوند میگوید سید رحمه الله که معنی این کلام اینست که مؤمنان
پیروی من میکنند مال را چنانچه پیروی میکنند مگسان عسل امیر خود را و آن رئیس ایشانست وَقَالَ لَهُ عَلَیْهِ السَّلَم بَعْضُ الْيَهُودِ مَا
دَفَنْتُمْ نَبِيَّكُمْ حَتّٰی اخْتَلَفْتُمْ فَقَالَ لَهُ اِنَّمَا اخْتَلَفْنَا عَنْهُ لَا فِيهِ وَلٰكِنَّكُمْ مَا جَفَّتْ اَرْجُلُكُمْ مِنَ الْبَحْرِ حَتّٰی قُلْتُمْ لِنَبِيِّكُمْ اِجْعَلْ لَنَا اِلٰهًا كَمَا
لَهُمْ اٰلِهَةٌ قَالَ اِنَّكُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ یعنی وگفت بعضی از یهود که دفن نکردید شما پیغمبر شما را تا اینکه اختلاف کردید پس گفت که ما اختلاف نکردیم
مگر از جهت خلافتی که بعد از او بود و لکن شما یهود خشک نشده بود پاهای شما از گذشتن از دریا تا اینکه گفتید به پیغمبر شما اگر بگردان از برای
ما خدائی مثل اینکه از برای بت پرستانست خداها گفت پیغمبر شما که بتحقیق شما طائفهٔ هستید نادانان یعنی خدا و پیغمبر ناشناس وَ
قِيلَ لَهُ عَلَیْهِ السَّلَم بِاَيِّ شَيْءٍ غَلَبْتَ الْاَقْرَانَ فَقَالَ مَا لَقِيتُ اَحَدًا اِلَّا اَعَانَنِي عَلٰی نَفْسِهِ يُومِي عَلَیْهِ السَّلَم اِلٰی تَمَكُّنِ هَيْبَتِهِ فِي الْقُلُوبِ
یعنی و گفته شد باو علیه السلم که بچه چیز غالب شدی تو بر همسران در روز حرب پس گفت که بر نخوردم بکسی مگر اینکه اعانت یاری کرد
مرا بر تسلط بر نفس خود میگوید سید رحمه الله که اشاره میکند باین کلام بسوی قرار گرفتن هیبت و خوف او در دلها وَقَالَ عَلَیْهِ السَّلَم
يَا بُنَيَّ اِنِّي اَخَافُ عَلَيْكَ الْفَقْرَ فَاسْتَعِذْ بِاللّٰهِ مِنْهُ فَاِنَّ الْفَقْرَ مَنْقَصَةٌ لِلدِّينِ مَدْهَشَةٌ لِلْعَقْلِ دَاعِيَةٌ لِلْمَقْتِ یعنی و گفت بپسر خود محمد
که ای پسرک من بتحقیق که من میترسم بر تو فقر و فاقه را پس پناه ببر بخدا از فقر پس بتحقیقکه فقر موجب نقصان دین است یعنی قوه عملیه و
وحشت و حیرانی عقل است یعنی قوه علمیه باعث مرخشم خدا است وَقَالَ عَلَیْهِ السَّلَم لِسَائِلٍ سَأَلَهُ عَنْ مُعْضِلَةٍ سَلْ تَفَقُّهًا وَلَا
تَسْئَلْ تَعَنُّتًا فَاِنَّ الْجَاهِلَ الْمُتَعَلِّمَ شَبِيهٌ بِالْعَالِمِ وَاِنَّ الْعَالِمَ الْمُتَعَسِّفَ شَبِيهٌ بِالْجَاهِلِ یعنی و گفت علیه السلم بسائلی که سؤال کرده بود او را از
مسئلهٔ مشکلی که سؤال کن از برای طلب فهم کردن و سؤال مکن از برای طلب کردن غلط و خطاء و لغزش پس بتحقیقکه نادان طالب دانش شبیه
بدانشمند است و دانا و ظالم شبیه بنادانست وَقَالَ عَلَیْهِ السَّلَم لِعَبْدِ اللّٰهِ بْنِ الْعَبَّاسِ وَقَدْ اَشَارَ عَلَيْهِ فِي شَيْءٍ لَمْ يُوَافِقْ رَأْيَهُ لَكَ اَنْ تُشِيرَ عَلَيَّ
وَاَرٰی فَاِذَا عَصَيْتُكَ فَاَطِعْنِي یعنی و گفت مر عبد الله پسر عباس را در حالتیکه نموده بود باو علیه السلم مصلحتی در امری را که موافق رای و
تدبیر او نبود که از برای تو است که بنمائی مصلحتی را بمن و من می بینم و تامل میکنم در آن امر پس هرگاه مخالفت رای تو کردم پس بر تو اطاعت و پیروی کردن واجب است وَ
رُوِيَ اَنَّهُ عَلَیْهِ السَّلَم لَمَّا وَرَدَ الْكُوفَةَ قَادِمًا مِنْ صِفِّينَ مَرَّ بِالشِّبَامِيِّينَ فَسَمِعَ بُكَاءَ النِّسَاءِ عَلٰی قَتْلٰی صِفِّينَ وَخَرَجَ اِلَيْهِ حَرْبُ بْنُ شُرَحْبِيلَ الشِّبَامِيُّ
كَانَ مِنْ وُجُوهِ قَوْمِهِ فَقَالَ عَلَیْهِ السَّلَم اَتَغْلِبُكُمْ نِسَاؤُكُمْ عَلٰی مَا اَسْمَعُ اَلَا تَنْهَوْنَهُنَّ عَنْ هٰذَا الرَّنِينِ وَاَقْبَلَ يَمْشِي مَعَهُ وَهُوَ عَلَیْهِ السَّلَم رَاكِبٌ فَقَالَ
لَهُ ارْجِعْ فَاِنَّ مَشْيَ مِثْلِكَ مَعَ مِثْلِي فِتْنَةٌ لِلْوَالِي وَمَذَلَّةٌ لِلْمُؤْمِنِ یعنی و روایت شده است که او علیه السلم در وقتیکه وارد کوفه شد در حالتیکه
وارد شونده بود از جنگ صفین گذشت بقبیلهٔ شبامیها از قبایل عرب پس شنید گریهٔ زنان را بر کشتهای جنگ صفین و بیرون آمد بسوی او
حرب پسر شرحبیل شبامی و بود او از رئیسهای طائفهٔ خود پس گفت علیه السلم باو که آیا غلبه دارند بر شما زنان شما بر چیزیکه من میشنوم آیا
نهی نمیکنید و باز نمیدارید ایشان را از این شیون و زاری کردن و روانه شد حرب که پیاده راه رود با آنحضرت در حالتیکه او علیه السلم سوار است
پس گفت علیه السلم باو که برگرد بطائفهٔ خود پس بتحقیقکه پیاده راه رفتن مثل تو با مثل من ملتبه است از برای حاکم و امیر و ذلت و خواریست برای
مؤمن وَقَالَ عَلَیْهِ السَّلَم وَقَدْ مَرَّ بِقَتْلَی الْخَوَارِجِ يَوْمَ النَّهْرِ بُؤْسًا لَكُمْ لَقَدْ ضَرَّكُمْ مَنْ غَرَّكُمْ فَقِيلَ لَهُ مَنْ غَرَّهُمْ يَا اَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فَقَالَ عَلَیْهِ السَّلَام
اَلشَّيْطَانُ الْمُضِلُّ وَالْاَنْفُسُ الْاَمَّارَةُ بِالسُّوءِ غَرَّتْهُمْ بِالْاَمَانِيِّ وَفَسَحَتْ لَهُمْ فِي الْمَعَاصِي وَوَعَدَتْهُمُ الْاِظْهَارَ فَاقْتَحَمَتْ بِهِمُ النَّارَ یعنی و گفت
در حالتیکه گذشته بود بکشتهای جماعت خوارج در روز جنگ نهروان که سختی باد از برای شما هر آینه ضرر رسانید بشما کسیکه فریب داد شما را
پس گفته شد باو علیه السلم که چه کس فریب داد ایشان را ای امیر مؤمنان پس گفت که شیطان گمراه کننده و نفس کشاننده بکاری بد فریب داد ایشان را
بآرزوها و وسعت داد مر ایشان را در ارتکاب گناهان و وعده داد ایشان را بتقویت کردن پس بتند داخل ساخت ایشان را در آتش جهنم

وفاجران پیروی میکنند مال

لابنه محمد

وقال علیه السلام اتقوا معاصی الله فی الخلوات فان الشاهد هو الحاکم یعنی گفت علیه السلام که بپرهیزید نافرمانی خدا را در خلوتها بتحقیقکه گواه بر آن خود حاکم است وقال علیه السلام لما بلغه قتل محمد بن ابی بکر ان حزننا علیه علی قدر سرورهم به الا انهم نقصوا بغیضا ونقصنا حبیبا یعنی وگفت در هنگامیکه رسید باو کشته شدن محمد پسر ابی بکر که بتحقیق که اندوه ما بمقدار شادی ایشانست بکشتن او مگر اینکه از ایشان کم کرده شد دشمنی و از ما کم کرده شد دوستی وقال علیه السلام العمر الذی اعذر الله فیه الی ابن آدم ستون سنة یعنی گفت علیه السلام عمریکه سلب عذر کرده است خدا در آن از برای فرزند آدم یعنی مجال عذر از برای او وا نگذاشته است در روزگار شصت سال است وقال علیه السلام ما ظفر من ظفر الاثم به والغالب بالشر مغلوب یعنی گفت علیه السلام که فیروزی نیافته است کسیکه فیروزی یافته است گناه باو و غلبه کننده بر خصم بسبب ضرر رساندن باو مغلوب عقوبت است وقال علیه السلام ان الله تعالی فرض فی اموال الاغنیاء اقوات الفقراء فما جاع فقیر الا بما منع غنی والله سائلهم عن ذلک یعنی گفت علیه السلام که بتحقیقکه خدای تعالی واجب کرده است در اموال مالداران روزیهای محتاجان پس گرسنه نشد فقیری مگر بسبب منع کردن مالدار حق او را و خدا سؤال کننده و بازخواست کننده ایشانست از جهت آن وقال علیه السلام الاستغناء عن العذر اعز من الصدق به یعنی گفت علیه السلام که مستغنی بودن از عذرخواهی عزیزتر است از راست گفتن در عذرخواهی یعنی کردن کاریکه عذر نخواهد ناعزیزتر است از کار دیگر که عذر بخواهد وقال ع اقل ما یلزمکم لله الا تستعینوا بنعمه علی معاصیه یعنی گفت علیه السلام که کمتر چیزیکه لازم است شما را اینست که استعانت نجوئید از برای خدا بنعمتهای وی بر نافرمانیهای او وقال علیه السلام ان الله سبحانه جعل الطاعة غنیمة الاکیاس عند تفریط العجزة یعنی وگفت علیه السلام که بتحقیق که خدای سبحانه گردانیده است طاعت و عبادت کردن را غنیمت از برای زیرکان در نزد تقصیر کردن عاجزان از طاعت وقال ع السلطان وزعة الله فی ارضه یعنی گفت علیه السلام که پادشاهان منع کنندگان و داروغهای خدااند در زمین وقال علیه السلام فی صفة المؤمن المؤمن بشره فی وجهه وحزنه فی قلبه اوسع شیء صدرا واذل شیء نفسا یکره الرفعة ویشنأ السمعة طویل غمه بعید همه کثیر صمته مشغول وقته شکور صبور مغمور بفکرته ضنین بخلته سهل الخلیقة لین العریکة نفسه اصلب من الصلد وهو اذل من العبد یعنی گفت که مؤمن شادی او در رخسار اوست و اندوه او در دل اوست وسیعترین چیز است سینه او و خوارترین چیز است نفس او کراهت دارد بلندی را و دشمن دارد ریا و خودنمائی را دراز است غم او دور است قصد و مطلب او بسیار است خاموشی او فرو گرفته شده طاعات است زمان عمر او بسیار شاکر است بسیار صابر است فرو گرفته تفکر خود است بخیل است بحاجت خواستن خود آسان طبیعت است نرم انجام است یعنی سر سخت نیست نفس او سخت تر است از سنگ یعنی شیطان در او رخنه نمیکند و او ذلیل تر است از بنده زرخرید وقال علیه السلام لو رای العبد الاجل ومسیره لابغض الامل وغروره یعنی گفت اگر ببیند بنده مرگ را و رفتار آن را هر آینه دشمن دارد آرزو را و فریبش را وقال علیه السلام لکل امرئ فی ماله شریکان الوارث والحوادث یعنی وگفت که از برای هر مردی در مالش شریک هست یکی وارث که بارث میبرد و دیگری حوادث است که تلف میکند وقال علیه السلام الداعی بلا عمل کالرامی بلا وتر یعنی گفت علیه السلام که دعا کننده بی عمل مثل تیرانداز با کمان بی زه است وقال علیه السلام العلم علمان مطبوع ومسموع ولا ینفع المسموع اذا لم یکن المطبوع یعنی وگفت علیه السلام که علم دو علم است علم اصول دین است که موقوف ببراهین عقلیه است و علم فروع دین است که موقوف بشنیدن از شارع است و نفع نمی بخشد علم بفروع دین هرگاه نباشد علم باصول دین وقال علیه السلام صواب الرای بالدول ویذهب بذهابها یعنی گفت که درست بودن رای و تدبیر با صاحبان دولت است و میرود برفتن دولت وقال علیه السلام العفاف زینة الفقر والشکر زینة الغنی یعنی گفت که سؤال نکردن زیور فقر است و شکر نعمت کردن زیور مالدار وقال ع یوم العدل علی الظالم اشد من یوم الجور علی المظلوم یعنی وگفت ع که روز دادخواهی ستم کش از ستمگر سخت تر است بر ستمگر از روز ستم کشیدن از ستمگر بر ستم کش وقال علیه السلام الاقاویل محفوظة والسرائر مبلوة وکل نفس بما کسبت رهینة والناس منقوصون مدخولون الا من عصم الله سائلهم متعنت ومجیبهم متکلف یکاد افضلهم رایا یرده عن فضل رایه الرضا والسخط ویکاد اصلبهم عودا تنکاه اللحظة وتستحیله الکلمة الواحدة یعنی وگفت علیه السلام که گفتارها نگاه داشته شده ملائکه نویسنده اعمال است و نیتها آزمایش شده بکردار است هر نفسی بگرو است بچیزیکه کسب کرده است از طاعت و معصیت و مردمان معیوبند و مجنونند مگر کسیکه خدا او را نگاه داشته است سؤال کننده ایشان اذیت رساننده است بسبب الحاح کردن و جواب گوینده ایشان مشقت برنده است در جواب دادن نزدیکست که بهترین ایشان در رای و تدبیر باز دارد او را از خوبی رایش خوشنود بودن از

چیزی وخشم داشتن او ونزدیکست که سخت تر از ایشان از روی طبیعت تاثیر کند در اول نگاه کردن بکوشد چشم وازخالی بخالی بکرداند وزایل
کامه سخن گفتن با کسی معاشر الناس اتقوا الله فکم من مؤمل ما لا یبلغه وبان ما لا یسکنه وجامع ما سوف یترکه ولعله من باطل جمعه ومن حق منعه
اصابه حراما واحتمل به اثاما فباء بوزره وقدم على ربه اسفا لاهفا قد خسر الدنیا والاخرة ذلک هو الخسران المبین یعنی ای کروه مردمان بپرهیزید
خدا را پس چه بسیار آرزومندیست که نمیرسد بان وچه بسیار عمارت کننده ایست که سکونت نمیکند در ان وچه بسیار جمع کننده مالیست که
وامیگذارد انرا وشاید که از طریقه ناحقی جمع کرده باشد انرا ویا از حق کسی منع کرده باشد انرا رسیده باشد بسبب ان مال بفعل حرامی ومتحمل
شده باشد بسبب ان گناهی پس بازگردد بجهه بوزر ووبال ان ووارد شود بر پروردگار بر خود پشیمان متأسف حسرت زده بتحقیقکه زیان کرده است
دنیا واخرت را وانست زیان کردن اشکار **وقال علیه السلم** من العصمة تعذر المعاصی یعنی وگفت که از اسباب حصول عصمت است متعذر
بودن کردن گناهان زیرا که گناه نکردن ملکه میشود وعصمت حاصل میشود **وقال علیه السلم** ماء وجهک جامد یقطره السؤال
فانظر عند من تقطره یعنی وگفت علیه السلم ابروی تو واعتبار تو مانند اب بسته یخ شده است میچکاند انرا سوال کردن پس نگاه کن که در پیش چه
کس میچکانی انرا **وقال علیه السلم** الثناء باکثر من الاستحقاق ملق والتقصیر عن الاستحقاق عی او حسد یعنی وگفت که ستائش بیشتر از استحقاق
تملق کردنست وکم کردن از قدر استحقاق یا از جهت ناتوانی از ستائش کردنست یا از روی حسد بردنست **وقال علیه السلم** اشد الذنوب
عند الله ما استهان به صاحبه یعنی وگفت بدترین گناهان در نزد خدا انگناهی ست که سهل شمردن ان صاحب ان **وقال علیه السلم**
من نظر فی عیب نفسه اشتغل عن عیب غیره ومن رضی برزق الله لم یحزن على ما فاته ومن سل سیف البغی قتل به ومن کابد الامور عطب
ومن اقتحم اللجج غرق ومن دخل مداخل السوء اتهم ومن کثر کلامه کثر خطاؤه ومن کثر خطاؤه قل حیاؤه ومن قل حیاؤه قل ورعه ومن قل ورعه مات
قلبه ومن مات قلبه دخل النار ومن نظر فی عیوب الناس فانکرها ثم رضیها لنفسه فذلک الاحمق بعینه والقناعة مال لا ینفد ومن
اکثر ذکر الموت رضی من الدنیا بالیسیر ومن علم ان کلامه من عمله قل کلامه الا فیما یعنیه یعنی وگفت علیه السلم که کسیکه نگاه کند در عیب
نفس خود روی کرداند از گفتن عیب غیر خود وکسیکه راضی شد بروزی دادن خدا اندوهناک نمیشود بر چیزیکه فوت کرده است او را ودر
نیافته است از روزی وکسیکه کشید میشود البته بشمشیر ستم وکسیکه رنج کشید در ارتکاب کارها هلاک شد وکسیکه بقوت داخل شد در لجهای
دریا شد غرق گشت وکسیکه داخل شد در مواضع دخول بدکاری تهمت زده شد وکسیکه بسیار شد سخن او بسیار شد خطا کردن او وکسیکه بسیار شد خطا کردن
کم شود حیاء او وکسیکه کم شود حیاء او کم شود پرهیزکاری او وکسیکه کم شود پرهیزکاری او ومیمیرد دل او وسلب میشود از او حیات علم ومعرفت
وکسیکه بمیرد دل او داخل شود در اتش جهنم وکسیکه نگاه کند در عیبهای مردمان پس راضی نشد از برای ایشان پس راضی شد بان عیوب از برای
نفس خود پس انکس احمق در ذات خود وقناعت کردن مالیست که نیست نشود وکسیکه بسیار بخاطر بیاورد مرک را خوشنود شود بماندکی
از دنیا وکسیکه دانست که گفتار او از جهت کردار با نسبت نزدیک باشد گفتار او مگر در چیزیکه اهتمام داشته باشد در ان **وقال علیه السلم**
للظالم من الرجال ثلاث علامات یظلم من فوقه بالمعصیة ومن دونه بالغلبة ویظاهر القوم الظلمة یعنی وگفت علیه السلم که مر ستمکار از
مردان را سه نشانه است ستم کند بالاتر واجب طاعه خود بنافرمانی وستم کند بپست تر خود بغضب کردن واعانت کند جماعت ستمکاران
وقال علیه السلم عند تناهی الشدة تکون الفرجة وعند تضایق حلق البلاء یکون الرخاء یعنی وگفت که در نزد نهایت رسیدن سختی
حاصل میشود گشایش ودر نزد تنگی حلقهای بلا حاصل میشود اسائش **وقال علیه السلام** لبعض اصحابه لا تجعلن اکثر شغلک
باهلک وولدک فان یکن اهلک وولدک اولیاء الله فان الله لا یضیع اولیاءه وان یکونوا اعداء الله فما همک وشغلک باعداء الله
یعنی وگفت علیه السلم ببعضی از اصحاب خود مگردان بیشتر شغل وکار تو را صرف اهل تو واولاد تو زیرا که اگر باشد اهل تو واولاد تو دوستان
خدا پس بتحقیقکه خدا ضایع نمیکرداند دوستان خود را واگر باشند دشمنان خدا پس چیست قصد تو وکار تو با دشمنان خدا **وقال**
اکبر العیب ان تعیب ما فیک مثله یعنی وگفت علیه السلم که بزرگترین عیبها نیست که تو عیب کنی مردم را بچیزیکه در تو باشد مثل ان وهنا بحضرته
رجل رجلا بغلام ولد له فقال لیهنئک الفارس **وقال علیه السلم** لا تقل ذلک ولکن قل شکرت الواهب وبورک لک فی الموهوب وبلغ
اشده ورزقت بره یعنی تهنیت وگوارائی داد در حضور او علیه السلم مردی مرد دیگر را بسبب پسریکه متولد شده بود از برای او پس گفت ان
تهنیت دهنده که گوارا باد تو را سید ان سوار پس گفت ع که مگو ان کلام را ولکن بگو بنهج دعا که شاکر باشی بخشنده را وبرکت داده
شود از برای تو در بخشیده شده بتو وبرسد او بقوت خود وروزی تو شود نیکوکاری او وبنی رجل من عماله علیه السلم بناء فخما فقال علیه السلم

...کر خطا...

سخن گفتن او نیز ... شده

طلعت الورق رؤسها ان البناء لیصف لک الغنی یعنی و بنا کرد مردی از کارکنان او علیه السلام بناء بزرگی را پس گفت علیه السلام که بیرون کرده نقره
های سکه شده سرهای خود را بتحقیق که این بنا وصف میکند توانگری را از برای تو وقیل له علیه السلام لو سد علی رجل باب بیته وترک فیه
من این کان یاتیه رزقه فقال علیه السلام من حیث یاتیه اجله یعنی و گفته شد علیه السلام را که اگر سد کرده شود بر مردی دروازه خانه او و گذا
شود آن مرد را در آن خانه از کجا میاید روزی او پس گفت که از جائیکه میاید مرگ او یعنی از خواست خدا و عزی قوما عن میت مات لهم فقال
ان هذا الامر لیس بکم بدء ولا الیکم انتهی وقد کان صاحبکم هذا یسافر فعدوه فی بعض سفراته فان قدم علیکم والا قدمتم علیه یعنی
تسلیه در عزا داد علیه السلام جماعتی را از کسی که مرده بود از ایشان پس گفت بتحقیق که این امر مردن نیست که ابتدا کرده باشد بشما یعنی پیشتر از
شما نیز بود از برای پدران شما و نه اینکه منتهی شود بشما یعنی بعد از شما نیز خواهد بود از برای اولاد شما و بتحقیق که بود این صاحب شما که سفر میکرد
در حین حیات پس بشمرید او را از بعض سفرهای او پس اگر از سفر وارد شد بر شما فنعم المطلوب و اگر وارد نشد شما سفر میکنید و وارد میشوید
بر او وقال علیه السلام ایها الناس لیرکم الله من النعمة وجلین کما یراکم من النقمة فرقین انه من وسع علیه فی ذات یده فلم یر ذلک استدراجا
فقد امن مخوفا ومن ضیق علیه فی ذات یده فلم یر ذلک اختبارا فقد ضیع مامولا یعنی و گفت که ای مردمان هر آینه باید ببیند شما را خدا از
جهت نعمت دادن بشما ترسناک چنانچه می بیند شما را از جهت عذاب کردن بشما ترسناک بتحقیق که کسیرا که وسعت داده شد بر او در
دستها و پس نه بیند آن وسعت را استدراج یعنی رسیدن بمنتها درجه عقوبت پس بتحقیق که ایمن گشته است از عذاب ترسیده شده و کسیرا که تنگ کرفته
باشد بر او در سرمایه دستها و پس نه بیند آن تنگی را ابرگزیدگی پس بتحقیق که ضایع ساخته است ثواب امید داشته شده را وقال علیه السلام
یا اسری الرغبة اقصروا فان المعرج علی الدنیا لا یروعه منها الا صریف انیاب الحدثان ایها الناس تولوا من انفسکم تادیبها واعدلوا بها
عن ضراوة عاداتها یعنی و گفت علیه السلام که ای اسیران رغبت و خواهش نفس ماده کوتاه سازید خواهش را که ایستاده و امانده بر دنیا را نمی‌ترساند
از دنیا مگر صدای دندانهای حوادث روزگار ای مردمان رو آورید از جانب نفسهای شما ادب دادن و ریاضت دادن آنها را و برگردانید
آنها را از جاری شدن بعادتهای خود وقال علیه السلام لا تظنن بکلمة خرجت من احد سوءا وانت تجد لها فی الخیر محتملا یعنی و گفت که البته گمان مکن
بسخنی که بیرون آمده باشد از کسی سخن بد را و حال آنکه تو بیابی از برای آن احتمالی در خوب بودن او وقال علیه السلام اذا کانت لک الی الله سبحانه
حاجة فابدء بمسئلة الصلوة علی النبی صلی الله علیه ثم سل حاجتک فان الله اکرم من ان یسئل حاجتین فیقضی احدیهما ویمنع الاخری
یعنی و گفت علیه السلام که در هر وقت که باشد تو را بسوی خدا سبحانه حاجتی پس ابتدا کن بسؤال کردن صلوة بر پیغمبر صلی الله علیه و آله پس سؤال
کن حاجت تو را که خدا کریم تر است از اینکه سؤال کرده شود بدو حاجت پس برآورد یکی از آنها و حاجت را که رحمت بر پیغمبر باشد و منع کند حاجت دیگر را
که حاجت تو باشد وقال علیه السلام من ضن بعرضه فلیدع المراء یعنی و گفت که کسیکه بخل ورزید بعرض و ناموس خود و نخواهد که
ضایع شود پس هر آینه باید واگذارد جدال و نزاع را وقال علیه السلام من الخرق المعاجلة قبل الامکان والاناة بعد الفرصة یعنی و گفت
که از جهل و حمق است تعجیل کردن بر مکافات پیش از توانائی و تاخیر انداختن بعد از جستن فرصت وقال علیه السلام لا تسئل عما لم یکن
ففی الذی قد کان لک شغل یعنی و گفت علیه السلام که مپرس از چیزیکه نشده است زیرا که در آنچیزیکه شده است از برای تو شغل و کار است
که عبرت گرفتن باشد وقال علیه السلام الفکر مرآة صافیة والاعتبار منذر ناصح وکفی ادبا لنفسک تجنبک ما کرهته لغیرک یعنی و
گفت که فکر کردن در کارها آینه صافیست که امر را کما هو حقه مینماید و عبرت گرفتن ترساننده پند دهنده است و کافی است از برای ادب
دادن نفس تو دوری کردن تو از چیزیکه نفرت داری تو از برای غیر تو وقال علیه السلام العلم مقرون بالعمل فمن علم عمل والعلم یهتف
بالعمل فان اجابه والا ارتحل یعنی و گفت علیه السلام که علم داشتن مجتمع است با عمل کردن پس کسیکه علم دارد عمل میکند و علم آواز کننده عمل است
پس اگر جواب داد عمل علم را فنعم المطلوب و اگر جواب نداد کوچ میکند علم و میرود وقال علیه السلام یا ایها الناس متاع الدنیا حطام
موبئ فتجنبوا مرعاه قلعتها احظی من طمانینتها وبلغتها ازکی من ثروتها حکم علی مکثریها بالفاقة واعین من غنی عنها بالراحة ومن
داعه زبرجها اعقبت ناظریه کمها ومن استشعر الشغف بها ملات ضمیره اشجانا لهن رقص علی سویداء قلبه هم یشغله وهم یحزنه کذلک
حتی یوخذ بکظمه فیلقی بالفضاء منقطعا ابهراه هینا علی الله فناؤه وعلی الاخوان القاؤه یعنی و گفت متاع دنیا و دولت دنیا شکننده کلا
آخرت است و وبا و طاعون آورنده است در آخرت پس دوری کنید چراگاه آنرا که برکندن از آن سودمندتر است از آرام گرفتن در آن و معیشت بقدر
کفاف آن پاکتر است از مال و دولت بسیار آن حکم کرده شده است بر بسیار گرداننده آن بفقر و احتیاج در آخرت و یاری کرده شده است کسیکه

که بی نیاز شد از آن برآخرت داشتن دل آخرت کسی را اگر خوش آید زیب و زینت دنیا از عقب در آرد دنیا هر دو چشم او را کور ی اصلی باطنی و کسیکه
بکرداند محبت بدنیا را شعار خود پر کرداند دنیا دل او را اندوهها ئی که باشد از جهت آنها اضطراب و جوشش در دانه دل او که عزم کند بکاری که
مشغول سازد او را و عزم کند بکاری که محزون سازد او را بر چنان حالت باقی باشد تا اینکه کرفته شود مجرای نفس او پس انداخته شود در فضا ی
در حالتیکه بریده کردد دو رک شریان او و بسبب غرک باسانی باشد بر خدا ی تعالی نیست کردانیدن او و بر برادران انداختن او در کور او **وانما ینظر**
المؤمن الی الدنیا بعین الاعتبار و یقتات منها ببطن الاضطرار و یسمع فیها باذن المقت و الابغاض ان قیل اثری قیل اکدی و ان فرح له
بالبقاء حزن له بالفناء هذا و لم یاتهم یوم فیه یبلسون و نکاه میکند مؤمن بسوی دنیا مکر بچشم عبرت کرفتن و قوت و روزی بر میدارد از دنیا
بقدر اضطرار و احتیاج شکم و میشنود سخنان متعلقه بدنیا را بکوش غضب و دشمنی داشتن اکر کفته شود از برای وی و سند ار دنیا که مال
دار است کفته شود که کدا و مسکین است در حقیقت و اکر شادی شود از برای او بسبب باقی بودن او در دنیا اندوه داشته شود از برای او
بسبب نیستی و مرک او و این است وصف اهل دنیا و حال آنکه دنیا مده است ایشان را روزیکه در آن مایوس باشند از رحمت خدا **وقال علیه السلام**
ان الله سبحانه وضع الثواب علی طاعته و العقاب علی معصیته ذیادة لعباده عن نقمته و حیاشة لهم الی جنته یعنی کفت که بتحقیق که خدای
سبحانه قرار داد کرده است ثواب را بر طاعت خود و عذاب را بر معصیت خود از جهت منع کردن مر بندکان خود را از عقوبت خود و از جهت جمع کردن
مر ایشان را بسوی بهشت خود **وروی انه علیه السلام قلما اعتدل به المنبر الا قال امام الخطبة ایها الناس اتقوا الله فما خلق امرؤ**
عبثا فیلهو و لا ترک سدی فیلغو و ما دنیاه التی تحسنت له بخلف من الآخرة التی قبحها سوء النظر عنده و ما المغرور الذی ظفر من الآخرة
بادنی سهمته یعنی و روایت شده است که او علیه السلام کم وقتی راست شد با و منبر و او ایستاد بر منبر مکر آنکه کفت پیش از خطبه خواندنش که ای مردمان
بپرهیزید خدا را زیرا که خلق نشده است مردی عبث و بیکار تا اینکه بازی کند و بندکی خدا را بجا نیارد و واکذاشته نشده است مهمل از امر و نهی تا
تا اینکه لغو و بیفایده باشد و نیست دنیا آنچنانی که در نظر او خوب نموده است جانشین از آخرت آنچنانیکه زشت نموده است آنرا نکاه بد او در
نزد او و نیست فریب خورده آنچنانیکه برخوردار شده است از دنیا نهایت همت و خواهش خود مثل از مرد دیکر آنچنانیکه برخوردار شده است
از آخرت بکمتر سهم و نصیب خود **وقال علیه السلام لا شرف اعلی من الاسلام و لا عز اعز من التقوی و لا معقل احصن من الورع و لا**
شفیع انجح من التوبة و لا کنز اغنی من القناعة و لا مال اذهب للفاقة من الرضی بالقوت و من اقتصر علی بلغة الکفاف فقد انتظم الراحة و
تبوء خفض الدعة و الرغبة مفتاح النصب و مطیة التعب و الحرص و الکبر و الحسد دواع الی التقحم فی الذنوب و الشر جامع مساوی
العیوب یعنی و کفت که نیست شرفی بلند تر از اسلام داشتن و نیست عزتی عزیزتر از پرهیزکار بودن و نیست حصاری محکم تر از معاصی دور بودن و
نیست شفاعت کننده رهاننده تر از توبه کردن و نیست کنجی بی نیاز کننده تر از قناعت کردن و نیست مالی برطرف کننده تر مر فقر را از خوشنود
بودن بروزی بقدر کفاف و کسیکه اقتصار کرد بر قدر روزی کفایت کننده پس بتحقیق که منتظم شد در سلک راحت داشتن و جا کرفت در وسعت و
رفاه بودن و میل و خواهش بدنیا کلید کشودن رنج است و شتر بار کش زحمت است و حریص بودن و کبر داشتن و حسد بردن هر یک سبب باشند
از برای ناکاه در افتادن در کناهان و شر بودن جمع کننده جمیع عیبهای بد و زشت است **وقال علیه السلام لجابر بن عبد الله الانصاری**
یا جابر قوام الدنیا باربعة عالم مستعمل علمه و جاهل لا یستنکف ان یتعلم و جواد لا یبخل بمعروفه و فقیر لا یبیع آخرته بدنیاه فاذا ضیع العالم
علمه استنکف الجاهل ان یتعلم و اذا بخل الغنی بمعروفه باع الفقیر آخرته بدنیاه یا جابر من کثرت نعم الله علیه کثرت حوائج الناس الیه فمن قام
لله فیها بما یجب عرضها للدوام و البقاء و من لم یقم لله فیها بما یجب عرضها للزوال و الفناء یعنی و کفت علیه السلام بجابر بن عبد الله انصاری
که ای جابر قوام دنیا و برپا بودنش بچهار کس است عالمی است که کار فرماید علم خود را و بر وفق آن عمل کند و جاهلی است که ابا و امتناع نداشته باشد
از اینکه بیاموزد علم را و بخشنده ایست که بخل نورزد باحسان خود و فقیریست که نفروشد آخرت خود را بدنیای خود پس در هر وقت که ضایع کرد
عالم علم خود را و عمل بعلم خود نکرد ابا و امتناع نماید جاهل از اینکه بیاموزد علم را و در هر وقت که بخل ورزید مالدار باحسان خود میفروشد فقیر آخرت
خود را بدنیای خود ای جابر کسیکه بسیار کشت نعمت خدا بر او بسیار شود حاجتهای مردم بسوی او پس کسیکه برخواست از برای خدا در برآوردن حوائج
مردم بنحویکه لازم است کردانید آن نعمت ها را در عرضه همیشه بودن و باقی ماندن و کسیکه بر نخواست از برای خدا در برآوردن حاجات مردم
بنحویکه لازم است کردانید آن نعمت ها را در عرضه سلب شدن و نیست کردیدن **وقال علیه السلام یاتی علی الناس زمان لا یبقی فیهم من القرآن**
الا رسمه و من الاسلام الا اسمه مساجدهم یومئذ عامرة من البنی خراب من الهدی سکانها و عمارها شر اهل الارض منهم تخرج الفتنة و

وَالِيهِمَا اَوِي الْخَطِيئَةِ يَرِدُونَ مَنْ شَذَّ عَنْهَا فِيهَا وَيَسُوقُونَ مَنْ تَأَخَّرَ عَنْهَا اِلَيْهَا يَقُولُ اللّٰهُ سُبْحَانَهُ فَبِي حَلَفْتُ لَأَبْعَثَنَّ عَلَى اُولٰئِكَ فِتْنَةً اَتْرُكُ الْحَلِيمَ فِيهَا

حَيْرَانَ وَقَدْ فَعَلَ وَنَحْنُ نَسْتَقِيلُ اللّٰهَ عَثْرَةَ الْغَفْلَةِ یعنی وگفت که میاید بر مردمان زمانیکه باقی نباشد در میان ایشان از قران مگر نشانی که کتابت

و نوشتن ان باشد بدون خواندن و تفکر در معانی ان و عمل کردن بمقتضای ان و باقی نباشد از اسلام مگر اسم ان که اجراء لفظ شهادتین بر زبان باشد

بدون عمل کردن بشرائط و لوازم ان مسجدهای ایشان اباد باشد از جهت بنا و عمارت داشتن خراب باشد از جهت هادی و راهنما داشتن یعنی کسیکه

هدایت و ارشاد خلق کند بعلم و عمل در ان نباشد سکنی کنندگان در ان و ابادکنندگان ان یعنی انکسانیکه در ان جمع شوند بدترین اهل زمین باشند از

ایشان بیرون میاید فتنه و فساد و بسوی ایشان جا کند گناهکاری برگردانند کسی را که بیرون از گناه کردن باشد بسوی گناه کردن یعنی بتغریب کمراه

کردن او و برانند کسی را که واماند باشد از گناه کردن بسبب نداشتن اسباب و معیشت معصیت کردن بسوی گناه کردن بسبب مهیا کردن اسباب

معصیت از برای او و میگوید خدای سبحانه که سوگند یاد میکنم بذات خودم که هر اینه برانگیزم بر انجماعت بلیه و فتنه را که وا گذارم حلیم خردمند را حیران

در ان و بتحقیق که البته میکند چنانچه گفته و ما طلب میکنیم از خدا از الکردن لغزش از جهت غافل بودن را و روی ابن جریر الطبری فی تاریخه عن عبد الرحمن

بن ابی لیلی الفقیه وکان ممن خرج لقتال الحجاج مع ابن الاشعث انه قال فیما کان یحض به الناس علی الجهاد انی سمعت علیا رفع الله درجته فی الصالحین

واثابه ثواب الشهداء والصدیقین یقول یوم لقینا اهل الشام ایها المؤمنون انه من رای عدوانا یعمل به ومنکرا یدعی الیه فانکره بقلبه فقد سلم و

بری ومن انکره بلسانه فقد اجر وهو افضل من صاحبه ومن انکره بالسیف لتکون کلمة الله هی العلیا وکلمة الظالمین السفلی فذلک الذی اصاب

سبیل الهدی وقام علی الطریق ونور فی قلبه الیقین یعنی و روایت کرد پسر جریر طبری در تاریخ خود از عبد الرحمن پسر ابی لیلی فقیه و بود عبد الرحمن

از کسیکه بیرون رفته بود از برای مقاتله حجاج با پسر اشعث که او گفت در کلامیکه بود تحریص میکرد بان مردمان را بر جهاد کردن که من شنیدم که امیر المؤمنین

علی که بلند کرداند خدا درجه اش را در میان صالحین و جزا دهد او را جزاء شهیدان و راستگویان میگفت در روزیکه ما ملاقات کردیم اهل شام را که ای مؤمنان

بتحقیق کسیکه دید ظلم و ستمی را که کرده شود بان و معصیتی را که خوانده شود بان پس انکار کند ان را بدل خود پس بتحقیق که سلامت و بری است از عذاب

خدا و کسیکه انکار کرد ان را بزبان پس بتحقیق که ثواب داده شود با و او زیادتر است در اجر از مصاحبش و کسیکه انکار کرد ان را بشمشیر تا اینکه بگردد کلمه حق

که خلیفه خدا باشد بلند و غالب بگردد کلمه ستمکاران که رئیس ایشان باشد پست و مغلوب پس انکس انچنان کسیست که دریافته است براه راست

وایستاده است بر راه حق و اشکار گشت نور یقین که معرفت بحق باشد در دل او وَفِي كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ اُخْرِيٰ يَجْرِي هٰذَا الْمَجْرَى فَمِنْهُمُ الْمُنْكِرُ

لِلْمُنْكَرِ بِيَدِهِ وَلِسَانِهِ وَقَلْبِهِ وَالتَّارِكُ بِيَدِهِ فَذٰلِكَ مُتَمَسِّكٌ بِخَصْلَتَيْنِ مِنْ خِصَالِ الْخَيْرِ وَمُضَيِّعٌ خَصْلَةً وَمِنْهُمُ الْمُنْكِرُ بِقَلْبِهِ وَالتَّارِكُ بِيَدِهِ وَلِسَانِهِ

فَذٰلِكَ الَّذِي ضَيَّعَ اَشْرَفَ الْخَصْلَتَيْنِ مِنَ الثَّلَاثِ وَتَمَسَّكَ بِوَاحِدَةٍ وَمِنْهُمْ تَارِكٌ لِاِنْكَارِ الْمُنْكَرِ بِلِسَانِهِ وَقَلْبِهِ وَيَدِهِ فَذٰلِكَ مَيِّتُ الْاَحْيَاءِ وَمَا اَعْمَالُ الْبِرِّ كُلُّهَا

وَالْجِهَادُ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ عِنْدَ الْاَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ اِلَّا كَنَفْثَةٍ فِي بَحْرٍ لُجِّيٍّ وَاِنَّ الْاَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيَ عَنِ الْمُنْكَرِ لَا يُقَرِّبَانِ مِنْ اَجَلٍ وَلَا

يُنْقِصَانِ مِنْ رِزْقٍ وَاَفْضَلُ ذٰلِكَ كَلِمَةُ عَدْلٍ عِنْدَ اِمَامٍ جَائِرٍ یعنی و در کلام دیگر انحضرت علیه السلام است که جاری مجری ان کلام اولست که پس بعضی از

مردمان کسی است که منکر محرمات و معاصی است بدست خود و زبان خود و دل خود پس انکس کامل کرداننده خصلتهای خیر و خوبی است و بعضی از

مردمان کسی است که منکر است بزبان خود و دل خود و ترک کننده انکار است بدست خود پس انکس چنگ در زننده است بدو خصلت از خصلتهای خیر

و خوبی و ضایع سازنده است یکخصلت را و بعضی از مردمان کسی است که منکر است بدل خود و ترک کننده انکار است بدست خود و زبان خود پس او انچنان

کسی است که ضایع ساخته است دو خصلت شریف و بزرگوار از سه خصلت خیر را و چنگ در زده است بیک خصلت از ان و بعضی از مردمان کسی است که

ترک کننده است مر انکار محرمات و معاصی را بزبان خود و دل خود و دست خود پس انکس مرده ایست در میان زندها است و نیست جمیع کارهای خیر و جهاد در راه خدا

در نزد امر کردن بمعروف که اوامر خدا باشد و نهی کردن از منکر که منهیات خدا باشد مگر مانند یک تف کردنی در جنب دریای بزرگی و بتحقیق که امر کردن بمعروف

و نهی کردن از منکر نزدیک نمیکردانند مرگ را و کم نمیکردانند روزی را که تا از جهت خوف از مرگ و کمی روزی ترک شود و زیادتر از امر بمعروف و نهی از منکر است

در اجر و ثواب یک سخن عدل و حق گفتن در نزد پادشاه ظالم ستمکاری وَعَنْ اَبِي جُحَيْفَةَ قَالَ سَمِعْتُ اَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ

اِنَّ اَوَّلَ مَا تُغْلَبُونَ عَلَيْهِ مِنَ الْجِهَادِ الْجِهَادُ بِاَلْسِنَتِكُمْ ثُمَّ بِقُلُوبِكُمْ فَمَنْ لَمْ يَعْرِفْ بِقَلْبِهِ مَعْرُوفًا وَلَمْ يُنْكِرْ مُنْكَرًا قُلِبَ فَجُعِلَ اَعْلَاهُ اَسْفَلَهُ یعنی و نقل شده است از ابی

جحیفه که گفت شنیدم که امیر المؤمنان علیه السلام میگفت که بتحقیق که ابتدا جهادیکه شما مغلوب شوید بر ان جهاد کردن بدستهای شما و تسلط شما است

پس کسیکه با قوت و تسلط داشتن خود بر منع منکرات منع نکرد مردم را از ان مغلوب خواهد شد در ان و ان قوت و تسلط از او سلب خواهد کردید

پس از ان جهاد کردن بزبانهای شما است پس کسیکه جهاد نکرد بدل خود و نشناخت بدل خود معروف را و اوامر خدا را و انکار نکرد منکر و منهیات خدا

الجهاد بایدیکم ثم

جهاد کردن بدلهای شما است ... خواهد کرد پس از ان و کسی سخن ... مغلوب میشد ... و کسیکه با زبان خود منع نکرد مردم را ... در دل

وا روند کردانیده میشود دل او و اپس کردانیده میشود زیر دلش را بالاء او یعنی غالب بر او تسلط داده شود قوه شهویه و غضبیه او که جهت تدبیر دنیای است
بر قوه عقلیه او که جهت دفیعه اخروی او است و چون مغلوبیت در دو جهاد او لا ظاهر بود اکتفا شد به بیان مغلوبیت اخیره وقال علیه السلام
انّ الحقّ ثقیل مریء وانّ الباطل خفیف وبیء یعنی وگفت علیه السلام که بتحقیق که پیروی کردن حق سنگینست در اول گوارا است در آخر و بتحقیق که پیروی
باطل کردن سبکست در اول و وبا و طاعون او و فنده است در آخر وقال علیه السلام لا تأمننّ علی خیر هذه الامة عذاب الله لقوله سبحانه فلا
یأمن مکر الله الّا القوم الخاسرون ولا تیأسنّ لشرّ هذه الامة من روح الله لقوله سبحانه انّه لا ییأس من روح الله الّا القوم الکافرون یعنی وگفت
که البته ایمن مباش بر بهترین این امت عذاب خدا را از جهت قول خدای سبحانه که پس ایمن نمیشود از مکر خدا مگر جماعت زیانکاران و البته مایوس بودن
مباش از برای بدترین این امت از راحت و مغفرت خدا از جهت قول سبحانه که بتحقیق که مایوس نمیگردد از روح و رحمت خدا مگر جماعت کافران وقال
البخل جامع لمساوی العیوب وهو زمام یقاد به الی کلّ سوء یعنی وگفت علیه السلام که بخل ورزیدن از انفاق در راه نکردن جمع کننده مرجمیع عیبهای بد است
و این بخل مهاریست که کشیده میشود بان بسوی هر صفت بدی وقال علیه السلام الرزق رزقان رزق تطلبه ورزق یطلبک فان لم تأته اتاک
فلا تحمل همّ سنتک علی همّ یومک کفاک کلّ یوم ما فیه فان تکن السنة من عمرک فانّ الله تعالی جدّه سیؤتیک فی کلّ غد جدید ما قسم لک وان لم تکن
السنة من عمرک فما تصنع بالهمّ لما لیس لک ولن یسبقک الی رزقک طالب ولن یغلبک علیه غالب ولن یبطئ عنک ما قد قدّر لک یعنی وگفته که
روزی دو قسم روزی است یکقسم روزی است که او طلب میکند تو را پس اگر تو نرسی بان و سعی در رسیدن آن نکنی آن روزی میرسد بتو از جائیکه تو
گمان نداشته باشی پس بار مکن اندوه روزی سال خود را بر اندوه روزی تو بس است تو را در هر روز آنچه در آن روز میرسد بتو پس اگر باشد آن سال
از عمر تو پس بتحقیق که خدائیکه بلند است بزرگی او میرساند بتو در هر فردای تو آنچه را که مقدر کرده است از برای تو و اگر نیست آن سال از عمر تو پس چه کار است
تو را دائم اندوه چیزیکه نیست از برای تو و پیشی نمیگیرد تو را بسوی روزی تو هیچ طلب کننده و غلبه نمیکند تو را بر آن هیچ غلبه کننده و دیر نمیشود از تو آنچه که
مقدر شده است از برای تو وقال علیه السلام ربّ مستقبل یوما لیس بمستدبره ومغبوط فی اوّل لیله قامت بواکیه فی آخره یعنی وگفت که چه بسیار
رو آورنده بروزیست که نیست موجود در شب بینده از روز و چه بسیار حسد برده شده در اول حال جانیست در ابتدای شب خود که بر خیزند گریه کنندگان
بر عزای او در آخر آن شب وقال علیه السلام الکلام فی وثاقک ما لم تتکلّم به فاذا تکلّمت به صرت فی وثاقه فاخزن لسانک کما تخزن ذهبک وورقک
فربّ کلمة سلبت نعمة یعنی وگفت که گفتن سخن در قید و بند تو است مادامیکه تو نگفته‌ای آن را پس در وقتیکه تو گفتی آن سخن را میگردی تو در قید و
بند آن یعنی در قید نفع و ضرر آن پس حفظ کن و نگاه دار زبان تو را چنانچه نگاه داری میکنی زر تو را و نقره تو را پس چه بسیار گفتاری است که سلب
میکند نعمتی را از گوینده اش وقال علیه السلام لا تقل ما لا تعلم بل لا تقل کلّ ما تعلم فانّ الله سبحانه قد فرض علی جوارحک کلّها فرائض یحتجّ
بها علیک یوم القیمة یعنی وگفت که مگو آنچه را که تو نمیدانی بلکه مگو هر چیز را که تو میدانی پس بتحقیق که خدای سبحانه واجب کرده است بر اعضای تو تمام
آنها واجبات چند که حجت میکند بسبب آنها بر تو در روز قیامت وقال علیه السلام احذر ان یراک الله عند معصیته ویفقدک عند طاعته
فتکون من الخاسرین واذا قویت فاقو علی طاعة الله واذا ضعفت فاضعف عن معصیة الله یعنی وگفت علیه السلام که حذر کن از اینکه ببیند تو را خدا
در نزد نافرمانی خود و نه بیند تو را در نزد فرمانبری خود پس بشوی تو از جمله زیانکاران و در وقتی که صاحب قوتی پس قوی باش در طاعت و عبادت خدا
و در وقتیکه ناتوانی پس ناتوان باش در نافرمانی خدا وقال علیه السلام الرکون الی الدنیا مع ما تعاین منها جهل والتقصیر فی حسن العمل
اذا وثقت بالثواب علیه غبن والطمأنینة الی کلّ احد قبل الاختبار عجز یعنی وگفت علیه السلام که میل کردن بسوی دنیا با آنچه که بچشم می بینی
تو از بی اعتباری آن جهل و نادانی است و کوتاهی کردن در کردار نیک در وقتیکه یقین کردی تو بثواب بر آن کردار زیان کردنست و مطمئن شدن
بهر کسی پیش از آزمودن آنکس باعث درمانده شدن و بیکارها است وقال علیه السلام من هوان الدنیا علی الله سبحانه انّه لا یعصی
الّا فیها ولا ینال ما عنده الّا بترکها یعنی وگفته که از جهت خوار بودن دنیا است بر خدا که گناه کرده نمیشود مگر در دنیا و رسیده نمیشود بثوابیکه در
نزد خدا است مگر بسبب ترک دنیا وقال علیه السلام من طلب شیئا ناله او بعضه یعنی وگفته که کسیکه طلب کرد چیزی را و تلاش کرد
در تحصیل آن میرسد بتمام آن یا اینکه میرسد ببعضی از آن وقال علیه السلام ما خیر بخیر بعده النار وما شرّ بشرّ بعده الجنّة وکلّ نعیم دون
الجنة محقور وکلّ بلاء دون النار عافیة یعنی وگفته که نیست چیزی که بعد از آن و ثمر آن آتش جهنم باشد خیر و صلاح مثل منافع و لذات دنیا که عاقبت
آن شر و جهنم است و نیست شری که بعد از آن و ثمر آن بهشت باشد شر مثل مشقت دنیا که عاقبت آن خیر و بهشت است و هر نعمتی غیر از بهشت حقیر است و
هر بلائی و مشقتی غیر از آتش جهنم راحت است وقال علیه السلام الا وانّ من البلاء الفاقة واشدّ من الفاقة مرض البدن واشدّ من مرض البدن مرض القلب

که تو طلب میکنی آن را و یکقسم روزی است

الا وان من النعم سعة المال وافضل من سعة المال صحة البدن وافضل من صحة البدن تقوى القلب یعنی کفت علیه السلام که آکاه باش که بتحقیق که از جمله
بلاء و مصیبتها است فقر و احتیاج و سخت تر از فقر است مرض بدن و سخت تر از مرض بدن است مرض دل آکاه باش بتحقیق که از جمله نعمتها است توسعه در
مال و بهتر از توسعه در مال است صحت بدن و بهتر از صحت بدن است پرهیزکار بودن دل وقال علیه السلام للمؤمن ثلث ساعات فساعة یناجی فیها
ربه وساعة یرم معاشه وساعة یخلی بین نفسه وبین لذتها فیما یحل ویجمل ولیس للعاقل ان یکون شاخصا الا فی ثلث مرمة لمعاش او خطوة
فی معاد او لذة فی غیر محرم یعنی کفت علیه السلام که مختص مؤمنست قسمت کردن اوقاتش را به سه قسمت پس وقتی است که مناجات میکند در آن
پروردکار خود را و وقتی است که اصلاح میکند در آن معیشت کذران خود را و وقتی است که تخلیه میکند میان نفس خود و میان لذت او بودن در
چیزیکه حلال است و نیکست و نیست از برای عاقل اینکه باشد مسافر مکر در سه چیز در اصلاح کردن معیشت کذران و یا ذکام زدن در معاد
و یا لذت بردن در غیر حرام وقال علیه السلام ازهد فی الدنیا یبصرک الله عوراتها ولا تغفل فلست بمغفول عنک یعنی و کفت علیه السلام
که باش بیرغبت در دنیا که بینا میکرداند ترا خدا بعیبهای آن و مباش غافل از مرک که نیستی تو غافل شده از تو یعنی مرک غافل از تو نیست وقال
علیه السلام تکلموا تعرفوا فان المرء مخبوء تحت لسانه یعنی و کفت علیه السلام سخن کوئید تا شناخته شوید زیرا که بتحقیق که مرد پنهان است در
زیر زبان خود یعنی تا سخن نکفته است کمال او معلوم نمیشود وقال علیه السلام خذ من الدنیا ما اتاک وتول عما تولی عنک فان انت لم تفعل فاجمل
فی الطلب یعنی و کفت علیه السلام که بردار از دنیا آن چیزیکه رسیده است بتو و روکردان باش از چیزیکه روکردانست از تو پس اکر روکردان نمیشوی پس
نیکو باش در طلب کردن یعنی پس طلب کن بعدل نه بافراط وقال علیه السلام رب قول انفذ من صول یعنی و کفت علیه السلام که بسا کفتاریست که
جاریتر است در دلها از صولت و سطوت وقال ع کل مقتصر علیه کاف یعنی هر چه از روزی که اقتصار شده است بران کفایت کننده معیشت
یعنی پس باید اقتصار بان کرد و زائد بران طلب نکرد وقال علیه السلام المنیة ولا الدنیة والتقلل ولا التوسل ومن لم یعط قاعدا او الدهر
یومان یوم لک ویوم علیک فاذا کان لک فلا تبطر واذا کان علیک فاصبر یعنی و کفت ع که واقع شود مرک یعنی بکسی و واقع نشود دنائت و پستی
یعنی از برای کسی و واقع شود کمی روزی و واقع نشود توسل جستن بخلق و کسیکه داده نشود باو مال در حالتیکه عاجز و ناتوان از کسب و تحصیل
داده نمیشود باو در حالتیکه قادر و توانا بر کسب و تحصیل است و روزکار دو روز است روزی است از برای نفع تو و روزی است بر ضرر تو
پس هر کاه باشد از برای نفع تو پس بی نهایت خوشوقت مباش و هر کاه باشد بر ضرر تو پس صبر و شکیبائی پیش کیر که منفعت در آنست وقال ع
مقاربة الناس فی اخلاقهم امن من غوائلهم یعنی و کفت علیه السلام که نزدیک شدن بمردمان در اخلاق ایشان ایمن شدن است از شرور و آفات ایشان
وقال علیه السلام من اومی الی متفاوت خذلته الحیل یعنی و کفت علیه السلام که کسیکه اشاره کند نفس خود را بسوی تدبیر کارهای متفاوت
دنیا و آخرت واکذارد او را تدبیر و چاره رستکاری زیرا که وا میماند از تدبیر دنیا و آخرت هر دو وقال علیه السلام وقد سئل عن معنی قولهم
لا حول ولا قوة الا بالله انا لا نملک مع الله شیئا ولا نملک الا ما ملکنا فمتی ملکنا ما هو املک به منا کلفنا ومتی اخذه منا وضع تکلیفه عنا
یعنی و کفت علیه السلام و حال آنکه پرسیده شده بود از معنی قول ایشان لا حول ولا قوة الا بالله که معنی آن اینست که بتحقیق ما مالک نیستیم با بودن
و سلطنت خدا چیزی را و مالک نیستیم ما مکر چیزیرا که او ما را مالک کردانیده است ما را بان که حیات ما باشد پس در وقتیکه ما مالک شدیم چیزیرا که
خدا مالک تر است بان از ما تکلیف کرد ما را بعبادت کردن و هر وقتیکه کرفت حیات ما را از ما برداشت تکلیف خود را از ما وقال علیه السلام لعمار
بن یاسر وقد سمعه یراجع المغیرة بن شعبة کلاما دعه یا عمار فانه لم یاخذ من الدین الا ما قاربته الدنیا وعلی عمد لبس علی نفسه لیجعل الشبهات عاذرا
لسقطاته یعنی و کفت علیه السلام بعمار پسر یاسر و حال آنکه شنیده بود که عمار بر میکرداند بمغیره پسر شعبه سخنی را و جواب سخن او را میکوید که واکذار
ای عمار او را و متعرض کلام او مشو زیرا که بتحقیق که او بر نمیدارد و بهره نبرد از مسائل دین مکر چیزیرا که نزدیکی کند دنیا با او و بسبب آن و بر عمد دانسته
تلبیس و مشتبه کرده است بر نفس خود تا اینکه بکرداند تلبیسات را عذر خواه از برای لغزشهای خود وقال علیه السلام ما احسن تواضع
الاغنیاء للفقراء طلبا لما عند الله واحسن منه تیه الفقراء علی الاغنیاء اتکالا علی الله یعنی و کفته که چه بسیار نیکو است تواضع کردن مالداران
از برای فقیران از جهت طلب کردن هر چیزیکه در نزد خدا است از ثواب و بهتر از آنست تواضع نکردن فقیران بر مالداران از جهت توکل کردن بر کرم خدا وقال ع
ما استودع الله امرءا عقلا الا لیستنقذه به یوما ما یعنی و کفت علیه السلام که بامانت نه سپرده است خدا بمردی عقل را مکر اینکه خلاص کند آن مرد را
بسبب آن عقل در دیکر روزی از کرفتاریها وقال علیه السلام من صارع الحق صرعه یعنی و کفت علیه السلام که کسیکه کشتی کرفت با اهل حق و در
صدد غلبه بر حق بر آمد بر زمین اندازد حق او را و ذلیل کند او را در دنیا و در آخرت وقال علیه السلام القلب مصحف البصر یعنی و کفت که دل

مصیبت دیده است یعنی انچه را که دیده میشود نباید نوشت در صحیفهء دل و تا سلی در انکرد و خیر و شر را از ان یافت **وقال علیه السلام** التقی رئیس الاخلاق یعنی و گفت علیه السلام که پرهیزکاری رئیس همه اخلاق است یعنی حصول تمام اخلاق حسنه تابع حصول تقوی و پرهیزکاری است **وقال** علیه السلام لا تجعلن ذرب لسانک علی من انطقک و بلاغة قولک علی من سددک یعنی و گفت که مکردان تندی و تیزی زبان تو را بر کسیکه تو را گویا کردانیده است و سخن را بتو الهام فرموده است و مکردان بلاغت گفتار تو را بر ضرر کسیکه محکم کردانیده است تو را در گفتار و اموزگار تو است **وقال علیه السلام** کفاک ادبا لنفسک اجتناب ما تکرهه من غیرک یعنی و گفت که کافی است تو را از برای ادب و ریاضت دادن نفس تو دوری کردن از چیزیکه مکروه میداری تو ان را از برای غیر تو **وقال علیه السلام** من صبر صبر الاحرار و الا سلا سلو الاغمار یعنی و گفت علیه السلام که کسیکه صبر کرد در مصیبتی مانند صبر کردن ازادگان از رفیقه دنیا پس او است صابر و اگر صبر نکرد فراموش خواهد کرد ان مصیبت را مانند فراموش کردن جاهلان بهمان آلا **وقال** علیه السلام للاشعث بن قیس معزیا ان صبرت صبر الاکارم و الا سلوت سلو البهائم یعنی و گفت علیه السلام مر اشعث پسر قیس را در حالتیکه تعزیه میگفت او را که اگر صبر کردی مانند صبر کردن کریمان پس صابر باشی و اگر صبر نکردی فراموش خواهی کرد ان مصیبت را مانند فراموش کردن چارپایان زحمت خود را **وقال علیه السلام** فی صفة الدنیا الدنیا تغر و تضر و تمر ان الله تعالی لم یرضها ثوابا لاولیائه و لا عقابا لاعدائه و ان اهل الدنیا کرکب بیناهم حلوا اذ صاح بهم سائقهم فارتحلوا یعنی و گفت علیه السلام در صفت دنیا که دنیا فریب میدهد و ضرر میرساند و میگذرد بتحقیقکه خدای تعالی راضی نمیشود از دنیا از جهت ثواب دادن بدوستان خود و نه از برای عذاب کردن دشمنان خود و بتحقیقکه اهل دنیا مثل سوارانی باشند که در میان انکه بمنزل رسند ناگاه صدا کند ایشان را راننده ایشان بکوچ کردن پس کوچ کنند **وقال علیه السلام** لابنه الحسن علیهما السلام یا بنی لا تخلفن وراءک شیئا من الدنیا فانک تخلفه لاحد رجلین اما رجل عمل فیه بطاعة الله فسعد بما شقیت به و اما رجل عمل فیه بمعصیة الله فشقی بما جمعت له فکنت عونا له علی معصیته و لیس احد هذین حقیقا ان تؤثره علی نفسک یعنی و گفت بپسر خود امام حسن علیهما السلام که ای پسرک من بجا مگذار در پشت سر تو چیزی از مال دنیا را زیرا که تو و امیگذاری مال دنیا را از برای یکی از دو مرد یا مردیست که میکند در ان مال طاعت خدا را پس نیکبخت شد و بچیزیکه تو بدبخت شدی بسبب ان که بمصرف خیر خود نرسانیدی و یا مردیست که میکند در ان مال معصیت خدا را پس باشی تو معین و یاور او بر معصیت و نیست هیچیک از این دو سزاوار باینکه تو اختیار کنی او را برای نفس تو **ویروی هذا الکلام علی وجه اخر و هو** اما بعد فان الذی فی یدیک من الدنیا قد کان له اهل قبلک و هو صائر الی اهل بعدک و انما انت جامع لاحد رجلین رجل عمل فیما جمعته بطاعة الله فسعد بما شقیت به او رجل عمل فیه بمعصیة الله فشقی بما جمعت له و لیس احد هذین اهلا ان تؤثره علی نفسک و تحمل له علی ظهرک فارج لمن مضی رحمة الله و لمن بقی رزق الله یعنی و روایت شده است این کلام بر وجهی دیگر و ان اینست که اما بعد از حمد خدا و نعت رسول خدا صلی الله علیه و اله پس بتحقیقکه انچیزیکه در دستهای تو است از مال دنیا بتحقیقکه بود از برای ان صاحبی پیش از تو و انمال خواهد برگردید بسوی صاحبی بعد از تو و نیستی تو مگر جمع کننده مال از برای یکی از دو مرد مردیکه بکند در مالیکه تو جمع کرده ای طاعت خدا پس نیکبخت باشد بمالیکه تو بدبخت شدی بان یا مردیکه بکند در ان معصیت خدا را پس بدبخت شد بسبب مالیکه تو جمع کردی از برای او و نیست هیچیک از این دو سزاوار باینکه تو اختیار کنی او را برای نفس تو و بار کنی او را بر پشت تو پس امیدوار باش از برای کسیکه گذشته است از دنیا رحمت خدا را و از برای کسیکه باقی مانده است روزی خدا را **وقال علیه السلام** لقائل قال بحضرته استغفر الله ثکلتک امک اتدری ما الاستغفار ان الاستغفار درجة العلیین و هو اسم واقع علی ستة معان اولها الندم علی ما مضی و الثانی العزم علی ترک العود الیه ابدا و الثالث ان تؤدی الی المخلوقین حقوقهم حتی تلقی الله املس لیس علیک تبعة و الرابع ان تعمد الی کل فریضة علیک ضیعتها فتؤدی حقها و الخامس ان تعمد الی اللحم الذی نبت علی السحت فتذیبه بالاحزان حتی تلصق الجلد بالعظم و ینشأ بینهما لحم جدید و السادس ان تذیق الجسم الم الطاعة کما اذقته حلاوة المعصیة فعند ذلک تقول استغفر الله یعنی و گفت بکسیکه میگفت در حضور او استغفر الله که عزا نشیند مادر تو ایا میدانی چه چیز است استغفار کردن بتحقیقکه استغفار کردن درجه و مرتبه کسانیست که از زمره علیین و مقربین باشند و استغفار نام است از برای مجموع شش معنی و شش صفت اول ان پشیمان بودن از گناهان گذشته است و دویم عازم بودن بر عود نکردن بان هرگز و سیم انست که تو ادا کنی بسوی بندگان حقوق ایشان را تا اینکه ملاقات کنی در روز قیامت خدا را در حالتیکه پاک باشی و نباشد بر تو گناهی و چهارم انست که قصد کنی بسوی هر چیزی که واجب بوده بر تو و تو ضایع ساختی انرا تا اینکه بجا بیاوری حق انرا و پنجم انست که قصد کنی که گوشتی چنانکه روییده است از اکل حرام بگدازی تو انرا باندوهها تا اینکه بچسبد پوست تو باستخوان تو و بروید در میان انها گوشت تازه

وشتم است بجشانی ببدن تو مشقت و رنج طاعت کردن را چنانچه چشانیده بان شیرینی معصیت کردن را پس در آن وقت میکوئی تو استغفر الله

وقال علیه السلام الحلم عشیرة یعنی وکفت علیه السلام که بردبار بودن عشیره و قبیله این کس است یعنی چنانچه عشیره اینکس دفع اذیت دشمنان میکنند حلم و بردباری نیز دفع اذیت مردمان میکند **وقال علیه السلام مسکین ابن آدم مکتوم الاجل مکنون العلل محفوظ العمل تؤلمه البقة وتقتله الشرقة وتنتنه العرقة** یعنی وکفت علیه السلام که بیچاره است فرزند آدم پنهان است فرمرک او پوشیده است سببهای مرض و رنج او محفوظ است کردار او بد رد میآورد او را پشه و میکشد او را غصه و کنده میکرداند او را عرق **وروی انه علیه السلام کان جالسا فی اصحابه فمرت بهم امرأة جمیلة فرمقها القوم بابصارهم فقال علیه السلام ان ابصار هذه الفحول طوامح وان ذلک سبب هبابها فاذا نظر احدکم الی امرأة تعجبه فلیلامس اهله فانما هی امرأة کامرأة فقال رجل من الخوارج قاتله الله کافرا ما افقهه فوثب القوم الیه لیقتلوه فقال علیه السلام رویدا انما هو سب بسب او عفو عن ذنب** یعنی روایت شده است که او علیه السلام نشسته بود در میان اصحاب خود ناکاه کذشت بایشان زن صاحب جمال حسنی پس نکاه کردند او را قوم بدیدهای خود پس کفت علیه السلام که دیدهای این نرها بلند بیننده است بتحقیقکه آن نکاه سبب هیجان شهوت ایشان است پس هرکاه که نکاه کند احدی از شما بسوی زنی که خوش آید او را پس باید مقاربت کند با زوجه خود زیرا که نیست زوجه او مکر زنی مانند آن زن پس کفت مردی از طایفه خارجیها که خدا بکشد او را در حالتیکه کافر است چه چیز فقیه کردانیده است او را یعنی تعجب است از فقاهت او پس برجستند اصحاب بسوی او تا بقتل رسانند او را پس کفت علیه السلام که مهلت دهید او را مهلت دادنی که نیست جزاء او مکر تعدی بر کردن او بسبب دشنام کفتن او و یا عفو کردن از کناه او نکشتن او **وقال علیه السلام کفاک من عقلک ما اوضح لک سبل غیک من رشدک** یعنی وکفت علیه السلام که بس است تو را از عقل و دانش تو آنقدر یکه ظاهر کرداند از برای تو راه ضلالت و کمراهی تو را از راه هدایت تو **وقال علیه السلام افعلوا الخیر ولا تحقروا منه شیئا فان صغیره کبیر وقلیله کثیر ولا یقولن احدکم ان احدا اولی بفعل الخیر منی فیکون والله کذلک ان للخیر والشر اهلا فمهما ترکتموه منهما کفاکموه اهله** یعنی وکفت علیه السلام که بکنید کار خیر را و حقیر مشمارید چیزی از کار خیر را زیرا که بتحقیقکه کوچک او بزرک است در اجر و اندک او بسیار است در ثواب و باید نکوید کسی از شما که کسی دیکر شایسته تر است بکردن کار خیر از من که اکر کفتید پس میکردد سوکند بخدا دیکری شایسته بفعل خیر و تو ناشایسته بتحقیقکه باشند از برای خیر و شر کسانیکه شایسته بفعل آن باشند پس هر کدام از خیر و شر را اکر ترک کردید شما او را کفایت خواهند کرد از شما در آن اهلش و کسان شایسته اش یعنی هرکاه تو نکنی خیر را دیکری خواهد کرد پس تو بکن و شر را هرکاه تو نکنی دیکری خواهد کرد پس تو مکن **وقال علیه السلام الحلم غطاء ساتر والعقل حسام قاطع فاستر خلل خلقک بحلمک وقاتل هواک بعقلک** یعنی وکفت علیه السلام که بردباری پرده ایست پوشاننده و دانش شمشیر است برنده پس بپوشان عیبهای خلق خود را ببردباری خود و بکش خواهشهای نفس اماره تو را بدانش تو **وقال علیه السلام ان لله عبادا یختصهم بالنعم لمنافع العباد فیقرها فی ایدیهم ما بذلوها فاذا منعوها نزعها منهم ثم حولها الی غیرهم** یعنی وکفت علیه السلام که بتحقیق از برای خدا باشند بندکانی که تخصیص داده است خدا ایشان را بنعمتها از برای نفع رسانیدن به بندکان پس برقرار میدارد آن نعمتها را در دستهای ایشان مادامیکه می بخشند آنرا پس در وقتیکه نبخشند آنرا و منع کنند خدا آنرا از ایشان پس تحویل میکند آنرا میکرداند بسوی غیر ایشان **وقال علیه السلام لا ینبغی للعبد ان یثق بخصلتین العافیة والغنی بینا تراه معافا اذ سقم وبینا تراه غنیا اذ افتقر** یعنی وکفت علیه السلام که سزاوار نیست از برای بنده که اعتماد داشته باشد بدو خصلت خصلت سلامتی از مرض و خصلت مالداری در اثناء اینکه می بینی تو او را سالم از مرض ناکاه بیمار میشود و در اثناء اینکه می بینی تو او را مالدار ناکاه فقیر میشود **وقال علیه السلام من شکا الحاجة الی مؤمن فکانما شکاها الی الله ومن شکاها الی کافر فکانما شکا الله** یعنی کفت علیه السلام که کسیکه شکایت کند از جهت احتیاج و فقر بسوی مؤمنی پس کویا که شکایت کرده است از احتیاج و فقر بسوی خدا و کسیکه شکایت کند از جهت احتیاج و فقر بسوی کافری پس کویا که شکایت کرده است از خدا **وقال علیه السلام فی بعض الاعیاد انما هو عید لمن قبل الله صیامه وشکر قیامه وکل یوم لا یعصی الله فیه فهو یوم عید** یعنی وکفت در بعضی از عیدها که نیست این عید مکر عید از برای کسیکه قبول کرده باشد خدا روزهای او را و ثواب داده باشد نمازهای او را و هر روزیکه کناه خدا نشود در آن روز پس آن روز عید است **وقال علیه السلام ان اعظم الحسرات یوم القیمة حسرة رجل کسب مالا فی غیر طاعة الله فورثه رجلا فانفقه فی طاعة الله سبحانه فدخل به الجنة ودخل الاول به النار** یعنی وکفت علیه السلام که بتحقیقکه بزرکترین حسرتها در روز قیامت حسرت مردیست که تحصیل کرده باشد مالی را در غیر طاعت خدا و از ممر حرام پس بارث بدهد آن مال را بمردی پس انفاق کند آن مرد آن مال را در طاعت خدا پس داخل شود بسبب آن ببهشت و داخل شود اولی بسبب

انما ما بائس جهنم **وقال علیه السلام** ان اخسر الناس صفقة واخیبهم سعیا رجل اخلق بدنه فی طلب ماله ولم تساعده المقادیر علی ارادته
فخرج من الدنیا بحسرته وقدم علی الآخرة بتبعته یعنی وگفت علیه السلام که زیانکارترین مردمان در تجارت ونومیدترین ایشان در سعی وتلاش
مردیست که کهنه ساخته باشد بدن خود را وپیر شده باشد در طلب کردن آرزوهای خود ومساعدت نکرده باشد او را تقدیرات خدا بر هیچ ارادهٔ او
پس بیرون رود از دنیا با حسرت ونومیدی خود ووارد شود بر آخرت با گناه خود **وقال علیه السلام** الرزق رزقان طالب ومطلوب فمن طلب الدنیا
طلبه الموت حتی یخرجه عنها ومن طلب الآخرة طلبته الدنیا حتی یستوفی رزقه منها یعنی وگفت علیه السلام که روزی دو قسم است یکقسم روزیست
طلب کننده است ویکقسم طلب کرده شده پس کسیکه طلب کند دنیا را طلب کند او را مرگ تا اینکه بیرون کند او را از دنیا وکسیکه طلب کند آخرت را
طلب کند او را دنیا تا اینکه استیفا کند روزی خود را از آن **وقال علیه السلام** ان اولیاء الله هم الذین نظروا الی باطن الدنیا اذا نظر الناس
الی ظاهرها واشتغلوا بآجلها اذا اشتغل الناس بعاجلها فاماتوا منها ما خشوا ان یمیتهم وترکوا منها ما علموا انه سیترکهم ورأوا استکثار
غیرهم منها استقلالا ودرکهم لها فوتا اعداء ما سالم الناس وسلم ما عادی الناس بهم علم الکتاب وبه علموا وبهم قام الکتاب وبه قاموا لا یرون
مرجوا فوق ما یرجون ولا مخوفا فوق ما یخافون یعنی وگفت علیه السلام که بتحقیق دوستان خدا کسانی باشند که نگاه کنند بسوی باطن دنیا در وقتیکه
نگاه میکنند مردمان بسوی ظاهر دنیا ومشغول باشند بروز آخر دنیا که آخرت باشد در وقتیکه مشغول باشند مردمان باول دنیا پس بمیرانند از
دنیا آنچیز را که میترسند که بمیراند ایشان را از خواهشهای نفس اماره ووگذارند از دنیا آنچیز را که میدانند که زود وامیگذارد ایشان را از متاع دنیا
ومی بینند بسیار گردیدن غیر خود را از متاع دنیا اندک گردیدن ودر یافتن مر دنیا را نیافتن باشند دشمنان چیزیکه خوش باشند مردمان
بآن وخوش باشند با چیزیکه دشمن باشند مردمان بآن بسبب ایشان دانسته شود کتاب خدا وبسبب کتاب خدا دانسته شوند ایشان وبایشان برپا
باشد کتاب خدا وبکتاب خدا برپا باشند عبادات ایشان نه بینند امید داشته شده را بالاتر از آنچه ایشان میترسند که خدا باشد **وقال علیه السلام**
اذکروا انقطاع اللذات وبقاء التبعات یعنی وگفت علیه السلام که ذکر کنید وغافل مشوید از منقطع شدن لذتهای دنیا وباقی ماندن عقوبتش
وقال ع اخبر تقله ومن الناس من روی هذا لرسول الله صلی الله علیه وآله ومما یقوی انه من کلام امیر المؤمنین ع ما حکاه ثعلب عن ابن الاعرابی قال
قال المأمون لولا ان علیا علیه السلام قال اخبر تقله لقلت انا اقله تخبر یعنی وگفت علیه السلام که بیازما مردمان را تا دشمن داری ایشان را وبعضی مردمان
کسیست که روایت کرده است این کلام را از رسول خدا صلی الله علیه وآله واز چیزهائیکه قوت میدهد باینکه از کلام امیر المؤمنین ع است چیزیست
که حکایت کرده آنرا ثعلب از ابن اعرابی که گفت او که گفت مأمون الرشید که هرگاه نبود اینکه علی گفت که بیازما تا دشمن داری ایشان را هر آینه من میگفتم که
دشمن دار تا بیازمائی **وقال علیه السلام** ما کان الله لیفتح علی عبد باب الشکر ویغلق عنه باب الزیادة ولا لیفتح علی عبد باب الدعاء
ویغلق عنه باب الاجابة ولا لیفتح علی عبد باب التوبة ویغلق عنه باب المغفرة یعنی وگفت ع که نبوده است خدا که بگشاید بر بنده در شکر
کردن را وببندد از او در زیاد کردن نعمت او ونبوده است که بگشاید بر بنده در دعا کردن را وببندد از او در اجابت کردن را ونبوده است که بگشاید
بر بنده در توبه کردن را وببندد از او در بخشیدن گناهان را **وقال علیه السلام** اولی الناس بالکرم من عرقت فیه الکرام یعنی وگفت ع که شایسته
ترین مردمان بکرم داشتن کسیست که ریشه کرده باشند در او کریمان یعنی نیاء او که آبا واجداد اوست باشند کریم باشند **وسئل علیه السلام**
ایما افضل الجود او العدل فقال العدل یضع الامور مواضعها والجود یخرجها من جهتها والعدل سائس عام والجود عارض خاص فالعدل
اشرفهما وافضلهما یعنی وپرسیده شد علیه السلام که کدام یک افضلند جود یا عدل پس گفت ع که عدل میگذارد چیزها را در مکان خود وجود
بیرون میبرد چیزها را از طریقه خود زیرا که زائد بر استحقاق میشود وعدل سیاست کننده عامه مردمانست وجود عارض شخص خاص است
پس عدل اشرف وافضل از این دو خصلت است **وقال علیه السلام** الناس اعداء ما جهلوا یعنی وگفت علیه السلام مردمان دشمنان چیزی باشند که
نمیدانند **وقال علیه السلام** الزهد کله بین کلمتین من القرآن قال الله سبحانه لکیلا تأسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما آتاکم فمن لم یأس علی
الماضی ولم یفرح بالآتی فقد اخذ الزهد بطرفیه یعنی وگفت علیه السلام که معنی زهد همگی در میان دو کلمه از قرآن است که گفت
خدای سبحانه که از جهت اینکه اندوهناک نشوید بر چیزی که نرسیده است بشما از متاع دنیا وشاد نشوید از چیزی که رسیده است بشما از آن پس
کسیکه اندوهناک نشود بر گذشته وشاد نشود از آینده پس بتحقیق که گرفته است وحاصل کرده است صفت زهد را که بی رغبتی در دنیا
هر دو طرفش که ابتداء وانتهای آن باشد یعنی زهد کامل **وقال علیه السلام** الولایات مضامیر الرجال یعنی وگفت ع که منصب سلطنتها
امارتها میدانهای دوانیدن اسبان مردان است در کوچک بردن یعنی چنانچه در میدان نیک وبد دویدن اسبان ظاهر میشود در سلطنت کردن امارت

و انما رت داشتن نیز نیات و بد عقل و تدبیر ایشان ظاهر میشود **وقال علیه السلام** ما انقض النوم لعزائم الیوم یعنی و گفت ع که چه بسیار
شکننده است خوابیدن در شب عزیمتهای مور مهمه در روز را که خوابیدن غافله در شب باز میدارد از وسیدن بمنزلها **وقال ع**
لیس بلد احق بك من بلد خیر البلاد ما حملك یعنی و گفت علیه السلام که نیست شهری از شهرها شایسته تر بمنزل کردن از شهری دیگر بحسب اصل
خلقت بهترین شهرها از برای سکنای تو آن شهریست که بردارد ترا و قبول کند اهل آن شهر ترا و خواهان تو باشند **وقال علیه السلام** و قد
جاءه نعی الاشتر مالك و ما مالك لو كان جبلا لكان فندا او كان حجرا لكان صلدا لا يرتقيه الحافر و لا يرقى عليه الطائر يعنى و گفت علیه السلام در حالتی
که آمد بحضرت او خبر دهنده مرگ اشتر که بود مالك و چه کسی بود مالك اگر کوه بود هر آینه منفرد بود که نمیتوانستند بالا رود بان هیچ حیوان سم داری
و بلند شود بر قله او هیچ پرنده یعنی هیچ کس او غالب نمیتوانست شد در میدان مقاتله **وقال علیه السلام** قلیل مدوم علیه خیر من کثیر مملول
منه یعنی و گفت علیه السلام که اندك از عبادتیکه مداومت بران بشود مانند واجبات بهتر است از بسیار آن که ملالت از بجا آوردن آن حاصل شود و ترك
شود مانند نوافل **وقال علیه السلام** اذا كان فی الرجل خلة رائعة فانتظر اخواتها یعنی و گفت علیه السلام که هر گاه باشد در مرد خصلت و صفت
خوب خوشاینده پس منتظر باش همشیرهای آن خصلت را یعنی سایر صفات و اخلاق او را زیرا که شاید همشیرهای آن خوب تر و خوشاینده تر باشند **وقال ع**
لغالب بن صعصعة ابی الفرزدق فی کلام دار بینهما ما فعلت ابلك الكثيرة فقال دغدغتها الحقوق یا امیر المؤمنین فقال علیه السلام احمد سبلها یعنی
و گفت علیه السلام بغالب پسر صعصعه پدر فرزدق در اثناء کلامیکه در میان ایشان گفته شد بود که چه شدند شتران بسیار تو پس گفت غالب متفرق
ساخت آنها را حقوق و حقها دارای امیر مؤمنان یعنی بمصرف حقوقیکه بر من بود از خالق و خلق رسانیدم و متفرق شدند پس گفت ع ستوده ترین راههای
بود از راههای تفرقه شدن **وقال علیه السلام** من اتجر بغیر فقه فقد ارتطم فی الربا یعنی و گفت علیه السلام که کسیکه تجارت کند بدون علم
باحکام شرعیه آن پس بتحقیق که بیفتد در ورطه ربای حرام **وقال علیه السلام** من عظم صغار المصائب ابتلاه الله بکبارها یعنی و گفت ع که
کسیکه بزرك شمرد مصیبتهای کوچك را مبتلا گرداند خدا او را بمصیبتهای بزرك **وقال علیه السلام** من کرمت علیه نفسه هانت
علیه شهوته یعنی و گفت علیه السلام که کسیکه عزیز شد بر او نفس او ذلیل شود بر او خواهش او یعنی متابعت شهوتهای خود نکند تا نفس او
بذلت عقوبت گرفتار نشود **وقال علیه السلام** ما مزح امرء مزحة الا مج من عقله مجة یعنی و گفت علیه السلام که مزاح و شوخی نکرد مردی
شوخی کردنی مگر اینکه انداخت از عقل و دانش خود انداختنی یعنی باعث نقصان عقل او شود **وقال علیه السلام** زهدك فی راغب فیك
نقصان عقل و رغبتك فی زاهد فیك ذل نفس یعنی و گفت علیه السلام که بی‌رغبتی تو بکسیکه رغبت
بتو دارد بیعقلی است و رغبت تو در کسیکه رغبت بتو ندارد ذلت و خواری نفس است **وقال علیه السلام** ما لابن آدم و الفخر اوله نطفة و
آخره جیفة لا یرزق نفسه و لا یدفع حتفه یعنی و گفت علیه السلام که چه مناسبت است آدم را با افتخار کردن که ابتدا او منی است و انتهاء او مردار
نمیتواند روزی دهد نفس خود را و نمیتواند دفع کند مرگ خود را **وقال علیه السلام** الغنى و الفقر بعد العرض على الله سبحانه یعنی و گفت
که مالدار بودن و محتاج بودن بعد از وانمودن بر جزاء خداء سبحانه است یعنی هر کسکه جزاء نیك دارد مالدار است و هر که ندارد فقیر و محتاج است
و سئل علیه السلام عن اشعر الشعراء فقال علیه السلام ان القوم لم یجروا فی حلبة تعرف الغایة عند قصبتها فان کان و لا بد فالملك
الضلیل یرید امرء القیس یعنی و پرسیده شد از او علیه السلام از شاعرترین شاعرها که کیست پس گفت ع که بتحقیق جماعت شعرا حرکت داده نشده‌اند
بیك سنت اسبها که و بردن یعنی شعر شعراء بیك طرز جاری نیست تا شناخته شود نهایت کمال آنها در نزد بودن نی گو و بردن یعنی چون شعرهای
شعرا مختلف است در اسلوب سخن ترجیح در میان ایشان درست نیست پس اگر لابد و ناچار باشد ترجیح پس ملك ضلیل اشعر است سید رحمه الله
میگوید که اراده کرده علیه السلام بملك ضلیل امرء القیس را زیرا که این لقب لقب او است و او پادشاه شاعر بود در فن شعر و لکن فاسق و فاجر گمراه **وقال ع**
الا حر یدع هذه اللماظة لاهلها انه لیس لانفسکم ثمن الا الجنة فلا تبیعوها الا بها یعنی و گفت علیه السلام که آیا نیست آزاد مردی که واگذارد این بقیه طعام
جا مانده شده را که دنیا باشد از برای اهلش که کفار باشند بتحقیق که نیست از برای نفسهای شما قیمتی مگر بهشت پس نفروشید شما مگر ببهشت یعنی
بجهنم نفروشید **وقال علیه السلام** منهومان لا یشبعان طالب علم و طالب دنیا یعنی و گفت ع که دو کرسنه‌اند که سیر نمیشوند طلب
کننده علم و طلب کننده دنیا **وقال ع** علامة الایمان ان تؤثر الصدق حیث یضرك علی الکذب حیث ینفعك و ان لا یکون فی حدیثك
فضل عن علمك و ان تتقی الله فی حدیث غیرك یعنی و گفت ع که نشانه ایمان آن است که تو اختیار کنی راست گفتن را در جائیکه راستی ضرر میرساند
بتو بر دروغ گفتن در جائیکه دروغ نفع میرساند بتو و اینکه نباشد در خبر دادن تو زیادتی از دانسته شده تو یعنی آنچه را که دانسته خبر دهی نه زیادتی

واینکه پرهیزی نوبفرماید در خبر دادن و شهادت دادن در حق غیر خود وقال علیه السلام یغلب المقدار على التقدير حتى تكون الآفة في التدبير يعني
وگفت علیه السلام که غالب میشود مقدار روزی مقدر بر اندازه کردن روزی تا اینکه میباشد آفت و بلا در تدبیر کردن وقال علیه السلام الحلم والاناة
توأمان ينتجهما علو الهمة يعني وگفت بردباری و تأنی کردن در امور همزاد یکدیگرند زائیده میشود از ایشان بلندی همت وقال علیه السلام الغيبة جهد العاجز يعني
وگفت علیه السلام که غیبت کردن وسعت و طاقت عاجز از انتقام است وقال علیه السلام رب مفتون بحسن القول فيه يعني وگفت ع که چه بسیار
است مفتون و گمراه شده بسبب گفتن سخن نیک در باره او و یعنی از گفتار و بعنوان خوش آمد مردم گمراه است وقال علیه السلام الدنيا خلقت لغيرها
ولم تخلق لنفسها يعني وگفت ع که دنیا خلق شده از برای تحصیل غیر خود که آخرت باشد و خلق نشده است از برای تحصیل نفس خود که لذائذ
آن باشد وقال ع ان لبني امية مرودا يجرون فيه ولو قد اختلفوا فيما بينهم ثم كادتهم الضباع لغلبتهم يعني وگفت صلوات الله علیه که بجهت از برای
بنی امیه زمان مهلتی هست که سیر میکنند در آن و اگر چه اختلاف کنند در میان خود پس خدعه و مکر کنند با ایشان کفتارها صفتها چند هر آینه غلبه
کنند بر ایشان وقال علیه السلام في مدح الانصار هم والله ربوا الاسلام كما يربى الفلو مع غنائهم بايديهم السباط والسنتهم السلاط يعني
وگفت علیه السلام در مدح انصار که ایشان سوگند بخدا تربیت کردند دین اسلام را چنانچه تربیت کرده میشود کره اسب را با تعب و مشقت ایشان بدست
های سخی خود و زبانهای فصیح خود وقال علیه السلام العين وكاء السه يعني وگفت ع که چشم انسان بند در چیک حلقه دبر او است یعنی
چنانچه محافظت بند در چیک نشود در چیک واشود و آنچه در اوست بریزد و هرگاه محافظت چشم نشود و بخواب رود در حلقه دبر او وا
شود و اخراج ریح از او شود وقال علیه السلام في كلام له ووليهم وال فاقام واستقام حتى ضرب الدين بجرانه يعني وگفت ع در اثنای کلام خود که حاکم
شد ایشانرا حاکمی پس برخواست و مستقیم و برقرار شد تا اینکه زد دین زیر گردن خود را بر زمین و قرار گرفت وقال علیه السلام يأتي على الناس زمان
عضوض يعض الموسر على ما في يديه ولم يؤمر بذلك قال الله تعالى ولا تنسوا الفضل بينكم ينهد فيه الاشرار ويستذل الاخيار ويبايع
المضطرون وقد نهى صلى الله علیه وآله عن بيع المضطرين يعني وگفت علیه السلام که میاید بر مردمان زمان گزنده که میگزد مالدار بر آنچه در دست
او است از اموال یعنی دندان بر مال میگذارد و بخل میورزد در انفاق آن و حال آنکه مامور نیست بآن گفته است خدا تعالی که باید فراموش
نکنید فضل و احسان کردن را در میان شما در آن زمان کردن میکشند بدکاران و ذلیل میشوند نیکوکاران و بیع و شرا میکنند با بیچارگان و حال
آنکه نهی کرده است پیغمبر صلی الله علیه و آله از فروختن طعام بکسانیکه مضطرند در تحصیل روزی و فقیرند وقال علیه السلام يهلك في
رجلان محب مطر وباهت مفتر وهذا مثل قوله علیه السلام يهلك في محب غال ومبغض قال يعني وگفت ع که هلاک میشود در باره من دو مرد
دوستدارنده تجاوز کننده از حد و بهتان زننده افترا کننده که بهتان و افترا خلافت را از من غصب کنند سید ره میگوید که این کلام مثل
قول او است که هلاک میشود در باره من دوستدارنده غلو کننده در محبت با ستایش مرتبه الوهیت بمن و دشمن دارنده مبالغه کننده در دشمنی با من
وسئل علیه السلام عن التوحيد والعدل فقال التوحيد ان لا تتوهمه والعدل ان لا تتهمه يعني و پرسیده شد از علیه السلام از معنی توحید
یکانه بودن خدا و عدالت خدا پس گفت که توحید آنست که توهم نکنی خدا را در قوه مدرکه باطنی در دنیا و ریا او را آنچه عقل باشد و چه خیال زیرا که
او مدرک نشود نه بمعنی و بهیئت و نه بصورت پس هر چه مدرک شود آن غیر خدا باشد و اذعان بخدائی آن نیست مگر شرک پس توهم نکردن او
نباشد مگر توحید و عدل آنستکه تهمت بر او نزنی و او را متهم و متصف نسازی بصفات مخلوقات زیرا که هر کسی که متصف است بصفاتیکه مانند
صفات مخلوقات باشد مثل مخلوقات ناقص و ظالم باشد نه عادل و پرسیده شد از حضرت صادق علیه السلام از توحید و عدل پس گفت اما توحید
پس آنست که تجویز نکنی بر خالق تو چیزیرا که جائز است بر تو و اما عدل آنست که تو نسبت ندهی بخالق تو چیزیرا که ملامت کرده است تو را بر آن چیز و این
حدیث شریف در حقیقت تفسیر حدیث شریف سابق است وقال علیه السلام لا خير في الصمت عن الحكم كما انه لا خير في القول بالجهل يعني
وگفت ع که نیست خیری در خاموشی از علم چنانچه نیست خیری در گفتار با جهل قال علیه السلام في دعاء استسقى به اللهم اسقنا
ذلل السحاب دون صعابها يعني وگفت علیه السلام در دعائیکه طلب باران میکرد در آن که بار خدایا آب ده ما را از ابرها ذلول رام مانند
شتران ذلول رام بار کش نه از ابرهای سرکش بی بار مانند شتران سرکش رام نشده که بار نکشند و خالی از بار باشند وقيل له علیه السلام
لو غيرت شيبك يا امير المؤمنين فقال علیه السلام الخضاب زينة ونحن قوم في مصيبة يريد برسول الله صلى الله علیه وآله يعني و
گفته شد باو علیه السلام که کاش تغییر میدادی سفیدی ریش خود را ای امیر مؤمنان پس گفت ع که خضاب کردن زینت است و ما قومی باشیم در مصیبت
سید رحمه الله گوید که اراده کرد علیه السلام مصیبت رسول خدا صلی الله علیه و آله را وقال علیه السلام القناعة مال لا ينفد وقد روی

في كلام له

بعضهم هذا الکلام عن النبی صلی الله علیه و آله یعنی و گفت علیه السلام که قناعت کردن مالیست که نیست نمیگردد و روایت کرده بعضی از
عامه این کلام را از پیغمبر صلی الله علیه و آله و قال علیه السلام لزیاد بن ابیه و قد استخلفه لعبد الله بن العباس علی فارس و اعمالها فی کلام طویل کان
بینهما نهاه فیه عن تقدیم الخراج استعمل العدل و احذر العسف و الحیف فان العسف یعود بالجلاء و الحیف یدعو الی السیف یعنی و گفت علیه السلام
بزیاد پسر پدر خود و حال آنکه خلیفه و جانشین ساخته بود او را از برای عبد الله پسر عباس بر ملک فارس و کارهای آنجا در اثنای کلام درازی که بود
میان ایشان که نهی میکرد در آن کلام او را از پیش گرفتن خراج که بکار دار عدالت را و حذر کن از ستم و میل کردن از حق پس بتحقیق که ستم عائد میسازد
جلاء و فرار از وطن را و میل و عدول از حق میخواند کشته شدن بشمشیر را و قال علیه السلام اشد الذنوب ما استخف به صاحبه یعنی و گفت که سخت
ترین گناهان آن گناهی است که خفیف و سبک بشمرد آن را کننده آن گناه و قال علیه السلام ما اخذ الله علی اهل الجهل ان یتعلموا حتی اخذ علی اهل العلم
ان یعلموا یعنی و گفت که عهد و پیمان نگرفت خدا بر اهل جهل اینکه تعلیم گیرند تا اینکه عهد گرفت بر اهل علم که تعلیم دهند و قال علیه السلام شر
الاخوان من تکلف له یعنی و گفت علیه السلام که بدترین برادران کسیست که مشقت و رنج برده شود از برای او و قال علیه السلام اذا احتشم
الرجل اخاه فقد فارقه یعنی و گفت علیه السلام که هرگاه حشمت جانب و شرم دهد برادر خود پس بتحقیق که جدائی کرده است از او و هذا
حین انتهاء الغایة الی قطع نقل المختار من کلام امیر المؤمنین علیه السلام حامدین لله سبحانه یعنی میگوید سید رحمه الله که
و این هنگام هنگام منتهی شدن منتها است بسوی قطع کردن نقل برگزیده از کلام امیر مؤمنان علیه السلام در حالتیکه حمد کنندگانیم مر خدای
سبحان را سپاس و ستایش میکنیم خدا را که از فضل و کرم نعمت توفیق و از برکت تولاء نبی و ولی و آل اطهار ایشان علیهم الصلوة و السلام
باتمام رسید ترجمه این کلام معجز نظام در عصر روز جمعه غره شهر جمادی الاولی سنه هزار و دویست و بیست و شش از
هجری و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و هو حسبی و نعم الوکیل و انا اقل الاقلین و اذل الاذلین العبد الخاسر
الجانی محمد المدعو بباقر اللاهیجانی عفی الله عن جرائمه و الحمد
بالصالحین محمد و عترته الطاهرین صلوات الله
و سلامه علیه و علیهم اجمعین و
کتبه بیده اقل الناس
محمد باقر
سنه ١٣١٧

حسب الامر جناب مستطاب عمدة العلماء نخبة الفقهاء الکرام العالم
الربانی آقا شیخ احمد کرمانی دام مجده السامی این کتاب
مستطاب کثیر الفوائد ثانی فصل الخطاب است
بحلیه طبع محلی گردید فی
شهر صفر المظفر
١٣١٧

بسم الله الرحمن الرحیم وبه توکلی

الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله والصلوة والسلام علی اشرف الانبیاء والمرسلین
وخیر الخلائق اجمعین محمد صلی الله علیه وآله خاتم النبیین وعلی ابن عمه وخلیفته وزوج ابنته علی امیر
المؤمنین وسید الوصیین وعلی آله الطیبین الطاهرین صلوات الله علیهم اجمعین وبعد پوشیده
نماند که چون سال گذشته جمعی از اهل علم وفقهم الله از این قلیل خدام شریعت مقدسه خواهش کردند که
حاشیه جناب حجة الاسلام استاد العلماء الاعاظم آخوند ملا محمد کاظم را که محل احتیاج عموم علماء و
طلاب و نسخه اش کمیاب بود بطبع برسانم واین فقیر در زمانی تیسیر این خیر کثیر را انجام دادم و بعد از فراغ و
جمعی از اعیان علماء و ارکان فقهاء مخصوصا جناب شریعتمدار شیخ العلماء الاعلام مروج الاحکام رئیس
الفقهاء الکرام آقای آقا میرزا محمد حسن نجفی دام ظله العالی اصرار زیاد در طبع این کتاب مستطاب که از غایت
اشتهار محتاج بتوصیف نیست فرمودند واین ضعیف بواسطه کثرت اشتغال و عدم مجال اهمال
مینمودم تا آنکه جناب مستطاب شریعتمدار افتخار المحققین و صدر الحکماء المتالهین شمس الملة والدین
آقای جهانگیرخان دامت افاضاته مکرر اظهار بلکه اصرار فرمودند و از آنجا که اطاعت اساتید
عظام بحکم عقل و نقل واجب و متحتم است امتثالا لامرهم بی محابا این بنده شروع بطبع نمود این در
شاهوار باعانت و همراهی جناب مستطاب زبدة الفضلاء العظام و نخبة العلماء الاعلام شریعتمدار آقا جلال الدین
خلف مرحمت و غفران پناه جنت و رضوان آرامگاه آقای آخوند ملا محمد حسین خوانساری اعلی الله مقامه که در
کلیه امور معاضد و ظهیر بودند از شهر مبدا مشغول شده و تصحیح آن از روی دو نسخه که بخط مرحوم مصنف بود بعهده
جناب مستطاب عمدة العلماء العظام سید الفضلاء الکرام آقای آقا سید محمد حسن طبسی وفقه الله تعالی که از ره
والحق جناب معظم الیه با کمال اهتمام و دقت از عهده این زحمت بر آمدند و بعد از اتمام طبع آن در دار الخلافه
طهران جناب مستطاب عمدة العلماء الاعلام و نخبة الحکماء الکرام افتخار الحاج حاجی شیخ احمد شیرازی
دام افضاله العالی متحمل شده و بعهده گرفتند فشکر الله تعالی مساعیهم الجمیلة و نسئله من فضله
الواسع ان یغفر لمصنفه و کاتبه و بانی طبعه و مباشره و مصححه و لجمیع المؤمنین والمؤمنات
وانا العبد الاثم الجانی والاقل الغریب الفانی احمد بن محمد یوسف الکرمانی
مولدا والاصفهانی مسکنا والغریب موطنا والغروی مدفنا
ان شاء الله غفر الله تعالی له ولوالدیه بحق
محمد وآله وعترته المعصومین
المطهرین

الهی انت المستعان | **اعلان** | ولا قوة الا بك

لازم اظهاره للعلماء والطلاب زاد الله شرفهم

تفصيل الكتب اللتی قد تصدينا بطبعها واللتی نشتغل بطبعها ونسئل الله الاتمام سريعا
شرح جغمينی مع حواشی كثيرة من الافاضل المتقدمين ورسائل ملحقة به للشيخ البهائی وغيره
شرح هداية للحكيم الموحد اخوند ملاصدرا مع حواشی كثيرة من الراسخين فی الحكمة و
رسائل عديدة ملحقة به تفسير آية النور له شرح الفية ونفلية للشهيد طاب ثراهما
مع الحواشی حاشية لحجة الاسلام وقبلة الانام اخوند ملا محمد كاظم هروی ادام الله عمره
علی رسائل استاد الكل شيخ مرتضی الانصاری طاب ثراه مع رسالة المسمی بفوائد الاصول
فی مباحث الالفاظ وغيرها له معا بدايع الحكم فی الحكمة الالهی بالفارسية ورسالة فی تحقيق
وجود الرابطی بالعربی للحكيم الالهی آقا علی المدرس تمهيد القواعد فی الوجود المطلق
واثباته لشمس العارفين والسالكين صائن الدين علی بن محمد التركة الاصفهانی مع نصوص
صدر الدين قونوی ورسائل اخری ملحقة به كشف القناع للشيخ اسد الله الشوشتری تستعد
بطبعه كذا ما يليه صحيفة السجادية مع مناجات خمسة عشر والمناجاة الانجيلية المنسوبة الی
سيد الساجدين مع حديث الكساء معا تفسير سورة الواقعة لملاصدرا طاب ثراه
مشاعر مع الحواشی وعرشية له مع شرح العرشية لاخوند ملا اسمعيل الاصفهانی
ورسائل ملحقة بها معا اسرار الآيات له مجموعة تفسير القرآن له شرح صحيفة السجادية
المسمی بنور الانوار لسيد نعمة الله جزائری مع شرح لخاتم الحكما السيد الداماد ومع شرح وتعليق علی
الصحيفة لملا محسن الفاسانی طاب ثراهم معا تنقيد الاحكام فی الاجتهاد والتقليد
لسيد العلماء والمجتهدين حجة الاسلام الحاجی ميرزا ابو طالب الزنجانی ادام الله عمره تحفة
العراقية لابن مسكويه بالفارسية له گلشن راز مع كنز الرموز لميرحسينی هروی ومع منظومة
لشمس التبريزی ونسئل التوفيق من الله ان نطبع غير هذه النسخ وانا الاقل الراجی الی الحقايق الدينية

الحاج الشيخ احمد الشيرازی

فی رسائل الصلوة جميعا متنا وشرحا صح

والعرض الكلی شرحه منقول كلام الشيخ احمد الاحسائی فی كل موضع من شرحه والزامه لا يخفی علی من تدبر فيهما صح

ومع حديقة الهلالية فی شرح دعائه اذا نظر الهلال فی كمال التحقيق والتفصيل للشيخ صح

وكنز الرموز فی السلوك لميرحسينی ايضا صح

ولا قوة الا بالله — اعلان — [illegible]

لازم اظهار للسائل الطلاب [illegible]

تحصيل الكتب التي قد تمت باهتمامنا التي نشتغل بطبعها [illegible]

شرح چغميني مع حواشي كثيرة من الافاضل المتقدمين ورسائل ملحقة بها للشيخ البهائي وغيره

شرح هداية للحكيم الوحيد آخوند ملا صدرا مع حواشي كثيرة من الاساتيذ في الحكمة

رسائل عديدة ملحقة بها تفسير آية النور له شرح الفية [illegible] للشهيد طاب ثراه

مع الحواشي حاشية حجة الاسلام وقبلة الانام آخوند ملا محمد كاظم هروي

على رسائل ابن سينا الكل الشيخ مرتضى الانصاري طاب ثراه مع رسالة المسمى بفوائد الاصول

في مباحث الالفاظ وغيرها ايضا بدائع الحكم في الحكمة الالهي بالفارسية ورسالة في تحقيق

وجود الرابطي بالعربي للحكيم الالهي آقا علي المدرس تمهيد القواعد في الوجود المطلق

واثباته لشمس العارفين ولسان الكرام صائن الدين علي بن محمد الترکه الاصفهاني مع نصوص

[illegible] مع رسائل اخرى ملحقة بها كشف القناع للشيخ اسد الله التستري

[illegible] صحيفة السجادية مع مناجات خمسة عشر والمناجاة الانجيلية [illegible]

[illegible] مع حديث الكساء ايضا تفسير سورة الواقعة لملا صدرا طاب ثراه

مشاعر مع الحواشي [illegible] مع شرح العرشية لآخوند ملا اسمعيل الاصفهاني

مع رسائل ملحقة بها ايضا اسرار الآيات [illegible] شرح حديث

المسمى [illegible] مع شرح [illegible] الحكماء السيد الداماد مع شرح

[illegible] ايضا تبصرة الاحكام في الاجتهاد والتقليد

لسيد العلماء المجتهد حجة الاسلام الحاجي ميرزا ابو طالب الزنجاني ادام الله عمره

[illegible]

[illegible]